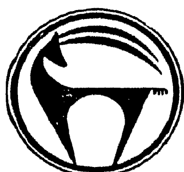


بفرمان

محمدرضا شاه پهلوی آریامهر

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب
۳۳۷

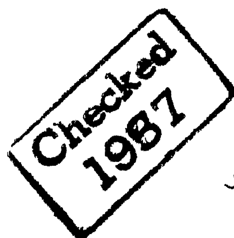
مجموعهٔ متون فارسی
۴۱



ازاین کتاب دو هزار نسخه روی کاغذ اعلا
درچاپخانهٔ افست به طبع رسید

مجموعهٔ متون فارسی
زیر نظر احسان یارشاطر
شمارهٔ ۴۱

احسن التواریخ



تألیف

حسن روملو

به اهتمام

دکتر عبدالحسین نوائی



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران، ۱۳۴۹

توضیح

مقصود از انتشار «مجموعهٔ متون فارسی» آن است که آثار مهم زبان فارسی از نظم و نثر با دقت علمی به طبع برسد و متن درست و درخور اعتماد این آثار در دسترس طالبان قرار گیرد.

با آنکه عدهٔ زیادی از متون زبان فارسی تاکنون در ایران و هندوستان و دیگر کشورها به طبع رسیده، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که با روش علمی و یا رجوع به معتبرترین مآخذ صورت گرفته باشد در دست نیست و اگر بعضی از خاورشناسان به طبع انتقادی برخی از این آثار همت نگماشته‌بودند، عدهٔ چاپهای قابل اعتماد از این هم کمتر بود.

در ایران متأسفانه هنوز کوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته. رقابت تجاری هم که در ایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی از متون فارسی شده، نه تنها کمکی به صحت طبع آنها نکرده، بلکه در غالب موارد باعث رواج نسخی مغلوط که به شتاب تحویل بازار شده گردیده است.

پیشرفتی که در سالهای اخیر در دسترس یافتن به بعضی مجموعه‌های نسخ خطی مانند مجموعه‌های کشور ترکیه حاصل شده ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را به صورتی منظم بیش از بیش محسوس ساخته. اما مشکلات چنین اقدامی اندك نیست: نسخ معتبر آثار زبان فارسی در نقاط مختلف عالم پراکنده است و همیشه آسان به‌دست نمی‌آید. خواندن نسخ‌خطی کهن به علت ابهامی که در خط عربی وجود دارد و هم به سبب کهنگی و فرسودگی این نسخ غالباً دشوار است. در نسخ قدیم‌تر چون نقطه کمتر به‌کار می‌رود کار از این هم دشوار تر است. از طرفی کاتبان نسخ اگر هم خوش‌خط‌اند، غالباً دقیق یا عالم نیستند و از اینرو در کار آنها سهو و لغزش فراوان است. درهر تحریر تازه‌ای اثر اصلی ناچار اندکی تغییر می‌پذیرد وکاتب گاه بخطا، و گاه بگمان خود برای اصلاح، چیزی می‌افزاید یا می‌کاهد، خاصه آنکه زبان بتدریج تغییر می‌پذیرد و بعضی لغات و اصطلاحات کهن در نظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه می‌کند و موجب دیگری برای تصرف ناروا در اصل اینگونه آثار می‌شود، و کار را بر پژوهنده‌ای که جویای متن اصیل باشد دشوار می‌کند. در نسخ بعضی از آثار زبان فارسی

مانند شاهنامهٔ فردوسی و قابوسنامه دامنهٔ تغییر و تصرف و زیاده و نقصان به‌حدی است که تلفیق آنها بآسانی ممکن نیست و نسخ خطی برخی متـون چنان بایکدیگر متفاوت است که گویی هریك تألیف جداگانه‌ای است. از این گذشته بسیاری نسخ نه تنها درست یا خوانا نیستند، بلکه تمام هم نیستند و فقط قسمتی از اثر اصلی را به دست می‌دهند.

پس کار مصحح که باید متن درست و اصیل را با مقابله و مقایسهٔ نسخ مختلف بازشناسد و غبار تغییر و تصرفی را کـه به گذشت ایام بر چهـرهٔ عبارات آن نشسته پاك کند آسان نیست و گذشته از دانایی و تبحر و امانت، محتاج بردباری و دقتی است که از همه کس برنمی‌آید.

روش اصلی که راهنمای طبع «**مجموعهٔ متون فارسی** همان‌روشی است که در کشورهای غربی در طبع انتقادی اینگونه متون متداول براساس مقابله و تهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد. کسی‌که تصحیح متنی را به‌عهده می‌گیرد، و یا در تهذیب و تشخیص متـن اصلی می‌کوشد، ادراك و سلیقهٔ خود را حاکم مطلق نمی‌شمارد و همهٔ نکاتی را که ممکن است موجب تشخیصی غیراز تشخیص وی شود، ضبط می‌کند. مصححی که فریفتهٔ تشخیص خود شود و آن را برای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد ازین روش دوری گزیده است.

در عمل نتیجهٔ این روش آن است که مصحح می‌کوشد تا به همهٔ نسخ معتبر بیابد. آنگاه این نسخ را بایکدیگر می‌سنجد با احوال و خصوصیات هریك آشنا می‌شود و چندانکه ممکن باشد [illegible] ارتباط آنها

[illegible] د و معتبرترین

نسخه را نسخهٔ اصل قرار می‌دهد و تفاوت سایر نسخ را در حـاشیه ضبط می‌کند، و یا اگر نسخهٔ اصل اغلاط آشکار داشته باشد، آن را برحسب نسخ و مآخذ دیگر اصلاح می‌کند، ولی منشأ هر تغییر یا اصلاحی را با سایر نسخه بدلهایی که امکان فایده‌ای در آنها هست در حاشیه می‌آورد، تا خواننده در انتخاب آنچه به نظر وی درست می‌نماید مختار باشد و ترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بـر دیگران نبندد. معمولا معتبرتـر [illegible] کهن‌ترین آنهاست مگر آنکه به‌دلیل خاصی نسخهٔ دیگری معتبر شمرده شود. اگر تنها یك نسخه در دست باشد عموماً خواندن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب می‌شود.

متن‌هایی که با روش انتقادی و ذکر نسخه بدلها طبع مـی‌شود شایـد برای خوانندگان عادی یا بی‌حوصله چندان مناسب نباشد و معمول نیز ایـن است که متونی که برای استفادهٔ عمومی و یا مدارس طبع می‌شود از ذکر تفاوت

نسخ و بحثهای مربوط به‌آن خالی باشد و خواننده اثری روشن و پیراسته در برابر خود بیابد. اما تردید نیست که برای آنکه خوانندهٔ عادی نیز بتواند از متن درست و شایستهٔ اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هر متن است.

امید است با انتشار «**مجموعهٔ متون فارسی**» گامی در راه این مقصود برداشته شود.

برای آنکه استفاده از این متون برای محصلان زبان فارسی و طالبان‌دیگر آسانتر شود، عموما هر اثر با مقدمه و فهارس و شرح مشکلات آن به طبع می‌رسد.

احسان یارشاطر

فهرست مندرجات

مقدمه

کتاب حاضر به‌نام **احسن‌التواریخ** (جلد یازدهم) یکی از متون ارزندهٔ عصر صفوی است، در زمینهٔ تاریخ ایران و عثمانی براساس توالی سنین از سال ۸۰۷ تا ۹۰۰ هجری قمری.

در این دوره سه سلسلهٔ گورکانیان و ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو بر ایران کلا یا بعضاً فرمان‌روائی داشتند. در کتاب حاضر سلطنت گورکانیان از سال ۸۰۷ یعنی مرگ تیمور و جلوس معین‌الدین شاهرخ پسر وی بر اریکهٔ پادشاهی شروع می‌شود. مؤلف کتاب پس از شرح وقایع سلطنت چهل و سه سالهٔ شاهرخ به شرح زندگانی کوتاه و پُرحادثهٔ ده‌تن از امیرزادگان تیموری مبادرت کرده که هریك چندروزی برتخت سلطنت نشسته و سکه و خطبه به‌نام خویش کرده و سپس منزل به‌دیگری پرداخته‌اند بدین ترتیب : الغ‌بیك پسر شاهرخ و عبداللطیف پسر وی و علاءالدوله و میرزا سلطان محمد و ابوالقاسم بابر پسران بایسنقر فرزند هنرمند و جوان‌مرگ شاهرخ و شاه‌محمود فرزند بابر و ابراهیم سلطان پسر علاءالدوله و عبدالله شیرازی پسر سلطان ابراهیم فرزند شاهرخ و ابوسعید نوهٔ میران‌شاه پسر تیمور و یادگار محمد فرزند میرزاسلطان محمد و سرانجام سلطان‌حسین‌میرزا نوادهٔ عمرشیخ پسر امیرتیمور.

دومین قسمت کتاب متضمن شرح وقایع و بیان حیات سیاسی ترکمانان قراقویونلو (سیاه گوسفندان) و آق قویونلو (سفیدگوسفندان) است. این دو قبیلهٔ ترکمانان که بنابر رنگ نقش گوسفندی که بر پرچم خویش داشتند، در تاریخ بدین اسامی شهرت یافته‌اند از دیرباز بایکدیگر خصومت و کینه داشتند. به‌نظر می‌رسدکه‌گذشته از سودای مهتری و حکومت، اختلاف مذهب نیز عامل بزرگی در افروختن آتش عناد و دشمنی بین این دو طایفه بوده است. چه قراقویونلوها شیعه بودند و آق قویونلوها سنی و هریك در مذهب خویش در حد افراط و تعصب. بدین جهت تاریخ حیات سیاسی این دو قبیله غالباً بایکدیگر آمیخته است و در جنگهای متعدد و دیرنده‌ای که باهم داشتند گاهی این و گاهی آن پیروز می‌شد تا این که اوزون‌حسن آق‌قویونلو و سرداران وی

بساط رقیب سرسخت خویش را سرانجام برچیدند.

در این کتاب از زندگانی قرایوسف قراقویونلو و پسرانش اسکندر و اصفهان و شاه‌محمد و جهان‌شاه نسبة به تفصیل یاد شده تا آن‌جا که جهان‌شاه در هنگام حمله به دیار بکر، در حالت نشاط شراب و مستی، خود مورد حملهٔ حسن‌بیك آق‌قویونلو قرار گرفته و به قتل می‌رسد و اندکی بعد با گرفتاری و قتل پسر دیوانهٔ وی حسن علی به دست اغرلومحمد فرزند حسن‌بیك دوران حکومت قراقویونلویان به پایان می‌رسد.

آق‌قویونلویان فرزندان قراعثمان معروف به قرایولوق (زالوی سپاه) می‌باشند. جد ایشان به علت خون‌خواری و سنگ‌دلی چنین لقبی یافته بود. وی بنابر دشمنی با امیر قرایوسف به‌امیر تیمورگروید و در رکاب‌او با ایلدرم‌بایزید سلطان عثمانی جنگ‌کرد و تیمور حکومت دیار بکر به پاداش به‌وی داد و او در این ناحیه قدرتی یافت و سرانجام هنگامی‌که به هواداری شاهرخ تیموری، سر راه بر اسکندربن قرایوسف گرفت، در جنگ زخمی کاری برداشت و هم بدان زخم درگذشت. در کتاب احسن‌التواریخ شرح این جنگها مفصلا آمده است تا آنجاکه پس از قتل وی، پسران متعددش به‌جان یکدیگر می‌افتند و بالاخره حسن‌بیك پسر علی‌بیك فرزند عثمان‌بیك که روزی سرگردان کوه و بیابان بود برکشوری پهناور تسلط می‌یابد و با سلطان عثمانی، مردی چون سلطان محمد فاتح، پنجه در پنجه می‌افکند و بعد از مرگش خلیل بیش از شش ' برتخت سلطنت نمی‌یابد و در جنگ با یعقوب برادر خ کشته می‌شود و یعقوب نیز پس از ۱۴ سال سلطنت به نحوی اسرارآمیز روی در نقاب خاك می‌کشد و تخت سلطنت به پسر خردسالش بایسنقر می‌رسد.

قسمت سوم مطالب کتاب مربوط به تاریخ سلاطین عثمانی است و هم بدین‌مناسبت متضمن‌شرح مجملی‌است دربارهٔ تاریخ آل قرامان و آل اسفندیار و دیگر امرای ترکمان که در مناطق مختلف شبه جزیرهٔ آناطولی حکومتهای کم و بیش توانا و دیرینه‌ای داشتند.

جنگ آنقره دولت عثمانی را از هم پاشید و زحماتی که ایلدرم‌بایزید و اسلافش برای ایجاد یك حکومت مقتدر و سرزمینی یك‌پارچه و متحد کشیده بودند، همه برباد رفت. تیمور برای ناتوان کردن دولت عثمانی، امرای سرکشی را که سلاطین ترك چون دیوان در شیشه کرده بودند آزاد کرد. شبه جزیرهٔ آناطولی قطعه‌قطعه شد و شاهزادگان ترك، سلیمان و عیسی و موسی پسران ایلدرم بایزید، در مالیخولیای مهتری شمشیر به روی یکدیگر کشیدند. در این محاربات سلیمان و عیسی از میان رفتند و کار سلطنت بر موسی قرار گرفت. اما محمدکه خردمندانه ازاین‌جنگهای‌خونین‌کناره‌گرفته بود، ناگهان برسر موسی

تاخت و او را از میان برداشت و خود برتخت سلطنت نشست.

این مرد که به مناسبت دانش و خرد خویش به محمد چلبی شهرت یافته، در طول ده سال سلطنت خود توانست آب رفته به جوی باز آرد و دولت ازهم‌گسیختهٔ عثمانی را متحد و نیرومند کند. پسرش مرادثانی از سلاطین بزرگ عثمانی است. هم اوست که ظاهراً برای نخستین‌بار توپ به‌کار برده و سپاه متحد اروپا را درهم شکسته است. پسرش محمد که در سال ۱۴۵۱م (۸۵۵ هـ) به سلطنت دولت عثمانی رسید، همان کسی است‌که قسطنطنیه را گرفت و به شایستگی تمام به لقب فاتح شهرت یافت. فتح قسطنطنیه چنان عظیم و نتایج آن برای تمدن بشر چنان قاطع بود که سال وقوع آن یعنی ۱۴۵۳ میلادی را پایان دورهٔ قرون وسطی و آغاز دورهٔ جدید تاریخ دانسته‌اند. در آسیای صغیر نیز محمد ثانی بقایای سلاجقه و ژنیها وکومننها و آل‌اسفندیار و آل قرامان را از میان برداشت و بر سرزمینی از سرچشمه‌های فرات تاقلب اروپا حکومتی پرقدرت یافت. پسر وی بایزید ثانی هرچند چون پدر جنگاور و کاری نبود و بیشتر به شعر و ادب و فلسفه توجه داشت، با این‌حال در اروپا به فتوحاتی نایل آمد و سپاهیانش شهر آق‌کرمان (اکرمان) را در ساحل راست دنیستر تصرف‌کردند. جامی شاعربزرگ قرن نهم‌کشورما مثنوی سلسلةالذهب را به نام او برداخته است.

این است خلاصهٔ آنچه به عنوان تاریخ عثمانی در کتاب احسن‌التواریخ آمده و به خوبی نشان می‌دهد که در آخرین قرن دورهٔ قرون وسطی و آستانهٔ دورهٔ جدید تاریخ بشر دولت عثمانی در چه وضعی بود و ایران در چه وضعی!!

از آنچه گذشت بخوبی اهمیت کتاب احسن‌التواریخ روشن مـی‌شود و مسلماً به همین علل بوده که دانشمندی کتاب‌شناس چون مرحوم علامه محمد قزوینی این کتاب را از نسخ نفیسه‌ای دانسته که باید به چاپ برسد و در نامهٔ خود به فرهنگستان، ضمن چندین کتاب ارزنده و براهمیت چون زبدةالتواریخ عبدالله‌کاشانی ومجمع‌الانساب شبانکاره‌ای و تاریخ راقم و زبدةالتواریخ حافظ‌ابرو طبع و انتشار آن را توصیه و تأکید کرده است[1].

شرح‌حال مؤلف

بدبختانه از زندگانی این مؤلف هیچگونه اطلاع دقیق و جامعی در دست نیست مگر آنچه خود بدان اشاره کرده و این اشارات براکنده نیز در کمال اختصار و ایجاز است.

۱ ـ یادداشتهای قزوینی ج ۳ ص۳۴۵ ونامهٔ فرهنگستان شمارهٔ ۴سال اول (تهران ۱۳۲۲)

وی خود را حسن‌روملو[1] و گاهی حسن نبیرهٔ امیر سلطان روملو معرفی می‌کند[2]. امیر سلطان از سرداران مشهور قزلباش است در دورهٔ شاه اسمعیل صفوی و پسرش شاه طهماسب. نام و شرح خدمات وی در تواریخ صفویه چون حبیب‌السیر خواندمیر و جهان آرای قاضی غفاری و احسن‌التواریخ روملو (جلد دوازدهم) و عالم آرای اسکندربیک منشی به تفصیل یا اختصار آمده است. طایفهٔ روملو را هم می‌شناسیم که از هواخواهان دیرین صفویه می‌باشند و ازجمله طوایف ترک‌زبانی هستند که‌شاه اسمعیل را در خروج بر ضد ترکمانان آق‌قویونلو یاری کرده و با ایمانی تمام در رکاب وی شمشیر زده‌اند. دربارهٔ این طایفه داستانی و شاید افسانه‌ای وجود دارد و آن داستان که روشنگر علت محبت و ارادت طایفه روملو نسبت به صفویه است این که روملویان بقایای اسرائی هستند که تیمور از سپاه عثمانی (رومیان به اصطلاح زمان) در جنگ آنقره (۸۰۴هـ.) گرفته و سپس بنابر پایمردی شیخ صدرالدین موسی (و به روایت اصح خواجه علی سیاه‌پوش) آنان را آزاد کرده است و از آن پس آن طایفه به نام روملو در ایران سکونت گزیدند و به عنوان حق‌شناسی در رکاب سلطان جنید و سلطان حیدر و شاه اسمعیل، جان‌بازی کردند[3].

با آن‌که حسن روملو به ذکر نام پدر خود نپرداخته و همه‌جا از جد نام برده ولی به محل و تاریخ تولد خود تصریح کرده است. در ذیل وقایع سال ۹۳۷ به این عبارت: «در این سال راقم حروف حسن روملو در بلدهٔ قم متولد شد.»[4] و دستا می‌نماید که سدون طابع و دوازدهم که خود این مطلب‌را در کتاب دیده و چاپ کرده سال تولد حسن‌روملو را ۹۳۸ ضبط کرده[5] و استوری نیز همین تاریخ ۹۳۸ را به‌عنوان سال تولد روملو ذکر نموده است[6].

در خلال کتاب، روملو اشارات مختصری نیز به زندگانی و ماجرای خویش کرده ا... بار در حوادث سال ۹۱۹هجری، ضمن اسامی جمعی از خوش نویسان، چنین می‌نویسد: «مولانا مالك‌قزوینی سرآمد خوش‌نویسان زمان ش دین‌پناه بود. جمیع‌خطها خوب‌می‌نوشت. درعلوم شاگرد مولاناجمال‌الدین‌محمود شیرازی بود. راقم این حروف، ذرهٔ بی‌مقدار، حاشیهٔ ش ... پیش او خواندد

در شرح حوادث سال ۹۴۶هـ: «در این سال، امیرسلطان روملو که والی

---

۱ ــ احسن‌التواریخ ج ۱۲ ص ۳۰۱ ۲ ــ ایضا ص ۳۱۶ ج ۱۲ و ص۲ ج۱۱

۳ ــ عالم‌آرای عباسی‌چاپ تهران (۱۳۳۴) ص ۱۶ - ۱۵ ، زندگانی شاه عباس اول ج ۱ ص۱۶۲

۴ ــ احسن‌التواریخ جلد ۱۲ ص ۲۳۸ ۵ ــ ایضا ، مقدمه ص ۱.

۶ ــ Story , Persia lit. sect. II, 307 ۷ - احسن‌التواریخ ج ۱۲ص۱۴۲

قزوین بود و ساوخ‌بلاغ، در تبریز وفات کرد. راقم این حروف ذرهٔ بی‌مقدار که نبیرهٔ او است به محنت قورچیگری گرفتار گردید و قوشون او را به پیر سلطان خلیفه که در بلاهت از اقران خود مستثنی بود عنایت فرمودند.»[۱]

و باز در ضمن وقایع سال ۹۴۸ و حرکت شاه طهماسب به دزفول: «راقم حروف حسن‌روملو از وقت نهضت شاه دین پناه تا این سال که تاریخ هجری به‌سنهٔ ثمانین و تسعمائه رسیده است در جمیع اسفار همراه اردوی گردون شکوه بوده اکثر وقایع را به رأی‌العین مشاهده نموده.»[۲]

حسن‌روملو، مورخ قورچی، نه تنها شاهد جنگها و وقایع بوده بلکه خود در محاربات مکرر متعدد دوران شاه طهماسب با شورشیان داخلی من‌جمله گرجیها و کردها شرکت داشته است. هنگامی که در سال ۹۵۳هـ. شاه‌طهماسب به گرجستان حمله برد، حسن‌روملو که همواره حاضر رکاب بوده دراین محاربه شرکت مستقیم جسته است. خود او در این مورد چنین آورده: «راقم حروف حسن نبیرهٔ امیر سلطان روملو، با جمعی از قورچیان روملو و چپنی با فوجی از کبران بی‌ایمان دچار گشته این کمینه به اتفاق شاه‌قلی‌نام قورچی چپنی حمله کردیم. ایشان را متفرق ساخته و جمعی را مجروح و بی‌روح کرده اسیر چند گرفته معاودت نمودیم. غازیانی که رفیق ما بودند از کمال دلاوری یك‌قدم پیش ننهادند.»[۳]

در جنگ با کردان اردلان نیز، حسن‌روملو، به شهادت و قول خود او شجاعت فراوانی بروز داده و شرح‌این‌شجاعت‌را برصفحهٔ تاریخ‌خویش منعکس نموده است و آن هنگامی بوده که بگه اردلان والی شهر زور «با جمعی از رومیان به حوالی قلعهٔ سرخاب آمده»[۴] بود. چون از شنیدن این خبر «نایرهٔ غضب شاه دین‌پناه التهاب یافت»[۵] سوندك‌بیك قورچی باشی مأمور سرکوبی‌وی شد. حسن روملو جزو این‌قورچیان‌درجنگ‌شرکت‌کرده است. خوداو می‌نویسد:

«در آن روز راقم این حروف حسن روملو، به پشته‌ای که مشرف به قلعهٔ زلم بود با جمعی کردان جنگ کرده قورچیان روملو که قریب به پنجاه نفر بودند از پیش کردان فرار نمودند. کردی که شادی‌بیك ذوالقدر را به قتل آورده بود، شاه‌وردی‌بیك‌ولدقنقراط سلطان‌راخواست‌که دستگیرکند. حسینقلی خلفا که رفیق این فقیر بود هرچند فریاد کرد که ای جوانان بکوشید تا جامهٔ زنان نپوشید، اما چندان وهم برایشان مستولی شده بود که اسبان را گذاشته خود را به صد مشقت از کوه انداختند. این فقیر به اتفاق حسینقلی خلفا حمله کرده اکراد را متفرق ساخته شاه‌وردی بیك را سوار ساخته روانه گشتیم با ـ

۱ ـ احسن‌التواریخ ج ۲ ص ۲۹۵. ۲ـ ایضاً ص ۳۰۱. ۳ ـ ایضا ص ۳۱۶.
۴ ـ ایضاً ص ۳۴۵. ۵ ـ ایضا ص ۳۴۵.

کردان که قورچیان را تعقیب کرده بودند و عدد ایشان قرب چهل نفر بود جنگ‌کنان به‌درآمدیم»[1]

بقیهٔ مطلب را حسن‌روملو نیاورده. ولی از همین عبارات کمی‌کمک چنین برمی‌آید که پنجاه نفر قورچی روملو فرار کرده و چهل نفر از کردان آنان را تعقیب نموده‌اند و اگر رشادت مؤلف ما نبود شاه‌وردی‌بیك نیز (که ظاهراً فرمانده آنان بود) دستگیر می‌شده و حسن‌روملو و رفیقش حسینقلی خلفا توانسته‌اند شاه‌وردی‌بیك را سوار کرده درحال جنگ و گریز جان به‌در برند!!

در ضمن متوفیات سال ۹۶۶ نیز پس از شرح حال «مولانا ابوالحسن ولد مولانا احمد باوردی» می‌نویسد: راقم این حرف، ذرهٔ بی‌مقدار، نزد آن‌بزرگوار مطالعهٔ شرح تجرید نمود[2].

این بود آنچه وی دربارهٔ خویش درکتاب احسن‌التواریخ به‌صراحت‌آورده است. اما هنوز می‌توان از خلال سطورکتاب مطالبی به‌دست آورد و این مورخ را بهتر شناخت.

حسن‌روملو کتاب خود را به شاه اسمعیل ثانی هدیه نموده است. وی در این باره در مقدمهٔ جلد دوازدهم می‌نویسد:

«راقم این کلمات پریشان و محرر این مقالات بی‌سامان، حسن نبیرهٔ امیر سلطان روملو، که خود را خاك اقدام مورخان می‌داند، این جلد را نیز به‌اسم شاهزادهٔ جوان‌بخت سلطنت‌شعار، عمدهٔ خواقین‌عالی‌تبار، وارث سریر پادشاهی، جالس مسند پادشاهی، منظور انظار عنایات ربانی، مظهر آثار صنع یزدانی، مهر سپهر سلطنت و کامکاری، بدرطارم شوکت و کشورکشائی، رافع‌السرادقة العظمة و الجلالة، قامع ابنیة‌الظلم و الضلالة، ناصر اولیا اعیان‌الله [illegible]، قاهر اعداء‌المتمردین، هژبر میدان صلابت، تمساح جیحون سماحت.
نوشته...»[3]

خواه این ارادت قدیم بوده خواه به‌علت آن که کتاب در زمان سلطنت اسمعیل ثانی به‌پایان رسیده و مؤلف بالاجبار آن تالیف را به وی تقدیم نموده، حسن‌روملو در جزو طرفداران اسمعیل‌میرزا پسر شاه‌طهماسب بوده است.

آشنایان به تاریخ ایران می‌دانند که پس از مرگ شاه طهماسب (که جمعی آن را غیرطبیعی و ناشی از مسمومیت دانسته‌اند) بین سران قزلباش اختلاف شدید افتاد. جماعت استاجلو حیدر فرزند شاه‌طهماسب را که جوانی محجوب و محبوب و مورد توجه پدر بود و در هنگام م[illegible]

1 ـ ایضا ص ۳۴۶ ـ ۳۴۵ این حسینقلی خلفا بعدها نفوذ فراوان یافت [illegible] حیدرمیرزا پسر طهماسب کشته شد واسمعیل میرزا به‌جای او بر مسند شاهی [illegible]
2 ـ ایضاً ص ۴۱۱. 3 ـ ایضا ص۱.

حضور داشت و ظاهراً شاه‌طهماسب دست‌خطی در مورد ولایت‌عهد بدو داده بود به سلطنت برگزیدند. ولی طوایف دیگر قزلباش و در رأس آنان روملویان اسمعیل‌میرزا را که مغضوب پدر و محبوس قلعهٔ قهقهه بود برای سلطنت ایران نامزد کردند. روملویان و دیگر مخالفان مانع خروج حیدرمیرزا شدند و سرانجام در این آشوب و فتنه حیدرمیرزا و جمعی از همراهان وی کشته شدند. ظاهراً حسن‌روملو در جزو قورچیان از کسانی بوده که حیدرمیرزا را در حرم‌خانه محبوس نگهداشته و به نام اسمعیل‌میرزا شمشیر کشیده است. چه وی حیدر-میرزا را سخت نکوهش کرده و دستخطی را که در باب ولی‌عهدی ارائه کرده «تزویر» و ادعای اورا در تحصیل سلطنت «تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی»[۱] دانسته و در مقابل اسمعیل میرزا را «شاهزادهٔ عالمیان» و مورد «لطف کردگار و بدایع فضل آفریدگار»[۲] و «شاه دین پناه» نامیده و دربارهٔ او نوشته است: «آن حضرت در اقامت نماز جمعه وجماعات و امضای احکام صیام و صلوة و استدامت امر معروف و نهی منکرات و رفع بدع و مناهی و زجر و رفع ملاهی ید بیضا نمود»[۳]

ظاهرا صرف‌نظر از آن که قورچیان روملو علی‌رغم استاجلویان طرفدار اسمعیل‌میرزا بودند[۴]، ریخت و پاشی که اسمعیل‌میرزا در بدو جلوس بر تخت کرده و کشندگان برادر خود را به انعام و احسان نواخته در قضاوت حسن‌روملو بی‌اثر نبوده است. زیرا هنگامی که شاه‌طهماسب درگذشت چهارده سال بود که حقوق سپاهیان من‌جمله قورچیان را نپرداخته بود و ظاهراً قصد پرداخت هم نداشت. اسمعیل‌میرزا برای ابراز حق‌شناسی از طرفداران خود یا برای اظهار مراتب سخا و کرم خویش به‌منظور جلب قلوب رمیدهٔ مردم از وی دستور داد که مواجب چهارده‌ساله را به ارباب استحقاق بپردازند. حسن‌روملو در این مورد می‌نویسد:

«لشکریان را که استقامت کارخانهٔ سلطنت به‌وسیلهٔ جان‌سپاری ایشان مقرر است مسرور نگاه داشت. دست سخا گشاده عین‌المال که در نظر مردم چون مردمك عین نور چشم می‌افزود صرف جنود ظفر شعار کرد. مرسوم قورچیان را که شاه دین‌پناه مدت چهارده سال نداده بود شفقت فرمود چنانچه مرد مجهولی صد تومان و دویست تومان گرفت.»[۵]

وقتی مرد مجهولی صد تومان و دویست تومان بگیرد، مسلما مرد سرشناس اصیلی چون نبیرهٔ امیرسلطان روملو که در آن روزگار سوادی‌داشت و «شرح تجرید» و «شرح شمسیه»‌ای خوانده‌بود وتاریخ سلسلهٔ علیهٔ صوفیه‌را

۱ ــ احسن‌التواریخ ص ۴۶۵. ۲ــ ایضا ص ۴۶۶. ۳ـ ایضا ص ۱۸۱ ــ ۴۸۰.
۴ ـ ص ۴۶۶ ۵ ـ ایضا ص ۴۸۱.

درحال نوشتن بود، مبلغی گرامندگرفته است وظاهراً همین امر باعث شده که مرد فرومایهٔ ستم کار هرزهٔ افیونی خون‌خواری چون اسمعیل میرزا را مورد «صنایع لطف آفریدگار» و «شهریار عالی‌تبار» و ناسخ «کرم حاتم و عدل نوشیروان» بداند و برتمام جنایات عظیم و فراوان وی در مدت کوتاه یك ساله برده‌پوشی کند.

روزگاری نه چندان دراز بر این بگذشت و اسمعیل ثانی مخدوم حسن‌ـ روملو، شبی مست و لایعقل با وضعی ننگین در خانهٔ دوست خود حسن‌بیك حلواچی اوغلی به نحوی اسرارآمیز درگذشت و امر سلطنت بر شاهزاده محمدـ میرزا پسر ناتوان وعلیل شاه‌طهماسب قرارگرفت. این شاهزاده پدر شاه‌عباس اول است و اگر پیش‌آمد مساعدی (که شرحش در تواریخ آمده) روی نداده بود، هم او و هم پسرش عباس‌میرزا به امر شاه‌اسمعیل ثانی کشته می‌شدند. درهرحال گردش آسمان، مخدوم ستمکار حسن روملو را از میان برداشت و تاج سلطنت بر سر محمدمیرزا گذاشت و او از شیراز روانهٔ قزوین شد. وقتی موکب وی به دارالخلافه نزدیك شد، حسن‌روملو «احرام ملازمت شاه عالم‌پناه در میان جان بسته در بلدهٔ قم به شرف تقبیل قبلهٔ اقبال مشرف شده رعایت تمام»[1] یافت. این آخرین اشارهٔ صریح روملو است به زندگی خود.

چنین برمی‌آید که کهنه سپاهیان از این تغییر و تبدیلات سریع و بی‌دربی استفاده کرده و پس از آن که از اسمعیل‌میرزا حقوق عقب‌افتاده را گرفته‌اند، از جانشین او نیز به‌عنوان آن‌که مطالباتشان تمام وکمال داده نشده بار دیگر مواجب چهارده ساله را وصول کرده‌اند. در این مورد مطالبی که در احسن‌ـ التواریخ آمده صراحتی تمام دارد:

«خزاین شاه دین‌پناه که در قزوین بود از جواهر و نقود و اسباب وآلات حرب بر امرا و صلحا و سادات و فقرا و لشکری و سفری و حضری قسمت نمود. مواجب لشکر را که شاه‌دین‌پناه مدت چهارده سال بود که نداده بود و یك دینار نخواست داد و اسمعیل‌میرزا صدیك آن را به فلاکت داده بود، آن حضرت مجموع را شفقت فرمودند. چنانچه مرد مجهولی دویست تومان و صد تومان زر گرفت. جهانیان کرم اوکتای قاآن را در طاق نسیان گذاشتند. از زمان آدم تا این زمان که سال تاریخ هجری به نهصد و هشتاد وپنج رسیده است، هیچ پادشاه ذوی‌الاقتدار به لشکر این قدر زر نداده است.»[2]

مسلماً روملو هم این حقوق معوقه را مجدداً گرفته و فراموش کرده است که در کتاب خود، به صراحت وصول آن را یك‌بار گواهی داده. آری به قول

۱ ـ ایضاً ۵۰. ۲ ـ احسن‌التواریخ ج ۱۲ ص ۵۰۳.

بیهقی:» صعبا فریبنده که این درم و دینار است. بزرگامردا که از این روی بر تواند گردانید.»[۱]

دیگر از زندگانی روملو، هیچ‌گونه خبری در دست نیست و کسی از مورخین و مؤلفین نیز به زندگانی او اشاره نکرده است. حتی اسکندربیك ترکمان، مؤلف عالم آرای عباسی با این که کتاب وی را در دست داشته و صراحة بدان اشاره کرده[۲] راجع به‌زمان حیات ومرگ روملو کوچکترین اشاره‌ای نمی‌کندمگرآن‌که یك‌بار درضمن شرح‌هدایای‌همایون‌شاه‌گورکانی‌به‌شاه طهماسب می‌نویسد:«حسن‌بیك مورخ روملوكه‌ازحضار حاشیهٔ‌بساط عزت‌بود وقاضی‌احمد غفاری صاحب تاریخ جهان‌آرا وزن الماس مزبور را چهار مثقال و چهار دانگ نوشته‌اند.»[۳] روملو خود در شرح حوادث سال نهصد و پنجاه و یك به حضور خود در آن مجلس اشاره‌ای نکرده و پیداست که اسکندربیك ترکمان این‌مطلب را از اطلاعات شخصی خود بیان داشته و فسوسا که دیگر مطلبی در بارهٔ این مورخ قورچی نیاورده است.

ظاهرا تحریر کتاب در سال ۹۸۰ پایان پذیرفته است. زیرا روملو صریحاً بدین تاریخ اشاره می‌کند[۴]. ولی پس از این تاریخ وی وقایع‌سالهای بعد را تا ۹۸۵ آورده و یك‌بار بدین تاریخ اخیر تصریح می‌کند[۵] و سپس در ضمن بیان حوادث این سال ناگهان کتاب پایان می‌پذیرد.

بنابراین به‌نظرمی‌رسدکه‌حسن‌روملوکتاب‌را درسال۹۸۰به‌پایان‌برده وبراثر خستگی ودل‌سردی‌ازاوضاع وخاصه نرسیدن‌حقوق‌چندین‌ساله دیگرقصد ادامه نداشته است. ولی‌ناگهان‌بامرگ‌شاه‌طهماسب‌درشب‌سه‌شنبه۱۵صفر ۹۸۴هـ. ق وجلوس شاه‌اسمعیل‌ثانی(چهارشنبه۲۷ جمادی‌الاولی)بوی‌بهبود از اوضاع جهان شنیده و برای ضبط حوادث سال ۹۸۴ قلم برداشته و حوادث واقعه در فاصله بین سال ۹۸۰ و ۹۸۴ را بر کتاب افزوده و آن جمله را به نام‌شاه اسمعیل ثانی کرده است. اما ستارهٔ اقبال این پادشاه خون‌خوار صفوی در ۱۳ رمضان سال ۹۸۵ افول‌کرد و روملو به‌ناچار دریغاکوی مخدوم خود شده وبالاجبار شاه جدید را ستایش کرده و حقوق چهارده ساله را مجدداً گرفته و به نوشتن تاریخ ادامه داده است تا این که عمل دیگری ناگهان مانع این خیال آمده و روملو کتاب را در ضمن بیان وقایع سال ۹۸۵ بغتتاً قطع کرده است. کسی چه می‌داند شاید هم روملو پس از آن همه تلاش برای وصول مطالبات و آن همه تملقات مبتنی بر اضطرار و آمیخته به پستی و دنائت طبع ناگهان دچار عارضه‌ای‌شده

---

۱ ــ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض و دکتر غنی ص۵۱۵. ۲ ــ عالم‌آرای عباسی ج ۱ ص ۹۹ چاپ تهران ۱۳۳۴. ۳ــ ایضاً ص۲۹۵. ۴ــ احسن‌التواریخ ج۱۲ص۳۵۶/۳۰۱

۵ ــ ایضاً ص ۵۰۳.

و خرقه تهی کرده و دفتر از نیك و بد روزگار فرو بسته است یا آن که به علت دل‌بستگی فراوان به شاه‌اسمعیل ثانی دچار مأمورین غلاظ و شداد دولت و گرفتار حبس و بند مخالفین شده و احیاناً به دست آنان از میان رفته است. در نسخهٔ پاریس، پایان کتاب کاملا با سایر نسخ متفاوت است. در این نسخه نویسنده کتاب را به مرگ شاه اسمعیل دوم تمام کرده و به شرح سلطنت سلطان محمد نپرداخته است و در بیان علت مرگ شاه‌اسمعیل نیز مطالبی آورده مغایر با سایر نسخ و تا اندازه‌ای توهین‌آمیز و نیش‌دار نسبت به پادشاه متوفای صفوی. چون این شرح شامل نکات تازه‌ای است عیناً به نقل آن مبادرت می‌رود:

«... قرب سحر به خانهٔ حسن‌بیك فرود آمده استراحت نمودکه ناگاه از قضای دیوان آسمانی نشان عزل حیوة فانی بر طغرای هوالذی خلق‌الموت و الحیوة[1] و مضمون انك میت و انهم میتون[2] به دست ایلچی اجل بدو رسید. حکومت عالم را به تعشق نامردی[3] به‌باد فنا داد.

اگر چه یقین است ازاین خانه رحلت ولیکن نبود این کسی را گمانی
جهان بی‌ثبات است تا بوده دایم چنین بوده آری سرائی است فانی

سبب قتلش آنکه به حسن‌بیك حلواچی اوغلی مقید شده مفارقت او را یك لحظه جایز نمی‌داشت. وی از این وضع به تنگ آمده چون آن ناجوانمرد به صحبت خمهان(؟)[4] اوباش و تلنکیان[5] قلاش عادت (ن. غارت) کرده بود، بنابراین با دشمنان او همداستان شده پریخان خانم نیز مادر او را فریب داده تا به قتل او متفق شدند. آن شهریار دیوسار رعایت حزم را که لازمهٔ ارباب دولت است فرو گذاشته تنها به خانهٔ وی درآمد تا استراحت نماید. ایشان مغز فیل[6] در ترکیب وی داخل‌کرده به خوردش دادند. بعد ازآن‌که به خواب رفت وی را خفه کردند و همچنین استماع افتاد که خصیه‌اش را نیز فسرده بودند.

از نوادر اتفاقات آن که در آن اوان که در قلعهٔ قهقهه بود به شاه‌دین‌پناه نوشته بود که از قصد دشمنان و مکر زنان غافل مشو که مبادا خصیهٔ ترا گرفته مثل شیخ حسن کوچك هلاك کنند و ابیات سلمان که در آن باب گفته

۱ـ الذی خلق‌الموت والحیاة. قرآن کریم سورة الملك ۲. ۲ـ سورة‌الزمر ۳۱.
۳ـ نسخهٔ چاپی: نفس نامرادی. ۴ـ شاید: جمریان. ۵ـ تلنگی یعنی خواهش‌کننده وخرگدا (فرهنگ رشیدی). اصل کلمه تلنه است « بالضم، گدائی و حاجت و خواهش» (اینجا) و تلنگ «به ضمتین» ۶ـ ظاهراً مراد از مغز فیل همان معجون معروف فلونیاست که قسمت مهم ترکیب آن از تریاك بوده است. (رك : تحفهٔ حکیم مؤمن ص۳۰۹ ـ ۳۰۸)

بود نوشته[۱]:

«در زمان سلطنت، معدن مس را که در سبزوار است دویست تومان در ضمان بود به پنج‌هزار تومان (کلمهٔ ناخوانا، شاید: قطع) کرد. جمع اصفهان را به سی‌هزار تومان قرارداد و جمیع ممالك محروسه را یکی درچار کرد[۲]ــ حکم نمود که هیچ‌کس املاك نخرد و قضاة قباله ننویسند و سیورغال سادات و علما را قطع کرد و اراده داشت که مردم را به مذهب شافعی درآرد بنابر آن لشکر قزلباش از وی متنفر شدند.»

نسخهٔ استانبول بدین‌جا پایان می‌یابد. ولی در نسخهٔ مطبوعهٔ جلد دوازدهم شرحی راجع به «شاه عالم و عالمیان سلطان محمد خدابنده» آمده است در حدود ده صفحه. اما شگفت این که با تمام تفصیل مؤلف در باب سلطان جدید نسبت به‌پادشاه در گذشته سخنی زننده دراین ده‌صفحه دیده نمی‌شود. مقایسه را به شرح مرگ شاه اسمعیل ثانی از نسخهٔ مطبوعهٔ سدون مبادرت می‌ورزیم:

«قریب به سحر در خانهٔ حسن‌بیك فرود آمده استراحت نمود که ناگاه دیوان قضای آسمانی نشان عزل حیات فانی...... از بعضی چنان استماع‌افتاد که حسن‌بیك حلواچی اوغلی با دشمنان او همداستان شده مغز فیل او را به‌خورد دادند و بعد از آن خفه کردند. از نوادر اتفاقات آنکه اسمعیل‌بن‌حافظ‌ــ لدین‌الله پادشاه مصر او نیز به‌دست‌دوست‌جوان‌خود نصر نام به‌این طرز کشته شد. احوال ایشان در جلد هفتم به تفصیل مذکور گشته است. اما اصح این است که مقتول نگشته. زیرا که وی تریاق می‌خورد به افراط و قولنج عظیمی داشت. هرچند روز یك نوبت قولنج می‌شد چنان که مردم مضطرب می‌شدند. بعد از فوت او، امرا و ارکان دولت بردر دولتخانه جمع شده قرعهٔ مشاورت در میان انداختند. بعد از تأکید عهد و پیمان و سوگند قرآن قرار بر سلطنت شاهزادهٔ عالم و عالمیان سلطان محمد خدابنده قرار دادند و فوج فوج روانهٔ شیراز شدند.»

تناقض‌گوئی حسن‌روملو در این قسمت ظاهرا براثر پریشانی خاطر و نگرانی او از جریانات سریع و خونین سیاسی بوده است. چه‌پس از آمدن محمد خدابنده، جماعتی که در تحکیم سلطنت اسمعیل‌میرزا کوشیده بودند مورد غضب قرار گرفتند و عدهٔ زیادی از سرجنبانان سیاسی مثل شمخال‌خان‌چرکس و حتی پریخان خانم، خواهر شاه صفوی، به قتل رسیدند و بعید نیست که

---

۱ ــ برای اطلاع براین قضیه و اشعار معروف‌سلمان، رجوع شود به ذیل جامع‌التواریخ رشیدی از حافظ ابرو چاپ تهران ص۱۷۰ ــ ۱۶۹.

۲ ــ محتملاً به‌قیاس جملهٔ قبل یعنی مالیاتها را چهار برابر کرد. شاید کلمهٔ جمع بهتر باشد از جمیع.

حسن‌روملو نیز هرچند بگفتهٔ خود به استقبال شاه جدید رفته و در قم «به‌شرف تقبیل قبلهٔ اقبال مشرف شده رعایت تمام» یافته و «در سلك مقربان منتظم» گردیده در این انقلابات خونین از میان رفته باشد. چه‌از سال ۹۸۵ به‌بعد از او خبری در دست نیست و در این هنگام سن او بیش از چهل و هشت سال نبوده است. آنچه این حدس را تقویت می‌کند این‌که وی با حسینقلی خلفا- چنان که خود گوید- رفاقتی تمام داشته و حسینقلی از سرجنبانان اغتشاشات بعد از مرگ طهماسب و ازکسانی‌بوده است‌که دست تا مرفق‌درخون حیدرمیرزا داشته و اسمعیل‌میرزا را از دل‌و جان حمایت کرده است.

مآخذ احسن‌التواریخ

مطالب کتاب‌احسن‌التواریخ در جلد یازدهم ـ آن‌جاکه مربوط به ایران است و ازلحاظ ما ایرانیان اهمیتی خاص دارد ـ التقاطی است از کتب مهمی مانند مطلع‌السعدین و کتاب دیار بکریه و حبیب‌السیر. لذا چند کلمه توضیح دربارهٔ این آثار مهم و ارزنده به‌نظر ضروری می‌رسد.

مطلع‌السعدین تألیف عبدالرزاق سمرقندی است از دانشمندان قرن‌نهم در هرات (۸۸۷ ـ۸۱۶هـ). این مؤلف با استفادهٔ فراوان از زبدةالتواریخ‌حافظ- ابرو که ربع اخیر آن مستقلا در تاریخ سلطنت معین‌الدین شاهرخ است و با ثبت و ضبط وقایعی که خود اغلب به چشم دیده یا از مردمان موثق شنیده تاریخ ایران را از زمان سلطان ابوسعید مغول (۷۳۶ ـ ۷۱۶هـ) تا پایان کار سلطان ابوسعید کورکانی (۸۷۳ ـ ۸۶۳) و جلوس سلطان حسین‌میرزا نوشته و بدین‌جهت تألیف‌خویش‌را مطلع‌السعدین نام‌نهاده است. عبدالرزاق سمرقندی از خاصگان دربار شاهرخی بوده و از طرف او یك‌بار به سفارت بیجانگر (هند) رفته و یك‌بار به گیلان. شرح سفارتش به هند که بسیار جالب است در جزء دوم از جلد دوم مطلع‌السعدین به تفصیل آمده است. قرار بود که عبدالرزاق به‌عنوان سفارت به مصر رود و نامهٔ سلطان تیموری شاهرخ را که متن نهائی عربی آن نیز حاضر شده بود به‌سلطان چقمق برساند. ولی مرگ شاهرخ این نامه را نقش برآب نمود.

مطلع‌السعدین در دو جلد نوشته شده است: جلد اول از ابوسعید مغول تا پایان حیات تیمور و جلد دوم از جلوس شاهرخ تا سال ۸۷۵هـ. این جلد اخیر را پروفسور محمد شفیع در سال‌های ۱۳۶۵ ـ ۱۳۶۰ قمری در سه جزو و ۱۵۵۵ صفحه با حواشی و تعلیقات ارزنده در لاهور به طبع رسانیده است.

کتاب دیار بکریه تألیف قاضی طهرانی است (نه طهران پای‌تخت کنونی ایران بلکه طهران ناحیهٔ اصفهان‌که فعلا تیرون‌کرون خوانده‌می‌شود). این‌کتاب

تنها تاریخی است که مستقلا دربارهٔ ترکمانان قره‌قویونلو و آق‌قویونلو نوشته شده و به همین علت از دیرباز شهرتی تمام داشته است. قاضی طهرانی در سال ۸۷۵ این کتاب‌را بـه‌نام حسن‌بیك بن‌علی‌بیك بن قراعثمان آق‌قویونلو یـا به تعبیر خود (صاحب قران) نوشته و حروف «کتـاب دیار بکریه» از تاریـخ کتابت حکایت می‌کند.

قاضی ابوبکر در این کتاب، پس از ذکر اجداد حسن‌بیك تا حضرت آدم، به شرح زندگانی قره‌عثمان و وقایع بعد از مرگ وی و ستیزه‌جوئی پسرانش بایکدیگر می‌پردازد و به تناسب موضوع شرحی بسیار ارزنـده در تـاریخ قراقویونلویان و اوضاع خراسان و مرگ شاهرخ و منازعـات تمام نشدنـی میرزایان جغتای بیان می‌کند تاآن‌جا که جهان شاه قراقویونلو ضمن حمله به دیار بکر کشته می‌شود (۸۷۲هـ) و سال بعد ابوسعید گورکانی در طلب ضبط قلمرو جهان‌شاه، در قراباغ اران ازپای درمی‌آید (۸۷۳) و حکومت بالاستقلال اوزون‌حسن بر سراسر ایران شروع می‌شود.

قسمت اعظم مطالب کتاب وی مبتنی است بر شواهد عینی و دیده‌ها و شنیده‌های شخص قاضی. چه وی مردی دانشمند و مورد توجه بوده و درآخرین اردوکشی شاهرخ به عراق حضور داشته و مرگ او را دیده و همراه میرزا۔ سلطان محمد با جمعی از سادات و علما که براثر سعایت گوهرشادآغا وضعف شاهرخ در زندانهای ری مقید بودند به قم رفته و وقتی جهان‌شاه عازم فتح هرات بود، وی مصاحب وی بوده و حاکم دامغان را از کشته شدن و شهر را از قتل و غارت نجات داده و در مدرسهٔ غیاثیهٔ هـرات تدریس کرده و صورت عهدنامهٔ ترك مخاصمهٔ بین جهان‌شاه و ابوسعید را او نوشته و سپس همراه جهان‌شاه به تبریز آمده و بعدها به خدمت اوزون‌حسن پیوسته (لابد پس از غلبهٔ وی بر جهان‌شاه) و کتابی در تاریخ اوزون‌حسن‌و اجدادش پرداخته است.

شرح‌حال این مرد روشن نیست. ولی من ــ تاآن‌جا که به خاطر دارم۔ در ذیل فرمانی از سلطـان یعقوب آق‌قویلـونلـو در نـزد مـرحـوم حسین شهشهانی امضای این مرد را به چشم دیده‌ام و عجیب است که وی تا زمان یعقوب زنده بوده ولی تاریخ سلاطین آق‌قویونلو یا حداقل حسن پادشاه را بـه مرحلهٔ اتمام نرسانده است. شاید هم نخواسته است شکست هولناك مخدوم «صاحب‌قران» خود را از سلطان محمد فاتح پادشاه عثمانی ذکر کرده باشد.

کتاب دیار بکریه از دیرباز بین مورخان به عنوان مأخذ منحصر تاریخ ترکمانان قره‌قویونلو و آق‌قویونلو شناخته شده بود. صاحب حبیب‌السیر پس از ذکر بسیار مختصری از ترکمانان آق‌قویونلو دربارهٔ قاضی‌ابوبکر طهرانی و کتابش می‌نویسد: «معاصر امیرحسن‌بیك بود و در ایام دولتش تاریخ وقایع

و احوال او را انشاء نمود و چون آن کتاب به نظر مؤلف این مختصر نرسید، تفصیل اخبار آن پادشاه عدالت‌پناه را در سلک تحریر نتوانست کشید.»[۱] اما اسکندربیك منشی ترکمان آن کتاب را در دست داشته و بدان صریحا اشاره می‌کند[۲].

کتاب دیار بکریه در سال‌های ۱۹۶۴ ـ ۱۹۶۲ در آنقره (آنکارا) به‌توسط دونفر از دانشمندان ترك به نام نجاتی‌لوغال و دکتر فاروق سومر چاپ شده و دانشمند اخیر برآن مقدمه و حواشی مختصر و مفیدی نوشته است.

اما حبیب‌السیر مشهورتر از آن است که مورد معرفی قرار گیرد. این کتاب که درتاریخ‌عمومی‌دنیا وایران وازتالیفات غیاث‌الدین پسر همام‌الدین‌معروف به خواندمیر است، چندین بار چاپ شده و شرح‌حال مؤلف نیز در ماخذ مختلف من جمله درمقدمه‌آقای‌جلال‌همائی‌برطبع‌اخیر حبیب‌السیر درطهران(۱۳۳۳ه. ش) و مقدمهٔ نگارنده برکتاب رجال حبیب‌السیر (۱۳۲۴) آمده است اهمیت کتاب حبیب‌السیر در ج آن است یعنی شرح حال سلطان ابقو شرح سلطنت شاه اسمعیل صفوی.

حسن روملو تاریخ سلاطین جغتای را از مطلع‌السعدین و تاریخ ترکمانان رااز‌کتاب دیار بکریه برداشته است وشرح‌وقایع سلطنت سلطان‌حسین‌بایقرا را ازکتاب حبیب‌السیر وشرح احوال شعرا و علما وهنرمندان‌را نیز یر وتذکرةالشعرای دولتشاه سمرقندی و جون در کتاب خود دو تالیف ی مطلع‌السعدین و کتاب دیار بکریه را گاه به‌اختصار (حذف عبارات زاید و تکلف‌آمیز و آیات و اخبار) و گاه لفظ به لفظ گنجانده است، احسن‌التواریخ جلد یازدهم ارزشی تمام یافته به نحوی که این کتاب جای خالی دو کتاب مذکور را برمی‌کند. زیرا هرچند آن کتابها چاپ شده‌اند ولی‌چون محل‌طبع درکشوری دیگر بوده، طبعاً نسخ آن کتب در ایران فراوان نیست.

نسخ مجلدات احسن‌التواریخ

چنان می‌نماید که حسن‌روملو تاریخی مفصل در دوازده جلد نوشته‌است که از آن میان تنها دوجلد آخر یعنی مجلدات یازدهم و دوازدهم وجود دارد و از سایر مجلدات آن تاکنون اثری در هیچ‌یك از کتابخانه‌های جهان که فهرست دقیق و مرتبی دارند دیده نشده است تاجائی که فلیکس‌تاور مؤلف فهرست مخطوطات استانبول اظهارنظر کرده است که گویا ده جلد اول هرگز نوشته نشده و به قول مرحوم قزوینی «از عالم قوه و خیال مؤلف به حیز فعلیت نیامده است. (تاور ۱۶۴ ـ ۱۶۲)»[۳] گواین که اگر از مجلدات‌دهگانهٔ نخستین‌وی

---

۱ ـ حبیب‌السیر ج ۴ ص ۴۳۰ ۲ ـ عالم‌آرای عباسی ج ۱ ص ۱۹ چاپ تهران ۱۳۳۴ ه.ش

۳ ـ یادداشتهای قزوینی ج ۳ ص ۳۴۵ .

نسخی نیز پیدا می‌شد ارزش چندانی نداشت و تکرار مکرات و اخذ و اقتباس دیگری از مآخذ موجود بود. در هرحال اثر ارزندهٔ وی همین دوجلد اخیر است که جلد یازدهم خلاصه‌ای است از چند تألیف مهم و دست‌اول و جلد دوازدهم مبتنی است بر مشهودات و مسموعات مؤلف از وقایع تاریخی و کسانی که در جریان وقایع شرکت داشته‌اند.

با این‌همه، وجود قرائنی، مارا از قبول قطعی فرضیهٔ نوشته نشدن سایر مجلدات بازمی‌دارد. چه روملو در جلد دوازدهم جای به جای از مجلدات سابق کتاب ذکر می‌کند. چنان‌که فی‌المثل در هنگام بحث در انواع خط می‌نویسد: «چنانچه در جلد ششم نوشته شده» ص ۱۴۱ و یک‌جا صریحاً از «مجلدات سابق» سخن می‌گوید (ص ۴۶۰) و جائی از (جلد هفتم» ص ۴۹۵.

شاید هم واقعاً مجلدات دهگانه را جزئاً یا کلا تهیه کرده بوده است ولی روزکار که‌خود صیرفی ماهر و گوهرشناسی تمام است آن را سکهٔ صاحب عیار و شایستهٔ بقا ندانسته است و آنچه باقی گذاشته همین دوجلد یازدهم و دوازدهم است.

از این دو مجلد نیز نسخ فراوانی باقی نمانده است. در خصوص نسخ جلد دوازدهم طابع انگلیسی این کتاب، در مقدمهٔ کوتاهی که به زبان انگلیسی برآن نوشته به نسخ مورد استناد خود یعنی نسخ موجود در انگلستان اشاره کرده است و در این خصوص می‌توان به فهرست ریو[۱] مراجعه کرد و هم‌چنین به‌شرحی که سدون درباب حسن‌روملو و کتابش در روزنامه انجمن سلطنتی آسیائی[۲] سال ۱۹۲۷ صفحات ۳۱۳ ـ ۳۰۷ نوشته است.

اما از جلد یازدهم ظاهراً سه نسخهٔ کامل بیشتر در کتابخانه‌های مهم جهان نیست: نسخه‌ای متعلق به کتابخانهٔ ملی پاریس و نسخه‌ای موجود در کتابخانهٔ نور عثمانیهٔ استانبول و نسخه‌ای که درن[۳] از آن یاد کرده و استوری بدان اشاره نموده است. جزء کوچکی نیز از این کتاب متضمن حوادث مربوط به سالهای ۸۸۷ تا ۸۹۶ وجود دارد که خانیکوف به ذکر آن پرداخته و استوری در کتاب خود آورده است[۴].

از این دو نسخه نخستین عکسی تهیه کردم و مبنای کار تصحیح بر همین دو نسخه قرار گرفت. چه دسترسی به نسخه‌ای که مستشرق روسی درن بدان

۱- Sup. to the Catalogue of the Persian Manuscripts, Charles Rieu 1895 P. 36. ۲- Journal of the Royal Asiatic Society 1927, P. 307 - 318 ۳- B. Dorn, Catalogue des manuscrits de St. petersbourg. ۴- Story, Persian Literature, sect. II, P. 307-308

اشاره کرده پیدا نشد.

نسخهٔ متعلق به کتابخانه ملی پاریس به‌خط نستعلیق نسبهٔ پخته و خوانائی است در دویست و سی برگ به اندازهٔ ۱۸ × ۲۸. این کتاب به‌شمارهٔ ۴۷۵ ـ ۴۷۴ فهرست بلوشه ضبط شده است[1]. در پایان این نسخه چنین آمده:

«قد فرغ من‌تحریره و تسویده رابع عشرین شهر ربیع‌الثانی من شهور سنهٔ ۱۸۹ (مسلماً ۱۰۸۹) وانا اقل‌العباد بل‌احقرهم والراجی الی‌رحمهٔ ربه‌الغنی محیی‌الدین محمدبن علی افضل تویسرکانی.»

اما نسخهٔ نور عثمانیه در صد و چهل و سه برگ است. احتمال بسیار ضعیفی شاید توان داد که به خط مؤلف بوده یا به‌نظر او رسیده باشد. چه در ابتدای کتاب نوشته شده است «جلد یازدهم از احسن‌التواریخ از تصانیف حسن‌روملو احسن‌الله احواله» و قرینه در این احتمال تنها همین جملهٔ دعائیه (احسن‌الله احواله) است. تعداد سطور در هربرگ ۲۵ است در مقابل ۲۰ سطر نسخهٔ پاریس. از آن گذشته تعداد کلمات هر سطر نیز بیش از نسخهٔ پاریس است با خطی نستعلیق نسبهٔ خوب. در پشت این نسخه که به شمارهٔ ۳۳۱۷ کتابخانهٔ نور عثمانیه ضبط است[2] مهر و طغرای سلطان عثمان‌بن‌سلطان‌مصطفی دیده‌می‌شود باآیهٔ شریفهٔ «الحمدلله‌الذی‌هدانا لهذا وما کنالنهتدی لولاان‌هدینالله[3] ـ و در زیرآن این عبارت: وقف اکرم‌السلاطین من‌طبقات‌الملوك و ابهی‌الخوانین بحسن‌السیرة والسلوك السلطان‌بن السلطان ابن السلطان‌ ابوالمواهب سلطان عثمان‌خان بن‌السلطان مصطفی‌خان ادام‌الله ایام‌دولته واقام نصفته‌من‌تواریخ‌حشمته وانا‌الداعی‌الحاج‌ابراهیم حنیف(حنیف؟) المفتش بالحرمین

از این نسخه آقای مجتبی مینوی میکروفیلمی برای دانشگاه تهران تهیه کرده‌اند و با استفاده از این میکروفیلم بود که توانستیم برعکسی از نسخهٔ احسن‌التواریخ دست یابیم.

کیفیت تصحیح کتاب

دو نسخهٔ پاریس و استانبول هرچند ظاهرا هردو کامل و تمامند ولی در هرکدام از این دو نسخه جای به جای افتادکیهائی مشاهده می‌شود که ظاهرا ناشی از تسامح و غفلت کاتبین است. اما خوشبختانه دو نسخهٔ مزبور بخوبی

1- E. Blochet, Ctalogue 474 - 475, sup. 1350.

2- Tauer, 162

۳ ـ سورةالاعراف ۴۱.

مکمل یکدیگر قرار می‌گیرند. چه اگر در نسخهٔ پاریس فی‌المثل سطری یا فصلی افتاده باشد، آن را می‌توان در نسخهٔ استانبول یافت و بالعکس اگر در نسخهٔ استانبول عبارتی یا مطلبی ساقط شده باشد، در نسخهٔ پاریس آن عبارت و مطلب را می‌توان ملاحظه کرد. بنابراین من نتوانستم یکی از آن دو نسخه را متن قرار دهم. زیرا تاریخ کتابت آن دونسخه چندان اختلافی ندارد و هیچ‌کدام به‌تنهائی به‌معنای دقیق کلمه کامل نیستند و در هرکدام سقطاتی کم و بیش وجود دارد. اما درهرحال هرجا که نسخه‌ای افتادگی داشت، از نسخهٔ دیگر استفاده‌کردم ودر حاشیه بدین مطلب اشاره نمودم و اگر به‌جای قسمت افتاده در نسخهٔ دیگر مطلبی بود باز در حاشیه یادآور شدم و همه‌جا متنی را اساس قرار دادم که با مآخذ کتاب بیشتر مطابقت داشت. چه روملو چنان که گذشت در جمع‌آوری و تهیهٔ مطالب کتاب خود از چند مآخذ معین و مشخص استفاده نموده و در این استفاده و اقتباس تاآن‌جا پیش رفته که عین عبارات و تعبیرات عبدالرزاق سمرقندی و قاضی ابوبکر طهرانی و خواندمیر را در تألیف خویش نقل کرده است. این طرز اقتباس شاید عبارات احسن‌التواریخ را از لحاظ شیوهٔ نگارش از اصالت انداخته باشد. ولی کار تصحیح متن را آسانتر کرده است. به‌نحوی که صرف‌نظر از احادیث و اخبار و عبارت پردازیهای منشیانهٔ مآخذ مزبور که روملو بحق از آنها اغلب چشم پوشیده، در سایر قسمتهای کتاب عبارت به عبارت و گاهی لفظ به لفظ از ترکیب مذکور نقل شده است و اگر گاهی هم روملو در اختصار رعایت اعتدال نکرده به طوری که عبارات احسن‌التواریخ گنگ و ابتر به نظر می‌آید، بازهم از خود چیزی نیفزوده و با مراجعه به مآخذ، کلمات و جملات افتاده روشن و مشخص می‌گردد. در این‌گونه موارد، یا در حاشیه یا در تعلیقات عین عبارت مآخذ کتاب را نقل کرده‌ام تا مطلب پیچیده و تاریک نماند.

ازآن‌جاکه متن حاضر نتیجه مقابله و مقایسه دقیق دونسخهٔ عکسی پاریس و استانبول باهم و مطابقه آن با مآخذ اصلی یعنی مطلع‌السعدین و کتاب دیار بکریه و حبیب‌السیر است برای خودداری از نوشتن اسامی کتب و نسخ آن هم به تکرار و گاهی در هرصفحه چندبار، ناگزیر متوسل به رموز و علامات اختصاری شدم و اینک به بیان رموز و علامات مبادرت می‌ورزم:

نو نسخهٔ نور عثمانیه.

پا نسخهٔ کتابخانه ملی پاریس.

تذ تذکرةالشعرای سمرقندی دولتشاه.

مج مجمل فصیحی خوافی.

مط مطلع‌السعدین عبدالرزاق سمرقندی.

بك — کتاب دیار بکریه و چون بین نسخهٔ عکسی این کتاب که در اختیار من بود با نسخهٔ چاپی فعلی گاهی اختلافاتی دیده می‌شود این اختلافات را به‌صورت: بك (چاپی) یا بك (خطی) در ذیل صفحات نشان داده‌ام.

حب — حبیب‌السیر.

* — از ستاره‌ای تاستارهٔ دیگر علامت افتادگی مطلب از نسخه‌ای و نقل و تکمیل مطالب از نسخهٔ دیگر.

** — تفصیل و توضیح بیشتر در تعلیقات آخر کتاب.

< > — افزایش قیاسی بر متن.

[ ] — تطبیق دو نسخه با یکدیگر.

اما در مورد تنقیح و تصحیح مطالب مربوط به تاریخ عثمانی و امارت‌نشینهای شبه‌جزیرهٔ آناطولی روشی دیگر منظور داشتم و آن این که احتیاجی ندیدم که متن کتاب با مأخذ اصلی آن (هشت بهشت بدلیسی) مقابله شود بلکه مفیدتر آن دیدم که مطالب کتاب به تفصیل و با استفاده از مآخذ مختلف بیان شود و صورت اسامی اعلام و اماکن تصحیح گردد و این‌جا توضیحا باید کلمتی چند بیاورم: ترکان عثمانی از زمان عثمان‌خان غازی شروع به دست‌اندازی به اطراف حوزهٔ حکومتی خود در شبه‌جزیرهٔ آناطولی‌کردند و بااستفاده از جهل و بی‌خبری و زدو خوردهای تمام نشدنی امرای ممالك مسیحی با یکدیگر در اروپا رخنه نمودند و پس از تصرف بلغارستان و سربستان و رومانی و هنگری به اطریش حمله بردند و تا پشت دروازه‌های وین پیش رفتند. مورخین و نویسندگان ترك اسامی اعلام و اماکن این مناطق را که بیشتر املای و کمتر آلمانی و لاتین بود به صورت ترکی شده ضبط کردند چنان که والاشی و ملداوی و آلبانی و هنگری و سالونیك و کریمه و اکرمان و ژان‌میزنیاد و ولاد رومانی و پاپ را افلاق و قرابغدان و آرناؤدلق و انکروس و سنه‌لیك و قرم و آق‌کرمان و ینقو و قازقلو ویوده گفتند و نوشتند و مورخین ایرانی در هنگام نقل این کلمات به‌علت ندانستن زبان ترکی و عدم آشنائی با اصل اسلاوی و آلمانی و لاتینی در نقل این اسامی سخت به اشتباه افتادند چنان که کمتر کلمه‌ای از این قبیل در کتب خویش آوردند که غلط نبوده است. همین روملو به‌جای اسکدره (اسکوتاری) درآلبانی نوشته است «اسکندریه».

ازطرف دیگر من چنین عقیده دارم که ایرانیان بدانستن تاریخ و جغرافیای ممالك مجاور خود بیشتر نیاز دارند تا به تاریخ مللی از اروپا که رابطهٔ آنان با ما در دائرهٔ تجارت یا سیاست محدود است و چون برخلاف این نکتهٔ بدیهی دانش‌آموزان و دانشجویان ایرانی از تاریخ ممالکی چون فرانسه و انگلستان و

حتی اطریش و آلمان بیشتر اطلاع دارند تا از هند (که امروز دو قسمت شده و قسمت اسلامی آن یعنی پاکستان با ما همسایه است و با این حال ما روابط دیرین فرهنگی و نژادی و ادبی و سیاسی با هندوستان نیز داریم) و ترکیه و عراق و افغانستان، از این جهت لازم دانستم که در توضیح و تشریح مطالب مربوط به دولت عثمانی به تفصیل گرایم و سعی کنم نکات مهم تاریخی و اجتماعی حیات سیاسی دولت نوبنیاد ترك را در قرن پانزدهم بیان کنم تا خوانندگان ایرانی به وضع ملت و دولت ترك در اواخر قرون وسطی و اوایل قرون جدید تاریخ تمدن بشر آشنا شوند و اهمیت اقدامات سیاسی و نظامی ترکان را در تحولات اجتماعی و سیاسی و علمی مغرب‌زمین دریابند و از نحوهٔ روابط نزدیك و دوستانه ایران و عثمانی پیش از صفویه (صرف‌نظر از جنگ شدیدی که خودخواهی و غرور اوزون‌حسن ترکمان باعث شد) آگاه گردند. چه این آگاهی برای داوری صحیح در مورد حوادثی که بلافاصله پس از شروع دولت صفوی پیش می‌آید، بسیار لازم وضروری است و تاکسی از روابط دوستانه و برادرانهٔ دو ملت ایران و ترك اطلاع نداشته باشد نمی‌تواند بخوبی دریابد که چگونه دو ملتی که یك خدا و یك پیغمبر و یك دین داشتند و به یك زبان شعر می‌گفتند و نامه می‌نوشتند، ناگهان با سبعیت تمام به‌جان یکدیگر افتادند و بر روی هم شمشیر کشیدند و زن و مرد و پیر و کودك هم‌کیش و همسایهٔ خود را از دم تیغ گذراندند و روستاها و شهرها را به آتش و خون کشیدند و وجود این حالت دشمنی و نفرت بین دو دولت صفوی و عثمانی چه فاصله‌ای بین دوملت ایران و ترك انداخت.

مأخذ اصلی کتاب احسن‌التواریخ در مورد تاریخ عثمانی ــ چنان‌که اشارت رفت ــ کتاب حکیم‌الدین ادریس‌بن حسام‌الدین محمدعلی بدلیسی است. وی اثر خود را هشت بهشت نام نهاده است. چه متضمن است بر شرح زندگانی و سلطنت هشت تن از سلاطین عثمانی از عثمان‌خان غازی تا سلطان محمد ثانی (فاتح). بدلیسی در سال ۹۰۸ به فرمان بایزید ثانی این تألیف را پرداخته است. برای تنقیح‌وتکمیل مطالب مربوط به‌تاریخ عثمانی درکتاب احسن‌التواریخ، از کتب ذیل استفاده شده:

احسن‌التواریخ اصل کتاب ترکی است از محمدفریدبیك. ولی ترجمه‌ای به فارسی از این کتاب شده است که در سال ۱۳۳۲ به طبع رسیده. مترجم آن «علی‌بن میرزا عبدالباقی اصفهانی» است‌که به‌امر سلطان محمدخان سردار اشجع بختیاری به ترجمهٔ کتاب مبادرت ورزیده.

تاریخ عثمانی (ج ۱) کتاب به زبان ترکی عثمانی است به نام اصلی (عثمانلی تاریخی) Osmanli Tarihi مؤلف این کتاب پروفسور اسماعیل حقی اوزون چارشیلی است و تاریخ مذکور در سال ۱۹۶۱ در آنکارا جزو نشریات انجمن تاریخ ترك منتشر شده.

تاریخ ترکیه به فرانسه تألیف سرهنگ دولاموش، از مستشاران ژاندارمری عثمانی (۱۹۰۴ ــ ۱۹۱۳ م.) وفارغ‌التحصیل از مدرسهٔ السنهٔ شرقیه. مرحوم سعید نفیسی درسال ۱۳۱۶ شمسی به دستور کمیسیون معارف این کتاب را به فارسی ترجمه کرده است.

ترکیه La Turqui به فرانسه تالیف ژوانن Jouannin و ژول‌وان‌گاور Jules Van gaver این‌کتاب در ۱۸۴۰م. در پاریس چاپ شده.

محمد ثانی (فاتح) و زمانش اصل کتاب به آلمانی است از فرانتز بابینگر Franz Babinger که‌مدیگو H. E. Del Medigo بانظر مؤلف آن را به فرانسه ترجمه کرده است از انتشارات پایو Payot در پاریس.

*
* *

پیش از آن‌که مقدمه را به پایان برم، بر ذمهٔ خود فرض می‌دانم که از کلیهٔ کسانی که مرا در کار تصحیح احسن‌التواریخ تشویق یا راهنمائی کرده‌اند صمیمانه تشکر کنم خاصه از:

دانشمند محترم آقای دکتر منوچهر مرتضوی استاد دانشکدهٔ ادبیات تبریز که در هنگام مسافرت به پاریس، با همهٔ گرفتاری، بنا به خواهش این جانب عکسی از نسخهٔ پاریس تهیه و ارسال فرمودند.

همچنین دانشمند ارجمند آقای دکتر عباس زریاب خوئی که قبل از انتشار کتاب دیار بکریه، عکسی را که از نسخهٔ منحصر به فرد این کتاب داشتند مدتها در اختیار من قرار دادند.

و نیز فاضل گرامی آقای جعفر سلطان‌القرائی که با سماحتی تمام و گشاده‌روئی و لطفی بی‌پایان دوجلد نسخهٔ چاپی کتاب دیار بکریه را از کتابخانهٔ خود در تبریز خواستند و به من امانت دادند.

دکتر عبدالحسین نوائی
تهران ۱۹ فروردین ۱۳۴۶ شمسی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حمد وسپاس و شکر بی‌قیاس به حاکمی که ساحت عرصهٔ ملکوت‌خلوت‌سرای عزت و شوکت اوست و بارگاه فسحت جبروت نشیمن جلالت و رفعت او.

بیت

وهاب بی‌مثال و جهان‌دار لم یـزل　　　سلطان بی زوال و خداوند لایزال

آن مالکی که ملکت او هست بر دوام　　　وان‌قادری که قدرت‌اوهست بر کمال

و زواهر جواهر صلوات عنبر نسیم و غرر درر تحیات عبهر شمیم به روضهٔ مقدس و مرقد مؤسس امیر دیوان رسالت، مسندنشین ایوان جلالت، سرو بستان «قم‌فانذر»[1]، بلبل گلستان «و ربك‌فکبر»[2] حبیب‌اله، ابوالقاسم محمد رسول‌الله

مـحمـد دُرّ دریـای جـلالت　　　که بر وی ختم شد حکم رسالت

سوار چـابك‌میدان «اسری»[3]　　　شجاع عـرصهٔ «انـا فتحنـا»[4]

پناه امتان پر معاصی　　　شفیع «یوم یؤخذ بالنواصـی»[5]

---

۱ و۲- قرآن‌کریم سورة‌المدثر ۲،۳　　۳- سورة‌الاسراء ۱**　　۴ - سورة‌الفتح ۱

۵- سورة‌الرحمن ۴۱

شهنشاه سریر «قاب قوسین»[1] حبیب ایزد و سلطان کونین[2]

صلی‌الله‌علیه‌وعلی وصیه و ولیه وهزاران درود بر آن بدرمنیر بیضا، گوهر درج علا، مخصوص به سورهٔ «هل‌اتی»[3] امیرالمؤمنین و امام‌المتقین علی‌مرتضی باد.

نظم

امام الـوری مظهراً للعجـایب علـی ولـی سرور کـل غـالب
زده دست در دامـن اعتصـامش اگر رند فاسق و گر شیخ تائب

راقم این اوراق حسن نبیرهٔ امیر سلطان روملو شروع نمود بر جلد یازدهم احسن‌التواریخ که مشتمل است بر احوال بعضی سلاطین رومیه و اکثر پادشاهان جغتای و قراقوینلو و آق‌قوینلو و آل قرامان و مشاهیر علما و شعرا که معاصر ایشانند ✡✡

وقایع سنهٔ سبع و ثمانمائه

گفتار درذکر سلطنت شاهرخ سلطان در بلاد خراسان و ذکر بعضی از وقایع و حادثات زمان آن روزگار و انقلاب و آشوب دوران

چون‌خبر وفات‌صاحب قران گیتی‌ستان، امیرتیمور گورکان، در بلادخراسان به شاهرخ سلطـان[4] رسید، بعد از مراسم عزا، به‌استصواب امرا در ماه رمضان، به عنایت‌یزدان برسریرسلطنت خراسان جلوس نمود. خازن تقدیر به‌عنایت ملك قدیر نجوم نقود سعادت آثار به رسم نثار ایثار کرد. چمن اقبال سادات عظام وعلمای اعلام، ازغمام انعام عام آن شهریار گردون غلام سرسبز و شاداب گشت و نهال آمال ارباب فضل و هنر از رشحات سحاب [مرحمت؟][5] آن حضرت نشو و نما یافته از سدرةالمنتهی در گذشت.

۱ ـ سورةالنجم۹ ۲ـ اشعار فقط درنسخهٔ نوآمده است ۳ـ سورةالدهر ۱
۴ـ معین‌الدین شاهرخ پسرتیمورگورکان مولد در ۵شنبه ۱۴ ربیع‌الثانی سال ۷۷۹ هـ. ق.
۵ـ تکمیل قیاسی. در نسخ نیامده است.

در آن اثنا خبر رسید که خلیل سلطان[1] برسمرقند مستولی گشته وخزانهٔ امیرتیمور را صاحبی کرده[2] بنا بر آن، آن‌حضرت امیر مضراب جاکو و امیرعلیکه کوکلتاش و امیرحسن ترخان ** را به ضبط خراسان تعیین نمود و بعد از آن، خسرو سعادتمند، باسپاه زیاده ازچون وچند، ازهرات به‌جانب‌سمرقند نهضت نمود.

نظم

سلیمان فرخنده فر شاهرخ   جمش‌سوده بر خاك درگاه رخ
چوآمد به‌دولت‌برون ازهرات   سلیمان اساس و سکندر صفات
به‌آهنگ توران زجاشد روان   به اندیشه پیر و به دولت جوان

از منزل تقوز رباط، خسرو نیکوصفات، امیرعبدالصمد ولدامیرسیف‌الدین[3] را به طلب سپاه بادغیس ارسال نمود و خضر خواجه شیخ حسن قوچین را به تفحص احوال ماوراءالنهر فرستاد. درمنزل دره‌زنگی، امیرسید خواجه‌ولد شیخ علی‌بهادر، با جمعی دلاوران از طرف مازندران رسیده اخبارآن دیار را به عرض رسانید. بعد از تقدیم مشورت، آن مهر سپهرسلطنت امیرفیروزشاه ترخان[4] را جهت تعمیر برج و بارهٔ هرات بازگردانید. امیرسیدخواجه‌را از برای عمارت قلعهٔ طوس بدان جانب فرستاد و باسایر سپاه بهرام قهر به طرف ماوراءالنهر به حرکت آمد.

چون لنگر شیخ زاده بایزید از فرّ نزول موکب ظفر عطیه غیرت افزای گلستان ارم گشت، میرزاسلطان‌حسین به ملازمت رسیده منظور نظرپادشاه والاگهر گردید. در آن اثنا، خضرخواجه و شیخ حسن قوچین که برای استخبار به طرف سمرقند رفته بودند باز آمده شرح جلوس خلیل سلطان را به‌عرض رسانیدند. آن حضرت امیرحمزه قوتوقو را به رسم رسالت پیش خلیل سلطان فرستاد.

۱ـ نصیرالدین میرزا خلیل سلطان پسر میران شاه پسر تیمور . در خصوص این شاه‌زاده کلاویخو مطالب ارزنده‌ای در سفرنامهٔ خویش آورده است.

۲ ـ اصطلاح «صاحبی‌کردن» دراین‌کتاب به معنای تملك وتصرف و تصاحب آمده‌است.

۳ـ مط: حاجی سیف‌الدین   ۴ـ پا: فیروز شاه برلاس**

چون کنار جیحون محل نزول پادشاه ربع مسکون گردید، امیر شاه ملک از بخارا آمده اخبار سلامتی شاه‌زادگان میرزا الغ بیك و میرزا ابراهیم سلطان را به عرض رسانید. در آن اوان ایلچی خلیل‌سلطان رسیده از زبان آن حضرت کلمات محبت آمیز که مشتمل بر اطاعت بود معروض گردانید. لاجرم شاهرخ پادشاه با خیل و سپاه‌مراجعت نمود و امیرشاه‌ملك را از جهت آوردن اولاد به طرف بخارا ارسال نمود.

چون حوالی اندخود محل نزول عساکر ظفر ورود گردید، میرزا سلطان حسین بی موجبی فرار اختیار نمود. در اثنای این احوال، امرای بخارا شنیدند که خلیل‌سلطان باجنود فراوان از سمرقند بیرون آمده در کنار جیحون قبهٔ بارگاه همایون به فلك نیلگون رسانیده بنا بر مخالفت امیر رستم‌طغای بوغا که داروغهٔ آن جا بود بخارا را گذاشته در رکاب میرزا الغ بیك ومیرزا ابراهیم سلطان باالم‌فراوان از جیحون گذشته به اردوی همایون ملحق شدند و امیرشیخ نورالدین نیز با سپاه خون‌ریز به اردو پیوست و امیرعبدالصمد جیش بادغیس‌را آورده ضمیمهٔ سپاه‌نصرت شعار گردید.

آن حضرت چون به دو که نزول‌اجلال نمود، از آن منزل امیرشیخ نورالدین به موجب فرمودهٔ پادشاه گیتی‌ستان نزدخلیل‌سلطان رفته در باب اتفاق جانبین‌سعی بلیغ نمود. چنان مقرر شد که خلیل سلطان بعضی از خزاین صاحب قران را نزد پیر محمد جهانگیر[1] فرستد و به‌سلطنت ماوراءالنهر قناعت نماید. بنا بر آن‌شاهرخ سلطان به مصالحه رضاداد.

در آن اوان، امیرسلیمان شاه را سلطان صاحب قران در هنگام مراجعت از

۱- یعنی پیر محمد پسرجهانگیر پسر تیمورکه بنا بر وصیت امیر تیمور می‌بایست پس از مرگ نیای خود جانشین وی شناخته شود. کلاویخو سفیر اسپانی این شاه‌زاده را دیده وشرح مفصلی راجع به وی نوشته است و از نوشتهٔ اوست که می‌دانیم وی در سال ۸۰۷ در حدود بیست و دو سال داشته و «رنگش زرد تیره بوده و ریش نداشته» است (ترجمه ص ۲۵۸ - ۲۵۷)

یورش شام در حدود ری گذاشته بود. در این ولا، ازصدمات سپاه میرزا میران شاه ترسیده به خدمت رسید و امیرپیرمحمد شنکوم که حاکم ساری بود به اردوی‌اعلی ملحق شد و به سعی امیرسلیمان‌شاه و امیرجهان ملك کشته گردید. حضرت‌شاهرخ عازم هرات گشت. بیست‌وششم ذی‌القعده بلدهٔ نادرهٔ هرات از فروغ طلعت آن خورشید اوج کشورستانی غیرت افزای بروج آسمانی گشت.

گفتار در محاربه نمودن امیر سیدخواجه با پیرك پادشاه و سلطان علی سبزواری

در آن اوان که امیرسیدخواجه [در طوس بود خبر آمد که خواجه][1] سلطان علی ولد خواجه مسعود سبزواری[2] از دائرهٔ فرمان برداری پای بیرون نهاده بنابرآن، امیرسید خواجه شش‌صد سوار جرار بر سبیل ایلغار به جانب سبزوار ارسال نمود و سلطان علی نیز دویست نفراز فارسان میدان دلاوری به دفع ایشان نام‌زد فرمود و در نواحی بحرآباد جنگ عظیم به وقوع انجامید. بعد از ستیز و آویز، سپاه‌جغتای راه انهزام پیش گرفتندو سبزواریان ایشان را تعاقب کرده‌جمع کثیر را به قتل آوردند.

چون این خبر محنت اثر به سیدخواجه رسید، بادوهزار سوار نام‌دار به‌جانب سبزوار ایلغار نموده و در موضع جاجرم با سبزواریان‌جنگ کرده جمعی را به‌قتل آورده با جمعی دلاوران متوجه مزینان شد. بعد از فتح قلعهٔ آن دیار سبزوار را مرکز وار در میان گرفت.

در آن اثنا خبر رسید که پیرك پادشاه[3] از مازندران با فوجی بهادران به ولایت جوین آمده. امیرسید خواجه ازظاهر سبزوار کوچ کرده به استقبال‌شتافت.

۱ـ فقط در نو ۲ ـ مط. پا: سلطان مسعود سبزواری** ۳ ـ مط: پیرك پادشاه ـ مج: پیرپادشاه**

خواجه سلطان علی از سبزوار بیرون آمده به پیرك پادشاه ملحق گشت و ازجانبین مستعد قتال وجدال شدند. امیرسیدخواجه درقلب جای گرفت و امیر مضراب در جوانقار توقف نمود و یوزبوقا وشیخ‌سلطان با جمعی دلاوران در برانقار ایستادند و از آن جانب پیرك پادشاه با فوجی از مردمان گم راه در قلب، خواجه سلطان علی در میمنه، مازندرانیان در میسره ایستادند و از جانبین به یکدیگر حمله نمودند. گرد نبرد از بساط اغبر به اوج گنبد اخضر رسید.

بیت

ز بس در هوا تیره گرد فنا　　　جهانی توان کرد بروی بنا[1]

خواجه‌علی میسرهٔ امیرسید خواجه‌را مغلوب ساخته لوای استیلا برافراخت. امیر مضراب میسرهٔ پیرك پادشاه را از پیش برداشته بر قلب حمله‌نمود و سرهای سران و تنهای بهادران را با خاك ره برابر گردانید.

نظم

سرهای‌سران فتاده درخـاك　　　پهلوی دلاوران شده چـاك

پیرك پادشاه به حال تباه و روی سیاه به طرف مازندران گریخت. خواجه سلطان علی چون نامردی پیرك پادشاه ملاحظه نمود بالضروره او نیز راه گریز پیش گرفت. امیرسید خواجه ایشان‌را تعاقب نموده بسیاری‌از آن روز بر گشتگان را به راه عدم فرستاد وازابدان و رؤوس ایشان طیوررا مائدهٔ مستوفی مقرر گشت.

نظم

ز بس سرفتاده چو میوه ز شاخ　　　شده روزی‌زاغ و کرکس فراخ

امیرسید خواجه مظفر و منصور باغنایم نامحصور به‌جانب طوس معاودت نمود.

1 - شعری سست و فاقد معنی به نظر می‌رسد. - پا: تما

گفتار در قضایائی که در بلاد خراسان واقع شده ومخالفت میرزا سلطان حسین با شاهرخ پادشاه

بعد از فوت امیر تیمور گورکان، میرزا سلطان حسین که در پس اردو بود آغاز مخالفت کرده سپاه که همراهش بود متفرق ساخته با هزار سوار برسبیل ایلغار به طرف سمرقند شتافت ☆☆ تا خود را به شهر اندازد و لوای سلطنت برافرازد. امرائی که در اردو بودند از این قضیه خبردار گردیدند (و) به طرف سمرقند شتافتند و قاصدان نزد میرزا خلیل سلطان فرستاده وی را خبردار گردانیدند. بنا بر آن میرزا خلیل سلطان به اتفاق خداداد حسینی علم عزیمت به جانب سمرقند برافراخت.

چون امیر شاه ملك و امیر شیخ نورالدین خبر سلطنت میرزا خلیل سلطان را استماع نمودند به شاه زاده پیغام کردند که حکومت سمرقند بموجب وصیت صاحب‌قران سعادتمند با میرزا پیرمحمد بن جهانگیر می‌رسد. اما فایده‌ای بر آن مترتب نگشت. میرزا الغ بیك و میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملك و امیر شیخ نورالدین با حضرات خواتین متوجه سمرقند گردیدند. از منزل قرجق[1]، امیر شاه ملك را به شهر فرستادند. چون امیر مشارالیه به دروازهٔ سمرقند رسید، شهر را مضبوط یافت. زیرا که ارغون شاه به مواعید میرزا خلیل سلطان فریفته شده بود. امیر شاه‌ملك به دروازهٔ چهار راهه شتافته هرچند ارغون شاه را نصیحت نمود که ترك مخالفت کن قبول ننمود.

شعر

به نادان بود پند پس نا صواب — نشاید نصیحت نوشتن بر آب
بود کر ز آواز خوش بی‌نصیب — چه حظ مرده را از علاج طبیب

---

۱ ـ ضبط ازظفر نامهٔ یزدی ج ۲ ص ۴۸۹ چاپ تهران ـ نو: قزجق ـ پا: فرق

امیرشاه ملك هم عنان غم والم ، در صحرای علیا باد[1] به اردوی اعظم پیوست (و) مخالفت ارغون شاه را به عرض حضرات عالیات رسانید. ایشان نیز امیرشیخ‌نورالدین‌را فرستادندتا شاید به یمن مقدم‌او فتح‌البابی‌دست دهد. امیرشیخ نورالدین نیز کاری نساخته به‌اردوی‌همایون مراجعت کرد.

در آن اثنا، رستم طغای بوغا از نزد میرزا خلیل سلطان آمده گفت امرا و سایر سپاه، میرزاخلیل‌سلطان را به پادشاهی قبول نمودند. بنا بر آن‌خواتین به‌سمرقند درآمدند . امیرشیخ نورالدین و امیرشاه ملك به اتفاق میرزا الـغ بیك و میرزا ابراهیم سلطان متوجه بخارا شدند و آن بلده را مضبوط گردانیدند.

میرزا خلیل سلطان با سپاه زیاده از چون و چند علم عزیمت به‌طرف‌سمرقند برافراخت. امیر ارغون شاه با اکابر و اشراف، درکنار آب کوهك[2] بـه اردوی میرزا خلیل سلطان رسیده مفاتیح سمرقند را تسلیم نمود. درشانزدهم رمضان میرزا خلیل سلطان در سمرقند نزول نمود. جهانگیر را که پسر میرزا محمد سلطان بن جهانگیر و برادرزادهٔ میرزا پیرمحمد ولی عهد[3] بود به خانی برداشته نامش‌را بـر اوایل مناشیر و احکام نوشت. چندروزجهت‌ترویح روح امیر تیمور گورکان به‌اطعام فقرا و مساکین قیام نمودو شعرا را که درمرثیهٔ صاحب قران مرحوم قصاید گفته بودند رعایت بسیار نمود.

ذکر قضایاکه بعداز صاحب قران امیرتیمورگورکان در بلاد آذربایجان واقع شد

چون خبر حادثهٔ صاحب قران، در بلاد آذربایجان، بـه گـوش میرزا عمـر

۱ـظفرنامه ج ۲ ص ۴۸۹ : «علی‌آباد که ازقرای سغد کلان‌است.»
۲ ـ پا: کوهپایه.
۳ ـ عین عبارت ظفرنامه استکه در نسخهٔ نو نسز آمده. پا:میرزا پیرمحمد جهانگیررا که پسرمیرزا محمد سلطان‌بن جهانگیرکه برادرزادهٔ...

رسید[1] سکه و خطبه به اسم خود موشح و مزین گردانید و از پدر و برادر بزرگتر خود که در بغداد و دیار بکر بودند حسابی بر نداشت. آن زمستان در قراباغ قشلاق نموده در اوائل بهار باسپاه بسیار علم عزیمت به جانب تبریز برافراشت. در اثنای راه، امیر جهان شاه جاکو را فرستاد تا قلعهٔ النجق را خراب کند زیرا که صاحب قران، در وقت تفویض ولایت آذربایجان، به میرزا عمر فرموده بود که قلعه را ویران کند. میرزاعمر، در دوم ربیع‌الآخر با جنودبی پایان، در شنب غازان نزول و بعد از چند روز روانهٔ قراباغ گشت.

در آن‌اثنا، امیرجهان شاه به اغوای مردمان گم راه، در دوم رمضان به‌درگاه میرزا عمر آمده[2] مولانا قطب‌الدین اوبهی و امیر داراب قوشجی و [امیر شیخ][3] محمدتواچی را به قتل آورده متوجه پرده سرای گشت. میرزا عمر جمعی بهادران صفدر را به برابر فرستاده مابین ایشان جنگی عظیم به وقوع انجامید. در آن‌اثنا فوج فوج وقوشون قوشون ملازمان میرزا عمر به مدد رسیدند. جناب امارت مآب‌از غایت اضطرار و اضطراب روی‌ادبار به وادی فرار آورده امیرعبدالرزاق وعاشق در عقب وی رفته در نماز دیگر همان روز امیر جهان‌شاه را به چنگ‌آورده بی‌استصواب[4] میرزا عمر به قتل رسانیدند. میرزا عمر دربارهٔ فرزندان او به خلاف گمان مردمان مرحمت فرمود. روز دیگر با سپاه به اوجان آمد.

در اثنای این احوال، میرزاابابکر از بغداد قصد ییلاق همدان کرده درآن اثنا، امیرحسین برلاس از پیش میرزا ابابکر آمده معروض داشت که خدمتش در

---

۱ ـ ظفرنامه: علی‌درویش‌که به «سگ‌بچه» اشتهاریافته بود به جانب تبریزپیش امیرزاده‌عمرشتافت (جهت رساندن خبر مرگ تیمور) ۲ـ درخصوص این امیرجهان شاه‌که پسرجاکو و خواهرزادهٔ‌تیمور بوده و علت عمل حاد او در کشتن چندنفر از همراهان میرزا عمر شرح بسیار ارزنده‌ای در سفرنامهٔ‌کلاویخو آمده است چه هنگامی که این واقعه روی داد ، کلاویخو در راه بازگشت از سمرقند در آذربایجان بود. ۳ـ مط، مج ـ نسخ: محمد تواچی

۴ ـ مط : باباحاجی پسر شیخ محمد مقتول را جمعی اغراء (ط: اغواء) کردند تا او را به موجب قصاص به قتل رسانید و میرزا عمر خبر یافته سرزنش نمود . اما چاره نبود

مقام اطاعت است . میرزا عمر باسپاه بلا اثر عازم عراق گشت. در بیستم شوال، به سعادت و اقبال ، در چمن سلطانیه نزول نمود و گرداگرد اردوی خود را خندق کند میرزا ابابکر سپاه را گذاشته با دویست‌جوان پیش برادر نامهربان آمد. همان روز گرفتار گردیده درقلعهٔ سلطانیه مقید گشت وامیرحسین برلاس به فرمان میرزا عمر، اردوی میرزا ابابکر را که در گزل دره[1] بود محافظت نمود . میرزا عمر در اوائل ذی‌القعدةالحرام به طرف در گزین وهمدان روان گشت.

چون‌میرزاامیران شاه‌از حبس‌ولدخودخبر یافت به‌الم فراوان عازم‌مازندران گشت.* در آن اثنا، خبر آمد که گرجیان به نخجوان آمده آن دیار را غارتیده‌اند [و] امیر بسطام جاگیرلو باشیخ‌ابراهیم پادشاه شروان[2] متفق گشته داعیه دارد که به جمالك(؟) دست درازی کند. امرای درگاه وسران سپاه به عرض رسانیدند که صلاح دولت در آن است که لشکرها را از خود جدا نکنیم [و] مجموع به دفع یکی از متمردان فرستیم، چون از او فارغ شویم برسر دیگران تازیم. میرزا عمر قبول نکرده عمرتابان و پیرحسین چله و توکل برلاس رابا سپاه بی قیاس به دفع گرجیان نامزد فرمود و امیرسونجك را به دفع سلطان احمد جلایر ارسال نمود.

گرجیان بر عمرتابان‌غالب آمده بربسته[3] تا مرند دوانیدند. ایشان پریشان و بدحال‌شدند. میرزا عمرسلطان سنجر را با جمعی‌ازعقب‌ایشان‌فرستاد تاایشان را باز گرداند. سلطان سنجر در حدود میانه به توکل برلاس رسیده چون باز گردیدن ایشان[ ][4] بود جنگ عظیم واقع شد. سلطان سنجر زخمدار و بدحال به اردوی میرزا عمر مراجعت نمود.*

۱ـ مط ص۱۵ : گوزل دره ـ پا : قزل‌دره ـ گزل دره شامل دوقسمت بالا و پائین از مراء زنجان است (فرهنگ جغرافیائی ایران) ۲ ـ در هر دو نسخه همه جا «شروان» به صورت شیروان نوشته شده ولی ما از این پس همه جا صورت صحیح آن را می‌آوریم بدون تذکار مجدد.
۳ـ این‌کلمه در این‌جا بی‌تناسب به نظر می‌رسد. در خصوص حملهٔ گرجی‌ها و شکست سپاه میرزاعمر رجوع شود به سفرنامهٔ کلاویخو (ترجمه ص ۳۲۵) ۴ ـ کلمه‌ای ظاهراً افتاده و شاید ، متعذر دیده می‌شود. *ـ قسمت بین دوستاره تنها در نسخهٔ پاریس

گفتار در حالات میرزا پیرمحمد ومیرزا رستم و میرزا اسکندر بعد از وفات صاحب‌قران اعلی گهر[1]

درحین وفات صاحب قران، میرزا پیرمحمد در شیراز استیلا داشت. برادرش میرزا رستم در اصفهان‌لوای سلطنت می‌افراشت. میرزا اسکندر در همدان‌حکومت می‌نمود.

چون خبر وفات صاحب قران به میرزا پیرمحمد رسید، بیان تمور و لطف‌الله و امیرجلبان‌شاه و سایرامرای عالی‌جاه را جمع آورده در بارهٔ سلطنت قرعهٔمشاورت در میان انداخت. بعضی گفتند که منشوری از خلفای بنی‌عباس که در مصراند** آورده‌تغییریساق مغول کنیم. جمعی‌معروض گردانیدند که تابع‌میرزا عمر بایدشد. فوجی برآن بودند که میرزا میران شاه را پادشاه باید گفت. اما میرزا پیر محمد قبول این‌نکرده به واسطهٔ‌آن که مادرش ملکت آغا درسلك خواتین شاهرخ‌پادشاه انتظام داشت سکه و خطبه را به اسم شاهرخ پادشاه مزین گردانید** جهت اعلام این‌خدمت نیکو ایلچیان‌کاردان به خراسان نزد شاهرخ سلطان‌فرستاد. آن‌حضرت رسولان را به اعزاز و احترام بازگردانید.

در این اثنا، میرزا پیر محمد مجموع کهنه سپاهیان فارس و عـراق را کـه پراکنده بودند جمع کرده علوفه داد و رسولان به کرمان نزد ایتکو بـرلاس☆☆ فرستاد و به ایلی دعوت نمود. مشارالیه قبول نکرد.

درآن اثنا، میرزا رستم از اصفهان ومیرزا اسکندرازهمدان باپیشکش‌فراوان به شیراز آمدند. میرزا پیرمحمد ایشان را رعایت نمود. بعد از دو روز از جانب آذربایجان‌جاسوسان آمده خبر آوردند که‌میرزا عمرمیرزاابابکر را گرفته متوجه همدان‌است.[2] میرزا پیر محمد حکومت یزد را به میرزا اسکندر تفویض نمود و با

۱ـ به‌جای این عنوان درنسخه‌پا: ذکر قصایائی‌که در ولایت شیراز واقع وسانح شده ۲ـ مط. ←

عساکر بهرام انتقام به طرف اصفهان توجه نمود. ما بین میرزا پیرمحمد و میرزا عمر مصالحه واقع شد و میرزا اسکندر عازم یزد شد. میرزا پیرمحمد به جانب شبانکاره به حرکت آمد.[1] در حوالی یزد، میرزا اسکندر به اردوی میرزا پیر محمد ملحق گردیده به‌رسم منقلای روان گشت و در اثنای راه باسپاه کرمان که به‌خیال دست‌بردآمده بودند جنگ کرده جمعی کثیر را به قتل آوردند. بنا بر آن ایتکو برلاس امیر نعمةالله کرمانی را به رسم رسالت به نزد میرزا پیرمحمد فرستاد. برای خاطر او میرزا پیرمحمد به جانب شیراز معاودت نمود.

گفتار در ذکر سلطنت قراعثمان بایندر در دیاربکر

چون خبر وفات صاحب قران گیتی ستان در دیار بکر به قراعثمان رسید، حکومت آمد** را به ولدخود ابراهیم بیك تفویض نمود و به نفس نفیس بالشکر بسیار وحشم بی‌شمار علم عزیمت به طرف ماردین برافراخت وغلات و محصولات ایشان را چرانید و اموال بسیار غارت کرده متوجه قلعهٔ سارو[2] که به هشت‌فرسخی آمد واقع است توجه نمود و جبراً و قهراً قلعه را گرفته رایت استیلا برافراخت. بعضی اکراد را هر ساله مال مقرر نمود.

قضایائی که در بلاد روم واقع شده

ذکر سلطنت امیر سلیمان بن‌ایلدرم بایزید

چون ایلدرم بایزید از دارالملال به دارالبقا انتقال نمود، پنج پسر از او

←ص۱۸: «میرزا اسکندر از همدان ایلچی فرستاد و پیغام داد که میرزا عمر امیرجهان شاه‌جاکو را فجأةهلاك‌گردانید و پدربزرگوار خود میرزا امیران‌شاه را از مملکت عذر خواست، می‌شاید که از ممر او بدین جانب ملالی عاید شود. بنابرآن، کوچ همراه، متوجه فارس و عراق شدیم.»

۱ـ ضا: از شیراز به عزم تسخیرکرمان به راه شبانکاره و نیریز عزیمت نمود.

۲ـ بك: سارو که به هشت فرسخی آمد و پنج فرسخی ماردین است** یا: ساره

ماند. امیرسلیمان و سلطان محمد و سلطان عیسی و موسی چلبی و قاسم چلبی.

علی‌پاشا و اینه‌بیك سوباشی[1] و حسن آقا امیرسلیمان را به سلطنت برداشته متوجه‌اروم ایلی شدند. سلطان محمد به‌اماسیه رفته‌در آن دیار قرار گرفت وسلطان عیسی علم عزیمت به طرف‌ایل قراسی برافراخت و موسی چلبی در خدمت پدر بود و به موجب فرمودهٔ صاحب قران ، امیرتیمور گورکان، نعش پدر را به‌بورسه برده در مقبرهٔ اجدادش‌دفن نموده به سلطنت جلوس نمود. بعد از آن متوجه ایل قراسی گشته سلطان عیسی را به چنگ آورده به‌عالم دیگرش فرستاد.**

در آن‌اثنا، امیرسلیمان با سپاه فراوان به‌کنار دریا رسید و برادر خود قاسم چلبی را و همشیرهٔ خود فاطمه خاتون رانزد حاکم‌استنبول مرهون کرد. بنا بر آن حاکم‌استنبول او را از دریا گذرانیده [امیرسلیمان] در بلدهٔ ادرنه ☆☆ به سلطنت نشست.[2]

چون خبر جلوس او به سلطان محمد رسید، بعد از تقدیم مشورت، به‌استصواب امرا و ارکان دولت ایلچیان سخن‌دان با تحف فراوان به ادرنه فرستاد. چون ایشان به پایهٔ سریر امیرسلیمان رسیدند مکتوبی که مشتمل بر اظهار محبت‌و وداد و ارتباط قواعد مودت و اتحاد بود گذرانیدند. امیرسلیمان نیز فرستادگان را نوازش بسیار کرده فرزندان سلطان محمد را رعایت کرده مصحوب ایلچیان نزد برادر فرستاد.

---

۱ ـ اینه بیك‌سوباشی قراسی بود و حسن‌آقا فرماندهٔ ینی‌چریها و علی پاشا وزیر اعظم.

۲ ـ اسنبول همان استانبول فعلی و قسطنطنیه قدیم است و غرض از حاکم استنبول در آن روزگار امپراطور بیزانس مانوئل دوم.

گفتاردر وقایع سنهٔ ثمان و ثمانمائه

ذکر احوال شاهرخ سلطان

[در این سال منهیان به عرض شاهرخ سلطان رسانیدند که میرزا میران شاه باخیل و سپاه عازم خراسان‌است. آن حضرت امیر حسین صوفی ترخـان و امیر جهان ملك و امیرفیروزشاه ترخان را با پنج هزارسوار به استقبال شاه‌زادهٔ نام‌دار فرستاد که اگر حضرتش داعیهٔ مخالفت داشته باشد دست‌بردی نمایند و اگر بـه واسطهٔ موافقت آمده باشد وظیفهٔ خدمتکاری به جای آورند.

امرا عازم مقصد شدند. در سبزوار امیرسیدخواجه نیز ملحق گشته به‌اتفاق متوجه شدند. در ییلاق کالپوش امیرسید خواجـه و امیر مضـراب شرف مـلازمت دریافتند و پیغام شاهرخ پادشاه رسانیدند** سلطان علی‌سبزواری را کـه پناه بهـ میرزا میران‌شاه برده بود طلب نمودند . ملتمس ایشان‌به اجابت مقـرون گشته ، سلطان علی وپیرك پادشاه را باجمعی گم راه که رفیق بی توفیق ایشان بودند بـه امیرسید خواجه تسلیم کردند و امرا به جانب خراسان معاودت نمودند.][1]

[و در این‌سال،میرزا عمر، حسن تمورج را با قومی‌از بهادران بهرام انتقام

---

۱ ـ فقط در «نو»

به امیر بسطام فرستاد و در میان‌اردبیل و کوه طالش به او برسیدند و جنگ عظیم دست داده و حسن تمورج اسیر گشته، میرزا عمر منصور برادر امیر بسطام را به دفع او فرستاد و خدمتش بساط منازعه در نوردیده به امیر بسطام پیوست. ایشان پیش امیر شیخ ابراهیم والی شروان رفتند (و) به اتفاق متوجه بیلقان شدند، بهرـ شاه(؟) که از قبل میرزا عمر والی آن بلده بود روی ادبار به‌وادی فرار نهاد و آن بلده را تاخته‌لوای استیلا برافراشتند.][1]

گفتار اندر احوال میرزا عمر و میرزا ابابکر و مخالفت ایشان با یکدیگر

سابقاً مذکور شد که میرزاعمر میرزا ابابکر را درقلعهٔ‌سلطانیه محبوس ساخت. در آن اثنا، درویشی دلوبابا بیگی‌نام[2] در مراغه پیداشده بود. خارق‌عادت از او سر می‌زد مثل آن که کلوخ در کف او قند و نبات می‌شد. میرزا عمر نیز آن‌را مشاهده کرده بود. باوجود این به قتل او فرمان داد. بابا در وقت ارتحال از دارالملال گفت که روزی ما چنین مقدر بود. بعد ازمن مشاهده کنید که چها واقع خواهد شد ودر هفدهم محرم که سه‌روز از قتل بابا گذشته بود، خبر آمد که میرزا ابابکر از بند خلاص گشته است.[3]

بیان این سخن آن است که میرزا عمر می‌خواست که میرزا ابابکر را به‌قتل آورد اما جهت خاطر والده‌اش نمی‌خواست که این امر بر ملا واقع شود و فرمان داد که‌شربت مسموم به خورد او بدهند. شربت بدگوار نزد شاه‌زادهٔ نام‌دار آوردند. ازآشامیدن آن امتناع نمود.عادل خزانه‌چی وعیسی‌قورچی که مباشراین امر بودند صورت امتناع میرزا ابابکر را معروض گردانیدند. فرمان داد که در

۱ - فقط در «پا» ۲- مط. مج - نو: بابابنگی- پا: بابانیك ۳- کلاویحو درسفرنامهٔ خود به تفصیل بدین وقایع و روابط میرزا عمر با پدر و برادرش، میران شاه وابابکر اشاره کرده است. (ترجمه فارسی ص ۳۲۲ - ۳۱۹)

شب او را هلاك سازند. شخصی کیفیت این حادثه را به میرزا ابابکر گفت و پیش از این یکی از ملازمان عادل‌خزانه‌چی شمشیری در میان علف پنهان کرده پیش میرزا ابابکر برده همان روز عادل وعیسی در مجلس میرزا ابابکر شراب می‌خوردند تا چون شب شود به‌آن فعل شنیع اقدام نمایند و در آخر روز به نرد باختن مشغول شدند. میرزا ابابکر فرصت غنیمت دانسته به بهانهٔ رعاف به خانه درآمده شمشیر را از علف بیرون‌آورده عیسی را به قتل‌آورده متوجه سرای‌عادل شد. او رانیز کشته قلعه را متصرف گشت. مردم بسیار از هر طرف نزد او آمدند و امیر حسین برلاس اردوی میرزا ابابکررا که در گزل دره[1] بود نزد او آورده میرزا ابابکر علم عزیمت به‌جانب خراسان برافراخت.

میرزا عمر بعد از شنیدن این خبرمحنت اثر، از بیش بارماق[2] به دو روز به سلطانیه آمد. امیر عبدالرزاق را با سپاه بسیار به تعاقب شاه‌زادهٔ نام‌دار فرستاد. در حوالی قزوین دلاوران جانبین با هم‌جنگ صعب نمودند. غالب از مغلوب‌تمیز نگشته میرزا [ابابکر][3] عازم ری شد. امیرعبدالرزاق مراجعت نمود.

میرزا عمر از راه سجاس به اوجان رفت. ازآن‌جا متوجه سراب‌شد به‌ارادهٔ آن که امیر بسطام جاگیرلورا دستگیر کند. امیر بسطام از راه قراباغ به شروان رفته شیخ ابراهیم حاکم شروان وی را رعایت نمود. آن‌دو سردار با جنود جرار ازآب کرعبور کرده در بردع‌نزول نمودند. میرزاعمر پیغام به شیخ ابراهیم فرستاده امیر بسطام را طلب نمود. مشارالیه جواب داد که‌تابستان است. چون آن حضرت در زمستان به قراباغ تشریف آوردند، امیر بسطام را به درگاه ارسال نمایم. از شنیدن این خبر، آتش غضب میرزا عمر اشتعال یافته از آب ارس گذشته [درباىی

---

۱ ـ پا: قزل دره

۲ ـ پا: بیش یارماق. ـ این محل‌که سابقاً پنج‌انگشت نامیده می‌شد امروزبه پنجه علی شهرب دارد و محلی است‌کوهستانی در شمال غربی همدان (رك: نزهه‌القلوب)

۳ـ مط، ص۲۴ ـ نسخ: میرزا عمر

ارقلی][1] فرود آمد. امیر شیخ ابراهیم با سیدی احمد حاکم شکی[2] و پسران قرامان و امیر بسطام با دلاوران بهرام انتقام از بردع به کنار کر رفتند. خندقی کنده مستعد قتال وجدال شدند. میرزا عمر در برابر ایشان نزول نموده بعد از هفت‌روز خبر رسید که میرزا ابابکر و میرزا میران‌شاه با خیل و سپاه از حدود خراسان معاودت نموده متوجه سلطانیه‌اند و از آن جانب میرزا ابابکر دختر ارس بوغا[3] را خواستگاری کرده بعد از تاخت سمنان به سلطانیه آمد. کوتوال قلعه حصار را تسلیم نمود. ملازمان میرزا عمر از او روی گردان شده به میرزا ابابکر پیوستند.[4]

میرزاعمر بعد از شنیدن این خبر با شیخ ابراهیم و امیر بسطام صلح کرده متوجه تبریز شد. دویست تومان عراقی از رعایای آن بلده گرفته عازم سلطانیه‌شد.

در آن اوان عمر تابان وسلطان سنجر و [امیرسعید بن امیر عبدالرزاق][5] همت بر ابطال حق ولی نعمت خود مصروف داشته به میرزا ابابکر پیوستند. عمر- تابان منظور نظر گشته باقی به فرمان میرزا ابابکر به‌عالم آخرت شتافتند.

میرزا ابابکر تخت زرین ترتیب‌داده میرزامیران‌شاه را بر آن نشاند. میرزا- عمر از جانب گاورود به مراغه شتافت به اتفاق امیرجالق ترکمان و سالق برلاس و مردمان سلدوز متوجه‌تبریز گشت و سالق و جالق[6] قبل از میرزا عمر با دلاوران جوشن‌ور به تبریز آمده دست به اموال رعایا دراز کرده شهریان نیز آغاز مخالفت کرده خواجه‌پیرعلی را که به‌تحصیل آمده بود به قتل آوردند و کوچه بند کرده مستعد قتال و جدال شدند.** میرزا عمر مردمان سخن‌دان نزد شهریان فرستاده

۱- مط: بموضع‌بابی- پا: در بابی ازعلی ۲- مط - نو: سیداحمدتنکی- پا: سیداحمدحاکم شکی
۳- مج: توکل ارس‌بوقا - مط. توکل اروس بوقا
۴- مط. ص۲۵: میرزا ابابکر خواتین میرزا عمر و امراء اورا به هرکس بخشید و امرا ولشکریان میرزا عمر به میانج گرم رود این خبرشنیده از اوبرگشتند.
۵- حب ج ۳ ص۵۶۱ : حاجی سیف‌الدین و عبدالرزاق خداداد و امیربیان قوچین و شیخ خسرو- شاهی ۶- مط . ص۲۵: خالق ترکمان وسالیق برلاس - مج : جالق - پا: سالیق و خالیق - ظاهراً جالق صحیح است‌که درلغت ترکی به معنای «سرکش» آمده است

از صلح سخن راند. رعایای تبریز گفتند که میرزا عمرشاه‌زادهٔ ماست. اگر به‌شهر آیدحاکم است. اما ترکمانان‌را نمی گذاریم. میرزا عمرترکمانان را به‌افروختن آتش پیکار مأمور گردانید. ایشان‌به ارادهٔ جنگ‌به کوچه‌بندآمدند و قاضی‌غیاث‌ـ الدین و خواجه عبدالحی قزوینی باجمعی پیادها به‌ضرب تیردل دوز و ناوك‌جان‌ـ سوز ترکمانان بد روزرا متفرق گردانیدند. چون‌چند روزحال براین منوال بود مردمان تبریز را خیالات اطاعت و انقیاد به پیرامون خاطرشان نگذشت. در آن اثنا خبر توجه میرزا ابابکر محقق گشت. میرزا عمر به طرف مراغه گریخت.

درآن‌اثنا، میرزا ابابکر میرزا میران شاه را از سلطنت عزل کرده خود بر سریر پادشاهی جلوس نمود. امیر [بیان][1] را باجمعی سواران پیشتر به‌تبریز فرستاد. رنود و اوباش او را نیز دخل‌ندادند. امیر بیان درشنب غازان نزول‌نمود. در این اثنا، شیخ قبانی[2] و قاضی عمادالدین با دو هزار دلاور میدان کین با امیر بیان که چهارصد کس داشت جنگ کرده مغلوب شدند. امیر بیان استماع نمود که شیخ قصاب با جمعی اوباش از روی پرخاش متوجه‌اند. رو بدیشان آورده به‌ضرب شمشیر آبدار اکثر آن بدبختان را به دارالقرار فرستاده به شنب غازان معاودت نمود. **

روز دیگر امیر دولدای از پیش میرزا میران‌شاه[3] آمده گفت که نزدیك است که میران‌شاه[3] به شهر درآید. بنا برآن مخالفان ازمخالفت پشیمان گشته امرا را به شهرآوردند. امیر دولدای شیخ قصاب و خواجه عبدالحی[4] را گرفته خواست که سیاست کند. امیربیان نگذاشت. میرزا ابابکر با سپاه وافر دراواخر جمادی‌ـ الآخر در تبریز نزول نمود.

---

۱ ـ نسخ: امیرتابان ۲ـ نو: قپانی

۳ ـ ظاهراً باید به جای‌کلمهٔ «میران‌شاه» نوشته شده باشد «میرزا ابابکر» در مطلع‌السعدین آمده: امیر دولدای آمده تبریزیان دانستندکه میرزا ابابکر می‌رسد به استقبال امیردولدای آمده او را به شهر در آوردند. ۴ ـ مط. ص ۲۷: خواجه عبدالمحسن قزوینی

گفتار در محاربه‌کردن میرزا عمر و میرزا رستم با میرزا ابابکر

چون میرزا عمر از خوف عساکر ظفر اثر، مراغه را گذاشته ازراه همدان به الم فراوان روانهٔ اصفهان‌شد، میرزا رستم شرایط اعزاز و احترام به جای‌آورده بعد ازآن، آن دو نیك اختر به اتفاق یك دیگر به‌طرف ساوخ بلاغ[1] ایلغار کرده و سلطان بخت بیگم [و خانه کوچ‌میرزا میران‌شاه[2]] را که در آن اوان درساری‌قمیش بود کوچانیده معاودت نمودند وتوکل برلاس از عقب در آمده بعدازجنگ بسیارکاری نساخته ایشان سالماً غانماً به اصفهان آمدند. میرزا عمر روانـهٔ شیراز گشت و میرزا پیر محمد تعظیم‌بسیار کرده و به اتفاق در آن بلده قشلاق‌نمودند.

چون خبر غارت خانه کوچ به میرزا ابابکر رسید، از تبریز علم عزیمت به جانب اصفهان برافراخت. درحوالی جربادقان نزول نمود و از آن جانب میرزا عمرومیرزا پیرمحمد باسپاه باران عدد به‌دومنزلی‌اردوی‌میرزا ابابکر فرودآمدند.

در آن‌اثنا، خبررسید که‌امیر بسطام با غلبهٔ تمام عازم تبریز است. بنا بر آن، میرزا ابابکر قاصدان به واسطهٔ تـأکید عهد و پیمان نزد شاه‌زادگان فرستاده به جانب آذربایجان معاودت نمود. ایشان‌به ایلچی ملتفت نگشته ازعقب او ایلغار کردند. در حدود درگزین، آن دولشکر قیامت‌اثر دربرابرهم صف‌آرای گشتند. بهادران جانبین دست به شمشیروخنجر بردند. شمشیرهای الماسگون تارك بهادران می‌شکافت و تیرمرگ اثر چون پیك اجل به سوی جانها می‌شتافت.

نظم

چو مردان پر دل‌شکاری خدنگ	زده خویشتن را به صفهای جنگ
ز سرچشمهٔ تیغ المـــاسگـــون	زره را شده چشمه دریای خـــون

1 ـ مط سوق بلاخ ـ بولاغ، بولاق، بلاغ. به معنای چشمه است و ساوح به‌معنای سرد.

۲ . مط: و یك حرم میرزا میران شاه را ـ یکی از معانی کوچ زوجه است(آنند راج)

خنجر رخشنده در ظلمت گرد به سان چراغ می‌درخشید و مانند شعاع آتش از غبار دخان می‌تافت و سرِ سرفرازان دهر و گردنان عصر را از تن مـی‌درود و نهال عمر اعدا ازچمن ملك می‌برید و از خون بساط خاك را لاله‌گون و ارغوانی می‌کرد و کیمخت[1] زمین را رنگ معصفری[2] می‌داد و نسرین چرخ[3] چون مرغابی در جویبار خون غوطه خورد و ماهی‌سپهر بر روی دریای خون شناور شد. آن‌روز از صباح تارواح، آتش قتال وجدال درغایت التهاب واشتعال بود چنانچه چهارهزار سوار وپیاده از طرفین به قتل آمدند و بعد از آن که زاغ‌شبه رنگ شب بر عارض سیم سیمای روز پر وبال بگسترد و غراب غروب‌چهرهٔ گیتی به قیرو قطران بیندود.

نظم

شد زمانه چنان که در محشر | نامهٔ عاصیان بـود ز گنـاه
می نیـارست‌شد ز ظلمت شب | از دل عاشقان سوی لب آه

شب تیره کاین شاه فرخنده چهر | فرود آمد از سبز خنگ سپهر
گشادند گـردان آهن لبـاس | دو صددیده هم‌چون‌زره بهرپاس

علی‌الصباح هر دو سپاه به جوش وخروش آمدند.

نظم

علمها کشیدند لشکر کشان | پدید آمد از روز محشر نشان

در اثنای کارزار، میرزا ابابکر با هفتصدسوار جرار بر قلب میرزا پیر محمد حمله نمود. شاه‌زاده‌تاب آن نیاورده به طرف اصفهان فرار نمود. سپاه میرزا ابابکر ایشان را تعاقب نموده جمع کثیر را به قتل آوردند. میرزا ابابکر عمرتـابان را

---

۱ ـ «پوست‌کفل و ساغری اسب و خر است‌که به نوعی خاص دباغت کنند و بعضی گویند تخمه حب دانه‌هائی است‌که درآن پوست می‌باشد و پوست ترنجیده و درهم کشیده را بیزگویند » (برهان‌قاطع)

۲ ـ عصفر رنگ سرخ وثوب معصفرجامهٔ رنگین (منتهی‌الارب) ۳ ـ یعنی نسرواقع ونسرطائر نام این دوستاره در زبانهای اروپائی از همین کلمات مأخوذ است . نخستین را Vega و دومی را Altair گویند.

با پسر و برادر جهت آن که درجنگ سستی کرده بودند به راه عدم فرستاد. بنا-بر آن، امیرحسین برلاس فرار نموده خود را به‌اصفهان انداخت.

میرزا ابابکر به یك فرسخی شهر نزول نمود و بعد ازسه روزبا جنود عالم-سوز به باغات در آمده جنگ انداخت و شهریـان به‌ضرب تیر و سنگسار ایشان را از کوچه بند بیرون کردند.روز دیگرمیرزاابابکر با جمعی از سپاه سوار گشته به کوچه‌باغ درآمده دوهزار کس از مردمان شهر را از قهر به قتل آورد و سه‌نفر از معتبران را دستگیر کرده به اردو مراجعت نمود.

اصفهانیان از این جنگ‌ترسان و هراسان و دلهای ایشان چـون بـارهٔ شهر پاره پاره و خراب[1] و لبها چون فندق‌خشك بی‌آب، اشك از دیدها چون زنده‌رود روان، بنابرآن امان طلبیده قبول نمودند که آنچه از ساوخ بلاغ آورده‌اند باز-دهند و خطبه و سکه به اسم میران شاه کنند. میرزا ابابکر قبول نکرده بـار دیگر طرح جنگ انداخت. شهریان باغات را انداخته به قلعه متحصن شدند. میرزا عمر معلوم کرد که اولاد میرزا عمر شیخ طاقت مقاومت میرزا ابابکر ندارند، لاجـرم احرام ملازمت شاهرخ پادشاه بسته روانهٔ خراسان شد.

در آن اثنا خبر آمد که شیخ حاجی عراقی سلطانیه را محاصره کرده و امیر شیخ ابراهیم و امیر بسطام به تبریز مستولی گشته‌اند. شرح آمدن ایشان آن که چون شنیدند که میرزا ابابکر اصفهان‌را محاصره نموده فرصت غنیمت دانسته‌سپاه بسیار از اطراف آن دیار فراهم آورده کوچ بر کوچ به حوالی تبریز آمـدنـد. امیرمحمد دواتی[2] که از قبل میرزا ابابکر حاکم آن شهر بـود رسولان نـزدامیر بسطام فرستاده از صلح سخن راند[3]. امیربسطام به این سخن التفات نکرده در بیستم شوال با سعادت و اقبال در تبریز نزول نمود و با مردم معاش پسندیده کـرد. به

---

۱ - نو : باروهای شهرپاره و خراب ۲- پا: دوانی - مط ص۰ ۵۴،۱۱ : امیرشمس‌الدین‌محمد دواتی ۳ - مط ص۵۴ :کسان پیش بسطام فرستاده صلح کرد و بسطام بیستم...

واسطهٔ افساد مفسدان میان شیخ ابراهیم و امیر بسطام غبار نقار ارتفاع یافت. امیر شیخ ابراهیم برادران امیر بسطام را مقید ساخته. بنابر آن، امیر مشارالیه متوجه سراب شده محمد دواتی و شیخ قصاب و خواجه شیخ محمد دمشقی و خواجه زین‌الدین قزوینی[1] را با خود برده روانهٔ اردبیل گشت و محمد دواتی و خواجه شیخ محمد دمشقی از وی جدا شده نزد شیخ ابراهیم آمدند و همان روز مقید شدند. چون این خبر به میرزا ابابکر رسید با اصفهانیان صلح کرده متوجه تبریز گشت.[2]

گفتار در قضایائی که در خراسان واقع شده و مخالفت کردن امیر سلیمان شاه باشاهرخ پادشاه

چون میرزا سلطان حسین از اردو فرار نمود ـ چنان که مذکور گشت ـ از آب آمویه عبور کرده در سلك مخصوصان میرزا خلیل سلطان منتظم گشت. به فرمودهٔ آن جناب با جمعی امرا به کنار آب رفت تا ازجانب پیر محمد جهانگیر که در آن اوان از کابل به بلخ آمده بود با خبر باشد. ناگاه آرزوی سلطنت کرده امیر تیمور خواجه و امیر خواجه یوسف را به‌قتل آورده با باقی امرا عهد و پیمان در میان نهاد و عنان عزیمت به صوب سمرقند منعطف گردانید و خلیل سلطان با جمعی بهادران وی را استقبال نمود. در هشتم محرم در نواحی کش به یك‌دیگر رسیدند. پیش از ترتیب صفوف و استعمال رماح و سیوف، امیر الله داد و ارغون‌شاه و باقی امرای عالی جاه از وی روی گردان گشته به‌میرزا خلیل سلطان ملحق‌شدند. میرزا سلطان حسین راه گریز پیش گرفته در اندخود و شبرغان به امیرسلیمان شاه پیوست. بین‌الجانبین مصادقت و اتحاد واقع گشت. ناگاه میرزا پیرمحمد بر سر ایشان

---

۱ ـ مطص ۳۰: به طرف سراو روت و محمددواتی و شیخ قصاب و خواجه‌شیخ محمدکججی و خواجه محمددمشقی ـ پا: محمد دوانی وشیخ محمد قصاب دمشقی ۲ ـ مط ص ۳۰: بااصفهانیان درگ ـ آشتی‌کرده مراجعت نمود و به درگزین رسیده شیخ حاجی از در سلطانیه برخاست و به طارم رفت و خبر آمدن سلطان احمد به تبریز تیز شد.

شبیخون آورده مشارالیهما بر سبیل فرار به هرات آمدند. حضرت شاهرخ پادشاه امیر سلیمان را صدهزار دینار کپکی عنایت نموده روانهٔ خراسان گردانید.** زیرا که در آن اوان میرزا میران شاه در کالپوش بود و میرزا سلطان حسین را به یسا رسانید[1].

چون این خبر به امیرسلیمان‌شاه رسید، آغاز مخالفت کرده پیغام فرستاد که اگر آن حضرت امیر شاه ملك را از هرات اخراج نماید و نوشیروان برلاس را به قتل رساند تابع می گردم. بنابرآن، حضرت شاهرخ باخیل و سپاه علم عزیمت به جانب طوس برافراخت. امیرسلیمان شاه از خوف آن پادشاه عالی‌جاه درحصار کلات‌متحصن گردید. چون موکب همایون به نزدیك‌رسید، امیرسلیمان شاه به طرف سمرقند گریخت. بنابر آن، آن حضرت به جانب هرات معاودت نمود و میرزا الغ‌بیك و امیر شاه ملك را به‌ضبط اندخود فرستاد.

محاربه کردن میرزا پیر محمد وخلیل سلطان [وبعضی وقایع][2]

درآن اوان، که میرزا الغ‌بیك و امیرشاه ملك در حدود اندخود و شبرغان بودند، میرزا پیرمحمد امیرشاه ملك را طلب داشت و آن جناب به بلخ رفته به‌اتفاق به طرف سمرقند در حرکت آمدند. میرزا الغ‌بیك نیز به ایشان‌ضم گشته در حوالی نسف** تلاقی فریقین دست داد. خلیل سلطان با فوجی از دلاوران بر قلب سپاه میرزا پیرمحمد حمله کرد و ایشان از هم فرو ریختند.

نظم

اگر چه بود کوه ثابت قدم — چو آید قیامت بریزد زهم

۱ـ مط. ص۳۲: یرلیغ همایون از موقف جلال نفاذیافت و امیرنوشیروان برلاس سلطان حسین را در بیرون [درب] عراق به قتل رسانید. مج : «درپس باغ زبیده»ـ حب: بیرون دروازهٔ عراق.
این باغ اکنون به فاصلهٔ یك‌میل درمغرب هرات باقی‌است (رك: تعلیقات ج ۲ جزء ۳مطلع‌السعدین)   ۲ـ نو: وبعضی امرای‌خراسان.

چوروی آورد سوی کس اژدها   بباید بدو جای کردن رها

میرزا الغ بیك و امیر شاه ملك چون دیدند که تیب از ترتیب افتاد، ناچار به طرف هرات فرار نمودند. چون این خبر به سمع پادشاه بر و بحر رسید، باسپاه بهرام قهر متوجه ماوراءالنهر گشت. در اثنای راه میرزا الغ بیك و امیرشاه ملك به اردوی همایون پیوستند و کیفیت جنگ را مشروح گفتند. مقارن این حال ایلچیان میرزاخلیل سلطان آمده از زبان شاه زاده به‌عرض رسانیدند که بنا بر آن که میرزا پیر محمد بی تقریب[1] از آب آمویه عبور نموده به مملکت ما تعرض کرد، ناچار به‌دفع او قیام نمودیم اکنون

مصراع: بر همان عهد و وفائیم که بستیم به‌دوست

شهریار عالی تبار سخنان شفقت آمیز گفته به جانب هرات معاودت نمود.

در اثنای این حال، امیر شاه ملك از امرا رنجیده روانهٔ بلخ گردید و امیر سید خواجه به اتفاق امیرعبدالصمد وطاهر وفاضل وپسران اوج قرا بهادر [شمس‌الدین و شیرعلی و مسلم[2]] آغاز مخالفت کرد. نماز شام[3] روانهٔ جام شدند. همان شب رایات عالیات در عقب ایشان به حرکت آمد. علی‌الصباح بـه ایشان رسیده مخالفان چون حضرت شاهرخ را دیدند از اسب پیاده شده رخ بر بساط خاك نهاده زبان به تضرع و نیاز گشادند. آن حضرت از غایت مروت رقم عفو بر جرایم آن طایفه کشیده‌عنان مراجعت‌منعطف گردانید. سید خواجه بااتباع خویش در ملازمت روان گشتند. شهریارعالی‌تبار از پل‌سالار از ایشان جدا شده پیشتر به شهردرآمد. جمعی امرا که موافق امیرسید خواجه بودند گفتند که تخم جفا کاشتن و خرمن وفا چشم داشتن و نهال خلاف نشاندن وثمرهٔ وفاجستن کار بی‌خردان است.

---

۱ ـ پا: بتقریب.   ۲ ـ تکمیل از مطلع السعدین ص۳۸ ـ سه نفر اول پسران امیرسیف الدین می‌باشندکه در نسخهٔ پا نام آنها به‌صورتی مغلوط آمده یعنی به صورت طاهر وافضل   ۳ـ پا: بنماز شام روانهٔ شام.

نظم

ندانستی چو حنظل می‌نشاندی کز آن‌جا نیشکر نتوان درودن
به استظهار اندك مایه تریاك هلاك جان بود زهر آزمودن

بنا بر آن به طوس گریختند. حضرت شاهرخ پادشاه ازعقب ایشان نهضت نمود ** سید خواجه به جانب استراباد توجه نمود. حضرت شاهرخ پادشاه درسملقان[1] نزول نمود. امیرشاه ملك ازبلخ آمده منظور نظرگشت. میرزا عمر نیز به درگاه رسید. آن حضرت با فوجی از دلاوران علم عزیمت به‌جانب استراباد برافراخت و از آن‌جا نیز سید خواجه با لشکر فراوان نمایان شد. پیرك پادشاه درقلب وشمس‌الدین اوچ قرا درمیمنه وامیرسیدخواجه درمیسره درمیدان شتافتند. شاهرخ پادشاه دربرابرایشان صف‌آرای گشت وازجوانقار میرزا عمرو ازبرانقار - میرزاالغ‌بیك برمخالفان اسب تاختند.

نظم

تکاور سوی دشمنان تاختند بنای مخالف براند‌اختند

ایشان نیز قدم مقابله ومقاتله درپیش نهادند.

نظم

کمانها فکندند وشمشیر تیز نهادند برهم ز روی ستیز
شدازچاك شمشیر تارك شکاف چوپای شترفرق مرد مصاف

وازقول، امیرعلی ترخان، بافوج دلاوران قدم پیش‌نهاده جنگ صعب نمود و نسیم فتح و فیروزی از مهب و ماالنصرالامن عندالله[2] بر پرچم علم آن حضرت وزید. پیرك پادشاه به صد حسرت و آه خود را به طرف‌خوارزم انداخت. سید خواجه مغلوب ومنکوب به صوب فارس شتافت. تمامت ولایت مازندران درتحت تصرف

۱ـ سملقان یاسمنقان ناحیه‌ای در مشرق جاجرم (معجم‌البلدان اراضی خلافت شرقیه)

۲ـ سورة آل‌عمران ۱۲۲

شاهرخ سلطان قرار گرفت و سیدعزالدین هزارجریبی برادرخود را به ملازمت فرستاد. آن حضرت مولانا جلال‌الدین لطف‌الله صدر را به رسم رسالت به ساری ارسال نمود وحکومت استراباد را به میرزا عمر تفویض کرده به‌جانب هرات معاودت فرمود.

وقایع سنهٔ تسع و ثمانمائه
و محاربهٔ میرزا عمر با شاهرخ پادشاه

چون میرزا عمر درمازندران به امر شاهرخ سلطان متمکن گردید، سپاهی به طرف ری فرستاده دو هزار خانه‌وار[۱] مغول را که با آغروق میرزا ابوبکر بود کوچانیده به مازندران آورد و با سپاهی که اژدهای چرخ از بیم خدنگ مار - شکلشان کشف[۲] وار سر درسپر پنهان کند وشیر گردون پیش گرز گاوسرشان روباه - صفت روی به گریز آورد عازم تسخیر خراسان گشت. ***

چون به طوس رسید، به دیدن شیخ محیی‌الدین[۳] رفت. گفت شیخا دعا کن تاخدا مرا برشاهرخ ظفر دهد، شیخ جواب داد که من‌هرگز این دعا نکنم. زیرا که شاهرخ پادشاه عادل‌وخداترس‌است و توسفاك و بی‌باك[۴]. میرزاعمر ازروی‌غضب گفت: مرا چون می بینی؟ شیخ گفت ترا مخلوقی می‌بینم به قوت ازهمه کهتر و به جهل ازهمه بیشتر و به مرگ باهمه برابر و درقیامت ازهمه کهتر. شاه زاده می‌خواست که شیخ را ایذا کند، بازاندیشه کرد که‌کاری عظیم درپیش‌دارم. اگرمرا فتح میسر شود، دانم که همت[۵] درویشان اثری ندارد و اگر مغلوب شوم ازراستی چرا برنجم و ازپیش شیخ بیرون شد. مریدان گفتند اگر میرزا عمر غالب آید ما درخراسان

۱ـ مط ـ نسخ: ده هزار ۲ـ لاك‌پشت، سنگ‌پشت، کاسه‌پشت.
۳ـ تذ: شیخ‌محیی‌الدین‌الغزالی‌الطوسی ـ نو: شیخ فخرالدین
۴ـ تذ: تو بی‌باك ومتهور ونیز او ترا به جای پدر است.
۵ـ تصحیح از «تذ» ـ نسخ: محبت

نمی‌توانیم بود. شیخ فرمود که اگر درخراسان نتوانیم بود درعراق باشیم.

امیرشاه ملك‌درولایت طوس ازتوجه میرزا عمرخبردار گشته قاصدی هم‌عنان برق و باد به صوب هرات فرستاد وشاهرخ‌را آگاه ساخت. لاجرم خسروعالی‌مقام باسپاه بهرام انتقام متوجه جام گشت ودرروزشنبه نهم[1] ذی‌قعده، آن دولشکرقیامت اثر مانند ابر بهاران، جوشان وخروشان، به یکدیگر رسیدند. از بادحملهٔ بهادران نیران پیکار افروختن گرفت. در حوالی مرغاب بـه دست ملازمان امیر مضراب گرفتار شده زخمی درسر و بندی برپـا بـه اردوی اعلی آوردند وآن حضرت از غایت عاطفت عنایت فرمود. چون شاهزاده به تقوزرباط رسید وفات یافته[2] درمزار امام فخرالدین رازی[3] دفن گردید.

قضایائی‌که در دیار بکر واقع شده ولشکرکشیدن قراعثمان به جانب کردستان و محاربه نمودن با چکم و سلطان ماردین

در این سال، قراعثمان بـاسپاه ظفرقرین عازم ماردین گشت. دراثنای راه کـردستان را تاخته لـوای استیلا برافراشت. بنابرآن، خـوف تمـام بـرسلطان ماردین** مستولی گشته رسولان نزد سلطان چکم که فرمان فرمای دمشق وحلب و حمص وحما وطرابلس وملاطیه تا حدود دیورگی** بود فرستاد وعروس‌مملکت دیار بکررا به نظروی جلوه داد و به زبان اخلاص ودولت خواهی معروض داشت که چون قراعثمان ترکمان که در دیار بکر لوای حکومت برافراشته غیری‌را به چشم نمی‌آورد، به مجرد توجه بندگان نواب همایون مغلوب گشته گل زار ولایت دیاربکر ازخار طغیان ترکمانان بی‌سروسامان پاك می گردد و اگر به قلع بنیان

۱ـ پا: نوزدهم ـ مط ص ۵۱: روز دوشنبه تاسع ذی‌القعده در حوالی بردویهٔ جام ۲ـ مط. ص ۵۳: روز بیست وپنجم ذی‌القعده. ـ تقوز رباط محلی بوده دریك منزل هرات (مجمل دروقایع سال ۸۰۹) ـ نو: توقز رباط ۳ـ یعنی امام فخرالدین محمدبن‌عمربن حسین معروف به امام فخررازی ازفحول حکمای اسلام وصاحب تآلیف فراوان (متوفی درسال ۶۰۶ ه درهرات)

امارت و به قمع اعوان[1] شرارت او التفات نخواهند فرمود عن‌قریب بسوی فتنه و آشوب او به مشام اهل شام و دود صدود او به دماغ اهل آن حدود خواهد رسید.

نقد این گفتار بر محك ضمیر آن سلطان عالی تبار تمام عیار نمود و باعث دیگر آن که جمعی از اینالو[2] و بیات ازوی اعراض نموده و به طریق فرار به قرا عثمان پیوسته بودند و ایشان‌را طلب نموده بود ملتمس مبذول نیامده بنا بر آن لشکر فراوان جمع کرده باسپاهی که ازغبار سم سمندشان آیینهٔ سپهر تیره می‌شد واز رؤیت اشعهٔ اسلحهٔ ایشان دیدهٔ ماه ومهر خیره می‌شد کوچ بر کوچ لجام ریز چون روزرستخیز بـه حدود دیار بکر درآمده در ماردین نزول نمود واز غرایب احوال دو صورت روی نمود :

یکی آن که سلطان ماردین در این ولاخواست که به‌معسکر او توجه نماید. منجمی درغایت حذاقت با او بود. او را ازآن عزیمت منع کرد و سلطان امتناع نموده سوار شد و در جواب منجم گفت کـه چـون چکم[3] را من دعـوت نموده‌ام چگونه ازاو تخلف نمایم وتقاعد ورزم. آن‌منجم عنان سلطان گرفت که باز گرداند. حاجی فیاض که ملك‌الامرای سلطان بود برمنجم غضب کرد و گفت تو کیستی کـه عنان سلطان گیری و از امری که بدان جازم شده مانع گردی. منجم گفت من‌صلاح شما را درآن می‌دیدم، اکنون چون قبول نیفتاد عن‌قریب هلاك خود وسلطان چکم مشاهده خواهید کرد وآنچه او گفته بود به ظهوررسید.

دیگر آن که سلطان چکم، بعد از وصول سلطان ماردین و اجتماع امرای کردستان[4] و دیاربکر، درهنگام سواری ازروی تفأل بچولی که دردست داشت‌چنان برزبان راند که این بچول را برروی طبل باز می‌اندازم، اگرچکه و بکه وآلچو و دوخان ** آید ظفرماراست واگر انبا، ظفر ازآن قراعثمان بیك خواهد بود.

۱ـ نو: عنوان ۲ـ پا: ایناتلو

۳ـ بك ح ۱ ص ۵۹ ـ پا: حکم‌ـ نو: حکم وگاهی‌حکم

۴ـ منظوراز کردستان دراین جا منطقهٔ کرد نشین شمال عراق وشرق ترکیهٔ کنونی است

چون بچول را انداخت انبا آمد.

نظم

هر آن فالی که از بازیچه برخاست چو اختر می گذشت آن‌فال شدراست

با وجود آن تفأل متنبه نشد و از توجه به جانب حرب متقاعد نگشت . زیرا که به‌بازوی خود به غایت مغرور بود که درمجلس بهادران دوران وشجاعان زمان دم از دلاوری می‌زد و می گفت که کاشکی قرایوسف ترکمان و قراعثمان و ناصرالدین ذوالقدر دریك محل اجتماع کرده بامن جنگ می کردند ودست برد مرا مشاهده می نمودند .

قراعثمان خواست که دردامن قراجه داغ [به محلی مستحکم[1]] که آن را اخمه‌تاش گویند پشت دهد. آخرالامر امرا مانع گشته پناه به حصار حمید[2] برد و سلطان چکم به‌اتفاق سلطان ماردین وسرداران کردستان با بعضی‌از امرای دیار-بکر باهفت هزارغلام ترکش بند که ازآن جمله پنج هزارغرق آهن بودند رسید وتفنگ وتوپ بسیار همراه داشت وقبل‌ازاین تفنگ نبود.

سبب پیدا شدن تفنگ آن که دربلاد فرنگ، درالکاء فرانسه، راهبی فری-بدره نام مرض جرب پیدا کرده هر چند معالجه می کردند فایده برآن مترتب نمی‌شد . درآن اوان ، درویشی نزد وی آمده گفت اگر خواهی که از این علت نجات یابی ازخاك شوره باید گرفت وباگوگرد و زغال منضم ساخته درهاون‌صلایه سازند و آن را درآتش انداخته خود را درآن بخار گرفت که باعث ازالهٔ این مرض است. چون فری بدره این را به عمل‌آورد ودرحضور جمعی کشیشان چون بربالای آتش ریختند شعله‌ای از او فهم شد. گفتند از این اسلحهٔ جنگ ترتیب می‌توان داد. باروت را نزد پادشاه بردند. وی باروت را شقهٔ نی کرده آتش‌زدند، نی را بشکافت. به عوض نی ازآهن ساختند آن‌را نیز بشکافت. پاره‌ای ازگوگرد

۱ـ تکمیل از «بك» ۲ـ صورت دیگری ازآمد (آمیدا)

تخفیف دادند مدعا حاصل شد و بعد از آن بتدریج توپ و بادلیج[1] نیز پیدا شد.***

قراعثمان با مردم اندك در برابر ایشان صف آرای گردید. چون ابراهیم بیك ولد قراعثمان به بهادری مشهور بود وصیت شجاعت او در اطراف مذکور بود و تربیت عظیم از صاحب قـران امیر تیمور گورکان یافته بود، چکم احوال اورا از بیان‌اوغلی که نوکر قدیم سلطان ماردین بود و دیگر ملازم ابراهیم بیك شده بود باز ازوی فرار کرده به سلطان چکم پیوسته نشانهای ابراهیم بیك و محل اقامت او را بپرسید تادست بردی نماید. قراعثمان او را درمیسره تعیین نموده بود. به صلاح نیك خواهان چنان دید که چون لشکر دشمن گران و اسباب ایشان فراوان است وی را بخود نزدیك سازد. به احضار او اشارت فرمود و ابراهیم بیك با سی نفر از نوکران خاصه از آن موقف روی به جانب پدر بزرگوار آورد و درطی مسافت بیان‌اوغلی اورا به چکم نمود. چکم باجمیع بهادران خود بر اسب سیاه ایغر[2] بادرفتار سوار شده عنان بجانب ابراهیم بیك منصرف داشت. او نیز بامعدودی چند که همراه بودند روی به مدافعه و مقابله آورد وجنگ عظیم به وقوع انجامید. سلطان چکم به نیزهٔ افعی اندام ابراهیم بیك را ازپشت زین به روی زمین انداخت.

بیت

اجـل بــر سر نیزهٔ آب دار چو زهری نهفته به دندان مار

وقالب شریفش را ازسلطان روح بپرداخت.

ازمشاهدهٔ این حال آتش درنهاد قراعثمان افتاد. به اتفاق نوکران ابراهیم‌بیك بدیشان حمله نمود. قراعثمان تیری به حلقوم چکم زد ونوکر ابراهیم بیك نیز تیری برمیان دو ابروی وی زده چکم را از مرکب عزت برخاك مذلت انداختند و تنش را از بارسر سبك ساختند و برسر نیزه کردند واسب او گریخته رو به لشکر آورد.

بعد از آن، امرای کردستان وسلطان ماردین ازمشاهدهٔ این‌حال بیك بار روی به انهزام آوردند. قراعثمان بافوجی ترکمانان ایشان‌را تعاقب نموده سلطان‌ماردین وحاجی فیاض را به دلالت تیغ دودم به سرحد عـدم رسانید وعلم عزیمت به جانب ماردین برافراخت. مردمان آن دیار داماد[1] سلطان ماردین را بـه سلطنت برداشته درمقام عناد و استکبار بودند. بنا بر آن، قراعثمان ترك محاصره کرده روانهٔ رها** گردید وجبراً وقهراً قلعهٔ آن جا را گرفته [به یغموربیك تفویض نموده به‌جانب آمد][2] معاودت نمود.

گفتار دراحوال میرزا قرایوسف ترکمان ومستولی شدن او بر بلاد آذربایجان

در آن اوان که قرا یوسف ترکمان و سلطان احمد جلایر، از خوف حسام خون آشام صاحب قران امیرتیمور گورکان پناه بـه سلطان فرج والی مصر و شام بردند، آن حضرت پیغام داد کـه اگـر سلطان درمحبت مـا صادق است باید کـه قرا یوسف را به قتل آورد و سلطان احمد را گرفته به درگاه عالم‌پناه فرستد. بنا بر فرمان، هردو در برجی از بروج دمشق[3] مقید شدند. پیر عمر که ازجمله ملازمان وفادار قرایوسف بود، ازممرسقائی معاش ایشان به هم می‌رسانید.

در این اثنا معروض حاکم دمشق گردانیدند که منکوحهٔ قـرا یوسف لعلی گرانبها همراه دارد. بنا بر آن طلب نمودند. او به یکی ازمحرمان گفت اگر مرا درشکنجه هلاك کنند آن لعل‌را درمیان موی پنهان کرده‌ام تسلیم قرایوسف کنید.

۱ـ نسخ: پسر ـ این شخص شهاب‌الدین نام داشت و برادر زاده وداماد سلطان مقتول بود (صحائف الاخبارمنجم باشی ج ۲ ص۵۷۷ و تاریخ دیاربکریه ص۶۷ ج۱)

۲ـ پا: به‌جانب آذربایجان(ظ ارزنجان) ـ یغمور بیك «ابن‌عم» عثمان بود ودرجنگ باچکم « آثار جلادت از او به ظهوررسیده بود (دیار بکریه ص ۶۶)

۳ـ حب : هریك دربرخی

قرایوسف گشت.

از آن جانب قرا یوسف نیز امرای ترکمان را جمع کرده باایشان گفت که مارا برنهج آبا و اجداد خود سلوك باید نمود: تابستان به ییلاق آلاطاق رویم و زمستان به قشلاق دیاربکر و کنار فرات بشتابیم. ما را باجنود جغتای مخاصمت کردن مصلحت نیست. مردمان ترکمان گفتند اگر امرائی که صاحب‌قران در آذربایجان گذاشته بود در قید حیات می‌بودند ما باایشان‌جنگ نمی کردیم. چون میرزا ابابکر ایشان را کشته و جمعی اراذل را تربیت کرده از ایشان اصلا باکی نیست. قرایوسف ازسخنان امرای ترکمان مسرور گشته بامردان‌کاردیدۀ گزیده و دلیران نبرد آزموده که ازبیم خدنگ وهم رفتارشان عقاب از اوج گردون هزیمت شدی و ازمهابت نیزۀ اژدها پیکرشان شیر بیشه را خالی گذاشتی

نظم

کمان سختی[1] اگر گیرند پیش حملۀ دشمن
سبك دستی اگر جویند پیش مردم اعدا
به زخم تیر بستانند نور از دیدۀ دشمن
به نوك نیزه بگشایند آب از چشم نا بینا

متوجه میدان قتال گردیده دربرابر میرزا ابابکر صف آرای گشت. درآن اثنا میرزا ابابکر چون شیرژیان وببردمان برسپاه قرا یوسف ترکمان حمله‌نمود. ایشان‌چون سد سکندر وقلعۀ خیبرایستاده ازمقرخود نجنبیدند.

نظم

ستادند گردان آهن کلاه چو سدّ سکندردر آن رزمگاه
زبسیاری خصمشان باك نه ز بسیار بودن هوسناك نه

درآن اثنا ، قرا یوسف ترکمان، تنها از غایت تهور و بی‌باکی، به واسطۀ

---

۱ ـ نسخ: کمان سخت

چستی وچالاکی، درمیان صف سپاه جغتای در آمد وازپیادگان جنود میرزا ابابکر شش نفر ازجوانب دروی آویختند. قرا یوسف مهمیز بربارهٔ تند وتیز زده ازمیان ایشان به سلامت بیرون آمده بـه قشون خـود ملحق شد. بعد از آن آتش حرب فت.

نظم

چنان آتش جنگ بالا گرفت کزان‌شعله درچرخ والا گرفت

سپاه قرایوسف ترکمان باستهزاز[1] (؟) مردمان کاردان نیز به کوشش آمده به زخم شمشیر وخنجر فضای صحرا را نمونهٔ جیحون ساختند. چون بساط آسمان و بسیط زمین سیاهی[2] قیر پذیرفت و عرصهٔ عالم جولان‌گاه سپاه زنگ شد و جیش حبش از پشت کـرهٔ خاك روی بر افلاك نهاد وصحن زبرجدی بـه انوار و ازهار سیارات زینت و بها گرفت وسپهرفیروزه فام به‌لآلی ثوابت زیب و آرایش یافت.

نظم

انجـم چـو زر جعفـری بـر گنبد نیلوفـری
چون دستهٔ گل مشتری چون نقطهٔ سیمین سها[3]
از جانب مشرق شفق چون لاله برسیمین طبق
کوکب به گردش چون‌عرق برعارض‌معشوق‌ما
تیره شبی کـز هـاویـه دادی نشان هـر زاویـه
چون قطره ها از راویه افتد[4] کواکب ازسمـا

هر دو گروه از جنگ به ستوه آمده در برابر هم نزول نمودند و شب از طرفین پاس داشتند.

۱ـ شاید: باسیهزار (=سی‌هزار) ۲ـ پا: سیاه ـ نو: هیأت

۳ـ ستارهٔ بسیارکوچکی‌که قدرت دید چشم را قدما با دیدن‌آن می‌آزمودند این ستاره جزوصورت دب اکبر است و اروپائیان بدان Alcor گویند ۴ـ نسخ: راویه بیند. اشعار سست است.

نظم

همان شب که از نخل این طرفه باغ　　بپرید طوطی و بنشست زاغ
بکشتند شب زنده داران چراغ　　برون رفت سودای خواب از دماغ

گردان هردولشکر ودلاوران هردو کشورچون دو کوه پولاد دربرابرهم‌ایستادند.

نظم

میان دو دیوار آهن بنا　　یکی کوچه پندار شهر فنا

وجنود جغتای حملات متواتر کرده چند بار صف ترکمانان را برهم زدند. قرایوسف میرزا ابابکر رابه‌جنگ طلب نموده گفت به‌واسطهٔ عداوت مامردم بسیار تلف شدند. شرط دلاوری و بهادری آن است که ما هردو به جنگ در آئیم.

نظم

بکوشیم هر دو بـه تیغ و سنان　　نپیچیم از کار میدان عنان
ببینیم تا آسمان بلند　　که را گردن آرد به خم کمند

خوف تمام برضمیر میرزا ابابکر استیلا یافته اصلا از جای خود حرکت ننمود. بعد از ستیز و آویز ، آن دو طایفهٔ فتنه‌انگیز به اردوی خود مراجعت نمودند. میرزا ابابکر قرار نگرفته فرار نمود. گرد ادبار بر رخسار شاه‌زادهٔ نیکو تبار نشست و به‌آب حسرت و ندامت دست از ملك و مال شست[۱]. اکثر سپاهش به آب ارس غرق شدند واز کثرت اموال که به‌دست جیش ظفر شعار رسید ایشان را تعاقب ننمودند. میزاابابکرخود را بامعدودی چند به تبریزانداخته دست به‌اموال رعایا دراز نمود. شیخ قصاب در صحرا آتش بسیار افروخته مردمان میرزا ابابکر پنداشتند که سپاه قرایوسف است که نزدیك رسیده وازغایت خوف خون در مجاری عروق او بسته شد واز فرط هیبت مغز در تجاویف عظام و کلهٔ او گداخت. گفتی خیال سنان خون‌ریز قرایوسف ترکمان را به‌خواب دیده‌است یا شرار حسام آب‌ـ

---

۱ ـ طبق روایت مجمل فصیحی خوافی این جنگ روز چهار شنبه دوم جمادی‌الاولی روی داد.

دارش به یاد آورده شهر را انداخته فرار نمود[1] و قرایوسف ترکمان، کامکار و کامران متوجه نخجوان گردید.

در آن‌اوان خواجه سیدی‌محمد کججی** به‌درگاه قرایوسف‌رسید. قرایوسف از بارگاه بیرون آمده شیخ را در آغوش گرفت و از احوال تبریز استفسار نمود. شیخ وی را به‌جانب تبریز تحریك نمود. قرایوسف در جواب گفت ازصاحب قران امیر تیمور گورکان اولادفراوان مانده‌اند. من عهد کردم که با ایشان[2] نزاع نکنم. این‌جنگ ازجانب میرزا ابابکر واقع شده است. مرا با سلطنت کاری نیست. خواجه سیدی محمد به حسن تقریر و کلمات دل‌پذیر نوعی نمود کـه قرایوسف جمعی را به حراست تبریز فرستاد. آن خسروسعادتمند در مرند قشلاق نمود. در آن اثنا، امیر بسطام جاگیرلو به درگاه شتافته منصب امیرالامرائی یافت.

گفتار در احوال سلطان احمد جلایر ومستولی (شدن) او برعراق[3]

بعد از فرار قرایوسف ترکمان، سلطان احمد جلایر را در مصر اعتباری نماند. به‌طریق درویشان دراعه دردوش و نمد پوش به الم تمام متوجه شام گردیده از راه دیاربکر به حله شتافت و [رنود و اوباش به نزد آن بدمعاش[4]] آغاز تردد کردند و آوازهٔ وصول او در عـراق عرب شایع گـردید. چندان اراجیف در بغداد اشتهار یافت که دولت خواجه‌ایناق که والی آن بلده بود. بغداد را انداخته [نزد میرزا عمررفت][5].

سلطان‌احمد در شب به بغداد آمده آن بلده را محافظت نمود.[6] بعد از چند

[1] ـ مطص۵۶: «شیخ قصاب درصحرا آتش بسیار برافروخت ومیرزا به‌گمان آمدن ترکمان‌کوچ‌کرد وشیخ قصاب تا سعیدآباد آمد و میرزا ابابکر به قلعهٔ سلطانیه رفته قلعه‌را محکم‌کرد و آن زمستان در ملك‌ری گذرانید.»
[2] ـ پا : اویان
[3] ـ عنوان فقط درنسخهٔ نو
[4] ـ پا : رنود و اوباش تبریزیان بدمعاش
[5] ـ پا : بدر رفت میرزا عمرو
[6] ـ سه شنبه بیست و ششم محرم سال ۸۰۹ (مجمل)

گاه استماع نمود که شیخ ابراهیم والی شروان با سپاه فراوان بر تبریز مستولی گشته است. احشام تراکمه و کرد را جمع آورده علم عزیمت به‌جانب تبریز برافراخته شیخ ابراهیم به واسطهٔ خوف و بیم شهررا انداخته روانهٔ شروان گردید. بعد از چند روز سلطان احمد با جنود ستاره عدد در دولت‌خانهٔ تبریز نزول نموده قاضی عمادالدین به ملازمت رسید. سلطان گفت چرا قلعهٔالنجق را به سخن میرزا عمر ویران کردی؟ قاضی در جواب فرمود که چون مخالفان بر بلاد آذربایجان مستولی گشتند و آن موضع حصین بود نخواستم که پناه ایشان باشد. اکنون که مملکت موروثی به‌تصرف سلطان درآمد اگر فرمان کنند به دو روز معمور گردانم. سلطان را این سخن موافق مزاج افتاده قاضی را به عمارت قلعه فرستاد و پیوسته به استماع نغمات دل آویز و ترنمات شورانگیز به کبوتر بازی وصحبت امردان مشغول می‌بود. بدین جهت شیخ علی اویرات[1] وامیر علی عرب مکتوبات به جانب میرزا ابابکر فرستادند و او را به آمدن تبریز تحریك و ترغیب نمودند. شیخ حاجی که از قبل سلطان احمد به‌محاصرهٔ قلعهٔ سلطانیه اشتغال داشت مکتوبات را گرفته به سلطان فرستاد و سلطان ایشان را مقید ساخته روانهٔ بغداد گردید. میرزا ابابکر بعد از چند روز به تبریز رسید . بعد از جنگ قرایوسف رفت چنان که مذکور گشت .

گفتار در قضایائی که در بلاد فارس واقع شده

در این سال، میرزا اسکندر چون خبر [وفات] امیرایتکو والی کرمان را شنید ، لشکر بسیار و حشم بی‌شمار جمع آورده علم عزیمت به‌جانب دارالامان کرمان برافراخت . بر موضع کوبنان مستولی گردیده به جانب دیار خود مراجعت نمود. درآن اثنا ، میرزا پیر محمد وی را گرفته روانهٔ خراسان ساخت.

۱ ـ مط. ص ۵۵ ـ نسخ : اوریات

خدمتش[1] درچهارده طبس گریخته خود را به‌اصفهان انداخت. میرزا رستم به اتفاق او متوجه‌شیرازشد. میرزا پیرمحمد کسان فرستاد تاازبند امیر تادامن قلعهٔ ماران گذرهای رودخانه را محافظت نمایند. درآن اثنا میرزا اسکندر با سپاه جوشن ور، در مشهدمادر سلیمان، با مخالفان که سردار ایشان تمور خواجه بود جنگ کرده غالب آمد. ازتنگ فاروق گذشته درقصبهٔ کناره نزول نمود. میرزا پیرمحمد درشهر متحصن شد. میرزا رستم با خیل وحشم به دروازهٔ سلم ** فرود آمد. بعد از چهل روز گرمسیرات را غارت کرده روانهٔ اصفهان گردید.

وقایع متنوعه

اندر این سال، میرزا ابابکر بر قلعهٔ شهریار مستولی شده حاکم آن دیار امیربیان قوچین[2] را به قتل آورد.

* در این سال، از پیش امیر شیخ لقمان برلاس و امیر حسن جاندار که به دفع فتنهٔ ملك صالح پسر ملك اسمعیل و [محمد] اسپهبد غوری ـ که در زمان ملوك کرت حکومت غور تعلق به او و اجداد او داشت ـ پیش ازاین به‌آن‌سرزمین‌رفته بودند قاصدی آمده عرضه داشت که امرا می گویند اعدا درغایت کثرت‌اند و بنا بر ـ رعایت حزم و احتیاط نزدیك ایشان نرفتیم. به هرچه اشارت شود بدان عمل رود. آن حضرت[3] امیر سیدی احمدترخان را با امیر فرمان شیخ بـا لشکرها به مدد ایشان روان فرمود و امرا به یکدیگر پیوسته بر سر یـاغی رفتند. محمد اسپهبد گریخت وملك صالح گرفتار گشت[4]. سپاه منصور باغنایم نامحصور مراجعت نمود. فرمود که خدمتش را به یاسا رسانیدند. *

۱ ـ اصطلاحی در نزد مورخین قرن نهم به‌جای ضمیر وی وگاهی هم «حضرتش» ۲ ـ مط. مج ـ نسخ : امیر بابا * تا ستارهٔ بعد فقط در نسخهٔ پا. ۳ ـ یعنی شاهرخ ۴ ـ مط. ص ۵۲: صالح ـ مج: ملك مصلح‌بن ملك اسماعیل گرفتار شد... ملك مصلح را به هرات آوردند و در درب میدان مصلوب‌گشت.

متوفیات

میرزا پیرمحمدبن میرزا جهانگیربن صاحب قران امیر تیمور گورکان. در این سال پیرعلی تاز روز چهارشنبه چهاردهم[۱] ماه رمضان چون بلای ناگهان برسر میرزا پیرمحمد ریخته او را با جمعی از خواص شربت فنا نوشانید. مدت سلطنتش سه‌سال بود. مملکتش غزنین و کابل.

میرزا عمربن میرزا میران شاه‌بن امیر تیمور گـورکان در این سال کشته شد چنانکه مذکور گشت. مدت سلطنتش دو سال.

قضایای سنهٔ عشر و ثمانمائه

در این سال، پادشاه دوست نواز دشمن گـداز، جهت انتقام میرزا پیرمحمد عازم‌جنگ علی تاز گشت. چون‌منزل دوکه[۲] را به‌یمن مقدم شریف مزین گردانید، خبر فرار پیرعلی‌تاز به سمع اشرف‌اعلی رسید. آن حضرت امیرسید احمد و امیر یادگار شاه و امیر نـوشیروان وامیر حسن صوفی ترخان وامیر چهارشنبه و امیر جهان ملك را بـا فوجی از بهادران بهرام صولت به‌تکامیشی آن‌کافر نعمت ارسال فرمود. امرا وی را مغلوب ساخته و احمال واثقال او را متصرف شدند.

چون حوالی بلخ مضرب خیام جنود ظفرنشان گردید ، امرا مظفر و منصور باغنایم نامحصور به اردوی همایون ملحق شدنـد. حضرت شاهرخ قلعهٔ هندوان را که از اوایل جلوس صاحب قران تا این زمان ویران بود به‌حال عمارت بازآورد وحکومت آن دیار را به میرزا قیدو ولد میرزا پیرمحمد عنایت نمود.

---

۱ ـ مط. مج ـ نسخ : دهم ـ این پیرعلی تاز همه‌کارهٔ پیرمحمد بود و چون پیرمحمد دائم‌مست و مخمور بود پیرعلی‌تاز به قصد تحصیل استقلال اورا کشت (حبیب‌السیر ج ۳ ص ۵۶۴)

۲ ـ مط. مج ـ پا: خواجه احمد دوکه ـ نو: خواجه دوکه

درآن اثنا خبر رسید که پیرعلی تاز دریکه‌النگ[1] نشسته است. آن حضرت امیر مضراب وامیرتوکل برلاس وشیخ لقمان برلاس را با سپاه بی‌قیاس به‌دفع وی ارسال نمود و به نفس نفیس به‌جانب هرات مراجعت نمود. امرا باپیرعلی تازجنگ کرده غالب آمدند. خدمتش بـه عقبهٔ هندوکش متحصن گردید. امـرا به جانب هرات معاودت نمودند.

* دراین سال ، میرزا پیرمحمد با سپاه فراوان و گروه بی‌پایان علم عزیمت به‌جانب‌اصفهان برافراخت. میرزا رستم که‌درآن‌اوان‌در گندمان بود، ازروی عجب گفت که کاروانیان شیراز برای ما تبرکات می‌آورند. به استقبال شتافته درموضع فلان[2] از جانبین صف‌آرای گـردیدند . میرزا رستم وقاضی احمد صاعدی در قلب قرار گرفتند ومیرزا اسکندر در میسره توقف نمود و از آن جانب میرزا پیرمحمد به اتفاق ابو سعید برلاس و شیخ محمد جوان و صدیق در قول توقف نمودند و در یمین امیر چلبان شاه بـرلاس را بازداشت و خـواجه حسن سربندی را بـه ضبط یسار مقرر گـردانید. میرزا رستم با فوجی از بهادران صف‌شکن بـر سپاه فارس حمله کرد.

نظم

به یك بار سورن برانداختند .سوی قلب گـاه سپه تاختند
نبرد آزمایان به صد فروهنگ فتادند بر هم چو شیر وپلنگ

بعد از ستیز و آویز نسیم ربانی بر پـرچم علم میرزا پیرمحمد وزید. میرزا رستم و میرزا اسکندر شکست فاحش یافته به جانب خراسان فرار نمودند . میرزا پیرمحمد حکومت اصفهان را [به فرزند خود میرزا عمرشیخ[3]] داده خود به‌جانب شیراز معاودت نمود.*

۱ ـ مط . ص ۶۰ ـ نسخ: اولنك * تا ستارهٔ بعد فقط در نو
۲ ـ در مطلع السعدین هم اسم این نقطه نیامده است.
۳ ـ تکمیل از مطلع‌السعدین ص ۶۶

گفتار در محاربه نمودن میرزا ابابکر و میرزا امیران شاه و قرایوسف ترکمان[1]

دراین سال، میرزا ابابکر استماع نمود که قرایوسف ترکمان از آذربایجان متوجه سلطانیه است. درویش قوشچی را با دویست سوار درسلطانیه گذاشته متوجه دماوند گردید و قرایوسف ترکمان با جمعی بهادران بهسلطانیه آمده رعایای آن بلده را کوچانیده به آذربایجان فرستاد.

در آن اثنا، سلطان معتصم بن سلطان زین‌العابدین شاه شجاع که دختر زادهٔ سلطان اویس** بود بخدمت آمد. چون میرزا ابابکر استماع نمود که قرایوسف متوجه تبریز است به سلطانیه آمده از آن‌جا روانهٔ اردبیل گشت. آن بلاد را نیز غارت کرده و مراغه را نیز تالان کرده بعد از نهب اموال در چمچمال قشلاق نمود.

در اوایل بهار و استوای لیل و نهار، خبر آمد که امرای جاونی قربان: نوروز وعبدالرحمن باپنج هزار سوار از طرف سمرقند از راه خوارزم به استراباد آمدند[2] کسان فرستاده ایشان را طلب نموده امرا در حدود درجزین به اردوی ظفر قرین ملحق شدند. باباحاجی از قلعهٔ گاورود با سپاه نامعدود به اردوی ظفر ورود ملحق گردید. میرزا ابابکر به وجود ایشان مستظهر گشته کوچ بر کوچ، لجام‌ریز، چون روز رستخیز متوجه تبریز شد.

ازآن جانب قرایوسف ترکمان، کامکار و کامران، باغلبهٔ تمام درشانزدهم ذی‌قعده در شنب غازان نزول نمود و گردا گرد اردوی خود را خندق برید. امرای عراق را طلب کرده گفت من از قبیلهٔ ترکمانم. ییلاق من آلاطاق است وقشلاق دیار بکر و ساحل فرات و امور سلطنت با ما نسبت ندارد و اکنون میرزا ابابکر

---

۱ ـ عنوان در نسخهٔ نو نیامده ۲ ـ پا، جانی قربان ونوروز ـ نو، جانی وقربانی ـ مج، آمدن نوروز و عبدالرحمن وطاهر و امرای جاونی قربان ـ مط ، جاونی‌قربانی

متوجه میدان قتال وجدال است و حقوق نعم وی در ذمت شما بسیار. اگر به‌جانب او روید اصلا به خاطر من گران نمی‌آید. امرای عراق[1] بـه اتفاق سر برزمین خدمت نهاده گفتند که دردفع دشمنان این دودمان منطقهٔمتابعت برمیان جان بندیم و معاندان این دولت را به ضرب شمشیر آب‌دار منهزم سازیم

نظم

بکوشیم و چابك عنانی کنیم　　همه در رهت جان فشانی کنیم
لباس حیات ار زتن بر کشیم　　ازآن به که‌ازداوری‌سر کشیم

چون قرایوسف گفتار و کردار امرای عـراق ـ را موافق یافت ، بنابر آن همه را به انعامات و مرسومات امیدوار گـردانیده هریك را بـه مکرمت جمیل و موهبت جزیل سرافراز ساخت. بعد از آن با بیست هزار سوار وپیاده به استقبال شاه‌زاده آمدند. در بیست و چهارم ذی‌قعدهٔ سنهٔ مذکور در سرد رود[2]تقارب جانبین به تلاقی انجامید. قرایوسف به کمیت کوه پیکر

نظم

پلنگ هیأت و غژغاو یال و کـوه سرین
عقاب طلعت و عنقا شکـوه و طـوطی پـر
به گـاه کینه هوا در دو پـای او مدغم
بـه روز حمله صبـا در دو دست او مضمر
به وقت جلوه گری چون تذرو خوش رفتار
به روز راهبری چـون کـلاغ حیلت گـر
خـروش نـای[3] شنیدی ز روم تـا کـابل
[نشان مور][4] بـدیـدی زهند تـا ششتر

---

۱ ـ پا: امرای ترکمان　　۲ ـ مط. پا: سرود ـ نو : سرده رود
۳ـ تصحیح قیاسی ـ پا:تابشنیدی ـ نو: در بشنیدی.
۴ـ ضا ـ نسخ: مثال موی

سوار گشته برانقار و جوانقار سپاه را به امرای عالی تبار و بهادران شیرشکار مثل امیر بسطام جاگیرو برادرانش منصور و معصوم و پسرش اخی فرج و حسین بیك سعدلو و برادرش پیرمحمد و پیرعمر و پیرزاد بیك و برادرش یادگارشاه وجالیق و علیکه و پیرعلی سلدوز و تیزك وجلال‌الدین خلیفه بافوج بهادران آهن‌خای بر سپاه جغتای حمله آورده جمعی را مجروح و بی روح گردانیدند. میرزا ابابکر چون دست برد(ی) چنان مشاهده نمود، با گروه شجاعان برسپاه ترکمان اسب انداخت.

بجنبید با خیل انجم اساس	اساسی کزو کرد گردون هراس
به یك بار بر دشمنان ریختند	زمین و فلك در هم آمیختند[1]
ز تیغ درخشنده شیرین و چست	نشاندند الماس و یاقوت رست
ز بس خون که تیرك زد از فرق و تن	سهیل فلك شد عقیق یمن

ازصدمت صولت جنود نصرت یزك، تیزك راه فرار پیش گرفت. میرزا ابابکر وی را تعاقب نموده به قتل آورد وسراو را برسر نیزه تعبیه کرده مراجعت نمود.[2]

قرایوسف، بنابر تصور آن میرزا ابابکر به قول حمله خواهد کرد، از آن جا بیرون آمده به قشون دیگر پیوست به ارادهٔ آن که اگر قلب را به مدد احتیاج شود از روی بصیرت مساعدت نماید. در این اثناء امیر بسطام و سایرامرای عظام شمشیر کین از نیام آخته برجوانقار و برانقار میرزا ابابکر حمله کردند. مردمان جانی قربانی تاب آن حمله نیاورده منهزم گشتند و جمعی از بهادران ترکمان متوجه قلب شدند و بابا حاجی‌بیك گاورودی که در پیش قول بود، با گروهی به مدافعت و ممانعت در آمدند و جنود ترکمانان به ضرب شمشیر برّان و سنان

۱ـ مصراعهای ۷.۶.۵.۴ در نسخهٔ پانیست ۲ـ روضات‌الجنان ص۷۴ (بهاختصار) ؛ جلال‌الدین دیزك را از پشت‌زین برزمین انداخت. لشکر قرایوسف راکه پیش‌آمده بودند منهزم ساخت. پیرك وبرادرش یادگارشاه را که از امراء بزرگ قرایوسف بودند ازپیش برداشته از عقب‌ایشان عنان نکشید تا وقتی‌که سر پیرك بر سر نیزه نکرد. (رك. ایضا، حبیب‌السیرج ۳ جزء ۳)

جان‌ستان فوجی ازلشکر بابا حاجی‌بیك را به خاك مذلت انداختند. چون از قلب کسی به مدد نرسید، بنا بر آن بابا حاجی‌بیك شکست خورده به قول پیوست و امیر بسطام و سایر امرای بهرام انتقام مقابل خود را رانده از قفای قلب در آمـدند. بنا بر آن [قلب][1] سپاه که محل‌اقامت میرزا میران‌شاه بود از ترتیب افتاد. در آن‌اثنا، غلام امیرموسی دوکر[2] نادانسته میرزا میران شاه را به قتل‌آورد.

میرزا ابابکر بعد از [سه][3] ساعت نجومی از عقب‌تیزك باز گشته بـا سیصد کس به رزمگاه رسید و از حشر خوداثر ندید. هم عنان یأس و حـرمـان از عقب گریختگان روان شد. از غایت خوف چون باد و برق می‌شتافت و بـه‌سان چـرخ تیز گرد کرهٔ خاك می‌پیمود و شهاب کردار برروی‌هوا به‌تعجیل می گذشت وابر-مانند باگردون گردان‌همسایه می‌شد.

قرایوسف فرمود تاوی راتعاقب نکنند و اموال بسیار به دست جنودترکمان درآمد. از آن جمله هزار پوستین‌سمور بود. ترکمانان نادانسته به بهـای انـدك فروختند. قرایوسف به‌غنـائم هیچ کس طمع ننمود و متعلقان میرزا میران شاه را به حرم‌سرای خود فرستاد.

و غلامی که میرزا میران شاه را کشته بود فرمود تا او را به قتل آوردند و بدن میرزا میران‌شاه را در سرخاب دفن کردند. بعد از مدتی شمس‌الدین غـوری[4] به صورت درویشان برآمده استخوان‌میرزامیران شاه را به ماوراءالنهر رسانیده‌در بلدهٔ کش مدفون نمود.

قرایوسف هر کس را که در جنگاه[5] گرفتار شده بود، او را مؤنت وآذوقـهٔ راه داده رخصت‌انصراف ارزانی فرمود و خاطر به پادشاهی قرار داده علم عزیمت

۱- پا: بیت ــ نو: تیپ ۲- پا: موسی . (درخصوص طایفه دگر و روابط آنان‌با آق‌قوینلوها رجوع‌شود به تاریخ دیار بکریه ج۱ ص ۴۲) ۳- تکمیل از روضةالصفا ج ۶ ص ۱۹۷ و روضات‌الجنان حافظ کربلائی حسین. ۴- مط : شمس غوری‌ــ پا : شمس‌الدین غوری

۵ ـ نو: جنگ‌گاه‌ــ به معنای میدان نبرد وآوردگاه

به ییلاق آلاطاق برافراخت و امیر بسطام را که از او درجنگاه کارهای مردانه صدور یافته بود تربیت عظیم فرمود و رسولان سخن‌دان باتحف وهدایای فراوان به‌سلطان احمد جلایر فرستاد. سلطان ایشان‌رارعایت بیشتر نموده جهت پیربوداق وقرایوسف اسباب پادشاهی فرستاد. قرایوسف پیربوداق را به سلطنت برداشته سکه و خطبه به اسم او مزین گردانید و در احکام چنین فرمود نبشتن: پیر بوداق‌خان‌یرلیغدن ابونصر یوسف بهادر سوزومیز[1]. هرگاه که پیربوداق نزد پدر می‌آمد قرایوسف وی را بر زبردوشك خودجای می‌داد و خود به دوزانوی ادب می‌نشست.

و درآن زمستان قرایوسف متوجه قشلاق تبریز شد. اکابر و اعیان آن بلدهٔ جنت نشان به رسم استقبال تا صوفیان آمدند و به عنایت والتفات خسرو نیکوصفات سر افتخار و مباهات به اوج سماوات رسانیدندو به‌یمن مقدم شهریار ترکمان تختگاه هلاکوخان پای تفوق بر بروج فلك دوار نهاد و روز بروز هیبت سیاست او در دلها متمکن‌تر و عرصهٔ ولایتش عریض‌ترمی گشت.

نظم

زمام خویش به توفیق اوسپرد قضا	عنان خویش به تدبیر او گذاشت‌قدر
نه از متابعت او بتافت گیتی روی	نه از موافقت او کشید گردن سر

گفتار در احوال هژبر دوران قرایوسف ترکمان

در این سال،قرایوسف ترکمان، امیر بسطام جاگیرلو را به حکومت عراق عجم فرستاد. چون به سلطانیه رسید، درویش قوشجی که از قبل میرزا ابابکر کوتوال قلعه بود آغازمخالفت کرد. آخرالامر امیر بسطام برآن‌جا مستولی گشته حکومت آن بلده را به برادر خود معصوم رجوع نمود و قزوین و همدان را نیز

۱ـ واقعه درضمن‌وقایع سال ۸۱۴ در مطلع‌السعدین آمده بعد ازقتل سلطان احمد وعنوان‌پیربوداق چنین ذکرشده : سلطان پیر بوداق یرلیغیدین ابوالنصر یوسف بهادر نویان سوزومیز. در روضة‌الصفا به‌جای یرلیغیدین آمده است ولیعهدبن...

مسخر گردانید.

فتح قلعهٔ النجق

در این سال، قرایوسف یوصاد[1] را با لشکر به محاصرهٔ قلعهٔ گاورود فرستاد. باباحاجی آن قلعه را مضبوط گردانید. سپاه ترکمان آیین قلعه گیری از نقب[2] و رعاده و منجنیق وغیرذلك نمی‌دانستند ویوصاد با جمعی از ترکمانان به کنار خندق صف کشیدند. تیری چند می‌انداختند وازشصت قضا روزی تیری گشاد یافته بر روی یوصاد آمده زخم دارشد و جراحت امتداد پذیرفته به همان زخم در گذشت و بعد از آن قرایوسف خود به قلعه آمده چون دید که حصاری مستحکم است از محاصر پشیمان شد و به زعم او چنان بود که یك مرد جلد به از صد قلعه است و پیوسته می گفت مردم عاقل چگونه جنگی اختیار کنند که از آن طرف تیر بردل و از این جانب تیر بر گل می‌آید.

دیگر آن که قاضی عمادالدین به ارشاد سلطان احمدجلایر ـ چنان که مذکور شد ـ به عمارت قلعهٔ النجق[3] مشغول گشت و در اندك فرصتی آن را به حال اول رسانید. کلانتران و سرداران بعضی ولایات را که در حوالی قلعه واقع است کوچانیده به اندرون حصار برد و چون سلطان احمد ازتبریز به بغداد رفت و در تبریز حاکم صاحب وجود نبود، قاضی رایت استیلا برافراخت و بنابرآن که قرایوسف می‌دانست که استخلاص آن قلعه به هیچ وجه ممکن نیست نشان نوشت که قلعه با موضعی چند که نزدیك به آن‌جا واقع است برقاضی مسلم باشد و بعضی از ولایات که از قلعهٔ النجق تا آن‌جا فی‌الجمله بعد مسافتی داشت به فرزند خود اسکندر ارزانی داشت و قاضی عمادالدین از مردم متعین نخجوان بود به عقل و

۱ـ نو: بوصاد ـ روضة‌الصفا: بوقا.

۲ـ نو: نصب رعاده

۳ـ در شمال ارس و مشرق شهر نخجوان

کیاست از اقران منفرد و ممتاز. کار او بالا گرفت و همه[1] تومان نخجوان رجوع بدو کردند وهر براتی که به هرجامی نوشت به طوع و رغبت وجه‌تسلیم می‌نمودند و در اندك زمانی مال فراوان جمع آورد. هر روز جمعیت قاضی زیادت می‌شد و چون نخوت حکومت در دماغ قاضی رسوخ یافت، با برادران گفت طایفه‌ای از اتراك و تراکمه را که در این حوالی یورت ومقام دارند، پیش خود می‌باید آورد که بسیار مهمات ازایشان می گشاید که از تاجیکان نمی‌آید و متقاضی اجل قاضی را بر آن داشت که ازاتراك و تراکمه [ویس و برادران[2]] و اقرباء او را وحاجی قورچی و جمال‌الدین وشهریار و غیر این جماعت را با خانه کوچ به قلعه‌درآورد و یك جانب قلعه را بدیشان سپرد و علوفه و مرسوم همه را به موجب دل‌خواه مقرر ساخت.

چون مدتی بر این قضیه بگذشت و ترکان مشاهده کردند که وزیر و مشیر قاضی همه مردم تاجیك‌اند و هیچ یك از ایشان را در امر ملك و مال مدخل نمی‌دهند. نائرهٔ بغض‌وحسد در خاطر آن قوم اشتعال یافته با یك‌دیگر قرار دادند که روز چهارشنبه وقت نماز پیشین به‌درخانهٔ قاضی‌جمع آیند و او را از میان بر گرفته قلعه‌را به تصرف درآورند و مقرر ساختند که چون یلان یلان[3] فریاد کنند هر کس که باشد دست به سلاح ببرد و صباح روزچهارشنبهٔ مقرر شخصی با قاضی گفت که‌ترکان جمعیتی کرده بودند ودرخفیه حکایتی می گفتند. قاضی‌با برادران‌فرمود که فردا مجموع ترکان را جمع باید کرد تاهر که را قابل‌باشد نگاه داریم واهل شر و فتنه را از قلعه بیرون کنیم ودرهمین روز به وقت ظهر که قاضی درخواب بود ترکان بردر خانهٔ او مجتمع گشتند ویلان یلان نعره‌زدند وتیغها کشیده قدم پیش نهادند و چون شورش و غوغا بالا گرفت تاج‌الاسلام برادر قاضی که مرد دلیر و

۱- نو: تمه و شاید : تتمه . در نسخهٔ پانیست. روضه‌الصفا: همه
۲- پا: و برادران اقربا...- نو: دلیل و برادران. - ولی‌به قیاس نامی‌که درآخر این فصل می‌آید، اصح همان ویس باشد
۳- پا: سلان(؟)

پر دل و پهلوان بود شمشیر کشیده از خانه‌بیرون دوید. شهریار در آن حال‌تیری در خانهٔ کمان داشت چنان برسینهٔاو زد که از پشتش سر برآورد. شاه محمود برادر دیگر قاضی با تیرو کمان از در دیگر پای بیرون نهاد. حاجی قورچی مهم او را به یك تیر آخر ساخت و مقارن این حال قاضی از خواب بیدار شده با شمشیر در برابر اعدا رفت وچندان جنگ کرد که او را پاره‌پاره ساختند ومجموع نوکران قاضی عمادالدین را کشتند و اموال ایشان‌را درمیان هم قسمت کردند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که اگر ما به ضبط قلعه مشغول شویم یمکن که از عهدهٔ دارائی آن بیرون نتوانیم آمد. اکنون مصلحت آن است که قلعه را به اسکندر پسر قرایوسف سپاریم و خود به ملازمت او کمر بندیم و از این‌جا تا یورت اوشش فرسخ است. همین شب کس به استدعای او باید فرستاد تا خاطرجمع شود وشهریار به طلب میرزااسکندر روان شد.چون شهریار به قیتول او رسیده حال عرضه‌داشت، اسکندر با آن مقدار سوار وپیاده که داشت بر جناح استعجال در حرکت آمده به‌قلعه نزول کرد و دراحوال‌اهل حصار به‌نظر امعان نگریسته آثار شجاعت بر- صفحات روزگار ایشان ظاهر یافت و هر یك از آن سرداران را به منصبی‌نام زد فرمود: حاجی را قورچی خود ساخت و شهریار را به‌امارت دیوان نصب فرمود و ویس را ندیمی ارزانی داشت و صورت فتح قلعهٔ النجق را معروض امیریوسف گردانید و خدمتش ایالت قلعه را به میرزا اسکندر تفویض فرمود.

وقایع متنوعه

هم در این سال، سلطان احمد جلایر باروی بغداد را تعمیر کرد وفرزندش علاءالدوله از حبس سمرقند خلاص گشته به بغداد آمد[1]. سلطان احمد جلایر

1 ـ مج:گریختن شاه‌زاده‌ابوالمظفر علاءالدوله مسعود... ازحبس سمرقند و رسیدن به بغداد درآخر ذی‌الحجه [۸۰۹هـ.]

حکومت حله‌را بدو رجوع نمود وعلاءالدوله راپسری آمدشیخ حسن نام کردند.**

هم در این سال، پیرعلی تاز به‌حدود بلخ آمده شاهرخ‌پادشاه جمعی را به‌دفع اوروانه گردانید. ایشان پیرعلی‌را شکست داده به هرات معاودت کردند وسرداران هزاره که رفیق بی‌توفیق او بودند وی را کشته سرش را به هرات فرستادند.[1]

هم در این سال، شاهرخ پادشاه روانهٔ استراباد گردیده پیرك پادشاه که به‌آن دیار آمده بود فرار کرد وآن حضرت حکومت آن بلده را به‌میرزا الغ بیك رجوع فرموده به هرات عود نمود.

هم در این سال، جماعتی از امرای شاهرخ پادشاه یاغی شدند[2]. آن حضرت ایشان را گرفته به قتل آورد.

در این سال، چون میرزا ابابکر بعد از واقعهٔ مذکوره و انهزام لشکر مکسوره از راه یزد متوجه کرمان گشت، سلطان اویس بن امیر ایدکو برلاس که حاکم آن دیار بود به عزم استقبال آن شاه‌زادهٔ عالی‌تبار از کرمان بیرون آمده میرزا ابابکر را به شهردرآورد. آخرالامر اتفاقشان به نفاق مبدل گشت. کرمانیان یاغی شدند و قصر شاه‌زاده را در میان گرفتند. نوکران میرزا ابابکر که در محلات نزول کرده بودند فرصت آن نیافتند که به وی ملحق شوند بعد از تأکید عهدوپیمان، میرزا ابابکر باالم‌فراوان از قصر بیرون آمده روانهٔ سیستان گردید[3] در آن اوان سلطان اویس لشکر به تاخت کیج[4] و مکران فرستاد و میرزا ابابکر چون شهر کرمان را از سپاه خالی یافت متوجه آن بلده گشت و سلطان اویس

۱ـ مط ص۶۴ : «سرداران هزارهٔ پیر علی مشورت کرده گفتند تا این خمیرمایهٔ فساد در میان ما خواهد بود یاغیگری کم نخواهد شد، اتفاق نموده اوراگرفتند و سر بی‌مغز اورا که آرزوی‌گاه‌داشت پرکاه‌کرده به دارالسلطنهٔ هرات فرستادند.»

۲ـ مج: امیرحسن‌جان‌دار و جهان ملك ملکت و نمدك و سعادت و امیریوسف جلیل و بهلول بیان تمور و سلطان بایزیدبن‌عباس.

۳ـ حب: اویس به خیال حبس ابابکر افتاده روزی طبل‌جنگ فروکوفته‌و قصر میرزاابابکررا احاطه‌کرد. مصلحان در میان افتاده قراردادندکه کرمانیان قصدعرض میرزا ابابکر نکنند و او به مملکت دیگر شتابد.

۴ـ نسخ: کنج

متحیر شد . در همان روز جنود عالم سوز که به تاخت کیج و مکران رفته بودند به کرمان رسیدند. سلطان اویس متوجه بم گردید. در بیست وچهارم جمادی‌الآخر در برابر میرزا ابابکر فرود آمد. سپاه کرمان از خوف دلاوران پیرامن اردو را کندند. شبی میرزا ابابکر شبیخون آورده کاری ازپیش نبرده به‌اردوی خود معاودت نمود . روز دیگر اکثر سپاه را در برابر سلطان اویس بازداشته و خود با جمعی در کمین رفت. سلطان‌اویس‌خالی‌الذهن‌از این‌معنی به جانب دیگرمیل نمود. میرزا ابابکر تصور کرد که از کمین او خبردار شده‌اند. خوفی تمام بر ضمیرش‌مستولی گشته بی آن که جوانان از طرفین به یك دیگر حمله کنند فرار نمود . دلاوران کرمان اکثر ملازمان شاه‌زادهٔ نادان را به قتل آوردند. میرزاابابکر [به جیرفت رفت][1]. سلطان اویس برادر خود سلطان حسین را به دفع او نام زد نمود . میرزا ابابکر بروی غالب آمد. سلطان اویس به نفس خود متوجه‌شد . در اثنای جدال و قتال (فراش؟) قضا بساط سلطنت میرزا ابابکر را در نوشت و دبیر تقدیر منشور فنا به نام او نوشت.**

گفتار در وقایعی که در بلاد خراسان واقع شده ولشکر کشیدن شاهرخ پادشاه به جانب سیستان

در این سال،شاهرخ پادشاه با خیل و سپاه، در عاشر جمادی‌الاول، ازهرات علم عزیمت به جانب سیستان برافراخت. در حوالی فراه نزول اجلال نمود. شاه اسکندر که حاکم آن دیار بود به حصانت حصار و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته دروازهای حصار را بسته از مضمون این بیت غافل گردید:

نظم

چو سلطان ز میدان رود در حصار　　　برون آورند آخرش شرمسار

۱ـ تکمیل از تاریخ‌کرمان (سالاریه). پا: رفت فزد- نو: میرزا ابابکر(　) رفت.

چریك منصور به یك حمله آن گروه مغرور را مغلوب ساخته کوچه بند را مسخر گردانید. [شاه اسکندر ازخوف‌جنود نصرت (وفود؟) خودرا به قلعه‌ا نداخته (؟) در کشید. بعد از چند روز امان خواسته حصار را تسلیم نمود. بعد از آن‌پادشاه جهان روانهٔ سیستان شد. قلعهٔ آن دیار را مسخر گردانید.][1] بعد از آن، خسرو سعادتمند در کنار آب هیرمند نزول نمود و بندهارا بشکافت و آن سه بند بود که در زمان رستم ساخته بودند.**

گفتار در قضایائی که در بلاد ماوراءالنهر اتفاق افتاد

در این سال، خلیل سلطان استماع نمود که امیر خداداد حسینی با فوج دلاوران میدان دلاوری به کنار آب خجند آمده است. بنا بر آن، امیرالله‌داد و امیر ارغون شاه را با سه‌هزار سوار به دفع آن غدار ارسال نمود. چون ایشان بالشکر ظفر نشان در برابر مخالفان نشستند و کس به خدمت سلطان فرستاده استمداد نمودند، بنا بر آن شاه‌زادهٔ نام‌دار با چهارهزار سوار جرار به ایلغار تمام روان گردیده در قریهٔ شیراز[2] نزول نمود.

امیرخداداد چون ازتوجه‌خلیل سلطان اطلاع یافت. روی خود را به‌امرائی که در مقابل نشسته بودند نموده شب به جانب خلیل سلطان ایلغار کرده در نماز پسین با سپاه سنگین به اردوی نکبت قرین رسید. خلیل سلطان از بیم جان راه انهزام پیش گرفته به حصار ویران شیراز درآمد. امیرخداداد در همان روز ویرانه راگرفته خلیل‌سلطان را به چنگ آورده و امثله و احکام را نوشته به مهر خلیل سلطان می‌رساند و به اطراف ممالك توران ارسال می‌نمود.

بنا بر آن، پادشاه مؤید منصور در بیست‌ویکم ماه مذکور[3] با سپاه بهرام قهر

۱- فقطدر نسخهٔ نو

۲- «شیرازکه ازآن‌جا تا سمرقند چهارمناره راه است» (ظفرنامه چاپ تهران ج ۲ص ۵۰۴)

۳- یعنی ماه ذی‌القعده

به جانب ماوراءالنهر نهضت نمود. در آن اثنا، امیرشیخ نورالدین با سپاه سنگین متوجه اردوی ظفرقرین گردید. امیرخداداد باجمعی بهادران ظفر معتاد، بر سر ایشان ریخته سپاه او را تارو مارساخته به‌طرف‌سمرقند مراجعت‌نمود. چون‌موکب همایون از جیحون عبور فرمود، خداداد از خوف خسرو والانژاد خلیل سلطان را مقید ساخته علم عزیمت به جانب ترکستان برافراخت و بلدهٔ سمرقند از مقدم شاهرخی جنت‌مانند گشت. امیر شیخ‌نورالدین و امیر مبشر به‌ملازمت رسیدند و در سلك امرای عظام انتظام یافتند.

گفتار در احوال میرزا پیر محمدبن میرزا عمر شیخ

در این سال، میرزا پیر محمد با سپاه ستاره عدد متوجه شوشتر[1] شدوحکام آن دیار خواجه سعید برلاس و شیخ‌زاده[2] و توکل به استقبال استعجال نموده کمر ملازمت بر میان بستند. میرزا پیرمحمددر شهر شوشتر[1] در دارالأماره نزول نمود و بعد از فتح دزفول و حویزه به جانب شیراز معاودت نمود.

چون‌سلطان احمدجلایر خبرمراجعت میرزاپیرمحمدرا استماع کرد، به‌جانب حویزه ایلغار نموده غافل قلعه را در میان گرفت. مردمان حصار از بیم عساکر ظفر شعار راه فرارپیش گرفتند وجنود سلطان احمد اکثرایشان را به قتل‌آوردند و پیرحاجی کوتوال[3] قلعهٔ‌دزفول را گذاشته به طرف شوشتر به‌در رفت و والی قلعهٔ سلاسل[4] امیراویس[5] درحصار توقف نکرده به رام‌هرمز رفت زیرا که امرای پیر-محمد آن‌جابودند. ایشان نیز به‌طرف‌شیراز گریختند. سلطان احمد جمیع پیادها

۱ـ نو: ششتر ۲ـ مط ص۷۹ : امیرخاند سعید برلاس و شیخ زاده‌وتوکل. مج: خاند (در نسخهٔ چاپی به‌صور : خانه، خان) سعید برلاس از دزفول و شیخ‌زاده از حویزه و توکل از شوشتر

۳ـ مط ص۸۲ : پیرحاجی‌کوکلتاش ـ مج: پیرحاجی کوکلتاش امیرزاده رستم

۴ـدر خصوص این بنای تاریخی‌که‌تا چندسال پیش برجای‌بود رجوع‌شود به تحفةالعالم میرعبداللطیف شوشتری ص۴۰ وکتاب شهرهای‌ایران تألیف‌لاکهارت ص۸۶

را به قتل رسانید[1] و باقی رعایا را به شوشتر راند و قلعه را بازمین یك‌سان نمود و حکومت [قلاع خوزستان را به مقصود نیزه دار][2] معین ساخت و به طـرف بغداد معــاودت نمود.

و در آن اوان که سلطان احمد در خوزستان بود، پسرش از بغداد بی‌رخصت روانهٔ آذربایجان گردید. قرایوسف ترکمان فوجی از ملازمان را فرستاد تا علاء‌الدوله را به سرحد بلادبغداد رسانند. در حدود خوی کردان وی را گــرفته پیش ملك[3] عزالدین بردند. بعداز دوماه قرایوسف به ملك نوشت که علاءالدین بی‌حکم سلطان احمد بدین سرحد آمده بود، بنابرآن رعایت او را نکردم. او نیز باید که اورا روانهٔ بغداد گرداند. بنابراین، ملك‌عزالدین شاه‌زاده را رخصت داده علاءالدین به جانب‌اردبیل توجه‌نمود که در صحبت شیخ شرف‌الدین‌علی صفوی اوقات‌گذراند. چون به ناحیهٔ تبریز رسید، جماعت ترکمانان اورا گرفته به خــدمت قــرایوسف فرستادند. به فرمان وی در قلعهٔ عادل جواز محبوس گشت.**

در آن اوان که میرزا رستم و میرزا اسکندر از پیر محمد شکست یــافتند، میرزا رستم پناه به شاهرخ‌پادشاه برده در حوالی سیستان به اردوی ظفرنشان‌ملحق گردید. میرزا اسکندر به‌اندخودرفت و حاکم آن دیارسید احمدترخان او را در مقام مناسب فرو آورده خبروی را به هرات فرستاد، جناب شاهرخی به واسطهٔ کرم جبلی نشان نوشت که سید احمد ترخان مزاحم وی نشود تا هرجا که خواهد رود و میرزا اسکندر به امید شفقت برادر عازم شیراز گردید** و در نماز شام به‌عنایت یزدان در بیست و ششم رمضان از دروازهٔ سعادت به شیراز درآمده به خــانهٔ حــاج حسین[4] طبیب رفت و در حالت افطار خبر به میرزا پیر محمد رسید. دست از طعــام کشیده او را طلب نمود و انواع دل‌داری کرده اسباب و یراق پادشاهی از جهت او

۱ـ مط: پیادگان شهر باقراولان سلطان مبارزتها نمودند. مج: پیادگان تیرانداز

۲ـ مط ـ نسخ: قلعهٔ خوزستان را به‌مقصود چوره ۳ـ ملك عزالدین شیرحاکم نواحی‌کردنشین شمال عراق و شرق ترکیهٔ فعلی ۴ـ مط ـ نسخ: حاجی حسن

ترتیب داده در محلهٔ موردستان به خانهٔ رمضان آقا اختاجی[1] جای‌داد.

وقایع متنوعه

در این سال، ایلچیان پادشاه خطای به جهت تعزیت صاحب‌قران امیر تیمور گورکان با پیشکش فراوان به‌هرات رسیدندو سخن پادشاه خود را به عرض شاهرخ پادشاه رسانیدند.[2] آن حضرت ایشان را رعایت تام فرموده رخصت معاودت ارزانی داشت.

گفتار درقضایائی که درسنهٔ اثنی‌عشر وثمانمائه واقع شده

دراین سال، پادشاه هفت کشور باسپاه بلااثر ازعقب خداداد بداختر به‌جانب مغولستان به حرکت آمد و میرزا رستم و امیر سید علی ترخان و امیرشاه ملك و امیر نوشیروان بافوجی دلاوران برسبیل منقلای روان گشتند. چون ییلاق اوراتپه محل نزول اردوی گردون شکوه گردید، امیر شیخ نورالدین به فرمان پادشاه جهان به‌التماس خداداد روانهٔ مغولستان گردید. درآن اثنا ازکارخانهٔ غیب‌صورتی روی نمود که مثل آن درآیینهٔ خیال هیچ کس متصور نبود.

شرح آن چنان است که خداداد ازپادشاه مغولستان محمد خان مدد طلبید. وی برادرخود شمع‌جهان را بدین مهم تعیین نمود. وی به خواص مقربان گفت که خداداد حسینی مرد حق‌ناشناس و بی‌وفاست و دفتر حقوق سلطان صاحب‌قران‌را برطاق‌نسیان گذاشته با اولاد او به طریق مخالفت و عصیان سلوك می کند[3]. آن گاه سرپرشراورا ازبدن جدا کرده نزد امیرشاه ملك فرستاد وآن جناب عنان‌مراجعت

۱ـ وی اختاجی یعنی میرآخورشاه شجاع بود (مط ص ۸۱ و روضة‌الصفا) ۲ـ در خصوص مکاتبات شاهرخ با امپراطور چین رجوع شود به‌کتاب اسناد و مکاتبات سیاسی ص ۱۳۰ ـ ۱۴۱

۳ـ مج: چون به خداداد ملحق شد، عداوتی که در قدیم میان ایشان بود یادآورد وخدای داد را به قتل آورد.

به اردوی اعلی انعطاف داده خسرو سعادتمند حکومت خطهٔ اوزجند ** را به میرك احمد [بن‌میرزا] عمرشیخ تفویض فرمود وامیرشیخ نورالدین رخصت‌حاصل نموده به جانب اترار ☆☆ رفت.

خلیل سلطان، بعدازقتل خداداد، موکلان را باخود متفق ساخته درآن‌قلعه متحصن گشت[1] امیرشاه ملك به فرمان شاه جهان آن قلعه را درمیان گرفت. خلیل سلطان بعد از تأکید عهد وپیمان به ملازمت پادشاه جهان رسیده به انواع مراحم خسروانه سرفراز گشت . آن حضرت ایالت ولایت ماوراءالنهر و ترکستان را به فرزند ارجمند سعادتمند میرزا الغ بیك شفقت فرمود ودارائی حصار شادمان را به‌میرزا محمد جهانگیر[2]وحکومت قندهاروکابل وغزنین را به میرزا قایدو بن‌میرزا-پیرمحمد [بن] جهانگیرعنایت فرموده ودریازدهم شعبان سایهٔ وصول بر بلدهٔ هرات انداخت.

گفتاردرکشته شدن میرزا پیرمحمدبن میرزا عمرشیخ

دراین سال، چون میرزا پیرمحمد عازم کرمان شد، درمنزل دوچاهه حسین شربت‌دار که میرزا پیر محمد او را ازمرتبهٔ طبابت به درجهٔ امارت رسانیده بود، آن ناپاك باجمعی بی‌باك برسر میرزا پیرمحمد ریخته او را به قتل آورد و میرزا اسکندر درهمان زمان ازبیم جان روانهٔ شیراز گردید و بعد از دو روز به اقبال و دولت از دروازهٔ سعادت به خانهٔ امیر تیمور خواجه رفته صورت واقعه را بازگفت. امرا که در شهر بودند این حرکت را به میرزا اسکندر گمان می‌بردند. بعد از اطلاع[3] وی را به سلطنت برداشتند. حسین شربت‌دار برادر خود خواجه علی را به کشتن میرزا اسکندر فرستاد. وی به جانب شیراز رفته بود. حسین شربت دار

۱- یعنی قلعهٔ الان‌کوه که خلیل بدان پناه برده بود.
۲- یعنی محمد جهانگیرپسر میرزا محمد سلطان پسرجهانگیر پسرتیمور.
۳- یعنی اطلاع آنان از بی‌گناهی اسکندر در ماجرای قتل پیر محمد (رك فارس نامهٔناصری ج ۱)

باجمعی اشرار به ظاهر شیراز خرامید. ازصباح تاشام [بــه شهریان مقاومت کرده درمحلهٔ موردستان ازکلو علاءالدین محمد سخنان پریشان استماع نمود. هنگام نماز شام، امرا ازآن ناتمام روگردان شدند. روزدیگر آن غدار راه فرارپیش گرفت[1]] دراثنای فرار بدست امیرصدیق گرفتار شد. او را به سخریت تمام بر گاوی نشانده به‌شیراز آمدند** میرزا اسکندر ازوی پرسید که برادرمرا چرا کشتی؟ جواب داد کــه اگر وی را به قتل آوردم به تو خود بد نشد[2]. میرزا اسکندر به دست خود چشم راست اورا ازحدقه بیرون آورد و بفرمود تا به‌ضرب چماق آن سردفتر اهل نفاق را هلاك ساختند و سراو را به اصفهان فرستادند.[3]

گفتار درقضایائی که دربلاد عراق واقع شده

دراین سال، قرا یوسف ترکمان [سلطان معتصم بن سلطان] زین‌العابدین‌را بـه اتفاق قاضی احمد صاعدی و امیر بسطام باغلبهٔ تمام بــه تسخیر بــلاد عراق و فارس فرستاد ومیرزا عمر شیخ بن‌میرزا پیرمحمد و امیر سعید برلاس و امیرچلبان شاه وسایر سپاه ازاصفهان به داعیهٔ جدال وقتال به استقبال شتافتند بی‌آنکه مقابله نمایند به جانب یزدعنان تافتند و میرزا عمر شیخ از امرا جدا شده درکوشك زر به میرزا اسکندر ملحق گردید و آن دو نیك اختر به اتفاق یکدیگر بــه استقبال استعجال نمودند. درحوالی آتشگاه[4] آن دو سپاه را ملاقات افتاد. ازجانبین دست به استعمال سیوف و رماح بردند.

۱ـ عبارت گنگ است. مط. ص ۹۶ : آن ملعون باعظمتی هرچه تمامتر به ظاهر شیراز آمده ودر میدان سعادت چتر بالای سر او داشتند. از چهار طرف جنگ انداخت و به درب موردستـان‌آمده باکلوعلاءالدین محمد سخن‌گفت وجوابهای محکم شنید. . . آخرروزیکی از امراء ازدروازهٔ موردستان به شهر درآمد و خواجه حسین آگاه شد و سراسیمه وار از راه جعفر آباد عازم یورت گشت

۲ـ مط: ترا خود بد نیامد ـ فارس نامهٔ ناصری: برای او بد شد و برای شما خوب

۳ـ مط : تنش را بعد از سه روز آویختن سوزاندند

۴ـ محلی برسر راه نجف آباد به اصفهان. در این جا کوه‌کم ارتفاعی است‌که برفرازآن هنوز آثارآتشگاهی به چشم می‌رسد.

نظم

گرفتند تیغ درخشان به دست گشادند بازو چو شیران مست
به آهنگ کین توسن انگیختند به یك بار بر یکدگر ریختند

در اثنای ستیز و آویز، اعیان شیراز صف سپاه ویران کرده به قشون سلطان معتصم [پیوستند. بنا بر آن ایشان چیره شده به یك بار حمله نمودند. نزدیك قلب رسیدند. میرزا اسکندر چون شیر نر بر ایشان تاخت. سلطان معتصم[1]] تاب آن نیاورده روی به گریز نهاد. دلاوران میرزا اسکندر به ضرب تیغ و خنجر دود از دودمان محمد مظفر برآوردند و اکثر امرای آذربایجان و عراق گرفتار شدند و بعضی برخاك هلاك افتادند.

نظم

سر و تن جدا گشته ازهم به تیغ در آن عرصه افتاده سر بی‌دریغ
همه تیغها غرق درخون ناب فروریخت آتش ز دریای آب

سلطان معتصم باخیل وحشم به جانب اصفهان گریخت. خواست که اسب را ازجوی بجهاند، چون عظیم‌الجثه بود به قفا افتاد و بهادری سرش را از بدن جدا کرده آتش فتنهٔ او فرو نشست. امیر بسطام با الم تمام به جانب ری فرار نمود. قاضی [نظام‌الدین[2]] احمد صاعدی طوق تعصب در گردن انداخته باتفاق رعایای چهاردانگه و دودانگه از کوتاه اندیشی امل دراز[3] پیش گرفت. هرچند میرزا ـ اسکندر مردمان سخن دان نزد آن جاهل نادان فرستاد و او را باطاعت و انقیاد دعوت نمود فایده‌ای بر آن مترتب نشد. به واسطهٔ آن، آن تابستان تا نصف خزان میرزا اسکندر دربیرون‌شهر نشست.

در این اثنا ، میرزا رستم به فرمان شاهرخ پادشاه باخیل و حشم و سپاه

۱ـ نو فقط ۲ـ از مط ۳ـ مط نسخ. عمل دراز ـ غرض حیال ساطنت و سودای فرمان روایی است.

به‌اصفهان رسید. بنابر آن میرزا اسکندر ازظاهراصفهان کوچ کرده بعد از گرفتن یزد روانهٔ شیراز گردید.

گفتار در احوال سلطان احمد جلایر

در این سال، عرض مرض به جوهر ذات سلطان احمد جلایر مستولی گشته به‌صلاح‌اطبا از بغداد بیرون آمده علم‌عزیمت به‌جانب ییلاق اویس‌قرن برافراخت. درآن جا مرض‌او به‌صحت مبدل‌شده شنید که بسطام جاگیرلو به‌اصفهان رفته‌است. فرصت غنیمت دانسته به اتفاق خورشاه[1] درجزینی از همدان عبور کرده در النگ سلطانیه نزول فرمود.

دراین‌اثنا خبرآمد که ویس‌نامی به‌فرزندی‌سلطان مشهور گشته داعیهٔ سلطنت دارد. بنابرآن به سرعت تمام به جانب بغداد ایلغار کرده جمعی را که خمیرمایهٔ فتنه بودند گرفته مقید ساخت. **

گفتار درمحاربه نمودن قرایوسف ترکمان و قراعثمان ترکمان

دراین سال، قرا یوسف ترکمان، به اتفاق محمد دواتی و امیر سیداحمد و اوزون شمس‌الدین باسپاه ظفرقرین درحوالی موش نزول نموده سراپردهٔ بارگاه به اوج مهر وماه برافراخت.

نظم

زبس خیمه سر بر ثریا کشید هزارآسمان برزمین شدپدید

در آن اثنا، قاصد ملك صالح والی ماردین به درگاه رسیده معروض گردانید که قراعثمان بایندر باجمعی سواران باتهور عازم ماردین است. قرا یوسف باسپاه بحرجوش و رعد خروش ازصحرای موش متوجه عادل جواز گردید واز آن جانب

۱ـ مط. ص ۱۰۰ : خرم شاه

قراعثمان با گروهی ازشجاعان در برابر قرا یوسف صف آرای گشتند و از جانبین سورن انداختند و نفیر ونقاره نواختند.

نظم

فرو کوفتند از دو جانب روان | نفیر و نقاره سپه سروران
به هم ازدو سوفتنه کوش آمدند | چو دریای قلزم به‌جوش آمدند

بعدازشدت قتال وجدال، قراعثمان راه انهزام پیش گرفت وقرا یوسف باسپاه ظفر قرین عازم ماردین گردید. سلطان آن دیار شهررا سپرده و خود را درسلك و زمرهٔ هواداران او منخرط گردانید وامیر قرایوسف یکی از دختران خود را به عقد او درآورد و به اموال تجهیز نموده به ایالت موصل فرستاده آن دیار را به‌اقطاع او نام‌زد کرده روانه ساخت و درآن جا بعضی از نوکران امیر قرا یوسف بی‌دیانتی کرده او را به سم قاتل و زهر هلاهل هلاك گردانیدند و امیر مشارالیه بعد از تسخیر ماردین، بای برد وترجان و اسپهر[1] را ضمیمهٔ ارزنجان ساخته ایالت آن دیار را به پیرعمر مخصوص گردانید تا ازسرفراغ بال وقوت و استقلال با عثمان بیك به مقاومت و مدافعت قیام تواند نمود وآن ولایت را از آسیب نهیب تیغ آب‌دارش نگه تواند داشت. آن تابستان در آلاداغ ییلامیشی کرده درفصل خزان باعساکر ظفرنشان به جانب آذربایجان مراجعت نمود.

نظم

چو ازفتنه ایمن شد آن ناحیت | پذیرفت از آن عالمی عافیت
دگر باره شاهین فرخنده فر | به آهنگ تبریز بگشاد پر

فوجی دلاوران را به تاخت شکی وشروان روان ساخت. ملك عزالدین‌شیر نزد امیرقرایوسف آمده [قرایوسف]فرستادن سپاه‌را به‌جانب شروان منع کرد.

۱- شهر کوچکی به نام اسپیر Ispir در منطقهٔ ارزنجان. کلاویخواین شهررا دیده و درکتاب خود بدان اشاره کرده ولی درکتاب اراضی خلافت شرقیه وسفرنامه ابن بطوطه نام آن نیامده است.

دراین اثنا سلطان احمد جلایر ایلچی فرستاده التماس نمود که چمن‌همدان را جهت ییلاق وی گذارد و از حبس سلطان [علاءالدوله[1]] اصلا چیزی مذکور نساخت. بنا بر آن قرایوسف بر آن سخنان التفات نانموده ایلچی را دستوری داد و آن سال در تبریز قشلاق نمود.

وقایع متنوعه

دراین سال، ایلچی پادشاه خوارزم امیراتکه به هرات آمد و تهنیت فتح ماوراءالنهر رسانید. عنایت یافته به دیار خود عود نمود و نیز ملازمان فولاد خان از دشت قبچاق به رسم رسالت رسیدند و پیشکش بسیار از شنقار و جانور شکاری آوردند. شاهرخ پادشاه ایشان را نوازش فراوان نموده روانه گردانید.

هم دراین‌سال، شاهرخ‌پادشاه شهرمرورا که‌ازقتل‌عام تولی‌خان بن‌چنگیزخان تااین سال ویران مانده بود معمور گردانید.

متوفیات

خلیل‌سلطان بن میرزامیران شاه بن‌صاحب‌قران امیرتیمورگورکان دراین‌سال در حدود ری ازعالم انتقال نمود. مدت سلطنتش چهارسال. مملکتش ماوراءالنهر.

سبب زوال سلطنت سلطان خلیل آن شد که شاه زاده مقید به عورتی فرومایه شاد ملك نام شد. درزمان صاحب قران، پوشیده او را درعقد خودآورد. اما به‌ترس باوی ملاقات می کرد. چون برسریر سلطنت جلوس نمود، زمام امور ملك را در قبضهٔ اقتدار شاد ملك گذاشت و به اغوای‌او بعضی ازخواتین امیرتیمور را بهاکراه درسلك ازدواج مردم بی‌اعتبار کشید ودرصرف اموال اسراف کرده خزاین‌صاحب‌قران امیرتیمور گورکان را که به سالها اندوخته بود به اراذل بخشید. اموالی که

۱ــ نسخ: طاهر. تصحیح ازمط، حب، روضةالصفا

به ضرب چوب وکسر قلوب مظلوم گرد کرده بودند صرف برجماعتی کرد که در معیار اعتبارایشان را هیچ وزن ومقداری نبود. بنا بر آن، امرا وارکان دولت ازوی متنفر شدند[1]. آخر به دست ملازم خود گرفتار گردید چنانکه مذکور گشت.***

سلطان‌علی‌بن‌پیرپادشاه بن‌لقمان پادشاه بن طغاتمورخان دراین‌سال باملازمان میرزا الغ بیك جنگ کرده کشته گردید.

گفتار درقضایائی که درسنهٔ ثلاث عشر و ثمانمائه واقع شد

چون برودت هوا و شدت سرما روی به انحطاط آورد وچمن ازوزیدن نسیم صبا تازه وخرم گردید.

نظم

صبا بـه سبزه بیاراست باغ دنیی را — نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را
نسیم باغ دراعجاز زنده کردن خاك — ببـرد آب همه معجـزات عیسی را

قرا یوسف ترکمان با جنود فراوان متوجه ارزنجان گردید وپسرخود شاه‌محمد را برای محافظت آذربـایجان در اوجان گذاشت. چون حوالی ارزنجان به‌واسطهٔ نزول شهریار ترکمان غیرت افزای روضهٔ رضوان گشت، حاکم آن دیار شیخ حسن‌بن‌طهرتن درشهر متحصّن گردید. سپاه ترکمان آغاز محاربه نموده بعد از چهل روز، شیخ حسن بااشراف و اعیان ارزنجان، باپیشکش فراوان بـه درگاه شهریارترکمان آمد ومفاتیح دروب ودفاین‌را تسلیم وکلای وی نمود. قرا یوسف حکومت آن دیاررا به پیرعمر عنایت فرمود.

در غیبت قرا یوسف، سلطان احمد جلایر به اتفاق مردمان تراکمهٔ اوریات و احشام کردستان و لرستان از بغداد به همدان آمـد و از آنجا باسپاه خـونریز

۱ ـ تذ: امرا برتافتند وشهزاده خلیل را گرفته به بند طلا مقید ساختند وگوش وبینی شاد ملك آغا را بریدند.

عازم تبریز شد[۱]. شاه محمد چون طاقت محاربه و مجادله نداشت بـه طرف خـوی گریخت. سلطان احمد باغلبهٔ تمام و تجمل بیرون ازحصر و گمان که دیدهٔ گردون پیر درقرون سالفه و ازمنهٔ ماضیه مثل آن مشاهده نکرده بود قریب صـد قطار شتر خیمه و سراپرده و بارگاه دیگر احمال و اثقال اورا می‌کشیدند وجلهای شتران و اسبان واشتران بیشتر ازکمخای رومی و اطلس شامی بود. نـه دوقوز[۲] اسب بـه رسم کوتل[۳]، همه با زینهای زرو لجامهای مرصع پیشاپیش‌او می‌دوانیدند و بر بالای سرش چتر مرصع داشته بودند ومرغی ازطلای احمر برسر چتر ترتیب داده و دُرّ گرانبها دردهن مرغ [تعبیه][۴] کرده وامـرا واعیان وی همه پیاده می‌رفتند و از عقب‌او همه جوانان رعنا وصاحب حسنان زیبا و قورچیان جامه‌های زربفت‌پوشیده و هریك نوعی سلاح دردست گرفته می‌شتـافتند و بردست راستش شاهین آقا کـه صاحب اختیار مملکت بود قدم درخاك می‌نهاد و دردست چپش بغداد آقا نیز پیاده می‌رفت وپیش وقفای سلطان مقدار یك تیرپرتاب هیچ سوار و پیاده نبود وهرچند قدم زرسرخ و نقره برسرش نثـار می‌کردند و لعلی برتاج داشت کـه مقوّمـان از قیمت آن عاجز بودند، به این عظمت و شوکت به دولت خانهٔ تبریز نزول نمود[۵] وفوجی از امرا که به تکامیشی شاه محمد رفته بودند درحوالی خوی بدو رسیدند. بعد ازجنگ بسیار هردو گروه بساط محاربه را بهقایمی ریخته هریك بهطرفی که مطلب ایشان بود توجه نمودند.

چون ایـن خبر محنت اثر در ارزنجان به قرا یوسف ترکمان رسید، ارکان دولت را جمع آورده درباب صلح وجنگ قرعهٔ مشاورت درمیان انداخت و گفت:

۱ـ مط ج۲ ص۱۱۳ جزء اول : دوازدهم محرم از دارالسلام بغداد عازم آذربایجان شد.
۲ـ دوقوز (= تقوز) به معنای عددنه **
۳ـ به معنای جنیبت (=یزك ــ یدك)
۴ـ تصحیح قیاسی. نسخ: تصنیف. شایدهم: نصب
۵ـ مط. ص ۱۱۴: بیست و هشتم ربیع‌الاول ـ مج: درثانی عشر محرم‌الحرام

نظم

کـه ای شیر مردان رستم شعار
مـدارید انـدیشه از کار زار

کز آن‌جا که‌لطف‌خدایارماست
بر اعـدا ظفر یافتن کار مـاست

زما کوشش و نصرت‌از کردگار
چـرا پـا کشیم از ره کار زار ؟

امرا نیز درجواب گفتند:

نظم

افتـاب سپهـر جـلال
اطاقه[1] (؟) به‌فرق‌توهم‌چون‌هلال

نـداریـم انـدیشه از داوری
زمـا داوری وز شما یاوری

تمنای مـا ملك کاوس نیست
زمردی غرض غیر ناموس نیست

قرا یوسف یك‌یك را در آغوش گرفته همه را بـه وعـده های نیکو خشنود گردانید. بعد از آن باسپاه پـولاد پوش آهـن لباس مانند رزم هندی[2] بـه آهـن مستغرق به جانب تبریز بـه جنبش و خروش آمد و کأنهم جـراد منتشر[3] [بعد از چهل‌منزل[4]] به حوالی شنب غازان نزول فرمود.

نظم

چو این مشعل ماه سیمین کمند
در افتاد از این قلعه‌گـاه بلند

نمود از افق مهـر عـالم فروز
بـرآورد سـر از گـریبان روز

قرایوسف برشبرنگ رخش‌اندام‌که چون باد می‌شتافت و به‌سان چرخ تیز-گرد کرهٔ خاك می‌پیمود.

نظم

چون فلك‌عالم نورد و چون قمر منزل گذار

چون ثوابت رهنمـای و چون عطارد کاردان

---

۱ ـ شاید: عطارد؟
۲ ـ نو: صوارم هندی درهرحال مصرع مبهمی است
۳ ـ سورة‌القمر ۷
۴ ـ فقط در نسخهٔ‌نو است.

چون بپوشیدی زمین از گرد نعل او زره
برفکندی آسمان از گرد او برگستوان

سوار شده به ترتیب جنود ظفر ورود مشغول شد. آن دو سپاه در برابر یکدیگر ایستاده صفها برآراستند. از طرفین سورن انداخته و گبرگه[1] و دهل نواختند.

نظم

دهل زن چو قمری گردون ز شوق به گردن دوال دهل کرده طوق
جهان شد پر از نالهٔ کرنای وزان نعره گردون برآمد ز جای
علمهای سرکش به بالا چو سرو سر سر علم پر زنان چون تذرو

و از برقان‌سنان ولمعان حسام و شعشعهٔ سهام دیدهٔ مهر خیره وچشم خیال تیره شد.

بیت

نی نیزه‌ها از شفق کامیاب به نشتر رگ خون گشاده شهاب

مردان مرد و بهادران میدان نبرد چون زنبوران خشم آلوده بر یکدیگر افتادند. پیکانهای آبدار از شست پهلوانان نامدار در پرواز آمد.

نظم

ز دستیاری پر عقاب در پرواز خدنگ مرغ‌دل‌آهنگ‌هر دلاور کرد
سپهر دمبدم از نوك رمح خون آلود برای چشم کواکب‌شیاف‌احمر کرد
زبان طعن به جوشن دراز کرد سنان لب حسام تبسم به شکل مغفر کرد

از حملات جنود قیامت اثر ترکمان سپاه سلطان احمد عاجز شد. دراین اثنا قرایوسف ترکمان، آن شهسوار پر دل فیروز جنگ، چون آفتاب تیغ کشیده به‌جانب سلطان احمد تاخت وصولت عنایت الهی وصدمت حملهٔ پادشاهی تزلزل در ارکان اساس شوکت سلطان احمد انداخت. سپاه او که شیران بیشهٔ هیجا و پلنگان قلهٔ وغا بودند، به وادی فرار شتافتند و بیشتر خستهٔ تیر تقدیر و بستهٔ کمند زنجیر

---

۱ ـ گبرگه یا گورگه به معنای نقارهٔ بزرگ است. (فرهنگ ناصری)

شده افتان و خیزان وحیران و سر گردان به طرف بیابان گریزان گشتند. سلطان احمد درمعر که تنها مانده آخر او نیز راه گریزدر پیش گرفت. یکی از ترکمانان به وی رسیده دو ضربت به وی زده وی را از اسب انداخت و سلاح و جامه‌های قیمتی او را ستاده بگذشت. سلطان از بیم جان در سوراخ باغی پنهان شد.

در آن اوان، پیری کفش دوز، در بالای درختی رفته آن حال را مشاهده می کرد. از درخت به زیر آمده سلطان‌را گفت این چه حالت است. سلطان گفت خاموش باش و این حال را با کس مگوی و این سر را مخفی دار که ملازمان من در این شهر بسیارند. چون شب شود برویم و چهارپایان ایشان را بستانیم و روانهٔ بغداد گردیم و [ترا] رعایت نیکو کرده بلوك بعقوبه[1] را به تـو مسلم دارم. پیر کفش‌دوز به خـانه رفت و عجوزه‌ای داشت که نخود[2] فـال گـرفتی. صورت حال به وی گفت. آن عجوزه گفت میان ما و بغداد و بعقـوبـه راه بسیار است. حالا نفعی به ما نمی‌رسد واکثر آن است که‌درشب مردم بسیار بر سر اوجمع خواهند شد و اورا دیگر نخواهی‌دید. صلاح در آن‌است که به خدمت‌قرایوسف روی و کیفیت حال بازنمائی و جلدوی خوبی ستانی. پیر کفش‌دوز سخن زن را قبول کرده روانهٔ درگاه قرایوسف گردید.

در آن اثنا، قرایوسف ترکمان میر آخوران سلطان را جمع کرده بود و از ایشان احوال سلطان را استفسار می‌نمود که سلطان چند اسب همراه داشت و چند اسب همراه برده باشد وچند اسب دیگر به دست لشکرما افتاده باشد که ناگاه‌پیر کفش‌دوز نزد قرایوسف آمده گفت سلطان احمد در سوراخ فلان باغ پنهان گشته است. قرایوسف از غایت تحیر و شادی گفت‌این چه سخن‌است. سلطان اکنون‌چند فرسخ راه قطع کرده. پیر کفش دوز بار دیگر مبالغه نمود و گفت شما مردی‌معتبر

۱ـ نسخ: ملوك يعقوبه ـ منظور ولایتی است در حول وحوش نهروان که در قدیم به « ولایت طریق خراسان» موسوم بود. مؤلف نزهةالقلوب دربارهٔ آن گوید: ولایتی معتبر است و شهرش قصبهٔبعقوبا ...باغستان و نخلستان بسیار دارد (اراضی خلافت شرقیه)

۲ـ پا : بخود ـ نو: بجو

را بفرستید که وی را تسلیم او کنم. قرایوسف بنا بر تأکید او شیخ دورسون و شیخ حاجی و محمود ایناق و ساتلمیش را همراه گردانید. ایشان سلطـان را از سوراخ بیرون آوردند و سلطان برهنه بود با یك پیرهن و قبائی و طاقیهٔ کهنه برسرش نهادند و بر کفل اسب سوار کرده به خدمت قرایوسف آوردند. قرایوسف قیام نموده وی را در پیش خود جای داده گفت بر قول و فعل تو محل اعتماد نیست. بارها به مصحف مجید سوگند خوردی که با ما مخالفت نکنی و کردی و حرکات ناپسند کـه از او به ظهور آمده بود مذکور ساخت. بعد از آن او را از جای خود بر خیزانیده در صف نعال جای داد.

در آن اثنا، پیر بوداق خان به مجلس در آمد و امرا گفتند که الکای تو به پیر بوداق خان می‌رسد. برای تفویض مملکت آذربایجان به اسم پیر بـوداق خان نشان به آب زر[1] بنویس. بنا بر تکلیف ایشان [نشان به خط خود نوشته[2]] آن گاه قرایوسف گفت که ما شاه محمد را در آذربایجان گذاشته بودیم. وی را اخـراج کردی. اکنون جای قدیمی خود به وی عنایت کن و در آن باب نشانی دیـگـر به ید خود قلمی نمود. مضمون آن که:

«فرزندان اعز، محمد و ابوالقاسم که در بغدادند و کوتوالان قلعهٔ تکریت** بدانند که تخت گاه بغداد و دیارعراق عرب را به فرزند اعز ارشد، غیاث‌الدین شاه‌ـ محمد بهادر ارزانی داشتیم. می‌باید که چون از توجه او آگاه شوند، فـی‌الحـال بایراق و پیشکش به استقبال شتابند و مفاتیح و قلاع و خزاین بـاوی سپارنـد و ابواب مخالفت مسدود گردانند.»

قرایوسف امرای اویرات و رؤساء اعراب وغیرایشان را که در رزمگاه اسیر شده بودند ملازم شاه محمد ساخته روانهٔ عراق عرب گردانید.

قرایوسف به سلطان گفت با وجود آن که عهد شکستی و به قصد من آمـدی

۱ـ نشان به آب زر مسلماً ترجمهٔ آلتون تمغا می‌باشد ۲ـ نو: نشانی نوشته

ترا نمی کشم. امیر بسطام به سلطان گفت خاندان سلطان اویس را خراب کردی و بازماندگان و ارکان دولت او را کشتی و از توهیچ کاری که لایق دولت باشد صادر نگشته و نخواهد شد. شمشیر از میان کشیده پیش قرایوسف انداخت که حیات این کس متضمن شروشور و موجب فتنه و فتور است. اگر وی از چنگال مرگ خلاص گردد، فتنه‌ای عظیم از وی صادر می گردد و امرای عراق به اتفاق گفتند که امان دادن به سلطان احمد صلاح نیست. قرایوسف گفت اگر هم چو او هزار کس در سپاه من باشد مرا اصلا دغدغه نیست.

نظم

چو او هزار اگر در سپاه‌من باشد — نمی رسد به ضمیرم به‌هیچ‌وجه فتور

من سوگند خورده‌ام که او را نکشم. امیر بسطام گفت که سلطان احمد خونهای ناحق بسیار کرده است و خصمان حاضرند. اگر شما قصد او نمی کنید، حمایت هم مکنید. قرایوسف ساکت شد. امرای عراق او را به مدرسهٔ قاضی شیخ‌علی بردند و خواجه جعفر تبریزی زانو زده عرضه داشت که سلطان احمد برادر مرا به ناحق به قتل آورده. امیر بسطام شهادت داد و به مبالغهٔ عراقیان قرایوسف به قتل وی فرمان داد وخواجه جعفر سلطان احمد را که در خانهٔ ساتلمیش محبوس بود هلاك كرد[1].

نظم

اجل خانهٔ تن بپرداختش — پس از تخت بر تخته انداختش

جهان‌کار از این گونه بسیار کرد — زمانه نخستین نه این کار کرد

روز دیگر امرا نزد قرایوسف رفته گفتند با وجود آن که سلطان را به قتل آوردیم، مردمان را گمان آن که سلطان در قید حیات است. به صلاح امیر بسطام، نعش سلطان را درمدرسهٔ خواجه شیخ کججی نهاده صوف سیاهی بر روی‌او پوشیدند.

---

۱ ــ ظاهرا او را خفه‌کرده‌اند (مط. ص۱۱۵، مج)

مردمان تا سه روز تماشای وی نمودند. بعد از آن درجنب برادرش در دمشقیه دفن کردند[1]. بعضی فرزندان سلطان که در رزمگاه بودند همه شربت فنا چشیدند.[2] علاءالدوله که در قلعهٔ عادل جواز محبوس بود، از عقب سلطان روانه گردید.[3]

گفتار در قضایائی که در بلاد روم واقع شده

در این سال، امیر سلیمان پادشاه روم رسولان سخن‌دان نزد محمد بیك قرامان اوغلی** فرستادو پیغام نمود که برادرم موسی چلبی را گرفته ارسال نماید. چون موسی چلبی از مضمون کتابت واقف گردید به التمام از ولایت قرامان فرار کرده نزد اسفندیار حاکم قسطمونیه رفت. امیر سلیمان از بورسه با جنود بسیار متوجه ولایت اسفندیار گردید و در موضع روح‌افزای لوای عیش و عشرت افراخته اکثر اوقات را به شرب می گل‌رنگ و نغمهٔ عود و چنگ مصروف می‌ساخت . ازمضمون این ابیات غافل گشته:

نظم

چو سلطان سرانداز باشد ز می فتد از سرش بی خبر تاج کی

همه کار شاهان شوریده خواب از اندازه نشناختن شد خراب

امرای حضرت و ارکان‌دولت علامات زوال اقبال وامارات ادبار درصفحات احوالش مشاهده نمودند. از ملازمتش متنفر گشته به صلاح علی‌پاشا و اسفندیار، موسی‌چلبی‌را به کشتی‌سوار کرده روانهٔ افلاق گردانیدند. حاکم آن دیار میرچه** نام با پیشکش تمام نزد موسی چلبی آمده او را با سپاه بسیار ویراق بی‌شمار به

---

۱ ـ مقصود از برادرش سلطان حسین بن‌سلطان اویس است که در۷۸۴ به دستورسلطان احمد کشته شد و دردمشقیهٔ‌تبریز از مستحدثات دمشق خواجه مدفون گردید : مادر وی نیز در همان جا به خاك سپرده شده است. ۲ـ یعنی شاه ولد پسرشاه زاده شیخ علی پسر سلطان اویس است‌که همراه عموی خود به تبریز آمده بود . او نیز مقتول و در دمشقیه‌مدفون‌شد (مط ص ۱۱۵)

۳ـ مط. ص۱۱۵ : نیز در دمشقیه مدفون شد.

جانب بلدهٔ ادرنه فرستاد. امیر سلیمان به ادرنه رفته، در آن اثنا، موسی‌چلبی با فوجی از سالکان طریق پردلی غافل برسر او ریخته خدمتش ناچار راه فرار درپیش گرفت. گذارش بر دهی افتاد. مردمان آن قریه او را به قتل آوردند. سلطنت بر موسی‌چلبی قرار گرفته وزارت را به کور ملك‌شاه[1] رجوع کرد. امیرالأمرائی را به میخال اوغلی‌بیك[2] تفویض نمود و قاضی بدرالدین را قاضی عسکر گردانید و جمیع امرای روم را از امارت عزل کرد.

چون خبر قتل امیرسلیمان، به برادرش سلطان محمد رسید، در بلدهٔ اماسیه خطبه و سکه به نام خود خواند. بعد از آن با سپاه بسیار وعدت و ابهت بی شمار علم عزیمت به‌طرف بورسه برافراخت. بعد از وصول بدان حدود، اکابر واشراف و سوقه و اصناف به استقبال شتافته مفاتیح حصار را تسلیم نمودند. سلطان‌محمد آن بلده را دارالملك ساخته قشلاق کرد.

گفتار در قضایائی که در بلاد ماوراءالنهر واقع شده و محاربه نمودن شاهرخ پادشاه با امیرشیخ نورالدین

در این سال، نهنگ دریای وغا، امیر شیخ نورالدین ولد سارو بوغا علم عزیمت به جانب‌سمرقند برافراخت. امیرشاه ملك با سپاه بهرام قهر از شهر بیرون آمده مستعد قتال‌وجدال گردید. در قزل رباط آن دو لشکر را ملاقات افتاد. از طرف شیخ نورالدین پشتهٔ بسیار بودو سپاه تمام نمی‌نمود. امیرشیخ نورالدین جوانقار و برانقار را به قول‌ضم کرده به یك‌بار حمله کرده جنود سمرقند تاب آن حمله نیاورده راه گریز پیش گرفتند. سپاه امیر شیخ نورالدین ایشان را تعاقب کرده امیر وفادار را دستگیر گردانیدند. امیرشاه ملك به کوه آلاقسراق[3] که میان

۱- تاریخ عثمانی ترکی‌ج ۱ ص ۳۳۹- نسخ: کورشاه ملك

۲- ضا- پا: علی محمد بیك

۳- مط. ص۱۰۲ -پا: الاقراق - نو: علاقراق، حب: آقسراق

کش و سمرقند است متحصن گشت.

امیرشیخ نورالدین بعد از فتحی چنین در شانزدهم ذی‌الحجه در حوالی سمرقند نزول نمود. شهریان بسیاری از ملازمان او را به زخم ناوك به راه عدم فرستادند. امیرشیخ نورالدین امیرطغای بوقا را به حکومت بخارا فرستاد. و چنگیزاوغلان را به جانب کش روانه گردانید. در آن اوان، پسر امیرخداداد حسینی بی رخصت امیرشیخ نورالدین به الگای خود رفت. چون خبر مخالفت امیر شیخ نورالدین در هرات به مسامع پادشاه ظفرقرین رسید، فرمان همایون شرف نفاذ یافت که امیر مضراب بهادر و امیر توکل برلاس و امیر یادگارشاه ارلات و محمد صوفی ترخان و امیریوسف خواجه و امیر عجب‌شیر و امیر نوشیروان برلاس قبل از توجه‌جیش ظفر اقتباس متوجه ماوراءالنهر شوند و امیرشیخ نورالدین را گرفتار دام بلا گردانند و امرا به موجب فرموده روان شدند و موکب همایون با سپاه زیاده از ریگ هامون به جانبِ ماوراءالنهر به حرکت آمد.

نظم

به آهنگ کین شاه کشور گشای — برانگیخت رخش سعادت ز جای
ز گردی که انگیخت دردشت کین — فلك را گران کرد و زد برزمین

امیر شیخ نورالدین چون خبر توجه شاهرخ پادشاه را استماع نمود، از حوالی سمرقند عازم کنار آب گشت. امیرشاه ملك سواره و پیادهٔ شهر را جمع آورده روانهٔ اردوی اعظم گردید. امیرشیخ نورالدین غافل برسر آن لشکر سنگین ریخته ایشان را متفرق ساخته لوای استیلا برافراخت.

نظم

مفاجا چون بلای آسمانی — فرود آمد بر ایشان ناگهانی

امیر شاه ملك پریشان و بدحال متوجه اردوی ظفرمآل گردید و دراثنای راه میرزا احمد میرك با پانصد سوار به او پیوست. به اتفاق به درگاه عالم پناه آمدند.

امیر شیخ نورالدین از روی خشم و کین سپاه نصرت‌قرین را استقبال نموده در روز شنبه نهم‌ربیع‌الأول سنهٔ مذکور، در حوالی قزل‌رباط جنگ عظیم به‌وقوع انجامید. یك پسر امیر خداداد از جانب مخالفان جنگهای مردانه کرد و میرزا احمد میرك پیش رفته او را گریزانید. شاهرخ‌پادشاه به‌اتفاق قورچیان حمله‌نمود.

نظم

به جلوه در آورد شبدیز را | برانگیخت آن آتش تیز را
به فرو شکوهی چو غرنده شیر | به میدان درآمد هژبر دلیر

امیر شیخ نورالدین راه فرارپیش گرفت. جنود نصرت شعار جمعی کثیر از آن قوم بدکردار را دستگیر کرده به درگاه پادشاه‌کامکار آوردند و جمعی که مستحق سیاست بودند آن حضرت از غایت مرحمت همه را رعایت فرمود و علم مراجعت به جانب هرات برافراخت.

گفتار در قضایائی که در بلاد فارس و عراق واقع شده و محاربه نمودن میرزا رستم بامیرزا اسکندر

در این سال، میرزا اسکندر از شیراز متوجه عراق گشت. امیر عبدالصمد و امیرصدیق را باجمعی‌سواران روانهٔ اصفهان گردانید. ایشان قصبهٔ ورزنه رامضبوط گردانیدند. میرزا رستم با خیل و حشم قلعه را در میان گرفت. میرزا اسکندر امیرتولك وامیریوسف‌جلیل[1] را به مدد محصوران فرستاد. میرزا رستم‌چون‌این‌خبر را شنید دردم سوار گشته برسر ایشان ایلغار نمود. امرا از غایت اضطراب خودرا در قلعهٔ خراب دستجرد انداختند.

در این اثنا [میرزا رستم به اتفاق میرزا بایقرا متوجه دستجرد شدند. در

۱ـ مطـ نسخ: امیر توکل و امیریوسف خلیلـ این یوسف جلیل پسر امیرحسن جاندار است(مط، ص۱۱۳)

آن اوان][1] میرزا اسکندر به ایلغار بر سرشاه زادگان عالی‌تبار رسیده جنگ در پیوست . بعد از ستیز و آویز میرزا رستم راه گریز پیش گرفته از بیم جان به‌اصفهان درآمد. میرزا اسکندر با خیل و سپاه در موضع آتش گاه نزول‌فرمود.

میرزا رستم رسولان نزدخلیل سلطان ** فرستاده مدد طلب نمود. بنا بر آن خلیل سلطان با خیل شجاعان به اصفهان درآمد. بعد از چند روز به واسطهٔ عدم قوت، میرزا رستم اصفهان‌را انداخته روانهٔ آذربایجان گشت. میرزا اسکندرجمعی را به‌تعاقب وی ارسال نمود. ایشان تا قم رفتند به گرد وی نرسیدند. خلیل‌سلطان اصفهان‌را مضبوط ساخت. درآن اثنا جمعی از مردمان شول و اکراد بی‌رخصت میرزا اسکندر کوچ کردند. ناچار میرزا اسکندر از بالای قلعه برخاسته متوجه شیراز گردید. خلیل‌سلطان به‌واسطهٔ آن که دراصفهان قحط واقع شده بود به جانب ری روانه‌گردید.

واقعات متنوعه

دراین سال، میرزا رستم به تبریز رسیده قرایوسف وی را تعظیم بسیارنمود.

هم در این سال، [ایلچی][2] امیرایدکو از دشت قبچاق به درگاه پادشاه آفاق شاهرخ سلطان آمد. هم چنین رسول پادشاه شروان به‌هرات رسید. آن حضرت ایشان رارعایت کرده رخصت‌معاودت ارزانی فرمود.

متوفیات

پادشاه سلطان احمدبن سلطان اویس بن شیخ حسن بزرگ‌بن امیر حسین گورکان بن امیرآق بوقابن ایلکانویان جلایر. سلطان احمدپادشاهی بود سفاك و بی‌باك، فتنه انگیز وخون‌ریزبه قساوت قلب موصوف و به عدم حلم معروف.دوست

۱ـ نو فقط ۲ـ تکمیل از مطلع ص۱۰۶

و دشمن ازوی هراسان وخویش و بیگانه نزد او یکسان. ازعلوم باخبر، درموسیقی پیشرو ارباب هنر. علامات یبوست دماغ از کردارش پیدا و قلت رأی از حرکات‌و سکناتش هویدا.

نظم

دماغی داشت از افیون مشوش — ازآن رو قول وفعلش بود ناخوش
ز طور عقل فعلش دور بودی — زقولش راستی مهجور بودی

به واسطهٔ مداومت افیون و غلبهٔ جنون، امرا و ارکان دولت را بی تقریب[۱] به قتل آوردی. به صحبت امردان و اهل ساز و گویندگان[۲] خوش آواز میل تمام داشت. اما در علم رمل بی‌بدل بود و در تواریخ ترکی رومی[۳] مذکور است که در آن زمان که سلطان احمد پناه به‌ایلدرم‌بایزید برده بود، پادشاه روم از او التماس نمود که رملی بکشد تا میانهٔ او و صاحب قران امیرتیمور گورکان چه قضیه دست خواهد شد. سلطان احمد قرعه انداخت و گفت که هردو در یك قالیچه خواهید نشست و بار اول ماست تناول خواهید نمود. آن چنان شد که سلطان گفته بود و خواجه حافظ شیرازی در مدح سلطان احمد گوید:

نظم

احمدالله‌علی معدلةالسلطان — احمد شیخ اویس حسن ایلکانی
ماه اگر بی‌تو بر آید به‌دو نیمش بزنند — دولت احمدی و معجزهٔ سبحانی

مدت سلطنتش سی ودو سال بود[۴] مملکتش بعضی اوقات آذربایجان بود و دیگر عراق عرب. اما اکثر زمان ازبیم حسام خون‌آشام صاحب قران امیرتیمور-گورکان، دراطراف جهان حیران وسرگردان می گردید. درایام سلطنت خود،

۱- پا : بتقریب ۲- کلمهٔگوینده برابر است با کلمهٔ قوال عربی به معنای آوازه خوان (به اصطلاح امروز: خواننده) ۳- پا: ترکی و رومی - به اغلب احتمال ترکی رومی صحیح است به معنای ترکی عثمانی. ۴- اشتباه به نظر می‌رسد . زیرا طبق مندرجات مجمل فصیحی خوافی، سلطان احمد در ۷۸۴ پس ازکشتن برادر خود سلطان حسین به سلطنت نشسته است.

چهار جنگ کرده بود: مصاف اول با عادل آقا دوم باشاهزاده پیرعلی سیم باامرای تیمور گورکان در نمك زار نخجوان چهارم با قرایوسف ترکمان در شنب غازان ودرجمیع معارك مغلوب گشته بود.

چون خبر قتل سلطان به شاهرخ پادشاه رسید، خواجه عبدالقادر گوینده را که‌سالها خدمت سلطان کرده بود طلبیده گفت درباب قتل سلطان احمدچه گفته‌ای. خواجه این رباعی را درعملی** درج‌کرده برزبان‌آورد.

نظم

عبدالقادر ز دیده هر دم خون ریز — با چرخ جفاکار دگر رو مستیز[1]
کان مهر سپهر سروری[2] را ناگاه — تاریخ وفات گشت «قصد تبریز»[3]

دولت سلاطین ایلکانیه منقرض گشت. ازاین‌طبقه چهار کس سلطنت کرده‌اند بدین تفصیل: امیرشیخ حسن بزرگ وسلطان اویس وسلطان حسین وسلطان احمد. مدت سلطنتشان هفتاد وچهار سال.

بعد از قتل سلطان احمد ، سلطان محمد بن شاه ولدبن شیخ علی بن سلطان اویس دربغداد متوطن گردید. در آن اثنا ، شاه محمد قرایوسف اربیل[4] را ازوی انتزاع نمود.

گفتار درقضایا و وقایع سنهٔ اربع عشر وثمانمائه

وقضایائی که دربلاد روم واقع گشته ومحاربه نمودن سلطان محمد باموسی چلبی

دراین سال، سلطان محمد اراده نمود که بر سر برادرش موسی چلبی رود .

۱ـ مط ص ۱۱۵ : با دورسپهرنیستت جای ستیز — ۲ـ ایضا. سپهر خسروی
۳ـ «قصد تبریز» به حساب عددی ۱۸۳ است — ۴ـ یا : اردبیل ـ اربل یا اربیل که همان اربلای قدیم باشد شهری است در سرزمین پهناور بین زاب‌بزرگ وزاب‌کوچك(اراضی‌خلافت شرقیه)

بنا بر این بایزید پاشا را طلبیده گفت که با جنود بسیار به دفع این جبار بدکردار مبادرت باید نمود. زیرا که دو تیغ دریك نیام نگنجد وانداختن دو تیر ازیك کمان صورت نبندد. باید که جای عبور از آب پیدا کنی تا متوجه ادرنه گردیم. بنا بر این، امرا بعد از تقدیم مشورت به‌صلاح شاه ملك، قاضی فضل‌الله را نزد والی استنبول فرستاده کشتی طلب نمود و حاکم آن دیار کشتی بسیار ازجهت ایشان فرستاد.[۱] سلطان محمد به کشتی نشسته از آب عبور کرد. موسی چلبی بعد ازاستماع این خبر ترك‌ولایت کرده به دیار لاز[۲] گریخت وعلی بیك اورنوس اوغلی[۳] وعلی‌بیك میخال اوغلی** از موسی چلبی رو گردان شده احرام ملازمت سلطان‌محمد بسته به‌درگاه شتافتند. بنا بر این موسی چلبی در بلاد لاز قرار ناگرفته به جای دیگر رفت و اکثر امرا ازوی فرار کرده به‌سلطان محمد پیوستند چنان که غیر از اختجی کسی در خدمت او نماند. سلطان محمد از ادرنه گذار کرده درصوفیه[۴] نزول فرمود. موسی‌چلبی با فوجی ازبهادران میدان دلاوری دربرابرسلطان صف آرای گردید. مردان مرد و بهادران میدان نبرد با یك دیگر مخلوط شدند وتیغ وشمشیر برفرق یك دیگر کوفتند. گوهرهای تیغ آب‌دار از خون دلاوران نام دار رنگ یاقوت رمّانی گرفت و پیکان تیر آتش‌بار از سوزدل سرهنگان جرار گونهٔ لعل بدخشان پذیرفت. گرد میدان به فرق فرقدان نشست.

نظم

زگرد سواران بهمن نهیب	زمین در فراز آسمان در نشیب
درآن گرد اسبان‌سرکش‌جهان	چو درزیر خاکستر آتش نهان

عاقبت لطف ابدی و عین عنایت سرمدی شامل حال سلطان محمد گشته، سپاه

۱- یعنی مانوئل دوم امپراطور بیزانس‌که سلطان محمدرا در مقابل موسی حمایت کرد زیرا موسی قسطنطنیه را در محاصره گرفته بود.

۲- نسخ: لار - منظور ناحیهٔ سرسان است که قلم رو لازارگربلیانوویچ وفرزندان‌وی بود

۳- تصحیح ازتاریخ عثمانی(ترکی) اورنوس (افری‌نوس) ازسرداران معروف ترك‌بود. نسخ: ارناوس اوغلی

۴- صوفیه Sophia پای‌تخت بلغارستان‌فعلی.

موسی چلبی راچون کاسهٔ چینی[1] درهم شکسته خدمتش راه فرار پیش گرفت. سپاه سلطان محمد وی را تکامیشی کرده اکثر ملازمان او را به ضرب شمشیر دودم بـه سرحد عدم فرستادند. در اثنای فرار به تقدیر ملك جبار اسب موسی‌چلبی درلای فرورفت. سروچه‌نام غلامی‌اسب او را پی کرد وحضرتش را دستگیر نموده بخدمت سلطان محمد آوردند بـه فرمان وی کشته گردید. اکثر ملازمان وی به اطراف واکناف عالم متفرق وپراکنده گشتند. عزب بیك پناه بهحاکم افلاق برد وقاضی سماونی** و محمد بیك میخال اوغلی[2] گرفتار گردیدند و سلطان محمد برتمامی بلاد روم ایلی مستولی گردید.

گفتاردر محاصره نمودن محمدبیك قرامان اوغلی شهر بورسا را

در آن اوان که سلطان محمد برسر موسی‌چلبی رفته بود، قرامان اوغلی نیز مخالفت کـرده علم عزیمت بـه‌جانب بورسه برافراخت. دراثنای راه درحصار ـ سوری** مستولی گشته درحوالی بورسه نزول نمود.

حاجی عوض پاشا مردم بلوکات را به شهر درآورده و اسباب حصار داری را به اکمل وجهی مرتب داشت. درآن اثنا قرامان اوغلی‌باسپاه جرارقلعه‌را مرکز ـ وار درمیان گرفته تمامی شهر را سوزانید وآب را در خندق انداخت. عوض پاشا از اندرون نقب زده آب را به جای دیگر روانه گردانید. درآن اثنا، خبرآوردند که نعش موسی چلبی را به قاپولوجه آورده‌اند که در مقبرهٔ آبا واجدادش که در بورسه است دفن نمایند. بنا بر آن، خوف تمام برخاطر قرامان اوغلی مستولی شده ازظاهر بورسه کوچ کرده به جانب دیار خود فرار نمود. ندیمی که داشت بـه او گفت که ما ازمردهٔ پادشاه روم چنین می گریزیم اگرزندهٔ او بیاید حال ماچگونه خواهد شد.

---

۱ ـ نو: کاسهٔ حلبی ۲ـ تصحیح ازتاریخ عثمانی (ترکی)ـ نسخ: میخال‌بیك

چون خبر مخالفت محمد بیك قرامان اوغلی به سلطان محمد رسید ، با سپاه بسیار و دلاوران شیرشکار با پسر اسفندیار[۱] و والی گرمیان[۲] متوجه دیار قرامان شد. چون حوالی آق شهر محل نزول جنود بهرام قهر گردید، چریك منصور به یك حمله آن شهر را مسخر گردانیدند. بعد از فتح آن شهر به طرف قونیه‌روان گشت. ازآن جانب، محمد بیك جرأت کرده قدم به معرکهٔ پیکار نهاده جنگ بسیار نمود. آخرالامر به واسطهٔ اصلاح علما کدورت جانبین به صلح و صفا مبدل گردید و بیگ شهر وسوری حصار و نیکدر** تسلیم وی نمود.

سلطان از جامه خانهٔ بخشایش خلعت انعام و احسان برقامت قابلیت وی پوشانیده روانهٔ دیار خود گردید وسلطان محمد نیز عازم بورسه گشت.

وقایع‌متنوعه

هم در این سال، سلطان محمد بن شاه ولد والی بغداد بود. پس از عم میان او و اقران اختلافی شد.[۳] دراین وقت شاه محمد ولد قرا یوسف در اربل[۴] بود.پس از استماع پریشانی بغداد بدان جا ایلغار کرده ناگاه در دروازهٔ سوق‌السلطان فرود آمد. قضا را امیر بخشایش که درعهد سلطان احمد به داروغگی منصوب بود، عبدالرحیم‌ملاح‌را که دراین وقت ازقبل سلطان شحنهٔ آن‌جا بود به‌قتل آورد و آشوبی درآن جا پدید آمد و سلطان محمد به شوشتر گریخت و شهر بغداد به تصرف شاه‌محمد درآمد.

و هم دراین سال ، میرزا رستم به تبریز رسید. قرایوسف وی را تعظیم و

۱ـ پسر اسفندیار ترجمهٔ اسفندیاراوغلو است. سلاطین‌ناحیهٔ قسطمونی معروف بودند به‌آل اسفندیار یا به‌اصطلاح ترکی اسفندیار اوغلو ۲ـ بادرمیان اوغلی یعقوب بیك و چندر اوغلی اسفندیار بیك(رك؛ تاریخ عثمانی) ۳ـ مط. ص ۱۲۷ : بعد از واقعهٔ سلطان احمد ، اولاد شاهزاده ولدبن شاه‌زاده شیخ علی‌بن سلطان اویس یعنی سلطان محمد و سلطان اویس حاکم بغداد شدند و میان ایشان اختلاف عظیم‌شد. ۴ ـ تصحیح قیاسی ـ نسخ ، مط: اردبیل

تکریم بسیار فرمود و به‌عزم فرستادن وی به عراق متوجه مراغه گشت وسپاه بسیار روانه گردانید.

دراین‌سال، ایلچیان پادشاه‌دشت‌قبچاق و رسولان امیرشیخ ابراهیم ازشروان به درگاه شاهرخ سلطان آمدند.

گفتاردرقضایائی که دربلاد ماوراءالنهر واقع گشته است

در این سال، امیر شاه ملك به فرمان شاهرخ پادشاه، در اواسط رمضان از سمرقند متوجه صوران** گشت و امیر موسی‌کا و امیر ترخان را با فوجی‌شجاعان به‌رسم منقلای روان ساخت. چون امیر شیخ نورالدین ازتوجه بهادران میدان کین خبر یافت، فرار کرده پناه به حاکم مغولستان برد. امرای منقلای از عقب رفته ولایت او را غارت کردند. در آن اثنا، عبدالخالق برسر وی آمده مردمان او را متفرق گردانید. امیر شیخ نورالدین نزد محمدخان پسر خضر خواجه اوغلان‌رفت و سعی بسیار کرد تا ایلچیان امیرشاه ملك را گرفتند و یازده هزارسوار همراه‌آن نابکار به ماوراءالنهر فرستاد. ایشان قلعهٔ سیرام را محاصره کردند.**

امیرشاه ملك باسپاه بسیار متوجه‌مغولان و امیرشیخ نورالدین شد. شایستم[1] را با دوهزار[2] سوار به سرخانه کوچ روانه نمود. ایشان خانه کوچ مغولان را غارت کردند. مغولان چون ازاین حال وقوف یافتند متفرق شدند. امیر شاه ملك روانهٔ مغولستان گردید . امیر شیخ نورالدین از امداد محمد خان مأیوس گشته ایلچی به‌چنگیز اوغلان فرستاد والتماس‌نمود* کس‌نزد امیرشاه ملك فرستاده گناه او را درخواست نماید. چنگیزخان درحال [رمضان ازبك[3]] را که ازنوکران او بود

۱ـ مط ۱۱۸: شایستم که نوکر شایستهٔ اوبود . ـنسخ: شاه رستم

۲ـ ۱۱۸: پانزده هزار ۳ـ تکمیل ازمط. ص ۱۲۱ـ نو: ارمك ـ پا: اورمك

نزد امیر شاه ملك فرستاده ازصلح سخن راند. اما در گیر نشد.

امیرشاه ملك به صوران[1] آمد و با دو نوکر نزد امیر شیخ نورالدین رفت. او نیز با دو نوکر بود. هرچند نصیحت کرد ترك مخاصمت کن قبول نکرد. امیر شاه ملك به اردوی خودآمد وامیر شیخ نورالدین بادوسوار نزدیك به قلعه ایستاده بود. امیر شاه ملك به هرقداق گفت تومرا به جای برادری. اگر قدم جرأت پیش نهی و دست بردی بـه وی نمائی بهادری تو درآفاق اشتهار خواهد یافت و شاهرخ پادشاه نیز ترا رعایت تمام خواهد کرد.**

هرقداق قبول کرده بر در قلعه رفته پیاده شد. چند کرت زانو زده امیرشیخ نورالدین هم خم شده او را دربغل گرفت. چون هر دو دست هرقداق برپشت امیر شیخ نورالدین به هم رسید، به هر زوری که داشت او را فروکشید و چون برزمین افتاد زانو بر سینهٔ اونهاد وشمشیر ازمیان کشید. دو نوکر امیر شیخ نورالدین که در بیرون قلعه بودند، بر سر او دویدند ویکی شمشیر بـر بازوی او فـرود آورد. هرقداق امیر شیخ نورالدین را درزیر زانو نگاه داشته شمشیری حوالهٔ آن سوار کرده چنان زدکه لبهای اسب او بریده شد و اسبان ایشـان رم کرده شمشیری بر روی امیر شیخ نورالدین زد چنان کـه انگشتهای دست او کـه منع تیغ مـی کـرد [با نیم سر[2]] جدا شد. امیر شاه ملك از دور نظاره می کرد. چون هرقداق سربالا کرد، امیر شاه ملك با دویست سوار تاخته به در قلعه رسید وهرقداق هنوز برسینهٔ امیرشیخ نورالدین بود. چون مدد رسید، برخاسته بـه یك شمشیر دیگر سر او را جدا کرد. امیرشاه ملك صوران را محاصره کرد. درآن اثنا حضرت شاهرخ اورا طلب کرد که اهل قلعه از تو در وهم‌اند. تو پیش ما آی تا کس فرستاده ایشان را طلب نمائیم. امیر شاه ملك به اردوی همایون آمد. حضرت شاهرخ از ماوراءالنهر

۱ـ مط ـ نسخ: سیرام.

۲ـ مط : بینی بایك کاسهٔ سر

برخاست و روانهٔ هرات گردید.[۱]

گفتار درقضایائی که در بلاد فارس واقع گشته

دراین سال، میرزا اسکندر متوجه کرمان شد و فوجی را بـه تاخت بـم و گرم سیرات روان ساخت وخود با جمعی ازشجاعان درحوالی کرمان نزول نمود[۲] و گروهی را از سپاه به محاصرهٔ سیرجان[۳] گذاشته بود. مردمان قلعه غافل برسر ایشان شبیخون آورده جمله‌را متفرق ساختند. میرزا اسکندر گریختگان را سیاست کرد و سلطان حسین برلاس را به دفع مردم سیرجان روان ساخت و میان ایشان محاربه درغایت صعوبت دست داد.[۴] سیرجانیان‌مغلوب گشتند. ایشان مظفر ومنصور به اردوی میرزا اسکندر آمدند. کرمانیان [مرتضی اعظم سید شمس‌الدین بمی[۵]] را به استغاثه فرستاده مال‌وخراج قبول نمودند. بنابرآن‌میرزا اسکندرصلح کرده به طرف شیراز مراجعت نمود.

چون میرزا رستم به اصفهان رسید ، خواجه احمد صاعدی با سایر اکابر به‌استقبال آمد. [میرزا مدت دو ماه درآن جا اوقات می گذرانید[۶]] وخواجه‌احمد صاعدی را درعید اضحی بـه قتل آورد[۷]. بنا برآن شهریان آغاز مخالفت کردند .

۱ــ درمجمل فصیحی ومطلع‌السعدین قتل شیخ‌نورالدین درجزو وقایع‌سال ۸۱۴ آمده است.کلاویخو نام‌امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملك را به‌عنوان دوپیشخدمت‌خاص ومقرب تیمور ذکرکرده واین پیشخدمتان خاص بودند که به‌کلاویخو دستور دادند ، بدون دیدار تیمور و گرفتن جواب نامهٔ پادشاه کاستیل، ازسمرقند حرکت‌کنند . رقابت این دو امیربدین ترتیب ریشهٔ چندین ساله داشنه. کلاویخو نوشته است که در مجلسی‌این دو امیر هدایائی به تیمور تقدیم داشته‌اند. (ترجمه ص ۲۴۸-۲۴۷) ودرآخرین باری‌که به‌حضور تیموررسیده، امیرشاه‌ملك وی‌را نزد تیموربرده است (۲۸۰-۲۷۹)

۲ـ مط. ص ۱۲۵ : هرجا لشکراو رسید از عمارت و زراعت اثرنماند. ۳ـ نسخ:کرمان

۴ـ مط. ص۱۲۵ : میرزا اسکندر عبدالصمدرا به‌جانب خببص (شهدادکنونی) فرستاد. سلطان‌حسین به دفع او ازکرمان روان شد. ۵ـ مطـ نسخ: امیرجان‌بن سید شمس‌الدین بمی- اسم کامل او شمس‌الدین ابراهیم بمی است‌که درحبیب‌السیرشمس‌الدین علی‌ضبط شده (رك: تاریخ کرمان‌سالاریه)

۶ـ فقط نو ۷ـ مط . ۱۲۶ : چون خواجه احمد صاعدی خلاف احکام رستمی می‌کرد. . قرار دادندکه چون به مبارك‌باد عید اضحی آید اورا تنها به مجلس آورده ازمیان بردارند.

در آن اوان میرزا اسکندر به‌حوالی اصفهان رسید. میرزا رستم ناچار روانهٔ خراسان شد.

واقعهٔ متنوعه

در این سال، ایلچیان هندوستان از نزد خضرخان با تحفهٔ فراوان، همراه قاضی مولتان[1]، به‌درگاه شاهرخ سلطان آمدند و زری چند که به‌نام نامی حضرت شاهرخی سکه زده بودند آوردند.

وقایع سنهٔ ست عشر و ثمانمائه

ومحاربه نمودن قرایوسف ترکمان با سلطان ابراهیم پادشاه شروان

در آن اوان که سلطان احمد جلایر عازم تبریز شده بود، از شیخ ابراهیم والی شروان استمداد نموده بود. بنا بر آن شیخ ابراهیم پسر خود کیومرث[2] را با جنود سنگین به مدد سلطان ارسال نمود. شروانیان در روز جنگ نزدیك اردو فرود آمدند.

در آن اثنا، فوجی از سپاه ترکمان که به‌جنگ نرفته بودند برسر ایشان ریخته خدمتش را دستگیر کرده پیش قرایوسف بردند[3]. چون این خبر به‌شروان رسید، شیخ ابراهیم رسولان با تحف فراوان به درگاه شهریار ترکمان ارسال نموده فرزند را طلب کرد.[4] قرایوسف گفت که شروان در جوار آذربایجان واقع شده و شیخ ابراهیم با حاکم بغداد محبت و اتحاد دارد و با والی تبریز مخالفت می کند. آخر از غایت مرحمت از سر خون او گذشته او را با اموال فراوان به نزد حاکم شروان فرستاد و بعد از چندگاه شیخ ابراهیم فرزند خود کیومرث را به‌علت آنکه از هواخواهان قرا یوسف است شربت فنا چشانید وسپاه بسیار و گروه بی‌شمار جمع

۱- مط. مج- پا: متولیان- نو: حاجی مولتان

۲- مط ص۱۱۵، مج- پا: گوهر شاد- نو: گوهرشاه- پیداست که کاتب یامؤلف کیومرث را به اشتباه گوهرشاد خوانده‌است

۳- مط: امیر قرایوسف اوراگرفته در قلعهٔ

۴- نو: گناه‌فرزند را طلب‌کرد.

کرده به‌اتفاق کوستندیل والی گرجستان و[امیرسیدی‌احمد شکی[1]] کمر مخالفت قرایوسف درمیان بسته متوجه میدان قتال وجدال گردیدند.

از آن جانب، قرایوسف ترکمان، باجنود فراوان، کامکار کامران‌عازم شنب‌ـ غازان گردید. امیر قرامان را باجمعی بهادران که به ناوك تیر آتش‌بار کوه گذار کمربند جوزا را برقبهٔ گنبد خضرا دوزند و به نوك سنان جان‌ستان کلف از روی ماه بربایند.

نظم

غبار خیلشان ابـر و گشاد تیرشان بـاران

شعاع تیغشان برق و خروش کوسشان تندر

با معاونت میرآخوران که از جمله مردمان او بودند منقلای گردانیده قرایوسف بابا حاجی بیك گاورودی را به محافظت اردبیل مقرر گردانید.

شیخ ابراهیم، درکنار آب کـر، نزول کرده گرداگرد او را خندق بریده بود. سپاه قرا یوسف مانند باد ازآب عبور کرده بر مخالفان حمله نمودند. امیر ـ قرامان و امیر بسطام باغلبهٔ تمام درمیان خیام مخالفان درآمدند. شروانیان آغاز قتال و جدال نمودند. نعرهٔ بهادران و تکبیر و تهلیل غازیان و غریو شروانیان و گرجیان گوش فلك‌الافلاك‌را کر کرد و آواز کوس‌حربی‌وصدای نای رزمی زلزله درکوه و ولوله در آن گروه پرشکوه انداخت. سلطان ابراهیم برسپاه قرایوسف نظاره کُنان‌ازکردار ناانديشيده پشت دست کَنان. زیراکه ازجنود انبوه و گروه پرشکوه دریائی یافت‌درجوش و هوا ازبانگ اسبان ودلاوران درغلغله و خروش و کوستندیل باجمعی مخاذیل ازبرای نام و ننگ قدم بـه میدان جنگ نهادند و در مقام جان‌سپاری درآمدند و کمر عناد بر میان بسته در اطفاء نوردین[2] هدی سعی

۱ـ مط ـ نسخ: وپسران شمس‌الدین علی‌حاکم شکی

۲ـ پا: انتفاء ـ ناظراست‌به‌آیهٔ‌یریدون ان یطفؤا نورالله بافواههم (سورهٔ توبه۳۲) یا یریدون لیطفؤانورالله (سورهٔ صف۸)

کردند و فضای آوردگاه از سلاح و اعضای مرد و مرکب ناپدید گشت و صفحهٔ خنجر نیلوفری بر چهرهٔ گرجیان زعفرانی گشت و گرز گران سنگ مغفر و سر را درهم شکست.

نظم

ظفر جویان شده لرزان چو سیماب از بر آتش
جهان سوزان شده پنهان چو آتش در دل آهن
زبان تشنه اندر کام همچون نعل بر آتش
به زیر خود و مغفر مرد همچون سرمه درهاون
همی جوشید خون از حلقهٔ تنگ زره بیرون
بدان گونه که آب نار پالاید چو پرویزن
سنان رمح خون خواران چو فقر و فاقه سینه خل
سر شمشیر عیاران چو خواب و باده مرد افکن
بجست از کاسهٔ سر کعبتین دیدهٔ گردان
بساط نرد شد میدان و مهره مهرهٔ گردن

شروانیان و گرجیان از نهیب شیر رایت قرایوسف ترکمان روباه صفت پشت به هزیمت دادند واز فرّ چتر همای همایون چون راسو به هرسو گریزان شدند و اصناف اموال و انواع نفایس به جای گذاشتند چنانچه میدان جنگ پر از رخوت[1] زرین وظروف سیمین و خیام بود.

نظم

ز عکس جامهٔ رنگین هوا چو باغ ارم
زمین ز تودهٔ یاقوت سرخ چون گلنار
ز بس که نافهٔ مشك و شمامهٔ کافور
شده نسیم صبا هم چو کلبهٔ عطار

۱ـ پا: رخوت و...

سپاه قرایوسف گرجیان را نیز در میان گرفته به زخم شمشیر بڑان و رماح جان‌ستان، اکثر آن بد کیشان‌را برخاك هلاك انداخته کوستندیل را دستگیر کردند. سلطان ابراهیم در خندق افتاده دست وی شکست. در این اثنا، ترکمانی به وی رسید. از صعوبت درد دست خود را به وی نمود. آن شخص فوطه‌ای در گردن وی انداخته به خدمت قرایوسف آورد و ازفرزندان نام‌دار وامرای عالی‌تبار غضنفر و اسدالله و خلیل‌الله و منوچهر و عبدالرحمن و نصرالله‌و هاشم و قاضی پادار وامیر هوشنگ‌دستگیر گشتند. چون‌مردمان‌شروان درجنگ سستی کرده بودند، قرایوسف متعرض ایشان نگشت‌و جمیع محبوسان گرجستان را به قتل آوردند و کوستندیل را پیر بوداق به دست خود گردن‌زد وسلطان‌ابراهیم را مقید ساخته به تبریز برد .

روزی سلطان ابراهیم از درد دست شکایت کرد. امیر قراکه اتابك سلطان پیر بوداق بود و سلطان ابراهیم را نگه می‌داشت به‌عرض رسانید. قرایوسف او را طلب نمود. چون والی شروان به‌نزد شهریارترکمان آمد، جوانان رعنا وصاحب‌حسنان زیبا به موجب فرموده او راکاسه داشتند. سلطان ابراهیم بی‌خوف و بیم چندان کلمات‌دل پذیر بر زبان آورد که قرایوسف محب او شد. در این اثنا، اخی قصاب گفت که هرچه سلطان ابراهیم از نواب دیوان قبول کرده است ما ضامن او می‌شویم که ادا نمائیم. قرایوسف سخن اخی‌قصاب را قبول نمود. آخر به واسطهٔ مکارم اخلاق و حسن اشفاق، حرکات ناپسندیدهٔ او را ناکرده انگاشت. بنداز‌پای او برداشته در جنب خودجای‌داد. سلطان‌ابراهیم هزار و دویست تومان عراقی‌قبول نمود که به خزانهٔ عامره فرستد. در آن زمستان در خدمت قرایوسف توقف کرده در بهار روانهٔ شروان گردید.

لشکر فرستادن شاهرخ پادشاه به بدخشان

در این سال، شاهرخ پادشاه میرزا ابراهیم سلطان و امیر مضراب و امیر

فیروزشاه ترخان و امیر علی ترخان را با جمعی از بهادران به تسخیر بدخشان فرستاد و امرای عالی‌شان از بغلان عبور کرده در بلدهٔ کشم نزول نمودند[۱].

شاه بهاءالدین والی آن دیار با خویش و تبار به کوههای سخت و بیشه‌های پردرخت پناه برد. امرا ازکان لعل گذشته در حوالی شهر نزول نمودند. آن موضع منبع آب جیحون است[۲]. امرا حکومت آن بلاد را به‌شاه محمود برادر شاه بهاءالدین تفویض نموده به هرات مراجعت نمودند.

لشکر فرستادن شاهرخ پادشاه به خوارزم

در این سال، شاهرخ پادشاه امیر علیکه کوکلتاش و الیاس‌خواجه را با جنود بسیار به تسخیر خوارزم فرستاد. [مبارك شاه][۳] امیر ایدکو که حاکم آن دیار بود از استماع این‌خبر مضطرب گشته رسولان‌کاردان نزد امرا فرستاده پیشکش وساوری قبول نمود[۴] ودرآن‌اثنا نوکران سید علی‌ترخان والیاس خواجه به‌طرفی رفته بودند. جمعی از مردمان خوارزم را بی تقریب ... به قتل آوردند. بنا بر آن، شهریان یاغی شده آوازه‌ا نداختند که‌چنگیز اوغلان به مدد رسید. بنا بر آن، امرا ازبالای قلعه کوچ کرده خوارزمیان ایشان را تعاقب‌نمودند و اموال فراوان به‌دست آوردند. [مبارك شاه] امیر ایدکو اکثر آن اموال را از ایشان گرفت. بنا بر آن آغاز مخالفت کردند. شاهرخ پادشاه امیرشاه ملك را به‌حکومت آن دیار فرستاد.شهریان بی آن که جنگ کنند قلعه‌را تسلیم نمودند. امیرشاه ملك درآن‌جا متمکن گردید.

۱ـ مط. ص ۱۳۵: از راه بغلان به اشکمش آمده شاه‌بهاءالدین به طرف بدخشان‌گریخت... میرزا ابراهیم سلطان با لشکر پیاده درکشم توقف نمود. ۲ـ ضا: لشکر منصور ازکان لعل‌گذشته به ولایت سغنان و غند(؟) و پامیر در آمدند و آن مواضع منبع... (در باب بدخشان و سرچشمه‌های جیحون رجوع شود به اراضی خلافت شرقیه)ـ نو: در حوالی [؟]

۳ـ مط ۱۳۸. در نسخ نیست. مبارك شاه ایدکو یعنی مبارك شاه پسر ایدکو ۴ـ مط: صلح‌جویان ساوری ببرون فرستادند واکثر خوارزم دل بر صلح نهادند.

ذکر احوال عراق و فارس و گرفتن میرزا اسکندر قم را*

در این سال، میرزا اسکندر مردمان کاردان نزد خواجه محمد قمی فرستاد و از ملازمان خواجه جوانی که در کمال قابلیت و حسن و ملاحت[1] بود طلب کرد و خواجه به‌هیچ وجه ملتفت نمی‌شد. بنا بر آن، میرزا اسکندر با سپاه زیاده از عدد انجم در حوالی قم نزول نمود و نواحی آن را مسخر فرمود و [کوتوال قلعهٔ گیو علی دمه سر نام را مقید][2] به دروازهٔ قم برد و مردان جنگی قم جنگهای مردانه کردند و میرزا اسکندر را کاری از پیش نرفت و در این حال نصرالله صحرائی که حاکم ساوه بود اندیشید که هر گاه قم فتح شود نوبت ساوه نیز خواهد رسید با آن که میان او و محمد قمی نیك نبود، عم‌زادهٔ خود عماد کور را با سپاه چند جلد به‌مدد فرستاد. خواجه محمد را بدان سبب قوت و شوکت زیاد شد. میرزا اسکندر از ظاهر قم برخاسته خواست به‌اصفهان رود. مظفر فراهانی که معتمد خواجه بود، کتابتی پیش میرزا اسکندر فرستاد و پیغام داد که اگر حکومت [مالی][3] قم را به‌من تفویض کنند و به عهد و سوگند مؤکد سازند شهر را تسلیم نمایم. چون عهد و پیمان استحکام پذیرفت، آن نمك به‌حرام آغاز مکر و فریب کرد و با خواجه محمد راست آورد که رعیت قم [که] اکثر در قلعه بودند به شهر روند تا محافظت نمایند و مردم را در شهر متفرق ساخت و خود با خواص و برادرزادهٔ خواجه، امیرمحمود، در شهر به رسم محافظت نشسته در هرجا به هر بهانه ملازمان امیر محمود را گذاشت[4] چنانچه با امیر محمود زیاده از پنج شش نفر نماند. از دروازهٔ کنکان

*ـ فصل در نسخهٔ نونیست.

۱ـ مط ص ۱۴۰: از مردم خواجه امردی خوش شکل بود ۲ـ مط ـپا: و کوتوالی کیوعلی در سرنام مقید.ـ به قیاس عبارت جملهٔ قبل، منظور از نواحی حومهٔ شهر است وقاعدةً می‌بایست قلاع نواحی آمده باشد ۳ـ مط ـ کلمه درنسخه نیست ولی مطالب بعد ثابت می‌کند که خیانت مظفر جهت احراز تصدی «ضبطمال» قم بوده نه حکومت آن شهر ۴ـ «می‌کشت» درنسخ آمده شاید هم، می‌گماشت.

بیرون رفته امیر محمود را گرفت و فوجی از لشکر میرزا اسکندر که به مشورت مظفر کافر نعمت در خانقاه خواجه علی صفی در بیرون همین دروازه بودند از کمین غدر بیرون آمده او را به اصفهان بردند و خواجه را با برادرزاده به‌قتل آوردند و حکومت قم رجوع به عبدالله پروانچی شد و ضبط [مال حسب المعاهده][1] به مظفر مقرر گشت و میرزا اسکندر دراین سال، اصفهان‌را تختگاه ساخت. اصفهان را صفای دیگر پیدا شد.

ذکر احوال پادشاه ایران قرایوسف ترکمان

در این سال، قرایوسف‌ترکمان به طرف دیار بکر رفت و از جهت پیر بوداق طوی‌شاهانه و جشن خسروانه ترتیب نمود و پیر بوداق‌خان با جمعی از خواص و فوجی‌ازاهل اختصاص در بزم نشسته ابواب‌فرح و نشاط بر گشاد و نغمهٔ عود وچنگ ازمطربان خوش‌آهنگ بلند شد و ساقی ماه‌پیکر قدح می‌ناب به رنگ عقیق‌مذاب در داد و ساغر شراب به‌سان جام زرین آفتاب گردان کرد چنانچه هزار گوسفند و صدمادیان ذبح کرده بود. باقی یراق‌را براین قیاس باید نمود[2]. امرای ترکمان و اعیان‌آذربایجان را اسبان نام‌دار و پوستینهای زرنگار عنایت فرمود. بعد ازآن علم‌عزیمت به جانب بدلیس[3] برافراخت و امیر شمس‌الدین حاکم‌آن دیار باخویش و تبار شرایط خدمتکاری و جان‌سپاری به جای‌آوردند.[قرایوسف حکومت ترجان را به قرابهادر رجوع فرموده بعد از آن با عساکر چون سد سدید متوجه حمید[4] گردید. در اثنای راه قلعهٔ جرموك را مسخر کرده اکثر مردم ایشان را به قتل

۱ـ مط، مج- پا: آن مال ۲ـ دراین‌جا مطلع‌السعدین‌اضافه می‌نماید: ازسرداران‌روزگارکه نام ایشان‌بر اوراق لیل و نهار نگاشته اند کسی لشکر آراسته‌تر ازامیر قرایوسف نداشته.
۳ـ شهری در جنوب غربی دریاچهٔ وان با حصاری از سنگ (اراضی خلافت‌شرقیه)
۴ـ یعنی شهر آمد. با ایالت حمید در آناطولی اشنباه نشود . ایالت حمید واقع است بین قرامان وگرمیان و منتشا (اراضی خلافت شرقیه)

آورد. بعد از آن متوجه قلعهٔ ارغنی[1] گردید][2] قراعثمان نیز به استقبال آمده بعد از جنگ بسیار منهزم گشته به قلعه متحصن گردید. قرایوسف از آن‌جا عود نموده بنا بر مخالفت امیر بسطام متوجه عراق شده سلطانیه را خراب کرده در بیستم رجب در بلدهٔ تبریز نزول فرمود.

وقایع متنوعه

در این سال از پیش‌دای مینك‌خان رسولان به هرات آمدند و در باغ زاغان به شرف ملازمت شاهرخ پادشاه سرافراز گردیدند و آن حضرت شیخ محمد بخشی را همراه ایشان به خطای فرستاد.

هم در این سال، قرایوسف ترکمان از تبریز به قزوین آمد و از آن‌جا متوجه همدان گردید. میرزا اسکندر باسپاه بلااثر وی را استقبال نمود [و گردا گرد اردو را خندق کند. اردوی قرایوسف نمایان بود. لشکر میرزا اسکندر بغایت هراسان بودند][3]. در آن اثنا، مرضی صعب به قرایوسف مستولی گشته به جانب آذربایجان مراجعت کرد[4]. چون به گاورود رسید، حاکم آن دیار باباحاجی بیك به خدمت رسیده رعایت تمام یافت. بعد از آن قرایوسف روانهٔ تبریز گردید. در عاشر شهر جمادی‌الآخر در آن بلده نزول فرمود.

و هم در این سال، شاهرخ پادشاه به ارادهٔ یورش آذربایجان از هرات

۱- شهرکی بین آمد و خرپوت در مشرق ملاطیه، در میان دو شاخه از متفرعات دجلهٔ علیا.

۲- مط. ص ۱۴۱ : از آن‌جا به قلعهٔ سارد رفته جمعی به محاصرهٔ آن بازداشت و به ماردین آمده خزائن در قلعهٔ آن نهاد وکوتوالی آن به قرابهادر داد و به طرف آمد و امیر قراعثمان روان شد و مزروعات آمد و جرموك را چرانیده اهالی جرموك امان‌طلبیدند و امیرقرایوسف به‌قرارآن‌که هزار اسب تسلیم‌نمایند امان داد وایشان در ادا تعلل نموده‌امیریوسف به غلبه قلعه را مسخر ساخت و قتل عظیم واقع شد و از آن جابه شهر ارغن آمد. ۳- فقط پا

۴- مط. ص ۱۵۰ : میرزااسکندر خبر یافته گفت میرزا قرایوسف از بیم‌ما گریخت و دست عجز در دامن ضعف و مرض آویخت

به‌نیشابور آمد. از آن‌جامکتوبی به اسکندر نوشت مضمون آن که: «رایات عالیات جهت دفع قرایوسف ترکمان متوجه‌آذربایجان است. می‌باید که آن فرزند در رفع اعلام شوکت سپاه ترکمان و دفع اعدای مملکت این دودمان سعی و اهتمام به‌جای‌آورد و از سلوك طریق موافقت این‌جانب خود را معاف و معذور ندارد و جنود فارس وعراق را جمع آورده در نواحی ری به اردوی گردون شکوه‌پیوندند».

چون مکتوب مذکور به مطالعهٔ میرزا اسکندر رسید، تصور کرد که شاهرخ پادشاه داعیهٔ تسخیر عراق دارد. بنا بر آن مخالفت کرده سکه و خطبه به نام خود زد و فوجی را به‌تاخت سمنان و جمعی را به نهب قهستان روانه گردانید. کافی‌اسلام را [با خلعتهای خوب و اسبهای[1] مرغوب به حکام قندهار و سیستان][2] فرستاد و [صدر مکاتبات][3] ایشان را بدین عبارت نوشته بودند. «القائم بامرالمسلمین و ولی امیرالمؤمنین سلطان اسکندر»**

حاکم سیستان[4] ایلچی او را گرفته به درگاه شاهرخ پادشاه فرستاد. آن حضرت درآن زمستان در مازندران قشلاق نمود.

هم دراین‌سال، شاه محمدبن قرایوسف ترکمان از بغداد به‌شهرزور درآمد. محمد سارو ترکمان بعد ازجنگ بسیار دستگیر گشته درقلعهٔ [هیت][5] محبوس‌شد.

✿ در این سال، باباحاجی بیك گاورودی، بعد از عهد و پیمان، با فرزندان و برادران، به درگاه قرایوسف ترکمان آمد. آن حضرت از غایت مروت گاورود را باتوابع و لواحق با ششصد قریهٔ دیگر به‌مشارالیه شفقت نمود وفرمان همایون شرف نفاذ یافت که مهر به نشان همایون زنند و بی استصواب او ارکان دولت در امور کلیه و جزئیه هیچ مهمی را به فیصل نرسانند و برادرش حاجی محمد را نیز

۱ـ مطـ نو: اسباب ـ پا : اسبابها ۲ـ مط ص۱۴۷: [به طرف سیستان و قندهار و گرم سیر نامزد فرمود و چند سر اسب تازی و زینهای زرین وخلعتهای فاخر جهت سرداران ولایت مذکور]
۳ـ مطـ پا ندارد ـ نو: نشان را بدین عبارت نوشته ۴ ـ یعنی ملك قطب الدین ۵ ـمط، مجـ نو: است ـپا ندارد.

رعایت زیاده ازگمان او نمود.✿

متوفیات

در این سال جناب سیادت‌مآب افادت پناه افاضت دستگاه، عمـدةالعلمـاء و قدوةالأماجدوالحکماء ، امیر سید شریف علامهٔ جرجانی از عالم فانی بـه جهـان جاودانی انتقال نمود.

در تاریخ سنهٔ تسع و سبعین و سبعمائه که شاه شجاع بن محمد مظفر در قصر-زرد اقامت داشت، امیرسید شریف به نواحی اردو رسید. خواست که با شاه ملاقات نماید و او را بی‌واسطه به حال خویش دانا گرداند. در آن اثنا مولانا سعدالدین مسعود انسی[1] را دید که به خدمت شاه شجاع می‌رود. خود را در لباس لشکریان به‌وی نموده گفت که من‌مردی غریب و تیرانداز‌م. از ولایت مازندران بدین داعیه آمده‌ام که در نظر پادشاه سه‌چوبه تیر اندازم. امید آن که به هنگام فرصت ملتمس مرا به عرض رسانید. در رکاب مولانا سعدالدین تا در بارگاه پیاده رفت. مولانـا گفت در همین منزل توقف نمای تا من رخصت دخول حاصل کنم و چون خدمت مولانا به شرف ملازمت پادشاهی فایز شد ، سخن تیرانداز غریب را عرض کـرد . شاه‌شجاع‌فی‌الحال او را طلبید وامیر سید شریف به درگاه آمد. چون شاه‌از کیفیت تیراندازی پرسید، جزوی که از نتایج طبع شریف او و مشتمل بر اعتراضات‌اصحاب تصانیف بود، از بغل بیرون آورده به دست شاه شجاع داد. شاه از مطالعهٔ آن‌صحیفه به حال میرسید شریف دانا شد. مراسم تعظیم و تکریم به تقدیم رسانید و نقدوجنس

* بین دو ستاره فقط در نسخهٔ پا

۱ـ پا: سعدالدین انسی ـ این شخص همان است که دختر ملك عزالدین لررا برای شاه شجاع صیغهٔ عقد خوانده و همان است‌که دیوان شاه شجاع را نظماً و نثراً، از عربی و فارسی‌جمع‌آوری‌کرده است (تاریخ عصر حافظ تألیف مرحوم دکتر غنی ص۳۳۳، ۳۱۴) در خلال مجموعهٔ مذکور این شخص خود را سعدانسی خوانده.

بسیار انعام فرمود و آن جناب را همراه خویش به شیراز بـرد و منصب تـدریس دارالشفای خود را به آن سید فضیلت انتما تفویض کرد و امیرسید شریف ده سال در فارس به افادۀ اهل فضل و کمال پرداخت.

در سنۀ تسع و ثمانین و سبعمائه که امیرتیمور گورکان شیراز را فتح نمود، حکم فرمود که آن جناب به سمرقند تشریف برد و جناب سیادت پناهی، افادت و حقایق دستگاهی به موجب فرمان واجب الأذعان بدان بلده شتافته تا زمان فوت آن حضرت آن‌جا می‌بود و در آن اوقات میان آن جناب و مولانا سعدالـدیـن تفتازانی[1] مباحثات روی نمود و در اکثر مجالس امیرسید شریف بـه سبب حـدت طبع و جودت ذهن بر جناب مولوی در بحث غلبه کرد.

نظم

خدائی که بالا و پست آفرید زبردست هر دست دست آفرید

و چون امیر تیمور گورکان به جهان جاودان انتقال نمود، نوبت دیگر آن قدوۀ اولاد خیرالبشر و مقتدای علمای دانشور، از ماوراءالنهر به شیراز شتافت. مدت عمر شریفش هفتاد و شش سال بود. از جملۀ تصانیفش شرح مواقف در علم کـلام، حاشیه بر شرح تجرید قدیم، شرح کافیه، حاشیه برشرح مطالع، حـاشیه بـر شرح طوالع، حاشیه بر شرح شمسیه، حاشیه بر تصریف [حاشیه بر کشاف، حـاشیه بـر متوسط][2] حاشیه بر مطول [حاشیه برحکمةالعین، حاشیه برمحاکمات، حاشیه بر شرح مختصر عضدی دراصول و حاشیه بر شرح هدایۀ میرك چنگی و رسالۀصرفیه وکبری در فارسی در منطق و شرح مفتاح در معانی][2]

۱- سعدالدین مسعودبن عمر تفتازانی متولد در صفر سال ۷۲۲ درتفتازان از ولایت نسا و متوفی در ۷۹۲ ق.)

۲- فقط در نسخۀ پا

ار در وقایع سنه

ذکر قضایائی که در بلاد ماوراءالنهر واقع گشته

در این سال، میرزا الغ بیك با جنود فراوان عازم اندجان شد. میرزامیرك احمد حاکم آن دیار تاب مقاومت نیاورده پناه به کوه اوراتپه برده میرزا الغ‌بیك قلعهٔ اخسی را تسخیر کرده حکومت آن را به پایندهٔ بکاول رجوع نموده به‌جانب اندجان توجه نمود. ایالت آن دیار به‌امیرموسی کا و امیر محمد تابان قرار گرفت و شاه‌زادهٔ سعادتمند به جانب سمرقند معاودت نمود. میرزا میرك احمد بعد از مراجعت الغ بیك، با جنود مغولستان به حوالی اندجان آمد و با امیر موسی کا وامیر محمد تابان جنگ کرده ایشان را به قتل رسانید و باقی امرا اندجان را حفظ کرده مغولان آن دیار را تاخته روانهٔ دیار خود شدند.**

گفتار در توجه نمودن شاهرخ پادشاه به جانب اصفهان و گرفتارشدن میرزااسکندر

در اوائل این سال، پادشاه نیکو خصال شاهرخ از مازندران بیرون آمده علم عزیمت به‌جانب اصفهان برافراخت باسپاهی که از کثرت ایشان هامون و کوه به ستوه می‌آمد. جوانان نام‌دار پلنگ افکن شیر شکار که به نوك خدنگ جان‌ستان عقد جواهر[1] فلك گشودندی و به سهام عقاب پر نسرین[2] آسمان را ربودندی.

نظم

همه چون ابروی خوبان کمان کش | زده در قلبها چون عشق آتش
همه چون هجر مرد انداز وخون‌ریز | همه چون چشم ترکان فتنه انگیز

۱ـ شاید: عقدجوزا ـ نسخ: عقدهٔ جواهر
۲ـ مقصود نسرطایراست و نسرواقع.

همه چون آتش سوزان درون سوز همه چون غمزهٔ دلبر جگر دوز
چو اشك عاشقان از بهر دلبر جهان پیما و خونی و دلاور

کوچ بر کوچ روانه گردید. چون این خبر محنت اثر به میرزا اسکندر رسید، امیر یوسف جلیل و امیر چلبان شاه و امیر عبدالله پروانچی و امیر بیان قوچین[1] را با فوجی از بهادران شجاعت آئین به دفع نصرالله صحرائی که در ساوه اقامت داشت و نقش مخالفت او بر لوح خیال می‌انگاشت ارسال نمود.

چون این خبر به حضرت شاهرخ پادشاه رسید، امیرحسن صوفی ترخان و امیر دولت خواجه و امیر چهارشنبه و امیرسید علی ترخان را با ده هزار جوان به مدد مردمان ساوه نام‌زد فرمود. امرای میرزا اسکندر از وی روگردان شده متوجه‌درگاه عالم‌پناه گردیدند ودرحوالی قلعهٔ شهریار به‌اردوی نصرت شعار پیوستند و رعایت بسیار یافتند.

چون حوالی اصفهان از فرّ نزول خسرو جهان نشانهٔ روضهٔ رضوان گشت، جمعی حشمیان به‌درگاه عالم‌پناه آمده معروض گردانیدند که خانه‌های ما بیرون دروازهٔ اصفهان‌است. اگر آن‌حضرت فوجی را به مدد ما ارسال نمایندحاکم‌اند. بنا بر فرمان، امیر مضراب بهادر و امیر خواجه متوجه آن جانب گشتند. قراولان میرزا اسکندر از شهر بیرون آمده آغاز جدال و قتال نمودند. از این جانب‌میرزا بایقرا ولطف‌الله و توکل باورچی و امیر شیخ علی و امیر چلبان شاه برلاس[2] آن لشکر بی قیاس را از جای بر کنده تا در دروازه راندند و خانه کوچ حشمیان را به اردوی همایون آورده از دست‌برد بهادران صفدر خوفی تمام بر ضمیرمیرزا اسکندر مستولی گشته از کرده پشیمان و از انگیخته نادم گردید.

۱ـمط ص۱۴۵. امیریوسف جلیل وامیرچلبان شاه‌برلاس وامیرعبدالله پروانچی و سعدالله را نام‌زد محاصرهٔ ساوه‌کرد.ـ بیان فوچین در سال ۸۰۹ بر دست میرزا ابابکر کشته شده بود

۲ ـ مط: امیرچلبان شاه برلاس ولطف‌الله بایان‌تمور وخضرخواجه‌پسر امیرشیخ علی بهادر وتوکل‌باورچی وعلی شاه‌آزاد.ـ مج: امیر مضراب بهادر و امیرالیاس خواجه بهادر و امیرلطف‌الله بیان تیمور.

روز دیگر ناچار سوار گشته در برابر شاهرخ پادشاه صف آرای گردید. چون چشمش بر لوای آن حضرت افتاد، دانست که طاقت مقاومت ندارد. ازروی اضطرار به‌وادی فرارشتافت. چریك منصور بسیاری از آن گروه مغرور را به‌راه عدم فرستادند و نزدیك بدان رسید که میرزا اسکندر دستگیر گردد. به‌هزار حیله خود را در شهر انداخت و به‌کردار کشف[1] سردرآن حصن حصین کشید و چهار دیوار حصار را ملجأ و گریزگاه و مأمن و پناه ساخت و گنجشك‌وار اسیر قفس عنا و بستهٔ دام بلا شد و کبوتروار در دام محنت و مضراب ** اضطراب افتاد و از مضمون این ابیات غافل گردید:

نظم

چو مرغ آید از بوستان درقفس ز پرواز باید بریدن هوس
هژبری که در قید وزنجیرماند ز صیادی گور و نخجیر ماند

پادشاه ربع مسکون به ظاهر اصفهان شتافته قبهٔ بارگاه به اوج مهر وماه برافراخت . درآن اوان ، ازقلعهٔ شهریار، بایزید پسر امیر بسطام به درگاه آمد و شرف ملازمت در یافت[2]. در آن اثنا، سیصد سوار جرار به ارادهٔ کارزار از درون حصار بیرون آمدند. الیاس خواجه ایشان‌را مغلوب ساخته اکثر ایشان را به قتل آورد . اما خودش زخم‌دار گردید . به فرمان شهریار عالی‌تبار دیوار اصفهان را به‌ریسمان پیموده به‌امرا بخش کردند وسیبه‌هاساخته[3] مخالفان‌را به زخم ناوك‌دل‌دوز و پیکان خدنگ سینه سوز از بالای بروج و باره مجروح کرده دور می‌ساختند[4].

در آن اثنا ، اکابر و اعیان شیراز به هواداری شهریار دوست نواز دشمن‌گداز متعلقان میرزا اسکندررا مقید گردانیده‌خطبه و سکه به اسم و لقب شاهرخی

۱ـ به معنای لاك‌پشت ۲ـ مط. ص ۱۵۸ : در آن مقام شیخ وردی از قلعهٔ شهریار و بایزید پسر بسطام از سلطانیه به درگاه... ۳ـ ضا: فرمودکه دیوارهای حصار به‌طناب پیموده بر امرا بخش‌کردند چنان‌که‌کسی بی خبر از شهر بیرون نتواندآمد. ۴ـ مط : مردم شهر به زخم تیر برونیان را از سردیوار دور می‌کردند

زیب و زینت دادند و جهت این بشارت ایلچی به پایهٔ سریراعلی فرستادند. آن حضرت امیرحسن صوفی و امیر چلبان شاه برلاس را جهت آوردن فرزندان میرزا اسکندر روانهٔ شیراز گردانید.

مردمان حصار اصفهان هرروز بیرون آمده جنگهای صعب می کردند. در آن اثنا، شاهرخ پادشاه، غیاث‌الدین [قاضی‌سمنانی[1]] را به رسم رسالت به‌شهر فرستاد واز صلح سخن راند. میرزااسکندرقبول نکرد. بعد از چند روز امیر توکل‌قوطلغو[2] را با دو سه اسب‌پیش آن حضرت فرستاده پیغام نمود که آن حضرت مراجعت کند تا من بی دغدغه به درگاه شتابم.

شاهرخ پادشاه گفت که اگر پیش ما می‌آید او را عزیز می‌داریم و اگر به‌طرف دیگر می‌رود مضایقه نداریم.[3] این سخن را هم به سمع‌رضا اصغا ننمود.

چون ایام محاصرهٔ اصفهان به دو ماه امتداد یافت[4] روز دوم جمادی الاولی از اطراف و جوانب جنگ‌انداختند. آن روز از صباح تا رواح آتش جدال‌وقتال در غایت التهاب و اشتعال بود و سپاه منصور نردبانها ترتیب داده به طرف قلعه دویدند و بر سردیوار حصار که فراز کنگره‌اش از ثریا برتر و نشیب خندقش از قعر ثری فروتر به آسانی برآمده مخالفان‌را متفرق گردانیدند و برسردیوارهای حصار مشعلها روشن کردند. دراین اثنا، امیر عبدالصمد گریخته به خدمت‌شاهرخ پادشاه آمد.

میرزا اسکندر، بعد از شنیدن این خبر، از بیم‌جان اصفهان را انداخته راه فرار پیش گرفته ازگوشهٔ بیابان به در رفت. فوجی از لشکر منصور آن مقهور را گرفته‌به درگاه عالم‌پناه رسانیدند. هرچند از وی سخن پرسیدند جواب نداد. آن حضرت وی را به‌برادرش میرزا رستم سپرد. اما خدمتش‌خاك بی مروتی‌درچشم

۱ـ تکمیل از مط.   ۲ـ مط: امیر توکل قرقراکه بزرگترین امرای او بود
۳ـ مط. ص۱۶۰ : ... واگر نمی‌آید به طرف یزد یا همدان رود ما راه او بازدهیم
۴ـ مح: قریب پنجاه روزـ مط: پنجاه روز

انسانیت پاشیده برادر را میل کشید.**

آن حضرت حکومت اصفهان را به میرزا رستم و ولایت همدان را به‌میرزا-بایقرا و قم را به میرزا سعدوقاص تفویض نمود. آن گاه اعلام نصرت اعلام به‌جانب شیراز به حرکت آمد وحکومت آن دیار را نیز به ابراهیم سلطان رجوع فرموده به جانب هرات معاودت نمود.

وقایع متنوعه

هم در این سال، شاهرخ پادشاه حکومت مشهد مقدسهٔ رضویه و نسا و باورد و تمامی مازندران را به میرزا بایسنقر ارزانی فرمود.[1]

هم در این سال ، پیك قرایوسف ترکمان به درگاه شاهرخ سلطان آمده مکتوبی که مشتمل برسلوك جادهٔ دولت خواهی بود، آورد.

هم دراین‌سال، امیر بسطام جاگیرلو که از عظمای امرای قرایوسف ترکمان بود و الکاء سلطانیه و اردبیل و مغان تیول او بود[2] به درگاه شاهرخ پادشاه آمده رعایت تمام یافته به دیار خود مراجعت نمود.

و هم چنین ملك کیومرث رستمداری باپیشکش بسیار به درگاه آسمان مقدار آمد.[3]

دراین سال، قرایوسف ترکمان، ازخواص و مقربان خویش مردان شاه را

۱ـ مط ص۱۷۰: ولایت طوس و مشهد مقدس و ابیورد وسملقان و جرمغان وخبوشان ونسا و یازر وتمام مازندران و استراباد و شماسان وکبودجامه و مضافات و منسوبات جرجان.

۲ـ مط ۱۶۸: و در سلطانیه و اردبیل تاحدودگیلان و اران و موغان باخیل و حشم و عبید و خدم ییلاق و قشلاق می‌نمود.

۳ـ ایضا: تاج‌الدوله برادر امیرکیومرث رستمدار و نصرالله صحرائی از ساوه ...

که به‌عقل و کیاست وفهم وفراست وحسن تدبیر ولطف تقریر درولایت آذربایجان میان خاص وعام اشتهار تمام داشت

نظم

چو فکر اهل حکمت دوربینی چو طبع آخـر اندیشان امینی
چورای خرده‌دان درپرده بستی به یك تدبیر صد لشکر شکستی

به درگاه شاهرخ پادشاه فرستاد و معروض گردانید کـه اگـر آن حضرت ولایت سلطانیه را بـه من ارزانی دارد آن‌چه وظیفهٔ دولت‌خواهی باشد به‌جـامی آورم.** شاهرخ پادشاه مردان‌شاه را رعایت فرموده رخصت معاودت ارزانی داشت و پیغام‌ـ داد که اگر پسرت را پیش ما فرستی ملتمس ترا قبول خواهیم کـرد.[1] قرایوسف از این سخن آتش غضبش اشتعـال نموده داعیه کرد که به سلطانیه آید. بنابراین، شاهرخ پادشاه امیر جهان شاه برلاس‌را بابیست هزار سوار به‌مدد الیاس خواجه که در ری بود فرستاد[2]. امیر بسطام جاگیرلو ازخوف سپاه ترکمان، سلطانیه‌را به‌پسر خود سپرده به قم آمد. میرزا سعد وقاص وی را گرفته عرضه داشت بـه پایهٔ سریر اعلی فرستاد. گرفتاری امیر بسطام به‌آن حضرت[3] خوش نیامد. بنابرآن، امیرزاده سعد وقاص امیر بسطام‌را همراه برده نزد قرا یوسف رفت. شهریار ترکمان ایشان را رعایت تمام نمود و اخی فرج پسر امیر بسطام را به‌قم فرستاد که حرم شاهزاده را به آذربایجان برد. آغا بیگی دخترمیرزا میران شاه که حرم محترم میرزاسعد‌ـ وقاص بود ایشان را گرفته با تیمور شیخ و قتلق‌خواجه و شیخ علی زنده که محرك آن فتنه بودند به قتل‌آورد وسرایشان را به هرات فرستاد.**

۱ـ مط ۱۷۶ : فرمود که نشـان صدق آن خواهد بود که ایلچیان آمد و شد نموده پسر خود را پیش ما فرستد. هرگاه‌چنین‌کند ماسلطانی آن دیار ـ تا به قلعهٔ سلطانیه چه رسد ـ بدوارزانی داریم.
۲ـ مط ۱۷۷ : امیر ابراهیم امیر جهانشاه با بیست [هزار] قشون فرستاده که به‌امیرالیاس خواجه پیوسته به جانب ری روند وبه اتفاق امراکه آنجااند اگر امیرقرایوسف متوجه‌شود به مقابلهٔ او درآیند والا درآن حدود ونواحی بوده اطراف ممالك ضبط نمایند.
۳ـ یعنی به شاهرخ

گفتار درمخالفت میرزا بایقرا باشاهرخ پادشاه

دراین سال، میرزا بایقرا به‌تحریك برادرخود میرزا اسکندر، خیال‌استقلال برلوح خاطر نگاشته، چون میرزا رستم از این واقعه وقوف یافت فوجی‌را فرستاد تا میرزا اسکندر را گرفته به‌اصفهان‌آوردند ومیرزا بایقرا باجمعی بهادران دشمن‌ـ گداز به جانب شیراز درحرکت آمد.

میرزا ابراهیم سلطان‌چون ازتوجه جنود ظفرنشان وقوف‌یافت باسپاه‌آراسته وجوانان‌نوخاسته درنواحی بیضا، دربرابر میرزا بایقرا صف آرای گردید. میرزا ابراهیم‌سلطان باگروهی شجاعان حمله‌کرده میمنه ومیسرهٔ میرزابایقرا را مغلوب گردانید. میرزا بایقرا باجمعی شجاعان برقلب میرزا سلطان ابراهیم حمله نموده ایشان تاب آن نیاورده راه فرار پیش گرفتند.

نظم

اگر چه بود پای بر جا درخت	درافتد زپا چون رسد باد سخت
زلنگر بود گرچه کشتی‌چو کوه	نهنگش چو دریا کند بی شکوه

میرزا بایقرا، بعدازشکست ایشان دراواخر ربیع‌الاول به‌شهرشیراز درآمد. درآن‌اثنا، میرزارستم‌میرزا اسکندر راکه‌خمیرمایهٔ فتنه‌بود به‌عالم‌آخرت‌فرستاد.**

چون این اخبار به سمع پادشاه کامکار رسید، امیر شاه ملك را به جانب ری فرستاد که امرای آن حدود را جمع آورده به‌اردوی اعلی رساند. آن‌حضرت بعد از تقدیم مشورت، به اجتماع‌جنود بی‌غایت فرمان داد. در هفدهم جمادی‌الآخر از هرات به صوب‌شیراز نهضت نمود.

نظم

روان شد لشکری با فتح همراه	کـه از دریا برآرد گرد برماه

امیر شیخ لقمان برلاس بالشکرهای ختلان و قندز وبغلان به اردوی ظفرـ

نشان ملحق گردید و در اثنای راه جاسوس قرایوسف ترکمان را گرفته احوال آن دیار معلوم گشت.

چون موکب منصور از نیشابور عبور نمود، امیرسید [علی[1]] کیا از آمل و ساری به طریق خدمتکاری بـه درگاه آن مهر سپهر کامکاری آمد و هم چنین امیر-معصوم برادر امیر بسطام با غلبهٔ تمام از اردبیل رسید و احوال قرایوسف را که در تبریز بود به عرض رسانید. شهریار ظفرلوا بعد از قطع کوه و صحرا، در بیست و یکم ماه‌شعبان با سپاه فراوان در بلدهٔ اصفهان نزول‌اجلال فرموده میرزا ابراهیم-سلطان بالشکر فراوان به‌شیراز رسید. میرزا بایقرا درشهرمتحصن گردید. شهریار بحر و بر ازشنیدن این خبر ایلغار نمود.

نظم

هوس تیز تر شد از آن شاه را کزان خـار خالی کند راه را

در ثالث رمضان بـا جنود فـراوان در میدان سعادت ** سراپردهٔ دولت برافراخت ومیرزا بایقرا بعد از وصول خسرو ظفرلوا مضطرب گشته‌دانست که در گرداب غفلت فرو رفته است واز کم‌عقلی کار بزرگ و امرخطیرارتکاب کرده به هر جانب‌نظر انداخت و ازقید بلاوعنا مخلص جست راه مفرّو مهرب بسته وپای گریز شکسته یافت.

نظم

کجا گریزد دشمن‌اگرچه مرغ شود عقاب‌هیبت توچون گرفت روی هوا

بنا برآن که میان او و میرزا بایسنقر اساس محبت استحکام داشت، امیر ابوسعید را فرستاده طلب شفاعت نمود[2]. بنا بر التماس میرزا بایسنقر ،آن حضرت از گناه او گذشت. بعدازتأکید عهدوپیمان، میرزا بایقرا درپنجم رمضان به بارگاه خسرو

۱- تکمیل از مطلع‌السعدین

۲- مط. ص ۱۸۲: بی‌نظم امور دعا و ترتیب اسباب هیجا، نوکر خود فشلاق را پیش شاه زادهٔ جوان بایسنقر میرزا فرستاده طلب شفاعت نمود.

جهان شتافت. آن‌حضرت اورا نزد شاهزاده قیدو فرستاد.

خسرو دوست نواز حکومت شیراز را بار دیگر بـه میرزا ابراهیم سلطان شفقت فرمود و ایالت مملکت قم وکاشان و ری و رستمدارتاحدود گیلان را به‌الیاس خواجه عنایت نمود.

درآن اثنا، امیر گرگین** از ولایت لار و دریابار احرام کعبهٔ آمال بسته به شرف توجه به‌آن قبلهٔ اقبال مشرف شد.

خسرو جهان به‌عزم تسخیر کرمان روان گردید[1]. چون قصبهٔ سیرجان محل نزول سرورعالمیان گشت ، سیادت پناه امیرشمس‌الـدین علی‌بمی به درگاه رسیده قبول نمود که اگر موکب همایون به طرف خراسان نهضت نماید به هر نوع که تواند سلطان اویس را بـه ملازمت رساند. بنابرآن، آن حضرت به جانب هرات مراجعت نمود.

وقایع متنوعه

در آن اوان که میرزا بایقرا در شیراز بود، پانصد دینار احمر بـه مولانا برندق عنایت فرمود و پروانچی ازآن جمله دویست دینار به وی داد. مولانا این قطعه را گفت و به عرض شاه زاده رسانید:

نظم

شاه دشمن‌گداز دوست‌نـواز — آن جهانگیر کاو جهان‌دار است

بش یوزآلتون[2] مرا نمود انعـام — لطف سلطان به بنده بسیار است

سیصد ازجمله غایب است اکنون — در براتم دو صد پـدیـدار است

یـا مگـر مـن غلط شنیدستم — یا که پروانچی غلط کار است

۱ـ در خصوص علل رنجش شاهرخ از اویس حاکم‌کرمان رجوع شود به مطلع‌السعدین ج ۲ جزء اول ص ۱۸۶ـ۱۸۷

۲ـ بش یوز به معنای پانصد (بش=پنج ویوز=صد). التون: زرسرخ، دینار

یـا مگـر در عبارت تـر کی — بش یوز آلتون دویست دینار است

چون میرزا بایقرا قطعه را مطالعه فرمود، هـزار دینار به‌وی شفقت فرمود **

هم‌دراین سال، شاهرخ پادشاه قلعهٔ اختیارالدین‌را که امیر تیمور خراب کرده بود، معمور گردانید.[1]

* متوفیات

میرزا اسکندر بن‌عمرشیخ پادشاهی بود جبار وقهار وصاحب کرم. در ولایت او سادات معاف بودند. هرسال ازمال دیوان انعام فراوان دادی. مدت عمرش سی‌و دوسال. اورا یك پسر بود پیرعلی نام[2]. میرزا رستم او را به قتل آورد.*

گفتار در وقایع سنهٔ تسع عشر و ثمانمائه

درذکر قضایای کرمان وبعضی ازحوادث زمان وانقلاب دوران

امیرسیدشمس‌الدین بمی که متعهد مهم کرمان شده بود، هرچند سلطان اویس را [به‌رفتن] به‌پایهٔ سر براعلی ترغیب نمود به‌جائی نرسید. بنا بر آن، به‌هرات آمده کیفیت حال به عرض شاهرخ رسانید. آن‌حضرت[امیرابراهیم <جهان‌شاه[3]> برلاس و امیرحسن ترخان و امیر یادگارشاه ارلات وامیر علیکه کوکلتاش وامیر فرمان شیخ وامیرقناشیرین وامیر موسی و امیر آق‌تیمور وشاه قطب‌الدین وشاه اسکندر[4]] را با چهل هزار سوار جرار نیزه گذار به تسخیر کرمان روانه گردانید. ایشان در

۱ـ قلعهٔ منیعی‌در شمال هرات (رك: تعلیقات) — * بین دو ستاره فقط در «پا»

۲ـ مج: وفات امیرزاده پیرعلی بن‌امیرزاده اسکندر بن امیرزاده عمر شیخ‌بهادر، درثانی عشررمضان [۸۱۹ ه.]

۳ـ مط. ص ۱۹۰

۴ـ مط. ص ۱۹۰: امیرابراهیم برلاس وامیر یادگارشاه‌ارلات وامیرحسن‌صوفی ترخان وامیرعلیکه کوکلتاش وامیرحسین صوفی ترخان‌وامیرقناشیرین وامیرموسی‌و ازماوراءالنهر امیرعادل بیك وامیر اسکندر و امیرابابکر آف تیمور و از سیستان شاه‌قطب‌الدین و از فراه شاه‌اسکندرینال تکین و باقی سرداران ملك نیم روز و امرای فارس و عراق

اوائل ربیع‌الآخر به حوالی آن بلده رسیدند.

سلطان اویس به‌داعیهٔ قتال‌وجدال ازشهر بیرون آمد. اما ازخوف جنود جرار پشت به دیوارحصار باز داده عساکرظفرقرین آن شهررا چون‌نگین درمیان گرفتند.

چون ایام محاصره به هفتاد روز کشید، چندان وهم برسلطان اویس مستولی گردید که بیاض روی روز برسواد حدقه‌اش چون زلف شب تار تیره گشت. در مضیق ندامت و غرقاب[1] ملامت افتاده قاصدان به درگاه شاه‌جهان فرستاد.

نظم

فرستاد کس پیش شاه جهان	که یابد زتیغ ستیزش امان
سخن آنکه تو شاه وما بنده‌ایم	بدین بندگی شاد تا زنده‌ایم
بود آستان تو معراج ما	فلك ساخت خاك درت تاج ما

بنا بر آن، آن حضرت فرمود که امرا ازظاهر کرمان کوچ کنند. بعد از چند روز، سلطان اویس احرام ملازمت شهریار گردون غلام بسته به‌درگاه عالم‌پناه رسید ومنظور نظر کیمیااثر شهریار بحرو بر گردید. ✡✡

وقایع متنوعه

دراین سال، میرزا میرك احمدبن عمر شیخ ازکاشغر به درگاه شهریار بحرو بر آمد. بعد ازچند روز به اتفاق میرزا ایلنگیر[2] آغاز مخالفت کرده شاهرخ پادشاه ایشان را از ممالك محروسه اخراج کرد.**

هم در این سال، امیرشیخ علی طغای که میرزا احمد میرك او را در کاشغر گذاشته بود، آن دیاررا به میرزا الغ‌بیك تسلیم کرد.

هم در این سال جبار ویردی خان چنگیز اوغلان را گریزانیده اولوس اوزبك را صاحبی کرد.

۱ـ نو: حریق ۲ـ ایلنگیر پسرمیرزا ابابکر بود پسر میرزا میران شاه.

وهم دراین‌سال، ایلچیان نقش جهان پسر شمع جهان[1] ازمغولستان ورسولان خضرخان ازهندوستان باپیشکش فراوان به هرات آمدند وازشاهرخ پادشاه رعایت یافته به دیارخود معاودت نمودند.

گفتار در وقایع سنهٔ عشرین و ثمانمائه و لشکر کشیدن شاهرخ پادشاه به‌قندهار

دراوائل این سال، پادشاه نیکو فعال، با سپاه بسیار علم عزیمت بـه جانب قندهار برافراخت و چهاردهم شعبـان خسرو سعادتمند در کنار آب هیرمند[2] نزول فرمود. درآن مقام، میرزا سیورغتمش با امرای عظام بدخشان به اردوی ظفر نشان پیوست. در بیست ودوم ماه مذکور، خسرو مؤید منصور، باسپاه جرار در بلدهٔ قندهار فرود آمد ودرسیم مـاه رمضان اشراف و اعیان غزنین به اردوی شهریار ظفر قرین ملحق گردیدند.

درآن اثنا، قاصدان ازکابل آمدند که میرزا قایدو فرارنمود. آن حضرت از کمال عاطفت هیچ کس را از عقب او نفرستاد. در آن اثنا ، قاصدی دیگررسید و به‌عرض رسانید که از ایشان دیّاردرآن دیار نماند.

بنا برآن، آن حضرت امیرابراهیم جهانشاه را باجمعی سپاه به تکامیشی آن روسیاه ارسال نمود.** درآن اثنا، امرا وسرداران هزاره اسبان باد رفتار وشتران باربرداربه درگاه شهریارکامکار فرستاده باج وخراج قبول نمودند. پادشاه دولتمند درآن زمستان به کنارآب هیرمند قشلاق فرمود.

روزی آن‌حضرت، درکمال عظمت، به عزم‌شکار برسمند باد رفتارسوار گشته سیر می‌فرمود و دراثنای تك وتاز، درنشیب و فراز،اسب به سر درآمده آن‌حضرت ازپشت زین به‌روی زمین‌افتاده کسری به دستش‌راه یافت. قاصدی هم عنان برق و

۱ـ مط. ص ۱۹۲ ـ نسخ: نفس جهان وشمع جهانی ۲ـ مط. نسخ. هرمند

باد به هـرات فرستادند و استاد میرم کمانگر[1] را به‌اردوی اعلی آوردند تا آن شکسته را بست.

خسرو عالی مقدار دراوایل بهار، میرزا سنجر و امیریادگار شـاه ارلات و امیر فیروزشاه را بالشکر بی‌قیاس درآن دیار گذاشته فرمود که اگرمیرزا قایدو نیاید، ازعقب<او>شتافته دستگیر کرده به‌درگاه عالم پناه‌آورند وموکب همایون به جانب هرات معاودت فرمود.

وقایع متنوعه

دراین سال، ایلچیان، دای مینك خان پادشاه خطای و ماچین[2] با سیصد نفر سوار با تحف و تبرکات بسیار وشنقار واطلس و کیمخا و آلات چینی که باخودآورده بودند، درماه ربیع‌الاول، به درگاه آمدند. از برای شاهزادگان و خواتین علی‌حده بیلاکات آورده بودند. مضمون رسالت آن که‌ازجانبین‌رفع‌حجاب مغایرت‌و بیگانگی باید نمودتارعایا و برایا وتجار به‌فراغت تردد کنند. باراول که ایلچیان‌آمده بودند سیدی‌احمد ترخان اسب بوری به‌جهت پادشاه فرستاده بود. نقاشان آن‌جا صورت آن اسب را کشیده با دو اختاجی که عنان اسب‌را ازدوطرف گرفته بودندآوردند. آن حضرت اردشیرطواچی را همراه ایلچیان به خطای فرستاد.

❁ متوفیات

در این سال، سید علی بن‌سید کمال‌الدین بن سید قوام‌الدین‌مرعشی به‌مرض نقرس وفات یافت. مملکتش بلاد مازندران. فرزندش سید مرتضی‌قائم‌مقام گردید.

۱ـ مط ص ۲۰۵: استاد میروی کمانگرکه ازماهران آن فن بود. ۲ـ نو: [خطای وماچین و توماچین وجات]. طاهراً غلط است. اصل عبارت درمطلع‌السعدین ص ۲۰۱: «پادشاه خطادایمنك‌خان باز ایلچیان فرستاده در ماه ربیع‌الاول رسید. کلانترایشان بی‌باچبن و توباچین وجات باچین و تتق باچین باسی‌صد سوار» ❁ تا ستـارهٔ بعد فقط درنسخهٔ «پا»

شیخ ابراهیم بن سلطان محمدبن کیقباد بن فرخزاد بن هرمز بن گشتاسب بن فرخزاد بن فرامرز بن گشتاسب بن فریدون بن فرامرز بن سالار بن یزید بن مرزبان <بن>هرمز بن انوشیروان عادل، دراین‌سال علم عزیمت به جانب آخرت برافراخت. فرزندش سلطان‌خلیل به‌سلطنت نشست. برادرانش کیقباد و اسحق وهاشم مخالفت کردند. وی به‌مدد شاهرخ پادشاه ایشان‌را دفع کرده بلادشروان‌راصاحبی نمود. سلطنتش بیست وپنج سال. عمرش هفتاد سال. وزیر او قاضی بایزید بود.✿

گفتار در وقایع سنهٔ احدی وعشرین وثمانمائه

در این سال، بنا برمخالفت شاهان بدخشان، شاهرخ پادشاه امیر شیخ لقمان و امیرابراهیم و امیر محمد صوفی ترخان وامیرفیروزشاه ترخان را همراه میرزا-سیورغتمش به‌تسخیر بدخشان فرستاد و امرا چون باخیل وحشم به بلدهٔ کشم‌رسیدند، پسران شاه بهاءالدین ازخوف جنود ظفرقرین ایلچیان سخندان با اموال فراوان نزد امرا فرستاده زبان به تضرع و تشفع گشوده باج وخراج قبول نمودند. بنابر-آن، امرا آن الکارا به او مسلم داشته به جانب هرات مراجعت کردند.

وهم دراین سال، میرزا قایدو ازکابل و غزنین به هرات آمده شاهرخ پادشاه وی‌را تعظیم بسیار نمود. بعد ازچند گاه به اغوای مردمان گمراه فرار کرد. میرزا بایسنقر ازعقب رفته در قصبهٔ او به وی رسیده مقید ساخته به هرات آورد. آن-حضرت الکای اورا به میرزا سیورغتمش عنایت فرمود.***

هم دراین سال، شاهرخ پادشاه، در اوایل شعبان عازم زیارت سلطان اولیای ایقان، تخت نشین‌ستدفن بضعة منی بارض خراسان، اقضی من‌قضی بعد جده‌المصطفی و اغزی من غزا بعد ابیه علی‌المرتضی، امام الجن والأنس، سلطان ابوالحسن علی ابن موسی‌الرضا که به‌حقیقت کعبهٔ حاجات ومطاف‌ملائکهٔ سماوات‌است گشته وبر-نهجی که در خاطر دریا مقاطر قرارداده بود، درآن روضةالأبرار مشاهدهٔ انوار و

مطالعهٔاسرار نمود وشرایط نیازمندی و اخلاص به ظهور آورد و قندیلی که از سه هزار[1] مثقال طلا ساخته بودند، در درون گنبد آن حضرت آویخت و به ایثار نذور و صدقات به اصحاب استحقاق و ارباب حاجات اشارت نمود. سادات عظام وقضات اسلام وجمهور خواص و عوام را مشحون شمول عاطفت وعنایت و رعایت گردانید.

وقایع متنوعه

دراین سال، اردشیر طواچی[2] که به رسم رسالت به خطای رفته بود باپیشکش بسیار به هرات رسید.

هم دراین سال، ایلچیان قرایوسف ترکمان وقرا عثمان بایندررا که قبل از این از دیاربکر وآذربایجان آمده بودند درماه صفر رخصت معاودت فرمود.

وهم دراین سال، براق اوغلان به درگاه الغ بیك آمده رعایت یافته به دیار خود مراجعت نمود.

و هم دراین سال، میرزا سعد وقاص درآذربایجان ازعالم انتقال‌کرد.

گفتار در وقایع سنهٔ اثنی و عشرین و ثمانمائه
و ذکر محاربه نمودن قرا عثمان بایندر با پیرعمر

در این سال، پیر عمر باجمعی دلاوران جوشن‌ور علم عزیمت به جانب قلعهٔ کماخ** برافراخت . در آن اوان ، یعقوب بیك ولد قراعثمان که والی آن دیار بود، به داعیهٔ رزم ازحصار بیرون آمده بعد از جدال وقتال دستگیر گردیده پیر-عمر وی را به جانب تبریز ارسال نمود[3] و خود به طرف ارزنجان مراجعت‌فرمود

۱ـ پا: شش هزار　　۲ـ نو: اردهشیر طوفاچی

۳ـ درمطلع‌السعدین ص ۲۳۳ نام این پسر قراعثمان که دستگیرشده علی بیك‌آمده ولی درتاریخ دیار بکریه قاضی ابوبکر طهرانی که از نزدیك با اولاد قراعثمان آشنائی داشته نوشته شده است : «یعقوب بیك یوسف‌وار درچاه قید و اسرگرفتارگشت.»

و بعد قاصدان سخن‌دان به قرایوسف ترکمان فرستاده استمداد نمود. بنا بر آن، شهریار آذربایجان، بیرام بیك امیر دیوان و بابا حاجی بیك گاورودی و بایزید بیك آیین‌لو وامیر الیاس حاجی‌لو را با بیست هزار سوار نام‌دار به دفع قراعثمان به مدد پیر عمر فرستاد. امرای مذکور با سپاه سنگین بـه ارادهٔ قشلاق ماردین به آلاداغ رسیدند.

پیر عمر بعد ازشنیدن این خبر، بـاجنود فراوان از ارزنجان بیرون آمده متوجه امرا گردید تابه اتفاق ایشان برسر قراعثمان رود ودرموضع هومك[1] که داخل ولایت ترجان است نزول نمود.

درآن اوان قراعثمان بافرزندان دربیلاق مهرفر اقامت داشت. برادرزاده‌اش پیلتن بیك، کـه حاکم حصین کیف[2] بود، خبر ایشان را به قراعثمان فرستاده قراعثمان باامرای عالی‌شان دردفع دشمنان قرعهٔ مشاورت درمیان انداخت و بعضی ازامرا به‌عرض رسانیدندکه هرچند امروز دست ایشان به ما نمی‌رسد، اما ازفردا می‌باید اندیشید و روی فردا را در آیینهٔ امروز می‌باید دید. صلاح آن است که قبل از التحاق فریقین و اتصال طرفین باجمعی از اهل جلادت به مردانگی دواسبه ایلغارنمائیم، ناگهان برسر پیر عمر تاخته به باد حمله آتش جنگ برافروزیم و خرمن جمعیت دشمنان را بسوزانیم.

قراعثمان‌را این‌سخن موافق مزاج افتاده باجمعی ازعساکرجرار ودلاوران شیر شکار، چون بادبهار تیزرفتار، برسر اهل ادبار روان شد. چون پیرعمر سیاهی بهـادران صفدر را از دور بدید سوار گشته‌به استقبال شتافت. چون تقارب فریقین به‌تلاقی انجامید، بهادران نام‌دار ودلاوران جرّار سورن‌انداخته بریك دیگرتاختند و از شعاع سپرهای زرنگار دیدهٔ مبارزان خیره گردید. شمشیر زمرد پیکر ازخون ملازمان پیر عمر به رنگ یاقوت احمر برآمد و سهام چهارپر از آشیانهٔ کمان

۱ــ بك، نسخ شاید: هوبك (رك:تاریخ دیاربکریه ص۶۹ درحاشیه)　　۲ــ بك: کیفی

جوشن‌ور به‌پرواز آمده برسینهٔ پر کینهٔ بهادران نشست.

نظم

ز زاغ کمان شد در آن انقلاب سپرهـای کین آشیان عقاب
زتیر و کمانها اجل یافت برگ زقوس قزح ریخت باران مرگ

بعد از شدت قتال و جدال، برتقدیر ملك متعال، پیرعمر گرفتار گردید[1]. قرا عثمان به قتل او فرمان داد. پسرانش علی‌بیك وشمس‌الدین میرزا و اسکندر-میرزا بنابر آن که برادرشان یعقوب بیك گرفتار بود، مانع قتل او شدند. در آن اثنا، پیر عمر فرصت یافته فرار نمود. بعد از تفحص بسیار [باز گرفتار و[2]] کشته شد. قـرا عثمان ولایت ارزنجان را تاخته مظفر ومنصور باغنایم نامحصور به کماخ مراجعت نمود.

چون خبر محنت اثر پیر عمر در ییلاق سهند به قرایوسف رسید، از برای انتقام سپاه خون‌آشام جمع آورده در آن‌اثنا خبر آمد که شاهرخ پادشاه ازخراسان باسپاه بی‌پایان کوچ بر کوچ لجام‌ریزمتوجه‌تبریزاست. بنابر آن، فسخ آن عزیمت کرده پسرخود امیرابوسعید را به محافظت آن سرحد تعیین فرمود.

[دراوائل این سال، قـرایوسف میرزا پیربوداق را باجمعی امرا به طرف شروان فرستاد. قلعهٔ دربند را به‌محاصره گرفتن متعذر بود مراجعت نمودند.[3]]

گفتار در لشکرکشیدن شاهرخ به جانب آذربایجان ووفات یافتن قرایوسف ترکمان[4]

سبب این عزیمت آن بود که آن‌حضرت ملازم خود صدیق را به رسم‌رسالت

۱ـ بك: امیر نام‌دار پیرعمر راگرفت و مقید ساخت و بر سر ارزنجان آورد و محافظان شهر را به تسلیم مخاطب ساخت. پیر عمر درجواب چنان به سمع شریف رسـانید که شهر ازآن دیگری است و در عدم انقیاد استبداد نمود.

۲ـ تکمیل از تاریخ دیاربکریه ص۷۰ ج۱

۳ـ فقط درنسخهٔ پا

۴ـ پا: وفات یافتن هژبر بیشهٔ ایران وغضنفرتوران...

به جانب تبریز فرستاد و از صلح سخن راند. قرایوسف ترکمان سخنان پریشان برزبان رانده صدیق به جانب هرات مراجعت نمود.

نظم

چه قاصد که از غصه فرسوده‌ای به زهـر هلاهـل لب آلوده ای
سخنها بـه پهلـو بـرش نیشتر چوخار وخسك هرطرف بیشتر[1]

معروض گردانید که قرایوسف‌ترکمان خودرا درآن بلاد پادشاه به‌استقلال می‌داند و حکام اطـراف وسرداران اکناف تـابع وی‌اند . حصون حصین ساخته و رایت مخالفت برافراخته ** اصلا از شوکت پادشاه و غلبهٔ سپاه ترسان وهراسان نیست وجنود بسیاردارد ونقش مقابله و مقاتله برلوح خاطر می‌نگارد.

نظم

کمر کرده در داوری استوار نـدارد جـز اندیشهٔ کارزار

چون استیلای آن بدفعال به پادشاه نیکو خصال رسید، آتش غضبش اشتعال یافت.

نظم

از این سرکشی آن سکندر نشان بر آشفت چون کاکل مهوشـان
چو زلف پری چهرگان تاب زد ز نقشی که بدخواه بـر آب زد

امرای بارگاه و مقربان درگـاه را جمع آورده قـرعـهٔ مشاورت در میان انداخت. ایشان گفتند که جسم این مادهٔ فاسد جز به‌تحریك سیف و سنان منقطع نگردد وطغیان لشکر آذربایجان به غیرازصرصرحملهٔ بهادران سمت‌انطفا نپذیرد. بنابرآن، حکم همایون‌شرف نفاذ یافت که تواچیان لشکرهای جهان را از سرحد خطای تا حد آذربایجان و از سرحد قلماق تا دشت قبچاق و از اقصای ترکستان تا وسط هندوستان برای یورش آذربایجان حاضر گردانند. جبه‌داران بـه عـرض رسانیدندکه سی‌هزار دست جبه در قورخانهٔ همایون موجود است . مقررشد که ده‌

1 ـ اشعارسست ومغلوط به نظرمی‌رسند.

هزار دیگر اضافه کنند و از ممالك محروسه ازکاشغر وترکستان [وماوراءالنهر و خراسان وکابل و طخارستان و عراق و فارس و خوزستان و طبرستان و کرمان و سواحل عمان اسلحهٔ جنگ از شمشیر و نیزه و تیرخدنگ از اموال ممالك به قیمت وقت گرفته به معسکر همایون آورند. میرزا الغ بیك از جهت محافظت آن دیار در ماوراءالنهر توقف نمود][۱] اما ده‌هزار[۲] سوار از لشکریان آن دیار به‌اردوی نصرت شعار فرستاد. مقررشد که میرزا سیورغتمش جهت ضبط سرحد هندوستان در کابل توقف نماید و امیراحمد ترخان به ایالت خراسان مقررشد.

پادشاه جهان، درروز یازدهم شعبان[۳] از باغ زاغان** بیرون آمده به جانب آذربایجان نهضت نمود.

نظم

که‌صاحب قران زمان شاهرخ	شهنشاه خور طلعت و ماه رخ
بجنبید از جا به عزم ستیز	چو خورشید تابان علم تیغ‌تیز
به امید پابوس کشورگشای	زمین‌جان گرفته‌روان شدزجای

خسرو جهان در النگ کول ماغان نزول فرمود. این عزیمت در وقتی بود که آب از غایت سخونت[۴] در غلیان آمده و از تف سموم تنورهٔ خاك تنورهٔ آتش شده و از نائرهٔ حرور طبع هوا حرارت هاویه یافته.

نظم

ز خورشید کآهن‌از او گشت نرم	زمین‌تا به‌ای بود پر ریگ گرم
ازآن ریگ کافلاك تابان شده	ستاره نخودوار بریان شده
مه نو نگشت از فلك آشکار	شد از تب زبان فلك باردار
چوماهی که گردد به‌روغن کباب	نهنگان ز دریای جوشان به تاب

۱ـ فقط در نسخهٔ پا ۳ـ نو: پانزده هزار ۳ـ مط. ص۲۲۵ : پانزدهم.

۴ـ تب، حرارت،گرما (منتهی‌الأرب)

به واسطهٔ حرارت هوا و اجتماع لشکرها چندروز در آن مقام توقف نمود. در آن اثنا، امیرشاه ملك با سپاه خوارزم به داعیهٔ رزم به اتفاق امیر حسن صوفی ترخان به طریق منقلای روان شد. شهریار گیتی‌ستان در چهارم رمضان، دراوایل میزان، از کول ماغان کوچ کرده به جانب مقصد نهضت فرمود.

نظم

روان شد سپاهی به کردار سیل　　　　درآن اشترك [1] اشتران خیل خیل

از تمامی قلمرو، سوای ماوراءالنهر، پانزده‌هزار سوار و پیاده از اکابر و اشراف و سپاهیان [با سردارتاجیك به رسم نام بردار] [2] حاضر کردند که درملازمت روان شوند غیر لشکرهای مقرری. اعلام ظفر انجام، از قصبهٔ جام عبور کرده در موضع دیزباد نزول کردند ولشکر منصور در چراگاه نیشابور شکار کردند.

میرزا بایسنقر باجوانان با تهور پیشتر روان شد. در عاشر شوال به ظاهر دامغان نزول اجلال فرمود و چند زنجیر فیل کوه‌اندام خون‌آشام که اژدهای فلك از نهیب خراطیم [3] اژدها پیکر ایشان سردردم می‌کشید وشیر گردون از بیم حملهٔ ایشان پنجه می‌انداخت.

نظم

به لون ابر و به سیر صبا به زور فلك
به شکل کوه‌و به حمل زمین بدفعل‌زمان
به سان موسی عمران به قهر کردن خصم
کشان به خاك درون هر یکی‌یکی ثعبان
یکی نهیب قیامت نماید از خرطوم
یکی عذاب جهنم نماید از دندان

۱ـ به فتح رابع و سکون کاف به معنی موجه است خواه موجهٔ دریا باشد و خواه نالاب و رودخانه و امثال آن. (برهان قاطع)　　۲ـ پا: با سردار تاجنك (تاجیك) به رسم بازپرداز. (رك: تعلیقات)
۳ـ خرطومها

که پیشتر در مازندران بود ، با لشکرهای نسا و ابیورد و سملقان و جرمغان و جرجان ومازندران به‌اردوی گردون شکوه‌پیوستند و در حوالی سمنان لشکرهای [فراه و سیستان[1]] و قندهار و غزنین و کابل و قهستان به اردو ملحق گشتند. به‌واسطهٔ این حرکت سکون وفراغت از جهان برخاست. آنچه معاندان بودند از ترس صولت و صدمت آن حضرت نمی‌غنودند و از ترتیب لشکر و آلات سلاح نمی‌آسودند.

اردوی ظفر آئین در بیستم‌شوال از دره نمك گذشته[2] در ورامین نزول نمود. در آن مقام میرزا ابراهیم سلطان با جنود فارس و میرزا رستم با سپاه اصفهان و امیر قناشیرین و امیر چقماق از یزد و کرمان به موکب همایون پیوستند و امیر معصوم جاگیرلو بالشکربسیار از قلعهٔ شهریار به اردوی نصرت شعار داخل گشتند و چند روز تواچیان عرض سپاه دیدند. دویست هزار سوار جرار درشمارآمد.

از آن جانب قرایوسف ترکمان، بنیان سلطنتش روی به انهدام آورده و لشکر مرض به شهرستان بدنش مستولی گشته. از طرفی شاهرخ پادشاه عازم دفع اوشده کمر کین او بر میان بسته و ازجانب دیگر قراعثمان بر سپاه او غالب آمده و پسرش اصفهان میرزا در عادل‌جواز به عیش و طرب ولهوولعب پرداخته به مدد نیامد و پسر دیگرش شاه‌محمد میرزا نیزازبغداد مخالفت کرده گفت پدرم را عقل نمانده. با وجود این اصلاتنزل‌نکرد.**

در آن اوان، از ولایات عراق،همدان و سلطانیه و طارم و قزوین درتصرفش بود. میرزا جهانشاه در سلطانیه[3] و قرقان الپاوت و سرقان‌الپاوث[4] در همدان

۱ـ مطـ پا: فرح و سیمینان. نو: فرح و سیستان ۲ـمج: شنبه یه ده نمك‌ویك‌شنبه به ارادان خوار و دوشنبه به‌محلهٔباغ و سه‌شنبه بیستم شوال از دره‌نمك.

۳ـ بك: جهان‌شاه میرزا در سلطانیه بود. صغر سن و حداثت عهد او را از تعهد احوال پدر مانع بود. ۴ـ ضا: قرقان الپاوت در همدان به ایالت مشغول بود و سرغان الپاوت نیز در همدان ممد و معاون قرقان بود . بدین حکام استعانتها نوشت‌که از جغتای اندیشناك و هراسان مباشید.

بودند. کسان فرستاده گفت از سپاه جغتای اندیشه مکنید که من با جنود دشمن‌افکن متوجه آن‌دیارم، باید که به ضبط حدود و حفظ ثغور به نوعی اشتغال نمایند که مزیدی بر آن متصور نباشد.

امیر شاه ملك از پیش خود ملازمی پاینده نام به نزد قرایوسف ترکمان فرستاده پیغام داد که شاهرخ پادشاهی‌است کامکار و کامران و قائم‌مقام صاحب‌قران. دست از قلعهٔ سلطانیه و قزوین باز دارتا از آن حضرت التماس نمائیم که مملکت آذربایجان و عراق عرب را تا سرحد روم و شام به تو مسلم دارد و به جانب‌هرات مراجعت نماید. مطلقا تنزل نکرد و فرستاده را حبس فرمود و زبان به لاف و گزاف گشود.

نظم

بگفتا من این ملك را بی گزاف	گرفتم به شمشیر مغفر شکاف
ز من هم به شمشیر بتوان گرفت	عجب گر توانیدش آسان گرفت
نه طفلم که ترسم ز تهدید کس	کشم پا ز تهدید از این‌کارپس
نی‌ام نیز دیوانهٔ بی وقوف	که ترساندم از سخن فیلسوف
نی‌ام بی‌جگرهم که‌ترسم‌زجنگ	که ازجنگ پایم‌در آید به‌سنگ
چرا در پی کس روم ، خسروم	هژ برم، نی‌ام سگ که ازپی‌روم
گرم سررود در سر این هوس	از این حرف گفتن نبندم نفس

از اطراف دیار آذربایجان و اران و بغداد لشکرفراوان و جنود بی کران جمع ساخت و هر چه در ازمنهٔ سابقه و قرون ماضیه در خزانه جمع آورده بود بر ایشان نثار کرد. از ولایت تبریز لشکر پیاده که هرگز متعارف نبود طلب نمود و به واسطهٔ شدت مرض‌در محفه نشسته عازم آن جانب شد. سپاه را عرض داد. چون ذرات آفتاب فراوان و مانند اوراق اشجار بی پایان ، همه جوانان نوخاسته خاطر از جبن و بددلی پیراسته.**

نظم

یکی لشکر سراپا غرق جوشن شده در موج چون دریای آهن
چو دیگ از آتش پیکار جوشان زباد کینه چون دریا خروشان
چوچشم‌دلبران ترکان‌خون‌ریز به قصد خون‌مردان تیغ کین‌تیز

ترکمانان دعوی مقابله ومقاتله داشتند وخود را مقابل شاهرخ پادشاه‌می‌پنداشتند. با وجود هجوم سرما و تفرق فرزندان و امرا واستیلای عرض مرض به میدان‌قتال شتافته چون به دو فرسخی اوجان نزول نمود، پیك اجل در رسید ** و از تخت شاهی به تختهٔ تابوت سوار گشته به‌یورت‌القبر اول منزل‌من‌منازل‌عقبی نزول‌فرمود.

نظم

بساط حکومت بگسترده بود ولی هیچ مهلت ندادش حیات
چنین طرفه منصوبه‌ای کس ندید زیك سوی‌شه رخ‌زیك‌سوی‌مات

عرصهٔ اردو چون بساط شطرنج که به یك شاهرخ برهم ریزد از هم فروریخت. بسا پیادگان ضعیف که بر اسبان پیل پیکر سوارشدند و بسا پادشاه‌زادگان از اسب دولت پیاده شده رخ برخاك مذلت نهادند. جبه‌خانه و خزانه به غوغای اراذل و اجلاف به بادرفت و نفایس جواهر به تصرف رنود و اوباش در آمد. غبار زوال و اختلال برخیمه و خرگاه اصحاب جاه و جلال نشست، بنابر آن[سپاه ترکمان خزانه و جبه‌خانه را غارت کردند][1] و به تجهیز و تکفین او نپرداختند. وی رادر خرگاه انداخته گوش او را از جهت حلقهٔ طلا بریدند.

امیر قرامان[2] که امیرالأمرا بود، باقدم‌پاشا که محبوبترین خواتینش بود، خواستند که یکی ازفرزندانش را به سلطنت بنشانند حاضر نبودند: امیر شاه محمد دربغداد بود و میرزا اسکندر در کرکوك و اصفهان میرزا درعادل جواز[3] ومیرزا-

۱ ـ بین دوقلاب فقط در نسخهٔ پا ۲ـ مط. ص۲۳۱: امیرقرا
۳ـ مط: عبدالجوز

جهان شاه درسلطانیه و امیر ابوسعید در ارزنجان. آن فکر به جائی نرسید. غزان پسر امیرمصر و برادرزادهٔ امیر قرایوسف نفایس خزائن را تصرف نموده، متوجه قلعهٔ اونیك شد. امیرقرامان و قدم‌پاشا بــه طرف قلعهٔ النجق رفتند و زینل بیك برادرزادهٔ دیگر، پسریارعلی، به‌جانب ارویل[۱] رفت. امیر بایزید آیین‌لو به‌جانب کــردستان توجــه نمود. محمدجنگی و امیرالیاس عازم دیار بکــر شدند. جماعت سعدلو اصفهان‌میرزا را به سلطنت برداشته قلعهٔ بایزید وخزانه‌ای که در آن‌جا بود تصرف نمودند ودرچخورسعد قشلاق نمودند.

میرزاجهان‌شاه پسرقرایوسف که حاکم‌سلطانیه‌بود، چون‌خبر توجه شاهرخ‌را شنید به‌استحکام قلعه وجمع آوردن ذخیره شروع نمود وترکمانان سلطانیه را غارت کردند و درها و تخته‌های دکانها را به قلعه‌آوردند[۲]. رعایا هر کدام کــه قوت و قوتی داشتند به‌قلعه درآمدند و باقی به‌طرف گیلان متفرق گشتند. ناگاه قاصدی ازجانب تبریز بـاچشمان خـون‌پالا و اشك‌ریز رسید و خبرداد کـه قـرایوسف در سعیدآبـاد از عالـم انتقال نمـود. ترکمانان و جهان‌شاه از این حکایت حیران و سرگردان وپریشان گشتند. میرزا جهان‌شاه به‌عزم ملازمت برادرش امیرشاه‌محمد به طرف بغداد توجه نمود.

چون خبروفات قرایوسف به ارزنجان رسید، اهالی آن دیار، یارعلی نوادهٔ طهرتن[۳] را به امارت خود برداشته امیرابوسعید قرایوسف را غارت نموده اخراج کردند.

میرزا اسکندر بعد ازوفات پدر برسریر سلطنت جلوس نمود. ایل و الوسی

۱ـ مط: اردبیل ـ ظاهراً ارویل (=اربیل) اصح است

۲ـ مط. ص۲۲۵: امیر جهان شاه به‌جمع ذخیره وحرب اهتمام تمام فرمود و فرمود که کاه وهیمهٔ رعایا به قلعه‌آوردند و تراکمه بدین بهانه سلطانیه را غارت‌کردند ودرهای سرا وتختهای دوکانها به جهت چپربستن به قلعه کشیدند.

۳ـ طهرتن همان حاکم ارزنجان است که‌خودرا به‌دامن تیمور انداخت و همین عمل وی یکی‌ازعلل جنگ تیمور و ایلدرم بایزید شد.

که خزانهٔ پدرش‌را غارت کرده به‌جانب بغداد رفته بودندازشاه‌محمد التفات ندیده به میرزا اسکندر پیوستند. وی به جانب ماردین توجه نمود.

چون قرایوسف ازعالم انتقال نمود، روز دیگر سیدی محمد کججانی و باقی اکابر و اهالی پاینده ملازم امیرشاه‌ملك را از حبس بیرون آورده و عذرخواهی کردند. ***

درآن اوان که قرایوسف وفات کرد، شاهرخ پادشاه درری به عبادت مشغول بود. ناگاه فریاد برآورد که‌قرایوسف ترکمان بمرد. تاریخ اوضبط کردند. [بعد از ده روز خبرمرگ قرایوسف ترکمان برسید.][1]

شاهرخ پادشاه، میرزا بایسنقر را به جانب تبریز ارسال نمود و به نفس نفیس، کوچ بر کوچ، چون آفتاب که به قطع درجات ارتفاع‌ازمطالع افق روی به استوا آورد متوجه سلطانیه شد و شاهزادهٔ نام‌دار جوکی‌میرزا و امرا و ارکان دولت و حکام مملکت درظل رایات نصرت‌آیاتش چون انجم، روی بدین جانب آوردند. درچهاردهم ذی‌القعده به‌صاین قلعه رسید و پانزدهم‌ماه با خیل و سپاه در سلطانیه نزول اجلال فرموده رعایا بعد از رفتن جهان شاه از بیم جان پناه به قلعه آورده بودند. آن حضرت از کمال عاطفت به رعایا فرمود که از قلعه‌بیرون نیایند که سپاه ما تمامی عبور کنند و امیرموسی را به محافظت آن بلده گذاشت.

میرزا ابراهیم سلطان باسپاه فارس و کرمان از راه سجاس به مراغه رفت. میرزا بایسنقر بی‌جنگ‌وستیز وفتنه‌وخون‌ریز، به‌خطهٔ‌تبریز نزول نمود وابراهیم‌جاکو را به ایلغار از عقب اصفهان بیك روانه ساخت. ایشان درآوه‌موش به اصفهان بیك رسیده او ازبیم جان اموال و اسباب را گذاشته [درحوالی حامد][2] به‌برادرش میرزا اسکندر پیوست و شاهرخ پادشاه از سلطانیه عبور کرده در اردبیل باحضرت شیخ خواجه علی‌صفوی صحبت داشته درنهم‌ماه ذی‌الحجة درقراباغ به یورت‌قشلاق

۱ـ تکمیل ازتذکرهٔ دولت‌شاه سمرقندی ۲ـ فقط درنسخهٔ «نو» ـ حامد همان‌آمد است.

نزول نمود.

امیرعلی بیك ولد قرا عثمان بایندر که در تبریز مقید بود، چون قرایوسف خبر شاهرخ پادشاه را شنید اراده کرد که اورا به قتل آورد. امیرقرامان معروض گردانید که حالا شاهرخ‌پادشاه با سپاه سنگین متوجه است. اگر قراعثمان خبر قتل پسرش بشنود او نیز باسپاه خون‌ریز متوجه تبریز خواهد شد. قرایوسف این سخن را قبول نموده وی را مقید نگاه داشت. بعد از فوت قرایوسف امیرقرامان وی را ازحبس بیرون آورده ** پیش میرزا بایسنقر آمده رعایت یافت. وی بعد ازچند روز به رخصت میرزا پیش پدرش رفت و میرزا بایسنقر بعد از ایل‌ساختن باباحاجی بیك گاورودی عازم قراباغ گشت.

واقعات متنوعه

دراین‌سال، شیرمحمد اوغلان وسارق اوغلان[1] وصدراسلام به سمرقند آمدند. میرزا الغ بیك ایشان را رعایت تمام نموده باز به دیار مغولستان فرستاد.

هم‌دراین‌سال، ایلچیان خطای که درشیراز بودند رخصت حاصل کرده روانهٔ دیار خود گشتند.

* دراین سال، میرزا الغ بیك میل استنباط رصد و استخراج زیج فرمود. در شمالی سمرقند، مایل به مشرق مقام قابل و لایق تعیین نمود. بـه اخبار حکمای نامدار طالعی که آن‌کار را شاید مقرر شد و بنابر آن چون اساس آن دولت پایدار و بنیاد آن قـاعدهٔ سلطنت استوار استحکام یافت، تأکید بنیان و تشیید ارکان چون قواعد جبال تا موعد یوم تسیر الجبال سیرا[2] مأمون از زوال ومصون ازاختلال آمد و هیئت افلاك تسعه و اشکال دوائر سبعه و درجات و دقایق وثوانی تا عواشر افلاك

۱ـ پا: سارو اغلان

۲ـ سورة‌الطور ۱۰

*ـ از این‌جا تا ستارهٔ بعد درنسخهٔ نونیست.

و تداویر کواکب سبعهٔ سیاره وصور کواکب ثابته[1] و هیئت کرهٔ ارض و صوراقالیم با کوهها و دریاها و بیابانها و آنچه ازتوابع آن باشد به نقوش دلپذیر و رقوم بی‌نظیر دردرون خانه‌های آن عمارت عالی‌بنیاد رفیع نهاد که نمودار قصر مقرنس سبع‌شداد بود ثبت و تحریر افتاد و تقویم آفتاب و سایر کواکب را رصد کرده برزیج جدید ایلخانی که جناب حکمت مآب خواجه نصیرالدین‌طوسی استخراج نموده بود فراید و لطایف افزود و در تقویم آفتاب و کواکب دیگر تفاوت صریح ظاهرساخت وحکماء بزرگ درآن مهم نازك ممد و معاون اوبودند** وآوازهٔ آن امرخطیر دربلاد وامصاراشتهار وانتشار یافت وشاهزاده [به تصحیح آن زیج موفّق گردیده به اتمام رسید][2] و به زیج سلطانی گورکانی موسوم شد. *

قرایوسف درمیدان رزم شیری بود خون‌خوار و در مجلس بزم ابری بود گوهر نثار به عدل وانصاف معروف و به داد ودهش موصوف.

نظم

زعدلش چون رخ خوبان مهوش به یك‌جا جمع گشته‌آب وآتش

به مکارم اخلاق ازجمیع خلایق آفاق ممتاز بود ودر جمیع اوامر و نواهی خوف حضرت الهی را نصب‌العین می‌داشت. باعموم خلایق وکافهٔ انام برنهج معدلت سلوك می‌نمود ودر تأدیب ظالمان و ترفیه مظلومان می کوشید ودر تکثیر زراعت و استمالت دهاقین ومزارعان که سبب‌ارزاق عالمیان‌اند سعی واهتمام می کرد[3] برای ضبط ممالك و حفظ مسالك نایبان عادل و عاملان کافی کامل تعیین می‌نمود و در وصول علوفات لشکریان وحصول ادرارات مستحقان دقیقه‌ای‌نامرعی نمی گذاشت. در رواج امر دین وتمشیت امورشرعی سیدالمرسلین وتعمیر بقاع و خیرات وتوفیر ربوع و موقوفات سعی‌ها کرد. نقش نگینش‌این بود: «من‌عدل ملك ومن‌ظلم هلك.»

۱ـ سورة النبأ ۱۲ ۲ـ تصحیح قیاسی ـ مط . ص۲۳۸ : موفق‌گردید تاآن زیج تصحیح یافته تمام رسید. پا : موفق گردید به آن زیج تصحیح یافته به اتمام رسید.
۳ـ پا: سبب انتفاع آدمیانند سعی تمام

مدت سلطنتش چهارده سال و مدت عمر شریفش شصت و پنج سال. مملکتش آذربایجان وعراق عرب وقزوین وهمدان ازعراق عجم و بعضی ازدیار بکر.

در ایام سلطنت خود شش جنگ کرده بود: جنگ اول با میرزا ابابکر در پاسین، جنگ دوم بامیرزامیران‌شاه ومیرزا ابابکر درسردرود تبریز، جنگ سوم باقراعثمان بایندر در صحرای موش، جنگ چهارم باسلطان احمد جلایر درشنب - غازان، جنگ پنجم باردیگر با قراعثمان‌درقلعهٔ ارغنی، جنگ ششم باسلطان‌ابراهیم والی شروان و کستندیل حاکم گرجستان.

[اولاد عظام امجاداو][1]، شش پسر داشت: میرزاپیر بوداق که درزمان سلطنت خودش فوت‌شد وامیرشاه محمد که والی بغداد بود ومیرزا اسکندر ومیرزاجهانشاه و میرزا ابوسعید.

در تاریخ وفات او گفته‌اند:

وفـات میریـوسف شاه تبریـز	کتابت شد بـه تاریخ «کتابت»

[وزرایش امیر جعفرجوجه و اخی امیرشیخ][1]

گفتار دروقایع سنهٔ ثلاث وعشرین وثمانمایه

و محاربه نمودن میرزا اسکندربن شاه زمان قرایوسف ترکمان باقراعثمان بایندر

چون میرزا اسکندر افسرسلطنت پدر برسرنهاد به‌ترتیب لشکرمشغول شدو سپاه بی‌کران و کثرت بی‌پایان جمع آورد.

نظم

روان جمع کـرد از سر اقتدار	سپاهی بـه کثرت فزون از شمار
گروهی دلاور که هنگام‌جنگ	بـرآرنـد دنـدان ز کام نهنگ

---

۱ - فقط‌درنسخهٔ پا

از کرکوك وطوق کوچ کرده به موصل آمد.

قراعثمان بایندر باجمعی سواران با تهور بـه استقبال آمد. چـون شهریار ظفرقرین به ماردین رسید، تنگری ورمیش که والی آن دیار بود دروازه های شهر را بسته، آغاز مخالفت نمود. قراعثمان بی آنکه محاصره کند، روانهٔ بلدهٔ نصیبین گردیده ازآن‌جا عبور کرده به شیخ کندی نزول نمود. درآن‌اثنا، قراولان جنود بهرام‌انتقام خبرآوردند که میرزا اسکندر از آب شمالیق[1] گذشته پشت به جزیره داده است.

چون خبر مذکور بـه مسامع عالی رسید، کوچ کـرده در برابر میرزا ـ اسکندر صف‌آرای گردید. ازجانبین دست به سیف وسنان برده بـه یك دیگر حمله کردند. ازطرفین جمع کثیر به خاك‌هلاك افتادند. درآن اثنا، زینل بیك ولدیارعلی از موصل و میرزاعلی برادرزادهٔ قرایوسف از اوریل و جنکلوحسن از کرکوك و امیرشمس‌الدین[2] حاکم جزیره با سه‌هزار مرد به مدد میرزا اسکندر آمدند. بار دیگر دلاوران جوشن پوش چون بحراخضر درجوش و خروش آمدند و به صرصر کین نائرهٔ حـرب را برافروختند و به نوك پیکان دل دوز و شعلهٔ سنان جهان‌سوز هنگامهٔ قتال را گرم ساختند.

درآن روز میرزا اسکندر چون شیر نر برصف دشمن تاخته به‌ضرب شمشیر سر سروران را به‌خاك مذلت انداخت.

نظم

دم شمشیر چنـدان سر فشانـده — کـه غیر از نیزه سرداری نمانده

بـلارك آن تنـك‌آب فسـرده — سنان را هم‌چو بـاد ازپیش برده

سنان‌چون‌فکردرجان گشته‌جا گیر — نشسته هـم چو نـور اندربصر تیر

۱ـ بك ص۷۸ : شمالوق. منظور از جزیره منطقهٔ بین‌النهرین علیاست مابین رودخانه‌های دجـله و فرات شامل دیاربکر ودیار ربیعه ودیار مضر وشمالیق شاخه‌ای است از زاب‌علیا.

۲ـ بك : ...الدین

چون ایام جنگ به مدت بیست‌روز امتداد یافت، روز بیست‌ویکم ازجانبین آتش‌حرب تند وتیز ومیدان قتال چون روز رستخیز گشت. جوانان نامدار ازقبل قراعثمان کشته شدند. امیرعثمان چون ببردمان برسپاه قراقوینلو حمله نمود. در آن اثنا، میرزا اسکندر بافوج بهادران جوشن‌ور ایستاده بودند.

نظم

به نزدیك صف خود شاه زاده	بسان کوهی از آهن ستاده
به کف‌تیغ وسپرچون‌سوسن و گل	کمندی در عضد چون زلف سنبل

به‌یك بار برقراعثمان جلو انداختند. وی را ازپشت زین به‌روی زمین‌درافکندند. بسطام ولد امرالله و محمد ایناق خلیل اوغلی و یخشی بیك اوغلی وخضر بیك و جرسون‌خواجه علی وحمزهٔ خزینه‌دار و حسن علاءالدین بیك‌اوغلی و بایزیدبیك ولدعثمان بیك[۲] جنگهای مردانه کردند. قرا محمد نام از اسب فرودآمده خواست قره‌عثمان را سوار کند. چون عثمان زخم بسیار خورده بود و دست وپا ازکار رفته نتوانست سوار گردد. قرا محمد سر در میان دو ران او آورده برداشت و سوار گردانید. باز میرزا اسکندر حمله نمود. جمعی ازمردمان قراعثمان را دستگیر کرده بار دیگر قراعثمان را از اسب انداختند. چند نوبت دیگر سوار فراوان برسر اوجمع گشته دیگر مرتبه سوار ساختند ومحمد ولد ایناق‌خلیل ویخشی‌بیك‌اوغلی و خضر بیك و قرا محمد و حسن علاءالدین گرفتار گشتند[۲]. دراین اثنا، فرزندش علی بیك به مدد رسید پدر را ازمعرکه به دربرد و قرا عثمان با وجود زخم و انکسار به فرزندان گفت فرار کردن موجب خلاص نیست. صلاح در آن است که جنگ کنان بدررویم. بنابرآن، فرزندان و سایر امرا برلشکر حمله

۱ــ بلارك بروزن تبارك نوعی از فولاد جواهردار باشدو شمشیر بسیار جوهررا نیز می‌گویند(برهان قاطع)

۲ــ در ضبط اسامی که در نسخ مشوش و مغلوط بود، ضبط نسخهٔ دیار بکریه مورد استناد قرار گرفت.

بردند [و محمد خزانه دار[1]] وچنان[2] اوغلی سلطان [و آغ مهماد و محمد بکاول و علی بیك وقرامان][3] جنگ کنان قراعثمان را ازآن معرکه بیرون آوردند.

درآن اثنا، بعضی مردمان فرار کرده بودند و علی بیك ایشان را بـه تیر گرفته بازگردانید. قراعثمان با الم تمام روانهٔ حمید گشت و در محلی که دشمن مشاهده می‌شد به‌آهستگی ودرزمانی که خصم نمی‌نمود به‌تعجیل می‌رفت. قراعثمان گفت که شیر بدین طریق فرار می‌نماید[4]: دروقت مشاهدهٔ آدمی به‌آهستگی و در غیر آن به استعجال.

گفتار درمحاربه نمودن شاهرخ پادشاه بااولاد قرایوسف ترکمان و ذکر بعضی از حوادث زمان و انقلاب دوران

درآن زمستان که شاهرخ پادشاه درقراباغ قشلاق فرموده بود، امیرخلیل‌الله والی شروان و برادرش منوچهر و سیدی احمد ولد سیدی علی حاکم شکی و سید احمد قرامانی و امیر شیخ قبانی و ایلچیان ایل اسکندر[5] والی گرجستان و رسول پادشاه مغولستان‌اند کوریارغوچی و [امیرحیدر کیا][6] عم‌زادهٔ پادشاه گیلان [امیر][6] سید [رضا][6] و ملك عزالدین شیر به دفعات باپیشکشهای بسیار به‌اردوی ظفر شعار پادشاه کامکار رسیدند.

چون در فروردین خورشید عالم‌آرای در برج حوت رسیده لشکر سرما از طلیعهٔ سپاه ربیع پشت به‌هزیمت داد و باد سبك‌پای قدم‌درفراشی نهاد وابرچابك‌دست دست به نقاشی برآورد و ید قدرت زمین را از کسوت کافوری به لباس زنگاری بدل داد و عارض خوب چمن به خط زبرجد رنگ سبزه بیاراست، پادشاه

۱ـ نسخ: مهمات‌بیك ولد محمدخزینه‌دار ۲ ـ در نسخه دیاربکریه حنان‌اوغلی سلطان ضبط شده ولی‌مصححین متن‌صورت چنان اوغلی سلطان‌را ترجیح داده‌اند.

۳ـ نسخ: محمد بکاول وقرامان. ۴ـ بك: روی به‌آمد آورد... بدین‌طریق سیر می‌نماید.

۵ـ منظورالکسندر (الکساندر) است ۶ـ تکمیل ازمطلع‌السعدین

آفاق در نوزدهم ربیع الأول ازقشلاق بیرون آمده متوجه تبریز گردید. فرمان همایون شرف نفاذ یافت که میرزا ابراهیم سلطان وامیرشاه ملك با بیست هزارسوار به طرف نخجوان و سلماتو[1] که یورت میرزا ابوسعید و میرزا اصفهان بود توجه نمایند. امرا به موجب فرموده به‌جانب آن دیار نهضت نمودند، در آن اثنا، ملازمان میرزا اصفهان به اردوی گردون شکوه آمده صورت دولت خواهی به عرض پادشاه رسانیدند. آن حضرت ایشان را تربیت فرموده باز گردانید.

درمنزل قراکوپك[2] به عرض رسانیدند که یاراحمد قرامانی ازغایت جهل و نادانی آغاز مخالفت و نافرمانی کرد. ملازمان امرا را که در گنجه و بردع بودند غارتیده بنا بر آن میرزا بایسنقر به دفع ایشان مأمور گشته بدان صوب روانه گردانید. یاراحمد از توجه سپاه باران عدد خبردار گردیده پناه به قلعهٔ اسفرزن برد. میرزا بایسنقر قلعه را محاصره نمود. بعد از دو سه روز یاراحمد ازروی‌عجز و اضطرار ترك فضولی کرده به پائین آمد. میرزا بایسنقر وی را به درگاه عالم پناه رسانید. آن حضرت اورا به امیر چهارشنبه سپرد.

در آن‌اثنا، رسولان امیرعلی نبیرهٔ طهرتن‌وملازمان ایوانی حاکم گرجستان در غرّهٔ جمادی الأول [به اردوی همایون رسیدند و در آن اوان قاصدان امیرشاه ملك خبرآوردند که قراعثمان ازمیرزا اسکندر شکست‌یافته پادشاه ربع مسکون در سیم جمادی الأول از آب ارس عبور کرده در پای ماسته‌کول[3] نزول نمود. در بیست وسیوم جمادی‌الأول][4] حوالی‌قلعهٔ بایزید محل نزول شهریار برو بحر گشت وآن حصاری است در قلهٔ کوه رفیع واقع ودر رفعت به مرتبه‌ای‌است که برید صبا پیرامن دامنش‌نتواند گذشت ودر استحکام به‌غایتی که‌عقل دوراندیش با وجود کمال دانش اندیشهٔ تسخیر آن نتواند کرد.

۱ـ مط . ص۲۴۵: سرما تو که یورت قدیم‌پسران سعد که اصل‌ترکمان است
۲ـ ضا ص۲۴۶: قراقومك‌ـ مج: قراکوپك
۳ـ مط.ـ نسخ: ماسیه‌کول ۴ـ ازنسخه پا ساقط است

نظم

چو عهـد عاشقان محکم حصاری چـو حصن چرخ اساس استواری
چـو حصن آسمانش هفت بـاره بـروجش سـر کشیده بـر ستاره
ز راهش پیك فکرت خسته گشته بـه عجـز از نیمهٔ ره بـاز گشته
براو چون زلف و چشم دلبرشنگ رهـی افتاده پیچاپیچ و بس تنگ
نشانـده بـروی ازپـولاد یك در بـه سختی با دل ممسک برابر

القصه عساکرظفرشعار درهمان روزشهر بندرا گرفته‌رایت استیلا برافراختند. ودر کمر کوه چندبرج برروی خارا می‌نمود. ملازمان میرزا بایسنقر ازغایت‌تهور متوجه آن جا گشتند و برج را سوراخ کردند و چند نفر بهادران باشکوه کـه در بالای کوه بودند خود را به قلعه رسانیده حصار را مسخر گردانیدند وغنائم بسیار به دست جنود نصرت شعار درآمد.

بعد ازآن خسرو بـه استحقاق روانهٔ آلاداغ گشته از دامنهٔ کـوه ایرنجی گذشته ازسرای ابقای عبور کرده متوجه اخلاط شد. دراثنای راه، امیرقنا شیرین را به فتح قلعهٔ عادل جواز فرستاد. امیر مشارالیه آن قلعه‌را مسخر کرده به‌اردوی معظم روانه گشت.

میرزا اصفهان درصحرای موش ** ازتوجه سپاه بحرجوش و رعـد خروش آن ولایت را انداخته درديار بکر بـه میرزا اسکندر ملحق گردید و امیر ابراهیم جاکو که وی‌را تعاقب کرده‌بود اموالش را گرفته‌به اردوی گردون شکوه معاودت نمود و امیر عبدالرحمن کوتوال قلعهٔ موش نیز حصار را تسلیم نمود و امیر - شمس‌الدین والی‌بدلیس و قراعثمان با فرزندان: علی‌بیک و بایزیدبیك به‌دفعات به‌اردوی همایون ملحق گردیدند. آن حضرت حکام دیار بکر را که به‌درگاه آمده بودند رعایت‌نموده خلعت داد و اجازت فرمود وخود به‌نفس‌نفیس متوجه تبریزشد.

درآن اثنا خبررسید که اولاد قرایوسف ترکمان باجمعی بهادران به حوالی

اخلاط رسیده‌اند و [امیر خلیل‌الله به جانب شروان و امیر اسفندیار به طرف دربند وقوستای به اران و ملک محمدبن ملک اعظم[1] به کردستان و امیر شمس‌الدین به بتلیس و امیر محمد کرد به اخلاط روانه شدند. مجموع باخلعتهای فاخر و گوهرهای شاهوار و اسبان راهوار و کلاه ملمّع و کمر مرصّع وصنوف اکرام و فنون انعام به شرف اعزازمخصوص وممتاز گشته روانه شدند.

در آن اوان، امیرشیخ قبانی از غایت کاردانی به درگاه آمده و پیشکشهای مناسب گذرانید وحسن اخلاص سابق‌را به خدمات لایق لاحق گردانید. آن حضرت میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک را به دفع علیکه جالق و سیداحمد دیزک فرستاد و ایشان ایل والوسشان[2] را گرفته به اردوی همایون ملحق گردیدند.][3]

امرای عالی‌شان به اتفاق قراعثمان معروض گردانیدندکه خرابی مملکت از اولاد قرایوسف است. تاایشان معدوم نگردند مملکت قرار نمی‌گیرد.

نظام

خرابی این ملک‌از ایشان بود	از ایشان جهانی پریشان بود
رعیت ز بیداد شان در گله	مکن گرگ را پاسبان گله

بنابرآن، خسرو جهان یراق حرب از نقاره و غیره امر فرموده به طرف ارجیش معاودت فرمود. الیاس خواجه و قراعثمان را باجمعی از بهادران منقلای گردانید. درچهاردهم ماه خواتین ازجانب هرات آمده درحرم جای گرفتند وامیر-محمد خواجه چوره که همراه امرای منقلای بود با قراولان میرزا اسکندر جنگ کرده دو کس را دستگیر نموده پیش آن حضرت آورد. فرزندان قرا یوسف چند نوبت رسولان فرستاده ازصلح سحن راندند میسر نشد.

آن حضرت به تدریج به جانب ایشان کوچ کرد تا درروز سه شنبه[4] بیست‌و

۱- مط. ص۲۵۱: ملك محمد پسرملك عزالدین شبرکه صاحب اختیارآن دیار بود

۲- مط: سید احمد و میرزا ابراهیم سلطان و... وسید احمد به‌فرمودهٔ ایشان ایل‌والوسشان...

۳- بین دوقلاب فقط درنسخهٔ پا ۴- مط: دوشنبه - نو: شنبه

هفتم رجب اردوی گردون شکوه درموضع اغمادو[۱] نزول نمود وجیش ترکمان در حدود لشکر[۲] [به موضع یقشی فرود آمده جرکنده بودند به یك بار سوار شده آغروق خود را گذاشته دو فرسخ پیشتر آمدند و صف سپاه بیاراستند][۳] وسپاه ترکمان ازفیلان سپاه خراسان ترسان و هراسان بودند. زیرا که اسبهای ایشان هرگز فیل ندیده بودند. گاوان بزرگ را ازجوال‌های کاه مانند فیل ساختند و بعضی فیل ازگل مجسم[۴] ترتیب داده بودند و اسبان را بدان می‌دوانیدند تا از فیل نرمند و میرزا اسکندر بافوجی ازدلاوران درقلب قرار گرفت و درمیمنه پیر - حسین بیك سعدلو و قرقان الپاوت و سرقان الپاوت و پیر مهمات سعدلو با توابع توقف نمودند. در میسره اصفهان میرزا و بیرام بیك وپسرش شهسوار بیك ایستادند و ازآن جانب منقلای شاهرخ پادشاه بایسنقر میرزا و امیر شاه ملك وشیخ لقمان برلاس ودر میمنه فرزندش ابراهیم سلطان والی شیراز و رستم میرزا والی اصفهان و امیرابراهیم جاکو تیول‌دارشبرغان وامیرچقماق شامی حاکم یزد ودرمیسره‌اش امیرفیروز شاه ترخان و قراعثمان بایندر و پسرش علی بیك وخود[۵] به نفس‌نفیس درقلب قرار گرفت.

بفرمود تا پیش قلب سپاه به فیلان جنگی ببستند راه

۱ـ به‌جای این‌کلمه درمطلع‌آمده :قروق قورماق ـ نو : اغاد وهمه ـ بك ج۱ ص ۸۵ : آغه‌دوه
۲ـ پا : در حدود آن لشکر
۳ـ مط. ص۲۵۳: اردوی همایون به موضع قروق قورماق فرود آمد و لشکر ترکمان در حدود الشکرد به موضعی‌که یخشی‌گویند آغروق نشانده وجرکنده یورت خودرا استحکام دادند... و چند هزارسوار نام‌دار نیزه‌گذار قریب دوفرسنگ ازآغروق خود پیشتر آمدند و صف جنگ برآراستند.
مج: به موضع‌الشکرد به محلی‌که آن‌را التون یخشی گویند ـ پا: درحدود
۴ـ مط. ص۲۵۴: گاوان بقوت را جوالهای کاه بار می‌کردند و بیلاسها و چوبها مشابه و مانند فیل می‌ساختند و بعضی فیل مجسم از گل.
۵ـ یعنی شاهرخ

افیال جنگی به‌اسلحه و کجیم[1] آراسته و تختها برپشت ایشان[2] بسته وجمعی از قدر-اندازان[3] که تیر ایشان مانند تیر قضا هرگز خطا نشدی در آن‌جا نشسته.

نظم

نهادند صندوق برپشت فیل — زمین شد سراسر چو دریای نیل
هزار از سواران روز نبرد — به صندوق در ناوك انداز مرد
گزیده سپاهی زگردان کرخ(؟) — بفرمود تا بر کمانهای چرخ(؟)
پیاده ببودند در پیش فیل — که گر کوه پیش آمدی بردومیل
دل‌سنگ بگداختندی به تیر — نبودی کس آن زخم‌را دستگیر
پس پشت ایشان سواران جنگ — پراکنده ترکش زبیم خدنگ

[هوای آوردگاه را هیکل آن کوه‌پیکران به رنگ نیل شد؟][4]

بیت

[زمین در هیکلش سد سکندر — هوا را قامتش قدچناراست(؟)][5]
به تن چون کوه گوئی درسلاسل — به‌تك چون گردبادی درغباراست

و سپاه شاهرخ پادشاه بیرون از حد شمار، از پیاده و سوار چون بحر ذخار بود. چون لشکرهای طرفین و صفهای جانبین راست شد، بار اول پیرحسین بیك سعدلو، با گروهی از بهادران برمیسرهٔ شاهرخ پادشاه تاختند و امیرفیروز شاه ترخان و قراعثمان بایندر پیش رفته حمله نمودند. بهادران به‌ضرب تیر دل‌دوز و سنان شعله افروز یکدیگر را مجروح و بی‌روح گردانیدند.

۱ـ کجیم بروزن قدیم برگستوان را گویند و آن پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند (برهان قاطع)

۲ـ نو: چوب وتخته‌ها تخت بر پشت ایشان

۳ـ نو: قادراندازان ــ قدرانداز یا قادرانداز به معنای تیرانداز ماهری است که تیرش خطا نمی‌رود.

۴ـ «نو» فقط. شاید: از هیکل آنان...

۵ـ « نو » فقط. شاید: به‌تن چون کوه کوهی در سلاسل در هرحال اشعارسست و بی‌معنی به‌نظر می‌رسند.

شعر

به طعن دلیران در آن ترکتاز خدنگ شکاری دهان کرده باز
صنوبر قدان را در آن انجمن ز پیکان پـر از غنچه نخل بدن

فضای صحرا از اجزای اعضای کشتگان ناپدید گشت.

بیت

فرو ریخت چندان سر و دست و پای کز آن جنس خالی نماند هیچ جای

شکست بر سپاه شاهرخ پادشاه افتاده امیرفیروز شاه ترخان و قـراعثمان بایندر راه انهزام پیش گرفتند . از این شکست ، شاهرخ پادشاه اصلا الم بر خاطر راه نداده دست دعا بر آسمان و روی خشوع برزمین آورده تضرع بسیار نمود . از آن وقت که خسرو سیارگان بدین قبهٔ زنگاری به حد استوا رسید تا بدان ساعت که سر برافق غربی کشید آتش قتال در غایت التهاب و اشتعال بود .

شعر

چون مهرپای برد سوی‌دامن زمین بگرفت دست ماه چو دامان آسمان
بر طارم‌فلك چوشه زنگ‌شد کمین در خاك تیره شد ملك روم را مکان

آن دوسپاه کینه خواه بساط محاربه را به قایمـی ریخته در مقابل یـکدیگـر نزول نمودند و از هر دو طرف طلایه برگماشته تا روز پاس داشتند. چون سلطان خاوری رایت نورانی برافراخت و عرصهٔ خاك را از خاشاك ظلمت بپرداخت و به تیغ زدن انوار لشکر جرار شب‌را به‌راه عدم فرستاد.

شعر

چو این قاتل خـانه سـوز سپهر برآمد به کف تیغ خون ریزمهر
نـهاد از سر کینه سلـطان شرق زخورشید خود زر افشان به فرق
دگـر باره جنبید هـر دو سپاه بـرآمـد هیاهـو ز آورد گـاه

جنود جغتای صف سپاه آراسته به قرب نیم فرسخ پیش رفتند. از آن سوی

میرزا اسکندر ترکمان، بعد از آراستن جناحین وتیب به همان ترتیب سپاه آراسته در برابر آمده قرار گرفت و صرصر حملهٔ بهادران و هیاهوی شیرمردان کرهٔ خاك از جای بر کند و از تلاطم امواج مصاف، صورت فزع اکبر و علامات دشت محشر ظاهر گشت و نم و بخار خون برپشت سمك[1] وشکم سماك[2] رسید.

نظم

فرو رفت و بررفت روز نبرد	به ماهی نم خون و بر ماه گرد
ز بس سیل خون از زمین تاب برد	به زیر زمین چرخ را آب برد
حریفان زجام فنا خورده خون	چو عشاق از این ساغر سر نگون

در آن روز ، میرزا رستم بن عمرشیخ در میمنه جنگی کرد که روح رستم دستان بروی آفرین خواند و امیر ابراهیم جهان شاه از میسره مردانگی نموده پیرحسین- بیك سعد لورا که ازعظمای امرای میرزا اسکندر بود دستگیر گردانید.

چون پیکر نوربخش روز درتارهای زلف معنبر شب نهان گشت، شاهرخ- پادشاه فرمود که جنود ظفرشعار درجنگاه فرود آمده پاس دارند.

بیت

گشادند گردان آهن لباس	دوصد دیده همچون زره بهر پاس

و جمعی مردمان فرار کرده معروض گردانیدند که اولاد قرایوسف دل برمرگ نهاده اند و چون سلطان خاوری چادر سیاه ازخاکیان کشید وعرصهٔ خاك از ظلمت خاشاك بپرداخت، شاهرخ پادشاه لوای ابهت و جلال برافراخت و از آن سوی جیش ترکمان چون ذرات آفتاب بی‌شمار و به‌سان قطرات سحاب بسیار،

شعر

همه کمان کش و رزم آزمای و تیرانداز	همه مبارز و آهن گداز و جوشن ور

۱ـ یعنی ماهی که به قول قدما زمین برروی آن اسوار بود. مضمون شعر معروف فردوسی است :
فرورفت وبررفت روز نبرد   به‌ماهی نم خون وبرماه گرد
۲ـ مقصود سماك اعزل وسماك رامح دوستارهٔ معروف است .

همه فکنده تن اندر مغاکهای هلاک همه نهاده دل اندر نشانه‌های خطر

در پیش سپاه جرار نام‌دار ، افیال کوه شکل دریا مثال ، صف بیاراستند و درهم آمیختند و به‌تیر و نیزه و خنجر به هم در آویختند . از میمنه میرزا سلطان ابراهیم و رستم میرزا و ابراهیم جاکو برمیسرهٔ میرزا اسکندر که اصفهان میرزا و بیرام‌ـ بیك و شهسوار بیك و قرقان بیك الپاوت بودند حمله کرده بعد از جنگ بسیار شکست بر ایشان افتاد. چون میرزا اسکندر میسرهٔ خودرا پریشان یافت، آتش غضبش اشتعال یافته برمنقلای شاهرخ پادشاه حمله آورد. میرزا بایسنقر وامیرشاه‌ـ ملك و شیخ لقمان برلاس فرار نمودند و ترکمانان به قلب شاهرخ پادشاه که فیلان دمان و پیادگان کمان‌دار پیش او صف بسته بودند روی آوردند و جمعی‌از پیاده وسوار برخاك هلاك‌انداختند و به‌فیلان زخم بسیار رساندند وسمند میدان‌نورد را تا به جائی که زنان ایستاده بودند راندند و چند قطار شتر را در پیش انداخته بردند. چون شاهرخ پادشاه‌این حال را مشاهده نمود، افیال را پیش‌رانده جمعی را هم از قلب به جنگ ایشان روان ساخت. فیلان چون باد جهان پیمای می‌شتافتند و به دندان خارا شکن اجزای‌بهادران را می‌شکافتند.

شعر

در آن عرصه پیلان بی وهم و بیم به دندان زدی آدمی را دو نیم

زخرطوم فیلان که‌در کار بود دو صد صور محشر نمودار بود

نایستاده کس پیش صفهای پیل نبسته کسی پیش دریای نیل

امیر ابراهیم جهان شاه و میرزا رستم نیز کوشش نموده و جنگهای شیرانه کردند و از جوانقار امیر علاءالدین علیکه کوکلتاش و امیر فیروز شاه ترخان و امیر فرمان شیخ جای خودرا نگاه داشتند. دست راست میرزا اسکندر برایشان تاخته و امیر بوته و خواجه محمد مشرف سمنانی را با جمعی که از سپاهیگری وقوفی نداشتند به‌قتل آوردند و از حملات متواتر قیامت‌اثر جنود ترکمان

نزدیك بدان رسید که سپاه منصور به خلاف قاعده و دستور راه انهزام در پیش گیرند.

در آن‌اثنا، شاهرخ پادشاه فرمود که در میان میدان‌خیمه زدند و آن‌حضرت از کمیت برق‌رفتار فرود آمده نماز چاشت گزارده[1] باز سوار گشته درقلب قرار گرفت. در آن اثنا، امیر شاه‌ملك فرمود تا نقارهٔ بشارت زدند و آوازه انداختند که میرزا اصفهان را گرفته‌اند. ترکمانان از استماع این خبر کاذب حیران و پریشان شدند. میرزا بایسنقر چون از ضعف دشمن آگاه شد با سپاه سنگین روانهٔ مخالفان گشت. شاهرخ پادشاه پنج‌هزار سوار به مدد ایشان فرستاد و خود باجمیع لشکر به یك‌بار حمله کرد. جنگ صعب به وقوع انجامید. میرزا اسکندر سعی بسیار کرد که سپاه‌خودرا یاسامیشی داده میسر نشد. بالضروره روی به وادی فرار آورده سپاه شاهرخ ایشان را تعاقب نموده جمع کثیری را به‌ضرب شمشیر آب‌دار به خاك هلاك افکندند.[2]

بیت

به زخم تیغشان تنصیف می‌کرد — شمار جمله را تضعیف می‌کرد

گهی می‌کردشان از ضرب‌قسمت — گهی می‌دادشان با خاك نسبت

و عثمان بیك مهمات سعدلو را دستگیر گردانید و پسرش علی بیك (پیرغیب) پسر مهمات بیك سعدلو را گرفته[3] به نظر شاهرخ پادشاه آوردند.[4] آن حضرت محامد حضرت پروردگار به جای آورده فتح نامه‌ها به اطراف بلاد عراق و فارس

۱ـ نسخ: گذارده

۲ـ این فتح در غرهٔ شعبان ۸۲۴ه. روی نمود (مط. ص۲۵۹)

۳ـ پا: پسرش پیر علی و پیر غیب ـ نو: پسرش علی‌بیك و پیرغیب ـ مج: گرفتاری ابناء سعد پیر محمد سعد وپروه(؟) پسر پیرسعد مذکور وقتل ایشان ـ.

۴ـ بك: مهمات بیك سعدلو در دست دوره بیك اوغلی که منقلای عثمان بیك بود گرفتار گشت و پیر غیب نام پسر او به دست علی‌بیك‌که پدر صاحب قران(=اوزون حسن) بود پای‌بند واسیر شد و پیر اویس برادرش نیزمقید گشت.

و خراسان و کرمان وخوزستان و سواحل عمان وماوراءالنهر وکاشغر وطخارستان و غزنین وکابل وبلاد سند و هند ارسال نمود.**

روز دیگر کوچ کرده، در اثنای راه نظر شاه گیتی‌ستان به‌اسیران ترکمان افتاد. همه را رعایت فرموده از راه خوی به تبریز آمده حکومت آن دیار را به علی بیك ولدقراعثمان رجوع نمود. در اوائل رمضان، دولت و سعادت هم عنان، در سلطانیه نزول اجلال فرمود. یکی از شعرای زمان دراین واقعه گفته:

نظم

سکندر لشکر ما را زد و جست　　شه مامملکت بگرفت وبگریخت**

چون شهریار ظفر قرین به قزوین رسید، میرزا ابراهیم ومیرزا رستم رخصت حاصل کرده روانهٔ الکاء خود گردیدند. نوزدهم شوال به سعادت و اقبال به شهر هرات نزول نمود.

گفتار درقضایائی که در آذربایجان بعد از رفتن شاهرخ سلطان واقع گشته

چون علی‌بیك ولد قراعثمان به فرمان شاهرخ پادشاه در تبریز متمکن گردید، درآن اثنا، اصفهان بیك پسر قرایوسف ترکمان با سپاه بی کران علم عزیمت به‌جانب تبریز برافراخت. علی‌بیك طاقت مقاومت نیاورده به‌جانب دیاربکر فرار کرد و در راه جنگ کنان از دست کردان خلاص گشته به‌پدرش ملحق گشت. اصفهان میرزا به عظمت تمام در دارالسلطنهٔ تبریز نزول فرمود وقلعهٔ النجق را نیز محافظت کرد.

در این‌اثنا، میرزا اسکندر در طوق و کرکوك بود. چون این خبر استماع نمود به جانب تبریز توجه کرد. میرزا اصفهان بعد از آمدن آن پادشاه عالی‌شأن مرکب فرار در زیرپای کشیده به ارزروم و قلعهٔ اونیك** رفت. بعد از فرار

او میرزا اسکندر در [سکمان][1] آباد نزول فرمود و در آن مقام حکام کردستان به درگاه وی آمدند.

از آن مقام کوچ کرده به آلاداغ توجه نمود و از آن‌جا به ییلاق منگول[2] رفت و طرح شکار انداخت. امرای بدلیس را گرفته[3] متوجه کردستان شد و شمس‌الدین بیك‌را که حاکم بتلیس بود به در قلعه فرستاد تا حصار را تسلیم کنند[4]. امیر مهمات حصار را نداد. بنابرآن، میرزا اسکندر بعضی از امیران وی‌را به‌قتل آورده[5] متوجه اخلاط شد و در اخلاط نیز [جوانان خوب بودند][6] ایشان نیز قلعه را بسته آغاز مخالفت کردند. چون میرزا اسکندر امیرشمس‌الدین را به پای قلعه فرستاد، امیر میان بند خودرا گشوده بازبست. مقصود از آن اشارت به حفظ قلعه بود. جوانان دانای چست در بالای قلعهٔ اخلاط گذاشته روانهٔ بتلیس گردید.**

گفتار درشمه‌ای ازاحوال قراعثمان بایندر ولشکرکشیدن به‌قلعهٔ ماردین

چون قراعثمان، بعد از جنگ میرزا اسکندر، از شاهرخ پادشاه رخصت حاصل کرده به دیار بکر معاودت نمود، لشکر بی کران جمع آورده قلعهٔ ماردین را محاصره کرده غله را خورانیده و مواضع را سوزانید. ازآن جا چون بلای

۱ـ تکمیل از دیار بکریه ۲ـ بك : آن شکارگاهی عظیم است در میان ولایت آق‌قوینلو و قراقویونلو. ـ این ناحیه که جزو منطقهٔ کوهستانی بنگل داغ است در شمال موش و جنوب ارزروم قرار دارد. منگول داغ یا به صورت ضبط نقشه‌ها بینگل داغ به معنای کوه هزار چشمه است چه از جانب شرقی‌آن رود ارس سرچشمه می‌گیرد و از طرف غربی رود فرات و از طرف شمالی آن دو رودخانه طرطوم و اولتی‌که به دریای سیاه می‌ریزند. (رك : دیاربکریه ص۹۷)

۳ـ در آن شکار امرای بدلیس و اخلاط و وان و وسطان را دستگیر ساخت.

۴ـ بك: شمس‌الدین ببك را که حاکم بدلیس و اخلاط بود و بیست ویك قلعه از توابع بدلیس و صحرای موش بدو متعلق بود و اسکندر را داماد به سر قلعهٔ بدلیس آورد. ـ شمس‌الدین خواهر اسکندر را به‌زنی داشت. ۵ـ ضا: جمعی را ازنوکران امیر مذکور (ــ امیر مهمادرسکی) را در پای‌قلعه به‌قتل آورد.ـ پا: اسیران ۶ـ بك: در اخلاط جوانان (نسخه: بااحوال) نیك نام ازجماعت مذکوره (مدافعین‌بدلیس) بودند.

ناگهان بر سر ارزنجان رفت. در آن دیار نیز دیار نگذاشت. در آن اوان، سلطان طرابزون به معسکر او ملحق شد. ارزنجان را در میان گرفته عراده ومنجنیق نصب کردند. در آن اثنا، پسرش یعقوب بیك از کماخ بهملازمت آمد وقراحصار** ضمیمهٔ سیورغال او گشت. چون معلوم کردند گرفتن آن قلعه ازممتنعات است، طبل مراجعت کوفتند. درحمید قشلاق نمود وحکومت آن‌شهر[1] را بهایناق حسن و بای‌برد را به برادرزاده‌اش قتلغ بیك ارزانی داشت.

گفتار در قضایائی که در بلاد روم واقع گشته

دراین سال، سلطان‌محمد پادشاه روم با سپاه ویراق متوجه‌بلاد افلاق گردید و در کنار آب طونه** نزول فرمود و قلعهٔ بر کوك[2] را معمور گردانید. قاسم‌بیك اسفندیار اوغلی را با فوجی از بهادران میدان دلاوری به تاخت بلاد کفار فرستاد. حکام افلاق رسولان کاردان با پیشکش فراوان به درگاه آن پادشاه عالی شأن فرستاده زبان به تضرع و تشفع گشودند ومعروض‌گردانیدند که مارا چه‌یارای آن که با سلطان مخالفت کنیم.

شعر

خیال تیغ تو اندر میان پشت پدر / عدوی دولت ودین را میان‌زند به‌دو نیم
فرو خورد حشرات زمانه نیزهٔ تو / چنان که جادوی‌جادو گران‌عصای کلیم

بنا بر آن، سلطان محمد از جرایم ایشان گذشته از آن دیار معاودت نمود و قلعهٔ صمصون[3] را فتح نمود. در آن اثنا، فرزندش سلطان مراد که در بلدهٔ اماسیه بود، متوجه اسکلیب[4] گردید و مردمان مغول و تاتار را که از زمان سلطان

---

۱ ـ نو، بك: آقشهر ۲ ـ هردو نسخه چنین است. ولی چنین نقطه‌ای در نقشه‌ها و کتب نیافتم. شاید روشچوك Rushtchuk یا روسه Russé باشد در شمال بلغارستان و مرز ناحیهٔ والاشی (= افلاق) برکنار دانوب. ۳ـ بندری درکنار دریای سیاه در مشرق سینوپ Sinope وشمال لاذق. ۴ـ شهری در جنوب شهر عثمانجق و مشرق رود قزل ایرماق.

ابوسعید بهادرخان مانده بودند کوچانیده به‌روم ایلی برده و به‌محمد بیک منّت اوغلی[1] سپرد.

هم دراین سال، شخصی بور کلیجی مصطفی نام دعوی نبوت نموده و جمعی از عوام به درگاه او جمع شدند و به بلاد آیدین مستولی گردید و قریب سه هزار کس به‌هم رسانید.

چون این خبر به‌سلطان محمد رسید، فرزندش سلطان مراد و بایزید پاشا را با سپاه سنگ‌دل به دفع آن ضال مضل نام زد فرمود. ایشان بعد ازجنگ بسیار بر آن مدبر نابکار غالب آمدند و در موضع قرابورنو[2] وی را با جمیع مرتدان به قتل آوردند و بایزید پاشا با فوجی دلاوران به مغنیسیا آمد. در آن‌جا جهودی کمال نام‌را که با جمعی جهودان مخالفت کرده بودند به قتل آورد.

هم در این سال، پسر قاضی سماون دعوی سلطنت کرد** سلطان محمد سپاه بسیار به‌دفع وی ارسال نمود. ایشان خدمتش را درسرس[3] دستگیر کرده به‌درگاه او ارسال نمودند و به فتوای مولانا خلیل کشته گردید.[4]

هم دراین سال، سلطان محمد در بورسه عمارت عالی‌بنا نمود ** و بلدهٔ ادرنه را دارالملك ساخت و قبل ازاین پادشاهان آل عثمان در بورسه قشلاق می کردند.

گفتار در قضایائی که در سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمایه واقع شده
و لشکر فرستادن سلطان اشرف پادشاه مصر به دیار بکر

در این سال، سلطان اشرف پادشاه مصر تنگری ویرمیش‌را که از عظمای

۱ـ نسح: محبت‌اوغلی تصحیح ازعثمانلی تاریخی‌ص۳۵ ۲ـ پا: قراپرون. نو: فرابورون
۳ـ نسخ: اغره(؟). قاضی بدرالدین در سرس دستگیر و در بازار آن شهر به‌دار آویخته شد(۸۲۳ = ۱۴۲۰م.) سرس شهرکی است در مقدونیه (رك. تاریخ عثمانی ترکی) ۴ـ نسخ: مولانا خلیل.ـ طبق نوشتهٔ عاشق پاشا زاده مورخ ترك، مولانا حیدرهراتی دربارهٔ قاضی بدرالدین فتوی‌داد که شرعاً قتلش حلال ولی مالش حرام است (تاریخ عثمانی ترکی ص ۳۶۵)

امرایش بود [با شش نفر مینك‌باشی[1]] به دیار بکر ارسال نمود. ایشان از حلب گذشته به بیره رسیدند[2] و بر آب فرات جسر بسته عبور کردند و متوجه قلعهٔ رها شدند. در آن اثنا هابیل‌بیك ولد قراعثمان بایندر که با فوجی جوانان با تهور در آن‌جا متمکن بود از حصار بیرون آمده مستعد قتال و جدال گردید. مصریان به یك حمله وی‌را منهزم ساخته هابیل‌بیك در قلعه متحصن شد.

در آن اوان قراعثمان در ییلاق اروم‌سرای[3] بود. چون این خبر ناخوش استماع نمود، با سپاه فراوان متوجه مصریان شد. چون لشکر از آمدن قراعثمان خبر یافتند در قلعه جنگ انداختند و سورلق قدیم رها را که در پای قلعه بود گرفتند. خوف تمام برضمیر هابیل بیك ولدقراعثمان مستولی گشته رسولان سخن‌دان با پیشکش فراوان نزد مصریان فرستاده امان طلبیده بعد ازتأکید عهدوپیمان از قلعه بیرون آمد. غلامان اورا گرفته اکثر ملازمان اورا به‌راه عدم فرستادند[4] و هابیل‌بیك را مقید ساخته همراه به‌مصر بردند.**

متوفیات

در این سال، سلطان اویس‌بن شاه ولدبن شیخ علی‌بن سلطان اویس ایلکانی که حاکم بصره و واسط وشوشتر بود لشکر به بغداد کشید. درآن اوان جهان‌شاه ترکمان که از ترس شاهرخ سلطان فرار نموده پیش شاه‌محمد به بغداد رفته بود به مدافعهٔ او شتافت. بینهما محاربهٔ عظیم دست داده بعد از قتال وجدال بسیار سلطان اویس دستگیر گشته به‌قتل آمد.

۱ـ نسخ: با شصت نفر سرهنگ باشی. تصحیح از دیار بکریه : شش نفر مینك باشی و از امرای جهل مرده و بیست مرده و ده مرده (رك. توضیحات)
۲ـ نو: از حلب کرکه به بیره ـ شاید از حلب وکرك... ـ پا: از حلب‌گذشته و برآب...
۳ـ بك: ییلاق اروم سرای‌که در اعالی ارزنجان واقع است.
۴ـ بك: امرا با غلامان سلطان مصر ساخته بودند که چون هابیل‌بیك از قلعه بیرون‌آید اورا بگیرند.

دراین سال، میرزا الغ بیك دروسط شهر سمرقند مدرسهٔ عالی بنا نهاد[۱] و ملك بسیار بروی وقف کرد [و رصدرا بنیاد کرد][۲]

هم دراین سال، صوفی اوغلان پیش براق آمده [اسباب بسیار آورد][۳]. در آن اوان، شیر محمد اوغلان و سارق اوغلان باگروه انبوه از جته فرار کرده به حوالی سمرقند آمدند. بنا بر آن میرزا الغ بیك با جمعی بهادران بر سر ایشان آمده ایشان را گرفته [معاودت نمود][۳] وشیر محمد اوغلان را رعایت کرده روانهٔ جته گردانید.

گفتار در وقایعی که درسنهٔ خمس وعشرین وثمانمائه واقع شده

دراین سال، ازآذربایجان دلو احمد ترکان با سپاه فراوان به سلطانیه آمده آن بلاد را غارت نموده غنائم را به تبریز فرستاد ودر میان دلواحمد و ملازمان الیاس خواجه جنگ صعب به وقوع انجامید. بعد از ستیز و آویز دلواحمد مغلوب گشته اکثر ملازمانش کشته شدند. خدمتش به مشقت بسیار، بی خویش وتبار به طرف آذربایجان گریخت.

هم دراین سال، میرزا ابراهیم بن شاهرخ پادشاه با بهادران دشمن گداز علم عزیمت به جانب خوزستان برافراخت. سلطان محمود بن شاه‌ولد بن شیخ علی بن سلطان اویس ایلکانی که والی آن دیار بود به طرف دیار عرب گریخت. میرزا- ابراهیم سلطان برآن دیار مستولی گردید.

دراین سال ایلچیان شاهرخ پادشاه که به خطای رفته بودند به هرات آمدند.

۱ـ شرح بسیار جامع و جالبی از این ابنیه در مطلع‌السعدین ص۲۳۷ ـ ۲۳۶ آمده است.

۲ـ فقط در نسخه نو

۳ـ پا : به قتل رسانید. مط ۲۴۱ ، شیر محمد و سارق اوغلان را گرفت و امرا را جهت گرفتن باقی گذاشته عود نمود... گرفتاران را با وجود گناه رعایت نمود .

تفصیل رفتن ایشان آن که: در شانزدهم[1] ذی‌القعده از دارالسلطنهٔ هرات بیرون رفتند و در نهم ذی‌الحجة به بلخ رسیدند. تا غرهٔمحرم سنهٔ ثلاث و عشرین‌وثمانمائه به سبب بارندگی و سرما آن‌جا بودند. بعد از آن کوچ کرده در بیست ودوم‌محرم به سمرقند رسیدند و پیشتر از آن که ایشان برسند، به دوماه، امیر اعظم الغ بیك گورکان ایلچیان خود سلطان شاه و محمد بخشی‌را با جماعت خطائیان که‌می‌رفتند فرستاده بود و ایلچی امیرزاده سیورغتمش نیز برسید ارغداق نام و از آن امیر-شاه ملك اردوان نام و از آن شاه بدخشان خواجه تاج‌الدین نام جمع شدند و در عاشر صفر با ایلچیان خطای از دارالسلطنهٔ سمرقند روان شدند. در چهارم ربیع-الاول به تاشکند رسیدند و در یازدهم[2] به سیرام و در غرهٔ ربیع‌الثانی به ایل مغول در آمدند و مرغزارهای خوش بود و فصل بهار. هرروزه کوچ می کردند. ناگاه خبر رسید که اویس‌خان شیرمحمد اوغلان را طلب داشته بود تا قتل کند و قل‌محمد و بعضی از امراء مغول بدین‌جهت با اویس‌خان یاغی شدند و ایل به هم برآمد. ایلچیان متوهم شدند و کوچ کردند. بعد از آن خبر رسید که آن فتنه تسکین یافت و امرا با اویس‌خان صلح کردند و امیر خداداد که امیرمعتبر آن‌دیار بود برسید و ایلچیان‌را استمالت داده پیش‌اویس‌خان رفت.

ایلچیان ایمن شده به راه‌خود می‌رفتند تا در هجدهم جمادی‌الاول به‌موضعی که بیلغوتو می گفتند ـ و آن از حساب ایل محمدبیك بود ـ رسیدند. آن جا توقف کردند چندان که بعضی از داجیان و نوکران شاه بدخشان و غیره که متوجه خطای بودند جمله برسیدند و در بیست ویکم جمادی‌الاول از آن‌جا کوچ کردند و در بیست و دوم از آب کنکر گذشتند و درثالث عشرین ایلچیان محمد-بیك را که حاکم این الوس بود دیدند وپسر محمدبیك سلطان شادی داماد شاه-جهان بود که خاتون او خواهر خاتون امیر زادهٔ اعظم امیر زاده جوکی بهادر

۱ـ نسخ: ششم ۲ـ ایضاً: دوازدهم

باشد. در بیست و هشتم جمادی‌الاول درمرغزار وجلکای یلدوز درآمدند واز آن‌جا به ایل شیر بهرام رسیدند. با وجود آن که آفتاب به سرطان رسیده بود آب یخ می‌بست. چنان که [به‌ضخامت دوانگشت یخ می‌شد][1]

در هشتم جمادی‌الثانی خبر رسید که پسران محمد بیك داجیی را که با یلچی‌اویس‌خان بود غارت کرده‌اند. داجیان و ایلچیان متوهم شدند و گفتند مارا سعی باید کرد که خودرا زودتر به‌سرحد خطای برسانیم.

در راه کوههای سخت بود. اکثر اوقات باران و ژاله می‌بارید و در آخر جمادی‌الاخر به‌شهر طرفان** رسیدند و در این شهر اکثر بت می‌پرستیدند و بت‌خانهٔ بزرگ داشتند در غایت تکلف و بتان بسیار درآن‌جا بودند بعضی نوساخته و برخی کهنه. درپیشان[2] صفه یك‌صورت بزرگ بود که می‌گفتند که این صورت ساکمونی[3] است.

در دوم رجب کوچ کردند و هوا درغایت گرمی بود. پنجم رجب به قرا‌خواجه** رسیدند ودر دهم جمعی خطائیان رسیدند و گفتند اسامی ایلچیان و عدهٔ ایشان بنویسند. در نوزدهم رجب[4] [به‌موضعی رسیدند که آن را اتاسوفی‌می گفتند و یکی از سادات ترمذ که اورا تاج‌الدین نام بود آن‌جا لنگری[5] ساخته و ساکن شده و داماد امیر فخرالدین بود که‌حاکم مسلمانان قامل** بود. درحادی‌عشرین] رجب به شهر قامل رسیدند و در این شهر امیر فخرالدین مسجدی بزرگ ساخته بود و در مقابل مسجد بت‌خانه ساخته بودند به‌غایت بزرگ و در وی بتی بزرگ ساخته و از چپ وراست بتان دیگر خردتر بسیار بودند و در پیش بت بزرگ مقدار بچهٔ ده‌ساله صورتی از مس ساخته درغایت صنعت و خوبی و بر دیوارهای خانه صورت گریهای استادانه کرده و رنگ‌آمیزیهای خوب و بر در بت‌خانه

۱ـ نو: دوانگشت مری (پری؟) یخ می‌شد ۲ـ پیشان پیش پیش را گویند که از آن پیشتر چیزی نباشد. (برهان قاطع) ۳ـ پا: شامکونی ـ نو: سامکونی. مط: شاکمونی
۴ـ فقط درنسخهٔ پا ۵ـ لنگر

صورت دو دیو که بریکدیگر حمله کرده باشند و منگلی‌تمور با بری جوانی صاحب جمال حاکم قامل بود.

در خامس عشرین رجب از آن‌جا کوچ کردند و بعد از آن اکثر راه چول[1] بود. هریك دو روز به‌آب می‌رسیدند.

تا دوازدهم شعبان به موضعی رسیدند که آن‌جا شتران بیابانی بسیار بود و گاو قطاس** و آن‌جا گاوان قطاس بسیار بزرگ می‌شوند. مردم آن‌جا تقریر کردند که یك‌بار از آن گاوی برسواری حمله کرد و سوار را از پشت‌زین برشاخ کرد و آن‌شخص بمرد و مدتی هم‌چنان برشاخ او بود تا روغنش به‌چشم گاو فرود آمد و کورشد.**

در چهاردهم شعبان به موضعی رسیدند که از آن‌جا تا سکجو[2] که اول شهر خطائیان و قراول[3] ایشان بود، ده‌روز راه چول بود. جمعی ازخطائیان به موجب حکم پادشاه به‌استقبال ایلچیان آمده بودند و مرغزاری نزه بود. هم در آن‌مرغزار صفهٔ عالی ساختند و سایبانهای کرباس زده و شیره‌ها و صندلیها نهاده و انواع مأکولات ازغاز و مرغ و گوشت‌پخته وفواکه ومیوه‌های‌خشك‌و تر برطبقهای‌چینی مرتب کرده و برهر شیره نخلی‌بسته.

القصه در آن بیابان طویی که در شهرها بدان تکلف نتوان ساخت ترتیب کرده بودند و سبزیها وخوانها نهاده و بعد از طعام انواع مسکرات از عرق و اشربه در کار آوردند و مجموع را مست ساختند و بیرون طوی هر کس را به قدر مرتبه گوسفند و آرد وجو ومایحتاج سفر وعرق و اشربه بدادند واین‌ساختگی مجموع از سکجو آورده بودند و آن‌جا نسخه کردند که با هر کسی چند نوکرند و داجیان حجت می گرفتند که می‌باید نوکر زیادتی ننویسند که یساق خطای

۱ـ چول بروزن غول، بیابان وجای خالی‌ازآدم راگویند.(برهان قاطع- فرهنگ رشیدی)
۲ـ یعنی شهر سوچئو Sou ـ Tcheou از ایالت کان‌سو
۳ـ مسلماً غرض از قراول دیوار چین است که در جهت غربی ازشهرسوچئو شروع می‌شود.

باریك[1] است و هر کس که دروغگوی باشد اورا وقعی نمی‌ماند و بسیار بازرگانان پیش ایلچیان نوکر می‌شدند وخدمت می‌کردند.

القصه نوشتند بدین تفصیل: امیر شادی و خواجه گوگجه دویست و بیست نفر[2]. سلطان‌احمد وخواجه غیاث‌الدین صدوپنجاه نفر. ارغداق شصت‌نفر. اردوان پنجاه نفر. خواجه تاج‌الدین نوکر شاه بدخشان پنجاه نفر. نوکران امیرزادهٔ اعظم الغ‌بیك گورکان پیشتر رفته بودند و نوکران امیرزاده ابراهیم هنوز نرسیده بودند.

روز شانزدهم از شعبان، ایلچیان را خبر کردند که امروز وانك داجی‌طوی پادشاهی می‌دهد و این وانك داجی از قبل پادشاه خطای حاکم آن سرحد بود که از طرف قامل است[3] و ازسکجو تا شهر او نه‌یام بود و او بالشکری پنج‌شش‌هزار به استقبال ایلچیان آمده‌بود. مجموع ایلچیان سوار شدند و نزدیك یورت وانك‌ـ داجی آمدند.

طریقهٔ فرودآمدن ایشان درصحرا چنان بود که لشکریان مربع فرودآمده بودند چنان که به پرگار وسطاره مربع کنند و خیمه‌ها طناب در طناب کشیده چنانچه هیچ‌راه پیاده نبود که بدان میان درآید وچهار دروازه برچهار طرف آن مربع گذاشته بودند و میان آن مسافتی بزرگ و در وسط آن مسافت صفهٔ بزرگ ساخته به مقدار یك جریب و خیمهٔ بزرگ، دونیزهٔ خطائی در پیش آن زده مثل شاه نشینی دامنها برداشته و تالاری از چوب‌ساخته واز کرباس سایبانها زده‌چنانچه آن یك جریب زمین تمام سایه کرده بود و در زیر دو چوبه صندلی وانك داجی نهاده و از چپ و راست صندلیهای دیگر چنانچه از جانب چپ ایلچیان نشستند و بر جانب راست امرای خطای و پیش ایشان تعظیم طرف چپ زیاده [از طرف

---

۱ ـ باریك ترجمهٔ کلمهٔ دقیق است و منظور آن که قوانین چینی بسیار دقیق و ناظر بر جزئیات است. ۲ـ مط .ص۲۶۹: دویست نفر

۳ـ یعنی ایالت کانسو Kan _ Sou

راست][1] است. بعد از آن پیش هر کس از ایلچیان و امرا دوشیره[2] نهادند: در یکی نعمت الوان و میوه‌های خشك خطائی و مرغ و غاز و دراسون و گوشت پخته و در یکی کلیچه و نانهای خوب و نخل بندی از کاغذ و ابریشم چنان خوب که صفت نتوان کرد و در پیش سایر مردم یك شیره و هریك را در برابر گور گه به غایت بزرگ نهاده[3] و خمها و خمچه‌های چینی و صراحیهای بزرگ وخرد ازچینی‌ونقره و درپهلوی گور گه از چپ و راست جمعی مطربان ایستاده ویاتوغن[4] و کمانچهٔ خطائی‌ونی از دو نوع بعضی نفس در سر نی کننده و بعضی در پهلوی و تنبك خطائی و موسیقار و طبل دو رویه برسه پایه نهاده به‌اصول می‌زنند [وصنج وچهار-پایه و دهل در پهلوی ایشان و بازیگران ایستاده و][5] پسران صاحب جمال سرخی و سفیدی مالیده که هر کس بیند گوید دخترانند، کلاهها بر سرو مرواریددر گوش و بازیگریها دارند مخصوص خطای که مثل آن در عالم هیچ‌جا نیست و از پیش آن صفه تا چهار دروازه که خیمه‌ها زده‌اند مردان جبه‌پوش با نیزه‌های دراز در دست ایستاده چنان‌که از یك پای بر پای دیگر نمی‌جنبند ویساول خود حاجت نیست جهت آن‌که یساق و سیاست ایشان زیاده از آن است که وصف توان کرد.

بعد از آن که مردم را [در محل مناسب نشانده و کاسه داشته قوش وقراد دادند و خوردند][6]، میردوسون که دیوان درحکم اوست برخاست و کاسه داشت‌و صندوق پر نخل‌بندی با او می‌بردند. هر کس را کاسه داد و یك شاخچه نخل -

۱- مط ص۲۶۹ ۲- شیره سینی‌پایه‌دار بوده است. (رك. لغت اشتنگاس)

۳- مط: و در برابر گورگه پادشاهی که بر مقام بلند بود- حب:... برموضعی مرتفع نهاده بودند

۴- نوعی آلت موسیقی بوده است. این کلمه به صورت یاتغان هم آمده است (ظفر نامه یزدی ج ۱ ص ۵۱۳). ظاهرا یاتوغن همان است که در ایران سنتور گفته می‌شود (مطلع‌السعدین ج ۲ جزء اول در توضیح لغات ۳۴۳)

۵- مط: با صنج و چهارپاره (چهارتاره؟) و دهل همه‌را به اصول ونوا در آوردند و...

۶- نسخ: نشاندند کاسه داشتند و قوش داشتند و قرادو خوردند. - قوش به معنای پیاله است و قارو به معنای عوض (رك: لغات) . به نظر می‌آید شرحی‌که کلاویخو در سفرنامهٔ خود از مجالس شراب و ترتیب گرفتن پیاله نوشته است ازهمین مراسم حکایت‌کند (ترجمهٔ فارسی‌ص۲۳۶)

بندی در سر و دستار او زد و به یك‌ساعت مجلس‌را گلستانی ساخت.

بعد از آن بازیگران را فرمود تا بازی گریها کردند به انواعی که شرح آن در تقریر نیاید. از آن جمله از کاغذمقوی صورتها ساخته‌اند [از] هرجانوری که در عالم نام برند و بر روی می‌نهند [چنان] که هیچ رخنه از کنار گوش و روی پیدا نیست [که گوئیا آن وصله از آن حیوان است و میان آن صورت در می‌روند][1] و بر اصول خطاییان رقص می کنند چنان‌که عقل در آن خیره‌ومدهوش می گشت. دیگر پسران هم چو آفتاب خاوری صراحیها و پیاله‌ها دردست ایستاده‌و بعضی طبقهای نقل بر کف از فندق و عناب وچهار مغز و شاه بلوط مقشر و لیمو و سیر و پیاز در سرکه پرورده و دیگر تره‌ها که در خطای می‌باشد که در این بلاد نیست وکس ندیده و نام او نشنیده و خربزهٔ بریده وهندوانه اینها مجموع برطبقی خانه خانه ساخته وهریك را جدا جدا در آن جای کرده. چون امیران را کاسه داشتندی، فی‌الحال آن پسر پیش آمدی وطبقها پیش‌داشتی تا هر نقل که طبیعت بدان میل کند تنقل کنند.

دیگر لك‌لکی ساخته‌اند از کرباس و پرقو و پرها در وی زده و منقار و پای او سرخ کرده چنانچه مطلق به لك‌لك می‌ماند اما بزرگتراست چنانچه پسری [در میان آن صورت در می‌رود و همه‌جای خود را مـی‌پوشد چنان کـه صورت بعین[2] به لك‌لك می‌ماند و بر اصول غنائی که خطاییان می‌زنند پای می کوبد و سر از این طرف و آن طرف می‌جنباند کـه حاضران جمله حیران آن مـانده بودند][3].

فی‌الجمله آن روز تا به آخر به‌همین نوع گذرانیدند و آن‌استعداد ده‌روزه راه

۱- به جای این عبارات مغشوش در مطلع‌السعدین ص ۲۷۰، بازیگران از کاغذ مقوی صورت جانوران ساخته بر روی بسته بودند و به‌هیچ‌وجه روی و گوش ایشان نمی‌نمود ۲- تصحیح قیاسی - نسخ: همین ۳- مط. [در درون او می‌رود و آن لك‌لك بر اصول پای می‌کوفت و هر طرف سر می‌جنبانید به نوعی که مردم حیران می‌شدند]

راه چول به‌استقبال ایلچیان آورده بودند.

در سابع عشر شعبان از آن‌جا کوچ کرده به چول درآمدند تا آن زمان که به قراول رسیدند و این قراول قلعه‌ای است محکم و خندقی عمیق در گرد آن کشیده و راه بر میان دو قلعه بود و اطراف آن جمله کوه است که هیچ راه ندارد و از این قلعه درمی‌باید آمد و به قلعهٔ دیگر رفت. چون به‌قلعه درآمدند [تا اسم تمام مردم را ننوشتند از آن در دیگر بیرون نگذاشتند رفت.][1]

بعد از آن که از قراول گذشته به شهرسکجو رسیدند ویام‌خانهٔ بزرگ بر در آن شهر بود چنان که جمله در آن یام‌خانه فرود آمدند و ایلچیان را نیز گفتند این‌جا فرود آیند که رسم این‌ولایت چنین است و بعد از آن هرچه مایحتاج باشد جمله از یام‌خانه بدهند و چارپایان و رخوت ایشان ستادند[2] و به معتمدین سپردند و بعد از هرآن‌چه مایحتاج ایلچیان بود از مرکوب و مفروش جمله در یام خانه مرتب می‌داشتند و هرشب آن مقدار که بودند هریکی را کتی[3] ویك‌دست جامهٔ خواب ابریشمین با خدمتکاری که هرچه فرمایند به‌جای آورد [مقرر و مرتب بود].[4]

و این سکجو شهری بود به‌غایت بزرگ و قلعه‌ای محکم و وضع شهرمربع نهاده چنانچه به سطاره.و پرگار سازند و میان بازار مقدار پنجاه گز شرعی پهنا داشت مجموع آب زده و جاروب کشیده چنان که به مثل اگرروغن بریزد جمع توان کرد و در خانه‌های ایشان خوك اهلی بسیار بود و در دکان قصابان گوشت گوسفند وخوك پهلوی یکدیگر آویخته و انواع محترفه دکانها نهاده‌اند و در

۱ـ مط: [ایلچیان به‌قلعه درآمده‌همه را شمردند ونام نوشتند و ازقلعه بیرون‌گذاشتند] ـ نو: تاتمام مردم را نشمردند و نام ننوشتند ازآن...

۲ـ نو: چهار پایان و رخوت ایشان جمله به دفتر بردند و ازایشان

۳ـ پا: آلسی ـ نو: کبی ـکت به فتح اول‌به‌معنای جای بلند وتخت ودر شیراز بدین معنی رایج‌است وفی‌المثل گویند بیمارستان صدکتی (صدتخت) و ازاین‌کلمه است نیم‌کت.

۴ـ تکمیل ازمط.

بازارهای ایشان چهار سوی بسیار و بر سر هرچهارسوی چهار طاقی از مجوزه[1] بسته در غایت تکلف و کنگره‌هایی بر وی نهاده هم از چوب و مقرنس خطائی بسته و در باروی شهر در هر بیست‌قدم برجی سرپوشیده ساخته و از غایت راستی [از این دروازه، آن یك می‌نمود][2] چنان که‌کسی تصور می‌کرد که نزدیك است و حالی بدان‌جا خواهد رسید، اما راه بسیار بود. و برپشت هر دروازه کوشکی دوطبقه ساخته برطریق خطای که‌ایشان پوشش عمارت را مجموع خرپشته‌می‌سازند چنان که در مازندران. اما از آن مازندران به سفال بی رنگ می‌سازندوخطائیان اکثر به کاسهٔ چینی‌پوشیده‌اند.

و در این شهر بت خانه‌های بسیار بود هریك مقدار ده‌جریب کم و زیاده مجموع زمین آن از خشت پخته تراشیده فرش انداخته و خشت پختهٔ ایشان به‌مثل سنگ جوهری دارد و محکم است و بت‌خانه‌ها را چنان پاك می‌دارند که قطعاًهیچ از قاذورات درآن نتوان یافت و پسران خوشگل بر در بت‌خانه ایستاده مردم غریب را راه‌نمائی می کردند. [از شهرهائی که درحکم دیوان پادشاه بود اول آن شهری است که رسیدند][3] و از آن‌جا تا خان‌بالغ که تختگاه پادشاه بود نودونه[4] یام بود مجموع معمور چنان که هر یامی برابر شهری و قصبه‌ای ومابین یامها[5] چند قرغو و کیدی‌فو. و قرغو عبارت است ازخانه‌ای که به مقدار شصت گز[6] بلندی ساخته‌اند و دایم ده کس دراین خانه‌اند به کشیك و البته آن را چنان ساخته‌اند که قرغوی دیگر می‌نماید. [اگر ناگاه قضیه‌ای پیدا شد][7] مثل لشکری بیگانه از آن‌جا که سرحد است فی‌الحال آتش کنند و آن قرغوی دیگر چون علامت

۱- حب: بر سر هرچهارسوئی طاقی ازچوب بسته‌اند - معنی مجوزه را نیافتم شاید خوازه باشد به معنای‌چوب‌بست و کوشك و قبه‌ای‌که جهت‌عروسی وآیین‌بندی از گل وریاحین سازند (برهان‌قاطع)

۲- مط. ص۲۷۱: از غایت راستی نزدیك می‌نمود.

۳- مط. ص۲۷۱: واین اول شهر خطا است ۴- مط، حب- نسخ: نود ونه

۵- نسخ: شهرها- حب: هردو یام ۶- نسخ: ببست‌گز

۷- حب: چون‌حادثه‌ای دست دهد - مط: چون‌قصه (قضیه‌ای؟) پیش آید.

آتش را دید او نیز همچنین [آتش می کندتا][1] دریك شبان‌روز سه ماهه راه‌واقف شوند که حالی هست و در عقب آن آتش، آن حال که واقع شده‌است مکتوب‌کنند. و در کیدی[2] فوها به دست یك‌دیگر رسانند و کیدی‌فو عبارت است ازخانوارچندی که در محلی ساکن گردانیده‌اند و یاساق ومهم ایشان آن است که چون خبری رسید شخصی معدّ ایستاده فی‌الحال آن‌را به کیدی‌فوی دیگر رساند همچنین به آن دیگری تا آن زمان که به پای تخت رسانند و از کیدی‌فویی تا کیدی‌فوی دیگر ده مرّه معین است و هر شانزده مره یك فرسنگ شرعی است. جماعتی را کـه در قرغو می‌نشانند به نوبت است. چون ده روز می گذرد ایشان می‌روند و به عـوض ایشان ده کس به نوبت می‌آیند. اما جماعتی که در کیدی فو می بـاشند آن جـا ساکن‌اند و خانه‌ها ساخته وعمارت و زراعت دارند وکار ایشان آن‌است کـه اگـر خبری رسد به‌کیدی‌فوی دیگررسانند.

از سکجو تا به قمجو که شهری‌بزرگ بود نه یام بود وقمجو ازسکجو بسیار بزرگتر و معمورتر بود و وانك‌داجی که بزرگتر داجیان سرحد بود در آن شهر حاکم بود ودر هریامی‌چهارصد وپنجاه اسب و درازگوش یورغه جهت این‌ایلچیان که از پیش حضرت سلطنت شعاری و فرزندان رفته‌بودند می‌آوردند و پنجاه‌شصت عرابه و پسران که موکل اسبان بودند ایشان را بافو[3] می گفتند و آنها که موکل درازگوشان بودند [لوفو][4] وآنها که عرابه می کشیدند جینو[5] و ایشان بسیار بودند از برای آن که ریسمانها برعرابه‌ها بسته‌اند و آن را همان پسران بردوش می‌برند و اگر بارندگی و اگر کوه پیش‌آید آن پسران بـه دوش و قـوت آن عرابه‌ها را از یام به یام می‌رسانند و هر عرابه را دوازده کس می‌برند . پسرانـی همه خوش‌شکل، مرواریدهای دروغی خطائی در گوش ومویها برمیان سر گره‌زده،

۱ـ مط ۲ـ پا: کیدفو ۳ـ نسخ: امافو ۴ـ نو: آفو
۵ـ پا: جنوکو ـ نو: خیو

اسبان که می‌آرند با زین و لجام و قمچی و این بافویان تا یام دیگر برسرجلو[1] می‌دوند چنان که در این بلاد پیکان به تعصب[2] می‌دوند؛ و در هر یامی به‌قدر مرتبه‌ای که تعیین شده گوسفند و غاز و مرغ و برنج و آرد وعسل و دراسون وعرق و سیر وپیاز در سرکه پرورده و انواع تره‌ها و بقول که در سرکه پرورده‌اند و بیرون آن مایحتاج که دریام‌خانه‌ها مقرر کرده‌اند، به هر شهری که می‌رسند ایلچیان را طوی می‌کنند ودیوان‌خانه را دوسون می‌گویند. درهردوسونی که طوی می‌دهند اول درپیش گورگه که روی به طرف خان بالق که تختگاه پادشاه ایشان است تختی نهاده‌اند و پرده‌ای از آن در پهلوی تخت آویخته و شخصی پهلوی‌تخت ایستاده و نمدی بزرگ پاك در پهلوی تخت انداخته. امرای بزرگ و ایلچیان را پهلوی آن نمد بداشتند[3] و سایر مردم را در پس پشت ایشان صف دادند و آن‌شخص که درپهلوی‌تخت ایستاده است به زبان‌خطایی ندائی کرد سه‌بار. بعد از آن‌داجیان سر برزمین نهادند و ایلچیان و سایر مردم را تکلیف کردند که سر برزمین نهند و صفها چنان راست ایستاده که‌مسلمانان در نماز ایستند. بعد از آن که این‌سر نهادند، از آن‌جا هر کس به سر شیره‌ها که برای ایشان نهاده بودند رفت.

در این روز که وانك داجی در قمجو[4] جماعت ایلچیان را طوی می‌داد دوازدهم رمضان بود. از ایلچیان درخواست کرد که طوی پادشاه است و پادشاه شما را عزیز داشته اکنون شما چیزی بخورید. شادی خواجه [واصحابی که کلانتران ایلچیان بودند][5] ایشان‌نیز درخواست کردند که ما را این‌تکلیف‌مکنید که در دین ما روا نیست. وانك داجی ایشان را معذور داشت و شیره‌ها و آنچه از برای ایشان ترتیب داده بودند به وثاق ایشان فرستاد.

۱ـ مط:جلا ۲ـ مط ـ نسخ: بی‌عصب‌ـ پیکان جمع پیك به معنای فرستاده، قاصد

۳ـ مط. ص۲۷۲: امرا و ایلچیان بربالای‌آن نمد‌ـ حب: و ایلچیان بربالای آن‌نمد قرارگیرند.

۴ـ قمچو مسلما شهرکان‌چئو Kan ـ Tcheou است از شهرهای جنوبی ایالت کان‌سوو منطقهٔ مرزی ایالت نینگ‌هیا Ning ـ Hia ۵ـ پا: اصحاب وکلانتران‌که ایلچیان بودند ـ مط: ایلچیان

در این شهر قمجو بت‌خانه‌ای بود بس بزرگ چنان که عمارت اصل بت‌خانه و آنچه داخل او بود پانصد گز درپانصد گز بوده باشد و درمیان این عمارت بت‌خانه‌ای بود در وی بتی‌خسبیده[1] ساخته‌بودند که‌پنجاه‌قدم طول آن‌بت بود و نه‌قدم طول کف پای و دورکلهٔ سر او بیست و یك گز به گز شرع و گرد به گرد آن عمارات به تکلف و بتان دیگر درپس پشت و بالای سراو هریك بیست گز و کمتر و بیشتر و صورت بخشیان هریك به مقدار آدمی چنان‌متحرك که کسی تصور کند که آن‌کافران زنده‌اند و بر باقی دیوارها صورت‌گریها نموده‌اند که‌مجموع نقاشان عالم انگشت حیرت به دندان گیرند واین بت بزرگ خسبیده یك دست به زیرسر نهاده و یکی بر روی‌ران و تمام این بت بزرگ را مطلا کرده‌اند و انواع رنگها و لباسها پوشانیده و نام آن سکمانی‌فو[2] می گویند وفوج فوج از کافران می‌آمدند وپیش آن بت سر برزمین می‌نهادند.

دیگر در بیرون آن عمارت، بت‌خانه‌ها گرد بر گرد هم چون‌کاروان سرای و خانه‌ها در پهلوی یك دیگر[3] چنانچه هرخانه به سر خود بت‌خانه‌ای بود و انواع پرده‌های زربفت و کرسیهای مطلا وصندلیها وشمعدانها و صراحیهای‌چینی و آرایش تمام . و دراین قمجو ده بت‌خانه چنین معظم و یك خانهٔ دیگر ساخته بودند که مسلمانان آن را چرخ فلك می‌خوانند به شکل کوشکی مثمن واز زیر تا بالا پانزده طبقه و درهر طبقه منظرها ساخته و در هر منظری مقرنس خطائی بسته و غرفه‌ها و ایوانها بر گرد منظرها وانواع صورتها ساخته مثل تختی زده وپادشاهی نشسته و ازچپ و راست خادمان و دختران ایستاده و هریك به خدمتی مشغول. علی‌هذا این پانزده طبقه که دروی منظرها ساخته‌اند از خرد و بزرگ مقدار یك وجب و خردتر و بزرگتر تا مقدار یك گز بریکدیگر و در زیر همه صورتهای

۱ـ مط ـ پا: خوابیده. نو: خفتیده ۲ـ مط: شکمانی‌فو ـ پا: سکمانی
۳ـ نو: هم‌چون خانه‌های کاروان سرا درپهلوی یك‌دیگر

دیوان ساخته‌اند که این کوشك را بردوش گرفته‌اند و دور آن کوشك بیست گز بود و بلندی آن دوازده گز و این مجموع ازچوب تراشیده اما چنان مطلا کرده‌اند که کسی تصور کند که آن را تمام‌از طلا ساخته‌اند وسردابه‌ای در زیر آن‌ساخته‌اند و میل آهنین از زیر تا بالا در آن تعبیه کرده و سر آن درزیر بر کرسی آهنین نهاده و یك سر دیگر برسقف خانه‌ای که آن کوشك در آن جاست محکم کرده چنان که در آن سردابه به اندك حرکتی این کوشك بدین عظمت در چرخ می‌آمد و مجموع درودگران و آهنگران و نقاشان عالم می‌باید که تفرج آن کنند وازآن‌جا تعلیم صنعت گیرند.

[وازاین یامها که می گذشتند و به شهرها که می‌رسیدند وطویها که به‌ایلچیان می‌دادند چندان که به خان بالق نزدیکتر می‌شدند تکلفات زیاده می‌شد و رختها و چهارپایان ایلچیان و نوکران ایشان که بگذاشتند دراین شهرقمجو سپردند که در وقت مراجعت باز به تمام و کمال به ایشان سپرند و آنچه از برای پیشکش پادشاه آورده بودندازایلچیان گرفته وغم‌خواری آن می کردند.][1]

وهم‌چنین هرروز به یامی و هر هفته به شهری می‌رسیدند تا چهاردهم شوال به آب قرامون[2] رسیدند و آن آب بزرگی بود قریب به‌جیحون [وپلی بسته بودند به کشتی درغایت خوبی و محکمی و][3] زنجیری به عظمت از آهن به سطبری ران آدمی ازآن طرف و ازاین طرف آب تا ده گز برخشکی گذشته بود و برهرطرف دومیل آهن هریک به سطبری میان مردی درزمین محکم کرده و آن زنجیرها برآن استوار کرده و به قلابی بزرگ کشتی‌ها را برآن زنجیرها بسته و بیست‌وسه

۱ـ به جای عبارات بین دوقلاب در مطلع‌السعدین چنین آمده: [و هر چند به خان بالق نزدیکتر می‌شدند در شهرها ویامها طویهای ایلچیان زیادت می‌دادند و در این شهر قمجو رختها و چهارپایان ایلچیان را سپردند و به‌وقت بازآمدن همه باز دادند و آنچه برای پادشاه آورده بودند از ایلچیان ستادند مگر شیرکه میرزا بایسنقر فرستاده بود و صلاح‌الدین شیربان خود به درگاه پادشاه‌رسانید.]

۲ـ مط، حب: قراموران ـ منظور رودخانهٔ هوانگ‌هو است.

۳ـ مط: [برآن آب‌پلی به زنجیر وبیست وسه‌کشتی بسته‌بودندهر]

کشتی بود و بر بالای کشتیها تخته‌های بزرگ انداخته بودند درغایت محکمی و همواری چنان که بی‌زحمت مجموع چهار پایان از بالای آن بگذشتند.

و از آن طرف آب قرامون شهری معظم بود. ایلچیان را طوی کردند و از همه طویها که پیشتر کرده بودند معظمتر و دراین شهر بت‌خانه‌ای بود بـه‌غایت عظمت و تکلف چنان که از سرحد تا آن جا مثل آن عمارت ندیده بودند و سه خرابات بزرگ بود و دختران صاحب‌جمال و می گفتند که از این دختران بعضی هنوز مهر بکارت دارند.

اصناف و پیشه‌وران درغایت صداقت دراین شهر بودند. اگرچه مردم‌خطای[۱] اکثر صاحب حسن‌اند اما این شهر را حسن‌آباد می‌خواندند.

و از آنجا برچند شهر دیگر بگذشتند تا دوازدهم ذی‌القعده به آبی رسیدند که دو برابر آب[۲] جیحون بود و موجهای عظیم داشت. پس کشتیها حاضر کردند و مجموع از آب بگذشتند و ازچند آب دیگر بگذشتند از بعضی به کشتی و ازبعضی به‌پل.

و درسابع عشرین ذی‌القعده به شهر صدین‌فو ** رسیدند و آن نیز شهری معظم بود با غلبهٔ بسیار و عمارات خوب. ازجمله بت خانه‌ای به‌عظمت چنان که در میان بت‌خانه بتی ساخته بودند از برنج ریخته و مطلا کرده چنان کـه گوئیا تمام ازطلا است. مقدار پنجاه ذرع[۳] بلندی آن بود واعضای آن بت را جمله مناسب هم ساخته بودند و برجملهٔ اعضای او صورت دست کشیده و بر کف هـردست صورت چشمی کشیده و آن را بت هزار دست می‌خوانند و در مجموع خطا شهرتی دارد. اولا [دکانی بزرگ محکم ازسنگ تراشیهای خـوب کرده کـه این بت و عمارات اطراف او بر آن دکان است][۴] و دیگر رواقها و منظرها و غرفه‌های بسیار بر گرد

۱ـ مط: دختران خطایی

۲ـ مط: در برابر ـ ظاهراً همان رودخانهٔ هوانگ‌هو است که انحنای عظیمی تشکیل می‌دهد و پس از آن‌که آبهای اطراف بدان ریخت به‌طرف دریای زرد سرازیر می‌گردد.

۳ـ نو: گز

۴ـ مط: [وکرسی از سنگ خوب تراشیده که‌این بت و عمارت برآن‌کرسی است.]

او چند آشام[1]: آشام اول از کلهٔ پای او گذشته و آشام دویم به زانوی او نرسیده و آشام سیم از زانوی او گذشته و دیگری به‌میان او رسیده و دیگری برسینه وهم‌چنین تاسر او وعمارات به‌تکلف استادانه و بعد از آن سر آن عمارت به‌مقرنس درآورده‌اند وچنان پوشیده که مردم در آن حیران مانده و آن هشت آشام شده است. در هر آشامی هم از بیرون بر گرد عمارت می‌توان گردید و هم از اندرون و این بت را برپا ایستاده ساخته‌اند و دوقدم او که هریک قریب ده گز باشد بربالای دو تیغه ریخته ایستاده چنان که آن خود نمی‌نماید و کس تصور کند که آن معلق ایستاده وهم چنین قیاس کرده اقلش می‌باید که صدهزار خروار برنج زیاده در آن عمل خرج شده باشد.

دیگر برگرد آن بت بزرگ بتهای خردترساخته‌اند از گچ و رنگ آمیزی و مطلا کرده و کوهها و کمرها و مغاره‌ها به صورت گری نموده چنان که بخشیان و رهبانان وجوکیان در آن درچله نشسته‌اند و ریاضت می کشند وقوچقار وتکه‌های کوهی و ببر و پلنگ و اژدرها ودرختان [مجموع در گچ کاری نموده و باقی دیوارها را صورتگری نموده‌اند][2] چنان که استادان ماهر در آن حیران بمانند و عمارات اطراف آن را ازاین قیاس و دراین خانه چرخی گردان مثل آن که درقمجو گفته شد اما این از آن به تکلفتر و بزرگتر وهم چنین کوچ می کردند و هر روز چهار فرسنگ وپنج فرسنگ می‌راندند تاروزهشتم ذی‌الحجه شبگیر کردند. هنوزتاریک بود که به دروازهٔ خان بالغ رسیدند.

شهری به غایت بزرگ چنان که هر دیواری یک فرسنگ بود که چهار فرسنگ دور آن باشد. خوازه بسته بودند بر گرد دیوارهای شهر به سبب آن که هنوز عمارت دیوار می کردند. صد هزار[3] چوب مجوزه که هریک پنجاه گز بوده

۱ـ درحبیب‌السیر به‌جای آشام کلمهٔ طبقه آمده است.
۲ـ مط ص ۲۷۴: نموده و بردیوار صورتگریها کرده
۳ـ نسخ: صد هزارهزار

باشد و چون هنوز [گاه بود و در دروازه نگشوده بودند][1] از برجی که عمارت می کردند ایلچیان را به شهر درآوردند و بر در کریاس اردوی پادشاه فرود آمدند و بردر آن کریاس مقدار هفتصد قدم فرش سنگ تراشیده انداخته بودند. چون به کنار فرش رسیدند، ایلچیان را فرمودند که پیاده شوید و پیاده از روی آن فرش گذرانیدند. به دراردو رسیدند. بردوطرف در، ده پیل بسته پنج ازاین‌طرف و پنج ازآن طرف ایستاده بودند وخرطومها برراه داشته. ایلچیان ازمیان خراطیم پیلان بگذشتند ودرون رفتند. قریب به صد هزارآدمی درآن زمان که هنوز روشن نشده بود، بر در سرای پادشاه بودند. چون از در اول درآمدند، مسافتی مقدار سیصد گز در دویست و پنجاه گز بود و درپیش آن مسافت کوشکی که کرسی او سی گز بوده باشد و بر بالای آن کرسی ستونهای پنجاه گزی برپای کرده و عمارت بر بالای آن وطنبی[2] ساخته شصت گز درچهل گز عرض و بعد ازآن سه دروازه‌بود میانین بزرگتر و چپ و راست خردتر و در آن میانه ممرّ پادشاه است و همه کس ازآن نمی گذرند و از ممرّ چپ و راست خلق می گذرند و بر بالای کوشک بر پشت دروازه، بر چپ و راست، گورگه و ناقوس نهاده و آویخته و دو کس منتظر که تا پادشاه کی به‌تخت برآید وقریب سیصد هزار آدمی دراین فضا از زن ومرد جمع گشته وقریب دوهزار مغنی ایستاده آوازبم و زیر باهم ساز کرده و به زبان خطائی و اصول ایشان دعای پادشاه می گویند و قریب به دوهزار کس دیگر بودند که هریک در دست سلاحها داشتند بعضی ناچخ و بعضی دورباش و بعضی زوبین و بعضی حربه و بعضی خشت پولاد وبعضی تبرزین و بعضی نیزه و بعضی شمشیر و گروهی گرز وبعضی بادبیزن خطائی [و بعضی چتر و گرد بر گرد حوالی خانه‌ها ودرپیش خانه‌ها صفه‌های سرپوشیده][3] و ستونهای معظم بر کنار صفه‌ها و دیوار

۱- پا: کار به اتمام نرسیده بود - مط ص۲۷۵: و هنگام صبح دروازه نگشوده بودند

۲- اطاقی که جلو آن به‌صورت ایوان باز و مخصوص تابستان است (اشتنگاس)

۳- مط ۲۷۵: وچترگرفته و بر اطراف آن فضا خانه‌ها وصفه‌ها - پا: وبعضی چتر و گرد بر گرد-

خانه‌ها مجموع شبکه ازچوب وفرش سنگ تراشیده[1] چنان که استادان هرصنعت در آن حیران بمانند.

القصه چون روشن شد، ناگاه آنها که بربالای کوشکک بودند و منتظر که پادشاه کی به تخت برآید، گورگه و دهل و دمامه وصنج و نی و ناقوس فرو- کوفتند و آن سه دروازه را بگشادند و خلایق درون دویدند و قاعدهٔ ایشان چنان است که به دیدن پادشاه دویده روند و چون از این فضا به فضای دویم رفتند [و آن قریب سیصد قدم بود][2] و دربرابر کوشکی از آن به عظمتر [و پیش گشاده][3] تختی آوردند [گرد ودوری به مقدار چهارذرع و گردبرگرد تخت مثل پلنگ خرگاه][4] قسین گرفته از اطلس زرد مجموع زرنشان خطائی کرده به اژدها و سیمرغ و نقوش خطائی[5] و بربالای تخت کرسی از زر بنهادند و ازچپ و راست خطائیان صف کشیده بایستادند: اول امرای تومان[6] وهزاره وصده [قریب صدهزار][7] وهریکی دردست تخته‌ای مقدار یك ذرع درچهار یك ذرع و زهرهٔ آن ندارند که بغیر ازآن تخته بر جای دیگر نگرند؛ و درعقب ایشان مقدار دویست هزار دیگر جبه پوشان و نیزه‌داران وبعضی دیگرشمشیرهای برهنه دردست ایستاده وصفها راست کرده؛ ومجموع آن‌کافران چنان خاموش که گویا هیچ متنفس آن‌جا نیست.

پس پادشاه ازدرون حرم بیرون آمد و نردبانی از نقره آوردند مقدار پنج پایه و برآن تخت نهادند وباز بربالای تخت صندلی از زر نهادند وپادشاه بربالای تخت برآمد وبرآن صندلی‌نشست وپادشاه میانه بالا، محاسنی نه‌بزرگ نه‌کوچك اما مقدار دویست سیصد موی از محاسن او چنان دراز بودکه باوجودی که بر-

---

-حوالی خانه‌ها با صفه‌های سرپوشیده ۱- پا: از چوب‌دوس(؟) و سنگ تراشیده

۲- مط، حب: وآن نیز به‌غایت وسیع ودل‌گشا بود. ۳- مط ندارد

۴- مط: مقدار چهارگز وگرد تخت مثلث همچو خرگاهی - نو: گرد و مقدار چهارگز وگرد تخت مثل پلنگ خرگاه - حب: تختی آورده نهادند و آن سریر مثلث بود در اطلس زرد ختائی گرفته

۵- مط: زرافشان خطائی‌کرده و نقوش خطائی‌سیمرغ واژدره نموده ۶- تومان بـه معنای ده هزار است وامیرتومان فرمانده یك‌عدهٔ ده‌هزار نفری. ۷- مط: به‌غایت بسیار

بالای صندلی بود سه چهار حلقه زده بود و از چپ و راست تخت دو دخترماه‌روی، مویها برمیان سر گره زده و گردن و عارض گشاده و مرواریدهای بزرگ خوب در گوش و کاغذ وقلم دردست گرفته، منتظر که پادشاه چه گوید وچه‌حکم فرماید و هرچه پادشاه برزبان گذراند ایشان قلمی فرمایند وچون درحرم‌رود باز آن کتابت به عرض رسانند و احتیاط کنند که اگر حکم را تغییر باید کرد خط بیرون فرستد تااهل دیوان بدان موجب عمل کنند.

القصه چون پادشاه بر تحت قرار گرفت و از جانبین خطاییان صف کشیده بایستادند، از مقابل روی پادشاه این‌جماعت ایلچیان را با بندیان دوشادوش پیش پادشاه بردند. اول یرغوی بندیان‌پرسید ومقدار هفتصد کس‌بودند بعضی به‌زنجیر و بعضی یک دست و گردن‌در تخته گرفته [و بعضی‌پنج وشش‌را گردنهاهریك‌بر تخته‌ای دراز][1] دربند کرده و سرها ازتخته بیرون، هر کس را به حسب مرتبه وقدر گناه و هریك را یك کس موکل که موی آن گنه‌کار گرفته ومنتظرند تا پادشاه چه حکم فرماید. پس بعضی را به زندان فرمود وجمعی را حکم به کشتن کرد و درمجموع خطای هیچ امیرو داروغه‌ای را حکم وحد کشتن احدی نبود. پس کسی که گناهی می کرد، گناه اورا برتخته‌پاره نوشته وبر گردن او آویخته با زنجیر و دو شاخه و آنچه حد گناه اواست در کیش کافری ایشان وآن گناهکار را روانهٔ خان‌بالق پای تخت شاه اگریك‌ساله راه است می کردند[وهیچ کس حامی نمی‌توانست شد][2] تا به‌آن‌جا برسد.

القصه چون بندیان رفتند، ایلچیان‌را پیش بردند چنان که تا به تخت‌پادشاه مقدارپانزده گزمسافت مانده بود. پس یك کس‌ازآن امیران که تخته دردست‌دارند زانو زده به خط خطایی احوال ایلچیان نوشته[3] برخواند. مضمون آن که از راه

۱ـ مط: و پنج شش‌را بر تختهٔ دراز ـ حب: برخی بر تختهٔ طولانی مقید سرهای ایشان از سوراخ تخته بیرون آمده ۲ـ مط: جائی نمی‌تواند بود. نو: هیچ جای نمی‌تواند بود. حب: در هیچ‌جا توقف نتواند کرد. ۳ـ نو: بنشسته (نبشته؟)

دور، ازپیش حضرت خاقانی خلافت پناهی وفرزندان اوایلچیان آمده‌اند و برای پادشاه تبرکات آورده‌اند و به پای تخت سرزدن آمده‌اند.

چون شرح حال تمام شد، مولانا حاجی یوسف قاضی که از جملهٔ امرای تومان ومقربان پادشاه بود [و زبان دان عربی و فارسی و ترکی ومغولی و خطایی و کلمه‌چی[1] بود میان پادشاه و ایلچیان][2] واز دوازده دیوان پادشاه یکی تعلق به‌او داشت پیش آمد وبا چند نفر ازمسلمانان زبان دان[3] که تابع او بودند بر گرد مسلمانان بایستادند و گفتند که اول دوتاه شوید و بعد از آن سر برزمین نهید. پس سه کرت ایلچیان سر بر زمین نهادند اما پیشانی برزمین نرسانیدند. بعد از آن مکتوب حضرت اعلی خاقانی سلطنت شعاری و مکتوب امیرزاده بایسنقر درپارچهٔ اطلس زرد پیچیده به دو دست بلند گرفته که قاعده چنان بود که هر چه تعلق به‌جانب پادشاه داشت در زرد می‌پیچیدند. مولانا قاضی آمد وآن مکتوب بستاند و به‌دست خواجه سرا داد [وخواجه سرای پیش پادشاه برد وپادشاه گرفت و گشاد و دید و باز به خواجه‌سرا داد.][4]

بعد از آن پادشاه ازتخت فرود آمد و برصندلی نشست و سه هزار جامه آوردند [یکی دکله و دو قبا و امرا وخویشان وفرزندان ایشان‌را جامه][5] پوشانید. بعدازآن هفت نفراز ایلچیان‌را پیش بردند. اول‌امیرشادی خواجه گوگجه بعد از آن‌سلطان‌احمد وخواجه غیاث‌الدین و ارغداق و اردوان وتاج‌الدین‌بخشی وایشان را گفتند که زانو زنید. پادشاه ازایشان اول احوال بندگی حضرت سلطنت شعاری پرسید. بعد ازآن پرسید که قرا یوسف ایلچی می‌فرستد ومال می‌آورند؟ درجواب گفتند که آری ایلچی می‌فرستد و مال می‌آورند و داجیان نیز دیدند که ایلچیان او آمده بودند و مال آورده بودند. دیگر پرسید که آن جا نرخ غلّه گران

۱- نو: کلمچی- این‌کلمه به معنای مترجم است ۲- مط ندارد
۳- پا: زبان دان عربی وفارسی‌وترکی ومغولی وغیره ۴- تکمیل از مط
۵- مط: [هزار دکله ودوهزار قبا خویشان و فرزندان را قبا]

است یا ارزان [و نعمت فراوان][1]؟ درجواب گفتند که ارزان است و نعمت‌فراوان. گفت آری چون دل پادشاه با خدای خود راست است حق تعالی نیز فراخی و نعمت ارزانی داشته. دیگر گفت که ایلچی می‌خواهم که به قرایوسف بفرستم که آن‌جا اسبان خوب می‌باشد. در راه ایمنی هست؟ گفتند آری ایمنی هست. اما اگر حکم شاهرخ سلطان باشد توانند رفت. گفت آن‌را دانسته‌ایم.[2] بعداز آن گفت از راه دور آمده‌اید برخیزید و آش بخورید و از آن جا ایلچیان‌را به فضای اول که نشسته بودند بردند و هریك را شیره وصندلی نهادند و برهر شیره از نقل وغیره به نوعی که پیشتر گفته شد.

چون آش بخوردند، ایشان را به یامی که ازبرای هریك تعیین کرده بودند بردند وسلطان شاه‌و بخشی‌ملك که‌نوکران امیرزادهٔ‌اعظم مغیث‌الحق والدین‌الغ‌بیك بودند، ایشان را دریام‌خانهٔ نزدیك آن فرود آورده بودند و دراین یام‌خانه، در هرخانه کتی به تکلف و بستر و بالش اطلس‌و کیمخا و کفش کیمخا [و زیلوجه‌ها و حصیرهای نازك که ازطول وعرض پیچیده می‌شد و نمی‌شکست][3] هرکس را بدین نسق یك خانه مقرر کرده و دیگ وکاسه و چمچه‌و شیره و هرروز آن ده کس را یك گوسفند و یك غاز و دومرغ وهریك را دومن شرع آرد ویك‌کاسه[4] برنج [ودو کلیچهٔ بزرگ حلوا][5] و یك ظرف عسل و سیر و پیاز و سرکه و نمك و ازتره‌های ملوّن که درخطای می‌باشد ودو کوزه دراسون ویك طبق نقل وچند خدمتکار چست وچالاك همه صاحب حسن بردوقدم ایستاده ازبام تاشام وازشام تابام که یك لحظه غائب نشوند.

روز دیگر که نهم ذی‌الحجه بود، هنوز شب بود که سجینان آمدند وسجینان

۱ـ تکمیل از مط ۲ـ مط: دانسته‌ام ۳ـ مط. ص ۲۷۷: درغایت نازکی دوخته وکوشکه وجنبلق وصندلی و منقل و جایگاه‌آتش‌ودوکت‌دیگر ازچپ و راست‌با بسترو بالش اطلس وکمخا و زیلوجها وحصیرهای نازك. ۴ـ مط : کاسهٔ بزرگ برنج

۵ـ پا: کلیچهٔ بزرگ اندرون پرحلو ـ نو: دوکلیچهٔ بزرگ اندرون پرحلوا

خدمتکارانی را گویند که ملازم ایلچیان باشند در اردوی پادشاه و هرجا که باشد کرک‌یراق ایلچیان‌را ایشان راست می‌سازند، چنان که‌این‌جا شغاول گویند. ایشان را بیدار کرد که برخیزید پادشاه‌طوی می‌دهد وازبرای‌هریك‌اسبان زین کرده آورده ایلچیان را سوار کرده به اردوی پادشاه بردند وایشان‌را در کریاس اول نشاندندو تاروز درآن محل مقدار سیصدهزار آدمی جمع گشته بودند.

چون روز شد، آن سه دروازه که بود گشادند و ایلچیان را به پای تختگاه داد[1] بردند و ازبهر پادشاه پنج بار سر بر زمین نهادند و چون پادشاه از تخت فرود آمد باز ایلچیان را بیرون آوردند و فرمودند [خود را سبك کنید][2] که در طوی ناگاه به‌قضای حاجت محتاج نشوید که آن‌زمان نمی‌تواند کسی بیرون‌رفت.

پس آمدند و پراکنده گشتند و باز جمع شدند و درون رفتند وازکریاس و قضای اول گذشته به‌کریاس دوم که تختگاه داد[3] است رسیدند وازآن جا گذشته به‌کریاس‌سیم درآمدند. صحنی به غایت گشاده و فرشهای‌سنگ تراشیده[4] در غایت خوبی ولطافت و درپیشانی طنبی بزرگ فرشی که مقدار شصت گز بود و روی آن کوشکها برجانب جنوب وقاعدهٔ خطای وعمارت ایشان آن است که روی‌عمارت را درخانه برجانب جنوب می کنند و در درون طنبی تختی بـه عظمت نهاده چنان که ازقد مردی بلندتر بود وازسه طرف برآن تخت نردبانهای نقره نهاده یکی ازپیش و دو ازچپ و راست و دوخواجه سرا ایستاده و بردهان چیزی بسته ازکاغذ مقوی[5] تا بن گوش و باز تختی دیگر خردتر بالای آن تخت نهاده که پادشاه بربالای آن می‌نشیند که آن مثل صندلی است که برتخت می‌نهند اما ازصندلی بزرگتر و بسیار گوشه و متکا دارد وپایه‌های غریب و ازچپ و راست آن مثل عود سوزی بلند بـا قبه‌ای که برسر آن‌نهاده و آن تخت وعود سوز وصندلی مجموع ازچوب تراشیده‌اند

۱ـ نو: تختی‌که داد خواه بود. پا: پای‌تخت دادخواه ۲ـ مط ـ نسخ: از اردو بیرون‌روید.
۳ـ پا: تختگاه دادخواه ۴ـ مط: فرشهای خوب از سنگ‌تراشیده ـ نو: سنگها تراشیده
۵ـ مط ـ نسخ: مقوای کاغذ

ومطلا کرده که دراین مدت طلاکاری آن هیچ ساییده نشده است؛ ودیگر ستونها و پله‌ها وچوبها که درآن عمارت بود مجموع را دوسه رنگ کرده‌اند[1] و روغن داده که درآن قطعاً استادان خراسان وعراق مثل آن روغن ورنگ به‌کار نمی‌توانند برد؛ وشیره‌ها وطعامها و نقل و نخل بندی پیش پادشاه نهاده و درچپ و راست تخت داجیان‌صاحب وجود تر کش وشمشیر بسته و سپر حمایل کرده ودر پس پشت‌ایشان سپاهیان ناچخهای دراز در دست گرفته ودر پس پشت ایشان جماعتی دیگر شمشیر-های برهنه در دست گرفته و بردست چپ، که پیش‌ایشان مرتبهٔ آن زیاده از دست راست است، جای ایلچیان مقرر کرده و آن کس را که تعظیم می کنند سه شیره می‌نهند و ازآن فروتر دوتا به یك شیره و می‌باید که درآن روز [هزار شیرهٔ مرتب بل زیاده پیش مردم نهاده باشند.][2]

و دیگردر برابر تخت‌پادشاه پیش پنجرهٔ طنبی گور گهٔ بزرگ نهاده وشخصی بر بالای صندلی ایستاده و پهلوی اواهل ساز ازانواع سازها منتظر و مترصد وپیش تخت هفت چتر هریك ازرنگی درغایت تکلف و دیگر بیرون طنبی ازچپ و راست مردم حبیاپوش ایستاده وقریب دویست هزار واز برابر تخت پادشاه مقداریك گز-وار[3] که به کمان سخت بیندازند [مثل جنبلق (؟)** ده گز در ده گز، دیوار او اطلس زرد ودر درون آن آش پادشاه ترتیب کنند و دراسون][4] و هر گاه به جهت پادشاه آش و دراسون و نعمتی می‌آورند به یك دفعه اهل ساز بنیاد ساز می کردند وآن هفت چتر باایشان درچرخ می‌آمد وبا آن خوردنی روان می‌شدند تا نزدیك وآن آش‌با دراسون به حقهٔ بزرگ نهاده‌اند که پایه‌ها دارد وسرپوشی هم ازآن جنس بروی می‌پوشند.

۱ـ مط: ازجوشه زنگ‌کرده
۲ـ مط، حب- نسخ: شیرهٔ مرتب‌کرده پیش مردم باشد.
۳ـ پا: تیرانداز
۴ـ پا: و خانهٔ بزرگی ده گزی یك دیوار او اطلس زرد و اندرون آن آتشی که پادشاه به آن زینت می‌کند ودراسون ـ نو: بزرگی که ده‌گز باشد یك دیوار و اطلس زرد در اندرون آن آش پادشاه‌ترتیب می‌کنند ودراسون

چون از آن‌جنس استعدادات مرتب شد، ایلچیان برپای ایستاده ومنتظر، دری ازپس تخت درحرم بود وپردهٔ بزرگ آویخته و طنابی ابریشمین برآن پرده بسته ازدو طرف وسرطناب به‌دست دوخواجه سرای ومیان‌طناب بربکره‌ای‌بود که چون به طناب بکشیدندی آن پرده [پیچیده شدی به‌مثل حصیری که درپیچند به مقدار قد مردی][1] پس پادشاه بیرون آمد و سازها بنواختندو چون پادشاه بنشست همه خاموش شدند و بالای سرپادشاه به ده‌گز بلندی‌کله بسته بودند [که بزرگی آن به بزرگی سایبانی چهارده گز باشد][2] از اطلس زرد وچهار اژدر که با هم در حمله بودند بر آن باسمه زد.

چون پادشاه برتخت بنشست و قرار گرفت، ایلچیان را نزدیك تخت بردند وفرمودند که سر برزمین بنهند پنج کرت سر برزمین نهادند. پس پادشاه اشاره کرد که ایشان را بنشانند . پس هر یکی را به جای اول پیش شیره‌ها که نهاده بودند بنشاندند وغیر آن که بر شیره‌ها بود، ساعت به ساعت بره وغازو دراسون[3] آوردن گرفتند و بازی گران به بازی درآمدند:

اول جماعتی پسران چون ماه مثل‌دختران سرخی و سفیدی بر روی مالیده و حلقه های مروارید در گوش کرده و جامه‌های زربفت خطائی پوشیده و نخلها و گلها ولاله‌های ملون ازکاغذ رنگین و ابریشم بسته بودند بردست گرفته و برسر خلانیده براصول خطاییان رقص کردن گرفتند. بعد از آن دو پسر قریب به سن ده سالگی بــر بالای دو چوب معلقها زدندو انواع بازیها کــردند. بعد از آن شخصی برستان[4] خسبیده پای خود را بالا داشت وچند نی بزرگ بر کف پای او نهادند و

۱ـ مط: پیچیده شود به‌این نوع درباز شده پادشاه بیرون آید وسازها می‌نوازند.

۲ـ مط: چون سایه‌بانهای چهارده‌گزی ـ نو: که بزرگی آن سایبان چهارده‌گز باشدـحب: بالای سر پادشاه در ده‌گز ارتفاع پردهٔ بسته زده بودندمانند شامیانه.

۳ـ دراسون نوعی مشروب تلخ است که ازبرنج گرفته می‌شود (اشتنگاس).

۴ـ ستان به‌معنای برپشت خوابیده (برهان قاطع) ـ نو: خفسیده ــ پا: خوابیده

و شخصی دیگر نیها را به دست گرفت وپسری دوازده ساله آمد و بر بالای آنها رفت و آن نیها دردرازی هفت گز بود و بر آن نیها انواع بازیگریها نمود ودر آخر یك‌یك آن نیها را می‌انداخت تایك نی ماند . پس برسر آن معلقها زد و بازی‌ها نمود . بعد از این حرکات غریب ، ناگاه از سر آن‌نی خطا شد چنان که همه کس گفتند که افتاد و آن شخص که خفته بود و نی برپای گرفته بود برجست و او را در هوا گرفت.

و دیگر جماعت گویندگان و اهل ساز بسیار پهلوی یك دیگر ، شخصی یاتوغن نواخت و دوازده مقام‌اصل نمود برخلاف‌اصول و آهنگ خطایی. [شخصی دیگر پیشه مثل آن ودیگری موسیقار و بازهم از اینها یکی را][1] یك دست برموسیقار وصاحب موسیقار را یک دست بر پیشه و صاحب پیشه را یک انگشت بر ثقبه‌های نی که بردهان دیگری‌است وصاحب نی را دهان بر نی وچهار پاره بردست ومجموع بااصول که هیچ یک خارج نمی‌شدند و این مجلس تا آخر نماز پیشین بود و پادشاه بازی‌گران و گویندگان‌را هم درمجلس انعام‌فرمود وفرمود تاچاو[2] آوردند و نقداً به ایشان داد وپادشاه برخاست و در حرم آمد و ایلچیان را اجازت داد. و درمیان صحن آن بارگاه چند هزار جانور پرنده مثل زاغ و زغن وخاد و فاخته‌و قمری وموسیجه میوه‌هاوریزه‌ها که‌افتاده‌بودند می‌ربودند وهیچ از آدمی نمی‌رمیدند و چون‌شب می‌شد هم بر آن درختان میان سرای می‌آرمیدند و ایشان را کسی مزاحم نمی‌شد .

القصه‌ایلچیان ازهشتم‌ذی‌الحجه [سنة اثنتین‌وعشرین][3] تا اوایل‌جمادی‌الاول [سنهٔ ثلاث][3] که مدت پنج ماه باشد درشهر بودند و روز بروز علوفه‌ای که روز

۱ـ مط. ص۲۸۰: شخصی دیگرپیشه ساز کرد و دیگر موسیقار وباز هم از این‌بایکی‌یك بریاتوغن و

۲ـ چاو اسکناس چینی وهمان که گیخاتوخان مغول خواست به تقلید ازچین در ایران رواج دهد و توفیق نیافت (رك تاریخ مغول مرحوم عباس اقبال ص۲۴۸)

۳ـ تکمیل از مطلع السعدین

اول مقرر کرده بودند به تمام و کمال بدیشان می‌رسید و در این ایام چند کرت ایشان را طویها دادند و تربیتها کردند و درهر مرتبه که طوی می‌شد بازیگران از نوعی دیگر تکلفات زیاده ازمقدم می نمودند.

روز دیگر [طوی اول][1] که عید اضحی بود، در شهر خان بالق پادشاه از برای مسلمانان مسجدی ساخته بود، ایلچیان وجمعی مسلمانان که در آن شهر بودند بدان مسجد رفتند و نماز گزاردند و بعد از دوروز باز ایلچیان را طوی دادند و هر بار که طوی می‌دادند عظمت خود را به نوعی دیگر به ایلچیان می‌نمودند و بازیگران به انواع دیگر بازی گری می کردند و حقه‌بازیهای غریب می نمودند.

ودر هفدهم ذی‌الحجه جماعت گناه‌کاران را به سیاستگاه فرستاد و قاعدهٔ کافران خطای دردفترهای ایشان نوشته‌است که از بهرهر گناهی چه عقوبت کنند.[2] پس بعضی را گردن می‌زنند و بعضی‌را از دار می آویزند و بعضی‌را پاره‌پاره می کنند. چون حکم‌شود که یکی‌را به‌عذاب بکشند اول قدری‌آهك برسرش مالند تا مویش پاك شود. بعدازآن گرد سرش را به‌کارد می برند وپوست سرش را برمثال کله‌پوشی ازسرش برمی‌دارند. بعد ازآن پارهٔ آهك بر آن سرپوست کنده ریخته بردارها می بندند ازسه موضع: اول از گردن، دیگر ازمیان، دیگر ازساق پای ودستها ازپس پشت بسته و جلادان روی به‌روی می‌ایستند واگر صد کس را حکم قتل شود البته صدجلاد ایشان‌را می کشند و رسم نیست که یك جلاد دو کس‌را بکشد و بعد ازآنی که همچنین بسته‌است جلادکاردی وقلابی در دست دارد وبه‌قلاب ازروی سینهٔ ایشان گوشت برمی گیرد وبه کارد می برد مقدار یك ناخن روی سینهٔ اورا [پلنگ‌رنگ کرد و از چوبی درشت][3] مثل سوهان ساخته‌اند به دو دست محکم برروی سینهٔ تمام ایشان مالند چنان که خوناب روان می‌شود. بعد از آن دیگی آب جوشان

۱- مط - نو. [که این‌طوی] - پا. [که طوی بند]

۲- در مطلع السعدین به عنوان آن‌که «قام نحواست که آن هیچ در دیوان آرد» موضوع به فصل عقوبات نیامده و در حبیب‌السیر هم این شرح وجود ندارد ۳- پا. پلنگ رنگ کرد

کرده‌اند. از آفتابه آب جوشان‌را شخصی دیگر بر آن جراحتها می‌ریزد ودیگری جاروبی دردست آن‌را می‌شوید و آن کافران نعره می‌زنند و بعضی خاموشند و تحمل می کنند و چون این عمل کردند وجراحتها را به‌آب گرم تازه ساختند دوکارد از پیش شانهٔ او فرو می‌برند و سیخی آهنین سرخ کرده به جای‌کارد فرو می‌برند تا آن سوراخها داغ شود. بعد از آن سیخ را برمی کشند و قمقمی مسین، که گلاب بدان به شیشه می‌ریزند، نایژهٔ آن را به موضع سیخ می‌نهند و آب جوشان دروی می‌ریزند چنان که ازحرارت آن آب، گوشت سرخ ایشان سفید می‌شود و چون این عملها کردند وهنوز نمرده است باز بنیاد بریدن می کنند.

القصه تا آخر آن روز آن شخص را بدان‌نوع عذاب می‌دهند و اگرخواهند که عذابش زیاده باشد تا به ده روز بدین نوع نگاه می‌دارند و بعد از این عذابها چون مرد شکمش را پاره کرده مجموع آلات‌را بیرون می کنند و قبرغه‌ها را جد نموده هرقبرغه‌ای که جدا نمودند کارد را مثل قصابان در دهان می گیرند تا تمامت استخوانهای او را بندبند کرده تبری مـی‌آورند و آن استخوانهـا را ریزه ریزه می کنند. پس عرابه‌ای‌آورده آن مردارها را بر آن بار کرده دربیرون شهرمغاکی است آن‌جا می‌اندازند.

ودرباب گنه‌کار احتیاط بسیارمی کنند.چنان که پادشاه را دوازده دیوان‌است. اگر شخصی به گناهی متهم است می‌باید کـه درهر یك از دوازده دیوان گناه براو ثابت شود وخصمان او را با او مجادله فرمایند. مثلا اگر در یازده دیوان بر کسی گناهی‌ثابت شده‌است و درديوان آخرین ثابت‌نشد، آن شخص را اگر ازشش ماه‌راه یا زیاده یا کمتر است حاضر می‌نمایند تا تحقیق شود و او را نمی کشند و در حبس نگاه می‌دارند و به طلب [آن شخص می‌فرستند][1] تـا او بیاید و بحث کند و قضیه به آخر رسانند و بسیار گنه‌کار درحبس ایشان بمیرد وهر کس که مرد تاحکم‌پادشاه

۱ـ پا ـ به‌طلب شخصی‌که شش‌ماه دور است به‌جهت تحقیق می‌فرستند.

نشود در خاك دفن نمی‌توانند کرد.

* ودرروز بیست وسیم محرم مذکور پادشاه دراردوی نشسته بود و آن‌روزی به غایت سرد بود و مردم که به اردوی پادشاه می‌رفتند، بسیاری ازخطاییان که فقیر بودند و بندیان که ازشهرهای دور آمده بودند مجموع ازسرما مرده و بردر کریاس پادشاه و در رهگذرها افتاده و مردم واسبان پای بدیشان می‌نهادند و می گذشتند و شخصی روایت کرد که این جا اندرون شهر است وپناه است و در بیرون شهر قریب یك تومان آدمی از دی باز ازسرما مرده‌اند ومثل سگ که درولایت اسلام مرده باشد و در کوچه و محله درزیر پای می‌آورند، آن کافران ازآن خوارتر افتاده بودند و بندیان پادشاه با دوشاخه و زنجیر هم چنان خشك شده بودند و به همان طریق بودند تاخاك شدند.*

درسابع وعشرین محرم مذکور، مولانا قاضی کس پیش ایلچیان فرستاد که فردا سرسال نو است وپادشاه به اردوی نو درمی‌آید وقول پادشاه‌است که هیچکس دستار و جامه و طاقیه وموزهٔ سفید نپوشد و رسم ایشان آن است که لباس سفید را درتعزیه می‌پوشند. ودرشب بیست وهشتم هنوز نیم شب بود که سجینان آمدند و ایلچیان را بیدار کرده سوار ساختند وبه‌اردوی نو بردند وآن عمارتی عالی بود که بعد از نوزده سال تمام شده بود و آن شب درآن شهر معظم هر کس درخانه و دکان خود چندان فنار[1] و چراغ افروخته بود که گفتی مگر آفتاب برآمده است چنان که مثلا اگر سوزنی بیفتادی پیدا شدی و آن شب زهرسرما شکسته بود.

پس مردم را به اردوی نو در آوردند واز مجموع خطای وچین و ما چین و قلماق و تبت و قامل و قراخواجه و چورچه[2] و دریا بار و سایر ولایات که نام آن معلوم نیست صد هزار آدمی درآن اردو بودند و پادشاه امرای ولایات خود را

* قسمت بین دوستاره درمطلع‌السعدین وحبیب‌السیر نیامده است

۱ـ فنار به‌معنای فانوس‌است ۲ـ سرزمین منچوری کنونی

طوی می‌داد.

ایلچیان را دربیرون تختگاه شیره‌ها نهادند و امرای خود را در درون بارگاه وتختگاه خود نشاندند و هم‌چنان قریب[1] دویست هزارآدمی شمشیر و گرز وناچخ و زوبین و دورباش و حربه و تبرزین وآلات حرب دردست گرفته و قریب یك دو-هزار آدمی بادبیزن خطائی[2] ملون و منقش هریك برابر سپری بردوش نهاده و بازیگران و پسران رقاص به طریقهای غیر مکرر نخلها و تاجها و لباسها برخود راست کرده که شرح آن دروصف وبیان نگنجد بازی گری و رقاصی می نمودند و صفت آن عمارت مقدور بیان نیست وفی‌الجمله از در بارگاه تا دربیرون یك‌هزار و نهصد وپنجاه قدم بود [ودر بیرون حرم خود کسی را راه نبود][3] ازچپ و راست عمارت در عمارت و سرا درسرا و باغ درباغ مجموع فرش سنگ تراشیده و خشت تراشیده[4] که از خاك چینی پخته و مطلقاً جوهر او به‌سنگ مرمر می‌ماند و مقدار دویست یاسیصد گز [طول وعرض وحوالیهای آن فرش سنگ][5] سرموئی کج نشده ونپیچیده بود به طریقی که کسی گوید به‌قلم جدول کشیده‌اند [وسنگ تراشیده‌ها از دور سیمرغ و نقش منبت ومقعر مثل یشم تراشی می نمود که آدمی درآن حیران می‌شد][6] سنگ تراشی و درود گری و گل‌کاری و نقاشی وکاشی‌کاری درمجموع این بلاد هیچ کس چنان نمی‌تواندکرد و اگر که استادان این بلاد ببینند باور کنند و انصاف دهند.

فی‌الجمله دروقت نیم روز، این طوی آخر شد و هر کس به وثاق خودرفت تا درنهم صفر، سحرگاه اسبان آوردند و ایلچیان را پیش بردندوهشت روزبود که پادشاه ازحرم بیرون رفته بود [ودربیرون شهر خانهٔ سبزی ساخته بود ودرآن‌خانه

۱ـ نسخ: غلبه ۲ـ درنسح... خطائی دردست گرفته
۳ـ مط: و در حرم کسی را وقوف نیست- نو: در بیرون حرم خودکسی را راه نمی‌دادند
۴ـ مط: خراشیده ۵ـ مط. ۲۸۱: سنگ فرش‌که یك سرموی کج نشده
۶ـ مط ندارد

هیچ صورت و هیچ بت نبود][1] و پادشاه را عادت آن بود که در هر سال چند روز حیوانی نمی‌خورد و پیش حرم نمی‌رفت و کسی‌را پیش خود نمی گذاشت ومی گفت خدای آسمان را عبادت می کنم.

القصه آن روز باز گشته بود و به حرم می آمد بسیار به‌تجمل وعظمت ولشکر وخدم همراه و پیلان آرایش کرده پیش پیش می‌بردند و محفهٔ مدور طلا بردوش گرفته بودند [و علمهای سیاه و سرخ و زرد و سبز زرنگار منقش به‌صورت آفتاب وماه و ستارگان و کوه ودریا وخطوط خطائی. درپس وپیش او یك رده نیزه‌داران وشمشیر وناچخ و زوبین ودورباش و حربه و گرز و شش‌پر وتبرزین وچوگانها با زلف دراز و باد بیزن خطائی و چتر می‌بردند][2] و پنج محفهٔ دیگر آرایش کرده ومجموع مطلا، بردوش مردم. وسازهائی کـه شرح آن نمی‌تـوان داد بسیار بود و مقدار پنج هزار آدمی ازپس وپیش‌پادشاه می‌رفتند که یکی پیش ویکی پس، بدون قاعده زهره نداشتند که بروند و کسی را زهـره نبود که آواز برآورد چنان که گوئی هیچ متنفسی نیست بجز آواز سازهای خطاییان که دعای پادشاه می گفتند و چون پادشاه به حرم رفت مردم باز گشتند و هر کس به وثاق خود رفت .

ودیگردرآن ایام [رسم ایشان‌چیزی است که][3] اورا شب‌چراغ می گویند. هفت شبان روز در اندرون کریاس پادشاه کوهی از چوب می‌سازند وروی چوب به شاخ سرو[4] می‌پوشند چنان که گوئی کوهی از زمرد است وصد هزارهزار چراغ‌در آن تعبیه کرده‌اند وچند هزار از مقوای کاغذ ساخته و رنگ چهره و جامه چنان که از دور به آدمی می‌ماند و ریسمان بـر آن چـراغها تعبیه کرده‌اندو موشکها

۱ـ مط: ودرخانه که هیچ صورت وبت نبود می‌رفت ومی‌گفت خدای آسمان...

۲ـ به جای‌این‌تفصیل درمطلع‌السعدین: علمهای هفت‌رنگ وسلاح‌داران

۳ـ تصحیح قیاسی. پا: دیگر رسم ایشان است‌که چیزی است‌که ـ نو: دیگر درآن ایام رسم ایشان چنان است‌که ـ مط: ودرآن ایام شب چراغ باشد ـ حب: و رسم [شب ؟] چراغ درآن دیار براین موجب است که

۴ـ

از نفط ساخته که‌چون یك‌چراغ برمی‌افروختندموشك بر آن ریسمانها دویدن گرفتی و به هرچراغی که رسیدی روشن شدی چنان که بـه یك نفس مجموع آن چراغها که از بالای کوه تا پای آن بود روشن می‌شود ، و درشهر نیز در خانه‌ها و دکان چـراغ بسیار می‌افروزند؛ و در آن هفت روز هر کس هر گناه کـه می کند بـراو نمی گیرند و پادشاه بسیار بخشش می کند. کسانی که باقی دیوان دارند وبندیان زندان را آزاد می کنند. اما در آن سال منجمان چنان حکم کرده بودند که آتشی پیدا شود که خانه های پادشاه را از آن ضرر رسد و پادشاه بدان سبب شب چراغ نساخته بود. اما امرای خطایی بـه وعدهٔ شب چراغ جمع شده بودند. پس پادشاه ایشان را طوی داد وانعام فرمود.

و در روز یك‌شنبه سیزدهم صفـر سجینان آمدند و مجموع ایلچیان را پیش پادشاه بردند ودر کریاس اول نشاندند ومجموع خلایق که ازهر دیار آمده بودند صد هزارزیاده مجموع گشتند ودر کوشك اول تخت مرصع نهادند و درهای کوشك گشادند و پادشاه بر تخت نشست و مقدار صد هزار آدمی درپای تخت زانو زدند و سر برزمین نهادند و بنشستند و نظاره می کردند که تختی دیگر آوردند بلند و در پیش روی پادشاه نهادند و سه کس بر بالای آن تخت بر آمدند وحکم ویرلیغی که ازپادشاه شده بود دو کس آن یرلیغ را نگاه داشتند ویکی به آواز بلند برخواند چنانچه مجموع خلایق شنیدند. اما به‌زبان خطایی بود ومردم ما فهم نمی کردند. و مضمون آن حکم این بود ـ این مـاه سرسال[۱] ایشان بود و شب چـراغ بود ـ مجموع بندیان و گنه کاران و آن کسانی که باقی‌دیوان داشتند بخشیده شدند مگر کسی که خون کرده بود و ایلچی تاسه سال به هیچ دیـار نرود [ونقل احکام بـه ممالك دیگـر فـرستادند][۲] و چون حکم خوانده شد بـه جهت تعظیم حکم پادشاه

۱ـ مط: این ماه صفر سر... ۲ـ مط. نو: و نقل احکام هر دیار فرستادن حکم بـود ـ یا : و نقل اخبار از هر دیار به هردیار فرستادن حکم بود.

[چتری آوردند و برسر احکام بداشتند و برچوبی کـه آن چوب را در زر گرفته بودند][1] و حلقه‌ای برآن بود و طنابی ابریشمین زرد بر آن حلقه گذرانیده آن حکم را ازآن بالا فرو گذاشتند وچتر بر بالای آن فرود می آمد [و درپای کوشك مجموع سازها بادهل و دمامه می‌زدند ودر فرود آمدن حکم دومحفهٔ طلاآماده بود. پس چون حکم فرود آمد دریك محفه نهادند و محفهٔ دیگر ازپیش روان شد][2] و مجموع سازها همراه او وخلایق بیرون آمدند و آن حکم را به یامی که ایلچیان بودند آوردند تا درآن جا نقل احکام به هردیار و ولایت نمایند.

اما پادشاه چون ازکوشك فرود آمد، ایلچیان را طلب کرد وطوی داد تا نیم روز وچون طوی آخر شد هر کس بـه طرفی رفتند و بـاز درغرهٔ ربیع‌الاول ایلچیان را طلب داشتند وحسب‌الامر پادشاه ده شنقار حاضر کـردند. پس پادشاه فرمود که شنقار به کسی می‌دهم که اسب خوب برای من آورده است | وبه کنایت و صریح ازاین نوع سخنان بسیار می گفت تـا آخـر][2] از این ده شنقار سه شنقار به سلطان شاه ایلچی مخدوم‌زاده الغ بیك گورکان داد و سه دیگر به سلطان احمد که ایلچی شاه زاده بایسنقر بهادرخان [خلدالله ملکه و سلطانه][2] بود و سه دیگر به شادی خواجه که [ایلچی حضرت اعلی خلدالله تعالی ملکه و سلطانه بود داد][3]. اما شنقاران را هم به جانورداران خود سپرد و روز دیگـر ایلچیان را طلب کرده گفت شنقاران خودرا نشان کنید. گفتند نشان کرده‌ایم][4]. پس پادشاه فرمود که لشکرمن به سرحد ولایت می‌رود. شما نیز یراق گرفته همراه لشکر من به‌ولایت خود روید. [گفتند هرچه پادشاه فرماید چنان کنیم.][4]

بعد از آن ارغداق را که ایلچی سیورغتمش [نوّرالله مـرقده][4] بود، گفت شنقار نیست که به‌تو دهم و اگر هم بودی به تو نمی‌دادم. هم چنان کـه آن بـار

۱ـ مط: بعد از خواندن حکم چتری برسر حکم داشتند برچوبی درزرگرفته ۲ـ مط ندارد
۳ـ مط: ایلچی حضرت خاقان سعید ۴ـ در مطلع‌السعدین نیست

اردشیراز[1] نوکر سیورغتمش باز ستاند از تو نیز باز ستاند. او درجواب گفت اگر پادشاه عنایت فرماید و شنقار دهد کسی از من نمی‌تواند گرفت. پس در جوابش فرمود که‌تو این جا باش تا شنقار به‌هم رسد به‌تو نیز دهم‌ودراین نزدیکی‌دوشنقار می‌رسد آن‌را به‌تو دهم.

پس در هشتم ربیع‌الاول ، سلطان احمد و بخشی ملك را طلب فرمود و سیکشی که به زبان خطائی انعام باشد هشت بالش نقره[2] و سی‌جامهٔ پادشاهی با آستر و بیست وچهار قلعی[3] ولودلنك[4] وشاد(؟) و دو اسب یکی با زین و یکی بی زین وصد چوبه تیر نی و بیست‌وپنج گیبر[5] سه‌پهلوی خطایی وپنج‌هزار چاو و بخشی ملك را نیز مثل آن اما یك بالش کمتر بود و خاتونان ایشان را بی بالش نقره نیمهٔ آن قماشها شفقت فرمود. و درآن روز ایلچی اویس‌خان رسید با دویست‌و پنجاه نفر و اورا بویاغتموراتکه[6] می گفتند. پس به‌خدمت پادشاه آمده سر برزمین نهادند و مجموع ایشان را جامه‌دارهای[7] پادشاهی دادند و علوفه معین کردند.

دریوم‌الاثنین ثالث عشر ، ایلچیان را طلب داشتند و بعد از حضور پادشاه فرمود که من به شکار می‌روم شما شنقاران خودرا گرفته نگاه دارید که اگر دیرتر آیم معطل نشوید وطعنه‌ای چند نیز زد که شنقاران خوب می‌برید و اسبان بد می‌آورید پس شنقاران را تسلیم ایلچیان کردند و پادشاه به شکار رفت. بعداز آن شاه زاده از طرف نمتای[8] آمد و روزها به‌جای پادشاه می‌نشست.

در ثامن ایلچیان به دیدن او رفتند و او در طرف شرقی خانهٔ پادشاه به

۱ـ یعنی اردشیر طوقاچی (تواچی ـ توقاچی) که قبلا به چین رفته بود.

۲ـ بالش واحد خاصی بوده‌است. درجهانگشای جوینی آمده: بالشی پانصد مثقال است زر یانقره

۳ـ مط ـ نسخ: قلقی(؟)

۴ـ حب: طوولو و ساوکپکی ـ نسخ: لوولنك وشاد ـ شاید هم: شار. هر چند درلغت شار یا شاره به معنای دستار یا پارچه نازك رنگین مخصوص لباس زنان آمده است (برهان قاطع)

۵ـ به ضم گاف و جزم یا وضم با به‌معنای نوعی پیکان‌تیر.

۶ـ مط: بوتا تیموراتکا

۷ـ مط ـ پا: جمله‌دار ـ نو: جمله‌وار

۸ـ نسخ: تمنای

همان طریق که پادشاه می‌نشست نشسته بود وازچپ و راست همان رسم بود. هم چنان که سابق ایلچیان‌را شیره‌ها می نهادند باز نهادند و آش‌خوردند و متفرق‌شدند.

و در غرهٔ ربیع‌الاول سجینان خبر کردند که پادشاه از شکار می‌آید به پیشواز می‌باید رفت. پس به استقبال پادشاه رفتند و تا نماز پیشین در بیرون بودند که معلوم شدکه روز دیگر خواهدآمد. پس به‌وثاق باز گشتند، چون به یام‌رسیدند شنقار کبود سلطان احمد مرده بود. باز همان روز سجینان آمدند و گفتند که سوار شوید و امشب در بیرون باشید که سحر گاه پادشاه را توانید دید و در آن وقت باران می‌بارید. چون سوار شدند [و بر در یام مولانا قاضی آمدند، جمعی با او ایستاده بودند[1] و] به غایت ملول. از جهت ملالت استفسار کردند. مخفی گفت که اسبی که بندگی حضرت سلطنت شعاری از برای پادشاه فرستاده بود، در شکار بر آن اسب سوار شده آن اسب پادشاه را انداخته و پای او متألم شده و ازاین جهت غضب کرده و حکم شده که ایلچیان را بند کرده به شهرهای شرقی خطای فرستند و تمامی اصحاب از این خبر به‌غایت ملول شدند و در آن ملالت وقت سنت بود که سوارشوند و تا نیم چاشت مقدار بیست مرّه رفتند. اما از غلبهٔ لشکریان که به‌شهر می‌رفتند راه گذر نبود.

القصه به اردوی پادشاه که شب فرود آمده بود رسیدند. مقدار پانصد قدم در پانصد قدم دیواری که ده گز بلندی آن بود و چهار قدم عرض آن و | هم در آن شب که فرود آمده بودند از قالبی که در خطای می‌باشد و زود می‌سازد ساخته و دروازه][2] گذاشته و از پس دیوار که خاك برداشته بودند خندقی شده بود و بر دروازها مردان کاری با سلاح باز داشته و بر گرد آن خندق مردان تا روز بوده [و در اندرون آن از اطلس زرد و چتر مربع به چهار ستون که بلندی

۱ـ مط. ص۲۸۴: بردر یام حانه مولانا فاضی ایستاده بود به‌غایت ملول

۲ـ مط: هم در آن شب برآورده بودند ـ و دیوار قالبی در حطای زود می‌سازند ـ و دو دروازه

آن مقدار بیست گز بود برپای کرده][1] و در گرد آن دیگر خیمه‌ها و سایبانها همه اطلس زرد زرنشان کرده وچون از سواد شهر به صحرا درآمدند پیدا بود.

القصه چون مقدار پانصد قدم بدین موضع نماند، مولانا قاضی اصحاب را فرمود تا پیاده شوند و هم آن‌جا باز داشتند تا پادشاه برسد وخود پیش‌رفت. چون پیش پادشاه رسید، لی‌داجی وجان‌داجی که به زبان خطایی یکی را سرای لی‌دا و یکی را خیکفو[2] می گفتند ایستاده بودند و پادشاه در بحث گرفتن ایلچیان بود. بعد ازآن لی‌داجی و جان‌داجی و مولانا قاضی سر برزمین نهادند و درخوا کردند که اگر حضرت پادشاه از ایلچیان رنجیده ایشان را گناه نیست. سلاطین ایشان اسب خوب نفرستاده‌اند ایشان را چه اختیار. بر پادشاه خود حکم نمی‌توانستندکرد که بیلاکی خوب باید فرستاد و دیگراگر پادشاه مجموع اینهارا پاره پاره کند سلاطین ایشان را هیچ تفاوت نمی کند و این جا نام پادشاه به بدی منتشر می‌شود و در همه عالم نیز، که بعد از چندین سال عاقبت پادشاه خطای با ایلچیان بی‌رسمی کرد و ایشان را حبس و سیاست فرمود. پادشاه را از سخن ایشان خوش آمده عرض و التماس ایشان مستحسن افتاد و ایلچیان را ببخشید. بعدازآن مولانا قاضی شاد و خندان آمده مژده رسانید که حق تعالی به فضل و کرم خود بدین جمع مسلمانان غریب رحم کرد و بردل پادشاه پرتو مرحمتی انداخت.

بعد ازآن شیره‌ها آوردند که پادشاه میل نماید. آن‌روز مجموع گوشت خوك با گوشت گوسفند آمیخته بود. مسلمانان ازآن نخوردند[3]. پس پادشاه سوار شد براسب بلندوسیاهی که چهار دست وپای او سفیدبود وآن‌اسب را حضرت امیر و امیرزادهٔ اعظم مغیث‌الدین الغ بیك گورکان [خلدالله ملکه و سلطانه][4] فرستاده

۱ـ حب: ودر میان محوطه دوچتر مربع هریك‌بیست وپنج‌گز به‌چهار ستون برافراشته ـ مط: ودر درون آن از اطلس زرد و دوچتر مربع هریك بیست وپنج‌گز برچهارستون برپای‌کرده ـ نسخ ؛ و چتر مربع

۲ـ مط ـ پا: میکفو ـ نو: حیکقو

۳ـ مط ـ نو: مسلمانان از آن بحوردند ـ پا: مسلماناں نیز ازآن بخوردند.

۴ـ مط ندارد

بود. قبای زرد زربفت بر آن انداخته بودند و پادشاه قبای[1] سرخ زربفت پوشیده و از اطلس سیاه غلافی دوخته و ریش را در آن غلاف کرده وهفت عدد محفهٔ خرد سرپوشیده از عقب پادشاه به گردن گرفته می‌آوردند که در اندرون آن دخترانی بودند که با پادشاه به شکار رفته بودند و یك عدد محفهٔ بزرگ مربع که هفتاد کس برداشته بودند از عقب ایشان و دواختاجی ازچپ و راست جلو پادشاه گرفته هر دو جامه‌های زربفت پادشاهی پوشیده و با آن اسب قدم را یك یك برمی‌گرفتند، ومقدار یك تیر پرتاب از دست راست و از دست چپ پادشاه دو رده سواران صف زده که یکی بریکی یك‌قدم پیش وپس نمی‌نهادند وتا چشم کارمی کرد، [در آن‌دشت همواره صف‌لشکررا مرتب می کردند ازصفی تاصفی مقدار بیست قدم‌بود][2] چنان که از اردو که سوار شدند تا درشهرچنین صف‌زده می‌رفتند ودرمیانه‌پادشاه با ده داجی ومولانا قاضی ولی داجی وجان‌داجی می‌رفت. بعد از آن‌مولاناقاضی پیش ایلچیان آمده گفت فرود آئید که تا پادشاه به شما برسد، سر برزمین نهید. چنان کردند.

چون پادشاه نزدیك رسید، ایلچیان روی برزمین نهادند. پس پادشاه فرمود که سوار شوید. اصحاب سوار شدند و نزدیك پادشاه رفتند[3] که پادشاه[بنیاد گله کرد باشادی خواجه که آن اسب را که تو آورده‌ای سواری کردم ، در شکار. ازغایت پیری و بی قوتی افتاد ومرا انداخت و ازآن‌روز باز دست من درد می کند و بسیار طلا انداختم تا پاره‌ای[4] دردش ساکن‌شد][5] بعد از آن شنقاری طلب کرد و

۱ـ نو، حب: عبایی ۲ـ مطـ : صفها چندان که چشم‌کار می‌کرد هر صفی از دیگری بیست قدم دورتر. ۳ـ نو: همراه بودند ۴ـ پا: اندکی

۵ـ حب: «پادشاه شادی خواجه را نزدیك طلبیده برسبیل شکایت گفت که تحفه و بیلاك و اسب و جانور که سلاطین به یکدیگر فرستند باید که خوب باشد تا سبب مزید محبت گردد وحال آن که اسبی که تو آورده‌ای از غایت پیری مرا در صیدگاه انداخت و دست من بسیار درد کرد. شادی خواجه معروض داشت که این اسب یادگار حضرت صاحب‌قران امیر تیمور گورکان است و جناب شاهرخی ملاحظهٔ تعظیم بندکان این آستان کرده آن را ارسال نمود و این عذر درجهٔ قبول یافته پادشاه شادی‌خواجه را تحسین فرمود.»

قسمت اخیر یعنی حسن اعتذار شادی خواجه درمطلع‌السعدین هم نیامده است.

یك کلنك پرانید. شنقار را رها کرد. رسید وسه لگد زد و گرفت.

پس ازآن پادشاه فرود آمدوصندلی آوردند و درزیر پای او نهادندوصندلی دیگر نیز از برای نشستن نهادند. پادشاه بـرصندلی نشست و سلطان شاه را طلب کرد وآن شنقار بدو داد ویك شنقار دیگر طلب کرده به‌سلطان احمد داد و شادی‌خواجه را هیچ‌نداد و سوار شد که ناگاه خرگوشی پیدا شد. شنقاری بر سر دست داشت برخرگوش انداخت و دوسگ نیزاز عقب خرگوش بدویدند.شنقارخواست که‌خرگوش‌را بگیرد. سگان برسیدند، وشنقارازسگان رم کرده خرگوش ازمیان به‌در رفت[1].

و چون به نزدیك‌شهررسیدند، خلایق بسیار از خطای وغیره بـیرون آمده بودند وفوج فوج از خطاییان به‌زبان خطایی دعای پادشاه می کردند. بدین‌عظمت وشوکت به‌شهر درون آمد و ایلچیان به وثاقهای خود رفتند.

و دریوم‌الاثنین رابع ربیع‌الآخر، سجین آمد وایلچیان را سوار کرده برد وگفت امروز پادشاه، سیکشی[2] می‌دهد. پس ایلچیان پیش رفتند. چون سلطان شاه را با بخشی ملك دربرگشتن سیکشی داده بود، پس ایشان‌را نطلبیدند[3]. پس چون پادشاه بنشست، شیره‌های سیکشی پیش پادشاه جمع کردند [پس پادشاه فرمود تا شیره‌ها شه(؟)[4] را برگرفتند و به یك‌طرف بردند و امرا را نیزپیش شیره‌هافرستاد چنان که پادشاه از روی تخت می‌دید.][5]

بعد از آن اولا سلطان احمدرا طلب کردند وشیرهٔ سیکشی تسلیم‌او کردند. بعد از او غیاث‌الدین را وبعد از او امیر شادی خواجه را و دیگر گوگجه ودیگر

۱ـ نو این جااضافه دارد: تا بدان‌جا که‌چشم‌کارنکرد. باری به‌سلامت بیرون رفت.ـ این قسمت هم در مطلع‌السعدین نیست.

۲ـ این‌کلمه درمط، حب همه‌جا: سنکش ۳ـ تصحیح قیاسی. نسخ: بطلبیدند

۴ـ نو: شیرهای شهر ۵ـ مط: پس پادشاه نشست و شیره‌های سنکشی پیش‌خودجمع فرمود و فرمودکه شیره‌ها بریك طرف بردند و امرا را هم آن‌جا فرستاد چنان‌که پادشاه می‌دید.

ارغداق و تاج الدین بخشی [شیره‌ها پیش نهادند][1] و تفصیل شیره‌ها بدین موجب است:

شادی خواجه را ده بالش نقره و سی اطلس و هفتاد پارچهٔ دیگر [قلـقی و ترغو ولودشاد و کنکی(؟)][2] و پنج هزار چاو و خاتونان را چاو و بالش نقره نبود. اما ثلث قماش بود و سلطان احمد و گوگجه و ارغداق را هریك هشت بالش نقره و شانزده اطلس و باقی قماش از [قلقی و ترغو ولودشاد و کنکی][2] و مجموع نودو-چهار وصله بود مع خواتین هریك را دوهزار چاو و غیاث‌الدین واردوان و تاج-الدین بخشی را هریك هفت بالش نقره و شانزده اطلس [و ترغو ولودشا و کنکی[2]] که هریک را هفتاد و هفت وصله بود و دوهزار چاو و ایلچیان سیکشها از پادشاه گرفتند و به وثاقهای خود رفتند.

دراین اثنا، یکی از خواتین پادشاه که محبوبهٔ او بود وفات نمود و به سبب آن تعزیه دیگر پادشاه را نمی‌توانستند دید. اظهاری نکردنـد تـا ساختگیهای تعزیه تمام‌شد. بعدازچند روزدرهشتم جمادی‌الاولی گفتند که حرم پادشاه درگذشته بود و فردای آن‌روز دفن خواهند کرد. ناگاه در آن شب از قضای الهی، از آسمان آتشی از اثر برق بر سر کوشک پادشاه که نو ساخته بود رسید و آتش در آن افتاد و چنان درگرفت که گوییا صدهزار مشعله است که به روغن وفتیله‌درگرفته است و این‌عمارت که اول آتش دروی افتاد بارگاهی بود هشتاد گز[3] طول و سی گز[3] عرض و ستونهای لاجورد [وحل به کار برده[4] و] روغن داده که درآغوش‌سه مرد نمی گنجید، چنان که مجموع شهر از روشنائی آن آتش روشن گشت و ازآن جا سرایت کرد به کوشکی که بیست گز[3] از آن دورتر بود و ازعقب آن بارگاه کوشک حرم بود ازآن بسیار به‌تکلف‌تر، آن‌نیز بسوخت و برگرد آن کوشکها

۱- مط: شبره‌ها معین شد.
۲- مط: [فلعی و طرغو ولووساوکنکی] معانی و ضبط صحیح این کلمات میسر نشد. فقط می‌دانیم‌که «ترغو بروزن بدگو ازبافتهٔ ابریشمی سرخ‌رنگ» بوده است (برهان قاطع)
۳- پا: ذرع ۴- نو فقط - مط: ولاجورد و حل و روغن کرده

خانه‌های خزانه، آتش در آنها نیز افتاد تا قریب دویست وپنجاه‌خانه بسوخت و بسیاری زن ومرد نیز بسوختند و تا روز شدهم‌چنان می‌سوخت و آن روز تا نماز دیگر چندان که سعی کردند آن آتش تسکین نمی‌یافت.

اما پادشاه و امرا بیرون رفته بودند و ملتفت آن آتش نشدند که آن روز را از روزهای نیک در کیش کافری خود می‌داشتند[1]. اما پادشاه از این غصه در بت‌خانه رفت و بسیار تضرع نمود و می گفت که خدای آسمان با من غضب کرد که‌تختگاه من بسوخت ومن هیچ کار بدنکرده‌ام. پدر و مادر را نیازرده‌ام وظلمی نکرده‌ام وازاین‌غصه بیمارشدواز این سبب معلوم نشد که آن مرده را به چه نوع دفن کردند و چون به خاك بردند. [اما بسیار آرایش کرده‌بودند: ازجمله‌علمهای بسیار وچوگانها از کاغذ رنگین ساخته و نقاشی نموده و تختی از کاغذ مقوی‌مقدار ده گز در ده گز ساخته و بر آن تخت صورت آدمیان از کاغذ وصورت اسبان و شتران مجموع ملون و میوه‌های دروغی و زین ولجام و غیره وهریك دو هزار شیره پر نعمت الوان و دراسون وعرق. و اسبان خاصهٔ آن زن بر آن کوه که دخمه بود بگذاشتند و آن اسبان به سرخود می‌چریدند و هر گز کسی ایشان را نمی گرفت. و در آن دخمه بسیاری از دختران و خواجه‌سرایان بودند مجموع در آن‌جاغارها کنده بودند و علوفهٔ پنج ساله درپیش ایشان نهاده بود که همان جا باشند تا وقتی که علوفه تمام شود ایشان نیز به‌همان‌جا بمیرند[2]]. با وجود این همه ترتیبات، به‌واسطهٔ آن آتش معلوم نشد که اورا چون بردند و خستگی پادشاه زیاده شده پسرش به بارگاه می‌آمد و می نشست و ایلچیان را اجازهٔ رفتن شد وچون ایشان

۱ـ وبه‌کار دنیا نمی‌پرداختند

۲ـ مط ص۲۸۷: [و طریق ایشان در دفن حواتین معظمه آن استکه خواتین برکوهی معین دخمه و مدفن دارند. هرگاه خاتونی را قضا رسد به آیین‌که رسم ایشان است بردارندو به دخمه سپارند. اسان خاصهٔ‌خاتون مرده را درآن‌کوه که دخمه باشد می‌گذارند که به‌سر خود می‌چرند وهرگزاسبان را کسی نمی‌گیرد و درآن دخمه بسیاری‌ازدختران و خواجه‌سرایان می‌باشند وعلفهٔ ایشان پنح ساله دل‌زیاده بیش ایشان می‌نهند تا علفه تمام شد ایشان نیز تمام می‌شوند.]

را یراق راه هنوز مرتب نشده بود که بعد از اجازت روانه شوند، بنا بر این تامرتب شدن یراق راه دیگر ایشان‌را علوفه ندادند.[۱]

در منتصف جمادی الاول، ایلچیان از خان بالق بیرون آمده داجیان با ایشان همراه گردیدند و چنانی که در رفتن، به هریام که می‌رسیدند، همه چیز حتی الاغ و عرابه می گرفتند و در شهرها و قصبه‌ها ایشان را طوی می‌دادند و در غرهٔ رجب به‌شهر ینکان[۲] رسیدند. مجموع حکام و اکابر آن شهر تعظیم ایلچیان‌و داجیان کردند و به استقبال بیرون آمدند و آن‌شهر بسیار شهر خوش بود [و قاعده بود که آن‌جا بارهای مردم را می گشادند و می‌دیدند که در بار چه‌چیز است و هرچه‌حکم بود که از خطای بیرون نبرند مثل چاو و غیره اما ایلچیان حکم گرفته بودند که بار ایشان نکاوند.][۳]

و روز دیگر ایلچیان را طوی به عظمت دادند و تکلف بسیار کردند. پس از آن‌جا روز بروز کوچ می کردند تا پنجم شعبان به قراموران[۴] رسیدند و از آن‌جا هرروز به یامی و هرهفته‌و کمتر به شهری می‌رسیدند و طوی می‌خوردند تا بیست و سوم[۵] شعبان به شهر قمچو که چهار پایان و نوکران را دروقت رفتن آن جا سپرده بودند رسیدند و کسان خودرا با هرچه گذاشته بودند همه به سلامت یافتند. اما خبرهای یاغی گری بود ودر اطراف مغولستان راه را نا امن نشان می‌دادند. بدان سبب نزدیك دو ماه و نیم درآن‌جا توقف کردند و در هفدهم ذی‌القعده از قمچو کوچ کردند و در هفدهم به سکجو رسیدند و آن‌جا نیز خبر راه‌را بد نشان می‌دادند.

۱- نو: آن مقدارکه بعد از اجازت درآن شهر بودند ایشان‌را علوفه ندادند.

۲- نسخ: سکان ـ مط: نبکان ـ مسلما شهر ینگان Yengan یاینان Yenan است در مرکز ایالت سوئی‌یوئن Yuen ـ Souci نزدیك شهر معظم Chensi شنسی

۳- مط. ص ۲۸۷: بار ایشان باز نکردند به سبب حکم پادشاه با آن‌که قاعده چنان بودکه بارهمه کس را گشایند و احتیاط کنند تا مثل چاو و غیر آن بیرون نبرند.

۴- پا: قرامون ـ نو قرامورن ۵- مط: بیست وچهارم

چند روز نیز آن‌جا توقف کردند تا ایلچیان شیراز و اصفهان بدان‌جا رسیدند. پهلوان جمال‌الدین از اصفهان ایلچی امیر زاده رستم و امیر حسن از شیراز ایلچی امیرزادهٔ اعظم ابراهیم بهادر سلطان بیش از حد صفت ناایمنی راه کردند و ایشان گریخته به بی‌راهه‌ها بر کوهها زده بودند و بدین سبب در سکجو مدت دیگر مقام کردند تا منتصف محرم‌الحرام سنهٔ خمس‌وعشرین وثمانمائه از سکجو کوچ کردند.

چون به قراول رسیدند، اهل قلعه گفتند که قاعدهٔ اهل خطای آن است که هم‌چنانی که در وقت آمدن [شماره و حلیهٔ][1] شمارا ثبت نموده نوشته‌اند، در وقت بیرون رفتن نیز همان دفتر پیش آرند و احتیاط کنند و اگر نه پادشاه بر ما غضب کند. فی‌الجمله جمله را نوشتند و در جمعه نوزدهم شعبان سنهٔ ثلاث وعشرین[2] از قراول خطای گذشته به در رفته بودند.

و در جمعه یازدهم رمضان‌المبارك از قراول خطای بیرون آمده راه چول اختیار کردند و در ثامن عشر از ربیع‌الاول از چول گذشته بعد از آنی که از توهّم <دزدان ؟> ختن چند روز در آن صحاری بودند[3]، در روز نهم جمادی‌الاخری به ختن رسیدند و از آن‌جا کوچ کرده در سادس رجب‌المرجب به کاشغر فرود آمدند و در حادی عشرین شهر مزبور از عقبهٔ اندگان گذشتند و از آن منزل بعضی به راه سمرقند رفتند و بعضی به راه فنوکین و بدخشان و در بیست ویکم شعبان به حصار شادمان رسیدند و در غرهٔ رمضان‌المبارك به بلخ آمدند و از آن جا در عاشر شهر مذکور که سنهٔ خمس و عشرین وثمانمائه باشد به دارالسلطنهٔ هرات صانها الله عن الآفات فرود آمدند و به آستان بوس حضرت سلطنت پناه رسیدند.

هم در این سال، ایلچیان محمدخان پادشاه اوزبك، شیخ اوغلان وفولاد اوغلان با پیشکش فراوان به درگاه شاهرخ پادشاه آمدند.

۱ـ تکمیل از مطلع‌السعدین

۲ـ نسخ ـ ولی به قیاس تواریخ قبل و بعد، مذکور در متن، باید «اربع و عشرین» باشد

۳ـ درنسخ مطلب ناقص مانده و ظاهراً کلمه‌ای افتاده ـ نو: به سبب آنکه از (؟) ختن منوهم بودند.

و در اوایل این سال، امیر منوچهر ولد شیخ ابراهیم میرزا اسکندر را به‌شروان طلبید ومیان برادران محاربهٔ عظیم واقع شد. منوچهرمنهزم به تبریز رفت. بنابرآن، میرزا اسکندر باسپاه بلااثر به شروان آمده محمود آباد را غارت کرد. آخرالامر خلیل‌الله منوچهر را به قتل آورده برجمیع بلاد شروان مستولی گردید.

[هم در این سال، امیر سید احمد والـی شکی باپیشکش بسیار بـه درگاه شاهرخ پادشاه آمد.][1]

متوفیات

سلطان محمد بن‌ایلدرم بایزیدبن سلطان مرادبن سلطان اورخان بن‌سلطان عثمان درشهرادرنه‌ازجهان فانی به‌عالم باقی انتقال نمود. ایام سلطنتش دوازده‌سال، مملکتش اروم ایلی وآنادولی وتکه ایلی.

بعد از فوت او، وزرایش عوض پاشا و بایزید پاشا و ابراهیم پاشا فوت او را ازمردم پنهان کردند و آوازه انداختند، کـه سلطان محمد داعیهٔ سفر دارد و رسولان سخن دان به‌بورسه فرستاده سلطان مراد را طلب نمودند وسلطان مراد[2] بعد ازچهل روز به‌ادرنه رسیده برسریر سلطنت‌متمکن گردید وفوت سلطان محمد آشکار گشت‌ونعش‌پدر را به‌بورسه فرستاد.

ودر آن اثنا، شخصی دوزمه‌مصطفی‌نام ببرون‌آمده دعوی نمود که من‌فرزند ایلدرم بایزیدم ** پسران اورنوس بیك به وی ملحق شدند و بربلاد ادرنه مستولی گردید ودرآن وقت‌سلطان مراد دربورسه بود. بایزید پاشارا به‌جنگ وی‌فرستاد. ایشان درحوالی ادرنه با دوزمه مصطفی جنگ کردند. ملازمان بایزید پاشا ازوی روی گردان شده به دوزمه مصطفی ملحق شدند. بایزید پاشا از روی اضطرار تابع

۱ـ نو فقط ۲ـ مراد در آن هنگام در اماسه بود و با آن‌که هجده سال بیش نداشت شش سال حکمرانی اماسه‌کرده بود.

آن نابکار گردیده آخر بـه اغوای مردمان کشته شد. بعد از آن، دوزمه مصطفی متوجه بورسه شد کـه با سلطان مراد مقابله نماید و به تیر خدنـگ پران و حسام خون آشام صبح‌دشمن‌را شام و نهار بدخواه را ظلام گرداند و به باد زخم‌شمشیر آب- پیکر ادیم خاك را رنگ آذر و گونهٔ احمر دهد. دراثنای راه رعافی بروی مستولی گردید. سه روز امتداد یافت. بعد از آن[درصحرای الوباد][1] نزول نمود و جمعی کثیر از عزب وینگی‌چری بر سرسلطان ارسال نمود و سلطان نیز جماعت ینگی- چری خـود را درمقابل فرستاده اکثر ایشان را دستگیر کرده بـه درگاه آوردند. سلطان مراد، محمد بیك میخال اوغلی را فرستاد تا ایشان‌را به جانب خود دعوت نماید. درآن‌اثنا، پسران اورنوس بیك و طورخان بیك[2] ازدوزمه‌مصطفی روگردان شده به سلطان مرادملحق گشتند. بنا بر آن خوف تمام بروی مستولی گشته به طرف اروم ایلی[3] گریخت. دربلدهٔ ادرنه درآمد. اتراك بسیار ازهرطرف بـه وی ملحق شدند. از این جانب، سلطان مراد چـون شیر خشمناك و ببر سهمناك برسر مصطفی و اتراك آمـد. ترکان بی‌آن کـه دلاوران جانبین مشت بـریك دیگـر زنند پشت بدادند. دوزمه مصطفی با معدودی چند به قزل آقاج ینیچه[2] رفته سلطان مـراد در ادرنه نزول نمود. درآن اثنا، ملازمان دوزمه مصطفی ازروی اضطرار وی را گرفته نزد سلطان‌مراد آوردند و به فرمان او، ازباروی ادرنه ازحلقش آویختند.**

دراین‌سال، برادرسلطان مراد، سلطان‌مصطفی‌اظهار مخالفت کرده سپاه بسیار

۱ـ در نامه‌ای‌که سلطان مراد ثانی خود در اعلام وقایع این جنگ نوشته محـل جنگ را صحرای الوباد ذکرکرده است. رجوع شود به منشآت فریدون بیك ج۱ ص ۱۶۹ - ۱۶۸ ایضا به «ترکیه» تألیف ژوانن وعثمانلی تاریخی- نسخ: پول‌اردوباد

۲ـ تصحیح ازمنابع تاریخ عثمانی

۳ـ روم ایلی (اروم‌ایلی) مقصود قسمت اروپائی مملکت ترکیه است در مقابل آناطولی (آناطولی) یعنی قسمت آسیائی آن.

به هم رسانیده متوجه بلدهٔ ایزنیك** گردید و قریب به چهل روز آن قلعه را محاصره نمود.

چون این خبر محنت اثر به سلطان مراد رسید، قاصدان سخن دان نزدعلی‌بیك ولد فیروز بیك که کوتوال قلعهٔ ایزنیك بود فرستاده پیغام کرد که صلاح در آن است که حصار را تسلیم سلطان مصطفی کنی وازحال ما غافل نباشی. بنا بر آن، علی بیك** حصار را به‌سلطان مصطفی تسلیم نمود وازاین‌جانب سلطان مراد مانند برق وباد به طرف ایزنیك ایلغار نمود. درشب موعد به شهر رسید. علی بیك وی‌را به قلعه درآورده سلطان مصطفی دستگیر گردید. وزیر سلطان مصطفی، تاج‌الدین‌اوغلی[۱] درحمام بود. سراسیمه بیرون آمده فرار کرد. میخال اوغلی به وی دچار گشته تاج‌الدین اوغلی وی را به قتل‌آورده در ویرانه پنهان شد. ملازمان‌میخال[۲]‌اوغلی او را پیدا کرده سرپرشرّ او را به شمشیر آب رنگ آتش زخم از تن جدا کردند [وفوت اورا مذکور نساخته به یك‌باره دفن نمودند][۳] وجسد سلطان‌مصطفی را در بورسه دفن نمودند

ذکر محاصره نمودن محمدبیك قرامان اوغلی شهر انطالیه را

درآن‌اوان که سلطان مراد با برادران درنزاع بود، محمدبیك قرامان‌اوغلی نیز آغاز مخالفت کرده‌باسپاه بسیار عازم تکه‌ایلی گردید وعثمان چلبی تکه‌اوغلی نیز باخیل بسیار روانهٔ آن دیار گردیده قاصدان سخن دان نزد محمدبیك‌قرامان‌اوغلی فرستاد وخود را ازجملهٔ محبان اوشمرد وچون دریبلاق انطالیه[۴] نزول‌نمود، در آن اثنا مرضی بروی مستولی گشت و در آن اوان والی انطالیه فیروز بیك نیز

۱ـ قره تاج‌الدین‌اوغلو محمود بیك (عثمانلی تاریخی)
۲ـ مقصود محمدبیك میخال اوغلی است. ۳ـ با فقط
۴ـ نسخ: انطاکیه. شهر انطالیه واقع است درجنوب آسیای صغیر برکنار دریای مدیترانه،درناحیه تکه. (اراضی خلافت شرقیه)

که از غلامان قدیم سلطان محمد بود وفات کرد. فرزندش حمزه بیك کـه ازقبل سلطان مراد سوباشی قراحصار بود، یکی ازملازمان خود را درقراحصار گذاشته‌علم عزیمت بـه جانب انطالیه برافراشت و آن شهررا محافظت نمود. چـون از توجه محمد بیك‌قرامان اوغلی و عثمان چلبی واقف گردید، اندیشناك شده بااهل کیاست و دانش دربـاب اقامت و انتقال و مکث و ارتحال مشورت فـرمود. بعضی از اهل کیاست گفتند صلاح درآن است که خود درشهر توقف نمائی وفوجی ازاهل‌جلادت را برسبیل ایلغار برسر عثمان چلبی ارسال کنی که ناگهان برسر او تاخته به باد حمله آتش جنگ برافروزند وخرمن جمعیت دشمنان را بسوزند .

حمزه بیك این سخن را قبول نموده فوجی ازابطال رجال را برسبیل ایلغار برسر عثمان چلبی ارسال نمود. ایشان به سرعت تمام بـر سر مخالفان روانه شدند. عثمان چلبی بیمار ناچار سوار گشته صف کارزار بیاراست و از جانبین آوار نفیر و سورن برخاست و از صرصر حملات مردان جلادت‌آئین آتش محاربت افروختن گرفت واز نیران قتال ابطال رجال خرمن حیات دلیران نبرد احتراق پذیرفت . بعد ازستیز وآویز سپاه روم جنود عثمان چلبی را چون کاسهٔ حلبی[1] درهم‌شکستند و وی را به قتل رسانیدند وهمشیرهٔ اورا بااموال بسیار به انطالیه‌آوردند.

روز دیگر قرامان‌اوغلی با جمعی فارسان میدان دلاوری، در حوالی انطالیه نزول نمودند و به کردار غلاف آینه حصار را درمیدان گرفتند و با سپاهی زیاده از اجرام‌انجم و اعداد کواکب به‌جملهٔ جهات و جوانب انطالیه محیط شدند. مردمان حمزه‌بیك نیز در دروازها را استحکام داده به برج و بارو برآمده آغاز انداختن توپ و تفنگ کردند و از باران تیر و دود تفنگ آیینهٔ خورشید رخشان ناپدید شد. دلاوران ومبارزان سپاه قرامان سیبه‌ها پیش برده آغازجنگ کردند.

چون مدت محاصره بـه شش ماه کشید، اهالی انطالیه عرضه داشت بـه پایهٔ

۱ـ پا: کاسهٔ

سریر سلطان مراد که در ادرنه بود فرستادند. مضمون آن که قریب بـه شش ماه است که این بیچارگان از تغلب و تسلط لشکر قـرامان در تنگنای محاصره بـه الم گرسنگی ومحنت جوع گرفتاریم. اگرشهریارعالی تبار دل بستگی بدین دیاردارند به نفس خود توجه فرمایند ومخالفان را گوشمال به سزا دهند که باعث استخلاص داعیان خواهد بود.

پس چـون سلطان مـراد از کج رفتاری قرامان اوغلی مانند فرزین آگاهی یافت، بالشکری بی‌شمار وحشمی نام دار،زیادت ازلعبهای شطرنج و تضعیف خانه‌های آن متوجه انطالیه گردید. چون این خبر محنت اثر به محمد بیك قرامان اوغلی رسید، همان زمان سوار گشته به ارادهٔ آن که گرد شهر برآمـده ملاحظه نموده از برای یورش جائی تعیین نماید. بعد ازتماشای بسیار مقابل طوپی آمـد. درآن‌اثنا رومیان آتش برآن توپ زدند. آن سنگ ازروی هوا برزمین خورده و جسته بر-سینهٔ محمد بیك قرامان اوغلی آمـده خدمتش[۱] اززین بـه زمین مذلت افتاده اسب ابلقی که سوار شده بود ازمیان قشون بیرون آمده به طرف اردو گریخت.مردمان قلعه معلوم کردند کـه آن اسب محمد بیك است. آواز تکبیر و تهلیل بـرفلك اثیر رسانیدند.[۲]

امرای‌قرامان ابراهیم‌بیك را که فرزند بزرگ محمد بیك بود برخودحاکم گردانیدند وعلی بیك که پسر کوچه بود آغاز مخالفت کرده خـود را به انطالیه انداخت. ابـراهیم بیك نعش پـدررا بار کرده احمال واثقال را درآن‌جا گذاشته به طرف بلاد قرامان فرارنمود. گفتی از صرصر قهر به‌سان مـور ومار سردر خاك نهان کرد و ازبیم‌آب تیغ مصری چون سمندر سوی آتشگاه شتافت. به کردار آتش تیزروو باد سبك‌خیز راه گریز می‌جست و بر روی خاك تیره دوان به‌سان آب‌روان

۱ـ پا: پیکرش

۲ـ سه‌شنبه بیست وهفتم‌صفر سال ۸۲۶ق.

شتابان‌می‌رفت. چون به‌منزل[1] نزول نمود، معلوم کردند که روی محمدبیك‌را خار پاره‌پاره کرده درهمان‌جا دفن نمودند وسپاه ازقلعه بیرون آمده اموال‌ایشان را تالان کردند و آن سنگ طوپی که محمد بیك قرامان اوغلی را کشته بود به تعظیم تمام به زنجیر تعبیه کرده ازدروازهٔ انطالیه آویختند وهر کس ازمردمان قرامان که بدان دیار می‌آمد آن سنگ‌را بدو می‌نمودند.

حمزه بیك حاکم انطالیه علی‌بیك قرامان اوغلی‌را به عرضه داشت به‌درگاه سلطان مراد فرستاد. سلطان مراد زیاده ازحد مسرور گشته شهررا آئین بسته نقارهٔ بشارت فـرو کوفتند و خلعتهای فاخر بـه حمزه‌بیك و مردمان آن دیار فرستاد و حکومت تکه‌ایلی را به وی عنایت فرمود. چون علی بیك قرامان اوغلی به‌حوالی ادرنه رسید، سلطان مراد جمیع امرای[2] خود را به‌استقبال فرستاد. امرای مذکور یادگار محمد بیك مغفوررا به اعزاز واکرام تمام به مجلس پادشاه جهان آوردند وسلطان مراد او را تعظیم و اکرام نموده درجنب خود جای داد ودربارهٔ اوصنوف الطاف ارزانی داشت ومرسومات مقرر گردانیده آخر مهمانی بـه دامادی منجرشد و همشیرهٔ خود را بـه حبالهٔ نکاح وی درآورده ** ایالت صوفیه را بـه او ارزانی فرمود. بعد ازچند سال درآن دیار ازعالم فنا به‌عالم بقا انتقال نمود.

واقعات متنوعه

هم دراین سال، سلطان مراد به طرف افـلاق رفته آن دیار را غارت نمود. زیرا کـه پادشاه آن جـا تـرغولـه[3] از آب طونـه عبور کرده روم ایلی را تاخت نموده بود.

هم دراین‌سال، براق اوغلان اوزبك اردوی محمدخان اوزبك را گرفته بیشتر

۱ـ در نسخ ناقص مانده شاید هم: به‌منزل قونیه ۲ـ نو: جمعی امرای

۳ـ صورت ترکی شدهٔ کلمهٔ دراکول Dracul به معنی خون‌آشام لقب امیر ناحیه والاشی که نام‌اصلی او ولاد Vlad بود.

اولوس اوزبکی را صاحبی کرد.

[دراین‌سال، میرزا اسکندر به کردستان رفته بعد از تاخت آن دیار اربیل[1] رامحاصره کرد و بعدازمحاربهٔ بسیار امیرحسن حاکم‌قلعه دستگیرشد ومیرزااسکندر اربیل را به پسرخود داده به تبریز مراجعت نمود.

هم دراین سال، میرزا رستم حوالی بغداد را تاخت نمود.

وهم دراین‌سال، سلطان محمدبن شاه ولد واسط را مسخر کرد.][2]

متوفیات

محمدبیك قرامان اوغلی پادشاه بی‌وفای بداعتقاد بود. یك‌بار باسلطان‌مراد صلح کرده و سوگند خورده بود که هفت سال مخالفت نکند. در اندك مدتی آغاز مخالفت کرده علمای آن دیار معروض گردانیدند که شما هفت سال مصالحه کرده بودید. جواب داد که من ییل گفته بودم نه ایل[3] تااین زمان هزار باد گذشته و دائم می گفت که هیچ شیئی غیر ازسنگ حرام نیست. زیرا اورا نمی‌توان‌خورد.

[دراین‌سال ملك <عزالدین> شیر امیر کردستان وفات یافت.][2]

گفتار درقضایائی که درسنهٔ سبع و عشرین وثمانمائه واقع شده

در این سال، سلطان مراد پادشاه روم برسر ازمیر اوغلی ** آمده وی را از ولایتش اخراج نموده منتشا ایلی و سرخان ایلی و حمید ایلی[4] را مسخر کرد. **

وهم‌دراین‌سال،میرزا الغ بیك شیرمحمداوغلان را که گرفته بود باز به‌حکومت

۱ـ پا: اردبیل ۲ـ نو: در این سال به‌سنگ طوب کشته شد چنان‌که گذشت

۳ـ درنسخهٔ نو به‌خطرین درزیر ییل نوشته «یعنی‌باد» و زیر ایل «یعنی سال».

۴ـ ظاهراً صحیح ولایت آیدین است. زیرا ایالت حمید را سلطان ترك قبلاازابراهیم بیك‌قرامانی گرفته بود.

مملکت خودش فرستاد. وی چون به مملکت خود رسید، آغاز مخالفت کرد. چون خبر به میرزا الغ بیك رسید، با سپاه زیاده از چون و چند عازم خجند گردیده در درآن بلده قشلاق نمود[1] وهم دراین سال میرزا الغ بیك متوجه جته[2] شد. رسول براق اوغلان آمده چند دست شنقار بااسبان راهـوار آورده از جلوس او برمسند حکـومت دشت قبچاق بشارت داد. میرزا الغ بیك ایلچی را رعایت کرده تورسن ـ اوغلان و دور کس برلاس‌را بااموال بسیار بی‌قیاس برای تهنیت روانهٔ دشت‌قبچاق گردانید.

* در ایـن سال، امیر خلیل‌الله پادشاه شروان بالشکر فـراوان علم عزیمت به‌جانب گرجستان برافراخت، به‌واسطهٔ آن که امیراسحق برادرش نزد سیداحمد بـه شکی رفته بود [و] به اتفاق گرجیان قصد شروان داشتند . میان گرجیان و شروانیان محاربـهٔ عظیم واقع شده بعـد از ستیز و آویز گرجیان راه گریز پیش گرفتند و بـه جنگل درآمده شروانیان ایشان را تعاقب نموده بـه بیشه درآمدند. لشکر گرجی ایشان را شکست داده امیرخلیل الله بـه صد حسرت و آه بـه طرف شروان فرار نمود. گرجیان دیار شروان را تاخت کرده بـه بـلاد خـود معاودت نمودند .

دراین سال، زحل و مشتری و آفتاب و زهره و قمر و عطارد در برج عقرب قران کردند. بنا بر آن، درهندوستان وولایت گجرات هزارهزار کس بمردند.

متوفیات

میرزا رستم بن عمر شیخ بن‌امیر تیمور گورکان درششم شوال ازدنیای پرملال

۱ـ مط. ص۲۹۵: پـانزدهم ذی‌الحجة سنهٔ سبع (=۸۲۷) در شاهرخیه قشلاق فرمود و فرمـان همایون نافذ شدکه لشکرهای اطراف ممالك ماوراءالنهر وترکستان به بلجار مقرر در موضع معیـن جمع آیند.

۲ـ نو: خطه ـ جته همان مغولستان است (رك. لغات آخرکتاب)

به‌دار بقا انتقال نمود.[1] مدت عمرش چهل‌وهفت سال. فرزندانش: سلطان علی وعثمان وپیرمحمد وسلطان جلال‌الدین .

امیرحاجی فرزندش میرزا عثمان را به امارت نشاند.*

گفتار درقضایائی که درسنهٔ ثمان وعشرین وثمانمائه واقع شده و محاربه نمودن میرزا الغ بیك باشیرمحمد اوغلان

در اوائل این سال، شاه زادهٔ نیکو فعال، میرزا الغ بیك باسپاه فراوان به جانب مغولستان روانه گردید. دراثنای راه امیرلقمان برلاس را باسپاه بی‌قیاس به تاخت الوس یاغی که درحدود اشپره[2] قشلاق کرده بودند فرستاد. مخالفان امرا به‌جنگ درآمدند. پس ازستیزوآویز ایشان راه گریز درپیش گرفتند. امرا مظفر ومنصور باغنایم نامحصور به اردوی میرزا الغ بیك ملحق گشتند و به اتفاق علم عزیمت به طرف اهل نفاق برافراختند. درموضع تقوقو[3] شیر محمد اوغلان باسپاه دریا موج انجم فوج نمایان شده میرزا الغ بیك به ترتیب سپاه نصرت یزك مشغول گشت. در میمنه ارسلان خواجه ترخان و برادرش امیر محمود قرار گرفتند و در میسره هری ملك و امیرلقمان باخیل بهادران توقف نمودند.میرزا الغ بیك درقلب ایستاد واز آن طرف در برانقارپاینده بوغا ودرجوانقارملك‌حیدر ودرقول شیرمحمد اوغلان قرار گرفتند.

شعر

ز اوغلان نژادان رستم مصاف	زمین سر بسر غیرت کوه قاف
دو دریای آهن به‌آهنگ جنگ	دراوجلوه‌گر صدهزاران نهنگ
جهان عرصهٔ دشت محشر شده	هوا تیره از گرد لشکر شده

۱ـ در مجمل فصیحی فوت میرزا رستم جزو حوادث سال ۸۲۸ آمده است.

* بین دوستاره فقط درنسخهٔ پا ۲ـ مط. ص۲۹۶: اشر ۳ـ مط: توفقو

عقاب اجل در فضای معر که پرواز کرد و شاهین بلا به مخلب قهر ارواح جنگ‌جویان را ربود و ابر خون‌بار به خنجر برق عمر بهادران را به کردار شیشهٔ مل پر گریه کرد و برق جان‌سوز تیغ برحال دلیران به سان ساغر گل در خنده شد. شیر محمد اوغلان دست چپ و راست را بر قول ضم ساخته به یک‌بار حمله کرده ارسلان خواجه ترخان با فوج بهادران ازجای نجنبیدند.

نظم

نرفتند از آن خیل غران ز جای فشردند چون کوه البرز پای
ستادند گردان آهن کلاه چو سد سکندر در آن رزمگاه

میرزا الغ بیك بر سپاه مخالف حمله نموده شیر محمد اوغلان تاب آن‌ستیز نیاورده راه گریز در پیش گرفت. جیش منصور آن گروه مغرور را تعاقب کرده جمع کثیری را به قتل آوردند. میرزا الغ بیك ایلچی بوغا را با ده هزارسوار از عقب آن نابکار فرستاد وخود به جانب* ییلاق یولدوز روان شد و از آن‌جامعاودت نمود و به موضع قرشی آمد و در آن موضع سنگ قاش را که پادشاهان قدیم از طرف خطا آورده بودند و حضرت صاحب‌قران‌خواست که آن سنگ را به ماوراء‌ـ النهر نقل کند و امیر جهان‌شاه را با چند هزار مرد آن‌جا گذاشته ایشان از نقل آن عاجز شدند و حضرت صاحب‌قران اظهار تأسف می‌فرمودند که چرا آن‌سنگ را نیاوردند میرزا الغ بیك دوهزار مرد جلد باز داشت که به گردون آن سنگ‌را به‌دارالسلطنهٔ سمرقند رسانیدند و آن حضرت به‌عظمت تمام به‌دارالسلطنهٔ سمرقند* معاودت نمود.

متوفیات

در این سال زبدهٔ ناظمان عرصهٔ سخن گزاری، خواجه عصمت بخاری از این

بین دوستاره درنسخهٔ نو نیست.

عالم فانی به جهان جاودانی انتقال نمود. نسبش به جعفر بن ابی‌طالب می‌رسید. پدرش خواجه‌مسعود از اکابر بخارا بود و خواجه عصمت بخاری در شعر تتبع امیر خسرودهلوی می کرد و بسیار از معانی آن‌جناب را در منظومات خود درج‌می‌کرد. بنا بر آن یکی در باب او گفته:

شعر

میر خسرو را علیه الرحمه شب[۱] دیدم به خواب
گفتمش عصمت ترا یك خوشه‌چین خرمن است
شعر او چون بیشتر از شعر تو شهرت گرفت
گفت باکی نیست شعر او همان شعر من است

خواجه درزمان میرزا الغ بیك ترك مداحی سلاطین کرد.**

گفتار درقضایائی که درسنهٔ تسع و عشرین وثمانمائه واقع شده

دراین سال، به‌سمع‌سلطان مراد رسانیدند که «ازمیراوغلی»[۲] درحدود آیدین ایلی نشسته است و نهب ممالك محروسه می کند. بنا بر آن سلطان مراد سپاه بسیار به دفع وی ارسال نمود. ازمیر اوغلی با سپاه خون‌ریز علم محاربه برافراخت. بعد از جنگ بسیار آن مدبر نابکار شکست یافته به قلعهٔ [میسوزنه][۳] پناه برد و جنود روم قلعه‌را مرکزوار درمیان گرفتند.

روزی ازمیر اوغلی تنها از قلعه بیرون آمده راه فرار پیش گرفت. رومیان وی‌را تعاقب کرده به‌گردش نرسیدند و ازمیر اوغلی نزد ابراهیم‌بیك قرامان اوغلی رفته مدد طلب نمود. اما فایده‌ای مترتب نگشت. مراجعت کرده خود را

۱ـ در نسخ «یك‌شب» به جای «شب» ۲ـ همان جنیدایدین اوغلی امیر ناحیهٔ آیدین. ـ نو: اوزمیراوغلی.

۳ـ چنین نامی در تواریخ ترکیه نیافتم. ظاهرا منظور قلعهٔ ایپسیلی Ipsili است درجزیرهٔ Sisam سیزام نزدیك سواحل آسیای صغیر. (رك: تاریخ عثمانی ترکی ص۴۰۱) ـ نو: مستوریه

به‌حصارا نداخت. سپاه روم ازاطراف وجوانب‌هجوم نموده اورا دستگیر نمودند وبا فرزندانش به‌قتل آوردند.

و هم دراین‌سال، سلطان‌مراد روانهٔ ولایت لازگردیده [خواجه دورسوك][1] که حاکم آن بلاد بود فرار کرد. سلطان مراد یکی از ملازمان را آن‌جا گذاشته به ادرنه معاودت نمود.**

و هم دراین سال، مزار فایض‌الانوار گازرگاه ازیمن التفات شاهرخ پادشاه عمارت‌یافت.

در این سال، شاهرخ پادشاه به رسم جانور پرانیدن[2] روانهٔ سرخس شد.

متوفیات

امیر شاه ملك که در زمان امیرتیمور اعتبار بسیار داشت، چنانچه فرموده بود که هرمملکتی که فتح شود [هرجا را که خواهد اورا باشد][3]، در این سال، در روز دوشنبه یازدهم ربیع‌الاول، در خوارزم ازعالم فنا به داربقا انتقال نمود.[4]

وی به غایت خیر بود. مساجد و مدارس و رباط بسیار عمارت کرده بود. شاهرخ پادشاه حکومت خوارزم را به فرزندش ابراهیم میرزا عنایت نمود.

و هم در این‌سال، سیدرضا کیا والی گیلان‌روانهٔ آن جهان گردید و چون او را فرزندی نبود و امر سلطنت به پسرش نمی‌رسید، لهذا به محمد[5] قرار گرفت.

✲ وهم‌دراین‌سال، میرزا عثمان‌ولدمیرزا رستم‌به‌واسطهٔ افراط <در>شراب وفات یافت. مدت عمرش بیست ودوسال.

۱- نو: خواجه دوسوك (؟)
۲- جانور پرانیدن به‌معنای شکار است با طیور شکاری مثل باز وشاهین و شنقار.
۳- مط: هرده که او اختیار کند سیورغال او باشد ومدة‌الحیوة سیورغال او استمرار داشت. **
۴- مط: نعش اورا به‌مشهد آوردند ودر جوار حضرت امام(ع) دفن شد.
۵- کارکیا محمد معروف به میر سید پسرمهدی‌کیا است وبرادر زادهٔ کارکیا رضا.
* تا ستارهٔ بعد فقط درنسخهٔ پا

امیر حاجی، برادرش سلطان جلال‌الدین را به حکومت نشاند و در آن‌اثنا خبر آمد که شاه حسین پسر ملك عزالدین‌لر متوجه بروجرد گردیده است. امیر پیرحاجی‌وامرا لشکر بر گرفته متوجه بروجرد شدند وچون به‌نزدیك‌رسیدند، امرا از پیرحاجی‌رو گردان شده قصدپیرحاجی کردند. پیرحاجی آغروق را باز گذاشته به‌طرف‌اصفهان شتافت. شیخ‌علی وروقون(؟)اموال‌اورا به‌تصرف آورد. دراین‌اثناشاه‌حسین باجمعی‌اهل‌فتنه به وروجرد رسیده‌شیخ‌علی را به‌قتل آوردند. چون این‌اخبار به‌هرات به شاهرخ پادشاه رسید، امیر فیروز شاه و یوسف‌خواجه را با سپاه نام دار به‌دفع آن نابکار نام‌زد فرمود. در بلدهٔ قم امیر پیرحاجی به امرا ملحق گشته به اتفاق روانهٔ وروجرد شدند. شاه‌حسین تاب مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفت. امرا لرستان را گرفته روانهٔ اصفهان شدند و داروغگی به‌خاوند شاه[1] قرار یافت.

و دراین سال در شروان طاعون شد.

و هم دراین سال، شاهرخ پادشاه دو دانگ اموال عراق و فارس و خراسان را به رعیت بخشید.

وقایع متنوعه

و هم در این سال، میرزا اسکندر لشکر به طرف گرجستان کشیده برادرش جهان شاه پادشاه به تبریز آمد و چون میرزا اسکندر این خبر را شنید با سپاه خون ریز عازم تبریز شد. جهان شاه پادشاه تاب مقاومت نیاورده به ری آمده ایلچیان به شاهرخ پادشاه فرستاد. آن حضرت علوفه به‌وی عنایت فرمود.

و در این سال عربان بر بصره مستولی شدند و ملازمان ابراهیم‌سلطان را بیرون کردند.

۱ ـ یعنی امیر ناصرالدین خاوند شاه‌بن امیر ارغون شاه برادر امیر جلال الدین فیروز شاه ـ نسخ حواند شاه

و دراین سال، در سلطانیه طاعون واقع‌شد وجمع کثیری فـوت شدند و در شیراز نیز قریب به سی‌هزار کس فوت‌شدند.*

[illegible]

وشکست یافتن میرزا الغ‌بیك از براق اوغلان

در این سـال، براق اوغلان که تربیت یافتهٔ میرزا الغ بیك گورکان بود به‌حدود ولایت‌سغناق آمده رسولی‌نزد میرزا الغ‌بیك فرستاده معروض گردانید که به‌واسطهٔ شماالوس خودرا ضبط کردم و به‌جوار شما آمـدم و به عنایت مستظهـرم . میرزا الغ‌بیك جهت آن‌که براق می‌گفت که‌علف‌خوار سغناق[1] شرعاً و عرفاً بـه من تعلق دارد، یعنی‌جدم اروس‌خان درسغناق عمارت کرده، بنابرآن [میرزاالغ‌ـ بیك متوجه رعایت ایلچی نگشته، درآن اثنا ملازم ارسلان خواجه ترخان آمده از براق اوغلان شکایت نمود][2]. میرزا الغ‌بیك یراق محاربه با بـراق نمود و شاهرخ‌پادشاه را ازعزیمت‌خویش آگاه گردانید. آن‌حضرت از محاربه‌ومقاتله‌منع نمود. اما میرزا محمد جوکی را با ده هزار کس به‌حمایت فرستاد وچون میرزاـ محمد جوکی ازجیحون عبور کرد، شنید که میرزا الغ‌بیك متوجه سغناق است از عقب شتافته به وی ملحق گردید و به اتفاق به جانب براق روان شدند. ایشان نیز پای ثبات محکم کرده متوجه جدال وقتال گشتند. از جـانبین بـه تسویـهٔ صفوف پرداختند.

نظم

دو رویه صف در آن صف در کشیدند ز ماهی تا به مـه لشکـر کشیدنـد

سپاه کوه پیکر ، فـوج در فـوج چنان کز روی دریـا موج در موج

۱ـ در نسح همه‌جا: سیغناق. شرف‌الدین علی یزدی این منطقه را کرسی قبحاق شمرده و آن در۲۴ فرسحی شمال اترار است و در حنوب‌شهر جند، (رك : اراضی‌خلافت شرقیه)

۲ـ پا. وقط

گرفته هر طرف مردان جنگی کمان چاچی و تیر خدنگی

به حسب اتفاق میان معرکه پشته‌ها بود که سپاه مخالف تمام نمی‌نمود. براق دست چپ و راست را برقول خود ضم کرده به یك بار حمله نموده شکست بر لشکر جغتای افتاد. میرزا الغ‌بیك اراده کرد که پای در آن معرکهٔ مهلك نهد. امرا عنان وی را گرفته از آن معرکه بیرون آوردند و به سعی پهلوان محمود رندانی[1] میرزا محمد جوکی از چنگ اجل خلاص گشت اموال فراوان به دست اوزبکان افتاده اطراف وجوانب مملکت‌ماوراءالنهر را غارت کردند.

چون این خبر به شاهرخ پادشاه رسید، درغرهٔ‌شعبان با سپاه‌فراوان به‌طرف ماوراءالنهر به حرکت آمد.چون‌شهریار سعادتمند در حوالی سمرقند نزول نمود پرسش محاربهٔ براق نموده بعضی از امرا را چوب یاساق زد. میرزا الغ‌بیك را از نظر بینداخت و باز درآخرحکومت سمرقند را به وی تفویض نمود. براق چون از توجه پادشاه با استحقاق اطلاع یافت سغناق‌را انداخته فرار کرد.

وقایع‌متنوعه

در این سال، شاهرخ‌پادشاه‌از مسجد جامع هرات‌بیرون‌آمده[2] شخصی نمدپوش احمد لر نام که از مریدان مولانا فضل‌الله استرابادی [که سردار حروفیان است[3]] بود به صورت دادخواهان درآمده کاغذی در دست پیش آمده آن حضرت یکی از ملازمان را فرمود که‌سخن اورا معلوم کرده به عرض رساند. احمد لر پیش دویده کاردی بر شکم پادشاه زد. علی سلطان پسر منگوقوچین رخصت قتلش حاصل کرده مهم اورا بر وجه دل‌خواه بساخت و امیر علیکه کوکلتاش و امیر-

۱ـ مط. ص۳۱۳: پهلوان محمود رندانی ازقوم قورلاس ـ نسخ: دندانی

۲ـ مط.ص۳۱۴: آن حضرت اکثر جمعات به مسجد جامع که داخل دارالسلطنهٔ هرات است‌تشریف حضور ارزانی می‌داشتند. اتفاقا روزجمعه بیست و سوم ربیع‌الثانی مسجدرا مشرف‌ساخت...

۳ـ نو فقط

فیروز ترخان بر در مسجد سواره ایستاده بودند. پادشاه امیر فیروزشاه را طلب فرمود. وی سواره به مسجد در آمد و از وقوع این قضیه در حیرت افتاد و چون دید که آن حضرت داعیه دارد که در محفه نشیند به‌عرض رسانید که سوار باید شد والا فتنهٔ عظیم حادث می‌شود. زیرا که مردم در حیات و ممات تردد خواهند کرد. بنابرآن، آن حضرت با وجود ضعف سوار گشته از راسته بازار ملك به باغ زاغان فرمودند[1] وجراحان به‌علاج مشغول گشته به اندك زمانی آن‌حضرت صحت تمام یافت. و در آن واقعه گفته‌اند:

شعر

سال تاریخ هشتصد و سی بود روز جمعه پس از ادای صلوة
قصه‌ای بس عجیب واقع شد در خراسان ولی به شهرهرات
کج روی در بساط چون فرزین خواست تا شهرخی زند شدمات

میرزا بایسنقر و امرا به تفحص آن مشغول شدند. در جیب او کلیدی یافتند. در تیمچه‌ای بدان کلید باز شد. اهل تیمچه گفتند که این چنین شخصی این جا بود و طاقیه‌دوزی می کرد و مردم بسیار پیش وی می آمدند، از آن جمله مولانا معروف خطاط بغدادی.

و این مولانا معروف سوای خط حیثیت بسیار داشت و خوش محاوره و شیرین کلام بود و نمدی عسلی پوشیدی و طاقیهٔ نمد بلندی[2] بر سر نهادی و الف الف نمد بر گرد آن پیچیدی و جوانان هرات با وی مصاحب بودند. اما به‌غایت مدمغ بود** و از سلطان احمد جلایر گریخته، در اصفهان پیش میرزا اسکندر رفته و در کتاب خانهٔ او قرار گرفته در یك روز هزار و پانصد بیت در غایت لطافت نوشت. میرزا بایسنقر کاغذ داد که از جهت وی خمسهٔ نظامی نویسد. مولانا کاغذ

۱ـ مط: فرمود. نو: فرود آمدند.

۲ـ مط: طاقیهٔ بلندهم از آن جنس

را زیاده ازیك سال نگاه داشته نانوشته پس‌فرستاد[1]. بنا بر آن میرزا بایسنقر وی‌را متهم‌ساخته چند نوبت او را به‌پای دار آوردند. آخردر قلعهٔ اختیارالدین[2] محبوس گشت و خواجه عضدالدین دختر زادهٔ مولانافضل‌الله استرابادی** وجمعی دیگر که با احمد لر اتفاق نموده بودند کشته شدند[3] و امیر قاسم انوار را از هرات اخـراج نمودند.

وهم دراین سال، سلطان‌مراد پادشاه روم سپاه بسیار به جنگ کفار فرنگ فرستاد.

و هم در این سال، میرزا سیورغتمش بن میرزا شاهرخ پادشاه در کابل‌وفات یافت[4]. شاهرخ پادشاه حکومت کابل‌را به پسرش میرزا سلطان مسعودعنایت‌نمود.

گفتار درقضایائی که در سنهٔ احدی و ثلاثین وثمانمائه واقع شده

دراین سال، سلطان مراد پادشاه روم قلعه گورچین‌لیك[5] را مسخر گردانیده به بلدهٔ ادرنه معاودت نمود.**

* در این سال، جهان شاه پادشاه که‌در ری قشلاق کرده بود، اظهارمخالفت نموده داروغهٔ قزوین را به قتل آورده بر آن بلده مستولی گردیده اموال بسیار از صغار و کبار آن دیار گرفت. چون این خبر به پادشاه والاگهر رسید، امیـر فرمان شیخ و امیر سیدی را با سپاه بسیار به عراق فرستاد. امیر چقماق از یزد و امیر سلطان ابراهیم از قم و ملك کیومرث از رستمدار وامیر باباحاجی از همدان با سپاه فراوان به امرا ملحق گشته بعد از قتل صدرالدین درجزینی متوجه قزوین

۱ـ مط: وجناب بایسنقری را به‌غایت ناملایم آمد

۲ـ ضا: چاه حصار اختیارالدین ۳ـ ضا: به‌قتل آورده سوختند.

۴ـ ضا: شانزدهم محرم [سنه ۸۳۰]

۵ـ پا: کوکرچین لنك ـ نو: کوکرچین لوك. تصحیح ازتواریخ عثمانی

* از این ستاره تا ستارهٔ بعد درنسخهٔ نو نیست.

شدند. جهان شاه پادشاه‌چون این خبر را شنید به‌طرف طارم شتافت. امرا به‌سلطانیه رفتند وغلهٔ بسیار به‌قلعه بردند.

دراین سال، میرزا اسکندر با سپاه فراوان به شروان رفته امیر خلیل‌الله‌راه فرار در پیش گرفت. میرزا اسکندر احشام شروان را به میانه آورده به آبادانی قیام نمود. بعد از آن قلعهٔ سلطانیه را محاصره نموده یوسف خواجه قلعه‌را مضبوط ساخته به مدافعه مشغول شد. چون محاصرهٔ سلطانیه متمادی شد، با بوس‌نام ملازم یوسف خواجه قلعه‌را به ترکمانان تسلیم نمود. میرزا اسکندر به جانب تبریز معاودت نمود*.

گفتار در قضایائی که در سنهٔ اثنی و ثلاثین و ثمانمائه واقع‌شده و لشکر کشیدن شاهرخ پادشاه نوبت ثانی به آذربایجان و محاربه نمودن بااسکندر ترکمان

در اوائل این‌سال، میرزا اسکندر ترکمان با سپاه خون‌ریز از تبریز بیرون آمده با لشکر ویراق علم عزیمت به‌جانب عراق برافراخته سلطانیه را محاصره نمود و امیر یوسف خواجه ولد الیاس خواجه را که حاکم سلطانیه وزنجان وابهرو قزوین بود گرفته روانهٔ دیار خود گردید.[۱]

چون این خبر به‌شهریار بروبحر،شاهرخ پادشاه رسید آتش غضبش اشتعال یافته،

بیت

امیران را همان ساعت بفرمود　　　که جمع آرید لشکرها کنون‌زود

بنا بر فرمان، عساکری که در ممالك ترکستان و ماوراءالنهر وبدخشان

---

۱ ـ این قسمت در حقیقت مکرر است ودرضمن حوادث سال ۸۳۱ بدان اشاره شده‌است. در مطلع‌السعدین این واقعه جزو وقایع سال ۸۳۲ آمده.

و کابل و زابل و تمامی خراسان و کرمان و فارس و خوزستان بود در حرکت آمده متوجه معسکر همایون گشتند.

بیت

سپاهی جمع شد بروی کز انبوه به نالیدن در آمد عالم و کوه

خسرو نیکو صفات در پنجم رجب از هرات بیرون آمد با قادر اندازانی که به زخم تیر در شب تار دل مور بر دیدۀ مار دوزند و به نـوك ناوك از آینـۀ خـود چشمۀ زره پیدا کنند.

شعر

حـدنگشان بدرد بـر سپهر دیـدۀ شیـر
به تیر <روی> هوا چون پر عقاب کنند
ز ابر تیغ بسی مـوج خون بـرانگیزنـد
ز عـکس تیغ نهـان تیغ آفتـاب کنند

به جانب مقصد نهضت نمود و میرزا بایسنقر و امیر علیکۀ کوکلتاش و امیر شیخ لقمان برلاس را منقلای گردانیده در حوالی ری میرزا ابـراهیم از فارس و میرزا رستم از اصفهان[1] و سایر سرداران به‌اردوی همایون‌پیوستند.

چون عساکر ظفر قرین به حدود قزوین رسید، دلو احمد و عبدل کـه از گماشتگان میرزا اسکندر بودند فرار نمودند و دربیست و یکـم رمضـان خسرو جهان در سلطانیه نزول اجلال نموده‌تا غرۀ شوال به دولت و اقبال در آن‌جا توقف نمود. چون بلدۀ مراغه محل نزول عساکر ظفر اثر گردید، متعاقب خبر آمد که میرزا اسکندر از خوف بهادران جوشن‌ور، ازالنجق به سلماس نقل کرده در محلی که از یمین کوه و از یسار آب است قرار گرفته چهار طرف اردو را خندق کنده بنا بر آن‌خبر، آن‌حضرت متوجه‌میرزا اسکندر شده در روز شنبه دهم ماه‌ذی‌الحجه

۱ـ اشتباه است. دراین تاریخ میرزا رستم‌مرده بود.

الحرام درسلماس مقابل جنود ترکمان نزول اجلال واقع‌شد.

روز دیگر از جانبین صف سپاه بیاراستند. در میمنهٔ شاهرخ میرزا بایسنقر قرار گرفته و میرزا محمد جوکی در میسره توقف نمود[۱] و از آن جانب میرزا اسکندر با پنجاه هزارسوار و پیاده،مکمل ومسلح،درمقابل درآمد وپیلان گردون پیکار کوه پیکر ابر منظر عفریت مخبر، برق زخم شهاب چم ، ابرتك، رعد بانگ، بحر جوش آتش خروش، برصحرای آوردگاه چون ابر و باد روان‌وپویان وجویان شدند.

نظم

دو رویه سپه بـر کشیدند صف	ز خنجر همی یافت خورشید تف
بـه پیش سپـاه آوریدنـد پیل	جهان شد بـه کردار دریای نیل
سواران جنگ از پس و پیل پیش	همه بر گرفته دل از جان خویش
تو گفتی هـوا چون خروشد همی	زمین از خـروشش بجوشد همی

میرزا ابراهیم‌سلطان با سپاه فارس و کرمان برمخالفان حمله نمود. میرزا جهان شاه برادر میرزا اسکندر با فوج بهادران جوشن‌ور، به مدافعه پیش آمدندو از صرصر قهر بهادران شهریار جهان گرد خذلان بر رخسار دشمنان بیخته روی‌از معرکه گردانیدند.

نظم

چو آگه شد اسکندر ترکمان	که شد بیشه خالی ز ببر دمان
بجنبید از جا بـه فر و شکـوه	شکوهی که از وی بلرزیدکوه

و جمعی از شیران بیشهٔ جنگ و بهادران بـا نام و ننگ بر سپاه میرزا ابراهیم تاختند و به خدنگ چهارپر وسنان جوشن‌در، فضـای میدان را از خـوف

۱ ـ طبق روایت عبدالرزاق سمرقندی، آرایش جنگی شاهرخ چنین بود: ابوالفتح میرزا ابراهیم در میمنه (برانقار)، میرزا بایسنقر در میسره (جوانقار) وشاهرخ درقلب (قول) ومیرزا محمد جوکی فرمانده قوای احتیاط و«کومك ملازم قول بزرگ»

دلاوران هم‌رنگ طبرخون ساختند.

بیت

ز خون‌شجاعان به دشت‌اندرون سر مرد جنگی برد رود خون

و عنان دلاوران از چپ و راست گردان شد و از گردش سواران‌عیبه‌های[1] جوشن چاك گشت و از صدمت وصولت ترکمانان شیردل پیل بر پیل افتاده و از نائرهٔ پیکار سلاح بر‌تن‌مردان کار تفسیده.

چون سیمرغ آفتاب در‌پس کوه قاف مغرب متواری گشت و باز اشهب روز در آشیان ظلمت نهان شد و زاغ شبه‌رنگ شب بیضهٔ زرین چرخ در زیر بال گرفت و هوا از فراق خورشید به رنگ پرغراب جامهٔ سوگواری پوشید،

شعر

همان شب که از نخل این‌طرفه باغ بپرید طوطی و بنشست زاغ

از جانبین در برابر یکدیگر نزول نمودند.

شعر

دم صبح کاین قاتل بی دریغ به‌مشرق بر آمد‌همه‌طشت‌ومیغ
رخ از آتش کینه افروخته که گردد جهانی ازو سوخته

گردان هردو لشکر و بهادران هردو کشور، در برابر چون سد سکندر و قلعهٔ خیبر ایستادند. در آن اثنا میرزا بایسنقر و میرزا ابراهیم سلطان و میرزا محمد جوکی به اتفاق امرا و ارکان‌دولت و بهادران بهرام صولت از خندق‌وجوئی که ملجأ و مقر میرزا اسکندر بود عبور کردند و به زخم تیغ آبدار اسکندر ترکمان را مقهور ومنهزم گردانیدند✡ و قریب پنج هزار نفر از آن سپاه بلااثر به قتل آوردند. امیر بایدو که یوسف خواجه در نزد او محبوس بود وی‌را خلاص

۱ـ عیبه در منتهی‌الأرب به‌معنای «کیسه‌ای از چرم و مانند آن وجامه‌دان وآهو خلاف فرهنگ و رازگاه مردم» آمده اما این‌جا ظاهراً لباس چرمینی بوده که درزیر زره می‌پوشیده‌اند.

داده به‌پایهٔ سریر اعلی آورد.✡

نظم

چو شاه خیل ترکان دید از دور — که گشتش رایت منصور مکسور
چو اعلام امیدش منصرف شد — ز رای استقامت منحرف شد

پس غنائم بسیار از ناطق و صامت به‌دست بهادران جغتای افتاد و میرزا محمد جوکی تا صحرای موش ایشان را تعاقب کرده به اردوی همایون معاودت نمود.

وقایع متنوعه

در این سال، سلطان محمود براق اوغلان را به قتل آورده الوس اوزبك را صاحبی کرد**.

ن وثمانمائه واق

در هشتم محرم‌الحرام، شاهرخ پادشاه از ظاهر سلماس با لشکر بی‌قیاس متوجه قلعهٔ‌النجق گشته متعلقان میرزا اسکندر ترکمان پیشکش فراوان‌فرستادند. بنابرآن، آن حضرت از جرایم ایشان گذشته در نوزدهم صفر در قراباغ نزول فرموده امیر ابوسعیدبن قرایوسف ترکمان به اردوی گردون شکوه رسید. آن حضرت حکومت آذربایجان را به وی رجوع نموده در یازدهم شعبان عنان‌عزیمت به جانب خراسان منعطف ساخت و در هفدهم رمضان در سلطانیه نزول نمود تا آخر ماه در آن مقام توقف فرمود [و درآن اوان خبرآمد که میرزا اسکندر در حوالی عادل‌جواز است. آن‌حضرت‌جوکی‌میرزا را باجمعی‌از امرای‌نام‌دار و جنود جرار به حرب‌میرزا اسکندر فرستاده‌ایشان‌غافل برسر اردوی‌میرزا اسکندرآمدند.

* بین دوستاره درنسخه نو نیست.

میرزا اسکندر پا برهنه‌بر اسب بی‌زین‌سوار شده راه فرار درپیش گرفت. عسکرجرار آغروق اوراتالان کرده به درگاه عالم‌پناه آمدند[1]] و در شهر شوال میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم[2] و سایر حکام روانهٔ دیار خود گشتند [وچون به ابهررسیدند جمعی را به طارم فرستادند. امیر حسین قلعه را مضبوط ساخته امرا مرکزوارقلعه را در میان گرفتند و به‌ضرب منجنیق بروج قلعه‌را ویران کرده امیرحسین تیار و پیشکش بسیار به درگاه عالم پناه آورده منظور نظر آن‌حضرت گردید.

و هم در این سال، اسفندیار که اباعن جد حکومت‌دربند را داشت، ازخوف شاهرخ پادشاه دربند را گذاشته امیرخلیل به فرمان آن حضرت متصرف شد و [3]] دربیستم محرم آن حضرت درباغ زاغان نزول فرمود.

وقایع متنوعه

و هم در این سال، اصفهان میرزا بن قرایوسف ترکمان با جمعی دلاوران عازم حله شده سلطان حسین که از اولاد سلطان اویس ایلکانی بود در شهرمتحصن گردید. بعد از آن که از سگ و گربه نشان نماند به عهد و پیمان به نزد میرزا- اصفهان آمد و به‌فرمان او کشته گردید.

[[4]هم در این سال محمدخان از اطراف دشت <قبچاق> لشکری به جانب خوارزم فرستاده درآن حوالی خرابی بسیار کردند.

هم دراین‌سال، محمدخان قرم[5] را تاخت نمود.

و میرزا بایسنقر از صاین قلعه در سلخ ذی‌العقده به رسم ایلغار سوار شده آن راه دور ودراز را به نه‌روز قطع کرده در هشتم ذی‌الحجة در دارالسلطنهٔ هرات

۱ـ پا فقط ۲ـ ذکر این اسم اشتباه است. صاحب مطلع‌السعدین اشتباه‌کرده وروملو نیز از او مطالب را کلمه به کلمه و بدون تحقیق اخذ نموده است. ۳ـ پا فقط
۴ـ بین دوقلاب فقط درنسخهٔ پا ۵ـ یعنی شبه جزیرهٔ کریمه Crimée درجنوب روسیه شمال دریای سیاه.

فرود آمد.]

متوفیات

در این سال، مولانا جلال‌الدین یوسف اوبهی در هرات از خاکدان دنیای فانی به منزل عقبی رحلت نمود و او در پیش مولانا سعدالدین مسعود تفتازانی تحصیل علم کرده بود و مهارتش در فنون معقول و منقول به‌مرتبه‌ای‌رسیده‌بود که مولانا سعدالدین‌مسعود گفته بود که اگر در تألیفات من سهوی یابی اصلاح‌فرمای.

در مجلس عالی که امیرفیروز شاه حاضر بود، شیخ محمد جزری، از کشاف تفسیر آیت شهدالله انه لااله الاهو[1] درس می گفت و فرمود که بر حاشیهٔ مولانا سعدالدین که در این مبحث نوشته ده اعتراض دارم. مولانا یوسف فرمود که بیان فرمائید. شمه‌ای شرح نموده مولانا یوسف در مقام معارضه بر آمده‌شش‌اعتراض را به وجهی مندفع ساخت که بر تمامی حاضرین واضح گردید و گفت چهار سخن دیگر را براین قیاس کنید و بدانید که مولانا سعدالدین اگر هم‌چنان کسی بودی که بریك حاشیهٔ او ده اعتراض وارد شدی تصنیفاتش شرق وغرب را نگرفتی.

و هم در این سال، مولانای اعظم افهم غیاث‌الدین جمشید کاشی در رمضان، در بلدهٔ سمرقند از عالم انتقال نمود.

و هم دراین سال، مقتدای محدثان عالی شأن و پیشوای دانشمندان بلندمکان، شیخ شمس‌الدین محمد جزری ** در خامس ربیع الاول وفات یافت. از جملهٔ تصنیفاتش [جهادیه درعلم تاریخ و[2]] تصحیح مصابیح.

حضرت مولوی سالها درملازمت ایلدرم بایزید پادشاه روم بود. چون امیر-

---

۱ـ سورهٔ آل‌عمران ۱۶.

۲ـ ظاهراً اشتباه است. درمطلع‌السعدین و به نقل از آن درحبیب‌السیر چنین اسمی نیامده است. در مطلع‌السعدین تنها نام «بدایت در مصطلحات حدیث» آمده و در حبیب‌السیر تصحیح مصابیح. (رك: توضیحات)

تیمور بر آن دیار مستولی گردید جناب مولوی شرف ملازمت در یافته آن حضرت وی‌را به سمرقند فرستاد.

در این سال، مولانا محمدالخوافی متوجه عالم دیگر گردید. ازو پرسیدند چرا به تأهل میل نمی‌فرمائید. در جواب فرمودند سلسلهٔ ولادت از آدم بدین ضعیف رسیده می‌خواهم که یك‌سر سلسله به دست ابوالبشر[1] وسر دیگر به‌دست بنده بوده باشد.

ذکر قضایائی که در سنهٔ اربع وثلاثین و ثمانمائه واقع شده

در این سال، ابوالخیرخان اوزبك با سپاه نصرت یزك ازدشت[2] به حوالی خوارزم آمد. میرزا ابراهیم ولد امیر شاه ملك که از قبل شاهرخ پادشاه حاکم آن دیار بود طاقت مقاومت نیاورده به طرف خیوق گریخت. خواجه اصیل الدین قلعه را محافظت کرد. اوزبکان به قلعه مستولی گشته بعد از نهب و غارت به‌طرف دشت معاودت نمودند. چون خبر به شاهرخ پادشاه رسید، امرا را به‌تاخت الوس اوزبك فرستاد و ایشان آن ایل را تاخته لوای استیلا برافراختند.

و هم در این سال، سلطان مراد پادشاه روم ولایت‌سنه‌لیك** را مسخرساخته با غنائم بسیار به بلدهٔ ادرنه آمد.

* و در این سال حاجی سرخ[3] با جمعی از مریدان فضل الله استرابادی در اصفهان خروج کرده دوپسر امیر عبدالصمدرا بکشتند. مردمان‌قلعه باایشان‌محاربه کرده ایشان را گرفته حاجی سرخ را پوست کندند.

در این سال، میرزا اسکندر به طرف گرجستان رفته خرابی بسیار کرد و از

۱ـ نو: ابواب شر

۲ـ دشت به صورت مطلق به‌معنای دشت قبچاق است یعنی صحرای وسیع شمال دریای خزر.

* تا ستارهٔ بعد درنسخهٔ نو نیست.

۳ـ پا: سرح

خیل امیر خلیل‌والی شروان[ ][1] که کهنه پوش درقلعه بود، اردوی میرزا اسکندر را غارت کرد.

و دراین سال در تبریزقحطی واقع شده قریب به صد هزارآدمی تلف شد.*

متوفیات

در این سال، حضرت ولایت‌مرتبت هدایت منقبت، ارشاد پناه‌افاضت‌دستگاه، نغمه‌سرای گلشن توحید، خلوت‌نشین انجمن تفرید.

بیت

سزای خانقاه وترك وتجريد　　امیر بارگاه عدل و توحید

به‌صورت سرو بستان‌طریقت　　به معنی شمع ایوان حقیقت

کاشف اسرار ازلی، امیر نورالدین نعمةالله ولی** از دنیای فانی به جهان جاودانی انتقال نمود [واو خرقه ازپوست افعی داشت وهفت نوبت حج پیاده‌کرده بود.][2]

هم دراین سال، سلطان مراد پادشاه روم انکروس را غارت کرده با اموال بسیار وغنائم بی‌شمار به‌جانب ادرنه معاودت نمود.

و هم در این سال، یارعلی ولد میرزا اسکندربن قرایوسف ترکمان از پدر روگردان شده به شروان درآمد. امیرخلیل‌الله والی آن دیار وی را مقید ساخته به‌درگاه شاهرخ پادشاه فرستاد. آن حضرت‌از کمال عاطفت‌وی را تربیت نموده‌چند وقت در خدمت‌پادشاه عالی جاه می‌بود. روزی آن حضرت به تماشای کمان‌رعدی که استاد فرج ریخته گر ساخته بود و سنگهای چهارصدمنی با آن به دعوی می-

---

۱ـ ظاهراً کلمات یا جملاتی افتاده است.　۲ـ پا فقط

انداخت سوار شده درشمالی کوه پالیکاه[1] که محل سنگ انداختن بود ایستاده بود که ناگاه یارعلی پیدا شد و او جوانی بود در کمال حسن و لطافت و در غایت خوبی وملاحت. مردم شهر به یك‌بار بی‌اختیار به سوی او دویدند و به‌نوعی در پی او روان شدند که در بالای کمان رعد کسی نماند. شاهرخ پادشاه از مشاهدهٔ آن متغیر گشته یارعلی را بند کرده به‌جانب سمرقند فرستاد.**

و هم دراین سال، امیر بابا حاجی همدانی امیر شاه محمد ولد قرایوسف ترکمان را به قتل آورد.

و هم در این سال، میرزا اسکندر بن قرایوسف ترکمان برادر خود امیر-ابوسعید را که شاهرخ پادشاه درآذربایجان نصب کرده بود به‌قتل آورده بر آن دیار مستولی گردید.

و هم دراین سال، شاهرخ پادشاه میرزا بایسنقر را به اتفاق امرای عظام مثل امیر علیکه کوکلتاش و امیرمحمد صوفی‌ترخان برادر امیرفیروز شاه ترخان، به جانب استراباد فرستاد.

قضایائی که در سنهٔ ست و ثلاثین و ثمانمائه واقع شده

هم دراین سال، سلطان مرادپادشاه روم سنان بیك و اسحق‌بیك وطورخان-بیك و علی‌بیك اورنوس‌اوغلی را به‌تاخت ولایت ارناؤت فرستاد. ایشان آن دیار را گرفته به ادرنه معاودت کردند.**

و هم دراین‌سال، میرزا اسکندر ترکمان‌لشکر عظیم به شروان کشیده‌امیر-خلیل‌الله روی به وادی گریز نهاده اکثر شروان پایمال نهب و غارت ترکمان و دست زدهٔ ظلم و عدوان گشت. زیاده از یك‌سال امن و امان ازآن دیار برخاست.

و دراین سال، رمضان کرد درقلعهٔ سبا[2](؟) یاغی‌شد.

---

۱ ـ نو: پاولیکاه ۲ـ نو: شها. شاید هم: سنا (=سنه، سنندج)

و هم دراین سال، باباحاجی عراقی بلدهٔ تبریزرا تالان نمود.

[وچون امیر ابوسعید پسر قرایوسف ترکمان درآذربایجان‌مستولی گردید، علم عزیمت به طرف اردبیل برافراخت و آن دیار را تاخته جهان شاه پادشاه را مقید ساخته آخر به سخن امیر بایزید بسطام جهان شاه پادشاه را خلاص کرده روانهٔ جنگ میرزا اسکندر شدو صبر نکرد که امیر بایزید بالشکر بدو پیوندد. با میرزا اسکندر محاربه نموده دستگیر گشت و به فرمان وی کشته شد.][1]

در این سال، اصفهان میرزا حله‌را محاصره نموده بعد از عهد وپیمان شاه‌حسین بن علاءالدوله‌به پایین آمده میرزا اصفهان وی‌را به قتل آورد.[2]

دراین‌سال، پسر قراعثمان که در ماردین محبوس بود خلاص شده آن قلعه را متصرف شد.[3]

متوفیات

خواجه‌صائن‌الدین علی‌ترکه[4] درهرات وفات نمود. عمرش شصت‌وهفت‌سال. تصانیفش: شرح فصوص و رساله درصلوة.

هم‌دراین‌سال به سمع شاهرخ پادشاه رسید که [امیرمرتضی بن امیرسیدعلی][5] درمازندران وفات‌نمود ومملکت بکلی به‌هم برآمده آن حضرت فرزند او سیدمحمد را رعایت کرده شفقت نمود به او جای پدرش را. **

۱ـ بین دو قلاب فقط درنسخهٔ پا. مطلب مربوط به قتل ابوسعید بن قرایوسف را قبلا بـه صـورتـی مختصر ذکر کرده بود. ۲ـ این مطلب را نیز قبلا ذکر کرده است.

۳ـ چنین مطلبی در تاریخ دیار بکریه نیافتم.

۴ـ پا: ضیاءالدین علی ترك

۵ـ مط. ص۶۶۶ ح۲: مرتضی اعظم مجتبی‌اکرم سید شرف‌الدوله والدین امیر مرتضی‌بـن امیر سیـد علی‌بن سید کمال‌الدین‌بن سید قوام‌الدین مرعشی ـ پا: امیر سید علی‌بن سید مرتضی

میرزا بایسنقر بن شاهرخ پادشاه بن صاحب قران امیر تیمور گورکان، در این سال، به‌واسطهٔ مداومت شراب پیمانهٔ عمرش پر گشته درصبح شنبه‌هفتم[1] جمادی‌الاول نقد جان به قابض ارواح سپرد. چون شاهرخ پادشاه از این واقعه آگاهی یافت، درغایت اندوه وحسرت به باغ سفید که مسکن شاه زادهٔ مرحوم بود شتافت و بعد از تقدیم شرایط تجهیز و تکفین، هم در آن باغ به نعش مغفرت مآب نماز گزاردند و شاهرخ پادشاه هم آن‌جا توقف نموده امرای عظام و اکابرانام تابوت‌را برداشته به مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد بیگم بردند و به آیین شریعت مبین و دین حضرت سیدالمرسلین صلوات‌الله علیه و آله به خاك سپردند ودر آن‌روز امرا و وزرا وسادات وعلما بل عامهٔ رعایا وکافهٔ برایا لباس کبود و سیاه پوشیدند و از کمال تنگ دلی فزع اکبرو صیحهٔ صبح محشرظاهر شد و تا چهل روزحال بدین منوال گذران بود. بعد ازآن پادشاه جم جاه خلایق را ازجامهٔ سوگواری بیرون آورده به تغییرلباس امرفرمود. ویکی‌از افاضل درتاریخ وفات میرزا بایسنقر گوید:

شعر

سلطان سعید بایسنقر سحرم	گفتا که بگو به اهل عالم هنرم
من رفتم و تاریخ وفاتم این است	«بادا بجهان عمر دراز پدرم»

و شعرا مرثیه‌ها گفته به عرض رسانیدند. از آن جمله مولانا سیف‌الدین نقاش <که واحدی تخلص می کرد>[2] ترجیع بندی گفت که مطلعش این‌است:

بیت

چندان که چرخ گشت به دوران روزگار
نقش وفا نیافت بر ایوان روزگار

و بند آن این است :

۱ـ مط، مج‌ـنسخ: هفدهم
۲ـ ازمط.

بیت

شه زاده بایسنقر عالی‌جناب کو جمشیدرا چه آمد و افراسیاب کو[1]

در روضةالصفا مذکور است که چون شاه زاده بایسنقر به سن رشد و تمیز رسید منجمان را فرمود تا به نظر احتیاط به درجهٔ طالعش بنگرند و احکام نویسند. ایشان به موجب فرموده عمل نموده آنچه از اوضاع فلکی معلوم کردند در سلك تحریر کشیده به عرض رسانیدند. میرزا پرسید که ایام عمر من به چند خواهد رسید. درجواب عرض کردند که ایام زندگی قریب به چهل سال خواهد بود. میرزا ازاین سخن غمناك گشت.

میرزا بایسنقر پادشاه زاده‌ای بود به عیش و عشرت مایل وهمگی همت به تربیت اهل‌فضل می گماشت‌وشعر ترکی وفارسی گفتی وشش‌قلم‌خط نیکو نوشتی.در زمان او شاعروکاتب معزز ومحترم بودند وچهل کاتب‌خوش نویس در کتاب خانهٔ وی بودند ومولانا جعفر تبریزی سر آمد ایشان بود و مدت زندگانی آن مغفرت مآب سی‌وهفت سال وچهارماه بود وسه‌پسرازوی یادگار آمد: میرزا سلطان‌محمد ومیرزا-علاءالدوله و میرزا بابر.[2]

پدرش سیصد تومان کپکی تیول مقرر فرموده بود[3] ازآن جمله کاشان و سمنان و خبوشان و نسا و ابیورد و دهستان وجرجان و طوس الکای او بود. پس شاهرخ منصب او را به میرزا علاءالدوله داد . ** و از جهت میرزا سلطان محمد و میرزا بابر مرسوم مقرر گردانید.

وهم در این‌سال، حضرت ولایت شعار، امیرقاسم انوار از دار وحشت و غرور به سرای الفت و سرور رحلت فرمود. [عمرش هفتاد و دو سال. مولدش از سراب

۱ـ تمام این ترجیع‌بند در مطلع‌السعدین از ص۶۶۰ تا ۶۶۳ مرقوم است.

۲ـ رکن‌الدین میرزا علاءالدوله و معزالدین میرزا ابوالقاسم بابر وقطب‌الدین میرزا سلطان‌محمد.

۳ـ هرتومان ده هزار است بنابراین غرض مقدار تیولی است که از عواید آن سیصد تومان (۳،۰۰۰،۰۰۰) دینار کپکی بود.

تبریز. مدفنش درخر گرد.][1]

در اوائل دست ارادت به حضرت شیخ صدرالدین اردبیلی داده و بعد ازچند گاه به صحبت [شیخ صدرالدین علی یمنی][2] رسید و نسبت بدان جناب نیز درشیوهٔ اخلاص سلوك نمود. امیر قاسم بعد ازتکمیل کمالات صوری ومعنوی از آذربایجان که مولد ومنشأ خدام عالی‌مقامش بود، بـه دارالسلطنهٔ هرات تشریف برده به ارشاد فرق عباد مشغولی فرموده بـه اندك زمانی اکثر اکابر و اعیان خراسان درسلك مریدان آستان‌ولایت‌نشان[3] آن عالی‌مقام انتظام‌یافتند ودرگاه کعبه‌اشتباهش را مرجع و ملاذ خویش دانسته صبح وشام به اقدام اخلاص بـه ملازمت خادمانش می‌شتافتند وچون آن‌حضرت بامیرزا شاهرخ و اولاد عظام اودرغایت استغنا ملاقات می‌نمود واز کمال‌علو شأن چنانچه طمع‌می‌داشتند ایشان‌را تعظیم‌واحترام نمی‌فرمود ازآن رهگذر غبارملال برحاشیهٔ ضمیر منیر بایسنقرمیرزا نشست وخاطر براخراج آن حضرت قرار داده کمر سعی و اهتمام بر میان جان بست. اما نمی‌توانست که بی‌تمسك به بهانه‌ای‌مکنون ضمیر خود را به ظهور رساند و چون احمدلر حضرت خاقان سعید شاهرخ پادشاه را کارد زد و به وضوح پیوست که مومی‌الیه گاهی بـه ملازمت آن مهر سپهر کرامت و دری برج امامت می‌رفته، میرزا بایسنقر کیفیت حال به عرض رسانید و رخصت اخراج حضرت امیر قاسم انوار حاصل گردانید و این‌معنی‌را به‌خدام عتبهٔ علیه‌اش پیغام‌فرمود. لاجرم آن‌حضرت‌عزم سفرماوراءالنهر جزم کرده درآن ایام غزلی درسلك نظم کشیده که مطلعش این است:

بیت

ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کزجهان

مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان

1ـ پا فقط ۲ـ تصحیح از حبیب‌السیر که کلمه به‌کلمه مورد اقتباس روملو قرار گرفته ـ پا، ندارد. نو: صدرالدین علی یمی. ۳ـ نو: ولایت آشیان

ومقطع این است:

قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن
شکر بـرطوطی فکن مـردار پیش کرکسان

وچون امیر قاسم انوار، نورالله مرقده بانوارالرحمة، طـی منازل و مراحل فرموده به بلدهٔ فاخرهٔ سمرقند نزدیك رسید، امرا وصدورمیرزا الغ‌بیك به‌ملازمت سدّهٔ علیه آمده درا ندیشه افتادند که آیا ازحضرت نقابت و منقبت‌پناه التماس‌نمایند که به جهت ملاقات پادشاه خجسته صفات به بارگاه سلطنت تشریف آورند یا آن که میرزا الغ‌بیك را به‌ملازمت آن ستوده خصال برند وچون حضرت امیر به شهر سمرقند درآمدند، به حسب اتفاق گذر ایشان بردر ارگ افتاده دانستند که میرزا-الغ بیك آنجاست بی‌تکلف به قلعه بالا رفته با آن جناب ملاقات فرمودند و میرزا-الغ بیك به شرف دیدار فایض‌الأنوار آن مرجع اولاد سیدالأبرار فائز[1] گردیده از زبان گوهربارش سخنان درویشانه وکلمات محققانه شنید. پس درهمان مجلس حلقهٔ ارادت درگوش جان کشیده و غاشیهٔ حسن عقیدت بردوش افکنده چند سال امیر-قاسم‌انواردر کمال‌جاه وجلال در آن‌دیار به سر برده دراواخر ایام حیات بار دیگر خراسان را به نورحضور منور گردانید.

از آثار قلم درر نثار آن حضرت دیوان غزلیات مشتمل براشعار حقایق‌صفات درمیان فـرق انـام اشتهار تمام دارد و ایضاً مثنوی مختصر[2] انیس العاشقین ازجمله منظومات آن قدوهٔ اولاد خیر الأنام است علیه الرحمة و الرضوان من الله الرحیم المستعان.**

✿وهم‌دراین‌سال، میرزا اسکندر باسپاه‌بلااثرروانهٔ شروان‌شد. امیرخلیل‌الله با خیل‌وسپاه در کنار کر فرودآمده مانع عبور میرزا اسکندر شده بود. بعد ازچند

۱ــ نو: فائض ۲ـ پا: محقر

* ازاین‌جا تا ستارهٔ بعد درنسخهٔ نو نیست

روز، میرزا اسکندر بی‌خبر از آب گذشته به لشکر شروان حمله آورد. امیر خلیل‌الله باامرای عالی‌جاه خودرا به قلعهٔ گلستان انداخت. میرزا اسکندر جمعی کثیر از عساکر شروان را به قتل آورده شماخی را تاخته روانهٔ قلعهٔ النجق گشت.

متوفیات

دراین سال، سیدنسیمی** مقتول گردید. سببش آنکه به جوانی مقید بود. روزی آن جوان تیری انداخت. سید این ابیات را گفت:

بیت

هدف تیرخودم ساز که باری به طفیل برمن‌افتد نظرت چون نگری ازپی‌تیر

روزی یکی ازعلمای حلب ازوی پرسید که در روی این جوان چه می‌بینی گفت درآینهٔ روی او صورت حق مشاهده می کنم.

بیت

مگر رخسار او سبع‌المثانی است که‌هرحرفی‌ازآن بحرمعانی‌است

گفت ما نیز او را می‌بینیم اما آن صورت در نظر ما در نمی‌آید. گفت عنقای این دولت قاف قابلیت‌شما را آشیانهٔ خود نساخته و همای سعادت این مرتبه سایه برسرحشمت شما نینداخته وچون این نوع سخن در میانهٔ سید نسیمی و آن عالم گذشت آن شخص میانهٔ علما رفت. خبری چند به دروغ بر او افزود. روزی سید این غزل را گفت:

غزل

حق‌بین نظری باید تا روی ترا بیند
چشمی که بود خود بین کی روی خدا بیند
دل آینهٔ آن شد کو تشنهٔ دیداری
تا هم چو کلیم‌الله بر طور لقا بیند

از مشرق دیدارش آن را که بود دیده
انوار تجلی را پیوسته چو ما بیند
وصف رخ و آن قامت الله جمیل آمد
هر مرده دلی اما این نکته کجا بیند
ای چشم نسیمی را از روی تو بینائی
آن را که تو منظوری غیر ازتو که را بیند

و آن جوان دائم ابیات نسیمی می‌خواند. وی را گرفته پرسیدند که این شعر نسیمی است یا شعر تو. گفت شعر من است. می‌خواستند که ازدارش بکشند. سید نسیمی خودرا رسانیده گفت شعر من است. بنا بر آن سیدرا پوست کندند ودرمحل پوست کندن خون بسیار ازاو رفته رنگش زرد شد. گفتند که چون است که رنگ زرد کرده‌ای. گفت من آفتاب سپهرعاشقی‌ام ازمطلع عشق طالع‌شده. آفتاب درمحل غروب زرد می‌شود.*

گفتار درقضایائی که درسنهٔ ثمان و ثلاثین و ثمانمائه واقع شده

دراین سال، امیرخلیل‌الله والی شروان، به واسطهٔ آن که خرابی تمام از سپاه ترکمان درآن دیار واقع شده بود، خالق ویردی را که ازجملهٔ ملازمانش بود به درگاه شاهرخ پادشاه فرستاد وشرح احوال و تزلزل و اختلال شروان را معروض داشت وقاصدی نیز به‌دیاربکر فرستاد واز قراعثمان بایندر استمداد نمود. بنا برآن، امیر عثمان باجنود فراوان علم عزیمت به جانب آذربایجان برافراخت. چون‌درحوالی ارز روم[1] نزول‌اجلال‌فرمود، درآن‌اوان‌پیر احمد دخارلو که ازقبل میرزا اسکندر والی آن‌دیار بود، اظهار مخالفت نموده دروازه های حصاررا به مردمان هوشیار سپرده ابواب جنگ وپیکار برروی خود گشوده در اثنای جدال

1ـ نسخ: ارض روم

وقتال، به تأیید کردگار، برجی از آن حصار افتاد. سپاه جرار به یك باره هجوم کردند. خلق شهر را تسلیم نمودند. قراعثمان حکومت آن بلده‌را به فرزند خود شیخ حسن رجوع نموده درآن بلده متمکن گردید ومهتر بایزید را بارسول پادشاه شروان‌ازراه گرجستان ودریا بار گیلان به‌درگاه‌شاهرخ‌سلطان‌فرستاد وخالق‌ویردی پیش ازایشان رسیده بود. پس چون مهتر بایزید نیز رسیده خبر فتح ارز روم را معروض گردانید، آن‌حضرت مسرور گشته، بنا بر آن خسرو هفت کشورعنان‌عنایت از برای حمایت والی شروان و دفع و رفع اسکندر ترکمان منعطف داشت. ** و تواچیان از برای جمع لشکر به ماوراءالنهر و کاشغر و بدخشان و کابل و زابل و خوارزم وفارس‌و کرمان وعراق وخراسان‌روانه شدند ولشکر به عدد ثوابت‌وسیار، متجاوز از حد و شمار، بیرون‌آوردند و آن حضرت در دویم ربیع‌الثانی، در غایت عظمت وکامرانی از هرات بیرون آمده بـه جانب آذربایجان نهضت نمود و امیر - فرمان شیخ را به محافظت هرات گذاشت واز فرزندان شاه زادهٔ نام‌دار گورافکن شیرشکار جوکی‌میرزا و ازامرای عظام‌امیرعلاءالدین‌علیکه کوکلتاش‌وامیرفیروز- شاه ترخان و امیر یوسف خواجه ولد شیخ علی بهادر [وازطرف کرمان امیر غنا - شیرین واز یزد امیر چقماق شامی و ازمـازندران امیرزاده عبدالکریم واز فـراه[1] شاه اسکندر واز اصفهان امیر خاوند شاه و از همدان بابا حاجی و ازشیراز امیر - بهلول ملازم میرزا ابراهیم ازجمله ملازمان][2] رکاب همایون بودند.

چون خطهٔ ری محل نزول سپاه بحرجوش و لشکر رعدخروش گردید، آن حضرت به واسطهٔ هجوم سرما در ری قشلاق نمود ودرآن‌اوان عبدالعزیز ترکمان کوتوال قلعهٔ قبلان با پیشکش فراوان بـه درگاه رسید و کلید قلعه تسلیم نمود و هم‌چنین قلعهٔ کاغذ کنان مفتوح شد.

امیر خلیل الله والی شروان، باعظمت وشوکت تمام، دریازدهم ذی‌الحجة به

۱ـ یا: فرح ۲ـ به‌جای بین دوقلاب درنسخهٔ نو: [اقبال‌وار ملازم]

اردوی همایون ملحق گردید و همچنین از امرای عظام قراقویونلو مثل سلطان غازان و بایزید بیك جاگیرلو و آقا پیری و سیدی احمد ترك و یعقوب الپاوت به پایهٔ سریر اعلی رسیدند. شاهرخ پادشاه آقا پیری و حاجی محمد غنا شیرین و چقماق شامی والی یزد را نزد جهان شاه پادشاه فرستاده به درگاه جهان پناه طلب نمود و جهان‌شاه در آن اوان، در قلعهٔ وان بود. درمنتصف شهر ذی‌الحجة به اردوی همایون رسید و خلعتهای پادشاهانه و کمر شمشیر مرصع و چارقب [ ][1] به انواع ملاطفات فائز گشت.

وچون فصل شتا و برودت هوا رفع گشت و سلطان کواکب سپاه خورشید از قشلاق حوت کوچ کرده در برج حمل منزل گزید، شهریار عالم پناه ازیورت قشلاق به حرکت آمده روی خیمه و خرگاه به جانب آذربایجان گردانید. از قزوین و سلطانیه و زنجان عبور نموده[2] چمن اوجان را مخیم سرادقات اقبال و مرکز رایات جاه و جلال ساخت. پادشاه عالم پناه تابستان و تیر [ماه][3] را در آن‌جا گذرانیده تمام بلاد آذربایجان را در تحت ظلال چتر گردون‌مثال کشیده داروغگان و عمال بسیار در آن دیار تعیین نموده روانه ساخت و قلعهٔ النجق را احاطه فرمود.

چون این خبر محنت اثر به سمع میرزا اسکندر رسید، او را جای ثبات نمانده پای استقامتش لغزان گشته و شروان را گذاشته ازراه ارزن‌الروم به عزم دیار روم توجه نمود. درآن اوان، چنان که مذکور شد، ارز روم در تحت تصرف قرا۔عثمان بود. چون خبر فرار میرزا اسکندر به پادشاه برّ و بحر رسید، میرزا محمد جوکی را باشصت هزار سوار [و از امرا یوسف خواجه و امیر سیدی و امیر محمد

۱ـ ظاهراً کلمه یا کلماتی افتاده است ـ مط. ص ۶۹۰ : مملکت آذربایجان را به جانب جهان‌شاه‌بن قرایوسف تفویض فرموده نشان همایون به‌مهرآل تمغا ارزانی‌داشت... امیر جهان شاه ونوکران‌اورا به‌تشریفات و اسب و زین زر وکلاه وکمر وچهارقب طلادوز معظم ومکرم‌گردانید.»

۲ـ پا: در قلعهٔ قبلان عبدالعزیز کرد که از قبل میرزا اسکندر کوتوال بود، قلعه‌را مستحکم‌کرده دلاوران آهنگ قلعه کردند. اندك محاربه واقع شده به اردوی مراجعت نمودند. روز دیگر دلاوران سوار شده متوجه قلعه شدند. عبدالعزیز قلعه‌را تسلیم‌کرده درسلك بندگان انتظام یافت و قلعهٔ‌قبلان را به‌شاه اسکندر دادند وچمن...

۳ـ از مط.

میرم و امیر بابا حاجی را][1] به ایلغار برسر او روانه گردانید ومردان کاردان به‌قراعثمان فرستاده چنان اشارت کرد که باید سرراه برمیرزا اسکندر چندان نگاه‌دارید که ایلغار بدیشان رسد.

درآن اوان، قراعثمان با مردم اندك درمقام کرمك[2] نزول داشت و سایر عساکر جرار هریك درقطری ازاقطار [دیاربکر][3] قرار داشتند. نور علی بیك و ساتلمیش بیك و خلیل بیك و قطبی بیك[4] ملاطیه را که درتصرف سلطان مصر بود احاطه کرده بودند و دیگر فرزندان: یعقوب بیك [وپسرش][3] جعفر بیك‌ازجای خود بیرون نیامده بودند [ولشکر علی بیك باجهانگیر میرزا درخرپرت مقام داشتند][3] وسلطان حمزه نیز درآمد بود.

قراعثمان با وجود کبرسن وضعف قوی و نرسیدن فرزندان به‌استقبال شتافت وبا سرداران و اعیان قرعهٔ مشاورت درمیان انداخت. فرزندش علی بیك ــ که پدر حسن پادشاه است ــ گفت که طریق حزم آن است که در ارزن‌الروم جای گیریم وپشت به‌شهر کرده تعهد احوال خود کنیم تاسپاه جغتای به‌ما ملحق گرددو از روی تمکن ووقار به‌دفع وجنگ اهل ادبار شتابیم. این تدبیر به صواب اقرب است. اما چون تدبیر موافق تقدیر نیفتاد، قراعثمان این سخن را قبول ننمود و بعضی ازجوانان بی‌تجربه و سکون وجمعی دلاوران بی‌حزم وآزمون گفتند:

نظم

سخن باید از نیزه و تیر کرد	چرا بایدت مکر و تزویر کرد
اگر در زبونی بود سود ما	از آن سود به بود نا بود ما
کسی کز سر خود بود ترسناك	سر دیگری کی برآرد به خاك
حدیث علی‌بیك سودی نکرد	بسی آتش انگیخت دودی نکرد

۱ـ پا فقط ۲ـ باك (خطی): کومك ــ باك (چاپی): کرماك ـ پا: کوهك

۳ـ تکمیل ازدیاربکریه ص۱۱۲ ۴ـ باك: فطبگلو

بر آن یافت تدبیر ایشان قرار — کـه باشند در کار کین استوار

پس بـه استقبال شتافت و در آن اوان میرزا محمد جوکـی بـه پل چوپان رسیده بود[1]. چون میرزا اسکندر دید که امیر نامدار درمقام معارضه و مقابله قدم استوار دارد، آتش غضبش فروزان گشته به تسویهٔصفوف اشتغال نمود و قشونها از طرفین بهجنبش آمدند و بریکدیگر حمله نمودند. ازغبار سم اسبان چشمهٔ نوربخش خور پوشیده گشت وصفحهٔ ماه به سان صحیفهٔ اعمال عاصیان روز محشر سیاه شد و ازباد و گرد هوای صافی چون چهرهٔ زنگی ورخسار حبش تیره گون گردید.

شعر

هوا گشته چون رنگ زنگی سیاه — زکشته ندیدند در دشت راه

ستاره سنان بـود و خورشید تیغ — ز آهن زمین بـود و از گرد میغ

تو گفتی که خورشید درپرده شد — زمین زیـر نعل اندر آورده شد

دراثنایقتال، قلیچارسلان کهعمزادهٔ میرزااسکندر بود، دستگیر گردیدوجمع کثیری ازجانبین کشتهٔ تیغ وتیرشدند.

شعر

چنین بـود تـا روز بیگاه گشت — زشب دامن روز کوتـاه گشت

چـودریای غـار از زمین بردمید — در او چشمهٔ روز شد نـا پـدیـد

دو لشکـر زپیکار گشتند بـاز — طـلایـه همی شد نشیب و فـراز

چون ازظهور رایات روم، علم رای هندی نگون سار شد وقندیلوار آیینهٔ شاه چین ازاین سقف مقرنس و گنبد معلق بیاویخت.

شعر

خسرو چین از افـق آینهٔ چین نمود — ز آینهٔ چرخ شد رنگ شه زنگبار[2](؟)

۱ـ بك: دراین ولاجوکی میرزا که براثر اسکندر میرفت به پل چوپان که پانزده فرسخی آن مقام است رسیده بود و روزجمعه امیر بزرگ (=قراعثمان) بهعزم رزم سوار شد.
۲ـ نو: زآینه چرخ زنگ شد زنگبار ـ پا: زاینه چرخ شد رنگ شبه زنگبار

نخل صنو برمثال گشت به مغرب نگون ... تا نکند ناگهان باز سپهرش شکار
برقع زرین صبح چرخ برافکند و کرد ... پیش عروس سپهر زر کواکب نثار

قراعثمان بایندر، بافوج جوانان بهادر، به‌عزم جنگ و پیکار از حصار بیرون آمده در برابر مخالفان صف جدال و قتال بیاراست. درآن اثنا، محمد بیك ولد قراعثمان وقتلغ بیك[1] باغلبهٔ تمام برقلب مخالفان حمله نمودند وجمع کثیری را از ضرب شمشیر بران و نیزهٔ جان‌ستان مجروح و بی‌روح گردانیدند و درآن کارزار، میرزا اسکندر چون رستم‌زال یال و بال[2] برافراخت وچون اسفندیار به زخم شمشیر آبدار جمعی ازملازمان قراعثمان را برخاك هلاك انداخت واز خون فضای دشت نبرد چون رود جیحون در تموج آمد.

درآن‌اثنا، قراعثمان ازاسب‌افتاده سرش مجروح گردید[3]. دلاوران آق‌قوینلو هجوم کرده خدمتش را سوار گردانیده به شهر ارزن الروم گریختند و بسیاری از جوانان نامدار و امرای عالی‌تبار و بهادران نوخاسته ومردان آراسته به قتل آمدند و بعضی اسیر پنجهٔ تقدیر شدند.

بیت

به‌مردی نباید شدن بدگمان ... که برتو درازاست دست زمان

علی‌بیك از برای استخلاص اسیران چند نوبت مراجعت کرده بسیاری را برهاند ولشکرشکست خورده به ارزن‌الروم درآمدند وقراعثمان بدان‌زخم ازعالم فنا به دار بقا انتقال نمود. شیخ حسن‌بیك بدنش را مدفون ساخت.[4]

وفرزندان واقوام قراعثمان دروازه‌های ارزن‌الروم را شکسته فرار کردند[5]

۱ـ بك ـ پا: قلنج‌بیك ـ نو: قوطلوغ بییک ۲ـ پا: بال در بال
۳ـ بك: سرمبارکش جراحتی عظیم مهلك یافت با آن که سن مبارکش به هشتاد رسیده بود.
۴ـ بك: بدن مبارکش را شیخ حسن بیك پنهانی مدفون ساخت.
۵ـ بك ص۱۱۵: قلیچ اصلان‌بیك پسر احمدبیك که‌برادر بزرگ امیر بود و قنلق‌بیك وحسین‌بیك به قصد امارت در دروازه راشکستند وهریك رایات امارت آق‌قوینلو برافراشته از شهربیرون رفتند.

و شیخ حسن بیك درشهر مکث ننمود. بنا بر آن، میرزا اسکندر کوچ کرده به قرا- ارس رفت.[1] دراین اثنا، شیخ حسن بیك نیز شهر را انداخته به جانب میرزا محمد جوکی رفت. چون میرزا اسکندر ازاین معنی وقوف یافت بـه شهـر ارزن‌الروم معاودت نموده [قبر قراعثمان‌را شکافته][2] سرش‌را ازتن جدا کرده به سلطان فرج[3] پادشاه مصر فرستاد.

دراین اثنا، میرزامحمد جوکی رسیده، میرزا اسکندر ارزن‌الروم‌را انداخته فرار نمود وچون بلدهٔ ارزنجان محل نزول شاه زادهٔ عالی‌شأن گردید، علی‌بیك ولد قراعثمان بااکثرملازمان به اردو ملحق شده، میرزا محمد جوکی وی را با جمعی از امرای‌جغتای برسرمیرزا اسکندرروانه ساخت‌ودلاوران جراردر مقام قویله‌حصار به میرزا اسکندر دررسیدند و جمعی ازملازمانش را به قتل آوردند و اردوی اورا غارت کردند. میرزا اسکندر بامعدودی چند از معرکه بیرون رفته خود را به بلاد روم انداخت ولشکریان به ارزنجان معاودت نمودند.

جوکی میرزا حکومت ارزنجان را بـه یعقوب بیك ولـد قراعثمان تفویض فرمود و سلطنت الوس آق‌قوینلو را به علی بیك ولد قراعثمان عنایت نمودو کمر شمشیر طلا[4] وچارقب ** انعام فرموده روانه ساخت و خانم ** دختر قراعثمان‌را به‌عقد خود درآورده به اردوی‌همایون مراجعت نموده درقراباغ به عز بساط‌بوسی شاهرخ پادشاه رسید.

وقایع متنوعه

* دراین سال، شاه محمد ولـد قرا یوسف متوجـه همـدان شد و بابا حاجی

۱- بك - پا: قرارش - نو: بقرارس ۲- نو: نبش قبر قراعثمان کرده

۳- اشتباه است. حکمران مصر درآن هنگام‌الملك‌الاشرف برسبای (۸۴۲ - ۸۲۵) بود.

۴- بك: کمر شمشیر طلا وخلعت چارقب طلا

* تا ستارهٔ بعد فقط درنسخهٔ پا

به استقبال رفته شاه محمد به قراولی بیرون آمده تیری برشاه محمد خورد و کشته گردید.**

ودراین سال در مصر و شام و روم طاعون بود.

ودراین سال پادشاه گلبرگه سلطان احمد[1] وفات کرد.*

و دراین‌سال، درشهر جمادی‌الاخر، درهرات و بلوکات‌طاعون واقع گشت و این‌علت درماه شعبان‌طغیان کرده در شوال و ذی‌القعده بدان مرتبه رسید که دریك روز درشهر و بلوکات ده هزار کس وفات نموده بودند.**

متوفیات

میرزا سلطان ابراهیم بن شاهرخ پادشاه بن صاحب قران امیرتیمور گورکان در ولایت شیراز به جوار رحمت پادشاه بی‌نیاز پیوست واو پادشاه زادهٔ کریمی بود وعلما وفضلا را رعایت بسیار می‌نمود وچون شاهرخ پادشاه این خبر را در قشلاق ری شنید، بعد ازقلق واضطراب بـه اطعام فقرا و مساکین قیام نمود. پس حکومت شیراز را بـه خلف صدق شاه زادهٔ مرحوم میرزاعبدالله که در صغرسن بود ارزانی داشت. **

مولانا کاتبی‌محمدبن‌عبدالله،مولد وی‌از ترشیز بود.دراوائل جوانی به‌نیشابور آمده ازمولانا شیخ[سیمی][2] خط تعلیم گرفت. بنا بر آن به کاتبی متخلص شد و در آن اوان متوجه هرات گردید ومیرزا بایسنقر فرمود که جواب قصیدهٔ کمال‌الدین اسمعیل که مطلعش این است بگوید:

بیت

سزد که تاجور آید به‌بوستان نرگس   که‌هست برچمن و باغ‌مرزبان نرگس

۱ـ سلطان احمد اول از سلاطین بهمنی دکن (۱۵شوال ۸۲۵ تا ۱۸رجب ۸۳۸ هـ.)
۲ـ تکمیل از تذکرهٔ دولت شاه

و وی جـواب خـوب گفته[1] روانـهٔ شروان شد وقصیدهٔ ردیف گل را گفت. امیر-
شیخ ابراهیم‌والی شروان ده هزار درهم به وی جایزه انعام فرمود. وجناب مولوی
قدی بلند داشت ودستار گردی برسر می‌نهاد که یکی ازشعرا برای او گفته: **

دستارکاتبی بین برسرنهد قماره(؟) . . . .

قـد بلند او بین دستار پـاره پـاره چـون آشیان لك لك برکلهٔ مناره

ودراین سال، مولانا کاتبی، در بلاد استراباد، بـه مرض طاعون مبتلی گشته
بربستر ناتوانی افتاد ودرحال سکرات این قطعه نظم‌کرده‌زبان به بیان آن بگشاد:

شعر

ز آتش قهـر وبـا گـردید ناگاهان‌خـراب
استرابادی که خاکش‌بود خوش بوتر زمشك
اندرو از پیر و برنا هیچ کس باقی نماند
آتش‌اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه‌خشك

ازجملهٔ منظوماتش دیوان غزلیات وقصاید ومحب ومحبوب و ناظر ومنظور.

مصنف خواجه عبدالقادر گوینده در انواع فضایل بی‌بدیل بود. منقول است
که در زمان سلطان احمدجلایر، خواجه رضوان‌شاه شهرت تمام داشت. نوبتی‌داشت
مشتمل بـر دوازده مقام و بیست و چهار شعبه و باقی اصول و فروع و سایر نغمات
و نقرات. خواجه عبدالقادر دریك ماه جواب اورا تمام گفت. خـواجه در این سال،
درهرات، به مرض طاعون وفات یافت.**

قراعثمان بن قتلق بیك‌بن دورعلی بیك بن پهلوان بیك. مدت عمرش هشتاد
سال. زمـان سلطنتش سی و دوسال. مملکتش دیاربکر. فرزندانش براین تفصیل:
علی بیك‌و یعقوب بیك‌وسلطان‌حمزه‌وقاسم بیک‌ومحمود بیك‌وشیخ‌حسن بیك ومراد بیك

۱ـ با: وی درجواب خود گفته

۲ـ مصراع دوم درنسخهٔ پاریس نیامده ومصاریع دوم وسوم در نسخهٔ نو

واسکندر بیك وشمس‌الدین بیك.[1]

بعد ازوفات وی انقلاب بسیار درمیان آق‌قوینلو واقع شد. چنان که مذکور خواهد شد ان‌شاءالله تعالی.

ذکر قضایائی که درسنهٔ تسع وثلاثین وثمانمائه واقع شد

در اوایل این‌سال، امیر بایزیدآینلو که ازعظمای میرزا اسکندر بود، احرام ملازمت شاهرخ پادشاه بسته متوجه پایهٔ سریر اعلی گردیده منظور نظر کیمیا اثر پادشاه برو بحر گشت و به‌عواطف شاهانه وعنایات خسروانه ازامثال و اقران ممتاز و مستثنی گردید.

وهم دراین اوان، شاه علی[2] بن شاه محمد بن قرایوسف ترکمان از عم خود میرزا اصفهان رو گردان شده به پایهٔ سریراعلی آمد و رعایت تمام یافت و حضرت شاهرخ پادشاه باخیل وسپاه * متوجه قلعهٔ النجق گردید وعماراتی چند که میرزا - اسکندر ساخته بود خراب نموده جنگ انداختند وازطرفین بسیاری ازمردم به‌قتل آمدند و دلاوران به اردو مراجعت نمودند. جهان شاه پادشاه به عرض رسانید که حرم اسکندر بیك و پسر او باجمعی از امرا مثل ابواسحق و امیر یاساق و شاه علی برادر زنش وسید محمود وزیر وآیتغمش و سیداحمد و عرب احمد وسه پسراین کمینه: حسن علی و حسین علی وپیر بداق در قلعه‌اند. اگر اجازت باشدایشان را بیاورم. آن حضرت جهان شاه را باامرا مثل امیر چقماق و امیرغنا شیرین روانه گردانید. ایشان چون به حوالی قلعه رسیدند دو روز حرب کردند. آخر قلعه را سپردند واموال قلعه را که صد وچهل وپنج اسب وهشتاد سگ تازی وشش باز بود صاحبی کردند و امرا متوجه اردوی حرم شدند.

۱ـ از این جمع نام مرادبیک در نسخهٔ نو نیامده

۲ـ مط . ص۶۸۵، مج ـ نسخ: شاه محمود

* تا ستارهٔ بعد فقط درنسخهٔ پا

وچون قریب به دوماه بود که لشکر درالنجق مقام کرده بود ومحاربهٔ بسیار واقع شده بود، قضارا یك‌شب قریب به‌شانزده مرد جلد بر کوه بالارفتند. سحرگاه اهل قلعه خبردار شدند وبعضی را به جبر به قلعه بردند وهمه را از کوه به زیر انداختند و هلاك شدند. چون درآن افتاده[1] شدند و چاره بجز عجز و بیچارگی نداشتند، پس حرم میرزا اسکندر بیرون فرستادند جمعی را و عرضه‌داشت به پایهٔ سریراعلی نوشتند که سایهٔ همایون آن حضرت خاقان سنگین‌است وماجمعی اززنان واطفال و عجزه دراین قلعه‌ایم. اگرچنانچه ازآن جانب ازخاصگیان و ایلچیان مهداعلی، خلدت سلطنتها، که به رأی عقل وتدبیر [؟][2] باشد قلعهٔ ما را مشرف کند ما باوی عهد کنیم که چون به‌بارگاه ما درآید،قلعه بسپاریم وسکه‌وخطبه به نام‌آن‌حضرت کنیم مزید عنایت باشد.

بندگی حضرت خلافت پناهی ومهداعلی با امرا مشورت کردند. بدان مقرر شد که چون فتح قلعهٔ قبلان به رای و دانش امیرجلال‌الدین چقماق شامی‌شد، این صلح نیز به یمن مقدم حرم آن جناب شود. خاتون عظمی عاقله فاطمه خاتون ** که به‌حلیهٔ عقل و دانش و کفایت مشهوربود باعادل‌ایلچی به‌قلعهٔ النجق فرستادند. ایشان بالا رفتند. حرم میرزا اسکندر ایشان را استقبال کرد وباامرای خود ایشان رافرودآوردند وطوی‌سنگین کردند وقصهٔ‌خود عرضه داشتند وبعدازآن‌خلعت خاص به حرم میرزا اسکندر و امرا پوشانیدند و حرم میرزا اسکندر عهد و مواثیق کرد و ایشان را خلعت پوشانیده پیشکش از قلعه بیرون فرستادند و به اردوی همایون پیوستند وشرح حال به‌ملك حسین وامیرمحمدمیرم وامیر یوسف خواجه وبه‌عساکر منصورنمودند وبه قراباغ نزول کردند .*

دربیستم ربیع الثانی، درغایت عظمت وکامرانی در موضع بره کش[3] قشلاق

۱- عبارت ناقص ومغشوش است ۲- ظاهراً کلمه‌یاکلماتی افتاده ۳- مط ص۶۸۶: پره‌کرش - نو: پره‌کش

نمودند و امرای قراقوینلو و لشکر جغتای را همراه جهان شاه پادشاه به‌قلعهٔ ازنتو فرستادند. زیرا که‌حرم‌میرزا اسکندر در آن‌جا بود وشاه علی بیک بیرامی وسیدی ـ محمود بیک قلعه وخانه کوچ را تسلیم نمودند وشاهرخ پادشاه خواهرشاه علی بیک ـ بیرامی را به جهان شاه پادشاه عنایت نمود و سایر زنان میرزا اسکندر را چون نه‌بروجه‌شرع بودند به‌امرا شفقت‌فرمود.[1] [زیرا که‌اسکندر بی نکاح نگاه‌داشته‌بود.][2]

ودر این اوان، امیرخلیل‌الله والی شروان و امیر علی ایناق حاکم شکی و امیر بایزید بسطام والی مغان رخصت حاصل کرده به‌دیارخود رفتند وشاهرخ‌پادشاه شیخ نورالدین محمد کازرونی[3] را که در آن اوان مال هرموز را به قراباغ آورده بود پیش سلطان‌مراد پادشاه‌روم فرستاد وپیغام داد که اسکندر ترکمان ماننددزدان ناگهان بـه حدود مملکت ما می آید و اموال می برد و هر گاه که جنود ظفرشعار متوجه‌آن نابکار می‌شوند طاقت‌مقاومت نیاورده روی به گریزمی‌آورد . اگر بدان حدود آید او را گرفته به درگاه معلی ارسال نمایند.

ودر آن اوان، الکسندر[4] حاکم گرجستان‌پسر خود دمدرو[5] نام‌را به درگاه فلك‌احتشام روانه داشته شاهرخ‌پادشاه حمزه محمد فضل‌الله[6] را به گرجستان فرستاد تااسیران مسلمان را بیاورد. بعد از آمدن اسیران، دمدرو بـه اعزاز و اکرام تمام روانهٔ‌بلاد خود گردید* وچون امیرخلیل‌الله متوجه‌شروان‌شد، خبر آمد که برادران کیقباد و فرخ زاد وابواسحق وهاشم باامیرعلی ایناق حاکم شکی داعیهٔ آن دارند که امیرخلیل‌الله‌را ازشروان بیرون کنند. بنا بر آن، آن‌حضرت امیر بایزید ختلانی و امیر چقماق شامی و امیرعلی برندق را با سپاه فـراوان به مدد پادشاه شروان

---

۱ ـ چون شاهرخ سنی متعصب متدین‌نمائی بود عقد زنان متعدد میرزا اسکندررا که لابد جنبهٔ متعه داشته شرعی تلقی نمی‌کرده است.

۲ـ نو فقط

۳ـ پا: گازرانی (رك. مط. ص۶۸۷، مج حوادث سال ۸۳۸)

۴ـ تصحیح قیاسی Alexander. نسخ: ایل اسکندر صورتی‌است از دیمیتری Dimitri یا Dimitrov .

۵ـ ضا ـ نو: دمندره ـ پا: مندره وظاهراً

۶ـ مط. مج ـ پا: محمد فضل‌الله

* تا ستارهٔ بعد فقط در نسخهٔ پا

فرستاد. برادران خلیل‌الله در قلعهٔ قراسو متحصن شدند و عساکر جرار قلعه را دایره‌وار در میان گرفتند. ایشان برادر خود فرخ زاد را بیرون فرستاده استدعا نمودند که امرا از بالای قلعه برخیزند که بیرون آئیم و صلح کنیم. بنا بر آن، امرا کوچ کرده و امیرعلی ایناق با پنج‌هزار سوار به ایشان پیوستند و امرا نیز مراجعت نموده در برابر ایشان فرود آمدند و امیرعلی ایناق پیغام داد که شیخ ابراهیم مملکت‌را درحیات خود به پسران داده و امیرخلیل ایشان‌را اخراج کرده اگر مملکت را به برادران باز می‌دهد صلح و دوستی است و اگر خلاف کنند همان محاربه در میان خواهد بود.

امـرا این خبر را به‌پایهٔ سریر اعلی فرستادند. آن حضرت امیریادگارشاه ارلات را به امداد امرا ارسال نمود. درآن اثنا، علی‌ایناق شبیخون برسر امـرا آورده جنگی صعب به‌وقوع پیوست و امیرمنصور که ازامرای معتبر امیرخلیل‌الله بود کشته گردید و درآن اثنا، امیریادگارشاه ارلات به مـدد رسیده امیرعلی ایناق و برادر امیرخلیل‌الله باصد هزارحسرت و آه به جانب بیشه فرار نمودند وامرای‌عظام مراجعت کرده به اردوی اعظم پیوستند.*

بعد ازآن، پادشاه جهان ازقراباغ اران به صوب اوجان نهضت نمود ودرآن مقام‌فرح انجام زمام حکومت‌تمام آذربایجان‌را به‌قبضهٔ اقتدارجهان شاه‌بن‌قرایوسف ترکمان نهاد. وی جشنهای خسروانه ترتیب‌داده پیشکشهای پادشاهانه کشید وشاه جم‌جاه روانهٔ دارالسلطنهٔ هرات شد.

[جهان شاه پادشاه فرزند خود حسن‌علی را در خدمت آن حضرت گذاشت و گفت من به‌نفس خودمی‌خواستم که‌دائم‌دررکاب همایون باشم. اماچون آن حضرت ایالت آذربایجان را به این کمینه رجوع نموده بنده زاده ملازم آن درگاه باشد.

و درآن‌اثنا، بـه عرض رسانیدند که جمعی ترکمانان در قلعهٔ گاورودانند و بازرگانان را به‌قتل می‌آورند. بنا بر آن، آن حضرت درحوالی قلعه نزول اجلال

نمود. اهل قلعه بی‌جنگ وجدال قلعه را تسلیم نمودند و آن حضرت ایالت گاورود
را به بابا حاجی عنایت نمود.][1]

قضایائی که درسنهٔ اربعین وثمانمائه واقع شده

هم دراین سال، حاکم هرموز پادشاه سیف‌الدین که سواحل دریای عمان و
جزایرعرب و نواحی هندوستان‌را درتصرف داشت، ازبرادرخودتوران‌شاه[2] شکست
یافته به درگاه شاهرخ پادشاه آمد. آن حضرت در مقام تربیت او درآمده امثال
و احکام به حکام عراق وفارس و کرمان ارسال نمود که متوجه هرموز شوند و آن
بلده را ازدست توران شاه انتزاع کنند وتسلیم پادشاه سیف‌الدین نمایند.

بنابراین، امراء عظام به‌طرف هرموزمتوجه شدند. توران شاه چون ازتوجه
سپاه آگاهی یافت و سلاسل بلا را درجزیرهٔ جرون محیط دید ازاین واقعه متحیر
گردیده به حسن تدبیر کشتی حیات خود را ازغرقاب بلا به‌ساحل نجات رسانیده
رسولان‌کاردان با اموال فراوان به درگاه اعلی فرستاده به عرض رسانید که پدران
بنده همیشه فرمان‌بردار وخراج گزارآن درگاه بودند و برادرم سیف‌الدین نسبت
به‌پدربزرگوارم غدر ورزید[3] و دست تصرف او را ازاین بلاد کوته گردانید وقاعدهٔ
ظلم و بیداد که شیوهٔ سلاطین بدنهادست پیش گرفت واز اطراف بلاد فریاد دردناك
برآمد و بیم آن بود که ولایت موروثی را ازتصرف ما بیرون کند. اشراف قبائل
عرب‌امداد نموده اورا ازاین‌بلاد اخراج کردند. بنا برآن شاهرخ پادشاه حکومت
قلعهٔ طرزك‌را به شاه سیف‌الدین داد و باقی ولایت را به توران‌شاه مقرر گردانید.

۱ ـ فقط درنسخهٔ پا
۲ ـ مط. ص ۶۹۴: به واسطهٔ مخالفت ملک فخرالدین نوران‌شاه که برادرکهتر او و رعیت ولایت
میل جانب اونمود.
۳ ـ ضا. ص۶۹۵: سیف‌الدین پدر خود ملک قطب‌الدین را از حکومت خلع کرده در جزیرهٔ کشمو
برخت محبوس داشته بود.

گفتار در آمدن میرزا اسکندر از جانب روم

چون میان سلطان مراد پادشاه روم و قرایوسف ترکمان محبت تمام بود، میرزا اسکندر چون بدان دیار رسید، ازغایت غرور و نادانی کس به سلطان روم نفرستاد و به تخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول گردید. بنابر آن، سلطان مراد نیز از روی خشم و کین سپاه سنگین به دفع‌وی ارسال نمود. میرزا اسکندرچون ازتوجه آن سپاه جوشن ورآگاهی یافت هم به جانب آذربایجان شتافت زیرا که‌شاهرخ‌ـ پادشاه مراجعت نموده بود. ازحوالی تجلی یورتی و ساروچیچك گذشته به ملاطیه آمده‌بود و باسوابق محبت که با قلیچ‌اصلان‌بیك آق‌قوینلو داشت[1] اورا طلب نمود. قلیچ‌اصلان به‌اتفاق برادران به میرزا اسکندر ملحق شدند وازآب فرات گذشته در برابر خرپرت** نزول فرمودند.

حاکم خرپرت پهلوان سیدی علی بسیاری‌از لشکر میرزا اسکندر را به قتل آورده سرهای ایشان را به نزد علی بیك ولد قراعثمان ترکمان فرستاد و میرزا اسکندر چون از خرپرت کوچ کرد به جانب کیغی رفته آن‌دیار را خراب نمود و ارزنجان و ترجان را تاخته رایت استیلا برافراخت و سپاه آن مرز و بوم را جمع آورده به حوالی ارزن‌الروم آمد و قلعه را تصرف نمود و به عظمت و شوکت تمام از راه اونوك[2] وقاقزمان به‌چخورسعدوسرمه‌لو[3] رفته‌قشلاق نمود. برادرش جهان‌شاه پادشاه درقزل‌آغاج قشلاق گرفت.

گفتار درقضایائی که دربلاد روم واقع شده

وهم دراین سال، سلطان مراد پادشاه روم علم عزیمت به طرف ولایت قرامان

۱ـ پیرحسن بیك برادرقلیچ اصلان آق قوینلو در زندان قراقوینلو بود واسکندر اورا رها کرد تا ازکمك قلیچ اصلان که داعیهٔ امارت آق قوینلو داشت استفاده کند ۲ـ بك (خطی): اونك ـ (چاپی): اونیك ۳ـ پا: جوخورسیرملو.

برافراخت و ابراهیم‌بیك قرامان‌اوغلی، بافوجی‌ازبهادران میدان دلاوری پای‌ثبات وقرارفشرده دست جلادت ازآستین شجاعت برآورده کوششهای مردانه نموده آخر شکست یافته راه فـرار در پیش گرفت. سلطان مراد برآق‌شهرو بیگ شهرمستولی گردید. ابراهیم‌بیك قرامان اوغلی ترك فضولی کرده رسولان به درگاه سلطان‌روم فرستاده ازصلح سخن‌راند. بنابرآن، سلطان به‌دیارخود معاودت نمود وحصار بروج را که درتصرف کفار بود مسخر نمود.**

گفتار درقضایائی که بعدازفوت قراعثمان درديار بکر واقع شده

درآن اوان که قراعثمان در ارز روم به قتل آمـد، فرزندش سلطان حمزه در حوالی ماردین بود. خواست که خود را به جنگ رساند. چون به حوالی آمد[1] رسید، خبر قتل قراعثمان را شنید. آن بلده را محافظت نمود. کوتوال قلعهٔ ارقنین تاتارآقا، ساتلمش نامی[2] را نزدجهانگیرمیرزا ولد علی‌بیك فرستاده معروض گردانید که چون پادشاهی آق‌قوینلو تعلق به‌پدرت علی‌بیك دارد، هرچه زودتر توجه‌نمای که غاشیهٔ فرمانبرداریت را بردوش گرفته قلعه را تسلیم نمائیم. بنابـرآن، میرزا جهانگیر خود را به حصار رسانید وآن قلعه را متصرف شد. درآن اثنا، محمودبیك ومحمدبیك فرزندان قراعثمان و زنش سلجوق‌خاتون و ابراهیم ادریس امیردیوان بافوجی‌ازبهادران از علی‌بیك رو گردان شده به‌سلطان حمزه پیوستند وسلطان‌حمزه شاه‌علی‌بیك پرناك را در شهر گذاشته باسپاه سنگین متوجه ماردین گردید. شهریان رسولان‌سخن‌دان نزد علی‌بیك روان کرده وی را به‌جانب آمد طلب نمودند.علی‌بیك باسیصد سوار جرار به جانب‌آمد ایلغار نموده خود را به‌شهر انداخت. شاه‌علی‌بیك

۱ـ در نسخهٔ پاریس، همه جا به عوض کلمهٔ «آمد» نوشته شده «آن دیار» وظاهراً کاتب معنی کلمهٔ آمد را نمی‌دانسته

۲ـ طبق نوشتهٔ قاضی ابوبکر، چون حمزه پس از تصرف‌آمد، قصد تسخیر ارقنین داشت وقبل‌ازآن محمدبیك و محمود بیك درصدد فتح آن شهربرآمده بودند، لذا «داروغگان ارقنین: احمد جغتای و تاتارآقا ، به اتفاق اهل ارقنین: جلال ساتلمش را ...

راه گریز پیش گرفت. علی بیك حکومت آمد را به فرزندش جهانگیرمیرزا ارزانی داشته خود به طرف الوس معاودت نمود وفرزند دیگرش حسین بیك را به مصر از برای تمهید قواعد محبت روانه‌ساخت وسلطان‌اشرف[1] بنابرآنکه از قراعثمان آزرده بود، حسین بیك را مقید گردانیده فوجی ازسپاه را به تاخت دیاربکر ارسال نمود. ایشان قراجه طاق را به جاروب نهب و تاراج پاك ساختند. جهانگیرمیرزا ازآمد عازم قتال وجدال گردید. هرچند مردمان نیك خواه گفتندکه بی‌یراق برسردشمن رفتن صلاح نیست ولشکرمصر پرزورند.

شعر

بترس، ارچه شیری، زشیرافکنان — دلیری مکن با دلیرافکنان
به سر پنجهٔ آهنینت مناز — که آهنگرانند آهن گداز
ملاف ارچه پیلی به زور بدن — مباش ایمن از حملهٔ کرگدن

لیکن به حکم « اذاجاءالقضا عمی‌البصر » پردهٔ غرور دیدهٔ او را پوشانیده بود سخن ناصحان‌را قبول نکرد ومتهورانه دربرابر مصریان صف‌آرائی کرده بافوجی ازبهادران برقلب مخالفان حمله کرد وایشان را متفرق ساخت و اموالی که ایشان درقراجه طاق گرفته بودند بازستاند و ازکمال عقل ودانش به خواب غفلت رفت. مصریان فرصت‌را غنیمت شمرده به یك بارحمله کردند وایشان از بیم جان ازخواب غفلت جسته سوار شدند وحربی عظیم به‌وقوع انجامید ومصریان چهار نوبت‌میرزا۔ جهانگیر را از اسب انداختند و دلاوران آق‌قوینلو او را سوارساختند و آخرالامر شکست برلشکر آق‌قوینلو رسید ومیرزا جهانگیر بابعضی از امرا مثل عثمان‌بیك بیکتاش ولله‌حسن و قرامحمد[2] دستگیر شدند. امرای مصر ایشان را روانهٔ درگاه سلطان‌اشرف[3] گردانیدند.

۱ــ نسخ: فـرج.
۲ــ در دیاربکریه این اسامی به صورت: لاله حسن وعلی‌فلی قراآمده است. پا: قرامحمود
۳ــ نسخ: اشرف فرج

چون این خبر محنت اثر به علی بیك رسید. پریشان و بدحال گردید وهم در آن اثنا خبر آمد که میرزا اسکندر از روم معاودت نموده در موضع تجلی یورتی[۱] منزل فرمود. علی بیك به اجتماع شاه‌زادگان قاصدان به اطراف دیار بکر فرستاد وخود درخرپرت نزول نمود. یعقوب بیك و پیلتن بیك و شیخ‌حسن بیك ومحمود بیك ومحمدبیك متواتر ومتعاقب به‌لشکر علی بیك پیوستند.

بیت

رسیدند از هر طرف سروری به هریك ملازم شده لشکری

ومجموع امیرزادگان اتفاق‌نمودند که بامیرزا اسکندر مقابله نمایند. اما جعفر بیك[۲] آغاز مخالفت نموده کماخ و قراحصار را تاخت کرد. بنابرآن، ترکمانان آق‌قوینلومتوجه ارزنجان گشتند وچون این خبر به سمع میرزا اسکندررسید متوجه ملاطیه شد چنان که مذکور گردید.

گفتار در قضایائی که در سنهٔ احدی و اربعین و ثمانمائه واقع شده وقتل میرزا اسکندر ترکمان و بعضی ازحوادث زمان و انقلاب دوران در ولایت آذربایجان

دراوایل بهار و استوای لیل‌ونهار، میرزا اسکندر ترکمان باامرای عظام از قشلاق چخور سعد و سورملو، بیرون آمده روانهٔ دارالسلطنهٔ تبریز شد و برادرش جهان‌شاه پادشاه نیز ازقشلاق قزل آغاج بیرون آمده دردارالأرشاد اردبیل فرود آمد و از راه سراب به‌اتفاق امیر بایزید بسطام و بعضی ازامرای شروان باعظمت‌و شوکت بی کران علم‌عزیمت به‌جانب تبریز برافراخت ودرحوالی مرندآن‌شهریار سعادتمند نزول نمود و میرزا اسکندر نیز ازتبریز به داعیهٔ ستیز و آویز بیرون

۱- بلك (چاپی) - نو : تحاوبورنی ودر منشآب فریدون بیاك نمزنخربورنی آمده

۲- پسریعقوب پسرقراعثمان که ازجانب پدر حکومت ارزنجان داشت .

آمده در هفت‌چشمهٔ صوفیان فرود آمـد. در آن اثنا، پیری قرامانی[1] دفتر حقوق تربیت میرزا اسکندر را در طـاق نسیان گذاشته بـه جهان‌شاه‌پادشاه پیوسته اردوی میرزا اسکندررا ویران کرده خدمتش از بیم جان ازراه جوشین به قلعهٔ النجق رفت زیرا که فرزندان و زنان وخزانهٔ او در آن‌جا بود.

جهان‌شاه پادشاه آن قلعه را مرکزوار درمیان گرفت و باقی کوتوالان قلاع آذربایجان مفاتیح حصاررا تسلیم کردند و بعد از چند ماه فرزندش شاه قباد کـه از دختریخشی که زن پدرش بود متولد شده بود** با زن پدر خود لیلی نام که میان ایشان شیوهٔ مواقعه نیز بوده به وساطت مادرش به قصد قتل پدر اتفاق نمود وچون اسکندرطمع به‌زن پدر کرد، اورا اززن پدر فرزندی آمد که اوهم قصد پدر کرد. پس شبی از شبها آن زن شمشیر و خنجر اسکندررا پنهان کرد و به‌جمعی از امرا، قریب به‌چهل نفر که با شاه‌قباداتفاق داشتند، اعلام کردند که هنگام فرصت‌است و شاه قباد باآن چهل نفر که ازدست تطاول اسکندر[2] به جان آمده بودند و از قصد دماء و فروج او تنفرداشتند به خوابگاه اسکندر شتافتند واورا به قتل آوردند.

شعر

آن که بـه خون جگرش پرورید — رحـم نکرد و جگـرش بر درید
آنکه بـد آرام دل و جـان وی — رحم نکردش به دل و جان وی[3]
حاصل عمرش همه بـر بـاد رفت — غـم زده شد آخـر و ناشاد رفت
چـرخ بسی‌داد از این سر به‌باد — ای خنك آن کس که زمادر نزاد

جمعی‌از امرا مثل شاهسوار بیرامی وحسین‌بیك آقاجری نیز با شاه‌قباد اتفاق نمودند واو را به امارت قبول کردند وبا او عهد وپیمان بستند و شاه قباد خزانه را متصرف شد و به‌بعضی‌ازلشکراز آن قسمت نمود وصورت حال‌را به‌عم‌خود جهان‌شاه‌

۱ـ پا: پیرمحمد ـ نو: پری
۲ـ مـقصود درازدستی اوست بـه نوامیس امـرا و سرداران و اطرافیان خود
۳ـ اشعار تنها در نسخهٔ پا ضبط است و به همین جهت تصحیح مصرع چهارم میسر نشد.

میرزا عرض نمود وجهان‌شاه پادشاه چون بر آن خبر وثوق و اعتماد نداشت فرمود که اگر راست می گوید هلاور[1] را که نوکر معتمدعلیه برادرم بود به قتل آورده سرش را به پایهٔ سریر سلطنت مصیر فرستد وچون فرمان عم بزرگوار براین گونه صادر شد، قباد هلاور را به قتل آورده سرش را بریده بـه درگاه جهان‌شاه پادشاه فرستاد وشاه قباد نیز بنا برمواعده ومعاهدهٔ تزوج مادر که باجهان‌شاه داشت ازقلعه فرود آمد وشرط نمود که ازخزانه نصفی به شاه‌قباد ارزانی دارد[2] وقلعهٔ اونیك[3] و ولایت پاسین[4] را نیز بـه ایشان تسلیم کند. جهان شاه پادشاه قلعه را باپاسین بـه ـ سیورغال شاه‌قباد مقرر نمود واما مـادرش را به سیولان بیك[5] آقاجری بخشید واین اخبار به‌شامیان دروقتی که در ارزنجان بودند، ضمیمهٔ خبر وفات ملك‌اشرف گشت.

قضایائی که در دیاربکر واقع شده و محاربه نمودن اصفهان‌میرزا ولد قرایوسف ترکمان باسلطان‌حمزه ولد قراعثمان

دراین‌سال، علی بیك به‌آمد معاودت نموده سلطان حمزه ازماردین به‌خدمتش رسید وفی‌ما بین مراسم تعظیم و نیاز و نثار به‌وقوع پیوست و درباب دفع اعدا طریق مشورت مسلوك داشتند وعلی بیك حکومت تمامت آق‌قوینلو را به‌وی تفویض نمود. هرچند امرا در نقض آن تفویض کوشیدند و گفتند:

بیت

کسی را که شه بود روزی پـدر زسودای تاجش تهـی نیست سر

فایده‌ای بر آن مترتب نشد و [چون مخالفت سلطان حمزه وعلی بیك به اصفهان-

۱ـ دك، هلاو.

۲ـپا ۰ خزانه بعضی از شاه قباد باشد.

۳ـ اونیك درهشت فرسخی ارزروم برقلهٔ کوهی در حوالی یکی از سرچشمه‌های ارس.

۴ـ ناحیه‌ای از ارزروم و همان جا که یاقوت در معجم‌البلدان به صورت «باسن» ضبط کرده

۵ـ بك: سولان بیك.

میرزا ولد قرایوسف ترکمان که والی بغداد بود رسید][1] لشکر فراوان جمع آورده علم عزیمت به‌دیار بکر برافراخت. سلطان حمزه ازتوجه اعدا مطلع گردید. جنود خود را جمع آورده به استقبال شتافت وچون میرزا اصفهان باسپاه جرار به سنجار رسید، داعیه نمود که برسرسلطان حمزه ایلغار نماید. آخرفسخ آن عزیمت کرده درمهمات بازاری قشلاق کرد.

در آن اثنـا، حاکم جزیره ابدال بیك[2] و ملك خلف حاکم حصن کیف بـه سلطان حمزه پیوستند. قرب دوماه آن دو سپاه دربرابر یکدیگر نشستند و چـون آذوقهٔ اصفهان‌میرزا تمام شد، عیسی‌بیك و حمزهٔ خازن[3] را باچهارهزار سوار برای [غارت][4] غلـه به جانب مـاردین فرستاد. سلطان حمزه فرصت را غنیمت شمرده به‌طرف میرزا اصفهان ایلغارنموده دربرابر وی صف‌آرای گردید.

شعر

افغان و غریو کـوس برخاست شد قلب وجناح هردو صف راست
کـوس از غـم سروران لشکر مـی‌زد بـه دریغ دست بـر سر

پس آن دو لشکر چون بحراخضر در تموج آمده در هـم مخلوط شدند و چندان غبار انگیخته شد که پرده‌ها درمیان اشخاص و ابصار حایل گردید

شعر

از خون یلان و گرد لشکر گم گشته زمین وچرخ اخضر

ازمیسرهٔ سلطان حمزه، مهماد حمزهٔ حاجی‌لو وچلبی موصلو و محمدبیک بکتاش از روی پرخاش برمیمنهٔ اصفهان‌میرزا حمله کرده ازجای کندند واز جانب میرزا ـ اصفهان تنگری ورمیش وحاجی مبارك میسرهٔ سلطان‌حمزه را شکسته وبوداق‌بیک

۱ـ پا: چون رفع مخالفت سلطان حمزه با علی‌بیك شد، اصفهان میرزا ولد قرایوسف ترکمان که والی بغداد بود خبردار شده ۲ـ بك ـ پا: عبدل بیك ـ نو : عبدال‌بیك ۳ ـ در تاریخ دیار بکریه جائی«خان» وجائی «خازن» آمده وظاهراً این دومی‌اصح است. ۴ـ نو: براه قرب- پا: برای قرب. تصحیح قیاسی .

پرناك باجمعی بهادران بی‌باك پیش رفته جنگی عظیم کردند که در زمان ماضی کسی نشان نداد. بعد از کشش و کوشش فراوان، میرزا اصفهان [فرزندان را انداخته هم عنان یأس و حرمان، بادیده های سیلاب روان روانهٔ بغداد گردید][1] و اموال فراوان به دست سلطان حمزه افتاده به جانب آمد توجه نمود وسپاه میرزا- اصفهان که به ماردین رفته بودند، بعد ازخرابی بصره بهوی ملحق گشتند وسلطان- حمزه بالشکر بسیار قلعهٔ آمد را مرکزوار درمیان گرفت. بعد ازهفتاد روز، ترسا ونصارای آن قلعه، قلعه‌را به وی سپردند.

پس حسن پادشاه ولد علی بیک قلعه را گذاشته نزد پدررفت وسلطان‌حمزه چون برآمد مستولی گردید، قاضی احمد و حاجی یوسف که پیشوای شهر بودند هردو را به قتل آورد و اکثر رعایا را غارت کرده نصاری را به هیچ وجه متعرض نشد وعلی‌بیک پسر خود حسن پادشاه[2] وجهانگیر میرزا را به خدمت سلطان مصر فرستاد و استمداد نمود. ایشان به‌فلاکت تمام چنان که‌فراش از گیاه و بالش ازخشت می‌ساختند به شرف ملاقات سلطان اشرف[3] رسیدند.

سلطان تنگری ورمیش امیرلشکر و قرقمز[4] امیر مصر و نایب شام وحلب را باپنجاه هزار سوار همراه ایشان روانهٔ دیار بکر گردانید که سلطان حمزه را از آن دیار اخراج نماید وعلی‌بیک را به سلطنت دیاربکر نشانند واز آن جا بنا به وعده‌ای که بامیرزا اسکندربن قرایوسف در میان داشتند بـه‌پای قلعهٔ النجق رفته میرزا اسکندررا که جهان‌شاه پادشاه احاطه کرده بود برهانند.

چون ایشان بـه شوکت تمام توجه نمودند، سلطان حمزه از روی اضطرار راه فرارپیش گرفت. لشکرشام برحسب اشارت سلطان خواستند که به دفع جهان-

---

۱- جمله ناقص است. دیاربکریه: زن وفرزندان در دست دشمن گذاشته روی فرار در جانب بغداد نهاد. ۲- بك: حسین بیاك - نسخهٔ چاپی دیاربکریه در این‌جا افتادگی دارد. ظاهراً حسن‌بیك (حسن پادشاه) نیز همراه آنها بوده ص۱۴۰ ج ۱ ۳- نسخ: فرج اشرف ۴- بك: قورخماس - قورقمزدرآن تاریخ امیر سلاح بود (خطط مقریزی ص۱۸۷a)

شاه پادشاه توجه نمایند نا گاه خبر ازجانب مصر رسید که سلطان اشرف به شرفات جنان وغرفات روضهٔ رضوان انتقال نموده لشکر مصر ازاین خبر پریشان وخائف و هــراسان شده به دیار خود معاودت نمودند و جهانگیر میرزا و حسن پادشاه در ارزنجان متمکن شدند.[1]

چون سلطان حمزه خبر معاودت لشکر مصررا شنید، باسپاه فراوان متوجه ارزنجان شد. و پیرمحمد پورناك[2] را بــه قراولی فرستاد و حسن پادشاه ایشان را شکست داده چند نفر را به قتل آورد و سلطان حمزه قلعه را مرکزوار در میان گرفت. دراین‌اثنا، حسن پادشاه بافوجی ازبهادران نصرت یزك به اردوی سلطان حمزه تاخته همه را تار ومار ساخت و خزانه‌اش را به دست آورده بنابرآن سلطان حمزه ازظاهر ارزنجان کوچ کرده روانهٔ دیارخود گردید[3].

وقایع متنوعه

دراین سال، سلطان مرادپادشاه روم ازآب طونه عبور کرده به بلادانکروس آمده شش پاره قلعهٔ [اردل][4] را تصرف نمود [و در ادرنه مسجد جمعه‌بنا نهاد.][5]

دراین سال، دربلدهٔ تبریز طاعون واقع شد. بنابراین جهان‌شاه ترکمان‌در بردع قشلاق نمود. *

چون سلطان یوسف برسریر ایالت مصر عزیزوار متمکن شد، اهالی و رعایا ازاطراف بــه تهنیت بیامدند. همه را نوازش کرده خلعت پوشانید وحکام به‌اطراف مصر وشام فرستاد وکار مملکت براوراست شد وقریب به چهار ماه برآمد که در آن

۱ـ بك: هرسه برادرجهانگیر میرزا و حسین بیك و صاحب قران (= حسن بیك) به تسلیت سکان شهر...   ۲ـ بك ـ نسخ: محمد پرناك   ۳ـ بك: به جانب‌دیاربکرتوجه نمود.

۴ـ تصحیح قیاسی. مراد در این سفربه ترانسیلوانی یا به قول ترکها به اردل Erdel حمله برد ـ پـا : شهریـار ارزنجان(؟) نو ـ شش پاره قلعه   ۵ـ نو فقط

* تاستارهٔ بعد فقط درنسخهٔ پا

دیار به‌عدل و انصاف سلوك می‌نمود. پس جمعی از نزدیکان او اغوا کردندو شیطنت نموده دل او را از سلطان چقماق بگردانیدند و گفتند به نحوی که سلطان چقماق استقلال دارد، زود باشد که ازاو صورت خلاف و نزاع ظاهرشود و مملکت ازقبضهٔ قدرت وتصرف تو بیرون آید.

بیت

پیش ازآن کو برتو یابد دست‌رس	خویشتن را از کرم فریاد رس
چارهٔ کارش بساز آسوده شو	در مکان سروری بغنوده شو
تخت‌شاهی‌را دوسلطان کی سزاست	طاق ایوان‌را دوخاقان کی‌سزاست
خانه‌ای را کدخدائی بس بود	هر علیلی‌را دوائی بس بود

قصد کشتن وی نکند و او را محبوس دارد. بدین عهد محکم شدند. پس یکی از آن مفتنان بیامد و این سرّ با سلطان چقماق بازگفت. سلطان چقماق بر[دفع وی جازم][1] شده بعضی از امرای خود را در زیر جامه زره پوشانید و به بارگاه سلطان یوسف فرستاد و سلطان را مجال نداده مقیدش ساخت و بر سریر او نشسته امرا و سادات و قضات مصر را جمع کرده صورت‌غدر برهمگنان روشن گردانیدو گفت بروصیت پدرش کاربند می‌شوم و چون باوی‌سوگند خورده‌ام وی راقصدنمی‌کنم ولیکن محبوسش می‌دارم. امرا اورا دعا کردند و از جهت سلطان چقماق از خزانه شمشیری به رسم مصریان بیرون آوردند و آن شمشیر ملك ظاهر بود و اسم ملك ظاهر برآن کنده بودند. پس سلطان چقماق بر سریر سلطنت یوسفی قرار گرفته امرا و رعایا و اهالی مملکت مصر وشام را نوازشات کرده یوسف رامحبوس کرد ودست به عدل‌وداد گشاده امرا و وزرا و اهالی ازغدر یوسف آگاه گردیدند و سلطنت مصر براو مسلم شد.

چون دوهفته از حبس‌یوسف بگذشت، جمعی از غلامان او را ازبندخلاصی

۱ـ تصحیح قیاسی ـ نسخ: درجرم دفع

داده در مصر پنهان شد وملك ظاهر شنیده طلب‌کاران را به‌جست‌وجوی او مقـرر نمود. وی را نیافتند. باز جمعی را به تهدید و تفحص فرستاده اورا پیدا نموده در نزد ملك ظاهر مقید ساخته به‌اسکندریه فرستادند و هزار فلوری به‌جهت‌اخراجات او معین کردند.

ذکر آمدن قرقتمش به‌مصر و مخالفت نمودن او با ملك ظاهر وحبس او

امیر قرقتمش امیر بزرگ سلطان اشرف بود و تمام شام را در قبضهٔ تـصرف داشت. چون خبر گرفتن‌سلطان یوسف و سلطنت ملك ظاهر را معلوم کرد بالشکر بی کران عزیمت مصر کرد واو ازجملهٔ امرای بهادر بود وناموس‌بسیار کرده‌چندین مرتبه که < [1] > با سلطان اشرف عصیان ورزیده بودند او رفت و مسخر کرد و هابیل قراعثمان[2] را گرفت. در بیره وجزیرهٔ هرموس[3] را او مسخر کرده بود و چون خبر او به ملك ظاهر رسید، پسر خود را ابومحمد با تمام امرا به استقبال‌او فرستاد و به اعزاز هرچه تمامتر به بارگاهش در آورد و در پهلوی خـود وی را جای داده امرا و اهالی و قضات را جمع کرد و غدر سلطان یوسف را نـزد امیر قرقتمش روشن کرد. پس ملك ظاهر امیر قرقتمش را گفت ای امیر سلطنت تـرا زیبنده و باینده[4] است و تو در همه حال امیر بزرگی و سرآمد امرائی و من نیز بر همان امری که در زمان سلطان اشرف داشتم قانعم. سلطنت قبول کـن. قرقتمش گفت که سلطنت ترا است و سلطان اشرف مملکت را به تو داده و تمام خلایـق از تو راضی‌اند و خشنود و در حضور سادات و اهالی و قضات مصر، قرقتمش سوگندبا ملك ظاهر خورده ملك ظاهـر سیصد هـزار فلوری و صـد رأس اسب پیشکش قرقتمش نموده امرای او را خلعت پوشانیده قرقتمش به مقام خود بازرفت.

۱ـ کلمه یا کلماتی افتاده ۲ـ یعنی هابیل پسرقراعثمان
۳ـ با: قبرص ـ رجوع شود به اراضی خلافت شرقیه ص۹۴.
۴ـ نسخ: پاینده ـ شاید هم: شاینده

امرا و خاصان او وقت شب جمع شده و اغوای او نمودند. قرقتمش در جواب گفت با وی سوگند خورده‌ام و عهد و بیعت نموده‌ام چگونه نقض کنم. در جواب گفتند که طلحه و زبیر که صحابگان کبار <بودند>[1] با امیرالمؤمنین <علی>[1] صلوات‌الله علیه <نقض>[1] بیعت کردند و به‌بصره رفتند. چه باشد اگر تو نیز نقض عهد کنی. چندان ازاین مقوله گفتند که اوملول گشت و با ایشان گفت.

بیت

هر که با عهد خود وفا نکند — در حق خویش‌جزجفا نکند

وچندان بگفتند که قرقتمش عهدبشکست‌ومیان مخالفت بر بست و آن‌شب بگذشت.

بیت

چو خورشید تابنده آمد پدید — بشد ظل شب صبح روشن دمید
بپوشید قرقتمش ساز نبرد — همه پهلوانان خود جمع کرد
همه‌غرق آهن شده نیزه دار — همه همچو شیران روز شکار
بر آمدزهرجانبی های و هوی — سوی قلعه کردند از شهر روی

قرقتمش باسه هزار سوار فولاد پوش بر مرکبان تازی سوار کجین[2] براسب انداخته و نیزهٔ خطی در دست گرفته در تحت قلعهٔ مصر آمدند و در برابر قلعه صف‌کشیدند و قریب دو هزار اوباش مصر با ایشان موافقت نمودند و بردر قلعه آمدند. ملک ظاهر چون چنان دید بر بالای دروازه آمد و گفت: «ای‌قرقتمش بامن عهد کردی و سوگند خوردی ومن سلطنت به طوع و رغبت به‌تو می گذاشتم. قبول نکردی و سوگند را وقعی[3] ننهادی.» ولشکر قرقتمش بجز تیر رسولی به قلعه نفرستادند و بجز از پیکان آب‌دار چاره نساختند. ملک ظاهر نظاره کرد. قریب پانصد غلام بیش در قلعه نبودند. مشورت کردند که بیرون رویم و بر سر

۱- تصحیح قیاسی. در نسخه نیست. ۲- کجین یاکجیم پوشش اسبان.
۳- پا: وقری

ایشان زنیم. اگر برویم دولت ما را باشد و اگر ایشان غالب آیند ما مملکت‌را بدو گذاریم. گفت که بیرون رفتن صواب نیست. ملک ظاهر نذر کرد که اگر به‌سلامت ماند مسجدالحرام ومسجد پیغمبر ومسجد قدس و مسجد خلیل را عمارت کند و بفرمود که چند انبان پر از فلوری از خزینه بیرون آورده بر بالای بارو برآوردند ویک انبان را سر باز کرده ازعقب قلعه فرو ریختند. مردمانی که در در عقب قلعه بودند به <بر>[1] چیدن آن مشغول شدند و غریو برخاست ویک انبان دیگر بریختند. مردمانی که بر در قلعه بودند خبردار شدند به فلوری <بر>[1]چیدن مشغول شدند. ملک ظاهر با پانصد غلام در قلعه بگشود و بیرون آمد و بر قرقتمش زد و مردمان او پراکنده شدند و قرقتمش به هزیمت رفت و مردم او راه گریز پیش گرفتند و قرقتمش به برکةالفیل رفته پنهان شد ومردم به طلب او روانه شدند و او در برکةالفیل بود. جهت حمایت و استعانت‌به ابومحمد پسر ملک ظاهر که در آن مقام بود <پناه>[1] برد. او قرقتمش را نزد پدر آورد و ملک گفت که کلام حق ترا گرفت که سوگند خوردی وعهد به‌جای نیاوردی. وی را نیز بند کرده به جانب اسکندریه فرستاد و به مذهب مالک فتوی کردند که هرکس سوگند به‌دروغ‌خورد زیان‌کار <است>[1] واز اسلام ارتداد نموده‌باشد وواجب‌القتل باشد.

پس وی را در اسکندریه به قتل آوردند و تمام مصر و شام بی مانعی و مراحمی ومخالفی برملک ظاهر قرار گرفت. چون سنهٔ ثلاث و اربعین وثمانمائه در آمد، ملک‌ظاهر جهت نذری که‌کرده بود <که>[1] مسجدالحرام ومسجدمدینه ومسجد اقصی ومسجدخلیل را عمارت کند تهیهٔ آن بساخت.☆

۱ـ تکمیل قیاسی

متوفیات

سلطان اشرف [فرج بن سلطان برقوق][1] در این سال علم عزیمت به جانب آخرت برافراخت. پادشاهی عادل و نیکو سیرت بود. مدت سلطنتش چهل سال و مملکتش مصر وشام وحلب و درمکه و مدینه هم سکه به نام او بود و بعداز فوت او امرای مصر چقماق بیک امیرآخور را به سلطنت نشانیدند و ملک ظاهر نام نهادند**

تنگری ورمیش حاکم حلب آغاز مخالفت کرده مردمان حلب وی راسنگ‌باران کرده اکثر ملازمانش را به قتل آوردند و خدمتش راه فرار درپیش گرفت. احشام حلب با او اتفاق کردند. مرتبهٔ دیگر فتنه و فساد کرد و در این اثنا، نایب شام اینال نیز آغاز مخالفت نمود. سلطان چقماق سپاه را با یراق به دفع او ارسال فرمود و ایشان اینال را [به قتل آورده سرش را[2]] به مصر فرستادند و ازآن جا روانهٔ حلب شدند و در مقام عاصی سوی** با تنگری ورمیش جنگی به ضرب کردند تا تنگری ورمیش کشته شد و آتش فتنه و فساد او فرو نشست.

☆ وهم در این سال، بابا حاجی بیک در همدان وفات یافت. شاه محمد ولد قرایوسف بردست او کشته گردید و صدرالدین درجزینی که چند سال با سلاطین مخالفت کرده بود بفرمان وی مقتول شد و کوشک سفید همدان که به شهرستان مذکور است <و> در زمان سلجوقیان خراب گردیده بود[3] آبادان ساخت و عمارت کرد و شاهرخ پادشاه < [4] > آن وقت که در همدان بود به پسرش[5] ابواسحق مقرر داشت.☆

۱ـ زائد وغلط است. نام وی الملك‌الاشرف ابوالنصر برسبای بود. فرح بن برفوق سلطان مصر وشام بود در زمان تیمور (۸۰۸ـ۸۰۱)

۲ـ پا: ایشان ابتال را به فلعه درآورده همگی را به قتل رسانیدند وسرهای ایشان را به مصر...

۳ـ شاید هم منظوراین بوده: کوشك سفید همدان که به‌شهرستان مذکور است واز زمان سلجوقیان

۴ـ ظاهراً کلمه یا کلماتی افتاده وبدبختانه بامنحصربودن نسخه تصحیح آن امکان نیافت.

۵ـ پسر این‌شخص حاجی حسین است نه ابواسحق.

* تاستارهٔ بعد فقط درنسخهٔ پا

دراین سال، جهانگیرمیرزا وحسن پادشاه متوجه مصر شدند. سلطان‌ایشان را رعایت فرموده سه‌هزار اشرفی با خلعتهای فاخر و کمر شمشیر طلا نیز شفقت فرمود و ایشان را به‌جانب دیار بکرفرستاد.[1]

چون خبر به سلطان‌حمزه رسید، باسپاه بسیار قلعهٔ بیره چوك[2] را مرکزوار در میان گرفت.

در این اثنا، حسن پادشاه به حوالی اردوی سلطان حمزه آمده شبیخون‌زد وجمعی را به‌قتل آورده اموال بسیار به دربرد وسلطان حمزه از بالای قلعه کوچ کرده روانهٔ دیار خود گردید.[3]

[هم دراین سال، سلطان مراد ولایت سمین دره** را فتح کرده به ادرنه معاودت نمود.

دراین سال، جهان‌شاه پادشاه کردستان را تاخت کرد.][4]

قضایائی که درسنهٔ ثلاث و اربعین و ثمانمائه واقع‌شده

قبل از این مذکور شد که حاکـم مصر و شام، سلطان اشرف[5] علم عزیمت به‌صوب آخرت برافراشت. بعداز اوچقماق بیك که میرآخور بود قائم مقام گردید. چقماق بیك در وقت سلطنت سلطان اشرف ، شبی در خواب دید که شاهرخ پادشـاه

۱ـ بك: رها را به جهانگیر میرزا ارزانی داشت و او را < به جنگ با> سلطان حمزه تحریض فرموده روانه گردانید ۲ـ بك ـ نسخ: بیره.

۳ـ حسن بیك پس از محکم کردن بیره‌چوك به رها به کمك جهانگیر رفت چه از همراهـان او جمعی به حمزه پیوسته بودند. حمزه رها را محاصره‌کرد ولی کاری ازپیش نبرد وبه ماردین بازگشت و عده‌ای را به‌تصرف ارزنجان فرستاد وشهررا به تصرف درآورد (رك دیاربکریه ص۱۵۹-۱۵۵)

۴ـ پا فقط ۵ـ نسخ: اشرف فرج بن برقوق

میانش را گرفته وی‌را بر سریر سلطنت نشاند. چون از خواب بیدار شد، با خود قرار داد که هر گاه به‌مرتبهٔ بلند شهریاری رسد، تحفه‌های خوب به‌درگاه شاهرخ پادشاه فرستد و چون پا بر مسند حکومت نهاد، بنا بر آن، ایلچی جیجك بوغا نام به درگاه خسرو عالمیان فرستاد و ایلچی در این سال به هرات رسید و به وسیلهٔ امرا شرف ملازمت دریافت و تبرکاتی که به رسم‌پیشکش آورده بود گذرانید. پادشاه مجلس عالی ترتیب فرمود چنانچه خوانها تمام طلا و کاسه‌ها نیز از طلا و اکثر مرصع بود هم چنین طبقهای بزرگ از زر و نقره از حد و حصر متجاوز بود. جیجك بوغا به عرض رسانید که سلطان چقماق پنج کتاب معتبر از پادشاه هفت کشور طلب کرده است بدین تفصیل: تأویلات حجة اهل سنت[1] شیخ ابومنصور ماتریدی و تفسیر کبیر علامهٔ رازی و شرح روضه در مذهب شافعی و شرح تلخیص جامع تألیف خواجه مسعود بخاری و شرح کشاف مولانا علاءالدین پهلوان.[2]

با آن که مجموع این کتب در کتاب‌خانهٔ همایون موجود بود آن حضرت فرمود که هر پنج کتاب را به خط خوب نوشته تسلیم ایلچی جیجك بوغا نمایند و جهت سلطان چقماق تبرکات پادشاهانه و بیلکات خسروانه تعیین نمودند و مبلغ پنجاه‌هزار دینار نقد به ایلچی انعام فرموده پنجاه نوکر اورا اسب وجامه عنایت فرمود. و پوشیده نباشد که دینار عبارت از طلای احمر است.

چون به موجب‌فرمان ملك چقماق، ایلچی داعیه داشت که به جانب‌اصفهان و شیراز ویزد عبور نماید[3]، آن حضرت کسان به آن ولایات فرستاده پیغام داده بود که در وقت آمدن ایلچی شهر را آیین بندند و از هرشهری مبلغ پنجاه هزار

۱ـ کشف‌الظنون ج ۱ ص ۲۴۳: تأویلات‌اهل‌السنه ـ حبیب‌السیر ج۲ جزو ۳ ص ۱۳۴: تأویلات حجة اهل سنت و جماعت. ۲ـ کشف‌الظنون ج ۲ ص ۳۱۴.

۳ـ مط. ص ۷۲۷: ایلچی دروقت اجازت عرضه داشت که سلطان جقماق بنده را فرموده که به موجب رخصت بندگان حضرت چهار شهررا دیده احوال و اوضاع‌آن معلوم کرده باز نمایم: شیراز واصفهان ویزد وکاشان.

دینار بدو رسانند[1] و مولانا حسام‌الدین مبارك‌شاه پروانچی[2] را همراه ایلچی به جانب مصر روانه گردانید. اما در اثنای راه به عالم آخرت انتقال یافت و تبرکات مذکوره را پسرش به‌مصر رسانید و معزز ومحترم به هرات مراجعت نمود.

وقایع متنوعه

هم در این سال ، سلطان مراد پادشاه روم با سپاه بسیار و گروه بی شمار به‌جانب بیلغراط** روانه شد و حصار آن دیاررا احاطه کرده بی آن که فتح کند مراجعت کرده متوجه حصار [نوه‌یری] گردید و قلعهٔ آن‌جا را مسخر گردانید و امیرالامرای روم ایلی اسحق پاشا را[3] به‌فتح بولی فرستاد.**

هم در این سال، مولانا عبدالعزیز مشهور به مولانا زادهٔ ابهری عازم حج گشته، در اثنای راه، درماه رجب به‌عالم باقی رحلت نمود.

و هم در این سال، جهان شاه پادشاه قلعهٔ لوری[4] (؟) را گرفته فتح نمود.

در این سال، میرزا جهانگیر ولد علی‌بیک ولایت ارقنین[5] را غارت کرد و لشکر عظیم ازعقب وی‌رسیده محاربهٔ سخت واقع گشت. آخرالأمر لشکرجهانگیر-میرزا غالب آمدو سلطان حمزه نیز قلعهٔ‌رها را احاطه کرد و حسن پادشاه ازقلعه بیرون آمده با ملازمان سلطان حمزه که هزار نفر بودند جنگ صعب نمود. بنابر-آن، سلطان حمزه مراجعت کرده در ارزنجان نزول نمود وشهریان شهررا به وی تسلیم نمودند و از آن‌جا روانهٔ ماردین گردید.

۱- مط: حکم فرمود که درآن چهار شهرترتیب تمام سرانجام نمایند و شهر را آیین بندند و مبلغ صد هزار دینار کپکی ازآن شهرها انعام فرمودند - حب: ازچهارشهرمبلغ پنجاه هزاردینار
۲- مط - نسخ: حسام‌الدین‌بن مبارك شاه. ۳- نو: واسحق پاشارا
۴- نو: نوبری ۵- نو: ارغنی.

در آن‌اثنا، حسن پادشاه باسیصد نفر به‌استقبال ایشان شتافته جنگهای‌مردانه کردند و مخالفان وی را از اسب انداخته سر برهنه سوار گشته یك‌نفر از ایشان‌را به‌قتل آورده مراجعت نمود.** لشکر سلطان حمزه ولایت ماردین را غارت کرده به دیار خود معاودت نمودند.

وقایع‌متنوعه

✿ در این سال، از طرف استراباد، قاصدی هم عنان باد رسیده عرضه داشت که از طرف‌دشت، لشکر اوزبك بر آن مملکت بر گذشته وامیر یوسف حاجی‌جلیل به‌قتل آمده و شرح این سخن آن است که گاهی جمعی ازلشکر اوزبـك قـزاق[1] شده به ولایت مازندران می آمدند وهرجا دست انداز کرده باز می‌رفتند و حضرت شاهرخ پادشاه حکم کرده بود که هرسال چند امیر تومان به‌ولایت مازندران رفته از آن حدود با خبر باشند و قشلاق در آن مملکت کنند وچند مرتبه میرزا بایسنقر و بعد از آن میرزا علاءالدوله چند نوبت آن جا قشلاق کردند و در ایـن سال، امیر حاجی یوسف جلیل[2] و برادر او امیر شیخ حاجی وچند امیر تومان دیگر به ضبط آن سرحد مقرر شدند و امرای تومان هریك لشکر خودرا به آن ولایت‌می-رسانیدند و صبح و شام به‌احتیاط می گذرانیدند. ناگاه سپاه اوزبك به‌نوعی برسر امرا تاختند که لشکررا مجموع بکلی پریشان ساختند وامیر حاجی یوسف‌جلیل[2] پای ثبات و قرارفشرده دست جلادت از آستین‌شجاعت بر آورد وحمله‌های بهادرانه و دست بردهای پردلانه نمود و چون مردم او بسیار کم بودند [سخت کوشی فایده

---

* تا ستارهٔ بعد فقط درنسخهٔ پا

۱ـ ظاهراً این کلمه به‌معنای فرد یا افرادی است که به‌صورت جنـگ وگریز درکوه و دشت به سر-می‌برند وسرگردان صحرا وبیابان می‌باشند. این کلمه دربدایع‌الوقایع ج ۱ ص ۵۴۴ هم آمـده و تادوران زندیه نیز به‌همین معنی مصطلح بوده است (مجمل‌التواریخ درتاریخ زندیه تألیف ابوالحسن گلستانه ص ۲۴۲ چاپ تهران ۱۳۲۰).   ۲ـ پا: خلیل.

نداد.[۱]] ودر اثناءِ دارو گیر، تیری از کمان تقدیر بر <مقتل او>[۲] آمده شهیدشد.

و در این سال، جهان شاه پادشاه از آذربایجان متوجه گرجستان گردیده‌در صحرای قارص سه‌روزه مسکن نموده شکی وتفلیس‌را تاخته با سی هـزار اسیر از گرجستان بیرون آمده به‌طرف آذربایجان معاودت نمود.✿

و دراین سال، سیدمرتضی محتسب[۳] به عرض شاهرخ پادشاه رسانید که این مخلص ازشکستن خمهای‌شراب شاه زادگان‌عالی مقدار جوکی میرزا وعلاءالدوله عاجزم. شاهرخ پادشاه‌سوار شده هرجا که شرابی یافت فرمود که برخاك ریختند.

متوفیات

هم در این‌سال، امیرعلاءالدین علیکه کوکلتاش که عمرش از نود سال‌تجاوز کرده‌بود فرمان یافت**. وی امیر عادل وخیراندیش بود و تخم‌کشت او درسال از صدهزار خروار درگذشته بود.

شعر

دراربع واربعین وهشتصد	شد حادثهٔ عظیم هـائـل
مرحوم علاء دین علیکـه	شد سوی بهشت میر کامل
در هجدهم جمادی الاول	بگذشت‌ازاین‌جهان‌عاجل
درجمعه‌ازاین سراچهٔ‌خاك	در جنت خلد کرد منزل[۴]

سلطان حمزه‌بن قراعثمان بهادر نیز در این سال روانهٔ عالم آخرت گردید [درآمد][۵]. پادشاهی ظالم بود و کشیشان را تعظیم بسیار می‌نمود ودر وقت ملاقات قیام می کرد ولی با علمای اسلام اصلا التفات و التیام نداشت. چنانچـه بـر در مسجد و مکتب مسلمانان گذر می کرد و ایشان‌را به تلاوت قرآن مجیدمشغول‌می-

۱ـ مط ـ پا : کوششی سخت نمودند فایده نداد.   ۲ـ مط.   ۳ـ مط ص۷۴۰: سید مرتضی صحاف و قدوةالواعظین‌مولانا عبدالجلیل قاینی که به منصب عالی احتساب منسوب بودند ..
۴ـ پا فقط   ۵ـ پا: [واو]

یافت برزبان می‌راند که باز بنیاد کرده [علم و قرآنی که من برانداخته‌ام و به‌آن اشتغال می‌نمایند][1] .

بعد از فوت او، بعضی از نوکرانش جهانگیر میرزا را به‌آمد طلب نمودند و بعضی شیخ‌حسن بیك را طلب نمودند وجهانگیر میرزا پیشتر رفته شهررا متصرف‌شد.

وعلی بیك‌بن قراعثمان ترکمان نیز دراین سال درحلب انتقال به‌عالم باقی نمود. فرزندانش سه‌نفر: جهانگیر میرزا وحسن‌بیک** و حسین بیک[2] بودند.

قضایائی که درسنهٔ خمس و اربعین و ثمانمائه واقع شده

در زمانی که سلطان حمزه وفات کرد، برادرش شیخ حسن بیک از قبل او حاکم ارزنجان بود و بعضی از امرای آق‌قوینلو از جهانگیر میرزا اعراض کرده بدو پیوستند وجهانگیر میرزا از امـرای پـرناك شاه علی بیـك را مقید ساخـت و به قشلاق معاودت نمود و پیلتن‌بیك بعد ازاین که معاهدت باجهانگیرمیرزا کرده‌بود نقض‌عهد کرده به‌شیخ‌حسن‌بیك التحاق یافت وقصد کردند که کماخ را محاصره کنند از آن جهت که یعقوب‌بیك کماخ را گذاشته بـه آمد به پیش جهانگیرمیرزا آمده بود ودر آن‌جا به جوارحق پیوسته؛ او را نوکری بود جلال نام که داروغهٔ کماخ‌بود. شیخ‌حسن‌بیك را به‌خدعه درقلعه‌آورده حبس‌نمود و ارزنجان‌خالی‌ماند.

ذکر قضایائی که در بلاد دیاربکر واقع شده

علی‌مماش درزمان سلطان حمزه تربیت یافت وچون از اراذل‌الناس بود بـا امرای آق‌قوینلو معاش نیکو نکرد وایشان‌رامدتها رنجانید وطبایع ازاومتنفر گشته حون پیش جهانگیرمیرزا آمـد همیشه خائف می‌بود. بنابرآن اعراض کرده بـاز

۱ـ نو: [که علمی وقرآنی که من ‌براندا‌ختدام اشتعال نمابند.]
۲ـ نو: جهانگسرمسرزا وحسن پادشاه و ویس بـاـ

به بیره‌چوك رجعت نمود و با برادرش ابراهیم اتفاق کرده بیره‌چوك را ضبط می نمودند.

و فخرالدین که اول حاکم آن قلعه بود و قلعه را ازقبضهٔ اختیار او بیرون آورده بودند، ازقبل جهانگیرمیرزا قلعه را برعلی‌مماش محاصره ساخت وعلی‌مماش کس به‌بغداد فرستاده از محمودبیك بن عثمان‌بیك استدعا نمود که از بغداد متوجه بیره چوك شود تاقلعه را بدو تسلیم نماید. محمود بیك از بغداد آمده فخرالدین را منهزم ساخت وقلعه را بدو تسلیم نمود وچون ارزنجان نیز خالی مانده بود وشیخ‌حسن بیك به‌خدعه مقید و گرفتارمانده[نوکران‌شیخ<حسن>پاشا را ازارزنجان‌فرستادند][1] ومحمودبیك را دعوت نمودند ومحمود بیك بیره‌چوك را به ابراهیم برادر علی‌مماش سپرد وخود به ارزنجان آمد.

و در این ولا، جهانگیرمیرزا به‌محاصرهٔ ارزنجان لشکر کشیده چهل روز بردر حصار جنگ انداختند. درجنگ اول حسن‌بیك[2] به عزم حرب پای در رکاب آورد و بایزیدبیك که از بهادران روزگار و شیرمردان نام‌دار بود، پیش پیش او می‌رفت وچون امر قتال مشرف بـه اتصال شد، بایزیدبیك ازخوف تیرباران اهل شهرعنان کشید وحسن‌بیك[2] ازآن هیچ نیندیشیده باز نگشت[3] و اهل شهر به یکبار دست گشاده ازآشیان کمان مرغان هواگیر تیرپران ساختند. یك تیر برروی وی آمد که جراحت عظیم بروی ظاهر شد وقریب به بیست جراحت برجوارح او از نیزه وتیر رسیده بود چنانچه تیرها براعضای او نشسته وبرآن پروبال برخصم بد‌سگال چون مرغ پرواز می کرد ولشکریان شهر از بیم چنگال جدال او درخندق می‌ریختند. اسب مهردار را در این جنگ سنانی در سینه فـرو رفت کـه سر نیزه

۱ـ بك ۲ـ تصحیح از تاریخ دیار بکریه که همه جا ازحسن بیك‌بن علی‌بیك‌بن قره عثمان به عنوان «صاحب قران» یاد کرده است . پا : شیخ حسن بیك پـرناك.

۳ـ بك ـ نسخ: بازگشت ـ دراین فصل وسایرفصول مربوط به وقایع دیاربکرغـالباً روملو کلمه به‌کلمه مطالب تاریخ دیاربکریه را نقل کرده است. بنا براین از این پس مطالب متن را بـدون ذکـر نسخه بـدلهای مکرر ومشوش مستقیماً ازتاریخ مزبورتصحیح‌کرده نقل می‌نمائیم.

به‌شانهٔ اسب رسید و درجنگ دویم نوکـران جهانگیرمیرزا به هوای جنگ قـدم بی‌درنگ نهادند و بر پیادگان کـه از شهرداو خواسته و بیرون آمـده بودند اسبها تاختند واما دست اقتدار برجنگ نداشتند. حسن بیك[1] را غیرت درحرکت آمده اسب براعادی تاخت ولشکریان شهررا به‌یك‌حمله درخندق انداخت ودراین‌جنگ براسب قرابلوت سوار بود کـه ازخندق برسینهٔ این اسب نیزه‌ای رسانیدند. حسن بیك[1] مراجعت نموده باز ارزنجانیان علی‌الغفلة بیرون‌آمدند. حسن‌بیك دیگر باره سوارشدوخضر بیك وفولاد بیك‌و بیکمش نوروز اسب راندند و حسن بیك[1] شهربان را بـه خندق انداخت و شیخ حسن پورناك و بایزیدبیك پورناك ازطرفی دیگر جنگی عظیم کردند و باز شهریان غلبه کرده پسر شیخ حسن کرد را ازاسب انداختند بـاز [سلطان][2] بازگشته اورا خلاص کرد. بعد ازچهل روز جهانگیرمیرزا به عزم اوخو متوجه آمد شد.[3]

وقایع متنوعه

دراین سال، سلطان‌مراد پادشاه، مزیدبیك را باسپاه بسیار به تاخت بلاد کفار ارسال نمود. ایشان از دیار افلاق عبور کرده ولایت انکروس را غارت نمودند و قرال باسپاه بسیار به جنگ ایشان آمده بعد ازقتال وجدال بسیار لشکرروم شکست یافته به ادرنه مراجعت نمودند.**

دراین سال، جهان‌شاه پادشاه جمعی ازحروفیان را که دربلـدهٔ نادرهٔ تبریز بودند، بعدازمناظره به قتل آورد.**

۱ـ نسخ همه جا: شیخ حسن بیك ـ باب   صاحب قران
۲ـ بك: صاحب قران   ۳ـ باب: به عزم بیلاق اوجوده طرف آمد متوجه شد دراین ولاحسن رسید که اصفهان قرایوسف وفات یافت.

در این‌سال، ملك کیومرث رستمداری سر ازطوق فرمان برداری بیرون نهاد وجمعی ازمفسدان و اتباع واشیاع شیطان چون خوك وخرس مردم‌خوارومانندسگ و گربه بی‌اعتبار

شعر

تازنده هم چو یوز و شکم بنده هم چم خوس
درنده هم چو گرگ‌و ربایند‌ه چون کلاب[1]
بی شرم چـون مخنث و بی‌عاقبت چـومست
بد نفس هم چو کودك و بی‌صبر چون مصاب[2]
در کوه خواب کرده به یك‌جای با پلنگ
در دشت آب خورده زیك حوض با ذئاب[3]

به تاخت ری و دماوند فرستاد وغبار فتنه وفساد درآن دیار ارتفاع یافت. چون این خبربه سمع پادشاه والاگهر رسید باسپاه بلااثر متوجه آن بداختر گردید. چون موکب‌منصور از ولایت نیشابور عبور نمود خوف بسیار برملك کیومرث مستولی گشته عرضه داشت به‌درگاه عرش اشتباه فرستاده پیغام‌نمود که مرا چه زهره که در برابر فوجی ازلشکرمنصورآیم. اگرمفصود ولایت است به‌هر که عنایت فرمایند می‌سپارم

بیت

اگر مهابت تو بانگ برزمانه زند   قطـار هفتهٔ ایـام بگسلند مهـار

بنابرآن، آن حضرت از گناه وی گذشته به جانب هرات معاودت نمود و حکومت ولایات‌سلطانیه وقزوین و ری وقم‌را به میرزاسلطان‌محمد بایسنقر عنایت کرد.

۱ـ سگان (جمع کلب به معنای سگ)   ۲ـ مصاب به معنای مصیبت رده
۳ـ گرگان (جمع ذئب به معنی گرگ)

وقایع متنوعه

در این سال، سلطان مراد پادشاه روم به بلاد صوفیه رفته شهاب‌الدین پاشا را بالشکر بسیار به تاخت بلاد کفار فرستاد. ایشان از افلاق گذشته دیار انکروس را تالان نمودند. دراین اثنا که ینگی‌چریان و سپاهیان از برای کسیب متفرق شده بودند، ینقوی ملعون برسر خادم بیك ومزیدبیک ریخته جمعی کثیر ازسپاه روم را به قتل آورد.**

گفتار درقضایائی که درسنهٔ سبع واربعین و ثمانمائه واقع شده

وفوت میرزا اصفهان ومستولی شدن جهان‌شاه پادشاه بربغداد

دراوائل این سال، اصفهان بیك ولد قرایوسف ترکمان علم عزیمت به عالم آخرت برافراخت. امرای اومثل مزیدبیك کور و شبل‌الله[1] و رستم ترخان و پسر چاغرچی و محوك آق‌قوینلو وحسن امیرآخور پسر میرزا اصفهان را به سلطنت نشاندند. چون این خبر به شهریار عالی‌جاه میرزا مظفرالدین جهان‌شاه رسید؛ از آذربایجان باسپاه فراوان به جانب بغداد درحرکت آمد

بیت

به تخریب بغداد آهنگ کرد جهان‌را به بغدادیان تنگ کرد
چنان راند جمازهٔ بادپا که صد میل پس ماند باد صبا

درآن اوان ، رستم ترخان ازپسر میرزا اصفهان روگردان گشته به اردوی مظفری ملحق گردید . جهان‌شاه پادشاه و برادرزاده‌اش الوند اسکندر و امیربایزید بسطام وسارو پیرعلی و نورالدین برادر ناصر باسپاه بی کران وجنود فراوان در شرقی بغداد نزول کردند .

۱ ـ شبل درعربی به معنای بچه شیر است

نظم

سپاهی به گردش کران تا کران | گرفتند بغداد را در میان
عجب قلعه‌ای بود از بیم جنگ | نهان بود ازحلقهای نهنگ (؟)
شده گرد آن قلعه هر خندقی | نهنگی که پیچد به دم زورقی
از آن آهنین حصن آراسته | سپهر دهم از زمین خاسته[1]
سپهری فزون ازحد چند وچون | زنه آسمان بود صد ره فزون[2]
ز رفعت شده آسمان علا | فلکهای دیگر دراو برجها

ودر بالای جسر جنگی عظیم به وقوع پیوست. ملاحان جسر را به طرف شهر بردند و سارو پیرعلی و نورالدین با جمعی بهادران میدان کین به آب غرق شدند. محوك آق‌قوینلو وعمرشیخ با رستم اتفاق نموده شهر را تسلیم جهان‌شاه پادشاه نمودند. پادشاه جهان به قتل سپاهیان فرمان داد. پسر چاغرچی و محمد شبل الله به کشتی سوار شدند و به یك فرسخی شهر توقف نمودند وشب ازکشتی بیرون آمده خود را درخانهٔ جهان‌شاه پادشاه انداختند. مزید کور درآن ازدحام خود را بردر خانهٔ امیر بایزید بسطام رسانید.

روز دیگر جهان‌شاه پادشاه ازآقچه‌قاپو به شهر درآمده آنچه درحیز امکان آید ازظلم و بیداد برسپاهیان بغداد جریان یافت واز آب دیده‌ها دجله‌ها روان گشت و کشتیهای امن‌و امان درشط ظلم وعدوان فرو رفت.

از میان لشکریان پسر میرزا اصفهان، یك جوان در کمال قابلیت ودرغایت مردی ومروت بود. درشب حرب عظیمی کرد و به هرلحظه ازلمعان تیغ آب‌دارش ذوذئابه برسما و به هرحمله ازسمند میدان گذارش زمین برهوا. هرچند از اطراف وجوانب پیاده و راکب دروی آویختند اورا نتوانستند گرفت. علی‌الصباح به‌مروت

۱ــ نسخ: خواسته ۲ـ اشعاربسیارسست است‌ومغلوط. درنسخهٔ پا این بیت چنین آمده:

سپهری فزون ازحد چون و چند زنه آسمان بود صدره به‌بند (؟)

پادشاه اعتماد کرده رو به درگاه جهان پناه جهان شاه آورد و به همان یراق جنگ خرامان‌خرامان به امیدواری خلعت امان پیش شهریار ترکمان آمد <وزانو زده زینهارخواست>[1]. جهان‌شاه‌پادشاه برعجزو انکسار <وعرض زینهار>[1] او التفات نانموده ازغایت بی‌مروتی وی را باجماعتی از اسیران به‌قتل آورد. وآن بلده که روی درخرابی داشت معمورشد وراه فساد وعناد که گشوده بود مسدود گشت وشاخ بغی وعدوان ازدوحهٔ مملکت بریده آمد وآن‌حضرت حکومت بغداد را به پسرش محمدی میرزا ارزانی داشت[2] و زمام حل وعقد امور آن پسرو دارالسلام اهل‌اسلام را درقبضهٔ قدرت عبدالله گبر نهاد[3] وحکومت موصل‌را به برادرزادگان خود الوند و رستم ترخان و مهماد و اولاد اسکندر رجوع نمود و علم عزیمت به جانب ییلاق برافراخت.

قضایائی که دربلاد روم واقع شده ومخالفت ابراهیم قرامان اوغلی باسلطان مراد

دراین سال، ابراهیم‌بیك قرامان اوغلی جنود بسیار جمع آورده به طرف ولایت آنادولی به حرکت آمد وبه نهب بلاد و تعذیب عباد مشغول شد. چون کیفیت این‌حال به سمع سلطان‌مراد رسید، ولد خود علاءالدین را باسپاه اروم‌ایلی به دفع‌قرامان‌اوغلی فرستاد وابراهیم‌بیك چون ازتوجه سپاه خبریافت، خوف تمام برضمیرش مستولی گشته به طرف دیارخود عود نمود.

و در آن اوان، سلطان علاءالدین پهلو بربستر ناتوانی نهاده نقد بقا را به‌قابض‌ارواح سپرد.** چون‌سلطان مراد از این حال آگاهی یافت باجمیع ارکان

۱ـ تکمیل ازدیاربکریه ۲ـ بك: «بغداد که دارالخلافهٔ بنی‌عباس و متوجه عامهٔ ناس بود به محمدی میرزا پسرش که درسن طفولیت بود نام‌زد کرد.» ۳ـ باید متوجه بودکه درکلام قاضی طهرانی لحن اعتراضی تلخ وجود دارد که روملوبه هیچ وجه آن را درك نکرده وعباراتی مدح‌آمیز دربارهٔ تسلط جهان شاه بر بغداد قبل ازعبارات قاضی طهرانی آورده است.

دولت به ناله وزاری درآمدند.

بیت

سران ملك پیراهن دریدند دم و یال ستوران را بریدند

دراین اثنا خبر رسید که ینقوی پادشاه انکروس‌و [سیوك؟[1]] به اتفاق والی ولایت لاس[2] به دیار صوفیه درآمده آن بلاد را سوخته قاسم‌پاشا وطورخان‌بیك را شکست دادند.

سلطان‌مراد، بعد ازاستماع این خبر، باسپاه بلااثر متوجه آن قوم بداختر گردید ودروسط زمستان، درربند ازلاط به‌ینقوی بدنهاد رسید. ایشان بی‌استعمال سیف وسنان راه انهزام درپیش گرفتند. سلطان مراد بلبان پاشا و طورخان‌بیك را با پنج امیرسنجق ازدنبال ایشان فرستاد. امـرا ازقفای سپاه کفار دررسیدند. بلبان پاشا عنان کشیده داشته با ارکان‌دولت مشورت نمود. رایها به جنگ قرار گرفت. کفار نیز درمقابل ایشان صف سپاه آراسته هردو لشکر چون بحر اخضر درجوش‌و خروش آمدند و سپاه فرنگ به طورخان‌بیك که سردار سپاه روم ایلی بود حمله کردند وسپاه روم‌ایلی تاب‌آن نیاورده راه گریز پیش گرفتند.

بیت

کند حمله چون تیرخورده گراز بود فرض فرزانه را احتراز

سپاه آنادولی نیز طاقت حملهٔ کفار نیاورده راه فرار پیش گرفتند و محمودچلبی برادر خلیل‌پاشا[3] باجمعی ازبهادران دستگیر شدند وسلطان بعد ازاین جنگ روانهٔ ادرنه گردید وبا لاس‌اوغلی صلح کرده بلاد وی را به‌اوداد.**

۱ـ این‌کلمه درنسخهٔ نو به‌صورت «سینوك» آمده وغرض ازآن روشن نشد. چون مجارستان‌بالهستان درآن روزگارمتحد بود، شاید بتوان گفت که کلمهٔ مزبورپولنه یا پولسکا صورمختلفی از نام اسلاوی لهستان باشد ۲ـ یعنی ولایت سربستان وبنابراین والی سربستان همان ژورژ برانکوویچ است و ینقوهمان ژان هونیاد. ۳ـ یعنی خلیل پاشا چندرلی صدراعظم سلطان مراد . وی تا چهل روزبعد ازفتح قسطنطنیه نیز درمنصب صدارت عظمای دولت عثمانی بود تااین که به فرمان سلطان محمد فاتح معزول ومقتول گردید.

در این اثنا، ابراهیم بیك قرامان‌اوغلی فرصت غنیمت شمرده ولایت آنادولی را غارت کرده لـوای استیلا برافراخت. بنابر آن، سلطان مراد باسپاه فـراوان به‌جانب ولایت قرامان نهضت نمود وقرامان اوغلی ازمخالفت نادم گشته طالب صلح وصلاح شده افضل‌العلماء واکمل‌الفضلا سارو یعقوب را نزد سلطان‌مراد فـرستاد. جناب‌مولوی دست وفاق واتفاق در گردن مصالحه آورده غباری که به‌واسطهٔ افساد مفسدان برچهرهٔ محبت نشسته بود بـه آب صلح وصلاح بشست. بنابر آن سلطان‌مراد ینگی‌چری وعزب را رخصت داده به مغنیسیا آمده در آن بلده قشلاق نمود.**

وهم در این سال، شاهرخ پادشاه شمس‌الدین محمد ابهری را بـه جانب مصر فرستاد و ازسلطان‌چقماق التماس کرد که خانهٔ کعبه‌را جامه‌بپوشاند. سلطان‌چقماق قبول نمود.

گفتار درقضایائی که درسنهٔ ثمان و اربعین وثمانمائه واقع شده و محاربه نمودن سلطان مراد باسلطان فرنگ

در این‌سال قرال وینقو که ازعظمای سلاطین‌فرنگ بودند رسولان به‌یکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال نموده مضمون آن که باید مستعد کاروعازم پیکار گردیم وبه زخم تیغ خون‌ریز اعضـای سلطان مراد را ریزه‌ریزه کنیم. چـون از جانبین رسل و رسایل متواتر ومتعاقب گشت ودرمابین عهود استحکام پذیرفت،[1] آن دو بد-کیش ازمحل ومقر خویش بیرون آمـده بعد ازقطع منازل بـه هم پیوستند و سپاه علامان[2] و انکروس ولاطین و بوسنه و پولنه[3] و افلاق وفرنگ هشتادهزارسوارجرار نیزه گذار جمع آمدند و باتوپ و تفنگ بسیار وهیبت تمـام روانه شدند.

۱ـ ژان هونیاد درسمت‌امارت ناحیهٔ ترانسیلوانی مطیع ومأمورامپراطورلهستان وهنگری بود نه هم-پیمان وی. ۲ـ یا : غلامان ـ طاهراً مقصود آلمان است ۳ ـ پولنه یعنی لهستان که اکنون نیز Pologne خوانده می‌شود دراساس اسم لاتین آن Polonia . صورت اسلاوی‌این‌کلمه Polska است.

شعر

سپاهی به هیبت چو امواج دریـا — گروهی به کثرت چواعداد اختر
نجویند درعمرخود ازصف جنگ — جدایی چو اعراض لازم زجوهر

ازبلوزغات[1] (؟) عبور کرده ولایت مادره وشوملی[2] را غارت نموده قلعهٔ بولی[3] را احاطه کردند وچـون معلوم آن قـوم شوم گشت که گرفتن آن قلعه ازمحالات‌است کوچ کرده روانهٔ ادرنه شدند و درحوالی نیکی‌بولی، محمدبیك فیروز بیك‌اوغلی از عقب ایشان درآمده جمعی را به قتل آورد و سرهای ایشان را به درگاه سلطان مراد فرستاد وسلطان مراد اراده نمود کـه از دریا عبور نموده راه برایشان بگیرد وچون مردمان فرنگ معبر را گرفته بودند[4] به کشتی فرنگ که مطیع بود نشسته از غلاط گذشت و به‌بلاد روم ایلی درآمد ورسولان به اطراف فرستاده لشکر جمع نمود و اراده نمود که سلطان محمد را به جنگ فرستد. آخرالامر معروض گردانیدند که صلاح دولت آن است کـه بـه نفس خـود توجه نمائی. بنا برآن، سلطان مراد باسپاه بی کران که سپاهی آن درنشیب و فراز جهان را گرفته بـود و طول‌وعرضش از اطراف بروبحر گذشته، دربرابر گبران صف‌آرای گردید وفضای معرکه ازجوشن و زره‌دار آهنین شد و هـوای رزمگاه ازبرق تیغ و صاعقهٔ خنجر آتشین گردید. گفتی که از ابر کین به‌جای باران تفنگ می‌بارید و از زمین جنگ به‌جای نبات رماح می‌روئید.

نظم

روی زمین به رنگ فلك گشته از سلاح — روی فلك به رنگ زمین گشته ازغبار
دلهای گمرهان شده چون‌چشمهای مور — پیکانهای تیر چـو دنـدانهای مـار

۱ـ منظور ازاین کلمه روشن نشد. شاید صورت غلطی است ازبلغرات (بلگراد) یا کلمهٔ بغازات‌است (بوغازهای داردانل وبسفر) ودراین صورت اشاره به‌نیروی دریائی متحدین مسیحی است.
۲ـ شهرکوچك شومله Choumla نزدیك وارنه Varna ۳ـ مقصود ظاهراً گالی‌پولی است
۴ـ اشاره به عمل نیروی دریائی متحدین مسیحی دربستن راه برمراد ثانی.

و ازغبار مراکب روز روشن به‌سان شب تارشد وچشمهٔ خورشید درخشان درظلمات گرد نهان گشت.

بیت

ز نعل ستوران آیین نبرد — مه نو نهان گشت در زیر گرد
دو دریای آهن به آهنگ جنگ — دراو جلوه گر صدهزاران نهنگ

باراول ینقولعین بافوجی ازبهادران میدان کین برسپاه آنادولی حمله کرده به‌زخم شمشیر خون‌ریز و به نوك سنان فتنه‌انگیز قراجه پاشا را باجمعی از سپاه آنادولی برخاك انداخت.[1]

شعر

سروتن جدا گشته از هم بـه تیغ — در آن عـرصه افتاده سر بی‌دریغ
هـوا شد پراز بـرق الماسگون — چو برقی که باران او بـود خون

سپاه آنادولی تاب آن نبرد نیاورده راه گریز پیش گرفتند و جنود اروم ایلی نیز ترك ستیز کرده به وادی فرار شتافتند. قرال به واسطهٔ تهور و بی‌باکی و چستی و چالاکی تنها برقلب سلطان مراد تاخت. اسبش به‌سر درآمده از پشت زین برروی زمین افتاد. قوجه‌خضر[2] نام ینگی‌چری، سر وی را ازبدن جدا کرده به‌نزد سلطان مراد آورد وآن سررا برنیزه کرده فریاد الله‌الله به مهر وماه رسانیدند.

چون این خبر محنت اثـر به ینقوی بداختر رسید باسپاه کفـار گفت ما به‌واسطهٔ قرال به‌جنگ نیامده‌بودیم بلکه از برای دین مرتکب این امر عظیم شدیم و سه نوبت دیگر حمله نموده سپاه روم را از جای بجنبانیدند وسپاه روم نیز حمله کـرده مخالفان تاب صدمت ایشان نیاورده بعضی ازبیم جـان عرابه را پناه خود ساختند وفوجی دیگر به اکناف و اطراف عالم متفرق گشتند. سواران روم درعقب

۱ـ قراجه پاشا حکمران آناطولی وبرادر زن سلطان مراد بود وخواهر اوکه زن مراد بود سلجوق خاتون نام داشت. مرادپس ازجنگ جسد وی را به ادرنه برده به‌خاك سپرد.
۲ـ نو: قوچه خصر

فرنگیان تاخته تیغ کین برایشان نهادند وآن روز ازصباح تاارواح قابض ارواح در کارخود مشغول بود.

شعر

در آن عرصه گاه تلاش و جدل — به جان آمد از بردن جان اجل

اجل غیر مردن تمنا نداشت — که در آسمان و زمین جا نداشت

ینگی‌چری وعزب همه‌از روی غضب عرابه‌ها را درمیان گرفته بعد ازجنگ بسیار ایشان رانیز به‌قتل‌آورده بردلاوران فرنگی روز روشن شب تار گردید واز اجساد ایشان هامون باتل و کوه تساوی پذیرفت.

بیت

به زیرچرخ پدیدار گشت عالم ارواح — زبس نفس که برآمد زکشتگان نزار[۱]

اموال و اسباب‌لشکر کفاررا کسیب کردند وسلطان‌مراد با پاشایان عالی‌جاه سه‌روز در آن‌جا توقف نموده بعدازآن به‌جانب ادرنه معاودت نمود.

وقایع متنوعه

هم‌دراین‌سال، شاهرخ‌پادشاه شیخ‌نورالدین محمدمرشدی ومولانا شمس‌الدین محمد ابهری را به حج فرستاد تاخانهٔ کعبه را جامه پوشانند[۲]. ایشان چون به‌مصر رسیدند، اهالی آن دیار به استقبال شتافته ایشان را درمحلی مناسب فرود آوردند. روز سیم به خدمت سلطان چقماق رفتند. سلطان ایشان را نیک دیده فلوری ** بسیار شفقت فرمود[۳] وچون امرای مصروشام‌را ارادت به‌خاندان امیرتیمور گورکان نبود و سلطان ایلچیان را احترام بسیار می‌نمود، به خاطر رؤسای آن دیار بسیار

۱ـ وزن دومصرع متناسب نمی‌نماید. درمصراع دوم‌کلمهٔ آخرتصحیح قیاسی‌شده درنسخه یا: نفس‌نفس که برآمد زگشتگان بیزار (؟) ۲ـ مط. ص ۸۳۵: به‌موجب فرموده در دارالعبادهٔ یزد جامهٔ کعبه ترتیب نموده به هرات آوردند. (رك: جامع مفیدی درتاریخ یزد) ۳ـ درمطلع السعدین میزان وتعدادفلوری ذکر نشده وچنین آمده: درهرروز .... فلوری به رسم علوفهٔ یومی مقررنمود.

دشوار می‌آمد. روزی سلطان ایشان‌را طلبیده چون نشستن ایشان درمجلس به‌طول انجامید، اراجیف افتاد که سلطان ایشان‌را گرفته است. عوام به‌خانهٔ ایشان‌ریخته سوای جامهٔ مکه دیگر هرچه درخانهٔ ایشان بود بردند.**

چون سلطان این خبررا شنید، فرمود که فتنه‌انگیزان دوست‌مرا رنجانیدند و از ایلچیان عذرخواهی فراوان نمود وسوگندهـای عظیم یاد کرد که ازاین‌معنی خبر ندارم و ایشان را بااموال واسباب بسیار روانهٔ حج گردانید. ایشان جامهٔ کعبه را پوشانیده به‌هرات معاودت نمودند ودرآن‌اثنا، عبدالملک نامی که همراه‌ایلچیان رفته‌بود[1] به‌عرض شاهرخ پادشاه رسانید که شیخ‌ومولانا انعامی که سلطان مصرداده بود به ما نرسانیدند. امرا پرسش کرده حصهٔ‌ایشان را هم بدیشان دادند.

وهم دراین‌سال عارضهٔ قوی برذات شاهرخ‌پادشاه استیلا یافته بعدازچندگاه مرض روی در کمی گذاشت.

وهم دراین‌سال، امیرجلال‌الدین فیروزشاه ترخان که امیرالامرای شاهرخ‌پادشاه بود وفات یافت و امیرمشارالیه به‌غایت خیّر وعادل بود و به تربیت اهل‌علم اهتمام تمام می‌نمود.

وهم دراین سال، میرزا محمد جوکی‌بن شاهرخ پادشاه < کـه > بواسطهٔ کم التفاتی گوهرشاد بیگم درغایت اندوه و ملال می گذرانید، در نواحی سرخس وفات یافت. نعش او را به هرات آورده درجنب میرزا بایسنقر دفن نمودند.**

قضایائی که در سنهٔ تسع و اربعین و ثمانمائه واقع شده

ومحاربه نمودن میرزا محمدبن بایسنقر و حاجی حسین همدانی

چون میرزاسلطان‌محمد درعراق متمکن گردید، باجنودفراوان روانهٔ‌اصفهان

۱ـ مط. عبدالملك نام امیرشونی‌که به موجب فرمان همراه ایلچیان به‌جانب مصررفته بود زانو زده تظلم نمود که . .

شده سعادت‌بیك ولد امیرخاوندشاه که ازقبل شاهرخ پادشاه والی آن دیار بود فرار۔
کرده میرزاسلطان‌محمد فوجی ازبهادران‌را ازعقب او ارسال نمود. ایشان خدمتش
را گرفته به درگاه آوردند. میرزاسلطان محمد وی‌را درقفس کرده سیدعلی را که
رفیق بی‌توفیق او بود به قتل آورد[1] و شاه‌زادهٔ عالی‌تبار درقلعهٔ شهر مجلس کرده
سه هزار خلعت به اکابر شهر و ولایت عنایت کرده[2] و ده‌هزار تنگه بعضی دوازده۔
دیناری و بعضی بیست و چهار دیناری و هزار فلوری در میدان تخت قراجه نثار
نمود** و در آن مجلس ایلچیان جهانشاه پادشاه حاضر بودند. شاه علاءالدین نقیب
اصفهان را در امر ملك دخلی‌عظیم داد[3] وخواجه عمادالدین محمود حیدر اشترجانی
و امیراحمد چوپان را به وزارت نصب فرمود . چون تمام حکام آن دیار به درگاه
شاه‌زادهٔ عالی‌تبار آمدند ، بغیراز امیرحاجی‌حسین همدانی که ازروی جهل و نادانی
پای تمکین و وقار به دامن خود کشید و کس نزد شاه‌زاده نفرستاد ، بنابرآن ،
میرزاسلطان محمد با سپاه ستاره عدد متوجه همدان گردید و امیرحاجی حسین با
جمعی ازاهل فتنه وشین درمقابل آمد . بعداز قتال و جدال ، نسیم نصرت به پرچم
علم شاه‌زادهٔ نیکو فعال وزید . امیرحاجی‌حسین راه انهزام پیش گرفته با سه‌نفر[4]
از همدمان بردر قلعهٔ همدان آمد. ایشان دست رد برسینهٔ ملتمس او نهادند. آخر
در کوه الوند به‌دست ملازمان شاه‌زادهٔ سعادتمند گرفتار گردید. میرزا سلطان‌محمد
وی را به‌پسرعمش سپرده به‌قصاص پدرش به‌قتل آوردند.**

چون‌این‌خبر به‌شاهرخ پادشاه رسید، بسیار برخاطر مبارکش گران آمد.چون
میرزاسلطان محمد همدان را مسخر کرد، دست به دینار و درم بر گشود و دخل او
به خرج وفا نکرد و در آن اثنا مرض شاهرخ پادشاه درعراق اشتهار یافت. بعضی

۱ــ بك: سید علی را به‌قتل‌آورد وسعادت بیك را چوب یاساق زد و در قفس کرده درقلعهٔ شهــر بیاویخت. ۲ــ ضا : ازســادات وقضات و علما ومشایخ و صدوروصواحب ورؤسا وکبراء الباس فرمود. ۳ــ بك : و اورا به پیشوائی عــراق ملکاً و مـالاً و منصباً برداشت و درمشاورت امور ملکیه اورا ازدیگران ممتاز گردانید ۴ـ مط. ص ۸۵۷ : با بیست مخذول

مردمان مفتن به‌عرض شاهزاده رسانیدند که شاهرخ پادشاه را کبرسن فرتوت کرده و از زیور عقل عاطل مانده و از نیك و بد امور غافل گشته. فرصت غنیمت باید شمرد و بلدهٔ شیراز و اصفهان را درتحت تصرف خود می‌باید‌آورد. بنابر آن سلطان‌محمد به‌جانب اصفهان تاخته امیرسعادت خاوندشاه والی آن‌جا را گرفته بعداز ضبط آن ولایت[1] و اخذ اموال بی‌نهایت علم‌عزیمت به‌جانب شیراز برافراخت.

میرزا سلطان عبدالله چون ازتوجه آن شاهزادهٔ عالی‌جاه وقوف یافت درشهر متحصن گشته قاصدی‌هم عنان برق و باد به‌هرات فرستاد و واقعه‌را معروض گردانید ومیرزا محمد شیراز را مرکزوار درمیان گرفت.

وقایع متنوعه

دراین‌سال، سلطان‌مراد پاشاه روم ترك سلطنت کرده درمغنیسیا متوطن شد و فرزندش سلطان‌محمد به‌سلطنت نشست.**

قضایائی که درسنهٔ خمسین وثمانمائه واقع شده
ولشکر کشیدن شاهرخ پادشاه به جانب شیراز وفرارنمودن میرزا سلطان‌محمد

چون خبرمخالفت میرزا سلطان محمد به‌سمع شاهرخ پادشاه رسید، با وجود علامات شیخوخیت به‌واسطهٔ رعایت ناموس و به مبالغهٔ عفت پناه گوهرشادبیگم، علم عزیمت به جانب فارس برافراخت و میرزاعلاءالدوله را درهرات قائم‌مقام گذاشته روانه شد وچون پـادشاه ربع مسکون به نیشابور رسید، رسول جهان شاه ترکمان از دیار آذربایجان به اردوی ظفرنشان آمده پیشکشهائی که آورده بود گذرانید و

۱ ـ مطلع ۸۵۹: «همانا سمنا رؤساء اصفهان نیز استدعا می‌نمودند و از صمیم جان خواهان شاهزادهٔ عظیم‌الشان بودند» ظاهرا مردم جوانی چون میرزا سلطان محمدرا تفویض می‌کردند و به حکومت اصفهان می‌خواندند که باهمه معایب وخودخواهی، به علت شجاعت وجسارت بتواند شهروشهریان را درقبال اغتشاشات ناشی ازمرگ شاهرخ پیرحفظ کند.

معروض گردانید که جهان شاه پادشاه عرضه می‌دارد که من جوانی یك سواره بودم وامروز به‌یمن‌دولت قاهره‌صاحب صدهزارسوارم وخود را ازسلك ملازمان وخادمان درگاه جم‌جاه می‌شمارم . امیدوارم که به‌دستورمعهود چشم عنایت و بنده‌نوازی دریغ ندارد[1] . آن حضرت ایلچی را رعایت بسیارفرموده اجازت مراجعت ارزانی داشت. مولانا جمال‌الاسلام سمنانی‌را به گیلان فرستاد. زیرا که امیر ناصر کیا پادشاه‌لاهیجان درآن اوان که احمد مغول به‌فرمان میرزاسلطان محمد به‌تسخیر قلعهٔ سلطانیه رفته بود، فوجی ازجنود گیلان را به دفع وی روانه گردانیده بود و این خدمت موافق مزاج همایون آمده .

بعدازآن که رایات نصرت‌آیات سایهٔ وصول به‌دیار ری‌انداخت امیر<مظفر-الدین>[2] سلطان شاه برلاس و امیر <غیاث‌الدین>[2] شیخ ابوالفضل ولد علیکه‌ـ کوکلتاش وامیر <نظام‌الدین>[2]احمد فیروزشاه ترخان را منقلای گردانیده‌شهباز لوای‌نصرت طراز به‌عزم تسخیرشیراز به‌پرواز درآمد ومیرزا سلطان محمد چون از توجه خسرو والا منزلت آگاهی یافت دل ازاسباب پادشاهی برداشته ازظاهرشیراز کوچ کرده اردوی خود را برهم زده آتش درخرگاه خود انداخت و با معدودی چندازعبید وخدم و روی‌پوشان حرم به لرستان شتافت.

بیت

ز گلبانگ شیرافکنان دلیر گریزان‌شد ازبیشه آن‌شرزه شیر

از لرستان این‌غزل را گفته به شاهرخ پادشاه فرستاد.

نظم

من که هم‌چون ذره روی ازمهرپنهان کرده‌ام
از جفای روزگار و جور اخوان کرده‌ام

۱ـ علت ایلچی فرستادن جهان شاه این بودکه شاهرخ شهرت داده بود که «عزیمت دارالسلام بغدادو قصد اسفندیاربن قرایوسف دارد وآن یورش به‌لشکربغداد اشارت و شهرت یافته» (رك: تذکرهٔ دولت شاه)   ۲ـ مط. درنسخ نیست.

داشتم من حرمت سلطان نیامدم بـه جنگ
نوکران خویش را هرسو پریشان کرده‌ام

رستم دستان نکـرد آن جنگ با افراسیاب
آن که باحاجی حسین از بهر همدان کرده‌ام

<در عراق از بهر سلطان می‌زنم پیوسته تیغ
سینهٔ خود را سپهر بهر خراسان کرده‌ام>[1]

در عراق از نوکر خـود امتحان می‌خواستم
شاه پندارد کـه مـن قصد صفاهان کرده‌ام

قصد من کرد آن جهان‌شاه و بیامد لشکرش
از کمینگـه لشکرش باخاك یکسان کرده‌ام

<دیگران‌را عیش ومارا رزم‌میدان آرزوست
من به مردی زندگانی نه‌چو ایشان کرده‌ام>[1]

نقـد سلطان بایسنقرخان منم کانـدر مصاف
بـرسمند بادپا هـرلحظه جـولان کـرده‌ام

مـن محمد نـام دارم بهـر دیـن احمـدی
جان خـود را من فـدای شاه‌مردان کرده‌ام

وآن حضرت چون فرار میرزاسلطان محمد را استماع نمود، به‌جانب‌اصفهان‌مراجعت کرده <از> اکابر و سادات اصفهان شاه علاءالدین که از اکابر سادات‌بود وقاضی امین‌الدین[2] وخواجه افضل‌الدین ترکه را به‌واسطهٔ اتفاقی که به میرزاسلطان‌محمد کرده‌بودند به‌قتل‌آورد ومنقول‌است که دو نوبت ریسمان خواجه‌افضل‌الدین ترکه پاره‌شده فریاد می‌کرد که شاهرخ‌را بگویید که این‌عقوبت برمن بیش ازلحظه‌ای

۱- تذ- در نسخ نیست ۲- بك - پا، نو، تذکرهٔ دولت شاه: امام الدین - قول قاضی ابوبکر طهرانی‌که خود شاهد عینی قضایا بوده به حقیقت نزدیکتر است

نیست، اما تو پنجاه‌ساله نام خود را ضایع مساز.

بسا نام نیکوی پنجاه سال — که یك نام زشتش کند پایمال

و چندان که بزرگان سعی کردند مفید نیامد. اما مولانا شرف‌الدین علی یزدی را میرزاعبداللطیف خلاص کرد و به‌سمع شاهرخ پادشاه رسیده بود که مولانا درخدمت میرزا سلطان‌محمد این بیت‌را می‌خوانده:

بیت

پیراست چرخ و اختر بخت تو نو جوان
آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد

وخواجه پیراحمد چوپان را باایشان از دروازهای ساوه آویختند و خواجه محمود حیدر وشاه قوام‌الدین نقیب وشاه نظام‌الدین گلستانه وصواحب صفویه[1] مقید شدند و از این غافل که قتل سادات و علما که اشراف امت‌اند باعث انقراض دولت استوار خواهد شد.

نظم

مرتضی را در اصفهان پیری — دید درخواب چون ژیان‌شیری
تند و آشفته آمده ز نجف — متوجه به ساوه کارد به کف
گفتش ای شاه اولیا بیقین — شیرحق ره نمای دنیی ودین
چیست این اشتعال نار غضب — به کجا می‌روی و چیست سبب
اسدالله گفت کای سائل — می روم تند از پی قاتل
کشت فرزند بی‌گناه مرا — شاهرخ از غرور و جور و جفا
پیر این‌خواب را چو روز دمید — گفت مشروح هر که‌را می‌دید
ثبت کردند این حدیث از وی — تاچه آید خبر زجانب ری**

۱ ـ پا: صاحب‌صفویه. منظورازصواحب صفویه روشن نشد.

و آن حضرت در آن زمستان در فشاپویهٔری قشلاق نموده اراده داشت که مولانا ـ عبدالرزاق سمرقندی را به مصر فرستد و نهضت همایون را اعلام نماید وفرمود که کتابت را به فارسی و ترکی نویسند ومهر برروی کتابت زنند** و بعضی از امرای عظام مثل سلطان شاه برلاس وشیخ ابوالفضل کوکلتاش و احمد فیروزشاه را نزد میرزا سلطان محمد فرستاد تا شاهزاده را یا به عنف یا به لطف به اردوی همایون رسانند. امیرشیخ ابوالفضل پیشتر از امرای دیگر به خدمت میرزا سلطان محمد رسید و نصایح سودمند و مواعظ دل‌پسند نموده شاهزاده را بدان مایل گردانید که به ملازمت جد بزرگوار شتابد. اما در آن اثنا صورتی روی نمود که درآیینهٔضمیر هیچ کس منعکس نگشته بود.

متوفیات

شاهرخ پادشاه بن‌امیر تیمور گورکان بن امیرطراغای بن‌امیر برکل بن امیر یلنگیر بن امیرایجل بن قراجار نویان بن سوعوچین بن‌اردمجی برلاس بن قاچولی بهادر بن‌تومینه خان بن‌بایسنقر خان بن‌قایدوخان بن‌دوتمنین خان بن‌بوزنجر خان بن آلان‌قوای بنت‌چوبینه بن یولدوز بن منکیل خواجه بن تیمورتاش بن قیان بن‌ایلخان.

و آن حضرت درمنزل قشلاق ، گاهی از درد معده شکایت می‌نمود و <لی> به هیچ وجه اثر ضعف در بشرهٔ او ظاهر نبود. درصباح روز یك شنبه بیست و پنجم ذی‌الحجهٔ سنهٔ مذکور موافق اول روز نوروز بر استر سوار شده احرام مزارات متبرکهٔ اولیاء متقدمین وعلمای راسخین ومجتهدان دین که درشهر قدیم‌ری واقع است بستهٔ شعشعهٔ نظر برآن مقام روح افزا ومکان دل گشا انداخت. دروقت سوار شدن ، درویشی از مریدان شیخ علاءالدولهٔ سمنانی[1] گفت من امشب چنان به‌خواب دیدم که حضرت‌رسالت‌پناه گرد ازجامهٔ او می‌افشاند. قاضی‌ابوبکرطهرانی

۱ـ یعنی شیخ علاءالدوله رکن‌الدین احمدبن محمد بیابانکی سمنانی عارف معروف (۶۵۹تا۷۳۶ﻫ)

گفت افشاندن غبار جدا کردن بدن خاکی است ازروح.**

استرچون توسن ایام آغاز بدلجامی کرده آن حضرت ازغایت ناتوانی به محفه در آمد و همان لحظه درد صعب برمعده مستولی گشته شاه و سپاه از راه باز-گشتند وپیش از وصول به بارگاه مهر اشتباه پادشاه ربع مسکون به جوار رحمت ایزدی پیوست** [فتنهٔ خفته چون نرگس دیده به شوخی و بی آزرمی بازگشاد وعدل معتدل بنفشه صفت سر به زانوی حیرت نهاده گلبن امن وآسایش اززینت برگ وبارعاطل ماند وسرور به شیون وسور به ماتم مبدل گشت.][1]

ودرزمان آن‌حضرت معموری ممالك به‌غایت رسیده بود وخوشحالی رعیت‌و سپاه به نهایت انجامیده. درتاریخ دولت شاهی مذکوراست که درهنگام این قشلاق که درفشاپویهٔ ری واقع شده، دوازده هزار دکان در اردو بازار به شمار آمده بود[2]. وهفتاد ودوسال عمر آن حضرت بود. مدت‌سلطنتش چهل وسه سال. ممالکش عراق وفارس وخوزستان‌و کرمان‌وخراسان‌وخوارزم‌وغزنین‌و کابل‌وتبرستان‌وماوراءالنهر وترکستان وکاشغروفرغانه.

پادشاه هندوستان خضرخان که حاکم دهلی و آگره تا کنارآب گنگ بود[3] سکه به‌نام او کرده خراج می‌داد وجهان‌شاه پادشاه ازآذربایجان پیشکش می-فرستاد وپادشاه شروان‌امیرخلیل‌الله وحکام گیلان ومازندران و رستمدارولر بزرگ ولر کوچك وحاکم‌لار وهرمزوپادشاه بدخشان خراج گزاروی‌بودند وقراعثمان‌در دیاربکرسکه به نام او کرده بود ودر ایام سلطنتش شش جنگ کرده بود ودر هیچ معرکه مغلوب نگشته: جنگ اول با پیرك پادشاه. جنگ دوم بامیرزا عمر. جنگ سیم باشیخ نورالدین و جنگ چهارم با میرزا اسکندر بن عمرشیخ وجنگ پنجم با اولاد قرایوسف ترکمان وجنگ ششم بامیرزا اسکندر ومیرزا جهان شاه و اولاد

۱ــ یا فقط
۲ـ ظاهراً منظورتذکرهٔ دولت شاه سمرقندی است ولی در آن جا چنین مطلبی دیده نشد.
۳ـ خضرخان از سلاطین دهلی است که درسال ۸۱۷ هـ = ۱۴۱۴م. به سلطنت رسید ودر۱۶جمادی الاول سال ۸۲۴ هـ=۱۴۲۱م. درگذشت.

قرایوسف ترکمان.

و آن‌حضرت پیوسته با افاضل وموالی‌صحبت داشتی. درمجلس او روزپنج‌شنبه وجمعه حافظان خوش‌الحان به‌تلاوت کلام‌ملك‌علام مشغول بودند**. یکی‌ازشعراء درآن واقعه گوید

شعر

پادشاه زمانه طاب ثراه وارث کیقباد و کیخسرو
وقت‌تحویل‌رفت ازاین‌عالم صبح نوروزبود ومطلع ضو**

صبح نوروز که نون است ومطلع ضو که ضاد است.

و آن‌حضرت هفت پسرداشت: میرزاالغ بیك ومیرزا ابراهیم سلطان ومیرزا بایسنقرومیرزا سیورغتمش ومیرزا محمد جوکی و باروی وجان اوغلان[۱]. درزمانی که واقعهٔ عظمای آن حضرت روی نمود، ازفرزندان‌صلبی غیرمیرزا الغ بیك کسی دیگردرحیات‌نبود ودر آن اوان، میرزاالغ بیك درماوراءالنهرومیرزا علاءالدوله‌در هرات‌بود ومیرزا عبدالله‌بن‌میرزا ابراهیم سلطان بن شاهرخ درفارس ومیرزا سلطان محمد درلرستان*ومیرزا عبداللطیف در اردو ومیرزا ابابکر بن میرزامحمد جوکی در ختلان [و میرزا سلطان مسعود و میرزا قراچارپسران][۲] میرزا سیورغتمش در کابل بودند.*

ومیرزا عبداللطیف به موجب اشارت گوهرشاد بیگم ضبط لشکر کرد. میرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر به جانب خراسان نهضت نمود ولشکریان

۱ـ تکمیل ازمط. ص۸۷۷: «جان اوغلی وباردی. این دوپسردرآن صغربه عالم دیگررفتند» ـ در مجمل فصیحی خوافی اسم این دوپسرجان اوغلن ومحمدیاردی آمده وطبق مندرجات این کتاب دو پسرمذکوردرهنگام وفات تیموردوساله ویك ساله بودند. شاهرخ دودختر نیز داشته که هر دو درعقد فرزندان میرزا محمد سلطان به‌نام میرزایحیی ومیرزا جهانگیربودند، ودرهنگام مرگ دوزن داشته یکی گوهرشاد آغا و دیگری‌آق سلطان‌آغا.

* ازاین جا ستارهٔ بعد از نسخهٔ نوساقط است.

۲ـ تکمیل ازمط. ص ۸۷۸

ایشان اردو بازاررا تاراج کرد. میرزا عبداللطیف گرد اردو بازاردر آمده چند کس را به سیاست رسانید و اردو را ضبط نمود.[۱]

بعدازسه روز ازوقوع حادثهٔ محنت‌اندوز، نعش مغفرت مآب را درمحفه نهاده بی سروسامان و بادیده های گریان وسینه‌های نالان به‌جانب خراسان روان شدند. چون به خروه (؟)[۲] رسیدند، جمعی از مردمان فتنه انگیز به میرزا عبداللطیف گفتند که گوهرشاد بیگم به‌اتفاق ترخانیان داعیهٔ غدری دارند[۳]. بنا براین، اموال‌و اسباب امرای ترخان را غارت کرده اکثر ایشان را بند وحبس فرمود و درغارت جهات گوهرشاد بیگم به مرتبه ای مبالغه نمود که چون کوچ کردند گوهرشاد ـ بیگم الاغی نداشت که سوارشود. لاجرم مقداری کرباس برمیان بسته وعصائی در دست گرفته پیاده درحرکت آمد. یکی ازملازمان امراءِ برلاس اسبی درنهایت خوبی پیش کشید تا گوهرشادبیگم سوارشد.

چون میرزا عبداللطیف به سمنان رسید، شنید که میرزا بابر به‌استدعای امیر هندو که به استراباد شتافته** وبرسریرپادشاهی متمکن گشته وهم در آن اثناخبر رسید که امیرسلطان شاه برلاس با دیگرامرا که به اردوی میرزا سلطان محمدرفته بودند مراجعت کرده عازم ملازمت اند. امیرشیخ ابوالفضل درآن‌جا توقف کرده‌و امیراحمد فیروزشاه از راه شیراز[۴] به‌هرات شتافت و امیرسلطان شاه به‌موکب‌اعلی پیوس

وهم میرزا عبداللطیف درنیشابورشنید که میرزا علاءالدوله ابواب خزائن‌را

۱ـ مط. ص ۸۸۱:... وآن روزتا شب (حبیب السیر: دوسه روز) به‌ضبط ودارائی اشتغال داشت و صورت جهان داری برلوح اندیشه می‌گماشت.» دیار بکریه : عبداللطیف میرزا به پادشاهی بیرون آمد. ۲ـ مط: میان خوار ری وسرخهٔ سمنان ـ حب (ج ۳جزء ۳ص۶۳۷): میان خوار ری وسمنان ـ ظاهرا منظورسرخه چهارفرسنگی سمنان است چه محلی به نام خروه دراین منطقه درکتب دیده نشد. ۳ ـ مط: «شاه زاده دراصل طبیعت متلون المزاج بود ومحبت مهد علیا نسبت با میرزاعلاءالدوله معلوم داشت»(رك ایضا حبیب‌السیر) منظور ازترخانیان دراین‌جا خویشان گوهرشاد آغا است. ۴ـ حب: ترشیز

گشاده و زر بسیار به‌صغار و کبار داده فوجی ازسپاه به‌دفع او ارسال کرده، ازغایت غرور یدان التفات نکرده روانه گردید تا صورت گرفتاری روی نمود.

تفصیل این مجمل آن که چون واقعهٔ شاهرخ پادشاه اتفاق افتاد، گوهرشاد- بیگم قاصدی هم‌عنان شمال وصبا به هرات فرستاده کیفیت حال را اعلام کرد. میرزا علاءالدوله خاطر بر آن قرارداد که اطاعت‌میرزا الغ‌بیك نموده مبلغ کلی به‌سمرقند ارسال نماید. اما بعد از آن که ازجانب اردو خبر رسید که میرزا عبداللطیف با گوهرشاد بیگم بی‌حرمتی کرده برخاطرش گران آمده به قلعهٔ اختیارالدین رفته ابواب خزائن را گشوده زر بسیار به قوی وضعیف بخشید. میرزا صالح ولد میرزا - پیرمحمد شیرازی[۱] را با اویس ترخان و احمد ترخان و جمعی دیگر ازشجاعان به به‌دفع میرزا عبداللطیف فرستاد. لشکرمنصور درحوالی نیشابور،غافل برسرمیرزا عبداللطیف ریختند[۲]. بعد از جنگ بسیار، شاهزادهٔ بدفعال را دستگیر کرده به‌هرات بردند. میرزا علاءالدوله میرزا عبداللطیف را مخاطب ساخته گفت نسبت به والدهٔ خود چرا بی‌حرمتی کردی . میرزا عبداللطیف گفت من بدی کردم جفا دیدم. تو نیکوئی کن تاوفا بینی[۳] . بعد از آن در قلعهٔ اختیارالدین محبوس گردید و نعش شاهرخ پادشاه را در مدرسهٔ گوهرشادبیگم دفن نمودند.

چون میرزا سلطان محمد، بعدازانتقال شاهرخ پادشاه[۴]، با معدودی چند به بلدهٔ قم آمد، امیرشیخ حاجی عراقی و امیرسعادت خاوند شاه امیـر دیوان شدند و شیخ ابوالفضل علیکه‌مهر بر بالای<مهر>امرا زد وخواجه محمود حیدراشترجانی برقرارسابق رایت وزارت برافراخت وسادات اصفهان که در ری مقید بودند، مثل

۱ــ میرزا صالح پسرپیرمحمد پسرعمرشیخ پسر تیمورگورکان

۲ــ مط. ص ۸۸۹: ناگهان صبح شنبه سیزدهم ماه صفر بـه اردوی شاه زاده درآمدند و مهدعلیا گوهرشادآغا وامرای ترخانی ازحبس بیرون‌آورده از اردو بدر بردند »

۳ ـ پا : تو نیکویی کن تا نیکویی بینی . ۴ ــ داب: امیرحسن شیخ حاجی را به داروغگی اصفهان گذاشت

شاه نظام‌الدین گلستانه وشاه قوام‌الدین حسین‌وامیرروزبهان به‌اتفاق قاضی‌ابوبکر طهرانی مؤلف‌تاریخ حسن پادشاه در آن‌بلده به‌درگاه آمدند.** میرزامحمد احکام سیورغالات وانعامات شفقت فرمودومتوجه ری گشته در منزل آن حضرت‌نزول‌نمود بعدازآن باسپاه فراوان به‌اصفهان شتافت و بعداز ضبط آن بلدهٔ جنت نشان به‌طرف شیراز رفت.

میرزا عبدالله چون ازتوجه آن شاه‌زادهٔ عالی جاه‌آگاه شد، جنود بی‌قیاس از ولایت فارس فراهم آورده به مقابله ومقاتله ازشیراز بیرون خرامید وحصارآن مملکت را محکم گردانیده چند روز آن دوسپاه عالم سوزدربرابرهم قرار گرفتند.[1] در آن اثنا، امیرحاجی محمدغنا شیرین از کرمان رسیده به اردوی سلطان محمد پیوست و سلطان‌محمد راهی پیدا کرده در بالای کوه برآمد. میرزا عبدالله نیز به‌استقبال آمده ازجانبین محاربهٔ عظیم دست داد ومیرزا عبدالله شکست یافته‌به‌انواع محنت پناه به‌قلعهٔ اصطخر برد. سپاه فارس غارت بی‌قیاس یافتندومیرزا سلطان‌محمد به صد عزو ناز به‌شیراز درآمده اشراف آن‌دیار به‌خدمت شتافتند وسید احمد[2] را به‌رسم رسالت به‌قلعهٔ اصطخرفرستاد وسید مشارالیه بامیرزا عبدالله ملاقات کرده‌وی را به‌درگاه میرزا سلطان محمد رسانید. میرزا سلطان محمد به‌او گفت که شهرهای عراق و فارس را هر کدام که خواهی صاحبی کن و اگر به‌خراسان می‌روی هیچ مضایقه‌نیست ومیرزاعبدالله بنابرآن که میرزا الغ‌بیك وی را وعدهٔ دامادی‌داده‌بود، متوجه خراسان‌شد. وچون بدان دیاررسید، درخدمت میرزا علاءالدوله توقف‌نمود.

گفتاردراحوال میرزاالغ‌بیك بعداز شاهرخ پادشاه

چون حضرت علام الغیوب به‌هدایت‌کافیه وعنایت وافیه طوالع مسعود دولت

۱ـ مط. ص ۸۹۵: دربرابر یك دیگراز ماورای قلل جبال روز گذرانیدند .

۲ـ ضا: افتخار النقباسیدنظام الدین احمد- نو: میرزا سیدی‌احمد

عاقبت محمود، پادشاه ارسطو منزلت، میرزا الغ بیك را از مطالع سعود «وجعلناك خلیفة فی الارض»[1] شرف طلوع داد و به مفتاح کرامت ابواب تصرف اسباب مختصر دنیا را بی‌توسل متوسط جبهۀ شمسیة الشعاع سلطنت اورا گشاد، کواکب ثواقب ضمیر منیر او را که شارق مصابیح انوار نامتناهی بود به تلویح فکر ثاقب و توجیه رای صایب مصباح مفتاح دین و کشاف مشکلات یقین گردانید و به اوج «ورفعناه مکاناً علیاً»[2] رسانید.

بعد ازجلوس برسریرسلطنت، با سپاه ماوراءالنهر و ترکستان به‌عزم تسخیر خراسان روان گردید وچون ساحل جیحون محل عبورشهریارربع مسکون گشت، استماع نمود که میرزا ابابکر بن‌میرزامحمد جوکی ولایت ارهنگ وساری‌سرای وختلان وقندز وبغلان را ضبط کرده. رسولان به نزد وی فرستاده به مصاهرت[3] خویش وعده داد وشاه‌زادۀ عالی مقدار روی به‌اردوی عم بزرگوار نهاد. بعد ازچند روزی میرزا الغ بیك وی را گرفته به سمرقند فرستاد ودر بلخ آرام گرفته طمع می‌داشت که میرزا عبداللطیف ازراه نسابه موکب اعلی پیوندد.

دراین اثنا از گرفتاری فرزند ارجمند خبر یافت. با اعیان امرا مثل امیر ابراهیم ایتکو[4] و امیرابابکر وبیان تیمور و امیر بایزید در باب استخلاص فرزند مشورت نمود. ایشان به عرض رسانیدند که با میرزا علاءالدوله از درصلح درمی باید آمد شاید که گوهر درج پادشاهی چون لعل بدخشان از کان زندان بیرون آید.

و چون میرزا علاءالدوله از توجه میرزا الغ بیك خبر یافت، باسپاه بی‌کران، از آب مرغاب عبور کرده میرزا الغ بیك میرک محمود را به رسم‌رسالت فرستاده پیغام داد که خاطر من نمی‌خواهد که مملکت آن فرزند اعز اکرم

۱ـ قرآن‌کریم سورۀص ۲۸ ۲ـ سورۀ مریم ۵۸

۳ـ نو: مظاهرت ۴ ـ یعنی امیرابراهیم پسرامیرایتکو

منصور را گزندی بود. اکنون اگر عبداللطیف را بدین جانب فرستد نزاع بالکلیه برطرف است.

در آن اثنا، میرزا ابوالقاسم بابر که به جرجان استیلا یافته بود به‌عزم تسخیر ولایت خراسان ازجرجان بیرون آمده کوچ بر کوچ به‌ولایت‌طوس رسید وجمعی را به رسم منقلای فرستاد. میرزا علاءالدوله نیزسپاه انبوه را در ولایت جام باز داشته بود. بایك دیگر محار به نمودند. محمد پیرزاد که‌از امرای میرزاعلاءالدوله بود گرفتـار گردید و جنود میرزا بابر تا حوالی هرات تاختند و لوای استیلا برافراختند.

چون این خبرمحنت اثر به میرزا علاءالدوله رسید به هرات معاودت نمود. میرزا عبداللطیف را ازحبس بیرون‌آورده به‌میرزا الغ‌بیك فرستاد ومیرزا الغ‌بیك ولایت بلخ را به میرزا عبداللطیف رجوع نموده به طرف سمرقند روان شد.

چون میرزا علاءالدوله با میرزا الغ‌بیك صلح نمود، بعد ازوصول بدان‌مقام توقف کرده اکثرسپاه را به جنگ بابر فرستاد. میرزا بابر باجنودی چون دریای عمان‌جوشان‌وخروشان، درحدود ولایت خبوشان[1] صف سپاه بیاراست. نیك‌اندیشان در میان آمده مصالحه نمودند که فاصلهٔ میان دو مملکت موضع خبوشان‌باشد.

میرزا بابر بعد از صلح عنان یکران به مازندران انعطاف داد ودر آن جانب سید محمد که والی آن دیار بود، با سپاه بسیار ازمازندرانیان دیوسارعازم جنگ و قتال گردیدند. بعد از ستیزوآویز، سید محمد مغلوب گشته به جنگل گریخت و از در تضرع و زاری درآمـده پادشاه عالی جاه آن دیاررا به وی ارزانی داشتـه یکی ازبنات سید را به حبالهٔ عقد خود درآورده به‌جانب جرجان معاودت نمود.

۱ـ ناحیه ای که امروزه بدان قوچان گفته می‌شود.

قضایائی که درسنهٔ احدی وخمسین وثمانمائه واقع شده

ولشکرفرستادن جهان شاه پادشاه عالی جاه به جانب دیاربکر بسرسر جهانگیرمیرزا وحسن پادشاه

دراین سال، الوندبن میرزا اسکندر بن قرایوسف آغاز مخالفت کرده اربیل‌و کردستان[1] رامتصرف گردید. بنابراین، شهریار عالی جاه مظفر الدین جهان شاه پادشاه رستم ترخان را باسپاه زیاده از چون وچند به دفع الوند فرستاد. چون ایلغار بدورسید، جنگ عظیم به وقوع انجامید. الوند مغلوب گشته، منکوب و خراب، با چشم پرآب، خودرا پیش جهانگیرمیرزا انداخت. جهان‌شاه پادشاه ایلچی فرستاده وی را طلب نمود. میرزا جهانگیرجواب داد که‌او به ما پناه آورده اورا به توسپردن ازمروت دوراست. سه نوبت رسول فرستاد. اما فایده ای برآن مترتب نشد. بنابر آن، جهان شاه پادشاه با سپاه فراوان در گنجه قشلاق نمود ولشکری به سرداری امیرعرب شاه وقلیچ اصلان برسرمحمود بیک بن‌عثمان بیك که در ارزنجان بود فرستاد ودرحوالی ترجان، موسی بیک به ایشان ملحق شد وبایزیدبیك بن شیخ حسن بیک ایشان‌را به ملازمت جهان شاه پادشاه فرستاد[2] وخلیل بیک و اسکندر اولاد پیلتن[3] نیز بــه ملازمت میرزا جهان شاه رفتند و آن لشکر به محـاصرهٔ ارزنجان رفت.

ودرآن زمان، حسن‌پادشاه کنگاش فرمود که‌برمامعاونت محمودبیك واجب است تا بیگانه برما مسلط نشود ودست برما نیابد. تدبیر حسن پادشاه را درمحل قبول نیاوردند. لاجرم ارزنجان ازحیطهٔ تصرف بیرون رفت.

۱- پا: اردبیل - نام کردستان درآن روزگـار اطلاق می‌شده برنواحی کرد نشین شمال عراق وشرق ترکیهٔ فعلی
۲- بك: بایزید بیك بن شیخ حسن بیك < نیز النحاق یافت ؟ > وایشان را به‌ملازمت جهان شاه میرزا برد. ص۱۸۷ ج۱
۳- نو: و اسکندرواولادپیلتن

و چون اهل ارزنجان از معاونت خارج نومیده شده بودند و قدرت مدافعه در خود نمی‌دیدند و ایام محاصره متمادی و معشیت ضیق شد ، به عهد و پیمان مؤکد به غلاظ و شداد ایمان، ارزنجان را به جهان شاه پادشاه سپردند. بعد از فتح، آن ایمان در عرصهٔ تلف وعهود برطرف ماند. ارزنجانیان به بند وحبس گرفتار شدند وهیچ کس از مقیدان نبود که اورا در میان لشکر جهانگیر میرزا متعلقی نبود، از روی قرابت یاپدر یا پسر یا برادر یا خواهر الی غیر ذلك.

پس جهان شاه پادشاه میرزا ابراهیم پسر علی آق‌قوینلو را به رسالت پیش جهانگیر میرزا فرستاده پیغام داد که اگر الوند میرزا را به من دهی من اسیران را خلاص می کنم والا مجموع را به قتل خواهم آورد. جهانگیر میرزا در جواب فرمود که کسی که به ما التجا آورده باشد ، از روی مروت اورا در مهلکه انداختن جایز نیست وچون جهان شاه پادشاه ارزنجان را به معاهده وایمان فتح کرده قید و نجات‌تعلق بدو دارد.اگر خواهدبکشد واگرخواهد ببخشد،او داند.

پادشاه عالی جاه جهان شاه را از این سخن نائرهٔ غضب به التهاب آمد . ایلغاری تعیین نمود به لشکر کشی رستم ترخان وشیخ حسن بیك [برادر پدر][1] جهانگیر میرزا و موسی‌بیك و بعضی امرای آق‌قوینلو وسی‌هزار کس که همه با سلاح و عدت و اسباب از راه کماخ و دیورگی به ملاطیه آمدند و جهانگیر خبر یافت. با امرا کنگاش کرد.

حسن پادشاه به مقابله و مقاتله اشارت کرد. مقبول نیفتاد . جهانگیر میرزا به آمد توجه نمود و از امرای آق قوینلو محمد بکتاش و محمد قوجه حاجی و از پورناك علی‌بیك به‌هواداری شیخ حسن میرزا پیش رستم ترخان رفتند و احشام نیز بر گشتند. بعضی به‌حوالی سورك و بعضی به‌حمص افتادند و اویس بیك قلعهٔ رها را نیز رها کرده گریخت و رستم ترخان جمعی را که به‌حوالی حمص بودند

۱ـ بك ص ۱۸۰ ـ نسخ: برادر پدری.

غارت کرد و<دماء و>[۱] اموال مسلمانان را عرصهٔ تصرف ساخت و داد فتنه و فساد حسب المراد داد. جمعی آق‌قوینلو که به هواداری شیخ حسن بیك رفته بودند و او را بی اعتبار یافته بودند از آن <رفتن> پشیمان شده مراجعت نمودند.

در این ولا، حسن پادشاه، ارقنین و احشامی که در حوالی سورك مجتمع بودند همه را خداوندی کرد و جبراً و قهراً ایشان را به جانب جرموك کشید و رستم ترخان بر سر ماردین آمد. جنگی عظیم واقع شد و از لشکریان رستم ترخان نورالله جاگیری و بدرالدین روح‌الله آیین‌لو را گرفتند و بسیاری از نوکران ایشان را گرفته به قتل آوردند و او معاودت نمود. میرزا جهانگیر را داعیهٔ احکام ماردین شده به ماردین رفت و رستم ترخان سریه[۲] به حوالی ماردین فرستاده بود. در راه بدان سریه رسید. لشکریان جهانگیر میرزا از هرجانبی برایشان تاختند و چون اندك اندك می‌رسیدند مجموع کشته می‌شدند وجهانگیر میرزا مغلوباً به‌آمد عاید گشت و اهل ماردین از آق‌قوینلو نومید گشتند و شهر را به رستمیان تسلیم کردند وقلعه در محاصره افتاد و چون برف و باران بسیار بود و زمستان در غایت صعوبت و برودت، بهائم و احشام که درحوالی جرموك بود تلف شدو حسن پادشاه از روی شفقت ایشان را اجازت داد که به‌هرجانب که میل کنند کوچ کرده روانه شوند وچون اویس بیك رها را گذاشته بود، حسن پادشاه اورا در هر مجلس توبیخ می‌فرمود تا اویس بیك را مواد حمیت تهییج گشته با حسین میرآخور، که در شجاعت از نامداران آق‌قوینلو بود، و احشام سوندك آقا اتفاق نموده قلعهٔ رها را از قره قوینلو[۳] دزدید و رستم لشکری تعیین کرده به سرداری شیخ حسن میرزا وپسر سارو علی و شیخ محمد. ایشان را به‌محاصرهٔ قلعهٔ رها فرستاد ودراین

۱- بك ج ۱ ص ۱۸۰ ۲- سریه به‌معنای سپاه کوچکی از ۵ تا ۳۰۰ الی چهارصدنفر (منتهی‌الارب)
۳- تصحیح قیاسی - بك، نسخ: آق قوینلو

وقت حسن پادشاه درقلعهٔ ارقنین بود.

چون از محاصرهٔ قلعه و اضطرار برادر خبردار گردید ، با لشکر خاصهٔ خود به خدمت جهانگیر میرزا آمد و لشکر جمع کرده روی توجه به جانب رها آورده قراقوینلو حصار شهررا محکم کرده بودند و رستم در ماردین نزول داشت و حسن بیك به قلعه راه نمی‌یافت. عاقبت از راه باب‌السر به قلعه درآمده با اعیان لشکر کنگاش کرد که از قلعه به شهر در آیند. مجموع ابا کردند و گفتند که از اعادی یك هزار و دویست مرد درشهرند و ما مجموع از سیصد زیاده نیستیم ومحل درغایت ضیق و شهر در غایت احکام. محاربه را مجال نخواهد بود و به تنگنای هلاك گرفتار خواهیم شد. حسن بیك سخن ایشان را قبول نفرموده گفت ما می‌رویم و به توفیق حق برمراد ظفر می‌یابیم، و از راه باب‌السر به اندرون شهر در آمد و قراقوینلو درهای شهر را بسته بودند. جنگی عظیم انداخت و ایشان راه گریزرا مسدود و مقدمهٔ لشکر حسن پادشاه را مغلوب ساختندتا باز به قلعه گریختند. حسن پادشاه از عقب رسید و بهادران لشکرخودرا مثل قاضی اوغلی علی وترکن‌ومحمد عزب را پیاده ساخت تا بر سر پل جنگی مردانه کردند و اویس‌بیك را دراندرون شهر از کندلان[1] بیرون کردند به نوعی که لشکر قراقوینلو اطلاع نیافتند وفرمود که از عقب قراقوینلو درآیند تا ایشان را توهم آن شود که از اندرون شهرمددی رسیده چون اویس بیك از عقب درآمد وغوغا و هیاهوی دلیران ازعقب برخاست، حسن پادشاه به نفس شریف خود روی به میدان نبرد آورد و از اعادی جمعی کثیر روی به حسن پادشاه آوردند و جنگی عظیم در یك طرفة‌العین التحام‌و التیام یافت. به مدد وتوفیق باری ویاری حضرت پروردگاری رستمیان منهزم گشتند و مجموع مال و اسبان و اسباب رها کردند و پیاده شدند و به خرابه‌ها گریختند و آق‌قوینلو بر سر ایشان می‌آمدند و دستگیر می‌ساختند و شیخ علی مهردار به‌شیخ

۱ ـ کندلان به فتح اول وضم ثالث یا به ضم اول وفتح ثالث نوعی خیمه است (برهان قاطع)

حسن میرزا رسید و شمشیری زد ومهماد بیك نیز رسیده‌شمشیری زد و پسر میرحسین نیز نیزه‌ای رسانید و در آخر خلیل هابیل‌بیك[1] نیز او را نیزه‌ای رسانید وحاصل او را از اسب انداخته مقید نموده نزد حسن پادشاه آوردند و به‌عون عنایت‌ربانی و به تأیید هدایت سبحانی، آن سیصد نفر یك هزار و دویست کس را زدند و دمار از روزگار ایشان برآوردند و شیخ حسن میرزا را با تمام امرای قراقوینلو که در شهر دستگیر کرده بودند به قتل آوردند و چون ابواب شهرمسدودبود و اختیار به‌دست آق‌قوینلو[2] افتاده بود هیچ کس بیرون نتوانست رفت. چنین صورتی تادیدهٔ کوتوالان قلعهٔ سماوات به نظارهٔ شهر بند خاك بینا است هرگز اتفاق نیفتاده.

سرشیخ حسن را به مصر و دست او را به آمد فرستادند وپسر محمد بکتاش را که روگردان شده بود و به هواداری شیخ حسن رفته بود، حسن پادشاه به‌دست خود او را سر برید و ولی‌بیك پرناك و علی‌بیك پروانه و محمد قوجه حاجی را دستگیر کرده به آمد فرستاد. علی بیك پروانه را خضربیك ترخان ومحمد قوجه حاجی را خلیل ادریس، محمد بکتاش را قراقوینلو محمد که نوکر حسن پادشاه بود، پسر سارو پیرعلی را حمزهٔ امیر آخور اوغلی و دمورجی شیخ محمد، علی یکان را حسین میرآخور، علی ایناق را قاضی اوغلی علی گرفته مقید ساختند و در این مدت‌اقوام آق‌قوینلو که در موضع‌شینه که مخلط آب خابور و شینه است‌بودند. چون این خبر فتح به تحقیق معلوم کردند بعضی از آن احشام بـه حسن پادشاه میل نمودند وبعضی به‌قاسم میرزا پسر امیر[3] بزرگ که در ملازمت سلیمان‌ذوالقدر بود متشبث گشتند و از شر و ضرر قراقوینلو خودرا رهانیدند. وحسن پادشاه بعد ازاین فتح متوجه‌آمد گشت وپیشکشها به‌برادر خود جهانگیرمیرزا فرستاد وبعداز آن که به الکاء خود ارقنین متوجه شد، رستم ترخان به محاصـرهٔ قلعهٔ ماردیـن

۱ـ یعنی خلیل پسرهابیل‌بیك ۲ـ یك‌ـ نسخ: قراقوینلو

۳ـ به‌اصطلاح قاضی طهرانی مؤلف تاریخ دیاربکریه یعنی قره‌عثمان آق‌قوینا

مشغول گشت و در این ولا، آن مقدار لشکر که محاصرهٔ آن قلعه را کفایت بود گذاشت و به اردوی خویش به‌قشلاق توجه نمود و از آن‌جا به صوب قلعهٔ بیره‌ـ چوك به ایلغار به دفع حسن پادشاه متوجه شد. و آن حضرت در موضعی که آن‌را مال ایو کی خوانند نزول داشت و از آن‌جا به حوالی جرموك کوچ کرد، و رستم ترخان بعضی از آن ایل را و ایل‌سورك وقرامغاره را که تعلق به شام دارد غارت کرد و از راه بخور بلاق به طرف آمد آمد وغلهٔ آمد را خوراند و به صوب قلعهٔ ارقنین توجه فرمود و موضع رمکتون[1] که به‌شش فرسخی ارقنین است مضرب‌خیام ابهت مقام او شد و امر فرمود که احشام و اهل ارقنین کوچ کرده به خرپرت که به شام منسوب است روند و بقیهٔ احشام آق‌قوینلو را به اردوی خاصه کوچانیده‌به صوب مهرمار[2] توجه فرمود و رستم متعاقب آن حضرت ایلغار کرده آن بقیهٔ احشامی که با آن حضرت بودند متفرق شدند. هرچند حسن پادشاه ایشان‌راقوی‌ـ دل می‌ساخت و به ثبات قدم تحریض می‌فرمود نافع نبود. پس از قراول خبررسید که رستم به‌قریهٔ مالان رسیده. باز متعاقب آن خبر رسانیدند که رستم رسید وحسن پادشاه بر سر آق‌سوی مهربان[3] که به‌فرات انصباب[4] دارد نزول داشت و رستم به مهرمار[5] فرود آمد.

لشکریان حسن پادشاه شمشیرها کشیدند و به قراقوینلو تاختند. مهابت آق قوینلو برایشان غلبه کرد و از مقاومت و مدافعه قاصر وعاجز گشتند. پس در اول شب از آن مقام کوچ کرده کنار آب را گرفته به طرف فرات چون‌سیل‌ربیع و باد بهار روان و وزان گشت وچهار پایان را پیش از کوچ فرستاده بود. شتران را به چول کون[6] فرستاد. رستم ترخان از راه موردان آب[7] که به آب طاهر

۱ـپا: زنکبوتر ـ نو: زمکبوتر. چنین نقطه ای درنقشه ها دیده نشد.
۲ـ بك (خطی) : مهرمهر و نسخ ۳ـ پا: سوی مهران ـ نو: آق قوینلوسوی مهران
۴ـ پا: انتساب ـ نو: انساب ۵ـ نو: مهرماز. ظاهرا هم آن جاست که یك‌باربه صورت مهرفر ییلاق قره عثمان ذکرش‌گذشت.
۶ـ این محل درنقشه ها ذکرنشده ۷ـ درنقشه ها ذکر نشده

می‌رسد متوجه گشت که احشام متفرقه را که از آن راه رفته بودند درمعرض نهب و اسر اندازد. حسن‌پادشاه با سی‌وپنج کس به‌بالای کوهی که دردوفرسخی بود بر آمد و از یمین ویسار صاحب‌قران یك قشون سوار از قراقوینلو ایستاده بود یك قشون دیگر ازایشان بریسار کمین گرفته‌بودند. چون لشکر یمین ویسار به‌لشکر بیگانه پیوسته شد حسن‌پادشاه سی وپنج سوار را به جنگ ایشان فرستاد [و هشتاد نفر ازمخالفان را شکست داده چندنفر از ایشان را دستگیر نموده به‌درگاه فرستادند. القصه دراین واقعه پانصد نفر از مردمان رستم ترخان را به قتل آوردند.][1]

در آن اثنا، عمر امیرلو و خضر بیك ترخان رسیدند ومعروض گردانیدند که جهانگیر میرزا که به قلعهٔ ماردین به‌جنگ رفته بودشکست‌یافته. بسیار بررای عالمیان آرای گران آمد.

در این اثنا، رستم ترخان [پسرش ترخان و برادرش جهانگیر ترخان][2] و عبدالغفار شکی را برسرحسن پادشاه فرستاد. آن حضرت خبردار گردیده خودرا به آمد انداخت. چون لشکر مخالف بدان حوالی رسیدند، حسن پادشاه باجمعی سواران نصرت یزك برایشان حمله کرده به‌ضرب شمشیر آب‌دار غبار آن فتنه را فرو نشانده جمعی کثیر از ایشان دستگیر شدند.

روز دیگر، رستم‌ترخان باسپاه‌فراوان از بالای‌قلعهٔ قوتول درحوالی آمدنزول نمودواکثرلشکرایشان‌سیاه‌پوشیده بودندزیرا که مردمشان کشته‌شده بودند. رسولان فرستاده بعداز تأکید عهدوپیمان اسیران را مبدل ساخته از بالای آمدکوچ کردند.

چون جهان شاه پادشاه خبر مراجعت رستم ترخان را استماع نمود، محمدی میرزا را با سپاه گران به مدد رستم ترخان ارسال نمود. محمدی میرزا با سپاه چون‌سد حدید درحوالی‌حمید نزول نمود. جهانگیر میرزا درشهر متحصن گردیده

۱ـ دراین قسمتها مؤلف احسن‌التواریخ چندین سطروگاهی‌باب یا چند صفحه را جهت تلخیص نادیده گرفته واز این روعبارات گسسته به‌نظرمی‌رسد

۲ ـ باب ـ نسخ : پسرخود وبرادرش جهانگیر و عبدالغفار.

خلیل نام ملازم خودرا به برادرش حسن پادشاه فرستاده استمداد نمود. بنا بر آن، آن حضرت احشام را جمع کرده متوجه مخالفان گردیده به قراولان سپاه قراقوینلو رسیده حمله نمود. ایشان سپاه حسن پادشاه را متفرق گردانیدند چنانچه زیاده از دوازده نفر نزد آن حضرت کسی نماند. ایشان نیز روی گردانیدند.

حسن پادشاه اسب انداخته عبدالغفار نامی را از پشت زین برزمین انداخت. دراین اثنا، تیری برزیر چشمش رسید چنان که هردو پلك را درهم دوخت[1]. بنا بر آن رستم ترخان از نیزهٔ او خلاص گشته مهماد بیك تیر را از چشم حسن پادشاه بیرون کشید و مخالفان هجوم کردند و جنگ عظیم دست داده جمع کثیری از طرفین مجروح و بی روح شدند. آخر جنگ آوران ازهم جدا شدند.

چون رستم ترخان ازاین جنگ باز گشت متوجه حمید گردید. مردمان شهر دستارها و اتاقها (؟)[2] را که در جنگ انداخته بودند و ملازمان حسن پادشاه به حمید برده بودند به ایشان می‌نمودند و زنان فواحش[3] دستارها را بر سر گذاشته ایشان را دشنام می‌دادند ومحمدی میرزا و رستم ترخان را سرزنشها می کردند. و چون در آن اوان جهان شاه پادشاه متوجه عراق بود، محمدی میرزا را طلب نمود. بنا بر آن، محمدی میرزا و رستم ترخان از بالای قلعه کوچ کرده متوجه جهان شاه پادشاه شدند.

گفتار درلشکر کشیدن جهان شاه پادشاه به جانب عراق ومصالحه نمودن باسلطان محمد

در آن اوان که شاهرخ پادشاه درفشاپویهٔ ری قشلاق نمود، جهان‌شاه پادشاه

۱ـ بك ص ۲۱۹: دوخت. چون صاحب قران به جانب التفات کرددیدکه رستم ازاوگذشته بود. سرنیزه براوگماشت. عرض نیزه یقر(؟) رسید. دهان مبارکش به خون ممتلی گشت...

۲ـ نو: اطاقها ـ شاید هم: طاقیه‌ها. طاقیه به معنای کلاه است.

۳ـ موضوع مربوط به «زنان فواحش» درنسخهٔ موجود دیاربکریه نیست ـ نو: زنی از فواحش

علی شکر بیك را با تحف فراوان به‌درگاه عالم پناه فرستاده بود. چون امیر نام‌دار به‌سلطانیه رسید، خبر وفات شاهرخ پادشاه را استماع نموده آن بلده را محافظت کرده قاصدی به‌درگاه شهریار ترکمان فرستاده فتح‌سلطانیه را معروض گردانید.

بنابر آن ، جهان شاه پادشاه با سپاه ویراق علم عزیمت به جانب عراق بر-افراخت و با سپاهی زیاده از اعداد انجم در حوالی قم نزول نمود[1]. در آن اثنا ملك شاه غازی[2] که از قبل میرزا سلطان محمد حاکم آن بلده بود ، دروازه‌ها را مضبوط گردانیده ابواب جنگ وجدال بر روی‌خود گشود. میرزا سلطان محمد ، امیر عمادالدین ورزنه را باسپاه بسیار به مدد شاه‌غازی فرستاد.

درآن اوان، امیرحسین طارمی[3] با جمعی از مردان نامی از اصفهان بیرون آمده به خدمت شهریار ترکمان رسیدند و میرزا سلطان محمد نشان همایون به دستور پادشاه ربع مسکون، شاهرخ سلطان به‌قلم آورده براین مضمون که:

«امیر جهان شاه ترکمان به‌عنایت پادشاهانه مخصوص گشته بداند که چنین استماع افتاد که مردم او برخلاف نشان همایون در ولایت ما دخل کرده‌اند. این صورت بی‌قاعده واقع شده. می‌باید که آن ولایت را به‌نواب دیوان اعلی بازگذارد و به مملکتی که حضرت شاهرخ پادشاه جهت او تعیین کرده است قناعت نمایدوالا میدان جنگ تعیین نماید». ***

ومهر برروی نشان زده مصحوب قاصد، ارسال فرمود و خود با لشکر ازعقب ایلچی روان شد.

جهان شاه پادشاه چون آن نشان را مطالعه نمود ومضمون معلومش گشت

۱- بك ج ۲ ص ۲۹۵ : جهان شاه‌میرزا آن طرف عراق راکه به آذربایجان اتصال داشت درحوزهٔ تصرف آورد وداروغگان جغتای روبه فرار آوردند وهمدان وقزوین ودرگزین را تا به ولایت قم متصرف شدند (گماشتگان جهان شاه) ۲- نسخ: شاه قاضی ۳- وی ازقبل میرزاسلطان محمد داروغهٔ اصفهان بود. پس‌ازآمدن ترکمانان چون اورا «ولایت موروث به‌سلطانیه وقزوین‌متصل بود اصفهان را انداخته‌به استعجال به امراء جهان‌شاه میرزا پیوست وبا امرا به محاصرهٔ قم مشغول شد» (دیاربکریه)

متعجب شده گفت این شخص یا در نهایت بهادری است یا از نشأهٔ جنون بهرهٔ تمام دارد که به‌مثل من پادشاهی این نوع نشان می‌نویسد.

بعد از آن با سپاه بی‌قیاس به جانب عراق و فارس به‌حرکت آمد. چون مسافت میان آن دو لشکر نزدیك شد، گوهرشاد بیگم که در زمان شاهرخ پادشاه جهان شاه پادشاه را به‌فرزندی قبول کرده بود، مولانا یعقوب پروانچی را به‌رسم رسالت نزد جهان شاه پادشاه فرستاد. بنابرآن، منازعت و مخالفت به مصالحه و موافقت مبدل گردید و قواعد الفت به‌تازگی تأکید یافت و وسایل محبت و قراین مودت دست به‌هم داد وعداوت و بیگانگی به‌قرابت ویگانگی مبدل گشت.

بیت

اتفاق هردو عالی کرد قدر تاج و تخت اتصال هردو روشن کرد چشم‌ملك‌ودین

و گوهرشاد بیگم در آن اوان به اتفاق میرزا علاءالدوله و امیر شیخ‌لقمان برلاس و احمد فیروز شاه از الغ بیك گریخته به اردوی سلطان محمد ملحق گشته بودند**. پس مصالحه نمود[1]. میرزا سلطان محمد صبیهٔ[2] اورا به‌عقد نکاح خود درآورده قزوین وسلطانیه را به‌رسم شیربها[3] به پادشاه عالی جاه جهان شاه پادشاه بازگذاشت و هردو سپاه بی‌استعمال سیوف و رماح به دیار خود معاودت نمودند.

جهان شاه پادشاه حکومت همدان را به علی شکر بیك و<قزوین را به[4]> قلیچ‌اصلان وسلطانیه را به‌شهسوار بیك بیرامی عنایت فرمود.

گفتار درمحاربه نمودن میرزا الغ‌بیك و میرزا علاءالدوله

در آن زمان که میرزا علاءالدوله میرزاعبداللطیف را ازحبس بیرون‌آورد

۱ـ بك ص۲۹۷: درولایت کمرهٔ جربادقان موادصلح به هم رسید وسلطانیه وقزوین و همدان به جهان شاه میرزا مقررداشتند. ۲ـ یعنی دخترجهان شاه را ـ نو: صبیهٔ صلبیه ـ دردیاربکریه ذکری ازاین وصلت نیست بلکه نوشته است: «عقد مؤاخات به ایمان موکد داشتند»
۳ـ مط ـ نسخ: شربت بها ۴ـ بك ـ درنسخ نیست.

و ملازمان وی را در حبس نگاه داشت، میرزا صالح را با فوجی از جنود به‌طرف آب مرغاب روانه گردانید و ملازمان میرزا عبداللطیف را که در حبس بودند به‌قتل آورد و در آن زمستان با سپاه‌فراوان به جانب اندخود و شبرغان روانه گشته آن بلاد را خراب گردانید و مراجعت کرده به‌هرات آمد و به‌جهت‌سنت‌فرزندش میرزا ابراهیم طوی کرد[1].

ومیرزا الغ‌بیك گورکان به‌واسطهٔ خرابی که‌در ولایت‌اندخود وشبرغان‌واقع گشته بود، بـا سپاه‌زیاده از ریگ هامون از جیحون عبور کرده در قریهٔ قاضی که به ده فرسخی اندخود است فرود آمده میرزا عبداللطیف سپاه ختلان وقندز و بغلان و ارهنگ وسرای تا سرحد بدخشان و بلخ و سان وچهاریك را جمع‌آورده به اردوی پدر ملحق گردید.

چون میرزا علاءالدوله این خبر را استماع نمود، امیر محمد صوفی‌ترخان و امیر ابوسعید را به‌حکومت <و داروغگی>[2] هرات گذاشته با سپاه بسیار عازم قتال و جدال گشت. چون از کتل سنجاب عبور نمود خاطرش به‌صلح مایل گشته جمعی از مخصوصان خود را به شهر فرستاد که شیخ بهاء الدین عمر را بـه اردوی آورند تا در باب صلح با میرزا الغ بیك سخن گوید. شیخ ملتمس ایشان را قبول کرده متوجه اردو شد و میرزا الغ بیك پیش از وصول شیخ از مرغاب گذشته در حوالی ترناب که درچهارده فرسخی هرات واقع شده تلاقی فریقین دسـت داده صف‌کارزار بیاراستند. و میرزا الغ‌بیك را جوانقار به استظهار میرزا عبد اللطیـف قوی بود و برانقار از فر شکوه‌میرزا عبدالعزیز مستحکم می‌نمود و میرزا به‌نفس نفیس با دلاوران رزم خواه درقلب سپاه بایستاد.

میرزا علاءالدوله میرزا صالح را به میمنه فرستاد و ضبط میسره را به خلیل

۱- در مطلع السعدین (ج ۲ جزو ۳ ص ۹۳۲ - ۹۲۹) شرح عظمت جشن سنت یا به اصطلاح حسنه سوران آمده است. ۲- مط

سلطان رجوع نمود و خود در قلب قرار گرفت. در آن اثنا میرزا عبدالله صف سپاه را ویران ساخته به میرزا الغ بیك پیوست. بنا بر آن، سپاه خراسان هراسان و ترسان گشتند و میرزا علاءالدوله بعد از جنگ بسیار روی ادبار به وادی فرار آورد. گوهرشاد بیگم و برادرش امیر محمد صوفی ترخان[1] هرات را انداخته به‌میرزا سلطان محمد پیوستند ومیرزا الغ بیك فتح نامه‌ها به‌اطراف وجوانب‌ارسال فرمود. با آن که میرزا عبداللطیف دراین معرکه آثار شجاعت به‌ظهور رسانیده ـ بود فرمود که در فتح‌نامه بهادری میرزا عبدالعزیزرا نوشتند. از آن واسطه غبار نقار به‌خاطر شاه‌زادهٔ دیوسار نشست.

و میرزا الغ بیك به جانب هرات درحرکت آمده در منزل چهل دختران لشکریان او به شیخ بهاءالدین عمر برخوردند و جهات[2] وی را غارت کردند. میرزا الغ‌بیك الاغان او را پس داد[3] و کوتوال قلعهٔ نره‌تو[4] وحصار اختیارالدین مفاتیح خزاین را سپردند **وامیرجلال‌الدین محمد، ولد امیرسلطان شاه برلاس، در تاریخ مزبور گوید:

شعر

مظفر الغ بیك کشور گشای — که در سلطنت کرد اساسی‌عجیب

چولشکر به سوی خراسان کشید — میسر شدش فتح و فتحی غریب

خرد از پی نصرت لشکرش — به تاریخ گفت «ان‌فتحاً قریب»

میرزا علاءالدوله، بعد از شکست به ولایت خبوشان به میرزا بابر پیوست. میرزا الغ‌بیك چون این خبر را استماع نمود، یارعلی ولد میرزا اسکندرترکمان و ابوسعید داروغه را مقید کرده به‌قلعهٔ نره‌تو فرستاد و خود متوجه النگ رادکان

۱ـ مط، ص ۹۴۰ ـ نسخ: امیراحمد...   ۲ـ یعنی‌اثاثه واموال

۳ـ مط. ص۹۴۲: اما استخفافی درصورت تعظیم به ظهورآورد.

۴ـ طبق نوشتهٔ‌عبدالرزاق سمرقندی این قلعه « درشمال شرقی هرات به‌مسافت ده فرسخ واقع برقلهٔ کوهی بوده» است. رك. ایضا به‌روضات الجنات ج۱ص۱۴۷ـ۱۴۶.

گشت در آن‌مقام ایلچیان میرزا بابر به اردو ملحق شدند و تحفی که آورده بودند گذرانیدند. میرزا الغ بیك ایشان را رعایت کرده رخصت مراجعت ارزانی داشت و بعد از آن، از عقب ایلچیان روانه گردید.

چون شهریار ظفرآیین در اسفراین نزول فرمود، میرزا عبداللطیف ومیرزا عبدالله را با جمعی از بهادران خون آشام به طرف بسطام فرستاد ومیرزا الغ بیك تا به پل ابریشم رفته‌مراجعت نمود. سبب مراجعت آن که نود هزار کس همراه داشت وایشان درجنگ بامیرزا علاءالدوله غنیمت بسیار گرفته بودند ومی‌خواستند که آن اموال را به‌خانهٔ خود رسانند. بنا برآن، فوج فوج فرار کرده می‌رفتند. میرزا عبداللطیف درسرحد بسطام این‌خبررا شنیده عنان برتافته دراثنای راه‌مریض گشته درمشهد مقدس به موکب اعلی پیوست.

و درآن اوان که میرزا الغ بیك یارعلی و ابوسعید داروغه را به قلعهٔ نره‌تو فرستاده بود، از هواداران ابوسعید داروغه، سوهانی در میان کماج[1] تعبیه کرده به‌نزد او فرستادند وایشان به‌واسطهٔ آن سوهان خودرا از بند خلاص کرده شمشیر در اهل قلعه نهاده قلعه‌را متصرف شدند و یارعلی به جانب هرات درحرکت آمده حاکم آن بلده امیر بایزید پروانچی، قاصدی هم عنان باد و برق به نزد میرزا الغ بیك فرستاد و خود با جمعی از مردم بازاری به استقبال شتافت. یارعلی ایشان را منهزم ساخته متعاقب بـه شهر آمده جنگ انداخت. بعد از هفده‌روز که میرزا الغ بیك درحوالی‌هرات نزول نمود، یارعلی ترکمان، هم‌عنان یأس‌وحرمان به‌جانب قلعهٔ نره‌تو مراجعت نمود.

میرزا الغ بیك در هرات نزول نموده به‌اغوای امیر بایزید پروانچی مـردم بیرون شهر را به دوستی یارعلی متهم ساخته جهات ایشان را غارت کردند[2] ودرآن

۱ـ نوعی‌نان ونانی را نیزگویندکه برروی اخگروزغال پزند (رك. آنندراج وبرهان قاطع)
۲ـ مطـ.ص۹۵۷: سه‌شبان‌روزغارت عام‌کردند.

ایام سرمای سخت بود[1]. شخصی بی‌پیراهن و تنبان عریان در جلو میرزا الغ بیك می‌رفت ومی گفت ای‌پادشاه عاقل عادل‌فاضل، در روزعید خوش عیدی به‌ما ندادی. عمر و دولتت افزون باد.

از نوادر اتفاقات آن که در آن اوان که میرزا الغ‌بیك هرات را غارت کرد، سپاه اوزبک نیز سمرقند را تاختند و باغات خاصهٔ میرزا الغ بیک را ویران ساختند و خانه‌ای که ازارهٔ دیوارش از چینی بود و از خطای آورده بودند آن را به‌ضرب چماق در هم شکستند و صورت جزاء سیئة سیئة مثلها[2] به‌ابلغ وجهی روی نمود. و میرزا الغ‌بیک‌حکومت هرات را به میرزا عبداللطیف رجوع نموده نعش شاهرخ پادشاه را برداشته متوجه سمرقند گردید، و چند زوج درِ فولاد[3] که درمدرسهٔ گوهرشاد بیگم بود همراه‌برد واز راه مرو متوجه‌سمرقند شده از آب آمویه جسر بسته عبور نمود، ولشکرش جمعی گذشته و جمعی می‌گذشتند که سپاه اوزبک برایشان زده جمعی را دستگیر کردند. میرزا الغ بیک در بخارا قشلاق نموده نعش شاهرخ پادشاه را روانهٔ سمرقند گردانید.

میرزا بابر چون مراجعت میرزا الغ‌بیک را استماع نمود، باسپاه جرار از عقب او ایلغار کرده امیر هندوکه را با جمعی از دلاوران به طرف مرو روانه ساخت تا دست‌بردی نماید. امیر هندوکه به حوالی اردوی میرزا الغ‌بیک رسید، امیر ابراهیم ایتکوتمر[4] را دستگیر گردانیده به هرات رفت و بعد از سه روز، یارعلی ترکمان به‌هرات رسید. امرای بابر پناه به قلعهٔ اختیارالدین بردند و از آن‌جاهم درشب فرار کردند.

۱ـ مط. سرما قوی‌بود وعیدصیام قریب. مردمان در روزعید چون عاصیان محشرعریان (رك ایضا ـ روضات الجنات ج ۲ص ۱۴۳ـ۱۴۲که شرح دقیقتری بدست می‌دهد)

۲ـ سورةالشوری۴۲ ۳ـ مط.ص۹۶۰:که خاقان سعید (شاهرخ) ازتبریز آورده‌بود وبردرمدرسهٔ...

۴ـ امیرابراهیم «برساقهٔ لشکر» یابه اصطلاح امروزجزو قوای عقب‌دار یامؤخرة الجیش‌بود (حبیب‌ـ السیر ج۳ جزء ۳ص۳۰)

یارعلی از کمال بی‌عقلی و بی دانشی به شرب خمر مشغول گشته کسی را به‌قراولی نفرستاد. در آن اثنا ، عبدالعلی رکاب‌دار از اردوی میرزا بابر به طریق مکر وخداع پیش یارعلی آمده شیوهٔ ندیمی و خدمتکاری پیش گرفت و در آن‌شب که رایات همایون نزدیک رسیده بود وعبدالعلی آن را معلوم داشت، رطلهای گران بر آن ترکمان ساده لوح پیمودن گرفت و تا صبح دم، به‌نوشانوش بـه‌سر بردند وفوجی از سپاه میرزا بابر ازدروازهٔ ملک آمده در باغ شهر، یار علی را مست به‌دست آوردند ودرسر کوچهٔ خیابان به‌پای بوس‌میرزا بابر رسانیده به قتل آوردند** ومیرزا بابر درشهرهرات متمکن گردید.

وقایع متنوعه

در این سال، در ادرنه ینگی‌چری هجوم کرده شهررا غارت نمودند و قصد کشتن خادم پاشا کردند و خادم پاشا خود را به خانهٔ سلطان محمد انداخته‌خلاص گردید وعلوفهٔ ینگی چریان را زیاد نموده فتنه وفساد ساکن گردید.

و هم در این سال ، خلیل پاشا با جمعی وزرا اتفاق نموده سلطان مراد را به‌سلطنت‌نشاندند و سلطان محمد را روانهٔ مغنیسیا گردانیده سلطان مراد هم درآن زمستان متوجه موره‌شد.**

گفتار درقضایای سنهٔ اثنی وخمسین وثمانمائه
ومحاربه نمودن سلطان‌مراد با ینقو پادشاه فرنگ

در این‌سال، سلطان مراد پادشاه روم با سپاه بسیار و دلیران شیر شکار علم عزیمت به‌جانب ولایت ارناؤت برافراخت و حصار قوجه‌جوق[1] را با دو قلعهٔ‌دیگر

۱ــ تصحیح از تاریخ عثمانی (ج ۱ ص ۴۴۵ حاشیه). این شهر همان Svétigrad است ـ نسخ: جوق توجه

مسخر گردانید. حاکم آن دیار خائن اسکندراز توجه جیش بلااثر واقف گردید و بی استعمال سیف و سنان به‌جانب فرنگستان گریخت. عساکر روم آن مرز و بوم را تالان نموده کنایس ایشان را ویران ساخته. در آن اثنا ینقو که قرال انکروس شده بود ، سپاه مجار و المان[1] ولاطین و افلاق و انکروس را جمع آورده به عزم انگیختن غبار رزم از ولایت بیل اغراط[2] عبور کرده متوجه میدان قتال و جدال دید.

سلطان مراد از استماع این خبر بی‌طاقت گشته از بلاد ادرنه به‌ولایت‌صوفیه آمد. قاصدان از جهت اجتماع سپاه آنادولی و اروم ایلی فرستاد. در اندك‌زمانی لشکر بسیار و گروه بی‌شمار و ده‌هزار عزب[3] وینگی‌چری باتوپ وتفنگ بسیاردر- ظل رایات پادشاه عالی تبار جمع آمدند.

بیت

چو ضحاك گـردان بافروهـوش

زهرسو چو ماران تفکها به دوش

سلطان مراد، به اتفاق ولد خود سلطان محمد، سپاه کفار را استقبال نموده جنود کفار به‌نیکی بولی رسیدند. محمد بیك که حاکم آن دیار بود از عقب‌ایشان درآمده جمعی را به قتل آورد و سلطان مراد باشصت هزار ســوار جرار از عقب کفار ایلغار نموده شهریار مظفر لوا درقوص اوا به‌لشکر فرنگ رسیـده ازجانبین به‌تسویهٔ صفوف پرداختندولشکر کفار گروه گروه از کوه تا به کوه‌مردان‌باشکوه غرق آهن وفولاد ایستاده شمشیرها آخته و علمها برافراخته.

نظم

مه سر علم برفلك جلوه ساز در فتنه بر آسمان کرده باز

۱ـ تصحیح قیاسی ـ پا: ساروغلامان ـ نو: ساز وغلامان

۲ـ یعنی بلگراد پای‌تخت فعلی کشور یوگسلاوی

۳ـ منظور ازعزب دسته های سپاهی غیر منظم است.

برآمد دم نای رویین نهاد وزان کهکشان شد چو کاهی به باد
در آن عرصه از بس غریو و خروش هلال فلک کرده پنبه به گوش
پلنگینه پوشان به‌صد کر و فر چو کوهی ولی تیغ کین بر کمر

آن دو لشکر از طرفین سورن افکنده و توپ و تفنگ بسیار بر یکدیگر انداختند. تیر چون دعای خلوت نشینان گوشه گیر از چله خانه‌های کمان بال اقبال گشاده سینه‌های کینه اندوز را به‌پیکان جگر دوز می‌شکافت و رماح چون ارواح واقعه بینان به‌هر پهلو که سر می‌نهاد هرچه می‌دید راست بود و هرچه از زبان او می‌افتاد در دلها اثر می‌یافت و مهرهٔ تفنگ‌مرگ آهنگ بدن هژبران بیشهٔ جنگ را مانند غربال سوراخ می‌ساخت.

شعر

ز ابر تفک شد در آن بزم کین پر از رعد و برق آسمان و زمین
یلان را تفک غنچهٔ باغ دل وزان غنچه حاصل همین داغ دل
خدنگ بلا در کمان نبرد نشسته اجل در کمینگاه مرد
زره ها پر ازخون ر پیکان شده ز دود تفک جمله گریان شده

بعد از آن که خورشید خنجر گذار ازهول آن کارزار درنهان خانهٔ مغرب رایت هزیمت برافراخت، آن دو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمدند وشب ازجانبین به‌پاس داشتن مشغول شدند

بیت

دولشکر بـه منزل شدند ازمصاف گروهی به‌خجلت[1] گروهی به‌لاف

روز دیگر که شیرسوار گردون تیغ لعل پیکر از نیام بر کشید وسپر شنگرفی از روی سپهر زرنگار بر بود وچتر زرین ازافق سیما بی بگسترد و به‌نیزهٔ زرین‌ازمیدان فلک حقهٔ سیمین ماه ربود.

۱ــ پا: به‌حیلت

نظم

دم صبح کاین شاه آیین ستیز | کشید از میان افق تیغ تیز
به خون ریزعالم کمربستمهر | بر افروخت از آتش کینه چهر
بر آورده از خیل انجم دمار | زاخگر گریزان شدندآن شرار

بازلشکرها ازجانبین بهجوش وخروش آمدند.

بیت

ز گردون گذر کردجوش‌وخروش | فلك پنبه بنهاد از مه به گوش

مسلح و مکمل گشته در برابرهم صفهای کارزار بیاراستند. ینقوی لعین از روی خشم و کین برمیمنهٔ سلطان مراد حمله کرده تیغ مینا رنگ را از خون اهل نام وننگ گونهٔ یاقوت رمانی داد وسایر دلاوران فرنگ نیزلوازم جلادت و مردانگی به تقدیم رسانیدند. مردمان سلطان مراد چون علامات ادباردر صفحات احوال خود مشاهده نمودند روی به وادی فرارآوردند وجنود کفار بهضرب تیغ آتش‌بار بسیاری را به قتل رسانیدند.

اما سلطان مراد پای‌ثبات و وقاراستوارداشته ینگی‌چریان وعزبان سپرها بر-سر وی گرفتند وتوپ وتفنگ بسیار به یك بار برسراهل ادبارریختند.

شعر

فتاد از تفکهای آیین نبرد | صدائی در این گنبد لاجورد
ز دود اندرآن عرصهٔ جان گسل | فلك مجمری شد پر از دود دل

دلاوران فرنگ حمله‌ای چندآورده نتوانستند که قلب‌آن سپاه را از جای بر کنند وفوجی جنود کفار که ایشان[1] را تعاقب کرده بودند،جمعی ازلشکرروم در عقب‌ایشان‌آمده تیغ درلشکر کفارنهادند وسپاه آنادولی و اروم ایلی که فرار کرده

۱ـ عبارت مبهم‌است. کلمه ایشان مربوط استبه ترکانیکه درجنگ‌گریخته ومورد تعاقب دشمن‌قرار گرفته بودند.

بودند معاودت نموده حمله بر اهل ادبار آوردند.

نظم

کشیدند روی سپه باز صف / به هم جمع گشتند از هر طرف

به اندیشهٔ فرق خصم درشت / پراکنده انگشتشان گشت مشت

وچون ینقوعلامت عجز و انکسار بر صفحات روزگارخود مشاهده کرد دانست که فتح و نصرت نه به کثرت لشکراست بلکه به تقدیرقضا وقدراست. درمیان‌عرابه درآمده روی به وادی فرار کرد و بعضی مردمانش ازهول جان به طرف بیابان گریختند وخودرا به دهی انداختند. رومیان آتش زده مجموع آن ده را بسوزانیدند وسایرسپاه روم عرابه را درمیان گرفته آغازقتال نمودند. ینقو به فرنگان گفت که من با سپاه دشمن شکن ازعرابه بیرون آیم و ازقفای سپاه روم درآمده ایشان را مغلوب گردانم. بدین حیله از میان ایشان بیرون‌آمده فرار کرد و باقی سپاه تا صبح جنگ کردند وچون معلوم شد که ینقو گریخته جمله متفرق گردیدندوجمعی انبوه ازسپاه اشرار درفضای مصاف بی‌دست وپا افتادند وقرامیخال باچند امیرمعتبر دستگیرشدند وغنایم بسیار به دست سپاه‌جرار افتاد. سلطان مراد تماشای جسدایشان می‌نمود. پس سلطان مراد به عزب بیك گفت که یك ریش سفید در میان مقتولان نیست. وی معروض گردانید که اگر ریش سفیدی درمیان ایشان بود بدین حال گرفتار نمی‌گشتند.[1]

و چون ینقودراثنای فرار به لازاوغلی رسیده وی را به سمندره برده بود پاشایان به عرض رسانیدند که وی را طلب کنیم[2]. سلطان مراد گفت کاشکی مثل اوکافری بود که می‌آمدوجنگ می‌کردیم. بعدازآن سلطان مراد به ادرنه‌معاودت

۱ـ ظاهراً این مطلب‌مربوط به‌جنگ وارنه است نه‌قوص‌اوا. (رك: ترکیه تألیف ژوانن و محمد فاتح وزمانش تألیف بابینگر)

۲ـ جمله مبهم‌است. ظاهراً منظور از عبارت این است کـه پاشاها خواسنـد که سلطان عثمانی ینقو (ژان دوهونیاد) را ارژورژ برانکوویچ بخواهد. (رك: تعلیقات)

نمود و در آن جا قشلاق کرد.**

ذکر قضایائی که در سنهٔ ثلاث وخمسین وثمانمائه واقع شده

در این سال ، میرزا بابـر سر کاری تون را به میرزا علاءالـدوله ارزانی داشت و آن جناب پسرخود میرزا ابراهیم را بدان جانب فرستاد[1] . بعد از روزی چند ، میرزا بابر به اغوای جمعی میرزا علاءالدوله را محبوس گردانید و جمعی را به تون فرستاد تا میرزا ابراهیم را نیز گرفته بیاورند . امیراحمدیساول جنگ عظیم کـرده دست او زخم قوی یافت . آخر میرزا ابراهیم را نیز گرفته نـزد میرزا بابر آوردند وصندوقهای جواهر وطلای بسیار که همراه میرزا ابراهیم آورده بودند ناگشوده و ناکشیده بخشید وآن همه نقود وجواهررا میزان همت او بهجوی نسجید .

در این اثنـا ، میرزا عبداللطیف ازبلخ ایلچی فرستاده پیغام داد که میرزا ـ الغ بیك جنود بی کران جمع کرده داعیه دارد که به خراسان آید . مـا راه براو گرفتهایم وبا شما درمقام اتحادیم. میرزا بابر ایلچی را رعایت فرموده جواب مناسب فرستاد.

در آن اوان، میرزا بابر شنید که حاکم سیستان شاه حسین اندیشهٔ خلاف کرده و در وادی مخالفت جولان می‌نماید. بنابرآن، با سپاه فراوان بدان صوب روان گشت. چون قصبهٔ اسفزار محل نزول‌پادشاه عالی تبار گشت، امرا رابرسبیل منقلای ازپیش روان گردانید. شاه حسین دانست که مقاومت باسپاه منصور درحیّز قدرت او نیست. باج و خراج قبول کرد. میرزا بابر قلم عفوبرجریدهٔ جرائمش کشیده متوجه هرات گشت.

---

۱ ـ مط. ص۹۶۹: رقیه‌سلطان‌بیگه‌همشیرهٔ‌میرزاسلطان‌ابراهیم رابه‌جانب عراق‌برد وبه‌مهدعلیاگوهرشاد۔ آغا ومیرزا سلطان محمد رسانید.

ودرخلال این احوال امیرهند و که‌لوای مخالفت برافراشته[1] امیر ابراهیم را به سمرقند فرستاد[2] و عنان عزیمت به طرف استراباد انعطاف داد. میرزا بابر چون خبریافت شیخ علی بهادر را باجمیع‌سپاه به‌دفع او روان ساخت. ایشان‌درولایت خبوشان بدو رسیدند وجنگی صعب به‌وقوع انجامید. مرتبهٔ اول < سپاه > امیر هندو که غالب آمده به غارت مشغول شدند که ناگاه شیخ علی بهادر امیرهندو که را به قتل آورده نام خود وجد خود شیخ علی بهادر را زنده گردانید وسر اورا به میرزا بابرفرستاد.

وهم دراین سال، قلعهٔ عماد مفتوح گردید و شرح آن چنان است که محمد‌صالح نام جوانی را میرزا علاءالدوله برای جزوی نقدی به قلعهٔ عماد فرستاد. وی به قلعه رفت و با کوتوال قلعه مخصوص گشت و چند تقوز رخت وچند سبد میوه مرتب کرده با ملازمان قرار داد که به قلعه درآیند[3] و خود با کوتوال، به شراب‌خوردن مشغول گردید.

پس ملازمان وی شمشیرها کشیده به نام میرزا بابر صلوات دادند وچند کس را به قتل رسانیدند وخبرفتح را به‌میرزا بابرفرستادند. درآن‌اثنا محافظان میرزا علاءالدوله غافل گشته خدمتش فرار کرده ازراه غورمتوجه سیستان گردید. میرزا بابرامیرخداداد را با جمع کثیری به‌دفع‌وی ارسال نمود. میرزاعلاءالدوله چون از توجه جنود میرزا بابر خبر یافت به طرف عراق شتافت و به سرحد یزد خرامید وخبرتوجه خویش را به میرزا سلطان محمد فرستاد. برادر نامهربان‌دست رد برسینهٔ امید او نهاده پیغام داد که رایات عالیات متوجه خراسان‌است. آن برادر دربیابان‌یزد توقف کند < تا به‌وقت‌عزیمت ملحق شود[4] >. پس میرزا علاءالدوله

۱ـ علت مخالفت وی افراط بابر درشراب و زیاده روی‌سرداران‌وی در ظلم به‌مردم بود (حبیب‌السیر ج۳ جزو ۳ص ۳۱)

۲ـ همان امیرابراهیم پسرایدکو تیمور

۳ـ مط. ص۹۷۷ ؛ که اگرمجال یابندآن اشیارا به‌طریق مردم مزدورکاربرداشته به‌قلعه درآیند

۴ـ مط. ص ۹۷۹

روزی چندآن‌جا مکث نمود.

گفتار در لشکرکشیدن میرزا سلطان محمدبه خراسان ومحاربه‌نمودن با میرزا بابر

دراین سال، میرزا سلطـان محمد باسپاه باران عدد، از عراق رایت عزیمت به‌طرف خراسان برافراخت[۱]. وازآن جانب میرزا بابرباجنود با تهور به استقبال شتافت ودرولایت جام[۲] تلاقی فریقین دست داد. افواج آن دوسپاه به سان امواج دریا به‌هم پیوستند و عرصهٔ ناوردگاه ازمردان مرد و بهادران روز نبرد چون دشت محشرشد وشمشیرآبگون خاك وسنگ را رنگ یاقوت رمانی‌می‌داد وخاك‌میدان‌را به خون بهادران می‌سرشت.

نظم

به‌خون غرقه‌شدخاك‌وسنگ‌و گیا — بگشتی ز خون گر بدی آسیا
بیابان چو دریای خون شد درست — تو گفتی ز روی زمین لاله رست

بعد ازکوشش فراوان،سپاه عراق لشکر خراسان را مغلوب ساخت. میرزا۔بابرخود را به قلعهٔ عماد انداخته میرزا سلطان محمد متوجه هرات گردید.پیشتر امیرپیرزاد بخاری را به استمالت رعیت هرات فرستاده بعد از چند روز به‌تختگاه شاهرخ پادشاه خرامید. میرزا ابراهیم سلطـان را از حبس رها کرده نزد میـرزا علاءالدوله که به همراهش آمده بود روان ساخت[۳].

درآن اوان، ازجانب میرزا عبداللطیف رسول رسید ومکتوب رسانیدمضمون آن که شما را فتح خراسان < ومارا فتح ماوراءالنهر[۴] > مبارك باد. با میرزا بابر

۱ـ بك ج ۲ ص ۳۱۸ : گهرشاد بیگم با علاءالدوله میـــرزا و امـراءشاهـرخ‌میرزا به عراق رفتند وسلطان محمد میرزا را به تسخیرخراسان ترغیب نمودند.
۲ـ درقریهٔ فرهادجرد جام
۳ـ مط. ص۹۸۳: ومیرزاشاه محمود (پسربابر) رابه والدهٔ او داد.
۴ـ تکمیل ازمط.

جهت آن دوستی می کردیم که برادرشما بود. اگر نه همه کس را معلوم بود که در زمان شاهرخ پادشاه او که بود وما که بودیم.

میرزا سلطان محمد ایلچی را که محقر تحفه‌ای آورده بود مبلغی کلی داده روانه گردانید.

ذکر عصیان میرزا عبداللطیف با میرزا الغ بیك

در آن اوان که میرزا عبداللطیف از هرات به بلخ آمد، میرزا الغ بیك حکومت آن بلده را به او رجوع نمود. جمعی از امرای برلاس و ترخان وی را به مخالفت پدر تحریك نمودند. بنابر آن تیغ خلاف ازغلاف کشیده لوای عصیان و طغیان برافراخت و امیر منصور و سلطان ملك را که به‌حکم پدر ملازم او بودند مقتول ساخت[1]. از آن‌چنان پدری که در کمال علم و نهایت عدالت یگانهٔ عصر بود روی اطاعت برتافت وخودرا نشانهٔ تیرطعن [دوست ودشمن نموده زبان شتم ولعن عالم‌را برخود دراز گردانید.][2]

نظم

نشاید به شرع آن که پیچد پسر	ز سلطان دانشور آن گه پدر
ترا چون که باشد پدر پادشاه	فضایل مآب و عدالت پناه
سزد گر نپیچی ز فرمانش سر	نهی پیش درگاه و در پاش سر

پس صندوق تمغا را شکست ومنادی کرد که تمغا را برانداختیم.[3]

چون این خبر به میرزا الغ بیك رسید، میرزا عبدالعزیز را درسمرقند گذاشته با سپاهی چون حوادث گردون و ریگ هامون به ساحل جیحون آمده، میرزا

۱ـ نو: بی‌اختیارساخت. ۲ـ نو: نشانهٔ تیرطعن و دست زده زبان شتم و لعن گردانید.

۳ـ حب: باعث براین چیز آن بود که میرزا الغ‌بیك درباب حصول وجه تمغا و زکوة مبالغهٔ بسیار داشت.

عبداللطیف مانع عبور گردید وچند بار دولشکر از آب گذشته باهم جنگ کردند و در اکثر معارك ظفرسپاه میرزا عبداللطیف را بود.

روزی میرزا الغ بیك، میرزا عبدالله را از آب گذرانیده میرزا عبداللطیف‌وی را دستگیر کرده امان‌داد. بعدازچند روز ازسمرقند خبر آمد که میرزا عبدالعزیز دست به اهل وعیال امرا درازکرده. امرا بی‌طاقت گشتند و نزدیك به‌آن رسید که میرزا الغ بیك را گرفته و به میرزا عبداللطیف سپارند. در این اثنا صورتی روی نمود که در آیینهٔ خیال هیچ کس متصورنبود و تفصیل آن این است که:

میرزاسلطان ابوسعیدبن میرزا سلطان محمدبن میرزا میرانشاه بن‌امیرتیمور که همواره درخدمت میرزاالغ‌بیك می‌بود، دراین اوقات که پدر و پسردربرابرهم نشسته بودند فرصت را غنیمت شمرده ایل ارغون را به خود متفق ساخته‌رایت عزیمت به جانب سمرقند برافراخت. میرزا عبدالعزیزچون طاقت مقاومت نداشت درحصارخزیدو دم در کشید.

چون این خبر محنت اثر به میرزا الغ بیك رسید، عنان عزیمت به جانب سمرقند منعطف گردانید. چون سلطان ابوسعید خبرتوجه میرزا الغ‌بیك را شنید، ازظاهر سمرقند کوچ کرده به میان ایل ارغون در آمد و میرزا عبداللطیف ازآب آمویه‌عبور کرده درشهرسبز نزول نمود و بعدازچندروز باجنود عالم‌سوز روانهٔسمرقند گردید ومیرزا الغ‌بیك نیزبا دلاوران فتنه انگیز به استقبال شتافت. درقریهٔ دمشق جنگ صعبی به وقوع انجامید[1]. ناگاه بی آن که فتوری بر احوال سمرقندیان لایح شود، ازجانب پشته‌ای بر آمده روی به وادی فرارآوردند. امیرحاجی‌محمد۔ خسروبه میرزاالغ‌بیك گفت اگربدین جانب پشته فرود می‌آمدی مجموع لشکر میرزا عبداللطیف فرارمی کردند. فرمود ای حاجیم! عجب‌سخنی می گوئی!دارندهٔ فراز و نشیب مارا ازآن پشته فرودآورد.

---

۱ ـ درنیم‌منزلی سمرقند ازمستحدثات امیرتیمور(ترکستان بارتولدص ۸۸)

جهت آن دوستی می کردیم که برادرشما بود. اگرنه همه کس را معلوم بود که‌در زمان شاهرخ پادشاه او که بود وما که بودیم.

میرزا سلطان محمد ایلچی‌را که محقرتحفه‌ای آورده بود مبلغی کلی داده روانه گردانید.

ذکر عصیان میرزا عبداللطیف با میرزا الغ بیك

در آن‌اوان که‌میرزا عبداللطیف‌ازهرات به‌بلخ آمد، میرزا الغ بیك‌حکومت آن‌بلده را به او رجوع نمود. جمعی از امرای برلاس و ترخان وی را به مخالفت پدر تحریك نمودند. بنابر آن تیغ خلاف ازغلاف کشیده لوای عصیان و طغیان برافراخت و امیر منصور و سلطان ملك را که به‌حکم پدر ملازم او بودند مقتول ساخت[۱]. از آن‌چنان پدری که در کمال‌علم‌و نهایت‌عدالت یگانهٔ عصر بود روی‌اطاعت برتافت وخودرا نشانهٔ تیرطعن [دوست ودشمن نموده‌زبان شتم ولعن عالم‌را برخود درازگردانید.][۲]

نظم

نشاید به شرع آن که پیچد پسر ز سلطان دانشور آن گه پدر
ترا چون که باشد پدر پادشاه فضایل مآب و عدالت پناه
سزد گر نپیچی ز فرمانش سر نهی پیش درگاه و در پاش سر

پس صندوق تمغا را شکست ومنادی کرد که تمغا را برانداختیم.[۳]

چون این‌خبر به میرزاالغ بیك رسید، میرزا عبدالعزیزرا درسمرقند گذاشته با سپاهی چون حوادث گردون و ریگ هامون به ساحل جیحون آمده ، میرزا

۱ــ نو: بی‌اختیارساخت. ۲ــ نو: نشانهٔ تیرطعن ودست زده زبان شتم و لعن گردانید.
۳ــ حب: باعث براین چیز آن بود که میرزا الغبیك درباب حصول وجه تمغا و زکوة مبالغهٔ بسیار داشت.

عبداللطیف مانع عبور گردید وچند بار دولشکر ازآب گذشته باهم جنگ کردند و در اکثر معارك ظفرسپاه میرزا عبداللطیف را بود.

روزی میرزا الغ بیك، میرزا عبدالله را ازآب گذرانیده میرزا عبداللطیف‌وی را دستگیر کرده امان‌داد. بعدازچند روز ازسمرقند خبرآمد که میرزا عبدالعزیز دست به اهل وعیال امرا درازکرده. امرا بی‌طاقت گشتند ونزدیك به‌آن رسید که میرزا الغ بیك را گرفته و به میرزا عبداللطیف سپارند. در این اثنا صورتی روی نمود که در آینهٔ خیال هیچ‌کس متصورنبود و تفصیل آن این است که:

میرزاسلطان ابوسعیدبن میرزا سلطان محمدبن میرزا میرانشاه بن‌امیرتیمور که همواره درخدمت میرزاالغ‌بیك می‌بود، دراین اوقات که پدر و پسردربرابرهم نشسته بودند فرصت را غنیمت شمرده ایل ارغون را به خود متفق ساخته رایت عزیمت به جانب سمرقند برافراخت. میرزا عبدالعزیزچون طاقت مقاومت نداشت درحصارخزید و دم درکشید.

چون این خبر محنت اثر به میرزا الغ بیك رسید، عنان عزیمت به جانب سمرقند منعطف گردانید. چون سلطان ابوسعید خبرتوجه میرزا الغ‌بیك را شنید، ازظاهر سمرقند کوچ کرده به میان ایل ارغون در آمد و میرزا عبداللطیف ازآب آمویه‌عبور کرده درشهرسبز نزول نمود و بعدازچندروزباجنود عالم‌سوز روانهٔ‌سمرقند گردید ومیرزا الغ‌بیك نیزبا دلاوران فتنه انگیز به استقبال شتافت. درقریهٔ دمشق جنگ صعبی به وقوع انجامید[1]. ناگاه بی آن که فتوری بر احوال سمرقندیان لایح شود، ازجانب پشته‌ای برآمده روی به وادی فرارآوردند. امیرحاجی‌محمد خسروبه میرزاالغ‌بیك گفت اگربدین جانب پشته فرود می‌آمدی مجموع لشکر میرزا عبداللطیف فرارمی کردند. فرمود ای حاجیم! عجب‌سخنی می گوئی!دارندهٔ فراز و نشیب مارا ازآن پشته فرودآورد.

۱ــ درنیم‌منزلی سمرقند ازمستحدثات امیرتیمور(ترکستان بارتولدص ۸۸)

میرزا الغ بیك مغلوب گشته روانهٔ سمرقند گردید. میران شاه قوچین که از گماشتگان او بود دست استرداد برسینهٔ امید او زده میرزا الغ بیك به اتفاق فرزندش میرزا عبدالعزیز به جانب شاهرخیه روان شدند.

ابراهیم کوتوال[۱] قلعه قصد او کرده بنا بر آن ازشاهرخیه باز گشته به‌سمرقند آمد و با پسر ملاقات فرموده بین الجانبین حکایات غریبه گذشت[۲]. آخرالامر میرزا۔ عبداللطیف عباس نامی را که پدرش به فرمان میرزا الغ بیك کشته شده بود انگیز کرد تا پیش خانی که درآن ولا گزیده بود[۳] زانوزده طلب قصاص فرمود. خان بر زبان راند که به مقتضای شرع شریف عمل نمایند. اکثر علمای سمرقند فتوی نوشتند که قصاص میرزا الغ بیك واجب است و میرزا عبداللطیف آن جناب را به امیرحاجی محمد خسرو سپرد تا احرام سفر حجاز بسته متوجه شود و از بادیهٔ خون خوار ملك فانی روی به جهان ربانی آورد.

از امیرحاجی منقول است که گفت به هنگام شام در رکاب میرزا الغ بیك از سمرقند بیرون آمدیم. آن جناب درغایت سرور وفرح اسب می‌راند و از هرگونه حکایت بامن می گفت. چون اندك مسافتی قطع کردیم، ناگاه شخصی ازعقب دست مرا بکشید. یکی ازقوم سلدوز بود. گفتم چه خبراست؟ گفت حکم خان چنین شد که میرزا الغ بیك را درمحلی که آبادانی است فرود آورند تا یراق ایشان کرده‌شود. میرزا پرسید که چه می گوید. صورت حال‌را باز نمودم. بنا بر آن زبانش از گفتار بازماند و در قریه‌ای محقر فرود آمده چون هوا اندك برودتی داشت مرا فرمود تا آتشی افروخته کباب کنم. پس بعضی از نوکران به‌آن کار مشغول شدند. ناگاه

۱ـ مط.ص.۹۹: داروغهٔ آنجا ابراهیم ولدپولادکه مملوك میرزا بود قصد ولی‌نعمت کرده خواست که اوراگرفته به سمرقند فرستد. میرزا الغ بیك این معنی دریافته

۲ـ حب: عبداللطیف ازکمال قساوت وقلت‌حیا ازروی سخریت و استهزا بی‌واسطه وبه‌واسطه سخنان ناخوش به سمع پدررسانید. ۳ـ حب: در آن ایام‌آن ناجوان‌مرد تقلید حضرت صاحب‌قران کرده مفلوکی ازاولاد چنگیزخان را برمسند خانی نشانده

شراره‌ای از آن آتش به‌ردائی که بردوش او بود رسیده اندك‌اندك احتراقی در ردا پدیدآمد. میرزا به دست خویش آتش را منطفی کرده اضطراب بسیار نموده ازحال میرزا عبدالعزیزمی‌پرسید که ناگاه عباس‌وشخصی دیگردرآمدند. چون چشم‌میرزا برعباس افتاد ازجای برخاست ومشتی چند برسینهٔ عباس زد وآن شخص که رفیق عباس بود، پوستین میرزا را ازدوشش ربود. عباس ازخانه بیرون رفت تا ریسمان بیاورد و امیرحاجی‌محمدخسرو درخانه محکم کرد تا میرزا غسل کرد. عباس بازگشت ومیرزا را بیرون برده در قرب مشعل به یك ضرب شمشیر به‌قتل‌آورد[1] و میرزا عبداللطیف، پیش ازاین واقعه به سه روز برادرخود میرزا عبدالعزیزرا کشته بود. یکی ازفضلا این قطعه را در تاریخ فوت میرزا الغ‌بیك نظم کرده:

شعر

الغ بیك آن شاه جم اقتدار — که دین نبی را از او بود پشت
ز عباس شهد شهادت چشید — شدش سال تاریخ «عباس کشت»

فی‌الجمله میرزا عبداللطیف بی‌عاقبت جمعی از امرای برلاس وترخان را مثل<امیرمحمود یان‌توق‌وسلطان جنید وسلطان‌یوسف و امیراسمعیل‌صوفی‌ترخان را به قتل‌آورد. چه در روزفتح سمرقند[2]>امیرسلطان شاه برلاس و < پسراو >[2] امیرجلال‌الدین را به‌قتل آورده بودند. سلطان ابوسعید را از ایل‌ارغون پیش‌خود طلبیده محبوس گردانید.

متوفیات

میرزاالغ‌بیك‌بن شاهرخ پادشاه بن صاحب قران امیر تیمورگان . میرزا ـ الغ‌بیك درفضیلت وعدالت و کرم بی‌شبه و نظیر بود و همواره همت برتربیت اهل فضل و کمال مصروف می‌داشت ودر اسلام پادشاهی به‌حکمت وعدالت و فضیلت‌مثل

۱ـ تذ: برلب‌آب سوج که بیرون شهر سمرقند است. ۲ـ تکمیل ازمط. ص۹۹۲

او نبود وقوت حافظه‌ای خوب داشت ومنقول است که [هرجا نوری که انداختی و آن جانورهرشکاری که کردی[1]] تاریخ آن‌را می‌نوشت که در کدام وقت واقع شده و آن را دفتری ساخته بود . روزی آن دفتر گم شد. کتاب‌دار نزد میرزا آمد، شرح آن را باز گفت.میرزا فرمود که غم مخور که‌تمامی آنچه در آن دفتر نوشته‌اند به خاطر دارم و آن را باز می گفت ودر دفتری دیگرمی‌نوشتند. بعد ازمدتی نسخهٔ اول پدیدآمد. چون مقابله نمودند به غیرازپنج جا دیگرهمه موافق بود[2]. وعدلش به مرتبه‌ای بود که اززمینی که چهارخروار محصول حاصل می‌شد چهاردانگ مس مال وخراج می گرفت.

ازآثارش درسمرقند مدرسه ای است وبر آن‌جا وقف بسیار کرد و صد طالب علم‌آن جا موظف بودند. دیگر رصـدی در حوالی سمرقند ساخته وزیج‌استخراج فرموده ومولاناغیاث الدین محمد و قاضی‌زادهٔ رومی و ملاعلی قوشجی در آن باب امداد نمودند.

پوشیده نماندکه بار اول کتاب‌زیج‌را حکیم طهموفورس[3](؟) استخراج نموده و بعد از آن زیج حکیم ابرخس[4] است کـه درسنهٔ احدی و سبعمائه بسته شده و < زیجی که > بخت‌النصرموافق سنهٔ ستمائه اسکندری کرده بعد ازآن‌زیج‌حکیم منلائوس[5] که بعدازآن به دویست وچهل‌وچهارسال‌درسنهٔ عشرو اربع مائه‌اسکندری ساخته و کتاب مجسطی که حکیم بطلمیوس بعداز چهل و یك سال درسنهٔ احدی و

۱ ـ تذ. نسخ: هرجانورشکاری‌راکه‌انداختی ـ جانورانداختن به‌معنای شکاراست باحیوانات شکاری مثل یوزوبـازوغیره. ۲ـ درخصوص‌حکایات مربوط به‌هوش‌وحافظهٔ‌الغ‌بیك رجوع شود به‌بدایع‌الوقایع آصفی ج اول ازصفحهٔ۴۷۳تا۴۸۴.

۳ـقراءت‌صحیح‌این‌کلمه‌میسرنشد، به‌ظن قوی‌طیموخارس‌حکیم ریاضی‌دان‌یونانی‌است‌که درزمان‌خویش گویند رصدکواکب‌کرده وبه روایت ابن‌القفطی دراخبارالحکماء(چاپ‌مصر۱۳۲۶ص۱۴۸)بطلمیوس درکتاب المجسطی نوشته‌که زمان وی‌چهـارصدوده سال‌پیش از وی بوده‌است.

۴ـ هیپارك Hipparque ریاضی‌دان یونانی (حدود ۱۹۵ تا ۱۲۵ ق.م)

۵ ـ Ménélaüs از مردم اسکندریه دراواخرقرن اول میلادی مؤلف کتاب اکر (کرات ـ Sphériques)

خمسین و اربع مائه‌اسکندری‌درزمان‌شاپورذوالاکتاف‌پرداخته‌واز زیجی که‌درزمان پادشاهان اسلام نوشته شده < زیجی است که >[1] ابومعشر بلخی درزمان هارون‌ـ الرشید تصنیف کرده. دیگرزیج مأمونی است بعداز مجسطی به‌ششصد وهفتاد ویك سال که سنهٔ خمس <عشر>[1] ومأتین هجری تمام‌شده و زیجی‌دیگرحکیم محمدبن جابربه‌اتفاق خالد مروزی واختری مساح وحکیم‌اسطرلابی وغیرهم ترتیب‌داده‌اند وکتاب صورالکواکب‌را بعداز زیج‌مأمونی‌به‌صد وچهارده سال حکیم‌عبدالرحمن معروف به ابوالحسن صوفی جهت عضدالـدولهٔ دیلمی پرداخته و بعد ازآن زیج است که ازبرای الحاکم بالله اسماعیلی حاکم‌مصر ساخته‌اند و بعد ازآن< زیجی است که[1] > حکیم ابوریحان محمد بن احمد بن هارون الخوارزمی جهت سلطان مسعودبن محمود غزنوی ترتیب داده[2] و بعدازآن حکیم حسام‌الدین سالار به‌اتفاق حکیم انوری و زاهد عبدالرحمن خازنی ساخته و بعد از آن به بیست و هفت سال زیج علائی تمام شده و زیجی دیگرحکیم فریدالدین ابوالحسن علی‌بن عبدالکریم باکویی ترتیب داده. دیگر زیج‌خانی‌است که حضرت خاتم‌الحکما و افضل‌العلماء، خلاصهٔ سکان الارضین ، ناصح‌الملوك والسلاطین، وارث الانبیاء المرسلین ، اکمل العلماء المتقدمین و المتأخرین، استاد بشر،عقل حادی عشر، خواجه نصیرالحق و الدنیا والدین محمد بن حسن طوسی به فرمان هلاگوخان وابقای خان و به‌اتفاق مؤیدالدین عرضی و فخرالدین مراغی و فخرالدین اخلاطی و نجم‌الـدین دبیران قزوینی، درسنهٔ ثلاث وستین وستمائه هجری‌ترتیب فرموده‌اند. بعدازآن زیج‌الانوار است که هم در زمان حکیم محیی‌الدین مغربی ساخته و اندك اشکالی که در زیج خانی بوده حل کرده.**

۱ـ درنسخ نیست وقیاساً افزوده شده .

۲ـ منظورکتاب قانون مسعودی است.

ذکر قضایائی که در سنهٔ اربع وخمسین وثمانمائه واقع شده

محاربه نمودن میرزا سلطان محمد با بابر

میرزا بابر روزی چند که درقلعهٔ عماد توقف کرد، مانند برق و باد به‌جانب استراباد روان گردید. چون مردم خراسان ازظلم وجور امیرحاجی محمد غناشیرین که در نزد سلطان محمد اعتبار تمام داشت به‌جان رسیده بودند، فوج فوج روی امید به درگاه میرزا بابر آوردند و میرزا سلطان محمد براین معنی وقوف یافته میرزا علاءالدوله را به‌حکومت گرمسیر روان ساخت[۱] و به نفس نفیس عازم استراباد گردید. امیرحاجی محمد غناشیرین را باجمعی دلاوران جلادت آیین به‌رسم منقلای پیش فرستاد. میرزا بابر بافوجی ازجوانان باتهور به استقبال شتافت ودرمشهد راز** تلاقی فریقین دست داد. بعداز جنگ بسیار میرزا بابر غالب آمده سپاه عراق راه گریز پیش گرفتند وامیرحاجی محمد کشته گردید. ازآن‌جانب میرزا سلطان محمد در ولایت طوس آغروق را به‌خواجه پیر احمد خوافی حواله کرده به‌سرعت تمام ایلغار نمود. در راه به مردمان مجروح وخسته‌وافگار رسیدند.[۲] میرزا سلطان محمد حکم کرده بود که کسی‌را از گریختگان احوال نپرسند. ناگهان باسیصد سوار به‌اردوی بابر رسیدند و برغو[۳] کشیده ازگرد راه حمله کرد. چون میرزا بابر غافل بود لشکریانش هر یکی به طرفی فرار کردند. پس میرزا بابر نوبتی دیگر روانهٔ قلعهٔ عماد شد ومیرزا سلطان‌محمد تاشب‌درآن مکان‌توقف نمود. به‌خاطرش خطور کرد که شایدمخالفان به صورت فریب جای خود را گذاشته شیوهٔ غدری درخاطر داشته باشند. بنابرآن، به‌طرف طوس عودنموده‌خبریافت که‌اردوی او ویران‌شده.[۴]

۱ـ مط. ص۹۹۶: سلطنت مملکت‌گرمسیروداورزمین رابه نواب اومسلم داشت‌ونقش‌اهانتی‌درصورت اعانت برصفحهٔ حال‌اوگماشت. ۲ـ مط. ص۹۹۹: بسیاری ازآنهاکه جان به تك‌پا ازمعرکهٔ قتل امیرحاجی بیرون برده بودند رسیدند مجروح ...

۳ـ به‌ضم‌اول شاخی‌باشدمیان تهی‌که‌آن را مانند نفیرنوازند. (برهان قاطع) ۴ـ بك. ج۲ص ۳۲۳: خواجه پیراحمد خواتین و احمال و اثقال را گذاشته ازبیم وخوف بابریان متوجه خواف شد.

وهم در آن اثنا، ازهرات خبر آمد که میرزا علاءالدوله از گرم‌سیر بدان بلده شتافته و بر سریر سلطنت متمکن شده. میرزا سلطان‌محمد از استماع این خبر پریشان احوال شده به‌زبان آورد که هرویان بالطبع خواهان میرزا علاءالدوله اند. صلاح در آن است که به عراق رویم. امرا این سخن را قبول نمودند. بنابر آن، روانهٔ عراق گردیدند.[۱]

میرزا بابر، بعد ازرفتن سلطان محمد ازقلعهٔ عماد عازم هرات گشت. میرزا علاءالدوله قلعهٔ اختیارالدین را به احمد یساول سپرده به صوب بلخ شتافت ومیرزا بابر به هرات خرامیده احمد یساول حصار را تسلیم کرد. در آن اوان میرزا بابر با سپاه فراوان متوجه بلخ گردید. میرزا علاءالدوله چون ازتوجه بابر خبر یافت به طرف کوهستان بدخشان شتافت. میرزا بابر برسراو ایلغار کرده ناگهان اردوی وی را گرفت. میرزا علاءالدوله به مشقت بسیار اهل وعیال را گذاشته فرار نمود و میرزا بابر عازم بلخ گشت وحکومت آن بلده را به پیردرویش هزاراسبی عنایت نموده روانهٔ هرات گردید.

احوال ممالك ماوراءالنهر

میرزا عبداللطیف بعد ازقتل پدر و برادر بر سریر سلطنت قرار گرفت[۲]. جمعی از نوکران میرزا الغ بیك ومیرزا عبدالعزیز با یکدیگر اتفاق کرده درشب جمعه بیست‌وششم ربیع‌الاول سنهٔ اربع وخمسین وثمانمائه، دروقتی که آن شهریار دیوسار ازباغ چنار به شهر سمرقند می آمد، از کمینگاه تیری به‌سوی وی انداختندو آن تیر به‌هدف مقصود رسیده ملازمان میرزا عبداللطیف پریشان شدند ودشمنان خودرا به او

۱ــ مط. ص۱۰۰۱: مصلحت آن‌است‌که‌ما آوازه اندازیم‌که میرزا عبداللطیف باسی‌هزارسواربرسبیل ایلغاربه هرات‌آمده.

۲ـ مط. ص۱۰۰۴: خواطر و ضمائراعاظم و اکابربه یك بارگی از او رمیده شد و ترك و تازیك با یکدیگر همداستان شده انجمنها ساختند.

رسانیده سرش را ازبدن جدا کردند و ازپیش‌طاق مدرسهٔ میرزا الغ بیك بیاویختند.

مدت پادشاهی میرزا عبداللطیف شش ماه بود و او بعد ازقتل پدر پیوسته این بیت را تکرارمی کرد:

بیت

پدر کش پادشاهی را نشاید و گر شاید بجز شش مه نپاید

ازغرایب اتفاقات آن که میرزاعبداللطیف بردست با با حسین نامی کشته گشت و برطبق تاریخ قتل پدرش، کلك قضا تاریخ کشته شدنش را «با با حسین کشت» رقم زد.[1]

شعر

با با حسین کشت شب‌جمعه‌اش به‌تیغ تاریخ‌قتل اوست که «با باحسین کشت»

القصه [میرزا عبداللطیف پادشاهی بودبه وفورشجاعت موصوف به‌لطف‌طبیعت معروف. ذهنی درغایت حدّت وفهمی درنهایت کمال دقت. ازانواع دانش بهره ور به اصناف علوم‌مشتهر. فن تاریخ و نجوم می‌دانست و درمسائل دینیه مباحث مـوجه می‌توانست نمود.][2]**

بعد از واقعهٔ میرزا عبداللطیف، اکابر و اعیان‌سمرقند میرزا عبدالله‌شیرازی را پادشاه مجازی ساختند و وی تدبیرملك ومال را به قبضهٔ‌امیرابراهیم ایتکوتمور گذاشت. امراء شیرازحسدبردند و وی‌را به‌هواداری امیرعبدالرحمن بن‌میرزا الغ‌بیك‌متهم ساخته مقید گردانیدند. بعدازچهل روز وی‌را بامیرزا عبدالرحمن[3] به‌قتل‌آوردند و امرای عظام مثل سلطان احمد تمورتاش و اولاد امیرا براهیم و پسرامیر بایزید و علاءالدوله[4] و جمعی از امرای نام‌دار از درگاه شاه‌زاده متوجه خراسان

۱ـ تاریخ قتل‌پدرش‌که بردست عباس نامی‌کشته شده بود باجملهٔ «عباس‌کشت» برابربود.

۲ـ قسمت بین‌دوقلاب‌درنسخهٔ پافقط ۳ـ پا: عبدالرحمن‌چمنی ۴ـ نو: میرزاعلاءالدوله‌ـ عبارت مبهم است. میرزا علاءالدوله ازهرات به‌طرف بلخ فرارکرده بود و در آن‌جا بود که امرای ناراضی ازمیرزا عبدالله به‌وی پیوستند.

شدند و میرزا سلطان ابوسعید که در اواخر ایام حیات میرزا عبداللطیف از محبس گریخته به بخارا رفته بود، پس از اشتهار این خبر آن بلده را ضبط کرده به جانب سمرقند توجه نمود. میرزا عبدالله به استقبال شتافته بین‌الجانبین محار به دست داد و سپاه سمرقند غالب آمده میرزا سلطان ابوسعید روی به‌طرف بلاد ترکستان نهاده چندگاه در آن ولایت به‌سر برد.

در این اثنا، به‌میرزا عبدالله خبر رسید که میرزا علاءالدوله به بلخ آمده است و داعیه دارد که به سمرقند تعرض رساند بنا بر آن میرزا عبدالله به‌جانب سمرقند معاودت نمود. آن‌دو پادشاه عالی‌تبار بی آن که جنگ وجدال نمایند به‌جانب‌ولایت خود مراجعت نمودند.

گفتار در قضایائی که در بلاد روم واقع شده

در این سال، سلطان مراد پادشاه روم، با سپاه زیادهٔ ازحیز شمار بیرون و از اقطارسحاب و امطارسموات‌افزون روانهٔ بلاد ارناؤت گردیده در حوالی آقجه‌حصار نزول نمود و آن قلعه‌ای بود در غایت‌متانت و شهر بندی‌مختصر اما درغایت‌حصانت. سپاه جرار آن قلعه‌را مرکزوار در میان گرفته جنگ انداختند و جمع کثیری از رومیان کشته‌شدند. بنا بر آن‌سلطان‌مراد بی آن که‌قلعه‌را فتح کندبه‌ادرنه‌معاودت‌نمود و در آن زمستان‌داعیهٔ‌وصلت با ذوالقدراوغلی به‌خاطرش گذشت و کریمهٔ‌پادشاهی را که‌دختر ذوالقدراوغلی بود، به‌حبالهٔ‌فرزندش‌سلطان‌محمددر آورده بعداز تردد رسول ذوالقدراوغلی قبول نمود و دختراو را به‌عظمت‌تمام به ادرنه آورده زفاف فرمود.**

قضایائی که در سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمائه واقع شده

در این سال، سلطان مراد فوت گشته[1] سلطان محمد پسرش‌چون‌ملك موروثی

۱ـ سه‌شنبه اول‌محرم سال ۸۵۵هـ (۱۳ فوریه۱۴۵۱م.)

و سریر قیصری به او منسوب بود بر تخت نشست. ابراهیم بیك قرامان‌اوغلی، برطبق نفاق ازلی، آن بی‌سعادت لم‌یزلی، آغاز مخالفت کرده [به‌خاطرش این‌معنی‌خطور نمود که این سلطان نوجوان و عنفوان عمر و کامرانی او است و از تجارب در طور جهان‌بانی <؟>[1] و اعدای دولتش همه پادشاهان عظیم‌القدر و بدخواهان او بـا عساکر بی شمارند و همگی اسلام و کفارند[2] و او بی‌تأمل در عاقبت‌کار و بی‌اندیشه از کژی فلك کج رفتار است . بنا بر آن غبار فتنه و فساد برانگیخت][3] و یکی از فرزندان خودرا جهت نهب مساکن عباد به مملکت گرمیان فرستاد و پسری دیگر را بالشکر قتال و ظالمان ستمکار بـه تاخت ولایت منتشا ارسال داشت.[4] بنا بر آن خرابی بسیار بـه مسلمانان و کفار آن دیار رسید و ازغـور اوغلی عیسی بیك که امیرالامراء آنادولی‌بود، این خبررا به‌سلطان‌محمدفرستاد.[5] بنا بر آن، سلطان‌محمد قراجه پاشا را به محافظت سرحد کفار به بوسنه فرستاد و خود باحشمت بی‌اندازه و قیاس و سپاه افزون از گنجایش حواس به‌طرف ولایت قرامان درحرکت آمد و اسحق پاشا را بـا جمعی بهادران منقلای گردانید . چون سپاه بهرام قهر در حوالی آق‌شهر نزول نمودند، ابراهیم بیك قرامان‌اوغلی، برمثال‌خس‌و خاشاك که ازتندباد گریزد فرار نموده به کوهستان داش‌ایلی[6] متحصن شد.

بنا بر آن، رایات عالیات سلطانی، در غایت عظمت وکامرانی به حوالی‌داش‌ایلی نزول نمود . ابراهیم بیك چون صولت وصدمت لشکرسلطان را مشاهده کرد و پروبال چترهمای فر اورا گشاده دید کبك‌صفت پای‌بست‌دام اضطراب و اضطرار شده در منزل تفکرو مضیق تحیرعاجزمانده خوفی تمام برضمیراو مستولی گشت و

۱ـ ظاهراًکلمه یاکلماتی افتاده. ۲ـ عبارت مبهم وبی‌معنی به‌نظر می‌رسد ظاهراً منظور این بوده‌که سلاطین زمان چه از اهل‌اسلام چه‌از کفاربا اودشمنی می‌ورزند.

۳ـ یافقط ۴ـ ابراهیم بیك که می‌خواست سراسرآناطولی رابرضد محمد بشوراند، سه نفراز مدعیان سلطنت ایالات آیدین ومنتشا وگرمیان را بدان مناطق فرستاد.

۵ـ وی‌که‌نتوانسته بود شورش را سرکوب‌کند بلافاصله ازسمت خودخلع شد.

۶ـ منطقه‌ای کوهستانی‌که سابقاً Cilice petrée خوانده می‌شد.

روز بخت او تیره و سیاه شد و از یأس و هراس رخ‌او رنگ یرقان گرفت و از تف و تاب عنف پادشاهانه پوست بر اعضای او چون مار بشکافت. از کردار ناصواب خودنادم گشته رسالتی مشتمل برعجز و انکسار و پیغامی مشعر براستغفار به صحبت مولاناولی که از فضلای آن زمان ممتاز و مستثنی بود به درگاه پادشاه به درخواست فرستاد و از جهت ترجمان گناه ومعذرت قدوم سپاه بلدهٔ آق شهر [وبیگ شهر[1]]را با مضافات پیشکش سلطان با احتشام نمود و از جهت شاه و سپاه و ارکان دولت هرگونه نزل اقامت فرستاد[2]. بنابرآن سلطان بعد ازتأکید عهد وپیمان و سوگند قرآن از جرایم او درگذشت و به جانب بلدهٔ ادرنه معاودت نمود.

ودر آن اوان که ابراهیم‌بیك طغیان نمود، اولاد منتشا و گرمیان اظهار مخالفت کرده بودند. بنابرآن، سلطان، اسحق پاشا را با سپاه کینه خواه به قلع‌و قمع آن طایفهٔ گم راه نام زد فرمود. چون مخالفان مقهور از توجه عساکر منصور واقف گردیدند هرکدام متفرق و آواره گشتند. <الیاس بیك> منتشا اوغلی از آن ورطهٔ هالك بعد از قطع مسالك به کشتی نشسته خود را به جزیرهٔ رودس در میان کفار انداخته کفر و نفاق را بایکدیگر ملحق‌ساخت. ودرحین مراجعت‌سلطان از سفر قرامان، در نزدیکی بورسا، جماعت ینگی‌چریان بر سر راه سلطان صف‌کشیده ایستادند و بی‌واسطهٔ ارکان دولت از افلاس و پریشانی وتنگ‌دستی زبان به شکایت گشودند و التماس انعام و احسان نمودند و خدمتگاری و جان نثاری خودرا گفتند. اگرچه این حرکت گستاخانه برخاطر سلطان گران آمد، اما سی کیسه درم نقره که هریك سی‌هزار آقچه بود برمحتاجان آن جماعت قسمت فرمود.اما بزرگان ینگی‌چری‌را صدچوب زد و از ملازمت ومنصب اخراج‌نمود و به‌جای هرکدام دیگری ازبندگان منصوب گردانید.

۱ـ نوفقط ۲ـ دختر خود را نیز به سلطان‌ترك داد.

گفتار در قضایائی که در بلاد خراسان واقع شده و لشکر کشیدن محمدبن بایسنقر دیگرباره به‌جانب خراسان وازپا درآمدن سرو جویبار سلطنت درموضع چناران

چون میرزا بابر مظفر ومنصور به دارالسلطنهٔ هرات رسید دید که صورتی بس غریب روی نموده: مفصل این مجمل آن که میرزا بابر در وقت عزیمت به جانب هرات قلعهٔ اختیارالدین را به اویس بیك سپرده و اویس بیك بخارپندار وغرور به‌کاخ دماغ خود راه داده به خیال استقلال اسباب قلعه‌داری مرتب ساخته علم فسق و فساد وظلم و عناد برافراخت[1] و با آن که میرزا بابر از یورش بلخ باز-آمده در باغ سفید نزول نموده بود، اویس هم‌چنان در مقام عصیان بود وچون آن حصاردرغایت متانت‌است، امرا درباب تسخیر آن‌متحیر گشتند. آخرالامر تدبیری بر مرآت ضمیر منیر خسرو جهانگیر عکس‌پذیر شده یکی از ملازمان را نزدیك اویس فرستاد که تو قدم از حصار بیرون‌منه که من بدان‌جا خواهم آمد.

آن گاه شبی پادشاه جم جاه به شهر تشریف آورده نخست جمعی از اهل ساز را به قلعه روان گردانید و از عقب طایفه‌ای از بهادران ارسال داشت . آن طایفه به در قلعه رفتند و آوازه در انداختند که میرزا رسید. اویس پس از استماع این خبر تا به دهلیز حصاربه رسم استقبال بیرون خرامیده شیخ منصور نامی‌در وی آویخت[2]. اویس بیك به زخم خنجر او را هلاك ساخته[3] دلاوران دیگر خودرا به اویس بیك‌رسانیده روح خبیثش را به دوزخ روان گردانیدند وهم در آن دو سه‌روز برادرش یوسف‌شاه‌قلعه را تسلیم نمود. میرزا بابر اورا نیز ازعقب اویس فرستاد.

۱- مط. ص۱۰۱۲: طشتهای‌کمرهای منارهای مدرسه‌وخانقاه خاقان‌سعید (شاهرخ)رابه توهم‌آن‌که سرکوب حصاراست ودرختهای ناژو که درباغ‌شهر برطرف حصار بود به‌همین توهم برید (رك. ایضا روضات‌الجنات اسفزاری)   ۲- مط. ص.۱۰۲: ازبهادران لشکرمنصورشیخ منصور...

۳- نو: اویس‌بیك را به‌یك‌زخم خنجر هلاك ساخته...

در این اثنا، یکی از مخصوصان میرزا علاءالدوله پیش میرزا بابر آمده عرض کرد که جناب پادشاهی به‌ظاهر هرات رسیده دردامن گازرگاه غایب گشت. جمعی از ملازمان حسب‌الحکم به تفحص مشغول شده میرزا علاءالدوله را ازوثاق اسکندر بیك بیرون کشیدند. میرزا بابر یکی ازمعتمدان را به محافظتش مأمور گردانید.

در سنهٔ خمس وخمسین و ثمانمائه به‌عزم قشلاق استراباد نهضت نمود. چون به سلطان میدانی[1] رسید، عنان کمیت جهان نورد به جانب بسطام معطوف ساخت و روزی چند خسرو سعادتمند در آن مقام رحل‌اقامت انداخت.

میرزا سلطان محمد، درآخر این سال لشکرهای فارس وعراق و کردستان و لرستان را جمع آورده به‌عزم یورش خراسان روان شد. چون موکب‌ظفرنشان به بلدهٔ اصفهان رسید، میرزا بابر این خبر را شنیده خواجه مولانا ** را که در-آن ایام از سمرقند آمده بود به‌رسالت نزد برادر فرستاد و طلب صلح نمود. مولانا جهد بسیار کرده بعد از مبالغهٔ فراوان مصالحه بدان قرار یافت که محقر ولایتی از خراسان داخل عراق باشد وخطبه وسکه به‌نام میرزاسلطان‌محمد موشح و مزین دد.[2]

میرزا بابر بعد از مراجعت مولانا، اعتماد بر صلح کرده از بسطام به‌صوب مازندران رفته لشکریان [به‌یوسون قشلاق قوریاها بستند[3]]. ناگاه خبر آمد که میرزا سلطان محمد دفتر عهدوپیمان را برطاق نسیان نهاده با سپاه فراوان به اسفراین رسیده. میرزا بابر از استماع این خبر با جنود دشمن شکن و بهادران‌مرد-

---

۱ــ مط ص۱۰۲۵: میدان سلطان ـ درفرهنگ آبادیهای ایران نام قریه‌ای‌آمده ازتوابع نیشابور وظاهراً همین نقطه است.

۲ـ بك ج۲ ص۳۲۴: سلطان محمدمیرزا ازغایت غرور به اصلاح خواجه میل نکرد وپیش خودش نگاه داشت. ۳ــ مط ـ نو: به واسطهٔ قشلاق قورهابستند. ـ یوسون به معنای طریقه، روش، قیاس است.

افکن علم عزیمت به طرف مخالفان برافراخت و میرزا سلطان محمد چون بـه‌ـ خراسان آمد، امرا و داروغگان به اطراف ولایات روان ساخت. از آن‌جمله امیر عبدالرحیم را نامزد قوهستـان گردانید و چون به‌قاین رسید، در آن اوان احمد یساول حاکم آن دیار بود. به‌اتفاق‌قرامان ترکمان < که‌حاکم‌تون بود[1] > باوی محاربه کرده سر او را به میرزا بابر فرستادند و میرزا سلطان محمد خبر بیرون آمدن‌میرزا بابر از مازندران شنیده ازاسفراین بازگشته عازم استراباد گردید** درموضع چناران آن جنود گران‌چون ابر بهاران جوشان و خروشان به‌هم رسیدند[2] وعرصهٔ آوردگاه از برق رنگارنگ سبزه‌زار و سمن‌زار شد وهوای مـعرکـه از اعلام رماح گلستان ولاله‌ستان گشت. از تیرهای دلاوران برصحن صحرا بیشه‌هـا پیدا شد و از عکس سنان‌چون آفتاب روی هوا پرازشهاب درخشان شد.

بیت

زچشم سنان آتش آمد برون — زمین شد به کردار دریای‌خون

میرزا سلطان محمد درآن ستیز و آویز نشان روز رستخیز آشکارا گردانید. امیر احمد فیروز شاه از جوانقار حمله کرده شیر احمد راکـه در برانقار مـیرزا بابر بود، منهزم گردانید[3] وابوسعیدمیرم که از نزدسلطان محمدآمده بود معروض گردانید که میرزا سلطان‌محمد عازم قول‌بزرگ‌است. پس‌دراین اثنا، میرزا سلطان محمد [دل‌سیاه[4]] بر قلب‌سپاه حمله آورده در میان قلب درآمد. عساکرخراسان قدم جرأت پیش‌نهاده نگذاشتند که عراقیان به‌میرزا سلطان محمد بپیوندند. پس زمان کوشش و کشش امتداد یافت وشکست صعب برلشکر عراق راه یافت. میرزا سلطان محمد دستگیر گشته فرمان فرمای خراسان سواره ایستاده بـود که مـیرزا سلطان محمد راکه زخمی در دست داشت آوردند. میرزا بابر زبان به طعن گشاد

۱ـ مط. ص۱۰۲۸ ۲ـ مط: آن دوسپاه گران وآن دودریای بی‌کران جوشان وخروشان.
۳ـ امیرنظام الدین‌احمدبن فیروزشاه‌که شیراحمد راکه ازقبل بابرحاکم استراباد بود به‌قتل‌آورد.
۴ـ پا فقط

که از من چه گناه سرزده بود که دو نوبت لشکر به خراسان کشیدی و خودرا به این نوع بلاانداختی. میرزاسلطان محمد گفت کارملك بی اینها نمی‌شود. پس‌مو کلان اورا از پیش بابر میرزا بردند. میرزا سلطان محمد دستمالی گرفت که زخم خود را ببندد. مو کلان گفتند که کار از آن گذشته که زخم را بندی. میرزا سلطان‌محمد گفت که بابر رحم را برطرف کرد. گفتند بلی. گفت پس‌مرا به کجا می‌برید؟ یکی ازملازمان میرزا بابر وی‌را به‌قتل آورد.**

منقول است که در آن اوان که میرزا سلطان محمد در حوالی اسفراین[1] نزول نمود، امرای بارگاه و مقربان درگاه را طلب کرده ایشان را دل‌داری می‌داد. در آن اثنا قریب سه‌هزار جوان به‌یك‌بار دستارها از سر گرفته گفتند جانهای ما فدای تست و در روز دیگر که شاهزاده از دست ساقی اجل جرعهٔ فنا نوشید ایشان فرار کرده بودند چنانچه از آن سه‌هزار جوان یك نفر کشته نشده بود.

چون میرزا بابرازجانب برادرخاطرجمع ساخت، میرزا علاءالدوله را که در اردومقید بود میل کشید. اما مباشر آن فعل شنیع بر آن جناب رحم کرده میل‌را برمردمك دیده‌اش نکشید.

بعد از آن رایات آفتاب اشراق بابری به جانب عراق درحرکت آمدو بدین سبب که میرزا سلطان محمد ازراه ری آمده بود< و > غلات آن‌جا تلف شده بود، بعد ازتقدیم مشورت رایها بدان قرار گرفت که ازراه یزد متوجه شیرازشوند واین نخست امری بود که خارج ازحد وقانون توجه درآهنگ راه عراق ازپردهٔ تدبیر بیرون افتاد. چه جهان شاه‌پادشاه اختیار آن راه را که محل عبور سلاطین گردون اقتدارنبود، حمل برضعف‌سپاه‌میرزا بابرفرمود. دیگرخطا آن بود که‌مکتوبی که‌به آذربایجان‌فرستاده مهر برپشت زد.** بنا بر آن، ترکمانان طمع درولایت کردند.

۱ــ تذ: قبل ازجنگ یك روز درسرآب ریزی نعمان

وموکب‌همایون از بلدهٔ تون عبور نموده* در آن دیار نیز غله کم بود و رعایا غله را [به امید گرانی پنهان داشتند و کلانتران رعیت را به فروختن غله غدقن نموده بودند.[1]] میرزا بابر فرمود که درهرجا غله یابند تصرف نمایند. لشکریان در خانه ها ریخته هرچه یافتند بردند* ودر دارالعبادهٔ یزد نزول اجلال فرمود. امرای میرزا سلطان محمد، امیر نظام الدین احمد وامیرسلطان حسین پسران امیر- فیروزشاه وخواجه غیاث الدین پیراحمد خوافی به خدمت رسیده شرف ملازمت دریافتند و به‌عز بساط بوسی پادشاه مفتخر گشتند[2] وهمای‌رایت سعادت طراز به‌هوای تسخیر شیراز درپرواز آمده[3]، دردارالسلطنهٔ شیراز نزول اجلال‌فرمود ودر آن‌اوان الوند ولد میرزا اسکندر ترکمان به موکب فلك احتشام میرزا بابر پیوست.

گفتاردرقضایائی که درماوراء النهرواقع گشته وکشته شدن میرزا عبدالله شیرازی وجلوس سلطان ابوسعید برمسند ایالت وسرافرازی

دراین سال، سلطان ابوسعید برقلعهٔ یسی** مستولی گردید. چون میرزا عبدالله ازاین حال آگاه گشت، درقلب زمستان جمعی بهادران را به‌دفع وی‌ارسال نمود. سلطان ابوسعید درشهر متحصن گشت. امرای سمرقند، ازروی خشم و کین قلعه را چون نگین درمیان گرفتند. سلطان ابوسعید ملازمان خود را درشب لباس اوزبکان پوشانیده از شهر بیرون فرستاد. در روز سیاهی نموده آوازه انداختند که سپاه اوزبك به مدد رسید. در شهر نقارهٔ شادیانه کوفتند. لشکر میرزا عبدالله اموال واثقال را گذاشته به جانب سمرقند گریختند وفوجی امان خواسته

---

۱ ــ مط: به امید، غلاءنهان می‌داشتند وکلانتران رعیت ریزه (ظاهراً به‌معنای خرده‌پا)رابه‌فروختن نمی‌گذاشتند. * بین دوستاره فقط درنسخهٔ پا

۲ ــ مط: تربیت یافته به‌امارت دیوان‌اعلی معین گشتند. ۳ـبك ج۲ ص۳۲۵: «پهلوان‌حسین دیوانه را به‌داروغگی وخواجه غیاث الدین سمنانی‌را به ضبط مال» اصفهان فرستاد«وخود از راه یزد به‌شیراز رفت».

ملازم گردیدند.

چون میرزا عبدالله زمام اختیار به محمد بیك داده بود، تجبر و تکبر تمامی او را دست داده امرا و ارکان دولت از او به جان رسیده بودند و خواجه عطاءالله شیرازی نیز که وزیر بود ابواب شلتاقات گشوده از بابت بقایای سنوات از اهل مملکت مطالبه‌ها می‌نمود و خــواص و عوام را به دست محصلان گرفتار ساخته بود. بنا بر آن، روی به درگاه سلطان ابوسعید می‌نهادند. چون سپــاه شکسته به سمرقند رسید، میرزا عبدالله ابواب خزائن گشاده زر بسیار به صغار و کبار انعام فرموده به‌جانب یسی در حرکت آمد.

چون این خبر به سلطان ابوسعید رسید، رسولان کاردان نزد ابوالخیرخان فرستاده مددطلب نمود. بنا بر آن، ابوالخیرخان با سپاه فراوان به‌سلطــان ابوسعید ملحق گشت. آن دو نیك اختر به اتفاق یکدیگر با سپاه زیاده ازچون و چند، ازراه تاشکند وخجند عبور کرده متوجه سمرقند شدند وچون به صحرای دیزق[1] رسیدند وآن بیابانی بی‌علف بود و به‌واسطهٔ وزیدن باد مسموم مرد ومرکب هلاك می‌گشت.

نظم

سمومش ز بس غارت زندگی	دم صور را داده شرمندگــی
در آن‌وادی سهمگین خاروخس	پرنده عقاب اجل بــود و بس
گلش خار وخارش‌چو نشتر همه	گل آتشین هم چو اخگر همه
در آن وادی پر خطر از گزند	نگشتــی بجز آفتــاب بلنــد
بود گردبادش مناری ز گرد	سرش رفته بر گنبد لاجورد

خان فرمود تایده کردند. با وجود که آفتاب‌در برج‌سرطان بود سرمای‌صعب به وقوع انجامید.**

1ـ صحرای دیزك یا دیزق واقع است برسر راه تاشکند به سمرقند (اراضی خلافت شرقیه) ـ نو: صحرای دبرق

میرزا عبدالله چون از توجه سلطان ابوسعید وابوالخیرخان وقوف یافت با سپاه خون ریز به استقبال شتافته درآخر جمادی الآخردرقریهٔ شیراز[1] که درچهار فرسخی سمرقند واقع است هردوسپاه به هم رسیدند. میرزا عبدالله به‌نفس نفیس بر سپاه اوزبك حمله نموده جمعی را به خاك هلاك انداخت.

بیت

به هرجا که‌بازو برافراختی سر خصم در پایش انداختی

میرزا سلطان ابوسعید بافوجی از اوزبکان برقلب معاندان حمله کرد.

بیت

به تیرو سنان و به شمشیر تیز برآورده از دشمنان رستخیز

ازتن کشته‌روی‌هامون‌پشته می کرد وازخون‌خسته‌دلان‌برسر کشته‌آب بقم[2]می‌راند.

بیت

ز کشته پشته‌ای شد زعفرانی زخون رودی به گردش‌ارغوانی

تو گفتی چرخ زرین‌ژاله بارید به گرد ژاله برگ لاله بارید

ازوقت طلوع پیکر زرین آفتاب از افق سیم سیما هرلحظه به‌قدر ارتفاع او نائرهٔ قتال و جدال بالا می گرفت تا نزدیك خط نصف النهار آتش پیکار فرونشست . بعد از کوشش و کشش ، نسیم نصرت بر پرچم علم سلطان ابوسعید وزیده میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم به حکم خان متوجه عالم بقا گردید.**

سلطان ابوسعید می‌دانست که‌اگر لشکراوزبك به‌سمرقند استیلایابند مضرت بسیاربرصغار و کبار آن‌جا می‌رسانند. بنا برآن، چون به دروازهٔ سمرقند رسیدند، به امیر اوزبك که حفظ اومی کرد[3] گفت که اسبان رانخست آب دهیم بعد از آن

۱ــ مط. ص ۱۰۲۱ : ازجانب شمال به چهار فرسخی سمرقند .

۲ــ چوبی‌سرخ‌رنگ‌که رنگ‌رزان بدان‌رنگ‌کنند وبه فارسی‌آن را بکم‌گویند (منتهی الارب درمادهٔ بقم وبرهان قاطع درمادهٔ بکم) ۳ــ روضةالصفا: یکی از امراء اوزبك‌که به‌شقاولی‌آن‌حضرت موسوم بود و درمعنی ازحفظ وحراست پادشاه غافل نبود

هرجا که صلاح باشد رویم. امیراوزبك موافقت کرده الاغان را درجوی آب که در قرب قلعه واقع بود راندند. اسب امیر اوزبك آب می‌خورد و کمیت سلطان هنوز سیر آب نشده بود که ازجوی بر آمد وتازیانه براسب زده به‌دروازه تاخت وآواز داد که منم سلطان ابوسعید. دروازه را بگشائید تا ازتعرض اوزبکان سالم بمانید. اهل شهر فی‌الفور دروازه راگشوده و سلطان سعادتمند خود را به سمرقند انداخت وبه ضبط برج‌وباره‌اشتغال نمود. ابوالخیرخان دربیرون متحیر وسر گردان بماند. سلطان ابوسعید سخنان سنجیده و حکایات پسندیده به‌وی پیغام کرد[1] و تبرکات لایق وتحفه‌های موافق برای خان وامرای اوزبك فرستاد. بنابرآن ایشان به دیار خود مراجعت کردند.

متوفیات

سلطان مراد بن سلطان محمدبن‌ایلدرم بایزیدبن سلطان مرادبن اورخان‌بن سلطان عثمان بن ارطغرل دراین سال از عالم انتقال نمود. مدت سلطنتش سی سال بود. مملکتش روم ایلی وآنادولی وتکه ایلی. درایام سلطنت سه‌جنگ کرده بود: جنگ اول باابراهیم بیك قرامان اوغلی وجنگ‌دوم باقرال انکروس وسیم‌باینقوی وسایرسلاطین فرنگ. بعد ازفوتش، فرزند اوسلطان محمد، درروز چهارشنبه غرهٔ محرم‌الحرام[2] به سلطنت نشست.**

وهم دراین سال، میرزاسلطان محمدبن بایسنقر بن شاهرخ پادشاه‌بن‌صاحب‌قران امیرتیمور گورکان کشته شد. مدت سلطنتش پنج سال. مملکتش عراق و فارس.**

۱ــ حب: پیغام دادکه ملازمان‌موکب خاقانی به جانب‌منازل خویش‌مراجعت‌نمایند ودیگردراین‌دیار اقامت نفرمایندکه فایده‌ای برآن ترتب نخواهد یافت.

۲ ــ روز اول محرم وفات سلطان مراداست و جلوس سلطان محمد ثانی روز شانزدهم محرم (محمد فاتح ص۸۵)

ولشکر کشیدن ابوسعید گورکان به جانب الکاء اندیجان

دراین سال، علی برلاس که حاکم ختلان بود، توهم بی‌جای گاه به خودراه‌داده پناه به ایسان بوغا برد . بنابرآن، وی نیز پا از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده مملکت اندیجان را غارت کرد. بنابرآن، سلطان ابوسعید، درروزیك‌شنبه هفتم صفر بالشکر نصرت اثر، برسرمخالفان بد اختر نهضت نمود. چون حوالی شاهرخیه محل نزول شهریار بحروبر گردید، ارکان دولت وامرای حضرت معروض گردانیدند که‌جمعی‌از اوزبکان که گمراهان‌راه‌ضلالت‌وسرگشتگان بادیهٔ‌جهالت‌اند، درحوالی < >[1] خرابی بسیار کرده‌اند. سلطان امیراحمد ترخان را با فوجی از بهادران به دفع آن نابکاران ارسال نمود و به نفس نفیس به جانب مخالفان نهضت فرمود.

چون حوالی اخسی[2] مضرب خیام عساکرظفر فرجام گردید، ایسان بوغا راه انهزام پیش گرفت و علی برلاس، ازخوف آن لشکر بی‌قیاس با جمعی امرای مغول پناه به قلعهٔ اندیجان بردند. آن‌حصن حصین که بارهٔ آن از کنگرهٔ قصرماه‌می‌گذشت و پایان خندقش برپشت گاوماهی می‌رسید.

شعر

فضایش چو دیوار همت بلند بروجش چو حصن وفا بی گزند
ملك طوف اطراف او کرده خو فلك گوی چرخی بربرج او[3]
زسختی بود آهن چنبرش چو دروازهٔ نا امیدی درش
دلش از دل دشمنان سختتر به روی همه دوستان بسته در[4]

چون این‌خبر به‌پادشاه‌عالی گهررسید، امیراحمدتمورتاش وغیاث‌الدین‌افضل

۱ـ ظاهراً کلمه‌ای افتاده ۲ـ اخسی‌همان‌اخسیکث است. ۳ـ پا: فلك‌کفتری‌چرخ‌برج‌او
۴ـ این مصراع فقط درنسخهٔ نو

و امیر جهان‌شاه و خواجه جمال‌الدین و کمال‌الدین محمود خواجه‌لاق و امیر سلطان ارغون و مبارزالدین که رؤس لشکر بودند و نورالدین سعید که انوار سعادت ازجبین اولامع می‌شد وشمس‌الدین محمد وظهیرالدین موسی که پشت و پناه آن گروه باشکوه بود و علاءالدین مبشر وعمادالدین را با جمعی از سپاه به رسم منقلای پیشتر فرستاد. درروز دوشنبه < >ربیع الثانی، درغایت عظمت و کامرانی درحوالی قلعه نزول نمود. از فر وشکوه سلطان عنان تمالك و تماسك از دست ضبط و تصرف ایشان بیرون شد. بعدازدو روز اهل قلعه امان‌خواسته حصار را تسلیم نمودند. سلطان ابوسعید حکومت آن قلعه‌را به‌جلال‌الدین بزرگ‌سلدوز ارزانی فرموده به‌جانب سمرقند معاودت نمود.

* گفتار در قضایائی که در بلاد روم واقع شده

در این‌سال، سلطان‌محمد پادشاه روم رسول پیش ملینوس تکفور[1] والی استنبول فرستاده پیغام‌داد که اگرچه درمیانه دوستی موروثی به‌عقود وعهود مؤکد است،** داعیهٔ آن شده که در کنار معبر، از جانب آنادولی[2] جزوی حصاری بنا شود. از آن جانب اروم‌ایلی‌هم معلوم شود که به‌سهولت نزول و عبور عساکرمنصوره می گردد. ازکمال محبت و اخلاص تکفور این قــدر ملتمس است که < از > آن مقدار < زمین که > عرصهٔ گنجایش حصاری داشته باشد مسامحه ننماید.

تکفور بعد از استماع این پیغام خواست که راه این التماس را به‌جانب‌خود نگشاید و سلطان را به‌جواب دفع‌الوقتی تسلی فرماید. و چون در آن ولایت شهر غلاط[3] در تصرف فرنگ وحاکم جنویز بود و ظاهراً آن‌محل ملتمس سلطان به‌غلاط اقرب می‌نمود، جواب سلطان به این نوع باز فرستاد که آن محل به من متعلق نیست و از ملك‌الملوك فرنگ است و میان ملك ما که به کیش و مذهب روم‌اند و حکام

۱- امپراطور بیزانس درآن تاریخ کنستانتن دراگازس بوده نه‌مانوئل که ظاهراً ملینوس تحریف نام اوست (رك تعلیقات) ۲ــ کلمه علی‌القاعده بایدروم‌ایلی‌باشد. ایلدرم بایزید بر ساحل آناطولی پیش ازاین دژی ساخته بود. ۳ـ غلاط همان Galata فعلی‌است وجنویز دولت ژن.

ایشان که برمذهب فرنگ‌اند همیشه مخالفت و جنگ است[۱]. و ادعـای این قضیه منجر به مفاسد کلی از جانب ممالك فرنگ خواهد بود وشد و به‌هیچ باب راه این داعیه را نخواهند گشود . و سلطان بر کذب و مخیله و حیلهٔ تکفور اطلاع داشت . بـه طریق جواب تسلیمی تکفور را در همان مقام بـاز گذاشت و از تجدید مراسله نموده از روی تواضع پیغام داد که غرض ما استرضاء خاطر تکفور بود. چون آن‌جا به مردم فرنگ متعلق بوده ما ملاحظهٔ ایشان نخواهیم کرد. [و بعد از این عمارت قلعه و بنا را استقامتی چندان از فتوحات به غیراز منازعه نخواهد بود[۲]] الحق مثل الفال علی‌ماجری درآن‌امر تخلف ننمود و علی‌القول سلطان با جمیع سپاه‌ظفرآیین شروع در تأسیس[۳] آن بنای حصن حصین بر همان پایهٔ متین کردند و هرروز بیست وسه‌هزار مرد به‌کار تعمیر آن قیام می‌نمودند. درفرصت چهل شبانه روز شهربندی و چهاربرج در غایت رفعت و ارتفاع به عمارت درآوردند.**

این قلعه که‌اختراع شاه است[۴]	بر قـوت حدس او گـواه ا
گردیده جهان بسی دویـده	گردیـده ولی چنان ندیده

متوفیات

دراین‌سال، سید محمدبن‌سیدمرتضی بن‌سیدعلی بن‌سید کمال بن سیدقوام‌الدین حاکم مازندران وفات یافت. فرزندش سید عبدالکریم، درآن اوان، در اردوی‌شاه عالی‌جاه مظفرالدین‌شاه جهان‌شاه بود. چون این خبررا شنید به‌ساری آمده‌قائم‌مقام دید.*

۱ـ اشاره باختلاف مذهب مردم بیزانس است‌باگماشتگان دولت ژن. مردم ژن‌کاتولیك بودند و اهالی بیزانس ارتودوکس. ۲ـ مانند سایرعبارات گذشتهٔ این فصل، این‌عبارت مغشوش است ولی به علت منحصربودن نسخه تصحیح آن ممکن نشد. ۳ـ تصحیح‌قیاسی ـ نسخه: شروع‌درددریاسن‌آن

۴ـ اشاره به دخالت مستقیم سلطان دربنـای قلعه (رك تعلیقات)

گفتار در قضایائی که در سنهٔ سبع و خمسین وثمانمائه واقع شده ولشکر کشیدن سلطان‌محمد پادشاه روم به‌جانب استنبول و مسخرشدن آن‌دیار

در اوایل فصل نوروز، آن سلطان نوجوان به هدایت بخت فیروز، چون در عزیمت‌فتح قسطنطنیه جازم ودرقلع‌وقمع اعدای‌دین‌عازم گشت،چاوشان به‌استحضار عساکراروم‌ایلی و آنادولی فرستاده بـه اندك زمانی لشکر بسیار و گروه بی شمار به درگاه آن پادشاه عالی‌تبار جمع گشتند و کمر تقویت و عبودیت سلطانی برمیان جان بستند. پادشاه ظفرآیین‌باسپاه نصرت‌قرین‌وشهریار گردون‌غلام باعدت و ابهتی تمام که در نگارخانهٔ خیال مثل آن متصور نگردد و شهسوار وهم دو اسبه غبارخیل آن نشکافد وشاهین فکردر هوای ادراك کمیت آن از پرواز بازماند، در شهرشوال در حوالی استنبول نزول نمود.**

و آن شهر بندی‌است به غایت وسیع با سه حصار متوازی چون دوائر سپهر بر یك‌دیگرمحیط و شرفات سور بی‌قصورش از کمند تسخیر در امان و غرفات قصورش برتر از ایوان کیوان . از جانب تری[1] دریای [قرادنگیزش خندق گشته][2] و از جانب‌خشکی‌خندق عمیقش به‌مرکز ارض بسیط رسیده به‌نوعی که هر گزدلو زرین خورشید، با وجود طناب طولانی شعاع، در این ایام یك‌قطره آب ازخندق عمیق او نکشیده و غواص بحار فکرت هیچ گاه به‌دولاب دیدهٔ بصیرت، با وجود امتداد رشتهٔ اشعهٔ بصری به غور ژرف مغاك آن نرسیده.

نظم

مـگـو قلعه‌ای[3] آسمان بلند	مـه ومهر را کوته از وی کمند
ته خندقش بحر طوفان و موج[4]	حصاری‌چوکشتی‌زموجش براوج

۱ــ چنین است درهردونسخه وظاهراً درمقابل خشکی آمده خندقی ــ قرا (سیاه) دنگیز(دریا) به معنای دریای سیاه است.
۲ــ پا: فرات درجنب‌آب گیرش
۳ــ نو: مگوقلعه بر
۴ــ نو: بهرطوفان موج

سر کنگرش برفلك کرده راه شده لنگرش فرق خورشید وماه
فصیل و ته خندقش در زمین رسید از دوجانب به‌چرخ برین
درش از رواق فلك بهره‌مند بر او حلقه ماه از سپهر بلند
به رفعت بر آن قلعهٔ پر ستیز بود برج کاخ فلك خاك ریز
درش بسته مـانند باب فرح گذشته کمندش ز قوس قـزح

شهری است عظیم در وسط خامس و سادس اقالیم و به طول و عرض معین در زیجات و تقاویم . از منشآت قیاصرهٔ قدیم و تخت گاه پادشاهان حکیم است. حصن حصینش بروضع مثلثی برساحل دریای اخضر روم مشتمل بر هفت کوه وهامون[1]

حصن و حجرش جواهر پاك میخ زمینش (؟) ستون افلاك[2]

و درون آن حصار را همه معمور ومسکون ساخته‌اند و ارکان بنیانش را بر اوج سماك بر افراخته و چندان قصر رفیع و خانه‌های پر زیب‌و زینت و ایوانهای آسمان‌منزلت‌در آن بنا کرده‌اند که محاسب وهم ازتعداد آن به‌عجزو قصور اعتراف می نماید و آبهای خوش گوار در آن بلده روان

بیت

زلالش رشك آب زندگانی نسیمش روح بخش جاودانی

القصه چون‌والی‌استنبول، ملینوس تکفور به‌دستورمعهودآن مردود، ازجمیع ممالك فرنگ و سایر فرق کفار برای محافظت حصار زیاده از حصر و شمار جمع آورده در دروازه‌ها رامضبوط گردانید، جنود روم به‌نوعی‌حصار نمودند که‌مخالفان اصلا بیرون نمی‌توانستندآمد. اماچون دوطرف آن دریا بود، ضبط آن جانب متعذر می‌نمود. در آن‌اثنا دو کشتی بزرگ که گوگه[3] می گویند، هریك‌پر ازلشکر فرنگ

۱ـ شهرقسطنطنیه‌مانند شهررم برروی هفت‌تپه بنا شده است. ۲ـ چنین‌است درنسخ وتصحیح آن‌میسرنشد وبیهوده است اگراشاره کنیم‌که‌اکثراشعارمتن از زینت‌لفظو زیب معنی عاری است.
۳ـ منظورگالرGalère بزرگ است‌که سه ردیف پاروزن داشته و بدان Trirème می‌گفتند.

باتوپ و تفنگ به مدد شهریان رسیدند و از جانب سپاه روم سلیمان‌نامی که حاکم کشتی بود به مدافعه مشغول شد. اما سفاین رومیان در جنب کشتی فرنگان به‌مثال زورق هلال بود درجنب‌دائرۀافق. لاجرم آن کافران جرارخودرا به‌حصارانداختند وشهریان مبتهج ومسرور گشته ازاین حادثه انکسار تمام برخاطر رومیان راه‌یافت. اکثر امرای سلطان در ترک محاصره با وزیراعظم خلیل پـاشا متفق گشتند. امـا شیخ‌الاسلام آق شمس‌الدین[1] و مولانا احمد گورانی و زغنوس پاشا به مصالحه رضا ندادند و استصواب اهل خبرت چنان مقرر شد که راه آمد شد کشتیها که به جانب فرنگ است مسدود گردانند و چند کشتی کوه مانند را بر گردونه‌ها تعبیه کرده بادبانها برافراخته، ازمیان دریا ازعقب‌شهرغلاط به‌صحرا کشیدند و بالای‌پشته‌های غلاط برده مقابل حصار رسانیدند. باز کشتیهارا در میان آب انداخته راه بحر را نیز استوار ساختند واطراف و جوانب قلعه رابه توپ وتفنگ گرفته دمبدم ازغریو و ولولۀ سپاه پرخشم و کین و ناله و افغان کفار لعین و ازصدای تفنگ وقزغانهای[2] سنگین درآسمان و زمین‌غلغله افتاد.**

بیت

تفکهای کین گرم وسرکش‌همه — وزان برجها برج آتش همه

و ازآواز طبل و کوس و صدای نای و ناقوس کافران انگشت برآذان خود می‌نهادند و از سر گوشی «یجعلون اصابعهم فی‌آذانهم من‌الصواعق حذرالموت والله محیط بالکافرین»[3] همگنان به‌هم خبرمی‌دادند.

القصه اکثر بروج و حصار قلعه را فرو ریختند و از طرف دروازۀ ادرنه نیز رخنۀ بسیار به بروج و حصار واقع گشته، بنا برآن تکفور جهت رخنه‌هـای سور جمعی از دلاوران فرنگ را مقرر داشت و محافظت شهر را بـه‌دست آن جماعت

---

۱ ــ نسخ: آقا شمس‌الدین ۲ـ غزقان به معنای دیگ‌است ودربرهان‌قاطع ذیل‌کلمۀ دیگ‌چنین آمده: توپ بزرگ رانیزگویند که‌بدان گلوله برقلعه اندازند. ۳ـ سورة البقرة ۱۸

بیگانه گماشت . این کار بر اهل حصار دشوار آمده بـه تکفور گفتند که محافظت محلهای خطرناك به‌امید مردمان بیگانه نتوان گذاشت. بلکه برسر این کار مردمان قدیمی و معتمدان بومی باید گذاشت . بنا برآن ، فرنگان از تکفور[1] رنجیدند و اتفاق ایشان به نفاق مبدل گشت.**

سلطان‌محمدجمیع‌سپاه را نزد خودآورده مقرر فرمود که بعد از فتح سه‌روز یغما و غارت مستمر باشد. روز دیگرچون خسرو سیارگان خنجرخون‌آلود از نیام سیم‌اندود سپهر بر کشید و کلاه گوشه از آسمان سبزقبا بنمود

نظم

چوصبح‌از افق‌تیغ گردون کشید — همه دامن چرخ در خون کشید
بر افکند شبدیز ظلمات نعل — بپوشید خـورشید خفتان لعل

سلطان محمد ، بـا جمعی سپاه و ملازمان درگاه ، از یمین و یسار و قلب و جناح سپاه و لشکردلاور و جنود ینگی‌چری به یك بار هجوم نموده روی به حصار حصین قلعه‌آوردند و به یك بار طوپ و تفنگ برقلعه ریختند . از حصار اول دوان دوان گذشته از ضربـات طوپ و تفنگ و از صدمات <ضرب زن>[2] رنگ کفار چون حشرات‌الارض پریده به‌طبقهٔ اسفل‌السافلین‌حصن حصین قلعه‌خزیدند. [اما به‌یك‌بار طوپ وتفنگ نیز بریختند][3] و سپاه پادشاه خود را به رخنه‌های حصار که هم چون دل عاشقان مهجور رخنه‌رخنه شده بود رسانیدند و می‌خواستند که خود را در درون حصار اندازند. اما دلاوران فرنگ و بهادران با فرهنگ مانع گردیده سردارآن قوم ازحصار بزرگ بیرون آمده به‌بالای‌حصارچه برآمده متوجه محاربه ومقاتله‌شد.

۱ــ ظاهراً کلمهٔ تکفورصورتی دیگر است ازتگور (تگ=تاج+ ور) که درارمنی مصطلح است.این کلمه اطلاق می‌شده برفرمان روایـان سیس (مرکزارمنستان‌صغیر) وگاهی هم برامپراطوران بیزانس (رك: یادداشتهای قزوینی ج۲ص۹۲و۹۶)

۲ــ پا: ضربات. نو: ضربه. تصحیح قیاسی. غرض از ضربه زن توپهای بزرگ قلعه کوب است.

۳ــ پا فقط

یکی از رومیان شمشیری از زیر دیوار برسینهٔ آن نابکار زده در ساعت آن کافر بی‌باك ازسر بارو به‌میان قوم‌شوم‌افتاد. بنا بر آن‌سایر جنود فرنگ‌روی به‌وادی‌فرار آوردند.**

بیت

خیل و حشمش همه هراسان برخاك هلاك گشته یك‌سان

سپاه روم به یك‌بار خود را از سرحصار به میان شهر انداختند.

شعر

حصار بلند از عبور سپاه شده چون ره کهکشان شاه‌راه

در میان محله و کوچه و بازار آن قوم بر گشته روزگار آغاز قتال وجدال کردند. به هنگام شام که آفتاب دولت فرنگ و فرنگیان مغربی دیار به خاك‌ادبار پنهان شدن گرفت و لمعات سیف و سنان جنگاوران در ابدان ظلام کافران اختفا پذیرفت، جنود روم خود را به تکفور مکسور رسانیدند. در آن اوان، آن مدبر نافرجام با سپاه اروم ایلی در زد و خورد بود و از تسخیر حصارغافل . چون مطلع گردید به‌وادی فرار شتافت. متوجه ساحل دریا شد. زیرا که جهت فرار او کشتی مهیا کرده بودند . در آن اثناء چند نفراز عزبان رومی که به غارت مشغول بودند رسیده رفقای تکفور ایشان را درمیان گرفته خواستند که به‌قتل آورند. تکفور در میان ایشان عزبانی را که نیم بسمل شده بودند دید . خواست که بـه‌دست خود ایشان را به‌قتل‌آورد، اسبش‌افتاد. عزب‌مجروحی برسرپا آمده به‌تیغ جهاد سرش‌را جدا کرد.**

چون قلم تقدیر رقم زوال برصفحهٔ روزگاراو کشید و اجل محتـوم منشور بقای آن مخذول را طی کرد وازجرعهٔ تیغ کأس‌ممات تجرع نمود و ازباد شمشیر آب دارآتش فعل سر آن خاك‌سارازتن جداما نـد، غلامان تکفورهر کدام به‌راهی گریختند. سلطان مدت سه‌شبان روزمبارزان و ابطال را به‌نهب رجـال واسر نسا و

اطفال، درچنین شهری مالامال ازصنوف رخوت واموال به کام دل خود گذاشت . و پوشیده نماند که در آن زمان از زرنقد وجواهر و نفایس اقمشه واجناس و اسلحه و خیمه وخرگاه وسایر اموال چندان در آن شهر بود که محاسب ماهر حکمت شرح آن برلوح خیال نتوانست نگاشت. این فتح در روزسه شنبه < >[1] ماه ربیع‌الاول سنهٔ مذکورواقع شد و «بلدة طیبة» تاریخ این فتح گردید و درآن چند روز، سپاه عالم سوزقصبهٔ غلاط و اسکودره و اخیولی وسلوری[2] را مسخر گردانید.

سلطان محمد مورخین را جمع آورد. ازایشان استفسار کرد که این‌شهر را که بنا کرده است. ایشان تاریخ آن بلده را به نزد سلطان محمدآوردند. در آن جا مرقوم بود که بانی این بلده پادشاهی ینقوبن ماطیاس[3] نام قبل ازاسکندر رومی، مملکتش ازحدود بلغار و روس تا اقصای فرنگ ومغرب وممالك صقالبه و ارمن تا سرحد عجم و نسبش به‌شدّادعادمی‌رسید. درروزی که شروع درساختن شهرمی کرد، چهل هزاربنا وچهل بارصد هزارفعله[4] ازبرای ساختن این شهرجمع کرده.

درتاریخ ترکی رومی مسطوراست که بعد از اتمام، روزی‌روقیا[5] نام حکیم‌از دیارمغرب آمده تماشای شهروکلیسا نمود. به خاطرش رسید که طلسمی بنانماید. ساری ازطلاساخت و دردهن او زیتونی گذاشت ولوحی ازطلاترتیب نمود. ادعیهٔ بسیار نوشته و آن ساررا درلوح گذاشت وآب سار که دراصفهان است آورده‌از کلیسا آویخت. بنابرآن، سارفراوان ازاصفهان آمده دراطراف بلاد روم متفرق شدند. درهرجا که زیتون بود یکی درمنقار ودو در چنگال گرفته در برابر سار طلا می‌ریختند. هرسال که < فصل[6] > زیتون می‌شد، آن لوح را به‌سارطلا دربالای کلیسا

۱ـ درنسخ سفید مانده واین روز ۲۰ جمادی‌الاولی سال ۸۵۷هـ بود برابربا۲۹مه۱۴۵۳ م. ظاهراً ماه ربیع‌الاول که درمتن‌آمده تاریخ شروع محاصره‌است

۲ـ غلاط (Galata) و به تلفظ کنونی غلطه است واسکدره (اسکوتاری). سلوری عمان Silivri می‌باشد. یعنی Selymbria و اخیولی Akhiolon همان Ankhialos.

۳ـ مسلماً چنین پادشاهی افسانه‌ای است. اماینقوبن‌ماطیاس یعنی ژان پسرماتیو.

۴ـ جمع عربی به‌جای کلمهٔ مفردفارسی.

۵ـ نو: روقیام

۶ـ نو: محل ـ پا: ندارد

نصب می کردند وسارها زیتون آورده در برابر آن سارمی انداختند و زیتون بسیار جمع می‌شد و اوقات رهبانان از آن می گذشت.

چون این خبر به دیار مغرب رسید که روقیا، درشهرچنان طلسمی بنا کرده است، درقیوس[1] نام حکیمی که با روقیاهم‌درس بود آمده اراده کرد که‌طلسمی بسازد. ازتوج[2] یك خم بزرگ ترتیب داد و اندرون آن را پراززیبق کرد وماهیی از طلا ساخته بر بالای آن خمی که پراز زیبق‌بود گذاشت ودر کناردریا میلی بنا کرد و آن خم را بر بالای آن میل گذاشت. پس ماهی بسیارهرروز در برابر آن میل می آمدند ومی‌ایستادند وچون هوا گرم می‌شد، آن خم نیز گرم می‌شد و زیبقی که درخم بود به‌حرکت درمی آمد. قضا را که‌به دریا تلاطم می آمد، ماهیها باز بازی می کردند و در اطراف میل می‌ریختند وماهیهـا را فروخته قیمت آن را بر راهبـان تقسیم می کردند.

بعد ازسیصد سال به سبب زلزله این شهرخراب گردید وچهل سال ویـران ماند. بعد از آن ، بوزنطین که از اولاد ینقوی ماتیاس بود از انکروس آمـده آن بلده را معمور گردانید. بعد از آن باز ویران گشت . بار دیگر درندو[3] نامی این شهر را معمور گردانید و بعداز او از رومیهٔ کبری[4] که از قدیم الایام الی یوم الآن دارالخلافهٔ تمام فـرنگ است و آن را شهر ریم پاپ می‌گویند، از آن جا پادشاهی قسطنطین نام خـروج نمود و به داعیهٔ تسخیر ممالك شرقی و شمالی نهضت فرمود و قسطنطنیـه را مسخر نمود و آن را دارالملك ساخته عمارت بسیار کرد و به تقویت دین مسیح کوشید.

۱ـ نو: درغنوس ۲ـ نو، لوج (؟) ـ توج درلغت‌به معنای میوه‌ای است‌که بدان به‌یابهی یاآبی گویند ولی این‌جا متناسب به‌نظر نمی‌رسد. ۳ـ چنین اسمی درکتب نیست. آنچه مسلم است این‌که ساکنین اقدم این‌ناحیه‌مجارستانی بودند ونخستین شهر را آنان در این نقطه بنا نهادند.
۴ـ پا: رومیهٔ اکبر ــ نو: رومیه کبرا. رومیة الکبری همان شهر رم است پای تخت فعلی کشور ایتالیا. پاپ پیشوای مسیحیان کاتولیك جهان در این شهراست ایرانیان زمـان‌صفویه آن را ریم پاپا می‌خواندند.

آثار بسیار در آن جا از او باقی مانـده است. الآن از آن جمله محله ای بـه آت میدانی مشهور است و آن مقام دیوان خانهٔ او بوده از نمودار های کریـاس عالی اساس او چند ستون از رخام در آن مقام باقی مانده و یك اثر دیگر از او دیری است معروف به‌دیر عزرائیل و دیر دیگری به اسم یحیی پیغمبر(ع) بنا نموده .

در زمان سلطنت او اکثر ارکان دولت او عمارات عالی ساخته‌اند ومنـازل محتشمانه هر کس به قدر وسع خود طرح انداخته که در این ایام گاهی از آن‌مبانی مدروسه آثار غریبه و نمونه های عجیبه ظاهر می‌شود که ازوفور اقتدار ومکنت‌وشمول بسطت و علوهمت ایشان اخبار می‌نمایـد واز بنای اول قسطنطنیـه تا این زمـان که تاریخ هجری به نهصدوهشتاد رسیده‌است، مجموع دوهزاروچهارصدویازده‌سال

گفتار درمستولی گشتن جهان شاه پادشاه برعراق وفارس

بعد ازقتل میرزا سلطان محمد [پادشاه صاحب‌قران عالی‌جاه مظفرالدین][1] جهان‌شاه پادشاه را داعیهٔ تسخیرعراق به خاطر رسید. زیرا که سلطانیه به شهسوار بیرامی وهمدان به‌علی شکر بیك متعلق بود ودرعراق دخلی عظیم داشت. رسولان‌به دیاربکر نزد جهانگیرمیرزا بن علی‌بیك بن قراعثمان فرستـاد ودختر اورا جهـت پسرخود محمدی میرزا خواست. جهانگیرمیرزا نیزپسرخود مرادبیك را با تحف‌و هدایای بسیار به درگاه پادشاه عالی تبارفرستاد.

جهان شاه پادشاه دراوائل بهار بالشکر بی کران و سپاه عدد باران که شمار آن ازحد و حصر زیاده بود[2] و افواج نامحدود ایشان چون دوائر فلك‌بی‌نهایت.

بیت

شهاب سطوت و دریا نهیب و باد شکوه — زمانه‌بسطت‌و گردون‌توان‌و کوه‌وقار

۱ــ با فقط ۲ــ نو: شمارآن ازعدد نمل ورمل زیاده بود.

از قشلاق وان و وسطان بیرون آمده علم عزیمت بـه جانب عراق بـرافراشت و علی مماش که ازقبل سلطان محمد والی دزفول وشوشتر[1] بود به خدمت پیر بوداق میرزا رفته مفاتیح آن بلاد را تسلیم نمود. میرزا پیر بوداق باسپاه نصرت الحاق از بغداد بیرون آمده به اردوی پدرملحق گردید. جهان پادشاه اورا با بعضی‌ازامرای عظام مثل‌امیر بایزید جاگیرلو وامیرشاهسوار وشاه‌علی بیرامی وپیرزاد بیك‌بخاری وامیرعلی نیك روز وسایرامرای عالم‌سوز برای تسخیر عراق در روزفیروز ارسال نمود. قبل از توجه میرزا و امرا، آیدین ملازم شهسوار باجنود بـه ساوه مستولی گشته بود و امیرشیخ علی بهادر< را > که از قبل میرزا با برحاکم آن بلده بود دستگیر کرده بود. درآن اثنا، پیر بوداق پریراق بلدهٔ قم‌را درمیان گرفت.درویش علی میرك ولدیوسف خواجه که والی آن بلده بود در های شهر را به مردم هشیـار سپرده آغاز انداختن تیروسنگ نمود. قریب به دوماه سپاه جهان‌شاه درحوالی‌شهر نشست. آخرالامر خواجه یحیی قمی که راتق وفاتق آن مملکت بود شهررا تسلیم میرزا پیر بوداق نمود. درویش علی میرك اسیر بند و زنجیر گردید.

پس میرزا پیر بوداق قم را به داروغه سپرده علم عزیمت به‌جانب جربادقان برافراخت وپیادهٔ بسیار ازخونسار طلب کرده برشهریان گماشت وبعدازچند روز جبراً وقهراً برآن قلعه مستولی شده سید تیرانداز شیرازی را <که از قبل میرزا بابرداروغه بود[2] > با امیر پیرمحمد طغایی و جمعی از دلاوران نامی را به‌قتـل آوردند وازآن جا با جنود فراوان ولشکر بی‌پایان روانهٔ اصفهان گشتندومردمان آن بلده چون ضعف سپاه جغتای را معلوم کرده بودند دفتر تربیت میرزا بابر را برطاق نسیان گذاشته رئیس محمد داراکی را به خدمت میرزا پیر بوداق‌فرستادند و اظهار بندگی وسرافکندگی نمودند.

۱ـ پا: شوشدر ـ نو: ششتر

۲ـ تکمیل ازدیاربکریه

درآن اوان، الوند بن اسکندر بن قرایوسف بن ترکمان [و امیر[1] باباحسن قرقین و امیرشیخ حاجی وحسن جلبری] وپهلوان حسین دیوانه باده هزار سوار جرار ازپیش میرزا بابر به‌حمایت مردم اصفهان آمده بودندو برلب زنده رودخیمه وخرگاه چون‌حباب برسرآب‌زده ازشهریان استمداد به مال ورجال نمودند واهل اصفهان چون ازبابریان ظلم وتعدی‌وبی‌راهی مشاهده کرده بودند از امرای‌جغتای وداروغهٔ شهرخودرا کشیده می‌داشتند و کوچه ها وسرمحله‌ها را محکم می کردند وبا خواجه عمادالدین‌محمود حیدراتفاق نموده خودرا مرتب‌ومهیامی‌ساختند و بابر میرزا ازشیرازمتوجه‌اصفهان بود و<سپاه> جغتای امیدوارکه بابرمیرزا بزودی بدیشان پیوندد واصفهانیان منتظرکه ترکمانان زودتراز راه جربادقان به ایلغار درآیند ولشکرجغتای را احاطه کنند. امرای جغتای واقف شده درشبی ازشبها که آوازهٔ نزدیك شدن‌ترکمانان افتاده‌بود، احمال‌و اثقال‌را به‌راه شیرازروانه‌کردند وخود تابه‌روز برسراسب‌پاس‌داشتندوچون‌روزشد به یك بار از در شهر روانه‌شدند. حسین دیوانه وخواجه غیاث الدین ازشهریان زنهارخواسته به‌لشکرملحق شدند.

ودراین ولا، میرزا بابرازشیرازمتوجه اصفهان شده بود وسنجرمیرزا را در ایالت شیراز به‌ایالت نصب نموده. بابرمیرزا درحوالی قصرزرد خبرهجوم‌ترکمان وانهزام لشکر را دریافت. درآن اوان، عنان از صوب اصفهان به جانب خراسان منعطف داشت وترکمانان به اصفهان درآمدند وبعدازیك هفته عمرشیخ‌بیك را به داروغگی وخواجه محمود حیدررا به سرداری تعیین کرده بعضی اکابراصفهان‌را مثل امیرقطب‌الدین ورزنه وشاه‌محمود خوزانی وامیرعبدالله باب‌الدشتی وسیدعماد گلباری وشاه محمد صفوی را همراه برداشته متوجه شیرازشدند وشیرازرا بی‌زحمت وتعب تصرف کردند وجهان شاه پادشاه ازحدود آذربایجان به‌عراق‌نزدیك

۱ـ پا: امیرباباحسین عراقین وامیرشیخ حاجی وحسن‌حلی ـ نو: امیرباباحسن غرقین وامیرشیرحاجی وحسن چلبی

شده ایالت اصفهان را به خواجـه محمود حیدر مفوض فرمود و حکم فرستاد و خواجه محمود به‌مراسم حکومت و وظایف سرداری قیام می نمود.

و چون زمستان منقضی شد، اصفهان را به پسرخود محمدی میرزا مخصوص ساخت و داروغه از جانب او لله محمد به‌شهر آمد. اما خواجه محمود حیدر به او التفاتی نکرد و وی وظیفهٔ ملازمت به جای می‌آورد.[1] در آن اثنا خواجه متوجه عالم دید.[2]

چون خبر فوت خواجه به سمع جهان شاه پادشاه رسید، پسر خود محمـدی میرزا را به‌اصفهان فرستاد و چون شاه زاده به‌حد بلوغ نرسیده بود مدار کار و مهمات منوط به رای لله صفرشاه برادر لله محمد بود و او به غایت محیل و مدبر و خون‌ریز و فتنه‌انگیز بود. اصفهانیان‌را به‌تهمت موافقت میرزا بابر و ارسال قاصد متهم ساخت [و جمیع را به بهانهٔ توجیه در نقش جهان حاضر کرده[3]] و ایشان را مقید گردانید و صورت حال را به پایهٔ سریر اعلی فرستاد.

در آن اوان جهان شاه پادشاه درخواجه حسن ماضی بود. سیداحمد طوقچی را که طوقاچی لشکر بود، از برای خراب کردن سور به اصفهان فرستـاد و از ولایت قریب پنجاه هزار بیل دار و تیشه دار همراه برده بارو را با زمین یك‌سان و هموار نمود.

بعداز یك ماه شهریار عالی جاه جهان‌شاه پادشاه به شهر در آمد و اکابر اصفهان را که مقید بودند به امرا سپرد و اهل و عیال ایشان را به قلاع آذربایجان فرستاد

۱ـ بك ج۲ ص۳۲۸: و اورا مجال تمکن نداد و او ازحشمت و ابهت خواجه اندیشناك بود.

۲ـ بك ص ۳۲۹: «ناگاه خواجه محمود راازدیوان قضای آسمانی نشان عزل حیات به‌دست ایلچی اجل به مجلس عشرت وشادمانی دروقتی که بساط معاشرت گسترده سازندگان دل‌نواز ونواز‌ـدگان پرده‌ساز به مطالعهٔ اورسانیدند.»

از این مرگ ناگهانـی، آن هم درمجلس عشرت، شاید بتوان تصور کرد که وی را مسموم کرده باشند.

۳ـ ایضا: مجموع به‌بهانهٔ توجهی به‌قلعهٔ نقش‌جهان حاضر کرد وایشان‌را مقید ومحبوس گردانید وبه آلاف والوف‌نواب وکارکنان ایشان رابه محصل داد.

وسه هزار تومان مال امان بر اصفهان انداخت[۱] وقریب ده هزار تومان از برای سه‌ـ هزار تومان ستادند ویك مثقال طلا که به‌صددینار عراقی بود به پنجاه‌دینار می‌ستادند وجواهر وجامه های زنانه و زیورها هرچه به ده دینار ارزش داشت به یك دینـار می گرفتند. آخرالامر معاملهٔ اصفهان به قتل‌عام قراریافت.

جهان شاه‌پادشاه با سپاه زیاده از انجم متوجه‌بلدهٔ قم شده در آن بلده‌قشلاق نمود ودراوایل بهارو استوای لیل و نهار با سپاه بسیار به‌طرف ساوخ بلاق روان‌شد. اهل عراق ازمردمان با نفاق گمان بردند که شهریار متوجه آذربایجان است. آغاز مخالفت نمودند ومیرزا بابر نیزاستماع نمود که جنود ترکمان عـراق وفارس را گذاشته‌اند و رفته‌اند. بنابر آن میرزا سنجررا باسپاه بلااثرروانهٔ کرمان گردانید. چون‌داروغهٔ‌جغتای بی‌خوف‌وهراس به‌قلعهٔ‌ایزد خواست[۲] رسید، <سیدمیرجلال>[۳] پسرسید <میر>[۳] علی گلبار که از اصفهان فرار کرده و در آن قلعه متحصن شده بود به اصفهان آمد وخواجه امام الدین حسن نوادهٔ خواجه ظهیرالدین عبدالله که اباعن جـد مقتدای مملکت بود [مردمان شهر را بر خـروج تحریك کرده][۴] بنابر آن داروغهٔ شهرحاجی طارمی[۵] را به قتل‌آوردند و لشکریان را مقید کرده به‌عمارت باروی شهرمشغول شدند و یامجی به اعلام حال به خراسان به میرزابابر فرستادند.

بنابر آن، میرزا بابر متوجه عراق شد و باز بنابر مخالفت سلطان ابوسعید به‌خراسان مراجعت نمود.

چون این خبرمحنت اثر به شهریارعالی جاه‌شاه مظفرالدین جهان شاه‌رسید، محمدی میرزا را با سپاه فراوان به قلع وقمع مردم اصفهان نام‌زد نمود. جنـود

۱ــ بك ج۲ص۳۳۰: وضیع وشریف را به‌شکنجهٔ آب‌نمك و داغ انبرگرفتارگردانید.
۲ــ پا: برجاس ــ نو: روحاس ۳ــ تکمیل ازدیاربکریه ۴ــ بك: خواجه‌احمدصفوی وامیر عمادباب الدشت وخواجه اختبار افتخاری وشاه جابرطهرانی وبعضی از رؤسای بلوکات که در مملکت‌مانده بودند تحریض‌برخروج نمود] ۵ـ پا: سلطان بخاری ـ نو: خواجه سلطان طارمی.

ترکمان بر آن بلدهٔ جنت‌نشان مستولی شدند. امواج فتن افواج محن متراکم‌شده خرد و بزرگ و پیر و جوان را به قتل آوردند.

سپهر از صفاهان بر آورد دود   دراو زنده نگذاشت جز زنده رود

گفتار در توجه میرزا بابر به طرف خراسان و بعضی از حوادث زمان و انقلاب دوران

چون میرزا بابر توجه سپاه ترکمان را استماع نمود، حکومت شیراز را به به میرزا سنجر[1] و ایالت یزد را به میرزا خلیل[2] تفویض نمود و خود با بهادران نوخاسته و سپاه آراسته متوجه جدال و قتال گردید و در اثنای راه ایلچی از هرات آمده معروض گردانید که میرزا علاءالدوله به معاونت < امیرجلال‌الدین سلطان محمود پسر[3] > امیر یادگار شاه ارلات خروج کرده برخراسان مستولی گشته‌است. بنا بر آن، شهریار جهان در شانزدهم رجب از کوشك زر به جانب خراسان نهضت نمود.

وشرح خروج میرزا علاءالدوله آن که درزمانی که چشمش را میل کشیدند به مشهد آمده مجاور شد و از آن‌جا خود را به طرف آب مرغاب و میمنه و فاریاب انداخت. < امیرجلال‌الدین سلطان محمود پسر[3] > امیر یادگارشاه ارلات و سایر سرداران به وی ملحق شدند. میرزا علاءالدوله به وجود ایشان مستظهر شده روانهٔ بلخ گردید. از امیر پیردرویش و امیرعلی هزاراسبی شکست خورده متوجه هرات شد. دراین اثنا امیراویس ترخان ازفراه و امیرپیردرویش ازبلخ و امیرخلیل از طرف مرو متوجه او شدند. میرزا علاء الدوله از بیم جان به طرف سیستان گریخت و مدتی در آن بیابان حیران و سرگردان می گردید. آخر الامر از خوف

۱ــ میرزا سنجر پسر امیرك احمد پسر عمرشیخ پسر تیمورگورکان   ۲ــ دخترزادهٔ شاهرخ و پسرمیرزا محمد جهانگیربن میرزا محمدسلطان پسرمیرزا جهانگیرپسر تیمور (مط. ص۸۷۹)

۳ــ مط. ص ۱۰۳۹ **

سهـریار آفاق روانهٔ عراق گشته دردی به اردوی جهان شاه پادشاه رسیده منظور دید.

گفتاردرمستولی شدن میرزا پیر بوداق به شیراز

چون میرزا بابرمتوجه خراسان شد، میرزا خلیل ازیزد علم عزیمت به‌جانب شیرازبرافراخت[1]. میرزا سنجرتاب مقاومت نیاورده با جمعی ازمعتمدان به طرف کرمان فرار نمود. چون به حوالی آن دیار رسید، سید شیروانی که از قبل میرزا سلطان محمد والی آن مملکت شده بود وبعد ازقتل او استیلای تمام یافته شاه‌زاده رادرکرمان نگذاشت. میرزا سنجرازآن طرف روانهٔ خراسان گردید. بعد ازرفتن میرزاسنجر،میرزا خلیل دردارالسلطنهٔ شیرازنزول نمود. دراین‌اثنا،میرزا پیربوداق از راه عراق به حوالی شیراز رسید. میرزا خلیل از راه کرمان به طرف خراسان گریخت میرزا پیربوداق باطمطراق تمام وبی زحمتی ازنوایت ایام مملکت شیراز را متصرف شد. امرای عظام: امیربایزید بسطام و امیرشاه علی بیرامی وپیرزادبیك بخاری را به‌خدمت پدرفرستاد وبعد ازضبط شیرازبه عزم ملاقات پدربه قم رفت.

متوفیات

*ملینوس تکفوردراین‌سال بردست لشکرسلطان محمد کشته‌شدچنانچه‌مذکور گشت. به واسطهٔ قتل اودولت قیاصرهٔ روم که ایشان را آل‌اصفرخوانند برطـرف شد وازاین طبقه‌چهل وهفت نفرسلطنت کرده اند بدین تفصیل[2]:

۱ـ مط. ص۱۰۴۳: «بنابرآن‌که درزمان سلطان محمد میرزا برشیرازمستولی شده بودسلطنت‌شیراز مخمردماغ آن بود.» * بین دوستاره فقط درنسخهٔ پا

۲ـ این اسامی‌که مأخوذ ازتاریخ جهان‌آرای قاضی غفاری است‌ناقص است ومغلوط. سعی‌بسیارکردم تا اغلاط‌آن‌را تصحیح‌کنم وتاحدی توفیق یافتم ولی‌نقص‌آن باقی است. به‌این معنی‌که اسامی ازهرقل (هراکلیوس) شروع می‌شود درحالی که قبل ازهراکلیوس، خاندان قسطنطین اول (کبیر) و خاندان تئودوزوتراسیها وژوستی‌نین (جمعاً ۲۲نفر) دربیزانس سلطنت کرده اند و همچنین قبل وبعد از←

هرقل، قسطنطین ، هرقل، قنسطونس[۱]، یوسطنینوس[۲]، لاون[۳]، طباریوس[۴]، اغسطوس، انسطاس[۵]، لنطیانوس[۶]، مدارس (؟)[۷] ـ لاون، جورجس، قسطنطین، لاون، نیسه فور،[۸] استیراق،[۹] میخائیل،[۱۰] زنون،[۱۱] توفیل،[۱۲] تئودورا ـ میخائیل، توفیل، بسیل،[۱۳] لاون ، اسکندروس،[۱۴] قسطنطین، دمستق، رومانوس، اولاد رومانوس ، نیسه فوربن سمعیق، بسیل ، قسطنطین، ارمانوس ، میخائیل، الکسیس،[۱۵] یوحنا، ملینوس. ما بین یوحنا و ملینوس چند نفر دیگر در اسطنبول سلطنت کرده‌اند. مدت ملکشان قریب هشتصد وهشت سال رسید.*

امیرشاهی نامش آق ملك بن‌جمال الدین است . نسبش به سربداران می‌ـرسید.[۱۶] روزی میرزا بایسنقروی را گفت که می‌باید تخلص‌دیگراختیار کنی واین تخلص را به او واگذاری. امیرشاهی قبول نکرد. روزی امیر شاهی با جمعی از رفقا به درگاه شاه‌زاده رفت. میرزا بایسنقرآن جمع راطلبیده امیرشاهی دربیرون ماند. این غزل را گفته نزدآن حضرت فرستاد:

غزل

ای که دربزم طرب‌جام دمادم می‌زنی — خون دل‌ناخورده‌چندازعاشقی‌دم‌می‌زنی

---

*ـ«ملینوس» که‌به حساب روملو (درحقیقت با اقتباس ازجهان آرا) آخرین امپراطور بیزانس بود ، امپراطوران متعددی دربیزانس بوده‌اند. ازامپراطوران بیزانس دونفرنام مانوئل (ملینوس) داشتند یکی مانوئل اول (۱۱۸۰ـ۱۱۴۳م.) پسرژان (یوحنا) دوم ودیگرمانوئل دوم پسرژان ششم (۱۴۲۵ـ ۱۳۹۱ م.) وپس از او ژان هفتم است (۱۳۹۹ م.) و ژان هشتم پسرمانوئل دوم (۱۴۴۸ ـ ۱۴۲۵) وسرانجام قسطنطین دراگازس (۱۴۵۳ـ۱۴۴۸ م.)

۱ـ ظاهرا این‌کلمه قنسطانس Constance باید باشد ولی صورت متن حفظ شد.

۲ـJustinien II ۳ـ Léon ۴ـ Tibére ۵ـ Anastase

۶ـ Léontius ۷ـ به قیاس Philippicus ۸ ـ Nicéphore

۹ـ Staurakios ۱۰ـ Michel ۱۱ـ Zenon ۱۲ـ Théophile

۱۳ـ Basile ۱۴ـ Alexandrus ۱۵ـ Alexis. متن: کرانکس شایدهم: Andronicus

۱۶ـ تذ: اوارجملهٔ خواهرزادگان‌خواجه علی‌مؤید است ـ حب: چون نسبش به سربداران سبزوار می‌پیوست ومذهب شیعه داشت شاهی تخلص می‌نمود. ـ خواجه علی‌مؤید آخرین فرد سربداران‌است که عنوان امارت یافت (۷۸۸ـ۷۶۶ه.)

حیف از آن نازی که با اهل تنعم می کنی
ضایع آن تیری که بردلهای بی‌غم می‌زنی
باز کن‌ازخواب‌ناز آن نرگس شهلا که‌عمر
می‌رود چون دور گل تاچشم برهم‌می‌زنی
می گشائی طره و دلها به غارت می‌بری
می‌نمائی چهره و آتش به عالم می‌زنی
می کنی‌محروم از این درشاهی وامانده را
دست رد برسینهٔ یاران محرم می‌زنی

و امیرشاهی‌مستجمع‌جمیع حیثیات‌بود. ازآن جمله عود را خوب‌می‌نواخت وخط را نیکومی‌نوشت ونیز مصور اعلائی بود ودرمدت حیات موازی دوازده هزاربیت درسلك نظم کشیده ازآن جمله‌هزار بیت که حالا درمیان شعرا مشهور- است دیوان ساخته وباقی را شسته. در این سال درولایت استراباد متوجه عالم بقا گردید.

مدت عمرش از هفتاد متجاوز بود. نعش او را به سبزوار برده در جوار آبا واجداد دفن کردند.[1] خواجه اوحدی[2] سبزواری، درمرثیهٔ آن فارس میدان سحر:

بیت

گو بشو زیر و زبر از اشك و آهم سبزوار
زان که شهرشاه بی شاهی نمی‌آید به کار

۱ ـ تذ: به‌خانقاهی‌که اجداد او ساخته بودند به بیرون شهرسبزوار به‌جانب نیشابورمدفون‌است.
۲ـ نو: اوحد

گفتار

ولشکر کشیدن سلطان محمد پادشاه روم به جانب مملکت لاس و فتح قلعۀ سوری حصار

بعد از ارتحال سلطان مراد، ویلق اوغلی حاکم ولایت لاس استماع نمود که سلطان مراد تخت جهان‌داری را به تختۀ خاك بدل کرده است. بنا بر آن خیال فاسد به دماغ راه‌داده پای ازحدخود بیرون نهاده روی به‌غارت و تاراج آورد واز وخامت عاقبت وشومی کفران نعمت نیندیشیده ثمرۀ شجرۀ بدکرداری و ریع زرع جفاکاری از وی پوشیده ماند.

شعر

به هنگام شادی درختی مکار — که زهر آورد بار او روزگار
که‌هر کس که‌تخم‌جفارا بکشت — نه خوش‌روزیابد[1] نه خرم بهشت

پس چون بی‌راهی وی ازحد اعتدال بگذشت ولطف وعنف وتنبیه و تهدید و کلمات وعد و وعید بروی مؤثر ومفید نیامد، بنا بر آن ، سلطان محمد برعزم اطفاء نائرۀفتنه وتسکین شرارت او کمر مجاهدت بسته‌دراوایل بهار با سپاه زیاده ازقطرات امطار، بیرون ازحصر وشمار، متوجه آن کفار بد کردارشد. چون ویلق اوغلی از توجه سلطان خبردار گردید،ازخوف جنود جرار متمولات[2] مملکت‌خودرا باتمامی اثقال و اموال در قلعۀ استوار سوری حصار گذاشت وقلعۀ سمنـدره را نیز مضبوط گردانید. آن کافر بی‌ناموس به‌طرف دیار انکروس فرار نمود.

عساکرجرارسوری‌حصاررا مرکزواردرمیان گرفته‌اکثرسپاه سلطان به‌نهب وغارت وتخریب ولایت روان شدند چنانچه غیراز جماعت ینگی چـری کسی در ملازمت نماند. چون کافران قلعه‌دار قلت سپاه جرار را مشاهده نمودند به یك بار

۱ــ نو: بیند ۲ــ پا : متمولان ـ نو: مقولان

ازسوری حصار بیرون آمده برایشان حمله نمودند وجمعی ازرومیان را به راه عدم فرستادند. سلطان به‌نفس نفیس بافوجی از دلاوران برمخالفان حمله نمودند وایشان را مغلوب ساخته تا دروازهٔ شهردوانیدند. درهمان حال به‌قانون معهود لشکریان را رخصت تاراج فرمود.

شعر

چوغارت شنیدند برنا و پیر   همه سینه کردند آماج تیر

دریك روز آن حصاررا درحیطهٔ تصـرف خود در آوردند[1] وقلعهٔ آمول (؟)[2] هم به‌سهولت مسخر گشت. پس درهرقلعه حاکم وضابط وقاضی‌جهت اجرای‌احکام تعیین فرمود. چون چهرهٔ احوال آن مرز وبوم به زیورحسن عنایت ولطف تربیت آرایش یافت و رفاهیت خاص وعام وسایهٔ امن‌وامان روی‌نمود، شهریارربع‌مسکون به طالع سعد و اخترمیمون مراجعت نمود وچون دراین‌سفرازمحمود پاشاخدمتهای لایق و تدبیرهـای موافق سرزده بود از بندگان خاص اورا ممتاز فرموده منصب وزارت را به وی ارزانی فرمود. بعد از عود از ادرنه دربیرون شهـرمنزل عالـی بنا فرمود.**

قضایائی که دربلاد خراسان واقع شده

میرزا بابردر این سال، نوبت دیگر خیال فتح عراق وآذربایجان وکشیدن انتقام ازجهان شاه پادشاه شهریارترکمان فرموده دراثنای راه میرزا سنجررا باسپاه فراوان روانهٔ کرمان گردانید. چون موضع یالغوزآغاج[3] خبوشان مضرب خیام جنودظفرنشان گردید یکی‌ازمحرمان میرزاخلیل سلطان به‌مسامع عالی رسانید که شاه‌زاده با جمعی‌ازبداندیشان اتفاق کرده می‌خواهند که‌دست بردی نمایند. بعداز

۱ـ مسلما منظور شهر اوسترو‌ویتسا است که ترکان بدان نام سرفیجه حصار داده‌اند (محمد فاتح ص۱۳۴) ۲ـ چنین نامی درکتب‌تاریخ دیده‌نشد قاعدةً باید منظورقلعه زرنوو Zrnov باشد که نام دیگرش Avala است.

۳ـ یالغوزبه معنای تك است وآغاج به‌معنای درخت.

ثبوت گناه میرزا خلیل‌سلطان ومتابعان اودرماه‌رمضان متوجه عالم‌دیگر گشتند.**

خسروعالی مقام، ماه صیام را در آن مقام گذرانیده‌دراوایل شوال به‌سعادت‌و اقبال درحرکت آمده درپانزدهم ذی قعده سلطان آباد استراباد معسکرمقام‌سلطان بادین و داد گردید. در آن زمستان ازخطهٔ جرجان ایلچی آمده معروض داشت که سلطـان ابوسعید از جیحون عبور نموده و امیرپیر درویش و برادرش امیرعلی را به‌قتل‌آورده در بلخ متمکن گشته. میرزا بابراز استماع این خبر، دفع‌این فتنه را ازتسخیرعراق اولی دانسته عازم ماوراء النهر گشت. ازطرف شمال هرات چون باد شمال گذشته به ولایت بادغیس درآمد وخواجه وجیه الدین سمنانی و سایراشراف به خدمت رسیدند ومفصل وجهی که نقد شده به موقف عرض رسانیدند. تمامی آن وجوه را برامرا بخش کرد.[1]

دراین اثنا به‌مسامع اعلی رسید که در آن اوان که میرزا علاء الدوله از بلخ به هرات‌آمد، جواهر بسیار همراه داشت درجائی[2] دفن کرده امراتفحص آن کرده لعلهای بدخشان ویاقوتهای رمانی وزمردهای آب‌دار ودرهای شاهوار به مجلس آن خسروتاج‌بخش آوردند. بی‌التفاتانه به گوشهٔ چشم در آن نگریست وفرمودکه اینها مناسب عورات‌است وبه جمعی که محرم بودند بخشید.[3]

چون ازآب مرغاب عبورنمود، ازطرف بلخ خبر آمـد که سلطان ابوسعیـد ازآب آمویه گـذشته به دارالملك خود رفت و چون میرزا بابر در سر مسارعت بود و از جیحون بی کشتی عبور متعذر می‌نمود، بنـا بر آن، پادشاه با فرهنگ از ارهنگ عبور نمود.

۱ ـ دربارهٔ این پولی‌که به‌آسانی تمام بر امرا بخش شده عبدالرزاق سمرقندی می‌نویسد: خواجه وجیه‌الدین به اتفاق جمعی از امرا بـه‌دارالسلطنهٔ هرات‌آمده آنچه‌امکان مطالبه بود به‌تقدیم رسانید وتمام‌آن وجوه به اندك فرصتی از رعایا مستخلص گردانید »

درباب خواجه وجیه‌الدین محمود رجوع شود به دستورالوزراء خوندمیرص۳۶۴

۲ـ مط: مخزنی ـ پا: چاهی ۳ـ مط. ص۱۰۵۵: به روی پوشان حرم وجمعی که محرم او بودند. بخشیدـ پا: عوراتی‌که محرم بودند

شعر

نگر دیدش آن آب جیحون حجاب نهنگـان گذشتند از روی آب
بجنبیـد عالم از آن سیل کیـن تزلزل درآمد بـه توران زمین

در آن‌اوان، ملازمان میرزا بابر، امیر پیرسلطان برلاس و امیر احمدیاررا که ازعظمای امرای سلطان ابوسعید بود دستگیر کرده آوردند. امیر پیرسلطان منظور نظرمیرزا بابر گشته دردیوان‌اعلی‌مقدم بر تمام‌امرا مهرزد ودر آن‌اثنا< ولد[1] >شاه بدخشان با پیشکش فراوان به درگاه رسیده رعایت یافت و به اجازت آن حضرت به طرف دیارخود بر گشت وپادشاه تـاج بخش از آب وخش عبور نموده به ولایت حصاردر آمد ودرموضع نوانداك[2] خواجه‌نظام الدین مودود ومولانافتح‌الله تبریزی[3] به رسم رسالت به اردوی همایون رسیدند ودر باب مصالحه‌سخن گفتند. مولانافتح‌الله گفت که یك سخن مرا سوگند داده که معروض گردانم. سلطان ابوسعید می گوید که من این ولایت را کپنك‌پوش گرفته ام. آسان نخواهم گذاشت. امرا سخنهـای درشت گفته فرستاده هارا محبوس ساختند و کوچ کردند.

ودرچهاردهم شوال، خسرو نیکو فعال به دولت واقبال به یك‌فرسخی سمرقند درقریهٔ حشرتو[4] نزول نمود. واز آن جانب سلطان ابوسعید چون‌از سفر بلخ معاودت کرده بود وسپاه را رخصت‌داده باتنی چند درسمرقند نزول داشت که خبررسید که میرزا بابربا دلاوران باتهور از آبهای عظیم بی کشتی گذشته کوچ بر کوچ متوجه است.سلطان‌ابوسعید بنا برمرخص نمودن ملازمان مضطرب گشت. زیرا که لشکرها بزودی رخصت یافته به‌طرف‌بلاد خود رفته‌بودند ومراجعت‌ایشان دشوار می‌نمود.[5]

۱- مط. ۲- مط - نسخ: اونداك - حب : توندالك ۳- مط ۱۰۵۸ : نظام‌الدین مودود که از خاندان صاحب هدایه بود. برای شرح‌حالش رجوع شود به حبیب‌السیرج ۳ جزء ۳ ص۱۹۶

۴- مط : حشریو- در هیچ مرجعی‌این‌اسم دیده نشد.

۵- دراین وقایع خواجه ناصرالدین عبیدالله‌که «داعیهٔ سلطنت درخاطر» ابوسعید نشانده بود وی‌را یاری‌کرد. (رك. مط ص۱۰۶۳)

پس سمرقندیان معروض داشتند که یك سال شهررا نگاه می‌داریم وسلطان ابوسعید اراده داشت که به‌جانب ترکستان رود. فسخ آن عزیمت کرده درشهرمتحصن شد و حکم کرد که ازرعایا هر کس که قوت بیشترداشته باشد به شهر آید وباقی به جا- های محکم روند وفرمود که در هر کنگره ازقلعه و بارو سه کس باشند یك ترك و دوتاجیك ودرهر برج خم آبی وسبوی روغن جوشان وهیزم بسیار مرتب دارند که دروقت اشتغال آتش قتال روغن داغ کرده‌وآب جوشان برسرمخالفان ریزند ودر- میان هردو برج صندوقی محکم ساخته که در او توان نشست وتیر توان انداخت و برروی باره چوبهای قوی که درآغوش نیاید به طنابها بسته که دروقت جنگ بر- سرمخالفان اندازند ونمدها از برجها آویختند که هر تیر که دشمنان‌اندازندشهریان بردارند[1] ودرهر برج داروغه ای تعیین نموده بود که در کارهااحتیاط می نمود ودر هر برجی مشعلی مقرر گردانید.[2]

وچون میرزا بابردرقریهٔ حشرتو نـزول نمود، درمیان امرا دعوی بهادری افتاد.[3] بنا بر آن‌امیرخلیل هندوکه و احمدیساول وسیدپیاده وقدم کابلی‌تیغ کین‌از میان کشیده به‌دروازهٔسمرقندتاختند وسورن انداختند. لشکر بهرام‌قهرماوراءالنهر از شهر بیرون آمده حمله نمودند و به سرشك تیغ مصری سطح میدان را به خون سیراب کرده به‌جرعهٔ خنجرهندی خاك معرکه را مست گردانیدند وجمعی کثیراز طرفین به خاك هلاك افتادند.

بیت

ز بس کشته آمد ز هر دو گروه   زخون خاست دریاو از کشته کوه

بعد ازجنگ بسیار لشکرمیرزا بابرراه‌فرارپیش گرفتند و امیرخلیل‌هندوکه وامیر احمد یساول دستگیرشدند وچون درمضایق طریق عبورلشکردشوارمی نمود،

۱ـ مط. هرتیرکه دشمنان اندازنداول به‌نمدرسد استوارشده اهل شهر بردارند.
۲ـ ضا: میرزا سلطان‌ابوسعیدبه‌نفس شریف به‌جمیع مواضع می‌رسید واکثربرسرحصارپیاده‌می‌رفت.
۳ـ ضا: میان مبارزان لشکراو(بابر) تلاش بودکه هریك خودرا پیشتر به‌دروازهٔ سمرقند برسانند.

بنا بر آن جمعی کثیر ازلشکرمیرزا بابر به قتل آمدند. سلطان ابوسعید اسیران را طلب کرده ازامیر خلیل هندو که پرسید که چرا حرمت خود نداشتی وفرمود اورا به جایگاهی دیگر بداشتند. امیراحمد یساول جرأت کرده گفت شاید که به‌واسطهٔ ما گرفتاران درمیان شما برادران صلح واقع شود. این‌سخن موافق مزاج سلطان آمده همه رارعایت فرمود.

چون این خبر به میرزابابر رسید، کوچ کرده در عیدگاه سراپرده و بارگاه به اوج مهرو ماه برافراخت و جمعی کثیر از پیاده و سوار به‌یک‌باره از شهر بیرون آمدند و پهلوان حسین دیوانه با ایشان جنگ سختی نمود.

شعر

چون طرهٔ این کبود چنبر — بر طرهٔ روز ریخت عنبر
آن هردو سپه زهم بریدند — بر معرکه خوابگه گزیدند

<میرزا ابوالقاسم‌بابر صفها کشیده سورن‌انداختند وفرمود که در برابرشهر پیش لشکرخندق کنده جای خود محکم ساختند و چون شب درآمد از هردوسو طلایه برگماشتند و تا روز پاس داشتند.>[1]

*پس روز دیگرمردم شهر از دروازهٔ چهار راهه[2] بیرون آمدند و در برابر شمس‌الدین محمد خداداد صف کشیدند و در این اثناء لشکرخراسان رو به فرار نهادند و درمغاکها سوار و پیاده بالای‌هم افتادند وغریق گرداب فنا گردیدند میرزا بابر<جمعی مبارزان به‌آن طرف روان داشت و سمرقندیان را برداشته>[3]غنیمتی

۱ــ ازمطــ شرح این جنگها درمطلع‌السعدین دقیقاً آمده و روملوکلمه به‌کلمه از آن اقتباس‌کرده است ولی درنسخ مااین شرح بسیارمغشوش نقل شده بنابراین ما مطالب را به‌ترتیبی که درمطلع‌السعدین آمده مرتب کردیم وبرای آن‌که ربط مطالب‌محفوظ ماندکلمات یا جملاتی ازمطلع‌السعدین افزودیم.
شایسته است ذکرکنیم که عبدالرزاق سمرقندی به تصریح خود شاهد عینی وقایع بوده است (مط. ص۱۰۸۱)

* تاستارهٔ بعد فقط درنسخهٔ پا

۲ــ مطــ پا: چاررانکی‌کاو

۳ــ پا: بابرنیزجمعی را به‌داربقا فرستاد

که از مخالفان گرفته بودند باز ستادند و روز دیگر نیز جمعی از دروازهٔ شیخ‌زاده بیرون آمدند و امیر شیر حاجی و امیر شیخ ابوسعید در برابر رفتند و تا شب با ایشان جنگ کردند.

و دیگر روز چون چشمهٔ آفتاب از افق صبح دمید، سپاه خراسان باز آهنگ جنگ کرده بـه دروازهٔ <آهنین>[1] آمدند < ناگاه دروازهٔ آهنین گشاده شد و لشکر شیرزور و پیلتن، سرتـاپا غرق آهن و فولاد بیرون آمدند و از هردوطرف جوش و خروش بر آوردند.... چون شب در آمد، هردو گروه به ستوه آمده عنان بر تافتند و به‌سوی منزل و مأوای خود شتافتند>[1] . امیرحسن که در برابر دروازهٔ آهنین ایستاده بود جمعی نقبچیان را فرمود که از درون خانقاه تومان آغا نقب زدند. چون شهریان واقف شدند کاری از پیش نرفت.

<در این ایام طلیعهٔ لشکر سرما برسبیل منقلای رسید و سه برف عظیم افتاد و برودت هوا به نوعی اشتداد یافت که اعضاء و جوارح بی‌اختیار از کار باز ماند و با آن که سرمای سمرقند شهرتی دارد، در این ولا از حد معهود تجاوز نمود>[1] و در این یورش از لشکر میرزا بابر قریب صدهزار شتر تلف شد؛ و چون در نواحی سمرقند غله نمانده بود، مردمان میرزا بابر پنج‌شش فرسنگ دور رفته غله می‌آوردند و مردمان شهر از عقب ایشان رفته هر کرا دیده به عالم دیگر روان می‌فرمودند و بعضی را گوش و بینی بریده به اردو می‌فرستادند. میرزا بابر آگاه شده جمعی از بهادران را مقرر فرمود که به‌هرطرف که یساقچیان ولشکریان عزیمت نمایند، امرا و بهادران از ایشان باخبر باشند. پس امیر اویس ترخان و امیر سلطان حسین متوجه شدند و اهل‌شهر خبر یافته جمعی دلاوران را بیرون‌فرستادند. میرزا بابر را از عزیمت مخالفان آگاهی دادنـد[2]. میرزا بابر فرمود که امیرزاده الوند[3] ولد میرزا اسکندر

۱ـ تکمیل ازمط. ۲ـ مط. ص۱۰۷۲: قاچقنچی آمده از عزیمت مخالفان آگاهی داد ـ قاچقنچی به معنای جاسوس است. ۳ـ در نسخهٔ پاریس این اسم یك جاالوند وجائی‌نورالوند یانورالدین الونـدآمده که صورت اخیر درستتراست.

ترکمان و امیرابوالحسن ترخان و امیرحسین علی و امیر بهلول عزیمت نمایند و مردم شهر<به اویس ترخان>[1] و باقی امراء عالی شان <نرسیده به امرا>[1] که در پی ایشان می‌رفتند رسیدند و از طرفین اظهار جلادت و شجاعت نموده بـه زخم سهام آتش‌بار و ضرب حسام آب‌دار <چندجام حمام برهم پیمودند>[1]. بعداز کشش و کوشش فراوان ، دلاوران خراسانی غالب آمده جمعی کثیر را اسیر و دستگیر کرده از آن جمله امیرعبدالعلی ترخان و امیراحمد افضل را گرفته به درگاه میرزا بابر آوردند و از دلاورانی که در آن معرکه آثار جلادت به عمل آورده بودند امیرزاده الوند<بود>[1] و ابوالحسن ترخان <غایت جلادت نمود>[1] و امیرحسین علی جان‌دار[2] که در موقف کارزار پای ثبات و قرار فشرده جمعی کـه در برابر او آمده بودند به‌زخم تیغ خون‌ریز و نوك سنان فتنه‌انگیز مقهور ساخته و دستگیر کرده بود.

امیرزاده الوند صورت واقعه را چنانی که مشاهده نموده بود در مجلس میرزا بابر به موقف عرض رسانید. و بهلول جان‌دار با آن که غلبهٔ بسیار داشت و کاری نکرده و گناه کار می‌شد، ناگاه در بارگاه اعلی متعرض امیرزاده الوند گشته سخنان گستاخانه گفته بیرون رفت و در این اثنا ازطرف باغ شمال[3] آوازهٔ گیرودار برخاست. بهادران برسبیل تعجیل متوجه شدند و <آن>[1] مخذول بدین بهانه سوار شده خودرا به‌شهر سمرقند رسانید و برادر خرد او امیرایوب تا در دروازه رفته از او روگردان شده به منزل خود باز آمد . یکی از ظرفا در حق بهلول <خطاب با حضرت اعلی>[1]

ای تیر تو در دیدهٔ اعدا میلی — در عرصهٔ تو پیاده هم‌چون پیلی
بهلول گر ازسپاه تو رفته چه باك — کم گیر ز بغداد کهن زنبیلی

و گرفتاران لشکر ماوراءالنهر را حاضر ساخته همه را به‌معتمدان سپرده رعایت

۱ــ تکمیل ازمط. ۲ــ جان دار به معنای محافظ جان شاه بوده . حافظ فرماید :
یاردل‌بند من ارقلب بدین سان شکند — ببرد زود به جان داری خود پادشهش
۳ــ ازبناهای امیرتیمور درشمال سمرقند

تمام نمود و چون لشکر خراسان نردبان و عراده و منجنیق مهیا می گردانیدند، شبها مردم <شهر>[۱] کمال فغان و زاری به اوج سپهر زنگاری می‌رسانیدند و شبی مردم شهر گمان بردند که فردا جنگ سلطانی خواهد بود. آن شب هیچ کس از فریاد و نفیر وغلغله نیاسوده روز دیگر میرزا بابر به ترتیب سپاه واستمالت بهادران رزم‌خواه نموده دربرابر شهر ایستاد وجنود بسیار به یك بار از دروازه‌ها بیرون آمدند و امرای ماوراءالنهر امیرسلطان احمد تمورتاش و امیرسلطان و امیرلقمان و امیرنورسعید و امیراروس ارغون و امیرعبدالخالق و باقی مردان جنگ‌جوی به محاربه درآمدند و [تومان امیرحسن جان‌دار هرچند درمقابله تیرباران کردند][۲] باز پیش سمرقندیان را نتوانستند گرفت که عاقبت به میان خیمه‌ها درآمدند و طنابها بریدن و اسبان و کجیمها بردن آغاز نمودند.

میرزا بابر چون بدین حال وقوف یافت، به نفس نفیس متوجه شده قشون عصابه[۳] به‌مدد رسیدند [امیرشجاع‌الدین حسین علی[۴]] با آن که در اطراف اویاغی درآمده درسوپها آتش زدند، او سپروچپر پیش آورده پای ثبات فشرده داشت و زخم قوی بر روی او رسید و ازجای خود نجنبید. دراین‌حال موکب منصور و رایت مظفر پیداشده مخالفان را مجال توقف نماند و از سپاه اعدا جمعی بر بالای کوهك نفیر کشیدند و همچنین برسر پل <دوآبه>[۱] برغو زدند و آهنگ جنگ کردند. میرزا بابر عزم طرف پل فرموده جمعی سنگین دلان را به‌طرف کوهك[۵] فرستاد.

القصه‌در این‌روز، لشکر آنچه مقدور بود به‌جای آوردند چنانچه بعضی قشونها چون طاقت مقاومت نداشتند جای خود را خالی گذاشتند. امیر نظام‌الدین احمد و امیرغیاث‌الدین سلطان حسین مخالفان را که در برابر ایشان ظاهرشدند به نوك

۱ـ تکمیل ازمط، ص۱۰۷۶ ۲ـ پا: وتومان امیرلقمان‌وتومان امیرحسن درمقابله تیرباران کردند ـ ظاهراً: تومان امیرلقمان را تومان امیرحسن... ۳ـ عصابه به‌معنای عده‌ای ازسپاه (المنجد) و ازده تاچهل(لسان العرب)و ظاهرا دراین جا به‌معنای قوای‌احتیاطی به‌کاررفته‌است.
۴ـ پا: امیرسیماءالدین حسن علی ۵ـکوهك محلی درجنوب سمرقنداست (اراضی‌خلافت‌شرقیه)

سنان آتش بار و زخم پیکان خارا گذار دمار از روزگار بر آوردند. میرزا بابر آنانی را که در آن روز مردی و مردانگی نموده بودند همه را انعام فرمود و در راه وجاه افزود و هر که سستی و بددلی نموده بود گوشمالی به سزا داد و از عین عنایت دور افتاد و قدم در دائرهٔ پهلوانان نتوانست نهاد.*

القصه زمان محاصره به چهل روز امتداد یافت <در هیچ طرف صورت فتح و ظفر روی نمی‌نمود و سمرقندیـان در ضبط و دارائی شهر شرایـط محافظت مرعی می‌داشتند و خراسانیان‌را پیرامون حصار و برج و بارو نمی گذاشتند و هجوم لشکر سرماسر بر آورده ازشدت برودت هوا اعضارا یارای تحرك نبود وهردو لشکر ازامتداد محاصره به تنگ آمدند>[1] بعد از آن متوسطان و نیك اندیشان قدم پیش نهادند و آن دو پادشاه عظیم الشان با یکدیگر صلح کردند بدین جمله که <از هردو طرف بندیان را واگذارند و>[1] رود جیحون میان هردو مملکت فاصله باشد.

پس از جانبین اسیران راوا گذاشتند و میرزا بابر درماه ذی الحجة الحرام علم عزیمت به صوب خراسان بر افراخت و از معبر کرکی[2] گذشته پایهٔ قدر جمعی را که در آن یورش مراسم مردانگی وجلادت به‌ظهور رسانیده بودند از فرق فرقدان گذرانیده امیرشیرحاجی[3] را در بلخ و امیرعلی فارسی‌را درسان وامیرشیخ‌ذوالنون وبرادرش احمد مشتاق‌را در اندخود حاکم وفرمان فرما گردانیده موکب همایون در چهارم محرم معزز و محترم به دارالسلطنهٔ هرات نزول نموده به شرایط عیش و نشاط اقدام نمود.

۱ــ مط- پا: از ارکان دولت سلطان ابوسعید امیرعلی وعبدالعلی ترخان وامیراحمدافضل با طایفهٔ دیگربه چنگ خراسانیان افتادند.

۲ــ همان معبرزم قدیم بر ساحل جیحون درطرف خراسان . درکتاب اراضی خلافت شرقیه این نام به‌صورت‌کرخی آمده.

۳ــ پا: شیخ حاجی

گفتار در محاربه‌کردن سنجرمیرزا با پیربوداق میرزا و شکست یافتن سنجرمیرزا

در زمانی که میرزا بابر از خراسان به‌شیراز رفت وعراق وفارس را درتحت تصرف آورد ، کرمان در تصرف سید شیروانی[1] بود که ازقبل سلطان محمد میرزا والی بود. بعد ازهجوم ترکمانان برعراق وفارس، میان اولادامیرقناشیرین ، اعنی قل‌درویش[2] و یار احمد که حکومت کرمان‌از قبل‌خاقان‌سعید شاهرخ‌میرزا موروثی ایشان بود منازعت و مخاصمت بود تـا در زمانی که در بم کرمان قتال واقع شد و سیدشروانی به قتل آمد و باز در میان برادران قل‌درویش و یار احمد اساس‌منازعت و ممانعت استحکام یافت و یار احمد سنجرمیرزا را از خراسان به سلطنت کرمان وشیراز دعوت کرد. سنجرمیرزا با چهارهزار مرد مکمل به کرمان آمد و کرمان‌را تسخیر کرد و قل درویش به‌قلعه کوه که‌متصل به شهراست متحصن شد و سنجرمیرزا قریب ده‌روز در کرمان‌نشست تا اورا رام‌ساخته از قلعه فرودآورد ومراسم تعظیم و احترام به جای‌آورد و شیخ جلال‌الدین ابوالخیرجزری[3] را به داروغگی کرمان نصب کرد و خود بالشکر آراسته به اتفاق قل‌درویش‌و یاراحمد به عزم شیراز کوچ کرده از کرمان تا به‌مقام سرچاهان[4] ولایت به‌ولایت رفت و در آن مقام‌خبرقتل‌عام اصفهان و توجه پیربوداق میرزا را به شیراز شنید . پای قرارش از جای برخاسته روی‌توجه برتافت و به‌رجعت قهقری هم از آن قریه معاودت نموده لجام ریز روی به گریز آورد و پیر بوداق‌میرزا یراق کرده متعاقب می‌رفت و [به‌هرولایت ازهرات و مروست وشهر بابك[5]] وغیرها که می‌رسید داروغگان جغتای‌و هر کس‌ازمخالفان

۱ـ بك : شروانی ۲ـ ضا: علی قلدرویس ـ دا: قلندرویش
۳ـ به‌کسرنون به‌صورت اضافه یعنی جلال‌الدین پسرشیخ ابوالخیرجزری (دیاربکریه)
۴ـ پا:ماهان ـ درنسخهٔ نونیست ۵ـ پا: بهرولایت‌ودشت ـ نو: مرودشت وشهربابك ـ بك(چاپی): مرودشت وشهربابك

را که می‌یافت به تیغ سیاست ازهم می گذرانید.

چون به سیرجان‌رسید، به‌غارت قری وضمایم فرمان داد. لشکر آتش آشوب برافروختند و منجنیق خوف وهراس بر باره و اساس قلعهٔ‌ثبات یار احمد قناشیرین کارگر آمده‌تیر باران رعب سپرصبرو تحمل اورا پاره‌پاره ساخت و به‌عجزوانکسار احوال خود را بررای پیر بوداق معروض داشت و به اظهار امتثال فرمان و انقیاد سرخضوع فرودآورد. فاما چنان به‌عرض رسانید که چون قضیهٔ سنجرمیرزا به‌انقضا انجامد بی‌تعلل به‌وسیلهٔ کفن و شمشیرعذر تقصیر به‌آستانهٔ فلك مثال که نعم‌المصیر است خواهدآمد و میرزا پیر بوداق [به قبول وعده و وعید قبول[1]] نوازش فرمود و ازآن‌جا کوچ‌بر کوچ به ظاهر کرمان نزول کرد و شیخ جلال‌الدین که داروغهٔ شهربود، برسنت یاراحمد، تسلیم شهررا موقوف همان امرداشت و میرزا پیر بوداق چندروز برای استراحت از متاعب و آسایش مطایا[2] و مراکب توقف‌نمود و از این جهت برظاهر کرمان‌خرابی‌بسیار واقع‌شد. اهل کرمان برمثال ایوب طعمهٔ کرمان فتنه و آشوب و لگدکوب خوف از تراکم ترکمانان نامرغوب ماند. در این‌حال سنجرمیرزا در عقبهٔ‌لاور بود وخود را محکم کرده احمال و اثقال و متعلقات خودرا محفوظ به کوه و خندق ساخته [به اسب و سلاح سنجرمیرزا][3] برجناح‌قتال معد و مهیا بودند[4] و چون‌تقابل صفوف و تلاحق سیوف به‌هم‌متقارب گشت میرزاپیر بوداق برسمند کشتی رفتار

نظم

به هنگام نرمی به هنگام تندی	سبکتر زکشتی گـرانتر ز لنگر
به‌چشم و به‌موی و به‌سم وسرینگه	چوجزع‌وچوشیروچوپولاد ومرمر
به کبر پلنگ و به رفتار شاهین	به فر همای و بـه زور غضنفر

۱ــ بك: به قبول‌وعده وعدهٔ قبول ۲ـ مطایاجمع مطیه‌به‌معنای شتران.

۳ـ بك ص۳۳۹ج۲: «به اسباب وسلاح ملازم‌سنجرمیرزا»درهرحال فاعل‌فعل «بودند» معلوم نیست

به‌آب اندرون همچو لؤلوی بیضا　　به‌آتش درون همچو یاقوت احمر

سوار شده متوجه تعبیهٔ سپاه گردید. فضای میدان از سواران زره‌پوش[1] حصار آهنین شد و زمین معرکه از جوشن خرد عیبه و زره تنگ حلقه پولادپوش گشت و شجاعان هردوفریق و راکبان هردو گروه با شکوه روی به میدان آوردند و تیغ مغایرت برروی یك‌دیگر کشیدند. به‌یك‌طرفةالعین خاك برسمت سماك نشست[2].چشم خورشید جهان گرد به گرد و غبار پوشیده‌شد.

شعر

از گردجنگ دیدهٔ خورشید پرغبار　　وز زخم کوس تارك‌کیوان پرازفغان
لرزان‌چو دست‌مردم مخمور برستور　　مردان کار دیده و گردان کار دان
نار کفیده گشته دل سر کشان زتیغ　　زان‌نارسنگ‌ریزهٔ میدان چونادران
ازعکس‌روی چهرهٔ‌گردان‌گمان‌بری　　کابستن است تیغ یمانی به‌زعفران

سه‌نوبت‌جغتای برترکمانان‌غلبه‌کردند چنانچه میرزاپیر بوداق را پای‌ثبات لرزیدن گرفت. پیرقولی کوکلتاش او را از صوب فرار برجانب استقرار دعوت می‌نمود. علی‌حکاك[3] اصفهانی که‌از جوانان‌چست و دلیربود، جمعی پیاده را مرتب وآماده برداشته ازپشت کوهی که پناه‌متعلقان و احمال جغتای‌بود روی به‌خانه‌های ایشان نهاد و تکاپوی نهب و غارت و ولوله و زلزله در میان جنگیان انداخت. اهل قتال ازبرای ضبط‌عیال وحفظ مال بی‌تعلل و اهمال به‌خانه‌های خود باز گشتند و ترکمانان‌بر ایشان غلبه‌کرده پریشانی‌در ایشان انداختند. سنجرمیرزا به‌جان امان یافته گریخت و لشکربه یك‌بار ازهم فروریخت و در یك زمان قریب سه‌هزار کس ازجغتای وامرای سنجرمیرزا <و امیرشریف که از اولاد حجةالاسلام محمد غزالی بود>[4] پیرمحمود شیرازی‌وقرا احمد را به‌قتل‌رسانیدند وقل درویش به‌قید

۱ــ نو.کجیم پوش　　۲ــ منظور دوستارهٔ سماك اعزل است وسماك
۳ــ نو: چکاك　　۴ــ بك.

اسار گرفتار گردید و قریب‌هزارسر از کشتگان به اردوی جهان شاه پادشاه‌فرستاد.

بیت

ز گوش بریده شتربارهــا ز سرهای پرکاه خروارها

و پیر بوداق میرزا به‌استخلاص کرمان متوجه شده شیخ جلال‌الدین نیزفرار نموده به‌سنجرمیرزا ملحق گشت و پیر بوداق‌میرزا کرمان‌را فتح نمود و مدت‌دوماه در آن حدود توقف نمود و والده‌اش نیزاز معسکرجهان‌شاه پادشاه بـه یـزد رفته پیربوداق‌میرزا را طلب داشت. چون به دیدار اوپیوست ومواجب شکر باری‌تعالی را به ادا رسانید به‌اشارت والده کرمان‌را به برادرش ابویوسف‌میرزا ارزانی داشت و خود به شیراز توجه فرمود و پیرقولی کوکلتاش و مردین اوغلی[1] را با جمعی‌از بد نفسان به کرمان فرستاد تا اصول و اعیان و کبار محترفـهٔ کرمان را به شیراز کوچانیده کرمان را چون استخوانی که از گوشت و پوست عاری ماند یا کاسه که ازآش پرداخته شود به صحرا گذاشتند. ابویوسف‌میرزا چون کرمان را بدین‌حال دید، صورت حال را به پایهٔ سریر اعلی معروض داشت و جهان شاه پادشاه از برای تعمیر آن‌مملکت‌سیصدتومان‌تبریزی و دویست هزار من غله امداد رعایا ومزارعان آن‌ولایت فرمود.

در این حال، الوندبیك‌بن اسکندرمیرزا بن قرایوسف ترکمان ازخراسان نهضت فرموده به حوالی کرمان آمد و به جیرفت و رودبار رفت. محمود فارسی که از قبل یار احمد مستحفظ قلعهٔ سلیمانی بود قلعه را به ملازمان الـوند سپرده دربلوك اقطاع توقف‌نموده یاراحمد را به‌موافقت و مظاهرت دعوت کرد. یاراحمد چون از پیربوداق بأس و هراس داشت، با جمعی لشکر معدّ و مرتب به ملازمت الوندبیك شتافت و پسرخود قناشیرین را با جمعی از امنا در قلعه گذاشت. وچون الوند را قوتی نبود و جمع قلیلی‌همراه داشت، یاراحمد ازآمدن ندامت یافته قصد

۱ـ پا: دین‌علی ـ نو: مردین علی

گرفتن الوند نمود. این معنی برالوند ظاهرشده بر گرفتن یاراحمد سبقت نمود و او را با اعوان و انصارمقید ساخته به قلعهٔ سلیمانی فرستاد و قلعهٔ سیرجان همچنان در تصرف قناشیرین بود تا پیربوداق میرزا محمدعلی شکرو دده[۱] بیك و باریك بیك را باجمعی کثیر از برای استخلاص قلعهٔسیرجان فرستاد، و آن لشکر قلعه را محاصره نموده بودندکه الوندبیك از این معنی خبریافته ایلغار کرده بی‌خبر برایشان تاخت وتار ومار درآن لشکرانداخت و محمد علیشکرودده بیك و شیخ محمد یساول را درکمند اسارآورد و باریك فرار نموده به‌شیراز رفت ومحمدعلی شکر و دده بیك وهر کس‌را که گرفته بودند به قلعهٔسلیمانی فرستاد وقریب صد کس را ازمردم پیر بوداق از تیغ گذرانید وقناشیرین چون پدرش مقید گشته بودقلعه را تسلیم نمود.

الوند داروغگی قلعهٔ سیرجان را به یکی از ملازمان مفوض نمود و ازآن‌جا متوجه گورگان[۲] شده‌شش‌ماه خود را درآن‌جا از ایلغار پیر بوداق میرزا احتیاط و حفظ می‌نمود که ناگاه‌پیربوداق‌میرزا چون برق‌خاطف و ریح عاصف ایلغار کرده ازجانب‌شیراز نزدیك شد والوندمیرزا از توجه پادشاه‌زادهٔ سعادتمند واقف گردیده به جانب‌سیستان‌فرار نمود میرزاپیربوداق درچشمه عمار بدو رسیده اورا باجمیع ملازمانش به قتل‌آورد و در اثنای مراجعت ساتلمش شیره چی را به قلعهٔ سیرجان فرستاد و قلی‌نام شخصی که کوتوال قلعه بود قلعه را تسلیم نمود.

ودراین سال،سیدمحمدبن سید فلاح که‌به چندواسطه به[امام‌مفترض‌الطاعة][۳] امام موسی کاظم صلوات‌الله و سلامه علیه‌وآله می‌رسید ظهور کرده برتمام خوزستان چون حویزه و دزفول و ششتراستیلا یافت.

خدمتش در بغداد ساکن و از جملهٔ تلامذهٔ شیخ احمدبن فهد بود که* وی می گفت که من‌پیشرو امام محمد مهدی صلوات‌الله‌وسلامه علیه‌وآله‌ام و امام دراین

۱ـ پا: دده‌بیك ـ نسخ : دوه بیك ۲ـ پا: کوه کورکان ـ نو: کورکان ۳ـ پا

* تا ستاره بعدفقط درنسخهٔ پا

چندروزظهورمی کند و برمذهب فلاسفه واسمعیلیه عمل می کرد. پس قریب ده‌هزار مرد بروی جمع شدند و بیشترمشایخ جزایررا به قتل آورد و خاندان علویان را که از قدیم‌الایام امارت داشتند ویران کرد. بعد از آن علم عزیمت به‌جانب‌حویزه برافراخت. شیخ‌ابوالخیر جزیره‌ای بالشکر دشمن گداز از شیراز بیرون آمده با وی محار به‌نموده محمد فلاح غالب آمده شیخ‌ابوالخیر به شوشتر گریخت.

در آن اوان‌میرزا اصفهان‌از بغداد متوجه‌جزیره شد. محمدفلاح باوی‌محار به نموده بعد از ستیز و آویزمیرزا اصفهان غالب آمده سید محمد فلاح روانهٔ جزیره گردید. میرزا اصفهان از مردم جزیره اموال بسیار گرفته به‌جانب بغداد معاودت نمود و شیخ‌احمدبن فهد* کتابی درعلوم غریبه جمع کرده بود و سید آن را به‌دست آورده بود. بنا بر آن، امور غریبه‌از وی به ظهور می‌رسید چون شمشیر برشکم نهادن وآن‌را خم کردن. بنا بر آن، اجلاف عرب مرید اوشدند.** پس جهان شاه پادشاه علی شکر بیك را به دفع‌او فرستاد و در آخرطلب نموده به جنگ حسن پادشاهش روانه نمود.

[متوفیات

دراین‌سال، افضل مورخین مولاناشرف‌الدین علی‌یزدی‌مهرسکوت بر لب نهاده درمقبرهٔ‌یزد مدفون گردید.**ازجملهٔ مصنفاتش: ظفرنامه و کنه‌المراد وحلل‌مطرز و حقایق‌التحلیل وشرح قصیدهٔ برده و اشعار آب‌دار به طریق شعرحافظ نیز گفته][1]

ذکر وقایعی که در سنهٔ تسع و خمسین و ثمانمائه واقع شد و گرفتن سلطان محمد پادشاه روم قلعهٔ اینوس را

در این سال، منهیان به‌عرض سلطان محمد پادشاه روم رسانیدند که حاکم

۱- بین دوقلاب درنسخه پا

اینوس همیشه به قطع طریق‌مشغول است ، و اکثرغلامان و کنیزان‌شهر ابسله[1] را می گریزاند. اگرصاحبان پیدامی کنند به‌بهانهٔ‌مژدگانی موازی بهای آن می‌ستانند و درمعدن نمك به‌و کلای سلطان دم ازمشارکت می‌زند و از شور بختی به سرخود ، بی اذن و کلای سلطان، نمك به مردم فرنگ می‌فروشد.[2]

بنابر آن، سلطان را رعایت رعایا و حمایت برایا قوت حمیت پادشاه و غیرت خسروانه اقتضا نمود که بدان دیار توجه‌نماید ومخالفان را گوشمال به‌سزافرماید. باغلامان خاص و جماعت ینگی چری علم عزیمت به جانب‌آن دیار بر افراخت . بعضی از سالکان طریق پردلی از معبر کلی بولی به کشتیها سوارشده ایلغار نموده به یك‌بار درآن ایام‌صاعقه‌بار اطراف قلعهٔ کفار را آن لشکرخون‌خوار چون‌سحاب متراکم کوهسار احاطه نموده به‌ضرب‌تفنگ وضرب‌هزن بروج‌قلعه را ویران‌ساختند. چون تکفور حاکم ملك مذکور به دیـدهٔ عیان و دل کور هلاك خود و توابع را مشاهده نمود ، بالضروره از قلعهٔ تمرّد و عناد و حصون کفر و ارتداد فرود آمده مفاتیح ابـواب قلاع اینوس و طاسوس را تسلیم و کلاء سلطان نمود . سلطان بعد از فتح‌آن بلاد به‌طرف دیار خود معاودت نمود.

در آن اثنا خبررسید که والی دسبوت[3] آن کهنه گبرمبهوت، جان به‌مالکان دوزخ سپرده اکنون عروس مملکت لاز مانند دلبران طناز و معشوقان عاشق نـواز به جهت خطبهٔ سلطان درعین جلوه‌سازی و انتظار ازدواج پادشاه غازی در کارسازی و دل نوازی است. بنابر آن، سلطان با سپاه زیاده از ریگ روان متوجه‌آن دیـار گردید و قلعهٔ نوابری‌را احاطه فرمود و آن قلعه در استواری چون بنای هرمان

۱ـ یعنی شهر Ipsala

۲ـ عواید انوس ازفروش نمك درسال ۳۰۰،۰۰۰سکهٔ نقره بود.

۳ـ پا: دستینوت‌وآن کافرمبهوت‌ـ نو: دستبوت ـ ظاهراً همان‌کلمهٔ دسپوت Despote عنوان‌امراء سربستان من‌جمله ژورژبرانکویچ است. اماتاریخ مرگ ژرژ۲۴دسامبر ۱۴۵۶ است‌یعنی پس ازفتح نووبردو (رك تعلیقات)

در جهان سمر و در متانت مانند سد سکندر و قلعهٔ خیبر مشهور شده دست مقیمانش به سنبلهٔ فلك می‌رسید و گوش ساکنانش زمزمهٔ ملك می‌شنید.

بیت

با اساس بیستون در استواری توأمان با عنان آسمان اندر بلندی هم‌عنان

سودای تملك آن در سرملوك سابق نگذشته. رومیان به ضرب توپ بنیان متین آن قلعهٔ سنگین را مانند دولت کفار سرنگون ساختند. کفار از خوف جنود جرار قلعه را تسلیم نمودند.** وسلطان عاملان وضابطان امین در آن معادن سیمین تعیین فرموده بعد از فتح قلعه سرنحه (؟) قراجه بیك را با آخنچیان[1] اروم ایلی به‌جانب قلعهٔ سهوری فرستاد ولشکر منصور بعد از فتح قلعهٔ مذکور، در صحرای کوس اوا، به اردوی سلطان ملحق شدند.

بعد از فتح آن دیار، پادشاه شفقت شعار تمامی سپاه جرار را رخصت مراجعت به مساکن خود ارزانی داشت و معدودی را از خواص درملازمت گذاشت و بامصاحبان خاص و ندیمان با اخلاص متوجه شهر سلانیك شد و بعد از تماشای آن دیار به جانب ادرنه معاودت نمود و بعد از آن روانهٔ اسطنبول گشت ودر آن اوان، رسولان ویلق‌اوغلی با پیشکش فراوان به‌درگاه سلطان آمده از جهت خدمتکاری و باج گزاری هرساله مبلغ سی‌هزار دینار زرسرخ فلوری قبول نمودند.

گفتار در قضایائی که در خراسان واقع شده

در این‌سال، میرزا بابر امیرخلیل هندوکه[2] را به‌اتفاق اویس ترخان وجمعی دیگراز بهادران به تسخیر سیستان ارسال نمود. زیرا که والی آن‌جا ، شاه حسین ، به خدام پادشاه عالی‌مقام تعظیم و احترام به جای نمی‌آورد.** چون سپاه ظفرشعار به تأیید پروردگار بدان دیار رسید، شاه حسین ترك نزاع وشین کرده راه فرارپیش

---

۱ ـ یا: خنچیان ـ افراد سوارسبك اسلحه مأمورغارت وتخریب ۲ ـ یعنی امیرخلیل پسرامیرهندوکه

گرفت و تمام مملکت نیم روز به‌قبضهٔ اقتدار امیرخلیل در آمد. در آن اثنا، شاه‌حسین با جمعی دلاوران عازم سیستان گشت و بعد از جنگ بسیار آن مدبر نابکار مغلوب گشته با سه‌چهاری ازمعتمدان به جانب کیج ومکران روان شد. در اثنای راه یکی از ملازمان خود را از اسب فرود آورده بارگیر او را به‌پسری که منظور نظرش بود داد. آن ملازم کینهٔ اورا در دل گرفته ازعقب او روان شد. نیم‌شبی به‌ایشان‌رسیده ایشان را درخواب‌یافت. سرشاه حسین‌وشاه‌قوام‌الدین‌را از بدن‌جدا کرده باز گشت و سرهای ایشان را به خدمت امیرخلیل آورد.

وهم در این سال، میرزا بابر مجدداً نظر التفات برمیرزاسنجر انداخت و اورا در جانب ولایت مرو و ماخان[1] حاکم و فرمان‌روا ساخت.

و هم در این‌سال، جمیع مازندرانیان که در قلعهٔ عماد محبوس بودند خروج کرده کوتوال قلعه را به قتل رسانیدند. [جلال‌الدین محمود داروغهٔ شهرمشهد قلعه را به چنگ آورده مازندرانیان را به قتل رسانید.][2]

و هم در این سال، سلطان ابوسعید از سمرقند شنقارچند به‌میرزا بابر فرستاد و خواجه مولانا[3] را طلب فرمود. میرزا بابرمولانا را رعایت کرده همراه ایلچیان روان گردانید.

و هم در این‌سال، ایلچیان سلطان محمد پادشاه روم به‌هرات رسیدند. میرزا بابر ایشان‌را رعایت کرده روانهٔ دیار روم گردانید.[4]

وهم در این اوان ، قاصدان اولاد امیرطهرتن از ارزنجان به درگاه آسمان نشان آمدند.[4]

و ملازمان امیرزاده‌الوندبن‌اسکندربن قرایوسف ترکمان آمده شرح وقایع اورا که با مخالفان دست داده بود معروض گردانیدند.[4]

۱ـ مط: مرووماخان وجام ۲ـ نوفقط ۳ـ یعنی خواجه برهان‌الدین مولانای سمرقندی
۴ـ این قضیه مربوط است به‌سال ۸۶۰

و محاصره کردن پادشاه روم قلعهٔ بلغراط را

در این‌سال، سلطان محمد پادشاه روم باسپاه بی‌اندازه و شمار، از روی مکنت و اقتدار، به جانب بلغراط نهضت نمود و در شهراسکوب[۱] قزغان و توپ ترتیب نمود و کشتیهای صغار و کبار زیاده از حصروشمار جهت ضبط مداخل و مخارج قلعه از جانب آب و سد ابواب[۲] روانه گردانید و ازمعبرسمندره کشتیهارا درمیان آب‌تونه انداخته در مقابل حصار بلغراط آورده‌راه آمدوشد کفار انکروس را مسدودساختند و سلطان نیز از دربند خاصبك[۳] عبور نموده درحوالی‌قلعه نزول نمود و آن‌قلعه‌ای است عظیم که در ملتقای نهرتونه ونهرساو[۴] ساخته‌اند و ارکان بنیانش را ازصخرهٔ صما براوج سما برافراخته‌اند.

شعر

حصاری که در پیش چشم جهان — بود برتر از هفتمین آسمان
بروج فلك سایهٔ برجهاش — چو روی زمین دوره‌و انتهاش
ز پایین چو بینند آن برجها — سپهرآید اندر نظر چون سها
ز بالاش گفتی که در ژرف چاه — فلك چشمه‌و چشم‌ماهی‌است ماه

چریك روم پیرامون قلعه را <چون فلك گرد> مرکزخاك محیط شدند وازجوانب واطراف به‌سان صرصر حمله‌های تند کردند وازشعشعهٔ‌تیغ ولمعان‌خنجر زهرهٔ کفاربرگشته روزگارخون و رایاتشان < سر> نگون شد و به ضرب‌سنگ

۱- اسکوب Uskub (Skoplje) شهری درشمال مقدونیه وجنوب یوگوسلاوی امروزی
۲- تصحیح قیاسی-پا: اندوب - نو: آن دوآب- شایدهم‌آن دوآب اصح باشد یعنی‌دورود دانوب وساو.
۳- نو: فاصیك- شاید غرض Jasterbac باشد از گردنه‌های بالکان به ارتفاع ۱۵۶۶ در شمال شرقی قوصاوه Kossovo بر سرراه بلگراد
۴- رودخانه ای به طول ۷۲۰کیلومترکه دریوگوسلاوی جاری است وبه‌دانوب می‌ریزد.

توپ باروی قلعه را چون اجزای ذرات صغار[1] درخاك راه انداختند.

درآن اثنا، سرخیل ارباب کفروضلال، ینقوی قرال، با فوجی ابطال‌رجال به‌عزم جنگ وجدال، با امرای انکروس باطبل و کوس به کشتی نشسته به‌تعجیل هرچه‌تمامترمتوجه سلطان نام دار گردید و باانبوه لشکر بر کنارآب‌تونه درمقابل جنود روم‌لنگر توقف انداخت. دراین حال، قراجه پاشا امیرالامرای اروم ایلی که سر کار کشتیها بود گفت که سفاین را درجزیره که درمقابل‌قلعه‌است،درمیان بلغراط وانکروس محفوظ داریم وازآن جزیره به ضرب توپ کشتیهای کفاررا متـلاشی گردانیم . امرای سلطان قبول نکردند. اتفاقاً کشتیهای کفار به‌نزدیك‌آن جزیره رسیده ینقوی قرال به‌همان اسلوب که قراجه پاشا دیده‌بود کشتیهای خود را به‌آن جزیره درآورد . رومیان ازاهمال پشیمانی کشیده مخالفان به‌ضرب‌توپ کشتیهای روم را از پیش برداشتند . ینقوی قرال از آب عبور کرده به میان قلعه درآمده با گروهی انبوه در مقابل سلطان بربرجی چون کوه قرار گرفت . چون لشکرروم به‌ضرب توپ رخنهٔ بسیار در بروج وحصار کرده بودند وآن قلعه را زبون ساخته جنگ انداختند و سپرهای چوبین وآهنین ونردبانها وریسمانهای چون حبل‌المتین برداشته به طرف قلعه دویدند و ازجوانب صدای توپ وتفنـگ برسپهرنیل رنگ رسانیدند .

شعر

ز دود تفك ابر کین قطـره بار	چومنقل پر آتش درون حصار
ز بس تیر بـر چرخ نیلوفری	برآورده خورشید پرچون پری
زسنگی که آمد فرو درمصاف	نمودارشد در زمین کوه قاف

و این‌شیوه مافوق شجاعت‌بود. باچنان‌لشکری پرقوت وتوان وحصن رفیع‌ـ البنیان، زد وخورد کنان موازی پانصد ینگی چری خود را به میان قلعه انداختند.

۱ــ پا: غبار

ینقوی قرال از دخول ینگی چری به‌درون‌حصار اضطراب واضطرار نموده از روی خشم وقهر با فوجی ابطال دهر متوجه آن رخنه شده راه دخول سپاه روم را مسدود گردانیده اکثر ینگی چریان را به قتل آورد . سلطان محمد بعد از قتل ینگی چریان ومغلوب شدن دلاوران، به نفس نفیس خود شمشیرخون آشام از نیام انتقام آخته برمخالفان حمله کرد.

بیت

گشوده به تیغ ستم دمبدم دری درفضای وجود از عدم

وایشان را که ازقلعه بیرون آمده بودند تا بردرقلعه راند. اما چندین‌هزار سرهای سران از کافران ومسلمانان به‌خاك راه یکسان شده بود.

بیت

سری کزتکبر رسیدی به عرش به زیر قدمها شده سنگ فرش

و قراچه پاشا با جمعی سواران به قتل آمد و در اثنای آمد و شد تیردل دوزو تفنگ برق افروز تیری برچشم قرال بدروز خورده باصد محنت هم عنان غم والم روانهٔ جهنم گردید[1] . امارومیان خبردار نشده سپاه روم وفرنگ نیران قتال می‌افروختند تا آن دم که شفق از خون کشتگان چون مژهٔ عشاق دامن در خون کشید وآفتاب ازهول آن کارزارملول شده درنقاب مغرب متواری گردید. سلطان ازبالای آن قلعه کوچ کرده روانهٔ دیارخود گردید. بعدازسه روزچشم زخم قرال و انتقال آن کافر بد فعال را استماع نمود. چون فرصت فوت‌شده بود، بر گشتن متعذر می‌نمود. پس روانهٔ ادرنه شد.**

۱ـ مرگ ژان‌دوهونیاد روز ۱۱ ماه اوت ۱۴۵۶م. اتفاق‌افتاد یعنی بیست روزپس ازپیروزی‌واپسین خود برترکان عثمانی.

گفتار درقضایائی که دربلاد خراسان واقع شده

دراوایل این سال، مزاج اشرف بابرمیرزا از نهج اعتدال انحراف نموده روز بروز درصعوبت مرض می‌افزود وطبیبان مسیحا نفس درامر معالجه سعی موفور به‌ظهور آوردندتا فی‌الجمله صحتی روی نمود. پس فرمان فرمای بلاد وعباد، درایام نقاهت‌درمحفه نشسته سیر می‌فرمود. درخلال این احوال ذوذؤابهٔ[1] عظیم ظاهر گشت. تکون اودر برج ثور که طالع‌هرات و<خانهٔ[2]>هشتم<که[2]>طالع میرزا بابر بود اتفاق‌نمود.*وازجانب مشرق به‌هنگام سحرتا نزدیك طلوع‌خورشید به‌غایت عریض وطویل ومهیب می‌نمود وتاچند روز درجانب مغرب روشن وهویدا بود. پس اراجیف بسیار درمیان مردم‌افتاد ومیرزا بابرفرمود که سید رکن‌الدین آملی ومولانا حسن برزگر به‌احکام اشتغال نموده معروض دارند. ایشان به جهت رعایت خاطر عالی به‌عرض رسانیدند که اثراین جنگ وخون ریختن وملالت‌سلاطین ووقوع محنت و بلاهای گوناگون وزحمت طاعون‌است ودراین بلاد ظاهر نخواهدشد وعاقبت‌مجموع این بلیات در بلاد خراسان واقع شد.*

وهم درآن اوان، ایلچیان سلطان‌محمد از روم و رسولان اولاد امیر طهرتن از ارزنجان به هــرات به‌خدمت میرزا بابر آمدند و رعایت یافته به دیــار خود مراجعت نمودند[3] ودرآن اثناء ایلچی ازسلطان ابوسعید رسیده زیج جدید میرزا-الغ بیك راآورد.

دربیست وششم شعبان، خسروجهان عزیمت مشهد مقدس نموده ازباغ سفید به باغ مختارانتقال نمود و تمام ماه رمضان و شوال را به سعادت واقبال درآن‌مقام

۱ـ این‌ستارهٔ دنباله دارکه‌شرحش درتواریخ‌عثمانی‌نیزمقارن‌همین‌ایام‌آمده همان‌ستارهٔ‌دنباله‌داری‌است که‌هرچندیك‌بارظاهرمی‌شود وبه‌نام کاشف‌آن ادموندهالی E.Hallay به ذوذنب‌هاله شهرت دارد .

۲ـ تکمیل ازمط * تاستارهٔ بعد فقط درنسخهٔ پا

۳ـ درحوادث سال‌گذشته نیزذکرشده ولی‌مربوط به‌سال ۸۶۰هـ. است

گذرانیده دراوائل ذی القعده عنان بارهٔ جهان نورد به‌جانب مقصد منعطف گردانیده در چهاردهم ماه مذکور چهار باغ مشهد به‌یمن مقدم خسرو منصور رشك خلد برین گشت. روز دیگر به زیارت سلطان ممالك انس و جان، تخت نشین ستدفن بضعة‌منی بارض خراسان

نظم

شه آفـاق سلطان خراسان عزیز ملك مصر و عالـم جان
کلامش مطلع تحسین و احسان مقامش کعبهٔ اسلام و ایمـان
روان صدجان به اطراف مطافش ثواب هفت حـج در یك طوافش

امام هشتم علی بن موسی الرضا (ع) رفته مجاوران آن آستان ملـك آشیان را به صلات و نذورات نوازش فرمود. دراین اثناء میان امرا و ارکان دولت چندنوبت نزاع ومخالفت دست داد وآخرالامر بایکدیگر صلح کرده دوستی وموافقت اتفاق افتاد وقراربه آن دادند که به‌آستانهٔ امام زمان (ع) رفته[1] عهد وپیمان بندند که دیگر بایکدیگر نزاع ننمایند. ازیك جانب امیرمحمد[2] خداداد وامیر شیرحاجی و پهلوان حسین دیوانه و ازجانب دیگر امیرشیخ ابوسعید و برادرش امیرحسین علی و خواجه وجیه‌الدین سمنانی به روضهٔ ضیا بخش درآمده عهد مذکوررا نمودندوپیمان را به غلاظ ایمان مؤکد ساختند. امرای نام‌دار مجلس عالی ترتیب نموده التماس کردند که پادشاه قدم رنجه فرماید شهریار نیکواخلاق وثاق ایشان را به‌نورحضور منور ساخت، و در این ایام میان امیر محمد خداداد و امیرحسن شیخ تیمور که سیورغال ایشان به هم اتصال داشت برسرمزرعه نزاع واقع شد. امیرمحمد چماقی برسرامیرحسن زد. وی دربرابر پادشاه زانو زده صورت حال را به عرض رسانید. میرزا بابردرغضب رفته چند چماق برسرامیرمحمد زد. امیرشیرحاجی وامیرشیخ- ابوسعید به درخواست پیش آمده ایشان نزلت خوردند و پـادشاه دین دار در آن اوقات‌از ارتکاب شراب‌توبه نموده واکثرایام با ارباب‌ساز و گویندگان‌خوش آواز

۱ـ نو: به‌گنبد امام روند وعهد ۲ـ مط‌ـ نسخ: احمد

در منازل مشهد مقدس سیر می نمود.

روزی درمحلی دل گشای وموضعی روح افزای فرود آمد که ناگاه درویش ژولیده‌مویی، زیبا رویی نزدیك پادشاه وامرا برفرازسنگی پیداشده ترجیعی غریب مشتمل بر بی وفائی دنیا خواندن آغاز نمود چنانی که خاطر اکابر و اصاغر از استماع مضمون آن ابیات که عددش از روی‌تخمین به‌پنجاه می‌رسید محزون گردید وبندی ازآن ترجیع این است :

بیت

این همه طمطراق کـن فیکون شمه ای نیست پیش اهل جنون

ودرویش بعدازاتمام‌این‌ترجیع‌بند ناپیدا گشت چنانکه‌ملازمان آستان سلطنت‌آشیان هرچند اوراطلب نمودندنیافتندومیرزا بابر آن زمستان را درمشهد مقدس گذرانید.

گفتاردرقضایائی‌که در دیار بکرواقع گردیده وگرفتن حسن پادشاه آمد را ومحاربه نمودن‌آن سرور باجهانگیرمیرزا [وپادشاه عالی نسب اعنی پادشاه عالی شان جهان شاه پادشاه ترکمان][1]

در این سال، حسن پادشاه باچهل نفراز ملازمان از خوف برادرش میرزا-جهانگیردراطراف دیاربکرحیران وسرگردان می گردید. در آن اوان‌خبر آمد که میرزا جهانگیرازآمد باجنود بسیار به غارت اکراد بیرون رفته. بنابرآن، خسرو-زمان با فوجی ازبهادران جراربرسبیل ایلغارروانه گردیده جنود بهرام قهررا در یك فرسخی شهر گذاشته به نفس‌نفیس خرقهٔ کهنه دربروشمشیر دربغل حمایل[2]، با چهارنفرازملازمان مثل پیرعمربرادر امیرعمر [خداداد][3] به دروازهٔ آمد رسیـد: نگهبانان خواستند که دروازه را مضبوط گـردانند، حسن پادشاه در غایت تهور و بی باکی شمشیرازمیان آخته به درون شتافت و نفیرچی که همراه بود نفیرنواختـه

۱ــ نو: وامراء جهان شاه‌پادشاه ۲ــپا، بك: پنهان ۳ــ درتاریخ دیاربکریه نیست.

سایرسپاه که آواز نفیررا شنیدند تاخته خودرا درشهر انداختند وچون درشهر از ملازمان جهانگیرمیرزا کسی نبود رعایا تابع شدند.

پس در آن اوان، میرزا جهانگیردرقراجه‌طاغ نزول کرده بود. [شیخ‌حسن بیك کرد مردمان‌سخن‌دان نزد][1] آن جاهل نادان فرستاده‌معروض گردانید که‌حسن پادشاه با فوجی‌ازبهادران کینه‌خواه ایل واحشام را گذاشته‌معلوم نیست که به کدام جانب رفته. اضطرابی تمام برجهانگیرمیرزامستولی شده به‌طرف آمد شتافت. چون به کنار برج رسید، احوال را معلوم کرده به اهتمام تمام روانهٔ ماردین گردید.

چون حسن پادشاه با خیل و سپاه در آمد متمکن گردید، جمیع طوائف آق‌قوینلو طریق نیاز و نثار به جای‌آورده وی‌را به‌سلطنت قبول نمودند. میرزاجهانگیر از خوف پادشاه عالم‌گیر روانـهٔ آذربایجان و عراق گردید و در قصبهٔ در جزین به‌اردوی پادشاه ظفرآیین رسید.

جهان شاه پادشاه رستم ترخان[2] وعلی‌شکر بیك حاکم همدان وسولان‌بیك را با بیست‌هزار سوار همراه شاه زادهٔ عالی‌تبار به دیار بکرفرستاد و آن سپاه سنگین در حوالی ماردین، در برابرحسن پادشاه صف‌آرای گشته بار اول جهانگیرمیرزا و رستم ترخان با فوجی بهادران تیغ آخته برقلب حسن پادشاه تاخته به‌ضرب شمشیر آب‌دار و سنان آتش‌بارایشان را مغلوب گردانیدند. علی‌شکر بیك‌میمنهٔ حسن‌پادشاه را از پیش برداشته برآن‌طرف پشته گذرانید و در اثنای مراجعت به حسن پادشاه دچارشد[3] و آن حضرت با ده نفرایستاده بود و درمعرکه نگاه می کردند وهرچند

۱ــ پا: حسن‌بیك‌که مردسخن دانی بود. بك: شیخ حسن به‌جهانگیرمیرزا قاصدفرستاد.

۲ــ یعنی رستم پسرترخان. این‌سردارقرابتی‌باآق‌قوینلو داشته وبه قول قاضی طهرانی «مادرعلی‌بیك برادرزادهٔ ترخان (پدررستم) بود.» وبدین ترتیب رستم ومادرعلی‌بیك (پدرحسن پادشاه‌وجهانگیر) عموزاده بودند.

۳ــ براثرتلخیص، رشتهٔ مطلب‌ازهم‌گسیخته است. رستم ترخان درحملهٔ اول مغلوب واسیرشد. اماعلی شکرجناح راست ترکمانان آق‌قوینلورا درهم‌شکست‌وتامسافتی‌زیادمغلوبین را تعقیب نمود بی‌آن‌که ازشکست‌رستم‌خبردارشده باشد. دربازگشت وی به‌حسن پادشاه برخوردکه‌در عقب سپاه ایستاده‌مراقب میدان جنگ بود.

آن حضرت بـه تحریك و تحریض سپاه فریـاد می‌زد و می‌فرمود که دشمن انهزام یافته اندیشه‌مکنید و از حرکة‌المذبوح این جماعت مهراسید و خود را از جلادت ومردی میندازید. آن‌جماعت از غایت حیرانی وخوف و دهشت برجای خودمانده بودند چنانی که گوییا پای ایشان چون چوب خیمه بر زمین فروکوفته و گردنهای ایشان به طناب بربسته درپس دیوار اضطراب و اضطرار مانده بودند.

حسن پادشاه چون از معاودت‌ایشان دل برداشت، با آن جمع قلیل در نبرد آمد و دشمن را ازجای بر کند و پراکنده گردانید. یك مرد مکمل درعقب ماند و سلطان احمد و شیخ حسن وطمان بصان‌نیزه رسانیده و صاحب قران نیزنیزه‌رسانید و او را از اسب انداختند. چون احتیاط کردندعلی شکربود. پس لشکریانش‌چون قلت لشکر آن حضرت را مشاهده نمودند معاودت کرده حمله آوردند و به غلبه و استیلا و صولت و استعلا، علی‌شکررا از دست‌ایشان بربودند و برقشون حسن پادشاه دست‌بردی نمودند. رزمی چون بزم مستان درهم‌پیوست و گرز گران سنگ بر‌ویال گردن کشان‌را می کوفت و تیرمرگ آهنگ اسب و سوار را به‌یکدیگرمی‌دوخت.

نظم

چو عقل‌درسرمردان گزیده تیغ‌مقر — چو وهم‌دردل‌گردان‌گرفته‌گرز عقیل
ببسته رمح میان‌را گشوده تیردهان — به‌قصدجان مبارز به‌حرص‌خون‌قتیل
غبار ابر نمای و سوار سیل نهیب — حسام برق فروغ و ستور رعدصهیل

و رستمیان انهزام کلی یافته هیچ کس از بهادران آن حضرت نماند که یك کس و دو کس بیشتر دستگیر نکرده بود. تنهاقاسم امیر آخور چهار جبه‌پوش را گرفته رسانید و اسحق آقا سه نفر آورد و رستم‌بیك‌را کرد رمضان نوکرجهان‌شاه بیك[1] و علی شکر بیك را عثمان‌مهمان‌دار و پیرعلی‌را خلیل‌اوغلی و گشایش را نوکرمهماد-بیك‌وسولان را الف نام نوکرشاه‌علی بیك گرفته به موقف عرض آن‌حضرت‌رسانیدند.

---

۱ ـ وی برادرحسن بیك آق‌قوینلواست (دیاربکریه صفحات ۱۵۸ و۲۷۶)

هزار وهفتصد مردجبه‌پوش از امرای عظام و نوکران ومردم نام‌دار وجوان مردان یکه سوار در قید اسار افتادند و مردم بی‌جوشن و جبه نیز بسیار گرفتار شدنـد و لشکریان شاه‌علی بیك و شاهسوار بیك گریختند و به کشتی سوار شدند[1]. پس‌خبر بدیشان رسانیدند که حسن پادشاه متوجه است و نزدیك آمده بـه غایت ترسان و هراسان و حیران و بی‌پروا شده [خودرا با کشتی‌غرق‌نموده هلاك گشتند.[2]] وآن حضرت بعداز ظفر براعادی عود نموده درپای مشعل پانصدنفررا فرمود که گردن‌زدند و فرمود تا اموال و ارزاق اعادی را در حیطهٔ ضبط وتصرف آوردند و بعداز آنی که دل فارغ ساخت خبرفتح خود و کسردشمن به خانه فرستاد و از آن یورت کوچ کرده به تل حسین فرود آمد و رستم ترخان را فرمود به خون‌دار او تسلیم نمودند. مجمعی عظیم واقع شد و جلاد برای خون ریختن او حاضر گردانیدند. رستم از تیزی شمشیرپرسید تا الم بسیار نکشد. چون شمشیر براو عرض نمودند، در معرض قبول نیاورده شمشیر اروق محمد توشمال را طلب کرد و گفت مرا بـا این شمشیر بکشید و آن‌شمشیری بود که باباعبدالرحمن درمقام آق‌زیارت که میان‌حسن پادشاه را به‌تك‌بند[3] بست، آن را .برطاس زد و گفت هذا رأس‌ابن‌ترخان و این از جملهٔ عجایب و کرامات ظاهرهٔ آن حضرت بود و جمعی آق قوینلو بدیـن کرامت مطلع و شاهدحال بودند.

بعد از قتل او علی شکررا به‌قلعهٔ جرموك و پسرش پیرعلی را به قلعهٔ‌ارقنین و سولان‌بیك را [به‌چنکوش][4] فرستاد و درآن‌یورت خمس گرفتند و درمخلط‌آب عبار به دجله فرودآمدند و اکثرمردم آق‌قوینلو که از جهانگیرمیرزا روی گردان شده اهل و عیال و متعلقان را از ماردین بیرون‌آورده بودند بـه دولت روز افزون

---

۱ ـ بك‌ص۲۷۹: گریختند وبه‌سلامت به‌موصل رفتندوبه کشتی سوارشدند ۲ـ ضا: آن‌دوکشتی غرق شد وهمه هلاك گشتند. ۳ـ تك‌بند بروزن فرزندکمری راگویندکه ازابریشم یاپشم شتر وامثال‌آن ببافندوبریك سرآن تکمه یامهره وبرسر دیگرآن انگله نصب‌کنند وآن مهره یاتکمه را درآن انگله اندازند تابرمیان بندشود. (برهان قاطع) ۴ـپا: به دیگر قلعه

ملتجی گشتند و برادر حسن پادشاه اویس بیك نیز به ظل عاطفت پیوست و آن حضرت عزم محاصرهٔ ماردین کرد و در ماردین ذخیره نمانده بود. والدهٔ حسن پادشاه به درخواست آمده گفت جهانگیر میرزا و اهل و عیال او کجا روند. آن حضرت را حیا مانع شد و فسخ عزیمت کرد. اما از والده اش التماس نمود که برادرم جهانگیر میرزا باید که یك پسر خودرا به ملازمت من فرستد. ملتمس مبذول افتاد و علی خان میرزا را به پایهٔ سریر اعلی فرستادند و محمد بیك حاکم صور را که گرفته بودند قلعهٔ صور نیز در تحت تصرف آمد. آن قلعه را به خلیل تواجی انعام فرمود و از آن جا به ییلاق توجه نموده رستم مراد را به محاصرهٔ عیسی بیك تعیین کرد و رستم مراد به بهانهٔ محاصره از اردو جدا شد و چون جواهر و خزانهٔ رستم ترخان را گرفته بود به روم گریخت

و حسن پادشاه چون به ارزنجان رسید، آن شهررا ویران و سکان آن جارا پریشان یافت. رعایا را استمالت فرموده به مواطن و مساکن خویش دعوت نمود و ایالت شهررا به خورشید بیك تفویض کرد و بایزیدبیك پرناك که حاکم قلعهٔ اسپیر بود و آن حضرت به معاونت او در آمده و اورا از امیر عرب شاه کرد رهانیده بود و او به واسطهٔ طاعون که در ولایتش واقع شده بود به امداد نرسیده بود، اموال بسیار که از وقوع طاعون به بیت المال در آمده بود برداشته به عزم بساط بوسی به درگاه رسانید و امرای حدود روم وشام عذرخواهان پیشکشها به خدمت آوردند و به التفات خاطر فیاض فائز گشته به ولایت خود معاودت نمودند.

وحسن پادشاه نیز به قشلاق دیار بکر توجه فرموده به آمد رفت. چون برحوالی رقه، اعراب نشیب[1] و کعبین و عنین و بنی ربیعه[2] بودند ودر میان شام و روم ودیار بکر قطع طریق می کردند و به مسلمانان متعرض و مزاحم می شدند، آن حضرت برای حفظ آن حدود لشکر کشید و آن اعراب را غارت نموده مال و ارزاق بسیار

۱ـ بك (خطی): شیب ـ پا: رقبهٔ عرب نشین و ۲ـ نسخ: بنی سبعه

و بهایم و غنایم بی‌شمار از اسب و شتر به‌دست عساکر نصرت شعار در آمده بخششهای لایق فرمود و اسبان نـام‌دار گران‌بها به هر کس انعام کرد و از آن‌جا به ییلاق معاودت فرمود و عزیمت غزو گرجستان کرد چنانکه شرح آن بعد از این مذکور خواهد شد. ان‌شاءالله تعالی.

گفتار در لشکر فرستادن جهان شاه پادشاه به دامغان وفرار نمودن حاکم آن دیار

در اوائل بهار، محمدی میرزا و امیر بسطام با عساکر بهرام انتقام علم‌عزیمت به جانب دامغان برافراختند. حکام مازندران و ملوك رستمدار و هـزار جریب به‌اردوی ایشان‌ملحق گردیدند وچون حوالی دامغان محل نزول عساکرظفر نشان گردید، امیر ناصرالدین‌سمنانی که ازقبل میرزا بابروالی آن‌دیار بود قلعه‌رامضبوط ساخته آغاز انداختن تیرو سنگ[1] کرد. عساکر ترکمان خندق‌را از خار وخاشاك پر کردند. در آن اثناء قاضی ابوبکرطهرانی نزد امیر ناصرالدین سمنانی رفته از روی نصیحت و طریق دوستی اورا به صلح دعوت نمود. امیر ناصرالدین جواب داد که اگرشاهزاده به آستانه که در سه فرسخی شهراست رود، من‌زن و کسان خودرا برداشته به طریق فرار به گوشه‌ای بیرون روم وشهررا تسلیم نمایم. بعد از تأکید عهد و پیمان، رای صواب‌نمای محمدی میرزا اقتضای آن کرد که ملتمس ایشان‌را قبول کند. بنابر آن ندای رحیل در داد. لشکریان از پیرامون قلعه برخاستند و متوجه‌آستانه‌شدند. امیر ناصرالدین بامتعلقان و اموال روانهٔ هرات گردید ولشکر ترکمان بر آن بلاد مستولی گردیدند.

۱ــ نسخ: تفنگ

گفتار در لشکر کشیدن سلطان محمد پادشاه روم به جانب موره فرنگ و مسخر نمودن آن دیار را

در این سال ، سلطان محمد پادشاه روم با سپاه منصور و جنود به عدد مور، علم عزیمت به جانب موره برافراخت و چون جنود بهرام قهردرحوالی فیروزشهر نزول‌اجلال نمود، ازجهت اجتماع سپاه و مکمل شدن بهادران رزم‌خواه در آن‌جا متوقف شد. بعد از آن اعلام نصرت اعلام‌از راه‌ینگی‌شهرعبور کرده قلعهٔ سلفکه را درمیان گرفته[1] آغاز قتال وجدال نمودند و کفار بر گشته روزگار از روی اضطرار امان خواسته قلعه را تسلیم نمودند.

سلطان‌ایشان‌را مقید ساخته‌متوجه قلعهٔ کرفوس[2]شد و دراثنای راه قلعه‌منجه؟ و تقماق حصار[3]؟ را فتح کرده در حوالی کرفوس نزول نمود و کفار آن دیار در ابتدا آغاز محاربه کردند و چون‌شمه‌ای از جلادت‌عسا کرروم مشاهده نمودند قلعه را تسلیم کردند و به موکب سلطان‌سپردند وچون حوالی‌شهر بالوبدره محل نزول سپاه بحرخروش گردید، مردمان آن شهر به استقبال‌شتافته اوامر ونواهی سلطانی‌را به سمع رضا اصغاءنمودند و چون آن‌بلاد درقبضهٔ قدرت سلطان نام‌دار افتاد، جهت قشلاق به شهر اسکوب، عنان توجه مصروف نمود.

در آن اثناء منهیان به‌عرض سلطان رسانیدند که بقایای ولایت لاس در مقام اطاعت و فرمان برداری نواب سلطانی ثابت قدم‌اند و انتظار مقدم پادشاه عالی‌جاه را می کشند.** بنابر آن ، سلطان محمود پاشا وزیراعظم را با سپاه آنادولی روانهٔ

۱ـ نو: فسلکه ـ سلفکه یا Selucie قدیم بندری‌است در جنوب شبه جزیرهٔ آناطولی نه درسرراه موره (پله پونز) وظاهراً مؤلف وقایع و اسامی شهرهارا بایکدیگرخلط کرده است (رك. تعلیقات)

۲ـ چنین است صریحاً درهردونسخه. ظاهراً صورت نادرستی است از طرسوس Tarsos درناحیهٔ کوهستانی فلیوس که در برابر ترکان فی‌الجمله مقاومتی‌کرد والاشهری به‌نام کرفوس در این منطقهٔ مورد نظرنیست. ۳ ـ نو: مسجه ولقماق حصار. تصحیح این اسامی به‌کمك هیچ یك از تواریخ عثمانی‌که دردست‌رس بود میسرنشد.

بلاد لاس گردانید. ایشان از راه صوفیه متوجه آن دیار گشتند . و از آن مرحله به‌یك بار به‌طریق شبگیر و ایلغار به‌سروقت کفار فجار رسیدند وچون خطرات آسمانی و بلای ناگهانی برسر آن‌قوم پریشان‌روزگار رسیدند و درحملهٔ اول دوحصاراستوار قلعهٔ کفار را مسخر نمودند و از آن‌جا علم عزیمت به جانب سمندره برافراختند و آن قلعه و شهربندی است در کنار آب تونه در کمال متانت واستحکام [و درنهایت استواری . امیدواری کفار فجار به حصانت آن حصار چنان بود که گوئی نهرساو و رود تونهٔ دریا مثال، به منزلهٔ خندق عمیق مالامال آب است.

بیت

خندقش چون فکر دانایان عمیق پاسبان برج آن با مه رفیق][1]

عساکر روم قلعه رادرمیان گرفته فوجی‌ازسواره وپیاده از کفار به‌عزم‌محاربه پیش آمدند وازسر تابه‌پا چون گناهکاران خود را گرفتارسلاسل و اغلال وجبه و جوشن نموده مستعد جنگ وقتال گشتند وجمعی ازعساکرروم سمند عزم به‌جولان درآورده بدیشان حمله نمودند. آن کهنه گبران بر گشته روزگار برمثال کفتار به‌درون غارحصاردرآمدند*وازمیان حصارعوض زبان درازی شمشیرمجاهدان باتهدید وتشدید اعلان می‌نمودند که درهمین چند روز که سنجق وعلم منکوس قرال[2] چون به حمایت و وقایت این حصاردرآید لشکر مسلمان را از ورطهٔ قتال بی‌مجال و مانند نسیم صبا وشمال راه فرارباز نماید اماجواب صواب‌اهل تقوی‌وصلاح از السنهٔ <سیوف> ورماح این معنی را تصریح و ایضاح می‌نمود که دراین موعد حلول آجال وانحطاط که کوکب بخت مخالفان در زوال و هبوط <>[3] درحضیض است از معاونت اهل ضلال و مقارنت قرال ضال امری به غیر از مزید اختلال

۱ـ فقط درنسخهٔ پا

* تاسارهٔ بعد ازنسخهٔ نوساقط است.

۲ـ مقصود ازقرال ماتیاس کوروِن پسردوم ژان هونیاد است‌که روز۲۲ ژانویه ۱۴۵۸م. به‌سلطنت مجارستان انتخاب شد. ۳ـ ظاهراً کلمه یاکلماتی افتاده

نخواهد افزود و بجز طوق نکال و انحلال چیزی دیگر برصحیفهٔ اعمال و آمـال نخواهد نمود.

چون غازیان مدت یك هفته درقطع مواد زندگانی آن کفاروقلع حبوب و اثمارو[قطع[1]] اصول واشجارمبالغه واصرار نمودند وایام محاصره به‌طول انجامید، درآن اثناء اسحق بیك‌وعلی بیك که از امرای معتبراروم ایلی بودند به‌رسم رسالت به نزدآن کافران بی‌دولت رفتند و به دلایل عقلی و نقلی ایشان را ملتزم ساختند. اما کفاربد کردار دست ازجنگ باز نداشتند. روزدیگرسپاه روم جنگ انداختند و ازسر باروی خندق سمندره گذر کرده در میان بازار درآمدند و اکثرآن کافران بی‌دین را به‌قتل‌آوردند وبعد ازتسخیر سمندره [2] علم عزیمت به جـانب گوزلجه‌ـ حصار برافراختند ودراندك زمانی آن قلعه را نیزمسخرساختند ودرآن اثنـا، فتح سوریجه حصار نیزمیسر گردید ومعدن نقره ومس راکه معتبرترین معادن است در حیطهٔ ضبط وتصرف درآورده ازجهت سلطان ضبط ومحافظت نمودند.

وازآن جانـب محمود پاشا باسپاه آراسته و بهادران نوخاسته متوجـه قلعهٔ کوکرچنلو گردید وآن قلعه‌ای‌بود به‌غایت محکم واستوار بربالای کوه بلند واقع شده و به‌جهت متانت وحصانت سه مرتبه ساخته بودند و درهرمرتبه اساس محاربه و مجادله‌پرداخته ومغرور ومسرور بدان گشته که تسخیر آن به‌هیچ وجه ممکن‌نیست [ونخواهدبود.[3]] بعد از جدال‌وقتال بسیار مستحفظان طبقهٔ زیرین‌ازروی اضطرار تسلیم‌شدند. اما کوتوالان قلهٔ‌قلعه‌ازتشنگی به‌جان رسیده‌ودلوهای بسیار به‌زنجیرهای استوار بسته به‌آب تونه می‌آویختند و به هـزار محنت و تشویش اندك آبی به بالا می‌کشیدند. رومیان هجوم کرده دلوها را ازایشان گرفتند. بنا بر آن کافران و رسولان به زنهار وامان نزد وزیر بسیاردان فرستادند. پاشا از گناه ایشان گذشته

۱ـ تصحیح قیاسی ـ پا: فصل ۲ ـ فتح سمندره بدون جنگ و به دست سلطان ترك صورت گرفت. ۳ ـ فقط درنسخهٔ پا

مفاتیح قلعه را تسلیم نمودند.

در آن اثناء جمعی ازعساکرروم از آب تونه گذشتند و دیاری که از توابع انکروس بود غارت نمودند* ناگاه در این اثناء دویست نفر ازسرداران کفار و دلاوران نام‌دار که ازسرتا پا غرق فولاد بودندرسیدند وچون عبورازآب متعذر بود هم‌عنان یأس وحرمان مراجعت نمودند ومحمود پاشا قلعه‌را گرفته باغنائم نامحصور متوجه خدمت پادشاه عالی جاه شد ودرمقابل قلعه‌ای ازتوابع انکروس نزول نموده با مراد نامی متوجه تسخیر آن گشتند وچون اهل آن جا غافل بودند بی‌توقف و تشویش قلعه را به دست آوردند وولایتی عظیم ومسکون که درحوالی آن قلعه بود و مملواز انواع اموال و پری چهرگان صاحب جمال بود، تمامی را تاراج و اسیرو یغما کردند وازآن جا بمهلتی به‌ولایت ماجو؟که فی‌ما بین آب تونه وساواست تاخت نمودند وتمامی نفایس‌واسیران واموال‌وماه‌رویان آن مملکت را درربودند . وآن مملکتی‌بود درغایت وسعت وفضای مالامال ازغلمان وجواری بدیع الجمال . همگی را غارت واسیر کردندو به‌نهب وسبی دواب وسایر اجناس مشغول‌شده‌اجناس را به‌لب آب تونه‌آوردند. وجهت ضبط این لشکرمحمد بیك منت اوغلی که درسپهداری‌مرد کاربود ومعارك عظیمه باکفاروغارتهای بی‌شماراز ایشان نموده دربعضی از مضایق به طریق طلیعه با جماعت غازیان کامکارفرستادند* و بعد از [غارت غنایم بسیاراز مقابل[1]] معسکرمعظم پاشا ازآب تونه گذشتند و به یکدیگر ملحق گشتند. اتفاقاً ازعقب غانمان [موازی پنجاه هزارمرد مکمل ازلشکرانکروس متوجه بودند که شاید غنائم را دربعضی مضایق طرق درکنارآب تونه بازتوانند گرفت واین‌خرابی مملکت ایشان تعذرتواند پذیرفت. تارسیدن ایشان ازآب گذشته بودند. سپاه‌قرال را با تمامی غنائم ولشکر کفاررا با ارتکاب شداید ایلغارضایع شده بلکه مستوجب

* ازاین جا تاستارهٔ بعد تنها درنسخهٔ پاریس است وبه همین جهت تصحیح جملات‌که مشوش به نظرمی‌رسند میسرنشد.

۱ــ پا: اغنام سپاه اسلام به غنائم‌مالاکلام درمقابل

مزید تحیر و ندامت بی‌اندازه گشتند که گفته‌اند

آنچه مقصود گرگ بود ربود اشتلمشان <دگر> ندادی سود

از ناقل این حکایات و راوی این روایات که در آن لشکر از مجاهدان ضابط خمس سلطانی بوده در تفصیل غنائم از صامت و ناطق و اصناف اجناس از نقود و امتعه و دواب و هرچه اسم مال بر او صادق باشد روایت نموده که خمس آن مبلغ خطیری می‌شد. سلطان خمس را به سادات و مستحقان خمس داده به دولت و اقبال معاودت نمود.][1]

و بعضی از انقلاب زمان

دراین سال، درسیم ربیع الآخر، میرزا بابر به جانب النگ رادکان نهضت نمود. چند روز در آن منزل دل فروز به صید افکندن وجانور پرانیدن پرداخت. ناگاه ناخن آق شنقار که شهریار کامکار به‌حالش اهتمام تمام‌داشت بشکست. این معنی برضمیر منیر گران آمده برسبیل تعجیل به‌جانب مشهد مقدس بازگشت ودر روز وصول مضمون این بیت را که

بیت

توبه زمی کردم و آمد بهار ساقی توبه شکنم آرزو است.

برزبان‌آورده خدام را به بساط عیش و انبساط مأمور گردانیده[2] جامهای خوش‌گوار ازدست ساقیان گل عذار در کشید. وآن بانی‌مبانی‌جهان‌بانی، درصباح سه‌شنبه بیست وپنجم ربیع الثانی، در عین نشاط و کامرانی، ار چهار باغ مشهد در محفه نشسته ساعتی سیر فرمود وپس ازمراجعت برسریر دولت قرار گرفت. ناگاه مزاج

۱ـ به‌جای قسمت بین دوقلاب درنسخهٔ نو، پنجاه هزارنفرازکافران انکروس باطبل وکوس به‌کنارآب رسیدند. چون عبورازآب متعذربود هم‌عنان یأس وحرمان مراجعت نمودند. بعدازآن پاشای مذکور با غنایم نامحصورمتوجه خدمت پادشاه عالی‌جاه‌شد.

۲ـ مط. ص ۱۱۱۲ : قرب سالی از ارتکاب شراب اجتناب نموده بود. دراین روز میل‌عیش وعشرت کرد واسباب طرب مهیا ساخت.

همایون متغیر گشت و بر بعضی از امرا قهر کرده به‌غضب برخاسته به‌حرم‌سرا رفت. مجلسیان می گفتند که خمارشهریار قوی‌شد. ندانستند که ازدست اجل جرعهٔ فنا خواهد نوشید. درچاشتگاه همین روز از دارالملال غرور به‌سرای سرور انتقال نمود.**

امرای عالی گهر جسدش را در گنبدی که درجنب روضهٔ رضویه واقع است مدفون ساختند[1] و اطبای دانا احساس سمی ازسموم کردند واذکیای فراست انتما قرب جوارامام هشتم را بدین مدعـا دلیل می آورند.[2]

درهمان روز که واقعهٔ جان سوز میرزا بابر اتفاق افتاد، امرا و ارکان دولت پسرش میرزا شاه محمودرا[3] برسریر سلطنت نشاندند، و امیرحسین علی به جانب هرات توجـه نمود ، و برادر بزرگترش امیر شیخ ابوسعید جهت بعضی ازمصالح مملکت به طرف سرخس رفت. شیخ زاده پیرقوام[4] از برای استدعای میرزا سنجر عازم مرو گشت. وبعد ازآن حادثهٔ اکبر، به هژده روزمیرزا شاه محمود به‌صوب دارالسلطنهٔ هرات نهضت‌فرمود. ودراثنای راه شیخ زاده از مرو رسیده به‌موقف عرض رسانید که میرزا سنجرداعیهٔ‌سر کشی دارد و گردن به‌طوق متابعت کس‌در نمی آورد، وازهرات نیزخبر آوردند که داروغهٔ آن‌جا امیررجب[5] درروزی که خبر فوت میرزا بابررا شنید چنان مضطرب وسراسیمه حال گردید که ازمحافظت میرزا ابراهیم که درآن بلده محبوس بود غافل ماند وشاهزاده غنیمت شمرده خود را از حبس بیرون انداخته عنان عزیمت به کنارآب مرغاب منعطف ساخت.

میرزا شاه محمود دربیست وششم جمادی الاول به‌باغ مختار نزول نموده بعد ازچند روز به‌باغ زاغان انتقال نمود. ومقارن این حال امیرشیخ ابوسعید ازولایت

۱ـ تذ: به‌جوارمرقد مطهرامام رضا درمدرسهٔ شاهرخی به‌قبهٔ طرف قبله.

۲ـ روضات ج۲ص۱۸۹: قرب جوارهمین اثرتواند نمود که آن امام دین به انگورمسموم شهید شود واین امام ملك به‌آب انگورمسموم.

۳ـ میرزا جلال‌الدین‌شاه محمود تنهافرزند بابر بود ودر هنگام مرگ پدریازده سال بیش نداشت(مط. ص۱۱۱۹)

۴ـ مط. شیخ‌زاده پیرقوام‌که‌به‌عالی منصب‌صدارت بلندمقام شده بود ـ نسخ: پیرقیام

۵ـ روضةالصفا: میرحبیب ـ مط : میررجب

سرخس رسیده ظلم و تعدی آغاز کرده سرشمارزر بسیار بر سا کنان بلدهٔ هرات حواله داشت وهنوز این وجه تمام حاصل نشده فرمود تا تحصیلات نوشتند ومحصلان آغاز تشدد کرده خلایق را در شکنجه کشیدند. بیچارگان دست نیاز به درگاه کریم کارساز برآورده مخلص خویش را مسألت نمودند. هم در آن اوان، تیر دعای مظلومان به هدف اجابت رسیده امیرشیرحاجی در بیست ویکم جمادی الآخر میرزا شاه محمود را به شهر درآورده دروازه ها را مضبوط ساخته فرمود که در بازارها ندا کردند که ازوجه سرشمار هیچ کس فلسی به کسی ندهد و آنچه داده باشند استرداد نمایند و نوکران شیخ ابوسعید را هرجا یابند غارت کنند. لاجرم جمعی کثیراز ملازمـان شیخ ابوسعید هرچه داشتند به باد نهب وتاراج دادند و آن شب مردم به محافظت قیام نموده امیرشیخ ابوسعید در بیرون مانده بود. با برادر خود امیرحسین علی قریب به طلوع صبح عازم کنار آب مرغاب شد و امیرشیرحاجی با خلق بسیار از امرا وسپاهیان و رعایا ازعقب دشمنان تاخته نزدیك به تقوزرباط به ایشان رسیدند وشآمت ظلم شامل روزگار شیخ ابوسعید شقاوت شعارشده گرفتارشد ودست قضا بساط حیات آن نابکار را در نوشت.

و دراثنای همین احوال ، همواره از کنار آب مرغاب خبرمی رسید که لشکر بسیار در ظل رایت شاه زادهٔ کامکار میرزا ابراهیم جمع گشته عزیمت دارالسلطنهٔ هرات دارند. امیرشیرحاجی به تصور آن که امرای ترخان جهت استرضای مهد علیا گوهرشاد بیگم میرزا ابراهیم را از میرزاشاه محمود دوستتر می‌دارند و در روز مصاف بدان جانب میل خواهند کرد به اتفاق پهلوان حسین دیوانه. خاطر برقتل ترخانیان قرار داد و روزی به بهانهٔ مشورتی آن قوم را به کوشك باغ زاغان طلبیده امیراحمد فیروزشاه به فراستی که داشت خیال جناب امارت مآب را معلوم کرده روی به صوب فرارآورد. بعد از غیبتش امیرشیر حاجی و پهلوان حسین دیوانـه قصدامرای ترخانی کرده امیراویس ترخان ازبیم جان کاردی به شکم امیرشیرحاجی

رسانید. آن جناب برروی درافتاده، امیراویس با پسرخود یوسف ترخان وخسرو ترخان و محمود ترخان همان لحظه کشته شدند. و در همان روز پهلوان حسین دیوانه‌متوجه‌خواف‌شد که‌سیورغال‌اودرآن‌جا بود. در اثنای‌راه به‌امیراحمد فیروزشاه برخورده آن جناب را شربت شهادت چشانید و امیرشیرحاجی، بعد از قتل امرا، میرزا شاه‌محمود و مهدعلیا <گوهرشاد بیگم>[1] را به‌حصار اختیارالدین‌درآورده به‌علاج جراحت خود مبادرت نمود.**

وچون در کنار آب مرغاب، لشکرفرخنده اثردر ظل رایت شاه‌زادهٔ کامکار جمع شد، علم عزیمت به جانب دارالسلطنهٔ هرات برافراخت و امیرشیرحاجی این خبررا شنیده در رکاب میرزا شاه محمود به باغ مختار شتافت و میرزا ابراهیم در صباح‌سه‌شنبه هفتم‌ماه رجب به حوالی آن دیار رسیده میرزا شاه محمود عنان‌عزیمت به‌صوب‌مشهدمقدس منعطف گردانید وامیرشیرحاجی به‌قلعهٔ‌نره‌تو گریخت[2] وشاهزادهٔ مظفرلوا به‌وقت استوا در باغ مختار نزول فرموده قدم برتخت سلطنت نهاده‌خلایق را به بسط بساط عدل و داد و رفع رسوم جور و بیداد وعده داد.

چون چند روزی براین قضیه گذشت، از جانب مشهد خبر متواتر گشت که میرزاشاه محمود جنود نامعدود جمع‌ساخته رایت عزیمت به‌صوب دارالسلطنهٔ‌هرات برافراخته، بنا برآن در اواسط شهر شعبان، میرزا ابراهیم به رزم مخالفان نهضت نمود ودرحوالی رباط امیرشاه ملك[3] به میرزاشاه محموددرسیده جنگی‌عظیم به‌وقوع انجامید. نخست بابریان را غلبه دست داده بالاخره به‌سعی احمدترخان شکست بر

۱ـ تکمیل‌ازروضات الجنات‌که درآن چنین‌آمده (ج۲ ص۱۹۶): «گوهرشاد بیگم را نیزبه مدرسهٔ شاهرخ میرزا به‌پای حصارساکن گردانید.» وروضة الصفا: شاه‌محمود را به قلعهٔ اختیارالدین درآورد ومهدعلیا گوهرشادآغا نیزبه استصواب او به‌شهر درآمد ودرمدرسهٔ خاقان سعید ساکن گشت.

۲ـ مط. ص. ۱۱۳ (به‌اختصار): چون شهرخالی ماندقاضی قطب‌الدین احمدامامی به‌اشارت‌مهدعلیا اولاحصاراختیارالدین را مضبوط ساخته وبه دروازه ها مستحفظان تعیین کرد و در شهر منادی فرمود که هرکس که دست تطاول درازکند موجب قتل خواهد بود وبه‌حسن التفات‌آن بزرگ‌هرات مضبوط شد.

۳ـ مط. ص ۱۱۳۴: درنواحی قصبهٔ کوسویه نزدیك رباط ....

جانب ایشان افتاد. میرزا شاه محمود نوبت دیگر عازم مشهد گشته میرزا ابراهیم مظفرومنصور [بردشمنان مقهور به هرات معاودت نمود][1].

و از غرایب حالات آن که در چاشتگاه روز دوشنبه بیست و پنجم شعبان، به‌هرات خبر آمد که نسیم فتح وظفر برپرچم رایت میرزاشاه محمود وزید و بعد از زمانی کسی‌دیگر آمده گفت‌میرزا ابراهیم را نصرت روی‌نمود و به وقت‌نصف‌النهار ایلچی پادشاه گردون‌اقتدار سلطان ابوسعید بـه شهر خرامیده تقریر کرد که‌علی‌- الصباح رایت همایون سایهٔ وصول بدین دیار خواهد انداخت و بعد از این اخبار، سلطان ابراهیم علم عزیمت به جانب بلخ برافراخت.

سلطان سعادتمند[2] از بدایت جلوس بـر تخت سمرقند، همواره نقش تسخیر خراسان بلکه‌سایرممالك ایران برلوح خاطر می‌نگاشت. بعد از شنیدن خبرفوت میرزا بابر آن داعیه سمت ازدیاد پذیرفت. با سپاه زیاده از ریگ‌هامون ازجیحون عبورنمود. امیرشیخ‌حاجی که حاکم بلخ بود طریق یك جهتی پیش سلطان‌ابوسعید ظاهر گردانیده‌رسولان‌سخن‌دان‌نزد میرزا ابراهیم سلطان‌فرستاده معروض‌گردانید که من نیز از محبان آن درگاه و از خدمتکاران آن بـارگاهم. اگر آن حضرت بدین دیارآید بلخ را به وی سپارم. بنابرآن میرزا ابراهیم متوجه بلخ شد و آن غدار مکار باسپاه‌سلطان ابوسعید قراری‌داشت و به قلم‌تمناصورت فریبی برلوح‌خیال می‌نگاشت.

پس دراثنای راه،سپاه پـادشاه عالی‌جاه نمایان شده دست به استعمال سیوف و رماح‌بردند. میرزا ابراهیم ازبیم دلی به‌دونیم راه انهزام پیش گرفت. اما احمد ترخان‌چون‌ببردمان وشیرژیان مخالفان را چون صید وحشی می‌راند و به‌زخم‌نیزه وتیر جگرگاه خصم را می‌درانید. میرزا ابراهیم راخلاص کرده به‌هرات رسانید.

۱- نو: به تکامیشی دشمنان مقهور قیام نمود. ۲- یعنی سلطان ابوسعید گورکانی. عبدالرزاق سمرقندی‌ازمخدوم خودبه‌این‌عنوان نام برده وحسن‌بیك‌روملوهم‌آن عنوان راندانسته حفظکرده‌است.

سلطان ابوسعید برسبیل تعجیل به حرکت آمده در بیست و پنجم شعبان با سپاه فراوان در قریهٔ ساق[1] سلمان ** نزول نموده باسپاه ماوراءالنهر روز دیگر به باغ شهرخرامید واحمدیساول به اعتماد قلعهٔاختیارالدین که حصنی‌حصین بود آغاز مخالفت کرده بنا بر آن سلطان رسولان نزد وی فرستاده به مناصب بلند نوید داد. احمدیساول گفت این‌خانه‌را ولی‌نعمتم به‌من سپرده محال‌است که قلعه‌را به‌دیگری سپارم. چون این خبر به پادشاه والاگهر رسید به ترتیب اسباب محاصره فرمان‌داد. جنود منصور قلعه را در میان گرفتند و آن قلعه‌ای‌است که در بلندی با فلك دوار برابری می کند و به ارتفاع با سیاره راز می گوید.

شعر

به‌محکمی چو کف‌مرد زفت بی‌فرهنگ — به تیرگی چودل مرد غمز بی پایان
میان او نتواند خزید دیو نژند — فراز او نتواند وزید باد وزان
براو ز گنبد گردان‌چنان‌توان‌نگرید — که از زمین‌نگری سوی گنبد گردان
بدو گزند نیارد فلك به صد نیرنگ — بر او گذار نیارد پری به صد دستان

در آن‌اثنا، ازجانب بلخ‌خبر آمد که اولاد میرزا عبداللطیف‌خروج کرده‌اند[2]. بنابر آن، سلطان سعادتمند قاضی قطب‌الدین <احمد>[3] امامی و بعضی موالی و اهالی راطلب کرده گفت‌مرا اراده بود که‌هرات‌را دارالملك سازم وحال درسمرقند وقایع چند واقع شده و ضرور است که روانهٔ‌آن دیار شوم ودراوایل بهار واستوای لیل و نهار به هرات‌آیم.

پس در تاسع شوال به سعادت و اقبال به‌طرف بلخ‌نهضت نمود و جمعی امرا را منقلای گردانیده ایشان در نواحی شهر بلخ با میرزا احمد ولد میرزا عبداللطیف جنگ کرده او را به عالم دیگر فرستادند و برادرش میرزا محمد جوکی خلاص

۱- نسخ: ساق سلماق- روضات: سقلمان. ۲- یعنی میرزا احمد ومیرزا محمد جوکی

۳- مط. جهت اطلاع برشرح‌حال وی رجوع‌شود به حبیب السیر ج ۳جزو۳ ص ۱۰۵ چاپ تهران، رجال حبیب السیر ص۱۴۲

گردید[1] و سلطان ابوسعید با فراغ بال در بلخ قشلاق نمود.

میرزا ابراهیم چند گاه در ولایت خواف و باخرز سر گردان می گردید. چون مراجعت سلطان ابوسعیدرا شنید چند روزی نقارهٔ بشارت فرو کوفت وجمیع آن مردمان را که در زمان سمرقندیان ایقاقی کرده بودند به‌سیاست رسانید و احمد ترخان را باجنود فراوان به‌هرات فرستاد و در آن‌ایام درقلعهٔ نره‌تو صورتی غریب روی نمود.

بیان این‌سخن آن است که امیرشیرحاجی‌در وقت توجه به‌هرات[2] آن‌قلعه‌را به یکی از معتمدان خود سپرد. روزی قریب به شام یساقی پیرکه[3] نـام گوسفندی چند به درحصار آورد و پس از گفت و شنود التماس نمود که شب آن‌جا باشد. پس ملتمس او مبذول افتاده به حصار درآمد و چون پاسی از شب گذشت به کمندی که همراه داشت جمعی از یاران‌خودرا به دیوار بالا کشید و به اتفاق‌ایشان تیغ‌جرأت آخته مانند بلای ناگهان برسر کوتوال رفت و آن بیچاره چندزخم خورده به‌حیله فرار نمود. پیر که آن قلعه‌را در حیزضبط آورد.

و در این‌سال، سه مال از رعیت به‌تعدی گرفته بودند:[4] اول میرزاشاه‌محمود دویم‌میرزا سلطان ابراهیم‌سیم‌سلطان ابوسعید و خرابی مملکت ازآن شدکه‌محصلان زر ومال‌لشکرمستخلص می کردند و داروغگان درمواضع‌ومزارع نشسته‌داروغگانه می گرفتند ویساقیان غارت‌وتاراج ازحد می گذرانیدند و به غور کسی نمی‌رسیدند و بدین جهات خرابی بسیار واقع شده بود.

متوفیات

میرزا بابربن میرزا بایسنقربن شاهرخ پادشاه‌بن صاحب‌قران امیر تیمور

۱ـ مط.ص۱۱۴۶: وپناه‌به‌هرات‌آورد. ۲ـ یعنی وقتی‌که به‌حضورسلطان‌ابوسعید درهرات‌رسید.
۳ـ روضات: بیرکه مغول ـ روضة‌الصفا ـ بیرکه ـ حب: یرکـه. متن مطابق مطلع‌السعدین است.
۴ـ روضات ج۲ ص۲۰۳: سه‌مال وسه‌شکرانه ـ مط. ص۱۱۴۳: سه‌مال و سه‌لشکر (؟)

گورکان. آن‌حضرت‌پادشاه درویش‌دل خوش‌خوی بود و طبع موزون وسخن چون در مکنون داشت و در سخاوت قرینهٔ حاتم طی بود و به‌واسطهٔ کم آزاری <او> لشکریان بر رعایا مستولی‌شده بودند.

سبب‌ظلم لشکریان آن که‌در آن اوان که شاهرخ پادشاه در ری از عالم‌انتقال نمود، امیرهندوکه[1] به میرزا بابر گفت که برادران تو بر بلاد مستولی گشته‌اند. اگر سخن مرا به سمع رضا اصغاء کنی ملك برتو انتقال می‌یابد. میرزا بابر گفت بیان فرمای. وی در جواب معروض گردانید: اول آن که مردم دون‌را تربیت‌کنی که کسان‌معتبر تابع‌شما نمی‌شوند. دویم آن که بخشش به‌افراط کنی. سیم آن که لشکر را از غارت ودست انداز منع نکنی. چهارم آن که مردم را آزار نرسانی تا مردم از تو ایمن باشند، و بعد از آن که مملکت برتو قرار یابد این‌افعال راترك کنی. میرزا بابرسخن وی را قبول کرد. اما بعد از استقلال هرچند بـه تدارك آن کوشید فایده‌نداد. زیرا که این قاعده مستمرشده بود ویکی از شعرا ** در تاریخ ید:

نظم

آفتاب ملك بـابرخان نمانـد　　کی‌چنان‌خورشید پنهان درخوراست
در ربیع‌الثانی و فصل ربیع　　لاله را ساغر ز خون دل پراست
چرخ را گفتم جگرها پاره شد　　دیده را از اشك دامن پر در است
این‌چه‌حال‌است‌وچه‌تاریخ‌است‌گفت　　« موت سلطان مؤید بابر » است

و هم در آن واقعه گفته‌اند:

۱ـ نسخ: امیرخلیل‌هندوکه ـ خلیل پسرهندوکه است وآن‌که در اول بابررا تقویت‌کرد وسرانجام عصیان ورزید وکشته شد امیرهندوکه است نه پسرش. دولت شاه نام وی راامیرهندوکه یاقوت ضبط کرده ونوشته است که وی «به‌عهد شاهرخ زیاده منصبی ومرتبه نداشت» و نصیحت وی نیز در مورد تربیت مردم دون مسلما براثرهمین کمی مرتبه ومنصب بوده است.

شعر

شیری که به شمشیر ستد ملك جهان — نـاگاه فتاد در دلش میل جنان
هر کس که ز تاریخ وفاتش پرسد — بر گوی که سر نهاد «شه بابرخان»[۱]

ایضاً دیگری گوید:

قضا ز قـدرت سبحانی — برخاك فکند تـاج بـابرخانی
درهشتصدوشصت‌ویك‌ز تاریخ‌رسول — در سادس عشرین ربیع الثانی

مدت سلطنتش ده سال مملکتش خراسان.

گوهرشاد بیگم منکوحهٔ شاهرخ پادشاه در این سال به قتل آمد. سبب قتل‌او آن که‌در اوانی که‌سلطان‌ابوسعید به‌هرات آمد مفسدان به‌عرض رسانیدند که‌قاصدان میرزا ابراهیم نزد گوهرشاد آغا می‌آیند و اخبارمعلوم نموده‌می‌روند. بنابر آن، آن بانوی‌خیّرهٔ عادله را به‌قتل‌آورد[۲]. از آثارش مدرسه‌ای است درهرات و مسجدجامع درمشهد.**

* گفتاردرقضایائی که دربلاد روم واقع شده ولشکر کشیدن سلطان محمد پادشاه روم به دیارانکروس

دراین سال، سلطان محمد پادشاه روم با سپاه بی‌شمار بـه‌نیت تسخیرملك انکروس به‌طرف صحرای صوفیه نهضت‌فرمود وازتوجه آن چنان‌سپاه جرارلرزه بر اندام کفارفجارافتاد.

شعر

زهیبت سلاطین بـا فرّو هنگ — فرو مانده درچارهٔ‌صلح‌و جنگ
دلیران سرحد نشین در گریز — چو خاشاك از صـدمـت باد تیز

۱ـ حرف «ش» راکه سر«شه بابرخان»است‌بردارند مجموع عددی بقیهٔ حروف ۸۶۱خواهدشد.
۲ـ روضات (ج۲ ص۲۰۳): ومنزل ومقام‌آن بانوی کبری را غارت‌عام‌کردند.
* این فصل فقط درنسخهٔ نو دیده می‌شود.

قرال بوسنه رسولان کاردان با تحف فراوان به خدمت سلطان فرستـاد و کمال متابعت و انقیاد خود را ، از روی خلوص نیت اعتقاد عرضه داشت که قلعهٔ سمندره را بی‌مضایقه به ملازمان سلطان می‌سپارم لیکن درعوض وی قلعهٔ سرهنگی[۱] را که درسرحد بوسنه است ازحضرت سلطان تمنادارم. سلطان، محافظان بدان قلعه فرستاد و ازتسلیم قلعه به‌عوض بوسنه جهت مصالح دینی وملکی تغافل فرمود و به‌جانب ادرنه معاودت نمود.

در آن اثنا خبر رسید که به کناردریای شمال وقرادنگیز[۲]، درقرب ولایت بولی وآنادولی حصاری است به‌غایت محکم لیکن تابعان آن به‌غایت محقرومنفعت آن کم بود. باوجود آن که خورشید محمدی به اطراف وجوانب آن قلعه نورهدایت رسانیده اماهنوزقلعه‌را مرکزوار در میان‌ظلمت کفرو ضلال محصور گردانیده. آبا و اجداد عالی‌مقام قیاصرهٔ اسلام‌جهت حقارت‌منزل‌وصعوبت مسالك ومراحل آن‌قلعه به‌خراج سال به سال ازآن جا قناعت می نموده اند وعلی‌التعاقب سلاطین در عدم تعرض به آن کشور اقتدا به‌یکدیگر می‌فرمودند . امـا از رهگذر آن قلعه در جانب صحرا و ازروی دریامردم قطاع الطریق تعرض به صادر و وارد می‌رسانیدند و این‌مفاسد را همیشه ازسلاطین تا آن حین می‌پوشانند.

سلطان را این‌قضیهٔ جزوی که مفضی به مفسدهٔ‌کلی مسلمانان از اتلاف‌اموال و دما بود مواد غیرت وحمیت اسلامی متحرك گشت واین اندیشهٔ عاقلانه به‌خاطـر قدسی مناظرش گذشت که بروالی وحاکم عادل‌رفع منکرات و دفع مفاسد ومخایل خواه جزوی و خواه کلی دروجوب وفرضیت بریك نسبت‌معدوداست‌وتفاوت‌درمنع مفسده‌های دینی و دنیوی به قلت و کثرت منفعت غیرمعقول وخلاف معهود است . ازآن جا که‌سرعت‌عزایم سلطانی بود، بی‌توقف وتوانی درانديشهٔ تدارك آن معانی

۱ـ چنین‌کلمه‌ای نیافتم. درخصوص فتح سمندره وتسخیرسربستان رجوع شود به تعلیقات.
۲ـ قرادنگیزدریای سیاه‌است وبولی ایالت بولودرشمال‌آناطولی برساحل دریای سیاه .

و بی تقـدیم مقدمات سفر و توقف به حضور سپاه مظفر ، خود به نفس نفیس از دارالخلافه بهرسم‌طوف وشکار با خواص‌ومقربان درگاه عالم‌مدار متوجه آن جانب شد و از ولایت خضر بیك ایلی عبور نموده در آن نزدیکی تفکر به فتح آن قلعه متصدی اندیشه‌های نامناسب گشت.

اولا جهت توسیع مسالك ضیق و به تفتیح مداخل آن‌جا ازموانع وعوایق به نوعی تأکید فرمود که در چند روز همگی آن راههای پرصعوبت وعقبه هـای پرعفـونت را هموار و گشاده ساختند وممرّ طریق را از خرسنگهای مشوش بالکل پرداختند.

مستحفظان قلعه که صیت توجه‌سلطان گیتی‌ستان را شنیدند ازغایت‌اضطراب واضطرار طمع از ملك بدن و بضاعت زندگانی بالکل بریدند و به‌قبول اوامر و نواهی‌وتسلیم ملك‌امان طلبیدند وهیچ تدبیری جهت‌ابقای حیات‌خود بجزتسلیم‌قلعه ندیدند. چون به‌مجرد خبرتوجه سلطان، آن کشور کفرقدیم مبدل به دارالسلام شد وقلعه و ولایت‌مضبوط به‌حکم‌حاکم وقاضی نافذالاحکام گشت وآن‌ولایت‌به کشور بولی که اقرب بلاد معتبرهٔ اسلام بودالحاق یافت، سلطان مظفرطوف کنان‌به‌نشاطو مسرت خاطر به مستقرسریرخلافت شتافت.**

حبذا زان جمال شهر آرای مرحبا زان سپهر قلعه گشای

[illegible] ن و ثمانمائه

چون میرزا شاه محمود از محـاربهٔ سلطان ابراهیم عنان عزیمت به جانب مشهد تافت ، روزی چنـد شاه‌زادهٔ سعـادتمند در آن ولایت گذرانیده به جانب استراباد روان شد. امیر باباحسن[1] خدمات پسندیده به جای‌آورد.

۱ـ اسم این شخص‌همه‌جا بصورت «حسین» درنسخهٔ پاآمده است (رك. تعلیقات)

میرزا ابراهیم چون بر رجعت میرزا شاه‌محمود مطلع گشت علم عزیمت به جانب جرجان برافراخت و از راه ولایت نسا و باورد به استراباد درآمد. و از آن جانب میرزا شاه محمود با دلاوران خراسان و گردنکشان جنود جرجان ومازندران در برابر میرزا ابراهیم درآمد. در آن اثنا واقعهٔ غریب‌وحادثهٔ عجیبی دست داد.

بیان این سخن آن است که امیر باباحسن قرقین که‌در آن اوان‌والی‌جرجان بود به مازندرانیان تحکمات بی تقریب می کرد. بنا بر آن، ایشان جهان شاه‌پادشاه را به جانب خراسان ترغیب می نمودند و بنا بر آن، شهریارترکمان به ری آمده تواچیان به اطراف وممالك روانه ساخته به اجتماع عساکرظفرمآثرفرمان داد و به امیر بایزید بسطام ومحمدی میرزا نشان فرستاد که به ری معاودت کنند وغلات دیوانی که در قم بود به لشکر تقسیم نموده در اواسط ذی‌الحجه قبل از اجتماع تمامی جنود ایلغار نمود .

بیت

ز ری پادشاه سعادت قرین شتابنده شد سوی جرجان زمین

وازراه <آب> باریك‌سمنان عبور کرده‌دریك فرسخی بسطام نزول‌اجلال[1] نموده آن شهریار شیرافکن‌ازراه صندوق‌شکن‌متوجه استراباد شد وابوالقاسم‌میرزا را ازجهت‌محافظت‌اردو مقرر گردانید. در آن اثنا، قراولان عساکرظفرنشان خبر رسانیدند که میرزا سلطان ابراهیم به جنگل استراباد درآمده وبابا حسن‌و میرزا - شاه محمود با سپاه نامحدود به استقبال شتافته لوای مقابله برافراخته. پادشاه والاگهر بعد از شنیدن این خبر، محمدی میرزا وابوالفتح جاگیرلو را بافوجی

۱ـ بك ج۲ ص۳۴۹: امیر بایزید را وپیرزادبیك بخاری را به استقبال سید عبدالکریم به‌ولایت فیروزکوه فرستاد وخود با محمدی میرزا و دیگر امرا ازراه‌آب‌باریك سمنان ودامغان‌به‌یك فرسخی شهرود بسطام رفت.

از بهادران آهن‌خای منقلای گردانیده خود باسپاه جرار و لشکر بی‌شمار بر سبیل ایلغار روان شد.

شعر

صف جوشن وران برروی صحرا — چو کوه اندرمیان موج دریا
به موج اندر پلنگان چون نهنگان — به کوه اندر سواران چون پلنگان

ارکان زمین از بارسلاح در تزلزل وسقف آسمان از زخم نعال مراکب در جنبش آمد.

ازصف لشکر فکنده جنبش اندر کوه و دشت
وزتف خنجر فکنده جوشش اندر بحروبر

با جنود بی حساب در وقت طلوع آفتاب به شهر فروریختند و به هر کس درآویختند[1] . مردمان جرجان حیران و پریشان به خانه‌های خود گریزان شدند.**

چون خبر توجه دشمن به باباحسن رسید، از غایت اضطرار به وادی فرار شتافت[2] و میرزا سلطان ابراهیم آمدن جهان‌شاه‌پادشاه را قبول ننموده مانند برق و باد روانهٔ استراباد گردید ودرراه از افواه‌چنان بدورسید که قریب سه هزارسوار جرار ترکمان به استراباد آمده اند. هرچند امراء دولت‌خواه وسرداران سپاه به‌زبان اخلاص عرضه داشتند که این جا چندین توقف باید کرد که خانه‌کوچ به ما ملحق شود وخبرجهان شاه نیزمشخص گردد ، سلطان ابراهیم راگمان آن که امرا از بددلی این سخن می گویند. ابوسعید میرم را منقلای ساخته دلیرانه روان شد.

۱ـ بك ج۲ ص۳۴۸: از امرا و ایناقان وبوی‌نوکران هرکس که همراه رفت دواسبه بود وبعضی را جمازه وبعضی‌را پالانی آن چنان سبك وسریع‌السیر رفتند که به دوروزبردرشهر استراباد دروقت طلوع آفتاب رسیدند.

۲ـ بك: ازپیش دشمن و ازعقب دشمن‌روی به‌فرارنهاد وسلطان ابراهیم‌را تصور آن‌شدکه باباحسین ازپیش اوگریخته.

پس یورتچیان جهان‌شاه‌پادشاه از آن خبر یافته خود را به شهر انداخته وخبر را به عرض رسانیدند، دروقتی که‌جهان شاه پادشاه درحمام بود. محمدی‌میرزا وابوالفتح‌بیك جاگیرلو راچرخچی گردانیده درمضیق طریق جنگی عظیم به‌وقوع انجامید. ابوسعید میرم ایشان را ازپیش بـرداشته به قلب سپاه رسانید. محمدی میرزا و بایزید بسطام وسایر بهادران بهرام‌انتقام‌دست ناتوانی در نطاق الفرار ممالایطاق‌زده.

شعر

فکند آن یکـی خار پیکان بـه راه
که نایـد کسش از قضا کینـه خواه
فکند آن دگر یك، کمندی ز دست
که خصـم از قفایش شود پـای بست

اما خسروعالی‌جاه جهان‌شاه‌پادشاه به نفس نفیس خود حمله کرده،

نظم

جهانیـد شاه از میـان سپاه — سمندی که‌می‌جست برمهروماه[1]
قوی هیکلی هم چوسیل سحاب — سبك خیز چون مرکب آفتاب
نکردی به او همرهی در جدال — چواسبان پی کرده خنگ خیال
به‌کف تیغ خون ریزمانندبرق — نبوده از او تا اجل هیچ فـرق
سران را درآورد از پا بسی — نشد تیغ[2] در پیش تیغش کسی
ازآن‌خوردشه‌غوطه‌دربحر جنگ — که بـاکی ندارد ز دریا نهنگ

نوکران را دل‌داری نموده می گفت که مردن و زیستن ما در این‌جا است. دل قوی دارید که کارافتاده است وچون شیرژیان می‌غرید و به زخم‌تیرجان‌ستان و تیغ خـون فشان جگرگـاه خصم را می‌درید تا ابوسعید میرم را خود از اسب انداخته دستگیرساخت ومیرزا ابراهیم با دلی ازبیم‌دونیم به‌قراول رسید ودربرابر

۱ـ این اشعارهم چون دیگراشعارمتن‌کتاب سست وکم ارزش است

۲ـ شاید: نزد تیغ

اعداصف کشیده به‌مجرد آن که شنیدجهان‌شاه‌پادشاه به‌نفس‌نفیس خود متوجه‌قتال‌است روی‌به فرار آورده سپاه مظفرلوای ترکمان ازقفای سپاه جغتای در آمده تیغ بی دریغ درایشان نهاد.

بیت

سرانداز شد لشکر ترکمان   به امر جهان شاه شاه زمان

امیر یوسف[1] وامیرسلطان حسین ولد امیرفیروز شاه وامیرسعادت خاوند شاه و باقی دلاوران سپاه و گردن کشان درگاه در آن رزمگاه به قتل آمدند جهان شاه‌پادشاه به‌امیرسعید میرم گفت که‌توسالها‌است که‌دعوی بهادری می کنی. به جنگ چون من بهادری چنین می آئی. بیچاره درجواب گفت که دولت پادشاه قوی بود و بخت با ما یاری ننمود ومیرزا ابراهیم سخن مرا قبول نکرد. قهرمان قهر به قتل وی فرمان داد. چون حوالی قراتپه را از موکب ظفر عتبه عبرت افزای گلستان ارم ساخت فرمود تا قریب سیصد کس را در پای مشعل گردن زدند وهم در آن شب سپاه ترکمان به اردوی جغتای ریختند و دست در یراق و فرزندان ایشان کردند[2].

روزدیگرجهان شاه پادشاه عاجزان و ازدیار بازماندگان رارعایت کرد و ایشان را به خراسان فرستاد وصباح آن پادشاه عالی‌جاه از یورت نهضت کرده در حوالی خراس خانه نزول نمود. در آن جا قشلاق کرد.

از اطراف و جوانب ترکمانان منقشلاق وجلایروحکام دارالمرز به‌درگاه آمده اظهاربندگی وسرافکندگی کردند ومحمدی میرزا با سپاه ظفرلوا به مشهد و نیشابوررفت. وازجانب میرزا سلطان ابراهیم رسول آمده عرضه‌داشت آورد و

---

۱ ـ امیرسیدیوسف وامیرابوسعیدمیرم پسران امیرسید خواجه بودند (مط. ص۱۱۵۲). ابوسعیدمیرم همان است که به مخدوم خود میرزا سلطان محمد خیانت ورزید وپیش بابر رفت وبا افشای نقشهٔ جنگی میرزا سلطان محمد موجب مرگ وی شد.

۲ ـ بلك: دست برزن و فرزند جغتای به اسیرو الجه‌کشیدند

مضمون اظهار متابعت بود. جواب نوشتند که تا زمستان در آن دیار حاکم باشد و در اوایل بهار به درگاه شهریار عالی تبار شتابد. امیر اویس خاوند شاه که در طبس و تون بود قاصد فرستاده اظهار یك جهتی نمود و میرزا سنجر از مرو و ماخان پیشکش فراوان فرستاد و عبدالله پیرزاد، که والی سرخس بود، به درگاه شتافته رعایت یافت.

چون میرزا سلطان ابراهیم مغلوب گردید، مانند ماه سریع السیر شب و روز قطع منازل کرد و در روز یك شنبه هفتم ماه صفر به هرات رسید. چون به بازار ملك در آمد، قلندری در دکانی نشسته بود گفت پادشاهم!! عمرت دراز باد! اگر یکبار دیگر چنین یورشی می کنی تخم جغتای را برمی اندازی.

مولانا احمد یساول و اکابر و اشراف وظایف نیاز و نثار به ظهور آوردند و چون او با سپاه سلطان ابوسعید مقاومت کرده بود چشم آن داشت که رعایت بسیار یابد. میرزا سلطان ابراهیم همه را ناکرده انگاشت، بلکه مبالغی که از وجه علوفه و انعام ازدیوان به نام او اطلاق یافته بود و واصل نشده بود طلب نمود.[1] و در آن اوان یکی ازدولت خواهان به قلعه درآمده مولانا را گفت که شما را خواهند گرفت. بنا بر آن، مولانا اظهار مخالفت نموده [درهای حصار در بست و پل روان بر کشید.][2]

میرزا ابراهیم از بیم احمد ترخان را نزد او فرستاد تا اورا بیرون آورد. قبول نکرد. بنا بر آن میرزا سلطان ابراهیم جمعی ازمشایخ را مثل شیخ نورالدین محمد ابن شیخ بهاءالدین عمر [وخواجه محمدی که ازاولاد شیخ احمد جام بود][3] نزد سلطان ابوسعید فرستاد**. ما حصل سخن آن که درهوا داری و دولت خواهی

۱ـ پا: ... واصل نشده بود قلت یافت. مط. ص ۱۱۵۳: بعضی ولایات که به نام اورقم زده بودند واز اردو نشان فرستاده به اوبازنگذاشتند ومبلغی که به وجه انعام وعلوفه به نام او از دیوان اطلاق شده بود موقوف ساختند

۲ـ مط ـ نسخ: یك دروازهٔ حصاررا درخودکشید.

۳ـ مط: شیخ الاسلام خواجه شمس الدین محمد الکوسوئی ثم الجامی.

حضرت پادشاهی مقیم و برجادۀ اطاعت مستقیم <وسکه> وخطبه به‌نام والقاب آن حضرت می کنم و ارادۀ وصلت نمود.

سلطان ابوسعید فرمود که‌میرزا سلطان ابراهیم مرا به‌جای فرزند ارجمند است وحدیث وصلت را قبول نمــوده گفت مرا نیزداعیه است که همشیرۀ او را در عقد ازدواج آرم و هر ولایت کــه خـواهد به وی عنایت کنم جز هرات** پس مشایخ اجازت یافته به هرات آمدند وسواد کتابت اوبه میرزا سلطان ابراهیم این است:

انه علیم بذات الصدور[1]

سلطان ابوسعید گورگان سوزومیز

فرزند اعز امجد جوان بخت کامکــار ، منظور نظـر حضرت آفریدگار، نورحدقة الامارة، قرةعیون السلطنة، المختص بالطاف‌الملك الکریم، معزالسلطنة والدین سلطان‌ابراهیم بهادر،طول الله تعالی فی‌دوام سعادته وعمره، به‌وفور اخوت و وداد وشمول محبت و اتحادمخصوص‌داشته بداند که عقود عهود ارباب عزیمت و ثبات را مرور شهور واعوام انحلال نتوانداد و ارکان ایمان اصحاب‌وقار و وفارا دست ایام واهی‌نیاردساخت. ازآن ساعت شامل الفیوضات که منشور«ولله ملك السموات والارض»[2] بــه‌شرف توقیـع «والله علی کـل شیء قدیر»[3] مهراختتام یافته و از آن زمان فایض الاحسان که حکم قدیر«و ما النصرالا من عندالله[4]»به عنوان «وان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح»[5] معنون شده ودرج جواهر«لامبدل لکلمات الله»[6] به‌سمت نقش نگین «ولقدجاءك من‌نباء المرسلین»[7] مختوم شده هیچ

۱ـ سورة الزمر ۱۱ ۲ـ سورة الجاثیة ۲۶ ۳ـ سورۀ آل عمران ۳۷
۴ـ سورۀآل عمران ۱۲۲ ۵ـ سورة الانفال ۱۹ ۶،۷ـ سورةالانعام ۳۴

آفریده را مجال تمنای مشاهدهٔ جمال محبوبان تتق غیب که درستر عزت محتجب‌اند بی‌جواز حجاب قضا میسر نیست وهیچ کس را[1] آرزوی کمال مختفیان زاویهٔ امن که درصدرحرمت متمکن اند بی رخصت بواب قـدر مقرر نه. اکنـون چون رشحات سحاب معدلت مارا سبب سرسبزی عالم وجود ساخته‌اند وقطرات غمام‌مرحمت ما موجب نشو و نما وخرمی‌جهان ظهور گشته به‌حکم‌بالعدل یدوم الملك‌استحکام قواعد بنیان سپهر ارتفاع‌از خلل مصون ومحروس می‌داریم

بیت

زسنگ‌حادثه برج‌سپهررا چه‌خلل زباد نائبه شمع‌ستاره را چه زیان

و وثـوق کـلی به مضمون «بالشکر تدوم‌النعم» که حاصل< [2] >یوماً فیوما به برکات‌آن موهبت ومیامن آن عطیت شموع دولت و بخت‌یاری و شموس عظمت و کامکـاری تابنده‌تر و پاینده‌تر گردد. چه استعداد عروج برمعارج‌جهان‌داری‌وصعود برمراتب فرمان گذاری‌آن‌دولتمندی‌را حاصل است که به زیور صدق و صفا متحلی باشد و از شائبهٔ کذب و ریـا متخلی‌وعالمیان که‌جواهر دریای‌فطرت و زواهر گلشن قدرتند، به‌مقتضای السلطان ظل‌الله در سایهٔ مرحمت عمیم او از آفتاب شداید و در [پایهٔ][3] مکرمت کریم او از صرصرحوادث پناه و گریزگاه توانند یـافت ودر- این وقت که از جانب‌آن برادر امجد ارشد در ترفیع قصریك‌جهتی‌خبر صـدق «و اذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت»[4] از السنهٔ اصحاب اخیار معتبر الاخبار که در مرآت ضمیر ایشان‌جز نقش صدق و صورت حق‌مرتسم نمی‌توانند شد، به مسامع علیهٔ ما رسیده و به شهادت «ان ابرهیم کان امة

۱ـ عبارت ناقص می‌نماید. شاید چنین بوده: هیچ‌کس راآرزوی لقای

۲ـ یك یاچندکلمه افتاده است ۳ـ تصحیح قیاسی- نسخ: سایه ۴ـ سورة البقرة ۱۲۲

قانتاً لله حنیفا»[1] درجهٔ قبول تمام یافت و سوابق اعمال و لواحق افعال قراین و دلایل این مقال شد و یقین تلقین الهام بـه توفیق حضرت ملك علام به‌حصول‌مضمون «ولقدآتینا ابراهیم من قبل»[2] به‌حال کمال اتصاف یافت‌وسؤال «و زکریا اذنادی ربه رب لاتذرنی فرداً»[3] به‌جواب «فاستجبنا له و وهبناله‌یحیی»[4] مشرف شد و ازمرتبهٔ قرابت ملحوظ است و ازمنزلهٔ اخوت به فرزندی و بنوت ترقی یافت، وعدهٔ«سنشدعضدك باخیك»[5] به‌وفا پیوست وخاطر فیاض‌انجاح ملتمسات و اتمام‌مأمولات او را به‌قبول‌استقبال فرموده و زبان‌سلطنت درطلب اقبال‌آن عزیزفرزند برسبیل استبشار بر-منبراختصاص خطبهٔ «عینی تقربکم عند تقربکم» برخواند و چون بـاب صداقت که تا غایت به‌حکم «الامورمرهونة باوقاتها» مسدود بود به‌مفاتیح صدق ارادت و حسن عقیدت آن دولتیار مفتوح شد خطور امتناع وتقاعد و انصراف و تعاند در مذهب خرد و شرع دولت‌محظور دانست وبحمدالله تعالی که آن فرزندسعادتمند، با وجود عقیدت عنوان شباب، به‌امثال‌این توفیقات و انواع این تأییدات بین‌الاخوان مخصوص شد . مأمول از کرم کریم‌واجب‌التفخیم آن که عاطفت الهی‌اشتغال نوایرنوایب او را به‌خطاب «یا نارکونی برداً و سلامـاً علی ابرهیم »[6] در پناه عصمت خود محفوظ دارد بمنه.

الیوم‌درذمت‌همت‌و ربقهٔ دولت‌خود تأکیدقواعدو تشییدمراسم‌مساعدت و موافقت و مرافقت او واجب ولازم دانسته جهت دفع تردد فرقهٔ‌جحود و زمرهٔ حسود ورفع وساوس اشرار وتسلیهٔ خواطراخیار به‌حضورمشایخ عظام و موالی کرام نقش التزام قبول در امر«اوفوا بعهدالله اذاعاهدتم»[7]

۱ـ سورة النحل ۱۲۲ ۲ ـ سورة الانبیاء ۵۳ ۳ـ سورة الانبیاء ۹۰ ۴ ـ سورة الانبیاء ۹۱ ۵ ـ سورة القصص ۳۶ ۶ـ سورة الانبیاء ۶۹ ۷ـ سورة النحل ۹۴

به قلم ثبات و دوام بی تزلزل و انهدام برلوح ضمیرمنیر ثبت فرموده به‌ انواع ایمان ومواثیق مؤکد گردانیدم بدین سیاق که عهد کردم باخدا و انبیا ومصطفی و اولیا، باللهالعلی العظیم و واللهالولی الکریم، که مدةالعمر با آن برادر عزیز اعنی معزالدولة والدین سلطان ابراهیم بهادر طول‌الله تعالی عمره در مقام محبت و مودت باشم و با او غدر نکنم و در حق او بدی نیندیشم و در اعدام و افنای‌او نکوشم و در ازدیاد جاه و جلال وعز و اقبال او مساعی جمیله به تقدیم رسانم و اگرکسی در حق او مکری اندیشد و بر آن‌وقوف یابم مادام که‌آن‌برادر اعزچون مرکزمدار دولت قدم از دائرهٔ وفاق و جادهٔ میثاق بیرون ننهد و در آن ثبات ورزد و از جادهٔ مستقیمهٔ اطاعت‌ومتابعت‌ما تجاوز ننماید و <[1]> عدول‌نجوید....[2] و اوچون با وجود بدایت حال و حداثت سن‌مستمر و مستقر باشدحضرت ما که اطلاع و وقوف برمحمدت وفاق و وخامت خاتمت خلاف و نفاق یافته‌ایم به چه تأویل از شارع مخالصت ومصالحت جانب مضایقه ومناقشه شود. هذا ماعهدنا الیك والعهدة فی‌الدارین علیك. تحریراً فی ثامن‌عشر شهرجمادی الاول سنةاثنی و ستین و ثمانمائه.

در اوائل این‌سال ، چند پادشاه نافذ فرمان در ولایت خراسان بودند: جهان شاه پادشاه در استراباد تا سبزوار حاکم بود . سلطان ابوسعید پادشاه در ماوراءالنهرو ترکستان در بلخ متمکن بود. میرزا علاءالدوله از دشت قبچاق آمده [در بیرون هرات[3] نزول نموده بود.] میرزا سلطان ابراهیم درهرات ومیرزا سنجر در مرو. میرزا شاه محمود در طوس، قاسم ولد میرزااسکندر ترکمان به‌اتفاق میرخلیل درسیستان ، احمد یساول در حصار اختیارالدین و بیرکه مغول در قلعهٔ

۱ـ ظاهراًکلمه یاکلماتی افتاده است ۲ـ جمله‌ناتمام است. ۳ ـ اشتباه است ـ مط: در حوالی ولایت ابیورد مقیم‌بود و ولد او میرزاسلطان ابراهیم در هرات نشسته

نره‌تو، عبدالله پیرزاد در قلعهٔ سرخس، امیر باباحسن در قلعهٔ عماد و امیر اویس امیرخاوند شاه[1] در قلعهٔ طبس وامیر<محمد>[2] خداداد در قلعهٔصعلوك[3] و امیر حسن شیخ تمور در قلعهٔ خبوشان.

آمدن میرزا علاءالدوله به هرات
و ذکر بعضی از وقایعی که دربلاد خراسان و هرات واقع شده

میرزا علاءالدوله بعد از فرار ازمیرزا بابر چندسال در اطراف مغولستان بود. چون خبرفوت میرزا بابر را استماع نمود، ازخوارزم به ابیورد آمده قاصدان نزد میرزاسلطان‌ابراهیم فرستاد. شاه‌زاده‌سخنان‌محبت‌آمیز پیغام داده به‌استقبال شتافت[4] در کنار آب سنجاب اجتماع سعدین دست داده بعد از مشورت چنان مقرر شد که <میرزا سلطان‌ابراهیم‌بالشکرها درتخت ملك‌توقف نماید و>[5] میرزا علاء الدوله به هرات رفته روزی چند به استراحت پردازد.

پس آن جناب، روزجمعه دهم‌ماه جمادی‌الاخر[6] به هرات آمده از قریهٔساق‌سلمان خرامان به‌شهر آمده درمدرسهٔ گوهرشاد بیگم فرود آمده زیارت‌نمود و متوجه باغ‌زاغان‌شد. درآن اثناءِ احمدیساول التماس نمود که به قلعه آید. میرزا علاءالدوله به‌حصار رفت. بساط عیش وعشرت‌مبسوط گردانید. سراشمار[7] بررعایا حواله نمود. هنوزآن وجوه حاصل نشده بود که از نزد سلطان ابراهیم قاصدآمده معروض داشت که جنود ترکمان نزدیك رسیده‌اند. چون شرح واقعه به میرزا علاءالدوله رسید با اندوه‌فراوان در غرهٔ شعبان روانهٔ دیارغور و غرجستان گشت.

بعد از فرار میرزاعلاءالدوله، سادات و موالی و ضعیف و قوی وشریف ودنی

۱- یعنی امیراویس پسرامیرخاوند شاه - پا: اویس درقلعهٔ طبس امیرخاوندشاه وامیرخداداد

۲- تکمیل ازمط. ۳- نسخ: حلوك. قلعهٔ صعلوك قریه ای است ازتوابع قوچان درسه فرسخی شمال شرقی شهرطوس قدیم ۴- مط: اما به‌حکم‌الملك عقیم‌آمدن پدربرخاطرپسرگران آمد.

۵- تکمیل ازمط- تخت ملک ازتوابع بادغیس است ۶- مط: هفتم‌جمادی الاخری روزجمعه بعدازنماز. ۷- پا: سرشمار- نو: سراشماره

و اوساط ناس‌ومحترفه از بیم سپاه‌ترکمان سراسیمه و لرزان‌شدند. دزدان و اوباش به مرتبه‌ای دست بر آوردند که شرح آن به گفتن و نوشتن راست نیاید.

در اوایل بهار، شهریار عالی‌تبار[1] ازیورت قشلاق کوچ کرد. چون به‌حوالی مشهد رسید، محمدی میرزا به‌معسکرپدرملحق گشت‌وچون بدر کامل منازل‌ومراحل پیمود تا به پانزده فرسخی هرات رسید. میرزا سلطان ابراهیم با امرا و ارکان دولت و اکابرو اعیان مملکت به طرف غور و غرجستان رفتند و دوهزار خانوار[2] از شهر و ولایت به‌موافقت ایشان روانه گشتند. در اواخرشعبان[3] پیرزاد بیك‌بخاری را به‌داروغگی هرات روان‌ساخت.

و چون هوای آن‌دیار از غبارموکب گردون اقتدار مشك‌بار شد، اکابرشهر مثل شیخ نورالدین‌کازرونی** و سید اصیل‌الدین واعظ و مولانا شیخ حسن وسایر رعایا به‌استقبال استعجال نموده کمرمتابعت و بندگی بسته مراسم‌خاك‌بوسی به‌تقدیم رسانیدند. بنابر آن، آفتاب عاطفت آن حضرت از اوج برج مرحمت پرتو امن و امان بر اهالی آن دیارانداخت ومولاناعبدالجبار پسرمولانا جلال‌الدین قاینی‌را بر منصب قضا و احتساب تعیین نمودند و بکاولان مصحفها در بغل گرفته امرای‌عظام و سرداران را سوگندهای عظیم داده که نوکرها را محافظت نموده بی راهی نکنند و مردمان‌را آزار ندهند وهم در آن روز بسیاری از شترو گوسفندو گاو که به‌غلات مردم در آمده بودند غارت کردند و خداوندان بهائم را سیاست نمودنـد و آوازهٔ عدالت‌اشتهار یافت.در اندك زمانی هر کس که جلای‌وطن کرده بود به‌جای‌خود آمد و فرمـان داد که امثله و احکام شاهرخ پادشاه را ترکی و فـارسی معتبر دانسته [به دستور سابق][4] امضاء دهند و سید نظام‌الدین عاشور و مـولانـا محمد قائنی[5] را به وزارت تعیین نمود.

۱ـ مقصود جهان شاه قراقوینلواست. ۲ـ بک: قریب ده هزارخانه ازشهر وولایت هرات و توابع فرارنمود. ـ پا: هزار ۳ ـ بك: اواسط ـ مط، حب: پانزدهم ۴ـ مط: ناپرسیده

۵ـ پا، بك: قبایی

امیر بایزید جاگیرلو که شریك الملك و امیر دیوان بود به دلجوئی اهل خراسان قیام نمود و رسولان سخن دان پیش احمدیساول فرستاده وی‌را طلب نمود. احمدیساول سخنان پریشان پیغام داده آثار جنگ وجدال ظاهر گردانید. بنا بر آن، عساکرجرارقلعه‌را مر کزوار درمیان گرفتند. امرای کامکار در پیرامون حصار باروئی ساختند ومقدارده گز بر آورده وتیراندازها گذاشته در هرسوراخی ده‌جوان سخت‌کمان تعیین کردند و چون احمدیساول را جز انقیاد درمان دیگر نبود، از غایت اضطرار حلقهٔ موافقت جنبانیدن گرفت . رسولان فرستاده امان طلبید . شهریار ترکمان ملتمس او را به‌اجابت مقرون گردانید. بنا بر آن، احمد یساول از هرات بیرون آمده به‌تقبیل انامل فیاض‌مفتخروسرافراز گردید و به‌مزید عواطف پادشاهانه و لطایف‌خسروانه‌ازاقران و امثال‌ممتاز ومستثنی گردید. حکومت‌قلعهٔ‌اختیارالدین به امیر بایزید بسطام‌قرار گرفت. [و چون‌شش‌ماه‌پادشاه عالی‌جاه در هرات‌متمکن گشت، بعداز آن علم عزیمت به ولایت هرات رود برافراخت و به موضع لك‌لك‌خانه که منزل شاهرخ پادشاه بود نزول نمود.[1]] در آن ولا، ایلچیان میرزا سنجر ازجانب مرو وماخان و رسول‌امیرخلیل‌الله ازشروان به‌درگاه آسمان نشان رسیدند و فرزندش ابویوسف‌میرزا ازکرمان باسپاه جوشن‌ور به اردوی پدر ملحق گردید. جهان شاه پادشاه از موضع لك‌لك‌خانه به جانب کهدستان مراجعت نمود.

و در خلال این احوال بـه مسامع جلال پیوست که علاءالدوله و فرزند او میرزا سلطان ابراهیم که ازسپاه ظفرنشان ترکمان روگردان شده بودند درولایت غوراند: میرزا علاءالدوله در غور پایین و میرزا سلطان ابراهیم در غور بالا و میرزا

۱ـ بک. ص۳۵۴ج۲: «چون سه‌ماه براین بگذشت سلطان ابوسعید میرزاازسمرقند توجه‌نمود وازآب‌گذشته به‌بلخ‌آمد وجهان‌شاه میرزا به شش فرسخی بالای شهربه لب رود جغجران به موضعی که لک‌لك خانه گویند ییلامیشی کرد.»

لک‌لک‌خانه ازبلوك‌کمیران است برجنوب رود هرات (جغرافی حافظ ابر و نسخهٔ‌کتاب‌خانهٔ ملک به‌نقل ازحواشی روضات الجنات)

علاءالدوله را اعتماد کلی به جانب امیرخلیل بود. ولد او محمدخلیل برسرقرابهادر که از جانب میرزا سلطان ابراهیم قراول بود شبیخون برده تمام جهات او را به آتش‌غارت برباد داد و قرابهادر یکه‌سوار پیش میرزاسلطان ابراهیم رفت. میرزا سلطان ابراهیم پیش پدر گله فرستاد. میرزا علاءالدوله خبرداد که قرابهادر غلام من است و مرا از وی ذخیره‌ای در خاطر بود. بنابراین، این صورت روی نمود.

پس این معنی موجب آن شد که پدر و پسر قاصد <جان>[1] یك دیگر گشتند و از طرفین لشکرها مرتب ساخته به آهنگ جنگ پیش آمدند و مسافت به یك منزل رسید.

بیت

دلا مجوی ز ابنای دهر چشم وفا　　　که‌درجبلت‌این‌همرهان‌مروت‌نیست

و ترخانیان طریق وشیوهٔ نامهربانی مسلوك داشته مجموع به طرف میرزاعلاءالدوله رفتند. میرزا سلطان ابراهیم با اضطرار تمام، از روی امید به جانب پدر بزرگوار روآورد و اوفرزندرا حبس‌فرموده امرای ترخانی بعضی که ملازم‌شاه‌زاده بودند تحمل تجمل امیرخلیل نیاورده دوهوائی شدند.

در این اثناء امیرعبدالله خواجه‌ترخان که به حکم شاه‌زاده به‌رسالت به‌پیش میرزا ابوسعید رفته‌بود، معاودت نمود. چون صورت حبس‌شاه‌زاده را مشاهده‌نمود، طاقت آن حالت نیاورده گروه انبوه از ترخان و غیرآن با او اتفاق نموده برغو کشیده و شاه‌زاده را به ضرب اول از حبس بیرون‌آورده سوار کردند و به جانب ولایت ساخر[2] و تولك عزیمت نمودند و باز تاج شاهی به یمن عنایت الهی برفرق فرقدسای او مقرون شد و تخت بخت از دولت مسند مشید او تشریف یافت و طبل و علم و خیل و حشم در سلك اهتمام گرفت.

۱ـ مط. ۲ـ مط. ص۱۱۷۵: ساخران ـ حب: ساخر. شهری درناحیهٔ غورکه رودی به همین نام ازآن‌گذشته درشمال زمین داور به هیرمند می‌ریزد (اراضی حلافت شرقیه)

جهان‌شاه چون از این حال آگاه شد[1]، خبر دیگر نیز متواتر شد که سلطان ابوسعید از بلخ بیرون آمده کوچ بر کوچ متوجه است[2]. در آن اثنا مولانا نجم‌الدین <عمر>[3] از پیش سلطان ابوسعید به‌رسالت رسیده فراشان به امر شهریار ترکمان بارگاهی در کمال عظمت برسرپای کرده سایبانها و کندلانها[4] برافراشتند.

نظم

دوصد سایبان زر افشان چو مهر — کشیدند در روی هم چون سپهر
شده چون خطوط شعاعی مهر — طناب سراپرده‌ها بر سپهر
زبس خیمه سر بر ثریا کشید — هزار آسمان بر زمین شد پدید

جهان شاه پادشاه، در روز عید اضحی، به عظمت تمام برمسند سلطنت مقام و آرام گرفت و مقربان بارگاه و امرای درگاه به جاهای مناسب قرار گرفتند و در پیش مجلس جمعی از حجاب چون ماه سپرسیم‌اندود در روی آورده چشم و گوش به اشاره گماشتند.

شعر

پری پیکران از طریق ادب — زگفتار بربسته چون غنچه لب
صنوبر قدان هرطرف جلوه گر — زکاکل همه فتنه را کرده سر

در آن اثناء میرزا علاءالدوله ازغرجستان به‌درگاه شهریار ترکمان آمده به‌جای مناسب قرار گرفت و مولانا نجم‌الدین <عمر>[5] ومولانا یوسف‌عطار را که ایلچیان سلطان ابوسعید بودند به‌درگاه‌در آوردند. جهان‌شاه پادشاه به‌یوسون پادشاهان عالی تبار وخسروان ذوی‌الاقتدار ملاقات نموده به صیقل کلمات محبت‌انگیز و الفاظ مودت

۱ـ عبارت ناقص است. مط(به اختصار) : چون از این حال آگاه شد به استدعای میرزا علاءالدوله روان ساخت. میرزا علاءالدوله روزعرفهٔ عیداضحی به یک فرسخی اردوی اعلی رسید. ۲ـ حب: خبر حشمتش جهان‌شاه را در دغدغه انداخت وساعتی فکر جنگ می‌کرد و لحظه‌ای خیال صلح. ۳ـ تکمیل ازمط، بک. ۴ـ به‌فتح‌اول وضم‌ثالث نوعی ازخیمه را گویند. بعضی این لغت را ترکی می‌دانند وبه‌ضم اول وفتح ثالث هم‌گفته اند (برهان قاطع) ۵ ـ بک: مولانا نجم الدین عمرنام از پیش سلطان ابوسعید به رسالت آمد و انگیزهٔ مصالحت درمیان انداخت.

آمیز زنگ اندوه ازمرآت خاطر ایشان بزدود ودر نوزدهم ماه مذکور شاه مؤید منصور امیر نظام الدین سید عاشور وزیرش را همراه ایلچیان به درگاه سلطان فرستاد.

چون به بارگاه عالم پناه آمدند[1] معروض گردانیدند که جهان شاه پادشاه که وسعت مملکتش از نواحی شام و روم تا حوالی این مرز و بوم است، شهریاری است قهار و نام دار و دشمنان از وی هراسان و قلت و کثرت لشکر در نزد او یکسان .

نظم

قهرش ارسایه بر زمین فکند زندگانی در آن جهان باشد
مرگ را دائم ازسیاست او تب ولرز اندر استخوان باشد

بدین دیار رسیده و بر تخت بخت آرمیده. در این اوان رسولان شما آمدند واز صلح سخن راندند. آن حضرت بنده را فرستاده تا با شما به مشافهه سخن رانم و مواجهه معلوم کنم و قواعد محبت را استحکام دهم . سلطان ابوسعید نیز سخنان پسندیده و کلمات سنجیده گفت ومعتمدی به اتفاق سید عاشور به درگاه جهان شاه پادشاه فرستاد.

ودر آن اوان، احمد ترخان به اتفاق برادران، ازمیرزا سلطان ابراهیم روی‌گردان شده، به‌خدمت جهان‌شاه پادشاه آمدند و گفتند صلاح دولت در آن است که درهرات قشلاق نمایند .

دراواخر ماه مذکور، سیدعاشور با ایلچیان سلطان ابوسعید رسیدند وسخنان لایق به‌عرض رسانیدند وخاطر اشرف بدان تمکن وتقرر یافت و آوازهٔ آمدن سلطان‌ابوسعید منقطع گشت وقریب به بیست روز کس ندانست که او به کدام صوب رفته است. مگر ازروی مکر و تزویر، ازراه شعاب و تلال، مخفیا نه‌متوجه می گشت. چون

۱- برای اطلاع برشرح دقیق این پذیرائی سیاسی رجوع شود به مطلع‌السعدین ص ۱۱۷۸-۱۱۷۷.

کیفیت حال معلوم نبود، جهان شاه پادشاه ازلك لك خانه کوچ کرده به‌راه کهدستان[۱] رفت که اگر از آن راه آید به دفع او مشغول شود.

بعداز بیست روز، از راه اوبه[۲]، طلیعهٔ لشکرش چون کواکب ثابت وسیار طلوع کردن گرفت. [ترکان ماه پیکرمریخ شکارشیرافکن تیغ گذار باگردونه‌های چون چرخ‌فلك کج‌رفتار قریب پنج هزارسوار از کوهسار بیرون آمدند][۳] واز عکس رایات رنگارنگ وازفروغ بیرقهای گوناگون زمین آن مقام به سان گلزار ولاله‌ستان شد.

بیت

به سان قبهٔ کسری زمین ز رایت لشکر

به شکل نامهٔ نامی هـوا ز رایت الوان

شعر

شتابان دوشاه از دوسو بی‌درنگ ولی هردوجوشان زصفرای جنگ

چنین تا زمین درمیان تنگ ماند میان دو لشکر دو فرسنگ ماند

و چـون بـه اردوی جهـان شاه پادشاه خبر رسید که سلطان ابوسعید میرزا از عقب ایلچیان بیرون آمده ازغرابت آن امرمتحیرشدند. چه اظهار صلح وتحالف[۴] وجرأت نمودن وبرسرچنان لشکری آراسته‌آمدن ازغرائب امورمی‌نمود.

جهان شاه پادشاه درآیینهٔ خیال‌صورت پیکار وروی‌کارتیره دید وجهان‌فراخ درچشم جهان‌بین او تنگتراز حلقهٔ میم شد. اما ازقهربه سان آتش خروشان ومانند بحراز باد جوشان شد [با لشکرچون قطب گردون تیزگرد واستوار برزمین ۱۲.

۱ـ کهدستان یا النگ کهدستان چمنی (=النگ) بوده درشرقی هرات.

۲ـ بک: عقبهٔ اوبه ـ نو: عقب او ۳ـ بک ـ نو، ترکمان ماه .... همه نیزه افکن تیغ گذار قریب پنجاه هزارکوهساربیرون آمد. ـ پا: ترکمان ماه.... تیغ اندازگردون‌نهاد چون فلک‌کج‌رفتار را به‌کام خودندید ودیدکه قریب پنجاه هزارکوهساربرآمد. ۴ـ تحالف: باهم عهدوپیمان‌بستن وسوگند خوردن (منتهی الارب)

چون خط محور بر فلك سر گردان پایدار][1] وما نند صاعقه و شهاب با تیر و زوبین و چون سپهر وماه‌جوشن‌ور وسپردار به‌شکل آفتاب بهرام تیغ‌زن وخنجر گذار به‌جانب هرات به زودی عود نمود.

ودراین وقت میرزا پیر بوداق باهجده هزارسوارجرار ازراه قهستان به ایلغار تمام رسید ولشکریان‌دل‌قوی‌شدند و باعث آمدن‌او آن که چون‌خبر فتح خراسان و تخت وممالك شاهرخ سلطان درفارس مشهورشد متعاقب‌خبر رسید که‌جمعی معاندان دراطراف واکناف خراسان ـ اگر چه از سرپنجهٔ شیر ژیان چون آهوان وحشی حیران وسر گردان اند اما ـ انتظارفرصت می برند که اگرمجال یابند دست‌بردی نمایند. پس میرزا پیر بوداق ازفارس وعراق آهنگ خراسان نموده به اردوی پدر ملحق شده به رسم منقلای روان شد واز آن جانب فوجی ازبهادران دست به تیرو-کمان نموده میرزا پیر بوداق ازایشان رو گردان شد وجمعی ازملازمان اودستگیر گردیدند. پس نوبت دیگر به عرض پدررسانید که مرا رخصت ده تا خود را بر سلطان ابوسعید زنم [وتا ایشان][2] بیرون آمدن ولشکرجمع ساختن او را پریشان سازم. پس از اردوی پدرجدا شده قریب به‌یك‌فرسخ پیش‌رفت. جهان‌شاه‌ابوالفتح-بیك جاگیرلو رافرستاد واورا ازآن‌عزیمت ناصواب منع نمود که اعتمادبرمحار به وکارزار که عواقب اودرپردهٔ غیب مستوراست نتوان کرد ونیزحسن علی[3] خروج کرده وآذربایجان را متصرف شده ماراتوقف‌درخراسان مصلحت نیست وخان‌ومان را به دست او گذاشتن وباسلطان ابوسعید جنگ کردن خلاف کاردانی است.یاغلبه اورا باشد یا مارا. برتقدیری که غلبه مارا باشد خراسان رانگاه نتوانیم داشت و

۱ـ پا: لشکرخود را چون قطب گردون تیز گرد و نیزهٔ استواررا ازخط محوربرزمین پیکار پایدار

۲ـ بک: تا ازکهسار ۳ـ پسرسبک مغزوخون‌خوارجهان‌شاه اسم اورا مؤلفین مطلع‌السعدین‌و روضـات‌الجنات وروضة‌الصفا وحبیب‌السیر«حسین‌علی» نوشته اند ولی من‌قول قاضی ابوبکررا که‌خود دربسیاری ازجریانات تاریخی این دوره شاهد عینی بوده ترجیح دادم. درکتاب زمباورنیزحسن علی ضبط شده .

دشمن را درعقب گذاشتن <وروی به عراق وآذربایجان نهادن ناصواب‌باشد>[1] و اگر او فایق آید چه کار کرده باشیم و رسوائی و بدنامی اندوختن و خانهٔ خودرا بـه‌آتش‌غرورسوختن <به بدیههٔ عقل ناصواب است>[1]

چون ابوالفتح بیك پیغام رسانید معاودت کرد ومقدمات صلح طرفین‌درمیان آمد وازجانب جهان شاه پادشاه قاضی عبدالله متردد گشت ومشارالیه به وسیلهٔ امرا به‌پای بوس حضرت اعلی مشرف شد و سخن صلح وصفا به عرض رسانید. سلطان ابوسعید فرمود که وقتی بین‌الجانبین قواعد صلح استحکام می‌یابد که جهان شاه پادشاه به حکومت آذربایجان قناعت کرده دست از مملکت خراسان بردارد[2] ودر این باب گفتگوی بسیار به وقوع انجامید. آخرالامر براین جمله قرار گرفت که شهریارترکمان بلاد خراسان را تا به‌حد سمنان به‌حضرت سلطان باز گذارد و بلدهٔ استراباد را به میرزا علاءالدوله شفقت فرماید. صورت صلح نامه را قاضی ابوبکر طهرانی به‌قلم‌آورده جهان‌شاه پادشاه ازمزرعهٔ یحیاباد کوچ کرده روانهٔ‌آذربایجان شد.**

امرای‌سلطان ابوسعید، سیداصیل <الدین ارغون>[3]و<امیرمبارزالدین>[3] پهلوان حسین دیوانه و قاضی قطب الدین احمد هروی به شهر درآمـدند و درآن اوان ابویوسف میرزا ولد جهان شاه پادشاه درمسجد جمعه نماز گزارده بیرون‌آمد که درپای ارگ به امرا متلاقی شد. امرا سلام کردند. ابویوسف میرزا گذشت و آن‌دولشکر بایکدیگرمخلوط گشتند و اصلا بریکدیگر تعرض نکردند. اما اجلاف ویتیمان هرات بعضی‌ازلشکریان ترکمان را برهنه ساختند. سلطان ابوسعید به‌شهر درآمده یتیمان را سیاست فرمود** وترکمانان را رعایت نمود.

جهان شاه پادشاه هرروز ده فرسخ راه طی می کرد ولشکریان جوق جوق

۱ـ ازدیاربکریه ۲ـحب: بی‌آنکه خرابی‌نماید توجه نماید. روضات ج ۲ص۱۲۲: وبه‌طریق زمان‌آن‌حضرت (شاهرخ) درمقام طاعت ومتابعت برآید ـ نو: تمام دست از مملکت خراسان وعراق بازدارد . ۳ـ مطه.

اتفاق کرده‌ازیمین‌ویساردوروزه‌وسه‌روزه‌راه می رفتند وولایات را غارت می کردند واسیروالجه می‌آوردند.

چون به نیشابور رسیدند، پیر بوداق میرزا به‌عزم شیراز از اردو جـدا شد و ابو یوسف میرزا به‌کرمان و هر یك از آن فرزندان غارت کنـان می‌رفتند و پیر بوداق میرزا چون به یزد رسید ابتدا به عصیان و طغیان نمود. مال و پیشکش و ساوری برشهرو ولایت انداخت و به بعضی ازولایت اصفهان مثل روی‌دشت و نطنزو اردستان داروغه ومحصل و برات دار فرستاد و اکابر و اعیان را طلب داشت‌وصد تومان بر نطنزوصدتومان براردستان حواله نمودوچون به ابرقوه رسیدهمین طریقه مسلوك داشت .

وچون جهان شاه‌پادشاه خوف استیلای حسن علی داشت و پیر بداق <می‌دانست>[1] که پدراورا مجال انصراف آذربایجان نیست از طریق متابعت انحراف نموده خیالات فاسده شهرستان دماغ‌اورا برهم‌زده تموجات‌اهواء‌باطله شمع‌وچراغ رای صواب اورا منطفی ساخت وخاك‌وخاشاك فتنه وآشوب درمشرب عذب عیش و حضور او انداخت .

و جهان شاه پادشاه چون به سمنان رسید ، داروغهٔ دامغان شهر را انداخته خودرا به معسکررسانید وازتعاقب وتواترحط وترحال قریب به بیست هزارشتـرو ده هزار اسب و استر تلف شدند ودر هرمنزل احمال و اثقال از ظروف وفروش و خیمه وخرگاه مالایعد ولایحصی ریختند و درهر دوقدم شتری یا اسبی یا استری افتاده بود ودرمسافت یك فرسنگ قاضی ابوبکرطهرانی ازآنچه برجاده دیده بود شمرده از سیصد متجاوز بود.

دراوایل این‌حال، حسن پادشاه باسپاه‌فراوان علم عزیمت به‌جانب گرجستان برافراخت ودربلدهٔ آمد پیرعلی ولدعلی شکربیك راکه دستگیر کرده بودآزاد-

---

۱ ـ تکمیل قیاسی.

کرده به نزدجهان شاه‌پادشاه فرستاد وشهریار نیکوشعارازآب فرات عبور کرده در ییلاق طارمق نزول اجلال نمود وپادشاه عالی جاه به واسطهٔ اجتماع سپاه‌چندوقت توقف نمود ودرآن مقام نیز سولان‌بیك را آزاد کرده به جانب جهان شـاه پادشاه روانه گردانید وجنود جرارقلعهٔ مخاچ (؟)[۱] را مرکزواردرمیان گرفتند وبعدازچند روزسپاه عالم سوزجبراً وقهراً آن قلعه‌را با اموال بسیارمسخر نموده به ارزن‌الروم معاودت نمودند[۲] وسلطان خلیل وخلیل‌تواچی وسهراب بیك و امیر بیك موصلو[۳] را با جمعی از بهادران آق‌قوینلو به‌قلعهٔ کماخ فرستادوخودبا عساکرجرارروانهٔقراحصار گردید وبعد ازفتح آن دیاردربلدهٔ آمد قشلاق نمود ودربهاربا سپاه فراوان بـه ترجان آمد.

وازآن جانب جهان شاه‌پادشاه ازقشلاق خوی بیرون آمده سپاه سنگینی به اخلاط فرستاد. زیراکه کردان‌آن دیاررا گرفته بودند و رسولان‌نزد حسن‌پادشاه فرستاد وپیغام کردکه مبادا ازعبورلشکر به جانب اخلاط صورتی ناملایم پیرامون خیال گردد . حسن پادشاه بعد از تأکید عهدو پیمان ، علی شکر بیك را نیز که‌در حبس‌مانده‌بود به جهان‌شاه‌پادشاه فرستاد.

گفتار در ذکرشمه‌ای از احوال سلطان حسین میرزا بایقرا ومستولی شدن اوبر ممالك جرجان و فرار نمودن لشکرترکمان

چون میرزا شاه محمود ازمیرزا ابراهیم مغلوب گردید، میرزا سنجر سلطان حسین میرزا را درمرو گذاشته علم عزیمت به‌طرف مشهد برافراخت ومیان سلطان

۱ـ نسخ: محاق‌ـ دیاربکریه (خطی): هماقارـ (چاپی): صماقار ص۳۷۷ ۲ـ نسخ: ارض‌روم‌ـ دیاربکریه (به اختصار): صاحب قران را ازیورش مقصود آن بودکه آخسخا را به دست‌آورد وچون حاکمان قراحصاروکماخ ازاین غزوتقاعد نموده وبه خرابی و اظهار عداوت واستکبارگردن فراشته بودند ودفع شرارت وفساد ایشان به صلاح ملک اولی واقدم بودعنان ازتوجه‌آخسخا منصرف‌گشت‌به‌ـ ارزن الروم . ۳ـ بک‌ـ نسخ: میرزا بیک موصلو

حسین[1] میرزا وحسن ارلات که ازجملهٔ مقربان میرزا سنجر بود عداوتی واقع شده حسن اراده نمود که اورا دستگیر گرداند. آن حضرت خبردارشده با پنج نفرسوار-شده ازشهر فرار نمود. درآن اثناء جان علی یساول با شصت نفر[2] از بهادران جوشن-پوش به خدمت رسیده میرزا[3] به وجود ایشان مستظهر گشته به مرو مراجعت نمود و حصاررا گرفته لوای استیلا برافراخت.

روزدیگرملازمان میرزا سنجرمثل محمدبیك شیرازی وشیخ ذوالنون عراقی وامیرایل اوغلی[4] اتفاق نموده هنگامی که سلطان حسین میرزا از برای شکار ازشهر بیرون رفته بود برسرملازمان میرزا ریخته جمعی را به قتل آوردند.[5] چون این خبر به سلطان حسین میرزا رسیدباشصت نفر از بهادران صفدر به برج برآمده جنگ انداخت. شهریان هجوم کردند. سلطان حسین میرزا به‌طرف بندسلطان گریخت. در آن اوان حسن چرکس[6] بادویست نفر به وی ملحق گردید.

مقارن این حال، میرزا سنجرازمرورسیده جمعی را به جنگ سلطان حسین-میرزا ارسال نمود ایشان درحوالی تل‌اختان[7] باسلطان حسین میرزا جنگ کرده غالب آمدند. سلطان‌حسین میرزا به مروچاق آمده از آن‌جا متوجه بیابان خیوق گردید ودرآن اثنا بابا حسن درولایت جرجان ازلشکرترکمان فرارنموده روی به‌ولایت مرو نهاد. درحوالی نساء باسلطان حسین میرزا جنگ صعبی نمود. باباحسن کشته گردید.[8]

سلطان حسین، عنان یکران به‌جانب جرجان منعطف گردانید ودر اثنای راه امیرخداداد که درسلك امرای بابرمیرزا منتظم بود از طرف اسفراین آمده به-

---

۱- نسخ: فریدون حسین - تصحیح ازروضةالصفا- حب ج۴ ص۱۱۶ : میان خاقان فریدون فروحسن ارلات....

۲- نو: شش نفر

۳- یعنی سلطان‌حسین‌بایقرا

۴- حب: امراءایل اوغلی- پا: امیراغلی

۵- ضا: علم‌طغیان‌افراخته به هواداری میرزاسنجر دروازه‌ها را مضبوط ساختند.

۶- حب- نسخ: حسین چرکس

۷- حب: درمیان مرو و تلختان - پا: پل‌اختان

۸- امیربابا حسن قصد داشت نزد میرزا سنجر برود (روضات الجنات ج ۲ ص۲۳۱)

عساکر ظفر قرین ملحق گردید و از آن جانب حسین بیك سعدلو که ازقبل جهان‌شاه پادشاه حاکم استراباد بود مانند شیرژیان ازجنگل جرجان بیرون آمده درمنزل سلطان میدان[۱] تلاقی فریقین افتاد. پادشاه مؤید منصور بردشمنان مقهور حمله کرده ایشان را متفرق گردانید. حسین بیك سعدلو[۲] باجمعی ازدلاوران ترکمان دستگیر گشته به فرمان قهرمان قهر به قتل آمدند وسلطان حسین میرزا دراوائل ذی الحجه کامیاب وکامران به خطهٔ جرجان درآمده قدم برسریر سلطنت نهاد و رؤسای سپاه معروض گردانیدند که خطبهٔ عیدرا به القاب سلطان ابوسعید مزین گردانیم تا بین‌الجانبین طریق موافقت به ظهور آید. آن‌حضرت قبول نکرده‌فرمود که خطبه را به‌نام خود بخوانند. درآن حال رسول سلطان ابوسعیدآمد ومکتوب مشتمل براظهار محبت به عرض رسانید. مضمون آن که‌آن برادر باید که به دفع سپاه ترکمان و دشمنان این دودمان سعی نماید وهرولایت که‌مسخر کند اورا مسلم باشد. سلطان حسین میرزا ایلچیان را به انعام نوازش فرموده تحفه های بسیار به خدمت سلطان ابوسعید فرستاد.

گفتار درقضایائی که درسنهٔ ثلاث وستین و ثمانمائه واقع شده و گرفتن سلطان محمد پادشاه روم شهرقسطمونیه وسینوپ[۳] وطرابزون را

دراین سال، سلطان محمد پادشاه روم علم عزیمت به جانب ولایت‌طرابزون برافراخت. چون اسماعیل بیك حاکم قسطمونیه کـه از اولاد اسفندیار بود دعوی متابعت و اخلاص آن‌پادشاه عالی‌تبار می کردوچون‌مملکت اودرممرطریق‌طرابزون بود، سلطان مکاتبات مشتمل بر تحریك مواد مصادقت و استدعای اقدام به لوازم

۱ـ حب ـ نسخ: سلطان دوین ۲ـ روضات: ازعم زاده های جهانشاه میرزا

۳ـ سینوپ Sinope که درنزد مسلمین به‌صورسینوب وصنوب‌نیز آمده شهری‌است‌درشمال شرقی‌ناحیهٔ قسطمونیه وابن بطوطه ازاین‌بندرجهت رفتن به‌کریمه (قرم) به‌کشتی‌نشسته است (اراضی‌خلافت‌شرقیه)

موافقت اسماعیل بیك ارسال فرمود. مضمون آن که الحمدلله والمنة که ازابتدای طلوع آفتاب سلطنت و بختیاری وظهور تباشیر صبح عظمت و کامکاری که از درگاه احدیت و بارگاه صمدیت تاج کرامت «وجعلنا کم خلیفة فی‌الارض»[1] برفرق‌دولت ما نهاده اند و زمام ضبط وربط امور جهان‌را به قبضهٔ اقتدار ما بازداده، به هر چه رو می‌آوردیم‌روزگار آنچه مطلوب بود در کنارما نهاده ابواب مرادات بر روی‌دولت ما گشاده. غرض ازاین مقدمه‌آن که عساکرظفرمآثرمتوجه دیارطرابزون است و کشتیهای ما از سینوب عبورخواهند نمود ورایات نصرت آیات با فوجی ازبهادران جنگی ازراه خشکی ازنزدیکی دیار اونهضت خواهند نمود. التماس‌آن که امداد تمام نموده خود با سپاه‌آراسته‌وجوانان نوخاسته به اردوی همایون پیوندد.

در آن اثنا [قزل احمد برادر اسماعیل بیك که جهت منازعهٔ ملك موروثی میان او و برادر خصومت‌تمام‌بود به خدمت سلطان درآمد.][2] بنا بر آن‌اسماعیل‌بیك ابن اسفندیار متوجه‌درگاه سلطان نگردید. به‌واسطهٔ آن‌آتش غضب سلطان‌اشتعال یافته حسن چلبی‌ولد اورا که در اردو بود گرفته مقید گردانید و معدن مس را که سلطان مراد به کوترم بایزید ـ که جد اسماعیل بود ـ شفقت فرموده بود انتزاع نمود و محمود پاشا وزیر اعظم را به اتفاق قزل احمد به دفع اسماعیل بیك ارسال نمود. ایشان اسماعیل بیك را در قلعهٔ سینوب محاصره نمودند. محمودپاشا به‌دلایل عقلی و نقلی‌اسماعیل‌بیك را ملزم ساخته. بنا بر آن اسماعیل‌بیك ازذروهٔ گردنکشی به حضیض مسکنت و زاری در آمد و قدم در دائرهٔ بندگی و اخلاص نهاد و ذکر مرحمت‌وعاطفتی که در عهدسلطان‌مراد به‌آبا و اجداد اوفرموده‌بودند تازه گردانید و از حصار بیرون‌آمده بامحمود پاشا ملاقات نمود وچون سلطان در حوالی سینوپ نزول فرموده بود، امرای عظام او را به مجلس سلطان آوردند. سلطان از جهت

۱ـ سورهٔ ص۲۸ ۲ـتصحیح قیاسی ـ نسخ: اسمعیل‌بیک برادرقزل‌احمد که به خدمت سلطان آمده بودجهت‌منازعهٔ‌ملک موروثی میان او و برادر خصومت تمام بود به‌خدمت سلطان آمده بود.

تعظیم او چند قدم از بارگاه بیرون نهاد و با وی مصافحه فرمود و ینگی‌شهر را با توابع و لواحق به وی ارزانی داشت. الآن که تاریخ هجری به ثمانین و تسعمائه رسیده بعضی از فرزندان وی به‌خدمت سلطان سلیم[1] به مناصب مناسب منصوب‌اند.

بعد از فتح قسطمونیه و سینوپ، سلطان محمود با سپاه گران که سیاهی آن فراز و نشیب جهان را گرفته بود و طول و عرضش از اطراف بر و بحر گذشته روانهٔ طرابزون شد. چون حوالی قوینلو حصار[2] محل نزول‌عساکرجرار گردید، یارعلی‌بیك‌والی آن دیار ازحسن پادشاه بایندر که‌حاکم‌دیاربکر بود استمداد نمود[3]. چون‌حسن‌پادشاه داماد حاکم طرابزون بود[4]، لشکرهای‌آق قوینلو را جمع‌آورده با ده هزار کس‌در کوه کماخ، در قلهٔ سنگلاخ‌متحصن گشت[5] لشکریانش ازاطراف و جوانب در آمده دست‌برد می‌نمودند. اما با وجود عظمت و شوکت سلطان، صد مثل‌آن ترکمانان را یارای مواجهه و محاربه نبود و ایشان خود را صریحاً درهیچ مقامی نمی‌نمودند.

در آن اثناء شهسوار ذوالقدر[6] و سلیمان بیك و فرهاد بیك والی انکوریه و بورسا با بیست‌نفر از امرای سنجق به عزم‌جدال و قتال‌سوار گشته متوجه‌ترکمانان شدند و از آن جانب یوسف‌بیك برادرزاده حسن پادشاه و مهمادبیك و یار علی‌بیك و امیربیك موصلو بـا فوجی از بهادران آق قوینلو در برابر آمـده جنگ صعب به‌وقوع انجامید. شکست برلشکرروم افتاده دویست نفر از ایشان به قتل آمدند

۱ـ مقصود سلیم ثانی (از۹۷۴ تا ۹۸۲ هـ.) است پسر سلطان سلیمان خان قانونی ونوهٔ سلیم اول. وی معاصرشاه طهماسب‌اول بود. ۲ـ بک: قویله‌حصار ۳ـ ضا (به‌اختصار): یارعلی‌بیک که ازقبل صاحب قران (حسن بیک) داروغهٔ آن قلعه بود، ازخوف به عهد ومیثاق قلعه را تسلیم نمود. ۴ـ زن حسن پادشاه به‌نام کاترین وملقب‌به دسپینا خاتون دخترکالوژان بود وبرادرزادهٔ داوید آخرین امپراطورخاندان کومنن ۵ـ بک: صاحب قران به مقام اروم سرای و سلطان (= محمد ثانی) به مقام یصی‌چمن نزول کردند. یصی چمن یا یاسی چمن میدان جنگ‌هولناکی است‌که درآن‌جلال‌الدین خوارزم‌شاه از علاء الدین کیقباد ومتحدینش‌شکست خورد. (رجوع شود به تاریخ‌مغول‌مرحوم عباس اقبال‌ص۱۳۴ وجهت تفصیل‌بیشتربه تاریخ سلاجقهٔ‌ابن‌بی‌بی(ص۱۷۵-۱۷۳)
۶ـ بک ـ نسخ: ذوالفقار. شهسوارپسرسلیمان بیک ذوالقدرامیرمرعش والبیستان وملاطیه بود.

و شصت نفر دیگر دستگیر گشتند. بعد از چند روز از کوه یلدوز[1] که در نزدیك ارزنجان است حسن پادشاه پسرعم خود خورشید بیك را با اکثر لشکر آق قوینلو در کمین گذاشت.

در آن‌اثناء احمد پاشا گدوك با جمعی از رومیان از آن‌جا عبور می‌نمودند. ایشان ناگاه از کمینگاه بیرون آمده در دربند خود را به احمد پاشا رسانیدند.

بیت

چو آمد برون‌ترکمان‌از کمین   بلرزید از هول ایشان زمین

جنگ صعب به وقوع انجامید. احمدپاشا آن گروه ترکمان‌را مغلوب‌ساخته تا به معسکر حسن پادشاه رسانید. خوف تمام برضمیر آن‌حضرت مستولی گشته‌والدهٔ خود را با جمعی از اهل اعتبار جهت‌تقدیم‌مراسم اعتذار به خدمت سلطان‌عالی‌تبار فرستاد** ایشان به وزیراعظم محمود پاشا متوسل گشته سلطان نیزیکی از ملازمان اعتمادی‌را نزد حسن پادشاه فرستاده پیغام‌داد که صلاح‌دین و دولت در این‌بود که آن جناب شجاعت‌انتساب باجمعی از سپاه در این سفرهمراه غازیان می‌بود وچون بعضی موانع‌عارضی اورا از ادراك این‌مطلب‌عالی مانع افتاده والده و کسان‌خودرا فرستاد. بعد از فتح آن سرزمین ایشان را مرخص خواهیم فرمود.

چون سلطان بعد از فتح قوینلوحصار متوجه طرابزون گردید، از بای برد محمودپاشا را بـا بعضی عساکرظفرلوا منقلای گردانید و قبل ازآن، از راه دریا کشتی‌بسیار با توپ و تفنگ بی‌شمار، مملو ازمردان کارزار رفته‌بود ولشکر کشتی به تحریك بـادمراد پیشتراز رایات عالیات در حوالی قلعهٔ مذکور نزول کردند و و سپاه ظفر اثر از جانب بحر و برجنگ انداختند. حاکم طرابزون اصلا بدیشان التفات نمی‌نمود و می‌پنداشت که عبور سلطان‌عالی‌شان باچنان لشکر کواکب‌نشان ازآن مضایق جبال و تلال محال‌است. روز دیگراز یمین و یسار و دشت‌و کوهسار

۱ـ بکـ نو: مسرور (منزور؟)ـ درنسخه پا نیست.

صفوف صنوف عساکر سلطانی گروه گروه از گریوه و کوه بیرون آمدند.

شعر

یکی گروه بد و اندراو هزار گروه — که هر گروه‌ازآن بود لشکرجرار
همه‌سپر تن‌وشمشیر دست‌و تیرا نگشت — همه سپه شکن و دیو بند و شیرشکار

تکفور کوربخت را از شعشعهٔ منجوق رایات سلطانی دیدهٔ دولت تیره وچشم امیدواری خیره‌شد. بعد از مشاهدهٔ آیـات زوال ملـك و مـال، از وصول رایات اقبال، آن سلطان مجاهدت فعال، فرصت بیرون‌رفتن ازآن‌قلعهٔ محصوره و التجا به‌ـ بعضی ازقلعه‌های دورمحال‌یافت. خوفی‌تمام برضمیراو مستولی گشته از قلعه‌بیرون آمده سرفرمان برداری برزمین اطاعت نهاد. سلطان از جرایم او گذشته وی را با جمیع اموال و اثقال و اهل و عیال بـه دارالسلطنهٔ استنبول فرستاد و از جهت او وظیفه‌ای مقرر گردانید و طرابوزان‌را به ملازمان‌معتمد سپرده‌از راه ولایت‌جانیك به بلدهٔ توقات باز گردید. اما ازصعوبت طرق و مسالك و از ضرر گیاهان ومهالك نقصان بسیار برستوران عساکرسلطان ظفرمآثر رسید.**

گفتار درقضایائی‌که دربلاد آذربایجان واقع شده و بیرون‌آمدن حسنعلی‌ولد جهان شاه پادشاه و مستولی شدن او برآذربایجان

در آن اوان که جهان‌شاه پادشاه ترکمان در خراسان بود ، ولدش حسنعلی که پانزده سال درقلعهٔ ماکو[1] محبوس بود از بند خلاص گشته امیرعرب شاه‌آینلو و محمودبیك آق‌قوینلورا که عم حسن پادشاه‌بود از بند رها کرده[2] به‌اتفاق‌ایشان

۱ـ پا: باکو ۲ـ بک ـ پا:... عم حسن پادشاه بود اورا ازبند رهاکرد.
باید دانست که طبق نوشتهٔ قاضی ابوبکر، امیرعرب شاه چون بدون جنگ ازمقابل حسن پادشاه‌گریخته بودجهان شاه اورامقید ساخته در«جزیرهٔ بحیره‌که محبس مقهوران بود فرستدو موال اورا تصرف» نموده بود.

[بر تبریز مستولی گردیدو زنان امرا را به نوکران خود بخشیدو از اطراف وجوانب ممالك ومسالك رنود و اوباش به نزد آن بدمعاش آمدند.][1] چون این خبر محنت‌اثر به‌سمع آن پادشاه عالی گهر رسید باسلطان ابوسعید مصالحه نمودچنانکه مذکور شد.

در آن اثنا، حسنعلی امیرقلیچ اصلان و محمود بیك آق قوینلو را به جانب اردبیل ارسال نمود. ایشان از خوف پادشاه عالی شأن از حسنعلی رو گردان شده به خدمت جهان شاه آمدند. شهریار ظفرقرین از ورامین شهسوار بیك و سولان بیك و پیرعلی علی‌شکر را با سپاه بسیار برسبیل ایلغار به تبریزفرستاد.

چون حسنعلی بد اختر از توجه پدر با خبر گردید، تبریز را انداخته راه فرار پیش گرفت. امرای عظام با عساکر ظفرفرجام به‌تبریز آمدند. چون حسنعلی معلوم کرد که‌جهان‌شاه پادشاه هنوز در عراق‌است، حسون‌اوغلی‌را باجمعی بهادران به تبریزفرستاد. امرا از شهر بیرون آمده در کنار آب شور[2] با آن گروه با غرور جنگ کرده حسون اوغلی را باجمعی از فارسان میدان دلاوری به قتل آوردند.

چون این خبر به حسنعلی رسید، خوفی تمام برضمیر آن نافرجام مستولی گشته به طرف قلعهٔ ماکو رفت و جهان شاه‌پادشاه عازم‌تبریزشده تمامی‌رعیت‌شهر تبریز بر سرراه آمدند و انواع تحفه و نثار آوردند و دولت خانه از فروغ دولت همایون غیرت فزای گردون شد. رعایا از ظلمات ظلم به سرچشمهٔ حیات رسیدند و خلایق در بوتهٔ عدل و داد آرمیدند. بلاکشیدگان آن دیار و رنج رسیدگان آن اقطار که‌به‌لگدکوب‌حوادث‌روزگار و نوائب‌لیل و نهارجان به‌لب وکارد به‌استخوان رسیده بود به تضرع و زاری به درگاه آمدند.

جهان شاه پادشاه امیرعرب‌شاه را امیردیوان گردانید و امیرپیرزاد بخاری

۱ـ بک. ص۳۵۸: به تبریزرفت [وزنان امرا که درشهربودند] همه را با امرا ونوکران خود بخشید و دختران اهل‌شهر را به هرکس می‌داد وبه‌قلعه‌داران که خزاین سلطانی راکوتوال‌ونگهبانان بودند استمالت نامه ها می‌نوشت و دعوت می‌کرد ومردم اطراف از اراذل واجلاف روی بدوآوردند.
۲ـ بک: درسرآب تلخ ـ مسلماً همین آجی چای کنونی است

و سولان بیك [را به مناصب علیه سرافراز نموده][1] و هر کس را که با حسنعلی اتفاق نموده بود به‌قتل‌آورد و نشانی به حسنعلی فرستاد مضمون آن که اگر امیر و وزیرخود را که خمیرمایهٔ این‌فتنه بودند به‌قتل‌آوری و رؤس ایشان را به‌درگاه ارسال نمائی [ما اورا امان دهیم و ذیل عفوبرجرایم اوپوشانیم][2]. بنابرآن‌حسن‌علی <بر مقتضای فرمودهٔ پدرخود>[3]، خواجه شمس‌الدین <حسین>[3] وزیر و بعضی از مخصوصان خود را گردن زده سرهای ایشان را به درگاه پدر فرستاد و التماس کرد که خواهرم بیاید و مرا به درگاه عرش اشتباه برد.

جهان شاه پادشاه یکی از خواهران او را[4] فرستاد تا او را به ییلاق سهند آوردند. امرا به استقبال او شتافته به اردوی همایونش داخل نمودند. روز دیگر آن بی‌هنردستمالی در گردن انداخته پیش پدر آمد و در مقام مناسب نشست و هم درآن مجلس که امیرعرب‌شاه حاضر بود، حسن علی سخنان‌بی ادبانه که‌امیرعرب‌شاه در شأن پادشاه گفته بود به عرض‌رسانید.[5]

بعد از روزی چند، شهریار سعادتمند فرمود که امرا به عزم شکار سوارشوند و حسنعلی را اسیردام بلا گردانند. بنابرآن، ابوالفتح بیك جاگیرلو و پیرمحمد تواچی و پیرزادبیك و سولان بیك و سایرامرا سوار گشته چون حسنعلی از توجه ایشان خبردار گشت برمرکب گریزسوار شده متوجه منزل پدر گردید. پیرمحمد تواچی او را تعاقب کرده تیری بروی‌زد. حسنعلی خود را به حرم پدر انداخت. خاتون‌جان‌بیگم که مادر سایرفرزندان‌بود دستمالی در گردن‌آن بی‌دولت انداخته ناه او را درخواست کرد. اما <بعد از چندگاه پدر>[6] حکم به اخراج او از

۱- بک: [دردیوان امارت مهرزنند] ۲- بک - نسخ: [گناه ترا درخواستکنیم]
۳- ازدیاربکریه ۴- نو: خواهران خودرا - بک: خود ازخواهران اویکی را
۵- بک. ص۱ ۳۶۱: به غمازی عرب شاه زبان برگشادوسخنان‌بی‌ادبانه که امیرعرب شاه درشأن‌پادشاه درمحل مباسطت ولاف زدنهای مستانه گفته بوده.. ۶- بك (به اختصار) ؛ بیگم را که آخر به‌دست حسنعلی‌کشته‌شد وسیلهٔ‌نجات‌ساخت، چندروزی جراحت‌اورا تیمارکردند ،

قلمرو خود فرمود و < چون > برادر او پیربوداق در آن زمـان در بغداد اظهار مخالفت کرده بود خواست که بغداد را از دست او بیرون آورد تا پیربوداق‌را مقر و ملجائی نماند. حسنعلی را به‌بیگم سپرد که او را از راه‌بغداد به حدودشام رساند و [به حیله‌ای بغداد را از او انتزاع نماید][1].

چون این خبربه پیربوداق رسید، دست‌رد برسینهٔ ملتمس ایشان‌زده بنا برآن بیگم حسنعلی را از حوالی بغداد گذرانیده به‌شام فرستاد و در وقت معاودت قراـ الوسی را که‌پنجاه هزار خانه‌بود عوض تصرف میرزا پیربوداق[که در اموال‌نطنز کرده‌بود][2] کوچانیده به‌آذربایجان آورد.[3]

گفتار در محاربه نمودن سلطان ابوسعید میرزا و میرزا علاءالدوله ومیرزاسنجر

چون سلطان ابوسعید در بلدهٔهرات قشلاق نمود، قریب دوهزار سوار جرار نگاه‌داشته بقیهٔ سپاه‌را به جانب‌سمرقند فرستاد. میرزا علاءالدوله و میرزا ابراهیم و میرزا سنجر از قلت‌سپاه خسرو دادگر اطلاع یافته در سرخس به هم پیوستند. چون این خبر محنت‌اثر به‌پادشاه والاگهر رسید، با سپاه اندك به جانب مخالفان درحرکت آمده در این وقت برحسب اتفاقـ که دولت مطلقاً عبارت از آن استـ امیرسیدمزید ارغون و امیرسلطان احمد تیمورتاش با لشکرجرار زیاده از چون و چند از سمرقند رسیده به‌اردوی همایون ملحق گشتند.

۱ـ بك: و در این‌کسوه بغداد از گماشتگان پیر بوداق بپردازد. ـ عبارت کمی‌گنگ است. ظاهراً افرادی که به عنوان محافظ حسنعلی همراه بیگم بودند مأموریت داشتند که در بغداد راه یافته شهر را از دست پیر بوداق بربایند.
۲ـ پاندارد

۳ـ بك: چون رایحهٔ این مکر به مشام بغدادیان رسید راه عبور بربستند و به دخول بیگم رضا ندادند و این صورت نیز (مزید؟) مواد عداوت گشت و بیگم از در بغداد معاودت نموده قراالوس را تمام که پنجاه هزارخانه بود عوض تصرفی که پیربوداق در اموال یزد وعراق‌کرده بود کوچانیده به عراق وحوالی آذربایجان آورد.

در اواسط جمادی الاول ، میانهٔ مرو و سرخس مقابله و مقاتله پدید آمد. بعد از کوشش و کشش بسیار میمنه ومیسرهٔ جنود ظفرشعار از دست برد شاه‌زاده‌های عالی‌تبار فرار نمودند چنانچه تا سمرقند هیچ‌جا توقف نکردند.

نظم

شکست‌ازمخالف‌در آن گیرودار   در آمد به خیل یمین و یسار
ز گرد سواران جهان شد سیاه   به لشکر پراکندگی برد راه

بعد از فرار جوانقار و برانقار، سلطان ابوسعید بالشکرقول برقلب مخالفان حمله کرد.

بیت

به‌خصمان چو شه‌یکه‌تازی نمود   بر آن طفلکان رسم بازی‌نمود

میرزا علاءالدوله و میرزا سنجر ومیرزا ابراهیم بادلی از اندوه و غم دونیم روی به‌وادی‌فرار آوردند. میرزا سنجر به‌زخم‌سنان امیرسیدمراد مجروح شده‌دستگیر گردید و به فرمان سلطان دادگر بـه قتل آمد و از امرای او ، شیخ ذوالنون و محمدبیك شربت مرگ نوشیدند و جمعی کثیراز آن فریق‌بی‌توفیق طعمهٔ تیروتیغ شدند. میرزاعلاءالدوله و میرزا ابراهیم از جولانگاه میدان تا موضع مزینان[۱] در هیچ مقام آرام نگرفتند. یکی از شعرا درآن واقعه گفته :

بیت

علادوله میرزا، گریزد زجنگ   اگر در سپاهش فریدون بود
پسر گر گریزد مکن عیب او   از آن بی‌هنر باهنر چون بود

سلطان ابوسعید امیرعلی فارسی و امیرسید اصیل را بـه تکامیشی مخالفان فرستاد. ایشان از خوف جنود ظفرنشان ازهم جدا شده جمعی به‌طرف بسطام‌رفتند و امیرخلیل ولـد میرزا صالح و امرای برلاس با سایرناس از میرزا علاءالدوله و

۱ـ از توابع سبزوار

میرزا ابراهیم جدا شده به استراباد رفتند سلطان حسین میرزا امیرخلیل‌را به قتل آورده‌سایر ایشان‌را مقید گردانیدبنا بر آن که‌میرزا ابراهیم بدان‌حوالی رسیده بود.

و هم در آن اثنا، مولانا عبدالرزاق سمرقندی صاحب کتاب مطلع‌السعدین‌از نزد سلطان ابوسعید به رسم رسالت آمده بود. سلطان حسین میرزا جناب مولانا را رعایت فرموده خطبه و سکه به نام سلطان ابوسعید زد و خواند.**

چون‌سلطان‌سعادت‌نشان‌خاطر ازمهم‌مخالفان‌فارغ‌ساخت، کمند همت بر تسخیر حصار نره‌تو انداخت وجمعی را به‌محاصرهٔ آن قلعهٔ مقابل‌با کوه مأمور گردانید. درآن اثنا که ملازمان حضرت اعلی به‌آن‌کارمشغول بودند، بیر که براهل قلعه بی‌اعتماد گشته جمعی را به قتل آورد. بقیة السیف از وی متوهم گشته برسروی ریخته سر پرشر اورا ازبدن‌جدا کرده به‌درگاه سلطان‌ابوسعید فرستادند.[1] و به‌واسطهٔ این خدمت منظور نظرالتفات سلطان ابوسعید گشتند.

و هم دراین سال، سلطان ابوسعید امیرعلی فارسی[2] را به تسخیرقلعهٔ عماد فرستاد. محمد دیوانه که ازقبل بابا حسن حاکم آن قلعه بود کلید قلعه را سپرده متوجه درگاه همایون گردید. امیرعلی فارسی حسب الحکم قلعه را ویران ساخت.

و هم دراین سال، درهرات قحط به‌مرتبه‌ای رسید که ازنان نشان نماند وهر روزهفتاد هشتاد کس از گرسنگی جان می‌دادند.

متوفیات

میرزا سنجر بن میرزا احمد بن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور که از قبل میرزا بابرحاکم مروشاهجان[3] بود دراین سال کشته گشت چنان که مذکورشد.

وهم دراین سال،میرزا سلطان ابراهیم بن‌میرزا علاء الدوله بن میرزا بایسنقر

۱ـ حب: اول ماه مبارك رمضان سنهٔ ۸۶۳

۲ـ مط. ص۱۲۰۹: امیرغیاث‌الدین علی فارسی برلاس

۳ـ مروشاهجان مرو بزرگ‌است‌درمقابل مروالرودکه مروکوچك‌بود (اراضی‌خلافت شرقیه)

ابن شاهرخ پادشاه بن صاحب‌قران گیتی‌ستان امیر تیمور گورکان چون از معرکهٔ سرخس به دررفت، دردامغان از پدرجدا شده متوجه مشهد مقدس گردیدو لشکر بسیاری بروی مجتمع شدند. در آن اوان مرضی‌مهلك بروی مستولی گردیده ازعالم انتقال نمود و بعضی‌ازملازمانش نعش اورا به‌هرات‌آوردند ودرمدرسهٔ گوهرشاد بیگم دفن کردند.** مدت سلطنتش دوسال و کسری.

وهم دراین‌سال، میرزا شاه محمودبن‌میرزا بابرین‌بایسنقر بن شاهرخ بن‌تیمور پیش ازواقعهٔ میرزا سنجر، درسیستان به‌امیرخلیل[1] پیوست و به اتفاق روانهٔ کابل شدند. امیر بابا[2] که حاکم آن دیار بود غافل برسر ایشان ریخته تیری برشاه محمود زد و بدان زخم در گذشت.

در این سال ، امیر بایزیدبن امیر بسطام جاگیرلو که از امرای جهان شاه پادشاه بود از عالم انتقال نمود و برادرش ابوالفتح بیك قائم مقام او گردید.

ذکروقایع سنهٔ اربع وستین و ثمانمائه
و احوال سلطان جنید صفوی علیه الرحمة ووجه شهادت آن حضرت

چون سلطان‌جنید نورالله برهانه به‌اورنگ ارشاد تکیه‌فرمود، جهانشاه‌پادشاه به شیخ جعفر که از اولاد پادشاه مسند ولایت سلطان خواجه علی است فرستاد که آن حضرت را از اردبیل اخراج نماید. چون‌شیخ‌جعفر یکی‌از بنات جهانشاه‌پادشاه رابه عقد و نکاح ولد خود سید قاسم درآورده بود بنابر آن شخصی را نزدآن جناب فرستاد که درشهرتوطن ننماید**

سلطان‌جنید با جمع کثیری از اهل ارادت از وطن خویش به‌جانب دیاربکر درحرکت آمد. چون به‌حصن کیف رسید، حسن‌پادشاه که‌فرمانفرمای دیاربکر بو

۱- روضةالصفا، حبیب‌السیر- نسخ: میرزا خلیل

۲- مط - پا: امیرخان - نو: امیرجان - روضةالصفا: باباحسن

و یا جهان‌شاه پادشاه منازعه می نمود، نامه به آن‌حضرت ارسال داشته اخلاص و اعتقاد خودرا ظاهر ساخت. سلطان جنید مسرور شده باوی ملاقات نمود و خواهر خود را که خدیجه نام داشت درسلك ازدواج آن حضرت کشید.[1]

سلطان جنید مدت چهارسال در آن جا به‌سر برد ودوازده هزار صوفی‌صادق‌ـ الاخلاص به ارشاد آن‌حضرت به‌راه راست آمدند و خلیفهٔ بسیاری در آن دیار نصب فرمودند و به جانب اردبیل عود کرد.

چون جهان شاه‌پادشاه مواصلت اورا با حسن پادشاه استماع نموده بود، بنا برـ آن نوبت دیگر درصدد اخراجش بر آمده سلطان جنید نیز دراین سال از اردبیـل بیرون رفته در خارج شهر چند روزی توقف فرمود و کسان به اطراف و جوانب فرستاده مریدان را طلب نموده در اندك زمانی دوازده هزار جوان در ظل رایات آن حضرت جمع آمدند. بنا بر آن، آن‌حضرت عنان عزیمت به‌جانب شروان‌منعطف گردانید. والی‌شروان، امیرخلیل‌الله، جعل‌الله‌علی‌جهنم‌مثواه، چون از ورود جنود ملایك وفود واقف گشت متوهم شده معتمدان‌خود را با تحف بسیار به‌درگاه سلطان فرستاد و تهنیت قدوم سلطان ولایت نشان را به‌جای آورد.

مقارن این حال نامه ازشیخ جعفر به‌شروان شاه رسید مضمون آن که جمعی‌از مریدان خاندان ولایت ومعتقدان دودمان کرامت [شیخ جنید به‌نص ولد بزرگوار به تفویض ارشاد فایض شده با اوطریق همراهی][2] مسلوك داشته حال آن که شیخ‌ـ جنید دراین‌معنی کاذب است وخلافت وارشاد اوغیرواقع. اولی آن است که دردفع او کوشند.

۱ـ یعنی اوزون‌حسن خواهرخود را به ازدواج سلطان جنید درآورد. سلطان حیدراز این‌زن به دنیا آمد (حب: ج۴ ص۴۲۵ و عالم‌آرای عباسی چاپ تهران ۱۳۳۴ ج ۱ ص۱۸)

۲ـ عبارت ناقص و مغشوش است . نسو : شیخ جنید بنص ولدیکا ... طریق بی‌راهی ـ به قرینه شاید : به‌گمان‌آنکه شیخ جنید به نص والد... در هرحال این مطالب در روضةالصفا و حبیب‌السیر، مطلع‌ـ السعدین وعالم‌آرای عباسی نیامده یا آنکه بعدها از این‌کتب برداشته شده است.

بعد از آن امیرخلیل‌الله، بالشکر بیرون از حد وعد، عنان عزیمت به‌صوب لشکرسلطان جنید منعطف ساخت و در روز پنج‌شنبه عاشر جمادی الاول تقارب فریقین به تلاقی انجامید.

نظم

رسیدنـد شروانیان فوج فوج   زد ازکوهه[1](؟)پوشان‌همه‌دشت‌موج
ز اندیشه خالی دمـاغ آمدند   چو پروانه سوی چراغ آمدند

و جنود صوفیه[که دلاوران جوشن‌پوش ومبارزان باجوش‌وخروش بودند][2] گروه گروه به‌میدان جدال و قتال خرامیدند. امواج دریای فتن در تلاطم آمده دلیران تهمتن ومبارزان دشمن شکن درهم افتادند. آن دو لشکرخون‌ریز و آن دو طایفهٔ فتنه‌انگیز آثـار روز رستخیز ظاهر ساختند و تیغ و شمشیر برفرق یکدیگر کوفتند. چون دمیدن صبح سلطنت خانـدان صفوی و شکفتن گل مراد دودمـان مصطفوی را مهلتی و مدتی‌مانده بود، لشکر نکبت‌اثرشروان برخیل صوفیان‌غالب آمده تیری ازشست بد اختری رهائی یافته رشتهٔ‌عمر آن سلطان ولایت نشان انقطاع پذیرفت.[3]

نظم

فلك صبح‌از آن گونه روشن‌نکرد   که‌شام ازشفق خون به‌دامن نکرد
نخندیـد در طرف گلشن گلی   که نگریست بر دامنش بلبلی

شروان شاه روسیاه به‌ارتکاب آن فعل عظیم‌مسکن‌خود را درمقر«فان‌الجحیم هی‌المأوی»[4] مقررساخت و [قلادهٔ لعنت بر گردن شومش انداخت.][2]

۱ـ چنین‌است درنسخ شاید جیبه باشد.جیبه (=جبه) به معنای‌لباس جنگ بوده وجیبه‌پـا جیبه‌پوش به معنای مرد مسلح.   ۲ـ پا ندارد.

۳ـ حب ج ۳ جزء ۴ ص۴۲۶: آن حضرت به دست اعدا گرفتارگردید وبه حکم شروانشاه‌شربت شهادت چشید.

۴ـ سورة‌النازعات ۴۰

قضایائی که در بلاد خراسان واقع شده

در اوائل این سال، به سمع سلطان حسین‌میرزا رسید که بعضی احشام اعراب در حدود ویارجمند[1] اقامت دارند و با مترددین[2] طریق بی‌راهی به‌جای می آورند. بنا بر آن، عبدالعلی ترخان را با فوجی بهادران به تأدیب آن جماعت ارسال نمود.

عبدالعلی ترخان بعداز قتل آن جماعت نواحی نیشابور و سبزوار را تاخته لوای استیلا برافراخت. سلطان ابوسعید امیرعلی فارسی و امیرحسن شیخ‌تیمور و امیرمزید ارغون و امیر نورسعید را با فوجی از بهادران ظفر معتادروانهٔ استراباد ساخت و خود نیز در روز چهار شنبه چهاردهم جمادی‌الاولی که آفتاب در هفتده[3] درجهٔ حوت بود از عقب امرا روانه‌شد. عبدالعلی ترخان به‌مجردتوجه ایشان فرار- نمود. سلطان حسین میرزا مانند برق و باد از استراباد بیرون آمـده در صحرای سلطان‌آباد آن دولشکرچون دو کوه فولاد در برابرهم ایستادند.

در آن اثنا خبررسید که سلطان‌ابوسعیدنیز باسپاه بسیار به‌میدان‌قتال‌می‌رسد. بنا بر آن خوف تمام بـرضمیرسلطان حسین‌میرزا مستولی گشته به طرف استراباد گریخت. در اثنای‌راه احمد <و بابا یاقوت>[4] با قومی‌از جلایرازموکب‌همایون رو گردان شده سلطان حسین میرزا استراباد را گذاشته‌رایات آفتاب اشراق به‌صوب [اغرنچه و خطهٔ آواق][5] بر افراخت و به واسطهٔ افراط بـاران عساکرظفرنشان نتوانستند که وی را تعاقب نمایند و ابواب تعرض بروی گشایند.

سلطان حسین‌میرزا بعداز هفت روز با پانصد کس به کنار آب آمویه رسیده به کشتی عبور نمود. سلطان ابوسعید بعد از فرار آن حضرت هم‌عنان نصرت نهضت نمود. چون بلدهٔ استراباد از یمن مقدم خسرو بادین و داد غیرت‌فزای ایوان سبع

۱ـ روضة‌الصفا: بیارجمند ۲ـ نو: آیند و روند ۳ـ مط . نسخ: هفتم
۴ـ تکمیل ازمطلع‌السعدین ۵ ـ مط. ص۱۲۱۹ : اغریچه وظاهراً اغرنچه که درحبیب‌السیر آمده صحیحتراست (اراضی خلافت شرقیه)

شداد[1] گشت، ایالت آن مملکت را به فرزندش سلطان محمود میرزا رجوع نموده به جانب خراسان معاودت نمود.

درغیبت سلطان ابوسعید، امیرخلیل هندو که، که حاکم سیستان بود داعیهٔ سرکشی و دعوی سرافرازی کرده با جمعی از رنود و اوباش سیستان علم عزیمت به جانب خراسان برافراخت. چون مردمان بلوکات هرات از این قضیه آگاه شدند خودرا به شهرانداختند و به اتفاق امیراحمد برلاس و پهلوان محمد پیاده برج و باره را مضبوط گردانیدند.

امیرخلیل در دوازدهم رمضان در حوالی هرات نزول نموده جنگ انداخت و چون امیرخلیل مذکور از موی سر بهره‌ای نداشت، لهذا مولانا حسن‌شاه شاعر قطعه گفته در تیری نصب کرده به جانب وی انداخت و آن قطعه این است :

نظم

یاران پیام ما برسانید با خلیل	گویید اگر ترا سر سر باختن بود
در روز روزه دردسر ما و خود مده	عیدی بیا که وقت قبق باختن بود**

امیرخلیل ازخواندن این قطعه منفعل گردیده روز جمعه مردمان هرات پای جلادت از دروازه بیرون نهاده برسپاه امیرخلیل حمله آوردند. امیرخلیل خوار و ذلیل به طرف سیستان فرار نموده سلطان ابوسعید این خبررا شنیده به سرعت تمام به جانب هرات در حرکت آمـد و جنود ظفر نشان سیستان را در میان گرفتند. خوف تمام برامیرخلیل مستولی گشته روی اخلاص به درگاه عالم پناه آورد. سلطان ابوسعید رقم عفو برجریدهٔ جرایمش کشیده درسلك امرای عظام جای داد اماحکومت سیستان را به شاه یحیی[2] عنایت نمود.

۱ــ مأخوذ ازآیهٔ ۱۲ سورةالنبأ: ونبینا فوقکم سبعاً شدادا

۲ــ مط. ص ۱۲۲۸: شهریاراعظم نظام‌الدین‌شاه یحیی‌کـه اباًعن جد در مملکت سیستان فرمان‌روا بود.

وهم دراین سال ایلچیان میرزا ابویوسف‌ولد جهان‌شاه پادشاه با تحف‌فراوان به درگاه سلطان ابوسعید آمده رعایت یافته به کرمان مراجعت نمودند.

و هم در این اثنا، به‌سمع سلطان ابوسعید رسید که دروازه بانان از هر کس که غله ومیوه به‌شهرمی‌آورد مقداری یا مبلغی جبراً و قهراً می‌گیرند. آن حضرت فرمود که جار زنند که هیچ آفریده به علت دروازه‌بانی از کسی چیزی نگیرد و اگر گیرد مستوجب عقوبت و سیاست باشد.

و هم در آن اوان رعایا معروض گردانیدند که جمعی از رنود و اوباش‌شبها تاسحر در کوچه‌ها و محلات می گردند.[1] بنا بر آن، حسب‌الامرجمعی از ایشان را به قتل آوردند[2].

و هم در این سال، ایلچیان مملکت قلماق از دشت قبچاق آمده به پای‌بوسی سلطان ابوسعید مشرف شدند.

چون خسرو مظفرلوا ابوالغازی سلطان حسین‌میرزا ازآب آمویه عبور نمود [مردمان میرشاه وسلطان‌علی][3] به‌درگاه آن پادشاه عالی‌جاه شتافتند و کمرملازمت برمیان بستند و در آن اوان قراولان عساکر ظفرنشان ده نفر ازملازمان پیر بوداق خان برادر مصطفی‌خان والی‌خوارزم را گرفته آوردند. سلطان‌حسین ایشان‌را گذاشته به‌پیر بوداق‌خان کلمات محبت آمیز پیغام‌داد. بعداز گفت‌وگوی بسیارهمشیرۀخودرا به عقد پیر بوداق خان درآورد. بنا بر آن میان برادران غبار نقار ارتفاع یافت.[4]

۱ـ مط: جمعی لئام ایتام و سفهای عوام در شهر و بیرون سرهای راه مسلمانان می‌گیرند و هرچه دارند می‌ستانند و اگر اندك مضایقه کنند بیم آن است که به قتل رسانند و شبها با سپر و شمشیر وکمان وتیر در بازارها وکوچه‌ها دلیر می‌گردند... و بعد از وفات میرزاابوالقاسم بابر این اطوار استمرار یافته.

۲ ـ روضات ج۲ ص ۲۳۸ ، و هنوز (سال ۸۹۸ ه) مملکت اثر آرامش از آن سیاست بر جا نگاه دارد.

۳ـ روضة‌الصفا، نسخ: مردمان میران شاهی ـ حب: مردم میرشاد.

۴ـ حب: چون قبل ازاین‌مصطفی‌خان قاصدی به‌استراباد فرستاده ازخاقان‌منصور(سلطان‌حسین‌میرزا) این التماس‌کرده بود...

سلطان حسین میرزا به‌پیر بوداق‌خان پیوسته مصطفی‌خان بعد از جنگ فراوان در شهر وزیرمتحصن گردید. سلطان حسین میرزا و پیر بوداق‌خان شهر را مرکزوار در میان گرفتند و قریب به چهل روز جنود عالم سوز بـا مخالفان بد روز مقاومت کردند و در آن ایام بیست و پنج کرت جنگ اتفاق افتاد. آخر مصطفی‌خان شنقار خاصهٔ خودرا نزد سلطان حسین میرزا فرستاد. بنابر آن ایشان کوچ کردند.[۱]

ذکر قضایائی که در سنهٔ خمس وستین وثمانمائه واقع شده

در این سال، از جانب ماوراءالنهرخبر آمـد که میرزا محمد جوکی ولـد میرزاعبداللطیف رایات‌مخالفت برافراخته‌آتش نهب و غارت در آن دیار انداخته. چون سلطان ابوسعید براین حال وقوف یافت، در بیستم جمادی الاولی بـه جانب ماوراءالنهرروان شد. میرزا محمد جوکی‌چون توجه آن حضرت راشنید درحصار شاهرخیه[۲] متحصن شد. آب سیحون که درآن محل آب خجند می گویند براطراف آن حصار می گردد و بـه سه طرف حصار محیط است و از یك طرف که آب نیست [آب گندها وجرهای بزرگ مغاك است که گذشتن بر آن مواضع در غایت‌صعوبت است][۳].

چون سلطان ابوسعیدباجنود زیاده ازمور و ملخ به‌بلدهٔ بلخ‌رسید و به زیارت اکابر مشرف شد، از آن دیار کوچ برکوچ متوجه شاهرخیه گشته علم محاصره و محاربه مرتفع گردانید و نزدیك شد که حصار مفتوح شود که درآن اثنا از جانب خراسان قاصدان آمده معروض گردانیدند که سلطان حسین میرزا از دشت خوارزم

۱ـ حب (به اختصار) : مصطفی خان صواب چنان دید که اساس موافقت مرتفع سازد قصدان نزد خاقان منصور فرستاد . آن حضرت ملتمس او را به عز اجـابت مقرون گردانیده شرایط انسانیت به جای‌آورد.

۲ـ «حصار تاشکندکه به قلعهٔ شاهرخیه مشهور است.» (مط.ج ۲ جزء ۳ ص ۱۲۳۷)

۳ـ تکمیل از مطلع‌السعدین

برسر استراباد آمده بر آن دیار مستولی گشته. بنا بر آن سلطان ابو سعید امیرسید اصیل ارغون[۱] و سید مراد را به جانب خراسان روان فرمود تا حدود آن دیار را محافظت نمایند.

خسرو منصور مظفرلوا، ابوالغازی سلطان‌حسین‌میرزا، چون خبر رفتن سلطان ابوسعیدرا شنید، ازموضع آواق به‌صوب ولایت استراباد نهضت نمود و میرزاسلطان محمود که از جانب پدرخود سلطان ابوسعید والی آن‌مملکت بود با جنود نامعدود در برابر آمده بین‌الجانبین‌جنگی‌عظیم به‌وقوع انجامید[۲] و نسیم فتح وظفر بر پرچم علم آن‌خسرو داد گروزیده میرزا سلطان‌محمود به اتفاق عبدالعلی ترخان به‌طرف خراسان گریختند. از امرایش امیرشیخ‌حاجی ولد حسن‌جان‌دار و الله‌ویردی بیك با جمعی ازسرداران کشته‌شدند و آن‌حضرت باسپاه‌فراوان درمنتصف شعبان به‌دارالفتح استراباد درآمده[۳] بعداز روزی چند شهریار سعادتمند به جانب هرات نهضت نمود.

چون این خبر به مسامع امرای سلطان ابوسعید رسید، امیرسید اصیل‌ارغون و امیرسیدمراد که درحدود نیشابور بودند خودرا به‌هرات انداخته اسباب‌حصارداری به‌اکمل وجهی مرتب گردانیدند. امیر بی‌نظیر که داروغهٔ آن بلدهٔ بهشت‌نظیر بود ضبط دروازهٔ ملك را تعهد نمود و امیرعبدالنصیر[۴] دروازهٔ عراق را محافظت نمود و دروازهٔ فیروزآباد را امیراحمدحاجی مستحکم گردانید و حراست دروازهٔ قبچاق به امیراحمدیار سمت انتساب پذیرفت و دروازهٔ خوش‌را امیرسلطان‌حسین‌ارهنگی[۵] مضبوط گردانید و سیداصیل ارغون و سیدمراد [با جمعی بهادران ظفرمعتاد طرح گردیدندکه به‌هرطرف که زور شود متوجه‌شوند.][۶]

۱ـ مط ـ نسخ: امیرخلیل ۲ـ تذ: درموضعی‌که‌آن را جوز ولی‌گویند به‌قرب استراباد
۳ـ روضة‌الصفا: خطبه کرة بعد اخری به اسم و لقب همایون مزین شد.ـ این جمله می‌رساند که قبلا نیز سلطان‌حسین سکه وخطبه به نام خودکرده بود نه به نام ابوسعید
۴ـ نسخ: امیرعبدالنصر ۵ـ پا: سرهنگی ـ نو: حسن سرهنگی
۶ـ مط: به طریق کوماك مقرر داشتندکه هرجا به مدد احتیاج افتد مهیا باشند.

سلطان حسین میرزا، بعداز فتح قلعهٔ سرخس، در روز دوشنبه بیست وچهارم ذی‌القعده، با جنود بسیار از راه کوه کله‌مختار باغ زاغان را به عزمقدم همایون غیرت افزای روضهٔ رضوان ساخت. به‌تصور آن که مردم شهردروازه‌ها را بگشایند وبه ملازمت شتابند، روزی چند اشتعال آتش قتال را درحیز تأخیر انداخت. روزی سلطان حسین‌میرزا با جمعی از خواص خدم، بی‌خیل و حشم بر کمیت‌خوش‌خرام به‌عزم‌حمام سوارشده خرامان خرامان از راه باغ زاغان روان‌شده هرویان‌خبردار شدند و همت برصید آن شهبازقلهٔ دولت گماشتند بنا بر آن جمعی از پیاده وسواره به‌عزم پیکار از دروازه‌های حصار بیرون آمدند. سلطان حسین‌میرزا از توجه ایشان خبردار شده به‌نفس‌نفیس بر آن حشر بی کران تاخته ایشان را تار ومارساخت.

آن حضرت با جمیع شجاعان از باغ زاغان کوچ نموده به النگ کهدستان شتافت و دوسه نوبت با عساکرجوشن‌پوش تا دروازهٔ خوش رانده جنگ انداخت. اما صورت فتح چهره نگشود. چون مدت محاصره به بیست روز امتداد یافت، خبر آمد که سلطان‌ابوسعیدمیرزا بامحمد جوکی صلح نموده کوچ‌بر کوچ متوجه‌است. بنا بر آن، سلطان‌حسین‌میرزا به جانب آب مرغاب نهضت نمود[1] و باز خبررسید که امیرسیدمزید ارغون وخلیل هندو که با جمعی کثیر از شیران بیشهٔ قهر و دلیران ماوراءالنهر به‌منزل موری آمدند و سلطان‌ابوسعیدمتعاقب می‌رسد. بنا بر آن، سلطان حسین میرزا سراسیمه و حیران [چون گور از صولت شیرژیان و ببردمان می‌رمید و ازهراس لشکرمور شمار چون مار به‌سوراخ می‌جست و از شکوه شمشیرسیم‌سیما سیماب‌وارمی‌لرزید و ازغایت سرعت ازسایهٔ خود سبقت می کرد و][2] علی شیخ‌تیمور باجمعی‌از لشکریان‌از وی رو گردان شده‌به‌عساکرسلطان‌ابوسعید پیوستند وسلطان ابوسعید به یمن مقدم شریف [گلشن شهر استراباد][3] را غیرت افزای گلستان‌ارم

۱ـ مط ص۱۲۴۹: پنجم محرم سنهٔ ست (۸۶۵ هـ.)

۲ـ نو: [گردیده به طرف آواق فرارنمود].

۳ـ حب: گل افشان استراباد را به یمن مقدم ... ـ روضات: به استراباد آمده چند روز به عیش

گردانید و امیرخلیل هندو که که‌به کرات علامات غدر و نفاق برصحیفهٔ احوالش ظاهر و لایح گشت با اولاد خود به یاساق رسید.

* و در این سال، سلطان ابوسعید قوم جلایر را به قتل آورده و مردم ایشان از دیر باز در آن ولایت یورت و مقام‌داشتند و تمام آن ملك‌را ملك خود می‌پنداشتند و ایشان را گله و رمهٔ بسیار و مواشی و حواشی بی‌شمار جمع آمده بود و در آیینهٔ خیال ایشان چنان روی نمود که هرحاکم را که ایشان نخواهند در آن مملکت نتواند بود و پیوسته خون ریزی و فتنه‌انگیزی شعار خود ساخته از غارت و تاراج به کار دیگر نمی‌پرداختند و بالطبع خواهان سلطان حسین بودند و نهان و آشکار میل و محبت می‌نمودند و سلطان ابـو سعید خواست که بـه حسن تـدبیر گردن گردن کشان <ایشان>[1] را پا بستهٔ زنجیر تقدیر گرداند و اطراف مملکت را از- زحمت آن‌جماعت بازدارد و امرای تواچی را فرمود که‌ایل والوس جلایر را بشارت رسانند که برای ایشان در آن ولایت علوفه وسیورغال‌مقرر می گردانند و بخشیان سان وحلیهٔ مردم‌جلایر را گرفته چند روز در گفت وشنید آن بودند و جهت گرفتن ایشان گماشتگان تعیین نمودند و در روزی که مقرر شده بود که قوم‌جلایر در گل- افشان درآیند درآمدند و مجموع را چنانچه قرار یافته بود گرفتار نموده همه‌را برسرمیدان گردن زده از سرهای ایشان منارها ساختند و آتش در جان بی باکان دیگر انداختند.*

وچون خاطر خطیر خسرو جهانگیر ازضبط وربط جرجان فراغت یافت، نوبت دیگر ایالت آن دیار را به‌فرزند ارجمندسلطان محمود عنایت فرموده به‌طرف‌مستقر دولت شتافت.

—گذرانید و در باغ گلفشان بساط نشاط گسترد ـ ظاهراً این باغ از مستحدثات بابر بوده و وی امیر شاهی شاعر هنرمند را «به‌جهت‌تصویر کوشك‌گل افشان ازسبزوار به‌استراباد» برده بود (تذکرهٔ دولت- شاه چاپ تهران ص۳۶۲) *ـ تا ستارهٔ بعد فقط در نسخهٔ پا.

۱ـ تکمیل از مطلع‌السعدین

چون سلطان‌حسین‌میرزا درحوالی آواق نزول نمود، بعد از چندروزمتوجه کنارجیحون‌شد. در آن‌اوان‌خبر رسید که عثمان قنقرات[1] به‌خلاف‌فرمان‌مصطفی‌خان داعیهٔ مخالفت دارد. بنا بر آن سلطان‌حسین میرزا با جمعی از بهادران علم عزیمت به‌جنگ مخالفان برافراخت. ایشان از خوف جنود ظفر نشان درشهروزیر متحصن شدند. روز دیگر <برادر>[2] عثمان قنقرات با فوجی از سوار و پیاده به فضای صحرا خرامید و صف کارزار بیاراست. بعد از قتال و جدال، محمد علی از عقب جوانقار که سر کردهٔ آن دولت خواجهٔ اوزبك بود در آمده اورا دستگیر کرده به‌قلعه آورد. <اما سایر>[2] مخالفان تاب حملهٔ سلطان‌حسین میرزا نیاورده به قلعه فرارنمودند. سپاه‌منصور آن گروه مغرور راتعاقب کرده شهررا مسخر گردانیدند. عثمان قنقرات و تمامی ملازمان مصطفی‌خان راه گریزپیش گرفتند.

بعد از چند روز عثمان قنقرات به‌درگاه آمده منظور نظرخسرو فریدون‌فر گردید. اهالی‌شهروزیر به عرض‌صاحب‌تاج وسریررسانیدند که وطن ما بلدهٔ‌خوارزم است. مصطفی‌خان مارا بدین ولایت آورده امیدآن که این بیچارگان را به وطن مألوف معهود ارسال نمائی. بنا بر آن، سلطان‌حسین‌میرزا متوجه خوارزم گردید و در اندك زمانی جرجانیه‌را معمور گردانیده زمام ایالت آن‌بلده را در قبضهٔ اختیار سید زین‌العابدین خیوقی نهاده متوجه‌آواق شد و مقارن این حال متوطنان خیوق به هواداری سلطان‌حسین‌میرزا با قتلق درویش[3] که از قبل سلطان ابوسعید حاکم ایشان بود اظهار مخالفت کردند و پسرش را به قتل آورده سرش را به درگاه فرستادند.

بنابر آن، موکب همایون‌بدان جانب شتافته آن بلده رامحافظت نمود و بعد

۱ـ روضة الصفا ، حبیب‌السیر : عثمان ولد محمد صوفی ـ این شخص از امرای مصطفی‌خان بود و از طرف وی مأمور خدمت سلطان حسین‌میرزا .

۲ـ تکمیل از حبیب‌السیر: محمدعلی برادرعثمان قنقرات‌که به میرزا اپاق مشهور بود

۳ـ حب: قتلق درویش الهی

از چند روز به خوارزم مراجعت نموده بار دیگر علم عزیمت به جانب استراباد[1] برافراخت. چون به حدود مرو رسید، به‌وضوح انجامید که سیداصیل‌الدین ارغون و سید مراد با جمعی کثیراز سپاه سلطان ابوسعید آن دیار را محافظت می‌نمایند. بنابر آن، سلطان حسین‌میرزا به خوارزم مراجعت نمود.

[در این سال، سید عبدالکریم والی مازندران علم عزیمت به جانب آخرت برافراخت. فرزندش سیدعبدالله به‌جای او نشست.][2]

قضایائی که در سنهٔ ست وستین وثمانمائه واقع شده ولشکر کشیدن سلطان محمد پادشاه روم به جانب افلاق

در آن اوان که سلطان محمد پادشاه روم متوجه طرابزون گردید، حاکم افلاق قازقلوویوده** پا از جادهٔ خود بیرون‌نهاده از آب تونه که‌فاصلهٔ میان‌ممالك کفرو اسلام‌است عبور نموده بسیاری از مواضع سلطانیه‌را نهب وغارت کرد و با سپهداران سرحد یونس‌بیك و حمزه‌بیك که از غلامان معتبرسلطان محمد بودند جنگ کرده ایشان را به قتل آورد.

و او کافری بود به‌غایت جبار و قهار و مکار و ستم‌کار. در مزید شجاعت و تهور از همگی جبابرهٔ‌کفره وقیاصرهٔ فجره ممتاز و مستثنی بود و به‌مجرد مملکت افلاق، آن کافرعاق، برملك وسیع انکروس و قرابغدان دست اندازی کردی. یکی از آثار سیاستش آن بود که در برابر منزل خود شش میل فضای مسطح را دیواری کشیده بود و در آن عرصه به‌جای نهال درخت و اثمارچوبهای سرتراشیده به‌زمین‌فروبرده و دشمنان خودرا که به‌زور دستگیرو اسیرمی کردبرسر آن‌چوبهای سرتیزمی‌نشاند و بعضی را صلب می‌فرمود و می گذاشت که مرغان هوا ایشان را می‌خوردند و هر کس که آن مصلوبان را بیرون می‌برد اورا به جای آن مقتولان

۱ـ نو: خراسان ۲ـ فقط درنسخهٔ پا

می‌آویخت و نشیمن عشرتگاه خود را ناظر بر آن فضا ساخته بود و می گفت که این تفرجگاه مردان است که انواع اثمار و فواکه از سرسروران بردرختان آن افراخته است.

القصه چون سلطان از غزای طرابزون معاودت‌نمود، در فکرواندیشهٔ آن ظالم بی‌دادگر افتاد و احکام جهان مطاع به بال کبوتران بسته به اطراف ممالك ارسال فرمود وعساکراروم‌ایلی و آنادولی را طلب فرمود و از اطراف و اکناف عالم درتحت ظلال عالیه لشکری‌مجتمع شد که حد وعدآن درامکان گمان راه‌نیابد و قوت ادراك هیچ مهندس کمیت آن در نیابد به کیفیتی که ارکان زمین از تحمل اثقال‌آن در تزلزل‌آمد. پس قدم نهضت از دارالسلطنه به‌نیت جهاد بیرون نهاد.

نظم

به همراهی واقفان نجوم	به‌نوعی برون‌راند سالار روم
که‌ازهیبت‌وصولت آن‌گروه	فرو ریخت ازچشم‌انجم‌شکوه
شتابان شده‌آسمان حوصله[1]	چوشیریله سوی آهو گله

بعد از اندك زمانی در بیرون شهر، لشکر بسیار از هردیار به‌اردوی آن‌ظفر شعار ملحق گشتندچنانچه درحین عبور ازنهرتونه دویست هزار سوار و پیاده‌همراه بودند. چون عساکرروم، عرصهٔ ممالك افلاق را به خیام همچون عرصهٔ چمن و گل‌زارساختند و برمثال گل و شکوفه اعلام‌رنگین ازهرطرف برافراختند، سلطان اوره‌نوس‌بیك را باجمعی آغنچیان جهت‌نهب وغارت‌ولایت‌آن کافربی‌دولت ارسال نمود. درآن اثنا خبر به سلطان رسید که حاکم افلاق، آن کافرعاق، با لشکری زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار مستعد قتال و جدال است. سلطان نیزجهت رعایت‌حزم صف سپاه آراسته نموده در میمنه عمربیك طورخان‌اوغلی و احمد بیك اوره‌نوس اوغلی و علی‌بیك میخال اوغلی و بالی‌بیك مالقوچ اوغلی و سایر امرای

۱ــ ظاهراً چنین باید باشد: شتابان شدآن‌آسمان...

نام‌دار قرار گرفتند و در میسره نصوح بیك و امور بیك و دلواوغلی و اسکندر بیك میخال با فوجی ابطال و رجال ایستادند و لشکریان علمها برافراختند و نفیر و نقاره نواختند.

بیت

زوالای گلگون‌سنان بهره‌مند(؟) شفق از زمین نیزه واری بلند

در این اثنا چنان معلوم شد که حاکم بغدان[1] با والی افلاق عداوت داشت. بنابر آن قازقلوو یوده نیز نه‌هزار سوار ازبرای احتیاط در مقابل ایشان گذاشته بود. آن کافران نادان از جماعت آغنچیان که سردار ایشان اورنوس بیك بود خبردار شدند و طمع کردند که در تنگنای طریق برسر ایشان آیند و اسیران را بازستانند. چون سیاهی سپاه سلطان را از دور دیدند، جماعت غارتگران پنداشتند. به‌یك‌بار برسر ایشان تاختند. چون غبار اشتباه از دیدهٔ ظاهر بین کفار برگشته روزگار برخاست، دانستند که آن سلطان است به‌یك‌بار روی ادبار به‌وادی فرار آورده، سپاه روم از عقب ایشان لجام ریزروان گشتند و در هر گریوه و هر کوه گروه گروه آن کافران بی‌شکوه را گرفته به قتل آوردند چنان که از آن نه هزار کافر بداختر هزار نفر به صدحیل جان بدر بردند. ایشان نیز در اثنای گریز به آغنچیان اوره نوس بیك دوچار شدند. اگرچه در بدایت‌حال ترسان و گریزان گشته بعد از اطلاع از عقب ایشان شتافته اکثر آن بی‌دینان‌را به راه عدم فرستادند.

بعد از این‌حادثه، سلطان عالی‌تبار باالشکرجرار در کوه و صحرای مملکت افلاق سائر و دائر بود. در آن اوان شبی چون دل کافران مظلم و تیره و دیدهٔ کواکب سعود از تراکم ظلام خیره، حاکم افلاق با جمعی از کافران بایراق به ارادهٔ شبیخون فارغ از کن‌فیکون به‌حوالی اردوی سلطان رسیده‌علمها برافراختند

۱ـ منظور اتین‌کبیر امیر ناحیهٔ ملداوی Moldavie (بغدان Bogdan) است ، وی شهر کیلیا Kilia را درمصب دانوب محاصره‌کرد و ولاد به دفاع برخاست. اتین در جنگ مجروح شد و از محاصره اجباراً دست برداشت (ژوئن ۱۴۶۲ م)

و نفیرو نقاره نواختند. سلطان دانست که سرخیل اهل کفرو نفاق یعنی والی افلاق می‌خواهد که خودرا پروانه‌وار در این شب تـار برشمع فروزان این دولت زند و مگس آسا خودرا درکاس نحاس[1] شهدانگبین اندازد. پس فرمان همایون شرف نفاذ یافت که لشکریان به ضرب توپ و تفنگ آتش پیکار برافروزند و خرمن دشمنان خیره‌سررا بسوزند. در آن شب ظلمانی آن کافر گستاخ خودرا در میان اردو انداخت. سپاه آنادولی با آن تیره بختان در آن شب تار به لسان تیغ آتش بار و خنجر آب‌دار مکالمه آغاز نمودند.

شعر

زهرسو گشته خنجرهای خون ریز — به خون چون غمزهٔ کافردلان تیز

خدنگ شیر مردان سینه خسته — ز قتل سرکشان در خون نشسته

بیت

به هر سر که شمشیر مایل شده — دو بیل از کله خود حاصل شده

وطناب خیام عساکر نصرت‌انجام چون دوال در پای آن کافران ضالا!

برخاك هلاك افتادند. چون آن سیاه رویان مدبرو کافران سیه بخت‌مضر، از تیرباران در شب تار منهزم و رو گردان شدند، از راه اردو بازار که فی الجمله از مضاربات ارباب محاربات خالی بود مجال فرار یافتند. آن لشکرغدار، بعد ازتجوز از اردو بازار به واسطهٔ مکرو دغلی به جنود اروم ایلی دچار شدند. ایشان نیـز به ضرب توپ و تفنگ و چوب و سنگ کافران را برخاك هلاك انداختند تا به‌حدی که از ده‌هزار کس که همراه آن ناکس بودند یکی جان به‌سلامت نبرد.

نظم

کسی جان‌سلامت زمیدان نبرد — و گربرد از زخم کین جان نبرد

فتاده دلیران به صد درد و داغ — تهی کرده از باد نخوت دماغ

1ـ تصحیح قیاسی ـ نو: درکاس محاس ـ پا: برکاسهٔ محاسن

و سرخیل آن مشرکان عنید، هم‌زاد شیطان و یزید، سرخود را به‌هزارمکر و کید از آن ورطهٔ فنا به کنار کشید و از بیم سلطان به کردار تیر از کمان بیرون جست و از ترس تیغ حسروصفدر مانند کبوتر ازصولت عقاب رمیدن گرفت. جنگل و دره را باغ و بستان دانست و شوره و خار مغیلان را گل و ریحان شمرد. گفتی آن لعین از بیم بهادران میدان کین یك‌روزه بساط‌خاك را طی خواهد کرد. ازهیبت شمشیرسلطان هزیمت از زمین آورد گاه به‌فلك ماه‌برد و ازهول جان خود را به‌نزد قرال انکروس که دشمن قدیم‌او بود انداخت. قرال‌فی‌الحال وی‌را مقید گردانیده سپاه روم تمامی مملکت افلاق را مسخر گردانیدند و سلطان نام‌دار حکومت آن دیار را به‌برادر آن کافرمقهور که موسوم به[رادول‌ویوده][1] بود، ارزانی داشت‌زیرا که او سالها در خدمت سلطان می‌بود.**

سلطان بعد از مراجعت از غزای افلاق، علم‌عزیمت به‌جانب مدللی که‌اشهر جزایریونان است برافراخت و آن جزیره‌ای است در طول و عرض سه روزه راه مابین اقلیم رابع و خامس افتاده و کشوری به‌غایت وسیع و گشاده و قلاع استوار در میان آن بسیار و هوایش نه سرد و نه گرم وهمیشه بهار:

شعر

تموزش گل کوهساری دهد　　زمستان نسیم بهاری دهد
زمینش به آب زر آغشته اند　　تو گوئی مگر زعفران کشته‌اند

القصه سلطان سفاین کوه هیکل‌ا بررفتار و کشتیهای هلال تصویرفلك مقدار

نظم

مسالك را یکی مرتاض سالك　　که خلقی را رهانند از مهالك
بکلی کرده‌اعراض‌ازخوروخواب　　فکنده روز و شب سجاده بر آب

---

۱ ـ پا: بدول دیوه ـ نو: بدول دیوده ـ مسلماً صورت غلطی است از رادو (درترکی رادول) ویود Radu Vïovode

به جان کوشیده بهر کار مردم به دوش و سر کشیده بار مردم

سلطان دین با چنان سپاه‌سنگین با امرای آنادولی از راه بورسه وصاروخان ایلی[1] عبور کرد و در صحرای ایاز میت خیمهٔ آسمان مانند برافراخت و کشتیها نیز به کنار جزیرهٔ مدللی لنگر انداختند وقلعه را از برو بحردرمیان گرفتند و اطراف و جوانب حصار مدللی‌را چون سینهٔ عاشقان تیره‌روز و صدمهٔ غمزهٔ خوبان دل‌دوز به‌توپ و تفنگ رخنه‌رخنه ساختند.

بیت

تفک هم چوعاشق ز بخت سیاه

جهان را سیه کرده از دود آه

هر نفس در آن ملحمهٔ‌محاربات وهردم‌در آن معرکهٔ مضاربات از زبان‌مردان حصاری و از دهان‌رخنه‌های هر برج و دیواری‌نوای رجا و امیدواری «لعل‌الله‌یأتی بالفتح او امرمن عنده»[2] به‌گوش زمین و آسمان می‌رسید.

القصه سپاه روم به یک‌بار بر قلعه هجوم نموده به حصار در آمدند و اهل و عیال ایشان را اسیر کردند. بعد از فتح اسیران را سه‌قسم نمودند:

اول آن جمعی که از دارالملك فرنگ جهت مملکت‌داری به امداد تکفور مقهور آمده بودند و هر کدام خود را در طور دلاوری و در کیش کافری سروری و سرداری می‌پنداشتند. در آن قسمت گاه اهل قسط وعدالت و در آن فتح گاه دیوان ایالت ابدان ایشان را به‌دوقسم برابر کرده از میان به دونیم زدند، و بروضع یوم موعود آن گروه مطرود را به‌اسلوب «ناکسوا رؤسهم‌عندربهم رؤس منکوس»[3] رؤسای

۱ـ پا : سرخان ایلی : یکی از ده ایالت نشین ترکمان در شبه جزیرهٔ آناطولی که پای تخت آن مغنیسیا Magnesia (به شیوهٔ قدما: مغنی سیاه) بود. جغرافیون قدیم اسم این ذخیره' سروهان ایلی هم نوشته‌اند(اراضی خلافت شرقیه)

۲ـ فعسی‌الله ان یأتی بالفتح اوامرمن‌عنده (سورة‌المائده۵)

۳ـ سورة‌السجدة ۱۲

ایشان را با اقدام اقدامشان هم‌زانومی کردند.

بیت

هر که گردن می کشد روزی زطوق بندگیش
روزگارش بندبر گردن به زندان مــی برد

و قسم دیگر که‌اهل کسب و حرفت‌بودند جهت مصلحت آبادانی ومعموری مملکت به سروجان و خان‌ومان امــان داده رقبات و املاك ایشان را بــه مقرری جزیه و خراج معین داشته‌مبالغی بر گردن ایشان نهادند و فرزندان ایشان‌راچون هنوز از فطرت اصلی و قابلیت ازلی دور نیفتاده بودند و در چهرهٔ آیینه‌سان ایشان نور ایمان نمایان بود جهت استخدام اهل اسلام انتخاب کردند [همهٔ ماه پیکران حوری و غلمانی را در سلسلهٔ استرقاق کشیدند].[1]

و قسمتی دیگر که غریبان آن دیار بودند یا از ارباب ثروت و توانائی‌سایر اقطار، جهت‌تحصیل مال فدیه وخون بها درقید و زنجیر نگاه داشتند و بعداز اخذخط و مالی[2] از فدایای ایشان همه را از قیدو بند آزاد کردند.

چون آن حصار مدللی که دارالملك‌حاکم‌تکفور آن‌جا بود به‌تصرف‌رومیان درآمد، سایربقاع و قلاع آن دیار که در دست اتباع و اشیاع بود به طریقهٔ‌تبعیت و قانون معیت به تسلیم و استسلام مسخرشد و قضات و حکام و محافظان به اقتضای قانون و ایمان هرجای مقرر گشت . قری و مزارع را به معماری عدل و انصاف دارالسلام ساختند و به عوض صوامع‌و کنایس رهبانــان و قسیسان مساجد و جوامع و معابد اهل توحید و ایمان براوج‌آسمان برافراختند و آوازهٔ بانگ محمدی‌بلند گردانیدند و جمعی کثیررا به‌نورایمان مهتدی‌ساخته درمجمع‌اسلامیان درآوردندو مساکن ایشان‌را نیزتابع اسلام کردند.**

۱ــ نو فقط

۲ــ نو: بعد از استیف برخط مالی.

گفتاردرقضایائی که در بلاد خراسان واقع شده

سلطان ابوسعید بعد ازضبط جرجان علم عزیمت به جانب خراسان برافراخت. چون شهریار عدالت شعار به عنایت پروردگار به کوسویه رسید، رعایای آن دیار از عمال شکایت کردند که زر بسیار گرفته اند. فرمان همایون شرف نفاذ یافت که هرچه از رعایا زیاده گرفته اند از خزانه تسلیم نمایند. آن بانی مبانی جهان بانی در <بیست و>[1] سیوم ربیع الثانی، در عین سعادت و کامرانی در باغ سفید نزول اجلال نمود.

در آن اثنا، منهیان به عرض رسانیدند که خواجه معزالدین** ظلم بسیار کرده و شیخ احمد صراف نیز به بهانهٔ قرض از مردمان و تجار زر بسیار گرفته. چون این خبر به خسرو والاگهر رسید، حکم عالی صدور یافت که ایشان را به وجهی هلاك کنند که موجب عبرت بی باکان دیگر شود. شیخ احمدرا در دروازهٔ ملك پوست کندند و خواجه معزالدین را در دیگ آب جوشان انداختند. می جوشید تاهلاك شد و نشان عالم مطاع صدور یافت که بعد از این در هرات و بلوکات زر نام بردار را بی نشان نستانند[2] و نشان را برسنگ نقش کرده بردرمسجد جامع <هرات>[1] در جای مناسب نصب کنند.

در بیست و هفتم جمادی الاول پادشاه جهان پناه باسپاه فراوان روانهٔ توران گردید. در نهم رجب شهریار ربع مسکون از جیحون عبور کرده در آخر ماه خسرو بافروجاه به سمرقند رسید و اردوی اعلی بعد از قطع کوه وصحرا در حوالی قلعهٔ شاهرخیه نزول نمود. میرزا محمد جوکی حصار را به غایت مضبوط ساخته بود. بنا بر آن، آن شهریارسعادتمند جمعی را در پای قلعه گذاشته خود به جانب سمرقند معاودت نمود.

۱- تکمیل از مطلع السعدین

۲- پا: زر را بی نشان

متوفیات

شیخ‌آذری اسفراینی در زمان شاهرخ پادشاه ملك‌الشعرا بود. در آخر عمر متوجه بلاد هند گردید. سلطان احمد <گلبرگه>[1] پادشاه هند پنجاه‌هزار دینار به وی عنایت فرمود. قبول ننمود. سلطان محمد بن بایسنقر در وقت عزیمت عراق به‌دیدن شیخ آمده بود. یك بدره زر به شیخ داد. وی قبول نکرد. مولانا مجاهد هندی‌از آن زر مشتی برداشت و گفت ای‌شیخ این‌مال را تو [به‌زور][1] برخود حرام کرده‌ای و خدای تعالی برمن حلال کرده است.

در این سال شیخ آذری علم عزیمت به‌جانب آخرت برافراخت. از جملهٔ نتایج قلم‌خجسته‌رقمش کتاب‌عجایب‌الدنیا است وجواهرالاشعار وحسنیات و دیوان اشعار. در تاریخ وفاتش گفته‌اند:

دریغا آذری شیخ زمانه ... که مصباح حیاتش گشت بی‌ضو

چواو ثانی خسرو بود در شعر ... از آن‌تاریخ‌فتوتش گشت«خسرو»**

و هم در این سال مولانا طوطی ترشیزی قفس قالب شکسته به ریاض قدس پرواز کرد. امیرعلی‌شیردرآن واقعه گوید.

شعر

فصیح زمان طوطی آن شاعری ... که بودش ز بکر معانی عروس

چوطوطی‌برفت‌این‌عجب‌طرفه‌بود ... که تاریخ شد فوت او را خروس**

۱ ـ تکمیل ازتذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی

*گفتار در قضایائی که در سنهٔ سبع و ستین و ثمانمائه واقع شده

لشکر کشیدن سلطان محمد پادشاه روم به‌مملکت بوسنه و گرفتار شدن قرال درآن دیار

باعث ایـن عزیمت آن که قرال بوسنه در متابعت و خدمتکاری خود را از زمرهٔ مخلصان می‌داشت. اما در این ایام بـه واسطهٔ نفاق جبلی و کفر ازلی سر از ربقهٔ اطاعت و پا از جادهٔ متابعت بیرون نهاده و قومی را از اهل‌شرك و فساد و بغی و عناد فراهم آورده خیالات فاسد به دماغ راه داده بنا بر آن، خسروجهان علم‌عزیمت به‌طرف آن‌دیار برافراخت و ولایت بوسنه مملکت وسیع است مشتمل بر کوههای رفیع و قله‌های منیع و درجبال آن‌جا از اقسام معادن نقره وطلا و لاجورد و گل ارمنی و غیرها بسیار است. از یك طرف به ممالك فرنگ متصل و از جانب دیگر به‌ولایت انکروس پیوسته است.

القصه سلطان در مدت دوماه در سرحد بوسنه رسید و قلعهٔ توقچه را در میان گرفت . در اندك مدتی آن قلعه را جبراً و قهراً مسخر گردانید. بـه واسطهٔ قوت دولت روز افزون بسیاری از قلاع و حصون مسخر گردید.

در آن‌اثنا، خبررسید که قرال به‌قلعهٔ یائیتچی متحصن شده بنا بر آن، سلطان وزیراعظم محمود پاشا را بالشکریان روم برسبیل ایلغار برسر آن حصار فرستاد. چون لشکرمنصور آن قلعه را محصور نمودند،چنان محقق شد که قرال ازآنجا به قلعهٔ کلیچه رفته است. پاشا نیز از آن‌جا روانه گردید. در آن اثنا عمر بیك ولـد طورخان بیك، چندنفراز لشکریان کفار را گرفته به نزد پاشا آورده از ایشان‌خبر قرال را تحقیق نمودند.

القصه‌عساکرروم‌قلعهٔ مذکور را احاطه نموده بعد از چندروز هراس بی‌قیاس

* تا ستارهٔ بعد یعنی تمام شرح هجوم ترکان عثمانی بربوسنه از نسخهٔ پا ساقط است.

به‌قرال راه یافته از مدارج نخوت و تصورات باطله نازل گشته مفاتیحا بواب‌تمامی قلاع آن مملکت خصوصاً قلعهٔ مذکور را به‌دست اقتدار عساکرظفرمدار سپرد و با امرا و سرداران‌آن دیار به شرف بساط بوسی مشرف شدند و سر برخط بندگی و قدم‌در دائرهٔ فرمان‌برداری نهادند و به شرایط خراج گزاری‌ومراسم خدمتکاری قیام نمودند و برادرش نیز بعد از گفت و گوی بسیار به درگاه عالم پناه شتافت. وزیرمذکور باسپاه و غنایم‌بسیار متوجه اردوی‌همایون گشت. سلطان، محمود پاشا را به تسخیر بلاد خرسك ارسال نمود. قرال آن دیار بی‌جنگ و پیکار جمیع مملکت خرسك را تسلیم نمود. سلطان بعد از فتح آن سرزمین به جانب ادرنه مراجعت نمود.**

گفتار در قضایائی که در بلاد ماوراءالنهر واقع شده

در این سال، سلطان ابوسعید متوجه قلعهٔ شاهرخیه شد. چریك منصور آغاز محاربه ومقاتله‌نمود. درآن اثنا، برج‌قلعه افتاده لشکریان هجوم بردند ومخالفان کوششهای مردانه کرده نگذاشتند که لشکرسلطان به درون حصار روند و در حال برج را بالا برده ساختند. اما از قلت قوت بی‌طاقت گشته. سلطان ابوسعید معلوم کرد که از اردو به‌قلعه غله‌می‌برند. اما چگونگی آن‌معلوم‌نبود. [و امیرشجاع‌الدین شیرحاجی نوکری‌را که‌میرزا محمدجوکی‌او را می‌شناخت گریزانید][1]. آن‌شخص به‌قلعه رفته شاهزاده سبب‌آمدن وی پرسید. وی‌جواب داد که امیرشیرحاجی‌قلیل‌وجهی به من تحویل کرده بود باقی‌آوردم. بنا بر آن گریخته به‌خدمت‌شما آمدم. شاهزاده وی را رعایت فرموده بعد از چند روزخبررا معلوم کرده به خدمت سلطان آمد ومعروض داشت که شخصی از اردو بازار غله به‌شهرمی برد. سلطان فرمود تا آن شخص را گرفته دربرابر قلعه ازحلقش آویختند و بنا بر قلت غله، میرزا محمدجوکی

1 ـ تصحیح ازمطلع‌السعدین-پا: وامیرشیرحاجی‌که‌نوکرمیرزامحمدجوکی‌را می‌شناخت‌گریزانید.

حصار را تسلیم نموده به خدمت سلطان آمد و به‌فرمان آن‌حضرت درقلعهٔ اختیارالدین محبوس گردید.**

و هم در این سال، سلطان ابوسعید تمغای سمرقند و بخارا را بخشید.

گفتار در لشکر کشیدن جهان‌شاه‌پادشاه به جانب شیراز و مصالحه نمودن با پیربوداق

در این سال، میرزا پیربوداق اظهار مخالفت کرده ازحدود نیریز تا به‌سرحد شولستان[1] هرجا لایق‌دانست قلعه‌ها ساخته دروازه‌ها گذاشته‌بنا بر آن پادشاه دوست‌نواز دشمن گداز علم عزیمت به جانب شیراز برافراخت.

چون حوالی یزدخاص محل نزول عساکرظفر اختصاص گردید، کوتوالان قلعه معروض داشتند که‌پادشاه عبورفرموده قلعه را به‌هر که امر نمایند تسلیم‌نمائیم. بنا بر آن، خسرو ترکمان کوچ کرده تا به‌دهنه[2] رفتند. چون معلوم نمودند که راه مسدود است ، از راه ابرقوه و بوانات متوجه شیراز شد و از قلعهٔ طارم که خزائن عراق در آن‌جا جمع می‌شد چهارهزار تومان‌آورده به‌امرا قرض داد.** درحوالی قصرزر[3] قراولان جهان‌شاه پادشاه چند نفراز مردمـان میرزا پیربوداق را گرفته به‌درگاه جهان‌پناه آوردند.

چون این خبر به میرزا پیربوداق رسید ، محمد علیشکرو ترخان ولد رستم ترخان و شادی‌بیك را باقریب یك‌هزار و پانصدنفر به‌جنگ ارسال نمود. جهان‌شاه پادشاه محمدی‌میرزا و ابوالفتح‌بیك جاگیرلو و امیرشاه‌علی و قاسم پروانچی‌را با پنج هزار سوار به استقبال فرستاد و بهادران بهرام انتقام در پنج فرسخی اردو بـه

۱ـ بك:که قریب پنجاه فرسخ است سدی‌کشیده ـ نسخ: ازحدود تبریز

۲ـ بك: تا به دهنهٔ نی ـ نو: دهنه

۳ـ قصر زرد یا قصر زر و به اصطلاح دیگرکوشك زر یا کوشك زرد قریه‌ای است در بیست و چهار فرسخی شمال شیراز از بلوك سرحد چهاردانگه

یك‌دیگررسیدند. جنگی عظیم به‌وقوع انجامید. ترخان از بیم‌جان گریخت ومحمد علیشکر و شادی‌بیك باقرب سیصد نفردستگیر گشتند. محمد علیشکر و شادی‌بیك را به واسطهٔ خاطر امیرعلیشکر امان دادند وسوگند داده به جانب‌میرزا پیر بوداق فرستادند و باقی مردم را درپای مشعل گردن زدند.

در آن‌اثنا، ابراهیم ولدشادی‌بیك[۱] ازمیرزاپیر بوداق رو گردان شده به‌خدمت جهان شاه پادشاه آمد. چون این خبر به میرزاپیر بوداق رسید، سپاه فکر و اندیشه برعرصهٔ ضمیرش استیلا یافت. رسول فرستاده پیغام نمود که نظر ما در اصلاح این کار صلاح طرفین و فراغ‌جانبین است تا به واسطهٔ عبور عساکرجرار خون‌خوار معمورهٔ عراق و فارس خراب نگردد و خون بی گناهان ریخته نشود. بنابر آن، خاتون‌جان‌بیگم والدهٔ‌میرزا پیر بوداق که حرم محترم جهان‌شاه بود به شیرازرفته پسرعاصی را نصیحت کرده به‌جانب بغداد روانه کرد.**

جهان‌شاه پادشاه به‌طالع‌سعد واختر همایون، زمانه کارگشای‌وستاره‌راه‌نمون، به شهرخرامید و عرصهٔ شیراز را که منشأ دولت و مبدءِ سعادت است به میامن قدوم مبارك آراسته کرد و به‌فر دولت‌قاهره و اقبال روز افزون‌پادشاهی‌حق به‌مرکزخود قرار گرفت و لشکریان آسودند و رعایا درمهد امن‌و امان غنودند، وحکومت آن دیار را به فرزند سعادتمند خود میرزا ابویوسف ارزانی داشت و ایالت کازرون و سردسیرات را به محمدی میرزا عنایت فرمود و کرمان و بوانات را به‌ابوالقاسم میرزا شفقت فرمود و سایردیار را به امرای نام‌دار مثل شاه‌علی‌بیك و شهسوار و لله صفرشاه داد و ولایت اصفهان را به محمدی میرزا مخصوص ساخت.**

و در این اثنا رایات فتح آیات به‌اصفهان عود نموده در بلدهٔ قم قشلاق نمود. قاصدان درپای قلعهٔ شاهرخیه به‌سلطان ابوسعید رسیده اظهار محبت و وداد پادشاه

۱ـ بك: ابراهیم بیك که پروانچی پیربوداق بود و از مصاحبان و معاشران او ... فرار او سبب تزلزل و اختلال پیربوداق وجهان شاهیان را موجب حصول امیدواری فتح شیراز ونجات ازتنگنائی وغلای اقوات شد و ازجهت فرارسخن صلح درمیان افتاد.

باعدل و داد نمودند.

گفتار درقضایائی که در سنهٔ ثمان و ستین و ثمانمائه واقع شده

دراین سال، خلیل‌تواجی ازجانب حسن‌پادشاه به محاصرهٔ هیتم[1] مشغول‌بود و قریب به‌دویست کس از کرد گرفت و به قتل آورد و در روی بهار [شهررا و در خریف قلعه][2] را فتح کرد. ملك زین‌العابدین و ملك ایوب را که کشندگان‌خلف بودند** به‌یاساق رسانید. چون زمستان شد، حسن پادشاه به‌قشلاق رفت وجهان‌شاه پادشاه نیز به‌قم قشلامیشی کرد.

در اول بهار، جهان شاه پادشاه از دوخارلوقلعهٔ بای‌برد را طلب کرد. ایشان از خوف حسن پادشاه امتناع نمودند و به حسن‌پادشاه معروض داشتند که قلعه را به بندگان درگاه خواهیم‌سپرد. چون جهان شاه پادشاه دانست که اهل قلعه بااو در مقام عناد و استبدادا ند و باحسن پادشاه درصدد اطاعت و انقیاد، نشانی فرستاد که ما قلعهٔ بای‌برد را به‌آن جناب اخوت مآب ارزانی داشتیم. پس قلعه را تسلیم بندگان درگاه کردند.

و هم در این‌فصل، حسنعلی میرزا از دیار عرب روی به دولت پایدار آورد و به کنف رعایت حسن‌پادشاه ملتجی گشت و چندروزی به‌ملاحظهٔ عواطف گذرانید و به مصاحبت و معاشرت دفع ملال غربت و ازالهٔ مکروهات ایام می‌نمود. پس به‌هوای خدمت پدر به‌جانب عراق میل کرد وچون به‌مقام‌علی کرد رسید نتوانست که پیشتر شتابد. به‌جهت غلبهٔ خوف که داشت باز به درگاه حسن پادشاه معاودت نمود و به‌سبب هجوم افکار پریشان‌خاطر گشته بازنوبت دیگر آهنگ ملازمت‌پدر کرد. چون به‌همان‌مقام رسید، اخبار ایلغار ازجانب‌پدرش در افواه و السنه‌متواتر

---

۱ ـ نسخ: یشم ـ بك. میشم (رك ص۳۶۷ حاشیه)

۲ـ بك نسخ: [قلعه وشهررا]

گشته باز عود نمود و برسبیل سابق ملحوظ رعایت و احترام می‌بود تا زمانی که برحسن پادشاه افعال قبیحهٔ او از ترك صلوة و دست کشیدن[۱] برعورات و ترك‌غسل جنابت و امثال آن ثابت و واضح گشت او را از پیش‌خود راند و او به‌بغداد رفت. [پیربوداق][۲] اورا تعظیم کرده ابواب رعایت و احترام به روی‌او مفتوح گردانیده به‌وظایف خدمت قیام نمود.

و در این زمستان جهان‌شاه پادشاه در ساوه قشلاق گرفت.

و در فصل بهار ابراهیم‌بیك‌قرامانی[۳] که ازجمله محبان و هواخواهان‌حسن پادشاه بود وفات یافت. پس خبر رسید که ملك اصلان ذوالقدر[۴] ولایت قرامان را غارت کرد و اهل‌آن ولایت به‌ذیل اعانت حسن‌پادشاه متشبث و معتصم گشتند. آن حضرت به التماس آن مظلومان رایت جهان حمایت را به دفع ظلم ملك اصلان به جانب قرامان متوجه ساخت و آن ولایت را در کنف‌حمایت کشیده از چنگال‌سباع ملك اصلان رهانید و احشام ذوالقدر و ملك اصلان را مقهور و منکوب گردانید و حکومت‌آن ولایت را به اسحق‌بیك داد و به قشلاق متوجه شد.

وجهان‌شاه پادشاه در این‌بهار وتابستان که از قشلاق‌ساوه بیرون‌آمد، به‌عزم بغداد و قلع و قمع پیربوداق سیری به تدریج در ییلاق‌عراق می‌کرد تا در وقت قشلامیشی در حوالی بغداد نزول کرد و غله از ری برشترعرب بار کرده به ولایت همدان فرمود آوردند و ازآن‌جا برات داران به الاغ خود نقل نموده به معسکر خود می‌بردند. اعراب به‌سبب آن تحمیل بارتحمل ظلم اورا از گردن‌صبر انداخته کوچ کردند و با اعیان ری‌مثل درویش‌جلال‌الدین و درویش شمس‌الدین که معظم ارباب عمارت و زراعت ری‌بودند به خراسان رفتند و سلطان ابوسعید میرزا ایشان را رعایت کرده جای داد و نوازش فرمود.**

۱ـ پا: سنت کشیدن برعورت ۲ـ پا: بغدادیان
۳ـ یعنی امیرابراهیم پسر امیرشمس‌الدین محمد فرمان‌روای ترکمان ناحیهٔ قرامان درشبه‌ جزیرهٔ آناطولی و دشمن سرسخت آل‌عثمان ۴ـ بك: ذوالقادر.

ذکر آمدن سلطان حسین میرزا نوبت دیگر به مملکت خراسان و محاربه نمودن با امرای سلطان ابوسعید گورکان

چون خسرو آفاق[1] لازال مؤیدا بتأییدالملك الخلاق به واسطهٔ توجه سلطان ابوسعید از خطهٔ مازندران عنان عزیمت به‌جانب اواق معطوف ساخت وچند گاه در حوالی خوارزم و شهروزیر با زمانه دم‌ساز شده می گذرانید.

در سال مذکور نوبت دیگرعلم ظفر پیکررا برافراخت و به‌جانب خراسان نهضت نمود. ازخیوق به‌طران[2] رفته‌از آن‌جا به ابیورد شتافت و از باورد بازگشته از خبوشان گذشته هوای نیشابوراز غبار موکب منصور عبیر بیز شد و رایات عالیات سلطان با داد و دهش از بلدهٔ نیشابور به راه طرق درویش به‌طرف ترشیزدرجنبش آمد و سلطان ابوسعید در ییلاق بـادغیس این‌خبررا شنیده بی‌طاقت گردیده و از آن‌جا کوچ نموده در برابر ولایت فوشنج[3] نزول نمود. آن گاه جمعی از امرای کبار مثل امیرشیرحاجی[4] و احمدیار را با چند هزار سپاه جرار به دفع ملازمان موکب ظفر آثار نامزد فرمود و در نواحی ترشیز تلاقی فریقین دست داد. سلطان حسین میرزا با هشتاد سوار جرار در برابرمخالفان که عدد ایشان به‌هزار وپانصد[5] می‌رسید صف قتال بیاراست و از جانبین مردان مرد درمیدان جنگ و نبرد تاخته صفیر تیروصدای شمشیر برخاست. در آن روز سلطان حسین میرزا مانند شیرژیان

مطالب حفظ کرده‌است.

۲ـ خراسان؛ ـ چنین‌کلمه‌ای نه در روضةالصفا است نه در حبیب‌السیر نه درمطلع‌!!

۳ـ نسخ: ولایت شیخ

۴ـ پا، حب: امیرشیخ حاجی ـ تصحیح ازمطلع‌السعدین. امیرشیخ حاجی قبلا دراسترابد درجنگ باسلطان حسین میرزا کشته شده بود.

۵ـ در تذکرهٔ دولت شاه تعداد سپاه سلطان حسین نود و سپاه ابوسعید ده هزار نوشته شده و در حبیب‌السیر عدهٔ سپاه مخالف «سه چهارهزارسوار» وسپاه سلطان‌حسین هشتادنفر.

برصف اعدا تاخته داستان شجاعت رستم دستان‌را منسوخ گردانید.

نظم

کمانش به سهم سعادت قرین خدنگش به تیر اجل همنشین
ز تیرو کمانش اجل یافت ترك زقوس قزح ریخت باران‌مرگ
نی نیزه‌اش از اجل برد دست اجل را ز کین‌چوب بردست‌بست

و نه‌تن از دشمنان لشکر شکن‌را به نفس نفیس از تیغ گذرانید[۱]. امرای سلطان ابوسعید تاب مقاومت نیاورده فرار برقرار اختیار کردند و بقیةالسیف از لشکریان به اردوی اعلی آمدند. سلطان‌حسین‌میرزا بعد از این فتح نامدار به‌مشهد مقدس‌رفته از آن‌جا به مرو رفت و از بلدهٔ مرو عنان عزیمت به‌صوب ولایت‌خوارزم و یورت آواق تافت و بعضی ازمخالفان که از عقب سلطان سعادت انتما طی مسافت می‌نمودند چون به گردموکب همایونش‌نرسیدند خائف وحیران مراجعت نمودند.

وقایع متنوعه

دراین‌سال، یونس‌خان که از اولاد جغتای‌خان بن چنگیزخان بود باردیگر شکست یافته نزدسلطان ابوسعید آمده رعایت یافت و چند تومان لشکر به کمك او مقرر گردیده ، دختراوقتلق <نگار>[۲] خانم را جهت پسرخود عمرشیخ میرزا خواستگاری نمود. بابر پادشاه از آن زن متولد گردید.

و هم در این سال ، سلطان ابوسعید پرسش جرائم وزراء نموده خواجه قطب‌الدین طاوس و خواجه اسماعیل و خواجه نعمةالله ** معزول شدند و خواجه شمس‌الدین محمد معروض گردانید که من از مردم رشوهٔ بسیار گرفته‌ام اما ازمال

---

۱ ـ حب : بی‌واسطهٔ غیری از آن خسرو با استحقاق استماع نمود که در روز محاربهٔ ترشیز پانزده‌کس از دشمنان به ضرب شمشیرمجروح و بی‌روح‌گشتند (ح ۴ ص ۱۳۰)

۲ـ حب ـ نو : قوتلوخانم ـ پا : قتلو . غرض از این زن مادر ظهیرالدین محمد بابرمؤسس‌سلسلهٔ گورکانیان هند است.

دیوان چیزی متصرف نشده‌ام. آن حضرت فرمود که‌هرچه خورده‌ای به‌تو بخشیدم اما ترا از وزارت عزل کردم[1]. خواجه زانو زده انگشتری بیرون آورده در گوشهٔ نمد سلطان نهاد[2].

و هم‌در این‌سال طاعون‌در بلدهٔ سمرقند واقع شده جمع کثیری هلاك گشتند.

متوفیات

ابراهیم بیك بن محمد بیك قرامان اوغلی در این سال علم عزیمت به جانب آخرت بر افراخت. ایام سلطنتش چهل و دوسال. مملکتش بلاد یونان که الحال به قرامان اشتهاریافته و آن هفت شهراست سوای قصبات: قونیه، قیصریه، هرقلیه، آق‌سرای، لارنده، آق شهر، نیکده.

بعد از فوت او فرزندانش‌اسحاق‌بیك و پیراحمدبیك و قاسم‌بیك بایکدیگر نزاع کردند. اسحاق‌بیك که‌مهتراولاد بود به‌دیاربکر رفته ازحسن پادشاه استمداد خواست. پیراحمدبیك به‌سلطان روم ملتجی شد.

اسحاق‌بیك‌به‌اتفاق لشکر آق‌قوینلو به‌مملکت قرامان‌آمد و جنود ترکمان و غارت گران بی‌ایمان به دست‌انداز و غارت در تمامی‌شهرو ولایت انواع خرابی و خسارت رسانیدند.

اما سلطان محمد پادشاه روم- بنا بر آن که پیراحمدبیك عمه‌زاده‌اش بود - حمزه‌بیك والی انطالیه را با جنود آنادولی به معاونت پیراحمدبیك قرامان‌اوغلی ارسال‌نمود. ایشان باعظمت هرچه‌تمامتر به بلاد قرامان رسیدند. اسحاق‌بیك‌طاقت مقاومت نیاورده اهل و عیال را درقلعهٔ سلفکه گذاشته به‌طرف دیاربکرفرار نمود. پیراحمدبیك، بعداز ضبط مملکت بعضی دیار قرامان را تسلیم و کالای سلطان نمود

1- مط، ص۱۲۷۹: فی‌الواقع درکتب تواریخ مسطورنشده باشدکه صاحب دیوان را چنین به عنایت معاف دارند! !

2- مط: سریرسلطان - پا: پیش‌سلطان.

و هر کدام از امرا و سپاهیان‌را که همراه حمزه‌بیك بودند به انعامات عذرخواهی فرمود. چون سپاه روم از آن مرز و بوم بیرون رفتند، بنا بر افساد قاسم‌بیك که برادر کوچك بود، میان اخوان جدال و قتال‌دست داد و دارالامان‌قرامان به‌واسطهٔ‌نزاع آن سه‌برادر نامهربان‌ویران گردید.**

گفتار درقضایائی که درسنهٔ تسع وستین وثمانمائه واقع شده

دراین‌سال، تمامی سلاطین کفار ازحدود مملکت چه[1] و انکروس‌وفرنگستان و المان[2] و روس متوجه روم شدند. پادشاه انکروس وله‌وچه[3] متوجه بوسنه گردید وحکام فرنگ از روی دریا به کشتیها و مراکب به‌عدد نجوم باسپاه از تلاطم دریا افزون و توپ و تفنگ ازحد و حصر بیرون، از سواحل دریای موره بیرون آمدند و بعد از تعمیر قلعهٔ کزمیه[4] قلعهٔ‌ارغوس[5]را که معظم‌قلاع آن‌دیار بود احاطه نمودند و راه آمدشد سپاه روم را از روی بحرمسدود نمودند در آن اوان، سنان‌بیك ولد علوان‌بیك قلعه را مضبوط ساخته به‌ضرب توپ وتفنگ لشکر فرنگ را مجروح و بی‌روح گردانیدند. پس فرنگیان قلعه را به ضرب توپ و تفنگ با زمین هموار ساختند.

چون شاه سیارگان از ایوان‌سیمابی به‌افق غربی خرامید و جمال دل‌افروز

۱ـ نسخ: حیله. به مناسب اقوام چك (چه) ناحیهٔ بوهم را چهستان می‌گفتند.

۲ـ نسخ: علمان

۳ـ از پادشاه انکروس (هنگری) وله (لهستان) وچه (بوهم Bohème) غرض همان ماتیاس کورون است و ازحکام فرنگ عمال دولت ونیز**

۴ـ نسخ : کرمیه ـ مسلماً مقصود همان دیوارو سد هکزا میلیون است ، این سد در تنگه‌ای‌ساخته شده که یونان را از پله پونز جدا می‌کرد. این‌کلمه را در تواریخ نیافتم و به احتمال تصحیح‌شد.

۵ـ تصحیح به احتمال. نسخ:کرفوس ـ بدین نام شهری در موره نیست. ولی جزیره وبندری هست به نام کورفو Corfou در دریای ایونی . شهری که دراین وقایع نامش برده شده آرگوس (ارغوس) Argos بوده است وظاهراهمین‌کلمه است‌که به‌غلط خوانده یانوشته شده و به‌صورت‌کرفوس‌درآمده.

روز در نقاب تیرگی متواری شد،

شعر

شبی همچو زنگی سیه‌تر ز زاغ مه نو چو بردست زنگی چراغ
نه آواز مرغ و نه آوای دد زمانه زبان بسته از نیك و بد
چنان تیره شب بود کز لب خروش ز بس تیرگی ره نبردی به گوش

سنان بیك با شصت نفر از بهادران، از راه پنهان برسر کافران شبیخون آورد. و در آن چند روزه آوازهٔ وصول رایات سلطانی با سپاه زیـاده از قطرات نیسانی به ایشان رسیده بود و دلها ترسان وخاطرها هراسان شده بود. بنابر آن، آن گروه بی‌ایمان از بیم جان خود را از کمرها انداختند و راه فرار پیش گرفتند. سپاه روم ایشان را تعاقب نموده جمعی کثیر را به قتل آوردند و تمامی نفایس و اموال واثقال و اسباب جدال و قتال ایشان را به قبضهٔ تصرف و اقتدار درآوردند.***

چون محمود پاشا به نزدیك حصار کزمیه رسیده بود این خبر را شنید، حصار کزمیه را فتح نموده متوجه درگاه سلطان گردید. سلطان وی را در مملکت موره بازگذاشت و به نفس نفیس خود متوجه قرال بی‌اقبال انکروس گردید. زیرا که او قلعهٔ یائیتچی را مسخر کرده بود و چون فضای مملکت صوفیه محل نزول سپاه بحرجوش رعد خروش گردید، چندروز آن‌جا مکث فرمود.***

در آن اثنا خبر آمد که کفار فرنگ قلعهٔ مودلی را احاطه نموده‌اند. بنابر آن فرمان همایون شرف نفاذ یافت که محمودپاشا وزیراعظم باخیل وحشم به امداد اهل مودلی مبادرت نماید و از آن معبر کلی‌بولی مراکب بادپیما و کشتیهای آسمان‌فرسا برروی دریا ترتیب نماید. بنابر آن محمودپاشا روانه گردید. چون خبر <وصول> رایت سپاه اسلام به فرنگان شقاوت انجام رسید، برهیئت کواکب منحوس، کفرهٔ فجرهٔ بی‌ناموس، در دریای فلك رنگ آهنگ رجعت به مسکن کفر و طغیان کرده محمودپاشا بعد از انتظام مصالح ملکی به‌ملازمت مبادرت نمود.***

* وچون قرال‌ضال انکروس توجه سلطان با ناموس را استماع نمود راه‌فرار پیش گرفته سلطان ظفرقریـن انکروس را فتح نموده شیشهٔ بسیار عجیبی که عقل آدمیان در آن حیران بود، از احمال و اثقال ایشان به تحفگی پیش سلطان ابوسعید گورکان فرستاد. سلطان ابوسعید چون شیشه‌را تماشا نمود[و نظارهٔ آن بی‌شماری بر آن شیء عجیب فرمود ازغایت‌التفات و اهتمام به حرم‌سرا در آورده آن‌اعجوبه‌را به حقیقت صورت مصنوعات عالم و سرمایهٔسوادمحترفهٔ بنی آدم که درهنگامهٔ حقه‌باز فلك وكارخانهٔ شیشه‌سازسپهر واله وحیران مانده‌اند به سررشتهٔ تقدیرپابست‌زنجیر تدبیر گشته مطابق واقع نمود شایستهٔ هزار تحسین و استحسان بود.[1]]**

در آن اثنا، شاه زادهٔ جوان بخت جلال‌الدین‌میرزا <سلطان محمود>[2] که به‌موجب‌فرمان همایون‌ازماز ندران‌عزیمت‌خراسان نموده بود تا باسایرشاه‌زادگان <که هریك>[2] درّ درج سلطنت و درّی برج مملکتی بودند سنت ختنه بـه آداب شرع نبوی و آیین مصطفوی به جای آوردند. شاه‌زاده در آخر مـاه ذی‌القعده به‌دارالسلطنه رسیده سنت به عمل آمد.

و در این روز، به‌حسن‌اتفاق، سرآمد اکابرآفـاق، برهان‌الشریعةوالدین شیخ‌الاسلام خواجه مولانا مد ظله‌العالی[3]، از دارالملك سمرقند تشریف‌آورد و به غایت ملایم مزاج حضرت سلطنت شعاری آمد و آن حضرت دست دریا نوال به‌بذل اموال برگشاد و مراد عالمیان را نقداً در آستین مرادشان نهاد.*

* تا ستارهٔ بعد درنسخهٔ نو نیست و به جای‌آن چنین‌آمده:

چون توجه سلطان را قرال‌ضال انکروس استماع نمود به فتح یائیتچه قناعت نموده به‌طرف بلاد بوسنه معاودت‌کرد. سلطان نیز به جانب دارالملك خود عود نمود.

۱ـ جمـلات مغشوش و نارسا به‌نظـر می‌آیـد ولی به علت منحصـر بودن نسخـه تصحیـح مقدور نشد.

۲ـ تکمیل ازمطلع‌السعدین

۳ـ یعنی خواجه مولانای سمرقندی پسرخواجه عصام‌الدین (متوفی در یازده شوال ۸۷۶ ﻫ)

وقایع متنوعه

در این سال، طایفه‌ای از کفرهٔ قلماق به ممالك محروسه آمدند و غارت و تاراج کردند و آنچه امکان خرابی بود بـه‌ظهور رسانیدند و اسیر بسیار گرفته معاودت کردند. فوجی ازدلاوران سپاه‌سلطان ابوسعید سرراه برایشان گرفته بعداز کوشش‌فراوان‌اکثر آن بی‌دینان‌را به‌راه عدم‌فرستاده سرهای ایشان را برعرابه‌ها بار کرده به سمرقندآوردند.

و هم در این‌سال، سلطان ابوسعید سیدبیکه‌سلطان[۱] راکه برادر ابوالخیرخان اوزبك بود و امرا در نواحی مرو گرفته بودنـد و چندگاه در هرات محبوس بود رعایت کرده روانهٔ دیار خود گردانید.

وهم در این سال، ایلچیان جهان شاه پادشاه به‌درگاه سلطان ابوسعید آمده آن حضرت ایشان را رعایت نموده روانه ساخت.

و هم در این‌سال، سید اصیل‌الدین برادر سیدامیرمزیدارغون که از عظمای امرای سلطان بود به عالم بقا انتقال نمود.

[و هم‌در این‌سال، سلطان ابوسعید برای ولادت‌شاه‌زاده بایسنقرجشنی‌بزرگ کرده شهررا آیین بست[۲] و از اوایل شوال تا آخرذی‌الحجة چارطاقها و تعبیه‌ها در باغ زاغان آراستند و اطراف آن را به دیبای روم و زربفت چین‌آیین بستند و ارباب صنایع انواع بدایع به قوت‌طبیعت و لطافت فطنت استخراج نمودند وهریك را در غایت حذاقت و کمال مهارت در محل مناسب واداشته بودند. چه هنرمندان اطراف عالم‌به‌تخصیص ممالك‌محروسه بردرگاه معظم حاضر بودند و همه به‌قوهٔ‌ذهن خود اظهار غرایب و عجایب می‌نمودند.][۳]

۱ـ مط : یکه سلطان ۲ـ در مطلع السعدین جشن ختان محمود میرزا درسال ۸۷۰ ه. آمده ۳ـ یا فقط

لشکر کشیدن سلطان محمد به ولایت بوسنه

در این سال، سلطان محمد پادشاه روم با سپاهی زیاده از حیز تعداد نجوم علم عزیمت به‌جانب قلعهٔ یائیتچه برافراخت، بنا بر آن که قبل از این قرال آن‌را گرفته‌بود. چون چریك‌روم در آن حوالی فرودآمد، آغاز انداختن توپ و تفنگ نمود. چون خبرسلطان به‌قرال بدفعال رسید، ازآب ساو عبور کرده قلعهٔ ازورنیق[۱] را محاصره نمود. سلطان‌منت‌اوغلی‌را باجمعی بهادران جرار در پای حصار یائیتچه گذاشته متوجه قرال گردید. چون این خبر بدان بدفعال رسید، راههارا مسدود ساخته، سلطان محمود پاشا را باسپاه اروم‌ایلی به‌دفع آن روسیاه ارسال نمود. چون ایشان بدان حوالی رسیدند، دربند را مسدود دیدند. مردمان جرار را از راههای نهان بدان قلعه فرستادند و آوازهٔ آمدن سلطان انداختند. بنا بر آن میان امرا و ارکان دولت پرملال قرال اضطراب واقع گشته از بیم جان تمامی اموال و اثقال و توپ و تفنگ را ریخته فرار نمودند. مردمان قلعه ایشان را تعاقب کرده جمعی کثیررا به قتل آوردند و بیشتر کفار بر گشته روزگارخود را به نهرساو انداختند و از ممر آب به‌آتش دوزخ پیوستند. محمودپاشا مظفر ومنصور با غنائم نا محصور به‌ادرنه آمده منظور نظرپادشاه والا گهر گردید.**

وقایع متنوعه

در این سال، سلطان ابوسعید جهت تاخت‌هزاره[۲] به‌طرف فوشنج نهضت نمود و ایشان چون توجه پادشاه را استماع نمودند پیشکش فرستادند. بنا بر آن سلطان

۱ـ مقصود قلعهٔ Zvornik است (رك: تعلیقات.)

۲ـ یعنی قوم هزاره معروف به هزارهٔ آقا که در ناحیهٔ گرم سیر و قندهار به راهــزنی مشغول بودند و بعداز شاهرخ دیگر از کسی اطاعت نمی‌کردند. (مطلع‌السعدین ص۱۲۹۸ـ۱۲۹۶)

به هرات معاودت نمود.

ذکر قضایائی که در سنهٔ احدی وسبعین و ثمانمائه واقع شده ولشکر کشیدن پادشاه نیکو نهاد جهان‌شاه پادشاه به‌جانب بغداد و کشته شدن پیر بوداق بدنهاد

چون جهان‌شاه پادشاه استماع نمود که حسنعلی به بغداد رفته و از میرزا پیر بوداق رعایت تمام یافته و نیز جمعی از زنادقه و ملاحده در خدمت وی‌اند و طعن بر دین محمدی صلوات‌الله و سلامه علیه می‌زنند و برترك صلوة وصیام و رفع تکالیف اسلام قیام و اقدام می‌نمایند و با طایفهٔ بشر به‌شر معامله می کنند و رسوم شرعیه در آن‌دیار مختل و بقاع خیر بی‌رونق و معطل شده بنابر آن شهریار ایران، میرزا مظفرالدین جهان شاه پادشاه ترکمان بکاولان برای اجتماع سرداران به‌بلاد آذربایجان وعراق‌فرستاد. بنا بر فرمان، محمدی میرزا از اصفهان وسایر امرا وتیول داران با جنود فراوان به اردوی همایون ملحق شدند. پادشاه جهان احشام تراکمه‌را کوچانیده به اردو ضم کرد و از ییلاق خرقان با عظمت و شوکت تمام به جانب بغداد نهضت نمود[1]. و ایلچیان کاردان به‌دیار بکر نزد حسن پادشاه فرستاده پیغام داد که موصل و اربیل و سنجار از آن [جانب][2] باشد به شرط آن که آن طرف شط را نگاه داشته راه عبور پیر بوداق‌را مسدود گردانند[3] و این ابیات‌را گفته به‌پیر بوداق فرستاد:

شعر

ای خلف از راه مخالف بتاب	تیغ بیفکن که منم آفتاب
شاه منم ملك خلافت مراست	تو خلفی از تو خلافت خطاست

۱ـ بك ح ۲ ص ۳۷۲ : بغداد را چون جزیره احاطه کرد وجسر برشط بست و محمدی و جمعی کثیر ازامرا ازشط گذشته شهررا درمیان‌کشیدند.
۲ـ بك: جذب اخوت مآب
۳ـ بك: صاحب‌قران (حسن پادشاه) امداد را به جای‌آورد.

غصب مکن منصب پیشین ما　　غصب روا نیست در آیین ما[1]
تیغ که سهراب به رستم کشید　　هیچ شنیدی که در آخر چه‌دید
کی رسد این مرتبه‌وفن به‌تو　　از پدر من به‌من، از من به‌تو

میرزاپیربوداق نیزرسولان کاردان نزد پدر فرستاده پیغام داد که استحکام بغداد به ایوان کیوان و بنای ملك هرمان[2] سمت رجحان دارد و روندگان آفاق و سیاحان اطراف عالم‌قلعه‌ای از این سخت‌ترمشاهده نکرده‌اند و گرفتن این حصار به قوت‌جنود جرار و به جنگ و پیکار از مقولهٔ ممتنعات است و این‌ابیات‌را گفته در جواب ارسال نمود:

نظم

ای دل دولت به لقای توشاد　　باد ترا شوکت و بخت و مراد
تیغ مکش بررخ فرزندخویش　　رخنه مکن گوهردلبندخویش
پختهٔ ملکی دم خامی مزن　　من زتو زادم نه تو زادی زمن
شاخ کهن علت بستان بود　　نخل جوان زیب گلستان‌بود
پیرشدی‌رو،زجهان گوشه گیر　　تیرچو بشکست‌شود گوشه گیر
مادو جوانیم : من و بخت من　　بادوجوان پنجه به هم برمزن
خطهٔ بغداد بـه من شد تمام　　کی‌دهم از دست به‌سودای‌خام
چون‌توطلب‌می‌کنی‌ازمن‌سریر　　من ندهم گرتو توانی بگیر[3]

چون‌این خبر به پادشاه عالی گهر رسید ، بنابرآن ایلغاری که صبا وشمال سرعت از آن استعاره می کرد و مرغ افهام از موافقت او عاجز می گشت و برید چرخ سبك سیر گرد مرکب او را به وهم درنمی‌یافت و شهسوار گردون دواسبه

۱ـ اشاره به مذهب خود یعنی تشیع می‌کند که خلفای ثلاث را به علت غصب خلافت (علی) برحق نمی‌داند.　　۲ـ نسخ: حرمان ـ مقصود اهرام مصر است.
۳ـ اشعار این پدر و پسر با تفصیل بیشتر و همراه با اندك اختلافی در تذکرهٔ دولت شاه آمده . (رك: ایضاً کتاب اسناد ومکاتبات سیاسی)

به گرد اوهم نمی‌رسید.

بیت

شتابان شد آن سیل دریا شکوه / که نزدش یکی بود دریا و کوه
ز وادی نوردیدن آن غلو / هوا را گره شد نفس در گلو
شتابنده‌ای گر کشیدی خروش / خروش از قفایش رسیدی به گوش

چون آفتاب رایات جهانشاهی به‌تقدیر قدرت الهی سایه بر آن دیار انداخت، جنود پیربوداق را ذره‌وار سراسیمه و بی قرار ساخت و پیربوداق جسر را به شط بست و بر آن جانب آب نشست. محمدی میرزا با بهادران ظفرلوا از آب عبور نموده بدان جانب بغداد قرار گرفت و آن قلعه‌ای است درغایت متانت و استحکام و سمت ارتفاعش بلندتر از ایوان کیوان و دور دائرهٔ سورش چون مدار سپهر محفوظ از خرق و التیام.

شعر

سر کنگرش خنجر فرق مهر / زده رخنه‌ها در حصار سپهر
ز رفعت به گردون در آمیخته / و ز او برج خاکستری ریخته
گر افتادی از دامنش سنگ کین / برابر شدی آسمان با زمین

مردمان میرزا پیربوداق آلت قلعه داری در غایت متانت واستواری مهیا ساخته به مدافعه مشغول شدند. جنود جهان شاه و دلاوران کینه خواه دایره‌وار در گرد حصار درآمدند و نقطه کردار آن حصار را در میان گرفتند.

چون آفتاب به‌برج اسد رسید، از غایت حرارت آب در دیدهٔ ماهی می‌جوشید و زمین از تف و تاب کسوت سموم حریر(؟) می‌پوشید و گرمی هوا از شرار هاویه خبر می‌داد و سخونت[1] آب از مزاج جحیم حکایت می کرد. خاک سوخته طبیعت آذر گرفته بود و ریگ تافته رنگ یاقوت احمر.

---

۱ - سحونت یعنی گرما

نظم

ز تاب مهر آهن آب گشته | گدازان سیم چون سیماب گشته
ز گرمی گشته ظاهر کوه‌را دق[1] | گرفته سنگ را حمای محرق[2]
چنانچه دیگ بر آتش خروشان | میان استخوانها مغز جوشان
شدی‌خون‌ازحرارت‌دربدن‌خشك | چو در نـاف غزالان ختن مشك
فلك را شمع کافوری فروزان | ز تابش خلق چون پروانه‌سوزان
اگرصیدی‌فکندی‌کس به‌صحرا | شدی پیش از وصول او مهرا[3]
سمندر گر جدا گشتی ز نیران | شدی از تاب‌خور فی‌الحال ویران

سپاه جهان‌شاه پـادشاه زیرزمینها کندنـد و از واسطهٔ حرارت در آن نقبها می‌رفتند. تـا مدت دوسال[4] عساکرظفرمآل بردر بغداد مقام داشتند و هر روز از درون و بیرون جنگ کرده همت برفنا و انعدام یکدیگرمی گماشتند و درآن اثنا بلیهٔ قحط و غلا به مرتبه‌ای رسید که از سگ و گربه نشان نماند.[5]

شعر

قحط تا حدی که مرد از فرط بی‌قوتی چوشمع
جسم خود را سوختی در آتش و بردی به کار
شب همه شب برنـوای نالهـای رود، زن
خون شوهر می کشید از کاسهٔ سرچون عقار[6]

آخرالامر پیربوداق خلقی را از شهربیرون کرد و بر بعضی از لشکریـان

۱ـ دق به معنای بیماری سل و به اصطلاح تب لازم.
۲ـ حمای محرق همان بیماری است‌که امروزه بدان تیفوس‌گفته می‌شود.
۳ـ به ضم اول وفتح ثانی و رای مشدد به الف کشیـده نیك پخته شده و مضمحل گـردیده را گویند. (برهان قاطع) ۴ـ حب: مدت یك سال
۵ـ برای اطـلاع بـرشدت قحط و بدبختی مـردم رجوع شود به الضوءاللامـع ج ۳ ص ۳ و مطلع‌السعدین ج ۲ جزء ۳ ص ۱۳۰۹ وحبیب‌السیر ج ۴ ص۸۵
۶ـ پا: برنوای ناله‌های مرد زن ـ رود هم به معنای فرزند است وهم به‌معنای‌آلت موسیقی و دراین شعر ایهامی است. عقار به ضم عین به معنای شراب‌آمده.

بی‌اعتماد شد. بعضی فرار کرده به خدمت جهان‌شاه پادشاه آمدند و <جمعی دیگر در صدد فرار بودند و چون او را اطلاع شد آن کسان را بعضی بـه قتل آورد و بعضی‌را به آب انداخت و >[1] زنان خودرا که‌یکی دختر امیر خلیل‌الله پادشاه‌شروان بود و دیگری از زنان الوندمیرزا اسکندر که بعد از فوت‌او به‌عقدخود درآورده‌بود به‌قتل‌آورد و کسانی که فرار نموده بودند فرزندان و متعلقان ایشان را به‌شط انداخت و عاقبةالامر صواب چنان دیـد که رسم مذموم مخالفت براندازد و از در مصالحه در آمده اساس موافقت را مرتفع سازد. بنا بر آن عبدالرحمان بخاری را که برادر پیرزاد بیك امیر دیوان جهان‌شاه پادشاه بود به‌رسالت پیش پدر فرستاد که پادشاه و ارکان دولت را سوگند دهد.

و امیرعبدالرحمان به درگاه شتافته بعد از تـأکید عهد و پیمان و سوگند قرآن[2]، میرزا پیر بوداق خزاینی که داشت به‌خدمت پدرفرستاد و شهررا نیزتسلیم‌نموده به‌تهیهٔ بیرون رفتن مشغول شد که در آن اثنا مردان جهان‌شاه پادشاه به‌شهر ریختند و محمدی میرزا و پیرمحمد بیك تواجی شمشیرها کشیده به‌اندرون خانـهٔ او درآمدند. او از مهابت از جای جسته پیرمحمد تواجی را دشنام داد کـه اگر حکم به کشتن رفته باید که محمدی مرا بکشد. ترا در کشتن من چه مدخل است. در این سخن بود که ضربها راندند و کار اورا به اتمام رساندند و این عجب بود که‌چون پیر بوداق ازشیراز به بغداد آمد وهنوز جهان‌شاه پادشاه از بغداد دور بود، هر به‌دوسه شب‌از آن طرف‌شط، در برابر خانهٔ پیر بوداق‌شخصی می آمد و به‌آواز بلند هرزمان به زبـانی گاه به‌ترکی و گاه به‌فارسی و گاه بـه‌عربی پیر بوداق‌میرزا را دشنام می‌داد و می‌گفت ای بدبخت توبه کن و الا پدرت می‌آید و تورا می کشد و مجموع اتباع و زن و بچهٔ ترا اسیرمی کند. پیر بوداق از این معنی بی‌حضور گشته

۱ـ تکمیل از دیار بکریه ۲ـ بك ج ۲ ص ۳۷۲ : هرکس را که توانست از پادشاه و ارکان دولت سوگند داد ومقررشدکه شهررا تسلیم نماید و بامعدودی چند ازمخصوصان بیرون رود.

کشتیها در آب می کرد تا او را بیابند میسر نمی‌شد و هردم در طرفی دیگر پنهان‌ می‌شد و قریب به سه‌ماه چنین بود .**

و محمدعلیشکر که جملةالملك و تواچی او بود و در دروازه به‌منع هجوم و قبول داروغه ایستاده بود ، پایمال صولت و غلوای هجوم گشته به قتل آمد وشهر در یك طرفةالعین عالیها سافلها گشت. مردان و زنان را دلها از موج طوفان خون چون شهر بغداد خراب و دیده‌ها ازسیل باران گریه و زاری چون‌شط بغداد پر آب. طفلان ازحرمان دوش و دامان به گریه و افغان چون شیر ازپستان چکیده به‌خاك و خون غلطیده ، دوشیزگان ماهروی هلال ابرو را مـاه جمال در عقدهٔ وبـال و هلال ابروان در چین‌ملال افتاده .

بعد از خراب‌البصرة از بغداد کوچ کرده متوجه دارالسلطنهٔ تبریز گشت و در آن‌جا قشلاق گرفته به انگیز فتح شروان در حرکت آمـد.[1] سکان شماخی و ولایت شروان را از مهابت لشکر ترکمان بنیان اقامت و استقامت روی به انهدام آورد و به‌نقل احمال و اثقال و اهل و عیال به‌جانب در بند مشغول شدند .

شمه‌ای از احوال و قضایائی که در دیار بکر واقع شده **

در اوایل بهار، حسن پادشاه علم عزیمت به جانب گرجستان برافراخت[2] و از آب فرات عبور نموده به‌ییلاق‌طارمق [و نمیقار[3]] آمد و آن آب از بینگول‌می آید واز عانه وحدیثه وحله وجزایرمی گذرد و به دجله‌می‌ریزد و به‌بحرعمان می‌پیوندد.

شعر

نهادش چو دریا وکوثر ولیکن زژرفی‌چودریا زپاکی‌چو کوثر

۱- بك ج ۲ ص ۳۷۵ (به اختصار): به‌انگیز فتح شروان ایلچیان به شاهزاده شروان شاه فرخ یسار پسر امیرخلیل روان می‌کرد.

۲- ذکر عزیمت حسن پادشاه به گرجستان قبلا گذشت . ظاهراً این تکرار نتیجهٔ اشتباه روملو درتلفیق مطالب است (رك. دیار بکریه ج۲ ص۳۷۶)

۳- در دیار بکریه نیست

روان اندر او ماهی سیم‌سیما چو ماه نـو اندر سپهر منور

وقلعهٔ‌صماقار[1] را که درحیطهٔ کفار بود احاطه نمود. جنود منصور هجوم کرده به قلعه درآمدند و امـوال بسیار غارت و تاراج نموده مراجعت کرده به ارزروم آمدند و از آن‌جا شاه‌زاده خلیل‌سلطان و خلیل تواجی و امیر بیك و سهراب بیك شیخ‌حسن بیك و سیدمحمود عرب گیرلورا باجمعی از بهادران جرار به‌احاطهٔ کماخ و قراحصار فرستاد . ایشان حصار را مرکزوار در میان گرفته بعد از چند روز اهل قلعه به‌تنگ آمده‌حصار را تسلیم‌نمودند. حکومت قراحصار را به‌اغرلومحمد داده[2] حسن پادشاه متوجه ترجان گردید .

در آن اثنا خبر آمد که لشکرجهان‌شاه‌پادشاه به‌طرف‌اخلاط ایلغار کرده‌اند. آن‌حضرت اصلا بدیشان‌التفات ننموده ازجای خود حرکت ننمود. جهان‌شاه‌پادشاه ایلچیان فرستاده عذرخواهی‌نمود واز آن‌جاعلم‌عزیمت به‌جانب سعرت[3] برافراخت. در آن اثنا عینل‌نام بکاول[4] ایلچی‌جهان‌شاه رسیده کمرشمشیرطلاآورد. آن‌حضرت کمرشمشیررا برمیان بسته‌فرمود که‌فرستادن کمرشمشیرتفویض امرسلطنت‌است** بعد از چندروز قلعهٔ اسعرت مفتوح گردید.

و درآن‌سال جهان‌شاه پادشاه در شیراز بـود . سولان‌بیك که پیش از ایـن حسن‌بیك پادشاه آزاد کرده‌بود به‌رسم‌رسالت‌رسیده منظور نظر کیمیا اثر گردید.**

حسن پادشاه در آن‌سال در بلدهٔ رقه قشلاق نموده سال دیگر علم عزیمت به‌جانب ارزن‌الروم برافراخت، و درآن اوان شهرارزن‌الروم خالی از لشکریان بود. بنا برمعاهده که با جهان‌شاه پادشاه داشت متعرض آن دیار نگشت. از آن‌جا به‌اونیك رسیده‌تاخت آن‌دیار نمود ولوای‌استیلا برافراخت واز آن‌جا به‌<'خیسخا

۱ـ پا : همعنا ـ نو : همغار ـ تاریخ منجم باشی ج ۳ ص۱۶۰ : چماقار (رك. دیار بکریه ج۲ ص۳۷۷ حاشیه) ۲ـ حکومت‌کماخ نیز به سلطان خلیل قرارگرفت (بك: ج۲ص۳۸۰)
۳ـ بك ـ پا : اسفرت ـ نو : اسقرت . عبارت ناقص است . دیار بکریه: صاحب قرن به محصرهٔ اسعرد توجه فرمود. ۴ـ بك ـ نسخ: عین‌البکاول

رسید و تاساحل دریای اسود راند و به‌جائی چند رسید که هر گز هیچ کس از اهل اسلام بدان‌جا نرسیده بود. سالمین‌غانمین به‌غنایم از نقود و اجناس و بهایم مراجعت نمودند و به صحرای> [1] ارزنجان رسیده معاودت نمود و باز در اوایل این سال متوجه خرپرت شدند.

در آن‌اثنا، ملك‌اصلان که فرمان‌فرمای ابلستان ومرعش بود، احشام‌ذوالقدر را جمع آورده از آب فرات‌عبور نمود. سلیمان بیك بیجن و ابراهیم آقا برادر خلیل تواجی باقراولان ایشان جنگ کرده دستگیرشدند. چون این خبر به‌حسن پادشاه رسید، جمیع احشام آق‌قوینلو را جمع آورده متوجه ذوالقدران گردید. ملك‌اصلان طاقت مقاومت‌نیاورده به‌طرف ابلستان فرارنمود، آن حضرت کوچ‌بر کوچ متوجه ابلستان گردید. چون‌ملك اصلان‌استماع نمود از آن به‌مقام‌اسن‌دره رفت. [2] ایلچیان به درگاه‌همایون فرستاده پیغام داد که بنده ازجملهٔ تابعانم. هرخدمت که فرمایند به‌جای می‌آورم . حسن پادشاه جواب داد که وقتی قواعد محبت استحکام می‌یابد که قلعهٔ خرپرت را به‌ملازمان ما تسلیم نمائی و جیجك اوغلی و مولانا یحیی [3] را بدین جانب روانه گردانی. بعد از فرستادن < رسولان، حسن پادشاه> [4] به‌جانب ایشان نهضت نمود.ملك اصلان‌ذوالقدر از خوف دلاوران جوشن‌ور خیمه وخرگاه و سراپرده و بارگاه را در اسن‌دره به‌جای گذاشته از بیم‌جان تا آب‌جهان [5] هیچ‌جا قرار نگرفت [و رسولان فرستاده [4]] کلید قلعه را تسلیم و کلای حسن‌پادشاه نمود و سلیمان بیجن و ابراهیم آقارا که محبوس بودند خلعتهای فاخرداده بدرگاه فرستاد. بنابرآن، آن حضرت به‌واسطهٔ مروت چهار هزار اشرفی‌بهای قلعه به‌ملك

۱ـ تکمیل از دیار بکریه ـ این دومین «غزای‌گرجستان» است (بك‌ص۳۹۳)

۲ـ بك: ابلستان در معرض غارت افتاد. ملك اصلان به عجز ایلچی به معسکر همایون فرستاد.

۳ـ بك: ومولانا یحیی‌راکه صاحب دیوان و معتمدالملك‌بود طلب داشت وفرمودکه‌این دوکس بیایند وقلعه را تسلیم نمایند. ۴ـ تکمیل از دیاربکریه ۵ـ مقصود رودخانهٔ جیحان یاجیحون‌است درشبه جزیرهٔ آناطولی

اصلان فرستاد. بعداز آن مراجعت نموده درآمد قشلاق نمود.

در آن‌اثنا، ایلچیان جهان‌شاه‌پادشاه خبر قتل پیر بوداق‌را معروض گردانیدند و چند سر نیز از ملازمان پیر بوداق میرزا آورده بـه حسن پادشاه عرض نمودند و حسن‌پادشاه نیز یك‌طویله‌اسب‌مصحوب‌حسن‌حاجی به‌خدمت‌جهان‌شاه پادشاه‌فرستاد.

وقایع متنوعه

در این سال، جهان‌شاه پادشاه امیرشاه‌علی بیرامی‌را که امیرالامرای او بود به‌خیانتی چند متهم ساخته به‌قلعه فرستاد.[1]

هم در ایـن سال، محمود بیك ملازم حسن پادشاه قلعه‌ای که از مصریان گرفته‌بود باز به‌ایشان داد.

دراین‌سال، سلطان‌محمد باسپاه بی‌حد، علم‌عزیمت به‌جانب ارناؤت برافراخت. زیرا که حکام آن‌دیار آغاز مخالفت کرده‌بودند و مقرراست که میان طوایف کفره وفجره، هیچ‌طایفه به‌غلظت خباثت مثل آن طایفهٔ شقی نیست به‌واسطهٔسختی و رفعت جبال وشواهق‌تلال به‌هیچ‌پادشاه عالی‌تبار تابع نشده‌اند. هر کدام در احسار(؟)منزل توحد اختیار کرده احدی را به‌حکومت قبول ندارند. چون سلطان محمد با سپاه بـی‌کران به میان ایشان رسید، ایشان از ترس آن گروه بـا شکوه در کمر کوه متحصن شدند.

لشکر روم جنگ انداخته در اندك‌روزی سغناقهای ایشان‌را مسخر کردند و سرداران سربدار و گردن کشان ستم‌کار آن طایفهٔ غدار را به ضرب شمشیر آب‌دار به‌جهنم فرستادند و زن و فرزندان ایشان را اسیر نمودند و آن قدر اسیر بـه‌دست ایشان افتاد که بعد از آن غلامی که به سه‌هزار دینار[2] درمزاد بود به‌سیصد درم نقره

۱ـ بك : به قلعه فرستاد و هریکی از امرای عظام را به الکا و ولایتی که داشت از برای یورش دیار بکر رخصت رفتن داد. ۲ـ نو: سه هزار درهم نقره

می‌فروختند کسی نمی‌خرید و بعداز فتح آن دیار حصاری استوار انشا فرموده بعداز اتمام آن به‌جانب ادرنه معاودت‌نمود وجمع کثیری ازمعتمدان را در آن‌جا گذاشت.

و در زمان سلطان‌محمد، اسکندر نامی مرتد گشته قلعه‌را از تصرف ملازمان سلطان محمد بیرون آورد[1]. چون این‌خبر به سلطان بر و بحر رسید بار دیگر متوجه آن دیار گردید و اکثر آن بلاد را تاخت نمود واسکندر مرتد که به‌اسکندرخائن اشتهار یافته بود برمثال خس‌وخاشاک‌خودرا درمیان دریای فرنگ‌انداخته ازدست عساکرروم خلاص گردید وسلطان بعدازضبط آن ملک به‌جانب ادرنه‌معاودت نمود.

قضایائی که در سنهٔ اثنی وسبعین وثمانمائه واقع شده

لشکرکشیدن سلطان محمد پادشاه روم به‌دیار ارناؤت و فرار نمودن خائن اسکندر

* سابقاً مذکور شد که پیراحمد بیك ولد ابراهیم بیك قرامان اوغلی که ملتجی به‌سلطان محمد گشته بود و به‌یمن‌امداد سلطان برجمیع بلاد قرامان مستولی گردیده قلعهٔ کوله[2] را به ملازمان سلطان تسلیم کرده در این سال اظهار مخالفت نموده لشکر بسیار ازخویش و تبار و از هردیار جمع‌آورده برسر قلعهٔ کوله‌آمد. در آن‌اوان، احمدبیك از قبل سلطان والی آن قلعه‌بود. مستعد قتال‌وجدال گردید.

نظم

فرود آمد از رخش هامون شتاب چو ز این ابلق تیـز رو آفتاب
به سان پلنگ آسمـان دورنگ براو شکل عقرب چو دم پلنگ

۱ـ اشتباه است. ارتداد اسکندر و قیامش برضد ترکان عثمانی از زمان سلطان مراد دوم است نه پسرش محمدفاتح. این قسمت اساساً می‌بایست زیرعنوان بعد یعنی «فرارنمودن خائن‌اسکندر آمده‌باشد به قیاس آن‌که‌درحوادث سال بعد باآن که درعنوان مطلب ذکرفرار اسکندرشده ولی به هیچ‌وجه از اسکندر ذکری نیست. * از این‌جا تا ستارهٔ بعد فقط درنسخهٔ‌نو.

۲ـ مقصود قلعهٔ Kévélé یعنی Kavalla بیزانسی است نزدیك قونیه.

در آن شب تیره، آن بدبخت خیره برسر غلامان شبیخون آورده و جمعی دلاوران‌متجلد و بهادران مجد با قرامانیان جنگهای مردانه نمودند چنانچه ازدرون و بیرون قلعه جویهای خون روان گردید.

بیت

ز جـا سیل خون برد افلاك را چو آب روان خار و خاشاك را

چون آن گروه بی اقبال برقلعه دست نیافتند به شرمندگی تمام به شهـر لارنده شتافتند. بنا بر آن، سلطان برای دفع ضرر و رفع شر، محمد پاشای‌رومی[1] را با عساکر آنادولی برسرقرامان اوغلی‌فرستاد. پیراحمدبیك قرامان اوغلی‌ازواسطهٔ جبن وبددلی پناه به کوهستان داش ایلی برد. چون دارالامان قرامان ازشروشور معاندان خلاص شد، محمد بیك جهت صلاح مملکت حصارلارنده را تعمیر نمود و اکثرلشکررا رخصت داده چهار امیرسنجق را نزد خودنگاه داشت ودرآن زمستان پیراحمدبیك قرامان اوغلی باجمعی مفسدان از داش ایلی بیرون‌آمده خود را به‌در شهرلارنده رسانید. محمد پاشا به‌استقبال بیرون رفته حرب صعب به وقوع انجامید. هرچندآن مکاربعد ازجهدوسعی بسیارپیکارنمود فایده‌ای برآن مترتب نشد. بنا بر آن به مقام معهود خود معاودت نمود.

چون این خبر به پادشاه بحروبررسید، آتش غضبش اشتعال یافته این معنی برضمیرمنیرش پرتو انداخت که تا نسیم طـرهٔ پرچم رایت ظفر آیتش برساحت گلزارآن دیار نخواهد وزید گل فتح و نصرت ازشاخ اقبال نخواهید دمید. باسپاه زیاده از صفوف یأجوج و کواکب بروج به‌دفع آن غدار حسود عزم‌جزم نمود. چون ماهچهٔ طوق زرنگارسلطان از افق دیارقرامان طالع شد، پیراحمدبیك

1ـ مقصود روم محمد پاشا است که پس از بازگشت سلطان از سفر جنگی آلبنی عنوان وزیـر دوم‌یافت.ولی‌پس‌ازشکستی‌که درقرامانی درناحیهٔ داش‌ایلی(Cilicie petrée) ازاسحق‌بیك‌خورد مورد غضب قرارگرفت و اسحق‌پاشا به جای او برگزیده شد و او قاسم‌بیك قرامانی را درهم شکسته بلادآق سرای (Gersaura)، و رکوی، اوچ حصار و ارتاحصار را ضبط نمود.

سایه‌وار تاب خورشید تابان نیاورده هرآینه ظلمت‌آسا از اشعهٔ آفتاب روگردان ـ شده برمثال شام بخت تیرهٔ خود درمغرب افول متواری وپنهـان گشت. به اتفاق برادرش قاسم بیك به کوههای داش ایلی متحصن گشتند. ازخوف حدید سلطان‌قهار چون اجزای صغار نار درسنگ آهن کامن گشتند. درآن اثنا، برادر بزرگترش اسحق بیك علم عزیمت به جانب آخرت برافراخت وقاسم بیك نیزازروی اضطرار به جانب دیار بکر فرار نمود و دست در دامن حسن پادشاه زد. سلطان محمد حکومت آن دیار را به فرزندش سلطان مصطفی رجوع فرمود و به جانب استنبول مراجعت نمود.

قضایائی که در دیاربکر واقع شده ولشکرکشیدن جهـان شاه پادشاه به دیارآمد وکشته شدن<آن> پادشاه عالی جاه به دست لشکریان حسن پادشاه

[ازمقتضیات حوادث زمان و از کثرت طوارق حدثان بی‌امان به‌تمام ممالك ایران و کشورعجم فرارسید و از دست تصرف زمان خودکام به تصاریف لیالی ایام بروفق ارقام حوادث نگار«تولج اللیل فی‌النهار[1]» صحیفهٔ کاینات را ورق‌بگردانید وشام‌آرام وسکون ملوك وسلاطین قراقوینلورا به‌سفیده دم صبح دولت ایثارخروج برطایفهٔ آق قوینلو به‌مرتبه‌ای رسانید که][2] شهریارعالی جاه، مظفرالدین جهان‌شاه پادشاه، درعاشر شوال به سعادت واقبال، بی‌خیل وحشم، باطبل وعلم[3] ازتبریز بیرون‌آمده کوچ برکوچ متوجه دیاربکرشد. چون [سکمان آوه میدان خوی[4]] محل نزول‌شهریار والانژاد گردید ترك رزم کرده به‌اسباب بزم‌مشغول شده باجمعی

۱ـ سورهٔ آل‌عمران۲۷ ۲ـ به‌جای این مقدمهٔ پرلفظ وکم معنی‌که عبارات‌آن نیزمشوش و ابتر به نظر می‌رسد، در نسخهٔ نو فقط آمده است: [دراین سال] ۳ـ دیاربکریه ج ۲ ص ۴۰۷ (به اختصار): بی‌علتی ظاهرعرق خصومت ازاو به‌حرکت‌آمد ومزاج عهد ومیثاق او باحضرت صاحب قران [حسن پادشاه] از اعتدال افتاد. کمرنقض عهد برمیان بست وبی‌ترتیب عدد واعداد لشکر...
۴ـ ازکتاب دیاربکریه‌که کلمه به‌کلمه مورد اقتباس روملو قرارگرفته ـ نو: سکسان‌آباد

ازاصحاب خاص وفوجی از اهل اختصاص درمجلس بزم نشسته ابواب فرح وسرور برروی خود گشوده بادهٔ گل رنگ ازدست ساقیان شوخ وشنگ در گردش ونغمهٔ عود وچنگ از مطربان خوش آهنگ بلند شد.

نظم

دف از دست مطرب شده کامیاب مهی بود در پنجهٔ آفتاب
بتان شکر لب ترنم سرای جهان پرشکر بود سر تا به پای

روزی بدین گونه به شب وشبی بدین سان به روز آورد، بی خبر ازبیدار بودن عین الکمال وسپری شدن ایام جاه وجلال. درغلوای این لهووطرب ودراثنای این کارهای بوالعجب قاصد محمود مهمان دار که از قبل شهریارعالی تبارحاکم قلعهٔ عادل جوازبود رسیده معروض گردانید که حسن پادشاه با دوازده هزارسوارجرار نیزه گذار به ایلغارنزدیك رسیده[1] و این خبر را هیچ کس یارای آن نداشت که به‌عرض رساند.

روزدیگرامرا مثل پیرزاد بیك بخاری وشاه حاجی‌بیك همدانی و رستم یعقوبی وپیرمهماد و برادرش وقورمیشی شکی و امن اوغلی حسین‌ولله صفرشاه‌وشیخ بهلول جغتای وسایرسرداران و گروه ایناقان به درگاه آسمان نشان آمدند. پادشاه از استجماع ایشان استفسارنمود. قاضی عبدالله که از ندیمان محرم ومقربان همدم بود معروض گردانید که مگرخبری شنیده اند. بنابرآن، شهریارترکمان امرا را طلب فرموده کیفیت خبررا استفسار فرمودو[2] به مشورت ایشان آغرق را به پای قلعه بوبان[3] که درسه فرسخی معسکرظفر نشان بود ارسال نمود و جمعی را نیز به قراولی فرستاد وخود به نفس نفیس با امرای درگاه وسایرسپاه سوار گشته به

ن روز استکه هیچکس خبرنداردکه روی به‌کدام صوب آورده.
،دودی چند را به قراولی حدود معسکر و محافظت طرق بیر
بی‌شراب ومعاشرت، با امرا به‌مشاورت‌گذرانید.
۳ـ بك (نسخهٔ خطی ا: بومن ـ چاپی: نویان

استقبال شتافت[1] واز خضر بیك ترخان که در آن اوان از نزد حسن پادشاه آمده بود پرسید که چرا حسن بیك ایلغار کرده است. خضر بیك گفت این خبر کاذب غیر- واقع است وپادشاه این زمان درخرپرت نزول کرده وتمام احشام آق قوینلو در قبسی[2] اجتماع دارند. جهان شاه پادشاه اعتماد بر آن سخن نکرده آتش غضبش مشتعل گردید و آن خبر کاذب دردل او کار گر آمد. منشأ این دروغ وخبر بی فروغ آن بود که خلیل تواجی باجمعی سواران ترکمان بهشکار بیرون رفتهبودند.

جهان شاه پادشاه محمد سفره چی را بهنزد حسن پادشاه فرستاده پیغام داد که بهواسطهٔ خبر ایلغار، مخالفت تو بهترك وتاجیك و دورو نزدیك رسید که <مستوجب؟> یاساق است. اگر درمحبت ما صادقی بی دغدغه متوجه درگاه می گردی یا آن که اگر آمدن تومتعذر باشد یکی ازفرزندان خود را میفرستی. اگر آنچه گفتیم قبول نکنی، فرزند ارجمند نام دارسعادتیار، منظور نظرحضرت آفریدگار، محمدی- میرزا را که در روز رزم شیری است نهنگ آیین ودر هنگام هیجا رستمی است با فر و تمکین

بیت

چو تیر از کمان در کمین آورد   سر آسمان بر زمین آورد

با سپاه بسیار، شیرافکن پیل شکار، بهجنگ توخواهیم فرستاد واگر بدان نیز میسر نشود فرزند عزیز نیکو خصال برگزیدهٔ حضرت ذوالجلال، ابویوسف میرزا را که در هنگام مبارزت گوی مسابقت ازخسروان بهرام صولت برده وگاه مبادرت قصب السبق از دلاوران مریخ انتقام ربوده

بیت

چو شمشیرش آهنگ خون آورد   زسنگ آب وآتش برون آورد

---

۱ ـ بك: به تنگنائی که معبر لشکر در حدود آن جاست توجه نمود تا راه ایلغار برصاحب قران مسدودگرداند.   ۲ ـ بك نسخ: قبس

باسی هزارسوارجرار نیزه گذار برسبیل ایلغار بدان دیارخواهیم فرستاد و معلوم عالمیان است که اگر لشکرمنصور برسبیل قهر بدان مملکت عبور کنند در آن دیار نماند ز آدمی دیار. نظر برحال درویشان آن مملکت کن که ازصدمات لشکرما پایمال نشوند ولگدکوب وضایع نگردند.[۱]

چون محمد سفره‌چی به اردوی حسن پادشاه رسید سخنان درشت گفته چنان تقریر کرد که جهان شاه پادشاه یك‌صدوپنجاه هزارسوارجبه پوش دارد. آن‌حضرت گفت احوال جهان شاه را معلوم دارم. اورا زیاده از سی هزار مرد نیست . باز گفت که من [مثل شاه علی بیرامی‌نیستم که خدمت او کنم . جهان شاه پادشاه تند خوی و بی اعتماد است. چنان که‌ازمحوك که‌کمینه ملازمش بود احتیاط کرده اورا به قتل‌آورد[۲]]. ایلچی‌سخنان درشت گفت. آن حضرت تحمل فرمود. باز گفت که پیرعمر که از نوکران قرایوسف بود شنید که قراعثمان با غلبهٔ تمام به‌جنگ می‌آید، اصلا نترسید و از جای خود نجنبید وچون سپاه نمایان شد به استقبال شتافت وجنگهای مردانه وحمله های دلاورانه کرد . آخرالامر کشته گردید.حالا جهان شاه پادشاه را امرا هستند که در دلاوری ومراتب خودرا ازپیر- عمر بهترمی‌دانند . او راچه شد که به مجرد خبر کاذبی مضطرب گردید وبزرگان گفته‌اند که مردثابت رای آن‌است که چون برگ بید نباشد که به‌وزیدن بادی ترك قرار وسکون گیرد.

۱- پیام جهان‌شاه در کتاب دیاربکریه بسیار مختصر است . بدین ترتیب
ایلغار شیوع یافت و شرارهٔاین فتنه براطراف زمان زبانه‌کشیده تسکین این ماده به‌آمدن صاحب قران یا یکی از فرزندان می‌توان بود.

۲- جمله مبهم ونارسا به نظرمی‌رسد. دیاربکریه (به اختصار) : [مثل شاه‌علی بیرامی و دیگر امرا که درخدمت اویند نیستم‌که پیش او ظاهرتوانم شد و نیز جهانشاه‌بیك مرد وهوم است تا به‌غایتی‌که از نوکران خود اندیشناك می‌باشد. چنان‌که از محوك‌که نوکر اوبود اندیشناك بود. ازغایت خوف اورا به قتل‌آورد. پسرخود را چون فرستم‌که در پیش هرپسرم چندهزار همچو محوك ازمردان دلاور هستند.]

بیت

اگرخواهی چوهشیاران طریق‌حزم ورزیدن

نمی باید به‌هر بادی چوبرگ بید لرزیدن

چون خبرایلغاردروغ بود بایستی‌دروغ گویان را به قتل آوردن و نیز گفت که‌چون فرزندان خود را به‌درگاه اوفرستم که جهان شاه مدار کار خودرا برفسق وفجورنهاده است وپسران امرا را می کشد[1] وبا وجود کبرسن ومنصب سلطنت شمع به دست نگاه می‌دارد تا دیگری بردیگری لواطه کند. ازصفات سلاطین کدام صفت با او است که خود را سلطان نام کرده است < مگر صفت داراب[2]> وشب همه شب بیدار وروز درخواب. خلاف فرمودهٔ «وجعلنا اللیل لباسا وجعلنا النهار معاشا[3]» پیشنهاد خود ساخته است. بنابرآن، سلطان محمد پادشاه روم اورا خفاش نام نهاده. به غورهیچ داد خواه نرسیده. دیگر گفت که محمدی میرزا را بالشکر بی‌شمار برسرشما می‌فرستم. مگرما رامعلوم نیست که محمدی میرزا خباززاده‌ای[4] است. ازاوچه هنرآید؟

آخرالامرقاضی علی را با تحف لایق وپیشکشهای موافق به درگاه جهان شاه پادشاه فرستاد. چون این خبربه پادشاه والاگهررسید، کس‌فرستاده قاضی‌علی-را برگردانید وپیشکش قبول ننموده پیغام داد که امرمصالحه موقوف به آمدن حسن بیك یایکی از فرزندان اواست. هرچند نیك خواهان معروض گردانیدند که حسن پادشاه را گفتار برما چون تیرراست است و سرجنگ و جدال ندارد، لیکن نائرهٔ خشم جهان شاه نه چنان اشتعال یافته بود که به آب نصایح و مواعظ مشفقان منطفی گردد و چون برق و رعد می‌خروشید و می‌جوشید و بکاولان به اطراف بلاد فرستاده جنود را طلب نمود و بنابرفرمان محمدی میرزا از اصفهان

۱- ازمصدرکشیدن و در این‌جا به‌معنای تجاوز به ناموس دیگران است.

۲- تکمیل از دیاربکریه. ظاهراً کنایه ازدست‌اندازی‌جهان‌شاه است به ناموس نزدیکان خود.

۳- سورةالنبأ ۱۰، ۱۱

۴- یا: نان‌بازاده‌ای - ظاهراً اشاره‌است‌به‌پستی خاندان مادری‌او.

وابویوسف میرزا ازشیرازوسایرحکام عراق وفارس به‌دفعات متعاقب هم به اردوی کیوان شکوه جهان شاه ملحق شدند.[۱] پادشاه جهان خانه کوچ را به قشلاق آذربایجان فرستاد وعلم عزیمت به جانب دیاربکر برافراخت.

چون این خبر به حسن پادشاه رسید، سپاه فکر واندیشه درضمیرش استیلا یافته کسان دوانید وسپاه آق قوینلو را طلب داشت. برادرش جهانگیرمیرزا با فرزندان مراد بیك و ابراهیم بیك به‌اردوی حسن پادشاه ملحق شدند و ازغرائب ولطائف امورآن بود که ازکتاب کریم آسمانی تفأل فرمودند. آیۀ کریمۀ «اذهب الی فرعون انه طغی»[۲] آمد و در عالـم رؤیا چنین مشاهده نمود که جهان‌شاه پادشاه کلاه کهنه[۳] برسرنهاده چهارپاره[۴] دردست در برابرش رقص می کند.[۵]

ودرآن اوان اسکندرپیلتن را با فوجی ازبهادران صف شکن به زبان گیری ارسال نمود و ایشان درمقام شیخ ادریس[۶] به‌قراولان جهان شاه پادشاه رسیده‌جنگ کرده چند نفرازایشان‌را به قتل‌آوردند.یکی را گرفته به درگاه ارسال‌نمودند. اسیرتقریر کردکه جهان شاه پادشاه باخیل وسپاه از ارجیش عبورکرده کوچ بر کوچ‌متوجه است. بنابرآن، حسن پادشاه کوچ کرده به درتکیه بلقیسی[۷](؟) فرود آمد وچهارطرف اردورا سدی کشید. مردمان آق‌قوینلو ازخوف آن سپاه باشکوه فوج‌فوج می گریختند. آن حضرت فرزندان را فرستاده ایشان را گرفته به یاساق می‌رسانیدند وبعضی را بینی‌سوراخ می کردند.[۸]

۱ـ تنها ابوالقاسم میرزا که داماد اوزون‌حسن‌بود «بنابرحرمت مصاهرت صاحب‌قران رخصت اقامت در ولایت خود» یافت. (دیاربکریه ج۲ص) ۲ـ سورۀ طه۲۵ ۳ـ بك:گهر (کهر:کهنه؟)
۴ـ چنین‌است درنسخ احسن‌التواریخ وکتاب دیاربکریه ولی ظاهراً چهارتاره باید بشد چه‌چهارتاره به معنای چهارتار است وطنبور و رباب وهرسازی‌که برآن چهارتار بندند.
۵ـ بك: «و ازکتاب مثنوی وکتاب ترکی عاشق‌پاشا نیز تفأل فرمود حکایت موسی و فرعون آمد» کتاب عاشق پاشازاده (۶۷۰ تا ۷۳۰ = ۱۲۷۲ تا ۱۳۳۲) غریب نامه نام دارد . (دیاربکریه ج۲ص۴۱۶حاشیه) ۶ـ نسخ: شیخ دزین. محلی است بین اخلاط وموش ۷ـ بك: معسی
۸ـ بك ، اسحق‌آقا بعضی را خصی می‌ساخت وسد اولی که بسته بودند مقدار دوازده هزار کس کارمی‌کردند ثانیاً بازمردم را جمع‌آوردند و سدی محکم کشیدند.

وجهان شاه پادشاه نیز با سپاه انبوه و گروه با شکوه درصحرای موش نزول اجلال نمود واز آن جا کوچ کرده درصحرای چپاقچورفرودآمد وابراهیم شاه‌را فرستاد که قلعهٔ آن‌جا را ملاحظه نمایدو برگردد. امیر مشارالیه از آب فرات‌عبور کرده قلعه را محافظت نموده به اردومراجعت کرد. چون‌این خبر به حسن پادشاه رسید، سلطان خلیل‌وسهراب بیك ویوسف بیك‌شیخ‌حسن‌بیك وخورشید بیك را بادو-هزارجوان‌به قراولی روانه‌نمود. ایشان‌درحوالی چپاقچوربه قاسم بیك‌پروانچی** که والی یزد وطارم بود دچارشده جنگ کردند و به نیروی دولت قاهره غالب آمده هشتاد نفر ازملازمان اورا به قتل آوردند وشصت نفردیگررا دستگیر کردند. قاسم بیك مزبوربا صد حسرت وآه به اردوی جهان شاه معاودت نمود.

بیت

سپه شد به پیش سپهبد خجل سپهبد هم از بخت خود منفعل

جهان شاه از آن حالت به غایت ترسان و هراسان شده در مقام انتورتوقف-نمود[1] وبا امرای درگاه وسران سپاه مشورت کرده ایشان گفتند که دراین زمستان متوجه قشلاق آذربایجان شویم واگربرسرایشان رویم کثرت برف وشدت سرما راه برما بسته است. پس می‌رویم تا مستی زمستان‌شکسته گردد و زبردستی زمهریر به پستی میل کند وهوای کوه وبیابان به اعتدال‌آید و در اوایل بهاروا‌ستوای‌لیل ونهارمتوجه قلع وقمع حسن بیك گردیم.

بنابرآن، آن حضرت ازآن مقام کوچ کرده دردامن کوهی فرودآمد واز آن جانیز کوچ کرده درموضع سنجق نزول نمود واکثرسپاه و احمال و اثقال‌را روانه ساخته خود با فرزندان و امرا به خواب غفلت رفته و از مضمون این بیت

۱- بك - پا: ایغر- نو ؛ انقر- علت وحشت شدیدجهان‌شاه این بود که دلاوران‌آق‌قوینلو جنگهای غیرمنظم شروع‌کرده همیشه از«کنارهای اردوی او مردم دستگیر می‌کردند».

بیت

نبایـد غنودن چنـان بـی خبـر
کـه نـاگاه سیلـی درآیـد ز در

و از آن جانب حسن پادشاه چون از مراجعت جهان‌شاه‌پادشاه خبردار شد، مردمان راجمع نموده قرعهٔ مشاورت درمیان‌انداخت. اکثر ایشان گفتند که صلاح دولت‌در آن‌است که به‌جانب حمید مراجعت فرمایند ومزاحم او نشوند. حسن پادشاه گفت که جهان شاه پادشاهی است نادان و به مال جهان شادمان و به گنج وسپاه مغرور و به تاج و سریرمسرور وشیاطین جن و انس شهوت نفسانی ولذات جسمانی را مطبوع طبع او گردانیده اند وقبوق او به صبوح وصبوح‌او به قبوق اتصال‌دارد و صورت حزم را که محافظت آن بردست ارباب دولت لازم است ترك کرده است وما را ازوی اصلا باکی نیست.

امرا سخن وی‌را به سمع رضا قبول نمودند ودرآن شب حسن پادشاه‌باشش هزارسوار از سد بیرون رفته چون به یورت اول مخالفان رسید ، قراولان عساکر ظفر نشان آمده معروض گردانیدند که جهان شاه کوچ‌را روانه گردانیده وخود با۔ بعضی ازمقربان وفرزندان وندیمان وشاگرد پیشگان دریورت توقف نموده است. فرصت غنیمت است.

چون خبرمذکوربه مسامع عالی رسید، آن حضرت با مردان کارو گردان روزگار برسرمخالفان روان شدو جنود جرار در وسط النهار غافل بر سر دشمنان خاکسارریختند. ازجانبین دست به‌تیغ وتیر بردند. آن پادشاه‌بی‌تدبیرازهول، جان بربارگیری سوار شده راه فرارپیش گرفت.

شعر

برخاسته از میان مدارا — گردیده قیامت آشکارا
دام اجل آمده زره ها — بررشتهٔ عمر از او گره ها

وازعکس خون لعلی رنگ سپهر آبی و خنجر گندنا[1] فام بهرام ارغوانی گشت [و کیمخت[2] سبز آسمان رنگ ادیم طالعی (؟) گرفت . و شهپر طوطیان گردون به‌رنگ طبرخون گشت.[3]]

نظم

به‌گرد اندرهمی شدچشمه پنهان	به چوب اندرهمی زد چرخ‌چنبر
زمین‌دریای‌موج افکن‌شدازخون	دراو کشتی سوار و کشته لنگر
اجل پارو زنان هر سو همی شد	به خون اندر چو مرد آشناور

ازهیبت حسن پادشاه لرزه براندام آن گروه بی‌شکوه افتاده جمله اقتدا به پادشاه جم اقتدار کرده‌راه فرارپیش گرفتند. مردی‌مجهول‌ازعقب جهان شاه‌رسیده زخمی بروی‌زده او را دستگیر گردانید. جهان شاه به قاتل گفت که مرا مکش و به خدمت حسن پادشاه برسان که ترا نفعها خواهد بود . آن شخص قبول نکرده وی را به‌قتل‌آورد واندیشه نمود که اگر حسن پادشاه بدان مطلع گردد وی را ایذاء کند. این سررا به کسی نگفت. روزدیگرجار انداختند که هر کس‌از اوخبر برساند به صلهٔ پادشاهانه سرافراز خواهد بود. قاتل به امید انعام سرجهان شاه‌ـ پادشاه را به‌آستان فلك آشیان آورد و بدن را نیزپیدا کردند وسرش‌را به طرف خراسان به سلطان ابوسعید فرستادند.[4]

ازفرزندان، محمدی‌میرزا وابویوسف میرزا دستگیرشدندواز امرا که‌به‌قتل آمدند پیرزادبیك امیردیوان و رستم بیك الپاوت که توقاچی بود[5] و لله صفرشاه و

۱ـ گندنا تره را گویند و شمشیر و خنجر جوهردار را از لحاظ رنگشان که به سبزی می‌زند بدان تشبیه می‌کردند. عبدالواسع جبلی درقصیدهٔ معروف خود هنگام اشاره به دشمنان‌گوید:

من جز به شخص نیستم‌آن قوم را نظیر	شمشیر جز به رنگ نماند به‌گندنا

۲ـ به ضم ثالث پوست کفل و ساغری اسب و خراست که به نوعی خاص دباغت کنند .... و پوست ترنجیده و درهم‌کشیده را نیزگویند (برهان قاطع)

۳ـ نو فقط ۴ـ بك: بدن را به‌مزار قرایوسف روانه‌کردند.ـ قبرقرایوسف در ارجیش‌بود.

۵ـ بك: دیوان امارت تواچیان بدو متعلق بود.

قورمیشی وقاسم پروانچی والی یزد وامن‌اوغلی‌حسین بودند و اینها مجموع‌صاحب طوق و نقاره وسرداران تومانات وهزاره بودند ودیگر امرا زادگان‌اسکندرشهسوار وبرادران قلیچ اصلان ویك پسرش و اسکندردخارلووقایتمش‌امیر آخور وبایزید بیك کرد و کورلله وشاه‌ولی بهارلو وزال < ودیگر ایناقان وامرای قشون‌ومقربان مجلس همایون جوانان نام دار[1] > به‌قتل‌آمدند. وابوالحسن ترخان وشیخ‌بهلول وفضل‌الله‌پیرزاد وپیرعلی ولد علیشکر بیک و علی‌بیك جاگیرلو و سهراب‌ترخان وپیرمحمد الپاوت دستگیر شدند.[2]

و حسن پادشاه در خرگاه جهان شاه قرار گرفته بعضی از مردمان ایشان را با محمدی میرزا به قتل‌آورد ویوسف میرزا را مقید ساخت ویادگار محمدبن سلطان محمدبن بایسنقربن شاهرخ پادشاه را که به‌دست لشکریان گرفتارشده بود تربیت فرمود وبعضی از امرا را مثل پیرعلی علیشکر وسهراب ترخان و پیرمحمد الپاوت را رعایت نموده آزاد فرمود وفرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که هیچ آفریده ازخواص وعوام تیغ تعرض از نیام انتقام بیرون نیاورد ودست توقع از تعرض نفس‌ومال و اهل‌وعیال ایشان کشیده دارند و گذارند که‌آن جماعت‌سالماً غانماً به‌مساکن و اماکن خود معاودت نمایند ولشکر مخالف را تعاقب ننمایند و ضعفای ایشان را از زن ومرد توشهٔ‌راه داده به‌جانب دیارخود روانه نمود وازواسطهٔ برودت هوا وغلبهٔ برف و سرما به جانب آمد معاودت نمود.[3] و در آن زمستان در آن جا قشلاق نموده رسولان با نوازش نامه‌ها به امرای جهانشاهیه وداروغگان بلاد وقلاع اکراد ولایت بغداد فرستاده ایشان را به‌خود دعوت نمود وخلیل آقا را روانهٔ سنجار گردانید و موصل نیزمسخر گردید. شاه علی حاکم سنجار به

۱- تکمیل از دیاربکریه

۲- بك: همه را محافظت نموده بدو (یادگارمحمد) مخصوص ساخت و به وعده‌های پادشاهانه او را امیدوار می‌گردانید. ایالت خراسان را چون دوشیزه به عقد سلطنت او نام زد کرد.

۳- طبق نوشتهٔ قاضی طهرانی اوزون حسن قصد داشت بلافاصله به آذربایجان درآید ولی امرای وی اورا منصرف نمودند (ج۲ ص۴۳۱)

درگاه عالم مدار آمده اربیل را نیز بدو ارزانی فرمود. [ایلچی پیرمحمد الپاوت از بغداد به[1]] اظهار عبودیت به درگاه رسید. <بنا بر آن>[2] اغرلو محمد را با دوهزار جوان دراوایل زمستان روانهٔ بغداد گردانید. پیرمحمد آغاز مخالفت کرد.

و به واسطهٔ قتل جهان‌شاه فتنهٔ عظیم دربلاد ایران روی نمود. درتبریز اولاد میرزا اسکندر خروج کردند و بعد از آن حسنعلی ولد جهان شاه میرزا و در سلطانیه شاه منصور شاهسوار ودر طارم زین‌العابدین شیخ حاجی عراقی به معاونت و امداد امرای گیلان ودرقزوین امرای کارکیا سلطان محمد لاهیجی ودر ری و خوار امرای رستمداروچلاویان ودرقم شاه ولی‌قوز که داروغهٔ شهر بود و از کرمان ابوالقاسم میرزا ولد جهان شاه لشکر به جانب آذربایجان کشید واز خراسان و ماوراءالنهر سلطان ابوسعید متوجه تسخیرعراق و آذربایجان گردید. احوال ایشان را بعد ازاین مذکورخواهیم کرد. ان‌شاءالله تعالی.

اما چون جهان‌شاه پادشاه درموضع سنجق به قتل آمد، ساربان قلی[3] با بعضی ازمنهزمان به تبریز آمده جمعی ازرنود و اوباش به‌نزد اوجمع گشته شهرراصاحبی کردند. درآن اثنا، آرایش بیگم وشاه سرای بیگم که دختران میرزا اسکندر بن‌ـ قرایوسف بودند خروج کرده سپاه شکسته ایشان را به سلطنت قبول کرده ساربان قلی را گرفتند وچون شترقربانی پاره پاره ساختند و آرایش بیگم زیورهای زنانه را به‌آلات رزم مبدل ساخته برسریرسلطنت جلوس نمود و امیرشاه محمد گاورودی را امیردیوان گردانید و امیرعلاءالدین صدیق کججی[4] اورا به وزارت تعیین‌فرمود و برادر خود حسینعلی را که در گوشه‌ای منزوی بود بیرون‌آورده خطبه به‌نام او خواند وعلی‌بیك‌جغتائی را که ازپیش‌سلطان ابوسعید به رسالت آمده بود رعایتها

۱ـ بك ـ پا: ایلچی به‌نزد محمدالپاوت فرستاده بودند مبنی بر
۲ـ از دیارمکریه
۳ـ بك ح۲ ص۴۳۴: که درشرارت و فضولی شتری بود دیوانه
۴ـ این امیرعلاءالدین را نیز جهانشاه «به جزیره‌ای‌که دربحر آذربایجان است مقید ومحبوس» گردانیده بود ظاهراً این جزیره محبس زندانیان سیاسی و دولتی بود . زیرا امیر عرب‌شاه نیز به‌نوشتهٔ قاضی طهرانی «در جزیرهٔ بحیره محبس مقهوران» مدتی زندانی بود

نموده درخطبه نام سلطان را نیز بردند[1].

چون این خبردرخوی به حرم ودختران جهان‌شاه رسید کوچ کرده به‌جانب مراغه رفتند وبرادران خودقاسم وحمزه را بایك دخترپادشاه به تبریزفرستادند. چون این خبر به آرایش بیگم رسید به استقبال بیرون شتافته چون تقارب فریقین به تلاقی جانبین انجامید، بی استعمال سیف وسنان فرار نمودند و برادر آرایش بیگم در حوالی صاحب آباد کشته شد و آرایش با خواهر دستگیر شد. حمزه شهر را غارت کرده و به‌اتفاق دختر جهان شاه بطرف مراغه روان شد.

گفتار در سلطنت حسنعلی ولد جهان شاه

دو سال حسنعلی بداختر، بنابرطغیان وعقوق پدردرقلعهٔ ماکومحبوس‌بود. چون خبرقتل پدر وخروج اولاد میرزا اسکندراستماع نمود ازقلعه بیرون‌آمدو چند روزدرآن جا مکث نمود <تا دوسه هزار کس براومجتمع شدند. بعد از آن به تبریز درآمد>.[2] درآن اثنا، شاه حاجی بیک گاورودی و برادرش شاه محمد و <سیدی>[2] قاسم ولد قلیچ اصلان و حاجی حسن آقاچری به خدمت حسنعلی آمدند و روزبروزلشکریان فوج فوج به‌امید رعایت بدو می‌پیوستند تا عددلشکرش به دویست هزاررسید ویعقوب چهره که کوتوال قلعهٔ النجق بود خزائن پدر را به‌خدمت اوآورده قلعه داران اوزنتونیزخزائن را تسلیم نمودند. حسنعلی به‌قرب یك‌صدوپنجاه هزار تومان تبریزی ازطلاونقره واقمشه به نوکران قسمت کرد و جماعتی که دروقت مخالفت اوبا پدردربیابانها بااوسر گردان می گردیدند،ایشان را محرم خود گردانید وچولی نام‌نهاد و امیرسعید عاشور وامیرعلاء الدین صدیق کججی را به‌وزارت مقرر گردانید و امیرمجدالدین اسمٰعیل شیرازی را که وزیر

۱ـ مقصود سلطان ابوسعیدگورکانی است. (رك: تعلیقات)

۲ـ از دیار بکریه

میرزا پیر بوداق بود[1] با ایشان هم قلم ساخت. محمود بیك آق قوینلورا که عم حسن پادشاه بود امیردیوان گردانید وشاه حاجی بیك گاورودی را با چندی دیگر از امرا مثل جمشید بیک آق‌قوینلو وحاج حسن آقاجری وشاه قلی ولدلله صفرشاه و دینی بیك جغتای وجهانگیررا با پنج هزار سوار بایراق به ضبط عراق فرستاد و هرشهری را به امیری نام‌زد کرد بدین تفصیل: قم به شاه حاجی بیك واصفهان به دینی بیک که از برای پسرمحمدی ضبط نماید و قزوین به حاجی حسن و نطنز و جربادقان به‌شاه قلی مقررساخت وخاتون جان بیگم که زن‌جهان شاه پادشاه ومادر سایرفرزندان‌بود، به‌عهد وپیمان، به‌ارسال امیر نعمة‌الله ثانی ازقلعهٔ جوشین‌آورده به‌قتل رسانید وبرادران خاتون‌جان‌بیگم: حمزه وقاسم راهمان شربت‌چشانید.**

متوفیات

[دراین سال، سید زین العابدین بن سید کمال الدین بافوجی از بهادران جلادت آیین برسرسید عبدالله آمده وی رادرحمام به قتل آورد** ومال‌مازندران را ازحسن پادشاه به صدوبیست خروارابریشم قبول نموده در مازندران متمکن گردید ودرآن اوان کارکیا سلطان محمد والی گیلان سید عبدالکریم را با سپاه فراوان به مازندران فرستاد ومیرزین العابدین از ایشان شکست خورده به هزار-جریب رفت ودرآن دیارمتمکن گردید.]

وجهان شاه پادشاه بن قرایوسف بن قرا محمدبن توره میش بن‌بیرام‌خواجه دراین سال به قتل آمد. جهان شاه پادشاهی بود ستم کار و گردن کش‌وظالم وجبار وفرعون وش.

بیت

جهان‌سوز وبی‌رحمت وخیره کش ز تلخی رویش جهـانی ترش

۱ـ بك: وقبای وزارت خلعتی بود بربالای او راست.

وهمیشه به عیش وطرب مایل بود.

نظم

بدی مجلسش رشک حور وقصور — مزین به عیش حضور و سرور
درآن بزم بودی انیس و ندیم — کسانی مجسم ز طبع سلیم
ندیده به‌عمری دمی روی غم — نرفته بر او از زمانه ستم
نه‌دی را براو دست بردی ز برد — نه‌از گرم‌مردادش[1] آسیب‌و درد
همه روز در خواب غفلت بدی — همه‌شب به‌عیش و به‌عشرت بدی
نه‌پروای دیوان و درگاه داشت — نه باکی ز آه سحرگاه داشت
به یك بارش آیینهٔ فر و جاه — ز آه ستم دیدگان شد سیاه
ز بس قطره کافتاد در روزگار — ز چشم فقیران آشفته کار
به‌یك لحظه‌شدجمع‌وسیلاب گشت — ز بن کند و بردش به‌دریا و دشت
ز بس خون‌مردم که خورد ازستم — ز حلقش روان گشت با صد الم
بسی مال اندوخت اما چه سود — که‌بگذاشت آن‌را عدو در ربود[2]

اما علما وشعرا را رعایت نمود وخود نیزشعرمی گفت وتخلص حقیقی می نمود و دیوان اشعار خودرا به‌مولانا جامی فرستاد.مولانا این‌ابیات را درجواب فرستاد:

شعر

همایون کتابی چو درجی ز دُر — رسید از گهرهای تحقیق پر
در او هم غزل درج هم مثنوی — هم اسرار صوری و هم معنوی
شده طالع مطلع هر غزل — فروغ تباشیر صبح ازل
ز مقطع چه گویم که هر مقطعی — که فیض ابدرا بود منبعی
به صورت پرستان کوی مجاز — ز شاه «حقیقی» نشان داده باز[3]

۱ـ بك (چاپی) : نه از تیر و مرداد .   ۲ـ بك (چاپی): که نداخت او را عدو ـ نسخ بگذاشت آن‌را و اعدا ربود   ۳ـ برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب جامی تألیف جناب آقای حکمت ص۴۸۶ وکتاب اسناد ومکاتبات سیاسی ص۴۴۴ .

مدت عمرش شصت و چهار سال. ایام‌سلطنتش سی‌سال. مملکتش آذربایجان و عراق عرب و عراق عجم و فارس. فرزندان او شش نفر بودند: میرزاپیر بوداق، حسنعلی، محمدی میرزا، ابویوسف‌میرزا، ابوالقاسم میرزا، فرخ‌زاد میرزا.

از آثارش‌مسجدی‌است رفیع‌البنیان که در بلدهٔ جنت‌نشان تبریزواقع‌است** و هیچ کس بنائی به این پر کاری نشان نداده. درپیش طاق والایش رواق فلك اطلس پست و درمقابل شمسهٔ ایوانش مهر گردون زیردست.

شعر

طاق بلندش به فلك گشته جفت | مایل او گشته فلك در نهفت
قبهٔ او برشده بالای چرخ | فرش تهش اطلس والای چرخ

و متصل به مسجد گنبدی در کمال زیبائی و رفعت برافراخته‌اند. مهندسان حاذق و نقاشان مدقق آن گنبد را به نقوش غریبه، به‌طلامزین و محلی ساخته‌اند و املاك بسیار بر آن مسجد وقف کرده‌اند.

شعر

رفته آوازه قاف تا قافش | قاف تـا قاف گشته اوقافش
ساکنانش مـرفـه الحالند | وز غـم دهر فـارغ البالند
کانچه‌خواهندبی‌قصور وفتور | می‌رسد بی ترددی به‌حضور

در تاریخ واقعهٔ او گفته‌اند:

نظم

شد کشته جهانشاه شه ملك ستان | در روی زمین بد اوخداوندجهان
اوکشته‌شدوجهان‌خراب‌ازمرگش | تاریخ وفات او «خرابی جهان»

دیگری نیز گفته:[۲]

۱ـ تصحیح قیاسی- نسخ: بود. ـ قافیه شعر مکرر است. ۲ـ از قاضی ابوبکر طهرانی است. «زبان حال از برای تاریخ بدین دوبیت ناطق‌گشت. اردوی جهان...

اردوی جهان شاه بهادر نویان | با آن همه اسباب و زبردستی و پشت
ثانی عشر ماه ربیع‌الثانی | ویران‌شدوتاریخ«حسن‌بیک بکشت»

ومحمدی‌میرزا بن‌جهان‌شاه نیز چنان که مذکور گردید دراین‌سال کشته‌شد. خدمتش چهارده‌سال در اصفهان حکومت کرد [و نسبت به‌رعیت ظلم و ستم وجور و جفا می‌نمود و آثار عدل و انصاف و رسوم مرحمت و انتصاف برخاطراو خطور نداشت وعاطفت‌را جرم‌و گناه می‌پنداشت. اوقات شب و روزاو به‌ظلم وفسق وفجور مصروف بود و همیشه تمامی همت او بر ملاهی و مناهی و انواع‌معاصی و بی‌راهی می‌بود.][1] اراذل را والی وعالی‌می‌ساخت آخرالامر ایشان را گرفته بعد ازاستیفای مال به‌قتل می‌آورد و بعضی را به‌اهل شهروولایت می‌فروخت وصد تومان ودو تومان از فقرا می‌گرفت و ایشان را هم به‌قتل می‌آورد.**

گفتار درقضایائی که درسنهٔ‌ثلاث وسبعین وثمانمائه واقع شده ولشکرکشیدن حسن پادشاه به‌جانب آذربایجان و شکست یافتن حسنعلی ترکمان ولد جهان‌شاه

چون خسرو انجم به‌نقطهٔ اعتدال ربیعی رسید و بید بر قصد اعادی‌دولت آن حضرت که دم از خلاف می‌زدند، خنجر آب‌دار بیرون کشید و سوسن زبان دشنه به‌طعن مخالفان تیز کرد و اشتعال برق چون جوهر تیغ مبارزان در تموج آمد و صاعقهٔ اتصال بحار دخان «ابابیل ، ترمیهم بحجارة من سجیل»[2] برسر مردمان قراقوینلو باریدن گرفت، در اوایل بهار پادشاه‌عالی‌تبار از قشلاق دیاربکر بیرون آمده علم‌عزیمت به‌جانب‌بغداد برافراخت . در اثنای‌راه موصل و سنجار و اربیل را مسخر گردانید.

چون حوالی بغداد محل نزول شهریارعالی‌تبار گردید. پیرمحمدالپوت که

۱ـ فقط درنسخه «پ» ۲ـ سورة‌الفیل ۵۰۴

بعد از پیر بوداق‌میرزا به‌فرمان جهان‌شاه‌پادشاه والی آن دیارشده بود آغاز مخالفت کرده‌خودرا ازدولت‌متابعت‌محروم گردانیده‌در گرداب‌اضطراب ودجلهٔ‌اندیشه‌های ناصواب‌انداخت وچریك‌منصور آغاز محاربه ومحاصره نمودند. چون ایام محاصره به‌مدت چهل‌روز امتداد یافت و فتح‌روی‌ننمود، بنا بر آن، آن‌حضرت ترك محاصره کرده عنان عزیمت به جانب آذربایجان منعطف ساخت.[1]

چون صحرای موش محل نزول سپاه بحر جوش رعد خروش گردید، رسولان حسنعلی به درگاه عالم‌پناه رسیدند و مکتوبی که حسنعلی فرستاده بود گذرانیدند مضمون آن که از برای خون پدر و برادر هیچ غباری به خاطرفقیر نرسیده و ایشان را بامن ازابوّت و اخوت بجزصورتی خالی از معنی نبود وابوت بی عطوفت و اخوت بی‌مروت عین بیگانگی است و نعمت قتل ایشان علاوهٔ سایر ایادی‌است. اگر بدین‌جانب نهضت فرمایند، اصلا غباری به‌خاطر بنده نمی‌نشیند.

در آن اثنا، سلطان‌محمود حاجی‌لو که به حسنعلی خدمت بسیار کرده بود و وعده نموده بود که چون پادشاه شود وی را نوازش بسیار کند، بنا برالتماسش حسن پادشاه وی را به اتفاق ایلچیان به نزد حسنعلی فرستاد. چون به اردوی حسنعلی رسید، امرا به حسنعلی گفتند که اگر پادشاه رخصت دهد ما این‌رسول‌را با سی‌نفر نوکر که همراه دارد به‌قتل آوریم تا حسن پادشاه را مشخص شود که ما تابع او نخواهیم شد. بنا بر آن، حسنعلی ایشان را به‌امرا تسلیم نموده، امرا سلطان محمود را با سی‌نفراز نوکران به‌قتل‌آوردند. **

چون موضع بلدهٔ خوی محل نزول پادشاه والاگهر شد، منهیان به عرض رسانیدند که‌جمعی‌ازاکراد متوجه‌درگاه حسنعلی‌اند. بنا بر آن صوفی خلیل‌موصلو را آن حضرت به دفع آن جماعت روانه گردانید. امیرمشارالیه ایشان‌را به‌چنگ

۱ــ بك ج۲ ص۴۶۱: در این ولا، حسنعلی بعدازقتل مادر وبرادر به‌صوب دفع جغتای میل‌کرده به موضع میانه و دیه ترکمان‌کندی سیر می‌کرد.

آورده روانهٔ درگاه عالم‌پناه گردانید. حکم عالی صادرشد که چشمهای ایشان‌را از کلهٔ سر بیرون آورند و از آن جانب حسنعلی از ترکمان کندی به‌تدریج به مرند آمده ازچهارطرف اردوی‌خودرا خندق برید. حسن پادشاه فوج‌فوج لشکرخودرا به اردوی حسنعلی می‌فرستاد تا دست‌برد می‌زدند. از آن جمله ساتلمش میرآخور باجمعی ازجوانان باتهور بر کنار خندق رفته جمعی از ملازمان حسنعلی را به قتل آورد. حسنعلی از مهابت عساکر ظفرشعار چون نقطهٔ مرکز قدم از خندق بیرون نمی‌توانست نهاد و اردوی او از غایت مکث و کثرت حیوانات[1] متعفن شده آب و علف ناپیدا گشت. حسن پادشاه یك‌منزل پس‌نشست تا حسنعلی به‌فرار فریفته شود و از خندق بیرون آید وحسنعلی از غایت خوف اصلاقدم از خندق بیرون ننهاد.

و در آن‌اثنا، حسنعلی‌شاه منصور شاه‌سوار بیك و امیرابراهیم‌شاه[2] را بافوجی از سپاه به‌قراولی‌فرستاد ایشان‌طریق بی‌وفائی‌مسلوك‌داشته به‌حسن‌پادشاه‌پیوستند. چون این‌خبر به حسنعلی رسید ، متعلقان ایشان را به قتل آورده از امرای عظام سولان‌بیك[3]علی‌پاشا را نیز به‌یاساق رسانید.

اما اردو به‌هم برآمده بعضی به ملازمت حسن پادشاه رفته و فوجی روانهٔ اردوی سلطان ابوسعید شدند و قریب سی‌هزار خیمه در یورت ماند و دوروز آن یورت چون بهشت شداد خالی افتاده بود[4]. بعد از آن عساکر حسن پادشاه غزت نمودند و حسنعلی خود را به بردع انداخت. فرزندان پیری قرامانی[5] خواستند که او را مقید ساخته به درگاه حسن پادشاه فرستند. آخر نادم شده دست از او

۱ـ بك ج۲ ص۴۶۳: از غایت مگس وکثرت حیوانات ومردن بهایم متعفن..

۲ـ بك ص۳۶۵: امیرشاه‌علی بیرامی از وی روگردان شده. به اتفاق برادرزاده‌اش شاه منصور ایربیك و امیر ابراهیم شاه ۳ـ بك ـ نسخ: امرای عظام سولان بیك وعلی‌پاشا

۴ـ مط . ص ۱۳۳۱ : امرا به‌سبب توهمی که از او داشتند سوابق حقوق نابوده انگاشتند و به اردوی امیرحسن‌بیك ملحق شدند. امیرزاده حسنعلی چون از بی‌وفائی امرا وقوف یافت و شنید که لشکرهای جغتای به سلطانیه رسیدند وجمعی به تبریز درآمدند مرده او به نوعی به هم برآمد که ضبط احوال لشکر نتوانست‌کرد.

۵ـ بك: که بعد از واقعهٔ جهان شاهیه به حکومت آن دیار استقرار یافته بودند

برداشتند تا او خود را به اردبیل انداخته روانهٔ اردوی سلطان ابوسعید گردید.

حسن پادشاه اغورلومحمدرا به‌جانب جوشین ویوسف‌را به‌جانب سراب ارسال نموده وابویوسف‌میرزا راکه در اردومقیدبود میل کشیده به‌جانب تبریزفرستاد تا گورخانهٔ پدر مجاور باشد و کوتوال قلعهٔ ماکو، زن حسنعلی را گرفته به فرستاد و <حسن پادشاه> سلطان خلیل‌را از برای تسکین فتنه و ترفیه سکان تبریزروانه نمود.

در مقام خوی خبر رسید که شاه‌علی بیك پرناك قلعهٔ النجق‌را تسخیر کرده‌است. داروغهٔ‌جغتای که از قبل‌سیدمزید ارغون <منقلای>[1] بود چون این‌خبررا شنید تـرك حکومت نکرده کیفیت حال‌را به امیر سید مزید ارغون اعلام کرد و در آن اوان امیرسید مزید در دومنزلی تبریز رسیده بود روانـهٔ اردوی سلطان ابوسعید گردید . به اتفاق متوجه میانه شدند. چون حسن پادشاه از توجه سلطان ابوسعید خبردار گردید سلطان خلیل‌را از تبریزطلب کرد.**

ذکر آمدن سلطان ابوسعید از خراسان به آذربایجان و کشته شدن او بدست حسن‌پادشاه ترکمان

در آن اوان که شهریار آذربایجان میرزا مظفرالدین جهان‌شاه ترکمان در دیـاربکر به‌قتل آمد ، علی‌بیك جغتائی که از نزد سلطان ابوسعید به‌رسم رسالت به‌تبریز آمده‌بود قاصدان به‌خراسان فرستاد و درثانی‌عشرربیع‌الثانی که جهان‌شاه پادشاه کشته شده‌بود، درثالث‌جمادی‌الاخراین خبر در مرو به‌سلطان‌ابوسعیدرسید. بنا برآن، خسرو آفاق‌ازیورت‌قشلاق به‌عزم‌یورش‌آذربایجان‌وعراق‌درحرکت‌آمد.

شعر

بـرآمد ز کوس روارو غریو غریوی کزان شد سراسیمه‌دیو

1 ـ از دیاربکریه

ز بانگ دهل گوش بگرفت ماه   ز گرد سپه مهر گم کرد راه

امرعالی صدور یافت که امرای ثغور مثل علی جلایر داروغهٔ دامغان وسیدمحمد هزار جریبی والی سمنان و محمدیار داروغهٔ سبزوار قبل از توجه عساکر نصرت شعار بدان دیار روند. بنا بر فرمان، ایشان باسپاه سنگین در ورامین نزول نمودند و دبدبـهٔ هجوم سپاه جغتای در عراق و آذربایجان افتاد. چون اهل عراق سالها لگدکوب ظلم و ستم ترکمانان شده بودند و تیر زهرآلود دعای دردمندان به جائی رسیده بود [که دولتش را به خاك مذلت دوختند و تاج و تخت و جاه و جلالش را درهم سوختند][1] از آمدن جغتای شادمان شدند. امرا بعد از چند روز روانهٔ ساوه گشتند. شاه حاجی بیك که ازقبل حسنعلی حاکم آن بلده بود بیرون آمده دستگیر گردید[2]، و امرا برساوه مستولی گشته از آن جا به جانب کاشان نهضت نمودند[3] ودر آن اوان، به امیرسیدمزید ارغون که با بیست هزار سوار و دوهزار گردون از اردوی همایون می آمد، پیوستند. امیرسید مزید به جانب خروره[4] که معسکر ابوالقاسم میرزا بود توجه نمود.** بعد ازقتال وجدال ابوالقاسم میرزا گریخته لشکرش متفرق شد. در آن اثنا، میرزا سلطان محمود باسپاه نامحدود به امیرسیدمزید ملحق گردیده آن دو نیك اختر به اتفاق یك دیگر علم عزیمت به جانب سلطانیه برافراختند.

در آن اثنا خبر آمد که حسنعلی با سپاه بسیار به میانه آمده است. رسولان

۱ـ جملهٔ زائد و مغلوطی به نظر می‌رسد. ـ نو: شخص دولت به خاك مذلت دوخته و تح.... درهم سوخته ۲ـ با این که این شخص دل با جغتائیان یکی داشت ودر صدد پیوستن به آنان بود، غـارتگران جغتای: «خزینه واسباب اورا انتهاب نمودندوکوتوالی همراه کرده اورا به خراسان به درگاه فرستادندودرقم وساوه داروغه تعیین ودست تسلط برحقوق دیوانی واموال ترکمانان وشندقص درازکردند.» (دیاربکریه ج۲ ص ۴۴۵)

۳ـ به قصد تصرف اصفهان به طرف کاشان رفتند ولی چون شنیدند ابوالقاسم میرزا پسر جهانشاه «از جـانب کرمان رایت تسخیر عراق برافراشته متوجه اصفهان است» به جزء سلطان به مقابلهٔ او شتافتند. (دیاربکریه) ۴ـ نسخ: خروه ـ ظاهراً صحیح نباشد. در این حدود مکانی بدین نام نیست و علی القاعده باید خرهٔ محلات باشد. طبع مطلع السعدین این محل را خرونه ضبط وجای آن را در نواحی درگـزین تعیین کرده است.

فرستادند[1] و مکتوبی که حسنعلی به سلطان ابوسعید فرستاده بود مضمونش را در مکتوب نوشتند که: عراق را ملازمان شهریار آفاق تصرف نمایند که مارا با آق‌قوینلو کارعظیم واقع شده است و محافظت آن دیار نمی‌توانیم کرد.» مکتوب را همراه ایلچی به حسنعلی[2] فرستادند و گفتند که ما به‌رضای او به‌عراق آمده‌ایم و اکنون خلاف آنچه در این مکتوب است به‌ظهورمی‌آید. این‌صورت موجب‌تزلزل بنیان محبت‌خواهد بود نسبت به‌سلطان‌ابوسعید.

امیرسیدمزید به‌جانب امامزاده سهل‌علی معاودت نمود و آوازه انداخت که میرزاسلطان محمود را روانهٔ شیراز می‌گردانم و این مراجعت به جهت مشایعت شاه‌زاده‌است.**

و سلطان ابوسعید، چون امیرسیدمزیدرا به عراق فرستاد، به‌نفس نفیس با کمانداران با تهور که برسپهردوتا دیدهٔ سها دوزند و بر گنبد اخضرهفت اختررا ثریا کنند، درشب‌تار به‌تیرموی‌شکافند و به‌نوك پیکان تیردرخار نشانند، دراواخر حوت به‌تقدیر «الحی‌الذی لایموت» روی به‌راه آورد.

شعر

غزالان رعنا خرامان همه / به چشم سیه آفت جان همه

ز گردسمندی که‌شد برسپهر / پر از سرمه شد حقهٔ ماه و مهر

ز گرد ره مهوشان تتار / زمین‌نافه‌سای، آسمان مشك‌بار

بعد از قطع مراحل‌ومنازل درییلاق کالپوش[3] نزول‌اجلال نمود و درآن منزل امیرغیاث‌الدین باسه‌هزارعرابه که درمازندران ساخته بودندبالشکرپیاده به‌اردوی

---

۱ ـ بك: چون خبر یافت [یعنی امیرسید مزید] که حسنعلی به عزم عراق لشکر به موضع میانه کشیده ایلچی فرستاد.

۲ـ بك ج ۲ ص۴۵۳ : به امراء عظام حسنعلی . ـ مسلماً این نامه‌ای نیست که در مطلع‌السعدین (ج۲ جزء ۳ ص ۱۳۲۰) بدان اشاره شده بلکه نامه‌ای است‌که درچمن‌کالپوش به ابوسعید رسیده

۳ـ چمن کالپوش واقع است بین گرگان و جاجرم و نردین . رضاقلی خان هدایت در فرهنگ ناصری نوشته است‌که دراین چمن پنجاه هزارسوار به‌آسانی می‌توانند بمانند.

همایون ملحق گـردید و در آن ولا ، ایلچی حسنعلی ، یاراحمد آقـای قاپوچی به اتفاق علی‌بیك جغتای رسید و مکتوب حسنعلی را گذرانید . مضمونش آن که چون دشمن قدیم برخانوادهٔ مامستولی گشته و وهن‌عظیم بر بنیان دولت‌ما راه یافته و کسرواضح درطاق کسری‌ابهت وکامکاری این‌دودمان روی‌نموده و پدرمرحوم ما به جوار حق‌پیوسته و اکنون‌دست به‌دامان آن‌حضرت زده‌ایم که بنا برعقدمؤاخات که‌میان آن حضرت وپدرم مؤکدبوده ظل‌عطوفت و مرحمت ازمفارق بازماندگان اونگیرند و بعضی ممالك‌را که‌پدرم به‌تغلب گرفته‌بود: عراق و فارس را، بی‌مضایقه به‌تصرف‌دیوان اعلی باز گذاشتیم ومتوجه دفع حسن‌پادشاه شدیم. زودتر بدین‌صوب صواب نمای توجه بایدنمود که جمال وصال صوری که درحجاب دوری‌مستوراست بی‌نقاب درآیینهٔ حیات جلوه گرآید.[1]

و ایلچیان‌حسن پادشاه نیزمتعاقب ومتواترمی‌آمدندوعرضه داشت‌می‌آوردند مضمون آن که این بنده را آبا واجداد از زمرهٔ فرمان برداران بودند و فرزندان قرایوسف هرگز با دودمان حضرت صاحب قران از صمیم قلب موافقت ننمودند . به‌مقتضای تورهٔ بزرگ، ایشان‌را ازبنیاد برمی‌باید انداخت وخاطراز جانب‌ایشان جمع می‌باید ساخت.

آن‌حضرت در ییلاق کالپوش نوروز کرد و جهت‌حسن‌پادشاه دکلهٔ زردوزی وکمرشمشیرطلا و کلاه نوروزی ارسال نمود و فرمود که با جنود فراوان از آن طرف توجه نمایند که‌سپاه ما از این‌جانب متوجه‌اند تابکلی دفع مواد‌ایشان‌گردد. بعد از فرستادن ایلچیان، معتمدان و وجوه سپاه را به‌ضبط ولایات جهان‌شاه‌پادشاه فرستاد. نخست دستور اعظم خواجه شمس‌الدین‌محمد به‌اصفهان رفته آن بلده‌را ضبط نمود و امیرنظام‌الدین احمد <برلاس>[2] ولد امیرغیاث‌الدین علی <فارسی>[2]

۱ـ مط ص۱۳۲۸: حضرت خلافت پناهی ایلچی او را اجازت داد که ما نیز به نفس مبارك متوجه شدیم هرچه صلاح وقت باشد به تقدیم رسیده خواهد شد.

۲ـ تکمیل از مطلع‌السعدین ج۲ ص۱۳۲۶

حسب‌الامرمتوجه شیراز شد و امیر<جلال‌الدین> محمد برلاس به‌جانب کرمان شتافت و امیرسیدمحمد برادرمیرسیدمراد عازم سلطانیه و قزوین گشت.**

بعد از آن سلطان‌جهان‌باسپاه فراوان به‌دامغان آمد و از آن‌مقام تعزیت‌نامه[۱] به حسنعلی و سایـر فرزندان جهان شاه نـوشته با یاراحمدآقا روانه گردانید. یاراحمدآقا درتر کمان کندی به‌اردوی حسنعلی رسید. در آن‌اثنا حاکم‌ساری‌امیر <سید>عبدالله والده و فرزندان خودرا با هفتاد تومان جواهر به درگاه سلطان جم‌نشان فرستاد[۲] و هم‌چنان کارکیا سلطان محمد والی گیلان پیشکش فراوان به درگاه آسمان نشان ارسال نمود و اردوی گردون شکوه از راه فیروزکـوه عبور کرده درچمن‌چالی‌کلی[۳] نزول‌اجلال واقع‌شد. چون‌حوالی‌ساوخ بلاغ محل‌نزول خسروآفاق گشت، ملازم امیرسید مزیـد ارغون رسیده خبر ویران شدن اردوی حسنعلی را معروض گردانید وچون درحوالی‌قزوین نزول‌نمود، شاه سلمان دیلمی ضیافت نموده پیشکش فراوان کشید و بعد از دو روز سپاه عالـم سوز کوچ کرده روانـه شدند.

چون قرق سلطانیه از فرنزول سلطان دشمن شکن غیرت افزای ایـن سپهر گلشن گشت، عرضه داشت سیدمزید ارغون و سایر امرا که درحوالی تبریز بودند رسیدمضمون آن که رایات عالیات زودتر بدین‌جانب نهضت نماید تامملکت‌موروثی ازخارطغیان اهل نفاق‌پاك گردد ومکتوب حسن‌پادشاه که به‌امیرسیدمزیدنوشته‌بود و برخلاف سابق مهربرروی‌زده فرستاده بودند ماحصلش آن که امرای جغتای‌باید که از تبریز بیرون روند که تبریزرا به‌پسرخود اغرلومحمد داده‌ام[۴].

۱ـ نو: عزانامه ۲ـ مط. ج۲ ص۱۳۲۸ : وتمهید معذرت نموده براین وجه‌که بنده می‌خواست که‌به‌خودمتوجه‌بساط بوس‌شود اما به‌واسطهٔ‌ترددی‌که‌ازبعضی مخالفان‌سرحدهاست علی‌الفورمیسرنشد.

۳ـ ظاهراً همان است که در نزهةالقلوب (چاپ تهران ص ۵۸) به صورت چال کلی در جزو قرای غار آمده است.ـ نو: خالی‌کلی

۴ـ مط. ص۱۲۳۲ : و پیغام داد [امیرسید مزید] که امیر حسن‌بیك روی از جادهٔ متابعت برتافته خیال جدال دارد

سلطان ابوسعید به‌زیارت سلطان محمد خدابنده رفت. چون به گنبد درآمد از مجاور پرسید که این قبر کیست. مجاور درجواب گفت که ازآن‌سلطان ابوسعید است. این سخن در دل‌حاضران کارگرشد. یك‌هفته‌سلطان در سلطانیه مکث‌نمود. درآن‌اثنا، حسنعلی و اولاد امیربایزید بسطام به‌اتفاق شیخ جعفرصفوی به‌درگاه رسیدند و هم درآن اثنا، ولد حسن‌علی، سلطان‌علی‌نام که در سن چهارده بود و از پدر گریخته، درخدمت‌سلطان می‌بود[1]. به‌اشارت‌آن حضرت دست پدر را بوسه‌داد. سلطان ابوسعیدرا رقت قلب به گریه درآورد و ازبرای تسلی او وعده‌های‌مشفقانه نمود. حسنعلی نیز خود را در معرض فرزندی درآورده گفت از پدر خود هرگز عطوفت ندیده‌ام و دائم مرا محبوس می‌داشت. سه‌نوبت خروج کردم فایده برآن مترتب نشد. اگرشفقت پادشاهانه شامل حال‌این مخلص باشد در گوشه‌ای منزوی خواهم گشت[2]. روز دیگرسلطان به‌دیدن شیخ جعفرصفوی‌رفته‌صحبت‌طولانی‌داشتند.

چون سلطان به‌میانه رسید، قرب پنجاه‌هزارسوار قراقوینلو به‌دفعات به‌اردو ملحق گشتند. از امرا مثل پیرعلی و یارعلی و بیرام بیك پسران امیرعلیشکر و حاجی قنبر که در زمان‌جهان‌شاه‌پادشاه حاکم یزدبود ومحمود بیك‌عم حسن‌پادشاه و علی‌بیك اقاجری و شاه‌علی حاجی‌لو و اویس‌اینال و سهراب ولد رستم‌ترخان و پسرقلیچ اصلان به‌اردوی‌همایون ملحق گشتند وهم‌درآن اوان. ابویوسف‌میرزا از تبریز باچشمان خون‌پالا و اشك‌ریز به‌درگاه عالم‌پناه آمده سلطان اورا تعظیم‌بسیار نموده مقررفرمود که درسرقبرپدرش[3] درتبریزمجاور باشدوتولیت جمیع‌موقوفات

۱- در مطلع‌السعدین از این مطلب ذکری به میان نیامده و حتی نوشته شده: «امیر حسنعلی که نخست پسرخود امیرزاده سلطان‌علی را به انواع پیشکشها وتحفه‌ها به درگاه سلاطین پناه فرستاد». و در کتاب دیاربکریه نیز اصلا از سلطان‌علی وآمدنش نزد ابوسعید ذکری نشده

۲- این ملاقاتها در میانه روی داده نه سلطانیه. مطلع‌السعدین در این مورد و در رسیدن ابوسعید به میانه می‌نویسد: امیر حسین‌علی و ولد او امیرسلطان‌علی جوانی به غایت خوب منظر و امیرزاده یوسف پسر دیگر جهان‌شاه‌که امیرحسن‌بیك اورا میل‌کشیده بود و امرای ترکمه عمربیك پسر امیر بایزید بسطام و پیرعلی و یارعلی و پیری‌بیك پسران امیرعلی شکر(ص۱۲۳۲)

۳- بك ج۲ ص ۴۷۰: اورا به‌خانقاه مظفریه که مدفن ابوین او است فرستد.

را بدو مفوض نمـود.

در آن اوان، مرادبیك‌بن جهانگیر برادرزادهٔ حسن‌پادشاه به رسم رسالت در میانه به اردوی گردون‌شکوه‌رسید و بعضی‌از مورخین به‌جای مرادبیك، یوسف‌بیك نوشته‌اند[1] امرا او را در آن حوالی نگاه داشته اردو را به عرابه محصور ساختند و سایبانها و کندلانها برافراختند.

بیت

یکی بارگاهی چو میناسپهر — بیاراست‌دروی‌دوصدماه‌ومهر

پس‌از دوروز مرادبیك‌را طلب نموده جمعی‌را رخوت قلماقیان پوشانیدند و گفتند که این جماعت آدمی‌خوارانند. چون مرادبیك نزدیك حصار ارابه رسید، شخصی را بدست آن جماعت دادند. در حال او را پاره پاره کردنـد و گفتند که می‌خوریم او را و اسبی‌چند که مرادبیك آورده‌بود رمانیدند. چون به‌حصار عرابه درآمد، اورا به‌دیوان سلطان‌محمود میرزا بردند. اولا با امرا ملاقات کرد. بعداز آن به‌بارگاه پادشاه درآمد [بیست و هشت‌جا زانو زده در جای مناسب نشست[2]] بعد ازآن مشارالیه به‌آداب رسالت قیام نمود و حاجات و ملتمسات حسن پادشاه‌را معروض داشت. حسن پادشاه این بیت‌را نوشته‌بود:

گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند[3]

نگاه دار سر رشته تـا نگه دارد. **

سلطان ابوسعید گفت که حسن‌بیك می‌باید که آذربایجان‌را به‌ما باز گذارد

۱ـ منظور عبدالرزاق سمرقندی مؤلف مطلع السعدین است و به پیروی از وی خوند میرمؤلف حبیب‌السیرکه اسم ایلچی را جلال‌الدین یوسف‌بیك نوشته‌اند ولی قول قـاضی طهرانی‌کـه خود اغلب این اشخاص را به چشم دیده ومورخ خاص اوزون حسن بوده به حقیقت نزدیکتر است درفهـرست زمباور ص۲۵۹ نیز مرادبیك آمده است.

۲ـ بك: شیلانی بزرگ‌کشیدند. سلطان برسریرنشست. مرادبیك را درپای سریر نشاندند. ـ مطلع: بیست وهفت جا زانو زد وآن حضـرت اورا به شرف دست بوسی سرافـرازساخت.» ـ طاهـراً بیست وهفت صحیح است (برمبنای عدد ۹)

۳ـ نسخ: پیمان

که [گورخانهٔ پدر من‌است. دیگر آن که][1] فرزندان‌را به‌جانب روم وشام‌خواهیم فرستاد. چون آن دیارمسخر گردد ولایتی به‌عوض آذربایجان به‌او عنایت می کنیم و مرادبیك را رخصت‌داد ومیرزا محمود خواجه‌لاق‌را که پسرعمه‌اش بود**همراه مرادبیك به رسالت فرستاد.[2]

چون ایشان به‌اردوی ظفرنشان رسیدند، مرادبیك‌امری که در اثنای‌ملاقات واقع شده بود به‌عرض رسانید. حسن‌پادشاه فرمود که رمانیدن‌اسب رمانیدن‌دولت است و آدمی‌خوارساختن و مظلومی را به‌دست‌ایشان دادن و پاره‌پاره ساختن‌ظلمی است که کفار مثل آن نکنند و دعوی ملك آذربایجان نمودن که گورخانهٔ ما است گویا که هلاك او در این دیـار است.[3] مرادبیك گفت که سلطان ابوسعید گنجهای جهان‌شاه را موروثی خود می‌پندارد و دیار آذربایجـان‌را ملك مطلق خود می‌داند و بدین سخنان دست از تو باز نمی‌دارد.

حسن‌پادشاه مجلس‌عالی ترتیب‌داده عامهٔ لشکر و رجالهٔ‌سپاه‌را خود ومغفر[4] برسرنهاده جوشن و زره‌پوشانیده صفها بیاراستند و یادگار محمدبن سلطان‌محمدبن بایسنقررا برتخت‌نشاند و خود بریسار قرار گرفت.[5] محمود خواجه را به بارگاه درآوردند. چندجا زانو زده حسن‌پادشاه گفت خواجهٔ خودرا یعنی یادگارمحمد را دریـاب. وی پیش رفته دست شاه‌زاده‌را بوسه داد. بعد از آن، حسن پادشاه قاضی علاءالدین <علی>[6] را که قاضی عسکربود همراه محمود خواجه به‌خدمت سلطان

۱- از دیاربکریه ۲- به نوشتهٔ قاضی طهرانی، ازهمین میانه، چون به‌سفیر ونامه کاری برنیامد و «عداوت میـان سلطان ابوسعید میرزا وصاحب‌قران‌مقررگشت ، حسنعلی‌میرزا را با نشان سلطنت آذربایجان روانه ساخت.» ص۴۷۲

۳- بك : والعجب که مستخرجان احکام نجومی در تقاویم نوشته‌اند که در این سن پادشاه سمرقند را در رأی وتدبیر فتوری روی نماید وموجب هلاك او باشد.

۴- پا: کافهٔ سپاه خودرا مغفر

۵- مط (به اختصار) : تخت زرین نهاده یادگار محمد را به رسم پادشاهی برآن تخت نشاندند و طبقهای زر وجواهر برسر او افشاند وخود برجانب یسار درکمال عظمت و اقتدار درمقام طاعت و خدمت استقرارفرمود. ۶- از دیار بکریه

فرستاده پیغام داد که تا غایت غیراز سلوك جادهٔمحبت چیزی از ما صادر نشده واز نوازشها و تربیتها که از صاحب‌قران امیرتیمور گورکان در حق خانوادهٔما صدور یافته آنچه مقدور بود از دولتخواهی ویك‌جهتی به‌جای‌آوردیم. <اکنون‌چون> به جای نیکی بدی خواهد بود < و حقوق در معرض قبول نخواهد پیوست هرچه بینند از خود دانند. >[1]

دیگر گفت مثل ما مثل آن‌دو برادر است که در بیابان یکی‌دو کوزهٔ آب‌یافت. یکی را به‌برادر داد و یکی را خود نگاه داشت. آن برادر از غایت شره و حرص کوزهٔ خودرا تمام ناخورده طمع در کوزهٔ برادر کرد. برادر بدو گفت که هردو کوزه را من یافتم. از روی مروت برادرانه قسمت کردم. تو هنوز کوزهٔ خودرا نپرداخته، چشم در کوزهٔ من داری. عراق و آذربایجان دو کوزه‌اند. هردورا من یافته‌ام. عراق را به‌تو باز گذاشتم. هنوز ضبط‌نکرده طمع آذربایجان‌نیز کرده‌ای.

و نیزفرمود که ما در اول همچوشمشیر بودیم که قبضهٔ آن در دست شما بود به دشمن حواله می‌کردید. اکنون قبضهٔ‌آن به‌دست دشمن داده برخود می‌زنید.

دیگرفرمود که ملك‌موروثی شمارا جهان‌شاه‌پادشاه تصرف نموده بود. اگر یك خروار بار <می‌خواستید که از یزد بار کنید تاده بار داروغگان یزد معروض نمی‌داشتند و رخصت حاصل نمی‌کردند میسر نمی‌شد>[1] و خیمه بر سرایلچی شما انداختند < و شما را مجال جدال با او محال‌بود >[1] به‌توفیق ذوالجلال کواکب دولت شمارا ازآن‌وبال گذرانیدیم‌بایستی که به‌جلدوی‌آن، بعضی از ممالك‌عراق[2] را به‌ما بازمی‌گذاشتید [شما به‌آذربایجان نیزطمع کرده‌اید][3]. حکایت ما و شما بعینه مثل حکایت ابومسلم و ابوجعفر دوانقی است که آل مروان را به هواداری

۱- تکمیل از دیاربکریه ۲- پا: عراق وآذربایجان

۳- بك: اکنون آذربایجان را به ضرب شمشیر از چنان پادشاهی کـه ملك موروث از دست شما بیرون‌آورده گرفته‌ام. می‌خواهید که آن را به مکرو تزویر و سوگندهای دروغ و چرب زبانی بستانید. غایت بی‌انصافی است.

آل‌عباس برانداخت وملك را برای عباسیه پاك ساخت. آخرالامر منصور دوانقی قصد او کرد. اگرحق ما درپیش‌شما ضایع است عندالله ضایع نیست.** وایلچیان را بدین پیغامها روانه گردانید.

در آن اوان، طلیعهٔ سپاه زمستان نمایـان شد و مزاج نسیم چون دم عاشق بی‌سیم سرد گشت. نوجوان باغ وجود نشوونما ازغلبهٔ سرما سردر گریبان غنچه فروبرد.

بیت

همی فسرده شد از باد خون میان جگر
همی فسرده شد از برف دم میان دهان
همی دمیدی برجسم ابـر چون الماس
همی وزیدی بر چهره باد چون سوهان[1]

سلطان ابوسعید ازبرای یورت قشلاق با امرا مشورت فرمود. بعضی به‌عرض رسانیدند که قشلاق میان دوآب می‌باید کرد تا از کردستان گوسفند وغلهٔ فراوان به اردوی ظفرنشان آید و بعضی گفتند که قشلاق پادشاهان درقراباغ ومغان است و سلطان‌ابوسعید خود شق‌ثانی را اختیار کرده‌ازمیانه نهضت‌نمود. شیخ‌جعفرصفوی‌ـ وعمربیك جاگیرلوازجهت‌یراق‌خسرو آفاق پیشتربه‌اردبیل رفتند وبعداز دوسه‌روز سلطان ابوسعید به اردبیل داخل‌شده به‌خانقاه شیخ صفی‌الدین اسحق آمده با اکابر آن دیارملاقات نمود.

چون اردوی فلك شکوه به حوالی قراباغ رسید، به واسطـهٔ قلت مأکول روانهٔ محمودآباد شدند و دراثنای راه به‌صحرایی رسیدند که علف آنجا زهرداشت و نه چشم سیاحان جهان یک چشمه‌آب آیینه‌سان دروی شبی در خواب دیده بود و نه قدم شمال عالم نورد تیز گرد برسر آب آیینه مثالش روزی رسیده

. فقط درنو

نه مرغ اندر اودیده یک قطره آب نه غول انـدر او بوده فرزند یاب
هوا آتش و اخگـر و تفته بـوم گیاهش همه زهر و بادش سموم
درشتیش چون داغ دل در نهان درازیش چـون روز گار جهان
ز رنجش بجز مرگ فریاد نـه در او هیچ جنبنده جـز باد نه
به پهنـای گیتی به شیب و فراز تو گفتی که فرشی است گسترده باز
ز شوره در او پود و از ریگ تار زدود رخش رنگ و دیوان نگار [1]

ازخوردن آن گیاه چهارپایان روانهٔ چراگاه عدم گشتند وچون حوالـی محمودآباد محل نزول‌شهریار والانژاد گردید، امیرعلی بیک‌ولد امیر بایزیدبسطام به اردوی نکبت انجام ملحق گردید ودرآن اثنا بلای قحط وجوع شیوع یافت و یک من جو به پنج تنگه رسیده بود و باز یافت نمی‌شد. در آن اوان، امیرحسین حاجی بافوجی بهادران نامی به فرمان حسن پادشاه به قراولی رفته چند کس از مردمان سلطان ابوسعید را به قتـل آورده به اردوی مراجعت نمودند. بعد از آن اغرلومحمد ولد حسن پادشاه بافوجی بهادران کینه‌خواه به‌زبان گیری رفته‌جمعی جا گیرلوان را که رو گردان شده بودند به قتل آوردند.

ودراین اثنا، قراولان خبر آوردند که‌جبه خانهٔ سلطان‌ابوسعید راازخراسان می‌آورند. حسن پادشاه امیر< عمر > [2] بیک را برای گرفتن جبه خانه ارسال نمود. امیر< عمر > [2] بیک برسر راه رفته جبه خانه را گرفته جمع کثیری را که همراه‌بودند دستگیر کرده به‌درگاه عالم‌پناه آورد. از آن جمله مولانا شمس‌الدین محمد بخاری و مولانا صدرالـدین طبیب بود. حسن پادشاه از گناه ایشان گـذشته رعایت فرمود.

۱ـ اشعار سست و بی‌معنی به نظر می‌رسد و چهار بیت اخیرفقط درنسخه نو است و بنابراین تصحیح آخرین مصراع میسرنگردید. ۲ـ نسخ همه‌جا: امیربیك، تكمیل از دیار بكریه.

سلطان ابوسعید ایلچیان سخن دان به نزد عبدالغفار والی شکی وفرخ یسار حاکم‌شروان فرستاده [غله و آذوقه طلب نمود][۱]. ایشان غلهٔ بسیار به اردو فرستادند وهم در آن اثنا، حسین خواجه حاجی‌لو برقراولی رفته چند نفراز مردمان جغتای را به قتل آورده معاودت نمود و باردیگر اغورلومحمد باجمعی از بهادران به زبان‌گیری رفته چند نفرازمردمان جغتای را به قتل رسانید وخضر بیک ترخان نیز رفته بسیاری را دستگیر نمود. شاه‌علی بیک پرناك نیز به دست‌برد رفته قریب پنجاه کس را به قتل رسانید[۲]. بعد از آن سلطان حمزه ویوسف بیک شبیخون آورده خیمه ای چند انداختند. بعدازآن شاه منصوروحسین <اویس‌وذوالنون>[۳] رفته مردیها کردند. تا قرب سه ماه قراولان سپاه به حوالی حصارعرابهٔ سلطان می‌تاختند ودست برد می‌نمودند وپیوسته ازلشکرجغتای امیرزادگان ومردم‌نام‌دار می‌گریختند و به‌حسن پادشاه ملحق می‌گشتند ومی‌گفتند که سلطان ابوسعید از آمدن پشیمان است.

سلطان ابوسعید از آن مقام کوچ کرده اراده نمود که درمقابل محمودآباد نزول نماید ودرراه سیاه آب واقع شده که گذار را مانع بود. سه هزارخروار نی در معبرانداختند[۴] و نمدو زیلوی بسیار بربالای‌نیها انداختند وسه‌روزلشکراز آن‌جا عبورنمودند. سلطان ابوسعید در آن‌مقامی که خواست نزول کرد و آن مقام‌را یک طرف‌آب دریا بود ودیگرآب کر وجانب دیگر را خندق بریدند و به‌عرابه قائم ساختند وچمنی که درآن حوالی بود ضبط کردند.

حسن پادشاه، سلطان خلیل وشاه علی‌بیک پورناك وشیخ حسن‌بیک‌پورناك

۱- بك: سلطان خواست‌که فرخ یسار شروان شاه نیز اورا مؤید و معاون بوده و به غلات و اقوات وسایرجهات‌به‌جغتای درمیان و ازآق قوینلو روی‌گردان باشد بنابراین ایلچی فرستاده از شروانشاه دخترش را خواستگاری‌کرد و به‌عبدالغفارشکی و امرای قرامانلو کمرشمشیر وخلعت روانه کرد.

۲- دیاربکریه: و بسیاری از عرابه‌ها درعقب شکست. ۳- از دیاربکریه

۴- بك: قریب ده‌هزارخروار برمعبر انداختند و هنوز وافی نبود. گلیم و سایر اثقال آنچه مقدور بود اند

ومرادبیک ولد جهانگیروعلی خان بیک ولد جهانگیر و ابراهیم شاه بیک را با سه هزار کس فرستاد تا شبیخون زنند . ایشان درشب تار به اردو ریختند وهرچه درخندق بود غارت نمودند[1] . سرداران سپاه و امرای درگاه‌اجازت خواستند که از عرابه بیرون روند ودست‌برد نمایند . سلطان ابوسعید مانع شد که شب برسریاغی نمی‌بایدرفت وعلی الصباح که هزارسوار ازعقب ایشان ازعرابه بیرون رفتند و پی اسبان رااحتیاط کردند معلوم‌شد که ازدوسه هزارسواربیش نبوده اند. تأسف‌بسیار خوردند. سودی نداشت[2] .

ودرآن اثنا، خبررسانیدند که دریک فرسخی لشکرسلطان معبری‌هست که سوداگران شروان با مردم جغتای داد وستد می‌نمایند. حسن پادشاه علی‌خان‌بیک جهانگیر وحمزه بیک بیکتاش را بـه دفع ایشان فرستـاد. چون اردوی سلطان نزدیك بود، جمع کثیری به مدد ایشان آمده خروس بیك را که به کومک‌ایشان[3] رسیده بود دستگیر کرده به پـایهٔ سریر اعلی آوردند . سلطان جمعی دیگـر از بهادران را برسر ایشان فرستاد. ایشان لشکر ترکمان را شکست داده چند نفررا گرفته به درگـاه آوردند ودر این وقت اسبان وشتران سپاه جغتای به غایت لاغر شده بودند.

شعر

فتاد از ستوران ز رفتار سم	فکندند ازضعف تن یال و دم
هراشتر که بستند اندر قطار	شده عنکبوت‌ومهارش چو تار

بنابرآن ازخندق بیرون نمی‌توانستند آمد وترکمانان که اسبهای فـربه

۱ـ بك: از اندرون اردوی سلطان بسیاری را به قتل‌آوردند وهرچه دربیرون حصار وخندق از اسب و استر و اشتر یافتند به تاراج بردند .

۲ـ مط. ص۱۳۴۰ : چون اولاغان لشکر منصور به‌واسطهٔ قحط و نایـافت ضعیف‌شده بودند مجال‌آن نبودکه به رسم تاخت بیرون روند.

۳ـ منظور از «ایشان» اول سپاه جغتای نگهبان معبر است «وایشان» دوم ترکمانان‌آق‌قوینلو

داشتند پیوسته حوالی اردو را تاخت می‌نمودند و هـر کس را می‌دیدند به عـالم دیگر می‌فرستادند. سلطان ابوسعید را داعیهٔ آن بود که در بهار اسبان را فربـه نموده ازروی اقتدارمتوجه‌خصم نابکارشود که دراین‌اثنا، فرخ‌یسارپادشاه‌شروان، درچهارم رجب آغازمخالفت کرده** کشتیها را به طرف خود کشید وجمع کثیری را ازسپاه جغتای عریان ساخته عبدالخالق نامی را باتحف وهدایای لایق‌به خدمت حسن پادشاه فرستاد. [آن حضرت نیز عبدالخالق‌را به واسطهٔ اظهار مخالفت فرخ یسار رعایت بسیار نموده روانه ساخت.][1]

بنابرمخالفت پادشاه شروان ، سلطان ابوسعید طبل مراجعت کوفته‌به‌جانب اردبیل روانه گردید. در اثنای مراجعت به جائی رسید که گل ولای بسیار بود و زیاده‌ازنیم فرسخ گلیم وپلاس‌ونمد انداختند و اسبان‌را به‌زحمت بسیار گذرانیدند. قریب به‌چهارهزار اسب واستر ایشان تلف گردید.

چون محل بابیان[2] محل نزول سلطان ابوسعید گردید، خندق دردور اردو کندند. درآن‌اثنا، پسران امیر بایزیدبسطام‌وخواجه برهان الدین‌به موجب‌فرمان واجب الاذعان سه‌هزارشترو دویست تومان زر گرفته متوجه قزل‌آغاج‌شده تاغله و گوسفند آورند.

حسن پادشاه از مراجعت سلطان‌ابوسعید اطلاع یافت. امیرعمربیك موصلو و بـایندربیك و محمدبیك و بشارت‌بیك و امیراصلان ذوالقدر و منصور افشار و مرادبیك و یوسف‌بیك و ابوسعید ایناق و موسی‌بیك‌عرب را باهزار نفرمرد جرار فرستاد تادست بردی نمایند.[3]

۱- بك ج۲ص۴۸۴: ازجانب صاحب‌قران امیرعبدالحق ازملازمان جهانشاه‌میرزا به رسالت‌و اظهار محبت وعنایت به جانب امیرفرخ یسارشروان شاه رفت.

۲- تصحیح قیاسی. بابیان دهی از توابع اردبیل از دهستان مشکین شرقی (کتاب سامی دهت کشور ج ۱ ص ۳۴۹). غیر از این در اردبیل‌دهی بدین صورت نیست. - نو: تایتان (تاتین :) روضات‌الجنات: ماتیان - حبیب‌السیر: تابتان - مطلع‌السعدین: تاتیان.

۳- طبق نوشتهٔ قاضی طهرانی ، حسن بیك این عده را فرستاده بود تا « از دور خود را به جغتای←

و از آن جانب، امیرسید مراد به قراولی بیرون آمده به امرای حسن‌پادشاه رسید. امیرعمر بیك گفت که سلطان ابوسعید دشمنان صدساله را دوست گردانید و دوستان صد ساله را دشمن ساخت . بی آن که صلح کند کجا می‌رود. امرای بزرگ خود را بفرستد تا ما نیز امرای کبار را فرستیم که صلح کنند.[1]

روز دیگر امیرمزید ارغون و پهلوان‌حسین دیوانه و محمدیار تواچی وشیخ بهلول وشیرحاجی واز امیران‌قراقوینلو اولاد علی شکرسلطان جنید وحسین‌علی و علی‌بیك آقاجری از خندق بیرون آمدند و به امرای حسن پادشاه در همان مقام رسیدند. امیرمزید دید که آنها به غایت کم‌اند . بر ایشان تاخت و سلك جمعیت ایشان را پریشان ساخت . هرچند امیرسلطان ارغون گفت که اینها بوسو دارند،[2] توقف بایدنمود، قبول‌نکرده‌ایشان‌را دوانیدند وچند کس‌را دستگیر کرده به‌سلطان فرستادند و امیرعمر بیك‌را که سردار لشکر بود از اسب انداختند.

و در آن وقت حسن پادشاه باچهارصدسوار ایستاده بود و اسحق آقا ومولانا شیخ‌احمد به‌یورت گرفتن رفته بودند که خبر رسید که لشکرجغتای امیرعمر بیك‌را شکست‌داده‌اینك رسیدند. حسن پادشاه بی‌طاقت گشته فوجی‌را منقلای ساخته‌وخود کجیم براسب انداخته روان‌شد.

چون سپاه جغتای معلوم کردند که حسن پادشاه رسید ، در آن اثنا به تالان مشغول‌بودند، یساميشی‌میسر نشد. ناچارفرار نمودند وقریب به‌پانصدنفراز ایشان جمله‌امیر و امیرزاده به‌قتل آمدند. امیرسید مزید را پسرشیخ‌علی مهردار دستگیر کرد وپهلوان حسین دیوانه را علی‌عرب گرفت و باقی‌امرا فرار کرده‌خودرا به‌اردو انداختند. پسرعلی شکر به کنار خندق آمده سلطان علی ولد حسنعلی را برداشته

←بنمایند و ایشان را تخویف‌کنند تاچند روزی توقف نمایند مگر بدین توقف صاحب‌قران به منقلای خود پیوندد و به اتفق خود را برایشان زند.»

۱ـ مط : فردا امرای بزرگ خود فرسنید که امیرحسن‌بیك هم چنان در مقام دولت خواهی است. ما نیز از این طرف امرای‌کبارفرستیم تا کارصلح قرارگیرد.

۲ـ مط: کومك دارند.

فرار نمودند و در روز چهار شنبه که شب آن جرم‌ماه[1] در برج‌دلو به‌عقدهٔ راس‌تمام سیاه شده بود این شکست واقع شد.**

سلطان از این شکست ترسان و هراسان شد و راه استخلاص و نجات‌خودرا [در پیغام صلح][2] یافت و سید غیاث‌الدین را [از برای صلح و جهت استخلاص][3] امیرسید مزید فرستاد وچنان پیغام‌داد که‌هرچه صلاح آن‌حضرت‌است‌قبول‌می نمایم و بعد از فرستادن سید غیاث‌الدین، والدهٔ خود را نیز با سیدعبدالحی وسیدابراهیم قمی فرستاد. **

چون ایشان به اردوی‌ظفر نشان رسیدند و پیغام‌سلطان‌را معروض گردانیدند حسن‌پادشاه گفت با وجود بی‌مروتیها که‌ازسلطان‌ابوسعیدمیرزا صدوریافت، اگرخود تشریف‌آورد هرچه مدعای‌اوست چنان خواهدشد. والده‌اش فرمود که او از آمدن متعذر است که [خجالت عظیم‌دارد][4]. پادشاه‌عالم فرمود که اگرشاه محمودمیرزا۔ را نیزمی‌فرستدالتماس قبول خواهدشد که در آن وقت سید اردبیلی که قبل ازاین حسن پادشاه او را بـه رسالت فرستاده بود رسیده معروض گردانید که مهم سلطان ابوسعید از آن گذشته که با اوصلح کنید. عن‌قریب ویران می‌شود. بنا بر آن حسن پادشاه والدهٔ سلطان ابوسعید را باز گردانید.

چون ایشان به اردوی نکبت‌نشان رسیدند، وهم و خوف برسلطان‌ابوسعید مستولی گشته ، درآن‌اثنا سپاه ترکمان به‌اردو رسیدند و امرای خراسان بدیشان پیوستند. چون سلطان‌ابوسعید بی‌وفائی امرا را دید فرمود که نقاره‌زدند و به‌انتظار فرزندان ساعتی توقف نمود . چون سلطان محمد و شاهرخ میرزا به اردو پیوستند معلوم‌شد که شاه‌محمود میرزا باجمیع امرا به‌طرف سلطانیه فرار نموده‌است. سلطان

۱ـ مط: چهاردهم‌رجب‌که آن شب جرم ماه...
۲ـ نو: اصغر از حلقهٔ میم
۳ـ بک: به درخواست صلح درلباس استخلاص
۴ـ ضا: حجابی عظیم درمیان افتاده وعذری چند نیز بگفت.

ابوسعید میرزا برمرکب گریز سوار شده فرار نمود[1] و سلطان خلیل و زینل‌میرزا و شاه‌علی بیرامی وجمعی دیگراز مردمان نامی به‌امر پادشاه مظفر ایشان راتکامیشی کرده رسیدند و دستگیر کرده در منتصف لیل[2] به اردوی همایون درآوردند و آن همه عدد و عدت و مردان‌کار وعرابهٔ بی‌شمار نفعی به‌روزگار او نرسانید و مضمون «اذا انتهت‌المدة‌لم تنفع‌العدة» به‌حال اوسمت وضوح پذیرفت.

چون سلطان به مجلس همایون نزدیك شد ، حسن پادشاه استقبال‌نموده از- خرگاه بیرون رفته‌باسلطان‌معانقه نمود وچون به‌خرگاه درآمدند با او درنشستن تواضعی‌لایق نفرمود و امیرشاه علی‌را براو مقدم نشاند.سلطان فرمودکه جای من نه‌این‌است. حسن پادشاه درجواب فرمودکه اگرخود آمدی جای‌تو بلند می‌بود. چون ترا آورده‌اند جای‌تو آن‌جاست.

سلطان فرمودکه میان ما و خاندان شما دوستی صدساله است و بـه عداوت سه‌ماهه حقوق دوستی قدیم به‌اندك عداوتی ضایع نباید ساخت. حسن پادشاه‌فرمود که دوستی میان خاندان شاهرخ پادشاه و خاندان ما بوده است و مارا باشما هیچ قسم دوستی‌نبوده و اکنون ازخاندان شاهرخ پادشاه یادگار محمدمیرزا است و او در پیش ما است. رعایت حقوق جد بزرگوارش ضایع نیست. وظایف نگه‌داشت و و مراقبت و مراعات نسبت به‌او به‌ظهورخواهد رسید.

بعد از آن حسن‌پادشاه همان مثل‌آن دو برادر راکه در بیابان بودند و دو کوزه‌آب یافتند به‌میان آورد و نیز حکایت عورت دادخواه که بر سرراه سلطان محمودآمده شکایت ازلشکریان او کرد. سلطان‌بفرمودکه حالا به‌روم توجه‌دارم. چون توجه نمایم ومعاودت کنم به‌غور کار توخواهم رسید. دادخواه درجواب‌گفت

۱ـ ضا: چون روز شد و والده معاودت نمود عرصهٔ اردو به سان زمیـن محشر درزلـزله واضطراب بود. نه جای ستیز بود نه پای‌گریز. سلطان بعضی ازازواج رادرشب روانه‌کرده‌منتظر بود تا والده رسید وجواب شـافی نداشت. روی به‌گریز نهاد.

۲ـ مط، حب: شانزدهم مـاه رجب نیم روز.

که این همه ممالك درتصرف داری چه کردی. روم را نیز گرفته گیر. چه‌خواهی کرد. حکایت تو همان حکایت است . در زمان جهان‌شاه یك‌خروار بـار از یزد بی‌مهر او نمی‌توانستید بردن. مـا این همه ممالك را برای تو مستخلص ساختیم. آذربایجان‌را نیز که به‌ضرب شمشیر گرفته‌ایم به ما ندادی و گفتی که چون روم و شام را بگیرم ترا ولایت دهم. روم و شام نیز گرفته گیر. بعد از آن سلطان فرمود که اگر بامن نیکی کنی‌ضایع نخواهدبود ومرا فرزندانند که درجمیع‌ماوراءالنهر وخراسان پادشاهانند و ممالك بسیار ولشکر بی‌شمار دارند. حسن‌پادشاه فرمود که مرا از توجه‌باك بود که از ایشان اندیشناك باید بود.

چون صحبت متمادی‌شد، حسن پادشاه اشارت فرمود کـه او را بیرون برند و به منزلی فرود آورنـد . پس چنان نموده چند روزی او را محافظت کردند[1] و حسن پادشاه برای آن که سلطان ابوسعیدمیرزا گوهرشادبیگم را که حرم حضرت خاقان سعید بود به‌قتل آورده بود به‌یادگار محمدمیرزا اشارت فرمود که اورا به قصاص رساند. کوتوالان اورا سوار کرده به‌درخانهٔ یادگارمحمد بردند. نوکران یادگارمحمد او را به قتل آوردند. «انا لله و انا الیه راجعون.»[2] اما حسن پادشاه می‌خواست که بدو آسیبی نرساند، آخر به تحریك قاضی شروان به‌قتل او فرمان داد. سبب آن که قاضی باوی ملاقات کرد. سلطان ابوسعید باوی گفت که به‌واسطهٔ مخالفت شروان شاه و بازگرفتن مأکولات حسن‌بیك برما استیلا یافت و الا این صورت کجا میسر می‌شد.

اما بعد از فرار سلطان، جنود ترکمان بـه نهب و غارت شروع نمودنـد و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه برجابود که حسن پادشاه رسید و از بـرای ضبط خانه وحرز مردمان او امینان فرستاد وخواجه سرایان را فرمود که به دستور سابق به ضبط اموری که برعهدهٔ ایشان بود قیام نمایند و مردمان مقرر کرد که از

۱ـ بك: محافظت‌کردند. آخر قرار برقتل یافت. ۲ـ سورة بقره آیهٔ ۱۵۲

احوال ایشان باخبر باشند وچندروز در آن یورت توقف نمود و از برای گرسنگان جنود مکسوره وسپاه مقهوره طعامی فرمود واز امرای سلطان ابوسعید هر کس‌را که رخصت‌داد به‌مرکب وتوشه‌روانه نمود و فرمان داد که متعرض گریختگان نشوند و والدهٔ سلطان‌ابوسعید میرزا را عاطفت فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت تا نعش سلطان ابوسعید را به‌گورخانهٔ آبا واجداد خود دفن کند. چون به‌قزل‌آقاج رسیدند، جماعت طالش ایشان را غارت کردند به نوعی که نعش را در بیابان انداختند. چون این خبر به حسن‌پادشاه رسید، امیرعبدالکریم را فرستاد که نعش سلطان را به خراسان رساند و امیرسید مزید ارغون را رعایت کرد.**

بعدازقتل‌سلطان‌ابوسعید، حسن‌پادشاه امرا را به‌محافظت‌بلاد مقرر گردانید. از آن جمله‌یعقوب را تاج وخلعت‌داده روانهٔ اصفهان‌ساخت و امیر<ظهیرالدین>[1] ابراهیم‌شاه‌را که از مقربان جهان‌شاه‌پادشاه بود به‌حکومت یزد تعیین‌نمود و حسن چلبی‌را به‌قزوین و امیر زین‌العابدین طارمی را به طارم و یارعلی را به سلطانیه و دارا بیك را به‌ری و جهانگیر بیك را که از ملازمان محمدی‌میرزا بود به‌ساوه و [سعادت‌یاربیك][2]< که هم از مقربان محمدی بود[1]> به کاشان و حاجی علی قاپوچی را به اردستان و <شاه محمد بیك[1]> پیر حاجی‌بیك گاورودی و <امیر زاده[1]> جهانگیرشاه‌حاجی‌بیك گاورودی که‌همدان سیورغال ایشان بود به‌همدان و این مجموع امرا از خلخال و طارم روانهٔ قزوین شدند.

متوفیات

سلطان ابوسعیدبن میرزا سلطان محمدبن میرزا میران شاه‌بن صاحب‌قران امیرتیمور گورکان. آن‌حضرت‌پادشاهی‌بود عادل و کریم و به‌واسطهٔ‌هلاك‌او سلاطین جغتای ضعف تمام یافتند. مدت سلطنتش هجده سال . مملکتش تمام ماوراءالنهر و

۱ـ تکمیل از دیاربکریه ۲ـ بك ـ نسخ: ساتلمش وشهسواربیك

طخارستان و غزنین و کابل و خراسان. فرزندانش [بدین تفصیل اند][1]: میرزا سلطان محمود و میرزا سلطان احمد و میرزا الغ بیك و میرزا عمرشیخ و میرزا ابابکر و میرزا سلطان مراد و میرزا سلطان خلیل و میرزا سلطان ولد و میرزا سلطان عمر.**

یکی از شعرا در آن واقعه گفته است:

نظم

قضا چو لشکر سلطان ابوسعید شکست
ز کس مدان که اسیر ستاره و ماه است
به شیروان سپهی[2] برد و ماند برلب آب
به منزلی که نه آن‌جا مقام و نه راه است
گذشته بود ز ماه رجب ده و شش روز
قدر نوشت که دستش ز ملك کوتاه است
لطیفه ای است عجایب که لشکر او را
اوزون حسن زد و تاریخ «شیروان‌شاه» است

و مولانا جلال‌الدین دوانی نیز گفته:

سلطان ابوسعید که در فر خسروی
چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید
الحق چگونه کشته نگشتی که گشته بود
تاریخ سال «مقتل سلطان ابوسعید»

و هم در این سال ابوالخیر خان بن دولت‌شیخ اوغلان بن ایلنی اوغلان بن فولاد اوغلان بن آیبه خواجه بن توقتای بن بولغان بن شیبان بن جوجی خان بن چنگیز خان به مرض افلیج وفات یافت. فرزندش شیخ حیدر خان قائم مقام او گردید. مملکتش دشت قبچاق. فرزندانش: بداق سلطان، سوینجوك سلطان، کوجوم خان،

1ـ نو فقط ۲ـ تصحیح قیاسی ـ نو: ابیه ـ درنسخهٔ پا نیست.

شاه محمد اوغلان.

و هم در این سال میرزا ابوالقاسم‌بن جهان‌شاه پادشاه در حوالی میانه در دست امرای حسنعلی به فرمان حسنعلی به‌قتل آمد و او به غایت ظالم و فاسق بود.[۱] در کرمان جارمی‌فرمود که زنان به تماشای چوگان بازی آیند. بعد از اجتماع ایشان سمند تیز گام شهوت را به جولان آورده گوی مراد از خوبان می‌ربود. منقول است[۲] که روزی به دهی رسید و از دختری بی حکم شریعت مهر برداشت. سال دیگر بر همان ده گذارش افتاد. بعضی از عورات آن موضع به‌طریق هزل بدان دختر گفتند که داماد آمد. چون میرزا ابوالقاسم درآن ده نزول نمود، همان دختر نابکار را بدان کار طلب کرد. آن دختر سرزنش زنان را به میرزا ابوالقاسم شکایت کرد. آتش خشم میرزا ابوالقاسم اشتعال یافته جار رسانید که سه‌شبان‌روز پیروجوان از زنان و مردان سبیل باشند. بنابر آن، لشکریان زنان‌را در پیش‌شوهران و شوهران را در پیش زنان آلودهٔ زنا و لواطه و روسیاه و رسوا ساختند.[۳]

در آن اوان که جهان‌شاه‌پادشاه به‌قتل آمد، ابوالقاسم‌میرزا[۴] در کرمان‌بود. با وجود مرض در محفه نشسته متوجه عراق و آذربایجان گردید. از یزد زر بسیار گرفته متوجه اصفهان شد. شهریان آغاز مخالفت کردند. ابوالقاسم‌میرزا از راه نایین وقهپایه، خرابی کنان بعد ازده روز باسپاه عالم‌سوز سوارشده جنگ‌انداخت. قرب سیصدسوار به‌دروازه به‌عزم‌قتال وجدال‌پیش‌آمدند. رئیس برکه باصدوپنجاه سوارهٔ‌تیرانداز متوجه‌مخالفان گردید. ایشان‌رامتفرق گردانید وخواجه‌شمس‌الدین

۱- بك: جار شكار يك ماهه می‌انداخت و رعايای تمام نواحی و ضمايم كرمان را به سرما و گرما می‌كشت و می‌گداخت و به مواضع و قری، خانه و سرای مردم را به بهانهٔ نزول به استيصال بنات حسنی و احصای غلمان و نسا نمايندگان و ربايندگان را اعمال و استعمال می‌فرمود

۲- بك: از جمعی ثقات چنين استماع افتاد.

۳- بك: مردان را باتوبره‌های ريش در زير بارخويش می‌كشيدند وزنان را درپيش‌شوهران‌واقربا وابكار را درپيش‌امهات وآباآلودهٔ لواطه و زنا وروسياه و رسوا می‌ساختند. (ج ۲ ص ۴۰۳-۴۰۲)

۴- پا: ابوالقاسم نابكار

محمد و سایر اکابر نیز جنگهای مردانه کردند و قریب دویست نفر ازملازمان میرزا ابوالقاسم‌را به‌راه عدم‌فرستادند. بنابر آن، میرزا ابوالقاسم ازحوالی‌اصفهان کوچ کرده روانهٔ جربادقان گردید . در حوالی خروه از امیر سید مزید ارغون شکست یافته در حوالی میانه به‌دست امرای حسنعلی‌افتاد . به فرمان حسنعلی اورا به قتل آوردند.

گفتار در قضایای سنهٔ اربع و سبعین وثمانه
و مستولی شدن سلطان حسین میرزا بر بلاد خراسان

در آن اوان که‌سلطان ابوسعید در ولایت‌آذربایجان از مقاتله و مقابلهٔ‌لشکر قیامت اثر ترکمان راه انعدام پیش گرفت، سلطان حسین‌میرزا ازمنقشلاق به‌طرف خراسان ایلغار کرد[1] . چون به‌حوالی نسا و باورد رسید،امیرتاج‌الدین‌حسن‌ملکی و امیر بی‌نظیر که دردارالسلطنهٔ هرات‌به‌حکومت‌وداروغگی‌اشتغال داشتند به‌ضبط برج و باره پرداخته خبرتوجه‌موکب همایون‌را به‌سمرقند فرستادند. میرزاسلطان‌احمد لشکرزیاده ازحدفراهم‌آورده به‌عزیمت‌جنگ‌وجدال ازجیحون عبور کرد. دراین اثنا واقعهٔ شهادت سلطان ابوسعید اشتهار یافت و سلطان حسین میرزا عنان یکران به صوب دارالسلطنهٔ هرات معطوف گردانید . هاتف اقبال به‌زبان حال‌ندا کرد که

تخت جمشید وتاج افریدون   آرزومند پای نازك تست

به‌گوش‌آن حضرت رسانیده میرزا سلطان احمد بعد از تحقیق این اخبار رایت مراجعت به‌صوب دارالسلطنهٔ سمرقندبرافراخت و میرزاسلطان محمود در روز پنج شنبه دویم رمضان سنهٔ ثلاث وسبعین وثمانمائه به‌هرات رسیده سه چهارروز آن بلده را منزل ساخته چون دید که مردم جوق جوق روی به درگاه سلطان

۱ـحب: باپانصد مرد به‌جانب‌مرو نهضت‌کرد وامیرمبارزالدین ولی‌بیك را به‌نیشابور ومشهدفرستاد.

میرزا آوردند، دل ازسلطنت خراسان برگرفته به اتفاق امیر قنبرعلی به طرف ماوراءالنهر شتافت. آن‌گاه امیرشیخ ابوسعید جان درمیان از نزد سلطان حسین میرزا به داروغگی هرات آمده، انوارمعدلتش بر وجنات حال همگنان تافت. ودر روزچهارشنبه < هشتم[1] > ماه مذکور اکابر و اشراف به‌استقبال خسرو مؤید منصوراستعجال نموده درشمال کوه پاولیکا به‌تقبیل انامل فیاض مفتخر وسر فراز شدند و آن حضرت جمیع اهل علم و فضل را رعایت نموده در تخت حاجی بیك فرودآمد و در روز جمعه، در بلدهٔ هرات خطبه به اسم ولقب سلطان حسین میرزا مزین شد.[2]

*وسلطان اراده نمود که خطبه‌را بر منابر اسلام به‌اسم دوازده‌امام مفترض‌الطاعة موشح سازند و اسامی خلفا را بکلی براندازند وسیدعلی واحدالعین که از قاین بود و به وعظ اشتغال می‌نمود ودرتشیع غلوداشت، روز عید اضحی درنمازگاه برسرمنبراسلام برآمد و درتقویت مذهب شیعه و نقض اهل سنت سخنان آغاز کرد ومتعصبان‌اهل سنت وجماعت درخروش آمدند و ازنمازگاه برخاسته فریاد وفغان‌کنان به جانب پادشاه روان شدند و موکب سعادت نشان درآن‌زمان ازراه کوچهٔ خیابان متوجه عیدگاه بود. دراثنای راه حکایت غلو سید واعظ استماع نمود. غضب‌فرمود وجمعی‌را فرستاد تا که واعظ راازمنبر به‌خواری تمام‌فرودآوردند.**

دراین سال، سلطان حسین میرزا شیخ زاهد طارمی را با جمعی از بهادران به حکومت استراباد فرستاد ودرآن اوان، سلطان ابوسعید برادری داشت میرزا منوچهرنام[3] که ازقراباغ به‌مازندران آمده برساری و رستمدار مستولی<گشته بود>. شیخ زاهد طارمی غافل برسروی ریخته ولایت وجود اورا از والی حیات باز پرداخت.

۱ ـ تکمیل از مطلع‌السعدین ۲ ـ دهم رمضان سال ۸۷۳ هـ. ۳ ـ مط : برادر اکبرسلطان ابوسعید.

* تا ستارهٔ بعد از نسخهٔ نو ساقط است.

در آن اثنا ، میرزا سلطان محمد مشهور به میرزا کیچیك بن میرزا سلطان احمد بن میرزا سیدی احمدبن میرزا میران‌شاه[1] به حال تباه از قراباغ به درگاه عالم پناه رسیده رعایت تمام یافت. خیل وحشم وطبل وعلم عنایت نمود و همواره از طرف آذربایجان وعراق صنادید آفاق به‌درگاه می‌آمدند وفراخور احوال خود رعایت می‌یافتند. ازآن جمله سید مراد که میر معظم‌سلطان ابوسعید بود در دیوان اعلی شرف امارت یافت.**

گفتار درلشکرکشیدن یادگارمحمد میرزا به خراسان ومحاربه نمودن اوبا سلطان حسین

در اوایل این سال، حسن پادشاه یادگارمحمد میرزا را تربیت نموده‌باسپاه بسیار و امرای نام دار مثل شیخ ابوالفضل علیکه وابوالحسن ترخان وامیرشیخ‌حاجی‌و امیرمحمد بهلول و پیر محمد پیرزاد و شیخ محمد طوغایی وعلی جلایر[2] وپیرعثمان هندوکه[3] و سلطان احمد چهارشنبه و حسین خوارزمی را به تسخیر خراسان ارسال نمود.ایشان چون به‌مازندران رسیدند،شیخ زاهد طارمی که ازقبل سلطان حسین میرزا والی آن دیاربود، طاقت مقاومت‌نیاورده راه فرارپیش گرفت.

چون این خبر به سلطان حسین میرزا رسید ، امیر مبارزالدین ولی‌بیك و امیرناصرالدین عبدالخالق[4] را برسبیل ایلغاربا سپاه صف شکن به دفع دشمن‌نامزد فرمود وایشان از راه نیشابوربه سملقان[5] رفتند. روزی چند در آن جا رحل اقامت انداختند وسلطان حسین میرزا بعد از رفتن‌امرا، میرزا کیچیك را نیزازعقب‌روان

۱- حب : که خواهرزادهٔ خاقان منصور (سلطان حسین میرزا) بود ومیرزا کیچیك لقب داشت با والده و والد خود (ج۴ ص ۱۳۸) رجوع شود ایضاً به مطلع‌السعدین ج۲ جزء ۳ ص۱۳۷۸.
۲- به جای شیخ محمد طغائی وعلی جلایر درکتاب دیاربکریه اسامی جهانگیرمیرزا برلاس و افضل برلاس وکریم دادآمده است.
۳- بك - نو: مندوکه ، پا:مندوله
۴- حب - نسخ: امیر ناصرالدین وعبدالخالق - این شخص پسر امیرنظام‌الدین احمدبن فیروزشاه است.
۵- ضا - نسخ: سمنان

ساخت. شاه زاده درسملقان به ایشان پیوسته به اتفاق روی به میرزا یادگارمحمد که در آن اوان از دهنهٔ استراباد بیرون آمده بود نهادند. چون به موضع شوراب رسیدند، به موجب حکم و نشانی که ازپیش سلطان حسین میرزا آمده بود عنان‌از میدان قتال پیچیده به کوه خروس ییلاقی که جای محکمی بود تحصن جستند. میرزا یادگار محمد به‌پای کوه مذکور شتافته آن کوه را در کمال متانت یافت. پس ازآن‌جا، عنان عزیمت به‌جانب اسفراین تافت وازآن جانب سلطان حسین‌ـ میرزا درچهارم ربیع‌الاول ، دراحسن ساعات، در بلدهٔ طیبهٔ هرات پای‌مبارك درـ رکاب سعادت انتساب آورده رایت فتح آیت به‌طرف اعدای دولت برافراخت‌وپس ازطی مراحل، مشهد مقدسهٔ رضویه علیه السلام به یمن مقدم شریفش غیرت افزای گلستان ارم گردید. و چون سلطان حسین میرزا می‌خواست که ازآن موضع نیز کوچ فرماید فرمود که از برای اختیار ساعت منجمی حاضرسازند. امیرعلی شیر به‌موقف عرض رسانید که دراحضارمنجم وتفحص سعادت[1] ونحوست زمان فایده‌ای متصورنیست. زیرا اگرساعت‌مناسب باشد واگرنباشد تعلل وتوقف ازقبیل ممتنعات است وسرعت درنهضت ازمقولهٔ واجبات.

شعر

آن را که بود سابقهٔ لطف خداوند
گو انجم و افلاك مکن کار گذاری
طوبی که خورد آب ز سرچشمهٔ کوثر
فارغ بود از تربیت ابر بهاری

حضرت سلطان حسین میرزا رای امیرعلی شیر را استحسان نموده روی به دشمنان آورد و بعد ازتوجه چنان به‌وضوح پیوست که ساعت رکوب جهت‌شروع درمطلوب به‌غایت موافق بوده‌لاجرم روزگار به‌زبان‌حال امیر نیکوخصال‌رامخاطب

۱ـ پا: تفحص ساعت ونحوست وسعدآن

ساخته به این‌مقال ترنم نمود که

شعر

آفتاب رای تو گر سایه بر چرخ افکند
ماه را عار آید ازخورشید گردون اقتباس
پیش رای روشنت اسرار گیتی کشف شد
مهبط نور الهی نیست جای التباس

والقصه بعد از آن که یادگارمحمد میرزا به‌چناران رسید، میرزا کیچیك و امرای ایلغار ازموضع تحصن به حرکت آمده[1] به موکب همایون پیوستند و رایات ظفرآیات به جانب چناران نهضت فرموده پس از ورود به‌حوالی و نواحی معسکر مخالفان، سپه را از پیش و پس وچپ وراست به آیینی که می‌بایست آراست و از آن طرف میرزا یادگار محمد نیز به تعبیهٔ لشکرقیام نموده در موقف جنگ و جدال بایستاد .

شعر

ز گرد سواران هوا بست‌میغ چو برق درخشنده پولاد تیغ
دها ده بر آمد زهردو گروه زمین شد ز سم ستوران ستوه

یادگارمحمد میرزا باجمعی ترکمانان و معتمدان لشکر که هریك دعوی بهادری می کردندحمله نموده اکثرسپاه سلطان حسین میرزا منهزم گشتند. آن حضرت اعتماد به مضمون «کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله»[2] کرده حمله بر گروه مخالفان کرد. مخالفان از میدان رو گردان شده ازهول جان‌روی به گریز نهادندو آن حضرت کامیاب و کامران، درموضع چناران نزول اجلال نمود وشیخ بهلول کاشی وشیخ سعیدطغائی‌ومحمد کوکلتاش[3] را که درجنگ دستگیر کرده-

۱- حب ج۴ ص۱۴۰ : چون میرزاکیچیك و امرای ایلغار خبرقرب وصول موکب نصرت شعار شنودند ازکوه خروس ییلاقی پایین خرامیده عقب میرزا یادگارمحمد روان شدند.
۲- سورة‌البقره ۲۵۰ ۳- حب - نسخ: شیخ پهلوان وشیخ سعید دامغانی

بودند به قتل آورده امیرحسن شیخ تیمور را به حکومت استراباد فرستاده به نفس نفیس به جانب هرات معاودت نمود.

چون یادگارمحمد میرزا ازمعرکهٔ کارزار بیرون رفت به فلاکت تمام‌خود را به سمنان انداخت[1] وسلطان حسین میرزا نیز ایلچی ومکتوب به حسن پادشاه فرستاد مضمون آن که میان این‌دوخاندان دوستی‌و وفاق بود. اگرسلطان‌ابوسعید میرزا طریق بی مروتی پیش گرفت به سزای خود رسید. اکنون از آن حضرت ترصد و توقع چنان است که به‌چشم شفقت به‌این جانب بنگرند ومرا از دیگران کمتر نشمرند.

حسن پادشاه ایلچی را نوازشهای پادشاهانه فرموده جواب کتابت را متضمن بعضی از ذمایم وقبایح وشآمت قدوم قراقوینلو ارسال داشت. از آن جمله‌فرموده بود که قراقوینلو را میمنت قدوم نیست. امیرقرایوسف به روم ملتجی گشت امیر صاحب قران تیمورگورکان را به روم فرستاد تا آن دیاررا خراب ساخت واز آن جا به مصروشام رفت. صاحب قران سعید را همراه ومتعاقب خود به‌شام بردتا آن دیار بکلی خراب گردید. میرزا الوندبن اسکندر بن قرایوسف به درگاه برادرم جهانگیر میرزا پناه آورد. جبال شامخی که چون کوه بلند الوند مستقرومتمکن بود «کالعهن المنفوش»[2] به باد رفت و چون به بابر میرزا پیوست اورا نیز اصلا ونسلا برانداخت وحسنعلی به‌سلطان ابوسعید پیوست، رسید به او آنچه رسید.

دیگر پوشیده نیست که این طایفهٔ مخذول، به جهت آن که عادت مستمرهٔ ایشان تأسیس مبانی ظلم وفساد وترصیص ارکان فتنه وعناد است ازنکبای نکبت گرد خذلان ومذلت برجبههٔ‌دولت‌ایشان نشسته مطرود و راندهٔ‌حضرت‌پروردگاراند. لاجرم به هرطرف که قدم می‌نهند سبب تفرقه و پریشانی می‌شوند و چون باد

---

۱ ـ مط . ص ۱۴۰۲ : چون میرزا سلطان حسین بعد از شکست سپاه متوجه میرزا یادگار محمد شد، میرزا یادگارمحمد نیز عزیمت مقابله‌کرد وچون ازمردم او زیاده از بیست‌کس نمانده بودند، دراین حال ازخواص او قاضی‌بیك عنان اوگرفته ازمعرکه بیرون برد.

۲ـ سورة‌القارعة ۴

بی‌نیازی از هر دیار که می‌گذرند از شومی ایشان اختلال به احوال اهالی راه می‌یابد و این معنی به حسب تجربه بر عالمیان واضح گشته. دراوایل امر که کوکب اقبال این طایفه روی در ارتفاع داشت قدم ایشان چنین بود، فکیف اکنون که به عواصف حوادث بنیان دولت ایشان با خاك برابرشده و به صرصر حوادث نهال اقبال ایشان ازپای درآمده از امداد فایده به ایشان نمی‌رسد.

نظم

درختی که تلخ است وی راسرشت — گرش درنشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب — به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر به کار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد

التماس آن که ایشان را مقید سازند و الا مخفی نیست که از وجود وعدم آن مخاذیل غباری برعطف دامن ما نخواهد نشست.

شعر

جهانی پرآشوب ودرهم از اوست — پریشانی اهل عالم از اوست
به تیغ سیاست خرابش سزاست — به بداختران نیك‌خواهی خطاست

جهان‌شاه پادشاه با وجود کثرت عدد و وفور حشمت و ابهت مآل وآمالش بدان انجامید که عالمیان را مشاهده گشت.

مصراع: پیداست کزین جرعه چه مستی خیزد.

مقصود کلی امتحان قواعد محبت است. ودیگر پوشیده نیست که از زمانی که ایلچی آن جناب به شیرازآمده به هیچ وجه به یادگارمحمد میرزا ازاین‌جانب امدادی به‌ظهور نپیوسته است نه ازلشکر نه ازغله نه ازخرجی[1]. چه ازوی نیزصورتی که موجب تغیرخاطر باشد مثل قتل فضل‌الله پیرزاد[2] که اورا به داروغگی سمنان فرستاده بودیم واقع شده. غرض که علی الاستمرار درتأکید مبانی قواعد و

۱ـ نو: نه از زر هیچ ۲ـ نسخ: سردار

جد و اجتهاد تقدیم افتاده و اکنون جماعت مذکور بنا بر مصالح خود درمیان فساد می کنند. علی جلایر[1] ومحمد سمنانی وسید زین العابدین ساروی وعلیشکر از آن جانب به این مخلص واز این جانب به آن جناب سخنان واخبار مفسدانه می رسانند ودرهدم بنیان اخلاص ومحبت دیرینه سعی می نمایند. خلاصهٔ مقصود آن که ارادت خاطر جز این نیست که طریق اخوت حسینی وحسنی[2] بین الجانبین مرعی باشد ونتایج آن بر وجه احسن برچهرهٔ روزگار ظهور یابد.».

وقاضی علی را که قاضی عسکر بود به رسالت نزد سلطان حسین میرزا فرستاد. سلطان حسین میرزا فرزندان علیشکر را نداد. بنا بر آن، حسن پادشاه شاه علی‌بیك پورناك وحسین بیك[3] را بـه حکومت استراباد ارسال نمود وازعقب او بعضی امرای عظام را مثل یوسف بیك وحسین بیك وشاه منصور شاهسوار بیرامی و یعقوب برادراسحق آقارا با سپاه سنگین به مدد یادگار محمد میرزا فرستاد وازعقب ایشان سلطان خلیل را نیز روانه نمود. سلطان خلیل بافوجی از بهادران به استراباد درآمد. امیرحسن شیخ تیمور که ازقبل سلطان حسین میرزا حاکم آن جا بود درقلعهٔ شماسان متحصن گردید.[4] زینل میرزا نیزاز کرمان علم عزیمت به جانب خراسان برافراخت

۱ـ از امرای سپاه یادگارمحمدکه امرای ایلغارسپاه سلطان حسین را قبل از جنگ چناران در هم شکسته امیرسید مراد را به قتل آورد (حبیب السیر ج۴ ص۱۴۰)

۲ـ نسخ: حسبی ونسبی. صورت متن تصحیح قیاسی است چون گذشته از آن که آن دو سلطان نه حسباً ارتباطی باهم داشته‌اند نه نسبتاً سیاق کلام دال بـر اخوت حسنی و حسینی است یعنی امامـین هما میـن حسن بن علی وحسین بن علی و دراین مقام کنایه است به اسم امیر آق قوینلو که حسن بوده و اسم سلطان جغتای که حسین بوده است. اصل مکتوب درکتاب اسناد ومکاتبات سیاسی آمده است.

۳ـ نسخ: حسن بیك ـ تصحیح از حبیب السیر که می نویسد: «درسلك خویشان او (حسن پادشاه) انتظام داشتند.»

۴ـ حب: ج۴ ص۱۴۴: «بعد ازچند روز بیرون آمد و به دست نیازمندی در دامن دولت شاه‌زاده آویخت و به مجرد این سخن فوج فوج سرداران صف‌شکن از موکب خاقان تهمتن فرار نموده روی به اردوی دشمن آوردند.»

این بار دوم بودکه این سردار به سلطان حسین میرزا خیانت نمود وبار اول وقتی بودکه سلطان حسین میرزا هرات را محاصره کرده بود واین مرد ازسپاه وی گریخته و به مدافعین شهر یعنی سپاهیان سلطان ابوسعید پیوسته بود.

وداراب بیك و احمد بیك پورناك را منقلای گردانید. ایشان باشیخ زاهدطارمی که ازقبل سلطان حسین میرزا والی قوهستان بود جنگ کرده اورا بهقتل آوردند.

چون این خبر بهسلطان حسین میرزا رسید، ازامرای عظام [مثل ناصرالدین ـ عبدالخالق وشیخ ابوسعیدجان درمیان وپیرعلی ترکمان[1]] را باسپاه سنگین بهدفع یادگارمحمدمیرزا ارسال نمود وبعدازآن کهشنید کهلشکرمخالفان تاحدودنیشابور وسبزوار در آمده اند به نفس نفیس از عقب امرا ایلغار فرموده درالنگ رادکان بهایشان پیوست و روی بهبلدهٔ سبزوار که درآن اوان معسکر یادگارمحمد میرزا و سپاه ترکمان بود نهاد و ایشان ازقرب وصول شهریار گیتیستان وقوف یافتهقاضی ـ بیك را درقلعهٔ سبزوار گذاشته خاطربرهزیمت قراردادند و رایت عزیمت بهجانب جاجرم برافراشتند.

چون ماهچهٔ طوق آفتاب اشراق از افق دیارسبزوارطالع گشت،سپاه نصرت ـ شعار بهیك حمله قاضی بیك رامقید ومغلول ساختندوهفتاد کس ازترکمانان بیایمان راکه نسبت به شهریان طریق ظلم وتعدی مسلوك داشته بودند به مظلومان سپردند تا همه را برخاك هلاك انداختند. آن گاه اعلام فیروزی آثار، ازعقب دشمنان بیمقدار در حرکت آمده چون موضع پنج دهنه[2] معسکر پادشاه هفتاقلیم گشت، فوجی از سپاه نصرت پناه به قراولان لشکر سعادت دستگاه بازخوردند ودمار از روزگار ایشان برآوردند وجمعی کثیر ازارکان دولت میرزا یادگارمحمد را مثل نعمت خوارزمی وقاسم دولت ملك وغیرهما را بهعالم عقبی روان گردانید و اردوی اعلی ازآن منزل نهضت نمود.

چون خطهٔ جاجرم مضرب خیام ملازمان سلطان گردون غلام گشت، افواج حشم وطبقات لشکرطریق بیوفائی مسلوك داشته بهدشمنان پیوستند وسلطان حسین ـ

۱ـ حب: امیرعبدالخالق فیروزشاه وبیرام ترکمان وپیرعلی ترکمان.

۲ـ حب: پنج دهنه پایان ولایت بحرآباد.

میرزا بنابر اقتضای زمان عنان مراجعت معطوف گردانیده درضمان صحت وسلامت به مشهد مقدسه رسید و ازآن‌جا نیزحرکت نموده درحوالی پل‌خاتون به‌آغروق همایون پیوست.

مقارن این حال، عبدالله اخطب که جهت ضبط امور دیوانی و تنسیق مهمات سلطانی، در دارالسلطنهٔ هرات مانده بود ظلم و تعدی آغاز نهاده بررعایای بیچاره تحمیلات ناموجه نمود**. عمـوم خلایق هجوم کرده به‌خانقاه خاقان[1] مغفور که نشیمن او بود شتافتند ودست‌به سنگ انداختن برگشادند.عبدالله ازبیم‌جان‌گریزان شده [درخانه گریخت[2]] و آن فتنه و فساد فی‌الجمله تسکین یافت. چون صورت واقعه درمنزل پل‌خاتون به عرض شهریار با قانون رسید، فرمود تا جهت استمالت ساکنان دارالسلطنهٔ هرات عنایت نامه‌ها درقلم آوردند وآنها را مصحوب مقرب‌الحضرة السلطانیة امیر علی شیربه شهر فرستاد وآن جناب خود به‌بلدهٔ طیبهٔ هرات رسیده جناح رأفت ومرحمت برمفارق ستم‌رسیدگان بگسترد و دست اصحاب ظلم‌و بدعت را ازسر مظلومان مستمند کوتاه کرد و سلطان حسین میرزا ازپل خاتون آغروق همایون را به صوب حصار نره‌توگسیل کرده خود به دارالسلطنهٔ هرات نهضت نمود و دراسعد ساعات به‌باغ نظرگاه نزول اجلال فرمود[3].

چون سلطان سعادتمند، روزی چند دربلدهٔ طیبهٔ هرات گذرانید، به مسامع علیه رسید که یادگارمحمد میرزا به‌حدود خبوشان رفته ودرآن حدود نزول‌نموده عزیمت مشهد دارد. بنابرآن ، رایات ظفرپناه از باغ نظرگاه به مشهد مقدسه‌روان شده النگ بشرتو مضرب خیام خدام عالی مقام گشت.درآن محل نیزافواج‌حشم‌و طبقات سپاه طریق فرار پیش گرفته روی به اردوی میرزا یادگارمحمد نهادنـد . لاجرم برخاطرهمایون خطور کرد که روزی چند با زمانه ساختن و کار حرب را

۱ـ ضا: دارالعدالة میرزا شاهرخ. ۲ـ ضا: به یکی از خانه‌های مدرسه گریخت . چون این خبر به‌عرض همایون رسید یکی‌از اعیان ملازمان به‌شهرشتافت وخواجه عبدالله را بندکرده به اردو رسانید. ۳ـ حب: یازدهم ذی‌الحجة ۸۷۴

درتأخیر انداختن مناسبتر است. پس ازبشرتو [کوچ به وقوع آمده دامن کله کوه محل نصب بارگاه پادشاه عالی‌جاه گشت[۱]] و موکب اعلی از آن‌جا نیزدرحرکت آمده ازراه تقوز رباط به جانب قلعهٔ نره‌تو شتافت و چون ظاهر آن حصار از یمن مقدم خسرو گردون اقتدار زیب وزینت یافت، تدبیرسلطانی اقتضای آن نمود که حرمها چندگاهی در قلعه توطن نمایند و جهت تعیین وترتیب منازل قاصدی نزد <احمد[۲]> توقچی‌فرستاد. مشارالیه جواب داد کهاگر آن‌حضرت با یك دو نفر از ملازمان آیند در می گشایم والا نه. شهریار آفاق علامت نفاق ازاین جواب دور از صواب فهم‌نموده از سر آن عزیمت در گذشته متوجه کنار آب مرغاب گشت[۳] و بنا برالتماس‌امیرمظفر برلاس متوجه میمنه و فاریاب گردید.

میرزا یادگارمحمد، چون فرارسلطان حسین میرزا را استماع نمود، تا کنار آب مرغاب از دنبال وی ایلغار کرده چون به گردش نرسید از آن جا مراجعت کرده درروزی که قمر درطریقهٔ محترقه‌بود در النگ کهدستان نزول فرمود [ودر روز دوشنبه نهم محرم که دیگر روز تربیع نخستین بود[۴]] به باغ زاغان درآمد و امرای ترکمان[۵] را به منازل دلگشای و مواضع روح افزای جای داد و حسین‌خوارزمی را به نزد حسن پادشاه فرستاد و التماس منشور ایالت خراسان نمود. حسن پادشاه فرمود هرچند قبول این التماس را نوعی از ترك ادب می‌دانیم، امّا بنابر آن که مبادا که آن‌جا بر آن فرزند گران آید منشور درقلم آورد که تمامی ممالك ماوراءالنهروخراسان وآنچه‌درقبضهٔ اقتداراست‌وآنچه‌بعدازاین به‌عون‌عنایت حضرت سبحانی درحیطهٔ اختیاردرآید دربسته‌به‌آن جناب ارزانی ومسلم می‌داریم.

۱ـ پا: کوچ برکوچ در دامن‌کله‌کوه محل نهضت... ۲ـ تکمیل ازحبیب‌السیر.
۳ـ دراین‌جا نیز عدهٔ دیگری ازهمراهانش‌گریختند به طوری که به قول خوندمیر «حیرتی عظیم برخسرو جهانگیر طاری شد ونمی‌دانست‌که به‌کدام جانب توجه نماید.»
۴ـ حب ـ پا: در روزشنبه ازآن‌جا مراجعت کرده در روزی که قمر به درجهٔ تربیع نخستین رسیده بود ـ نو: در روزشنبه‌که تربیع....
۵ـ مط: که قرابتان امیرحسن‌بیك بودند.

وظیفه آن که در باب مهمات سلطنت و مملکت‌داری ورعیت پروری مساعی جمیله به‌ظهوررسانیده درقواعد شرع پروری مضمون «الملك والدین توأمان» رانصب‌العین خود سازند وردفع مواد ظلم وعدوان مجتهد بوده از فحوای «الملك لایبقی مع‌الظلم» مجتنب باشند و توجه خاطر را براستمداد همت‌اولیاءالله مصروف سازد و در همه ابواب مرفه الحال بوده دغدغه به خاطرراه ندهد که حقاً وبعزة الله تعالی که دراین معنی شائبه نیست واز ردائت شك وشبهه مصون ومحروس‌است ودست توقع‌و طمع از اذیال آن ممالک کوتاه داشته برآنیم که بنیان ارکان محبت قدیم که از زمان امیر بزرگ اباًعن جد سمت تخصیص دارد روزبروز صفت تشیید پذیرد وصورتی که‌برحسب تقدیرقدیرمیان ما وسلطان ابوسعید میرزا واقع شد سبب آن بود که عنان ارادت‌را ازجادهٔ انصاف‌انصراف داده‌بود وزمام‌مهام را ازطریق اعتدال منحرف ساخته واین معنی برعالم و عالمیان واضح است. ان‌شاءالله تعالی در تمهید قواعد عهدقدیم خواهیم‌کوشیدکه دست‌تغییر به دامن آن نرسد. چه دنیای‌دون‌اعتبار ندارد و به هیچ کس وفا نکرده است. احوال جهان‌شاه‌میرزا وسلطان ابوسعیدمیرزا مصداق این مقال است.**

گفتار درقضایائی که در بلاد روم واقع شده وگرفتن سلطان‌محمد پادشاه جزیرهٔ اغریبوز را

دراین سال، کافرضال جته‌زال[1] که امیرالامرای پادشاه وندیك[2] بود با هشتاد کشتی بزرگ به اعتماد فراغت سلطان‌وسکون سپاه مجاهدان متوجه خرابی ممالك اسلام شد و از مقابل ولایت اغریبوز که برساحل دریا است از کشتی بیرون

۱ـ چنین است در هر دو نسخه و آن مسلماً صورت غلطی است از نیکولوداکاناله - Niccolo da Canale دریاسالار ونیزی. ۲ـ تعبیر پادشاه وندیك (ونیز) درست نیست. چه ونیز (وندیك) جمهوری بود وتحت نظر یك شورای ده نفری اداره می‌شد و رئیس شوری را Doge می‌گفتند و جمهوری ونیز را جمهوری سن‌مارك sainnt Marc یا Seigneurie .

آمده به تخریب بلاد و تعذیب عباد اشتغال نمود. بنا بر آن، سلطان محمد پادشاه روم به دفع آن کفار و اشرار لشکرهای بی‌شمار برانگیخت و به‌استصواب امرا و ارکان دولت علم عزیمت به جانب جزیرۂ اغریبوز برافراخت و آن جزیره‌ای است اوسع از جزایر یونان درمقابل کشور اثینه[1] که به مدینۂ حکما اشتهـار دارد وشهر بندی دارد.

درنزدیکی ساحل، محمود پاشا به فرمودۂ سلطان دربرابر شهر لنگر اقامت انداخت ودر آن اثنا خبر آمد که جته‌زال با هشتاد کشتی مملو ازمردان کار[هریك از آن کفار درسر سفر بحار برباد صباچالاکی آموز غواصی‌دریا][2] با توپ و تفنگ بسیار به مدد اهل حصار آمدند. رومیان به ضرب توپ چند کشتی ایشان را شکستنـد. ایشـان درمیان‌دریالنگر انداختند و باخود مقررداشتند که هر گاه که لشکرسلطان به حصارجنگ اندازند، ایشان نیزازعقب رومیان درآمده زنجیرهائی که از برای منع ایشان بسته اند گسسته خودرا به قلعه دراندازند. سلطان چون از مکر کفـار فجار واقف شد،حکم نمود که لشکریان اسباب جنگ حصار مهیا سازند و نردبانها جهت صعود قلعه ترتیب نمایند وموعد جنگ در روز سیم نهادند.

دراین اثنا، خدمتکاری ازلشکرسلطان جهت غسل به کنار دریا رفته بود. کافران اورا گرفته نزدجته‌ضال وسایرسرداران کفاربردند و کیفیت احوال‌سلطان وعزیمت جنگ حصاررا به‌تفصیل از اومعلوم نمودند. چون‌سلطان از گرفتاری‌مرد خبردار گردید، همان روزجنگ‌انداخت[3]. کفار و اهل حصارچون موعد جنگ را درروزسیم می‌پنداشتند، بنا براین‌درحصارو کشتیها کماینبغی‌یراقی نداشتندومحمود پاشا با فوجی بهادران ظفرلوا، از روی دریا به ضرب توپ و ضربۂ دیگ، باروی حصاررا چون غربال سوراخ سوراخ کردند و ازجانب خشکی دلاوران اروم ایلی

۱ـ پا: بوسنه ـ نو: اسینه ـ اثینیه همان‌آتن است. ۲ـ عبارت مغشوش داخل قـلاب فقط درنسخۂ پا.
۳ـ حمله به صورت ناگهانی روز ۲۵ ژوئن ۱۴۷۰ صورت‌گرفت.

به طرف قلعه دویدند وازدرون و بیرون تیر تفنگ صاعد وهابط گردید.

بیت

تفنگ‌همچو فواره سر کش همه همه برجها برج آتش همه

و میان مستحفظان قلاع روم وفرنگ معهوداست‌که‌جهت اعلام حال،خصمان بدفعال فانوسی به‌بلندی قلعه‌برافروزند واهل‌قلعه به‌قدراضطرارو اضطراب فانوس را تضعیف نموده‌آتش متعدد سوزند وچون هفت نوبت این‌علامات را از دور ببینند به‌مدد برسند.دراثنای جنگ‌جماعت قلعه به‌برافروختن فانوس خیال و اعلام حال به‌آن سپاه که در دریا بودند به‌طریقهٔ معتاد به تضعیف فانوس شروع نمودند وسپاه فرنگ ، به اعتماد سخن‌آن خدمتکار گرفتار، نیران فانوس مشتعل را به بی‌تحملی اهل حصارحمل نمودند[1].

در آن اثنا ، محمود پاشا باسپاه دریا چون سیل کوهسار از رخنه های دیوار عبور کرده درمیان حصاردرآمدند و به زخم شمشیر آب‌دار ، دمار از آن بی‌دینان بد کردار بر آوردند وازطرف صحرا نیزمجاهدان‌دلیر با کمندهای‌تدبیر به‌بالای‌حصار صعود نموده به‌میان قلعه در آمده خونریزی و مردی نمودند. چون کفارلعین از تسخیر قلعه مطلع گردیدند، از هم متلاشی گشته راه دیار خود پیش گرفتند وآن سرخیل کفار فرنگ ، بی‌غیرت و نام و ننگ ، تا شهر و نه‌دیك دارالملك فرنگ هیچ جا توقف ننمود و اموال‌بسیاربه دست سپاه روم افتاده سلطان نیز خمس آن بدیشان بخشید. بعدازآن، سلطان روم مردمان معتبر درآن قلعه گذاشته به جانب استنبول معاودت نمود.**

وهم دراین سال، سلطان،احمد پاشاحاکم قرامان‌را با سپاه فراوان به‌تسخیر بلاد علائیه ارسال نمود . حاکم آن دیار قلیچ اصلان که از بقایای حکام آل‌

۱ـ مدافعین قلعه برطبق رسوم زمان ، با دادن علامت تقاضای کمك کردند و پرچم سیاه روی بلندترین قسمت برج افراشتند ولی نیکولو به‌کمك‌آنها نرفت.

سلجوق بود عرضه داشت به‌درگاه سلطان محمد فرستاده پیغام نمود که مرا چه حد آن که باسلطان مخالفت کنم و بلدهٔ علائیه را به ملازمان درگاه شهریار عالی‌جاه تسلیم می کنم.

شعر

نهیب خشم تو هرجا که قطع نسل کند
قوای طبع سقنقور می کند کافور
غبار خیل تو بر هر زمین که بنشیند
ز خاك و خار وی آید نسیم یوم نشور

بعد از آن بی‌جنگ وجدال آن بلاد را تسلیم نموده متوجه درگاه سلطان گردید. سلطان، به‌عوض مملکت او،شهر کملجینه را که‌در بلاد روم واقع‌است به‌او شفقت فرمود. چون مشارالیه درعلم جوهرشناسی مهارت تمام داشت، سلطان سنگ قیمتی که اندك‌قصوری درا ندامش بود به‌وی داد که‌آن را به‌اندام آورد. قلیچ‌اصلان‌ـ بیك آن جوهر را برداشته به مصر گریخت. بعد از چند وقت در آن جا اصلاح پسندیده کرده با تحفه‌های لایق به خدمت سلطان فرستاد. احمد پاشا آن سنگ را نزد سلطان برده گفت این سنگ را می‌فروشند. سلطان شناخت. قلیچ اصلان بعد ازچند وقت از مصر روانهٔ بلاد عجم گردید و درآن جا ازعالم انتقال‌نمود .**

گفتار در قضایائی که در بلاد آذربایجان و عراق واقع شده و رفتن حسنعلی جهان‌شاه به جانب همدان و کشته شدن او به دست عساکر ظفرنشان حسن پادشاه ترکمان

دراوایل این سال[1]، پادشاه‌جهان ، از قشلاق مغان بیرون آمده کوچ بر کوچ متوجه اردبیل گشت. فرزندارشدش اغرلومحمد را با امرای نام‌دار مثل عثمان‌بیك

۱ـ بك ح۲ص ۵۱۱: در اوایل شوال (سنهٔ۸۷۳)

وعلی‌خان‌بیك جهانگیر[1] ومظفروشاه منصورشهسواروسهراب بیك وشیخ حسن‌پورناك را با ده هزارسوار بی‌باك به‌دفع حسنعلی ناپاك ارسال نمود. زیرا که وی بر بلدهٔ همدان مستولی گشته بود.

شرح احوال حسنعلی آن که در آن اوان که سلطان ابوسعید متوجه قراباغ بود، حسنعلی را به‌تبریزفرستاد. چون سلطان ابوسعید ازدست ساقی‌اجل جرعهٔفنا نوشید، بنا بر آن حسنعلی متوجه همدان گردیده قرب‌شش‌هزار سوار درظل‌رایات وی جمع آمده حسنعلی به‌وجود ایشان‌مستظهر گشته به‌طرف همدان‌درحرکت آمد. در آن‌اوان، شاه‌ویس‌حاجی‌پیری [وبرادرش‌شاه‌محمدوجهانگیرشاه‌حاجی][2] به‌اتفاق احمدبیك احمدلو که به‌فرمان حسن‌پادشاه به‌حکومت آن دیار آمده بودند از شهر بیرون‌آمده دربرابرحسنعلی صف‌آرای گشتند و محاربه‌ای به‌غایت صعب دست‌داده میمنه و میسرهٔحسنعلی را درهم شکستند. حسنعلی با فوجی‌ازسالکان‌میدان‌دلاوری برقلب امرا حمله کرده ایشان تاب آن‌ستیز نیاورده راه گریزپیش گرفتند. لشکر حسنعلی ایشان را تعاقب کرده شاه ویس‌بیك و احمدبیك‌احمدلورا باقرب ششصد نفراز لشکری به‌قتل‌آوردند و جهانگیر از بیم‌جان خودرا به‌قلعهٔ همدان‌انداخت. در آن اثنا ، اغرلومحمد غافل برسر آن بی‌دولت ریخته بعد از جنگ بسیار وی را دستگیرساخته روانهٔ دیار عدم گردانید.

حسن‌پادشاه، بعدازفرستادن اغرلومحمد به‌جانب عراق، علی‌بیك‌امیربایزید ولد بسطام‌را با امرای عظام به فتح قلعهٔ شنذان فرستاد . امیره سلطان که والی آن دیار بود رسولان فرستاده امان‌طلبید. حسن‌پادشاه، بنابرالتماس شیخ‌جعفرصفوی[3]، از گناه‌وی گذشته علی‌بیك را طلب‌فرمود.

بعد ازآن حسن پادشاه در اوایل‌ذی‌الحجة به‌تبریزدرآمده بعداز عیدقربان

۱ـ عثمان وعلی‌خان پسران جهانگیر برادرحسن پادشاه بودند. ۲ـ بك. نسخ‌برادرشاه محمد و جهانگیر ۳ـ بك : با شفاعت شیخ‌الاسلام اعظم شیخ جعفر (ج۲ص۵۲۱)

ازتبریز عود نموده به‌اردوی خودپیوسته درهمدان نزول اجلال نمود . بعد از آن کوچ بر کوچ‌متوجه اصفهان‌شد. اکابر و اشراف به‌استقبال‌شتافتند و به‌مزیدعاطفت و احسان سرافراز گشتند و ساوری و پیشکش چون پای مور به‌حضرت سلیمان کشیدند و از آن‌جا کوچ کرده اکابررا بازگردانید. درحوالی یزد خاص[1] خبر رسید که ابویوسف میرزا شیراز را گذاشته به طرف کرمان روان شده . بنابر آن اغرلومحمدرا به دفع او ارسال نمود و خود در شیراز نزول اجلال فرمود.

گفتار در احوال ابویوسف‌میرزا بعد از جهان‌شاه‌پادشاه

در آن اوان که سلطان‌ابوسعیدبه‌قتل‌آمد، پیرعلی‌ولد علیشکر بیك ابویوسف میرزا را به‌سلطنت برداشته روانهٔ همدان گردید. محمودبیك‌آق‌قوینلو وسلطان‌علی ولدحسنعلی بدیشان پیوستند، بعد از بیست روزسلطان علی را به‌قتل‌آوردند . چون به‌حدود همدان درآمدند،خبر آمد که شاه‌حسین‌حاکم لر کوچك همدان را تاخته در شهرزور برسرالوس بهار ریخته ایشان را غارت کرده است . بنا بر آن شاه‌زادهٔ نصرت نشان برسرایشان ایلغار نموده غافل برسروی ریختند وشاه‌حسین‌را باپانصد نفراز ملازمانش به‌قتل‌آورده از همدان روانهٔ جربادقان گشتند. [غارت‌وخرابی بی‌غایت درآن بلده کردند][2] و محمودبیك‌آق‌قوینلورا به تاخت ناین و ارجستان و ابرقوه و یزد فرستاد و خود از آن‌جا کوچ بر کوچ روانهٔ شیرازگردید . چند روزی درشیراز نزول نموده چون خبرحسن‌پادشاه‌را استماع نمود متوجه‌خراسان گردید[3]. درآن‌اثنا اغرلومحمد برسراو ریخته وی‌را دستگیر گردانیده درمنـ

۱ـ بك: ایزد خواست ۲ـ نو: به قتل وغارت وخرابی ولایت شروع‌کردند .

۳ـ خبر فرار وی در ایزد خواست، طی نامه‌ای از اغرلومحمد به حسن پادشاه رسید و حسن پادشاه به اغرلومحمدکه همیشه پنج منزل جلوتر از پدرحرکت می‌کرد دستور دادکه «عنان ازجنب شیراز مصروف به جانب ابرقوه‌گرداند وپیش راه ایشان» ببندد. اغرلومحمد نیز«هشتادفرسخ راه را به شش روز قطع‌کرده» خودرا به وی رساند. (دیاربکریه ص۵۲۵)

ربیع الثانی وی‌را به‌قتل آورده نعش اورا به‌شیراز آوردند و درجوارمولانا نعیم کرمانی دفن کردند وپیرعلی‌ولد علیشکر خلاص گشته روانهٔ خراسان گردید. اغرلومحمد باغنایم بسیار و اموال بی‌شمار درشیراز به‌اردوی پدر ملحق گردید.

حسن پادشاه بعد از دوماه از شیراز متوجه قم شد. [چون حوالی اصفهان محل نزول پادشاه جهان گردید، مردمان شهرمسلح به استقبال شتافتند. این وضع موافق مزاج همایون نیامده فرمان همایون شرف نفاذ یافت که امیر نعمةالله ثانی متوجه پایهٔ‌سریر اعلی گردد. حسن پادشاه می‌خواست که به‌میرزا اهانت کندومنکوحهٔ اورا که دخترجهان‌شاه بود شکنجه کند. آخرترك آن کرده وی‌را رعایت بسیار کرده][1] حکومت شیراز را به‌امیربیك موصلوداد و درخانه‌های الیاس‌خواجه‌نزول اجلال فرمود و حکومت اصفهان‌را به فرزندش سلطان خلیل رجوع فرمود و امرا و ارکان دولت و خاصگیان حضرتش هر کس به خانه‌ای که یراق زمستان در آن خانه گرفته بودند فرودآمدند و هرچهار شنبه برسریرسلطنت که در پیشگاه‌خانه می‌زدند نشسته‌بارعام می‌داد تا دادخواهان ممالك‌محروسه در آن روزعرض‌حاجات می نمودند و به‌حصول مقاصد و به‌وصول مطالب عاید می گشتند. سه ماه زمستان و دوماه ربیع براین منوال مقرر بود و هرشب جمعه سادات و علما واکابرو اشراف راکه‌به‌پایهٔ سریرعدالت مصیرمی آمدند به‌مجلس‌همایون دعوت می نمودند ومسامع حضار را به‌فوائد لطائف و مواعظ و ذکرصلحا و ابرار مزین می‌داشت.

و دراین‌قشلاق، شاهزادهٔ عالمیان، در درج‌خلافت، سلطان‌خلیل بهادرملازم درگاه جهان پناه بود تا زمانی که آفتاب به‌برج حمل درآمد، حضرت خاقانی حسن پادشاه او را رخصت فرمود که به‌قزوین که اقطاع او بود توجه نمایدوسکان آن‌جا را به‌فرقدوم همایون درظل رایت حمایت جای دهد و لشکرخاصه‌را یراق

۱ـ قسمت بین دوقلاب در کتاب دیاربکریه نیست ولی سایر مطالب کلمه به‌کلمه اغلب مأخوذ ازآن کتاب است.

کرده به‌هرجا که معسکرظفرپیکر باشد به‌ظل جناح رایت جهان حمایت برسانند. برحسب فرمان واجب‌الاذعان به‌قزوین توجه نمود و بعداز یك‌ماه به‌درگاه‌جهان پناه معاودت نمود و هنوز رایات حسن پادشاهی از بلدهٔ قم به‌ییلاق بیرون نرفته به‌عز رکاب بوسی‌رسید و درهشتم ثور به عزم امداد یادگار محمد با لشکرخاصه و دیگرامرا به‌امرجهان مطاع‌متوجه خراسان شدند و در این ولا، شاهزادهٔعالمیان زینل میرزا در کرمان که به‌تیولش مقرربود قشلاق نمود.

گفتار در فتح بغداد

درآن اوان که حسن پادشاه از بغداد کوچ نمود، پیرمحمد الپاوت‌را کشتی حیات به دجلهٔ ممات غرق گشت و حسینعلی پسرزینل براتی[1] برآن بلده مستولی گشته دخترپیرمحمدرا در عقد نکاح خود درآورد. بعد از چند روز، او نیز علم عزیمت به‌جانب آخرت برافراخت و برادرش شاه منصور قایم مقام وی گشت و بغدادیان شهررا به‌مقصودبیك ولد حسن‌پادشاه تسلیم‌نمودند. شاهزاده شاه‌منصوررا با بعضی از رفقا به قتل آورد[2]. این خبر در قم‌به‌حسن پادشاه رسیده بسیار مبتهج و مسرور گردید.

گفتار در فتح قلاع کردستان[1]

هم در این‌سال، پادشاه، سلطان‌حمزه‌ولد جهانگیر میرزا را با پنج‌هزارسوار به‌فتح جزیره فرستاد. ایشان قلعهٔساق[3] را مسخر ساخته روانهٔ قلعهٔ کرسی شدند. بدروبیك[4] که حاکم آن قلعه بود، بالضروره حصار را تسلیم نمود.

هم در این سال، حسن‌پادشاه سلیمان‌بیك بیجن‌را با جمعی از امرای عظام

۱- بك: برانی   ۲- بك: شاه‌زاده خودش ملك بغداد را با آن‌که درسن مراهقت بود معانقت فرمود. (ص۵۳۸)

۳- بك - نو: آدستان - پا: دوستان   ۴- بك - نسخ: بدربیك

مثل اصلان‌بیك ذوالقدر و احمدبیك اسفندیـار بیك و ایل‌الدی بیك چبنی وامیر <محمد>[1] بیك سعدلو و امیرجان سعدلو[2] ولد سارو پیرعلی را با پنج‌هزار سوار به تسخیر بتلیس فرستاد. والی آن‌جا ابراهیم‌بیك مادرخودرا با تحف بسیار به درگاه پادشاه عالی‌تبار ارسال نموده امان طلبید. بنا بر آن، آن حضرت از گناه او گذشته حکم فرمود که امرا از بالای آن قلعه کوچ نمایند.

هم در این سال ، جمشیدبیك ولد صوفی خلیل موصلو به‌فرمان حسن‌پادشاه بلاد شکی‌را تاخته‌لوای استیلا برافراخت.

هم دراین‌سال، حسن‌پادشاه‌صوفی‌خلیل موصلو وسلیمان‌بیك‌پرناك وجمشید-بیك وعلی‌بیك آقاچری و سهراب‌را باسپاه بی کران برسرقرامانلیان فرستاد. زیرا که بختیار قرامانلی به واسطهٔ جهل و نـادانی حسنعلی را گریزانیده به ملازمان حسن‌پادشاه تسلیم نکرده بود . صوفی خلیل غافل برسرایشان ریخته بختیار را با دویست نفر از ملازمان به قتل آورده رؤوس ایشان‌را به‌درگاه عالم‌پناه فرستاد.

متوفیات

حسنعلی ولدجهان‌شاه پـادشاه بن‌قرایوسف بن قرامحمدبن توره‌میش بن بیرام خواجه . حسنعلی از نشأة جنون بهرهٔ تمام داشت و زنان امرا و ایناقان خود را جمع‌می‌کرد وخود درمیان‌ایشان می‌نشست وعورات‌را رقص می‌فرمود و به‌هر کدام که میلش می‌شد باوی مباشرت می‌کرد و به‌هر کس که غضب می کرد زنش را به‌عنف طلاق می‌ستاند و بی‌انقضای‌عده به‌عقد دیگری درمی‌آورد و یال‌ودم‌اسبان‌را می‌برید وحکم می کرد که زنان‌ساقها برهنه کرده‌سوارشوند. در این‌سال کشته‌شد، چنان که مذکورشد و از این‌طبقه چهار کس سلطنت کرده‌اند: قرایوسف، اسکندر، جهان‌شاه، حسنعلی. مدت سلطنتشان‌شصت و سه‌سال. مملکتشان آذربایجان وعراق

۱- تکمیل از دیار بکریه(ص۵۴۳)   ۲- بك -پا: سفیلو- نو: سعتلو

عرب و عراق عجم و فارس.

امیرسیدعلی بغدادی از ملازمان پیر بوداق‌میرزا بود. چون جهان‌شاه پادشاه بربغداد مستولی‌شد، سیدعلی‌را به تبریز آورده به‌حکومت شیراز ارسال نمود. بعد از قتل جهان‌شاه جمیع بلاد فارس را صاحبی کرد. چون سلطان ابوسعید برعراق مستولی گردید، مولانا محمد صاحب کشف را نزد سیدعلی فرستاده او را به درگاه طلب نمود. چون مولانا به‌شیراز رسید، سیدعلی حکومت شیراز را به وی گذاشته قوام‌الدین محمدرا برای مراسم‌عبودیت به‌درگاه سلطان فرستاد و بعداز قتل‌سلطان ابوسعید، ابویوسف میرزا متوجه شیراز شد به امیدآن که سیدعلی اورا معاون باشد و به‌سلطنت او راضی گردد.

و درآن اوان، امیرسیدعلی پسرخود اخی‌فرخ[1]را به کرمان فرستاده بود. چون ابویوسف‌میرزا از اصفهان عبور نمود، سیدعلی‌فرار کرده متوجه کرمان شد[2] و پسرخود [اخی‌فرخ][3] را به‌جنگ ابویوسف میرزافرستاد. ملازمان وی فرار-کرده به‌ابویوسف‌میرزا پیوستند. بنا برآن، سیدعلی به‌طرف کرمان معاودت کردو ازجانب‌ابویوسف‌میرزا، یارعلی‌ولدعلیشکر باهزارسوارجرارمتوجه کرمان گردید. سیدعلی به‌طرف‌یزد فرارنموده ازآن‌جا روانه‌شده در اصفهان به‌درگاه‌حسن‌پادشاه رفت. در ابرقوه، بنابرآن که‌ازاوشکوه کردند، حسن‌پادشاه به‌صلب وی‌فرمان‌داد. اهالی ابرقو، در هنگام صلب‌اورا سنگسار کردند.**

قضایائی که در سنهٔ خمس‌وسبعین وثمانمائه واقع شده

و وصول سلطان حسین‌میرزا به باغ زاغان وکشته‌شدن یادگارمحمدمیرزا

چون‌خبرغفلت یادگارمحمدمیرزا به کرات به‌سمع‌سلطان‌حسین‌میرزا رسید،

۱- یا : امیرفرج ـ تصحیح از دیار بکریه ۲ ـ در نسخهٔ یا ـ نو : مك سکم ـ بك ، لشکر خود را به تنگ شکم کشید. ۳ـ درنسخهٔ پا نیست .

از میمنه به‌جانب هرات ایلغار نمود. چون به‌منزل باباخاکی‌رسید، آن قدوۀارباب جذبه <باباخاکی>[1] شرایط استقبال به جای‌آورده کماجی و گوسفندی به نظر آن جناب رسانید و او را به‌جانب شهر ترغیب نمود.

درآن اثنا،<ازنزد>[1] شیرم قراول که‌قبل‌از این به‌رسم زبان گیری به‌هرات رفته‌بود، <معتمدی>[1] ازهرات رسیده به‌موقف عرض رسانید که تاسرخیابان رفتم واز بعضی مردم تفحص نمودم و ازحالات یادگارمحمد پرسیدم. جواب‌دادند که در شهرازهیچ‌طرف خبری‌نیست ومیرزایادگارمحمد به‌دستور معهود درباغ زاغان‌مانند نرگس ولاله لحظه‌ای بی‌قدح و پیاله به‌سر نمی‌برد.

چون خبر غفلت یادگارمحمد و سپاه ترکمان نوبت دیگر به سمع سلطان حسین‌میرزا رسید، باهشتصدوپنجاه‌نفرمردشجاع‌دلیر که در آن زمان ملازم موکب فیروزی‌آثار بودند به تعجیل هرچه‌تمامتر ایلغار فرموده بعد از وصول به‌سر کوتل چشمۀ خبزدوك یکی از دولت‌خواهان‌را مقرر کرد که پیشتر به‌باغ زاغان‌رفته‌اگر فرصت‌یابد به‌شکستن درباغ‌اشتغال نماید و الابه‌مقتضای وقت عمل کند وامیرمظفر برلاس و امیرشیخ‌ابوسعیدجان در میان و امیرابراهیم برلاس و درویش‌علی ارلات و غیره را با قرب صد و پنجاه کس از عقب روان ساخت مشروط به آن که هرگاه فتح‌البابی دست دهد قاصدی‌را به‌تعجیل جهت ایصال این مژده بازگردانند و عود نموده در چشمۀ قرنفل به‌ملازمت رکاب ظفرانتساب رسند. چون شب برفلك لباس سیاه پوشید

بیت

شبی‌چون‌چاه بیژن‌تنگ‌وتاریك چو بیژن در میان چاه او من

سلطان گیتی‌ستان با بقیۀ ملازمان آهسته آهسته ، بنابر کمال توکل ، به موجبی که مقرر گشته‌بود، در نواحی چشمۀقرنفل نیزتوقف نفرموده از راه کوچۀخیابان

۱ـ تکمیل از حبیب‌السیر

کامیاب و کامران به‌طرف باغ زاغان نهضت نمود .

بیت

عز و دولت بریمین و فتح و نصرت بریسار
جاه وحشمت هم‌عنان و بخت ودولت هم‌رکاب

دراین اثنا، یادگارمیر آخوراز پیش امیرمظفررسید[1] وخبرشکستن درباغ را به‌عرض رسانید. امیرمبارزالدین ولی‌بیك و امیر ناصرالدین عبدالخالق را به‌جانب خانۀامیرجلال الدین فیروزشاه‌که مسکن‌امیرعلی‌جلایر بودفرستاد تااگر مشارالیه پای جلادت پیش‌نهد دست‌بردی به‌وی نمایند. دولنگ اوزبك را باجمعی‌اوزبکان به‌دردیگرباغ که قریب به مسجد جامع گوهرشاد بیگم است روان گردانیدومیرزا کیچیک را در دروازۀ بزرگ به‌توقف امر کرد.جناب سلطنت انتساب میرزاسلطان احمدرا به‌ضبط آن درباغ که به جانب مزار ابوالولید واقع‌است تعیین نمود. آنگاه پادشاه مؤید منصوربا هشتاد نفرازخدام بهرام انتقام

بیت

تیغ آختگان باغ عنصر برتیغ نوشته یارب انصر[2]

به باغ‌زاغان در آمده و به استصواب امیرعلی‌شیر در زمان به تأیید ربانی به باغ شمال[3] خرامید و به خلاف متوقع از امرا و لشکریان که سابقاً بدان جا شتافته‌بودند هیچ کس را ندیدند. زیرا که وهم وخوف بدان جماعت غلبه کرده‌هر یك به‌گوشه ای خزیده بودند بلکه مردمی < هم > که درملازمت رکاب‌همایون بودند یك‌یك گریخته درپس درختان‌پنهان می‌شدند. فی‌الجمله درنواحی قصرقدیم خرگاهی مشاهد سلطان مؤید گشت و بعضی از مخصوصان را اشارت فرمود تا به‌خرگاه درآیند به امیدآن که شاید یادگارمحمد راآن‌جا بیابند.مقرب‌الحضرة-

۱- پا: یکی از امرا به نزد یادگارمحمد رسیده ۲- بیت فقط درنسخۀ نو
۳- حب: باغ شمال که خوابگاه میرزا یادگار محمد بود

السلطانیة امیرعلی شیرقدم جلادت پیش نهاد. <امیر> باباعلی[1] را <که در آن زمان نوکرش بود[2]> به درون خرگاه فرستاد. امیرمشارالیه جست وجوی بسیار کرده ازیادگارمحمدمیرزا نشان نیافت. بازگشت وجناب مقرب‌الحضرةالسلطانیة به حضرت اعلی خاقانی پیوسته به اتفاق به در کوشك رفتند. سلطان حسین‌میرزا ملازمان را به‌بالارفتن مأمور گردانید. < ازهیچ کس جوابی نشنید[2]> و به‌واسطهٔ کثرت وهمی که برایشان مستولی شده بود ازهم جدا نمی‌شدند.

<آخرالامر>[2] امیرعلی‌شیر شمشیر را به جای عصا به دست گرفته به بالا صعود نمود. امیرقل علی و بعضی ازمردمان از راه دیگر، برفراز قصر برآمدند. مهتر اسماعیل فراش ازباغ بیرون تاخته شمعی چند روشن کرده بیاورد . حاجی علی پیاده میرزا یادگارمحمد را دستگیر نموده[3] درحین نزول، امیرقل علی‌شاه‌زاده را از وی گرفته ازآن راه که امیرعلی شیر عروج نمود پایین آورده به‌نظرسلطان حسین میرزا رسانید.

بیت

تراکه گفت که درباغ عیش و مسند ناز

می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن

قهرمان قهر به قتل او فرمان داد. نتیجهٔ حال روزگار غدّار و بازیچهٔ فلك دوار جورآیین این‌است. شفق شامش‌از خون بی گناهان مرکب است وفلق صبحش ازنفس دادخواهان مرتب.

چون امرای ترکمان این‌خبر را شنیدند، درآن اوان فوجی از ایشان در-باغ‌زاغان و بعضی درباغ زبیده‌اقامت داشتند.راه عراق پیش گرفتند. سلطان‌حسین-میرزا برسریرسلطنت جلوس نمود و امیرعلی جلایر را که ازعظمای امرای‌یادگار-

۱ـ تکمیل از حبیب‌السیر ـ نو : امیرنظام‌الدین ماه‌علی ۲ـ از حبیب‌السیر

۳ـ مط : میرزا یادگار محمد با دوخادم و خادمه‌ای بربام چنان در خواب غفلت بود که آن زمان آگاه شدکه اورا گرفته بودند.ـ تذ: مست دربر محبوبه خفته بود.

محمد میرزا بود به قتل آورد.

چون این خبر به مسامع حسن پادشاه رسید، آتش غضبش اشتعال یافته اغرلو-محمد را باسپاه بسیار به جانب استراباد ارسال نمود وفرمود که لشکریان در ری قشلاق نمایند که ازبرای بهار به نفس خود متوجه خراسان شویم. دراین اثنا، شیخ-الاسلام عبدالله که از اولادشیخ ابوسعیدبن ابی‌الخیر است به رسم رسالت از پیش سلطان حسین میرزا آمده مکتوبی آورد براین مضمون که تاغایت از این مخلص نیکوخواه صادق العقیدهٔ بی‌اشتباه غیر از سلوک مسالك وفا و وفاق و استقامت برمناهج مستقیمهٔ خلت و اتفاق صورتی روی ننموده و هرچند از آن جانب مکرر افعال و اطواری که هریک از آن بر قطع روابط عهد و پیمان دلیلی قاطع و برهانی ساطع بوده برمنصهٔ ظهور رخ نمای گشته این مخلص آنها را کأن لم‌یکن انگاشته:

اولا آن که آن‌جناب قتل سلطان ابوسعید شهید جایز داشت وحقوق صدسالهٔ این‌خانوادهٔ خلافت آشیان را نسیاً منسیاً انگاشت. اصلابدان التفات ننمودیم. باز به‌ارسال رسل و رسالت مبادرت نمودیم بی آن که ازاین‌جانب سرموئی‌مخالفت روی-نماید. یادگارمحمد میرزا راباغلبهٔ سپاه بدین جانب فرستادید. هنوزدرمقابل‌راست نایستاده بود که فرارنمود. این‌صورت را نیزحکم برطریقه‌های سابق کردیم وازطریق‌مستقیم‌محبت انحراف جایز نداشتیم. حتی نوبت دیگرهم که امیرزادهٔ‌مشار الیه را با لشکربسیار بدین جانب فرستادید و نوکران آن جناب بدست قراولان مـ-گرفتار گشتند، با وجود آن که مستوجب انواع غضب وسیاست بودند رعایت کرده باز به‌خدمت فرستادیم. چون‌یادگارمحمدمیرزا به قتل آمد، یوسف‌بیك وشاه‌منصور وباقـی مردم بایندر که گرفتار گشته بودند ایشان را به‌سلامت به‌درگاه فرستادیم. با وجود چندین مروت برولایت این محب که گذشتند ازسرتالان و تاراج که شیوهٔ نامحمود ایشان است نگذشتند و دیگر بسطام و دامغان‌را که از قدیم داخل مملکت

خراسان است مضایقه نکردیم . آن جناب در برابر آن، همین ولایت[۱] را به‌نوکر باغی یاغی طاغی این جانب شیخ جلایر ارزانی داشت. آن نیز سهل است.

دیگر از عظایم ذمایم حرکت ناملایم عمربیك و عثمان بیك است که به‌ایالت کرمان مقرراند و به‌خوسف و سرچاه که سرحد خراسان است آمده‌اند و اموال مسلمانان را غارت نموده‌اند. هرچند این مخلص چنار کردار پای تحمل و وقار در دامن کشیده اما محافظت ایشان برذمهٔ سلاطین واجب ولازم است. اگر اینها به‌رضاوفرمان آن جناب است، درضمن این چه حکمت ومصلحت ملحوظ داشته‌اند واگر غرض اظهار قدرت و شوکت است برضمیرمنیر پوشیده نیست که ما را به تأیید حضرت کردگار چندان اعتماد و استظهار است که به‌امثال این جزئیات بلکه به انواع کلیات ضعف وفتور و عجزوقصور را برخاطرعاطر ما مجال خطور نیست و اگر به ارادهٔ ایشان نیست، مناسب آن است که هریك از مرتکبان این افعال را چنانچه مقتضی عدل و انصاف است به‌جزای لایق و سزای موافق متنبه گردانند و الا به‌امرحضرت کردگار دفع مکاره و مضار بررأی صواب نمای دولت ما بسی آسان است.[۲] اگر کسی به‌اندفاع ظالمی و ارتفاع ناملایمی که ارتکاب آن برذمت همت ارباب دین ودولت و اصحاب ملك وملت لازم است شروع ننماید و رعایت حفظ مال و حال مسلمانان وحمایت اهل وعیال ایشان که از جملهٔ واجبات است مرتکب نشود ، درنزدخالق و خلایق <معاقب[۳]> و مؤاخذ است. معذور فرمایند. به زیادتی اطناب ارتکاب نمی‌رود. عهد و <اوان>[۴] دولت و دور و زمان مکنت آن حضرت از وصمت نقص و زوال وسمت وهم محفوظ و محروس باد[۵].

حسن پادشاه ایلچی راتعظیم بسیار کرده نشان همایون به‌اسم فرزندان‌دولتیار

۱- پا: آن دربرابرهمین این دیار را به نوکر... ۲- نو: بسی آن است - پا: دولت آن است که
۳- تکمیل قیاسی ۴- تصحیح قیاسی - نسخ: امان
۵- تصحیح و تکمیل متن از روی سواد نامه مندرج در ص ۳۳۴ - ۳۳۰ کتاب اسناد و مکاتبات سیاسی صورت‌گرفته است.

اصدار فرمود. مضمون آن کـه استراباد را به گماشتهٔ سلطان حسین میرزا بسپارند و لشکریان را از آن حدود به نوعی بیرون آورند که بـه رعایا از رهگذر ایشان آسیبی نرسد و آن نشان را قاضی علاءالدین علی[1] در صحبت شیخ‌الاسلام با تحف وتبرکات از برای سلطان حسین‌میرزا روانه ساخت و ازجهت علما و اعیان و اکابر هرات تحف و هدایای بسیاری انعام نموده فرستاد.

بعد از ورود رسول و رسالت و نشان‌همایون بهجتی‌عظیم به‌اهل آن‌دیار روی نمود و مورد شریف قاضی‌را به‌مواجب تعظیم وتکریم و نوازشهای لایقه‌تقدیم‌نموده بعد از اتیان عهد و پیمان اورا رخصت انصراف دادند و شاه‌زادگان و امرای‌عظام از استراباد و توابع کوچ در کوچ به فرمان واجب‌الاذعان متوجه عراق شدند و درفصل ربیع،در اوایل ذی‌القعدهٔ‌سنهٔ مذکور که حسن‌پادشاه ازقشلاق‌قم به‌ساوخ‌بلاغ ییلامیشی‌فرمود،[2] به‌معسکراعلی لاحق گشتند و هریك ازشاه‌زادگان مرخص گشته به دارالایالهٔ خود رجوع نمودند.[3]

و در این‌سال، ازسلطان‌محمد پادشاه‌روم رسولی باتحف وهدایای پادشاهانه و مکتوبی مشتمل براظهار اخلاص محبت و رسوخ عهد و میثاق و تهنیت فتح عراق به‌درگاه آمد و با جواب مکتوب منصرف گشت.

و بعدازاو رسولی‌ازجانب سلطان مصرقایت بای‌با ابهت وشوکت‌تمام‌وباتحف وتبرکات‌نفیسه‌رسیده مکتوبی‌بلاغت‌آمیز درباب‌مصالحت‌ومصادقت‌وموالات‌وتهنیت فتح‌ولایات رسانید و اورا نیز بعدازاقامت مراسم‌تعظیم‌وتکریم‌و انعام‌بازگردانیدند.

و از جانب یزد، محمل حج که امرهمایون بـه ترتیب و تزیین آن صدور یافته بود و انواع تکلفات در ترتیب آن به‌جای آورده بودند رسید و عالی جناب سیادت پناه سید نعمة‌الله ثانی از برای‌تعظیم شعائراسلام[4]، از یزدآن‌را به‌قم رسانید

۱- اسم قاضی علی در نسخهٔ نو نیست ۲- یعنی سال ۸۷۵ ه ۳- نو: اولا محمدبیك به اصفهان و بعد ازآن سلطان خلیل به شیراز ییلاق به ییلاق توجه فرمودند. ۴- بك: شعائـر اسلام رسم تشییع به جای‌آورده از یزد...

و حسن پادشاه با شاه‌زادگان و امرا به رسم استقبال از شهر بیرون رفتند و محمل شریف‌را به اندرون‌شهردرآوردند و برادر خود اویس‌بیك را امیرحاج ساخته‌جمعی کثیرازسوار وپیاده همراه‌او گردانید وخلیل بیك‌پروانچی‌را که‌عم‌زادهٔ حسن‌پادشاه بود از برای‌تأیید شاهزاده مقصود بیك همراه محمل مقرر کرده به بغداد فرستاد.

و هم در این قشلاق، یکی از اعیان‌امرای قرامانلو[1] به‌استغاثه از نوایب‌زمان به‌درگاه رسید وچنان به‌عرض‌رسانید که سلطان‌محمد پادشاه‌روم با پیراحمدبیك‌بن ابراهیم‌بیك و قاسم‌بیك قرامانی که عمه‌زادگان اویند در مقام تغلب و استیلا است و اکثرولایت ایشان‌را در تحت تصرف آورده و پیراحمدبیك والدهٔ خودرا که عمهٔ سلطان محمداست به‌استغاثه به‌حضرت حسن‌پادشاه ارسال نمود [ومرا[2]] در خدمت او تعیین نموده که شرح‌حال او به‌عرض‌همایون‌رساند. پس‌در راه والده‌اش‌به‌جوار رحمت حق پیوسته.

پس حسن پادشاه او را نوازش فرموده در جوار الطاف پادشاهانه آرام داد تا زمانی که از قم رایات نصرت شعار از برای تأیید امرای قرامان به جانب آذربایجان و حدود روم افراشته گشت.

و هم در این‌قشلاق، اسکندربیك که حسن‌پادشاه‌را برادر مادری بود داعی حق‌را لبیك اجابت گفته به جهان باقی انتقال نمود و والدهٔ بزرگوار و برادر نام‌دارش [در اقامت وظایف تجهیز عزای او از مکروهاتی که اهل‌بدع و اهواء از ارباب دنیا بدان اقدام نمایند احتراز کرده به‌آداب فرایض و سنن‌اکتفا نمود.][3]

و هم در این ایام، میرزامحمد تواجی‌را از برای تدبیر فتح رستمدار و تسخیر

۱- نسخ: آق قوینلو ۲- بك - پا: وقاضی ابوبکررا - نو: درخدمت اوقاضی ابوبکر را اشتباه روملو این بوده که در ضمن نقل مطالب کتاب قاضی طهرانی تصور کرده که کلمهٔ «مرا» راجع به قاضی است درحالی‌که جمله نقل قول امیر قرامانلو است‌که پیش حسن‌پادشاه جریان مأموریت خودرا بیان می‌کند.

۳- ظاهراً تأثری از خود نشان نداده و سفره‌ای نگسترده و علی‌الرسم‌آشی ترتیب نکرده است. (رك: تعلیقات). نسخ: ترك رسوم منکرات نموده....

قلاع ولایت چلاویان مقرر نمود. بنا بر آن که‌در ابتدای فتح که داراب بیك به‌ایالت ری‌رفته‌بود، ازملوك رستمدار و از امرای[چلاویه سوء قصدی][1] چند صادر شده‌بود و از دعوت پایهٔ سریراعلی تمرد می نمودند. ملوك و امرا بعد از مشاهدهٔ علو شأن به‌وسیلهٔ کفن وشمشیرخود را به‌خاك آستانهٔ دولت رسانیدند و به‌عفوتقصیرات وفوز به‌ایالت‌ولایات موروثه بهره‌مند گشتندو امیرشاه‌علی بیرامی و امیرا بوسعیدبیك‌ایناق و پسران داراب‌بیك با جمعی‌کثیر به تسخیرقلعهٔ خرم‌آباد برحسب فرمان رفتند و قلعهٔ مزبور را که به ملوك عباسیه [که شاه حسین از ایشان بود][2] انتساب داشت مسخرساختند .

چون زمستان به‌انقضاپیوست ، از قشلاق قم کوچ کرده[3] به‌ییلاق ساوخ‌بلاغ خیمه و خرگاه‌برافراشتند و شاه‌زادگان از استراباد معاودت فرموده در این‌ییلاق به بساط بوسی رسیدند و هریك به محل دارالایالهٔ خود متوجه شدند و حضرت حسن‌پادشاه از آن‌جا کوچ کرده درقزوین نزول نمود و وضیع وشریف آن‌مملکت را دل‌جوئی‌نموده در دولت‌خانه که به‌امرهمایون احداث نموده‌بودند اقامت‌نموده به‌غور دادخواهان رسید واز آن‌جا در سابع ذی‌الحجهٔ سنهٔ مذکور کوچ کرده در ییلاق مابین سلطانیه و قزوین از برای اقامت به‌وظایف عید قربان توقف کرده در روز عرفه، از ییلاق جکجکی[4]، به‌دشتی <چون عرفات مهبط نزول رحمت ومحط رحال برکات[5]> نزول‌اجلال کرد وچون به‌بارگاه عام‌قرار گرفت، بعد ازوظایف سنت قربان و صلوة عید سوار شده رایت جهان گیری و جهان گشائی به جانب آذربایجان معطوف داشت و درحوالی ابهر به تعمیر مسجد جامع آن‌جا امرنموده مصالح آن‌را از مال‌خاصه مقرر نمود و[6]چمن‌سلطانیه که‌متصل به‌شهراست <محل>

۱- پا : چلاویان ـ نو : سوءالاولی ـ بك : سوءالاذنی (ظ . سوءالادبی) ۲ ـ بك ـ نسخ: وشاه‌حسین لر ۳- بك، به عزم استخلاص قرمان از قشلاق قم...

۴- نسخ: جکی جکی ۵- تکمیل از دیاربکریه

۶- بك: قرق سلطانیه

نزول پادشاه عالم‌پناه گردید و قریب به یك‌هفته در آن مقام قرار گرفت و زیارت سلطان محمد خدابنده و سلطان ابوسعید را دریافت و به تعمیر قبه و موقوفات آن‌جا فرمان همایون شرف نفاذ یافت و در آن مقام شاه‌زاده مقصودمیرزا برحسب فرمان به معسکرهمایون‌پیوست. پس از آن‌جا کوچ کرده به‌ییلاق سهند تبریز که به‌آب‌و هوا حکایت ازخلدبرین می کرد در آمد وچندروزی در آن حوالی به‌سر برده در اول محرم سنهٔ ست و سبعین و ثمانمائه به‌شهر تبریز با طالعی سعادت‌آمیز و وقتی نشاط‌انگیز نزول اجلال ارزانی داشت و ابواب خیرات و مبرات برفقرا ومساکین آن دیار مفتوح گردانید و به‌هرچند روز مبلغی کثیر به‌دست امنا از برای صرف بر مستحقان آن خطه از علما و صلحا [و حفاظ و فقرا و مساکین و قرا[1]] می‌فرستاد و [به شیلان حلال هرروزه که برحسب استمرار در حلال‌خانه مقرر و سفرهٔ ایام که از برای درویشان تاج‌المجاذیب باباعبدالرحمان علی‌الدوام مُقرر بود فقرا را آسودگی تمام حاصل گشت][2] و هرشب جمعه علما و اکابر اطراف و اکناف‌راکه به‌درگاه عالم‌پناه به‌جهت حوایج آمده‌بودند به‌مجلس‌همایون راه می‌دادند و[چون از فیض‌سحاب مکرمت‌لشکرخشکسال حرمان از عرصهٔ ممالك منهزم گشت‌رعایای اطراف روی به درگاه جهان پناه آوردند و سرداران گردنکش و گردنکشان سرکش رعیت رو به‌درگاه جهان‌پناه آوردند.

بیت

ز حرص خدمت او سرنگون همی آیند

به‌وقت زادن از ارحام مادران اطفال][3]

۱ـ بك: نسخ: فقرا و غربا ومساکین

۲ـ نسخ : به شیلان حلال هرروزه حسب‌الاستمرار سفرهٔ عام از برای درویشان تاج‌المجاذبین عبدالعلی‌الرحمن برقرار بود.

۳ـ پا:[چون از فیض سحاب و مکرمت درعرصهٔ ممالك مشهورگشت] . در دیاربکریه این جملات زائد وناقص دیده نمی‌شود.

بعد از یک‌ماه اقامت در تبریز، بعضی از امرای عظام مثل مهمادبیك وسلیمان پورناك و بایندربیك را با دوهزار سوار به‌جانب تفلیس و دیار ارمن فرستاد که آن ولایت‌را درحوزهٔ تسخیروتصرف درآورده مترصد رایات همایون باشند که ازآن‌جا در ظل‌لوای گیتی گشای به‌جانب روم متوجه شوند.

در این ولا، قاسم‌بیك برادر پیراحمدبیك قرامان به درگاه جهان پناه رسیده به‌عز التفات و تشریف عنایات افتخار یافت و بعد از انقضای دوماه از دارالسلطنهٔ تبریز به عزم سنت ختان شاه‌زادهٔ عالم و عالمیان مقصود میرزا نهضت فرمود و به‌وظایف‌طوی ولوازم آن امرفرمود و در اوایل شهرربیع‌الاول از شهرتبریز به‌جانب سهند که کوه‌الوند باچندین‌هزار چشمه چون آب حیات حیران‌لاله و ریحان‌اواست و ازآن‌جا به‌دشت اوجان، از برای طوی‌سنت‌ختان، نزول اجلال ارزانی داشت. اولاً به وظایف تعظیم ثانی عشرشهر ربیع‌الاول[1] که روز مولود حضرت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وسلم است قیام نمود و بعداز اطعام عام، خبرمعاودت حجاج بیت‌الحرام و زوار مدینةالنبی علیه‌الصلوة والسلام در اردوی همایون به‌وضیع و شریف رسیده همگی به استقبال محمل بیرون رفتند و حجاج را به اردو آورده همه را برخوان احسان بی‌پایان «والله یدعوالی دارالسلام»[2] نشاند. چون دعوت ثانیه به‌انقضا پیوست به‌سنت ختان شاه‌زاده که‌مقصود از خروج‌تبریز<اقامت وظایف>[3] آن‌بود شروع‌نمودند وهر کس ازاعیان که‌بدان دعوت روی آوردند برای‌رعایت رسم، اسبان‌تازی نام‌دار و استرهای تیزگام خوش‌رفتار <و دوقزها از>[3] نفایس اقمشه و امتعه و صوفهای قبروسی[4] و کتانهای روسی بیرون از حد و شمار به‌محل عرض کشیدند و

۱ـ پا: سابع عشر ـ اهل سنت روز ۱۲ ربیع‌الاول میلاد پیغمبراکرم راجشن‌می‌گیرند واهل تشیع‌روز ۱۷ آن ماه را.

۲ـ سورهٔ یونس ۲۶ ۳ـ ازکتاب دیاربکریه

۴ـ مربوط به‌جزیرهٔ قبرس Cypros. این صورت به‌تلفظ یونانی نام جزیره نزدیکتر است تا تلفظ امروزی ما به‌کسرقاف و راء.

حکیم موسی[۱] که در رسانیدن موسی به‌عصا[۲]، یدبیضا نموده بود، علی سنةا براهیم تیغ‌رانده دست به‌عطای بی‌دریغ بر گشادند و چون‌از وظایف‌طوی فراغ‌حاصل‌گشت باز به‌شهرتبریز نزول همایون برای قشلامیشی واقع‌شد و آن زمستان به‌حضورقلب در تبریز به‌سر برد و در اوایل بهار با جنود زیاده از قطرات امطار از تبریز بیرون آمده در چمن مرند نزول‌اجلال نمود. در آن مقام خسرو گردون غلام چندروزی مکث نموده با سپاه ویراق درآلاتاق فرودآمد.

وهم درآن اوان، مولانای‌اعظم اکرم، مولانا علی قوشچی از خراسان‌آمده منظور نظرشهریار بحروبر گردید و[بیست‌هزارتنگۀ][۳]شاهرخی و یك‌دوقوزقماش به‌وی عنایت شد.[۴]

گفتار درقضایائی که در سنۀ ست وسبعین و ثمانمائه واقع شده

* دراین سال، حسن پادشاه باسلطان محمد اظهاردشمنی کرد و آن‌مخالفت عهود و نسیان حقوق معهود که این طایفۀ خاندان خلافت مکان را از قدیم الزمان برذمت خانوادۀ بایندری خصوصاً پدرحسن پادشاه علی‌بیك بن قراعثمان بود به‌غایت ازمسلك حق شناسی وسپاه‌داری دریغ می‌نمود. از آن که پدرحسن پادشاه بافرزندان خودازخوف یعقوب‌بیك پسر بزرگ عثمان بیك که حاکم آق‌قوینلوشده‌بود فرارنمود وسالها درظل حمایت پادشاه نیکو نهاد سلطان مراد می‌بودند و در مملکت[روم][۵] در وجه معاش ایشان مقرر بود وبسیاری از مردم بایندری مثل رستم‌بن مرادبیك‌بن عثمان و بایندربیك ولدرستم بیك وامثال ایشان سالها درسایۀ

۱ـ دیار بکریه (خطی) ـ در دیاربکریه چاپی: باحکم موسی که در رسانیدن موسی بقضا ظاهراً حکیم موسی نام طبیب یا دلاکی بوده که شاه زاده را ختنه‌کرده.

۲ـ موسی به‌معنای تیغ دلاکی وعصاکنایه ازآلت تناسلی ۳ـ بك ـ نسخ: هزارسکۀ

۴ـکتاب دیاربکریه بدین‌جاپایان می‌یابد.

* تا ستارۀ بعد فقط درنسخۀ پا است. به همین جهات تصحیح جملات که اغلب نارسا به نظر می‌رسد میسرنشد. ۵ـ این‌جا کلمه‌ای‌که خوانده نمی‌شود.

مرحمت سلطان مرفه‌الحال بودند وبعضی به طلب خاطر دیگر به وطن ومقام اصلی خود معاودت نمودند.

سلطان همیشه رعایت مروت وحق‌جوار آن طایفه می‌نمود و با وجود کمال اقتدار سلطان و غایت ضعف و ناتوانی آن قوم ترکمان هرگز در صدد زوال ملك و ایالت قطعهٔ محقرایشان نمی‌شد ونمی‌بود وبا وجودآن سوابق عهود و لواحق عقود که حسن پادشاه‌را باسلطان محمد درمیان بود ودراوان گذشته‌به‌جهت قلت استطاعت همیشه خودرا برقدم اطاعت مستمرومستقر می‌داشت آخر از ملاحظهٔ چند روزهٔ دولت اظهارمخالفت نمود.

چون حسن پادشاه‌را استیلای‌تمام برممالك عجم دست داد وتاحدودخراسان وهرات لشکرها فرستاد، به‌دستورمعهود طبایع اقوام ترکمان، به تحریک مواد اغراض و اعراض نفسانی در بطون دماغ‌حسن‌پادشاهی خیالات وفاسد و اندیشه‌های شرانگیزوآرای مفاسدآمیز تمکن یافت وسمند عزم درقفای هوای نفس واستغنا به‌طریق «ان الانسان لیطغی‌ان رآه استغنی»[1] سرکش ساخت. اگرچه حسن پادشاه را نیزدستگاه سلطنت و وسعت مملکت به جائی رسیده بود که خود را در سلک «وآتیناهم ملکاًعظیماً»[2] می‌دانست* وچون‌حسن پادشاه‌قبل‌ازفتح آذربایجان‌وعراق ازحکام روم وشام‌آلام کشیده بود وجهت ضعف وقلت اعوان وانصار ازدشمنان آن اقطارانواع آزار دیده بود، می‌خواست که درآن اوقات درممالک مشرق برسبیل کینه خواهی و انتقام مانند سفیدهٔ صبح در کشور شام خودنمائی نماید واز جانب مغرب هم کشوری چند بگشاید. بنابرآن، بالشکروحشم، ازممالک عجم‌به‌ادعای قائم‌مقامی فریدون‌وجم‌به ولایت دیاربکرمراجعت نمود وازآن‌جا به‌اندیشهٔ تعرض به حدود شام ترک‌تازی فرمود.

درآن اثنا [سلطان بایزید[3] در ممالک رومیهٔ صغری حکومت می‌نمود.

۱ـ سورة‌العلق ۶ ۷ ۲ـ سورة‌النساء ۵۷ ۳ـ پسرسلطان محمد

حسن‌پادشاه‌مکتوبی و رسولی به او در اماسیه‌فرستاد و آغاز تأکید مصادقت‌وموافقت ظاهراً درمیان نهاد. ماحصل رسایل آن که آن‌حضرت واسطهٔ تجدید عهود و وسیلهٔ تأکید عقود با والد خود سلطان محمد گردد. بعد از القای مقدمات فرصتی که حرکات ناپسندیده کرده بود][1] پیراحمد بیک وقاسم‌بیک اولاد قرامان چنانچه قبل ازاین مذکورشد به‌واسطهٔ غدروطغیان و نفاق وکفران سرخودرا ازتیغ‌سیاست وشمشیرسلطان گذرانیده بعداز یأس وحرمان از دیارقرامان [از درگاه اقبال پناه آن پادشاه عالی‌جاه روی گردان شده به‌طریق برادر بزرگ خود اسحاق بیک به‌حسن‌پادشاه التجا نموده وسپاه سلطان به‌سپهداری احمدپاشا تمامی بلاد وحصون قرامان را تسخیر کرده از مزاحمت ظلم و عدوان آل قرامان مستخلص نمودند. بنابراین[2]] حسن پادشاه بنابرعصبیت جاهلانه و نقض عهد[3] ناخردمندانه، سپاه عظیم ازترکمانان کمان‌دار وظالمان خون خوارهمراه امیر بیك ولدبیکتاش‌موصلو که سرآمد آن لشکر و مهتر آن کشور بود به تاخت بلدهٔ توقات فرستاد. ایشان درآن شهروولایت به تاراج وغارت افتادند.

بیت

زهرسو به‌تاراج مال ومنال عقاب ستم را گشودند بال

بعدازنهب وغارت وتخریب ولایت آتش دوزخ درخان ومان اهل آن بلده‌انداختند.

چون اخباراین فساد به‌سمع سلطان بایزید رسید، ازبلدهٔ اماسیه بیرون آمده متوجه ایشان شد و این خبر را به پدرش سلطان محمد فرستاد. چون خبر توجه سلطان بایزید به‌امیر بیك رسیدمراجعت کرده متوجه دیار بکر گردید ودر زمستان، به رهنمونی پیراحمد بیك وقاسم‌بیک موازی بیست هزارسوار جرار خونخوار به‌

۱ـ بین دوقلاب منحصراً درنسخهٔ پا وجود دارد. به همین جهت تصحیح جملات‌آن‌که مشوش به نظر می‌آید امکان‌پذیرنگشت. ۲ـ به جای بین دوقلاب درنسخهٔ نو: به درگاه‌آمده بودند.

۳ـ تصحیح قیاسی ـ نسخ: «نقص ناخردمندانه» ـ نو اضافه دارد: «ع: آمد اولاد قرامان از برای انتزاع ملك سلطان به خاطرش گذشت.»

سپهسالاری یوسف بن جهانگیر[1] که برادرزادهٔ حسن پادشاه بود متوجه دیار قرامان شدند.

در آن اثنا، سلطان مصطفی که ازقبل پدرش فرمان فرمای ممالک قرامان بود، این خبررا به پدرش سلطان محمد فرستاد. پدرش سلطان محمد، داودپاشا را با سپاه آنادولی به مدد او فرستاد. امرا ولشکریان در برابر سپاه ترکمان صف‌آراستند و بریکدیگر حمله آوردند. [هوا ازگرد سپاه سیاه شد و از بیم چهرهٔ سیم پیکرماه رنگ زعفران گرفت. شهسوارچرخ چون ناهید شیون آغاز کرد و زهره در بر برجیس وبهرام به جوش آمد ودل درسینهٔ کیوان پر کینه خوناب شد و زمین ازخون بهادران لعل پوش گشت][2].

بیت

پراز گرد شد روی ماه ازنبرد	پر از خاك شد کام ماهی زگرد
زمین‌همچو کشتی‌شدازموج خون	گهی راست‌جنبان و گاهی‌نگون
ز گرد سپه خنجر جنگیان	همی تافت چون خندهٔ زنگیان

بعد از کوشش و کشش بسیار سپاه ترکمان راه فرار پیش گرفتند. یوسف‌بیک باجمعی از امرا دستگیرشدند و ازجملهٔ بیست هزار سوار عشری به‌هزارعسر به‌سلامت به دررفتند. داود پاشا اسیران‌را به‌حضور سلطان مصطفی‌آورد. ازمیان آن جمع مقهوریوسف‌بیک را باسرداران مشهوربه اسطنبول فرستاد. [سلطان محمد که داعیهٔ سفر کینه خواهی داشت به اقتضای مصلحت دین و دولت و به صواب‌دید اهل مملکت‌وملت به تأخیرانداخت و در آن زمستان به اسباب لشکرانگیزی پرداخت. اما][3] حسن‌پادشاه [ازغایت غرور واعتماد برتوانائی دولت وقوت بازوی شجاعت ودلاوری، بعدازنهب وغارت توقات وتوابع آغاز مزاحمت و مداخلت در

۱- بك: یوسف‌بیك جهانگیر- درصحائف‌الاخبار نام وی یوسفجه‌آمده است ج ۳ص۱۶۳

۲- بین دوقلاب فقط درنسخهٔ نو ۳- فقط درنسخهٔ پا

مملکت سلطان کرد و][1] باسپاه خون‌آشام متوجه دیارشام شد و از آب فرات عبور- کرده به‌بلدهٔ ملاطیه وعین‌تاب روی آورد و درموسم زمستان قلعهٔ بیره را محاصره نمود وسلطان مصر قایت بای جهت امداد اهل قلعه باش بیك دوات دار را از مصرو ملك‌الامرا را ازدمشق وحلب به‌مقابلهٔ حسن‌پادشاه فرستاد. ایشان درمقابل‌ایستاده اگرچه‌آب فرات درمیان حایل بود، اما به‌توپ وتفنگ بسیاری ازسپاه ترکمان‌را برخاك هلاك‌انداختند وبه واسطهٔ طغیان آب وسیلهای پرتاب حسن‌پادشاه ازسرقلعه خائف[2] وخاسر و از مقابل لشکر مصربه غایت منفعل و منکسر به جانب دیاربکر مراجعت‌نمود. امیربیك موصلو که‌امیرالامرای حسن‌پادشاه بود علم‌عزیمت‌به‌جانب آخرت برافراخت.

بعدازعود حسن‌پادشاه ازآن دیار، در اوایل بهار، ازنوازل آسمانی وبلاهای ناگهانی،سیل‌عظیمی درمیان سپاه ترکمان روی‌نهاد وجمع کثیری را غریق‌گرداب فنا گردانید.

گفتار درقضایائی‌که در دیارخراسان واقع گردید ومحاربه نمودن سلطان حسین میرزا باسلطان محمود میرزا

درآن زمان که میرزا یادگارمحمدمتوجه خراسان بود، سلطان محمودمیرزا ولد سلطان ابوسعید به بلخ‌آمد. امیرمغول وسلطان علی کجکینه که ازقبل سلطان حسین میرزا حاکم آن‌بلده بودند دروازه را محکم ساخته جنود سلطان محمود- میرزا آغازمحاربه ومحاصره نمودند. بعداز چند روز سلطان علی کجکینه دروازهٔ عکاشه را به روی شاه‌زاده گشاده میرزا سلطان‌محمود را فتح بلخ میسر گشت. امیر مغول < را دستگیر کرد ومصحوب یادگاراتکه‌که ازجملهٔ معتمدانش بود به‌جانب

۱- یا فقط - باید متذکر بودکه درآن روزگار «دیارشام» جزو «مملکت سلطان» یعنی پادشاه عثمانی نبوده بلکه قلمرو سلطان مصر قایت بای (۹۰۱-۸۷۳) بوده است.
۲- شاید هم: خائب.

سمرقند روانه فرمود و یادگار اتکه در اثنای راه[1]> امیر مغول را از بند خلاص کرده روانهٔ درگاه سلطان حسین میرزا گردانید. از نوادر اتفاقات آن که سلطان حسین‌ـ میرزا در مجلس نشسته بود و جهت خلاص امیر مغول فاتحه می‌خواند. در آن اثنا امیر مغول به درگاه رسید.

در اوایل بهار خبر رسید که فوجی از مردمان سلطان محمود میرزا تا کنار آب مرغاب تاخته‌اند و امیر کریم داد را که در آن جا ساکن بوده به قتل آورده‌اند[2]. بنابر آن، آن‌حضرت به کنار آب‌مرغاب نهضت نمود. چون [منزل پنج ده[3]]محل سپاه ستاره عدد گردید، قاضی‌علی از پیش‌حسن‌پادشاه آمده مکتوب‌پادشاه آذربایجان که مشتمل بود بر سخنان محبت نشان آورده به‌اصناف الطاف پادشاهانه مفتخر گشته رخصت معاودت حاصل فرمود. بعد از آن، اعلام نصرت اعلام به‌جانب مخالفان در حرکت آمده درمنزل چکمن درمقابل دشمن نزول فرمود. روزدیگر آن دوسردار صف کارزار بیاراستند. در یمین بایقرا میرزا که برادر بزرگترش بود رایت فتح آیت برافراخت و امیرحسن شیخ تیمور باجمعی سواران باتهور معاونت آن‌حضرت راپیشنهاد همت ساختند. پس یسار آن‌حضرت به فرشوکت میرزا سلطان‌احمدسمت استحکام پذیرفت وشیخ عبدالله عباسی وامیرعبدالخالق فیروزشاه و بسیاری ازسپاه [طرح‌شدند[4]] وامیرمظفر برلاس [وامیراحمدعلی فارسی وامیرشیخ ابوسعیدجان‌ـ درمیان و امیرمغول‌والتون اشق[5]] به‌قراولی مقرر شدند واز آن‌جانب سلطان‌محمود نیزصف سپاه آراسته میمنه و میسرهٔ لشکر نصرت شعاررا به مردان کارودلیران روز پیکار مستحکم گردانید.

نظم

پس آنگه چوغرنده شیران مست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گرفتند تیغ درخشان به دست

۱ـتکمیل‌از حبیب‌السیر ج۴ص۱۵۳ ۲ـکریم داداسیر و امیرپیرمحمدارلات‌کشته‌شده‌بود(حب، ج۴ص۱۵۳) ۳ـ حب‌ـپا: آن حدود‌ـ نو: منزل بیحد ۴ـ حب: به‌مدد اوتعیین پذیرفت
۵ـحب‌ـنو: [احمدفارسی وامیرشیخ‌سعیدجان درمیان‌والتون عاشق]‌ـپا: [وغیره بخصوص‌امیرمرغول]

گروهی به هم یك دل و یك زبان نجسته مدد جز ز تیغ و سنان
به‌آهنگ کین توسن انگیختند به یك بار بر دشمنان ریختند
خدنگ سپر پر زنان آمده اجل بهر تاراج جان آمده
خدنگ از دو سو بی‌خبر می‌رسید یکی نا رسیده دگر می‌رسید
زتیری که خوردند در روز کین سهی قامتان از یسار و یمین
نمودند هر یك به شکل پری پری هم نبودی بدین دلبری

درآن اثنا، قنبرعلی امیرآخور، با فوجی از جوانان با تهور، به امیر حسن شیخ تمورحمله کرد. امیرحسن شیخ تمور ازغایت تدبیر باملازمان خود سپرها بر سر گرفته از جای خود حرکت نکردند. سلطان حسین میرزا گمان کرد که اوبا دشمن زبان یکی دارد. پس امیرمحمدعلی اتکه و امیردرویش علی کتاب داررا با پانصد سوار، [به رسم قشون تولغمه[1]] به جانب حسن‌شیخ‌تمورفرستاد تا اگرداعیهٔ فرار داشته باشد دست‌برد نمایند. چون مخالفان اسبان خود را تاختند وتیرها انداختند، امیرحسن شیخ تمور < به اتفاق فارسان مضمارتهور >[2] سپرها انداخته به جانب مخالفان تاخت و ایشان را متفرق ساخت. درآن اثنا، سلطان‌احمدمیرزا وامیرشیخ عبدالله وامیرمظفربرلاس وسایرالناس میسرهٔ مخالفان را مغلوب‌ساختند.

سلطان محمود میرزا راه فرارپیش گرفته، درآن اثنا دویست سوار <ازسپاه سلطان‌محمود میرزا>[2] به میرزا بایقرا دوچار شدند. میرزا بایقرا به دفع ایشان مشغول گردید. ناگاه مرکبش به سر درآمده از پشت زین به روی زمین‌افتاد.[3] مخالفان وی‌را دستگیر کرده روانه گشتند. در اثنای راه ناگاه خبرشکست پادشاه خود را استماع نمودند. میرزابایقرا را گذاشته فرار کردند. سلطان حسین میرزا بعد از شکست دشمنان به جانب هرات معاودت نمود.

۱- حب: تونغمه - درنسخهٔ پانیست. درحبیب‌السیر تعدادایں قشون سیصد نفر «از بهادران رستم‌اثر» ذکرشده با اسامی عده‌ای از امرای آنان.
۲- تکمیل ازحبیب‌السیر
۳- حب: یك انگشت پایش شکست. (ج۴ص۱۵۶)

وقایع متنوعه

در این‌سال، سلطان‌حسین میرزا امیرعلی‌شیررا امیر دیوان گردانیده منصب وزارت را به‌خواجه نظام‌الملك خوافی[1] شفقت فرمود وحسن شیخ تمور را به‌قتل آورد.**

گفتار درقضایائی که در سنهٔسبع و سبعین و ثمانمائه واقع شده

ومحاربه نمودن حسن پادشاه ترکمان باسلطان محمد پادشاه روم

چون خبرخرابی‌شهرتوقات به‌سلطان محمدرسید، با امرای درگاه ومقربان بارگاه مشورت فرمود. ایشان معروض گردانیدندکه به‌تدبیرحرب و ترتیب اسباب طعن و ضرب لشکر قیام باید نمودکه بیضهٔ ملك ازمخالفت اهل عناد ونفاق به‌تیغ بی‌دریغ‌محفوظ ماند. بنابرآن، سلطان به‌ترتیب لشکرمشغول گردید.

شد اندیشه فرمای پیکار وجنگ   به آرایش خیل روم و فرنگ

چاوشان قمر سیر، برای اجتماع سپاه، به اطراف واکناف و اقطار دیار در حرکت آمدند.

شعر

به فرمان جمشید دارا پناه   ز هرسو به جنبش درآمد سپاه

ز نعل ستوران آیین نبرد   مه نو نهان گشت در زیر گرد

بیامد ز هرسو یکی سروری   به هریك ملازم شده لشکری

سپاه بی‌پایان ولشکرفراوان از ولایت موره و بوسنه وسرحد افلاق وعلائیه و آنادولی و منتشا ایلی و قرامان وقسطمونیه[2] و طرابزون وسایربلاد روم به‌درگاه

۱ـ درخصوص‌خواجه قوام‌الدین نظام‌الملك رجوع‌شود به‌دستورالوزرا ص۴۱۸   ۲ـ پ: قسطنطنیه

سلطان‌جمع آمدند * بدین تفصیل: بیست‌هزار عزب و ده‌هزار ینگی‌چری و ده‌هزار قاپوخلقی و شصت هزار سایرسپاه از استنبول به‌عزم جهان گشائی آهنگ عبوراز دریای روم فرموده به جانب ساحل بر کنار سبزه‌زار دریانمای دیار آنادولی گذر نمود [دیار شهراوزبك (؟)][1] روانه شدند. چون جهت گذارتمام لشکرستاره عدد مورشمار معبراستنبول و کشتی آن جانب کافی نبود، امرا وجنود اروم‌ایلی ازمعبر کلی‌بولی عبور کرده درینگی‌شهر به اردوی همایون‌ملحق گشتند*.

در موضع بیك‌بازاری، سلطان مصطفی فرزند سلطان با امرای قرامان وسپاه فراوان به‌اردوی پدر ملحق‌گردید و امرا و سپهداران آنادولی و سرداران سپاه و گردن کشان بار گاه در آن گل زمین به‌اردوی ظفرقرین ملحق گشتند ودرصحرای غازآباد[2]، سلطان بایزید، باسپاه چون سد حدید، بروضع بحرعمان به‌دریای محیط اتصال یافت.

چون صحرای سیواس محل نزول اردوی آسمان اساس گردید، به‌عرض‌سپاه امرفرمود و چون بلدهٔ ارزنجان محل نزول سلطان جهان گردید، ایلچی به‌حسن پادشاه فرستاد و از توجه خویش آگاه گردانید. حسن‌پادشاه جواب داد که مانیز با سپاه خون‌ریز متوجه آن دیاریم[3] تا آن که تو نزدیکتر آیی و با یکدیگر مقابله نمائیم.

بیت

یا برمراد برسر گردون‌نهیم پای — یا مرد وار برسر همت کنیم سر

پس لشکرهای آذربایجان و عراق و فارس و عراق عرب و ساحل عمان و کرمان و دیار بکر را جمع آورده با دلاورانی که به‌نوك پیکان جان‌ستان کله از

---

* از این‌جا تا ستارهٔ بعد فقط درنسخهٔ نو

۱ـ به علت منحصر بودن نسخه تصحیح این‌کلمات میسرنشد شاید: از شهرازنیك ـ در دیار بکریه چاپی تصحیح شده. در دیار شهر ایزنیك

۲ـ در اسناد ترکی: غاز اواسی(درهٔ غاز)

۳ـ پا: ما نیز دراین دیاریم تا آن‌که

تارك کیوان بردارند [و به سرسنان از سر آسمان سیمابی ، قبهٔ زرین آفتاب را ربایند[1]] .

شعر

همه گردن کشان گردافکن   همه نیزه زنان تیغ گذار[2]
سخت دانند حرب را تدبیر   نیك بینند جنگ را هنجار[3]

کوچ بر کوچ متوجه گردید .

نظم

به‌جنبش زمین از سپه هر کران   ز گرد زمین آسمان سر گران
ز گلبانگ شیران مرد آزمای   شده شیر افلاك بی دست و پـای

در موضع اوجان به‌سان سپاه امر فرمود. چهل هزار سوار جرار نیزه گذار درشمار آمد و سی‌هزار دیگرسپاهی‌داشت. اما از کردارخود نادم بود. لیکن‌مقاسد اندیشه‌های فاسد ایشان از درجهٔ صلاح گذشته بود و ماهچهٔ سلطنتش هم‌چون دل مدقوق[4] لایزال درخفقان آمده وشیر[5] علم دولتش چون برگ‌خزان دیده و رخسار مردم‌ترسیده مبتلای‌مرض یرقان‌شده اما اغرلومحمدرا باده هزارسوارجرار منقلای گردانید. چون‌عساکرسلطان به‌نزدیك لشکرگاه او رسید چون سحابی که‌آفتاب راحجاب سازد به‌شعاب جبال و وهادتلال که نزدیك نهرفرات بود درآمد و آن‌آب عظیم‌را در میان گذاشت.

در آن اثنا ، خاصه مراد که امیرالامرای روم‌ایلی‌بود به‌قراولی بیرون رفته و اغرلومحمد با فوجی ترکمانان پرکین در کمین‌بود . گاهی از کنار عساکرروم اعلام خود را می‌افراخت و گاهی خود را متواری و پنهان می‌ساخت . خاصه مراد

۱- نو فقط   ۲- تصحیح قیاسی- نسخ: همه‌گردن‌کشان‌گردن افکن   همه نیزه زنن تیغ‌کرد.
۳- نوفقط آن‌هم به‌صورت: بخت داند حریررا تدبیر   نیك بینند جنگ را هنحار
۴- پا: مدفون، مدقوق به‌معنای مسلول(مبتلا به بیماری سل) است. چه مرض‌سل را دق نیز گویند
۵- نو: شقه- پا: سمه

قاصد نزدیك سلطان فرستاده مدد خواست. سلطان محمودپاشا را با بعضی بهادران به‌معاونت وی ارسال نمود. چون محمود پاشا مکر و کید مخالفان را معلوم نمود، خاصه مراد را ازمقابله[1] منع‌فرمود. اما بعضی‌ازجوانان بی‌تجربه وسکون وجمعی از دلاوران بی‌حزم‌وآزمون به‌خاصه مراد گفتند که محمودپاشا آثارمغلوبیت سپاه ترکمان را به علامات و شواهد تحقیق کرده می‌خواهد که به چوگان مراد گوی مسابقت رباید. صلاح دولت آن است که ما پیشتر برایشان تازیم و سلك جمعیت ایشان‌را ازهم بپاشیم. بنا بر آن، خاصه مراد بر ترکمانان‌حمله نموده، اغرلومحمد نیز از کمین به درآمده وی را در میان گرفته بعد از اشتعال نیران قتال، سپاه روم راه فرارپیش گرفتند. ترکمانان خاصه مرادرا با چهار هزار کس به قتل آوردند وعمر بیك ولدطورخان‌بیك‌را با بعضی از امرای عظام دستگیر کردند.

اغرلومحمد مردمان نیك‌خواه به حسن پادشاه فرستاد و پیغام داد که صلاح درآن است که درهمین روز به‌اتفاق جنود عالم‌سوز از عقب منهزمان رویم وسلطان محمد را [2] نیز مغلوب سازیم. حسن پادشاه چون اراده نمود که در همان روز با رومیان مقابله نماید، سلجوق‌شاه‌خانم که مادر سلطان‌خلیل و سایرفرزندانش بود، به‌عرض رسانید که اغرلومحمد داعیه دارد که شکست‌سپاه روم به‌دست او واقع‌شود تادرمیان لشکراعتبار تمام یابد. حسن پادشاه گفتار آن کفتار را قبول‌نموده‌اغرلو-محمدرا طلبید. بعد از چندروز تأخیر باخیل و سپاه سوار گشته متوجه میدان رزم گردید. هرچند صوفی خلیل موصلو نصیحت کرد که جنگ کردن مصلحت نیست و مآل‌حال را به جزعلام‌الغیوب کسی نمی‌داند حسن پادشاه بـه سخن وی التفات ننموده روانه گردید.

و بعد از قتل خاصه‌مراد اردوی رومیان به‌هم برآمد.

۱ــ پا: مقاتله‌کردن ۲ـنو: محمودپاشا

بیت

دل از جای شد لشکر روم را   چو از کورهٔ آتشین موم را

[اما سلطان عالی‌تبار از آن حادثـهٔ بی‌اختیار متأثر و متحیر شد و از قتل خاصه‌مراد که از اخص خواص بود بسیار متألم گشت. اما حق سبحانه و تعالی آن واقعه‌را به‌حقیقت ممهد مقدمات فتح و ظفر ساخت. زیرا که حسن پادشاه‌را مجدداً مواد نخوت و خود پسندی سابق بیفزود و این واقعه‌را به‌سایر وقایع سلاطین مقابل می‌نمود. چنانچه اخبار فتح خود را به‌اطراف و اکناف ممالك می‌فرستاد. اما غافل از آن که بازی زمانه وچرخ بوقلمون ازاین مقوله لعب معکوس و کارهای‌وارون در حقهٔ خودمکنون دارد واز این قبیل بازیچه‌ها را درسلك استهزا و سخریه‌می‌شمارد. اما سلطان برمثال شیرغران در مقام انتقام تیغ‌خون‌آشام آخته دوسه‌منزل از محل واقعهٔ موحش و حادثهٔ مشوش خاصه‌مراد پیشتر نهاد . امـا خصم بدخواه و عدوی بی‌رسم‌و راه را تاب مجادله ومقاتله نبود. یك هفته روزگار ازجنگ‌رو بهی نمود][1] .

تاروزچهارشنبه شانزدهم‌ربیع‌الاول سنهٔ مذکور[2] ازیمین ویسارلشکرسلطان، برقلل‌جبال، چندصف‌ازلشکر تر کمان نمایان شدند. منهیان به عرض سلطان محمد رسانیدند که حسن پادشاه باسپاه کینه خواه‌در کوه‌مستحکم خودرا قائم نموده‌لوای قتال‌وجدال برافراخته شاید که ازآن شامخ جبل به مکر و حیل دست‌بردی نماید ودر آن محل کوهسار بروضع سباع ضار در کمین شکار است که صید مقصود را به کام‌آرد. چون خبرمذکور به‌مسامع‌عالی رسید ، سلطان بر ابرش گردون خرام[3]:

۱ـ به جای مطالب بین دوقلاب در نسخهٔ نو: اما سلطان اصلا تغییر به خاطرخود راه نداد و منزل دیگر پیشتر آمد.

۲ـ سال۸۷۷ھ برابر با یازده اوت۱۴۷۳ درمحل باشکنت. سلطان عثمانی پس ازکشته شدن خاص‌مراد قدری عقب نشست. ولی‌هنگامی که سپاه ترك به اوج غرلی، در گردنهٔ کوههای ارزنجان رسید، سپاهیان‌آق‌قوینلو روی ارتفاعات اتلق‌بلی در برابرجناح راست ترکها ظاهر شدند.

۳ـ ابرش: جای بسیار نبات مختلف‌الالوان (منتهی‌الارب). بنابراین،اسب ابرش اسبی‌است‌که خالهای رنگارنگ بر بدن داشته باشد. چنین اسبی را درفرسی چپرگویند (برهان قطع)

شعر

[رونده هم چو مراد ورسنده چون‌روزی
جهنده هم‌چو نسیم و خورنده آتش‌وار
سوی نشیب شتابان چو قطره در نوروز
سوی بلندی تازان چو ابـر در آذار
فراخ گام چو اندیشه، دوربین چو طمع
اثررسان‌چونکوئی‌خجسته‌پی چویسار][1]

سوار شده به تعبیهٔ سپاه فرمان‌داد وخود مستغرق آهن‌گردیده در قلب منزل نمود.

نظم

نهان در زره شهریـار هژبر | چوخورشید تابنده در زیـرابر
چونرگس‌بسی دیده حیران او | دوصدجان زهرگوشه قربان‌او
چو مار دوسر نیزه‌اش آب‌دار | به‌جای‌شکر در نی‌اش زهرمار
[چوخورشید تابان‌به سر برزده | رخش طعنه بر ماه انور زده

و پیش‌سپاه‌خودرا به‌عرابه و زنجیراستحکام‌داده حصنی به‌غایت‌حصین‌ساخت.

بیت

چو شه زحمت قلب لشکر کشید | در آن رخنه سد سکندر کشید][1]

و موازی ده‌هزار ینگی‌چری در پیش صف ایستاده هر کدام تفنگی در دست [و حربه نیزداشتند][2] در نزدیك‌قلب‌درقرب‌هزار و پانصد سوار که ایشان‌راسپاهی اوغلان گویند وهم‌چنین دوهزار[3] دیگرکه موسوم‌اند به‌سلاح‌دار و جماعت‌جوانان عزب‌ایکدی‌دوهزار از یمین‌و یسار و جماعت علوفه‌چیان ازچپ و راست دوهزار مجموع سواره و پیاده در قلب سلطان مجموع بیست هزار بودند. فرزندش سلطان بایزید و محمود پاشا وزیراعظم باچهل سنجق از امرای معظم وصاحبان طوق وعلم

۱ـ فقط درنسخهٔ نو ۲ـ نو: حربه تیرـ بك(چاپی): حربهٔ تیز داشتند ۳ـ پا: ده‌هزار

در میمنه قرار گرفتند وجماعت‌عزبان اروم ایلی که سپاه پیاده بودند بروضع‌جنود ینگی‌چری‌درپیش لشکرروم ایلی‌ایستادند و از جانب میسره سلطان مصطفی باسپاه قرامان و داودپاشا با جنود آنادولی با بیست وچهار امیر نام‌دار و بیست‌هزارعزب به قانون روم‌ایلی در پیش لشکریان صف بستند و از کثرت سلاح و سیوف و رماح سپاه صف شکن و پیاده‌های‌شیرافکن فضای‌صحرا چون بوستان و گلشن گشته‌بود.[1]

شعر

[زوالای گلگون سنان‌زیب مهر   زده آتش کیـن علم در سپهر
سپرهای گلگون‌در آن گیرودار   نمودی به چشم یلان لاله‌زار][2]
زمین سبزه زاری شد آراسته   چو رخسار خوبـان نو خاسته
زسوی دگر خصم زور آزمـای   به‌آهنگ‌جولان روان‌شدزجای
سلاطین و خانان ایران زمین   کشیدنـد صف از یسار و یمین

حسن‌پادشاه بر کمیت کوه اندام بادرفتار

شعر

[کُه اندام‌ومه‌تازش‌وچرخ گرد   زمین کوب و دریا بر و ره‌نورد
به چستی چوباد و به‌بالا چوابر   شناور چو ماغ و دلاور چو ببر
نهادی به تیغ آن گره بسته دم   دو سیار بریك درم چار سم][3]

سوار گشته با فوجی ترکمانان متهوروترکان متحیر در قلب قرار گرفت. درمیمنهٔ میمون فال‌فرزند خردسال خودزینل بیك‌را باامرای نام‌دارمثل شاه علی بیك‌پورناك وبایندر بیك وصوفی‌خلیل موصلووسلیمان بیجن بافوجی ازدلاوران صف شکن قرار گرفتند و درمیسره مراد بیك‌ولد جهانگیروعلی‌خان بیك ولد جهانگیروقاسم‌بیك‌ قرامان‌اوغلی ومنصور بیك‌افشاروایل الدی‌بیک چپنی‌واصلان‌بیك ذوالقدر با جمعی

۱ـ تعداد قشون سلطان محمد را صدونودهزار نفر نوشته‌اند (سلطان محمد فاتح و زمنش ص۳۷۱)
۲ـ فقط درنسخهٔ نو. به علت منحصر بودن نسخه تصحیح اشعارمیسرنشد.

کثیر از بهادران جوشن‌ور رایات مقاتله برافراختند وفرزند بزرگش اغرلومحمد برجناح یسار، منفصل‌ازلشکرجرار،جهت احتیاط کار توقف فرمود. بعدازآن گروه گروه وفوج فوج روانهٔ میدان قتال شدند.

شعر

سپه از پی یکدگر خیل خیل خروشان رسیدند مانند سیل
به‌هم ازدوسو فتنه‌کوش آمدند چودریای قلزم به جوش آمدند

ولشکرترکمان برای دفع سلطان وقلع‌وقمع رومیان تیغ آتش فشان‌ازنیام برآورده سنان فتنه‌نشان بر گوش تکاوران راست کرده برزمین رزم وپیکارو برقلل جبال به‌سان ستاره برفلک دوارصف کشیدند.

بیت

جیشی همه به شدت و نیرو چو نره‌شیر[1]
خیلی همه به سینه وبازو چو زنده پیل

چنانی‌که عرصهٔ نبرد از سواران جنگ‌آور نام دار و پیادگان جرار دشت محشر شد وازنیزه‌داران برصحن صحرا بیشه‌ها پیدا گشته وازعکس سنان خون فشان‌روی هوا پراز شهاب درخشان شد وازهیبت آواز کوس و کره نای ودمامهٔ زرین[2] بیم‌آن بود که دائره‌فلک ازحرکت بازایستد ومرکزخاك چون‌آب روان شود.

حسن‌پادشاه بر بالای کوه برانده‌با آن گروه با شکوه غریو وغوغا دردشت وکوه‌انداخت.

بیت

هیاهوی گردان درآن مرحله در افکند در نه‌فلک زلزله

دمبدم چون‌ابرتیره درسرکوه[3] برقهای تیغ وسنان‌را نمایان می‌ساخت.

۱ـ نو فقط به صورت: برشیر- شاید: ببر وشیر ۲ـ نو: سنج و زریـن درای ۳ـ یك چاپی: ابرتیر درهرکوه

بیت

سپر ها به دوش یلان پرشکوه چوخورشید تابان نمایان ز کوه

و غلغلۀ رعد کردار بر بالای کوه می‌انداخت. اما از مقام خود یک قـدم پیشتر نمی‌نهاد.

نظم

چودانست سلطان نصرت شعار که آمد بـلا از یمین و یسار
بجنبید چون‌سیل‌از آن کوه تیز فرو داشت پای جدل در ستیز

پس سلطان سپاه را امر به صعود فرمود. بار اول محمود پاشا با سپاه‌سرخ‌کلاهان و عزبان وسواران آنادولی متوجه ترکمانان شدندو آتش قتال‌را مشتعل گردانیدند و سیل آفات وبلیات را به خلاف معتاد از زیر بر بالا انگیخته توپ و تفنگ به‌یك‌بار بر ایشان ریختند.

بیت

شرار تفک شد به چرخ برین که‌جا تنگ بود ازسپه برزمین

وصدای نقاره و کوس پرطنین‌و آواز نفیر و نای رویین بر فلك الافلاك‌رسید.

شعر

خروشان چومستان خم‌هفت خوش برون برده‌جوش‌وی ازفرق‌هوش
خمی کان چنان برددل را ز دست همه خلق را کرد بی پا و دست

و ازمیمنه سلطان بایزید بـه‌بالای کوه عروج نموده براغورلو محمد حمله کـرد وجنگ عظیم به وقوع انجامید و دخان‌آتش سنان به ایوان کیوان رسید و شعلۀ تیغ خون افشان زبانه بر آسمان کشید. دلیران نوك پیکان را ازآب چشمۀ چشم بدسگالان آب می‌دادند و بهادران به‌نیشترخنجررگ‌جان می گشادند و[تیرجگر‌ـدوز درزی صفت مغفر برسرجنگاوران می‌دوخت وچون سوزن ازحریروپرنیان از خود وخفتان می گذشت و تفنگ مانند برق وصاعقه از عیبۀ جوشن روشن گذ ره

می‌شد][1]

نظم

در آن رزم شد مهره های تفک پی دیده‌های زره مردمک
یلان را که شمشیر برفرق بود چو کوهی به‌بالای سر برق بود
زخونی که تیرك‌زد ازفرق مرد شفق شد بر این گنبد لاجورد
زخون کاسهٔ فرق‌مردان جنگ قدح ها پر از بادهٔ لاله رنگ

از میسره سلطان مصطفی وداودپاشا بالشکر قرامان بر بالای کوهی که مقر حسن پادشاه بود دویدند.

بیت

دویدند جمعی دلیران روم چو طفلان آتش به تاراج موم

و سپاه آنادولی و پیادگان عزب از روی غضب حمله کردند و قلب را به ضرب توپ وتفنگ منقلب گردانیدند چنانچه سرطوق وسرعلمها ازضرب تفنگ سوراخ‌سوراخ شده بود.

شعر

زبرق تفك سر علم در عذاب شده نعلك منقل از تف و تاب
گذر کرده تیر از ره تند و تیز ز دلق[2] بلا کرده مرغان گریز

هنوزسلطان برشامخ جبل‌ومحل سپاه پرحیل نرسیده بود که عزبان آنادولی که سردار ایشان محمودآقا بود برسپاه زینل بیك ولد حسن‌پادشاه رسیده حمله نمودند. زینل بیک چون شیر ژیان و ببر دمان با فوجی از ترکمانان نیزه‌های اژدها کردار در گوش تکاوران بادرفتار گذاشته برایشان جلوریز انداخت.

شعر

زپهلو به دل چاکها متصل سنانها شده سوزن چاك دل

۱ـ فقط درنسخهٔ نو ۲ـ شاید : دام

گریبان‌پر ازخون ز اندازه بیش　　　یلان‌را به‌گردن‌همه‌خون‌خویش[۱]

پس چندان مرد و مرکب برزمین افتاد که پشت گاو از ثقل بارشان خم و مرکززمین ازخون نشان نم گرفت و ازجوارح واعضای کشته‌های طرفین طریق عبور تنگی یافت. اما فایده بر آن مترتب نشد. درمیان پیاده‌ها در آمده [محمود آقا اسب اورا پی کرد و زینل بیک ازپشت زین به روی زمین افتاد. محمود آقا سراو را از بدن جدا کرده پیش سلطان مصطفی برزمین نهاد. شاه‌زاده سراورا به قلب نزد پدر فرستاد.][۲]

بعد از قتل زینل‌بیک که جناح حسن‌پادشاه بود، پروبال آن‌حضرت درهم شکست. در آن اثنا، سپاه آنادولی ولشکرعزبان خود را به پای‌طوق حسن‌پادشاه رسانیدند وپرچم علم‌قائمش چون کاکل مهوشان پریشان و آشفته گردید [و هنوز جنود سلطانی مصادم صفوف‌قلب حسن‌پادشاه نشده بودند که اکثرامرای‌عظام اورا برخاك هلاك انداختند][۳] و ازهرطرف آن گروه باشکوه برسرحسن‌پادشاه تاختندو علم وی‌را بر انداختند.

نظم

فتاد از هوا طوقها پر ملال　　　رسید آفتاب علم را زوال
چوکشتی فلك‌غرق دریای‌خون　　　که گشت‌ازعلم بادبانش نگون[۴]

آن حضرت یقین دانست که اگریك لمحهٔ دیگر توقف نماید دستگیرخواهد شد. تمام خدم وحشم را گذاشته، یکه‌سوار بی‌اختیار ازمعرکهٔ کارزار به‌در رفت و

۱ـ فقط درنسخهٔ نو　۲ـ پا: [هرچند پروانه‌وار جهت اطفای چراغ دولت سلطان خودرا برشمع هدایت مصطفوی بیشتر می‌زدند هنوزش پروبال اقبال از مصباح فتوح اهل حق بیشتر می‌افروخت. پیادگان شاه‌زاده مصطفی چالاکی‌کرده اسب زینل‌بیك را دست وپاقطع‌کرده از پای درآوردند زینل بیك چون مرغ گلوله خورده شکسته‌بال از آشیان برزمین افتاد. صیاد اجل به دست یازی تیغ محمودآقا سر اورا از بدن جدا ساخته به‌سلطان مصطفی فرستاد وشاه‌زاده آن سررانزد پدرش‌سلطان محمد فرستاد]　۳ـ فقط در نسخه پا　۴ـ این‌اشعارکه هم چون دیگر اشعاراین فصل سست وکم ارزش می‌باشد ظاهراً از حسن‌بیك روملو است

پیرمحمدبیك الپاوت که شباهت تام به حسن‌پادشاه داشت‌توقف نموده رومیان اورا گرفتند و گفت‌من‌حسن‌پادشاهم‌وجمعی‌ازعساکر روم که‌علم حسن‌پادشاه‌را از پای‌ درآورده بودند و پیرمحمد الپاوت که به‌حسن‌پادشاه مشابه بود دستگیر کرده بودند باامرای‌عظام وسرخیل‌تر کمانان درسلاسل واغلال محبوس بااعلام منکوس‌درمیمنه نزد سلطان‌بایزیدآوردند وهنوزاغرلومحمددربرابرایشان ایستاده بود که‌علم‌پدرش را نمایان کردند. دیگراورا نیزطاقت مقاومت نمانده راه فرارپیش گرفت. سپاه سلطان بایزید ایشان‌را تعاقب نموده جمعی کثیررا به قتل آوردند.

شعر

فتادآن به گرزآن‌دگریك به‌تیر	فتادند برخاك یك‌سان اسیر
همه تیغها غرق در خون نـاب	فروریخت آتش ز دریای آب
زبس‌خون درآن‌عرصهٔ‌شوروشر	زمین بیضهٔ سرخ شد در نظر[1]

حسن‌پادشاه به‌واسطهٔ حرکت‌نافرجام‌ابلق توسن‌ایام که مرکب مرادش‌چون عذر لئیمان لنگ‌بود وعرصهٔ‌جهان بروی مانند حوصلهٔ بخیلان‌تنگ، ازمحل کارزار تا به‌اردوی اهل وعیال که سه‌روزه راه بود به‌یك روزه رسید [ولباس حیات مستعار را از آن ورطهٔ هولناك بیرون کشید. سلطان ازمقیدان خصوصاً از پیرمحمدالپاوت وجود و عدم حسن‌پادشاه راپرسید وفراراو را شنید. پس سلطان پس‌ازآن فتح‌مبین و استیلابردشمن بی‌تمکین، درهمان‌محل‌ومنزل ظفرمشحون، جهت‌تحقیق‌حال‌لشکر و اجرای حکم سیاست برجمیع ترکمانان خیام‌اختتام برسپهردوار برافراشت.][2]

رومیان اردوی حسن‌پادشاه را غارت کرده عمربیك ولد دورخان‌بیك را که در جنگ خاصه‌مراد[3] گرفتارشده‌بود خلاص کردند و دراین‌جنگ‌میرزامحمدباقر و میرزا زینل و میرزا مظفر که فرزندان میرزا سید احمدبن میرزامیرانشاه‌بن-

---

۱ ـ اشعارفقط در نسخهٔ نو ۲ ـ فقط در نسخهٔ پا ۳ـ خاصه مراد اصلا ازخاندان پالئولوگ (امپراطوران بیزانس) بود. وی درعین جوانی به مناسبت لطف خاصی که سلطان بدو داشت تا مقام وزارت و اخذ عنوان پاشایی ترقی نموده بود.

صاحب‌قران امیر تیمور گورکان بودند دستگیر شدند و به‌امر سلطان در قلعهٔ اماسیه محبوس

سلطان در رزمگاه فرود آمده با امرای درگاه و سران سپاه به‌تعاقب پادشاه قرعهٔ مشاورت در میان انداختند. اکثر امرا صلاح در تعاقب دیدند. اما محمودپاشا که برجمیع امرا و ارکان دولت به‌واسطهٔ عقل و فراست و فهم و کیاست امتیاز تمام داشت، سلطان‌را از رفتن به‌دیار عجم مانع‌شد. بعد از آن سلطان امرای قراقوینلورا که تابع قرایوسف بودند، مثل[1] پیرمحمدالپاوت و عمر بیك‌ولدبایزیدبیك جاگیرلو، مجموع را آزاد گردانید و مردمان بی‌تعین را به حال خود گذاشت و بعضی‌خدم مثل‌طباخ وفراش‌را به‌خدمات لایق بازداشت. اما فضلا و علما را رعایت تمام کرده از آن جمله قاضی محمود شریحی و خواجه سیدمحمد منشی که منصب انشاء حسن‌پادشاه به‌او تعلق داشت و قاضی علی‌حصن کیفی[2] که به‌منصب امامت و مصاحبت حسن‌پادشاه منسوب‌بود و در علوم شرعیه خصوصاً حدیث و قراءت مهارت داشت منظور نظر سلطان عالی‌شأن گشته به مناصب عالی سرفراز شدند و سلطان به شکرانهٔ این فتح موازی چهل هزار غلام آزاد نمود و مقدار یك‌صدخروار نقره که هرخرواری صدهزار آقچهٔ رومی بود به‌امرا و لشکریان انعام فرمود و همگی طایفهٔ آق‌قوینلو را در نظرسلطان یکان یکان گردن زدند تا آن که موازی سه‌هزار در یك‌روز به‌قتل آمدند و سلطان ظفرنشان سه‌روز در آن رزمگاه نشسته بعدازآن معاودت نمود و فرمان داد که در هرمنزل چهارصد نفر از مردمان آق‌قوینلو را گردن زده تنهای ایشان را در سرراه اندازند. یکی از فضلا درآن تاریخ نوشته:

تاریخ

عون دین مصطفی سلطان محمد بن مراد

سل سیف‌الحق للقهر علی‌الخصم القوی

۱ـ نو: سوی (ظ. سوای)   ۲ـ نسخ: حسن‌کیفی ـ طاهراً همان قاضی‌علاءالدین علی است،

عن لسان‌القلب مـن غیب جری تاریخه
دام‌منصوراً بعون‌الله والحکم‌القوی (۸۷۸)

و در تاریخ‌ترکی رومی‌مشهور است که حسن‌پادشاه روزچهارشنبه را برخود مبارك دانسته‌بود. زیراکه‌جهان‌شاه‌پادشاه و سلطان‌ابوسعید را دراین‌روز گرفته‌بود و در این نوبت نیزروز چهارشنبه جنگ کرده مغلوب گردید.

پس سلطان کوچ بر کوچ روانهٔ اسطنبول گردید. [چون حوالی قراحصار محل نزول سپاه بی‌شمار گردید، دارای آن قلعه داراب‌بیك پورناك در قلعه‌متحصن گردید. عساکر روم‌قلعه‌را مرکزوار در میان گرفتند. داراب‌بیك ازخوف رومیان قلعه را تسلیم نمود. سلطان ازآن‌جا متوجه استنبول شد.][1]

و بعد ازمراجعت پادشاه‌روم، حسن‌پادشاه درتختگاه آذربایجان نزول‌اجلال فرموده لوای استیلا برافراخت.

متوفیات[2]

[و دراین‌سال، سلطان‌خلیل‌بن‌شیخ‌ابراهیم از دارملال به‌داربقا انتقال‌نمود. مدت سلطنتش چهل و هفت‌سال. مملکتش بلاد شروان. فرزندش شروان‌شاه مشهور به‌فرخ‌یسار قائم مقام گردید.][3]

گفتار درقضایائی که در سنهٔ ثمان وسبعین وثمانمائه واقع شده و لشکرکشیدن سلطان محمد بر سراولاد قرامان اوغلی

چون پیراحمدبیك قرامان‌اوغلی ازجنگاه ترجان خلاص گشته در بلادقرامان به‌برادرش ملك قاسم پیوست در قلعهٔ سلفکه متمکن گشتند. از آن‌جا لوای استیلا برافراخته شهرلارنده‌را تاختند. بنابرآن، سلطان محمد احمدپاشای گدوك را بـا

---

۱ ـ فقط درنسخهٔ نو ۲ـ عنوان درمتن نیست وقیاساً افزوده شد. ۳ـ فقط درنسخهٔ پا

جنود آنادولی به‌قلع وقمع قرامان‌اوغلی فرستاد و احمد پاشا علم عزیمت به‌جانب قونیه‌برافراخت و درحوالی‌شهرمذکور به‌سلطان مصطفی که ازقبل پدر والی آن‌جا بود ملحق شد.

پس آن دو نیك‌اختر به‌اتفاق یکدیگر با لشکر بسیار اجل کردار برسر آن بر گشته روزگار ایلغار نمودند و قبل از ایلغار رسولان کاردان برای تأکید عهد و پیمان نزد قرامان اوغلی فرستادند. پیراحمدبیك در صدد مهمان داری ایلچیان بود که احمد پاشا با سپاه فراوان چون بلای ناگهان برسر آن بی‌دولتان آمد. پیراحمدبیك به‌مشقت بسیار خودرا به‌بیشه‌های سخت‌و کوههای پردرخت‌انداخت. لشکرسلطان تمام اموال ایشان را غارت کرده جمع کثیری را نیزدستگیر نمودند و با اموال‌بسیار وغنایم‌بی‌شمار به‌جانب شهرلارنده‌معاودت کرده بار دیگر با دلاوران بی‌باك و بهادران‌سفاك متوجه‌تسخیرقلعهٔ ارمناك شدند. اهل آن حصار ازخوف‌جنود جرار قلعه‌را تسلیم نمودند. احمدپاشا متوجه‌قلعهٔ مینان شد. بعد از محاصرهٔ آن‌جا توپچیان گفتندکه این قلعه را به‌توپ نمی‌توان گرفت به‌جهت آن که درآن محل نصب قزغان و توپ‌انداختن میسر نبود. آن پاشای با کیاست بدین سخن التفات نکرده به تدبیرات مهندسانه توپهارا برقلعه مسلط گردانید.

اتفاقاً در برابر قلعهٔ مذکور کوهی به‌غایت بلند بود که مشرف برقلعه بود و به‌هیچ طریق لشکریان سلطان‌را صعود برآن کوه میسرنبود. هرروز پیراحمدبیك جهت ملاحظهٔ احوال قلعه بر کوه می‌آمد وتفرج قلعه‌می کرد. اگرچه سنگ‌توپ بعضی‌بروج‌را منهدم‌می‌ساخت، اما لشکریان‌نمی‌توانستند قلعه‌راگرفت. احمدپاشا رسولان فرستاده به‌اهل قلعه پیغام نمود که اگرچه قلعه در غایت استحکام است، اما به‌یمن دولت سلطان گرفتن آن بسی‌برما آسان است.

شعر

به دربستن‌اکنون نداریم دست   اگر در ببندی ره بـام هست

در خانه بندی چو بر آفتاب   درون آید از روزنت بی‌حجاب

اکنون حفظ و حراست ننگ و ناموس‌اهل و عیال آل قرامان را که‌نسبت قرابت به‌سلطان دین دارند رعایت می کنیم. اولی آن است که قلعه‌را تسلیم نمائید و از تعرض عساکر قیامت اثـر ایمن گشته سالها به‌فراغت خاطردر ظل رایات آن حضرت اوقات گذرانید.

چون برمحافظان قلعه مهابت سلطان اثر کرده بود، فی‌الحال قلعه راتسلیم نمودند واحمدپاشا تمامی اموال وجهات وعورات و اهل بیت آل‌قرامان‌را که بعضی اقارب سلطان بودند محافظت نموده رعایت کرد و به‌اعزاز واکرام به‌خدمت‌سلطان فرستاد و رایات سلطان را دربالای قلعه نصب نمود.

اتفاقاً پیراحمدبیك بـه‌دستور معهود هرروز به‌بالای کوه می‌آمد و احتیاط قلعه‌می‌نمود. روز دیگر که مشاهده کرد که حصار به‌تصرف مخالفان‌درآمده و اهل و عیال او را برده‌اند به‌واسطهٔ بسیاری غم و الم خودرا از بالای کوه به‌قصدهلاك‌با سینهٔ‌چاك برخاك مغاك انداخت . اتفاقاً شاخ درختی چند بررخوت او بند شده در میـان کوه و کمرمعلق بماند و ملازمانش او را با طناب و ریسمان به‌مشقت بسیار بالاکشیدند و به‌نصیحت و تسکین خاطر اوکوشیدند.

احمدپاشا بعدازضبط قلعهٔ‌مذکور علم‌عزیمت به‌جانب قلعهٔ سلفکه‌برافراخت، و آن‌حصاری است موصوف به‌حصانت و معروف به‌متانت و پای صبا کنگرفرقدسای آن نمی‌سود و دست قلزم به‌خندق محیط‌سای آن نمی‌رسید.

شعر

دوصد قلزم از خندقش نیم نم   محیط فنا بـود بحر عـدم

چه‌خندق که‌هرموج دشمن‌ربا   کهن‌اژدری بـود هیبت فـزا

و در ایام فترات حسن‌پادشاه ، قاسم‌بیك قرامان اوغلی آن قلعه را به حیله به‌دست‌آورده بود وغلامان سلطان را بیرون کرده بعضی توپچیان‌را نگاه‌داشته‌بود.

چون پاشا به‌پای آن قلعه‌رسید به‌ترتیب آلات محار به‌ومحاصره‌فرمان داد و به‌توپچیان پنهانی پیغام فرستاد که شما از بندگان سلطان و محبان آن‌درگاهید و جبراً وقهراً در آن‌جا گرفتارید. صلاح دولت آن که قلعه را تسلیم کرده به‌مناصب عالیه رعایت تمام یابید. بنا بر آن، ایشان غافل آتشی درانبار باروت انداختند و بروج قلعه‌را متلاشی گردانیدند. لشکریان به‌یك‌بار هجوم کرده به‌قلعه در آمدند. احمد پاشا صد وهشتاد نفراز مردمان معتبرقرامان را به‌قتل‌آورده بعد از آن متوجه پیراحمد گردید. پیراحمد طاقت مقاومت نیاورده از ولایت داش‌ایلی به‌صد افسوس خود را به‌طرسوس انداخت و پناه به‌سلطان قایت‌بای برد.

در این اثنا، سلطان مصطفی نیزمتوجه قلعهٔ قراحصار دلو گردید. چون اهل قلعه دانستند که کوکب بخت آل قرامان ازمشرق اقبال به‌مهبط افول‌و زوال‌مایل شده و ازهیچ جانب‌امیدواری جهت نگاه‌داشت قلعه‌نیست، بنا بر آن، بی‌جنگ‌وجدال قلعه‌را تسلیم‌شاه‌زادهٔ‌عالی‌تبار نمودند و سلطان مصطفی بعداز آن به‌قونیه‌معاودت کرد.

ذکرمخالفت اغرلومحمد با حسن‌پادشاه و رفتن او به‌روم

در این‌سال، اغرلومحمد علم عزیمت به‌جانب‌بغداد برافراخت‌و مقصودبیك ابن‌حسن‌پادشاه به‌اتفاق دانه‌خلیل باپیشکش سنگین تاقصرشیرین به‌استقبال آمدند و عهد کردند که بعد ازپدر اوراپادشاه سازند. اغرلومحمد به‌اتفاق‌ایشان ازهمدان عبور کرده‌روانهٔ‌اصفهان گردید. رعایای آن‌دیار از روی اضطرار به‌استقبال آمدند. شاه‌زادهٔ عالی‌جاه ازگرد راه به‌سخن مردم بدخواه اکابراصفهان را گرفته به شهر درآمد و هزار تومان از ایشان گرفت.

چون این خبر به‌پادشاه والاگهر رسید، از روی خشم و کین با سپاه سنگین متوجه عراق شد.

نظم

چـو بدخواه آگه شد ازکار او
کـه آمـد قیامت بـه پیکـار او
ز گـلبـانـگ شیرافـکنان دلیر
گریزان شد از بیشه آن شرزه‌شیر

پس از خوف بهادران دشمن گداز خود را به‌طرف شیراز انداخت و زر بسیار از صغار و کبار آن‌جا نیز گرفت. حسن‌پادشاه سلطان‌خلیل را باطوق سفید ولشکر بسیار همه پیل‌افکن و شیرشکار به‌دفع وی ارسال نمود. اغرلومحمد ترکمان به‌الم تمام راه شولستان پیش گرفت و در هزیمت چون بـادصبا طی بساط خاك می‌کرد و از مهابت تیغ آتش نمای بادسان بر مرکز خاك می‌گذشت. سلطان خلیل تـا کوه گیلویه[1] اورا تعاقب نموده چون به گردش نرسید مراجعت نمود.

حسن پادشاه مقصودبیك را طلب نموده مقید گردانیده او را به‌سلطان خلیل سپرد ودانه‌خلیل که از خوف پادشاه به‌ولایت مشعشع[2] گریخته بود، بعدازتأکید عهد و پیمان به‌درگاه آمده حسن‌پادشاه ولایت بغداد را به‌او ارزانی داشت.

واغرلومحمد کوچ‌بر کوچ به‌بغداد آمده ازآن‌جا متوجه روم‌شد. سلطان اورا به‌ملاطفات پدرانه وعواطف خسروانه ازجمیع اقران‌ممتاز ومستثنی گردانید و در مجلس‌مباسطت، اوضاع پادشاهان‌عرب وعجم‌از وی‌پرسید. اغرلومحمدسخنان سنجیده و کلمات‌پسندیده درجواب بیان فرمـوده گفت که پادشاهان‌ایران‌زمین منازل خود را در خارج شهر در محلهای دل‌پذیر و گوشه‌های خالی ازمزاحم صغیر و کبیرمی‌سازند. چون درخدمت سلطان این‌قسم‌کلمات خردمندانه مقبول افتاده بود، بنابرآن، سلطان‌تبدیل منازل‌فرموده خانه‌هائی‌که سلاطین‌روم الآن نزول می‌فرمایندآن‌است.

۱- نو:گیلو ۲- مقصود حورستان‌کنونی است که درآن روزگار مقر فـرمان‌روائی‌آل مشعشع بود (رك: تاریخ پانصدسالهٔ حورستان تألیف شادروان احمدکسروی)

قضایائی که در بلاد خراسان واقع شد

در آن اوان که به‌واسطهٔ استیلای یادگار محمدمیرزا، محمد عمر بن میرزا سلطان‌خلیل بن میرزا محمد[1] جهانگیر بن میرزا محمدسلطان بن میرزا محمدجهانگیر بن صاحب‌قران امیر تیمور گورکان، از اردوی سلطان‌حسین‌میرزا فرار نموده متوجه قندهار گردید[2]، امیر احمدبن توکل برلاس که ازعظمای امرای سلطان‌ابوسعید بود، شاهزاده را به‌شهردرآورده ملازم وی گردید.

میرزا محمد پس از ضبط قندهار با سپاه بسیار متوجه قهستان گردید و قلعهٔ قاین را محاصره نمود. بنا بر آن، سلطان‌حسین میرزا به‌جانب مخالفان درحرکت آمده قراولان‌عساکرظفر نشان نه‌نفر ازمخالفان را گرفته به‌پایهٔ سریرخلافت‌مصیر آوردند. ایشان به‌عرض‌رسانیدند که‌شاه‌زاده به‌تسخیرقاین اشتغال دارد. بنا بر این، آن حضرت باچهارهزار سوار جرار برسر وی ایلغار فرمود. میرزا محمدعمرچون از توجه سلطان‌حسین‌میرزا واقف گشت متوجه قندهار گردید. بعد از وصول بدان دیار، بنابراندك جریمه که‌ازپسرامیراحمد توکل برلاس سرزده‌بود به‌قتل‌اوفرمان داد وهم درآن‌اوان به‌عزم شکار ازشهر بیرون رفته امیراحمد که‌از جهت کشته‌شدن ولد ارشد خود از شاه‌زاده آزرده بود، برج و بارهٔ حصار قندهار را مضبوط‌ساخته و شعار مخالفت‌ظاهر گردانیده قاصدی به‌درگاه سلطان حسین‌میرزا فرستاد واظهار اطاعت نمود. میرزا محمد عمر در بادیهٔ حیرت سرگردان ماند و با زمره‌ای از خواص‌و اندك سپاه به‌طرف قصبهٔ فراه شتافت. چون پرتو شعور سلطان‌حسین‌میرزا براین امور تافت، امیرمظفر برلاس‌را با امرای ظفراقتباس بدان جانب فرستاد و بین‌الجانبین مهم به‌مقاتله انجامید. دراثنای گیرودار تیری برپیشانی شاهزاده‌خورده

۱ـ پا: پیراحمدبن جهانگیر، تصحیح ازحبیب‌السیر (ج ۴ص۱۵۸)   ۲ـ نوردهم ذی‌حجه‌سنهٔ ۸۷۴

متوجه عالم بقا گردید و مملکت قندهار تحت تصرف سلطان‌حسین‌میرزا درآمد.

متوفیات

پیراحمدبیك‌بن ابراهیم‌بیك بن محمدبیك قرامان‌اوغلی. دراین سال مرضی صعب بروی مستولی گردید. در اثنای مرض طبیب حاضر نبود. پیرزن ترك نادان و عجوزهٔ بی‌آزرمی [چون پیرزال دهر بی‌امان ، قدی از مرور ایام چون‌خم کمان منحنی گشته و قرب نودسال از عمراو گذشته

نظم

قدی چون خم کمان از گوژپشتی / بر و دوشی چو گیمخت از درشتی

دو رخ‌چون جوز هندی ریشه‌ریشه / چوحنظل هریکی‌زهری به شیشه][1]

وی را شربت حنظل داده منجر به‌اسهال دموی گشته متوجه عالم بقا گردید.

وهم دراین سال، سلطان مصطفی بن سلطان محمد مزاج شریفش جهت شرب مدام اختلال‌تمام پذیرفت وسپاه اسقام ولشکر آلام برکشور بدنش تاخت‌آورد واز طغیان جنود امراض درمسالك مهالك افتاد و تخت سلطنت‌قیصریه‌را به‌واسطهٔ یك‌دودم شراب به‌باد فنا داد وقبل ازاین مرض قولنج به‌هم رسانیده‌بود منجر به اسهال‌دموی گشت. طبیب حاذقی که پدرش به معالجهٔ او فرستاد به مدد حالش نرسیده شاهباز روحش ازاین تنگنای قفس‌بدن بی‌بنیاد پرواز نمود و بدنش را درشهر بورسه ، در جنب جدش سلطان مراد ، به خاك سپردند . شاهزاده از قبل پدر والی قرامان بود وبعد ازفوت او سلطان‌محمد ولایت قرامان را به فرزندیگرش جم‌سلطان عنایت فرمود .**

وهم دراین سال ، وزیراعظم محمود پاشا به‌جزای اعمال خویش گرفتارشده دست سیاست سلطانی روزنامهٔ زندگانی آن شیربیشهٔ پهلوانی را درنوشته به قتلش

۱ـ فقط درنسخهٔ «نو»

رسانید .

✿ تفصیل مجمل آن که‌در آن اوان که سلطان محمد حسن پادشاه رامغلوب گردانیده اراده نمود که از دنبال اورفته بکلی دفع او نماید ، محمود پاشا مانع‌گشته بعدازآن محقق شد که اگر سلطان در آن وقت از پس حسن‌پادشاه می‌رفت بکلی ایشان را مستأصل می‌ساخت. بنا بر آن، سلطان وی را ازمنصب وزارت‌معزول ساخت .

در آن زمان‌که سلطان مصطفی ازعالم انتقال نمود، اکثرامرای ارکان دولت به تعزیت سلطان‌آمدند. محمود پاشا نیزبا ایشان رفاقت نمود. چون‌میان سلطان‌مصطفی ومحمود پادشا کدورت عظیم بود، دشمنان به سمـع سلطان رسانیدند کـه سرور و ابتهاج محمودپاشا به‌فوت‌شاهزاده به‌مرتبه‌ای‌است که جامه‌های ایام‌شادمانی می‌پوشد و در لهوولعب می کـوشد. بنا بر آن ، سلطان منهیان به خلوت محمودپاشا فرستاد. قضا را محمودپاشا لباس تعزیه را بیرون کرده شطرنج بازی می کرد . آن شخص بعد ازخروج ازمجلس اوضاع آن صحبت را به نوعی که مشاهده کرده‌بود به سمع سلطان رسانید. بنا بر آن، آتش غضب سلطان اشتعال یافته وی‌را گرفته درقلعهٔ استنبول محبوس ساخته بعدازچندروز وی را به قتل آورد.**

پاشای مذکور به‌غایت‌خیّروکریم بود وهرقصیده‌که به‌اسم‌او می گفتندپنج‌هزار آقچهٔ رومی برسبیل جایزه می‌داد.* ازآثارش مسجد جامعی است واقع در اسطنبول و مدرسه واملاك بسیار بدان‌جا وقف کرد.

قضایائی که درسنهٔ تسع وسبعین وثمانمائه واقع شده

[سلطان‌محمد چـون بیگلر بیگی قرامان را به محمدپاشای رومی تفویض فرموده بود، درآن اوان در بلدهٔ هرقلیه مفسدان بسیارپیداشده بودند. ازآن جمله

* ازاین‌جا تا ستارهٔ بعد یعنی تفصیل قتل محمودپاشا فقط درنسخهٔ «نو» وجود دارد.

اولاش اوغلی حسین بیك که به یوزبیکی (؟) اشتهاریافته بود، موازی دوهزارسوار به‌هم رسانیده اطراف و جوانب آن بلاد را می‌تاخت و لوای استیلا می‌افراخت. بنابرآن، محمدپاشا برای دفع مفسدان باجنود قرامان متوجه کوهستان ورساق که مسکن آن دزدان بی‌یراق بود گردید. به‌یك باربالشکر بسیار در تنگنایی به‌غایت‌دشواردر آمد. ایشان به‌ضرب‌سنگ و تیر آن‌پاشای بی‌تدبیررا منهزم گردانیدند. محمد پاشا به هزارمحنت به‌دررفته چون این خبر به سلطان رسید حکومت‌قرامان را به محمدبیك بوسنه عنایت نمود.

در آن اثنا خبررسید که قاسم بیك قرامان اوغلی با ده‌هزار نفر از بهادران میدان دلاوری داعیه دارد که به شهرلارنده درآید. بنابرآن، محمد بیك قبل از ایشان خودرا به شهرلارنده انداخت. در آن اثنا، قرامان اوغلی بافوجی‌ازبهادران دربرابر شهرنزول نمود. دراین اثنا محمدبیك ازشهر بیرون آمده باوی مقاتله نمود. بعد ازستیز و آویزبساط محاربه را به قایمی ریخته قاسم بیك به‌جانب‌هرقلیه معاودت نمود و به تخریب بلاد وتعذیب عباد مشغول گشت. بنابرآن، محمدبیك بار دیگر به‌جانب وی ایلغار کرد. درآن اوان درهرقلیه نزول نمود.

چون صبح ملمع نقاب شمشیرسیمین از سپهر قراب بر کشید ودست سپیده‌دم سدرهٔ فلك نیلی را چاك زد وچهرهٔ نورشمشیرخورپیکرازتتق قیرگون شب بیرون آورد و آیینهٔ چین از افق شرقی و آسمان سیمابی پیدا گردید،

شعر

ز مهتاب روشن جهان تابناك	برون ریخته ناف از ناف خاك
تهی گشته بازار خاك ازخروش	ز بانگ جرسها برآسوده گوش
رقیبان شب گشته‌سرمست‌خواب	فروبرده سرصبح صادق به آب

قاسم‌بیك بافوجی ازقرامانیان بی‌باك و دلاوران سفاك برسروی شبیخون آورد. به اتفاق روشن‌ماه بود. لشکریان تمام می‌نمودند. محمدبیك پشت‌خود را

به کوه بلغار (؟) داده جنگ صعب کرد.

شعر

چون مارسیاه مهره برچید — ضحاك سپیده‌دم بخندید
در دست مبارزان چالاك — شد نیزه به‌سان مارضحاك

قاسم‌بیك چون کاری ازپیش نبرد متوجه‌داش ایلی گردید.][1]

لشکرفرستادن سلطان محمد برسر اسکدره[2]

دراین سال، سلطان محمد پادشاه روم لشکر روم ایلی را به تسخیر اسکدره ارسال نمود. رومیان ازخشم و کین حصاررا چون نگین درمیان گرفتند و به ضرب ضربه‌زن دل‌دوز وتوپ آتش‌افروز بروج و بارهٔ آن قلعه را خراب کردند و اهل حصار ازروی‌اضطرارمردانه‌وار می کوشیدند وازجام‌حسام جرعهٔمرگ‌می نوشیدند. آخرالامرسلیمان‌پاشا از تسخیر آن قلعه عاجز گشته کوچ نموده به فرمان سلطان متوجه دیارقرابغدان[3] شدند.**

ودرمابین اسکدره وقرابغدان یك ماهه‌راه بود . بنابر آن لشکریان زحمت بسیار کشیدند وچون بدان دیاررسیدند شروع به غارت وتاراج نمودند . حاکم قرابغدان کافری بود به‌غایت قوی وبرشجاعان کفره اورا دعوی مهتری. باوجود مجاورت سلاطین عظام چنگیزخانی دشت قبچاق[4] و عظمای پادشاهان انکروس و افلاق اصلا از ایشان تنزل نمی‌نمود . بدین شیوه موازی نودسال علی‌الاتصال بر یك‌منوال حکومت آن ملك به‌استقلال کرده‌بود. چون از توجه لشکرروم خبردار گردید، درحال به‌مقاومت وجدال پیش آمدبالشکری که کوه وصحرا گرفته‌و نفس صبادرسینهٔ فضا شکسته .

۱ـ نوفقط ۲ـ درهردونسخه اسکندریه‌آمده ومسلماً غلط است و صحیح شهر اسکوتری یا به اصطلاح ترکان اسکدره ـ اشقودره است در آلبانی. ۳ـ قرابغدان یعنی ناحیهٔ Moldavie درکشورفعلی رومانی. ۴ـ منظورخانان قرم است (رك: تعلیقات).

ازصف لشکر فکنده جنبش اندردشت و کوه
وزتف خنجر فکنده جوشش اندر بحروبر

بعضی به سان دریا زره پوش و گروهی به شکل ماهی جوشن‌ور در برابر رومیان صف‌آرای گردیدند و علمها بر افراختند و نفیر ونقاره نواختند وازهیبت کوس وصدای نای وناقوس بیم‌آن بود که دائرهٔفلك ازحرکت بازایستدومرکز خاك چون آب روان شود وتیراز کمان چون ژاله وباران روان می گردانیدندو توپ وتفنگ مرگ‌آهنگ دردل سنگ وسندان آتش می‌افروختند. بعداز ستیز و آویزلشکرروم راه انهزام پیش گرفت وجمعی کثیرازایشان به‌قتل‌آمد و سلیمان‌پاشا پریشان وبدحال به‌جانب ادرنه معاودت نمود.**

ذکرفرستادن سلطان محمد پادشاه روم‌گدوك احمد پاشا را به‌کفه

دراین سال ، سلطان محمد پادشاه روم ، گدوك احمد پاشا را بادویست عدد کشتی پرازمردان جنگ باتوپ و تفنگ از دریای اسطنبول به جانب کفه ارسال نمود. ایشان ازطریق خشکی حصاررا درمیان گرفتند وبه‌ضرب توپ وتفنگ‌بروج آن‌را ویران گردانیدند. اهل حصارازبیم‌جان قلعه را تسلیم نمودند. پادشاه بعداز ضبط آن ولایت علم عزیمت به‌جانب آزاق که اعظم بنادر صقالبه[1] است وآبی که به تین[2] مشهوراست از کنارآن می گذرد برافراشت.

چون لشکرروم‌بدان مرزوبوم رسید، قلعهٔ منکوب را درمیان گرفتند وبعداز چند روزحاکم قلعهٔ مذکورازحصار بیرون آمده‌امایکی‌ازاقوام و اقران‌وی‌مخالفت کرده قلعه را تسلیم ننمود. پاشا از سرقلعه کوچ کرد و جماعتی را در کمین

۱ـآزاق همان است‌که امروزه‌آزف Azof خوانده می‌شود ومنظور از صقالبه مردم اسلاونژاد است،

۲ـ یعنی رودخانهٔ عظیم دن Don درروسیهٔ جنوبی به طول ۱۹۵۰کیلومتر.

گذاشت. در آن اثنا مخالفان از قلعه فرود آمدند. رومیانی که در کمین بودند، برسر ایشان هجوم آورده اکثر ایشان را به راه عدم فرستادند و قلعه را مسخر گردانیدند. **

گفتار در قضایائی که در سنهٔ ثمانین وثمانمایه واقع شده ولشکر کشیدن سلطان حسین میرزا برسر احمد مشتاق

در این سال، احمد مشتاق اظهار مخالفت کرده رسولان نزد سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا فرستاده از ایشان استمداد نمود. بنا بر آن، سلطان حسین میرزا امیرعبدالخالق را با جمعی از بهادران موافق به‌جانب بلخ فرستاد که آن دیار را از وی انتزاع نمایند[1]. چون عبدالخالق به شهر درآمد، احمد مشتاق ازحرکات وسکناتش فهم‌کرد که سبب آمدن او چیست. لاجرم اورا تکلیف نمود که ازشهر بیرون رود و گفت من عن‌قریب به‌درگاه خواهم‌آمد تا [از] آنچه اهل فتنه وفساد عرض کرده‌اند [ابراء ذمه نمایم][2]

چون امیر عبدالخالق به پایهٔ سریر اعلی رسید و آنچه از احمد مشتاق دیده و شنیده بود معروض گردانید، سلطان حسین میرزا چند روزی چشم انتظار بر راه داشت که شاید احمد مشتاق به دلالت هادی توفیق از بادیهٔ خلاف به جادهٔ مستقیم وفا ووفاق آید. بعد از آن که اثری بروعده‌ای که کرده بود مترتب نشد. تأدیب اورا برخاطر قرارداده رایات ظفر آیات را به‌عزم بلخ برافراشت ومیرزا بدیع الزمان را به‌حکومت هرات مقرر کرده امیر مغول را درخدمت شاهزاده گذاشت.

احمد مشتاق که ازتوجه خاقان بااستحقاق وقوف یافت، برج وبارهٔ شهررا

۱- حب: که چون به‌آن بلده درآیند به احمدمشتاق چنان ظاهر سازند که مدد به جهت مدد به سرزمین روانه کرده‌اندکه اگر از جانب ماوراءالنهر لشکری از آب عبورنماید دفع آن به سهل میسرگردد تا احمد مشتاق مطمئن خاطرشود. آنگه فرصت نگه داشته او را مقید و محبوس گرداند.
۲- از حبیب‌السیر - پا: عرض‌نمایم - نو: ایراد نمایم.

مستحکم کرده خاطر بر تحصن قرارداد و ایلچیان نزد سلطان محمود وسلطان احمد-
میرزا فرستاده مدد خواست. آن دوپادشاه عالی‌جاه به خیال تسخیر بلخ متوجه
امداد احمد مشتاق گشته سلطان محمود میرزا عازم کنار آب شد وسلطان احمدمیرزا
هرچند که خودفی‌الحال نهضت ننمود، اما فوجی از امرا ولشکریان سمرقندرا به
جانب بلخ روان نمود.

وچون ماهچهٔ علم نصرت شیم خاقانی حدود بلخ رانورانی ساخت و کیفیت
تحصن احمد مشتاق به تحقیق پیوست، خاقان ظفرقرین چین در جبین افکنده به-
ترتیب آلات محاصره ومحار به فرمان داد واطرات شهر را برامرا قسمت نموده
هر کس به مورچل[1] مقررخود نزول کرد و فرمان‌فرمای خافقین در برابر برج
شاه‌حسین نزول نمود [وامیرعلی‌شیردروازهٔ شیرخوار را معسکر گردانید][2] وسایر
امرا و ارکان دولت وعساکرمریخ صولت آن حصاررا مرکزوار درمیان گرفتند و
آب خندق‌را به‌طرف دیگرا نداختند. یساقیان جهت هموارساختن آن آغازافکندن
درخت و کشیدن خاروخاشاك کردند.

دراین اثنا به‌عرض رسید که سلطان محمود میرزا بافوجی بهادران ظفرلوا
به کنارآب آمویه رسیده‌اند وامداد احمدمشتاق را پیشنهاد خاطر گردانیده بنابر-
آن فرمان همایون شرف نفاذ یافت که امیرمظفر برلاس بافوجی ازبهادران ظفر-
اقتباس دربرابرمخالفان خیمهٔ اقامت افرازد.

احمد مشتاق‌ازاستماع‌این خبرمستظهرخاطر گشته قدم‌در وادی خلاف‌ونفاق
استوار کرد وهرروزبه‌باد نخوت وغرور آتش جنگ‌وجدال افروخته نهایت‌شجاعت
به‌ظهورمی‌رسانید وازاین جانب، هرصباح که شهسوارنیزه گذار آفتاب کمند همت
برتسخیرحصاردوار می‌انداخت ، سلطان‌حسین میرزا بربارهٔ کوه‌پیکر نشسته فتح

۱- پا: به‌منزل- نو: به مداخل. تصحیح ازحبیب‌السیر. مورچل اصطلاح نظامی قدیم است به معنای سنگر و جان‌پناه ۲- حب - پا: دروازهٔ امیرعلیشیر را محاذی معسکرهمایون گردانید- نو: در دروازهٔ امیرعلیشیر شترخار معسکر گردانید.

قلعه‌را پیشنهادهمت می‌ساخت وملازمان موکب همایون‌سپرهاوچپرها برسر کشیده پای درمیدان قتال وجدال می‌نهادند و به دست جلادت عقاب تیزپر <تیر>[1] را از آشیان کمان به پروازدرآورده ازمغزسردشمنان طعمه می‌دادند.

درآن اثنا، روزی امیرسیدبدر که ماه تمام مردانگی بود، بافوجی ازدلیران لشکر ظفراثر جنگ پیش‌برده به نوك پیکان دل‌دوز جمعی را که برزبرفصیل به‌انداختن تیروسنگ می‌پرداختند منهزم ساخت واز خندق اصلی گذشته پای تهور پیش‌نهاد تا به کنارخندق شیرحاجی که درمیان خاك ریزاست رسیده خواست که ازآن خندق نیزبگذرد و به کمند شجاعت به برج شاه‌حسین برآید. احمدمشتاق چون‌حال بدان منوال دید، جمعی ازدلیران‌لشکرخود بیرون فرستاد تابه محاربت سیدبدرقیام نمایند. یکی ازایشان سنانی دردست‌به سیدبدرحمله نمود وسید نیزهٔاو را گرفته چنانش به‌پیش خود کشید که‌آن شخص به‌روی درافتاد. آن‌گاه برسینهٔاو نشسته خواست که به‌شمشیرقاطع سرش راجدا کند که ناگاه دیگری پیش‌آمده و نیزه‌ای‌حواله کرد. اوهم‌چنان نشسته‌دست‌دراز کرد نیزهٔاورا نیز گرفته به‌دستورسابق بکشیدتاازپای‌درآمدوهردورا کشته‌سرهای‌ایشان‌را به‌نظرخاقان‌فریدون‌فرسانید.

القصه بنابر کمال متانت قلعهٔ بلخ مدت محاصره به‌سه‌چهار ماه کشید وازشام تابام نعرهٔ حاضرباش وبیدارباش ازایوان کیوان درگذشته بود و اکثر اوقات از بام تاشام نائرهٔ قتال مشتعل بود ودرآن لیالی ترکمانی مشهور به قراجار[2] هرشب بربرج شاه‌حسین برآمده دربرابر دولت‌خانه دشنام می‌داد.[3] آن‌حضرت شبی سه - چهارقدرانداز را مقررفرمود که دربرابراین برج نزدیك به‌یکدیگرایستاده سهام خون‌آشام به زه کمان گذارند وچون شب‌قراجارآغاز سب‌وشتم نماید گشاد دهند. این تدبیر موافق تقدیرافتاده تیربرحلق اوخورد.

۱- تکمیل به قیاس عبارت حبیب‌السیر: عقابان تیرمرگ تأثیررا.. . ۲- حب: قرجی

۳- ضا: خاقان منصور وجمهورملازمان ظفرنشان را دشنام می‌داد.

وشرح واقعهٔ امداد سلطان محمود میرزا وسلطان احمدمیرزا آن که در آن ایام که امیرمظفردر کنار آب[1] ازعبور لشکرماوراءالنهر از آن آب مانع بود گاهی بعضی ازمردمان اودر کشتی نشسته درمیان دریا[2] می‌رفتند واز آن جانب نیز امیر- محمد برلاس پیش آمده در باب‌صلح وجنگ سخن می گفتند. روزی مهم بر آن امر قرار گرفت که ازاین‌طرف امیرمظفر برلاس واز آن طرف امیرمحمدبرلاس وامیر- جهانگیر برلاس بر کشتی نشسته بی‌واسطه گفت و شنود نمایند و اساس مصالحه را مؤکد سازند. دراثنای قیل‌وقال، ناگاه باد تندی دروزیدن آمد و بی‌اختیار کشتی امیرمظفر برلاس را به طرف مخالفان برد. چنانچه هرچند ملاحان سعی نمودند سفینه را نگاه نتوانستند داشت. مردمان سلطان محمود میرزا که در کنار آب بودند سورن انداختند. امیر مظفرخود را درآب‌انداخت و روی به‌اردوی خویش آورد. مخالفان آغاز شیبه کردند. مضرتی به وی نرسید[3]. وبه وسیلهٔ اسبی که از آن جانب یکی از نوکرانش درآب افکند به ساحل نجات خرامید. اما جمعی از سرداران سپاه که در کشتی او بودند به دست لشکریان سلطان محمودمیرزا

و در این اثنا به‌واسطهٔ امتداد ایام محاصره قحطی عظیم در اردوی همایون واقع شد و سپاهیان [را به‌جهت عدم وجدان قوت قوّت پیکار مفقود شده هر کس مجال‌یافت راه گریز پیش گرفت][4]. چنانچه در ملازمت رکاب سلطان ظفرانتساب زیاده ازدوهزار کس بیش نماند و بعدازوصول امیرمظفر برلاس به‌اردوی انجم اقتباس فرمان واجب‌الاذعان صادر شد که امیر علیشیر به‌هرات رفته به‌قدر امکان‌ازولایت خراسان‌غله فراهم‌آورده به‌اردو فرستد. آن جناب حسب‌الفرموده‌دوسه هزارخروار غله‌حاصل ساخته وشتران احشام عرب‌را به کرایه گرفته به‌جانب بلخ‌روان ساخت.

۱و۲ـ منظور رود جیحون است. ۳ـ حب: هرتیرکه درترکش تدبیر داشتند انداختند هیچ یك از پیکانهای سهام اعادی به وی نرسید. ۴ـ پا: به‌جهت وجدان قوت به هرطرف وهرمحل فرستاد و بعضی دیگر از سپاهیان از این راه، راه فرار پیش‌گرفتند.

در آن‌زمان که‌امیرعلیشیر درشهر بود، میرزا ابوالخیر که درسلك‌شاه‌زادگان تیموری انتظام داشت، یاغی شده ازهرات گریخت. امیرعلی‌شیر او را تعاقب کرده به‌توفیق ربانی گرفت و در قلعهٔ اختیارالدین دربند کرد.

در آن اوان که امیرمظفر از کنار آب آمویه باز گشت، سلطان‌احمدمیرزا بـا لشکر سمرقند بـه‌سلطان محمود میرزا پیوست و هردو برادر داعیه کردند که <به موافقت یك دیگر>[1] از آب آمویه عبور نمایند و قدم در میدان قتال نهاده به‌اشتعال آتش عناد اقدام‌فرمایند. بعد ازتحقیق‌این اخبار <سلطان‌حسین‌میرزا>[1] تواچیان قمرمسیر به‌هرات فرستاد تا حکام و داروغگان را گویند که جنود آن‌ـ حدود را مجتمع ساخته فی‌الحال به موکب ظفرمآل پیوندند و ازآن‌جانب سلطان محمود میرزا چون دید که درکنارآب ازسپاه ظفرمآب کسی نماند،امیرایوب را با هزار سوار جرار فرمود که از آب عبور نموده به‌معسکرظفراثر شبیخون برد و او متوجه گشته با خود قرار داد که به‌پای جلادت از نهرمشتاقی بگذرد و به اردوی همایون درآمده دست به استعمال تیغ وتیر برآورد. به‌حسب اتفاق، روزی به‌هنگام نماز دیگر[2]،خاقان عالی گهر بربارهٔ کوه‌پیکر نشسته گرد مورچلها[3]** برمی‌آمد، نظرش برپل مشتاقی افتاده به‌تخریب آن امرفرمود.

چون هندو ظلام برلشکرضیا غلبه کرده و به عنبرتر زلف و جعد بنفشه‌فام بیالود و مشاطه‌وار گیسوی عروس لیل ونهار تارتار گردانید، مجره براین‌آبگون چرخ دولابی حمایـل سیم‌در بـرافکند و جویهای شیردر میان سبزه‌زار فلك روان گردانید گفتی برصحرای آبگون گردون عکس آیینه‌های‌چین‌افتاده یالوح زبرجد با حملهای نور به‌هم پیوسته است امیرایوب با آن هزارکس به‌کنار آن جوی رسیدند. چون دیدند که ویران است، خیالی که کرده بودند نتوانستند به‌ظهور

۱- از حبیب‌السیر ۲- نماز دیگر به‌معنای نمازمغرب است (رك: فرهنگ ناصری تحت عنوان «ایوار») ۳-نسخ: مرحلها

* تا ستارهٔ بعد فقط درنسخهٔ نو است و به جای‌آن درنسخهٔ پا: چون شب رسید

آورند و ازهمان‌جا سورن انداخته باز گردیدند. آن‌حضرت فوجی‌را به‌تکامیشی او مأمور نموده تا بعضی از پرتال ویراقش[1] را باز گردانیدند. پس شاه‌زادگان از این‌خبر یافته با لشکر بلاانتها آغاز گذشتن کردند.

پس‌چون سلطان‌حسین‌میرزا ازحرکت‌اعدا وقوف‌یافت، صلاح در آن‌دانست که‌به کنار آب مرغاب شتابد و بعداز اجتماع جنود ظفرورود عنان یکران به‌حرب مخالفان‌تابد و بدین عزیمت ازظاهر بلخ کوچ کرده ازراه دره گز به‌سان وچهاریك خرامید و از آن‌جا نیز نهضت فرموده حدود فاریاب معسکر عسکر ظفر مآب گشت ومیرزا ابوبکر در آن منزل رقم نسیان به‌حقوق تربیت سلطان‌حسین میرزا کشیده فرار نمود.

شهریار کامیاب از حدود فاریاب کوچ فرموده به‌گرماب در آمد و چنان معلوم‌شد که سلطان‌احمدمیرزاوسلطان‌محمودمیرزا از آب گذشته به‌ظاهر بلخ‌رفته‌اند. اما به‌خلاف تصور احمدمشتاق ابواب شهررا برروی ایشان نگشوده وسلطان‌محمود و سلطان‌احمد از فتح آن بلده مأیوس‌شده به‌قصد دست برد ازعقب موکب گردون‌مراتب درحرکت آمده. بنا برحزم[2]، آن حضرت ملازمان رکاب ظفرانتساب را جبه پوشانیده ازگرماب به‌چیچکتو رفت و از آن‌جا متوجه سرپل‌تابان شد. در اثنای راه بدیع‌الزمان‌میرزا و امیرمغول[3] بادوهزارسوار و پیاده از جانب هرات‌رسیدند. پس خاقان منصور ازآب‌مرغاب عبور نموده کنار آب[4] را معسکرظفرمآب گردانید ودر آن منزل، جنود ولایات مروچاق و بادغیس در حوالی اردو مجتمع گشته به‌اردوی همایون پیوستند و مقارن وصول همایون به کنار آب، هرروز فوج فوج از عساکرولایات خراسان با حکام و سرداران به پایهٔ سریرخلافت مصیر می‌رسیدند

۱ـ پا: اسباب و یراقش ـ حب: پرتلهای سپاهش. کلمهٔ پرتال به معنای اسباب و اثاثه است. این‌کلمه اکنون درآذربایجان به صورت پالتارمعمول است برای بافتنی‌هائی ازجنس پنبه یا پشم یا مطلق در جاجیم وگلیم و بالاپوش و رخت‌خواب.
۲ـ حب: لاجرم
۳ـ پا: امیرمعقول
۴ـ حب: فراز پشته‌های‌کنار آب

و زبان بـه دعـا و ثنا می گشودند و آن حضرت ایشان را مهیای جنگ و پیکار می گردانید.

و از آن‌جانب سلطان‌احمدمیرزا و سلطان‌محمود میرزا چون به‌منزل گرماب رسیدند و از اجتماع لشکر ظفراثر مطلع گردیدند، وهمی‌عظیم برضمایر ایشان‌استیلا یافت. و هم‌مقارن آن احوال از جانب ماوراءالنهر خبر آمد که میرزا ابابکر که از موکب همایون طریق‌فرار گزیده بود، چون به‌بدخشان‌رسیده‌سپاهی مجتمع ساخته وتسخیر حصارشادمان‌را پیشنهاد همت گردانیده‌است. بنابر آن، برادران ازتکامیشی لشکر ظفر نشان پشیمان شده عنان از معرکهٔ قتال گردانیده به طرف ماوراءالنهر روانه شدند و حدیث مراجعت ایشان نیز نزدآن حضرت به‌صحت پیوسته امیرمظفر برلاس را باسپاه کواکب‌اساس به‌تعاقب اعدا مأمور ساخت.

امیرمظفر به‌موجب فرموده عمل نموده تا ظاهر بلخ عنان نکشید و اگرچه به‌سلطان‌احمد و سلطان‌محمود نرسید، اما اسباب بعضی ازلشکریان را متصرف شد. آن‌گاه ایلچی نزد احمد مشتاق فرستاد و اورا نصیحت کرد که زیـاده از این راه خلاف ونفاق نپیماید و به‌جادهٔ مستقیم وفاق و اتفاق آید. بنابر آن که احمدمشتاق نیز از آن عناد واستکبار نادم بود، جواب داد که غرض من از اظهار این جسارت و جرأت این بود که برضمیر منیر همایون واضح باشد که از دست من کاری می آید و امیرعبدالخالق نمی‌تواند که به‌مکر و تزویر مرا درقید بلاانداز د. آن گاه بین‌الجانبین عهد و پیمان در میان آمده احمدمشتاق بلخ‌را به‌امیرمظفر سپرده روی‌توجه به‌جانب اردوی‌همایون آورده باتیغ و کفن به‌آستان خلافت آشیان آمد. سلطان‌حسین‌میرزا از غایت کرم جبلی و عاطفت غریزی، قلم عفو و بخشش برجرایم او کشیده و از جامه‌خانهٔ ترحم و بخشایش خلعت انعام واحسان بر قامت قابلیتش پوشانیده به‌مراتب عالیه‌اش برسانید.

و چون خاطرسلطان حسین‌میرزا از تسخیر بلخ فراغت‌یافت، حکومت آن

مملکت‌را به‌میرزا بایقرا داد. آن‌جناب به آن‌دیار نهضت نموده امیرمظفر برلاس به‌آستان آسمان‌اساس باز آمده بعدازچند گاه‌از دار فنا به‌عالم بقا انتقال نمود. درخلال این‌احوال، امیرمحمد برندق برلاس به‌اتفاق امیرجهانگیر برلاس ازسلطان‌محمود‌میرزا روی گردان شده به‌هرات خرامیدند و ملحوظ عین رضایت خاقان منصور[1] گردیدند. امیرمحمد منصب‌امیرالامرائی یافته‌در دیوان‌مقدم برجمیع امرا مهرزد.

و هم‌در این‌سال، سلطان‌حسین‌میرزا، خانم‌بیگم[2] بنت‌سلطان‌ابوسعیدمیرزا را که‌والده‌اش رقیه‌سلطان بیگم بنت‌میرزاعلاءالدوله بود. درسلك‌ازدواج بدیع‌الزمان‌میرزا درآورد.

[و در شهور سنهٔ ثمان و سبعین و ثمانمائه خواجه افضل‌الدین محمد که از وزیرزادگان کرمان بود و در زمان‌سلطان‌ابوسعید به‌لوازم منصب استیفاقیام‌می‌نمود وزیرشد. به‌اتفاق خواجه نظام‌الملك[3] سخنان از بابت تصرف خواجه‌محمد به‌عرض خاقان کشورگیررسانیدند و آن کلمات مؤثرافتاده خواجه محمد مؤاخذ گشت و هم درآن ایام سلطان‌حسین‌میرزا به‌پرسش آن قضیه پرداخت. خواجه نظام‌الملك و خواجه‌افضل درپای سریرسپهرمقدار به‌یك‌بارباخواجه‌محمد در مقام تقریربرآمده آغاز قیل وقال محاسبه نمودند. پادشاه عدالت‌پناه فرمود که طریقهٔ انصاف آن‌است که یك‌به‌یك با او سخن کنید و به‌اتفاق تغلب نورزید. و خواجه محمد برخاست و زانوزده، در آن مجلس جرمی برخواجه ثابت نشد و فرمـان سلطان حسین‌میرزا به‌اطلاق او صدور یافته چنان مقرر شد که شصت هزار دینار کپکی به رسم شکرانه جواب گوید و در مهمات دیوان مدخلی ننماید.][4]

۱ــ خاقان منصورتعبیرصاحب حبیب‌السیر است ازمخدوم خود سلطان حسین میرزا : مؤلف‌احسن‌التواریخ این تعبیررا عیناً مانند سایرمطالب وعبارات حبیب‌السیراقتباس‌کرده است.
۲ــ حب‌نسخ: خانم سلطان‌بیگم.
۳ــ نو: جشم (؟) خواجه‌نظام‌الملك
۴ــ نوفقط. درحبیب‌السیرچنین‌آمده: سلطان دستور داد که شصت هزاردینارکپکی به رسم شکرانه جواب گوید وبه شرکت محمدعلی اتکه پروانچی بوده در‌مهمات دیوانی مدخل ننماید.»

و چون میرزا ابابکر در منزل فاریاب، از رکاب ظفرانتساب تخلف جست، بـه حدود حصار شادمان شتافته متعرض عرض و مال متوطنان آن ولایت گشت و بعد از مراجعت سلطان محمود میرزا تاب مقاومت نیاورده پناه به کوهستان بدخشان برد.

قضایائی که در سنهٔ احدی وثمانین و ثمانمائه واقع شده و محاربه نمودن سلطان‌محمدپادشاه‌روم با قرابغدان پادشاه فرنگ

چون در فروردین تمامی روی‌زمین از کثرت الوان ریاحین منقش گردید و ریاض از غایت طراوت و نضارت‌تازه و خندان‌شد و حیاض بعد از تشنگی سیراب و گشاده‌عنان، گلها درافشان و بلبلان برخوان گلستان ثناخوان وپیران ازاستنشاق روائح گلها تازه و نوجوان گشت.

شعر

قمری ز سر سرو سراینده به بستان
بلبل ز فغان در چمن انداحته غوغا
گل‌جلوه‌کنان هرطرف ازحسن ولطافت
خوبان چمن در رخ او واله و شیدا
نقاش بهار از قلم صنع رقم زد
از غنچهٔ گل صورت این گنبد خضرا

در چنین فصلی، سلطان‌محمدپادشاه‌روم بالشکرزیاده از قطرات باران متوجه دفع والی‌پرطغیان‌قرابغدان گردید. رایات خورشیدآیات چون آفتاب [جهان گرد به‌حرکت درآمد و به‌تسخیر بلاد][1] و قلع و قمع کفرهٔ فجرهٔ قرابغدان سعی تمام و جهد مالاکلام به تقدیم رسانیده آن بلاد را از خبث وجود ایشان پاک گردانند

۱- نو: جهانگیر به‌حرکت طبعی به تسخیر بلاد قسریں روی نهاد.

از نهر تونه عبور نموده کوچ بر کوچ متوجه مخالفان گشت[1]. مردمان آن دیار از بیم‌جان پناه به کوهستانها و بیشه‌ها بردند.

نظم

بیابان‌نشینان ز بیم گزند	گرفتند منزل به کوه بلند
دلیران‌ساحل هراسان‌زجنگ	به دریا نهادند رو چون نهنگ
امیران شهری ز آشوب دهر	ببستند از بیم درهـای شهر
رعایا هراسان ز بیم خراج	بد و نیك در کار خود بی‌علاج

حاکم قرابغدان تمامی مملکت خود را که در سر راه سلطان بود آتش زد چنانچه در آن‌جا از غله و گیاه اثر نگذاشت.

بیت

هر که آتش‌زند به‌خانهٔ‌خویش	خانهٔ دیگران به باد دهد
وان که‌جوید‌خراب‌منزل‌خود	شومیش عالمی فساد دهد

چون‌لشکر سلطان بدان مقام رسید، به‌واسطهٔ‌ضیق معاش‌مشقت بسیار کشیدند. اما سلطان حکم کرده بود که [کشتیهای بی‌قیاس پر از غله و اجناس مأکول از اسکندر بغازی از قرادنگیز به‌طرف آب تونه برسر راه][2] لشکر آورند. بنا بر آن شدت‌جوع برطرف‌شد. سلطان‌را گذار برجائی مهلك افتاد که دراطراف آن‌دیار، در آیینهٔ وهم وخیال بجز چهرهٔ غول و دیو معاینه نگشتی و در لوح‌محفوظ دانش یعنی آیینهٔ ضمیر قطع بیشه و پشتهٔ آن صورت نبستی.

نظم

مجال پشتهٔ او دیده را نشد مقدور	مضیق بیشهٔ او وهم را نداد گذر
چوخواست‌شیر که‌بیندنهایتش به‌عیان	زپوستش به عرب باد باز برد خبر

۱ـ جمـلات ازهم‌گسیخته به نظرمی‌آید.

۲ـ پا: کشتیهای فراوان از غله و دان از اسکندریه به طرف آب تونه‌برسرلشکر آورند.

سموم او پر سیمرغ را بسوخت چنانک شد از پریدن <محروم؟> تا گه محشر[1]

ولشکر سلطان چندان که در آن بلاد سیر نمودند اصلا کسی به دست نیفتاد. زیرا که سپاه و رعایا به نوعی جلاء وطن کرده بودند که به هیچ وجه از نوع بشر، ازجهت تفحص اخبار خیر وشر، درهیچ منزل آشکارا نمی‌شد.

روزی بدرقهٔ لشکر راه را گم کرده سلطان از غایت سر گشتگی به قتل آن بدرقه فرمان داد. قضا را غافل برسر مخالفان رسیدند و حاکم قرا بغدان جمیع مردمان خود را در میان درختان درآورده بود و خندقهای عمیق کنده و از چوب حصار استواری برافراخته عرابه‌های پراز توپ و ضربه زنگ درپیش خود گذاشته.

شعر

ز سنگ وچوب سوری کرده بنیاد فرو بسته ره آمد شد باد
تفکر هوشمندان را در این راه به گرد آن صبا گردیده گمراه[1]

چون عساکر ظفرقرین به آن کفار لعین حمله نمودند، آن کفار بدسگال به یك بار توپ و تفنگ وضرب زنگ را برسپاه روم ریختند وروی هوا را چون دل سیاه خود تیره و تاریك ساختند.

بیت

رساندند کفار آن سرزمین صدای فرنگی به چرخ برین
ز دود تفك ابر کین قطره بار ولی قطره‌های سراسر شرار

وچون قرارگاه محل توپ و تفنگ کفار فجار به وادی مرتفع افتاده بود اکثر گلولهٔ توپ وتفنگ و تیر براعلام و رماح رومیان خورده اصلا برسواران مضرت نرسانید. بنا براین، سلطان به نفس نفیس خود برایشان حمله نموده بنا بر آن، امرای درگاه و پاشایان عالی جاه و باقی سپاه، ازروی خشم و کین، بر آن مشرکان لعین جلو

۱- دوبیت آخر فقط درنسخهٔ نو است وکلمه‌ای در آن نانوشته مانده.

ریختند و ینگی‌چریان نیزمعرکهٔ حرب را از شرارتوپ وتفنگ گرم ساختند. مهرهٔ تفنگ هرپیغامی که می آورد، چون رازدردل می نشست و ناوك آب‌داردر گلشن‌جان نهال فولاد می کاشت وخدنگ دل‌نوازبا مردمك چشم‌رازمی گفت. پس‌احمدپاشای گدوك ومحمود آقای سپهسالار ینگی‌چری خودرا به حصارچوب رسانیده آن‌تخته‌ها را کندند. بنابرآن، کافران نیز ناچارروی به روی درآمده دست به قبضهٔ سیوف و رماح برده دل برهلاك نهاده بنیاد قتال و جدال کردند و مردانه‌وار می‌کوشیدند وازجام حسام جرعهٔمرگ می‌نوشیدند وازلوامع‌سنان آتش فشان‌رومیان [زبانه‌های‌نیران دربیشهٔ ابدان کفاربرگشته روزگارافتاد وبرمثال][1] نیشتر فصاد ازنوك‌خنجر برحنجرهٔ کفار [وازعروق شریانی آن قوم اشرار][1] فوارهٔ دماء سیلان گرفت. [پیکان خدنگ صخره شکاف به چشم بادام شکل به‌سان پسته در مغز می گشت.][2]

چون ازمعرکهٔ قتال، حصارچوبین ازمیان برخاسته بود، بنابرآن، رومیان با ایشان مخلوط گشته فرقه فرقه آن قوم بدروز را به تیغ دودم به سرحد عدم فرستادند وآن روز از صباح تابین‌الصلوتین نائرهٔ حرب وضرب اشتعال داشت وازآسمان به‌جای باران تفنگ وتیرمی بارید. آخرالامر حاکم قرابغدان طریق فرار پیش گرفته سپاه‌روم وی‌را تعاقب کرده اموال بسیار واسیر بی‌شمار گرفتند وسلطان مدت دو ماه از دنبال آن کافر گمراه در گرد مملکت قرابغدان سیر می‌نمود و چون‌زمستان نزدیك رسید، سلطان مراجعت نموده سپاه را رخصت معاودت ارزانی فرمود .**

ودراین اثنا ازسرحد کفار انکروس ازنزد علی‌بیك‌میخال اوغلی که حاکم سمندره بود قاصد رسید که پادشاه انکروس درکنارآب تونه درملتقای آب موره

۱ـ فقط درنسخهٔ نو. به همین علت تصحیح آن دقیقاً میسرنشد.

۲ـ فقط درنسخهٔ نو

که معروف به‌قلعهٔ بلوجه[1] است دوقلعه ازچوب بنا کرده است. بنا بر آن، سلطان عالی‌شان متوجه‌آن دیار گردید و در اندك مدتی آن قلعه‌ها را مسخر ساخته باز به‌جانب ادرنه معاودت نمود. **

وقایع سنهٔ اثنی وثمانین وثمانمائه

قضایائی که دربلاد روم واقع شده

هم دراین سال، سلطان‌محمد پادشاه‌روم سلیمان‌پاشارا بالشکر بسیار به تاخت ولایت اینه‌بختی ارسال نمود و کفار آن دیار بعد از جنگ بسیار بررومیان غالب آمدند وسلیمان پاشا مغلوب گشته مفلوك وپریشان به استنبول معاودت نمود. **

هم دراین‌سال، سلطان محمدمیخال اوغلی علی‌بیك* وعیسی‌بیك وحسن‌بیك وبالی‌بیك ملقوج اوغلی را با سی‌هزار سوار جرار فرستاد که از راه مملکت افلاق به ولایت انکروس‌لعین روند وآن بلاد را غارت نمایند.

چون ایشان حسب‌الفرمان به ولایت انکروس درآمدند و به تخریب وغارت آن ولایت شروع نمودند، درآن ولا، قرال انکروس بیابان بزرگ آن جانب را مضبوط ساخته به واسطهٔ عدم سپاه درمقام مقاومت باسپاه اسلام درنیامد. بنا بر آن، امرای عظام روی بـه کسیب و غنایم آوردند و بنابر کسیب و غنیمت امرا. قرال انکروس باسپاه‌بسیارازاهل ضلال پیش‌سپاه اسلام را گرفته آن سپهداران بنابر عدم الفت واتفاق بایکدیگراتفاق ننموده نایستادند وعیسی‌بیك که درطور دلاوری بر-همگنان خودرا مقدم می‌پنداشت و به حسب جاه‌وجلالت نیزخود را برهمه مقـدم می‌داشت، درمقام مقاومت باقرال ایستاد وخبر قتال کفاررا به سایر امرای نامدار برسبیل استمداد فرستاد و به‌حسب اتفاق محل جنگاه‌هم مقتضی عسکر اسلام نبود.

۱- نو•قویلوجـه. ـ ماتیاس‌کورون پس از تصرف شاباتس (در ترکی: بوگوردلن Bugurdlen) در نزدیك سمندریه چند قلعهٔ چوبی ساخت. به نظرمی‌آید «بلوجه» صورت غلطی باشد از ملحیکا Omoljica محل بنای قلاع مذکور. * تاستارهٔ بعد فقط درنسخهٔ پ

پس چون احدی از امرا معاونت ننمودند، عیسی‌بیك را چندان که رمقی ازحیات باقی‌بود فی‌سبیل‌الله کوشش نمود. بعدازکوشش و کشش که سردار لشکر به درجهٔ شهادت رسید و جمعی ازبهادران او نیز ازجام فناجرعهٔ مرگ نوشیدند، علی‌بیك ـ میخال اوغلی وسایرامرا روی به‌فرار گذاشتند. کفار تاکنارنهرتونه تعاقب نمودند و سلطان بعد از استماع این خبرعلی‌بیك میخال اوغلی* را با سی‌هزار سوار به‌ـ تاخت دیار انکروس فرستاد. ایشان نیزشکست یافته به‌اسطنبول آمدند.**

وهم دراین‌سال، سلطان‌محمد روانهٔ سمندره گردید وقلاع آن ولایت‌رامسخر نموده مراجعت نمود.[۱]

متوفیات

اغرلومحمدبن‌حسن پادشاه در این سال متوجه ارزنجان شد ودر آن اوان [بایندربیك ازامرای ترکمان که[۲]] درآن حوالی بود به‌خدمت شتافته بنابرفرمان سلجوق شاه‌خانم کــه حرم محترمهٔ حسن‌پادشاه بود ومادر تمامی فرزندان او بود قصد او کرده انتظارفرصت می کشید. <[۳]> دراین اثنا خرگوشی جسته‌بایندربیك تیری دربحر کمان نهاده خواست که بدان‌جانب‌اندازد [برسینهٔ اغرلومحمدزد[۴].] خدمتش ازمرکب افتاده متوجه عالم بقا گردید. بایندربیك سراو را ازبدن جدا کرده نزد حسن پادشاه فرستاد. شخصی از مردمان ارزنجان فرزندش گوده‌احمد۔ را که ازدخترپادشاه روم‌بود همراه مادر برداشته به‌خدمت سلطان‌محمد برد.

وهم دراین سال،حسن‌پادشاه بن‌علی‌بیك بن‌قراعثمان بن‌قتلق‌بیك بن‌دورعلی‌ـ بیك بن‌پهلوان‌بیك به‌غزای گرجستان رفته ازسادات ومشایخ وهرکس که از اهل سیورغال بود همراه برده ولایت گرجستان را مسخر کرده اسیربسیاری گرفت و

۱ـ ظاهراً اشتباه است و درآن سال جنگی درناحـیهٔ سمندره روی نداده است. ۲ـ تصحیح قیاسی ـ نسخ: امرای ترکمان درآن حوالی بودند. ۳ـ جمله یاجملاتی افتاده و درهردونسخه افتادگی به نظرمی‌رسد. ۴ـ پا: تیر رد شده برسینهٔ

هریك از سادات و مشایخ را نصیبی داده مراجعت نمود[1] ودر شب عید فطراز دست ساقی اجل‌جرعهٔ فنـا نوشید. [اناللّه واناالیه‌راجعون[2]] و در باغ نصریه[3] که از تعمیرات اوست مدفون شد. ایام عمرش پنجاه سال. مادرش سرای خانم است.

بیت

بهر تاریخ وفـاتش همه کس	«شه دین‌پرور عادل» گفتند

پادشاهی صاحب شوکت بود وعدالت مالاکلام داشت و با علماوفضلامجالست می‌نمود وازحدیث وتفسیردرمجلس اومی‌گذشت وخودش به‌آن می‌رسید و سادات و مشایخ و علما را تعظیم تمام می‌نمود. مدت سلطنتش یازده سال و کسری بـود. مملکتش دیاربکر وآذربایجان وعراق عرب وعراق عجم وفارس و کرمان.

بعدازفوتش، امرا و ارکان دولت سلطان خلیل را به‌جای او نصب کردند. سلطان حکومت دیاربکررا به‌سلطان یعقوب داد وسلیمان‌بیك بیجن‌اوغلی را للهٔاو

ازآثارش مسجدی‌است درتبریزچنان که هیچ‌یك ازپادشاهان عمارتی بدین‌گونه پرفیض برسطح مرکزخاك طرح نکرده‌اند.

نظم

زهی روضهٔ پاك جنـت نسیم	که ازخاك اومی‌دمد بوی جان
هم از دیدنش دیده گردد جلی	هم از نکهتش تازه گردد روان
سپهر برین قبه اش را قرین	به‌شمس وقمرشمسه‌اش را قران

طشت‌زرین مهراز انفعال طشت زرنگاردیوارش هرصباح سرخ برآیدو رنگ فیروزهٔ سپهراز رشك فیروزی‌لاجورد کاشیش به کبودی میل نماید. دو منارپر کار بریمین ویسار این مسجد سرازسپهردوار کشیده است.

۱- درنسخهٔ نو این لشکرکشی در جزو وقایع سال ۸۸۱آمده.
۲- سورة‌البقرة ۱۵۲ (فقط درنسخهٔ پا)
۳- نو: نصیریه وصحیح همان نصریه است . زیرا کنیهٔ وی ابوالنصر بوده است

بیت

پیش او مروه زده دم ز صفا   او دو انگشت برآورده که لا

ودرزمان حسن‌پادشاه ازجزویات مأکول و ملبوس و غیرها در بقعه [همه‌چیز؟][1] حاصل ومهیا بود.

نظم

اندر او هریك از لباس جدا   شد مهیا برای خلق خدا
تا که شد این بنای خیرپدید   اندرین شهرکهنه‌پوش‌که دید
این‌بنا تا به دهر گشته عیان   فارغ‌ازفقر گشته خلق جهان

اما دراین زمان که تاریخ هجری به نهصدوهشتاد رسیده است رونق مسجد برعکس زمان حسن پادشاه است. دیگر ازآثارش قیصریه‌ای است که معماران مهارت‌شعار وبنایان خبرت‌آثارقایلند که تاغایت عمارتی بدین زیبائی و پرکاری و استحکام بنا نشده است.

راقم حروف ازبعضی مردم چنین استماع نمود که درآن ولا که سراغورلو-محمدرا نزد حسن پادشاه آوردند حسن‌پادشاه بیمار بود. بسیار برخاطرش گران آمد و گفت که اگرازاین‌مرض خلاص یابم، ازقاتلان او انتقام بکشم. سلجوق‌شاه خانم ازاین سخن ترسیده وی‌را خفه نمود. اما درتاریخ عالم‌آرا مسطوراست که حسن‌پادشاه درحین بیماری فرزند ارشد خود سلطان خلیل را که درآن اوان در شیرازبود طلب کرد وامرسلطنت را به‌اوتفویض‌فرمود ودرآن‌اوان ازفرزندان‌صلبی پنج شاهزاده حاضربودند: سلطان خلیل ومقصودبیك و یعقوب‌بیك و یوسف‌بیك و مسیح میرزا.

وچون سلطان خلیل به‌تخت‌سلطنت جلوس‌نمود، مقصودبیك‌را که محبوس‌بود به‌قتل رسانید وجهت‌اعلام واقعهٔ هایلهٔ مرحوم حسن‌پادشاه، به‌تجدیدقواعد موافقت

۱ـ نسخ:

قاضی علاءالدین بیهقی را به‌خدمت سلطان‌محمد پادشاه‌روم فرستاد وحکومت فارس را به فرزندش امیرزاده الوند ارزانی داشت و بعضی ازامرای عظام مثل حسین بیك خواجه حاجی‌لو وامیرزاده غضنفرمیران شاهی و از امرای بایندری عباس‌بیك و یوسف‌بیك و بهرام‌بیك و حسین علی‌بیك و مهمات‌بیك‌خازن و از امرای قراقوینلو مهمات‌بیك‌الپاوت‌ودیگر امرا را متوجه شیراز گردانید. مبلغ پنج‌هزار تومان تبریزی در وجه خورش‌شاه‌زاده مقرر داشت و باقی‌ولایات رادرقبضهٔ‌اقتداربکر بیك موصلو که قبل‌ازاین متصدی حکومت شیراز بود گذاشت و وزارت فارس را به‌شاه‌شرف‌الدین‌-محمودجان دیلمی شفقت فرمود.

گفتار درقضایائی که درسنهٔ ثلاث و ثمانین وثمانمائه واقع شده ومخالفت نمودن مرادبیك‌بن‌جهانگیر با سلطان‌خلیل

دراین‌سال، مرادبیك‌بن‌جهانگیربیك که برادرزادهٔ حسن‌پادشاه بودباسلطان‌-خلیل‌آغازمخالفت نموده سپاه بسیاری از قراقوینلووا کرادواتراك نزدآن بی‌باك آمدند. مرادبیك به‌سخنان مردم فتنه انگیزازساوه به طرف تبریزدرحرکت آمد. چون سلطان خلیل این خبر را استماع نمود ، منصور بیك پورناك را با جمعی از-دلاوران چالاك به دفع آن سفاك روان گردانید و در النگ سلطانیه تقارب فریقین به‌تلاقی انجامیده آتش قتال اشتعال یافته نسیم‌نصرت برپرچم علم مرادبیك وزید. منصوربیك پورناك منهزم گشته راه‌فرارپیش گرفت.

چون این خبر به‌سلطان‌خلیل‌رسید باسپاه بسیار متوجه میانه گشت. مرادبیك از توجه ایشان آگاهی یافته صلاح مقاومت ندیده به‌ضرورت دست عجز در دامن فرار زد و از مهابت شمشیر آب‌دار آتش‌پای گشت و بادکردار با فوجی بی‌عاقبت بساط خاك پیمودن گرفت.

بیت

نادیده ز دور برق شمشیر بگریخت‌چنان که رو به‌ازشیر

با اندك مردمی به‌قلعهٔ‌فیروز کوه‌رفت. سلطان‌خلیل عثمان‌بیك میران‌شاهی‌را به‌دفع آن‌سالك طریق تباهی روانه گردانید. بعد از وصول عثمان‌بیك به‌آن‌حدود، حسین کیای‌مردود که حاکم آن قلعه بود، از خوف آن جنود مرادبیك‌را باچندامیر که همراه‌داشت‌دستگیر کرده به عثمان‌بیك‌سپرد. در روز شنبه‌چهاردهم ربیع‌الاول[۱] سنهٔ مذکور گردن ایشان زده سرهای ایشان را به مجلس سلطان‌خلیل رسانیدند. سلطان بی‌مراد، نامرادی مراد را موجب حصول مراد خود دانسته بـه‌فراغت تمام نشسته‌بود که خبرمخالفت ابراهیم‌بیك جهانگیری‌رسید.

صورت این قضیه آن‌که ابراهیم‌بیك نقش تسخیر ولایت فارس و عراق و آذربایجان‌را برصفحهٔ‌آرزوهای‌خود منقش گردانیده‌از کوه‌بنان و حوالی‌سیرجان که مستقرحکومت و ایالت او بود لشکری آراسته متوجه شهربابك گشت و چون به‌قلعهٔ دهج[۲] رسید ، قاسم‌بیك برادر خود را به مخالفت سلطان اغوا نموده با خود به شهربابك آورد و از آن‌جا به‌عزم تسخیر شیراز متوجه سیرجان شد و از آن‌جا کتابتی به‌امرای شیراز نوشت و چنان نمود که توجه او بدان مملکت بنابر غلای غلات‌است که درالکای اواست وجهت وسعت معاش بعضی اجناس‌از امرا طلب‌نمود. امرا بعد از مطالعهٔ کتابت وظایف تعظیم مرعی داشته مطالب او را ارسال داشتند و چون اجناسی که طلب نموده‌بود واصل‌شد پرده از روی کار برداشته اظهارمخالفت نموده خواست که غافل به شیراز تاخته آن ملك را از معاندان بپردازد . امرای شیراز واقف گشته با تهیهٔ اسباب جنگ او را استقبال‌نمودند و بعضی از لشکراورا که‌پیشترفرستاده‌بود دوچار شدند.[۳] وسلیمان‌بیك بایندر و چلبی‌بیك‌را که‌سر کردهٔ آن گروه بودند کشتند و بقیهٔ‌آن مردم‌جلوریزخودرا به‌ابراهیم‌بیك رسانیده‌صورت

۱ـ نو: چهارم ۲ـ پا: هزج ـ نو: هرج ـ تصحیح قیاسی ۳ـ نو: دوچار خوردند.

قضیه را باز نمودند. ابراهیم‌بیك دانست که چهرهٔ مقصود از آیینهٔ مراد جلوه گر نخواهد گشت. عازم‌ملاقات برادرخودمرادبیك گشته‌متوجه ساوه‌شد. چون به‌حوالی اصفهان رسید، در اثنای راه داروغهٔ اردستان منصور بیك‌نام به‌طمع خام خواست که اورا به‌دست‌آورده جهت سلطان‌خلیل خدمتی‌به‌تقدیم رساند. لاجرم‌جمعی ازاتراك بی‌سر و پا و جمعی از پیادگان اردستان را درهم‌کشیده در حوالی جربادقان به‌ابراهیم‌بیك تلاقی نمود. ابراهیم‌بیك به‌یك‌حمله آن گروه‌را درهم‌شکسته دمار از روزگارشان برآورد. چون به‌حوالی قم و کاشان رسید، خبریافت که برادرش از جام ناگوار زمانه شربت نامرادی چشیده و رخت هستی به‌دار فنا کشیده است. ابراهیم‌بیك راه تدبیرخود گم کرده متحیر بماند.

چون سلطان‌خلیل‌نیز ازحال فرار ابراهیم‌بیك از لشکرشیراز واقف‌گشت، لشکرها از اطراف و جوانب به‌قصد او ارسال داشته پس او را به‌یك ناگاه گرفته در قید اسار آوردند. سلطان حکم فرمود که پوست آن‌شاهزاده را کنده از لباس حیات مستعار عریان گردانند. در آن اثنا خبرهای متواتر رسید که یعقوب‌بیك و سلیمان‌بیك با امرای دیاربکر بالشکرعظیم به‌نیت کشورستانی به‌حوالی ارجیش‌و بند ماهـی رسیدند. سلطان‌خلیل را مجـال انتقام و اقامت نمانده آن پادشاه زاده به‌سلامت ماند.

گفتار در محاربه نمودن یعقوب پادشاه باسلطان خلیل

چون یعقوب‌پادشاه به‌اتفاق مادر و برادر روانهٔ دیاربکر گشتند، در بندماهی سلیمان‌بیك‌باخیل وحشم وطبل و علم به‌اردوی یعقوب‌پادشاه ملحق گردید و همان روز کوچ نموده متوجه بتلیس شدند.

[در آن اوان کوه و پشته معجر سفید برتارك افکند. دشت و صحرا لباس سنجابی به‌تن کرد وصحن باغ و راغ مکان کافور و چشمهٔ سیماب گشت.

نظم

چرخ پوشیده رخ خویش به سنجاب سحاب — در پس پرده شده مهر جهان تاب مقیم
اثر آتش سوزنده چنان باطل گشت — کاندرو گشت عیان معجزهٔ ابراهیم][1]

لشکریان برف را لگدکوب کرده جهت عبور اردو راهی ساختند. انبوهی برف به مرتبه‌ای بود که رباطی که بر سر آن راه واقع است در زیر برف مانده نمایان نبود و در آن راه که جهت عبور لشکر گشاده بودند چنبرهٔ جهاز شتر در برف نمی‌نمود. خدمتکاران چون در آن مضیق طریق باز نمی‌توانستند گشت که طعام و شربت پیش آرند طاقچه‌ها در برف ساخته اطعمه و اشربه را در آن جاها می‌گذاشتند تا وقت وصول یعقوب پادشاه آنهارا به کار می‌برد.

القصه چون به منزل مزار اویس قرن رسیدند، یک مرتبه برف از روی زمین کمتر شد و در منزل هرزین[2] قاسم بیک قرامانی با خیل وحشم به ملازمت شاهزاده پیوست وچون به منزل بشری[3] نزول همایون واقع شد، شیخ علی بیک مهردار با اولاد حاکم حصن کیف که به حسن کیف اشتهار یافته بود[4] به ملازمت رسیدند و هم در این منزل محمدی بیک ولد بایندر بیک با تنسوقات و پیشکش به عز بساط بوسی مشرف شد و هم‌چنین حاکم ماردین خالد بیک به معسکر ظفر اثر پیوست و در آن منزل عیداضحی نمودند.

روز دیگر از بشری کوچ کرده متوجه عبار[5] شدند و در آن وقت بایندر بیک به ملازمت مشرف شد و در سلک امرای عظام منتظم گشت. در منزل عبار کوتوالان وحکام و داروغگان قلاع و مداین دیاربکر مثل ارقنین و < ؟ الجبل> و باقی(؟) وسورک وجرموک و رها وجملم و دیگر بلاد و قلاع به عز بساط بوسی استسعاد یافته

۱ـ فقط در نسخهٔ «نو»
۲ـ ظاهراً همان نقطه‌ای است که در Stanford's General Map of the Middle East به صورت Garzan ضبط شده.
۳ـ در نسخ به صورشیری وشبری آمده و درنقشه مذکور به صورت بشیری.
۴ـ پا: اولاد حاکم که به حصن کهف اشتهار داشتند.
۵ـ تصحیح ازدیاربکریه ـ نو: ایاز ـ پا: ایار

مفاتیح قلاع و خزائن سپردند.

در بهار سنهٔ مذکور یعقوب پادشاه از قشلاق به‌نیت تسخیر ممالك آذربایجان وعراق وفارس‌سایر بلاد عازم ییلاق‌شده چون به‌ساحل رود عبار نزول نمود، بعضی ازامرا مثل حسن‌علی‌بیك بایندر وایل‌الدی بیك‌چبنی وبکر بیك دخارلو به‌پایهٔ سریر اعلی ملحق گشتند و به‌مراسم پیشکش قیام‌نموده به خلعتهای پادشاهانه سرافراز شدند. و چون به رودخانهٔ پانبوقلو[1] نزول واقع شد، مبشران خبر وصول خیر حصول مهد علیا سلجوق شاه خانم وعبور اورا از بلدهٔ بتلیس به‌عرض رسانیدند، و چون نزول به‌صحرای بشری واقع شد، شاهزاده به‌دیدار والده مشعوف گردید و چون بیگم از کیفیت‌مخالفت‌یعقوب پادشاه واقف‌شد، فرزند را از آن داعیه متقاعد ساخته مصلحت در آن دید که ایلچی به‌خدمت سلطان‌خلیل فرستد و اظهار اطاعت و انقیاد وعذرخواهی نماید. جهت‌ایصال اخبار مذکور حاجی‌بیك موصلو را مقرر داشته گسیل فرستادند.

بعد از اندك فرصتی ازفرستادن ایلچی، وفابکاول از صوب تبریزرسیده خبر غیرواقع‌رسانید که سلطان‌خلیل ازسطوت لشکرمرادبیك شکست فاحش یافته‌است. بنا برخبر مذکور، امرای یعقوب پادشاه عزم تبریز را جزم کرده کوچ بر کوچ باجوش و خروش به‌صحرای موش نزول نمودندو درآن منزل نیز یوسف‌بیك ولد خورشیدبیك و محمدبیك دخارلو و بعضی از امرای کرام به‌معسکرظفرآیین ملحق گشته به عواطف و خلع خسروانه مشرف گشتند و چون به‌ساحل فرات رسیدند پیرعزیزقراجه[2] از تبریز رسیده خبر فرار مرادبیك از سلطان و التجای او به‌فیروزکوه معروض داشت.

چون خبرمذکور محقق‌شد، جماعتی که صلاح درمخالفت سلطان دیده‌بودند خائب وخائف گشته در بحرحیرت افتادند وکسانی که راضی به‌این امر نبودند و

۱- دیاربکریه: پامبوخلو ۲- پا: خواجه

گاهی منع می‌نمودند خوشحال گشته به‌چشم‌داشت ثمرهٔ رای خود امیدوار بودند. آخرالامرچون دیدند که پرده از روی کارشان برخاست ناچار برعزم خود جزم اختیار نموده متوجه تبریزشدند وچون به‌منزل‌الاشگرد نزول واقع‌شد، بعضی از هواخواهان یعقوب پادشاه که به‌وقت توجه به‌دیاربکر از شدت سرما تخلف نموده بودند مصحوب منصور بیك [چگینی ؟][1] به اردوی اعلی رسیدند و در این یورت ارکان دولت و امرا اساس عهد و پیمان را به‌غلاظ ایمان مؤکد گردانیده خاطر بالکلیه بایکدیگر صاف نمودند.

و بعد از ایامی خبر رسید که سلطان‌خلیل از مخالفت و توجه یعقوب پادشاه واقف گشته سراسیمه‌وار با جنودبسیار ازسلطان بلاغی[2] به‌صوب تبریزایلغار نموده است. یعقوب پادشاه بعد از استماع این خبر، سلیمان‌بیك را با بعضی از امرا مثل عمر بیك جاگیرلو و اسکندر بیك‌پیلتن با پنج‌هزارتن ازجوانان مردافکن درمقدمه روان گردانید. سلیمان بیك با لشکرمقرر از ساروسو به‌تعجیل روان گشته از راه سکمان‌آباد مانند برق و بادعبور کرده برلب آب‌خوی نزول نمود.

ویعقوب‌پادشاه به امرا و سلاطین وحکام اطراف استمالت‌نامه‌ها ارسال داشته وعدهٔ انعام و احسان فراوان درخورهر کس نمود. چون به‌رودخانهٔ ارجیش‌نزول واقع‌شد، بعضی از امرای عالی‌جاه به‌اردو پیوستند وهم‌چنین روز به‌روز مردم روی به‌پایهٔ‌سریر اعلی‌می‌نهادندتا آن‌که جمعیت کلی دست‌داده یعقوب‌پادشاه دست به‌انعام گشوده به‌ایثار درم و دینارخواطرصغار و کبار را به‌دست‌آورد. وچون به‌بندماهی نزول واقع‌شد، طایفه‌ای از امرا که سابقاً نشان استمالت به‌اسم‌ایشان رقم‌یافته‌بود، مثل قزل احمد اسفندیار و امیرارسلان و دیگرامرا و سرداران به‌پای‌بوس مشرف گشتند و به‌انواع شفقت و مرحمت ممتازشدند. و چون یورت‌بندماهی به‌غایت‌گرم بود، رایات‌عالی به‌ییلاق‌دیوجام[3] روان‌شد. و در آن‌مقام‌حاجی بیك‌موصلو که به‌رسم

۱ـ نو: چکنحی- پا ندارد. ۲ـ نو: ساوخ بلاغ ۳ـنو: دیوجامه

رسالت به‌خدمت سلطان خلیل رفته بود. به‌عز بساط بوسی مشرف گشت. وچون به‌ابقای سرای نزول واقع شد، امیر اعظم بهرام بیك بیرامی که به‌وفور شجاعت و صنوف تقوی و سماحت ممتاز ومستثنی بود به‌شرف ملازمت رسید و بعدازمراسم نوازش بی کران، حسب الحکم به‌امرای منقلای پیوست و چون از آن منزل روان شدند، خبروصول سلطان خلیل به‌تبریز و رفتن او به‌آغروق سهند مسموع گشت.

رای صواب نمای یعقوبی چنان اقتضا نمود که بایندر بیك با جمعی از امرا به‌منقلای پیوندد و از آن‌جا کوچ کرده چون به‌سکمان آباد نزول نمود، امیرحسن بیك پورناك به‌عز بساط بوسی استسعاد یافت ودراین منزل هریك ازامرای منقلای رادرخورمرتبه به‌خلاع فاخره و کمرشمشیر ونقود وافره و اقمشهٔ متکاثره سرافراز گردانید. در این منزل خبر رسید که سلطان خلیل به گریوهٔ یام رسید. بنابر آن، یعقوب پادشاه دوازده فرسخ راه طی کرده در بلدهٔ خوی به‌امرای منقلای پیوست و از آن جانب سلطان خلیل کوچ کرده درمرند نزول نموده کتابتی قهر آثار مشتمل برانواع تهدید و وعید ومتضمن ذکر کثرت عدد جنود و وفور اسباب جنگ به‌صوب یعقوب پادشاه ارسال داشت.

روز دیگر یعقوب پادشاه بعضی از امرای کاردیده را مثل بایندر بیك وقزل احمد و ایل الدی بیك چپنی را جهت تعیین محل رزم فرستاد. امرای مذکور بعد از تفتیش چنین قراردادند که اگر سلطان از راه کرده بیشه توجه نماید حوالی پول آب خوی[1] را محل جنگ سازند واگر از راه پیرعمر نخجوانی عازم گردد حوالی مرقد پیرمذکور را موضع جدال گردانند. پس رایت دشمن سوز دیگرروز ازپول آب خوی عبور نموده در آن حوالی نزول نمود. و در این یورت خزانهٔ کماخ با مقصودبیك به‌اردوی عالی پیوست و خبررسید که سلطان خلیل از مرند کوچ کرده است. در ساعت امرعالی نفاذ یافت که عساکرمنصور آغروق را گذاشته درمحلی که جهت جنگ مقررشده است

۱- پا: پل آب خوی

نزول نمایند و از آن جانب سلطان‌خلیل از قریهٔ ولدیان کوچ کرده متوجه موقف جدال وقتال گشت. بعداز اطلاع برحقیقت‌حال سلطان مقررشد که عساکر نصرت‌مآثردامنهٔ کوه‌را گرفته درمقابل‌اعدا نزول‌نمایند. یورت‌چیان‌حسب‌الحکم‌به‌تقدیم رسانیده امرا هرکدام درمحل‌معین قرار گرفتند.

چون آفتاب عالم‌تاب به‌وسط‌النهار رسید، قراولان جانبین به‌یکدیگر رسیده نـائرهٔ جدال را اشتعال دادند. اما ازهیچ‌جانب قتلی واقع نشد. بعد از نماز عصر ازنزد قراولان خبررسید که سلطان سوارشده به‌جنگاه[1] رسید. درحال حکم‌عالی‌شد که‌لشکرظفراثر نیزسوار گشته متوجه دشمن‌شوند. اما اکثر امرارا صلاح<دید> آن‌بود که در اواخراین روز با دشمن ملاقات نمایند مگر ایل‌الدی‌بیك‌چبنی که به‌خلاف‌رای‌زده به‌عرض رسانید که رکوب‌در این‌وقت مناسب نیست چراکه‌سلطان دیرگاه به‌موضع قتال خواهد رسید و تاریکی شب مانع تلاقی لشکرخواهد شد. یعقوب‌پادشاه این‌رای‌را پسندیده به‌نزول عساکرفرمان داد.

علی‌الصباح که سیمرغ زرین‌بال آتشین‌منقار پرواز کرد و ازهیبت‌او زاغ‌شب از بوم‌روز گریخت.

بیت

منهزم گشتند از بـاز سفید مشرقی
برفلك طاوس رنگین برزمین‌خیل‌غراب
نور آل بوتراب روز پیدا شد زکوه
دولت عباسیان شب پذیرفت انقلاب[2]

وآن‌روز رابع‌عشر [ربیع‌الأول][3] سنهٔ‌مذکور بودکه ازجانبین به‌نیت‌جنگ و تلاش‌جهت نام وننگ به‌آهنگ یکدیگرصف قتال آراستند. میمنهٔ یعقوب‌پادشاه

۱ـ نو: قتالگاه ۲ـ اشعارمنحصراً درنسخهٔ نو ۳ـ عبارت ناقص‌است‌ـنو: یوم‌الاربعاعشر اول . ظاهراً یابد یوم‌الاربعاء رابع عشر ربیع‌الاول باشد یعنی چهارشنبه ۱۴ ربیع‌الاول

به‌وجود سلیمان بیك بیژن و بهرام بیك بیرامی و اسکندر بیك پیلتن و محمودبیك و دیگر امرا و دلاوران مستظهر گشت و میسره‌اش به‌شهامت بایندر بیك وحسن آقای چلبی‌اوغلی و یوسف بیك تواجی و مقصودبیك مرجوع شد و درمنقلای عمر بیك جاگیرلو و منصور بیك چگنی و یوسف بیك خورشیدبیك و اولادجمشیدبیك باغلبه‌ای ازدلاوران کینه گذار استقرار یافتند و از آن جانب سلطان خلیل نیز قلب وجناحین آراسته عازم جنگ سلطانی گردید وغریو کوس حربی و صدای نای‌رزمی برفلك دوار رسید و از عکس رایات رنگارنگ و از فروغ بیرقهای گوناگون و سپرهای جنگ زمین معرکه به‌سان گلزار ولاله‌ستان شد.

بیت

[به‌سان قبهٔ کسری زمین ز رایت لشکر
به شکل[1] نامهٔ نامی‌هوا ز رایت الوان][2]

آن دو لشکر جرارمانند دو کوه آتش‌زای برصحن صحرای جنگ روان شدند وآن دو بحرموج افزای درعرصهٔ میدان کین به‌جوش آمدند. دلیران هردو جانب بریك‌دیگر ریختند ومنقلای سلطان که به‌فرّوشهامت امرای نام‌دارمثل عثمان‌بیك‌میران شاهی وشاه‌علی‌بیك پرناك وصوفی خلیل استوار بود پیش‌راندند وباچرخ‌چیان یعقوب پادشاه آمیخته دمارازروزگاریکدیگر برآوردند. منقلای یعقوب‌پادشاه چرخ‌چیان سلطان را ازپیش رانده به تیب رسانیدند وچون سلطان قلب سپاه خود را به توپ و تفنگ[3] استوارساخته‌بود، به‌ضرب توپ‌وتفنگ چرخ‌چیان یعقوب‌پادشاه را پریشان ساختند.

نظم

شد این اطلس چرخ عالی بنا ز زخم تفک چون لباس فنا

۱ـ تصحیح قیاسی ـ متن: به کلك ۲ـ نوقط ۳ـ ظاهراً منظور همان مقدار محدود اسلحه ناریه‌ای است که و نیزیها به حسن پادشاه داده بودند تا بتواند با سلطان عثمانی بجنگد

زتیغ و تفک فتنه‌جویان زبون درون غرق آتش برون غرق خون
ز گرز گران‌سنگ آیین ستم فرورفته سرها به خواب عدم

امرای منقلای سلطان خلیل به توفیق رب جلیل چرخچیان یعقوب پادشاه را رانده به امرای موجی[1] رساندند و امرای موجی[1] یعقوب‌پادشاه حسن‌علی‌بیك ولد شیخ‌علی بیک مهردار وحسین بیك قاقزمانی وسیدی‌احمد بیک پرناك وشاه‌محمد دخارلو و بعضی امرای نام‌دار بودند. چون لشکر منقلای سلطان به‌عدد وقوت اضعاف برامرای موجی[1] یقعوبی بودند، ایشان را نیز ازجای برداشته حسین بیك قاقزمانی را ازاسب انداخته به‌زخم شمشیر مجروح ساختند.

دراین اثنا، سهراب بیك چمشگزکی که‌دختراوحرم سلطان بود غدری‌اندیشیده با قشون خود شمشیر ها کشیده از عقب تیب یعقوب‌پادشاه درآمده دست به قتل و کوشش برآورد. اما کاری ازپیش نبرد. دراین فرصت دلاوران طرفین به‌یکدیگر پیچیده اصحاب قلب وجناحین روبروشده دوطوق آن <دو> سردارسردرهم آورده هردم هردوقلب در یکدیگر آمیخته دماراز روزگار یکدیگر برآوردند. [دست بادپایان[2] ازخون کشتگان رنگ‌لعل بدخشان گرفت وخاك میدان جنگ از خون جوانان بافرهنگ رنگین شد. نم‌خون زماهی به ماه رسید.

نظم

از آب چشم خسته به ماهی رسید نم
وز خون چشم کشته همه برشده بخار
همچون دهان نار دهان مخالفان
دندانهای نیزه[3] چنان دانه‌های نار][4]

سلطان خلیل که دردلاوری‌داستان هفت‌خوان‌رستم‌و اسفندیاررا محقردانستی

۱ـ معنای این‌کلمه روشن نشد ۲ـ شاید هم: دشت وبیابان
۳ـ تصحیح قیاسی- متن: داند بهاء برنوحهاں دانهاء نار ۴ـ نوفقط

بافوجی دلاوران به‌میان قلب‌در آمده جمعی را برخاك هلاك انداخت. به‌هردلاوری که خسروشیرافکن درآویخت اگرچه کوه‌آهن بود ازهم فروریخت.

شعر

چو کردی علم تیغ را در مصاف شدی از دمش رخنه در کوه قاف
کسی را که راندی زکین برسرش دو نیمه زدی چون خیار ترش

ولجام اسب یعقوب‌پادشاه ازطرفی علی‌آقای میرآخور وازطرف‌دیگراولیا۔ آقا نگاه داشته بودند. عثمان‌بیک میران شاهی که منقلای لشکرسلطان‌بود مقابل خودرا ازجای برداشته به اردوی یعقوب‌پادشاه درآمده‌خانۀ بایندربیک‌رابگرفت وبه‌دست‌بوس مهدعلیا بیگم مشرف گشته ازسرفراغت رخت جنگ بیرون کرده به تهیۀ طعام آهنگ نمود. اصحاب‌دست‌چپ سلطان مثل یوسف‌بیک وعلی‌بیک‌بایندر وشبلی‌بیک وعلی‌بیک وحسین‌بیک اولاد محمودبیک وسایرامرا ودلاوران حمله برده دست راست یعقوب‌پادشاه را متفرق ساختند. سلیمان‌بیک و بهرام‌بیک ولد شاه‌علی‌بیک بیرامی که پای قایم کرده دادمردانگی می‌دادند هردو اسیر سرپنجۀ تقدیر گردیدند. ازغرائب اتفاقات‌آن که بعداز آن دوامیررا دست و گردن بسته به پای علم سلطان واداشتند، چون فلک لطیفه‌ای انگیخته تیب یعقوب‌پادشاه قلب سلطان‌را شکسته درمحل تیب ایستاده بود، امرای مقیدرا به‌پای طوق به‌تصورآنکه طوق‌سلطان است رسانیدند. فی‌الحال [امرای مقید گشته خلاص‌شده کسانی که ایشان راآورده بودند مقید ساختند.][1]

القصه‌چون لشکرسلطان میمنه‌را برداشته منقلای را پریشان ساختند.سلطان به تصورآن که فتح نموده خاطرمن کل الوجوه جمع ساخته اکثرمردم‌تیب‌سلطانی جهت اخذ غنایم وتکامیشی گریختگان متفرق شدند وحال آن که تیب یعقوب۔ پادشاه چون کوه‌آهن ازجای نجنبیده بود. چون سلطان پیش‌رانده چشم او برتیب

۱- پا: فی‌الحال ایشان را به قتل رسانیده مقیدان دیگرآزاد شدند.

یعقوب‌پادشاه افتاد، دوداز نهاد او بر آمد ولاعلاج باجماعتی که برسراوحاضر بودند برتیب‌یعقوب‌پادشاه زده‌کوششهای‌مردانه نمود. آخرالامر دلاوران قول‌یعقوب‌پادشاه ازاطراف اودر آمده سلطان خلیل را در میان گرفتند. اولاد شیخ‌علی‌بیک‌مهردار وباشلامیش امیرآخور با اولاد به سروقتش رسیده اورا به‌ضربات متعاقب از پای‌ در آوردند.

بعدازطلوع فتح وظفر، یعقوب‌پادشاه برسر نعش سلطان آمده شکرالهی بجای آورد و به‌اردوی خود معاودت نمود وروز دیگر کوچ کرده به کان نمك فرودآمد. دراین روزامرای عظام به‌عزبساط بوسی مشرف گشته‌به‌جان امان‌یافته درظل رایت عالی به صوب قریهٔ ولدیان روان شدند و از آن‌جا از راه مرند عازم تبریز شده کامیاب وکامکارمنزل صاحب‌آباد را مشرف ساخت وبعد ازفراغ ازجنگ ازامرای سلطانی مهمادبیك الپاوت وقراملك تواجی به‌قتل رسیدند وامیرزاده عثمان میران‌شاهی که درصدمهٔ اول کوششهای مردانه کرده‌منقلای‌لشکررا ازجای برداشته بود، چون دید که سعادت روزی نشد فرصت فرارغنیمت دانسته بامعدودی چندبه جانب سهند که محل اردوی سلطان سعادتمند بود میل نمود و متعلقان را جمع آورده در گوشه‌ای متحصن شد و احوال خود را به زبان عجز وابتهال معروض داشت. لطف پادشاهی قلم عفو برصحیفهٔ جرایمش کشیده حکم شد که ازروی امیدواری متوجه پایهٔ سریراعلی گردد و به مناصب بلند از همگان ممتاز و ارجمند شود. بنابراین، عثمان‌بیك به عز بساط بوسی سرافراز گشته به انعام واحسان نوازش یافت، وهم‌چنین دیگرامرای سلطانی را ازدیوان احسان منشور امن وامان حاصل‌شده هریك به مناصب سابق ومواجب‌لایق مشرف گشتند.

چون خبر سلطان به اردوی او رسید، امیرزاده‌علی با وجود چنان دهشت و حیرانی، خاطر به‌اندیشهٔ جهانبانی گماشته نفایس خزائن را برداشته باوالدهٔ خود آهنگ جانب عراق نمود ودرآن ولا، حاجی‌بیك ولد شیخ‌حسن‌بیك که عم‌زادهٔ

حسن‌پادشاه بود و به‌جلدوی مردانگی که درجنگ رومیان کرده بود به حکومت اصفهان سرافراز گردیده به‌سبب آنکه شاه عمادالدین سلمان دیلمی که از دیوان سلطان وزارت عراق داشت، جهت کفایت مالی‌وملکی به‌نوعی دخل درامور اصفهان کرده بود که جز نام حکومت باحاجی‌بیک چیزی باقی نگذاشته بود.[1] بنابر آن، از اصفهان اعراض نموده متوجه خدمت سلطان شده بود. چون درکاشان خبر قتل سلطان واستیلای یعقوب‌پادشاه و توجه امیرزاده‌علی ولدسلطان را استماع نمود بسیار خوشحال گشت.

وامیرزاده‌علی طفلی غافل باللهای ناقابل ومردمی پریشان ودولتی بی‌سامان به تدریج قطع مسافت به‌جانب عراق می‌نمود که شبی دراثنای کوچ به امیرحاجی‌بیک دوچارشده شمشیر بریکدیگر نهادند. آخرالامر امیرزاده‌علی روی‌هزیمت به جانب قزوین نهاد ووالده وخزائن او به‌دست دشمن افتاد. امیرحاجی‌بیک امرا و سرداران لشکررا درقیدآورده متوجه اصفهان شد.

وچون به‌حوالی‌شهررسید، وزیر به استقبال ازشهر بیرون آمده هریك‌ازایشان به قصد یکدیگرمطارحات می‌نمودند. چند روزی درباطن نفاق ودرظاهر تفاق می‌ورزیدند. پس امیرحاجی‌بیک به‌ضبط قلعهٔ طبرك اشتغال نمود وخود باعیالان به قلعه انتقال نمود. روزی سواره با وزیرازدروازهٔ قلعه عبورنمود [و به‌موجب‌مواضعه که با پسر خود امیرشیخ حسن نموده بود، امیرزاده فرودآمده به‌رسم میزبانی ایشان‌را به قلعه درآورده فی‌الفور وزیررا مقید ساخته‌بعدازچندروز به قتل آورد[2]] وملك عراق‌را به‌خود صافی‌پنداشت.

و درشیراز نیزجمعی از اکابرامرا که بعضی را امیرزاده‌الوند بدان صوب فرستاده بود و بعضی که‌سابقاً به‌حفظ فارس واطراف منصوب‌بودند به‌سلطنت‌امیرزاده

۱ـ پا. و ازسبب وزارت عمادبن سلمان دیلمی‌که ازجهت سلطان خلیل مقررشده بود جزنام حکومت به‌حاجی‌بیك چیزی نمانده نود. ۲ـ پا: به تقریب ضیافتی که امیرشیخ حسن ایشان را نموده بود داخل قلعه شدند. فی‌الحال وزیر را به‌قتل‌آورد.

الوند اتفاق نمودند ودرظاهر به یعقوب‌پادشاه اظهار اطاعت و انقیاد می نمودند و غائبانه مقرر داشتند که اگر یعقوب‌پادشاه به مجرد اظهارسکه وخطبه به‌نام اوقناعت کند ایشان نیز در اظهار اطاعت و انقیاد تهاون نورزند واگرداعیهٔ تسخیرولایت فارس نماید درمدافعت وممانعت او کوشند وامیرزاده‌الوندرا پادشاه نامیده دقیقه‌ای ازحمایت او فرونگذارند.

چون واقعات مذکورات به سمع یعقوب‌پادشاه رسید، مقرر داشت که بایندر- بیک متوجه عراق گشته آتش‌فتنه وفسادی را که در آن صوب ارتفاع یافته بود به- آب تیغ مبارزت پهلوانی انطفا دهد. بایندر بیک حسب‌الفرمان چون به حوالی اصفهان رسید [شرر آشوب حاجی‌بیک راخواست که به‌زلال‌استمالت تسکین‌دهد[1]] و حاجی‌بیک اراده نمود که از راه تدبیر بایندر بیک را درقید نکال اسیر سازد. بایندر بیک نیز بهمین خیال ملاقات او نموده درروزنزول به اصفهان لشکر به‌طریق یسال صف طولانی کشیده بود. چون حاجی‌بیک به استقبال آمد، او را شکاری- وارحلقه‌زده به‌میان گرفته مقید نموده به شهردرآوردند. بعدازآن، بایندربیک با کوشش وتدبیرتمام عراق‌را به‌حیطهٔ ضبط وتسخیر درآورد.

امیرزاده‌الوند ازشیراز رسل‌وتحف به‌اظهاراطاعت وانقیاد وارسال سکه‌به‌پایهٔ سریریعقوب‌پادشاه فرستاده معروض داشت که پدرمرحوم چون فارس رابه‌این بنده مقرر نموده بودند اگرحضرت عم کامکار نیز به‌همان قاعده شفقت فرمایند عین‌بنده- نوازی خواهدبود. [حسب‌الفرمودهٔ یعقوب‌پادشاه[2]] نشان حکومت شیراز را به‌اسم برادرزاده نوشته ارسال داشتند و ملک شبانکاره، اگرچه برخلاف رضای امرای فارس بود، داخل جمع دیوان اعلی‌شد وحکم عالی به‌احضار بایندر بیک شرف‌نفاذ یافت. بایندر بیک نیز داروغگی اصفهان را به خویش خودها بیل بیک داده خود

۱ـ یا به جهت ثبوت شرر و ارسال استمالت به حاجی‌بیك، حاجی‌بیك را طلب نمود.

۲ـ نو: یعقوب پادشاه به‌لب ادب فرمود تا

متوجه دارالسلطنهٔ تبریز گشت [وچون شهرتی تمام داشت که اکثر فتنه‌ها که در عراق ناشی‌می‌شود، منشأ آن سرداران اصفهانند، تمام اکابررا به‌اسم نام‌بردارهمراه به‌آذربایجان آورد. امرای شیراز مثل حسین‌علی بیك حمزهٔحاجی‌لو و ابابکر بیك بیکتاش و حسین بیک حاجی‌لو و امیرزاده غضنفر بیک میران شاهی و حاجی بیك الپاوت و پیری بیک و بهرام بیک باینذرعرضه داشتها به‌پایهٔ سریراعلی فرستاده‌اظهار عجز ومستمندی نموده‌التماس تعیین داروغگـان ملک فارس کردند وآن مملکت بالکلیه داخل ممالك‌محروسه شد.[1]]

متوفیات

امیرسیداصیل‌الدین در علم حدیث بی‌بدل بود. دراین سال درهفدهم‌ربیع‌الآخرمتوجه عالم‌بقا گردید. ازتآلیفش کتابی موسوم به‌درج درر درمدح حضرت خیرالبشر.**

گفتار در قضایائی که در سنهٔ اربع وثمانین و ثمانمائه واقع شده ولشکرکشیدن سلطان‌محمدپادشاه روم به اسکندریه ارناؤت[2]

ودراین سال، سلطان‌محمدپادشاه روم علم عزیمت به جانب دیار اسکندریه برافراخت و احمدپاشارا با سپاه اروم‌ایلی به دفع آن قضیه نام‌زد نمود. احمدپاشا گدوك جهت خویشتن‌داری سپهداری لشکررا قبول‌ننموده بنابرآن به‌حکم‌سلطانی در ینگی‌قلعهٔ استنبول محبوس گردید.

سلطان جمعی رابه تسخیر آن قلعه نام‌زد فرمود. اولا آقجه حصار را احاطه نمود. مردمان آن قلعه بی‌جنگ‌وجدال قلعهٔمذکوررا تسلیم‌ملازمان سلطان نمودند.

۱- فقط درنسخهٔ نو ۲ـمطالب مفصل مربوط به‌اسکوتاری وفتح‌آن‌کلاً ازنسخهٔ پ ساقط است وبه جای‌آن‌درعنوان‌آمده: «ومخالفت‌کردن‌میرزا ابابکرولد سلطان ابوسعید با سلطان حسین‌میرزا.» منظور از اسکندریه ارناؤت شهر اسکوتاری (اسکدره) است درآلبانی.

ازآن مقام جمعی سپاه‌را به‌تسخیر اسکندریه روانه فرمود. آن قلعه‌ای‌است بر بالای کوهی‌رفیع‌شامخ واقع. نه‌شاهین‌تیزپرواز از فراز او گذشته‌و نه‌شعاع بصرازحضیض به شرفات آن رسیده .

شعر

سیمرغ به دامنش فـرو دید | سی‌مرغ دگرچوخود در اودید
صد سال بلند رفته هـریک | قافی.به دهان گرفته هریک

ازیک‌طرف آن قلعه نهرعظیم تونه درگذار وآن آبی است که دجله وفرات درجنب اوچشمه نماید وگذارش درپهلو او جدول تقویم باشد.

نظم

چو آب او نباشد هیچ آبـی | فرات و دجله در پیشش سرابی
زآب صاف پاك این‌نهرمذکور | بود چون چشمهٔ خورشید پرنور

وبه‌سه‌طرف این حصارسه قلعهٔ دیگرساخته‌اند. یکی‌ازآن قلاع موسوم است به‌لش ویکی درغوس ویکی کول باشی.[1]

امادرغوس قلعه‌ای است که بر کوه وهامون آن همه درخت زیتون است و اسباب معاش مستحفظان آن‌جا ازمحصول آن حوالی به‌هم‌پیوسته. اماقلعهٔ کول‌باشی را بردهنهٔ دریاچه بنا کرده اند وبه واسطهٔ آن قلعه محصولات ومنافع آن دریاچه را درحیطهٔ ضبط آورده چنانچه‌هرساله ازمقرری ماهی آن دریاچه چهل‌هزارفرنگی سرخ به‌وصول می‌رسد. اما قلعهٔ لش در محلی است که دو نهر عظیم یونانیه ویکی درینه به‌یکدیگرمتلاقی می گردند وازآن‌جاهمان نهردرغایت قوت وعمق‌به‌دریای فرنگ می‌پیوندد واسکندریه‌را دراین محل که انهار مذکوره به دریا پیوسته بنا- فرموده‌اند ومملکتی را درغایت پرمحصولی و منافع به‌آن قلعه تابع نموده‌اند و

۱- یعنی سه قلعه‌الاسیو Alassio (لش) و دریواستو Drivasto (درغوس) و زابلیاك Zabljac (کول‌باشی)

اگرچه‌درقدیم‌الزمان‌این قلاع‌ومملکت داخل کشور ارناؤت بود. فاماجهت‌اتصال آن انهاربه دریا بار ، پادشاهان فرنگ و وندیک آن مملکت رابه حسن تدبیردر تحت تسخیردرآورده‌اند وقلاع آن‌جا را ازراه دریا به هر نوع یراق مستحکم و استوار کرده .

چون سلطان باسپاه بی‌کران قلعهٔ اسکندریه را درمیان گرفت. چون عبور ازطرق آن‌دیار دشوار بود، سلطان چندین هزارمن‌مس به‌لشکرقسمت‌نمود که درپای آن‌قلعه تسلیم توپچیان نمودند که‌قزغانها ریخته‌آن حصاررا به توپ گرفتند وبرج وباروی قلعه‌را همچون جرم سویق و اجزای دقیق و ذرات صغارغبارریخته وبیخته می‌ساختند.

سلطان حکم فرمود عساکرمنصورمجاهدان به‌یک بارروی به تسخیر حصار اسکندریه‌نهادندوهمه کس درفکروتدبیرصعودازآن‌قلعهٔ استوار افتادندو نردبانهای ریسمانی و کمندهای رسنی براطراف کوه‌و کمرآن انداخته تابه‌پای‌حصاررسیدند. اماجهت تراکم خرده سنگ دیوارفروریخته که ازضربت توپ برمثال ریگ روان ازهر کنارجمع شده بود چارهٔ صعود ازهیچ ممر ندیدند. چرا که هر که قدم‌برآن اجزای متخلخل سنگ و کلوخ می‌نهاد، ازبلندی‌آن بی‌اختیار تا به‌نشیب احجار فرومی‌افتاد و ازبالای قلعه هم کفارآتش‌نهاد، به تیروسنگ وبه آتش و نفط ودود جمعی ازجوانان‌قلعه گشارا برخاك هلاك می‌انداختند وهرکس <را> ازدلاوران که به هزارگونه تدبیر به‌پای قلعه رفته <بودند> به‌ضرب دست فرود آوردند و آن روز از طلوع صبح تا انبساط ظلام‌شام دفعه دفعه فرقه فرقه رومیان‌داد دلاوری دادند و جمعی کثیر به‌هرجهت برخاك هلاك افتادند.

سلطان را محقق شد که لشکریان مجاهدرا مطلقا درسعی و جهد وجد تقصیر نیست، فاما آن قلعه به‌یورش و جنگ قابل تسخیر نیست و هرآینه از توقف فتح و ظفربرآن‌مطلب‌خاطرهمایون سلطانی متأثرشد و درحل وتدارك آن‌قضیه بسیارمتأمل

گشت و به مشاورات ارکان دولت چنان مصلحت دیدند که آن سه قلعهٔ اطراف اسکندریه‌را هم به‌یك بارمحاصره نمایند و به‌توفیق‌الله‌تعالی چون آن قلاع‌مسخرشود به‌تدریج قلعهٔ اسکندریه را هم تسخیر فرمایند. بنا بر آن مقررشد که امیرالامرای اروم‌ایلی که در آن ولا داودپاشا بود با امرا ولشکریان تابع او <بر> کول‌باشی رایت فتح برافرازند و سلیمان‌پاشا بیگلربیگی آنادولی با امرا وعساکر آن‌جانب قلعهٔ‌درغوس را محصور سازند. اتفاقاً چون داودپاشا به‌قلعهٔ کول باشی رسید کفار بی‌مکاوحه تسلیم حصار کردند . چون بشارت فتح به‌سلطان رسید، امرهمایون شد که داودپاشا نیز برسر قلعهٔ درغوس رود.

چون قلعهٔ مذکور را داودپاشا و سلیمان‌پاشا چند روز حصار کردند مـردم قلعه‌را از هرجهت به‌تنگ آوردند. روزی‌داودپاشا منادی یغما و تاراج میان لشکر انداخته متوجه جنگ حصار شد . دلاوران همان روز قلعه‌ای چنان استوار را در حیطهٔ تسخیر آوردند. چون آن قلعه هم مسخرشد، حکم سلطانی به نفاذ پیوست که از آن قلعه به‌همان جمعیت به‌سر قلعهٔ‌لش آیند و به‌اتفاق آن‌قلعه‌را به‌هروجه که باشد فتح نمایند. مستحفظان قلعهٔ‌لش چون سطوت سپاه اسلام‌را درفتح آن دوحصار سابق شنیده‌بودند از خوف خود از محافظت قلعه فراغت نمودند و چند کشتی بزرگ از فرنگستان که از راه آن نهرعظیم به‌پای قلعه‌آمده بودند، اهل قلعه با همگی اهل و عیال و اسباب خود در کشتیها نشسته می‌خواستند که از آن نهرخود را به‌لجهٔ‌دریا رسانند و از میان لشکر مجاهدان باجمیع متعلقان خود را از آفات باز رهانند. چون ممر کشتیها بر آن نهرعظیم از محاذی اردوی همایون بود فی‌الحال ازمحاذی نهرمردم معسکرسلطانی ازآمدن کشتیها خبردار شدند. غریو عظیم ازمیان غازیان و غانمان اردوی سلطان برخاسته به کنار آب دویدند و هر کس از سیاحان دلاور و سباحان شناور چون شمشیر برهنه خودراعریان کرده وتیغ خود را به‌دندان گرفته متوجه کفار شدند و کشتیها را گرفتند. بعضی ازهول‌جان‌خود را به‌خشك انداختند

وسپاه روم از آب عبور کرده همه‌را اسیر کردند. فرمان سلطان‌شد که اکثر امرا و عساکر اروم ایلی و آنادولی در سرقلعهٔ اسکندریه مکث نمایند و راه آمدوشد فرنگیان‌را ازخشك‌وترمسدود سازند و بردوطرف نهرعظیم یونانیه دو قلعه ساختند و جمعی را بدان‌جا گذاشتند و سلطان‌رایت مراجعت برافراخت.

چون ایام‌محاصره شش‌ماه‌امتداد یافت، کفار از بالای قلعه‌فریاد کردند که التماس‌داریم که یك کس راه‌دهند که پیغام مارا به‌پادشاه وندیك برسانند یا لشکر فرستد یاقلعه‌را بگذاریم. احمدبیك مردم قلعه‌را راه‌داد. چون معلوم کردند که مدد نخواهدآمد قلعه‌را تسلیم کردند و پنج کشتی‌جهت حمل‌ونقل از فرنگ‌فرستادند. ایشان سوارشده روانهٔ وندیك گردیدند. احمدبیك جمیع عزب‌وینگی‌چری را در آن‌جا گذاشته متوجه درگاه سلطان گردید.

وهم دراین‌سال، سلطان‌محمد پادشاه‌روم لشکربه‌تسخیرقلعهٔ تونه که در کنار آب آذاق واقع است، ارسال نمود. کفار آن‌بلاد بی‌آن که مقابله نمایند حصار را تسلیم نمودند.[1]

وهم دراین سال، سلطان وقاص (؟) سنان‌بیك‌را با لشکربسیار به تسخیرقلعهٔ طوردل که در پهلوی بایبورت واقع است فرستاد. حاکم قدیم آن‌جا به‌صدهزار تزویر از دست پادشاه روم خلاص گشته خود را به خدمت حسن‌پادشاه رسانید.** رومیان بر آن بلاد مستولی گشتند.

گفتار در قضایائی که دربلاد خراسان واقع شده ومخالفت‌کردن میرزا ابابکر ولدسلطان ابوسعید باسلطان حسین‌میرزا

در این‌سال، میرزا ابابکر از کوهستان بدخشان بالشکرفراوان به خراسان آمد.چون‌این‌خبر به‌سلطان‌حسین‌میرزا رسید، امیرعبدالخالق بن‌امیر احمدفیروزشاه

۱ـ ظاهراً این قسمت مکرر و زائد است چون فتح آزف و شبه‌جزیرهٔ کریمه قبلا صورت گرفته‌بود.

را بـا هزارمرد کارآزموده[1] به‌دفع او نام‌زد فرمود. میرزا ابابکر ازایشان‌شکست‌خورده به‌طرف بلخ گریخت و از آن‌جا به‌سیستان‌شتافت و ازسیستان به‌اتفاق‌پیرعلی ولد علی‌شکرمتوجه کرمان‌شد و در آن‌جا نکبت‌زدگان‌قراقوینلو باجمعی‌ازمردمان بی‌راه، روی به‌راه‌آوردند و قومی به‌امید فتح و بشارت و زمره‌ای به‌آرزوی نهب‌و غارت درپیش اوجمع‌شدند. علی‌خان بیك ولدجهانگیر که والی کرمان بود راه‌فرار پیش گرفته روانهٔ‌عراق گردید. بعداز رفتن علی‌خان بیك مملکت‌سیرجان‌و کرمان به‌دست لشکرجغتای و ترکمان درآمد.

چون خبر استیلای آن طایفهٔ گمراه به‌یعقوب پادشاه رسید ، بایندربیك و صوفی‌خلیل بیکتاش را از روی پرخاش به دفع آن قـوم اوباش روان گردانید. میرزا ابابکر و امیرپیرعلی بـن علی‌شکر مقابله و مقاتلهٔ آن سپاه‌را در حیز مکنت خویش ندیدند. متعلقان‌خودرا در قلعهٔ‌سیرجان گذاشته به‌طرف سیستان گریختند. امرا قلعه‌را گرفته به‌تبریزمعاودت نمودند.

چون‌میرزا ابابکر به‌حدود ولایت‌خراسان‌رسید، شنید که سلطان‌حسین‌میرزا به‌مرض نقرس مبتلی گشته به اتفاق بیرام‌بیك و امیرپیرعلی ترکمان و سایرامرا ولشکریان‌متوجه هرات گشت به‌خیال آن که بی‌خبرسلطان‌حسین‌میرزا رابه‌چنگ آورد.سلطان‌حسین‌میرزا ازخیال‌محال‌میرزا ابوبکرواقف شده با وجود شدت‌مرض در محفه نشسته با پانصدسوار متوجه قلعهٔ اسفزار شد.

در این اثنا، جان‌احمدچولی شبی به‌قراولان میرزا ابوبکر دوچار گشت. او را گرفته پیش شاه‌زاده بردند . چون آن جناب از احوال سلطان حسین میرزا سؤال نمود، وی‌جواب داد که در این ایام آن‌حضرت از کیفیت توجه شماخبریافته با پانزده‌هزارکس درحوالی هرات در کمین نشسته که هرگاه که شما بدین‌حدود رسیدقدم پیش نهاده دست‌بردی نماید. چون تربیت سلطان ابوسعید میرزا در ذمت

۱ـ نو: با احمدیاری با هزارمردکاری.

این بنده بسیار است ازشهر گریخته به‌خدمت‌شما آمدم که قضیهٔ‌مخالفان‌را بازنمایم. میرزا ابابکراین خبررا مطابق <واقع> تصور کرده عزیمت هرات را تغییرداده روی به‌طرف‌خواف و باخرز نهاد. احمدچولی‌باز گشته به‌خدمت سلطان‌حسین‌میرزا آمده کیفیت‌حال‌را به‌عرض‌رسانید. سلطان‌حسین‌میرزا باجمعی‌برسروی‌ایلغار نمود. میرزا ابابکرروی به‌استراباد نهاده درهرمنزل فوجی از سپاه ازوی رو گردان‌شده به‌سلطان حسین‌میرزا می‌پیوستند. مقدمهٔ سپاه ظفرنشان در کنار آب گرگان به وی رسیدند. میرزا ابابکراز بیم‌جان به‌دهستان شتافته درخانهٔ یکی از کلانتران آن‌جا نزول نمود. اسبی‌خواست که خودرا از گرداب بلابه‌ساحل نجات رساند. آن کس قبول نموده‌جمعی‌را به‌خدمتش بازداشته درهمان ساعت متوجه پایهٔ‌سریراعلی گشت و حال‌را به عرض رسانید. سلطان حسین‌میرزا قنبرعلی جلایر را به گرفتن میرزا ابابکرمقرر داشت. مشارالیه‌میرزا را به‌دست‌آورده به‌قتل رسانید و آن دهستانی‌را نیز که میرزا ابابکررا به‌خانهٔ خویش راه داده‌بود و طریق غدرمسلوك داشته او را نیز به‌قتل رسانیدند.

وقایع متنوعه

دراین‌سال، محمدپادشاه‌جزیره‌ای که‌معروف‌است به‌صوجام‌آداسی ودیگری سورجه‌آداسی که در حوالی قراسی‌ایلی واقع است معمور گردانیده [چون ازشر وظلم کفرهٔ فجره صفت عالیها‌سافلها[1] یافته ومقیمان ومتوطنان آنها دست‌اندازکافران و پایمال‌نکال گشته بودند وهر کسی‌متفرق‌شده‌بودند معمور گردانید و طین‌مختوم از این‌جا حاصل‌می‌شود. به‌واسطهٔ آن‌جزایردویست‌سال طین‌مختوم بدست‌نمی‌افتاد. به‌عوض طین‌ارمنی‌بدل آن استعمال می‌نمودند. سلطان حکمارا فرستاد تاطین‌مختوم را آشکارا ساخته از معدن استخراج‌کرده به‌خدمت سلطان آوردند.][2]

۱-سورهٔ هود ۸۴ ۲- پا: [دروقت طغیان وارتفاع صفوف‌کفرهٔ فجره مقیمان ومتوطنان آنها پامال—

وهم دراین‌سال، سلطان محمدپادشاه‌روم احمدپاشا گدوك را ازحبس بیرون آورده به حکومت و تسخیر بولیه ارسال نمود. احمدپاشا بولیه و قلاع آن‌جا را مسخر کرده اموال بسیار به‌چنگ آورده درآن دیار متمکن گردید.**

ﻫ ۱۰ ۵۰۰

فرستادن سلطان‌محمد پادشاه‌روم مسیح‌پاشا را به‌تسخیر قلعهٔ رودس

دراین‌سال، سلطان‌محمد پادشاه‌روم‌مسیح‌پاشا را که وزیر ثانی بود، باسه‌هزار ینگی‌چری و چهار هزار عزب و تمام لشکر آنادولی و شصت کشتی بزرگ پر از توپ و تفنگ به‌تسخیر جزیرهٔ رودس که درقرب‌جوار آیدین‌ایلی واقع‌است ارسال نمود و آن قلعه [ای بود معظم نشیب وفرازش به‌ثری و ثریـا رسیده بود و پایاب خندق و سر کنگره‌اش به‌ماهی و ماه پیوسته وفتح نامهٔ آن نه‌دیده‌بان دیده نه‌طلایهٔ جبال به‌خواب دیده .

شعر

نیست درسختی فلک مقدار او — سد اسکندر بـود دیـوار او
بودهرسنگ‌از بنایش یک‌جبل — در بلندی برتر از بـام زحل
در بلندی هر فصیل آن بنا — بـود فـوق لا خلا و لا ملا][1]

مسیح‌پاشا بعد از قطع مسافت ، از بر و بحر قلعهٔ مزبور را محاصره کرده به‌برج‌عرب جنگ‌انداخت[2] . چون کشتیها به‌پای برج‌مذکور رسید،چون آب‌تنک بود، کشتیها ازحرکت بازماندند. بنا بر آن مسیح‌پاشا پلی‌درآن‌جا ساخت. باردیگر از برّوبحرجنگ انداختند. از میان کشتیها جمعی کثیر برهنه خودرا در میان آب انداختند. شنا کرده خود را به‌پای برج عرب رسانیدند. جماعتی که در بالای پل

-نکال گشته بودند تجدید تعمیر نموده طین مختوم را آشکارساخته ازمعدن استخراج کرده به خدمت آوردند.] درخصوص طین‌مختوم رجوع شود به تحفهٔ حکـیم مؤمن ص۱۷۴ .
۱ـ نوفقط
۲ـ حملـهٔ ترکان متوجه برج سن‌نیکـلا Saint Nicolas بود (رك : تعلیقات)

ایستاده بود پل شکسته به‌یك‌بار همه غرق شدند چنانچه سه‌هزار دستار و کلاه‌مانند حباب‌درمیان آب‌ایستاده‌بود. فرنگیان‌دلیرشده مردمان برهنه‌را به‌ضرب تیروتفنگ هلاك می گردانیدند.

باوجود این‌شکست، مسیح‌پاشا روز دیگر یورش‌نمود و از طرفین اهل کفر و اسلام‌قوارع‌توپ و تفک به‌عدد قطرات امطار باریدن گرفت وسهام صایب‌مجاهدان چون عقاب آجال برآشیان دیدهٔ دشمنان دین پریدن پذیرفت و دلاوران مجاهد از کمال‌سعی‌وجد سینه‌را پیش‌تیرباران بلاسپر ساختندو ازید تولای‌خود در دست‌برد مردانگی کمند تدبیر برشرفات بروج قلعه و حصار انداختند. به‌توفیق حق از یك محل حصار هفت علم از اعلام اسلام بر بالای کنگرهٔ سور کفار برافراشتند، و چون از یك طرف قلعه چنین رخنهٔ عظیمی کردند توجه تمام برفتح درون قلعه گماشتند و معهود چنان بود که شهروحصار را برتقدیرتسخیرغازیان به‌یغما مقرر دارند و به‌قانون موعود غنایم‌را به‌غانمان به‌طریقهٔ تاراج باز گذارند وچون کثرت اموال و اسباب آن‌شهروحصار مشهوراهل‌روزگار بود وهر کس ازغزاة ومجاهدان مساعی‌مالا کلام در تحصیل اموال واغتنام ازآن حصار می‌نمود، ازآثار آن‌اجتهاد ارباب غزو وجهاد آن‌هفت سنجق در درون حصار مدخل نمود. فاما مسیح‌پاشا که سپهسالار سپاه بود، چون‌آثار وعلامات فتح را از دخول آن اعلام مشاهده نمود، در اثنای جنگ منادی‌فرمود که درون شهرچون به‌خاصهٔ سلطانی مخصوص خواهد بود یغماگری‌ممنوع‌است‌وآن طرح نهب‌وغارت لشکریان از روی‌استقلال‌مرفوع. بنابراین انقطاع امید ارباب اطماع و استماع این مقوله حکم قارع اسماع جمعی از لشکریان که هنوز در بیرون حصار بودند و جان بر کف دست نهاده سعی در دخول و صعود برمدارج بروج قلعه می‌نمودند، از آن طور جانبازی و سرگذاری تقاعد نمودند و کفار بدکردار به‌یك‌بار ازآن رخنه که اعلام اسلام درآمده بود، سپاه غازیان را که سبقت در دخول کرده‌بودند به‌ضرب توپ و تفنگ و حربه‌های

رنگار نگ باز پس آوردند. آن فرقهٔ‌مجاهدان که پیشتر رفته بودند ترقب وچشم‌داشت آن می‌نمودند که متعاقب ایشان لشکریان دیگر هم به‌درون شهر بند درآیند ودیگر رخنه‌ها را از عقب ایشان به‌قوت بازوی‌مردانگی گشایند. اما بنابر آن آوازهٔ‌رفع یغما و منع تاراج مردم لشکر که متعاقب متوجه بودند اقـدام خود را از اقدام باز کشیدند و آن جمعی که در درون شهر درآمده‌بودند لشکراسلام را درمطاوعت ومعاونت خود مقصر[1] دیدند هر آینه از غایت هجوم لشکر کفار و تراکم توپها و تفکهای آتش‌بار انهزام یافتند و باز به‌آن جانب رخنه که درآمده بودند باز پس شتافتند. لیکن راه خروج‌را به‌تیغ وشمشیر کافران مسدود دیدندوچندان که‌مقدور بشر توانددبود در مجاهدهٔ کفار به‌جان‌ودل کوشیدند تا آن که اکثر به درجهٔ شهادت رسیدند و سایرعسا کر نیز ناامید ومنکسرالبال از جنگاه بازگردیدند و سلیمان‌پاشا که‌سابقاً امیرالامرای آنادولی بودودر آن ولاحاکم قسطمونیه شده‌بود در آن‌جنگ هولناك مقتول گشت و بسیاری از صنادید عظام و مبارزان نام‌دار در آن ولا دردست اعدای دین مقبوض و مقتول شدند. بالضروره مسیح پاشا کیفیت حال را معروض پایهٔ‌سریراعلی گردانیده بعدازآن هیچ احدی‌را از لشکر تکلیف جنگ نمی‌نمود. تا آن که حکم جهان مطاع نافذ شد که چون فتح آن دیار میسر نشد، لشکراسلام‌را بر گرفته به‌مقابل رودس که برساحل دریاحصاری است مشتهر به آیدین‌ایلی‌موطروم نام واهل آن قلعه همیشه مضرت تمام به‌اهل اسلام می‌رسانند آید و با همین لشکر آن قلعه‌را تسخیر نماید و بعدازآن فتح بی‌توقف به‌پایهٔ سریر اعلی رود.

وچون برحسب امرمطاع شروع درتسخیر آن قلعهٔ پرارتفاع نمود، هرچند به‌ضرب توپ و تفك و یورش جهد درفتح آن نمود، به‌هیچ وجه‌ابواب فتحی برروی توجه او نگشود. بعداز وصول تفاصیل احوال به‌مسامع جلال، حکم همایون نافذ شد که مسیح‌پاشا لشکراسلام را ازتعب ومشقت آن سفرخطیر باز رهاند وعنان عزم

۱ـ نو: منقطع

ازآن صوب باز گرداند. حسب‌الحکم، مسیح‌پاشا به کشتی نشسته‌توجه به‌دارالخلافهٔ اسطنبول نمود [وهنوزدرمیان کشتی بود که حکم سلطانی به او رسید که او را از وزارت معزول کردیم و به دارائی‌کلی بولی مقرر نمودیم. باید که ازراه بر گردد و به محل مقرر رود ومتصدی خدمات کشتیها شود.[1]]**

محاربه نمودن سپاه ترکمان در سنهٔ مذکوره باجنود مصر وشام وکشته شدن باش‌بیك

دراین‌سال، بالش بیك دوات دار که نام خود را باش‌بیك نهاده بود، داعیه نمود که بلاد عجم‌را فتح نماید. به‌فرمان سلطان قایت بای تمامی عساکر مصروشام وحلب واعراب را جمع آورده باقرب چهل‌هزارسوارو‌پیاده از آب فرات عبورکرده قلعهٔ رهارا[2] احاطه‌نمود. حاکم آن‌دیار امیرزاده بیکتاش دربرابرلشکرباش‌غایت مردانگی به ظهوررسانید.

چون این خبرمحنت‌اثردرتبریز به یعقوب پادشاه رسید، درباب‌دفع شراهل کین با امرا مشورت نمود که خود لشکربه طرف دیاربکر کشد یا امیری صاحب قدرت را که در امرحرب بصیرتی داشته باشدبدان جانب‌فرستد. امرا شق‌ثانی را اختیار نمودند.

نظم

رساندند درگه نشینان به عرض — که ما بندگانیم برجملـه فرض
که لایـق نباشد ز ببـر بیان — که درکین خرگوش بندد میان
پی غرق موری یکی قطره بس — چرا بایدش رفت جیحون ز پس
به شمعی توان عالمی سوختن — چه‌حاجت بود مشعل 'فروختن[3]

1ـ پا: وهنوز ازکشتی‌خروج ننموده‌که حکم عزل او ازمنصب وزارت سلطانی رسید وچون به دارائی کلی‌بولی مقررشده بود، از راه بدان‌جا نهضت نمود
2ـ نو: قلعهٔرا
3ـ 'شعرکه رزش وسست وظاهراً از روملو است.

بنا بر آن، یعقوب‌پادشاه بایندر بیك وصوفی‌خلیل موصلو وسلیمان بیك‌وحسن آقای‌چلبی اوغلی را باجنود بسیار به جنگ سپاه مصر روانه گردانید. یعقوب‌پاشا درحین وداع به بایندربیك گفت درهرمنزل که نزول کنی باید که مرا بر آن‌مطلع گردانی.

پس امرا از روی خشم و کین باسپاه‌سنگین ازتبریزبیرون آمده علم عزیمت به‌طرف دیاربکر برافراختند. اولا رسولان چرب‌زبان نزد ایشان فرستاده از صلح سخن راندند و گفتند صلاح دولت در آن است که طبل مراجعت کوفته به‌دیارخود معاودت‌نمائی که درخت دشمنی‌میوهٔ پشیمانی‌بار آورد وتخم‌نزاع ثمرهٔ‌انقطاع دهد.

شعر

بود دوستی شمع مجلس فروز	خصومت بود آتش‌خانه سوز
فروزان مکن شعلهٔ رستخیز	مبادا شراری فتد در تو نیز

باش‌بیك سخن‌ایشان‌را قبول نکرده امرا متوجه رها شدند. لشکرمصر نیزاز- شهربیرون آمده آغروق را درقلعه گذاشته درخارج شهرصف کشیدند. مردان مصر گروه گروه باشکوه ازکوه تاکوه ایستاده وتمامی غرق‌آهن وفولاد گشته‌بودند. باش‌بیك قانیساو یحیاوی را که امیرالامرای شام بود به میمنه فرستاد و میسره را به وجود اوزدمر حاکم حلب استحکام داد وخود باغلامان خاصهٔ سلطانی که به- نوك نیزه کلف ازروی ماه‌ربودندی درقلب سپاه‌قرار گرفت وازاین جانب‌بایندربیك سلیمان‌بیك رادریمین وصوفی‌خلیل‌را دریسار بازداشت‌وخوددرقلب‌سپاه‌قرار گرفت. دلاوران شیرافکن و هژبران دشمن شکن قدم درمیدان دلاوری نهادند ودست تهور ازآستین جلادت بیرون آورده بریکدیگر حمله نمودند.

شعر

بـه گـرز و کمند و سنان تافتند	شـکستند و بستند و انـداختنـد
چو ابروی خوبان کمان دل پذیر	بـه ابـرو اشارت کنـان سوی تیـر

زره‌ز ابر نیسان فزون می گریست — به‌صد دیده بر خویش خون می گریست

سراسر تبرزین به‌خون گشته آل[1] — نمود از میان شفق چون هلال

کمرهای زرین به خون لاله گون — یلان تا کمر غرق دریای خون

سپاه مصر حملات متواتر کرده جنود ترکمان‌را ازجای برداشتند. بایندر با فوجی ازمردمان باتهورطوق‌را خوابانیده ازروی غضب درمیان عرب در آمده‌یکی ازامرا بهلول‌نام باش‌بیك را از اسب انداخت. سپاه مصرچون آن حال را مشاهده کردند ازمیدان جدال روگردان شده به وادی فرارشتافتند. سپاه ترکمان ایشان را تعاقب کرده قانیساویحیاوی واوزدمررا با جمعی از مردمان با تهور دستگیر کرده به نظر امرا آوردند [و به حکم‌امرا سرشان‌را بریده باسر اسیران[2] دیگر که به‌قتل رسانیدند][3] به پایهٔ سریرخلافت مصیر آوردند. چون به نظر یعقوب بادشاه رسانیدند، نجم‌بیك وکیل[4] این بیت‌را دربدیهه گفت:

بارها گفتم به توای بخت‌بر گردیده باش
از حلب بیرون میا و حاضر قندیل باش

چون بایندربیك باظفرو نصرت بازگردید. یعقوب‌پادشاه او را به‌دفع محمد فلاح که حاکم مشعشع بود فرستاد.

وقایع متنوعه

دراین سال، شخصی شمس‌الدین محمدنام که نسبش به شیخ بایزید بسطامی می‌رسید ازغزنین به‌کابل رفته تاریخی ظاهر ساخت که آن را در زمان سلطان سنجر

۱- آل به معنای سرخ ۲- یا: با اسیران دیگر ۳- نو: [جثهٔ وی قیمه نموده بود و به قتل رسانید وسرش را با اسیران به تبریز] ۴- مقصود شیخ نجم‌الدین مسعود خواهرزادهٔ قاضی عیسی است‌که همه‌کارهٔ سلطان یا به اصطلاح آن زمان وکیل او بود.

ملك‌شاه تصنیف کرده بودند. در آن کتاب مرقوم بود که مرقد اسدالله‌الغالب امیر-المؤمنین‌علی بن‌ابی‌طالب (ع) درقریهٔ خواجه‌خیران است. بنابر آن، میرزا بایقرا سادات و قضـات بلخ را جمع آوری کرده به‌قریهٔ مذکور که از آنجا تا به‌بلخ سه فرسخ است شتافت و در موضعی کـه در کتاب تعیین یافته بود گنبدی دیدند که قبری درآنجا موجود بود. فرمود که آن قبررا حفر نمایند. چون کندند لوح سفیدی ازسنگ پیدا شد که براومنقوش بود هذا قبراسدالله‌اخ رسول‌الله‌علی‌ولی‌الله.

چون این خبر در اطراف ولایات اشتهار یافت، زمره‌ای از اصحاب امراض مزمنه وسکنهٔ ولایات روی به‌آن آستان جنت نشان آوردند. طایفه‌ای طلب شفـا نموده صحت یافتند و سلطان حسین میرزا خودبدان‌جا شتافته قبه‌ای بنانهاد ویکی ازانهاربلخ را که به نهرشاهی اشتهارداشت وقف آن بقعهٔ مبارکه نمود.

دراین‌اثنا، یکی از اهل تزویر که درسلك عرابه‌چیان هرات انتظام داشت، نمازشامی در گازرگاه نزدیك‌به مزارخواجه عبدالله انصاری آغازفریاد زدن‌وجامه دریدن کرد. چون مردم به‌نزد او آمدند گفت حالاچهار سوار دراین صحرا برمن ظاهرشدند و گفتند که‌روضهٔ شاه‌مردان‌علی (ع) درفلان موضع است واشارت‌به‌تختی کرد < نزدیك به حظیرهٔ‌شمس‌الدین سنگ‌تراش[1] >. مردم به موافقت عرابه‌چی بدان‌صوب‌رفته‌صورت قبری ساخته آغازذکروغوعا کردند. پس خواص و عوام رو به‌عرابه‌چی آورده خاك‌قدم اوراتوتیای چشم می‌کردند وچون کوری ولنگی بدان قبررسیدی وپیشانی برخاك می‌نهادی، اتباع‌عرابه‌چی وقلندران ازوی می‌پرسیدند که‌مرض تو به‌صحت‌مبدل شدیانه. اگر گفتی بلی‌اورا برداشته صلوات‌می‌فرستادند واگر برزبان‌می‌آورد که علت من برجاست آن بیچاره را درزیرلگد نرم‌می‌کردند که شکاك است ومنافق.

عرابه‌چی درعرض‌پانزده روز زر بسیار ازمردم گرفت‌وجمعی ازمردم بوالهوس

۱ـ از حبیب‌السیر

را نیز این هوس در سر می‌افتاد و در هر یک از محلات صدای ظهور امامی می‌انداختند. عرابه‌چی از رسوائی ترسیده فرار نمود. سلطان حسین میرزا مولانا کمال‌الدین شیخ حسین را به تأدیب ایشان مأمور گردانیده مشارالیه ایشان را آزار بسیاری نموده بنابر آن، آن غوغا تسکین یافت.

وهم دراین‌سال، سلطان محمدپادشاه روم لشکر فرستاده قلعهٔ بطرول را که داخل گرجستان است فتح‌نموده و بعضی ازلشکرش ولایت چرکس راتاخت نموده قلعهٔ قبان[1] را مسخر کردند.**

و هم در این سال فرنگیان تحف و هدایای بسیار به جهت سلطان محمد فرستاده قبول جزیه نمودند وتمام قلاع‌موره را تسلیم گماشتگان سلطان نمودند.**

[وهم دراین سال، سلطان محمداحمدپاشا گدوك را باجنود بسیار و توپ و تفنگ بی‌شمار به تسخیرولایت بولیه که ازمعظمات بلاد فرنگ است ارسال نمود. احمدپاشا نیز آن مملکت راازقلاع وبقاع‌معتبره تسخیر نموده عزایم‌همتش‌مصروف به تسخیر تمامی مملکت فرنگ شد وجهت شروع درتسخیر رومیه اندیشه‌هائی طرح انداخت][2].

گفتار درقضایائی که در سنهٔ ست وثمانین وثمانمائه واقع شده ومخالفت بایندربیك با یعقوب پادشاه ترکمان

چون بایندربیك را فتحی چنین دست داد. وقبل از این نیز دربعضی معارك بهادریها و دست بردها نموده بود، بعد ازآن که از این سفرمعاودت نموده غش خلل یافته خود را در امرسلطنت وجهانبانی از یعقوب پادشاه احق و الیق پنداشته و بهشجاعت ودلاوری مغرور گشته خیال پادشاهی در دماغ او جای گرفته لاجرم همیشه

۱- نو: قیا - پا: قبا - مقصود مرکز قبایل قوبان سکن یسن منطقه - سالگذشته نیز آمده است. ۲- پ فقط - در وقایع سال گذشته نیز هست (رك تعلیقات)

به تصورات باطل و خیالات فاسد باخود سودای سلطنت می‌پخت تا آن که پادشاه را ارادهٔ قلع‌وقمع محمدفلاح وطایفهٔ مشعشع که مخالف شرع‌مبین ودین متین‌حضرت سیدالمرسلین اند درخاطر آمد . امرعالی به نفاذ پیوست کـه بایندربیک متوجه گشته‌لشکر آن‌مملکت راجمع کرده ازراه‌بغداد روانهٔ جزایر گردد وامرای‌فارس از راه جزیرهٔ ششتر به‌قمع بلادآن مخذولان مشغول شوند.

بایندر بیك از ییلاق سهند بدین عزیمت متوجه عراق شده چون به حوالـی همدان رسید، از جـادهٔ وفاق انحراف جسته مخالفت یعقوب‌پادشاه را برخودجزم نمود وچون می‌دانست که هر گاه داعیهٔ خودرا آشکار گرداند کسی ازامرای آن حدود دعوتش راقبول نخواهد کرد، بنیاد مکروتزویر کرده قاصدی چند به حکام واشراف جوانب واطراف عراق ارسال داشته ایشان را جهت مصلحت ملکی طلب‌ داشت. چون آن جماعت مجتمع گشتند فرداً فرد هریك ازآن مردم را به خلوت طلبیده خاطر نشان ساخت که یعقوب پادشاه رخت هستی به دارالبقا کشیده اکنون جهانبانی بهمن تعلق‌دارد ووعدهٔ احسان‌و رعایت بیش ازپیش‌هریك را داد وچون ازهتك وسفك او اندیشناك بودند طوعاً و کرهاً او را اطاعت نمودند.

بعدازآن که امرای عراق‌را جبراً وقهراً دررِبقهٔ اطاعت و رقبهٔ انقیادآورد، حاجی‌بیك‌الپاوت ومنصور بیك سهراب را در دیوان امارت نصب کرد وباسپاه گران متوجه اصفهان گردید ودرآنجا بنیاد اخذ‌مال‌امانی کرد ولشکریانش نیزدراطراف عراق دقیقه‌ای ازدقایق ظلم وستم فرو نگذاشتندومطالبات ومؤاخذات عنیف‌نمودند. بدین منوال پارهٔ‌مال به وزر و و بـال جمع کرده به رنود واوباش لشکریان خود پریشان ساخت وچون ممالك وعساکرعراق رابه حیطهٔ ضبط درآورد، خواست که امرای پای‌تخت را به مکر وتزویربه پادشاه وپادشاه را بدیشان بد مظنه گرداند . کتابتی مزورانه به امیرزاده‌عثمان میران شاهی به‌قلم‌آورد مضمون آن که«صورت اخلاصی که معروض داشته بودی معروض شد و مسموع افتاد و تدبیری که درباب

شکست لشکر اعدا و التحاق به‌عسکر ما درهنگام تلاقی صفین شده بود مقبول و مرضی گردید. ان‌شاءالله نتیجهٔ این نیکو خدمتی جمیع مرادات و مقصودات را به احسن وجهی خواهی یافت» و حال آن که امیرزاده را به هیچ وجه از این حال آگاهی نبود ومقرر داشته بود که جاسوس این کتابت را در خانهٔ یکی از مقربان پادشاه اندازد. چون یعقوب پادشاه ازمضمون مطلع گردید اصلا التفات ننموده دانست که بنای آن برمکر و تزویر است. امیرزاده عثمان را دلداری داده خاطرش را مطمئن گردانید.

القصه چون بغی وطغیان بایندربیك به مسامع پادشاه رسید، با وجود آن که عساکر او متفرق بودند، فی‌الحال به‌دفع و کسر اعدا[1] وشکست بنیان آن طاغیان به‌جانب عراق کوچ فرموده در روزی که از شهر بیرون رفته به‌قریهٔ واسمنج نزول نمود، لشکریانی که همراه بودند تخمیناً از بیست‌هزار متجاوز نبودند و از آنجا کوچ بر کوچ به‌سرعت هرچه‌تمامتر متوجه عراق شد.

چون این خبر در اصفهان به گوش بایندربیك رسید، لشکر عراق را جمع نموده اکابر و اعاظم اصفهان را همراه برداشته با کثرتی عظیم روی به‌جانب ساوه و قم آورد چون به‌حوالی قم رسید، اکابر اصفهان از لشکرگاه و تخلف نموده متوجه صوب کاشان گشتند و بایندربیك چون به‌حوالی ساوه رسید، در اول حال مردمان ساوه درسپردن حصار تعلل کردند. آخر به‌اندك سعیی دروازه به‌بازوی او گشاده شهر را سپردند. بایندربیك فتح ساوه را ابتدای فتوحات دولت خود شمرده مسرور گشت.

چون قرب رایات پادشاهی متحقق گشت، بایندربیك از ساوه بیرون آمده در جبلی که درشرقی بلده واقع است قرار گرفت. از این جانب پادشاه جهت استکشاف حال یاغی که تا غایت معلوم نداشت که در کجا است و چه خیال دارد. صوفی خلیل را پیشتر فرستاده خود متعاقب روانه گشت. چون معلوم شد که بایندربیك در حوالی ساوه صف جدال و قتال آراسته و خاطر از جبن و بد دلی پرداخته. یعقوب پادشاه

---

۱ ـ میر کسر اعدا نموده به جانب عراق...

به‌ترتیب سپاه مشغول شده خود در قلب قـرار گـرفت و عثمان بیك میران‌شاهی را منقلای گردانیده سلیمان بیك‌را به‌میمنه‌فرستاد. بعد از آراستن‌جناحین وتیب، بدین ترتیب به‌صوب ساوه نهضت نمود.

شعر

چو قلب و یمین و یسار از سپاه رساندند سنجق به‌خورشید و ماه
به جنبش در آمد محیط ستیز به‌آهنگ بدخواه‌شد لوح ریز(؟)
ز لرز زمین زیـر قلب روان درانداِم گاو از کشت امتحان(؟)[1]

به‌صحرای‌ساوه رسیدند. میمنه و میسره و قلب و منقلای آراستند. اماهرچند تفحص کردند از لشکر بایندر بیك اثر ندیدند که ناگاه از طرف یسار دود عظیمی ظاهرشد. لشکرمیل بدان‌صوب کرده [یسال بایندر بیك‌پیداشد.][2] امیرزاده عثمان که‌منقلای‌بود پیش‌رانده در دامن کوه به‌مردم بایندر بیك‌رسید. ازطرف بایندر بیك هابیل باقوجی ازمخاذیل پیش‌رانده بامنقلای درآویختند. در این‌حال‌امرای‌عراق مثل‌منصور بیك سهراب بیك و حاجی‌بیك الپاوت که‌ازننگ‌تابعیت بایندر عار داشتند به‌یك دفعه از لشکر او جدا گشته به‌عساکرپادشاه ملحق شدند. بنا بر این ، بایندر به‌بقیهٔ لشکر نیز بدگمان شده قرار برفرار داد و پادشاه هرکه‌را به‌تعاقب او نام‌زد می‌کرد عذر می‌آورد پس صوفی‌خلیل تعاقب او نموده برمردم خود پیشی گرفت که در این‌اثنا پای‌اسب بایندر به‌گوی‌فرو رفته‌از اسب‌خود جداشد و صوفی‌خلیل دراین وقت چون بلای‌مبرم برسرش[3] رسیده سرش را جدا ساخته به‌دستمالی‌بسته مصحوب یکی از ملازمان در حوالی ساوه به‌نظر یعقوب پادشاه رسانید و در مقابل این نیکوخدمتی انواع نوازش یافته پایـهٔ قدرش به درجهٔ عـالی رسید وموکب همایون در بلدهٔ ساوه نزول نمود.

۱ـ اشعارسست ومغلوط به نظرمی‌رسد وچون فقط درنسخهٔ نو است تصحیح آن میسرنگردید.
۲ـ فقـط در نسخـهٔ «نو» ۳ ـ نو: به سروقتش

روز دیگر که عید بود در بلدهٔ قم نزول اجلال شد و در این روز هابیل‌بیك را باسایر اسیران به‌قتل رسانید وحاجی‌بیك الپاوت ومنصور بیك سهراب‌را به‌عنایت وشفقت پادشاهانه مخصوص داشته مجدداً به‌حکومت قم و اصفهان سرافراز فرمود.

پس مملکت عراق بر یعقوب پادشاه قرار گرفت. هر کس از عجزه و رعایا به‌فراغ خاطر بی دغدغه و تشویش به‌منزل و مسکن خود قرار گرفتند که در این وقت مبشران ازجانب تبریزخبر تولدمیرزا بایسنقررا رسانیدند. پس در این عید، کسر دشمن و خبر قرةالعین یعقوب‌پادشاه‌را عیدبرعید افزوده به‌ایلغار به‌جانب تبریز معاودت‌فرمود و در آن بلدهٔ‌جنت‌نشان‌طویهای‌شاهانه ترتیب‌داد و شیراز رابه‌الکای شاه‌زاده مقرر داشت.

وقایع متنوعه

در این سال، احمدپاشا گدوك با شانزده کشتی متوجه درگاه سلطان گردیده ربعه[۱](؟) که پادشاه بولیه بود و از ترس احمدپاشا خود را بـه مملکت ایطلیه[۲] انداخته‌بود، چون استماع‌نمود که احمدپاشا به درگاه سلطان شتافته به‌چهل کشتی از عقب او ایلغار کرد [وچون اهل فرنگ، در سیرروی دریا چالاکتر از مرغان آبی‌اند، به‌سرعت‌تمام به‌احمدپاشا رسیده احمدپاشا صلاح‌در مقابله‌ندیده به‌سرعت هرچه تمامتر به‌جانب اسطنبول توجه نمود.][۳] وی کشتیهای خالـی وی را گرفته به ولایت خود معاودت نمود.

و هم دراین سال، یعقوب‌پادشاه جمیع اخراجات ممالك محروسه را بخشید.

۱ـ خواندن این‌کلمه میسر نشد. ظاهراً مقصود همان لئوناردو توچو ست که به یونان گریخته و سپس به‌کمك پاپ قدرتی یافته و به ترکان حمله کرده بود (رك. تعلیقات).

۲ـ نو: اسفانیه.

۳ـ نو: [چون به‌احمدپاشا رسید. درکنار دریا احمدپاشا به‌سلامت برون رفته بود].

وفات سلطان محمد پادشاه روم
و محاربه نمودن جم سلطان باسلطان بایزید

در این سال، سلطان‌محمد با سپاه بسیار از دریا عبور نموده متوجه مملکت آنادولی گردیده درحوالی گل‌بیزه[۱] نزول نمود. در این اثنا مرضی بروی مستولی شده هرچند اطبا و حکما در معالجه کوشیدند فایده‌ای بر آن مترتب نشد تا روز پنج شنبه سوم ربیع‌الاول از عالم فنا، انتقال به‌دار بقا نمود.

در آن وقت وزیر اعظم محمدپاشا که از اولاد مولانا جلال‌الدین رومی بود چنان مشهورساخت که مرض نقرس برسلطان مستولی‌شده‌است او را به‌حمام می‌برم. سلطان را در محفه گذاشته به‌اسطنبول برد. قاصدان نزد سلطان بایزید ولد سلطان مرحوم فرستاده وی را طلب نمود و محمدپاشا از ترس ینگی‌چریـان در گوشه‌ای مخفی‌شده بود. آخر به‌دست‌ایشان افتاده اورا هلاك گردانیدند. بعد از نوزده روز سلطان بایزید رسیده بر تخت سلطنت جلوس نمود. نعش سلطان‌محمدرا که درخانه پنهان‌ساخته‌بودند، بیرون‌آورده بعد از تجهیز و تکفین و نماز و لوازم‌نیاز درخارج جامع جدید که [خود تعمیر نموده بود][۲] دفن نمودند.

چون خبرفوت سلطان محمد به‌فرزند کوچکش جم‌سلطان رسید، از قرامان باسپاه فراوان، به‌شهر بورسه آمد. بنابر آن، سلطان بایزید از آب عبور کرده کوچ بر کوچ متوجه بورسه شد. جم‌سلطان نیز باسپاه خون‌ریز عازم جدال و قتال شد. درحوالی ینگی‌شهر تقارب فریقین به‌تلاقی انجامید. بعد از کشش و کوشش بسیار، جم‌سلطان شکست فاحش یافته به‌الم تمام روانهٔ قرامان گردید. سلطان بایزید نیز تعاقب نموده به‌آن دیار نهضت نمود. جم سلطان قرامان رانیزانداخته فرار نمود.

۱ـ نو: کلی بیزه ـ مقصود ناحیهٔ Ghebzé است نزدیك قبر آنیبال سردار معروف درچمن خداوندگار. (رك. تعلیقات)

۲ـ نو: [که از انشائات خودش بود].

سلطان بایزید، حکومت آن‌دیار را به‌گدوک‌احمدپاشا رجوع نموده به‌جانب اسطنبول معاودت فرمود.

وقایع متنوعه

در این‌سال، فرنگ قلعهٔ بولیه را گرفته اسیر بسیاری از مسلمانان بردند.**

و هم در این‌سال، الوندبن سلطان‌خلیل‌بن‌حسن‌پادشاه در شیراز وفات یافته امرای‌فارس مثل‌حسین‌علی حمزه‌حاجی‌لو و غضنفربیک میران شاهی و ابابکربیک بیکتاش وحاجی‌بیک الپاوت وپیری‌بیک‌وبهرام‌بایندرعرضه داشت به‌درگاه یعقوب پادشاه فرستاده داروغه طلب نمودند.

متوفیات

در این سال، در ماه رجب پیرجمال‌الدین محمد ارجستانی وفات یافت.

سلطان محمد بن سلطان مراد بن سلطان محمد بن سلطان ایلدرم بایزید بن سلطان مرادخان بن اورخان بن سلطان عثمان بن ارطغرل بن سلیمان بن قیا الب که به‌چند واسطه به‌اغوز می‌رسید. در این‌سال وفات یافت چنانکه گذشت. و [illegible] عالم و عالم‌پرور بود و او خلاصهٔ آن دولت و زبدهٔ آن قوم بود. [illegible] مسجدی اسطنبول در غایت عظمت و زینت.

پر از نقش و نگار از فرش تا سقف مهندس در بنای او فکر و نظر وقف
ز عالی غرفه‌هایش چشم بد دور مقرنس طاقها چون پردهٔ حور

و هر روز به‌مقتضای آیت و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً [illegible] فقرا و ضعفا می‌پرداخت و هرشب هزار [illegible] خرج [illegible]

[1] [illegible] احوال دولتی رجوع شود به منشآت فریدون‌بیک ج ۱ [illegible]

قیاس باید کرد . مولانا جامی به اسم او قصاید غرا گفته که این چند بیت از آن جمله است :

نظم

کم کسی برسریر جاه و جلال	چون توکرد اکتساب فضل و کمال
مشکل حکمت از کلام تو حل	منطق تو بیان هر مجمل
فکر تو زد سوی ریاضی رای	شد ریاضی ریاض خلد آرای

وی در رعایت علما و فضلا تقصیر و اهمال نمی‌ورزید و مکرراً به مولانا جلال‌الدین‌محمددوانی وسایرعلما وشعرا تحفه‌های پادشاهانه می‌فرستاد و به‌صیقل نور معدلت مرآت جمال رعیت را از غبار جور و از ظلام ظلم می‌زدود و در ضبط ولایات و حصون و قلاع مردان کار دیده و مبارزان گزیده مقرر می گردانید . اکثراوقات در سفر می‌بود چنانچه بیست و دو ولایت از پادشاهان اسلام و کفار گرفته به‌ولایت خود ضم‌نمود*بدین تفصیل:

ـ فتح ممالك بوسنه که خلاصهٔ ممالك کفار و زیباترین مساکن دیار قیاصرهٔ عالی مقدار بوده و فاصل‌است درمیان ممالك فرنگ و انکروس و مال ماکدون[1] ارغنی (؟) روم‌ایلی.

ـ فتح ولایات < ارناؤت > که اصعب جمیع بلدان کهسار کفار بوده و مستقر متمردان‌ملوك و صنادید اشرار و برساحل شمالی دریای‌فرنگ‌متصل به‌دیار ماکدون است .

ـ فتح اول تسخیردارالسلطنهٔ قسطنطنیه که دارالملك قیاصرهٔ پیشین است.

ـ فتح ممالك کشور آل‌اسفندیار است که مشتمل برمعادن نحاس و محتوی‌مداخل بی‌قیاس است. بلاد آن قسطمونیه و سینوب و جزیرة‌العشاق است.

ـ فتح دیگر ممالك و بلاد طیبهٔ قرامان که سالها محل حکومت آل‌سلجوق‌وخلاصهٔ

* این تفصیل از نسخهٔ پا ساقط است.   ۱ ـ ماکدون همان مقدونیه

ملك یونان است.

- فتح مملکت طرابزون که دارالملك ارمنیهٔ کبری و مستقر حکومت بقایای قیاصرهٔ کبری[1] بوده متصل بهممالك گرجی و بعضی ولایات ایران زمین است.
- فتح ممالك[2] لاس که مشتمل بر معادن نقره وطلا وحصون وقلاع وکشوری بهغایت رعنا است و در غایت <[3]> و درمیان مملکت روم‌ایلی و دیار انکروس به قرب آب تونه واقع وحکومت آن جاعلی حده متعلق بهبعضی ملوك کفر صاحب سپاه و توابع بوده.
- فتح ولایت هرسك[4] فی مابین ارناؤت و بوسنه محل حکومت یکی از ملوك عظام مشرکان ومشتمل برمحصولات سواحل بحروکان بود مجاور و فصل میان مملکت بوسنه و ارناؤت و حدود دریای فرنگ بود.
- فتح مملکت و حصن کفه از دریا بار بحر شمالی در ساحل متصل بهدشت قبچاق و بقایای ملوك فرنگ[5] بر آن مملکت و توابع مستولی بوده‌اند.
- فتح جزیره و ولایت اغریبوز که‌اطیب و انزه جزایر یونان است و سرحد فاصله ولایات ساحلی فرنگ وروم‌ایلی و مملکت [مسلم نیست؟]
- فتح ممالك معظمه از ولایت موره که اعظم جزایر یونان است و مستقر حکومت بقایای قیاصرهٔ عظیم‌الشأن.[6]
- فتح جزیرهٔ مدللی[7] و ولایت آن که حدفاصل ممالك اسلامی آن دولت است ومحتوی مشتمل بر مساکن پر اثمار و محصولات کلی و حکم آنجا ملوك بعضی فرنك بودند.

فتح قلعهٔ استوار و دیار قراحصار که از جملهٔ ممالك [illegible] است و حد فاصل

۱- یعنی خاندان کومنن بازماندهٔ یکی از خاندان‌های [illegible] امپراطوری بیزانس حکو
۲- یعنی ناحیهٔ سربستان Serbie ۳- کلمه [illegible] ۴- هرسك
هرزه‌گوین ۵- یعنی [illegible] دولت [illegible] ۶- مقصود [illegible]
بر دار کنستانتین آخرین امپراطور بیزانس ۷- جزیرهٔ [illegible]

ملك عجم و دیار اروم ایلی[۱] و از دیار مسلمانی است و از وکلای حسن بیك پادشاه به‌ضرب دست ستاده بود.

- فتح ولایت جانیك علیا و سفلی است که بر ساحل جنوبی بحر شمالی است و از جملهٔ دیار ارمنیهٔ کبری فاصل‌میان مملکت طرابزون و آنادولی است وحکام قدیم از ملوك طوائف ترك داشت.
- فتح شهرحصین و ممالك علائیه است که برساحل دریای فرنگ و مغرب دیار آنادولی‌است. ازبقایای سلاجقه به‌حکومت آن‌جا سالها مقرر و مستقل‌بوده.
- فتح قلعه و ولایت طرول‌است که متصل به‌طرابزون بود و از بقایای ملوك ارمنیهٔ کبری در آن‌جا حکومت می‌نمود.
- فتح قلعه و ولایت اماصره[۲] است در کنار دریای شمال و بعضی بقایای ملوك فرنگ <را> مقرحکومت بوده.
- فتح قلعه و ولایت قوینلوحصار که از ممالك ترکمان بودو در قرب طرابزون و ارزنجان و <آن را> توابع و قلاع بسیار است.
- فتح قلاع و ولایت اینوس[۳] که برساحل دریای فرنگ‌به‌قرب ادرنه و ابصله‌بود و ایالت آن‌جا یکی از بقایای ملوك کفار می‌نمود.
- فتح زورنیق[۴] که فی‌ما بین ولایت سمندره و بوسنه افتاده وبقایای حکام خروات[۵] درآن‌جا به‌ایالت‌می‌ایستاده.
- فتح ولایت‌غزنو اوغلی (؟) که در قرب مملکت دبرونیك واقع است و از ملوك فرنگ‌ستاده اکنون داخل دیار اسلام و توابع اسب.

۱ـ ظاهراً باید آنادولی باشد چه روم ایلی به منصرفات عثمانی دراروپا گفته می‌شد. مگر این که از روم ایلی خاك روم اراده شده باشد.

۲ ـ آماستریس پایگاه تجارتی ژن درجنوب بحرسیاه

۳ـ ناحیه Enos نزدیك ایپسالا Ipsala

۴ـ Zwornik ـ نسخه: زرنوق

۵ـ یعنی اقوام‌کروات Croates ساکنین ناحیهٔ Croatie

۶ـ شاید مقصود ولایت افلاق (والاشی) باشد که سلطان آن را از دست قازقلو ـ ویود به درآورد.

ـ فتح منکوب که متصل به‌ولایت کفه و آق کرمان است و بر ساحل بحر شمال است مقر حکومت فرنگان .

ومحاربه نمودن سلطان بایزید بار دیگر باجم سلطان وشکست یافتن و فرار او به جانب فرنگ

دراین سال به‌عرض سلطان بایزید رسانیدند که جم سلطان باردیگر لشکری از ریگ بیابان فزونتر فراهم آورده و تیغ انتقام بیرون کشیده کوچ بر کوچ متوجه ولایت قرامان است. بنابر آن سلطان بایزید از دریا عبور کرده روانه گردید. درحوالی آن دیار حرب صعبی به وقوع انجامید. جم سلطان باردیگر شکست یافته به طرف فرنگ[1] فرار نمود. سلطان بایزید بعداز انهزام مخالفان در دیار قرامان سراپرده بارگاه برافراخت وجمعی کثیر که‌درجنگ اسیر گشته‌بودند به‌قتل آورده به‌اسطنبول مراجعت نمود.**

متوفیات

وزیراعظم گدوك احمدپاشا دراین سال کشته‌شد. [سلطان بایزیدمجلسی عالی ساخته واکابر روم را در آن مجلس خلعتهای فاخر داده احمدپاشا را در آن مجلس طلبید ودر نصف شب وی را به قتل آورد.][2] **

ومورخ مولانا عبدالرزاق سمرقندی دراین سال درهرات ازعالم فانی به جهان جاودانی انتقال نمود. [وی فرزند دلبند مولانا جلال‌الدین اسحق سمرقندی است که قاضی عسکر سلطان ابوسعید بود. مولانا عبدالرزاق ملازمت شاهرخ پادشاه میکرد. به‌امر آن حضرت به‌رسالت پادشاه بیجانگر مأمور گشت[3] بعداز شاهرخ پادشاه به‌ملازمت میرزا عبداللطیف و میرزا عبدالله ومیرزا بابر و میرزا بر همه سرفرازشد.

۱ـ نو: فرنگستان ۲ـ نوفقط ۳ـ شرح این مسافرت مفصلا درمطلع سعدین جلد دوم آمده است

درزمان سلطان ابوسعید به‌منصب شیخی خانقاه شاهرخ‌پادشاه مقرر گشت.][1]

از آثارش کتاب مطلع‌السعدین وشرح‌رسالهٔ‌اسم وحرف قاضی‌عضدالدین‌ایجی است. مدت عمرش هفتاد ویك سال.

[illegible]

و رفتن یعقوب‌پادشاه به غزای گرجستان

در این سال، یعقوب‌پادشاه بالشکر فراوان و گروه بی‌پایان متوجه ولایت گرجستان شد. در ماه صیام جنود اسلام به بلاد کفار قیام[2] در آمدند ودرحوالی آخسخا[3] نزول نمودند وحصار آن دیاررا مرکزواردرمیان گرفتند.

شعر

مگو قلعه بل‌کوه فرهاد بود اساس وی از سنگ بیداد بود
چو اندیشهٔ اهل همت بلند وزاو کوته اندیشه ها را کمند
[برآورده خورشید تابنده سر ازآن‌قلعه چون قبه‌های سپر][1]

عساکرظفر فرجام به ضرب‌توپ برجی از بروج آن قلعه را خراب ساخته گبران فی‌الحال به‌آلات حدیدآن برج‌را استوارساختند. درآن‌اثنا آتش درانبار قلعه افتاده اکثرحصاررا بسوخت. ترکمانان دلاور و دلاوران جلادت گستر سپر جلادت برسر کشیده به‌قلعه یورش انداختند و نردبان برباروی قلعه نهاده برب‌الای برج صعود نمودند. گبران از مشاهدهٔ آن حال پریشان و مضطرب احوال گشته به‌مشقت بسیارخودرا به‌نارین‌قلعه انداختند وآخرالامرازبرج به‌زیرآمده‌هرکس که مسلمان شدامان یافت وهر که ایمان نیاورد به‌راه عدم شتافت.

پس‌رایات همایون متوجه قلعهٔ هماتون[4] شد.درآن اوان والدهٔ قرقره که در آن قلعه بود کشیشی[5] را نزد یعقوب پادشاه‌فرستاده امان طلبید. پادشاه از جرایم

۱-نوفقط ۲- قوبان یاقبان؛ ۳- نو: آخستا - پا: احیا ۴- پا: قابون ۵- پا:کسی

ایشان گذشته اموال قلعه را ضبط نمود وجواهر بسیار در آن حصار به دست ایشان افتاد. قرقره[1] فرزند خود را باعرضه داشت به درگاه یعقوب پادشاه فرستاده به وسیلهٔ امرا به عزبساط بوسی مشرف گردید و تبرکات وتنسوقات که به رسم پیشکش آورده بود گذرانیده معروض گردانید که اگر پادشاه به دیار خود معاودت فرمایند، ماورای اخراجات معهود مبلغ پانصدتومان نعل بها به خزانهٔ عامره رسانیم. یعقوب پادشاه او را نوازش فرموده به تشریفات گرانمایه و اسبان بادرفتار سرافراز ساخته رخصت فرمود ویعقوب پادشاه نیز به صوب تبریز معاودت نمود و امتداد این سفر چهل روز بود.

*گفتار در قضایائی که در بلاد خراسان واقع شده

در این سال، سلطان محمد هزاره ومحمد جهانگیر برلاس با ده هزار خانوار در ساحل هیرمند قشلاق کردند. چون این خبر به سلطان حسین میرزا رسید، میرزا ابوتراب را به اتفاق امیر ذوالنون ارغون با فوجی از بهادران به تاخت آن قوم ارسال نمود. ایشان به سرعت هرچه تمامتر ایلغار نمودند. امیر ذوالنون قبل از میرزا ابوتراب به مخالفان رسیده ایشان وی را در میان گرفتند. در این اثنا ابوتراب میرزا باجنود بسیار نیران جدال وقتال را اشتعال داده ایشان راه فرار پیش گرفتند لشکر جغتای هزار و پانصد نفر از دلیران کاردان زمرهٔ آن شرار را به دیار عدم فرستادند وغنایم بسیار گرفته به هرات معاودت نمودند.

وقایع متنوعه

در این سال، سلطان بایزید پادشاه روم به ولایت صوفیه رفت. بر سر موره د...

---

۱ ـ منظور Quarquare یا Gorgora دوم [illegible] Zamtona [illegible] یری است

*ـ از این جا تا سطر ... فقط در نسخه و

قلعه بنا كرد.[۱]

وهم دراين سال ، يعقوب‌پادشاه حكومت شيراز را به صوفی خليل موصلو ارزانی داشت ومنصور بيك پر ناك را طلب نمود.چون صوفی خليل بدان ديار رسيد، در آنجا مدرسه‌ای بنا كرده مولانا شمس‌الدين محمد را مدرس آن مدرسه گردانيد.

دراين سال، مير شمس‌الدين در مازندران با ميرعبدالكريم جنگ كرده مغلوب گرديده به خدمت پادشاه آمد. پادشاه بكر بيك[۲] موصلورا كه والی ری بود با سپاه بسيار به همراه او به‌مازندران فرستاد. امير عبدالكريم بنا برخوف و بيم مازندران را به ايشان وا گذاشت . بعد از مراجعت بكر بيك[۲] امير عبدالكريم از پادشاه گيلان، كاركيا ميرزا علی استمداد نمود. كاركيا جمعی از گيلانيان را به مدد وی ارسال نمود. ميرشمس‌الدين باردیگر ملتجی گشت. بنا بر آن، يعقوب‌پادشاه سليمان بيژن را با سپاه صف شكن به‌تاخت رود بار فرستاد.

متوفيات

دراين‌سال،قاسم بيك بن‌ابراهيم بيك‌بن محمدبيك كه پادشاه ولايت‌قرامان‌بود وفات‌يافت.راقم‌اين‌حروف،حسن نبيرهٔ اميرسلطان روملو، ازاين طبقه شش‌نفريافته كه‌درولايت‌قرامان‌سلطنت كرده‌اند بدين‌تفصيل:محمدبيك و ابراهيم بيك‌ومحمدبيك و اسحق‌بيك و پيراحمد بيك وقاسم‌بيك. مدت عمر ملكشان‌صدويازده سال بود.*

[illegible] وثمانين [illegible]

لشكر كشيدن سلطان بايزيد به قرابغدان

دراين سال، بايزيد پادشاه روم متوجه ولايت قرابغدان شد ودرحوالی قلعهٔ

۱ـ سلطان بايزيد به فيليبه (فيلی‌پوپولی) رفت و روی رود موراوا Morawa قلاعی را كه رو-به‌ويرانی رفته بود مرمت‌كرد

۲ـ تصحيح قياسی‌ـنسخ:يكرنگ.

کلی نزول نمود بعدازجنگ بسیار آن حصار رافتح کرد. درسیم جمادی الآخر روز
چهارشنبه سنهٔ مذکورولایت آق کرمان را نیزمسخر گردانید.***

گفتاردراحوال سلطان حیدرصفوی
ولشکرکشیدن به جانب چرکس

سلطان حیدر، بعدازشهادت سلطان جنید، در اردبیل ساکن می بود وشیخ جعفر
دانست که روزبروز ترقیات کلی آن حضرت را حاصل خواهد شد. بنابرآن، آثار
عجب وسرکشی وغرور وبی روشی درنهادش متمکن گشته سلطان حیدربالضروره
ابواب دخول وخروج را مسدود ساخت [ومریدان خاندان جلالت ومعتقدان دودمان
کرامت را ازممالک روم وشام و دیگرممالک که نذورات برای آن حضرت می آوردند
ودرمجلس عالی قسمت می فرمود طلب نمود و][1] پیوسته درخاطرفیض مآثرش می-
گذشت که بوسیله ای از وسایل خودرا بشروان رساند وآن دیاررا مسخر گرداند.
اما بواسطهٔ قلت اعوان و انصاراین معنی ازحیزقوه بفعل نمی آمد. چون عدد آن
طایفه به شش هزار رسید، علم عزیمت به جانب چرکس برافراخت. چون غازیان
ظفرپیکار بصوب دیار کفار عنان عزیمت منعطف ساختند، کفار آن دیار چون روتوجه
جنود ملایک امداد وظفرمعتاد واقف گشتند بعضی روی بوادی فرار در آوردند و
جمعی درمقام مدافعه درآمدند. غازیان ظفرآثاربسیاری از کفار برگشته روزگار
را به ضرب شمشیرآبدار به دارالبوارفرستادند.

درخلال این احوال، به خاطرسلطان حیدرخطور کرد که متوجه شروان شده
خاک وجودشروانشاه را بباد فنا دهد. بعضی ازصوفیان به عرض رسانیدند که چند

۱- متن: ومریدان خاندان جلالت ومعتقدان دودمان [illegible]
برای آن حضرت می آوردند درمجلس عالی قسمت می فرمود
آنکه [illegible] صحیح می دانستیم [illegible] بیشتر توجه شد

روزغازیان در محلی استراحت کرده اسباب جدال وقتال مرتب سازند. بنابر آن، سلطان حیدر به‌جانب اردبیل معاودت نمود و امر فرمود که غازیان هرچه‌از کسیب گرفته‌اند صرف آلات حرب کنند وخود دراردبیل قشلاق نمود.

وقایع متنوعه

در این‌سال، در بیست‌ویکم ربیع‌الاول، درشب شنبه آتش‌درشهر ادرنه‌افتاده بیست بازار و تحت‌قلعه‌بسوخت. وهم در این‌سال، سلطان بایزید درادرنه عمارات‌عالی بناکرد.

لشکر فرستادن سلطان بایزید به دیارفرنگ

در این سال[1]، سلطان بایزید خادم علی‌پاشا[2] را باسپاه اروم ایلی‌وقاپوخلقی وسلاح‌دار وسایرجنودجرار به‌تاخت ولایت قرابغدان‌ارسال نمود. ایشان تمام‌آن ولایت را غارت کرده مظفرومنصور باغنایم نامحصور به استانبول معاودت نمودند.

دراین‌سال، سلطان بایزید به‌ییلاق بیرون رفته رسولان سلطان مصر و ایلچی پادشاه انکروس ورسول پادشاه هند که آمده بودند وتحفه‌ها به‌رسم پیشکش‌آورده بودندگذرانیدند. بعدازچندروز رخصت حاصل کرده به‌دیارخود معاودت نمودند.

وقایع سنهٔ احدی وتسعین وثمانمائه
ومحاربه نمودن رومیان بامصریان

چون سلطان قایت‌بای که فرمان‌فرمای بلاد مصر و شام و حلب بود اندیشه

۱ـ در نسخهٔ پاریس وقایع سال ۸۹۰ نیامده و وقایع سال ۸۹۱ تحت عنوان «وقایع سنهٔ تسعین و ثمانمائه» ذکرشده وایں یك‌سال عدم ترتیب تا پایان‌کتاب باقی مانده‌است.

۲ـ حادم به معنای حصی است دراین‌جا. (یادداشتهای قزوینی ج۴ ص۱۸۴، ۲۲۸) علی‌پاشا کـه غلامی مقطوع‌النسل (خواجه) بود به جای اسکندرپاشا حکمرانی اروم ایلی داشت.

نمود که مبادا سلطان بایزید لشکر به‌دیار مصر کشد، بنا بر آن امرای معتبر خود تمر بیك و اوزبیک نامی را باجنود بسیار باطبل و کوس به‌طرف ادانه و طرسوس ارسال نمود. در آن زمان، فرهادبیك که داماد سلطان بایزید بود، در برابر تمر بیك و اوزبیك آمده بین‌الجانبین غبار پیکار انگیخته سپاه مصر به یك بار بر بدیشان هجوم آوردند وفرهادبیك وموسی بیک را به‌قتل آوردند.

بعداز استماع این‌خبر، آتش غضب سلطان بایزید اشتعال یافته هرسك‌اوغلی[۱] را باسپاه آنادولی و محمدبیك‌را با سپاه روم‌ایلی به‌دفع آن سپاه مقرر گردانید. در سرحد ادانه، اوزبیك و تمر بیك با جیش نصرت یزك [غافل][۲] بر سر سپاه روم ریختند و جنگ صعبی به‌وقوع انجامید و سپاه آنادولی تاب مقاومت نیاورده فرار نمودند و لشکر اروم‌ایلی نیز بعد از ستیز و آویز راه گریز پیش گرفتند.

شعر

یکی جوشن افکند بهر گریز چو آتش ز آهن برون جسته تیز
فتادآن ز ابرش، دگر از سمند یکی ز سنان، دیگری ز کمند

[هرسك اوغلی که از فرسان میدان دلاوری بود گرفتار سرپنجهٔ تقدیر گردید][۳] سلطان بایزید چون این واقعهٔ هایله را شنید، وزیرخود داود پاشا را با چهار هزار ینگی‌چری و قاپوختقی و جیش روم ایلی و آنادولی به‌دفع آن حادثه نامزد فرمود. داودپاشا به‌اتفاق علی‌پاشا از کنی بولی عبور نموده با عرابهٔ بسیار و توپ ضرب زن متوجه آدانه شدند. چون برسرحد آن دیار رسیدند. علاءالدوله ذوالقدر باجمعی از بهادران جوشن‌ور بدیشان ملحق گردید و به اتفاق متوجه سپاه مصر شدند.

چون اوزبیك و تمر بیك از توجه آن جنود وقوف شدند به طرف [illegible]

۱- منظور هرسك اوغلی احمد پاشا است. ۲- [illegible] ۳- [illegible] وعلی وبسیاری از فرسان میدان دلاوری گرفتار سرپنجه تقدیر گردیدند.

گشتند. سلطان بایزید از فرار سپاه مصر آگاه گردیده داودپاشا و علی بیك را طلب کـرد . ایشان مراجعت کرده در اثنای راه امـرای ورساق را دستگیر کرده به اسطنبول آمدند

وقایع متنوعه

در این سال ، سلطان بایزید در ادرنه قشلاق نمود . در آن‌جا رسول پادشاه انکروس یاقشی اوغلی[1] نامی با پیشکش فراوان به‌نزد سلطان بایزید آمد. سلطان آنچه آداب و رسوم سلطنت بود [و وظیفهٔ دوست‌نوازی وشفاء (؟) مخلص نوازی][2] به‌تقدیم رسانیده به‌انـواع لطایف ایلچی را نواخته بعد از چند وقت رخصت یافته به دیار خود معاودت نمود. چون به سمندره رسید ، یکی از مردمان روم شمشیری کشیده بی‌تفریب‌وی‌را از اسب انداخته به‌قتل آورد. ملازمان یاقشی‌اوغلی نیزاو را پاره پاره کردند.

[illegible]

و لشکرکشیدن سلطان حیدر نوبت‌ثانی به‌جانب چرکس

در این سال ، سلطان حیدر با سپاه جوشن‌ور از اردبیل بیرون آمـده روانهٔ دیار چرکس شد. چون اعدای دین ، از توجه لشکرظفرآیین واقف گشتند، خوف و رعب برایشان مستولی شده به‌طرف کوهها فرارنمودند. غازیان اسیر بسیار گرفته سالماً غانماً از آن سفر مراجعت نمودند . سلطان به‌اردبیل مراجعت نموده غنایم بسیار به مردم اردبیل از خویش وتبار خود بخشید.

در این‌اثنا، شبی در عالم‌رؤیا دید که عارف ربانی، شیخ‌ابراهیم زاهدگیلانی

۱ـ منطور دمتریوس یاحیچ Demetrius Yaxich سفیر دولت مجارستان است‌که هنگام باریافتن جهت کسب اجازهٔ مراحعت، بایزید جـامهٔ حاصهٔ خود بدوبخشید.   ۲ـ نو فقط

خبر می‌دهد که از طغیان آب دریا نزدیك است که مقبرهٔ من منهدم گردد. خود را به‌مزار من برسان وجسد مرا از آن محل به‌محلی دیگر نقل فرما. سلطان حیدر این واقعه‌را فوز عظیم دانسته که بدین‌تقریب خود را به‌مملکت شروان رساند و کشتی ترتیب داده از آب عبور نماید وجمعی از بنایان‌مهارت شعار و نجاران حذاقت‌آثار را برداشته‌متوجه گیلان‌شد و به‌سرعت‌تمام خودرا به‌مزار شیخ‌زاهد جیلانی‌رسانید و به موجب فرمودهٔ حضرت شیخ عمل نموده به عمارت گنبد و مقبرهٔ آن حضرت اشتغال نمود.

وقایع متنوعه

در این سال، یعقوب پادشاه صوفی خلیل را از امارت شیراز معزول نموده قاضی بیك‌را به‌جای‌مشارالیه نصب کرد. بعد ازچهارماه او نیزمعزول‌شده‌منصور بیك پرناك در آن ولایت رایت حکومت برافراشت.

در این سال دربلدهٔ تبریزطاعون‌شد.

و هم در این سال یعقوب پادشاه روانهٔ عراق گردید.

[وهم‌در این‌سال‌سلطان‌حسین‌میرزا امیرعلیشیر را به‌حکومت استرآباد فرستاد.][1]

وقایع سنهٔ ثلاث وتسعین و ثمانمائه
و لشکرکشیدن سلطان حیدر صفوی به‌جانب شروان
و شهادت آن حضرت ستوده صفات به‌تقدیرمقدر موت وحیات

در این‌سال، سلطان حیدرصفوی لشکربه‌جانب شروان کشید به‌جهت آن‌که صوفی‌خلیل که به‌غزای گرجستان رفته بود شکست یافته خیمه وخرگاه را انداخته به‌طرف شروان [رفته بود][2].

۱ـ موقتا ۲ـ تصحیح قیاسی ـ نسخه: رفت

چون این‌خبر به‌یعقوب پادشاه‌رسید، قاصدان نزدآن حضرت‌فرستاده‌التماس نمود که امداد صوفی‌خلیل کند. بنا بر آن، سلطان حیدر باسپاه بلااثرعازم آن‌دیار گردید و در حوالی اردوی صوفی خلیل نزول اجلال نمود. خوفی تمام بر ضمیر صوفی‌خلیل مستولی شده ملاقات وی‌را مصلحت ندید. بنا بر آن، آن حضرت روانهٔ شروان‌شد و در کنار آب کر رحل اقامت انداخت و قریب دوماه[1] در آن مقام‌توقف فرمود و شش هزار صوفی صف شکن در ظل رایات نصرت آیات او مجتمع شدند، و از آن منزل کوچ فرموده از آب عبور کرده به‌جانب شروان شتافت. چون حوالی محمودآباد محل نزول عساکر نصرت شعار گردید، مردم آن دیار آغاز مخالفت کردند. قهرمان قهر به‌قتل مردمان آن‌دیار فرمان داد. به‌اندك زمانی جوی خون چون رود جیحون روان گشت و دلال اجل صغیر و کبیر و برنا و پیر را به‌یك‌نرخ می‌فروخت و در نائرهٔ غضب مرد و زن وغنی وفقیر بی‌تفاوت می‌سوخت. [القصه در آن دیار دیار نماند.

بیت

پری شد در آن ناحیت آدمی　　　　نمانده نشانی در او ز آدمی][2]

فرخ یسار بن خلیل‌الله که در آن اوان شروان‌شاه بود[3] از این صورت خائف گشته کس نزد یعقوب‌پادشاه فرستاده اعلام کرد که سلطان‌حیدر اعلام کشور گیری برافراخته بالشکرظفراثر [قزلباش][2] به‌شروان آمده اگر این مملکت را تسخیر کند هوس ممالك آذربایجان نیز خواهد کرد. مناسب آن که جمعی از دلیران آستان‌سلطنت آشیان‌را به کومك این‌دولت‌خواه ارسال فرمایند تا بنده به‌اتفاق آن جماعت در برابر مردم قزلباش در آمده به استعمال سنان جان ستان و گرز گران دمار از لشکر ایشان برآورم. یعقوب پادشاه بعد از استماع این خبر، سلیمان بیك

۱ــ نو: ده ماه　　۲ــ نوفقط　　۳ــ جهان‌آرای قاضی غفاری: فرخ‌یسار پسرخلیل حاکم‌آن‌جا (=شروان) که‌دخترش‌درخانهٔ یعقوب‌بیك‌بود. (ص۲۶۲)

بیجن‌را که ازسرداران سپاهش بود با چهارهزار سوار رزم‌خواه به‌امداد شروان‌شاه ارسال داشت و استمالت نامه جهت‌مشارالیه مشتمل‌بررخصت محاربه بسلطان‌حیدر قلمی نمود.

و از آن جانب سلطان حیدر باغازیان جوشن‌ور علم عزیمت به‌جانب دربند برافراخت. چون به‌حوالی دمور قپی نزول اجلال فرمود، مردم آن‌دیار به‌حصانت حصار مغرور شده آغاز مخالفت نمودند. غازیان عظام آن قلعه را دایره‌وار درمیان گرفتند وجنود عالم‌سوز درعرض دو روز برجی‌از بروج آن قلعه‌را خراب کردند. مردمان آن دیار امان خواسته غازیان آن دیار را غارت کردند.

در اثنای این‌حال پیری‌بیك‌قاجار بدرگاه جهان‌پناه شتافته به‌عرض رسانید که یعقوب پادشاه سلیمان‌بیك بیجن را با چهار هزار سوار جرار به مدد فرخ‌یسار فرستاده اکنون آن دوسردار مشتعل نیران‌قتال‌ومستعد حرب و جدالند. سلطان حیدر بعد از استماع این خبر رایت مراجعت بـه‌استقبال اصحاب مخالفت مرتفع گردانید و ایشان نیز از شماخی بلاتعلل وتراخی متوجه گشته در ناحیهٔ تبرسران بهیکدیگر رسیدند و متوجه تسویهٔصفوف ومستعد استعمال سیوف و رماح گردیدند. پس از تقدیم‌مقدمات حرب و جدال، آن فرس میدان جلال، سمند دلدل رفتار را به‌جولان درآورده برمخالفان حمله نمود و ازغلاف[1] شمشیر آبگون سیلاب‌خون در فضای میدان‌جریان‌پذیرفت [و از برق شعلهٔ جانستان خرمن‌زندگانی ساکنان میدان پهلوانی سمت احتراق گرفت

شعر

چکاچاك شمشیر الماس گون	به ذروه رسانیده سیلاب خون
کله خود با جامه گلگون شده	می‌لعل گردن کشان‌خون‌شده[2]

در اثنای ستیز وآویزه سمیسان ترکمان سمند عناد در میدان خلاف جولان

۱ـ تصحیح قیاسی ـ ۵: مشغول ـ و: مشتعل ۲ـ و: فقط

داده خواست که‌دست بردی نماید. سلطان‌حیدر خودرا به‌وی رسانیده به‌ضرب‌سنان آتش‌بار اورا از مرکب عزت برخاك مذلت انداخت. اما به‌جان امان داد. غریو از صوفیان صافی‌دم و راسخ قدم برخاسته از سبب آن عفوسؤال نمودند. فرمود که مقدر چنان است که چند روز دیگر او در معارك پرآشوب دنیا مرکب نفس را در میدان طلب مقاصد براند. دیگر آن که مقرر شده است که در این مصاف فارس روح من از ستور بدن جدا گشته تردد جهان ناپایدار را ترك نماید.

پس بار دیگردشمنان را پراکنده کرده خود را برصف ایشان زد و بسیاری از آن قوم ناپاك‌را برخاك هلاك افکند و نزدیك به‌آن رسید که از برق تیغ آتش‌فشان آن نیر امن و امان خرمن جمعیت‌شروان‌شاه و سلیمان ترکمان احتراق‌یابد که در آن اثنا تیری گشاد یافته سبب انقطاع رشتهٔ حیات آن حضرت شده به‌درجهٔ بلند شهادت فائز گشت.

مخفی نماند که تیری که بر وی خورد نه از جانب مخالفان گشاد یافته بود بلکه از لشکرسلطان حیدر بود که برسبیل خطا واقع شده بود. تمامی مردمی که درآن جنگ حاضر بودند چنان بیان کردند که از پدر شاه‌سوار لنکرانی[۱] که از امرای آن‌حضرت‌بود سرزده غازیان پاك‌طینت از وقوع این قضیهٔ[۲] پرغصه راه‌فرار اختیار نمودند.

سلیمان بیجن سرمبارك آن حضرت‌را جدا کرده نزد یعقوب پادشاه فرستاد و آن مردود امر کرد که آن‌سررا در میدان‌تبریز آویختند. شخصی سر آن‌حضرت‌را دزدیده نگاه داشت. در سنهٔسبع و تسعمائه که‌خاقان اسکندرشان[۳] تبریز را گرفت، آن شخص آن سررا نزد آن‌حضرت آورده نفع تمام یافت.

بعد از شهادت سلطان حیدر، صوفیان مجتمع گشته، بنا برصغرسن خاقان اسکندر شان، سلطان‌علی‌پادشاه را به‌خلافت تعیین‌نمودند. چون آوازهٔ سلطنت آن

۱ـ نو: لنگرکنانی ۲ـ ظاهراً: قصهٔ ۳ـ یعنی شاه اسماعیل صفوی پسرسلطان حیدر.

حضرت به گوش ارباب ارادت رسید. خودرا به دارالارشاد اردبیل رسانیده به تقبیل بساط عالی مفتخر و سرافراز شدند. چون این خبر به یعقوب پادشاه رسید، از زوال ملك اندیشه نموده جمعی را به اردبیل فرستاد که حضرت شاه اسماعیل و سلطانعلی پادشاه و سیدحسن میرزا[1] و والدهٔ ایشان علمشاه بیگم[2] را کوچانیده به قلعهٔ اصطخر برند و به منصوربیک پرناك سپارند و به موجب فرمودهٔ یعقوب پادشاه در قلعهٔ مزبور محبوس شدند.

* گفتار در محاربه نمودن علی پاشا با امرای مصر

دراین سال، سلطان بایزید پادشاه روم، وزیر اعظم خود علی پاشا و امیرالامرای آندولی خلیل پاشا را باجمعی کثیر از عزب و ینگی چری و قاپوخلقی به طرف شام فرستاد. علی پاشا بعد از اجتماع سپاه بلا انتها به ترتیب آلات هیجا با شوکتی تمام و تجمل بیش از اندازهٔ درك عقول و اوهام متوجه دیار مصر و شام گشت. پس از قطع منازل و مراحل، در نواحی آدانه نزول نمود و قلعهٔ آدانه و طرسوس را مسخر ساخت و جمعی کثیر از ینگی چریان را در آن قلعه گذاشت و هفت پاره قلعه که در آن حوالی بود مسخر گردانید.

چون سلطان قایتبای والی مصر و شام این خبر را شنید به استحضار لشکر فرمان داد. در اندك زمانی چندان خلق روی به مصر نهادند که از کثرت ایشان کوه و هامون به ستوه آمد و ابواب خزاین که در قرون سالفه و ازمنهٔ ماضیه در مصر جمع آمده بود بگشاد و بر متجندان نثار نمود و ازبیك را به امارت آن سپاه جرار موسوم کرده به دفع سپاه روم فرستاد. ازبیك با لشکر جرار زیاده از قطرات امطار

۱- بندر قوس مشهور [illegible] ص ۸۳-۸۴

۲- یعنی دسپینه خاتون دختر اوزون حسن و خواهر یعقوب [illegible]

[illegible]

و اوراق اشجار از مملکت مصر به‌طرف آدانه و طرسوس روانه‌شدند و دل برمحاربه و مجادلهٔ سپاه روم نهادند از <[1]> که ازغایت رفعت قدم فکرت هیچ آفریده بر‌فراز آن نرسیده و چشم خیال هیچ مخلوقی مثل عقبات آن ندیده .

شعر

یکی خاره سنگی بر آمد به اوج — چو دریای[2] سنگین بر آورده موج
چو البرز هر پاره سنگی بر او — سپهر منقش پلنگی بر او
مثل گر کسی را بر او ره بدی — اجل را از او دست کوته بدی

عبور نمودند . چون برکنار آب رسیدند اراده کردند که بگذرند . کشتی بانان مانع ایشان شدند که ناگاه باد صعب برخاسته کشتی ایشان‌را شکست و سپاه مصر بر آب زده گذشتند.

نظم

سواران‌مصری ز اندیشه دور — دلاور دلیران آیین غرور
ز دریا بر آن‌سان برون‌تاختند — که ازخشکیش باز نشناختند
رکاب ستوران دریا گذار — پی گوش ماهی‌شده گوشوار

در کنار آب صف سپاه بیاراستند. علی‌پاشا نیز به‌ترتیب‌جیش مشغول گردیده بعد از ترتیب‌صفوف صدای کوس درحوالی طرسوس بر فلك آبنوس رسیدوتراکم افواج جنگ و وغا و تلاطم امواج فتنه و غوغا متراکم ومتلاطم شد و خاك‌معرکه بامغزسروران و مبارزان بیامیخت‌و زمین رزم به‌خون دل‌خسته و کشته‌شسته‌گردید. گرد بادپایان از بساط اغبر به گنبد اخضر گذشت و نم و بخار خون به‌پشت سمك و <روی> سماك رسید. اوزبیك با سپاه نصرت‌یزك به‌یك بار برلشکر قرامان که برمیمنهٔ علی‌پاشا ایستاده بودند حمله برد. ایشان‌نیز دست محاربت از آستین‌جلادت بیرون آورده به‌مدافعه مشغول شدند. دلاوران ظفر اعلام به‌نوك نیزه‌های افعی‌اندام

۱ـ کلمه‌ای ناخوانا ۲. تصحیح قیاسی ـ نسخ: خارای

اکثر سپاه قرامان را از اسب انداختند. شعلهٔ سنان از زبان کلیم سخن می گفت و شرار پیکان از آتش ابراهیم نشان می‌داد.

نظم

تیرها در مغزها کرده مقر هم چون خرد
نیزه‌ها در سینه‌ها همچون روان گشته روان
همچو برق اندر هوا درخود ها گشته حسام
همچومار اندر شمر در عیبه‌ها رفته سنان
حلقهٔ بند اجل در پای جباران رکاب
رشتهٔ دام فنا در دست قهاران عنان[۱]

لشکر قرامان مغلوب گردیدند. سپاه آنادولی نیز تاب آن ستیز نیاورده راه گریز پیش گرفتند. چون جنود مصر میمنه و میسرهٔ سپاه روم را از پیش برداشتند به‌اردو ریختند و اموال ایشان را غارت نمودند و سایر سپاه عرب از روی غضب ازعقب علی‌پاشا درآمده براو حمله نمودند. ینگی‌چریان درپیش مانده از آتش‌دادن تفنگ متقاعد گشتند و در محل خود توقف نمودند، ومردمان مصر از روی تزویر طبق و سینیی چند دربالای شتران بسته در مقابل آفتاب باز داشتند تا برق می‌زد و علی‌پاشا وسایر سپاه روم تصور می‌نمودند که ایشان مردمان بیراق‌اند. بنابر آن ازجای خود حرکت نکردند.

علی‌پاشا بامردمان قاپوخلقی از صبح تا رواح با ایشان مقاومت نمود وشب از طرفین بموافقت شه‌سوار گردون، عنان از میدان کارزار برتافتند و به‌اردوی خود شتافتند. سپاه مصر از آب عبور کرده روانهٔ قیطول خود گردیدند. چون به اردوی خود رسیدند، از مردمان که در آن اردو گذشته بودند یک کس را ندیدند. زیرا که ایشان تصور شکست نموده هریک به‌جانبی رفته بودند و امرای که

---

[۱] به علت منحصر بودن نسخه تصحیح نشد.

داعیهٔ فرار نمودند. در این اثنا ورساقی رسید و به‌عرض رسانید که علی‌پاشا فرار نموده است. ایشان قبول نکردند و تاصباح دربالای اسب ایستادند. چون روزشد، معلوم‌گشت که از لشکرروم اثری نمانده است. ازآب عبور نموده اردوی سپاه روم را تصرف نمودند. بعد از چند روز، قلعهٔ آدانه را احاطه کردند.

از این جانب علی‌پاشا، بعد از رفتن امرای مصر هزیمت را غنیمت شمرده روی به گریز آورد. چون به‌دیاروِرساق رسید، مردمان آن‌جا اکثر رومیان‌را عریان نمودند. علی‌پاشا پریشان و بدحال به‌ارگلو آمد و چند روز درآن‌جا مکث نمود. در آن اثنا ازجانب سلطان‌بایزید کس آمد و وی‌را طلب نمود. سپاه روم پریشان و بدحال به‌اسطنبول آمدند وجیش‌مصر نیزقلعه‌ها را گرفته‌روانهٔ دیارخودگشتند**.

وقایع متنوعه[1]

در این سال، یعقوب‌پادشاه قصرهشت‌بهشت‌را که در دولت‌خانهٔ تبریز واقع است بنا نمود.** در وسط تابستان به‌ییلاق سهند رفت. در آن مقام رسول سلطان قایت‌بای پادشاه مصروشام، موسوم به[عنایت][2] شربت‌دار به‌خدمت‌رسید و به‌واسطهٔ امرا، شرف‌ملازمت دریافت و خبرجنگی که با رومیان کرده بودند به‌عرض‌رسانید و کتابتی که سلطان نوشته بود گذرانید و در آخر کتابت مدد طلب نموده بود. مقرر شد که در سال آینده ایلچی از این جانب رود.

و هم در این‌سال، امیرعلی‌شیرامیر بدرالدین‌را در استراباد گذاشته به‌هرات آمد و از سلطان‌حسین میرزا التماس نمود که ایالت آن ولایت را به‌دیگری دهد تا ازشرف ملازمت محروم نماند. آن‌حضرت امیرعلی‌شیر را باز به‌استرابادفرستاد.

چون امیرعلی‌شیر بدان دیار رسید، امیرحیدر را که از ملازمانش بود به‌واسطهٔ مهمی به‌پایهٔ سریراعلی فرستاد. چون امیرحیدر از نشأهٔ جنون بهرهٔ تمام

۱ـ این فصل نیزدر نسخهٔ پاریس نیامده است تا ابتدای وقایع سال۸۹۴ ه.

۲ـ نو: بغایت

داشت به‌عرض سلطان‌حسین‌میرزا رسانید که ملازمان آستان خلافت آشیان کاکلی بکاول را تطمیع کرده‌اند که طعامی مسموم به‌خورد امیرعلی‌شیر دهند. بنا بر آن، خوف عظیم بروی مستولی گشته داعیهٔ مخالفت دارد. سلطان‌حسین‌میرزا بعد از شنیدن این خبر ایلچیی را هم‌عنان برق و باد به‌استراباد فرستاد و نشانی درباب استمالت امیر-علی شیر ارسال‌داشت و در آن نشان سوگندها یاد کرد که هرگز این نوع چیزی به‌خاطر من خطور نیافت.

چون قاصد به‌خدمت امیرعلی‌شیر رسید، این نشان‌را به‌وی نمود. امیرعلی‌شیر در حیرت افتاد. زیرا که از آن خبری نداشت. بعد از آن روانهٔ هرات گردید و عرضه‌داشت نمود که آنچه میرحیدر عرض کرده کذب محض است و هرگز این‌نوع سخن به‌گوش من نرسیده بنابر آن امیرحیدر مقید گردیده امیرعلی‌شیر ترک امرت کرده انیس پادشاه گشت.

در این‌سال، مولانا محمد مشهور به‌ابن‌حسام مهر سکوت برلب نهاد. ازجمله منظوماتش کتاب خاورنامه بروزن شاهنامه است.**

وقایع سنهٔ اربع و تسعین و ثمانمائه
و شکست یافتن پادشاه روم از علاءالدولهٔ ذوالقدر

در این‌سال، سلطان بایزید پادشاه روم، ذوالقدر اوغلی بوداق بیگ و میرالامرای روم ایلی محمد پاشا و میخال اوغلی اسکندر بیگ را با سپاه فراوان بر سر علاءالدولهٔ ذوالقدر فرستاد و ایشان بدان جانب شتافته ناگاه بر سر شهرخ بیگ ذوالقدر ریختند و او را دستگیر ساخته چشم جهان بین او را از رؤیت اشیاء عاطل گردانیدند.

چون این خبر محنت اثر به‌علاءالدولهٔ ذوالقدر رسید لشکر ابلستان و مرعش را جمع آورده در آن صوب به‌حرکت آمد و سپاه روم نیز او را استقبال نموده در موضعی از مواضع آن دو لشکر قیامت اثر عنان بر تافته جوشان و خروشان به‌هم

رسیدند و به‌باد حمله نیران قتال را مشتعل گردانیدند. بعد از جدال و قتال‌سپاه روم منهزم گشتند. ذوالقدران ایشان‌را تکامیشی کرده میخال‌اوغلی اسکندر بیك‌را با جمعی از ایشان دستگیر کرده بوداق بیك با معدودی اندك به‌اسطنبول آمدند. علاءالدوله اسکندر بیك‌را به‌مصر فرستاد.

چون این خبر به دیار روم رسید، مردمان آن دیار سراسیمه و حیران شدند [که مبادا علاءالدوله اراده داشته باشد][1] که بلاد روم را غارت نماید. عاقبت فسخ آن عزیمت کرده از مقـام خود حرکت نکرد.

وقایع متنوعه

در این سال، یعقوب‌پادشاه قاضی‌شیخ‌علی را که برادر قاضی عیسی صدر بود به‌بازدید مملکت عراق فرستاد. مشارالیه قریب هفت ماه در عراق توقف نموده جمیع محال را برقرار آورد.

و هم در این‌سال، پادشاه شروان فرخ یسار رسولان کاردان به‌درگاه یعقوب پادشاه فرستاد و* شرط‌نامه گذرانید. سوادش این است:

«والله بالله تالله‌الطالب‌المدرك‌المهلك الحی‌الذی لاینام و لایموت و بالقرآن المجیدالقدیم‌الذی‌لایفوت که درمدت عمر با دوست حضرت‌اعلی‌خاقانی ابوالمظفر سلطان‌یعقوب بهادرخان دوست‌باشم و با دشمن‌ایشان دشمن و درطریق رعیت‌پروری و عدالت گستری برنهج قویم و صراط مستقیم آن حضرت سلوك نمایم و در ادای مبلغ پنج هزار تومان تبریزی که از نواب حضرت‌اعلی قبول نموده‌ام مطلقاً تعلل و اهمال‌ننمایم و بر امرا و ارکان دولت وحکام نام‌دار و اعیان و مشاهیر مملکت

۱ـ نو: علاءالدوله اراده نمود *ـ از این ستاره تا ابتدای سال۸۹۶ درنسخهٔ پاریس نیامده و فقط به جای آن چنین نوشته شده: «وشرط نامه مشتمل برقیود عهد و دوستی وملتزم به مبلغ پنج هزارتومان‌که اگر ازجادهٔ موافقت قدم بیرون‌گذاشته باشد مبلغ را تسلیم نماید به نظر یعقوب پادشاه رسانیده سپردند.»

شروان که در این ایام با پدرم اتفاق نموده‌اند بی اذن و رخصت از جانب نواب حضرت اعلی سیاست نکنم و به‌قتل نرسانم و غارت نکنم و به‌جار و یسق آن حضرت به‌دستور خاقان سعید امیر تیمور حاضر شوم و لشکر به‌هر طریق که امر فرمایند بفرستم و به‌هیچ بهانه و عذر موقوف ندارم و دوستان قدیم را با دوستی نواب حضرت اعلی برابر نکنم و دوستی و خدمت حضرت اعلی را بر ایشان مقدم دارم و هر مصلحت که <در> امر کلی ملکی روی نماید از نواب پوشیده و پنهان ندارم و به‌عز عرض رسانم. بر این موجب التزام و تعهد قبول نمودم و اگر العیاذ بالله از جمیع امور یا از بعضی تمرد و عناد نمایم از حرز الله تعالی و سبحانه و ذمهٔ رسول الله(ص) خروج نموده باشم و مستحق غضب و سخط الهی و قهر پادشاهی باشم.»

وقایع سنهٔ خمس و تسعین و ثمانمائه
تاخت مصریان ولایت قرامان را

در این سال، پادشاه مصر سپاه سنگین از روی خشم و کین به‌تاخت ولایت قرامان فرستاد. ایشان چون بدان سرحد رسیدند، ایلچی از روی مکر و کید به‌سلطان بایزید فرستادند و از صلح سخن راندند. سلطان بایزید به‌قول ایشان فریفته گشته از استنبول بیرون نیامد و سپاه مصر ولایت قرامان را تاختند و رایت ستیز [illegible] برافراختند.

بیت

[illegible]

چون این خبر به‌سلطان بایزید رسید، [illegible] عبور نمود
نمود. اما امرا و وزرا [illegible] که حالیا رفتن بدان جانب [illegible]
که گرانی در آن حدود واقع گشته زمستان نزدیک است. در این [illegible] خبر رسید که
[illegible] مصر عود نمودند. سلطان بایزید [illegible] به‌استنبول [illegible]

مستثنی است.][1]

بیت

زآبش کوثراندرانفعال است　　　درختانش همه طوبی مثال است

قاضی علاءالدین[2] درواقعهٔ سلطان یعقوب گوید:

شعر

دوشینه به خواب دیـدم از روی یقین
در خلد برین یوسف و یعقوب قریـن
تاریخ وفـات هـر دو را پـرسیدم
گفتا که چه گویم بجز از «خلدبرین»

بعدازفوت یعقوب پادشاه، صوفی خلیل موصلو، بایسنقر میرزا راکه فرزند بزرگ یعقوب پادشاه بود به‌سلطنت برداشت وجمیع مهمات را خود پیش گرفت** به‌جهت آن که دروقت مرض یعقوب پادشاه سفارش فرزندش بایسنقررا به‌صوفی خلیل نمود. بعدازفوت پادشاه، صوفی خلیل امرای بایندری‌را طلب کرده گفت اگر پادشاه ازعالم انتقال نماید، حاسدان وقاصدان که سالهامنتظرچنین فرصتی بوده‌اندقصداین دیارخواهند کرد.

ایشان گفتند که هرچه صلاح‌شماست ازآن عدول نخواهیم کرد. امیرخلیل گفت پادشاه ازعالم‌فنا به‌دارالملک بقا انتقال نمود. [پس می‌باید بایسنقرمیرزا را به سلطنت قبول کرد. جمیع امرا دراین‌سخن تابع وی گردیده][3] بعدازتأکیدعهد وپیمان، بایسنقرمیرزا رابرتخت پادشاهی نشاندند. بایسنقر میرزا امورمملکت را به‌صوفی‌خلیل تفویض فرمود.

امرای بایندرچون به‌وثاق خودرفتند به شرب خمرمشغول شدند. چون‌مستی

۱ـ نوفقط　　۲ـ نسخ‌علاءالدوله　　۳ـ نو: دراین اثنا مسیح میرزاگفت ما بایسنقر را به سلطنت قبول داریم. جمیع امرا دراین سخن تابع وی گردیدند.

غالب شد برمخالفت پادشاه و صوفی خلیل‌همداستان شدند. در این وقت، شبی از شبها، زنی آمده معجری دردست پیش امرا نهاده گفت شما ازخوف صوفی‌خلیل به سلطنت بایسنقر راضی شدید. ایشان را عرق غیرت درحرکت آمده مستعد قتال و جدال گشتند،

نظم

زیک فتنه انگیز شوریده کار	بسی فتنه برخاست از هر کنار
هزاران فدائی به جوش آمدند	چوسیل دمان درخروش آمدند
بگفتند با هم به بانگ بلند	تحمل ز گرگ ستم کار چند؟

جماعت بایندر به اتفاق میرزا علی ولد سلطان خلیل ــ که هم درآن یورت سلطان بود ــ مسیح میرزا بن‌حسن‌بیك را به‌پادشاهی برداشتند وصوفی خلیل باامرای موصلوجنگ انداختند ودلاوران جنود میرزا مسیح جوانقارو برانقار صوفی‌خلیل را درهم آوردند. صوفی‌خلیل به توفیق رب‌جلیل ایشان را ازجای کنده خود را به‌مسیح میرزا رسانید. عبدالباقی میرزای میرانشاهی شمشیری برفرق صوفی‌خلیل زد. به واسطهٔ آن که درمیان دستارش زنجیر بود کارگر نیامد. صوفی‌خلیل به تأیید باری‌زخم کاری به مسیح‌میرزا زده‌ازمرکب عزت برخاك مذلتش انداخت. به‌شمشیر آب‌دار سرپرشوراورا ازمرکب بدن‌جدا کردند. عبدالباقی‌میرزا اسیر گردیده اما به‌جان امان یافت.**

صوفی‌خلیل میرزا غضنفرمیران شاهی و زنگی شاه‌بیك پروانچی را در پای مشعل به‌قتل آورد. رستم‌بیک بن‌مقصودبیک بن‌حسن‌پادشاه را گرفته درقلعهٔ النجق محبوس گردانید. محمودبیک بن‌اغرلومحمد بن‌حسن‌پادشاه از این جنگ فرار کرده‌درهمدان به‌شاه‌علی بیک پرناك پیوست.

بایسنقرمیرزا وصوفی‌خلیل بالشکر بسیار متوجه ایشان شدند. درربط دانك، در حدود درجزین، آن دوسپاه پرخشم و کین‌بایکدیگر محاربه نمودند. بایسنقرمیرزا

درقلب قرار گرفت. صوفی‌خلیل وقایتمش بیک بایندر با جمعی دلاوران با تهور برمخالفان حمله کردند. محمود بیک با جنود ظفریزك برقلب بایسنقرمیرزا زده ایشان راچون بنات‌النعش متفرق گردانید. صوفی‌خلیل‌طوق‌را خوابانیده شاه علی‌ـ بیک پرناك برصوفی‌خلیل حمله کرد. عبدالباقی میرزا بافوجی بهادران نصرت‌لوا جنگ نمایان کرده دراثنای جدال وقتال، شاه‌علی‌بیک شربت فناچشید. بنا بر آن پروبال محمودبیک درهم شکست. روی ادبار به وادی فرارآورد. ازغایت وهم و بیم پناه به‌آسیایی برد.[1] سیدنعمةالله همدانی که در آن نواحی بود، از صورت حال واقف گشته متوجه‌آرد کردن دانهٔ حیاتش گشت. به یک ناگاه حوالی طاحونه را گرفته محمودبیک رابه چنگ آورده به نزد بایسنقر میرزا برد. وبه فرمان وی دید

بعدازقتل محمودبیک، یوسف‌بیک بایندر<و> پسران عباس بیک‌قاشمین‌ـ بیک[3] به خدمت بایسنقر[4]میرزا آمده رعایت یافتند. بنابرفرمان، باسپاه فراوان به‌قزوین آمده اموال بسیار از صغار و کبار گرفتند.

درآن اوان، میرملک سیفی به فرمان کارکیا میرزاعلی والی گیلان باـ جمعی ازدلاوران چون بلای ناگهان برسر ترکمانان ریخته بوداق بیک‌حسین‌حاجی‌لو را به قتل آورده روانهٔ گیلان شد.

وچون میرزا بایسنقر از دفع اعدا فراغت یافت، منصب امیرالامرائی را به‌فرخ‌بیک[5] عنایت فرمود وشیخ محمد کججی را وزیر کرد.

برگرفت اززمانه کارکجی — راستکاری خواجهٔ کججی

۱ـ پا: پناه به سید نعمةالله برد سید نعمةالله از صورت حال واقف گشته متوجه فنای حیاتش‌گشته محمودبیك را ۲ـ درنسخهٔ پاریس شرح این وقایع با اندك اختلافی بیان شده به این معنی که قتل مسیح میرزا درهمدان وقتل شاه‌علی پرناك درجنگ یورت سلطانی ذکرگردیده ولی روایت نسخهٔ نورعثمانی‌که اصح بود درمتن نقل‌شد. ۳ـ شاید هم: وقایتمش‌بیك ۴ـ نو: یوسف‌بایندر پسران عباس‌بیك به< > میرزا باستور ۵ـ نو: قوچ‌بیك

واین محمد کججی مردم را به ملازمت رستم‌بیک ترغیب می‌فرمود.[1]

و هم در آن اوان، سلطان بایزیدپادشاه روم رسولی برای‌پرسش به‌بایسنقر- میرزا فرستاده ومکتوب بلاغت‌آمیزارسال داشته‌بود. بایسنقرمیرزا رسول‌را بااعزاز و اکرام تمام به دیارروم روانه فرمود[2].

چون خبرفوت یعقوب‌پادشاه به شیراز رسید، منصور بیک پرناك درماه صفر سنهٔ مذکورقاضی شیخ‌علی و خواجه فخرالدین عبدالملک ساوجی را که از اقوام قاضی‌عیسی بودند گرفته اموال ایشان‌را غارت نمود واز مردانی که درزمان سابق بی‌روشی صادرشده بود < جمعی را > به قتل‌آورد وسکه به اسم‌بایسنقرزد. بعداز چندروزخبر آمد که شاه‌علی‌بیک‌پرناك، باجمعی ازمردمان بی‌باك، محمودبیک‌را به سلطنت برداشته متوجه عراق گشته‌اند.

درآن اثنا ملازم شاه‌علی‌بیک به‌شیرازرسیده مدد طلب کرد وچون به‌سلسلهٔ پرناکیه مربوط بود، خطبه‌به‌نام محمودبیک خواندند و جهانگیر بیک خواجه- حاجی‌لو وسلطان احمدبیک جولانی با فوجی‌ازشجاعان به مدد محمودبیک‌روانه گردانید. ایشان دراثنای‌راه خبرقتل محمودبیک را شنیده به‌جانب شیرازمعاودت کردند.

درآن‌اثنا، صوفی‌خلیل فتح‌نامه به‌شیرازفرستاد. منصوربیک مجدداً درخطبه القاب میرزابایسنقررا خواند و چون قایتمش‌بیک بایندر دریزد با میرزا بایسنقر مخالفت کرده بود، میرزابایسنقرحکمی فرستاده منصوربیک را به جنگ اومقرر گردانید. بنا برفرمان، منصوربیک سلطان احمدبیک وقاسم‌بیک جولان را با فوجی ازدلاوران به‌یزد به‌جنگ او ارسال نمود.درحوالی یزد جنگی عظیم‌به‌وقوع انجامید تاآن که منصوربیک قایتمش را کشته سراورا به درگاه فرستاد.

۱- نو: شیخ محمد کوکجی به نزد امرا سلطنت رستم‌بیك را ترغیب می‌کرد.

۲- ظاهراً همان نامه‌ای است که درتعزیت مرگ یعقوب وتهنیت جلوس بایسنقر ارسال شده (اسناد ومکاتبات تاریخی ص۶۶۸-۶۶۵)

چون زمام وکالت به قبضهٔ صوفی‌خلیل قراریافته بود، خدمتش عنان‌اختیار به‌دست نفس ناپرهیزگار داده طبع سرکش مشوش را ازهرطرف در جولان‌آورد تاآن‌که امرا و قبایل و عساکررا ازخویش رنجانیده [همگی رمیده شدند. بعضی از[1]] سرداران آق‌قوینلوفرار کردند وسلیمان‌بیك بیجن با فوجی‌ازبهادران‌دشمن‌شکن‌از دیاربکرمتوجه‌تبریز گردید. صوفی‌خلیل ومیرزا بایسنقر باجمعی‌ازمردمان باتهورسلیمان‌بیك‌را استقبال‌نمودند. بعدازطی‌منازل،درحدود وان به‌سلیمان‌ترکمان رسیدند و از جانبین صف‌آرای شدند. سلیمان مردود از خوف آن جنود شترها را خوابانیده درمیان شتران پنهان‌شد. بایسنقرمیرزا وصوفی‌خلیل آغاز جنگ کردند.

چون زمان کشش و کوشش تاعصرامتداد یافت، ملازمان صوفی‌خلیل زبون و ذلیل شدند. سلیمان‌بیك بامردم اندك بیرون آمده برایشان حمله نمود. بعضی‌از امرا طریق بی‌وفائی پیش گرفته بایسنقرمیرزا را پیش‌سلیمان‌بیك بردند. صوفی خلیل مغلوب گردیده [وپسراودرمیان فوت‌شده[2]] پیش‌سلیمان‌بیك نیامد. سلیمان‌بیك بعدازآن صاحب‌اختیار گردیده به‌اتفاق بایسنقرمیرزا به‌تبریزآمدند ودرآن بلده متمکن گردیدند.

قاضی عیسی ساوجی[3] که به‌صفت فضیلت موصوف بود و به‌تقرب‌پادشاه‌معروف، دراین‌سال به فرمان صوفی‌خلیل مقتول شد.

ذکروقایع سنهٔ سبع وتسعین و ثمانمائه

و ذکر سلطنت رستم‌پادشاه وبیرون آمدن حضرت‌شاه اسماعیل و سلطان‌علی پادشاه ومحاربه نمودن ایشان بامیرزابایسنقر و کشته شدن میرزابایسنقر

دراین سال، آیبه سلطان بایندر به اتفاق لشکر قاجار ازقراباغ عازم النجق

۱- نو:[ورمانید. چون حرکات قبیحه از وی به طهورآمد] ۲- نو فقط - دراین جنگ صوفی خلیل دستگیر و به امرسلیمان‌بیك‌کشته شد. ۳- یعنی قاضی مسیح‌الدین عیسی ساوجی ولد خواجه شکرالله وزیر، صاحب منصب صدارت ومسنداموشرعیه، در زمان‌یعقوب - نسح: قاضی‌علی

گشته قرق[۱] سیدعلی را که حاکم قلعه‌بود باخود متفق ساخته رستم‌بیک را از بند بیرون آورده متوجه تبریز گشت.

چون سلیمان بیک و بایسنقرمیرزا این خبر راشنیدند به‌استقبال شتافتند. اما هر کسی را به قراولی می‌فرستادند، بدیشان می‌پیوست. بنا برمخالفت <لشکر> بایسنقر میرزا ، به‌اتفاق شیخ نجم[۲]، به‌جانب شروان فرار نمود و سلیمان بیك نیز به‌جانب دیار بکر گریخت[۳]. رستم بیك متوجه تبریز گردیده بر تخت سلطنت متمکن گردید.

چون‌میرزا بایسنقر به‌شروان‌رسید، فرخ‌یسار پادشاه‌شروان دوازده‌هزار کس ازدلیران همراه اوساخته به‌طرف آذربایجان روانه ساخت[۴]. چون‌این خبر به رستم‌پادشاه رسید، صلاح‌در آن دید که سلطان‌علی‌پادشاه وخاقان اسکندرشان[۵] را به‌اتفاق آیبه سلطان به‌جانب شروان فرستدتا صوفیان ومریدان آن دودمان جمع‌شده دمار ازروزگار بایسنقرمیرزا بر آورند ودر وقتی که توجه بایسنقرمیرزا جزم[۶] شد، شاه‌زادگان عالی نسب والاحسب را ازقلعه بیرون آورده به تبریزطلب کرد ونقود وافر نزد ایشان فرستاد و استدعا نمود که مستعدیساق شروان شوند.

چون این خبر به اطراف رسید، به‌اندك روزی دوازده هزارسوار ازصوفیان روم وشام درظل رایات نصرت آیات مجتمع گشتند. بعد ازآن به اتفاق آیبه‌سلطان متوجه دفع میرزا بایسنقر وپادشاه شروان‌شدند. چون به کنار آب کررسیدند، رحل اقامت انداختند و ازآن جانب میرزا بایسنقر بافوجی ازمردمان با تهورمانع عبور ایشان گردیده ازکثرت لشکرولایت پناه آگاه گردیده دانست که مقابله متضمن فایده‌نیست . از مبادرت نادم شده به جانب شماخی مراجعت نمود. آیبه سلطان به سلطان علی‌پادشاه به‌جانب تبریزعود فرمودند.

۱- نو: قزق (= قزاق؟) ۲- مقصود شیخ نجم‌الدین مسعود است. ۳- در آن ... حمام به دست دشمنانش کشته شد. ۴- بایسنقردختر فرخ یسار را بزنی داشت.
۵- غرض از خاقان اسکندر شان در این کتاب شاه اسمعیل صفوی است ۶- نو: جمع

در آن اثنا خبر رسید که کوسه حاجی بایندر حاکم اصفهان یاغی گشته خطبه به‌نام میرزا بایسنقر خوانده ومیرزا بایسنقر ازشروان به‌مجرد آن معاونت درحرکت آمده در آهارمشکین نزول نمود.

رستم بیك خودرا از دوطرف هدم سهام مخالفان دید. بار دیگر ازسلطان علی-پادشاه التماس کرد که درمصاحبت آیبه سلطان متوجه دفع معاندان شود. آن‌حضرت قبول آن مبارزت نموده با دوازده هزار کس عزم آن رزم کرده روانه شد. درهمان روز قراپیری توغاچی به‌حرب کوسه حاجی روان گردید.

سلطان‌علی‌پادشاه و آیبه سلطان به‌میرزا بایسنقر رسیده ازطرفین‌صفوف حرب آراسته آتش‌قتال وجدال اشتغال یافت.

بیت

چو بریك دگر چشم انداختند — به یك بار بازو برافراختند
* دواندند بریك دگر بارگی — صلاح از میان رفته یك بارگی
ستیزه کنان درخروش آمدند — چو گرداب قلزم به‌جوش آمدند

پیکرجوشنهای فرنگی از زخم تیرچون زره داودی‌شد وحلقه‌های زره‌داودی ازضرب گرز گران چون کمتردانه یکباره گشت (؟)

نظم

ز تیر خارپر در گرز و شش پر
سپر ها چون زره مغفر چو بکتر
سنان چون فکر در جان گشته جاگیر
نشسته همچو نور اندر بصر تیر*

سلطان علی پادشاه، باغازیان دولت‌خواه، دوهزار[1] کس از آن لشکر گم راه

* بین دوستاره فقط درنسخهٔ نو دیده می‌شود و به همین جهت تصحیح آن میسر نشد.

۱ـ پا: ده‌هزار

به‌قتل آوردند و آیبه سلطان ازطرفی دیگر بافوجی از دلاوران جوشن ور، آتش وغا افروخته خرمن عمرمخالفان راسوخته برباد فنا دادند. میرزا بایسنقر را در میان گرفته او بیرون رفته فرار نمود[۱]. بعداز چند روز، سیدعلی پرناك وی را گرفته در یوم‌الخمیس سابع شعبان این قضیه‌دست داد <و درسادس عشر> شهرمذکور او را به‌تبریز آوردند ودرجبل سهند، درشب‌شنبه‌هفدهم شهررمضان‌المبارك کشته شد وازـ آن‌جانب قراپیری‌تغاچی درحوالی درجزین کوسه‌حاجی را به‌قتل‌آورده سرش را به‌درگاه فرستاد. از اتفاقات حسنه آن که خبر این دوفتح دریك شب به رستم‌پادشاه رسید. شهیدی شاعردرآن واقعه گفته:

بیت

عزم قم کردی شها و فتح دیگر یافتی
گردن حاجی زدی و کعبه ای دریافتی

ودراین‌سال، رستم‌بیک‌شاه‌زادگان عالی‌تبار را به‌دارالارشاد اردبیل‌فرستادکه به‌طریق سابق درآنجا متمکن باشند وخلایق را ازضلالت به‌هدایت‌ارشاد فرمایند و به‌موجب‌رخصت رستم‌بیك، اردبیل‌را ازپرتوانوارهدایت آثار رشك‌خلدبرین‌ساختند.

چون خبر ازدحام اهل ارادت را برسرشاه‌زادگان فلك رفعت به‌رستم‌بیک رسانیدند خائف ومتوهم گشته اززوال ملك اندیشیده کس به احضار شاه‌زادگان عالی‌شان فرستاده خاقان سکندر شان را بابرادران به‌اردوی خودآورد و امر کرد که ازصوفیان مطلقاً احدی درخدمت‌ایشان نباشد وآن سال درخوی قشلاق نمود.

وقایع سنهٔ ثمان وتسعین وثمانمائه

ومخالفت درویش علی‌کتاب‌دار با سلطان‌حسین بایقرا

دراین سال، درویش‌علی کتاب‌دار، برادرامیرعلی‌شیر، که ازقبل سلطان‌حسین

۱- نو: درمیان‌گرفته منهزم ساختند.

میرزا حاکم بلخ بود اظهارمخالفت کرده ابراهیم حسین‌میرزا را که در آن دیار بود اخراج کرده ایلچیان نزد سلطان محمود میرزا بن‌سلطان ابوسعید که‌حاکم‌بدخشان بود فرستاده خودرا درسلک هواخواهان اومنتظم گردانید.

سلطان حسین‌میرزا خواست که قبل از آن که میان او وسلطان محمودمیرزا رابطهٔ موافقت استحکام یابد دردفع او کوشد. بعضی از امرا به‌عرض رسانیدند که مخالفت درویش‌علی بی‌استصواب امیرعلی شیر نیست. بنا بر آن، آن‌حضرت از امیر علی‌شیر رنجیده بعد از آن بـاسپاه بلااثر روانهٔ بلخ گردیده و خواجه غیاث‌الدین محمد دهدار که از جملهٔ مقربان درگاه بود به بلخ رفته درویش‌علی را از عقوبت آن‌حضرت ایمن گردانیده در تخت خاتون به‌اردوی همایون‌آورده سلطان حسین‌ـ میرزا ازگناه او گذشته درحوالی بلخ نزول نموده در آن بلده قشلاق فرمود.

گفتار درتوجه سلطان حسین میرزا به تسخیرمملکت سلطان محمودمیرزا

دراین سال، سلطان حسین‌میرزا امیرعلی‌شیررا در بلخ گذاشته باسپاه‌فراوان علم عزیمت به جانب بدخشان برافراخت. چون سلطان محمـود میرزا از توجـه موکب اعلی‌خبردار گردید ازحصار شادمان بیرون‌آمده پناه به‌کوه چغانیان‌برده امیرخسروشاه را طلب کرده برادرانش امیر ولی وپیرولی را در آن بلده گذاشت.

چون پادشاه بافرهنگ درقصبهٔ ارهنگ نزول اجلال‌فرمود، امیرجهانگیر برلاس و سلطان اویس میرزا با سپـاه مظفرلوا از آب عبور فرموده ولایت وخش را تاختند ولوای استیلا برافراختند و بعد ازچند روزبه اردو معاودت کردند.

دراین اثنا، امیرذوالنـون ازطرف زمین داور با سپاه بلااثرمتوجه ملازمت سلطان حسین‌میرزا بود . چون به ارهنگ رسید ، امیرولی و پیرولی با جمعـی از فارسان میدان دلاوری ازقندوز بیرون آمده سرراه برامیرذوالنون گرفتند .

بعدازکشش و کوشش بسیار امیرذوالنون را دستگیر کرده به‌نزد خود بردند.

چون این‌خبر به سلطان حسین‌میرزا رسید، آتش غضبش اشتعال یافته متوجه قندوزشد و با جمیع دلاوران‌جنگی در کنار آب زنگی نزول اجلال فرمود. عساکر جرار، قندوز را دایره‌وار درمیان گرفتند.

چون‌سلطان محمودمیرزا محاصرهٔ قندوز را شنید، محمدایلچی بوقارا باهزار سوارجرار برسبیل ایلغارارسال نمود تا دست‌بردی نماید. محمدایلچی بوقا ازمعبر غیر مشهور، ازآب آمویه عبور نموده نیم‌شبی به کنار اردوی سلطان حسین میرزا رسید نقاره نواخت و سورن انداخت و صدایشان به گوش پادشاه عالی‌شان رسید. امرفرمود که جارچیان جار به‌امرا ولشکریان رسانند که احدی اصلا ازخیام خود بیرون نرود و به فریاد وفغان مخالفان‌توجه نفرمایند وابوالمحسن‌میرزا راباده هزارسوار به دفع‌ایشان ارسال نمود.

محمدایلچی بوقا ازتوجه اعدا خبریافته به وادی فرار شتافت. ابوالمحسن‌میرزابافوجی ازفارسان روزهیجا در کنارآب به‌مخالفان رسیده نیران قتال‌وجدال اشتعال یافت. محمدایلچی بوقا خواست که به کشتی نشیند و خود را ازغرقاب بلا به‌ساحل نجات رساند. درمحلی که قدم درسفینه نهاد، تیری گشاد یافته‌زورق حیات اوراغریق دریای فنا گردانید وقریب به هشتاد نفرنیزاز رفقای او کشته گردیدند. ابوالمحسن‌میرزا بعدازفتحی چنین به اردوی نصرت‌قرین معاودت نمود.

چون این‌خبر به سلطان محمودمیرزا رسید، خوف‌تمام برضمیراو مستولی‌گشته طالب صلح وصفا شد. امیربزرگ[1] ترمذی را جهت موافقت و مصالحت درگاه همایون ارسال نمود. مشارالیه به‌پایهٔ سریراعلی شتافته شرایط رسلت به‌جای‌آورد. بعدازتأکید عهدوپیمان، امیرذوالنون راکه دستگیرشده بود نوازش کرده باپیشکش فراوان، همراه امیرمحمد باقر[2]، به خدمت سلطان‌حسین‌میرزا فرستاد.

۱- پا: امیربزرگی

۲- امیرمحمدباقرکه شوهرخواهرامیرخسروشاه بود (حبیب السیر) و میر←

بنا بر آن، آن‌حضرت ازظاهر قندوز کوچ فرموده روانهٔ بلخ گشت.

وقایع متنوعه

دراین سال، بدیع الزمان میرزا که ازقبل سلطان حسین‌میرزا حاکم‌استراباد بود، چون خبرانقلاب عراق و آذربایجان را شنید باسپاه سنگین در ورامین نزول نمود. چون این خبر بـه رستم پادشاه رسید لشکـر بسیار به دفع اوارسال نمود. بدیع الزمان میرزا چون‌شنید تاب‌مقاومت ایشان نیاورده به استراباد معاودت‌نمود.

هم دراین‌سال، رستم پادشاه آیبه‌سلطان را بالشکر قاجار بر سر گیلان فرستاد. زیرا که مردم گیلان ری و قزوین را تالان کرده بودند. آیبه سلطان از حوالی قزوین گذشته در کوه لاریشم نزول نمود. امیرعبدالملك حسنی[1] که امیرالامرای کارکیا میرزا علی بود فرار کرد. لشکر قاجار تمامی الکای رودبار را که تعلق به پادشاه جیلان داشت غارت کردند و بسیاری از لشکر جیلان را در ماه رمضان سنهٔ مذکور به قتل آوردند واز سرهای ایشان منارها ساختند.

متوفیات

مولاناعبدالرحمان جامی دراین سال، در روزجمعه هجدهم محرم‌الحرام در هرات، ازدارالملال به دارالقرار انتقال نمود. در جنب مولاناسعدالدین الکاشغری مدفون‌شد. مدت عمرش هشتاد و یك سال بود.

تصانیفش بدین موجب‌است: رسالهٔ‌معما که به‌اسم میرزا ابوالقاسم بابر نوشته‌بود، سه‌دیوان غزلیات ، تفسیر آیات ، شواهدالنبوة ، نفحات‌الانس ، نقدنصوص[2] ، رساله درطریق صوفیان، شرح فصوص الحکم[2]، لوامع فارضیه ، شرح رباعیات ،

- خسروشاه امیرناحیهٔ حصارشادمان وخود از تابعان سلطان محمودمیرزا.

۱ـ پا: امیرعبدالملکی ۲ـ این دونام یك‌کتاب است به صورت: نقدالنصوص فی شرح‌النصوص

لوایح، شرح بیت امیرخسرو دهلوی، شرح حدیث، سخنان خواجه پارسا، ترجمهٔ اربعین حدیث، مناقب مولـوی، مناقب خواجه عبدالله انصاری، رساله در تحقیق، بهارستان که درجواب و مقابل گلستان نوشته، شرح بر کافیه، سلسلة الذهب، تحفةالابرار[1]، یوسف وزلیخا، فرهاد وشیرین، لیلی‌ومجنون، خردنامهٔاسکندری**

ع سنة تسع وتسعین وثمانمائه

دراین‌سال، سلطان احمدمیرزا وسلطان محمودخـان با سپاه فراوان عـازم اندجان شدند. سلطان محمودخان ازجانب شمال آب‌خجند وسلطان‌احمد میرزا از طرف جنوب آب به‌صوب اندجان روان شدند. در آن اثنا، عمرشیخ میرزا که حاکم آن دیار بود ازبام کبوترخانه افتاده کبوترروحش از قفس تن پرواز کرد.

چون سلطان احمدمیرزا این خبررا شنید، مرغینان وخجند را مسخر کرده درچهارفرسخی اندجان نزول نموده درمقام محاصره‌ثابت قدم‌شد. در آن‌اثنا بابر- پادشاه که بعداز فوت عمرشیخ میرزا والی اندجان گشته بود درویش گاو را که مخالفت کرده بود به قتل‌آورد و این سیاست موجب توهم اندجانیان گشته شهررا محافظت کردند. آنگاه محمد بـابرپادشاه [خواجه مولانا قاضی و اوزون حسن- خواجه[2]] را نزدسلطان احمدمیرزا ارسال نمود و معروض گردانید که < چـون به‌غایت ظاهراست که[3] > آن حضرت سمرقند را گذاشته دراندجان قشلاق نخواهند کرد صلاح درآن است‌که ایالت این‌ولایت‌را بدین جانب تفویض فرمایند. سلطان احمد میرزا در جواب سخنان ناصواب برزبان آورده در نزدیك شهر خیام اقامت برافراخت. اما درآن ولا، وبای‌اسب وقوع یافته اکثراسب لشکریـن سلطان احمد میرزا روی به چراگاه عدم گذاشتند. بنا برآن، مصالحت میان ایشان واقع شده

۱- چنین است درهردونسخه وظاهراً باید تحفةالاحرار باشد یا سبحةالابرار
۲- حب - پا: مولانا وقاضی ورون حسن- نو: خواجه مولانا قضی در درون حسن ۳- تکمیل از حبیب‌السیر

سلطان احمد میرزا به‌صوب سمرقند روان شد و سلطان محمودخان می‌خواست که به اندجان آید مرضی بروی مستولی گشته روانهٔ دیارخود گردید.

متوفیات

در این سال، میرزاعمرشیخ بن‌سلطان ابوسعید بن میرزامحمد بن میرزا میران‌شاه بن صاحب‌قران امیرتیمور گورکان. در روز دوشنبه چهارم ماه رمضان از بام کبوترخانه افتاده ازعالم‌فانی به‌دار باقی انتقال نمود. مدت عمرش سی‌وسه سال بودو سه پسر یادگار گذاشت: اول بابرپادشاه که والده‌اش قتلغ نگارخانم بنت یونس‌خان بود،[1] دوم جهانگیرمیرزا،[2] سیم ناصرمیرزا[3].

ولایتش فرغانه. بعدازفوت او بابرپادشاه برتخت سلطنت جلوس نمود.

سلطان‌احمدمیرزا بن‌سلطان‌ابوسعید، دراین‌سال چون ازسفراندجان‌معاودت نمود وبه کنار آب شوررسید، ازدارالملال به دارالبقا انتقال نمود. مدت عمرش‌چهل وچهارسال بود. مملکتش سمرقند و بخارا. برادرش سلطان محمودمیرزا ازبدخشان باسپاه فراوان ایلغار کرده سمرقند را مسخرساخت.

***

راقم این اوراق، حسن نبیرهٔ امیرسلطان روملو، جواهر اخباروغرایب آثار پادشاهان روم وجغتای وآل قرامان را ازسنهٔ هشتصد<وهفت[4]> تا نهصد نوشت و عنان‌بیان به‌صوب تحریر بدایع وقایع ایام دولت شاهی و کیفیات فتوحات حضرت‌شاه‌اسماعیل وشاه‌طهماسب وسلاطین وعلما وشعرا که معاصرایشانندمعطوف گردانید. ان‌شاءالله تعالی.

۱ـ تولد ظهیرالدین محمد بابر در ششم محرم سال ۸۸۸ ه روی داد و «ششم محرم» ماده تاریخ تولد او است.

۲ـ معزالدین جهانگیر دو سال از بابرکوچکتر و مادرش فاطمه سلطان دختر یکی از امرای مغولستان بود.

۳ـ یا: سلطان ناصرالدین ـ ناصرمیرزا از بطن زنی بود به‌نام «امید» از مردم اندجان.

۴ـ قیاساً تکمیل شد چه درهردونسخه وقایع ازسال ۸۰۷ مرگ تیمور وجلوس شاهرخ شروع شده نه از هشتصد.

حواشی و تعلیقات

ص۱. س۱ح، اسراء حرکت‌دادن کسی‌است درشب (منتهی‌الأرب) واین‌جا مقصود سورهٔ هفدهم قرآن‌کریم است که به‌مناسبت آیهٔ نخستین آن: سبحان‌الذی اسری بعبده لیلا من‌المسجدالحرام الی‌المسجدالأقصی اسراء خوانده‌شده است. این آیه از معراج پیغمبر اکرم حکایت می‌کند. سورةالأسراء را سوره بنی‌اسرائیل نیز نامیده‌اند.

ص۲. س ۱۰، سلاطین رومیه همان آل‌عثمان یاسلاطین عثمانی می‌باشند و سلاطین جغتای بازماندگان تیمور و آل‌قرامان یاقرامانیان نیز عده‌ای از حکام ترکمان مقیم شبه جزیرهٔ آناطولی.

ص۳. س۳، این‌شخص که نامش درمطلع‌السعدین امیرحسن‌صوفی‌ترخان‌آمده برادر زن شاهرخ بود و برادر گوهرشادخاتون. مرگ وی در ۵ رجب سال ۸۲۷ روی داد. مطلع‌السعدین ج ۲ جزء اول ص ۲۹۴

ص ۳. س ۴ ح، درحاشیهٔ نسخه پاریس کسی این‌اشتباه را یادآور شده و نوشته است:

«حضرت مصنف را سهو واقع شده. امیرفیروزشاه ترخان و از اقوام گوهرشادبیگم است.»

ص ۵. س ۱ ح، سلطان‌علی سبزواری ازبازماندگان سلسله‌سربداران[۱] که بااستفاده ازآشوب ناشی‌ازپیش‌آمدمرگ‌تیمور وکشمکش امیرزادگان‌تیموری بایکدیگر می‌خواست آب‌رفته به‌جوی باز آرد ودولت درهم‌شکستهٔ سربداران را بار دیگر زنده کند. ولی نتوانست وعدم موفقیت وی بیشتر براثر ترس وخیانت هم‌دست ومتحد وی پیرک‌پادشاه بود.

پدر وی امیر وجیه‌الدین مسعود از معاریف سلسلهٔ سربداران است که مردی شجاع و کریم بود و در نظر داشت که دولتی پا برجا واستوار بنیان نهد و با بقایای مغول مبارزه‌کند. وی در این‌راه تاحدی نیز توفیق یافت ولی بدبختانه

جنگ خانوادگی این طرح عظیم را نقش برآب‌کرد. بدین‌معنی‌که ملك معزالـدین حسین‌کرت بااو درافتاد و امیر وجیه‌الدین شکست خورد و دولت نیرومند ملی‌که وی درصدد ایجادش بود از اندیشه به‌عمل نیامد. دربارهٔ این جنگ واثرات عظیم آن است که شاعری از سر سوز دل می‌گوید:

گر خسرو کرت بردلیران نزدی — وز تیغ یلی گردن شیران نـزدی
از بیم سنان سربداران تاحشر — یك ترك دگر خیمه به‌ایران نزدی

سربداران از افراد اصیل‌ایرانی وشیعی‌مذهب‌بودند. برای‌تفصیل‌بیشتر رجوع شود به‌تاریخ مغول مرحوم اقبال ص ۴۷۷ ــ ۴۵۶

ص ۵. س۲ ح، پیرك‌پادشاه پسرلقمان‌پادشاه پسر طغا تیموراست‌ازاعقاب جوجی‌قسار برادرچنگیز. پس از آن‌که سلطان‌ابوسعیدخان مغول درگـذشت و امیرشیخ حسن ایلکانی برآذربایجان دست یافت، جمعی از سرداران مغـول به مخالفت باامیر ایلکانی به‌خراسان گریخته طغاتیمور را در مقابل امیرشیخ‌حسن علم نموده به‌ایلخانی شناختند و کمی بعد امرای مزبور ایلخان دست‌نشاندهٔ خود را به‌جنگ بالشکریان امیر ایلکانی وادارکردند. ولی طغاتیمور شکست خورد و حوزهٔ حکومت وی به‌همان خراسان محدود گردید. طغاتیمور سرانجام به‌دست خواجه یحیی‌کرابی از سربداران کشته شد و سربداران برجرجان مسلط شدند و ارغون‌شاه جانی قربانی عامل وی را در نیشابور به‌قتل رساندند.

سربداران براثر کشمکش داخلی و رقابتهای خونین نتوانستند قدرتی را که کسب‌کرده بودند حفظ‌کنند. امیر ولی‌جانی قربانی، آنـان‌را شکست داد و جرجان را گرفت و لقمان پسر طغاتیمور را باعنوان سلطنت به‌حکومت جـرجان منصوب نمود و هرچند اندکی بعد او را معزول‌کرد ولی امیرتیمور گورکان که در سال ۷۸۶ جرجان را از دست امیر ولی بیرون آورد، لقمان‌را حکومت جرجان داد و لقمان تا سال مرگ خود (۷۹۰) در این سمت باقی بود.

پس از وی پسرش به‌تصویب امیرتیمور حکومت جرجان یافت و این شخص است که پس از مـرگ تیمور بـرشاهرخ عصیان کـرد و سرانجام در برابر سپاهیان شاهرخی به‌رستمدار گریخت ودر آن‌جا مرد.

پسر این شخص به‌نام سلطان‌علی، پس از بازگشت شاهرخ از مازندران، جای پدر راگرفت و مورد توجه شاهرخ واقع شد، ولی او نیز سرانجامی بهتر از بدر نیافت. چه برشاهرخ شورید و از ترس او گریخت ودر سال ۸۱۲ به‌دست یکی از امرای الغ‌بیك مجروح شد و به‌همان جراحت درگذشت. (رك: تاریخ مغول مرحوم اقبال ص ۴۷۸ ــ ۴۷۷)

ص ۷. س۵، تیمور درشهر اترار درحالی‌که‌قصدداشت‌بالشکر دویست‌هزار نفری خود به‌چین (ختا) حمله برد و پا جای پای چنگیز گذارد، براثر افراط در شرب عرق جان سپرد (حبیب‌السیر ج ۳ جـزو ۳ ص ۵۳۳) پس از مـرگ وی شاهزادگان تیموری و امراء سپاه، بعد از مشورت بازنان تیمور تصمیم گرفتند که آرزوی تیمور را در مورد فتح چین عملی کنند و نگذارند سپاهی بدان عظمت بی‌آن‌که کاری انجام داده باشد پراکنده گردد. اما ناگهان میرزا سلطان‌حسین از افراد زیر دست خود جمعی را مرخص‌کرد و با بقیه به‌طرف سمرقند، تخت‌گاه تیمور حمله برد و همین‌عمل‌موجب شدکه سایر شاهزادگان نیز به‌فکر سلطنت و مبارزه با رقیبان افتاده از حمله به‌چین منصرف شوند (مطلع‌السعدیـن ج ۱ و ظفرنامه یزدی جلد دوم)

این سلطان‌حسین نوهٔ دختری تیمور و پسر امیر محمدبیك‌بن‌موسی بود و در هنگام مرگ نیای خود بیش از بیست وپنج‌سال نداشت. مردی شجاع ولی تند و سبك‌سر و بلندپرواز بود که یك‌بار هم از نزد تیمور گریخته وبه‌دشمنان وی در دمشق پناه برده بود. وی سرانجام براثر همین اعمال به‌فرمان شاهـرخ کشته شد.

ص۱۱. س۸، پس‌ازفتح‌بغداد به‌دست‌هلاکو (صفرسال۶۵۶ هـ. ق) ابوالقاسم احمد نوهٔ الناصرلدین‌الله خلیفهٔ عباسی‌که در زندان المستعصم‌بالله بود گریخته به‌مصر رفت. بای‌برس در ۱۳ رجب ۶۵۹ در مصر بااو بیعت کـرد و به‌نام وی سکه زد. ابوالقاسم که عنوان المستنصربالله‌گرفته بود در ۳ محرم ۶۶۰ به‌دست مغول کشته شد. پس از وی ابوالعباس احمد از خویشان خلیفهٔ عباسی به‌مصر رفت والملك‌الظاهر در ۸ محرم ۶۶۱ بااو بیعت‌کرد. ابوالعباس نزدیك چهل سال عنوان خلافت را حفظ‌کرد و سرانجام در ۱۸ جمادی‌الاول سال ۷۰۱ وفات‌یافت. از آن تاریخ تا سال ۹۲۳ که سلطان‌سلیم پادشاه عثمانی اساس خلافت عباسیان مصر را برانداخت پانزده نفر عنوان خلیفه یافتند. از این میان در تاریخ ایران یکی المعتضدبالله ابوالفتح ابوبکربن‌المستکفی (۷۶۳ ــ ۷۵۳ هـ) شهرتی دارد. زیرا امیر مبارزالدین محمدبن‌مظفر سر دودمان مظفری (آل‌مبارز) بااوبیعت‌کرد. پس‌از وی‌پسرش‌المتوکل‌علی‌الله ابوعبدالله‌محمدبن‌المعتضددرسال۷۶۳ به‌خلافت نشست و تا سال ۷۸۵ خلافت او دوام یافت. پسر امیرمبارزالدین محمدبن‌مظفر به‌نام شاه‌شجاع بااین خلیفه بیعت کرد. المتوکل در سال ۷۸۵ از خلافت معزول شد ولی در سال ۷۹۱ مجدداً به‌فرمان سلطان مصر بدین‌سمت انتخاب شد سال ۸۰۸ در این سمت بود واین دورهٔ خلافت اومصادف است بامرگ‌تیم

خ (رك: تاریخ‌الخلفاء سیوطی و صبح‌الاعشی قلقشندی ج

ص ۲۶۷ ـ ۲۶۴)

ص ۱۱. س ۱۲، دربارهٔ‌نظر میرزا پیرمحمد، عبارت مطلع‌السعدین روشنتر است:

«میرزاپیرمحمدکه اعقل‌زمانه‌بود، فساد آن رایهابه‌امراء نمود وگفت‌حضرت صاحب قران والدهٔ ما را ملکت‌آغا به‌حضرت‌خاقان سعید (شاهرخ) داد وما را به‌او باز بست ویورت‌بزرگ به‌اومی‌رسد. مناسب‌آن‌که اورا آغا والغ دانسته‌درصدر سکه و عنوان خطبه نام آن حضرت یاد کنیم و چون سلامت در ذات‌مبارك اوهست شاید به‌همین‌قدر راضی شده زیادت متعرض نشود.»

این نکته شایان ذکر است که چون عمر شیخ برادر شاهرخ در جوانی کشته شد، تیمور دستور داد تا شاهرخ ملکت‌آغا زن جوان برادر و مادر پیرمحمد و رستم و اسکندر و بایقرا پسران عمرشیخ را در حبالهٔ نکاح خویش درآورد و بدین‌ترتیب شاهرخ سمت پدرخواندگی یتیمان برادر یافت.

در خصوص نامه‌ای‌که پیرمحمد در بیان‌اطاعت خود به‌شاهرخ نوشته رجوع شود به‌مطلع‌السعدین ج ۲ جزء ۱ ص ۱۶.

ص۱۱. س۱۶، این‌شخص‌که نامش‌به‌صورتهای ایدکو، ایتکو، ادکو نیزضبط شده پسر امیرغیاث‌الدین‌برلاس است و برادرزاده امیرجاکو. تیمور پس ازغلبه برآل‌مظفرکرمان را بدو واگذاشت. برای اطلاع برحالات ورفتار این‌مرد خون‌خوار رجوع شود به‌ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی، تاریخ محمود کتبی، روضةالصفا، حبیب‌السیر وتاریخ‌عصرحافظ تألیف‌دکترقاسم‌غنی وتاریخ‌کرمان به‌نام‌سالاریه تألیف مرحوم احمدعلی وزیری.

ص ۱۲. س ۷، در مطلع‌السعدین (ج ۲ ص ۱۹) چنین آمده:

«جناب نقابت‌مآب سیادت انتساب امیرنعیم‌الدین سیدنعمة‌الله کرمانی از کرمان بیرون آمد. به‌یمن نفس آن بزرگوار میان فریقین صلح شد. اما تاصورت مصالحه روی نمود کرمان قاعاً صفصفا گشته بود.»

و در تاریخ کرمان (سالاریه) به‌نقل از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو:

«امیر سیدنعمة از کرمان بیرون رفت و پیرمحمد را نصیحت کرد و صلح افتاد ومبلغ‌صدتومان‌عراقی‌به‌جهت‌نعل‌بهای‌لشکرامیرزاده‌پیرمحمدبیرون‌فرستادند و امیرزاده پیرمحمد مراجعت نمود. اما تمامت احشام و بلوکات کرمان را غارت کردند. امیر ایدکو نیز مبلغی از مردم گرفت و به‌عمارت وبارو و دروب و خندق مشغول‌شد وهرروز چهارهزار دینار جهت‌عمارت‌از رعایا به‌تحصیل می‌گرفتند.»

ص ۱۲ س۱۰، آمدهمان Amida رومیومرکزدیاربکر وامروزنیزبههیننام باقی است. این شهر را بهمناسبت آن که از سنگ سیاه ساخته شده بود قرهآمد نیز می‌گویند (اراضی خلافت‌شرقیه) نام این‌شهر به‌صورتهای‌حامدوحمید نیز در متن این کتاب ودیگر کتابها آمده است.

ص۱۲. س۵، در نسخه‌ای‌از تاریخ‌دیاربکریه که‌دو نفر ازدانشمندان‌ترك به‌نام نجاتی‌لوغال و فاروق‌سومر چاپ کرده‌اند، این کلمه به‌صورت صور ضبط شده ولی در اصل نسخه سارو بوده است. در حاشیهٔ صفحهٔ ۵۵ کتاب مذکور، جلد اول، ضمن شرح مفصلی این نقطه را بامحلی که یاقوت حمـوی به‌صورت صور کرده تطبیق واضافه‌کرده‌اند که‌کاتب چلبی‌آنرا به‌شکل‌صاور نوشته‌است.

ص۱۳. س۷، در تواریخ عثمانی نام‌اولاد ایلدرم بایزید چنین‌آمده: سلیمان، عیسی، موسی، مصطفی، محمد، قاسم. از اینان موسی در جنگ آنقـره اسیر و مصطفی‌ناپدیدشد. درتاریخ‌جهان‌آرای قاضی‌غفاری، ضمن‌تفصیل اسامی‌پسران بایزید آمده: «ارطغرل که در جنگ مذکور ناپدید شد وهمانا که نام اصلـی او مصطفی است.» در زمان مراد ثانی شخصی به‌نام مصطفی قیام کرد ولی مورخین ترك او را دوزمه مصطفی خواندند یعنی دروغین. سوباشی در کتب فارسی به معنای لشکرکش آمده (تجارب‌السلف ص ۲۵۹) ولی در سازمان دولت عثمانی این کلمه عنوان شده برمنصبی دولتی برابر حاکم و داروغـه و به‌همیـن جهت اروپائیان آن‌را Préfet ترجمه می‌کنند.

در مورد قتل عیسی باید توجه داشت که موسی در این‌کار به‌حمایت بلکه تشویق برادر خود محمد اتکاء داشت زیرا این محمد بود که عیسی را از زندان امیرگرمیان رهانید. محمد فریدبیك مورخ ترك ومؤلف کتاب احسن‌التواریخ‌حتی قتل عیسی را به‌دست محمد و پیش از رهائی موسی از زندان نوشته است.

اما ایالت قره‌صی که به‌صور قراسی و قراصی Karassi هم آمده ناحیه‌ای است در ساحل بسفر باشهرهای بزرگی چون بالیغسری وبرغمه (پرگام). این ناحیه‌را که قدیمترین متصرفات آل‌عثمان‌است در سال ۱۳۳۶ میلادی (۷۳۶ هـ.) اورخان پسر عثمان‌غازی فتح نمود.

ص۱۳. س۱۰، ادرنه یاادرینوپل Andrinople که‌اصلاآدریاناپولیس (شهر آدریان) خوانده می‌شد در قسمت اروپائی ترکیه قرار دارد. سلطان مراد اول در سال ۱۳۶۰ میلادی این شهر را به‌شمشیر گرفت وبه‌جای بروسه پای‌تخت قرار داد. نزدیك به‌یك قرن این شهر پایتخت سلاطین عثمانی بود تا درسال ۱۴۵۳ م.

سلطان محمدفاتح قسطنطنیه را فتح کرد و پای‌تخت اعلام نمود و پرچم دولت مسلمان ترك را در مرکز امپراطوران مسیحی بیزانس برافراشت.
اماسیه مرکز حکومت محمد، از مراکز مهم حکومت سلاجقهٔ آسیای صغیر بود و ذکر آن در نزهةالقلوب وسفرنامه ابن‌بطوطه آمده است. این شهر واقع است در مشرق ایالت قزل‌احمدلی ونزدیك شهرهای مهمی چون توقات و لاذق (اراضی خلافت شرقیه)

ص۱۴. س۱۰، درخصوص نامهٔ شاهرخ به‌برادرش میران‌شاه رجوع‌شود به مطلع‌السعدین ج ۲ جزء ۱ ص ۲۱ و کتاب اسناد ومکاتبات تاریخی ایران ص ۱۴۲ ـ ۱۴۱ و همچنین به‌سفرنامهٔ کلاویخو (ترجمهٔ فارسی ص ۳۲۱ ـ ۳۲۰)

ص۱۷. س۱۸، دراین‌باره درمطلع‌السعدین‌آمده‌است (ج۲ جزء ۱ ص۲۵):
علیکه پسرخالق به‌رسم منغلای به‌تبریز آمد و بی‌راهی‌آغازکرده ترکمانان ناموس مردم می‌بردند. رعایا غوغا کرده خواجه پیرعلی را که حکم صدهزار آورده بود کشتند.»
منظور از «تحصیل» اخذ و جمع‌آوری وجوهی بود که رعایای تیره‌روز می‌بایست بپردازند خواه به‌عنوان مالیات یا مال امانی یاجریمه یا عناوین مختلف دیگر و خواجه پیرعلی مأموربود که صدهزار دینار از مردم جمع آورد.
امادربارهٔ معنای کوچه‌بند، ظاهراً همان‌است که‌امروز سنگربندی درکوچه یا به‌اصطلاح فرانسویان Barricade گفته می‌شود.

ص۱۸. س۱۵، نام‌این‌شخص‌درمجمل‌فصیحی بیان‌قوچین ودرمطلع‌السعدین جانی امیر بیان وجانی بیان قوچین آمده است. وی ابتدا به‌همراهی شیخ خسروشاهی به‌تبریز رفته بود تا برای میرزا عمر وجه تهیه کند. اما چون بر نکبت روزگار مخدوم خویش وقوف یافت به‌دشمن سرسخت وی میرزا ابابکر پیوست.

ص۲۳. س۲، «فرمان‌شدکه ولایت‌سرخس‌سیورغال امیرسلیمان‌شاه باشد و حالا صدهزار دینار کپکی واسبان خوب عنایت نموده مقرر شد که به‌جانب خراسان رفته به‌امیر مضراب و سیدخواجه پیوندد و این در آن‌وقت بود که میرزا میران‌شاه در حدود کالپوش بود.» (مط. ص ۳۲ ج ۲)
این سلیمان شاه پسر امیر داود دوقلات و شوهر سلطان‌بخت‌بیگم دختر امیر تیمور بود. کلاویخو که در لار فیروزکوه این شخص را دیده و از او خلعتی

زربفت و اسبی دریافت داشته شرح ارزنده‌ای راجع به وی نوشته است (ترجمه ص ۱۷۸ ـ ۱۷۶)

ص ۲۳. س ۱۶، همان‌شهر نخشب‌است‌درجنوب‌غربی‌شهر کش (= شهر سبز مولد تیمور) و صد میل پـائین‌دست رود سند (اراضی خلافت شرقیه) این شهر بعدها نام‌قرشی گرفته‌است (بدایع‌الوقایع چاپ‌مسکو ۱۹۶۱ ج۱ ص ۱۶۰)

ص ۲۵. س ۵، این امیر سید خواجه پسر شیخ بهادر بود و در دستگاه سلطنت شاهرخی سمت امیرالامرائی داشت و چون سودای استقلال در سر راه داد به‌عصیان برخاست. شاهرخ نخست بااو قصد مماشات داشت ولی پس ازآن که «ازجانب‌طبس نوکر امیریوسف جلیل‌که داروغهٔآن‌جابود مکتوبی‌گرفته‌آورد که امیرسیدخواجه به‌دست‌نوکربرادر خود یوسف‌خواجه به‌میرزا اسکندر نوشته بود مضمون آن که خراسان برای شما مستخلص می‌گردانم» به‌قول عبدالرزاق سمرقندی دیگر امید بهبود نماند.» (مطلع‌السعدین ج ۲ ص ۳۹). امیرخواجـه پس از شکست از شاهرخ به‌شیراز در پناه میرزا اسکندر گریخت (حبیب‌السیر ج ۳ ص ۵۶۳)

ص ۲۶. س ۲، جلال‌الدین‌لطف‌الله صدر در زمان شاهرخ به‌منه رسید و بردیگر شرکای خود مثل صدرالدین ابراهیم و کمال‌الدین رتبهٔ تقدم داشت. وفات وی در سال ۸۴۲ روی داد. ازآثار خیر این‌مرد مدرسه‌ای است در ظاهر هرات نزدیك مزار خواجه ابوالولیداحمد. (رك: حبیب‌السیر ج ۳ ص ۶۳۹)

ص ۲۶. س ۱۱، در خصوص حملـهٔ میرزا عمـر صاحب مطلع‌السعدین می‌نویسد (ص ۵۱ ـ ۵۰):

«دوهزارخانه‌وار مغول را که باآغروق‌میرزا ابابکر بودند کوچانیده بـه مازندران آورد و به‌آن جرأت داعیهٔ تسخیر خراسان پیدا کرد و شیخ محفجی با جمعی که ملازم امیرشاه ملك بودند دل دگرگون‌کرده پیش میرزاعمر بهادر رفتند و گفتند لشکر خراسان از امیرشاه ملك آزرده است چون سایهٔ شما برآن دیار افتد، همه بی‌اختیار پیش شما می‌آیند.»

ظاهراً کسی به‌میرزاعمر اعتماد نداشته و تنها شاهرخ بوده که به‌او توجه می‌کرده است. در مطلع‌السعدین آمده ,حاوی اوراق عبدالرزاق (خود مؤلف) از معتمدی شنید که چون خبر توجه میرزاعمر به‌حضرت خاقان سعید (شاهرخ)

رسید مقربی به‌عرض همایون رسانید که در آن زمان که میرزا عمر آمد گفتم که اعتماد را نمی‌شاید. چه باپدر و برادر وفا نکرد. باکه وفا کرد که با ما کند. بدان سخن التفات نفرمودید این‌نتیجه داد. آن حضرت فرمودکه ما بااو بد نکردیم واین‌که مملکت من به‌او دادم یا ملك ازآن من است چنین‌نیست. بقا بقای خدا دان و ملك ملك خدا. به‌هرکه خواهد دهد و از هرکه خواهد ستاند.»

ص۲۷. س۱۴، غرض‌ازسلطان‌ماردین‌الملك‌الظاهرمجدالدین‌عیسی‌ارتقی‌است. جد اعلای این خاندان ارتق‌بن‌اکسب است از سرداران ترکمان قشون سلاجقه. تتش سلجوقی سلطان دمشق پس از فتح بیت‌المقدس حکومت آن شهر را به‌وی داد. پسران‌وی سقمان وایلغازی‌که در جنگ باصلیبیون شهرتی‌یافته بودند، در سال ۴۸۴ هـ (۱۰۹۱ م.) به‌جای پدر نشستند تا سال ۴۸۹ ق (۱۰۹۶) که خلیفهٔ فاطمی مصر بیت‌المقدس را گشود و سقمان به رها بازگشت وایلغازی به‌عراق عرب. در سال ۴۹۱ ایلغازی از طرف سلطان‌محمد سلجوقی شحنهٔ بغداد شد و سقمان حاکم حصن‌کیف. کمی بعد ماردین هم ضمیمهٔ حکومت وی شد. در سال ۵۰۲ ماردین به‌نجم‌الدین ایلغازی داده شد و از این تاریخ، از این‌خاندان شعبه‌ای درحصن‌کیفا (حصن‌کیف) وشعبه‌ای دیگر درماردین حکومت‌کردند. مجدالدین عیسی مذکور در سال ۷۷۸ به‌جای پدرش الملك‌المظفر حکومت یافت. وی نخست دچار حملهٔ‌تیمور شد وماردین به‌چنگ‌تیمور درآمد وشهر به‌تاراج رفت وعیسی به‌زندان افتاد. پس از مدتی از زندان آزاد شد. ولی هنوز برمسند حکومت جا گرم نکرده بود که در جنگ باقره‌عثمان در سال ۸۰۹ کشته شد.

بعد از او الملك‌الصالح شهاب‌الدین برادرزاده و دامادش به‌حکومت رسید ولی در سال ۸۱۱ بساط لرزان حکومت وی بدست قرایوسف برچیده شد و سلسلهٔ ارتقیه بامرگ وی منقرض گردید.

(صحائف‌الاخبار منجم‌باشی ج ۲ ص ۵۷۷ و طبقات سلاطین اسلام لین‌پول و کتاب نفیس زمباور در شرح انساب سلاطین اسلام)

اما ماردین شهری بود مستحکم برفراز قلهٔ کوه در نیمهٔ راه رأس‌العین و نصیبین ودر شمال آن دو شهر (اراضی خلافت شرقیه)

ص ۲۷. س ۱۵، دیورگی شهرکی بود در جنوب شرقی سیواس و شمال غربی عربگیر. نام این شهر را لوسترنج در کتاب اراضی خلافت شرقیه نیاورده ولی در نقشه‌های نسبة دقیق وجود دارد. (رجوع شود فی‌المثل به‌نقشهٔ Lands of the Bible today ازانتشارات The National Géog. Magazine واشینگتن دسامبر ۱۹۵۶) و Rand Mc Nally: World Atlas. (1966)

در خصوص سلطان چکم، سخاوی دانشمند معروف در کتاب‌الضوءاللامع لاهل‌القرن‌التاسع شرح حال مفصلی نوشته ودر بارهٔ خصوصیات اخلاقـی وی چنین نظر داده است:
«کان مهابا شجاعا مقداما مدبرا له‌حرمة ومهابة ممدحـا مائلا لمجلسه‌العلمـا و مذاکراتهم‌مصغیاً لنظم‌الشعر محباًلسماعه بل ویجیز علیه‌الجوائزالسنیة یتحری‌ـ العدل ویحب‌الانصاف لایتمکن احد معه من‌الفساد (چاپ مصر سال ۱۳۵۴ ق. جزء ۳ ص ۷۶)
مورخ ابوالفلاح عبدالحی‌بن‌عمادحنبلی (متوفی در سال ۱۰۸۹ هـ . ق) نیز در حوادث سال ۸۰۹ هجری به‌این شخص اشاره کرده می‌نویسد:
بویع جکم بالسلطنة بالشام و لقب بالعادل (شذرات‌الذهب فی‌اخبار من ذهب طبع مصر ۱۳۵۱ جزء

ص ۲۸. س ۲۱، اسامی قسمتهای مختلف قاب (بجول، بژول، بجل) را مرحوم ادیب‌الممالك چنین به‌شعر آورده است:

شد مجاهز سوزیان گر سوزیان باشد جهیز
جیك و بوك و اسب و خر پهلوی اشتالنگ‌دان

طرف چك (جیك) را دزد و طرف بك (بوك) را عاشق نیز گویند (برهان درموارد چك و پك). کلمات الچو و دوخان وانبا نیز هم‌اکنون در آذربایجـان به‌صورت آلچی وتوخان وامبا معمول است.

ص ۳۰. س ۱، ظاهرا مبتنی برمسامحه است. زیرا در آن تـاریخ تفنگ در اروپا هنوز رواج نیافته بود تاچه‌رسد در قلمرو حکومتی فرمانروایان محلی. آنچه اصطلاحاً بدان تفنگ گفته می‌شود یعنی سلاح‌آتشین قابل حمل‌که احتراق چاشنی آن در داخل براثر ضربهٔ سنگ چخماق به‌یك قطعه آهن (به‌نام Fusil درفرانسه) صورت‌می‌گیرد، درسال ۱۶۳۰م. پیداشدوهفتادسال‌بعد وبانVauban آن‌را سلاح اصلی ارتش فرانسه قرار داد. شاید منظور مؤلف همان سلاح بلند فتیله‌ای سر پر بودکه در فرانسه بدان Arquebuse می‌گفتند و علی‌الظاهر همان است که در ایران شمخال نامیده می‌شد گواین‌که این‌سلاح نیز در آن روزگار هنوز به‌خاور زمین راه نیافته بود و علی‌التحقیق اولین سلاح آتشین به‌وسیلهٔ ونیزیها به‌اوزون حسن داده شد برای جنگ باترکان عثمانی تقریباً شصت‌سال بعد از این تاریخ (نگاه‌کنید به‌مقالـهٔ اوزون‌حسن در دائـرةالمعارف اسلامی از ولادیمیرمینورسکی و رسالهٔ ارزندهٔ این دانشمند فقید به‌نام روابط ایران واروپ در قرن پانزدهم میلادی)

در خصوص Fusil و Arquebuse رجوع شود به‌لاروس بـزرگ قـرن بیستم. در مورد توپ هم هرچند قدیمترین سخن از آن به‌۱۲۶۰ میلادی می‌رسد ولی تنهابعد از شارل هفتم در۱۴۶۱ م. درفرانسه دسته‌های توپچی «بمبارديه» Bombardierدرست شد. در لاروس قرن بیستم شکل توپهای این دوره نیـز آمده است واز آن جمله توپـی است به‌نام بورو Bureau به‌نام دوبـرادر ژان (متوفی در ۱۴۶۳ م) و گاسپار (متوفی در ۱۴۶۹ م.)

در قشون دولت عثمانی از زمان مراد ثانی توپ در جنگ به‌کار رفت ولی گلولهٔ این توپها قطعات‌بزرگ سنگ بود ومنظور از به‌کاربردن توپ درهم‌کوفتن دیوار دژها. برای اطلاع برسابقهٔ این سلاح رجوع شود به‌تاریخ مصور اختراعات تألیف اومبرتو اکو و ب. زرزولی:

Histoire illustrée des Inventions, Umberto Eco et B. Zorzoli, Pont Roial. Paris 1961.

در خصوص کشیش فرانسوی که به‌تهیهٔ باروت دست یافت ونام او را حسن‌بیك روملو به‌صورت فری (فرر = برادر) بدره ضبط‌کرده باید دانست‌که طبق روایات اروپائی تهیه کنندهٔ باروت کشیشی آلمانی است (نه فرانسوی) به‌اسم برتولد شوارتز Berthold Schwartz . ولی از این شخص کمترین‌اطلاعی در دست نیست حتی دربارهٔ زمان ومکان وی وظاهراً افسانه‌ای بیش نیست. باروت از اختراعات مردم چین است نه‌از مصنوعات اروپا. نکته‌ای که باید بدان توجه داشت این‌که در جنگ چکم باقراعتمان، طرفین باهمان شمشیر و تیر ونیزه به‌جان هم افتاده‌اند و ذکری از به‌کار رفتن توپ و تفنگ نشده بااین‌حال روشن نیست که چطور قاضی ابوبکر طهرانی در کتاب خود چنین مطلبی آورده. روملو در این قسمت کلمه به‌کلمه از کتاب تاریخ دیاربکریه استفاده کـرده است. در خصوص اصطلاح توپ و تفنگ در متون فارسی رجوع شود بـه‌یادداشتهـای قزوینی ج ۲ ص ۱۰۶ و ۸۵

ص ۳۲. س ۱۵، شیخ‌خاصگی ملك‌الأمرای دمشق‌همان امیرشیخ‌المحمودی است که در ذی‌الحجهٔ سال ۸۰۴ هـ . به‌حکومت شام تعیین شد و در سال ۸۱۵ باعنوان‌الملك‌المؤید به‌سلطنت رسید ودر ۸۲۴ درگذشت.

ص ۳۳. س ۱۰، «چون حرم او حامله بود، او را در مدرسهٔ ماردین گذاشت تازمانی که جهان شاه‌میرزا متولدگشت وخود در مـوصل قشلامیشی کـرد.» (دیاربکریه)

ص ۳۳. ص ۱۷، «امیریوسف به‌قراعثمان پیغام کرد که ما هردو مردم ترکمانیم. بیش از این در استیلای بریکدیگر نکوشیم وهریك از مابه‌مخالفان خود از روم و جغتای مشغول شویم. ترا به‌اهل روم و شام که احوال ایشان معلوم داری تعرض نمودن و مرا به‌جغتای درآویختن انسب وبه‌صلاح دولت اقرب می‌نماید.» (تاریخ دیاربکریه ص ۵۸ ج ۱)

ص ۳۷. س ۳۷، منظور خواجه شیخ‌محمد کججانی است معروف به‌خواجه شیخ. وی‌که نسبش به‌حضرت امام زین‌العابدین(ع) می‌رسید پسر خواجه‌ابراهیم بود پسر خواجه احمد پسر خواجه محمد کججانی. این خواجه محمدکججانی جد صاحب ترجمه که از بزرگان زمان خود بوده و نامش در سعادت‌نامهٔ شیخ محمود شبستری نیز آمده در سال ۶۶۷ هـ . در شصت وسه سالگی درگذشته است.

خواجه شیخ محمد کججانی صاحب ترجمه نیز از مشاهیر زمان خود بوده ومآثر فراوانی از مساجد ومدرسه وخانقاه درتبریز و بغداد و شام از وی باقی مانده است. وی سرانجام به‌فرمان سلطان‌احمد جلایر کشته شد. گور وی در بغداداست (رك دانشمندان‌آذربایجان تألیف‌مرحوم‌محمدعلی تربیت ص۳۱۴ـ۳۱۳)

ص ۳۹. س ۶، دروازهٔ سلم یا باب سلم میانهٔ جنوب ومغرب شیراز است و منسوب به‌ابوزکریا سلم‌بن‌عبدالله شیرازی از قدمای بزرگان مشایخ. اکنون این دروازه به‌نام شاه‌داعی (شاه‌داعی‌الله) به‌نام یکی دیگر از مشایخ خوانده می‌شود. درخصوص ابوزکریاسلم‌بن‌عبدالله رجوع‌شود به‌کتاب‌شدالازار تصحیح و طبع مرحوم محمد قزوینی ص ۱۳۲ و درباب دروازهٔ سلم به‌فارس‌نامهٔ ناصری ج ۲ ص ۲.

ص۴۲. س۸، مقصود سلطان‌اویس‌بن‌شیخ‌حسن‌ایلکانی است پدر سلطان حسین و سلطان احمد جلایر. دختر سلطان اویس به‌نام دلشاد سلطان در حبالهٔ نکاح زین‌العابدین پسر شاه شجاع بود و سلطان معتصم نتیجهٔ این ازدواج. ظاهراً این دختر قبلا مورد نظر و علاقهٔ شاه محمود مظفری برادر شاه شجاع بود ولی سلطان‌مظفری بدو نرسید و وی نصیب زین‌العابدین شد (مجمل فصیح خوافی حوادث سال ۷۷۱هـ). شاه‌محمود خواهر سلطان اویس را به‌نام دوندی سلطان به‌زنی گرفت. دراین‌مورد رجوع شودبه‌تاریخ آل‌مظفر حافظ‌ابرو و تاریخ عصر حافظ تألیف مرحوم دکتر قاسم غنی.

ص۵۰. س۱، درمطلع‌السعدین واحسن‌التواریخ روملو نسخهٔ دربس و تاریخ

مغول مرحوم عباس اقبال نام این پسر حسین آمده است ولی در مجمل فصیح خوافی واحسن‌التواریخ نسخهٔ نورعثمانی «حسن» واین قول اخیر به‌نظر من صحیح‌تر است. زیرا حسن نام جدسلطان احمد بود و چنین مرسوم بود که نام نیا و پدر را برپسران خود می‌نهادند تا یاد ونام ایشان را زنده نگهدارند. اما حسین نام برادر جوان سلطان احمد بوده که به‌فرمان وی کشته شد. ودور می‌نماید که سلطان احمد خواسته باشد نام وی را برنوهٔ خویش بگذارد و خاطرهٔ زشت برادرکشی را تازه گرداند.

ص۵۱. س۱۳، پس از آن‌که میرزاابوبکر طبق شروط مصالحه از کرمان خارج شد به‌سیستان رفت و استقرار او در سیستان موجب شد که شاهرخ بدان منطقه لشکر کشد و آن خطهٔ آباد را ویران سازد. این است عبارت مطلع‌السعدین: «شاه قطب‌الدین به‌مقدم او شادمان گشته موکب او را به‌اکرام تمام تلقی نمود و پنداشت که موافقت با او موجب استغنا از استرضای حضرت خاقان‌سعید (= شاهرخ) خواهد بود ومیان‌میرزا ابابکر وشاه قطب‌الدین عهود و مواثیق استحکام یافت و استماع این اخبار موجب شد که عزم یورش سیستان مصمم گشت. (ج ۲ جزء ۱ ص ۷۱)»

این شاهزادهٔ تیموری در هنگام مرگ بیست و دوسال بیشتر نداشت و دولتشاه او را «خوش‌طبع و خوش‌منظر و شجاع و صاحب همت» شمرده و نوشته است که شمشیر او هفت من بود. میرزا ابابکر در شعبان سال ۸۱۱ در قریهٔ ابوحریبه از قرای جیرفت در میدان جنگ کشته شد یا به‌قولی دستگیر شد وبه‌قتل رسید. (رجوع‌شود غیراز تواریخ عمومی تیموری به‌تذکرهٔ دولت‌شاه سمرقندی ص ۲۴۹ وتاریخ کرمان «سالاریه» ص ۲۴۶ ـ ۲۴۲ متن و حواشی ارزندهٔ آن)

ص۵۲. س۶، در یورش‌سیستان، شاهرخ خون‌خوار تیشه‌به‌ریشهٔ مردم زد و سدهای چند هزار ساله را شکست. عین عبارت مطلع‌السعدین این است (ج ۲ جزء ۱ ص ۷۵):

«با آن‌که شاه‌قطب‌الدین سعادت خدمت در نیافت کسی نیز نفرستاد. آتش قهر پادشاهانه بالا گرفت وفرمانی داد که بندها را بشکستند. سه‌بند مشهور است که‌از عهد رستم بسته‌اند. یکی بند اشکک دیگری بندشهر ودیگری بلغاغانی که محکمتر است. همه را ویران ساخته روی به‌نهب و غارت و تخریب عمارت آوردند واز اثر بی‌عنایتی در مواضع مزارع هیچ باقی نگذاشتند و با وجود غلهٔ بسیار در اندك مدتی قحط از آن دیار برآمد.... فرمان همایون نافذ

شد کـه میرزا رستم به‌اتفاق امیـر مضراب به‌ولایت زره رفتند وهمین‌طـریق مسلوك داشتند».

فصیح خوافی در باب این عمل وحشیانه می‌نویسد: «بعضی از آن تا ایـن غایت هنوز عمارت‌نیافته.» بدبختانه تاامروز هم‌اثر شوم وناگوار آن وحشیگری شاهرخ نمازگزار قرآن‌خوان ریاکار باقی است وباید در این خصوص مراجعه نمود به‌کتاب «هشت‌سال در ایران» تألیف سرپرسی سایکس (تـرجمهٔ آقـای حسین سعادت‌نوری ص۲۱۸ ـ ۲۱۳) و در بارهٔ کیفیت ویران کردن سدها بـه احیاءالملوك شاه حسین سیستانی ص۱۱۳

ص۵۴. س۱۲، علاءالدوله‌در زمانی‌که‌امرای‌عراق ازسمرقند باز می‌گشتند و به‌آذربایجان می‌رفتند مورد توجه آنان قرار گرفت و آنان وی را برخود حاکم ساختند. ولی او در رسیدن به‌استراباد، به‌دست پیرپادشاه شوهر خواهر خود اموال آن جماعت را غارت کرد و سپس پیش پدر رفت. امـا چندی بعد از پـدر رنجید وبه‌نزد قرایوسف رفت وقرایوسف پس ازچندی به‌صلاح‌دید رجال دربار خود وی را به‌نزد پدر فرستاد و تأکید کرد که به‌هیچ‌وجه به‌تبریز نرود تا مردم براو مجتمع نشوند و فتنه و آشوبی پدید نیاید. او نیز قول داد ولـی بـه‌تبریز رفت و طایفه‌ای به‌دور او جمع شدند. اما حاجی‌کوچك حاکم تبریز او را مهلت نداد و در بند کشید و نزد قرایوسف فرستاد و امیر تـرکمان کـه از جسارت علاءالدوله به‌خشم آمده بود فرمان داد تا او را به‌قلعهٔ عادل‌جواز برده در چـاه زندان قلعه نگه دارند (روضةالصفا ج ۶ ص ۲۰۳)

ص۵۴. س۱۸، شاهرخ نامهٔ سفارشی درباب او به‌پیرمحمد نوشت وبرای اسکندر فرستاد. برای اطلاع برمضمون نامه رجوع شود به‌مطلع‌السعدین ج۲ جزء اول ص ۸۰ـ۸۱ و روضةالصفا ج ۶ ص ۲۰۰ اسناد ومکاتبات تاریخی ص ۱۵۵

ص ۵۶. س ۱، اوزجند یا اوزگند شرقی‌ترین شهر ناحیهٔ فرغانه است در میان ولایتی بسیار حاصل‌خیز. (اراضی خلافت شرقیه)

ص ۵۶. س ۳، «اتراركه از سمرقند تا آن‌جا هفتاد و شش فرسخ شرعی است» (ظفرنامه ج ۲ ص ۴۶۳) شهری است برساحل شرقی‌رودسیحون و زیر مستقای رود چمکنت.

این شهر که نخست فاراب خوانده می‌شد همان‌جاست‌که حاکمش غایرخان نجار مغولی را کشت و موجب هجوم مغول به‌ایران شد و باز همان شهری است

که تیمور در حین لشکرکشی به‌چین در آن‌جا مرد.
(اراضی خلافت شرقیه، تاریخ مغول اقبال ص ۲۳)

ص ۵۷. س ۵، در خصوص فرار ودستگیری وی در فارس‌نامه ج ۱ص ۷۱ چنین آمده است:

«خواجه‌حسین به‌جانب کرمان شتافت و چندنفر از امرا که در خدمت امیرزاده پیرمحمد به‌کرمان می‌رفتند که قضیهٔ شهادت امیرزاده اتفاق افتاد و از خواجه‌حسین فرار کرده بودند عود به‌شیراز می‌نمودند از جمله امیر صدیق»

و در مطلع‌السعدین (ج ۲ جزء ۱ ص ۱۹۷) بدنبال این مطلب:

«امیرصدیق در راه حسین لعین را گرفته و یك گوش او بریده باخنجر به رسم نشانی پیش میرزا اسکندر فرستاد و او را به‌مزار شیخ سعدی قدس‌سره آورده بعضی از ریش و بروت او تراشیدند و آرایش خاتونانه کرده برگاو نشاندند و کلاه دولت برسر نهاده پیش میرزا اسکندر آوردند.»

ص ۵۹. س ۱۱، در مطلع‌السعدین ص ۸۲ ج ۲ جزء ۱ در شرح وقایعی که پس از تصرف خوزستان به‌دست سلطان احمد انجام گرفته چنین ذکر شده:

«سلطان عزیمت بغداد نمود و اویس‌نامی که مادرش در حرم سلطان بود دعوی فرزندی سلطان‌می‌کرد. سلطان بیست‌هزار دینار حق‌السکوت انعام فرمود و او را نصیحت نمود که بعد از این مثل این سخنان نگوید.»

ظاهراً اویس‌بار دیگرهم‌سر به‌ادعا برداشته (مط همان‌جزء ص۱۰۲) واین می‌رساند که ادعای او چندان دور از حقیقت هم نبوده به‌خصوص که در برابر مردی تندخو و خون‌ریز و آدم‌کش چون سلطان‌احمد بعید بود کسی به‌دروغ چنین ادعائی کند. درهرحال مسامحهٔ این سلطان سفاك دربارهٔ اویس قابل تأمل‌است

ص ۶۲. س ۳، وفات نصیرالدین میرزا خلیل سلطان در روز چهارشنبه ۱۶ رجب سال ۸۱۴ اتفاق افتاد ومادرش‌خان‌زاده دختر حسین‌صوفی خوارزم‌شاه نیز چند روز بعد در مشهد مقدس رضوی وفات یافت و هم در جوار آن بقعه مدفون گردید. بنابراین ذکر وفات وی در سال ۸۱۲ مبتنی براشتباه است.

این خان‌زاده خانم همان است که از کارهای جنون‌آمیز شوهرش میران‌شاه به‌تیمور شکایت برد و در سمرقند ماند. کلاویخو که این خانم را از نزدیك دیده ودرمجلس ضیافت اوشرکت‌کرده است اورا زنی «تقریباً چهل‌ساله وخوش‌سیما وفربه» توصیف نموده و پسرش خلیل سلطان را «مردی بیست‌ساله» بنابراین خلیل در هنگام مرگ‌بسیار جوان بوده وسنش از۲۷ و ۲۸ تجاوز نمی‌کرده‌است

دربارهٔ سلطان خلیل رجوع شود به‌مطلع‌السعدین و حبیب‌السیر و تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی و مجالس‌النفائس مجلس اول ص ۱۲ ودر خصوص‌شادملك زن مورد علاقهٔ وی که ابتدا از سراری امیرحاجی‌سیف‌الدین بود و نظر تیمور نسبت به‌وی به‌ظفرنامه (ج ۲ ص ۴۵۴، ۵۱۷، ۵۱۸ و روضة‌الصفاج ۶ ص ۱۷۲ ـ ۱۷۱ و تذکرهٔ دولتشاه ص ۲۶۷

اما دربارهٔ این که چرا شادملك شوهر خود خلیل را اغوا کرد تا زنان‌تیمور را به«اکراه در سلك ازدواج مردم بی‌اعتبار» کشد بیان شرف‌الدین علی یزدی بسیار گویاست:

«چون‌مالك تصرف درمزاج صاحب‌ملك نسبت بامخدرات‌حرم‌سرای پادشاه سعید مرحوم انحطاط رتبه‌ای داشت و حشمت ده روزهٔ او به‌نظر اعتبار ایشان در نمی‌آمد شاهزاده را بفریفت‌که خواتین وسراری آن حضرت‌را هریك‌به‌امیری و بهادری باید داد تا از صمیم دل و جان مطیع و هواخواه او گردند.»

یکی از این زنان مهداعلی تومان‌آغا بود که به‌امر سلطان خلیل در زوجیت امیر شیخ نورالدین درآمد و پس از قتل امیر مذکور شاهرخ کس به‌صبران فرستاد و تومان‌آغا را به‌خراسان آورد و تجلیل فراوان نمود وهمچنان برقرار تیمور «مال و متوجهات قصبهٔ کوسویه» و «مال قصبهٔ بحرك به‌ولایت خبوشان» را براو مقرر داشت. کلاویخو که در مجلس ضیافت تیمور زنان او من‌جمله تومان‌آغا را دیده شرحی از لباس وخانواده او ذکر کرده و نوشته‌که او زن دوم تیمور بوده و عنوان «خانم‌کوچك» داشته در مقابل زن اول تیمور ملقب به‌خانم بزرگ. (مجمل فصیح خوافی ص ۲۰۷ ومطلع‌السعدین ج ۲ جزء ۱ ص ۱۲۴ و روضة‌الصفا ج ۶ ص ۱۷۲ ـ ۱۷۱ و ترجمهٔ سفرنامهٔ کلاویخو ص ۲۶۵ ـ ۲۶۴)

ص ۶۳. س ۲ ح، ظاهراً عدد نه (به‌ترکی دوقوز وگاهی به‌صور تقوز، تغز، دوقز، طقوز) در نزد ترکان و ترکمانان ارزش واهمیت خاصی داشته است چه پیشکشها را به‌صورت نه‌تا نه‌تا تقدیم می‌کردند و برطبق تورهٔ مغول نه‌بار درجلو خان زانو می‌زدند و ترخانان تا نه‌بار ارتکاب خطا مورد عفو قرار می‌گرفتند و اولاد آنان تا نه‌پشت مورد عنایت خاص بودند و سلطان محمد خوارزمشاه دستور داده بود تا به‌جای پنج نوبت در اوقات نماز خمسه بردرگاه سلطنت جهت وی نوبت ذوالقرنین زنند و آن نواختن بیست و هفت «دبدبهٔ زرین مرصع به‌انواع جواهر ثمین» بود «به‌وقت‌طلوع وغروب آفتاب» وروز افتتاح این مراسم «بیست‌و هفت» (یعنی سه‌طقوز) تن از پادشاهان نامدار اختیارکرد تا «جهت تعظیم قدر و تفخیم امر به‌ضرب دبادب در روزی سعد مختار» پردازند حتی سرهای دشمنان را چون به نزد دوستان خویش به‌عنوان هدیه می‌فرستادند باز مبنای ۹ را در نظر

می‌داشتند (نامه اوزون‌حسن به‌سلطان‌محمد فاتح به‌منشآت فریدون‌بیك ج۱ ص ۲۷۵ ـ ۲۷۴ واسناد و مکاتیب سیاسی ص ۵۵۶ ـ ۵۵۴) و در مطلع‌السعدین ج ۲ جزء اول ص ۱۵ از خیمه نه پـایه‌ای ذکر شده کـه میرزاعمر پسر میران‌شاه ترتیب داده بود وهمچنین از بیست وهفت‌بار زانو زدن‌سفیران در مقابل‌سلاطین (ج ۲ جزء ۳ ص ۱۳۳۵) و در کتاب دیاربکریه از ارسال «دقزهای اقمشه» (ج۲ ص ۵۶۲) سخن رفته است و در سفرنامه کلاویخو از تمایل تیمور به‌این‌که هدایا را نه‌تا به‌وی تقدیم دارند (ترجمه فارسی ص ۲۴۸) رجـوع شود ایضاً به‌جـامع التواریخ رشیدی چاپ مسکو ۱۹۶۵ ص ۲۹۸ روضةالصفا ج ۶ ص ۱۸۳ چاپ نوول‌کشور وتذکره دولتشاه ص ۲۹۸ وسیرت جلال‌الدین منکبرنی شهاب‌الدین محمد نسوی به‌تصحیح آقای مجتبی مینوی ص ۳۳ و یادداشتهای قزوینی ج ۲ ص ۸۳

ص ۶۷. س ۱۵، تکریت در سی‌میلی شمال سامرا در طرف مغرب دجلـه واقع شده است. این شهر قلعه‌ای عظیم ومستحکم داشته که ابن‌جبیرکه در سال ۵۸۰ از آن گذشته دور بارویش را شش‌هزار قدم نوشته (سفرنامه ابن‌جبیر، سفرنامه ابن‌بطوطه)

ص ۶۹. س۶، امیر شمس‌الدین محمدبیك قرامانی صاحب ایالت قرامانی بود و حوزهٔ حکومتش در مرکز و جنوب شبه‌جزیرهٔ آناطولی. بلاد مهم قرامانی عبارت‌بودند از انکوریه (آنکارای‌فعلی) وقونیه (مدفن‌مولانا جلال‌الدین) ولارنده (پای‌تخت قرامانی) ناحیهٔ قرامانی‌که در روزگار باستان‌بدان لیکونیا گفته می‌شد بزرگترین امیرنشین شبه جزیرهٔ آناطولی بود.

سلطان‌بایزید اول‌که به‌منظور تسلط برسراسر آسیای صغیر امرای محلی را طوعاً او کرهاً تحت تسلط خود آورده بود، امیرمحمد را در زندان انداخت واو دوازده سال در زندان بود تا به‌دست تیمور آزاد شد و بار دیگر به‌مقر حکومت خود بازگشت. چه تیمور نیرنگ‌باز محیل دانسته بود که وجود امیرنشینهای دهگانه در آسیای صغیر تنها راه برای تضعیف سلاطین عثمانی است. امیرمحمد و خاندانش همیشه با خاندان عثمانی دشمنی می‌ورزیدنـد و سرانجـام پس از محاربات فراوان مقهور شدند وسلطان محمد فاتح بساط حکومت‌آنان را برچید.

ص ۶۹. س۸، قسطمونی یا قسطمونیه مرکز ایالت قزل‌احمدلی از امیر- نشینهای دهگانه آناطولی بود که از نزدیك بسفور تا بندر سینوپ ادامه داشت وشهرهای آن‌عبارت بودند ازقوچ‌حصار وغنجره و مطری (اراضی خلافت‌شرقیه)

ایالت قزل احمدلی را به‌نام حکام آن منطقه موسوم به‌آل‌اسفندیار ایالت اسفندیار نیز می‌خواندند

ص ۶۹. س ۱۷، مقصود میرسئا Mircea امیر ناحیهٔ والاشی (افلاق Valachie) است. به‌کمك این امیر واتین‌لازاروویچ (برادر زن ایلدرم‌بایزید) امیر صربستان و فروژین Froujin پسر شیشمان و کنستانتن پسر استراتسمیر Stratsmir فرزند آخرین‌پادشاه بلغار بودکه موسی در مقابل برادرش سلیمان به‌مخالفت برخاست. درحالی‌که سلیمان از پدر زن خود مانوئل امپراطور بیزانس کمك می‌گرفت.

ص ۷۳. س۴، خلیل سلطان پس از چندی اقامت درنزد شاهرخ، مأمورشد با ده‌هزار سپاهی «متوجه عراق عجم و آذربایجان شود که تعلق به‌دیوان پدر او میرزا میران شاه داشته وهرجا توانند مستخلص‌گردانند و هرجا مصلحت دانند مقام‌کنند.» خلیل در۱۷ ذی‌القعده سال ۸۱۲ عازم‌عراق‌شد ودر ری اقامت گزید. آمدن او به‌اصفهان «به‌قصد مصالحهٔ برادران» بود ولی توفیق نیافت (مطلع‌السعدین ج ۲ جزء ۱ ص ۱۰۰۰)

ص ۷۵. س ۶، ظاهرا «عمل» اصطلاحی بوده در موسیقی و گویا عبدالقادر قطعه (یا شاید چیزی شبیه تصنیف) ساخته واین رباعی را در آن مندرج ساخته است. در مطلع‌السعدین آمده: خواجه این رباعی گفته و عملی ساخته به موقف عرض رسانید.» در کتاب دانشمندان آذربایجان تألیف مرحوم محمدعلی تربیت به‌نقل از یکی از کتب خواجه عبدالقادر [illegible] آمده: «[illegible] بیماری که بنده را عارض شده بود واطبا ملازم بودند و شکوه که از اطبا بود به‌تعریض در عملی درآوردم و درحسینی به‌دور مخمس هشت نقره این عمل ساخته شد:

طبیبا دردمندان را علاجی کن بگو ما را
نداری شفقتی یارا چگویم من تو نادان‌را

عمل فرموده‌ای بازم به‌قول تو عمل سازم
عمل در عود بردازم ش

به‌نظر می‌آیدکه‌این‌اصطلاح حداقل‌تادویست‌سیصدسال بعدازاین‌تاریخ‌نیز ل بوده زیرا در کتاب بدایع‌الوقایع تألیف زین‌الدین محمود واصفی‌که درنیمهٔ اول قرن دهم هجری نوشته شده و عالم‌آرای عباسی (قرن یازدهم) این اصطلاح

به‌همین‌معنی‌آمده‌است. (ر. ك: بدایع‌الوقایع‌ص۱۲۲۲ و۱۰۳۷ وکتاب‌دانشمندان آذربایجان ص ۲۶۰ و ۲۶۳ عالم‌آرا ص ۱۸۱، نسخهٔ‌خطی تاریخ خلدبرین)

ص ۷۶. س ۸، میخال صورت ترکی کلمهٔ میشل (Michel) است. میشل حکمران یونانی کرمنجیه نزدیك اولیمپوس (Olympos) بود که ترکان او را کوسه میخال (میشل تنك‌ریش) می‌خواندند. وی در جنگ باعثمان غازی جد سلاطین ترك اسیر شد ولی محبت و رفتار کریمانهٔ عثمان موجب‌گردیدکه میشل به‌اسلام روی آورد و باامیر ترك دوستی و صمیمیتی تمام یابد. اولاد این شخص به‌عنوان «میخال اوغلی» در قشون عثمانی مناصب‌عالی یافتند. (ر. ك: تاریخ تـرکیه از سرهنگ دولاموش و تاریخ ترکیه ژوانن)

ص۷۷. س۷، غرض‌قاضی‌بدرالدین‌محمود است پسر اسرائیل‌قاضی‌شهر سماونه‌است وسماونه‌شهری‌است درآسیای‌صغیردرایالت‌کوتاهیه نزدیك‌دریاچه سما واین‌همان‌شهری‌است‌که درقدیم Synaus خوانده‌می‌شد (لاروس‌بزرگ قرن بیستم در مادهٔ Simave)؟درنسخهٔ نورعثمانی این‌کلمه سماوون ضبط‌گردیده.

اما قتل موسی در کلیهٔ تواریخ من‌جمله تاریخ ترکیه سرهنگ دولاموش و تاریخ ژوانن درسال ۸۱۶ هـ (۴۱۳ م.) ذکر شده ومقتل وی درمحلی‌است‌به‌نام چارمورلو، درمجاورت‌ناحیه‌ای‌که‌رود ایسقر Isker ازحوزهٔ صوفیه‌بیرون می‌آید.

ص ۷۷. س ۱۲، قلعهٔ عظیم‌سیوری حصار درنزدیك‌نهرهای علیای رودخانهٔ سانگاریس‌که چندی مرکز عملیات نظامی تیمور بود. این قلعه درمحل پسی‌نوس رومی قرار داشت کـه بعدهـا ژوستی‌نیـاپولیس پالیا Joustiniapolis Palia خوانده شد. کلمهٔ سوری‌حصار در ترکی به‌معنای قلعهٔ نوك‌دار (نوك‌تیز) است (اراضی خلافت شرقیه)

ص ۷۸. س۷، بیك‌شهر همان بقشهر یا بی‌شهر است در محل کارالیای بیزانسی، واقع برساحل دریاچهٔ بقشهر، از بناهای سلطان علاءالدین سلجوقی. نگیده یا نکده از شهرهای شرقی قونیه است.

در تاریخ عثمانی به‌زبان ترکی (ج ۱ ص ۳۵۲) اسامی و تعداد شهـرهـا چنین آمده: بی‌پازاری، سوری حصار، آق‌شهر، یلواچ (همان انطاکیه) بسیدیه «پیزیدی»، بی‌شهری، سیدی‌شهری.

ص ۷۹. س۸، صوران (= صبران، سوران) شهری بود برساحل‌سیحون

به‌فاصلهٔ یك روزه راه در شمال یسی که شهر اخیر خود به‌فاصلهٔ یك روزه راه بود در شمال اترار. صوران از شهرهای سرحدی یا به‌اصطلاح مسلمین ثغری بوده در مقابل طوائف غز (اراضی خلافت شرقیه)

ص ۷۹. س ۱۴، این شهر که همان اسپیجاب قدیم می‌باشد در هشتادمیلی جنوب غربی شهر طراز واقع است. طراز همان شهری است که در شعر وادب فارسی مردمانش به‌حسن صورت معرفی شده‌اند. ویرانه‌های طراز، در ماوراء سیحون نزدیك شهرفعلی اولیاآتا قرار دارد (اراضی‌خلافت شرقیه، یادداشتهای قزوینی ج ۵ ص ۲۹۲)

ص ۸۰. س ۷، رعایت اختصار باعث شده که نوشته روملو گنگ و ناقص از آب درآید. در خصوص رفتن امیرشاه ملك به‌صوران صاحب مطلع‌السعدین می‌نویسد (ج ۲ جزء ۱):

«به‌صوران آمد و قاصد روان داشته گفت اگر به‌گناه اعتراف کرده و می‌گوئی بد کردم من باتو صلح می‌کنم و اگر نه‌میان من و تو جنگ است. امیرشیخ نورالدین گفت اگر امیر شاه ملك بادو نوکر به‌در قلعه آید تامن نیز بادو نوکر بی‌رسول و پیغام سخن کنیم بهتر باشد. براین قرار شد هردو هم دیگر را دیده سلام دادند کنار گرفته پرسیدند.» ص ۱۲۱

اما چون از این دیدار نتیجه‌ای حاصل نشد، امیرشاه ملك که مردی محیل ومکار بود، هرقداق یکی از دوستان قدیم شیخ نورالدین را خواست و به‌او یاد داد که:

«ترا پیش شیخ نورالدین باید رفت واو چون ترا بیند هرآینه ضبیده در آغوش خواهد گرفت. چون تو نزدیك رسی پیاده سو و چون سرفرود آورد که ترا در آغوش گیرد او را دلیر ومردانه در آغوش گیر که دستهای تو بربشت او به‌هم رسد. او را محکم گرفته از اسب به‌زیر کش. او را به‌زیر آوردن عهدهٔ تو و ترا نگه داشتن‌عهدهٔ ما» (ص ۱۲۳ ـ ۱۲۲) باید دانست که امیر نورالدین از سرداران شجاع تیموری بود و تومان آغا زن تیمور را نیز به‌حبالهٔ نکاح درآورده بود. اما علت طغیان و شورش این سردار این بود که شاهرخ پس از استیلاء برماوراءالنهر، الغ‌بیك را در آن منطقه گذاشته وامیرشاه ملك را همه کارهٔ او قرار داده بود وامیر نورالدین تقدم و تشخص رقیب را بر

ص ۸۵. س ۹، امیر فرایوسف کستندیل گرجی و برادران او را باسی نفر از ازناوران گرج به‌تیغ‌آب‌دار به‌آتش دوزخ فرستاد وشمخی را غارت‌کرده

به‌آذربایجان آمده صدتومان چهارپای رانده به‌سبب سرما تلف شدند.» (مطلع‌السعدین ص ۱۴۱ جلد ۲ جزء ۱)

ازناور در لغت گرجی به‌معنای نجیب است و شریف و بزرگ قوم. (یادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۵۳ و جهان‌گشای جوینی ج ۲ ص ۱۷۳)

ص ۸۵. س ۱۶، «امیرقرایوسف مقرر کردکه امیرشیخ ابراهیم را ازهرچه از آلات مجلس باشد از مرصعینه و طلا و نقره بیاورند و امیرشیخ بهلول (برادر شیخ‌ابراهیم شروان‌شاه) مبلغ دویست تومان‌عراقی ومولاناظهیرالدین صدتومان بدهند. (مجمل فصیح خوافی). رجوع شود ایضاً به‌مطلع‌السعدین ص ۱۴۲

ص ۸۶. س ۱۲، تقریب در این کتاب به‌معنای بهانه، عذر، دلیل آمده و بی‌تقریب به‌معنای بدون دلیل و بدون عذر کمااین که در شرح حال سلطان‌احمد جلایر آمده «ارکان دولت را بی‌تقریب به‌قتل آوردی»

ص ۹۰. س ۱۱، در مطلع‌السعدین القاب ادعائی میرزا اسکندر چنین‌آمده است (ج ۲ جزء ۱ ص ۱۴۷):

«القائم باموالمسلمین و ولی‌امیرالمؤمنین‌السلطان‌اسکندر من‌امره‌المطاع». مضمون نزدیك به‌اصل نامه اسکندر نیز در مطلع‌السعدین و به‌نقل از آن درکتاب اسناد ومکاتبات تاریخی ص ۱۶۰ نقل شده است.

از عنوان «ولی‌امیرالمؤمنین» برمی‌آیدکه اسکندر به‌عنوان‌پادشاهی مستقل باخلیفه عباسی مصر بیعت کرده یا قصد بیعت داشته است.

ص ۹۳. س ۱۰، اخسی یا اخسیکت در اوائل قرون وسطی مرکز ایالت فرغانه بود. ایالت فرغانه سابقاً خوقند نامیده می‌شد. و روسها بار دیگر نام فرغانه را زنده کردند. از اواخر حکومت گورکانیان، اندیجان مرکز ایالت فرغانه شناخته شد. اخسیکت در ساحل راست سیحون است و اندکان یا اندیجان در مشرق‌آن ودر ساحل‌چپ سیحون (اراضی خلافت‌شرقیه) اخسی مخفف‌اخسیکث است.

اوراتپه محلی است در بیست فرسخی خوقند و هشت فرسخی خجند و بیست دو فرسخی سمرقند (ر ك: سیاحت‌نامهٔ درویش دروغین ص ۵۰۹)

ص ۹۵. س ۷، مضراب به‌معنای دام برای گرفتن کبوتر و سایر پرندگان به‌کار رفته است چنان که حافظ فرماید:

هرمرغ فکر کز سرشاخ طرب بجست   بازش به طرهٔ توبهٔ مضراب می‌زدم
ولی در هیچ‌یك از فرهنگهای فارسی و عربی چنین معنائی برای کلمهٔ مضراب نیافتم حتی در ذیل قوامیس عرب از دزی Dozy و به‌نظر می‌آید که از ساخته‌های ایرانیان باشد.

ص ۹۷. س ۱، درباب کورکردن‌میرزا اسکندر صاحب تذکرةالشعراء یعنی دولتشاه سمرقندی می‌نویسد (ص ۲۸۰): «به‌سعی گوهرشادبیگم شاهرخ سلطان بدان رضا داد تا دو چشم آن شاهزاده که غیرت حورعین بود هم‌چو عین نرگس از کسوت نور عاری ساختند.» واین می‌رساندکه شاهرخ بدین امر راضی بوده یاهمان‌طور که مؤلف النجوم‌الزاهرة (ج ۶ ص ۴۵۴) نوشته سلطان تیموری شخصاً امر به‌کور کردن چشم برادرزادهٔ خویش کرده است. بیان تغری بردی در نجوم‌الزاهره چنین‌است: «فسارالیه شاهرخ‌المذکور وقاتله واسره وسمل‌عینیه بعد امور و حروب». باوجود این، عبدالرزاق سمرقندی بیهوده می‌کوشد که شاهرخ را از این جنایت بی‌اطلاع و ناراضی جلوه دهد (مطلع‌السعدین ج ۲ جزء ۱ ص۱۷۸). همین مؤلف در باب این شکنجه دردناك می‌نویسد: «میل آهن تافته به‌جور در حدقهٔ او کشیدند. نزدیك بود از آن حرکت در مرضی مهلك اوفتد و موجب جنونی مفرط شود.»

ص ۹۸. س ۷، در خصوص مکاتیب قرایوسف رجوع شود به‌کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۱۷۳ـ۱۶۷

ص ۹۸. س ۱۹، «آغابیکی‌بنت‌میرزا میران‌شاه حرم‌محترم میرزا‌اسعدوقاص زنی عاقلهٔ باهمت بود. در آن حال باخود گفت سعدوقاص غلطی کرد. اگر ما در آن مملکت بیگانه افتیم لحظهٔ فلحظهٔ شاید قصد او کنند. بعد از آن حال ما در میان ترکمان چون باشد. از آنجا که کمال تدبیر و بعد غور و مکر و بود نوکران خود را مکمل ساخت. چون تراکمه رسیدند همه را گرفته.... سرهای آن‌نامردان را آن شیر زن همراه نوکر خود شیرزاد بیش حضرت خاقان سعید فرستاد... آن‌حضرت بدین‌مردانگی اورا تحسین فراوان‌نمود.» (مطلع‌السعدین ج۲ ص۱۷۸)

ص۹۹. س۱۵، شاهرخ که وانمود می‌کرد که از کورشدن میرزا اسکندر برادرزاده و پسرخواندهٔ خویش ناراضی است وی را از رستم گرفته به‌نزد بایقرا فرستاد. اما اسکندر برادر خود بایقرا را برتحصیل استقلال تحریض کرد وچون بین رستم و بایقرا جنگ درگرفت، اسکندر بار دیگر به‌دست برادر بی‌رحم خود

میرزا رستم افتاد این‌بار دیگر میرزا رستم بدو مهلت نداد و به‌قتلش رساند.

درکتاب تذکرةالشعراء خویش دولتشاه سمرقندی‌نکات جالبی ذکر کرده واز این مأخذ است که متوجه می‌شویم اسکندر «داعیهٔ تسخیر دارالملك اصلی» داشته ولی سرانجام روزجمعه دوم‌جمادی‌الاول سنهٔ ۸۱۷ به‌سعی گوهرشادبیگم کور شده است.

باز دولتشاه می‌نویسدکه اسکندر شعرنیز می‌گفته است ومولانا معین‌الدین نطنزی «مقامات و حالات اسکندری وتاریخ او در قید عبارت» آورده ومولانا حیدر از شعرا که به‌ترکی وفارسی «اشعار ملیح پسندیده» داشته‌مثنوی مخزن‌الاسرار نظامی را به‌ترکی به‌نام اسکندر پرداخته است (ص ۲۸۰)

یك مورخ غیرایرانی یعنی ابن‌تعزی بردی مؤلف‌النجوم‌الزاهـره (ج ۵ ص ۴۵۴ و ۴۵۱) نیز شرحی دربارهٔ میرزا اسکندر نوشته که از فضایل او حکایت می‌کند بدین‌ترتیب: کان اسکندرالمذکور ملکاً فاضلا ذکیا فطنا یکتب‌المنسوب الی‌الغایة فدالحسن و بخطه ربعة عظیمة بمکة‌المشرفة وکان‌حافظاً للشعر ویقول باللغة والعجمیة والترکیة وکانت لدیه فضیلة ومشارکة فی‌فنون.»

ص ۱۰۰. س ۱۲، میدان سعادت میدانی بوده در خارج دروازهٔ سعادت‌آباد شیراز. شاه شیخ ابواسحق در این میدان‌که ملك او بودطرح ایوان عظیمی‌افکنده بود که ابن‌بطوطه تفصیلات جالبی از آن نقل می‌کند. شیخ ابواسحق در سال ۷۵۴ هـ . بدین بنا دست زد وچون قصد داشت ایوانی همانند ایوان‌کسری‌بسازد مردم‌را به‌بیگاری‌گرفت وهرچه‌داشت درآن‌خرج‌کرد. ولی پیش از اتمام بنا دچار حملات امیر مبارزالدین محمد شد و به‌دست آن مرد ریاکار سخت‌کش کینه‌ورز خونخوار در همان میدان سعادت و جلو همان ایوان به‌قتل رسید. (رجوع‌کنید به‌سفرنامهٔ ابن‌بطوطه ودیوان‌عبیدزاکانی‌که دربارهٔ این ایوان‌قطعه‌ای و قصیده‌ای دارد، تاریخ مغول‌مرحوم عباس اقبال وتاریخ عصر حافظ مرحوم‌دکترقاسم غنی)

ص ۱۰۱ س ۵، از امرای محلی لار در فارس که نسب خود را به‌گـرگین میلاد ازپهلوانان شاهنامه می‌رسانند. این‌سلسله به‌دست‌شاه‌عباس اول‌منقرض گردید. رجوع شود به‌عالـم آرای عباسی چاپ تهـران ج ۲ ص ۶۱۸ ـ ۶۱۶ و هفت‌اقلیم امین‌احمد رازی ج ۱ ص ۲۵۶ ـ ۲۵۴

ص ۱۰۲. س ۲، دولتشاه سمرقندی‌این واقعه‌را مربوط به‌موقعی شمرده که میرزا بایقرا در بلخ بوده است. درخصوص این مولانا برندق بخاری‌که طبعی مایل به«مطایبات وهزل» داشته و «از بخارا و سمرقند در ملازمت» بایقـرا به

خراسان و عراق آمده رجوع شود به‌تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی چاپ تهران صفحات ۱۸۲ ــ ۱۸۱

ص ۱۰۲. س ۴، در خصوص قلعهٔ اختیارالدین و اهمیت آن رجوع شود به کتاب روضات‌الجنات فی‌اوصاف مدینة هرات تألیف معین‌الدین محمد اسفزاری از انتشارات دانشگاه تهران ص ۷۸، ۷۷، ۳۶ و دربارهٔ حملهٔ تیمور بدین قلعه به‌صفحات ۴۵ ــ ۴۴

ص ۱۰۳. س ۱۳، اویس پس از هفتاد روز محاصرهٔ شهر کرمان به‌دست امرای شاهرخ، امان خواست که اگر شاهرخ از خون او درگذرد به‌اطاعت درآید. امرا مراتب را به‌شاهرخ عرضه داشتند و او جواب داد که هرچند اویس بارها خلف وعده کرده ولی اگر در قول‌خود صادق است معتمدی فرستند و‌الا تاتسخیر شهر دست از محاصره برندارند. اویس هم امیر شیخ حسن را که «جملة‌الملك آن مملکت بود» نزد شاهرخ فرستاد شاهرخ نیز دستور رفع محاصره داد. ولی ضمناً گفت «چون حکایت مخالفتی در میان آمده اگر او از آمدن ابا نماید، در ذمت همت سلطنت فرض عین است لشکر فرستادن بل عین فرض خود متوجه شدن. اگرآید ازبرادران وفرزندان‌عزیزتر باشد» (مطلع‌السعدین ص۱۹۲ــ۱۹۰ ج ۲ جزء ۱)

ص ۱۰۳. س ۱۷، طبق نوشتهٔ عبدالرزاق سمرقندی (مطلع‌السعدین ص ۱۸۹)، شاهرخ دستور داد تا «میرزا میرك متوجه خانهٔ کعبه شود و میرزا بایقرا از آب سند بگذرد و در ممالك هند هرج خواهد باشد و میرزا اینگیر را در کشتی نشانند تا بخت وطالعش به‌کجا سر برآورد. هریك را چند نوکر ملازم ساخته از حدود ممالك محروسه بیرون رفتند.

رفتند چنان که آمدن نیست دگر»

علت اخراج میرزا بایقرا این بود که پس از تبعید شدن از عراق به‌قندهار وی بار دیگر شورش کرد و قصد میرزا قیدو نمود و قیدو هم براو دست یافته در زنجیرش کشید و ماجری را به‌شاهرخ اعلام داشت. و شاهرخ چنان که گذشت دستور تبعید او را به‌هند صادر کرد.

اما بایقرا در سال ۸۲۶ بار دیگر به‌خراسان آمد و به‌دست کمشتگان شاهرخ افتاد و به‌امر او کشته شد بدون آن‌که شاهرخ به‌روی خود آورده باشد که او برادرزاده و پسر خواندهٔ وی و پسر زنش بوده ست. در این خصوص فصیح خوافی در کتاب مجمل ذیل وقایع سال ۸۲۶ می‌نویسد:

«قتل امیرزاده بایقرا که او را در بادغیس یافته گرفتند و به‌اردوی اعلی آوردند. حضرت اعلی خاقانی فرمود که از او سؤال کردند که تو چه کسی. گفت من بایقراام. بعضی گفتند بایقرا است و بعضی گفتند نیست و آخر از او مسلم نداشته در بادغیس او را به‌قتل آوردند.»

از لحن عبارت و بیان فصیح‌خوافی چنین برمی‌آید که او بایقرا بوده و شاهرخ که در صدد قتل وی بوده برسبیل تجاهل‌العارف خودرا به‌موضوع آشنا ننموده ودستور داده تا از اوسؤال کنندکه تو چه کسی. درحالی‌که وی‌برادرزادهٔ خود را خوب می‌شناخته واحتیاج به‌سؤال باواسطه نداشته واگر به‌فرض‌شاهرخ او را نمی‌شناخته زن شاهرخ ملکت‌آغا، پسر خود بایقرا فرزند عمرشیخ‌بن‌تیمور را خوب می‌شناخته است. دولتشاه سمرقندی این مطلب را بسیار صریحتر و روشنتر در تذکرهٔ خود آورده بدین‌ترتیب (به‌اختصار):

«دری بود یگانه و نازش اهل زمانه. حسنی که یوسف به‌خواب ندیده و شجاعتی که رستم در هفت‌خوان اوصاف آن نشنیده. در سخاوت و مروت داد مردی بداد. فضلا مقرر داشته‌اند که در حسن صورت و سیرت ومردانگی در خاندان صاحب‌قران مثل بایقرا بهادر شاهزاده‌ای ظهور نیافته.... علی‌الدوام شاهرخ سلطان از او اندیشناك و هراسان می‌بود تا حدود سنهٔ ۸۱۹ به‌طوع و رغبت به‌نزد عم آمد و شاهرخ سلطان او را به‌دیار ماوراءالنهر فرستاد و به‌رضای شاهرخ سلطان و سعی الغ‌بیك گورکان آن زبدهٔ سلاطین مسموم گشت.

و نیز می‌گویند نه چنین است بلکه آن‌کس که او را به‌سمرقند فرستادند نه شاهزاده بایقرا بود و شاهزاده بایقرا را هم در اردوی شاهرخی به‌درجهٔ شهادت رسانیدند. حکایت کنند که چون شاهزاده بایقرا بهادر را به‌حضور شاهرخ سلطان رسانیدند گفت تو بایقرا نیستی!! منکر شد و گفت شخصی که خود را به‌سلاطین مانند کند کشتنی است و تجاهل‌العارف که شیوهٔ شاعران و دروغگویان است، برای مصلحت دنیا آن سلطان برخود بست و آن شخص خود به‌تحقیق شاهزاده بایقرا بود. اما تدبیری کرد که عیب برادرزاده کشتن بدو عاید نگردد.»

موضوع تنها کشتن‌برادرزاده نبود. مادر این‌شاهزاده یعنی ملکت‌آغا دختر خضراوغلان و زوجهٔ عمرشیخ، مادر پیرمحمد واسکندر و رستم، به‌امر تیمور، پس از آن‌که عمرشیخ در جوانی کشته شد در حبالهٔ نکاح شاهرخ درآمده بود مسلماً به‌امید این‌که شاهرخ از زن جوان و برادرزادگان خردسال برادر نگهداری و پدری کند. ملکت‌آغا از شاهرخ پسری آورده بود به‌نام سیورغتمش.

شاهرخ‌که اسکندر را به‌میل خویش وترغیب‌گوهرشادبیگم (رقیب ملکت‌آغا)

و به‌دست میرزا رستم کشته بود، در مورد شاهزادهٔ زیبا و کارآمدی چون بایقرا به‌خاطر مناسبات خانوادگی و رودربایستی از ملکت‌آغا زن خود و مادر بایقرا دست به‌تزویر و ریاکاری زد و آن برادرزاده را نیز بی‌آن‌که بروی خویش آورد، به‌قتل آورد.

ملکت‌آغا که همه فرزندانش در حیات وی یا مردند یاکشته شدند، در سال ۸۴۴ در کابل بدرود حیات گفت. وی را به بلخ آوردند و در مدرسه‌ای‌که خود ساخته بود به‌خاک سپردند. این زن آثار خیری از خود باقی گذاشته و غیر از مدرسه‌ای که در شهر بلخ «در کمال تکلف و تزیین» بنا کرده بود، در هرات نیز «خانقاه و دارالحدیث و دارالشفا و دو حمام» ساخته و «در نه فرسخی هرات در میان دره زنگی و چهل دختران رباطی وسیع طرح انداخته» بود. رجوع شود به مجمل فصیح خوافی در حوادث سال ۸۴۴ هـ. و حبیب‌السیر ج ۳ ص ۶۲۹ چاپ تهران ۱۳۳۳ ش.

ص ۱۰۴. س ۱۶، وقتی رسولان خضرخان به‌نزد شاهرخ بار یافتند بدو اعلام داشتند که میرزاقیدو، قاصد فرستاده که در ممالك هندوستان سکه و خطبه به‌نام او کنند و ما موقوف اشارت آن حضرتیم» شاهرخ دستور دادکه در خطبه «اولا ذکر القاب شاهرخی کنند و آخراً نام خضرخان برند.» و سپس در ظاهر به‌عنوان فرونشاندن اغتشاش سرداران هزاره و در باطن به‌قصد سرکوبی میرزا قیدو بلندپرواز و سلطنت‌طلب عازم قندهار شد. گناه دیگر قیدو این بود که پیش از این بایقرا را برخلاف دستور شاهرخ به‌هند نفرستاده و پیش خود نگاه داشته بود. (مطلع‌السعدین ج ۲ جزء ۱ ص ۲۰۴ ــ ۲۰۲، ۱۹۴)

ص ۱۰۶. س ۱۷، سرانجام شاهرخ برمیرزا قیدو دست یافت و وی را در قلعهٔ اختیارالدین زندانی کرد و «تمام ولایات کابل و غزنین و قندهار وافغانستان بااعمال هند وسندکه تعلق به‌میرزا قیدو داشت‌مجموع‌آن‌ممالك‌را» به‌سیورغتمش خویش داد و شاید هم خواسته بود از ملکت‌آغا مادر بایقرا که در عزا [illegible] وگوار نشسته بود استمالتی کرده [illegible] دیگر تفقدی کرده باشد. (مطلع‌السعدین ص ۲۱۳، ۲۱۲)

ص ۱۰۷. س ۲، «در دوازدهم شعبان زیارت دریافتن و قندیلی از سه‌هزار مثقال‌طلا درقبهٔعالیه ساوختند. اتمام‌مسجد جامع‌که حضرت‌مهدعلیا گوهرشادآغا در مشهد مقدسه ساخته بود واحتیاط آن نیز فرمودند و واقع عظیم به‌موقع‌جائی است.» (مجمل‌فصیح‌خوافی‌به‌اختصار. رجوع‌شودایضاً به‌مطلع‌السعدین ص۲۱۴)

ص ۱۰۷. س ۱۶، کماخ قلعه‌ای‌مستحکم‌بود برساحل‌غربی فرات به‌فاصلهٔ یك روزه راه در جنوب ارزنجان (اراضی خلافت شرقیه) این دژ استوار همواره جزو قلمرو سلاطین ایران بود تاوقتی که در سال ۹۲۰ سلطان‌سلیم اول پادشاه عثمانی آن‌را تصرف کرد و ازآن پس این‌دژ درحوزهٔ حکومت‌ترکان عثمانی‌درآمد.

ص ۱۱۰. س۸، صاحب مطلع‌السعدین در این‌جا اضافه می‌کند (ص ۲۲۴): «رسوم شرعیه مختل و بقـاع خیر معطل. ایام و لیالـی به‌فسق و فجـور می‌گذراند» باید دانست که منشأ این اتهامات اختلاف مذهب بوده است. چـه قرایوسف وخاندانش شیعی بودند و شاهرخ و خاندانش سنی.

ص ۱۱۱. س ۸، باغ زاغان از آثار ملوك کرت بوده و تیمـور پس از فتح هرات درآن اقامت گزیده‌است (ظفرنامهٔ یزدی ج ۱ ص ۲۳۶، مطلع‌السعدین ج۲ ص۱۴۸۶)

ص ۱۱۲. س ۲ح ظاهراً غرض از نام بردار افرادی بودند که از متعینین و سرشناسان هرشهر به‌سمت نمایندگی بلاد تابعه باعده‌ای از زیر دستان خود در جنگ شرکت می‌کردند و تاجیك در این‌جا به‌معنی غیرترك و ترکمن است. در کتبی مانند مطلع‌السعدین ومجمل کلمهٔ نام‌بردار مکرر آمده است وفی‌المثل در مجمل‌فصیح خوانی: «مولانا عمادالدین محمدبن مولانا نظام‌الدین یحیی‌الخوافی المایزنابادی (ظ. مابیژنابادی)که به‌اسم نام‌بردار اورا ملازم اردوی اعلی‌فرستاده بودند.»

ص ۱۱۳. س ۱۷، در این کتاب به‌نقل از تاریخ دیاربکـریه اسم یکـی از پسران قرایوسف«اصفهان» ضبط شده است درصورتی‌که عبدالرزاق‌سمرقندی در مطلع‌السعدین و قاضی نورالله در مجالس‌المؤمنین نام وی را «اسپند» ضبط کرده‌اند و درالنجوم‌الزاهره نیز به‌همین صورت آمده است.

شاه‌محمدبن قرایوسف درخواست کمك پدر را اجابت نکرد و حتی به‌قول قاضی ابوبکر طهرانی «زبان به‌طعن واستهزا برچنان پدری گشاده می‌گفت کـه پدرم را دستار بزرگ شده و عقل از سرش پریده است» و بدین‌ترتیب در حوزهٔ حکومتی خود در بغداد ماند و «فرمان پدر را در معرض قبول نیاورد.» (دیاربکریه ج ۱ ص ۷۲)

اما این‌که قرایوسف در برابر این مشکلات سر فرو نیاورد و به‌قول روملو «تنزل نکرد» ظاهراً امیدش غیر از نزدیك شدن فصل سرما بـه‌آراستگی سپاه

تازه‌نفس‌خود و خستگی سواران و پیادگان شاهرخی بودکه از هرات تاآذربایجان باتجهیزات جنگی آمده و فرسوده شده بودند (مط. ج ۲ جزء ۱ ص ۲۲۷)

ص ۱۱۴. س ۲۳، بددلی به‌معنای ترس و جبن است. فردوسی فرماید:
درنام جستن دلیری بود زمانه ز بد دل به‌سیری بود.

ص ۱۱۵. س ۷، در تاریخ النجوم‌الزاهرة ج ۶ ص ۴۲۳ طی مکتوب صاحب حصن کیفا به‌سلطان‌مصر چنین‌آمده که قرایوسف مسموماً درگذشته و اگر این مطلب حقیقت داشته باشد دور نیست‌که این‌کار از ناحیهٔ جاسوسان‌امیرشاه ملك که مردی محیل و نیرنگ‌باز بود صورت گرفته باشد.

مرگ قرایوسف روز پنج‌شنبه هفتم ذی‌القعدهٔ سال ۸۲۳ هـ . ق در اوجان روی داده است و اوجان ناحیهٔ سرسبزی است برکنار یکی از شاخه‌های جنوبی رودخانهٔ سراب در ده‌فرسخی تبریز.

ص ۱۱۷. س ۵، جمعه‌هشتم سیدی‌محمدکججانی وباقی اکابر پاینده‌نوکر امیرشاه ملك را از حبس بیرون آورده عذرخواهی نمودند و جثهٔ قرایوسف را از راه تبریز به‌طرف ارجیش‌بردند ودر مرقدآبای اومدفون‌ساختند.» (مطلع‌السعدین ص ۲۳۲) ــ «گرفتن جماعت تبریزیان در روز شنبه هشتم به‌اوجان و آوردن جثهٔ قرایوسف و اختاجیان و سگبانان جثهٔ او را به‌ارجیش بردند و دفن کردند.» (مجمل فصیح)

چنان‌که دیده می‌شود عبدالرزاق سمرقندی هشتم ماه را جمعه نوشته‌است و فصیح‌خوافی شنبه.

ص ۱۱۸. س ۷، چنان که گذشت پسر قرا عثمان که اسیر شده بود یعقوب بود نه علی‌بیك و قول عبدالرزاق سمرقندی و به‌تبع او قول روملو اشتباه است سمرقندی نوشته که قرایوسف اسیر خود را مقیداً همراه برده بود و پس از مرگ قرا یوسف امیرقرا او را آزاد کرد و او نمدپوش پیش میرزابایسنق آمد.

ص ۱۱۹. س ۷، دانشمندانی که الغ‌بیك را در تهیهٔ زیج یاری کرده‌اند چهار نفرند بدین‌ترتیب:

۱ــ صلاح‌الدین موسی معروف به‌قاضی‌زادهٔ رومی متوفی در حدود ۸۴۰ هـ . و صاحب تألیفاتی چون شرح اشکال‌التأسیس و شرح ملخص در هیـ شرحی است برکتاب محمودبن‌محمد چغمینی از علمای قرن نهم. (کشف

ج ۲، فهرست‌موزهٔ بریطانیا تألیف ریو وهدیةالأحباب ص ۲۱۵ و روضات‌الجنات فی‌احوال العلماء والسادات ص ۹۹، ریحانةالادب ج ۳)

۲ـ علاءالدین علی‌بن‌محمد سمرقندی معروف به‌قوشچی (به‌مناسبت شغل پدرش) از دانشمندان علوم ریاضی و کلام متوفی در ۸۷۹ ھ مؤلف کتبی مانند شرح تجرید خواجه نصیر طوسی و هیئت فارسی از کتب درسی هیئت و مشهور به «قوشجی» (کشف‌الظنون ج۲، فهرست ریو ج ۲ ص ۴۵۶، قاموس‌الاعلام زرکلی ج ۴، هدیةالاحباب ص ۲۲۱، از سعدی تا جامی ص ۵۵۶، ۴۴۸، ۴۱۸ والشقائق‌النعمانیه فی‌شرح علماءالدولة العثمانیة، ادبیات عرب بروکلمن ج ۲ ص ۲۳۴ ریحانةالادب ج ۳)

۳ـ غیاث‌الدین جمشید کاشانی از علمای ریاضی و صاحب کتب مهمی چون‌الأبعاد و الاجرام و نزهةالحدائق والالحاقات‌العشرة بذیل نزهةالحدائق متوفی در حدود ۸۲۳ ھ .

(رجوع شود غیر از منابع مذکور به‌تاریخ کاشان تألیف عبدالرحیم کلانتر ضرابی ص۴۱۱ ـ ۴۱۰ متن و۵۵۲ ـ۵۵۵ توضیحات درباب‌منابع‌ایرانی وفرنگی راجع به‌غیاث‌الدین جمشید از آقای ایرج افشار)

۴ـ معین‌الدین کاشانی از فضلای قرن نهم که شرح‌حالی از او به‌اختصار ذیل کلمهٔ کاشان در هفت‌اقلیم ج ۲ ص ۴۶۰ و در حبیب‌السیر ج ۳ جزو ۳ و رجال حبیب‌السیر ص ۱۱۷ آمده است همچنین درجلد دوم‌حاجی خلیفه وفهرست موزهٔ بریطانیا تألیف ریو.

ص ۱۲۰. س ۱۲، عجیب است‌که روملو فوت قرایوسف را در سال ۸۲۲ نوشته در حالی که کلمهٔ «کتابت» که او خود به‌عنوان ماده تاریخ آورده از سال ۸۲۳ حکایت می‌کند. در مطلع‌السعدین نیز در ضمن قطعه شعری که سمرقندی به‌اقتفا واقتباس وانتحال از حافظ شیرازی ساخته «بوده وقتش» را تاریخ مرگ قرایوسف یافته و آن نیز مساوی است با ۸۲۳.

ص ۱۲۵. س ۱۵، موش‌شهری است‌درجنوب ارسناس(Arsanius Flamen = فرات خاوری) در جلگهٔ بزرگی برساحل غربی دریاچهٔ وان.

ص ۱۳۳. س۲، درخصوص نمونه‌ای ازاین فتح‌نامه‌ها رجوع شود به‌منشآت فریدون‌بیك ج ۱ ص ۱۵۹ وکتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ص ۲۲۵ ـ ۲۲۰

ص۱۳۳. س۸، «شاهرخ‌سلطان هرچندمملکت آذربایجان را به‌اولاد وامرای بزرگ عرض کرد، از ترس اسکندر قرایوسف همگنان آن را قبول نکردند.

بالضروره آن مملکت را باز بی‌سامان گذاشته به‌دارالملك اصلی معاودت نمود. عزیزی این بیت مناسب آن حال فرماید: سکندر لشکر شه.... (تذکرهٔ دولت‌شاه ص ۲۹۵)

ص۱۳۳. س۲۲، او نیك‌قلعهٔ‌استواری‌است‌درحوالی‌یکی ازسرچشمه‌های‌ارس در هشت فرسخی ارز روم (اراضی خلافت شرقیه)

ص ۱۳۴، س ۱۰، عبارت ناتمام است. در تاریخ دیار بکریه چنین آمده: «آن جوانان دانا برحسب اشارت درمحافظت‌می‌کوشیدند. میرزا اسکندر چون براین معنی اطلاع یافت، امیر مذکور را بدرجهٔ شهادت رسانید و چون آن قلعه نیز در غایت استحکام بود و از تسخیر عجز حاصل، جمعی را به‌محاصره گذاشت و باز به‌بدلیس مراجعت‌کرد و به‌محاصره مشغول گشت.» (ج ۱ ص۹۸)

ص ۱۳۵. س ۳، این قلعه که به‌اسامی قــراحصار دولت (تاریخ سلاجقــه ابن‌بی‌بی) و قره‌حصار شاهین (جهان‌نمای حاجی‌خلیفه) نیز خوانده شده واقع است در شمال غربی آق‌شهر (اراضی خلافت شرقیه).

ص ۱۳۵. س ۹، رود دانوب که بعد از ولگا درازترین رودهای اروپا است از جنگل سیاه در جنوب آلمان جاری شده پس از طی اروپای مرکزی و گذشتن از چندین کشور، از خاك رومانی به‌دریای سیاه می‌ریزد. نام این رود مأخوذاست از یکی از سرچشمه‌های آن به‌نام Donau. این‌کلمه درممالکی‌که در مسیر دانوب واقع شده‌اند به‌صور مختلفی خوانده می‌شود. در چکی بدان Dunay و در بلغاری Dunab ودر سربی (زبان‌مردم‌سربستان Serbie) Dunau گویند. ظاهراً کلمهٔ طونه صورت ترکی شده Dunau سربی است.

ص ۱۳۶. س ۱۳، منشأ این شورش مردی بود به‌نام قاضی بدرالدین که دانشمندی نام‌آور و صاحب تألیفات متعدد وارزنده‌ای بود. وی قبلا در دستگاه موسی برادر سلطان محمد سمت قاضی عسکری داشت و پس از فرار موسی وی از طرف سلطان محمد مجبور به‌اقامت در ازنیق شد و در آنجا دست به‌ابداع مذهبی زد که بنا برقول مورخین ترك مبتنی بود برتساوی عموم مردم در استفده از اموال عمومی. پیروان این مذهب کــه با بوگومیل‌ها (بقیــهٔ مانویـان در بلغارستان) وجه اشتراك فراوان داشتند، می‌کوشیدندکه بامسیحیان‌کنارآیند. در خصوص «بوگومیل» رجوع شود به‌لاروس بزرگ قرن بیستم و مقالهٔ آقای

دیان بوگدانویچ تحت‌عنوان «آیین بوگومیل» درمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌سال۱۴ ش۲
در ایجاد این شورش زاهدی به‌نام بورکلوجه مصطفی و شخص دیگری به اسم طورلاغ کمال که اصلا یهودی بود باقاضی بدرالدین همکاری داشتند. قدرت اینان به‌حدی رسید که برسیسمان امیر بلغار که مسلمان شده واز طرف سلطان مأموریت سرکوبی آنان یافته بود غلبه کردند و او را به‌قتل آوردند و علی‌بیك حاکم آیدین را نیز درهم شکستند.

ص ۱۳۶. س ۱۱، منظور همان قاضی بدرالدین محمود پسر اسرائیل قاضی بلدهٔ سماونه است. حسن‌بیك روملو مطالب را به‌نحوی بیان داشته که گوئی از رابطهٔ قاضی بدرالدین و بورکلیجی مصطفی خبر نداشته در حالی‌که محرك اصلی و مبدع مذهب خاص قاضی بدرالدین بوده و بورکلیجی و طورلاغ کمال عمال وی بودند.
بورکلیجی در نزد مریدانش به‌دده سلطان شهرت داشته و ظاهراً این لقبی است که در نزد ترکان برفرداعلی و پیشوای یك فرقهٔ مذهبی اطلاق می‌شود. (ترکیه تألیف ژوانن). در خصوص قاضی بدرالدین و شخصیت علمی و تألیفات وی رجوع شود به‌تاریخ عثمانی (ترکی) ج۱ ص ۳۶۶ وکتاب دکتر فرانتزبابینگر Babinger به‌نام «شیخ بدرالدین پسر قاضی سماونه».

ص۱۳۶. س ۱۴، مقصود بنای عظیم ومفصل و زیبایی است که به‌مناسبت تزیینات روکار آن «یاشیل‌عمارت» لقب گرفته. این بنا که در بورسه قرار دارد، شامل عمارت و مسجد و تربت (مقبره) می‌باشد وسلطان محمداول خود در آن‌جا مدفون شده است، در بقعه‌ای بسیار زیبا، در وسط باغی باشکوه. وصفی‌جامع وارزنده از این بنا در کتاب «ترکیه» ژوانن آمده است.
دیگر از اقدامات ساختمانی وی اتمام مسجد «اولوجامع = الغ‌جامع» است که بنای آن از زمان سلیمان پسر بایزید شروع شده وسپس موسی پسر بایزید به‌ساختمان آن ادامه داده و بالاخره توفیق اتمام آن نصیب محمد گردیده است. از این مسجد مهمتر مسجد عظیمی است که سلطان‌مراد اول پی‌افکنده ولی اتمام آن در روزگار سلطان محمد اول صورت گرفته.

ص ۱۳۷. س ۲ ح مینك‌باشی یعنی فرمانده هزار نفر چه مین یا مینگ در ترکی به‌معنای هزار است و باشی به‌معنای سرکرده و رئیس و امرای چهل‌مرده وبیست مرده و ده مرده‌نیز به‌معنای فرماندهان چهل نفر وبیست‌نفر و ده نفر. تا اواخر قاجاریه چنین اصطلاحاتی در قشون ایران هنوز مرسوم بود مثل مین‌باشی

(فرمانده هزار نفر) و یوزباشی (فرمانده صدنفر) و حتی اون‌باشی یاده‌باشی (فرمانده ده‌نفر) و میرپنج (امیر پنج هزار نفر) وامیر تومان (امیرده‌هزارنفر).

ص ۱۳۷. س ۱۲، رها ابتدا در تحت حکومت علی‌بیك بـود و چون دیگـر پسران قراعثمان بلاد شام را غارت کردند و علی‌بیك اعتراض نمود، مورد خشم پدر قرار گرفت و رها را به‌هابیل برادر خود واگذاشت. در کتاب دیاربکریه راجع به‌هابیل چنین آمده:

چون هابیل‌بیك را سفه و بلاهت برطبیعت غالب بود، اولا زنان وفرزندان مسلمان را به‌فساد انداخت ونام سلطان و ملك‌الامرا بربعضی زنان نابکار نهاد و مردم جمری وبی‌اعتبار را در قلعه امین و معتمد خود دانست و قلعه را بی‌ذخیره گذاشت و غافلانه به‌عیش و عشرت نشست تا به‌حدی که لشکری بدان‌گرانی (لشکرمصر) به‌چهارفرسخی‌شهررسید و اورا از آن‌خبری‌نبود. (ر. ك: صفحات ۱۰۰، ۱۰۴، تا ۱۰۶)

ص ۱۴۰. س ۸، این شهر که نام صحیح آنان تورفانTourfan است از مراکزمهم مانوت‌بود ومحقق‌آلمانی A. Von Le Coq وسایردانشمندان‌همراه وی در سالهای اول قرن بیستم در این شهر آثار فراوانی از مانویان به‌دست‌آوردند.

ص ۱۴۰. س ۱۳، یعنی خوچو از شهرهای عمدهٔ دولت ایغور منقرض در ۸۰۰ به‌دست قرقیزها. درکتب اسلامی از این‌شهر به‌قراخواجه = قراخوجه تعبیر شده است وکتاب معروف و بزرگ فن‌لوکوك آلمانی به‌اسم این‌شهر است یعنی Chotscho (یادداشتهای قزوینی ج ۶ ص ۱۴۲).

ص ۱۴۰. س ۱۶، منظور شهرکومولKumul است درمنتهی‌الیه ترکستان شرقیSinkiang و نزدیك‌مرز ایالت کان‌سو Kan Sou این شهر که‌هامی Hami نیزخوانده می‌شود ظاهراً همان است‌که نامش‌را مؤلفین‌اسلامی «ایکه» و به‌فاصلهٔ سه‌روز راه از سد یاجوج وماجوج یعنی دیوار چین نوشته‌اند. (یادداشتهـای قزوینی ج ۵ ص ۸۰ ـ ۷۹).

ص ۱۴۱. س ۶، گاوقطاس همان است که در فـارسی غژغاو یا غـژگاو گویند. در برهان‌قاطع چنین آمده: غژگاو باگ‌ف فارسی بروزن و معنی غزغو است‌که گاو خطائی باشد و به‌رومی قطاس گویند.» ودرمادهٔ غزغاو باز در همین کتاب می‌خوانیم: گاوی است که در مابین کوههای هندوستان وختا (تبت و مغولستان) یافت می‌شود.» بنابراین مسماً منظور همان نوع گاوهای پشمدار

منطقهٔ غربی چین است که بدان یاك گویند. این حیوان دارای پشمهای بلندسیاه وخاکستری است و دم بسیار بلند نرمی دارد که در قدیم آن‌را به‌نوك نیزه می‌آویختند و پرچم درست‌می‌کردند. قد این جانور به‌۸ر۱ متر و وزن آن به ۶۰۰ کیلوگرم می‌رسد ومردم مناطق مزبور آن‌را برای بارکشی در راههای دشوار و پر برف‌کوهستانی به‌کار می‌برند. چنان‌که‌گفته شد بدین‌گاو یاك Yak = Yack گفته می‌شود واین نام مأخوذ است از واژهٔ تبتی Gyag

ص ۱۴۱. س ۳ ح دیوار چین بنای عظیم و شگفت‌آوری است که به‌بهای خون هزاران نفر در طی سالهای متمادی ایجاد شده و شاید تنها بنائی باشد که بتوان آن را ازکرهٔ ماه دید. طبق محاسباتی که شده سنگها و آجرهای این دیوار بیش از مجموع سنگها و آجرهای ابنیهٔ انگلستان و یونان وایرلند است. طول دیوار قریب ۴۰۰۰ کیلومتر است و ازساحل خلیج چه‌لی شروع می‌شود و همه‌جا در روی رودخانه و کوه و ساحل دریاچه و نشیب و فرازهاکشیده شده تا فلات تبت مرتفعترین نقطه جهان. نوشته‌اند که در طی بیست سال ساختمان دیوار، هزاران نفر از مردم چین از دزدان و آدمکشان گرفته تانویسندگان و روشنفکران به‌زور تازیانه و شکنجه در بنای این دیوار شرکت کردند و بسیاری از آنان براثر بیماری از پا درآمدند یا به‌جرم مقاومت و بیکارگی در میان دیوار مدفون شدند. این بنای عظیم اصطلاحاً «دیوار بزرگ» خوانده می‌شود ولی در حقیقت بنای محکم و برکاری است. دیوار ۶/۵ ارتفاع و ۹/. عرض دارد و بین دو دیوار ۸ متر فاصله است که باسنگ و آجر پر شده و روی آن جاده‌ای است‌که چندنفر سوار می‌توانند دوشادوش یکدیگر در روی آن حرکت کنند. در طرفین جاده هم جان‌پناهی است به‌ارتفاع یك‌متر و نیم.

طراح این بنا امپراطور شی‌هوانك بود که در سال ۲۴۶ به‌سلطنت رسید و سلسلهٔ شو را تشکیل داد که تقریباً هشت‌قرن برچین حکومت نمود. دربارهٔ ثروت و عظمت این پادشاه مبالغه‌ها شده است. نوشته‌اند که جهت بنای کاخ وی که هزاران اطاق وتالاری برای‌پذیرائی ده‌هزار نفر داشت پانصدهزار کارگر شب و روز به‌کار مشغول بودند. این اطاقهای بی‌شمار و ضمائم آن متعلق به هزاران زن زیبای او بود که در تعداد آنان نقل کرده‌اند که اگر شبی بایکی از زنان بسر می‌برد، سی سال طول می‌کشید تا دوباره نوبت بدو رسد.

برای جلوگیری از هجوم وحشیان هون این امپراطور مقتدر تصمیم به‌ایجاد «دیوار بزرگ» گرفت. در پانصدکیلومتر اول که ماهها و سالها طول کشید، پای کارگران سیه‌روز به‌زمین هموار نرسید. در مغرب پکن که زمین از خاك رس چسبنده بود، تنهٔ درختان تناور را به‌کمك زنجیر ونیروی بازوی‌کارگران به‌جای

سنگهای خارا در بنای دیوار به‌کار بردند و به‌محض ساختمان هرقسمت از دیوار سربازان در آن مستقر می‌شدند.

هر پایگاهی با پایگاه دیگر ۱۶۰۰ متر فاصله داشت و هرسربازی ۱۸۰ متر مسافت را زیر نظر می‌گرفت. این سربازان در فواصل خدمت در زمینهائی که در ازاء حقوق بدانان داده شده بود زراعت می‌کردند.

دیوار بزرگ در حدود چهارده‌قرن چین را از آسیب وحشیان شمالی حفظ کرد و نخستین کسی که از آن گذشت چنگیزخان بود.

ص ۱۵۱. س ۱۳، در خصوص این شهر که سین‌گین‌فوSinginfu خوانده می‌شد رجوع شود به‌دائرةالمعارف اسلامی ج ۱ ص ۸۶۳. ظاهراً همین شهر است که درآثار اسلامی به‌صورت‌خمدان (= خان + تانك) به‌معنای‌دربارآمده است

۱۵۹. س ۱۵ کلمهٔ جنبلق را طابع کتاب مطلع‌السعدین، مرحوم پروفسور محمد شفیع، در توضیحات آخر کتاب از قول سرورخان گویا به‌معنی جمع و فراهم شدن آورده است و هم‌چنین چینهای صورت و سپس نتیجه گرفته که شاید وسیله واثاثه‌ای بود که باز وبسته می‌شده است.

هم‌اکنون در زبان فارسی اصطلاح چنبله شدن یا چنبله نشستن به‌معنای دست و پا را سخت جمع کردن معمول است و شاید اصطلاح عوامانهٔ چماله و مچاله کردن درموردکاغذ یا پارچه و امثال آن‌نیز به‌همین معنی درهم‌فشردن و درهم بپیچیدن از اینجا آمده باشد.

ص ۱۷۸. س۱۷، ظاهراً وی همان مصطفی فرزند ایلدرم بایزید بود که از زمان سلطنت محمد در حمایت امپراطور بیزانس می‌زیست. پس از جلوس مراد برتخت سلطنت، امپراطور به‌استناد عهدنامه‌های سابق خواست که مراد دو فرزند خود را به‌قسطنطنیه فرستد و چون مراد بدین امر راضی نشد، امپراطور مصطفی را باده ناو جنگی به‌فرماندهی دمتریوس لاسکاریس‌به‌گلی بولی‌فرستاد (ر. ك: منشآت سلاطین عثمانی ج[۱] ص ۱۶۹ و «ترکیه» ژوانن). دوزمه به‌معنای جعلی و دروغین است و مورخین ترك این‌مصطفی را بدین لقب خوانده‌اند.

ص ۱۷۹. س ۱۶، پس از قتل دوزمه مصطفی، امپراطور بیزانس امانوئل پالئولوگ درصدد جبران مافات و جلب محبت سلطان برآمد. ولی مراد بدون توجه بدین‌امر قسطنطنیه را سخت محاصره کرد و حملهٔ شدیدی به‌شهر برد. منتها براثر شورش مصطفی برادر خود محاصره را اضطراراً رها کرد. بعضی این انصراف ناگهانی ترکها را نتیجهٔ معجزه‌ای دانسته‌اند

(. ك: ترکیه ژوانن و ترکیه سرهنگ دولاموش و احسن‌التواریخ تألیف محمد فریدبیك)

ص ۱۸۰. س ۱، ایزنیك یا به صور دیگر ازنیك و ازنیق همان شهر نیقیه Nicée یانیکائیا است. صورت‌کلمه مأخوذ است‌از Eis Nikaian . این شهر در کنار دریاچهٔ ازنیق یا یزنیق وجنوب نیکومدیا (نیقمودیه) وشمال شرقی بروسه قرار دارد. (اراضی خلافت شرقیه)

ص ۱۸۰. س ۶، نام این شخص در کتاب «ترکیه» تألیف ژوانن، الیـاس آمده است و در کتاب عثمانلی تاریخی الیاس شراب دارللهٔ شاهزاده.

ص ۱۸۳. س ۱۴، ظاهراً سلطان سه‌خواهر خودرا به‌ابراهیم وعلی وعیسی پسران محمدبیك قرامانی داده است. (عثمانلی تاریخی ص ۴۰۳ به‌نقل از تاریخ عاشق‌پاشا زاده). اما در تاریخ ترکیه سرهنگ دولامـوش و «ترکیـه» تألیف ژوانن نوشته شده که سلطان دو خواهر خود را به‌علی و عیسی داد و در سنجاق صوفیه بدیشان اراضی وسیعی به‌عنوان جهیز خواهران خویش بخشید. ابراهیم را نیز حکومت قرامان داد به‌شرط آن‌که وی از ناحیهٔ حمید که امیرمحمدبیك به‌زور تصرف کرده بود دست بردارد.

ص ۱۸۴. س ۱۵، محققاً منظور از ازمیراوغلی، جنید آیدین اوغلی امیـر ناحیهٔ آیدین است. این امیرکه تسلط آل‌عثمان‌را برنمی‌تافت، همواره بامخالفین آنان هم‌داستانی می‌کرد و حتی در قیام دوزمه مصطفی نیز برضد مراد شرکت کرد. اما کوشش او به‌جائی نرسید و سرانجام تسلیم خلیل یاخچی‌بیك سردار ترك شد. ولی حمزه‌بیك برادر بایزیدپاشا وی‌را به‌قصاص خون برادر کشت.

ص ۱۸۴. س ۱۷، ایالت آیدین در شمال ایالت منتشا قرار داشت. آیدین و ساروخان دو ایالت همسایه و توأماً جـانشین کشور باستانی لیدی بودنـد. مهمترین شهر ناحیهٔ آیدین بندر معروف ازمیر است (اراضی خلافت شرقیه)

اما ایالت منتشا همان کاریا قدیم است در شبه جزیرهٔ آسیای صغیربرکنار دریای اژه. سلطان مراد ثانی این ناحیه را از دست امرای محلی بیرون آورد و حکومت آن را به‌بلبان‌پاشا واگذار نمود (ترکیه ژوانن. اراضی خلافت شرقیه)

امیرنشین حمید که در روزگاران باستان قسمتی از آن پسیدیه و قسمتی ایزوریه نامیده می‌شد واقع بود برشمال ایالت تکه ومشرف برحوالی دریاچه‌های

چهارگانه اگریدور، بردور، بقشهر و آق‌شهر. مهمترین شهر این ناحیه‌انطاکیه بود که‌ترکان بدان یلاواچ‌می‌گفتندو دیگربقشهر. (اراضی‌خلافت‌شرقیه‌ص ۱۶۱)

ص ۱۸۸. س ۱۰، خواجه عصمت پسر خواجه مسعود از مداحان امیرزاده خلیل پسر میران‌شاه بود. تقرب او در نزد این شاهزاده به‌حدی بودکه بدگویان سخنها گفتند وبدیشان نسبتها دادند. ولی به‌قول دولت‌شاه صاحب‌تذکرة‌الشعراء «ساحت دل آن عزیز از آن مبرا بوده و سلطان خلیل علم شعر را از خواجه تعلیم گرفتی». در خصوص قدرت‌شاعری وی، دولت‌شاه نوشته است:«غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانهٔ خواجه عصمت در روزگار شاهرخ سلطان شهرتی عظیم یافت چنان کـه مردم را از مطالعه و ملاحظهٔ سخنان فضلای گذشته یاد نیامدی والیوم سخنان خواجه متروك است.»

این شاعر قصیدهٔ عارفانه‌ای دارد که به‌نظرمن الهام‌بخش سیداحمد هاتف بوده است در ترجیع‌بند معروفش واینك مطلع آن قصیده:

سرخوش از کوی‌خرابات گذرکردم دوش به‌طلبکاری ترسا بچهٔ باده فروش

برای اطلاع بیشتر برشرح احوال و نمونهٔ اشعار وی رجوع شود به‌تذکرهٔ دولت‌شاه سمرقندی چاپ خاور ص ۲۶۹ ــ ۲۷۴، هفت اقلیم چاپ تهران ج ۳ ص ۴۳۴ ــ ۴۳۲، حبیب‌السیر مجلد ۳ ص ۵۵۰ رجال‌حبیب‌السیر ص ۷۶ ــ ۷۵ آتشکدهٔ آذر ص ۳۳۷ ــ ۳۳۶ فرهنگ سخنوران ص ۳۹۴.

ص ۱۸۹. س ۵، منظور از ولایت لاز ناحیهٔ سربستان است یعنی Serbie کنونی. حکومت‌آن‌ناحیه‌چون روزگاری باامیری به‌نام‌لازار یابه‌قول شرف‌الدین‌علی یزدی «لاس افرنجی» بود، ترکان بدان ناحیه نام‌لاز داده بودند. در این ناحیه‌درآن روزگار، ژورژبرانکوویچ به‌جای ‌تین‌لازاروویچ به‌امارت رسیده‌بود. این‌شخص‌در تاریخ عثمانی معروف است به‌ویلق‌اوغلی. در این جنگ ژورژ برانکوویچ مجبور به‌پرداخت‌پنجاه‌هزار دوکاطلاوقطع‌رابطه‌بامجارستان‌وعقداتحاد بادولت‌عثمانی‌شد.

اما کلمهٔ خواجه دورسوك روشن نشدکه منظور از آن چه بوده و این‌صورت فعلی تحریف چه کلمه یاچه نامی بوده است.

ص ۱۸۹. س ۳ح، در حاشیهٔ نسخهٔ نورعثمانی کسی نوشته: «در قزوین شال که اعظم قرای آن ممنکت است بدین سبب متعلق بدو گشته »

ص ۱۹۳. س۱۹، در مطلع‌السعدین راجع بدین مرد که هنری فوق‌العاده و شخصیتی عجیب داشته مطالبی آمده که نقل آن خالی از فایدتـی نیست (ج ۲

بخش ۱ ص ۳۱۵)

«این مولانا معروف سرآمد مستعدان جهان و نادرهٔ دوران بود. غیر از خط انواع فنون واصناف کمالات حاصل داشت. در جواب قصیدهٔ خواجه‌جمال‌الدین سلمان گوید:

ز ترك چشم تو هر تیر غمزه کامد راست

درون سینه نشست آن‌چنان که دل می‌خواست....

جوانان مستعد دارالسلطنه مثل مولانا تاج‌الائمة خوارزمی و غیره میل صحبت او کردند جمعی جهت خط و بعضی برای مصاحبت. و خدمت مولوی به غایت خویشتن‌دار و بزرگ‌منش بود. در وقتی‌که میرزا اسکندر هرروز پانصد بیت مقرر فرموده بود دو روز هیچ ننوشت واز حکم میرزا اسکندر تخلف نمود. سبب نانوشتن پرسید. گفت می‌خواهم که در یك روز کتابت سه روز بکنم. میرزا اسکندر فرمود که سایه‌بانها وبارگاه برافراشتند و یك کس قلم می‌تراشید و مولانا می‌نوشت. نماز دیگر هزار وپانصد بیت در غایت لطافت نوشت....

ص ۱۹۴. س۳، مقصود فضل‌الله‌بن محمد استرابادی پیشوای فرقهٔ حروفیه است که در ۷۴۰ هـ متولد شد و در سال ۷۹۶ هـ . به‌امر امیرتیمور بردست میرزا میران‌شاه به‌قتل رسید. در خصوص حروفیه رجوع شود به‌جلد سوم تاریخ ادبی ایران تألیف ادواردبراون که به‌نام از سعدی تا جامی ترجمه شده است ومقالات کلمان هوارد در دائرةالمعارف اسلامی و ژورنال آزیاتیك‌سال ۱۸۸۹ م. مقالهٔ پروفسور رضا توفیق در مجموعه‌ای که Huart از رسالات حروفی منتشر کرده به‌سال ۱۹۰۹ م.

نکتهٔ شایان توجه این‌که تعالیم حروفی با سرعتی شگفت‌آور توسعه یافت به‌طوری که روحانیون ترك مجبور به‌عکس‌العمل شدید شدند و در سال ۸۰۴هـ. یعنی فقط ۸ سال پس از قتل فضل‌الله به دست میران‌شاه شاعری به نام تمنائی با عده‌ای از همفکران وی به‌دستور روحانیون ترك زنده زنده در آتش سوختند. اما این شدت عمل موجب شدکه فعالیت فکری حروفیان به‌صورت محرمانه درآید و از جمله طرقی‌که برای اشاعهٔ افکار خود یافتند یکی این بود که افکار فضل‌الله را به صورت عقاید حاج بکتاش ولی جلوه داده تعلیم نمایند.

کسی‌که‌دراین راه کوشش تمام نمودعلی‌الأعلی شاگردفضل‌الله‌استرابادی بود که بس از واقعهٔ قتل مراد و مرشد خویش به اناطولی گریخت و در خانقاه بکتاشیان معتکف شد وکتاب جاویدان‌نامهٔ فضل‌الله را به‌نام افکار حاجی بکتاش به مردم آموخت.

حاجی بکتاش ولی درویشی ازمردم نیشابور بودکه به شبه‌جزیرهٔ آناطولی رفته و هم درآن‌جا در سال ۷۳۸ یعنی دو سال قبل از تولد فضل‌الله درگذشت. این مرد درآن دیار سخت مورد احترام بود. زیرا طبق روایات تاریخی وی‌سپاه ینی‌چری راکه اورخان غازی از اسرای مسیحی ترتیب‌داده بود مسلمان‌کرده بود. بکتاشیها خود را شیعه می‌خوانند ولی بسیاری از ترکان ایشان را نه‌تنها شیعه نمی‌دانند بلکه خارج از دیانت اسلام می‌شمرند و در این باره کتابهای ردیهٔ فراوان نوشته‌اند. طائفه بکتاشیه درسال ۱۲۴۱ هجری‌قمری به‌دست‌سلطان محمود خان پادشاه عثمانی قلع و قمع شدند.

ص ۱۹۴. س ۱۲، منظور شهر کولومباز Colombaz یا به‌اصطلاح ترکان Güvercinlik است که اتین‌لازاروویچ آن‌را در مقابل‌وامی به‌مبلغ دوازده‌هزار دوکا به‌یکی از امرا واگذارکرده بود. پس‌از استقرار ژورژ برانکوویچ برجای‌اتین، امیر مذکورکه به‌طلب‌خود نرسیده‌بود شهررا به‌ترکان‌واگذاشت. اماسیگیسموند Sigismond پادشاه مجارستان به‌شهر حمله برد و سلطان ترك به‌دفاع پرداخت. سرانجام قرار شد که پادشاه مجارستان قشون خود را از ساحل چپ دانوب عقب بکشد. ولی بنا به‌قول مورخین اروپائی، ترکان خلف وعده کردند و قبل از انجام عقب‌نشینی به‌سپاهیان سیگیسموند حمله بردند و از مسیحیان عدهٔ زیادی را کشتند. فتح کولومباز در سال ۸۳۱ه برابر ۱۴۲۵م. روی داد. رجوع شود غیر از تواریخ ترکیه تألیف سرهنگ دولاموش و ژوانن به‌تاریخ عثمانی ترکی (عثمانلی تاریخی) ص ۴۰۷ ج ۱ و منشآت فریدون‌بیك ج ۱ ص ۱۹۷ ـ ۱۹۵

ص ۱۹۹. س ۱۰، «در این وقت که اردوی گردون اساس در ظاهر سلماس نشسته بود، قاصد میرزا الغ‌بیك رسید و به‌موقف عرض رسانید که میان سلطان محمود اوغلان و براق‌اوغلان در مغولستان محاربهٔ عظیم واقع‌شد و سلطان‌محمود براق را به‌قتل آورد...... هم درآن ایام از جانب ماوراءالنهر اینچی آمد و عرضه داشت نمود که سلطان محمود اوغلان را محمد غازی در مغو

(مطلع‌الـ

ص ۲۰۱. س ۳، درخصوص جلال‌الدین یوسف اوبهی متوفی درشب شنبه پنجم شعبان سال ۸۳۳ رجوع‌شود به‌حبیب‌السیر ج۴ ص۶ چاپ تهران کتابخانهٔ خیام ومطلع‌السعدین ج ۲ جزو دوم ص ۶۲۹ ـ ۶۲۶ و رجال حبیب‌السیر ص ۹۳ ـ ۹۲

اوبه‌قصبه‌ای است از توابع هرات و مسلماً همان است‌که‌در کتب اراضی

خلافت شرقیه» به‌صورت اوفه ضبط شده است.

ص ۲۰۱. س ۱۷، دربارهٔ شیخ شمس‌الدین محمد جزری و تألیفاتش رجوع شود به‌الشقائق‌النعمانیه در حاشیهٔ وفیات الأعیان چاپ قاهره سال ۱۳۱۰ و شرح‌حال وی در کتاب‌النشر فی‌القرآت‌العشر (قاهره ۱۳۴۵ ق) و فهرست بروکلمن ج ۲ ص ۲۰۱ و ذیل‌آن ج ۲ ص ۲۷۴ و حواشی طابع مطلع‌السعدین در ج۲ جزء ۲ ص ۶۳۰ حبیب‌السیر ج۳ ص۵۴۸ و رجال حبیب‌السیر ص۷۲ ـ ۷۱.

جلال‌الدین‌اسحق وپسرانش جمال‌الدین عبدالغفار وشریف‌الدین‌عبدالقهار و عفیف‌الدین عبدالوهاب و کمال‌الدین عبدالرزاق (مؤلف مطلع‌السعدین) نزد شیخ شمس‌الدین محمد جزری درس خوانده و از او اجازهٔ روایت گرفته‌اند. (مط . ج ۲ جزء ۲ ص ۶۳۱)

ص ۲۰۱. س ۲ح، کتابی بدین‌نام در کشف‌الظنون ودائرةالمعارف اسلامی از شیخ جزری مذکور نیست. اما صاحب مقدمهٔ کتاب النشر کتابی ذکر کرده به‌نام البدایة فی‌علوم‌الروایة و در ذیل بروکلمن ظاهراً نام همین کتاب است که به‌صورت البدایة فی‌اصول‌الحدیث‌ذکر شده. (ر. ك: حواشی طابع مطلع‌السعدین ج ۲ جزء ۲ ص ۶۳۰)

ص ۲۰۲. س۱۴، پس از آن که اندرونیك پالئولوگ یکی از هفت برادر امانوئل امپراطور بیزانس به‌وسیلهٔ رعایای خود از تسالونیك Tsalonique رانده شد و ونیزیها شهر را به‌دست گرفتند سلطان مراد ثانی بدانان حمله برد و با وجود مقاومت شدید ونیزیها شهر را تصرف کرد.

این شهر اول‌بار در سال ۷۸۸هـ (۱۳۸۶م.) به‌دست مراد اول و بار دیگر در سال ۷۹۶هـ (۱۳۹۴م.) به‌تصرف بایزید اول‌درآمد. اما پس‌از شکست بایزید از تیمور و پیش آمدن دورهٔ فترت شهر از دست ترکان به‌در رفت تا این‌که سلطان‌محمد اول برآن دست یافت. بااین همه تصرف قطعی این شهر در زمان سلطان‌مراد ثانی صورت گرفت وازآن‌روزگاراین‌شهر به‌نام‌سلانیك Selanik یا سالونیك Salonique جزو متصرفات عثمانی شد.

ص ۲۰۳. س ۱۰، شاه‌نعمةاللّٰه‌ولی سرحلقهٔ درویش نعمةاللهی متوفی در ۲۵ رجب ۸۳۴ هـ در ماهان کرمان. در خصوص این مرد که هم در زمان خویش صاحب احترام و شهرتی فراوان بوده و هم پس از مرگ‌مرجع‌و مراد جماعتی از درویشان قرار گرفته رجوع شود به‌جامع‌مفیدی ج۳ مقاله اولی نامهٔ دانشوران

ج ۷ ص ۱۱۷ ومجالس‌المؤمنین چاپ اسلامیه ج ۲ ص ۴۷ و حبیب‌السیر ج ۴ ص ۸ ـ ۷ و رجال حبیب‌السیر ص ۹۴ و تذکرهٔ دولتشاه چاپ تهران ص ۲۵۱ و ریحانة‌الادب ص ۳۰۳ ـ ۳۰۱ و قاموس الأعلام ج ۶ ص ۴۵۹۳ و دیگر مآخذ.

ص ۲۰۳. س ۱۴، سیگیسموند پادشاه هنگری هرچند به‌ظاهر باسلطان مراد روابطی‌دوستانه داشت ولی درنهان، امیرابراهیم‌قرامانی و ژورژبرانکوویچ را برمخالفت باترکان تحریك می‌نمود. به‌همین‌جهت مراد ثانی، در این سال به هنگری حمله برد و در طی چهل و پنج روز تاخت و تاز دیار انکروس (هنگری) را غارت کرد و هفتاد هزار تن از مردم آن سرزمین را به‌اسارت برد.

ص ۲۰۴. س ۵، درکتاب مطلع‌السعدین، ضمن حوادث سال ۸۳۶ در این باره چنین آمده است:

«جمعی کثیر از رنود و اوباش و ترك و تازیك که مردم نیك نبودند بر او غلبه کرده مصاحبت دائمی می‌نمودند و حضرت خاقان سعید از ایل و اولوس تراکمهٔ آذربایجان خانه کوچ بسیار به‌هرات نقل فرموده بود و در آن ایام سید غیاث‌الدین یزدی، به‌موجب حکم، تحقیق سراهای دیوانی و سایر مواضع که آن جماعت نشسته بودند نمود. زیاده از ده‌هزار خانه‌وار قلمی شد و محل تصور فتنه بود.»

ظاهراً شاهرخ از کثرت ترکمانان در هرات و علاقهٔ آنان به‌یارعلی وحشت داشته است.

ص ۲۰۴. س ۱۷، در این حمله شهر ژانینا Janina (یا به‌اصطلاح ترکان Yania فتح شد و ترکان برخلاف قول و قراری‌که گذاشته بودند کنیسای سن‌میشل واستحکامات شهر را ویران‌کردند.

ص ۲۰۵. س ۱۷، در این مورد در مجمل ف

،دادن ایالت آمل وساری به‌مرتضی اعظم ومجتبی اکرم وافتخارالعترةالطاهرة سیدشمس‌الدین محمدبن سیدشرف‌الدین». اما در مطلع‌السعدین از او به‌،امیر سید قطب‌الدین‌محمد» یاد شده است واین نکته اضافه شده که ،سادات عظام از اولاد کرام میرسید قوام‌الدین که در آن ولایت بودند از صمیم دل انقیاد امیر سید محمد نمی‌نمودند. اما چون عنایت آن حضرت (= شاهرخ) دربارهٔ جذب مشارالیه می‌دانستند بعد از آن خلاف حکم همایون به‌هیچ‌وجه نتوانستند.

دوران حکومت سید قوام‌الدین مرعشی جد سادات مرعشی مازندران از

سال ۷۶۰ه بود تا ۷۸۱ه و دورۀحکومت‌سیدعلی از ۸۰۹ تا ۸۲۰بود و حکومت مرتضی از ۸۲۰ تا ۸۳۷ و محمد از ۸۳۷ تا ۸۵۶ (ر. ك: کتاب زمباور ص ۱۹۳ و مجالس‌المؤمنین ج ۲ ص ۳۸۴ ـ ۳۸۰)

ص ۲۰۵. س ۱۳، خواجه صائن‌الدین علی‌ترکه در سال ۸۳۵ه. فوت‌کرده نه در سال ۸۳۷ ه . فصیح‌خوافی در حوادث سال ۸۳۵ چنین آورده است: «وفات خواجه صائن‌الدین علی‌بن خواجه افضل‌الدین‌بن خواجه صدرالدین ترکه اصفهانی به‌هرات یوم‌الأثنین رابع عشر ذی‌حجة‌الحرام.»

دربارۀ وی رجوع شود به‌مطلع‌السعدین ج ۲ جزو ۲ ص ۶۴۳ ـ ۶۴۲ و حبیب‌السیر چاپ خیام ج ۴ ص۹ و رجال حبیب‌السیر ص ۹۵ و مجالس‌المؤمنین ج ۲ ص ۴۱ و فهرست ریو. در این مآخذ از تألیفات وی به«شرح فصوص‌الحکم و کتاب مفاحص و شرح قصیدۀ ابن‌فارض» اشاره شده است. وی از جمله‌کسانی است‌که برلمعات عراقی شرح نوشته است (کشف‌الظنون ج ۲ ص ۳۶۳)

ص ۲۰۷. س ۱۷، در این خصوص در مطلع‌السعدین چنین آمده است: «تمام ولایات که سیورغال شاهزادۀ مرحوم (= بایسنقر) بود به‌جانب رکن‌الدین‌میرزا علاءالدوله عنایت فرمود و راه و رسم دیوان اعلی که مفوض به‌جانب مغفرت‌مآب بود به‌میرزا علاءالدوله رجوع نمود.» در روضة‌الصفا نوشته شده: «فرمان داد که در دیوان بزرگ به‌جای پدر مهرزند.» این همه عنایت نسبت به‌وی نتیجۀ محبت فراوانی بود که گوهرشادبیگم بدو داشت.

ص ۲۰۹. س ۱۹، علی‌بن‌نصیربن هارون‌بن ابوالقاسم‌الحسینی‌التبریزی المعروف به‌قاسمی یا قاسم انوار از شعرای شایان‌توجه قرن نهم است. وی در سال ۷۵۷ ه در سراب متولد شده و در نزد شیخ صدرالدین اردبیلی علم‌آموخته و سفرهای فراوان کرده و سرانجام در ۸۳۷ ه بدرود حیات گفته است. روابط وی با فرقۀ حروفیه تردیدناپذیر است. در نفحات، عبدالرحمن جامی در باب شاگردان ومریدان وی می‌نویسد: «جماعتی که خود را منسوب به‌وی می‌دارند و مرید وی می‌شمارند این فقیر بعضی از ایشان را دیده و احوال بعضی را شنیده اکثر ایشان از ربقۀ دین واسلام خارج بودند و در دائرۀ اباحت و تهاون به‌شرع و سنت داخل.» مسلماً این طرز فکر نتیجه مصاحبت او باشیخ صدرالدین و پیروان صفویه تحت‌تأثیر تشیع ومعتقدات حروفی بوده است که بامشرب اهل تسنن سازگار نمی‌آمده. اشعار وی به‌زبان ترکی و فارسی وگیلکی است. غیر از غزلیات و مثنویات رساله‌ای دارد به‌نام انیس‌العارفین یا انیس‌العاشقین.

در اشعار ترکی وفارسی او قطعه‌ای است باترجیع‌بند «چلبی بیزی‌اونوتما» یعنی ای چلبی ما را فراموش مکن و دور نیست که مقصود وی چلبی افندی مرشد دراویش مولویه در قونیه باشد.

برای اطلاع بیشتر برشرح‌حال وی رجوع‌شود به‌مقدمهٔ دیوان وی‌که‌درسال ۱۳۳۷ هـ. ش به سعی مرحوم سعید نفیسی چاپ شده همچنین به حبیب‌السیر ج۴ ص ۱۰ (چاپ خیام)وکتاب رجال حبیب‌السیر ص۱۰۰ـ۹۸ وهفت‌اقلیم درمادهٔ تبریز ج ۳ ص ۲۱۵ ونفحات‌الانس جامی ص ۵۳۵ وجلد سوم تاریخ ادبیات براون (از سعدی تا جامی) ۵۴۵ـ۵۳۵، دانشمندان آذربایجان ص ۳۰۴ و مجمع‌الفصحا ج ۲ ص ۲۷ و تذکرهٔ دولتشاه چاپ رمضانی ص ۲۶۴ـ۲۶۰ و طرایق‌الحقایق ج۳ ص ۲۱ فهرست ریو ص ۶۳۵ و ریحانة‌الادب ج ۱ ص ۱۲۲ و ج ۳ ص ۲۵۹، دانشکدهٔ آذر چاپ دکتر حسن سادات ناصری ص ۱۰۹ ج ۱ و روضات‌الجنان حافظ حسین کربلائی تبریزی ج ۱ ص ۳۳۳ـ۳۳۱ به‌تصحیح جناب آقای جعفر سلطان‌القرائی و فرهنگ سخنوران تألیف جناب دکتر عبدالرسول خیام‌پور ص ۴۶۲ ذیل: قاسم تبریزی.

ص ۲۱۰. س ۵، منظور امیرسیدعمادالدین نسیمی بیضاوی شاعر حروفی است از پیروان مولانا فضل‌الله استرابادی. وی در بغداد متولد شده وبه دو زبان فارسی و ترکی شعرگفته و دیوانش مشتمل‌بر اشعار فارسی و ترکی یك‌جا در یك مجلد در سال ۱۲۹۸هـ (= ۱۸۸۱م.) به‌چاپ رسیده است.

برای اطلاع براحوال این شاعر پرشور و تندروکه در سال ۸۳۷ هـ درحلب کشته شده رجوع شود به ریاض‌العارفین تألیف رضاقلی‌خان هدایت ص ۲۳۶ـ ۲۳۵. فارس‌نامه تألیف حاجی‌میرزاحسن‌فسائی ج ۲ ص ۱۵۱ تذکرهٔ شمع انجمن تألیف سیدمحمدصدیق حسن‌خان‌بهادر ص ۴۶۷، تذکرهٔ روز روشن ص ۸۱۸ و ریحانة‌الأدب ج ۴ ص ۱۹۳ و فرهنگ سخنوران ص ۶۰۱ ذیل نسیمی‌شیرازی.

ص ۲۱۲. س ۷، در خصوص این تصمیم شتاب‌آمیز شاهرخ، در مطلع‌السعدین‌چنین‌آمده (ج۲ جزء۲ ص۷۶۳) «صورت واقعه‌که والی‌شروان‌عرضه داشت نمود برخاطر کوه وقار به‌غایت‌گران و دشوار بود و درآن زودی واقعهٔ شاه‌زاده میرزا بایسنقر واقع شده بود و مردم‌کوتاه‌نظر را در آیینهٔ خیال چنان می‌نمود که چون میرزابایسنقر از میان رفت مجال جدال و طاقت مقاومت نخواهد بود. آن‌حضرت عزم یورش سیم آذربایجان تصمیم فرمود و هرچند ارکان دولت و اعیان حضرت درتأخیرآن سعی‌نمودند مفید نیامد. چه امیرجلال‌الدین‌فیروزشاه در خلوتی به عرض رسانیده بودکه چون میرزا بایسنقر ازمیان رفت، این یورش

البته می‌باید کرد.»

ص ۲۱۷. س ۱۵، چارقب پوشش خاصی بوده برای سلاطین توران‌زمین (آنندراج، بهارعجم) و ظاهراً تا زمان سلطان‌حسین بایقرا رسم نبودکه به تاجیك (غیر ترك) چارقب داده شود (تحفهٔ سامی ۱۸۰)

ص ۲۱۷. س ۱۵، به‌نظر می‌آید نام دختر قراعثمان «خانم» بوده و این‌کلمه نام وی بوده نه عنوان او. چون در تاریخ دیاربکریه نیز چنین آمده «خانم دختر عثمان‌بیك را خطبه نموده به نکاح آورد.» در مطلع‌السعدین اسم این دختر نیامده ولی تاریخ دقیق مواصلت ذکر شده بدین‌نحو که «در دوازدهم ربیع‌الاول در شهر ارزنجان عقد نکاح واقع شد.» (ج ۲ ص ۶۸۶)

ص ۲۱۸. س ۲، واقعهٔ قتل شاه‌محمدبن قرایوسف را روملو خود در ذیل وقایع ۸۳۵ قبلا آورده است. فصیح‌خوافی این واقعه را ضمن حوادث سال ۸۳۶ ذکرکرده و ظاهراً ضبط وی صحیحتر است. دربارهٔ این امیرزاده، قاضی‌طهرانی پس‌از ذکر تمرد وی ونیامدن به‌کمك پدر برای جنگ باشاهرخ می‌نویسد: «بعداز پدر یك روز برسریر سلطنت و مسند ابهت قرارنیافت. اصفهان‌بیك برادرش بغداد را از او انتزاع نمود ومیرزا علی دخترش راکشید و او حیران وسرگردان‌و بی‌خان‌ومان می‌گشت تا در دست یکی از نوکران باباحاجی‌بیك در شیکان هلاك افتاد و سرش را به پایهٔ سریر سلطنت مصیر شاهرخ‌میرزا فرستادند(دیار بکریه ج۱ ص ۷۲). میرزا علی همان‌برادرزادهٔ قرایوسف است‌که در اربیل‌بود (ایضاً ص ۷۸)

ص ۲۱۸. س ۷، «ناگهان کسی را دردسر و تب سوزان می‌گرفت و دانهٔ مقدار نخودی بیشتر یاکمتر براعضا پیدا می‌آمد و بعداز یك دو روز به جوار رحمت ایزدی می‌پیوست.» (مطلع‌السعدین ج ۲ جزء ۲ ص ۶۷۸)

در خصوص این واقعهٔ هولناك و افراد سرشناسی‌که در این بیماری عمومی از میان رفتند رجوع شود به مطلع‌السعدین ج۲ ص ۶۷۷ ـ ۶۷۸ و حبیب‌السیر ج ۳ ص ۶۲۵ چاپ خیام و روضات‌الجنات اسفزاری ج۲ ص ۹۲.

ص ۲۱۸. س ۱۴، سلطان‌ابراهیم از سال ۸۱۹ به‌حکومت فارس مقررشده بود و طبق نوشتهٔ دولتشاه «در زیبایی خط به‌غایتی بودکه نقل خط قبلة‌الکتاب یاقوت‌المستعصمی نمودی و فرستادی و فروختی و از ناقدان بصیر هیچ‌کس

فرق نیارستی کردن» (ص ۲۸۸).

از این شاهزاده خطی به‌یادگار در ویرانه‌های تخت‌جمشید مانده است (آثارالعجم فرصت شیرازی ص ۱۶۶). شرف‌الدین علی یزدی کتاب ظفرنامهٔ تیموری را در سال ۸۲۸ به‌تشویق این شاهزاده نوشته است.

پسر وی به‌نام عبدالله به‌قول فصیح‌خوافی در «نماز شام پنج‌شنبه سابع عشرین رجب» متولد شد و دوسال و دوماه وچندروز بیشتر نداشت که پدرش در چهارشنبه ۸۳۴ درگذشت. این‌طفل به مناسبت تولد و طول اقامت در شیراز به عبدالله شیرازی شهرت‌یافت و بعدها در سال ۸۵۵ به‌دست ابوسعیدگورکانی گرفتار وکشته شد. ملاحسین‌کاشفی‌کتاب روضةالشهدا را به‌نام وی نوشته است. (فارس‌نامه ج ۱ ص ۷۸).

ص ۲۱۹. س ۱، عبارت‌گنگ وناقص است. برای توضیح مطلب عبارت تذکرهٔ دولتشاه را می‌آوریم: «و او جواب کمال[الدین اسماعیل] را در حد کمال بیان‌کرده و همانا اقران و اکفا از حسد قدم از جادهٔ انصاف بیرون نهاده سخن او را وزنی ننهادند و پادشاه‌زاده بدو التفات نفرموده او رنجیده از هرات بیرون آمد و از دل‌ماندگی سفر اختیارکرد و به جانب استراباد وگیلان و ازآن‌جا به دارالملك شروان افتاد و ملك‌زادهٔ اعظم امیرشیخ‌ابراهیم شروانی او را نگاه داشت و ترتیب کلی فرمودی وزردادی. گویندکه امیرشیخ ابراهیم صلهٔ قصیدهٔ ردیف گل مولانا کاتبی‌را ده‌هزار دینار شروانی‌کرم نمود.»

مطلع قصیدهٔ ردیف‌گل که دولتشاه به‌تمامی آن را نقل‌کرده چنین است:

باز با صد برگ آمد جانب گل‌زار گل

همچو نرگس گشت منظور اولوالابصار گل.

ص ۲۱۹. س ۳، ظاهراً شعر از خودکاتبی است. درکتاب بدایع‌الوقایع تألیف زین‌الدین محمود واصفی (چاپ مسکو ۱۹۶۰ م.) چنین ذکرشده:

شاه‌بایسنقربن شاهرخ‌میرزا مربی‌او بود و ابتدای اختلاط او به‌آن پادشاه چنان بودکه وی از نیشابور به هرات آمد وکرپاس سدره اساس آن پادشاه در باغ سفید می‌بود. کاتبی درآن باغ درآمده متوجه حجره‌ای شدکه پادشاه باخواص و ندمای خود در آن حجره نشسته بودند. پادشاه ملاحظه کرد. شخصی دید به‌غایت قوی‌هیکل وطویل‌قامت، دستار پاره پاره برسر وجامهٔ ساربانانه در بر. پادشاه گفت تو چه‌کسی و از کجائی، به چه‌کارآنی. گفت مردی شعرپیشه‌ام و از راه دور و ولایت نیشابور می‌آیم. پادشاه گفت مناسب‌قامت و دستار خود بیتی گوی. گفت:

قد بلند دارم دستار پاره پاره چون آشیان لك لك بر كلهٔ مناره

دربارهٔ کاتبی رجوع شود به تذکرهٔ دولتشاه ص ۲۸۵ و حبیب‌السیر ج ۴ ص ۱۹ و رجال حبیب‌السیر ص ۱۱۴ـ۱۱۳ و بدایع‌الوقایع ص ۱۱۵۸ و مجالس‌المؤمنین ج ۲ ص ۶۶۳ـ۶۵۹ و کتاب شعر فارسی در عهد شاهرخ از آقای دکتر احسان یارشاطر.

ص۲۱۹. س۱۸، «خواجه‌عبدالقادر دعوی کرد که سی‌روز هرروز یك «نوبت» سازد وماه رمضان نزدیك بود. سلطان فرمود که شعر عربی و نظم فارسی ندما اختیار کنند و هرروز نوبتی ساخته به عرض رساند و خواجه سی‌روز رمضان هرروز یك «نوبت» مرتب و مکمل به‌عرض رسانیده روز آخر هرسی «نوبت» را گذرانید و تمام مهرهٔ فن به‌تخصیص خواجه رضوان شاه را متحیر گردانید و سلطان دربارهٔ او احسان فراوان نمود وهمه‌وقت او را «یارعزیز» خطاب می‌نمود. (مطلع‌السعدین ج۲ جزء۲ ص ۶۸۱).

مردی که تااین‌اندازه در موسیقی دست داشته و خود یکی‌از بزرگان عرصهٔ هنر و دانش بوده کمال‌الدین ابوالفضایل خواجه عبدالقادربن‌غیبی‌الحافظ‌المراغی متولد در بیستم ذی‌القعدهٔ سال ۷۵۴ می‌باشد. وی در چهارسالگی به‌مکتب‌رفته و در هشت‌سالگی حافظ کلام‌الله شده و سپس به‌انگیزهٔ طبع، روی به‌ریاضی و موسیقی آورده تاآن‌جا که «در استخراج‌الحان و تألیف نقرات و اختراع نغمات و استنباط اوزان» استاد مسلم شده است.

ترقی وی از زمان سلطان اویس (متوفی ۷۷۶ هـ) و پسرش سلطان حسین (مقتول در ۷۸۴هـ) شروع شده و «سی‌نوبت» معروف را در رمضان ۷۷۶ به‌نام سلطان حسین ساخته و نوبت اول آن را «حسینی» نام نهاده و چنان‌که خود در مقاصدالألحان گوید در برابر این عمل و ایفای تعهدی که باخواجه رضوان‌شاه موسیقی‌شناس سال‌خوردهٔ دربار جلایری کرده صدهزار دینار دریافت داشته است.

سلطان احمد نیز که پس‌از کشتن برادر خود برتخت نشست و خود اهل هنر بود خواجه را معزز داشت وخواجه «دورشاهی» را به‌نام او ساخت و سلطان نیز شرح بسیار فاضلانه‌ای در باب خواجه و مراتب علمی او نوشت.

پس از حملهٔ تیمور و فرار سلطان احمد، یك چند، جان این مرد هنری در معرض خطربود تااین‌که به‌لطایف‌الحیل خودرا به‌نزد تاتار فاتح‌انداخت وازمرگ خلاص یافت. ولی در سال ۸۰۰ به امر تیمور مجبور به‌سفر به ماوراءالنهر شد و «دورمأتین» را در سمرقند به‌نام شاه‌زاده محمدسلطان و «نوای قمری» را در خجند به نام میرزاخلیل‌سلطان پسر میران‌شاه ساخت و سرانجام پیش شاهرخ

رفت و تا پایان عمر به احترام در نزد او ماند و در سال ۸۲۱ کتاب مقاصدالالحان را به نام او تألیف نمود.

از تألیفات دیگر او جامع‌الالحان است‌که برای پسر خود نورالدین عبدالرحمن نوشته و دیگر «فواید عشره»و«لحنیه» و «کنزالالحان» و «زبدةالادوار فی‌شرح رسالةالأدوار.»

برای کسب اطلاع بیشتر وملاحظهٔ بعضی از اشعار و «عمل»های وی رجوع شود به‌کتاب دانشمندان آذربایجان صفحات ۲۵۸ تا ۲۶۴ و مطلع‌السعدین ج ۲ در وقایع سال ۸۳۸ یعنی سال طاعون.

عبدالقادر نواده‌ای نیز داشته به نام عبدالعزیز که از موسیقی‌شناسان قرن دهم هجری بوده و رساله‌ای در موسیقی تحت عنوان «نقاوةالأدوار» به اسم سلطان سلیمان عثمانی تألیف نموده و در این‌کتاب آورده است‌که صفی‌الدین عبدالمؤمن ارموی ۸۴ دائره استخراج کرده و عبدالقادر ۷ دائره و من ۹ دائره برآن افزوده‌ام تا صد پر شده است (دانشمندان آذربایجان ص ۲۵۷)

درکتاب دستورالوزرای خواندمیر، ضمن‌شرح‌حال امیرعلاءالدین‌علی‌شغانی از وزرای شاهرخ، از پسر خواجه عبدالقادر گوینده به نام صفی‌الدین ذکری به میان آمده است و خواندمیر نوشته‌است‌که‌صفی‌الدین «مردی مزاح‌کننده بود و در مجلس میرزا شاهرخ نسبت به‌اکثر امرا و ارکان دولت مطایبه می‌نمود». در همین مأخذ، شوخی‌تند وی با امیرعلی شغانی بیان‌شده است. (دستورالوزرا ص ۳۵۹)

ص ۲۲۱. س ۱۳، درخصوص آثار خیری‌که امیرچقماق و زنش بی‌بی‌فاطمه خاتون در یزد باقی گذاشته‌اند و بعضی ازآنها هنوز برجاست رجوع شود به تاریخ یزد تألیف جعفربن محمدجعفری به‌اهتمام آقای ایرج افشار از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب طهران ۱۳۳۸ ش و جامع مفیدی تألیف محمد مفید مستوفی. به‌کوشش آقای ایرج افشار از انتشارات‌کتاب‌خانهٔ اسدی ص ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۷۸

ص ۲۲۵. س ۱۰، طبق نوشتهٔ یاقوت این‌شهرکه‌خربرت‌نیز نامیده شده همان حصن زیاد است‌که ابن‌خرداذبه بدان اشاره‌کرده است. حمدالله‌مستوفی‌در نزهةالقلوب نام آنرا خربرت نوشته. (اراضی خلافت شرقیه).

ص ۲۲۶. س ۶، ابراهیم‌بیك برطبق قرار اتحادی‌که با ژان‌هونیاد داشت دست به شورش زد. ولی سرعت و رشادت مراد در حمله به امیرقرامانی موجب

شد که وی به‌وسیلهٔ مولانا حمزه تقاضای صلح‌کند و مرادهم که برای جنگ با ژان‌هونیاد عجله داشت تقاضای او را پذیرفت.

ص ۲۲۹، س ۷، شاید عبارت چندان روشن‌نباشد. ظاهراً اسکندر بادختر یخشی (نسخ: بخشی) زن‌پدر خود هم‌بستر شده و از او فرزندی یافته بود به نام قباد. بنابر سیرهٔ پدر، قباد نیز با لیلی زن‌پدر خود به اصطلاح قاضی ابوبکر طهرانی «شیوهٔ مواقعه» داشت و واضحتر آن که با یکدیگر هم‌بستر شده بودند.

چنین‌به‌نظر می‌رسدکه اسکندر هرقدر دلیر وخون‌ریز بود به‌همان نسبت در شهوت‌رانی نیز مفرط بود و در این‌امر حتی از درازدستی به‌ناموس خویشان و اطرافیان و امرای خویش خودداری نمی‌کرده است. چنان‌که از قطعه‌ای‌که کاتبی شاعر دربارهٔ وی گفته این نکته برمی‌آید:

زن و فرزند ترکمان را گاد   هم‌چو مادر سکندر بدرای
وانچه ناگاده مانده بود از وی   داد گادن به لشکر جغتای

رجوع‌کنید به‌تذکرهٔ دولت‌شاه سمرقندی ضمن شرح‌حال‌کاتبی شیرازی صفحات ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵

قتل اسکندر شب یك‌شنبه ۲۵ شوال سال ۸۴۱ اتفاق افتاد و نعش او را به قلهٔ اخی‌سعدالدین آورده دفن‌کردند و بعد عمارتی برروی مزار وی ساختند (روضات‌الجنان حافظ کربلائی ص ۴۹۸)

ص ۲۳۸، س ۵، السلطان ابوالنصرالملك‌الأشرف برسبای‌الدقماقی الظاهری حکمران مصر اصلا ازمملوکان دقماق محمدی بودکه‌او را به‌الملك‌الظاهر بخشید. وی براثر کفایت خویش، در سال ۸۲۴ هـ. پس‌از خلع صالح‌بن ططر، الملك‌الاشرف لقب یافت. این امیر که بهترین ملوك چراکسه‌اش خوانده‌اند در سال ۷۶۶هـ متولد شده و در ۸۴۱هـ (۱۳۶۵ ــ ۱۴۳۸م.) درگذشته است.
(ر. ك: قاموس الأعلام زرکلی ج ۲ چاپ دوم مصر ص ۱۸)

اما این‌که در متن آمده که پس‌از سلطان اشرف، امرای مصر چقماق را به سلطنت برداشتند مسامحه‌آمیز است. زیرا پس‌از اشرف، پسرش به نام ابوالمحاسن جمال‌الدین یوسف‌الدقماقی‌الظاهری باعنوان الملك‌العزیز به سلطنت انتخاب شد. ولی‌بیش‌از سه‌ماه وپنج‌روز سلطنت‌نکرده‌بودکه چقماق او را معزول و محبوس ساخت. یوسف از زندان وی بگریخت. اما باز به چنگ‌گماشتگان چقماق افتاد و در برج اسکندریه زندانی‌گردید و چندان درآن زندان بود که چقماق بمرد. یوسف در دولت الملك‌الظاهر خوش قدم در سال ۸۶۵ از زندان

آزاد شد و به شرط عدم خروج از اسکندریه چندان درآن شهر بزیست که روزگارش به‌سر آمد. تولد او به‌سال ۸۲۷ بود و وفاتش به‌سال ۸۶۸ هـ. ق (قاموس‌الأعلام ج۹ ص ۲۹۳).

این چقماق (چغمق) که نام کامل او را الملك‌الظاهر سیف‌الدین ابوسعید چقمق‌العلائی الظاهری نوشته‌اند اصلا مملوکی چرکسی بود. علی‌بن اینال او را خرید و به ملك‌الظاهر برقوق داد. برقوق او را آزاد کرد و به خدمت خویش گماشت. چقمق در حیات خود فراز ونشیبهای فراوان دید تا اتابك یوسف پسر الملك‌الأشرف گردید و بعد او را خلع‌کرده خود برتخت سلطنت مصر و شام تکیه زد. وی سی‌و چهارمین‌پادشاه است ازممالیك و دهمین نفر ازملوك چرکس. چقمق درسال۸۵۷درگذشت و دراین‌تاریخ عمر او ازهشتاد سالیانی‌گذشته بود. (قاموس‌الأعلام به اختصار ج۲ ص ۱۲۹–۱۲۸)

ص ۲۳۸. س ۱۱، مقصود از عاصی سوی همان نهرالعاصی واقع در شام است که اروپائیان بدان اورونتس Orontes گویند. کلمهٔ سو ترکی است به‌معنای آب و این‌کلمه به‌رودخانه نیز اطلاق می‌شود.

ص ۲۳۹. س ۱۰، ژورژ برانکوویچ که دختر خود را به‌نام مارا در چهارم سپتامبر ۱۴۳۵ به زنی سلطان ترك داده و متقبل پرداخت خراج شده بود پس از چندی بار دیگر با ولاد دراکول امیر والاشی برضد سلطان هم‌داستان‌شد. مراد بدیشان حمله‌برد. ولاد دراکول به‌زودی تسلیم‌شد. ولی ژورژبرانکوویچ به‌آلبرت جانشین سیگیسموند در مجارستان پناه برد و قوای ترك به فرماندهی سلطان شهرسمندریه را محاصره‌کردند. شهر پس‌ازسه‌ماه دفاع دلیرانه‌گرگوار Gregoire فرزند ارشد برانکوویچ وتوماس‌کانتاکوزن Thomas Cantacuzene در ۱۸ اوت ۱۴۳۹ م. به‌دست ترکان افتاد. گرگوار و برادر دیگرش (که پیش‌از این در ادرنه زندانی بود) به‌دستور سلطان ترك کور و به شهر توقات منتقل و زندانی شدند.

سمندریه پای‌تخت امیرنشین Despotat سربستان و اسم اصلی آن Smederevo بود. این شهر برکنار رود دانوب در جنوب شرقی بلگراد واقع است. با سقوط این شهر سراسر سربستان در تصرف ترکان درآمد مگر ناحیهٔ نووبردو Novo Brdo که موقتاً آزاد ماند. این ناحیه به علت داشتن معدن سرشار و ارزندهٔ نقره شهرت فراوان داشت.

ص ۲۴۱. س ۶، آلبرت‌چهارم پادشاه اطریش، درضمن سفر به‌وین، براثر اسهال خونی درآخر اکتبر ۱۴۳۹م. درگذشت و سلطان ترك برای بهره‌برداری از اغتشاشات حاصله از مرگ پادشاه اتریش و مجادلات برسرجانشینی وی دست به‌حملهٔ دیگری زد و این بار به بلگراد Belgrade یا به‌اصطلاح قدیمتر Albe Grecque که قلعهٔ بسیار محکمی بود برکنار دانوب حمله برد. درضمن دسته‌های دیگری از سپاهیان ترك در ترانسیلوانی و هنگری راه یافته تا ناحیهٔ تیسزا Tisza = Theiss پیش رفتند. محاصرهٔ بلگراد که ازآوریل سال ۱۴۴۰ م. شروع شد تا ماه سپتامبر طول‌کشید و سرانجام براثر دفاع دلیرانهٔ مردم شهر و وضع دفاعی طبیعی منطقه، سلطان‌مراد وسردار سپاهش علی‌بیك پسر اورنوز Everenos مجبور به بازگشت شدند.

ص ۲۴۱ . س ۸، منظور از نوه‌بری ظاهراً بلکه محققاً همان Novo Brdo ملقب به «ام‌البلاد» است که با کلیهٔ معادن ارزنده‌اش در ۲۷ ژوئن سال ۱۴۴۱ به‌دست شهاب‌الدین‌پاشا حکمران روم‌ایلی (قسمت اروپائی‌کشورعثمانی) افتاد. شهاب‌الدین‌پاشا اصلا اروپائی بود که بعدها قبول اسلام‌کرد و به خدمت سلطان ترك پرداخت.

اما اسحاق‌پاشا فاتح بولی و اساساً چنین لشکرکشی در تواریخ موجود دیده نشد. اسحاق‌پاشاکه مورداعتماد سلطان‌مراد و وزیر اعظم او بود و احتمالا یونانی‌الأصل بود، در ژوئن ۱۴۳۹ معزول‌شده‌وجای خودرا به‌خلیل‌پاشاچندرلی‌-اوغلی داده بود.

خلیل‌پاشا وزیراعظم و شخص اول دولت سلطان‌مرادثانی از خاندانهای اصیل ترك وفرزند ابراهیم‌پاشا وزیراعظم و نوهٔ قره‌خلیل‌پاشا وزیراعظم بود.

به‌نظر می‌آید که منظور مؤلف، اسحاق‌بیك پسر اورنوز حکمران سابق اسکوب (Skoplje) برکنار رود واردار Vardar باشد که پس‌از تصرف سربستان به‌دست ترکها به‌حکمرانی آن ناحیه منصوب شد.

ص ۲۴۲. س۳، «قریب صد کس از نوکران جهانگیر میرزا و صاحب قران اتفاق نموده به‌استقبال قتال مرتب گشته توجه نمودند. منقلای لشکر سیصدنفر بود و صاحب‌قران (= حسن‌بیك) باآن‌که در سن چهارده بود یکی را از لشکر مخالفان چنان طعنه زد که دست صاحب‌قران نیز به‌پشت او رسید.
(کتاب دیاربکریه ص ۱۶۰ ج اول)

ص ۲۴۳. س ۱۰، «هفدهم جمادی‌الأولی وفات یافت ودر گنبد مدرسه که

در خیابان ساخته مدفون شد. ومتصل درمجالس و محافل به‌طریق افتخار اظهار می‌کـردکه حضرت امیرتیمورگورکان حضرت شاهرخی را به مـن سپرده.... حضرت خاقان سعید (= شاهرخ) منصب دیوان اعلی به‌خلف صدق او امیـر غیاث‌الدین شیخ‌ابوالفضل کوکلتاش عنایت فرمود.» (مطلع‌السعدین ج۲ ص ۷۴۶ به اختصار)

ص ۲۴۴. س ۶، در همین سال بودکه حسن‌بیك ازدواج‌کرد. وی نخستین پسرش را چون «در مقام خلیل‌الرحمن» به‌دنیا آمد «خلیل» نام نهاد و هشت ماه بعد از زن دیگرش که دختر دولت‌شاه‌بیك بود فرزند دیگری‌یافت و او را محمد نامید وچون بیشرفت روزافزون‌کار خود را از «میمنت ولادت» آن طفل می‌دانست به‌او لقب «اغورلو» داد. (کتاب دیاربکریه ج ۱ ص ۱۶۳ ــ ۱۶۲)

ص ۲۴۶. س ۱۶، پیشرفت سریع‌ترکان‌سراسر اروپا وخاصه مجارستان را دچار وحشت شدیدی کرد زیرا دسته‌هائی پراکنده از سپاه ترك‌که تا ناحیهٔ اسلاونی وتیسزا تاخته بودند همه‌جا را به‌آتش و خون کشیده بودند.

پادشاه جدیدهنگری‌به‌نام ولادیسلاو Vladislav = لادیسلاس Ladislas دو نفر از سرداران نام‌آورآن زمان‌را مأمور جلوگیری‌از ترکان نمود. یکی‌از آنان نیکلااژلاکی Nicolas Ujlaky بود و دیگری ژان‌هونیاد Jean de Hunyad حکمران ناحیهٔ ترانسیلوانی‌که فتوحاتش درمقابل ترکان‌مسلمان به‌عالم مسیحیت امید فراوان بخشیده بود.

ژان هونیاد اصلا از اهل رومانی بود. از خانواده‌ای کوچك و نجیب. وی قبلا با دلیـری تمام با ترکها و هـم‌چنین با پیـروان ژان‌هوس Jean Huss از مصلحین مذهب مسیح و از مردم چك (۱۴۱۵ ــ ۱۳۶۹) جنگیده و ایمان خود را به‌آیین کاتولیك نشان داده بود.

ژان ابتدا از شهر بلگراد حملهٔ خود را به ناحیهٔ صربستان شروع کرد و به‌اسحق‌بیك حاکم سمندریه شکستی فاحش وارد آورد. متعاقب ایـن فتح، در سال‌بعد، شهاب‌الدین‌پاشا حکمران‌روم ایلی‌را نیز درهم‌شکست تا این‌که‌مزیدبیت از سرداران ترك ترانسیلوانی را تصرف‌کرد وخود را برای تصرف هرمانشتادت Hermanstadt آماده نمود. اما و نیز در جنگ با هونیاد از پای درآمد وهنگام فرار وی بادو پسرش به‌قتل رسیدند و بیست‌هزار ترك برخاك هلاك افتادند.

از غنایم فراوانی‌که دراین جنگ نصیب ژان‌دوهونیاد شد. عرابه‌ای پـر از غنایم جنگی، که ده اسب به‌زحمت آنرا می‌کشیدنـد، برای ژوزبرانکوویچ دوست ازنا افتادهٔ دولت هنگری فرستاد و سرمزیدبیت و پسرش

نصب نمود و ترکی کهن‌سال را بین سر مزیدبیك و پسرش قرار داد تادرهنگام تحویل غنایم به‌ژورژ نطقی ایراد کند.

کلمهٔ قرال اصلاکلمه‌ای‌است لهستانی به‌صورت Krole به‌معنای فرمانروا یاامیر ودر اینجا منظور همان ژان‌دوهونیاد است که در نزد ترکان به‌ینقو شهرت یافته بود.

ص ۲۴۶. س ۱۸، غرض کشتاری است که جهان‌شاه ترکمان از حروفیهٔ تبریزکرد. محرك وی در این سیاه‌کاری دسایس و تحریکات ملامحمد تیلی بود. ریاست حروفیهٔ آن شهر با دختر فضل‌الله استرابادی (پیشوای حروفیه مقتول و مدفون در النجق نخجوان روز ۵شنبه ۶ ذی‌القعده سال ۷۹۶ه) بود و مردی به‌نام مولانا یوسف. برای شرح این کشتار و تمهیدی کـه مخالفین چیدنـد تا پانصدنفر بی‌گناه را به‌آتش وخون بکشند رجوع شود به‌روضات‌الجنان حافظ کربلائی ص ۴۸۱ ــ ۴۷۹

ص ۲۴۸. س ۶، جهت اخذ انتقام خون مـزیدبیك و تلافـی شکست وی، سلطان ترك سپاهی مرکب از هشتاد هزار نفر به‌فرماندهی شهاب‌الـدین پاشا به‌جنگ ژان‌دوهونیاد فرستاد. اما این‌پاشای مغرور درجنگی به‌نام وازاج Vasag شکست سختی خورد و با ۵هزار سرباز و دویست پرچم به‌دست دشمن افتاد و جمعی از بزرگان ترك در این محاربه اسیر یا مقتول گردیدند. ژان پس از ایـن فتوحات در سراسر اروپا شهرت فراوان یافت و دنیای مسحیت او را قهرمان شکست‌ناپذیر شناخت و باکمك پاپ پل چهارم مذاکرات برای ایجاد یك اتحاد عظیم و جنگ مقدس بامهاجمین غیر مسیحی آغاز گردید.

ص ۲۵۰ س ۱۹، ابراهیم‌بیك قرامان‌اوغلی باآن‌که خواهر سلطان مراد را به‌زنی داشت باز کینهٔ دیرینه را فراموش نکـرد وبادشمنان مسیحی سلطـان هم‌داستان شد و این‌بار نیز مقارن حملهٔ مسیحیان به‌مـراد او نیز سر به‌شورش برداشت تا ترکها را در دو جبهه به‌جنگ مجبور کرده باشد. ولی سرعت مراد این نقشه را نقش برآب کرد.

در این سفر جنگی، علاءالدین علی پسر دوم سلطان اظهار شجاعت فراوان نمود. ولی مراد دربازگشت از این‌جنگ به‌علتی‌که هنوز روشن‌نشده به‌قره‌خضر دستور داد تا به‌اماسیه محل حکومت علاءالدین رفته او را به‌قتل رساند. وی نیز علاءالدین را در بستر خواب خفه‌کرد و دو پسر او را (که یکی شش ماهـه بود و دیگری‌بیش از یك‌سال و چند ماه نداشت) کشت و اجساد آنان‌را در اماسیه دفن

کردند و سپس بقایای‌آنان ظاهراً به‌بورسه منتقل گردید وحکومت اماسیه به‌محمد پاشا پسر لالاشاهین‌پاشا واگذار شد.

این واقعه موجب گردیدکه محمدچلبی یازده ساله پسر سوم مراد عنوان ولی‌عهدی یابد (پسر اول او احمد در سال ۱۴۳۷ م. مرده بود). در هنگام مرگ علاءالدین، محمد در اماسیه بود و چون سمت ولایت‌عهدی یافت به ادرنه احضار گردید(ر. ك: سلطان محمد فاتح و زمانش).

ص ۲۵۱. س ۱۹، مراد تازه از آناطولی به ادرنه رسیده‌بودکه خبر حرکت قشون متحد مسیحی‌را از بوداپست به‌طرف جنوب‌شرقی شنید (ژویه ۱۴۴۳م.)

در رأس این قوای متحد، لادیسلاس سوم پادشاه لهستان قرار داشت. این پادشاه در حالی که هنوز پانـزده سال تمـام نداشت، پس از مـرگ آلبـرت دوتریش برخلاف انتظار به‌سلطنت مجارستان انتخاب شده بود و اصلا متعلق بود به‌سلسلهٔ ژاگلون از خاندانهای لیتوانی‌نژاد لهستان.

وی پیش قراولی سپاه را با دوازده‌هزار نفر به‌ژان‌دوهونیاد داد و خـود همراه‌نمایندهٔ پاپ،کاردینال سزارینی Cesarini و ژورژبرانکوویچ امیر درمانده و سرگردان سربستان رو به‌میدان جنگ نهاد.

سپاه مسیحی در نزدیکی سمندریه، که در دست ترکها بود، از دانـوب گذشته بدون مواجه شدن بامقاومتی به‌طرف جنوب حرکت کرد. نخستین تلاقی سپاه‌که در طی راه بیش از هشت‌هزار سوار وتیرانداز سربستانی بدان پیوسته بودند، روز ۳ نوامبر ۱۴۴۳ م. بین دو قلعهٔ بولوان Bolvan (= Alexinate) ونیش Nich روی داد. قاسم‌پاشا حکمران روم ایلی واسحـاق‌بیك و سایـر امرای ترك‌شکست فاحشی خوردند وسپاه مسیحی به‌شهر صوفیه رسید و شهر را غارت کرد و بلغارها، که در میان قشون تازه وارد، همنژادان اسلاوی خود را دیدند سر به‌شورش برضد ترکها برداشتند. پیشرفت بعدی هم سریع بود تـا جائی که هشت روزه راه بیشتر به‌ادرنه نمانـده بود. ولی از این نقطه به‌بعـد مقاومت ترکها شدیدتر شد. روز ۱۲ دسامبر ۱۴۴۳ م. اروپائیان بـه‌زلاتیستا Zlatista (به‌قول ترکها ازلادی Izladi) رسیدند. ولی به علت سرمای شدید ومشکلات ناشی ازحمل‌آذوقه مجبور به‌بازگشت شدند. سپاهیان ترك چندین‌بار خواستند که قشون مسیحی را در حین عقب‌نشینی مورد حمله قرار دهند ولـی کاری از پیش نبردند و بلکه در ناحیهٔ هموس Hemus (= Haemus) به‌سختی شکست خوردند و دوهزار نفر ازآنان کشته شدند و [illegible] از دست دادند و اجبارا خود را به‌کوه کشیدند.

قشون مسیحی خسته و وامانده به‌بلگراد رسیدند و براثر عجله مقداری از

اثاثهٔ کم‌مصرف خود را بـه‌دور ریختند و حیوانـات بارکش زایـد را کشتند و صندوقهای اسلحه راکه به‌غنیمت گرفته بودند زیر خاک کردند. ولادیسلاس طبق نذری که کرده بود پیاده وارد پای‌تخت خود شد و پیش از رفتن به‌کاخ به‌کلیسا رفت وخدا را شکر گزارد.

سلطان‌مراد پس از این شکستها، چون از طرفی به‌وسیلهٔ جاسوسان خود، از تهیهٔ مقدمات جنگ دیگری به‌دست مسیحیان مطلع بود واز طرفی ابراهیم‌بیك قرامانی بار دیگر با هم‌داستانی عیسویان اروپا برضد سلطان تدارکاتی می‌نمود، خواه‌ناخواه دست دوستی و صلح به‌طرف دشمنان دراز کرد و روز ۱۲ ژوئن ۱۴۴۴ م. نامه‌ای به‌لادیسلاس نوشت ودر آن یك مصالحهٔ ده‌ساله را پیشنهاد و تضمین و به‌قید قسم قرآن اجراء مفادنامه ومصالحه را تعهد کرد ونامه را در یك مجلس رسمی به‌نمایندگان مختار مغرب زمین که جهت کسب اجازهٔ مرخصی به حضور سلطان باریافته بودند سپرد و قرار شدکـه سلیمان‌بیك بالطه‌اوغـلی قاپوچی‌باشی نمایندهٔ سلطان عثمانی به‌بوداپست برود تا لادیسلاس نیز به‌قید قسم مواد مصالحه را تأیید و تضمین کند.

در ژویه ۱۴۴۴ سلیمان‌بیك به‌نزد لادیسلاس رفت و لادیسلاس هم آن را به قید قسم تأیید کرد. (۱۲ ژویه ۱۴۴۴م.) اما بعضی از مورخین اروپائی قسم خوردن پادشاه لهستان را رد کـرده و نوشته‌اند کـه صلح مـرادثانی با ژورژ برانکوویچ براساس مصالحهٔ جداگانه‌ای انجام‌گرفته است. درهرحال‌این معاهده چون در دو شهر ادرنه و زگدین امضا شده به معاهـدهٔ ادرنه ـ زگدین شهرت یافته است.

در حوادث سالیانهٔ سربستانـی چنیـن ضبط شـده کـه روز ۱۵ اوت ۱۴۴۴ بین ژورژ و سلطان ترك معاهده‌ای بسته شد و به‌موجب آن سمندریـه و نووبردو و شهرهای دیگر سربستان به‌ژورژ بازگشت و وی روز ۲۲ اوت وارد پای‌تخت خود شد و ضمناً سلطان دو پسر کور وی را نزد او فرستاد. در این مصالحه ناحیهٔ والاش نیز به‌دراکول مسترد گردید.

ص ۲۵۲. س ۷، مرادثانی پس از عقد قرارداد ادرنه ـ زگدین خاطـر از جانب اروپا آسوده‌کرد و برای درهم کوفتن امیر ابراهیم قرامانی به‌آناطولی‌رفت ومحمد را به‌سرپرستی خلیل‌پاشا چندرلی در اروپا گذاشت. ظاهراً این عمل وی استعفای از سلطنت و تفویض امور به‌پسر خویش بود چنان‌که از نامهٔ سلطان محمد به شاهرخ پادشاه ایران برمی‌آید (منشآت فریدون‌بیك ج۱ ص ۲۲۳ـ۲۲۲)

بااین‌حال بعضی ازمورخین این‌عمل مراد را استعفای ازسلطنت ندانسته‌اند بدین‌دلیل‌که محمد فرزند دوازده‌سالهٔ سلطان‌مرادثانی سمتی‌جزفرماندهی برمناطق

اروپائی عثمانی آن‌هم تحت نظارت خلیل‌پاشا چندرلی صدراعظم نداشته است.

مراد از ۱۲ ژوئن ۱۴۴۴ م. به‌آسیا رفت و سه‌ماه غیبت او از ادرنه طول کشید. در آناطولی کار جنگ و صلح وی باامیرابراهیم قرامانی زود پایان پذیرفت و به‌اغلب احتمال براثر تلقینات فرستادگان خلیل‌پاشا بود که باشتاب به‌طرف ادرنه بازگشت تابتواند بار دیگر باسپاه‌متحد مسیحی‌مقابله‌کند. وقتی وی به‌داردانل رسید متوجه شد که نیروی دریائی مسحیان سراسر بغازها را گرفته‌اند.

بحریهٔ مسیحیان، روز۱۴ ژوئن، حتی‌قبل از امضای‌معاهدهٔ ادرنه ــ زگدین، به‌فرماندهی یکی از نزدیکان پاپ به‌نام کاردینال فرانچسکوکوندولمر Francesco Condolmer به‌طرف داردانل رفته بود تاخط مراجعت او را به‌اروپا قطع‌کند. اما مراد با دادن یك‌سکهٔ‌طلا برای‌هریك از سپاهیانش، تجار نفع‌پرست ونیزی و ژنی را راضی کرد که باکشتیهای خود، وی و چهل هزار سپاهش را در شمال قسطنطنیه پیاده کند.

ص ۲۵۵، س ۱۲، نبودن مراد در اروپا مسیحیان را به‌این فکر انداخت که بار دیگر به‌متصرفات عثمانی حمله کنند. لادیسلاس سوم هرچند در زگدین نمایندهٔ مرادثانی را به‌نام سلیمان‌بیك دیده ومتن قرارداد صلح را دریافت داشته و طبق قرار به‌انجیل قسم خورده بود (گرچه بعضی از مورخین اروپائی بیهوده می‌کوشند تا اورا ازاین پیمان‌شکنی مبرا جلوه دهند)، ولی براثرتلقینات‌کردینال سزارینی وامپراطور بیزانس که پیمان بامردم غیرمسیحی را شایستهٔ توجه و شایان رعایت نمی‌دانستند در چهارم اوت ۱۴۴۴ م. بابزرگان کشور ومتحدین خود عهد کرد که جنگ را ادامه دهد واین پیمان را باسوگند فراوان به‌مقدسات ملی ومذهبی تحکیم نمود.

روز اول سپتامبر همان‌سال، قشون متحدین مسیحی در ناحیهٔ ورسووا Orsova از دانوب گذشته متوجه جنوب شد. مرادثانی در نیمهٔ دوم ماه اکتبر از داردانل‌گذشت. پس‌از ورود به‌ادرنه وتوقف بسیارکوتاهی درآن شهر جهت مقابله بادشمن پیمان‌شکن به‌طرف وارنا رفت.

جنگ روز دهم نوامبر ۱۴۴۴م. درگرفت وبا‌آن‌که مسیحین‌موفقیتهائی نیز به‌دست آوردند، ولی براثر بی‌احتیاطی لادیسلاس و لهستانیها جنگ به‌شکست قطعی‌سپاه‌اروپا منجر شد. بدین‌معنی‌که‌درمقابل‌هنرنمائیهای‌ژان‌دو هونیاد، سران سپاه لهستان نیز خواستند شجاعت خود را نشان دهند و بدین‌راین لادیسلاس با پانصد سوار به‌پیاده نظام ترك حمله برد. ینی‌چریها هم اسب او را پی‌کردند و او را برزمین انداختند. بعضی از مورخین نوشته‌اند که لادیسلاس به‌دنبال

سلطان‌ترك‌می‌گشت وچون روبروشدند، مراد بایك‌ضربهٔ جرید (نیزهٔ‌کوتاه)اورا برخاك افکند. قوجه‌خضر ینگی‌چری که اصلا یونانی بود سر او را برید و سلطان دستور داد تاآن سر را برسرنیزه کنند و بعد از جنگ هم سر را به‌بروسه بردند و در شهر گرداندند.

کمتر کسی از مسیحیان جان به‌در برد. کاردینال سزارینی که تالحظهٔ آخرایستاده بود، شب‌هنگام گریخت و از آن پس دیگر کسی از وی نشانی نداد. ژان‌دوهونیاد خود را به‌والاشی رساند به‌امید آن‌که شاید از آن راه به‌مجارستان رود. ولی ولاد دراکول که کینه‌ای از وی در دل داشت او را مدتی تحت‌نظرخویش نگه‌داشت تااین‌که سرانجام او را رها کرد.

مراد پس ازاین فتح نمایان فتح‌نامه به‌پادشاه مصر فرستاد و بیست وپنج زره از غنایم جنگ نیز مصحوب قاصد ارسال داشت. در خصوص نامه‌ای‌که در مورد این جنگ از طرف سلطان‌محمد پسر مراد به‌شاهرخ نوشته شده است رجوع شود به‌ج ۱ منشآت فریدون‌بیك ص۲۲۲ ـ ۲۲۱ و کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ص ۲۵۸.

ص ۲۵۵. س ۱۷، فلوری همان است که در زبانهای اروپائی بدان فلورن Florin گفته می‌شود و آن مسکوکی بود از طلا به‌میزان نه‌شیلینك و چند پنس. نام این سکه مأخوذ است از کلمهٔ Fiorino مشتق از Fiore به‌معنای گل. زیرا روی نخستین فلوریهای ضرب فلورانس چند گل زنبق نقش شده بود باصورت یحیای تعمید دهنده St. Jean Baptiste

فلورن که نخستین بار در فلورانس از قرن سیزدهم به‌بعد به‌وجود آمد (۱۲۵۲م.) به‌علت طلای قابل‌توجهی‌که داشت در اندك مدتی شهرت فراوان یافت و در سراسر دنیای قرون وسطی سکه‌ای ارزنده شناخته شد و این‌شهرت و ارزش را تا اواخر قرن پانزدهم حفظ‌کرد و از این تاریخ در بازار جهانی جای خودرا به‌سکهٔ طلای ونیز به‌نام دوکا داد.

فلورن در ممالك مختلف مورد تقلید قرار گرفت. امروزه نیز در انگلستان فلورن سکهٔ نقره‌ای است به‌وزن ۱۱/۳۱ گرم و در هلند به‌وزن ۱۰ گرم. فلورن اکنون واحد پول هلند نیز می‌باشد.

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به‌فرهنگ اشتنگاس و حواشی کتاب مارکوپولو چاپ یول Yule ج ۲ ص ۵۳۴ و لاروس بزرگ قرن بیستم تحت‌عنوان Florin وایضاً شرح‌ارزنده‌ای‌که سدیو R. Sedillot درکتاب خود به‌نام «کلیهٔ مسکوکات جهان» (Toutes les monnaies du monde) چاپ پاریس سال ۱۹۵۵ م. دربارهٔ وزن وارزش و عیار این سکه به‌دست داده ا.

ص ۲۵۶. س ۳، طبق نوشتهٔ مؤلف النجوم الزاهرة ج ۷ ص ۱۳۸ ـ ۱۳۷ قاصدان شاهرخ روز پنج‌شنبه پانزدهم شعبان سال ۸۴۸ به‌قاهره رسیدند و در این سفر پیرزنی از زوجات تیمور نیز به‌قصد زیارت خانهٔ خدا آمده بود. قاصد سلطان گورکانی جامه‌ای برای کعبه همراه داشت.

در خصوص غارت اموال فرستادگان شاهرخ، در همین کتاب آمده است که مجموع بهای نگینهای فیروزهٔ کرمانی و شقه‌های حریر ومخمل ومشك وانواع پوستین از بیست‌هزار دینار بیش بود. سلطان از شنیدن خبر غارت فرستادگان شاهرخ بسیار خشمگین شده جمعی را تازیانه زد و ارزاق بعضی از ممالیك را قطع نمود.

ص ۲۵۶. س ۱۴، «در سنهٔ ثمان و اربعین و ثمانمائه میرزا محمد جوکی بهادر از جانب قبة‌الاسلام بلخ به‌پایهٔ سریر اعلی آمده سید عمادالدین محمود جنابذی را همراه آورد تا کیفیت جمع و خرج آن ولایت را مشروح معروض داشت و نزد حضرت خاقان سعید به‌وضوح انجامید که از مال و جهات آن سرکار مبلغهای کلی سر از گریبان اقربا و وکلاء امیرفیروزشاه برمی‌آورد. لاجرم آن جناب را مخاطب ساخته به‌پرسش جواب آن سخنان پرداخت.

امیرفیروزشاه را کجا به‌خاطر می‌رسید که امثال این مقال با وی توان گفت. بنابرآن متغیر گشته برخاست و دست بردامن زده از مجلس همایون بیرون رفت و چند روز به‌دیوان حاضر نشد. آن‌گاه خاقان علی‌جاه مولانا یعقوب بروانچی را بیش جناب امارت پناه فرستاد. پیغام داد که از ما امری که موجب ملال خاطر امیر باشد واقع نشده و در خاطر همایون خطور نکرده بود که جهت تصرف اموال بلخ وکلاومنتسبان او را بازخواستی کنیم. اگر توره چنین است که پادشاه را در میان سخن گذاشته واز مجلس بیرون روند مبارکش باد والا باید که از غضب پادشاهی برهیز نماید. و امیر فیروزشاه از این پیغام استشمام رایحهٔ انتقام نموده از آن حرکت ناهنجار پشیمان گشت و غم واندوه مفرط برذات شریفش استیلا یافته بیمار شد و حضرت خاقان سعید از غایت لطف و بنده‌نوازی به‌عیادت و رفته تفقد و عنایت بسیار اظهار کرد اما مفید نیفاد و روز بروز مرض امیر فیروز در تزایدبود تا به‌جوار مغفرت ایزدمتعال انتقال نمود.» (حبیب‌السیر چاپ خیام ج ۳ ص ۶۳۳)

ص ۲۵۶. س ۱۷، دربارهٔ این شاهزاده در مطلع‌السعدین چنین آمده است:

آن حضرت (شاهرخ) عنایت کامل شامل حال او داشت. اما بانوی کبری گوهرشادآغا که والدهٔ او بود مزاج حضرت اعلی را به‌حال خود نمی‌گذاشت و در

تقبیح احوال او می‌کوشید و میرزا علاءالدوله و میرزا عبداللطیف که پسران برادران شاهزاده بودند، در دیوان ملك ومال مدخل تمام می‌نمودند و شاهزاده اصلا و قطعاً در دیوان اعلی مدخل نمی‌توانست کرد... از او دو پسر ماند: میرزا محمدقاسم و میرزا ابابکر و ولایات‌که سیورغال اوبود میان‌برادران مقسوم گشت.»

شاید بتوان از عبارات تذکرهٔ دولتشاه علت بی‌مهری گوهرشادآغا را به‌فرزند خود محمد جوکی دریافت. دولتشاه سمرقندی می‌نویسد (ص ۲۹۷):

«پدر را دایماً به‌حال او نظر عنایت شامل بود و در سر می‌خواست تا ولی عهدی او را مفوض سازد. اما برای مصلحتها ظاهر نمی‌کرد و آن شاهزادهٔ کامکار همواره به‌قوانین سلطنت مشغول می‌بود.»

دولتشاه هم‌چنین بعد از بیان هنرنمائی دلاورانهٔ محمد جوکی در یك آزمایش تیراندازی دربارهٔ این شاهزاده می‌گوید:

«پادشاه روی زمین از این بهجت خرمی بوسه‌ها به‌عیدی برابروان مقوس آن خلاصهٔ چرخ مقرنس داد و مناسب حال این بیت برخواند:

ای به‌محراب دوابرو قبلهٔ مقصود من   در سجود تواست دایم روی‌گردآلودمن

و ولایت ختلان را که از اعاظم امهات بلاد هیاطله است به‌شاهزاده جوکی میرزابهادر بخشید ومقرر شدکه از نه‌اسب‌که پیشکش به‌درگاه شاهرخی‌آورند یك سر اسب شاهزاده جوکی را باشد با زین مرصع به‌لعل و فیروزه و کان ذلك فی‌شهور سنة ثلاث وثلاثین وثمان‌مائه.»

بااین ترتیب روشن می‌شود که گوهرشادبیگم که به‌قول دولتشاه «طرف میرزاعلاءالدوله را مرعی می‌داشت‌که بعد از شاهرخ سلطان ولی‌عهد او باشد» نمی‌خواست محمدجوکی منظور عنایت پدر باقی‌ماند به‌خصوص که از فرزندان شاهرخ، فقط او مانده بود والغ‌بیك و البته مرد دلاور و جنگ‌آزموده‌ای چون او بر الغ‌بیك‌که بیشتر به‌علم نجوم می‌پرداخت برای سلطنت برامپراطوری شاهرخ شایسته‌تر بود واز این مطالب گذشته، علاءالدوله پسر بایسنقر مرد جبان بی‌تدبیر و بی‌ارزشی بود. بااین‌حال گوهرشادآغا که در شاهرخ به‌شهادت مورخین نفوذ فراوان داشت هم میرزاجوکی را از چشم پدر انداخت و هم بامیرزا سلطان محمد پسر بایسنقر به‌مخالفت برخاست و بساط سلطنت او را به‌دست پدر بزرگ کهن‌سال وی برهم زد تا شاید بتواند علاءالدوله را بعد از شاهرخ پادشاهی دهد. اما تقدیر جز این خواسته بود.

دربارهٔ فرزندان جوکی میرزا نیز باید گفت که روی نیك‌بختی ندیدند. محمدقاسم به‌مرگ‌طبیعی مرد و ابوبکر به‌دست الغ‌بیك عموی‌خود برخلاف‌قسم و عهد و پیمان به‌نامردی و غدر در سال ۸۵۲ ه در ارگ سمرقند به‌زندان

گوگ‌سرا کشته شد.

در خصوص محمد جوکی رجوع شود به مطلع‌السعدین ج۲ جزء ۲ ص ۸۵۳ ـ ۸۵۱ ومجمل فصیح‌خوافی و روضة‌الصفا ص۲۴۹ ج۶ و تذکرهٔ دولت‌شاه ص ۲۹۶ و بدایع‌الوقایع ج ۲ ص ۱۱۶۹ ـ ۱۱۶۷

ص ۲۵۷. س ۷، «و دو هزار تنگه بعضی دوازده دیناری و بعضی بیست و چهار دیناری و هزار فلوری در میدان طوی به‌باغ تخت قراجه پاشید و از درهم ودینار عرصهٔ آن باغ را سرخ و سفید بیاراست و در میان باغ سایبانها و خرگاهها برافراشتند و بردور آن خیمه وخرگاه و سایبانها به‌ترتیب زدند. هرفوجی در مظلهٔ علی‌حده قرار گرفتند و با هرگروهی جمعی از نوازندگان‌خوش آواز و سازندگان دل‌نواز غلغله در هوا و جوف سما انداختند.»

(کتاب دیاربکریه ج ۲ ص ۲۸۶ ـ ۲۸۵)

ص ۲۵۷. س ۱۷، «حکم شد که او را به یسرعم او که ملازم رکاب ظفر انتساب بود سپردند. اتفاقاً هم در موضع چهارباغ همدان، بر همان وضع‌خاص که پدر او را کشته بود، امیر حاجی حسین را قصاص نمود.»

(مطلع‌السعدین ج ۲ جزء ۲ ص ۸۵۸)

شرح نسبهٔ دقیقی از این وقایع در کتاب تاریخ جدید یزد احمدبن‌حسین‌بن علی‌کاتب آمده است (ص ۲۳۴ ـ ۲۳۳)

ص ۲۵۸. س ۵، مطلب طوری نوشته شده که موضوع فتح اصفهان مکرر نظر می‌رسد. ظاهراً موضوع آن است که میرزا سلطان محمد، پس از استقرار مسند حکومت ری‌و قم وسلطانیه و قزوین‌که‌نیابتی شاهرخ‌بدو واگذاشته‌بود، به بهانهٔ این که چرا امیر حاجی حسین حکومت وی را تهنیت نگفته و پیشکش نفرستاد به‌همدان تاخت و او را که عامل شاهرخ بود به‌قتل آورد و همدان را به دست خویش گرفت و حتی لشکر به درهٔ لاریجان فرستاد و ملک کیومرث را سرکوب‌کرد. این اعمال‌جسورانه شاهرخ‌را متوجه‌آرزوهای دورو دراز فرزندزاده نمود. ولی بیماری مانع از انجام متقابل شدید گردید خاصه آن که شاهرخ به مناسبت پیری و بیماری مرگ خود را نزدیک و سلطنت را حق فرزندان و فرزندزادگان خویش می‌دانست.

در این هنگام شاهرخ اکابر و امرا وخواجگان وعمال عراق به‌دارالسلطنهٔ هرات طلب داشته و اصحاب دیوان به مفرده و مطالبت ابن‌طیفه قیام می‌نمودند. اکابر اصفهان درمانده بودند و بسیار قرض کرده باهمدیگر مشورت کردند که

مبلغی تقبل می‌باید نمود و خود را خلاص دادن.» (تاریخ جدید یزد ص۲۳۴).
اکابر اصفهان «چند تومان کپکی تقبل کردندکه از خاصه و رعایا در وجه نشانند
وامیرمحمد قوزی را همراه کرده به‌رسم تحصیل متوجه اصفهان شدند.» وقتی
رسیدند رعایا از ترس مطالبات پراکنده شده بودند و عمال دیوان نیز در وصول
مال تشدد می‌نمودند. سرانجام دست التجا در دامان سلطان محمد زدند و او
اکابر اصفهان را خلعت داد و به‌عمال دیوان فرمان داد که «هیچ اذیت بدیشان
نرسانند»

حکومت اصفهان، از آن‌جاکه امیر فیروزشاه حامی اصفهانیان بود با برادر
وی امیر خواندشاه بود و پس از وفات وی برادرش امیرمحمودشاه متقلد این‌مهم
بود تااین‌که بیمار شد. برادرزاده‌اش امیر سعادت پسر امیرخواندشاه که ملازم
سلطان‌محمد بود بااجازهٔ شاهزاده به‌عیادت عم خویش به‌اصفهان رفت وهم در
آن‌جا بود که امیرمحمودشاه بدرود حیات گفت و امیر سعادت برجای وی نشست
و از شاهرخ استدعا کرد که داروغهٔ اصفهان باشد. این معنی برخاطر سلطان
محمدگران آمد و در سال ۸۵۰ متوجه اصفهان شد و روز یك‌شنبه پنجم ماه‌صفر
وارد شهر شد. امیرسعادت با عیال‌خویش همراه امیرعلی‌گلباری ازشهر گریخت.
ولی شاهزاده تیموری جمعی را به‌تعقیب آنان فرستاد و این جمع امیرعلی گلباری
را کشته سرش را باامیرسعادت به‌اصفهان آوردند و سلطان‌محمد دستور داد
«تا تقبل اصفهان به‌آب شستند و مردم را امیدوار گردانیدند و استمالت داد.»
(تاریخ جدید یزد ص ۲۳۵)

اسراف و ریخت وپاش فراوان موجب شد، که میرزا سلطان‌محمد باز چشم
طمع به‌نواحی مجاور حکمرانی خود دوزد. این‌بار به‌جانب کرمان و یزد و شیراز
توجه کرد. نخست امیرقطب‌الدین ورزنه را به‌یزد فرستاد و امیر شمس‌الدین
محمد پسر امیر جمال‌الدین چقماق‌که ازقبل پدر والی یزد بود بااو ازدر مسالمت
درآمد «واو را درشهر آوردند و اکابر واهالی درمسجدجمعه جمع آمدند و
استمالت‌نامهٔ شاهزاده را بخواندند و رعایا امیدوار گشتند.» واندکی بعد امیر
شمس‌الدین محمدمیرك بامجدالدین فضل‌الله قاضی یزد به‌اصفهان رفتند و از
کاشان‌نیز امیرمحمد سمنانی بااموال‌کاشان و امیرحسین‌نطنزی بانثار وپیشکش
به‌اصفهان وارد شدند. مقارن این احوال سلطان‌محمد پسرامیرحسین طارمی‌را
به‌کرمان نزد شمس‌الدین محمدبن‌قناشیرین فرستاد «واستمالت‌نامه همراه‌کرد.»
امیرحاجی نیز اظهار انقیاد کرد.

پس از این که کاشان واصفهان و یزد وکرمان اطاعت سلطان‌محمد را
گردن نهادند، او در اندیشهٔ تصرف شیراز افتاد. ظاهراً یکی از علل پیشرفت
فراوان وی‌در تصرف یا نفوذ و رسوخ دراین مناطق، بیماری شاهرخ‌بودکه آوازهٔ

آن به‌همه‌جا رسیده بود. وقتی‌این اخبار به‌هرات رسید، شاهرخ دستور داد تا امیرچقماق که در هرات بود فوراً به‌یزد باز گردد و امیرشاه‌محمود هم که برای وصول «خزانهٔ اصفهان» مأموریت داشت به‌شیراز رفت تادستور دهد که «ولایت فارس را محافظت کنند» (تاریخ جدید یزد ص ۲۳۷ ـ ۲۳۶)

ص ۲۵۸. س ۱۱، پس از جنگ وارنه، مراد ناگهان تصمیم به‌کناره‌گیری از سلطنت گرفت (ظاهراً نوامبر ۱۴۴۴ م.) وسلطنت را به‌فرزند خود محمد که سیزده سال بیش نداشت سپرد. علت این تصمیم ناگهانی تاکنون روشن نشده است. اصرار وزرا، خاصه خلیل‌پاشا چندرلی، وزیر اعظم در سلطان ترك که‌در آن‌روزگار به‌سنین چهل رسیده‌بود تأثیر نکرد. سلطان ترك بـه آناطولی رفت و در مغنیسیا اقامت گزید. خلیل‌پاشا باهمان سمت وزارت اعظم و ملاخسرو با سمت قاضی عسکری نزد محمد ثانی در ادرنه باقی ماندند.

ص ۲۵۸. س ۱۶، عبارات تذکرهٔ دولتشاه این‌امر را کاملاروشن می‌نماید:
«امرا صواب ندیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی از احفاد خـود شود و گفتند که هیچ‌کس برولایت عراق اولیتر از سلطان‌محمد نیست وخلعت جهـت شاهزاده باید فرستادن و عراق بدو مسلم داشتن. میرزا شاهرخ را این مصلحت صواب افتاد و می‌خواست چنان کند. گوهرشادبیگم بدین مصلحت راضی نشد. چه طرف میرزا علاءالدوله را مرعی می‌داشت که بعد از شاهرخ ولی‌عهد او باشد. بارها سلطان عهد (شاهرخ) با خاتون گفتی‌که من پیر و ناتوان شده‌ام. لابد ملك میراث فرزندان من است به‌دوسه روزی پیش و پس چه مضایقه باشد. گوهرشاد بیگم باز آن پادشاه را از طریق احسان و شفقت بگردانید و به‌اکراه پادشاه روی زمین عازم عراق شد.» (ص۳۰۵) احمدبن‌حسین‌کاتب‌نیز می‌نویسد: مهدعلی گوهرشاد گفت ما را به‌جانب عراق می‌باید رفت تافتنه فـرو نشیند و ولایت از دست نرود و او راگوشمال داده شود و دیگر مخالفان عبرت‌گیرند. (تاریخ‌جدید یزد ص ۲۳۷)

ص ۲۵۹. س ۸، «چون مولانا جمال‌الاسلام‌که مشهور به‌قاضی‌بچهٔ سمنانی بود به‌شهر لاهیجان رسید. امیر سیدناصرکیا به‌التفـات آن حضرت مباهـت نموده خدمت قاضی بچه را رعایت تمام فرمود و فرمود کـه من این نیکوبندگـی به‌اتفاق امیرمحمدرشتی به‌ظهور آوردم. اگر آن‌حضرت عنایت فرموده کسی از جهت استمالت امیر محمد نامزد جانب ولایت او فرمایند حکمند.... آن حضرت (شاهرخ) عبدالرزاق‌بن‌اسحق (مؤلف کتاب مطلع‌السعدیـن) را کـه در

اعلی حاضر بود به‌رسالت ولایت گیلان تعیین فرمود.» (مطلع‌السعدین ج ۲ جزء ۲ ص ۸۶۵)

ص ۲۶۱. س۱۱، مؤلف مطلع‌السعدین این‌کشتار بی‌رحمانه و بی‌مورد را به‌طرزی سربسته و گنگ بیان کرده چنان‌که‌گوئی از بازگوکردن آن شرم داشته است. این است عبارات وی:

«جماعت سادات و رؤسا که ضمناً استدعای شاهزاده نموده بودند همه را مقید ساخت و در ظاهر ساوه اواسط شهر رمضان اکثر ایشان به‌قتل آمدند.» (ج ۲ ص ۸۶۶)

ولی دولت‌شاه‌سمرقندی پرده از رازمهمی‌برمی‌دارد ومی‌نویسد (ص۲۵۶): «به‌سعی گهرشادبیگم آن‌بزرگان مظلوم را بی‌گناه به‌زاری‌زار به‌قتل‌آوردند.» و بدین‌ترتیب معلوم می‌شود که چگونه براثر غرض‌ورزی و خبث نیت و کینهٔ زنی که خود را نیکوکار و خیر معرفی کرده و مسجد و محراب ساخته جماعتی از بزرگان و علما وسادات بی‌گناه بدان وضع فجیع و ننگین کشته شده‌اند تا مگر بعد از شاهرخ امر سلطنت بر مردی ترسو و بی‌تدبیر چون‌علاءالدوله قرار گیرد.

قاضی ابوبکر طهرانی که خود همراه این اردو بوده در این خصوص می‌نویسد:

«قاضی امین‌الدین فضل‌الله و خواجه افضل‌الدین ترکه و شاه علاءالدین محمد نقیب ومولانا عبدالرحمن برادرزادهٔ خواجه محمود حیدر و خواجه رمه‌احمد چوپان را هریك‌بردروازه‌ای از دروازه‌های‌ساوه به‌حلق‌آویخت وجمعی دیگرمثل خواجه محمود حیدر و شاه قوام‌الدین نقیب و شاه‌نظام‌الدین گلستانه و صواحب صفویه مقید شدند.»

در تاریخ جدید یزد تألیف احمدبن‌حسین‌بن‌علی‌الکاتب ص ۲۴۲ چاپ تهران نیز چنین آمده است:

«چون اردوی همایون در ظاهر ساوه نزول کرد، حکم شد سیدعلاءالدین‌که ثمرهٔ شجرهٔ آل‌طه ویس بود و مولانا امام‌الدین قاضی وامیراحمد چوپان وخواجه عبدالرحمن و خواجه‌افضل‌الدین ترکه را بر دروازه‌های ساوه مصلوب سازند و به‌یاسا رسانند. در سیزدهم رمضان سنهٔ خمسین و ثمانمائه ایشان را آوردند. و بردروازه‌های ساوه بیاوىختند و مثل ابن قتل از آن شاه سعید عجیب نمود ومبارك نیامد.

نه‌هرآبی که پیش‌آید توان خورد   نه‌هرچه از دست برخیزد توان کرد
نه‌هردستی که تیغ تیز دارد   به‌خون خلق دستاویز دارد.»

در تاریخ مرآةالأدوار ومرقاةالاخبار تألیف محمدالمدعو به‌مصلح‌الدین‌لاری

نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك تهران (شمارهٔ ۴۰۹۴) نیز شرحی در این‌زمینه آمده که ذکر آن خالی از فایده نیست. «پادشاه از راه فارس عنان به‌صوب اصفهان داشت و بعضی سادات اصفهان که در اغوای شاهزاده دخل داشتند بندکرده همراه تا به ساوه برد. قاضی‌امین‌الدین‌فضل‌الله بابرادرزاده‌اش مولاناعبدالرحمن و خواجه افضل‌الدین ترکه و شاه علاءالدین محمدنقیب وشاه نظام‌الدین گلستانه را هریك از دروازه‌های ساوه به‌حلق آویخت و قتل سادات و علما که اشراف امت و اعیان ملت‌اند بر وی مبارك نیامد.»

همان‌طور که ملاحظه می‌شود این شرح بامطلبی که قاضی ابوبکر طهرانی نوشته‌اندکی مغایر است. زیرا عبدالرحمن‌را خواهرزادهٔ قاضی‌امین‌الدین‌نوشته و دیگر شاه‌نظام‌الدین گلستانه را جزو مقتولین. در حالی که قاضی ابوبکر عبدالرحمن را خواهرزادهٔ خواجه محمود حیدر و گلستانه را جزو مقیدین ضبط کرده که ظاهراً قول او صحیح است. چون او خود همراه اردو بوده و به‌سائقهٔ احتمالا مصاحبت داشته اه

جسد شاه علاءالدین که به‌قول دولت‌شاه «از اکابر سادات حسینی بود» به‌اصفهان حمل و در بقعهٔ معروف به شهشهان دفن گردید و بعدها میرزاسلطان محمد نسبت به‌خاندان وی تفقد کرد و طی فرمانی، جند دیه، به ورثهٔ آن مرد واگذاشت و من فرمان آن سلطان را در این مورد در نزد مرحوم حاج‌سید حسین شهشهانی از اعقاب شاه‌علاءالدین دیدم و تاآن‌جا که به‌خاطر دارم مهر قاضی طهرانی را نیز ذیل برآن فرمان مشاهده کردم.

مرحوم شهشهانی که در رشتهٔ تاریخ دستی توانا داشت و به‌انگیزهٔ همین ذوق و علاقه مجموعهٔ اصیل نفیسی از فرامین سلطنتی فراهم آورده بود، هنگام سفر اروپا، جهت معالجه درگذشت (اسفند ۱۳۴۰ ش.) و جسدش را به‌ایران آوردند و در همان بقعهٔ شهشهان در جوار جد شهیدش به‌خاك سپردند. خدایش بیامرزاد. در خصوص بقعهٔ شهشهان رجوع شود به‌کتاب گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان ص ۳۳۳ تا ۳۴۱

ص ۲۶۱. س ۲۲، «این معنی (قتل سادات وعلما) برطبق «من عادی ولیا فقد آذیته فی‌الحرب» موجب اشتداد غضب الهی شد و منقول است که عزیزی شاه‌مردان و شیریزدان را به‌خواب دید، کاردی کشیده، آشفته متوجه ساوه‌است و می‌فرماید که شاهرخ فرزند بی‌گناه مرا کشته. بعد از اشتهارخواب مردم متوجه اردو بودند.» (مرآةالأدوار تألیف مصلح‌الدین لاری نسخهٔ خطی).

قسمت‌اخیر قول‌لاری می‌رسندکه‌مردم عمل نابسند شاهرخ‌را موجب‌غضب

الهی دانسته و مرگ یا سقوط دولت وی را انتظار می‌کشیدند.

ص ۲۶۲. س ۳، «مدتی بودکه خدمت شیخ عبدالوهاب صدیقی از جانب حرمین شریفین به‌اردوی همایون آمده‌مطالبهٔ وجوه اوقاف آن بقاع‌مبارك می‌نمود. در این ولا، رأی عالم آرای حضرت اعلی (شاهرخ)، میل آن فرمود که رسول به‌طرف مصر ارسال فرماید و از وصول موکب آفتاب اشراق به‌عراق اعلام نماید و حاصل اوقاف حرمین را به‌آن‌جا رساند.» (مطلع‌السعدین ج ۲ جزء ۲ ص ۸۶۸)

این نامه هرگز ارسال نشد. ولی از مندرجات مطلع‌السعدین برمی‌آید که شاهرخ قصد داشته آن‌را بسیار شاهانه و باعظمت‌تمام ارسال دارد و به‌عنوان قدرت‌نمائی واظهار تشخص و عظمت مقام سلطنت مهر برروی‌نامه زند. خاصه آن‌که سلطان چقماق مملوکی چرکسی اصل بود و شاهرخ خود را از دودمان چنگیز می‌دانست و نسب‌تراشان بعضی وی را از اعقاب عموی چنگیز شمرده و بعضی او را بافاتح بزرگ مغول در آلان قواخاتون از یك نسب و یك ریشه دانسته بودند و پدرش تیمور فاتح معروف و جدش امیرطراغای از امرای بزرگ قبیلهٔ برلاس بودند.

ص ۲۶۳. س ۱، «... وآن درویش را این تفسیر مستحسن نیفتاد. از پیش این فقیر گذشت. به‌اندك زمانی ولولهٔ معاودت برخاست. برخلق اندهاش غالب گشت. علی‌الفور اورا برتخت روان انداخته گردانیدند و غشی عظیم براو دست یافته بود و قدرت بر رکوب ساقط گشته، بلکه احتضار براو ظاهر شده‌ بود. آوازه انداختندکه درد دندان عروض یافته. این فقیر گفت که دندان طمع می‌باید کندن.»

(کتاب دیار بکریه ج ۲ ص ۲۹۰)

ص ۲۶۳. س ۵، در تاریخ جدید یزد تألیف احمدبن حسین کاتب در مورد مرگ وی چنین آمده (ص ۲۵۳): «اول فروردین ماه جلالی روز یك شنبه درآمد. پادشاه سعید به‌دستور تحویل سال، امرا واکابر را طوی دادند و گیاهی که آن را مخلصه می‌خوانند و در این روز به‌کار می‌دارند که تا سال دیگر از زهر هوام ایمن باشند بخوردند وچون طوی‌آخر شد حضرت‌خاقانی (شاهرخ) میل به‌زیارت قطب‌الأولیا سیدعبدالعظیم کرده سوار شد. چون پاره‌ای برفت حال برآن‌حضرت بگردید. برتخت روان نشسته باز گردید. متوجه اردو شد و چون به سراپرده رسید ندای ارجعی الی ربك اصغا نمود.»

دربارهٔ «مخلصه» در کتاب تحفة‌المؤمنین معروف به‌تحفهٔ حکیم مؤمن در

مبحث «تدابیر منع سموم» ذکر شده:

«از این جمله شرب تخم مخلصه است که در اول تحویل شمس به‌حمل، سه روز هرروز یك مثقال از آن تناول نمایند. مجربین را اعتقاد آن‌که تا یك‌سال از مطلق سموم متضرر نگردند و بعضی مخصوص سم هوام دانسته‌اند.» و در جای دیگر از همین کتاب آمده «مخلص‌الاکبر است معجونی است که به‌یونانی سوطیران نامند».

در باب نبات مخلصه رجوع شود به‌تحفه ص ۲۳۵ و در باب شرب مخلصه ومخلص‌الاکبر به‌صفحات ۲۶۱ و ۲۳۶.

ص ۲۶۴. س ۳، «پیوسته پیرامون مجلس عالی افاضل و موالی و اماثل اهالی حاضر بودند و در فواصل اوقات و فواصل ساعات به‌مباحثهٔ علوم دینیه و مذاکرهٔ فنون یقینیه و قرائت کتب تفسیر و حدیث و فقه و تاریخ اشتغال می‌نمودند و آن حضرت در سفر و حضر ایام بیض و سرماهها روزه می‌داشت و هرهفته شب دوشنبه و پنج‌شنبه و جمعه محافظان خوش‌الحان به‌تلاوت‌کلام ملك علام مشغول بودند ومداومت آن حضرت برنماز چاشت و اوابین لازم ودائم بود واز جمیع‌ملاعب وملاهی ومحارم ومناهی‌اجتناب واحتراز می‌نمود» (مطلع‌السعدین ج ۲ جزء ۲ ص ۸۷۶)

اما حافظ ابرو جزئیات بیشتری از مذاکرات علمی مجلس شاهرخ به‌دست می‌دهد:

«بعد از اندك قیلوله ادای صلوة ظهر کرده به‌مطالعهٔ کتب تواریخ واخبار و نکات طریقت و حقیقت ومعرفت قوانین شریعت بحث کنند. بعد از آن در هرشب یك عشر از کلام‌الله برترتیب باچند تفسیر عربی و فارسی مطالعه نمایند و مباحث و نکات ودقایق که در تفاسیر گفته باشند، به‌تمام وکمال معلوم گردانیده کتب فقه درمیان آورند جون وقایه و هدایه و صوة مسعودی و غیره یك فصل مطول به‌هرجا که رسیده باشند بحث کرده تحقیق آن مسائل نمایند و پس از آن از طب ونجوم ولغت وغیره ازهریك حند مسئله معلوم فرمایند. بعدازاین جمله یك جزو از کلام‌الله بر ترتیب تلاوت کنند و مواظبت براین‌طریقه به‌حدی‌است‌که حالا مدت سی‌سال است بل زیادت که یك‌شب یکی از این وظایف در حضر و سفر و تابستان و زمستان تعطیل نشده‌است» (زبدة‌التواریخ بایسنقری نسخهٔ خطی)

ایام‌بیض عبارت‌است‌از روزهائی که‌شبهای روشنی‌دارند یعنی سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم ماه (منتهی‌الارب) وصوة‌الاوابین نماز چاشت را گویند (منتهی‌الارب)

ص۲۶۴. س۶، غرض ازصبح‌نوروز نون است‌که‌مساوی‌است‌با۵۰ ومطلع ضو که ضاد است و مساوی است با ۸۰۰ و جمع این دو حرف ۸۵۰ است یعنی سال وفات شاهرخ. تاریخ وفات وی را «شمشیر» نیز یافته‌اند.

ص ۲۶۵. س ۱۳، در مورد رفتن بابـر به‌استراباد و دعوی استقـلال او عبدالرزاق سمرقندی می‌نویسد:

«حضرت‌خاقان سعید (شاهرخ) فرموده‌بودکه هرسال چند < نفر از؟ > امرای تومان قشلاق در ولایت جرجان کرده از طرف‌لشکر دشت قبچاق واوزبکان قزاق باخبر باشند و دراین‌سال از امرای نام‌دار امیر هندوکه بود و چون خبر واقعهٔ ناگزیر ازجانب‌ری به‌امیر < هندوکه > رسید اول به‌ضبط اسبان ومال‌و جهات امرا اهتمام‌نمود وقاصدان ازچند راه به‌طلب میرزا ابوالقاسم بابرفرستاد.»

کلمهٔ جهات علی الظاهر به‌معنای دارائی جنسی است در مقابل مـال کـه دارائی نقدی باشد. کلمهٔ مال هم‌اکنون به‌معنای خانه نیز در میـان طوایف لـر معمول‌است‌وازهمین‌کلمه‌است ظاهراً ترکیب مالمیر(مال‌امیر) نقطه‌ای‌که‌درگذشته بدان ایذه (ایذج) گفته می‌شد. یك‌معنای دیگرمال، حیوان اهلی‌مانند الاغ، استر واسب است و کلمات میدان مال فروشها و مـال‌بند ومال‌رو نمودار این معنـا است. به‌نظر می‌رسد دراین معنی‌کلمهٔ مال با Mule (به‌معنای قاطر) در فرانسه یك ریشه باشد.

ص ۲۶۷. س ۳، قاضی ابوبکر طهرانی‌که خود شاهد عینی این وقایع‌است می‌نویسد:

«سلطان محمدمیرزا بامعدودی چنـد به‌قم نزول فرموده بقیـهٔ‌السیف از سادات واکابر اصفهان کـه در ری مقید بودنـد مثل شاه‌نظام‌الـدین فضل‌الله گلستانه و شاه قوام‌الدین حسین وامیرروزبهان ولد قاضی امین‌الدین فضل‌الله وشاه رکن‌الدین صفوی وامیرعبدالله باب‌الدشت وخواجه‌جلال‌الدین کلکز محمد و خواجه صفی‌الدین و سلطان محمود جابری ــ واین فقیر نیز مصاحب ایشان ــ روی به‌قم آوردند و به‌انتظار محمدمیرزا چنـد روز توقف نمودند تـاسلطان از کردستان برسید و همه را عذر خواست و به‌خلعت و اسب وخرجی به‌قدراحتیاج نواخت وییلاق به‌ییلاق متوجه اصفهان شد.» (ج ۲ ص ۲۹۳)

ص ۲۷۸. س ۱۲، در مطلع‌السعدین‌صورت این «نشان‌همایون» چنین‌آمده:

«امیر جهان‌شاه به عنایت پادشاهانه اختصاص یافته بدانـد کـه چنیـن استماع افتاد که مردم او به‌خلاف نشان همایون در ولایت سلطانیه و قـزویـن

مدخل کرده‌اند. به‌غایت بی‌قاعده و بی‌راه است. می‌باید که ولایت مذکور به‌نواب دیوان اعلی بازگذارد ودست تصرف از اذیال آن کوتاه و کشیده‌دارد و به‌الکا که حضرت خاقان سعید مغفور برای او معین فرموده اکتفا وقناعت نماید و اصلا در حدود ممالك محروسه درنیاید والا میدان قتال و جدال تعیین نماید تاآنچه در مشیت حق سبحانه باشد به‌ظهور آید.» (ج ۲ جزء ۳ص ۹۰۱)

اما در تاریخ‌جدید یزدکه در زمان تسلط جهان‌شاه برسراسر ایران نوشته شده این مکتوب چنین آمده (چاپ تهران ص ۲۵۴):

«بعد ما عرضه داشت آن‌که پادشاه اعظم جهان مطاع معلوم دارد که مختصر ممالکی که در حوزهٔ تصرف این ضعیف است به‌استحقاق است. ارثی واکتسابی است و به‌تغلب در مملکت دیگری طمع ننموده و میان حضرت جهانگشائی وخاقان اعظم سعید مصادقت وموافقت بوده و برموجب وصیت و عهدنامه که در میان است مارا که فرزندان آن پادشاه سعیدیم و مملکت و جهت ما را بدو سپرده و عهد شده که در میان ما وشما مخالفت ومحاربت نباشد بنکه معاونت ومظاهرت صادر گردد و به‌مجرد اغوای حسین طارمی که از جمله کافر نعمتان این خاندان است لشکر تبریز به‌صوب عراق آوردن واظهار مخالفت‌کردن بعید است.

وگر بگذرد از محابای من   بماند به من ملك آبای من
مرا هم سپاه‌است وهم‌کشوراست   فلك یاور و اخترم چاکر است
سوی رزم باید عنان تاز شد   نشاید زبون ناشده باز شد
برآنم میاور که عزم آورم   به‌همبنجگی با تو رزم آورم»

پیداست که این نامه بالحنی تذلل‌آمیز از شاهزادهٔ مغرور و جویای نامی چون سلطان محمد نیست ومؤلف تاریخ جدید مصلحت وقت را چنین نامه‌ای بدو نسبت داده است. انصراف جهانشاه و اکتفاکردن او به سلطانیه و قزوین‌آن‌هم به‌عنوان شیربهای دخترش مؤید این مطلب می‌باشد.

ص ۲۷۹. س ۱۳، گوهرشادبیگم و امرای شاهرخی از جلو بابر گریخته بودند نه‌از بیم الغ‌بیك. در این خصوص قاضی طهرانی می‌نویسد

«سلطان محمد لشکر به‌جانب عراق کشید. چون به‌اصفهان درآمد جدهٔ و گوهرشادآغا با برادرش امیرزاده علاءالدوله‌بن‌بایسنقر میرزا و تمام امرای عظام حد [illegible] گاه [illegible]
فیروزشاه و دیگر امرا و نامداران [illegible] بدو ملحق شدند و سبب آمدن ایشان از خراسان آن بود که بابرمیرزا غلبه کرده بود وایشان را بیرون کرده و برخراسان دست یافته. (نقل از [illegible] ج ۲ ص [illegible])

در کتاب تاریخ جدید یزد که مؤلف آن خود معاصر وقایع و شاید ناظر این

حوادث بوده است چنین آمده: «مهداعلی گوهرشاد آغا با امیرزاده خلیل و امرای ترخان مثل امیر محمد صوفی و غیاث‌الدین علی ومحمدقاسم ترخان و الغ ترخان و حسین ترخان و درویش‌علی ترخان و از وزرا مثل خواجه غیاث‌الدین احمد و قاسم پسر امیرمحمودشاه وسلطان‌بایزید وامیرنجم‌الدین طغاچی‌وپیرلقمان‌طغاچی وامیر بسطام بیوك و سلطان بخشی وسید یوسف وترکان‌شاه قریب سی‌هزار مرد به‌یزدآمدند ازبیابان طبس. اهالی‌یزداستقبال‌نمودندو مهداعلی‌گوهرشادآغا- را به‌درمدرسهٔ عبدالقادریه به‌خانهٔ مرتضی‌اعظم‌سعید غیاث‌الدین علی‌فرودآوردند وخبر به‌شاهزاده فرستادند و چندان زر خزانه در یزد پیدا شد که فلوس از- میان برافتاد ومردم را تمام داد و ستد به‌نقرهٔ سکه زده می‌شد و اکثر سکهٔ امیرتیمور و محمودخان بود و قماش قیمت گرفت وانواع اجناس را بها بیفزود.» (چاپ تهران ص ۲۵۲)

ص ۲۸۱. س ۱۲، «حصار اختیارالدین‌که مشحون به گنجهای جهان و مخزون به‌نقود فراوان بود وآقاحاجی‌بیك‌آن‌را نگاه می‌داشت، دراین ولا به‌سعی میرزا عبداللطیف مفتوح گشت ومیرزا الغ‌بیك به‌آن حصار فرمود وخزینه‌های آن حضرت (شاهرخ) که مانده بود گشود واز میرزا عبداللطیف چندهزار مثقال طلا ودیگر اوانی زر و سیم و دویست‌تومان نقدکه در زمان‌عزیمت‌حضرت‌خاقان‌سعید به‌جانب عراق میرزا عبداللطیف در آن حصار مخزون ساخته بود میرزا الغ‌بیك باآن که از فتوحات‌خراسان چیزی به‌فرزندعنایت نفرمود درآنحه خاصهٔ او بود هم مضایقه نمود.» (مطلع‌السعدین ج۲ جزء ۳ص ۹۴۴)

در خصوص قلعهٔ اختیارالدین که در شمال شهر هرات بوده رجوع شود به‌روضات‌الجنات اسفزاری (ج ۱ ص ۳۵).

ص ۲۸۴. س ۸، طبق نوشتهٔ عبدالرزاق سمرقندی، در شراب وی «داروی بی‌هوشی ریخته باده‌های گران» به‌او پیمودند تا از پای درآمد و پس از بیست روز سلطنت سردر سر شراب کرد و در اواخر ماه ذی‌الحجه سال۸۵۱ کشته شد. امر عجیب در زندگانی این شاهزادهٔ ترکمن آن‌که عبدالرزاق سمرقندی و معین‌الدین اسفزاری‌که بارها از ظلم شاهان و شاهزادگان جغتای و ترکمان نالیده‌اند دربارهٔ او نوشته‌اند: «از او ضرری و آسیبی به‌رعایا نرسید!!» مطلع- السعدین ۹۶۵-۹۶۳ و روضات‌الجنات ج ۲ ص ۱۴۶)

حتی میرخواند نوشته‌که «با رعایا و زیردستان به‌وجه پسندیده معاش کرد.» (روضة‌الصفاج ۶ ص ۲۵۸)

ص ۲۸۴. س۱۵، سلطان مرادثانی که به‌مناسبت نقض عهدنامهٔ زگدین ـ ادرنه از طرف مسیحیان و هجوم آنان برمتصرفات عثمانی مجبور شد از گوشهٔ عزلت خود در شهر مغنیسیا خارج شود، پس از فتح وارنـه دوباره زمام امـور سلطنت را به‌پسر خود محمد سپرد و بار دیگر به‌باغ‌های زیبای مغنیسیا روی آورد و در میان زنان حرم خویش یك چند بیاسود. اما ینی‌چریها که از خوی تند و تفرعن‌آمیز سلطان‌محمد چهارده‌ساله دل‌خوش نبودند دست به‌عصیانی شدید زدند و ادرنه را به آتش‌کشیدند و چیزی نمانده بودکه اساس دولت عثمانـی را برهم زنند و حتی درصدد کشتن خادم شهاب‌الدین پاشا برآمدند. خلیل‌پاشا چندرلی صدراعظم و اسحـق‌پاشا صلاح در آن دیدند کـه افزایشی در حقـوق ینی‌چریها منظور دارند تافی‌الجمله آرامشی پدید آید و فرصتی فراهم شود تـا سلطان‌مراد ثانی را بار دیگر به‌قبول مسئولیت سلطنت راضی سازند.

مراد ثانی بار دیگر به‌خاطر حفظ دولت عثمانی به‌قبول سلطنت‌تن‌در داد. و برای آن‌که ینی‌چریها را سرگرم کرده باشد آنان را به‌جنگ بامسیحیـان در شبه جزیرهٔ موره (پلوپونز Peloponèse قدیم) واداشت.

در این تاریخ کنستانتین پالئولوگ در شبه جزیرهٔ مـوره به‌خیـال بسط متصرفات خود افتاد و پس از ایجاد استحکاماتی در ناحیهٔ کورنت Corinthe به‌ناحیهٔ آتن حمله برده بود. آتن در این روزگار، تحت حکومت نرو آکسیائولی Nero II Acciauoli دست‌نشاندهٔ سلطان عثمانی بود. کنستانتین شهر آتن را بـه‌تصرف آورد و خالکوکـونـدولس Calcocondylès وقایـع نگار را به‌دربار سلطان ترك فرستاد که سلطان استقلال‌وی و حکومتش‌را بر سراسر شبه جزیرهٔ یونان بشناسد. مراد ثانی به‌قدری از این درخواست جسورانه به‌خشم آمد که با وجود سرمای اواخر پائیز به‌طرف موره حرکت‌کرد و بدون برخورد با مقاومتی روز دهم نوامبر ۱۴۴۶م. بـه‌پای استحکامات، هکزامیلیون رسید. یونانیـان به‌استواری این‌دیوار عظیم امیدواری‌تمام داشتند. ولی مراد به‌کمك توپخانه‌دیوار را درهم شکست وقوای مدافع‌را تارو مارکرد. (وی‌اولین پادشاه ترك‌است‌که‌در جنگ توپ به‌کار برده).

درنتیجهٔ‌این‌جنگ چندین‌شهر من‌جمله‌کورنت‌و سی‌کوان Sikyon (Basilica) وستیتسا Vostitsa یا منهدم شدنـد یا بـه صورت تل خاکستری درآمدند. شصت‌هزار زن‌و مرد وکودك اسیر دست ترکان‌گردیدند. شبهٔ‌موره‌آزادی‌وآبادی خودرا از دست داد. کنستانتین و برادرش توماس طوق بندگی عثمانیان‌را به‌گردن نهادند و خراج‌گزاردند.

ص ۲۸۸. س ۴ ح، منظور از ولایت آرندوت سرزمینی است که در اروپا

بدان آلبانی Albanie گفته می‌شد و ترکان بدان ارناؤت ولایتی می‌گفتند یا ارناؤدلق.

در این روزگار حکومت آلبانی با مردی بود که درتاریخ عثمانی و اروپا به اسکندربیك شهرت یافته و یکی از قهرمانان تاریخ اروپا شناخته شده نام اصلی وی ژورژ کاستریوتا George Kastriota بود. پدرش ژان یوناذ واز امرای جزء بود. وی به‌عنوان گروگان چهار پسر خود را به‌دربار عثمانی فرستاد. ولی از این چهار پسر، تنها ژورژ به سن رشد رسید و بقیه در کودکی مردند. ژورژ آیین اسلام پذیرفت و نام اسکندر گرفت و براثر هوش واستعداد و رشادت ترقی کرد و مورد توجه سلطان قرار گرفت. اما چون بعد از مرگ ژان، سلطان عثمانی حکومت وی را به اسکندر نداد، وی سخت رنجید و هنگامی که عثمانیها در طی «لشکرکشی طولانی» در شهر نیش Nich از مسیحیان شکست خوردند، وی نخست به‌زور از رئیس افندی فرمانی دائر برحکومت آقچه حصار (کروئیا Kroïa) گرفت و سپس او را کشته از اردوی سلطان ترك گریخت ودر آقچه‌حصار متمکن شد و اسلام را رهاکرد و بار دیگر به‌مسیحیت‌گروید وباترکها درافتاد و اندك‌اندك نیروی مهمی از مسیحیان یونانی و آلبانی و سربستانی دور او جمع‌شدند ودولت ونیز هم طی عهدنامه‌ای وی‌را ازلحاظ اسلحه‌و مهمات‌تقویت نمود واو عنوان کاپیتن آلبانی از متحدین خود گرفت. سلطان مراد در تابستان به‌آلبانی حمله برد. ولی‌باآن‌که به‌فتح اس‌وتی‌گراد Svetigrad و دیبرا Dibra نائل آمد برشهر کروئیا دست نیافت.

اما رفتن اسکندر به‌فرنگستان مربوط بدین‌سال نیست ومؤلف را در آن اشتباهی روی داده است.

ص ۲۸۹. س ۱، ژان‌دوهونیاد (ینقو) که پس از مرگ فجیع لادیسلاس به‌نیابت از پسر خردسال وی نایب‌السلطنهٔ مجارستان شده‌بود، برای جبران شکست وارنه درصدد جلب متحدین و جمع سپاه برآمد. اما پاپ‌نیکلا پنجم و سایر امرای اروپا او را یاری نکردند و او سرانجام پس از عقد قرارداد اتحادی بااسکندربیك، باسپاهی گران از ملل مختلف من جمله هشت‌هزار والاك تحت فرماندهی Voïvode dan (ویود دان) امیر والاشی و جانشین دراکول، از دانوب گذشته وارد خاك سلطان عثمانی شد.

جنگ بین دو سپاه در ناحیهٔ قوص‌اوه Kossovo Polié اتفاق افتاد. قوص‌اوه همان‌محلی است که یك‌بار دیگر شاهد پیروزی قطعی مراد اول سلطان عثمانی برامیر سربستانی لازار بود و در همان‌جا بود که سلطان فاتح هنگام گردش درمیدان‌جنگ‌و بازدید اجسادکشتگان به‌دست‌یك‌سرباز سربستانی‌مجروح

به‌قتل رسیده بود.

هونیاد بااین‌که‌نخست ضرباتی برسپاه ترك وارد آورد ولی‌سرانجام براثر تسلیم شدن هشت‌هزار والاك به‌دشمن، به‌سختی شکست خورد و هفده هزار نفر از سربازانش کشته شدند و او خود به‌زحمت توانست به‌طرف شمال فرار کند. علت دیگر شکست وی آن بود که منتظر رسیدن نیروی کمکی از طرف اسکندربیك نشد و حتی پیشنهاد صلح سلطان مراد را رد کرد.

این جنگ که به‌پیروزی قطعی ترکان منجر گردید روز ۱۷ اکتبر شروع شد و روز ۱۹ اکتبر سال ۱۴۴۸م. پایان یافت. تعداد تلفات قوای ترك را مورخین تا دوبرابر تلفات مسیحیان نوشته‌اند. والاکهای خائن نیز به‌فرمان سلطان مراد نخست خلع اسلحه شده سپس تا آخرین نفر به‌قتل رسیدند.

در این جنگ محمد پسر مراد نیز شرکت جست و در رأس قوای آناطولی جناح چپ سپاه ترك را رهبری نمود. اما ژان‌دوهونیاد در هنگام فرار همین که به‌دانوب رسید به‌دست ژورژ برانکوویچ (ویلق‌اوغلی) افتاد و در اواخر سال‌بود که توانست باقبول قراردادی سنگین ونامساعد از دست ژورژ نجات یابد و به‌زگدین برسد. این قرارداد سنگین را پاپ لغو نمود.

ص ۲۹۶. س ۱۷، Claude Ptolemée منجم و جغرافیادان یونانی (در حدود ۹۰ تا ۱۶۸ میلادی) صاحب‌کتب و رسالات و ریاضیات وجغرافیا وفیزیك. مشهورترین کتب او در ریاضی است بنامAlmagesteیا باصطلاح علمای اسلامی المجسطی. (ر. ك: لاروس بزرگ قرن بیستم)

ص ۲۹۷. س ۲، ابومعشر جعفربن محمدبن عمرالبلخی از علمای ریاضی و نجوم و صاحب تألیفات فراوان منجمله زیج‌الهزارات و زیج القرانات و الاختیارات (ر. ك: اخبارالعلماء قفطی ص ۱۰۷)

ص ۲۹۷. س ۳، زیج مأمونی‌که بنام الزیج الممتحن یا الزیج الشماسیة نیز خوانده می‌شود از یحیی‌بن‌ابی‌منصور است که بفرمان مأمون به‌همراهی جمعی‌از بغداد ترتیب داد در سال ۲۱۵ تا ۲۱۷ قمری (ر. ک:

اخبارالحکما ص ۲۳۴)

ص ۲۹۷. س ۴، ابوعبدالله محمدبن جابربن‌سنان الحرانی معروف به‌بتانی از بزرگان دانشمندان ریاضی‌است‌که در سال ۳۱۷هجری درگذشته است. وی به‌تصحیح کتاب‌المجسطی‌پرداخت و مطالعات‌دقیق بر زیجی در رصد کواکب نمود.

بتانی در اروپای جنوبی به‌نام Albategnius شهرت تمام دارد و نالینو Nallino مستشرق ایطالیائی زیج‌او را با حواشی و یادداشتهای‌ارزنده درسه جلد در خلال سالهای ۱۸۹۹ ـ ۱۹۰۷ چاپ‌کرده‌است. زیج بتانی به‌الزیج‌الصابی شهرت دارد.

ص ۲۹۷. س ۵، مقصود خالدبن‌عبدالجباربن‌عبدالملك‌المروروذی متصدی زیج مأمونی است که باسندبن‌علی و عباس‌بن سعید جوهری بایحیی‌بن‌ابی‌منصور همکاری داشته‌اند. ولی مؤلف‌کتاب به‌اشتباه این‌همکاری علمی‌را درمورد بتانی تصور کرده است. (ر. ك: اخبارالحکما ص ۱۶۲)

ص ۲۹۷. س ۵، منظور از حکیم اسطرلابی روشن نشد. شاید غرض ابوحامد احمدبن‌محمدالصاغانی الأصطرلابی است ازدانشمندان ریاضی دربغداد (متوفی در ذی‌القعده یا ذی‌الحجه سال ۳۷۹) که در هنگام رصد کواکب و بنای رصدخانهٔ ویجن‌بن‌رستم در زمان شرف‌الدوله پسر عضدالدوله حضور داشته. ولی ظاهراً مقصود ابوالقاسم هبةالله‌بن‌الحسین‌البدیع‌الزمان‌البغدادی‌الأصطرلابی است از دانشمندان علم‌الفلك و هندسه که زیجی ترتیب داده است به‌نام الزیج‌المحمودی (تاریخ‌الحکما صفحات ۵۶ و ۲۲۲ و جداول نجومی اسلامی Islamic Astronomical Tables تألیف E. S. Kennedy)

ص ۲۹۷. س ۶، ابوالحسین عبدالرحمن‌بن عمربن محمدبن سهل‌الرازی از دانشمندان فلکی در دربار عضدالدوله که سمت تعلیم برآن پادشاه نیز داشته است. وی صاحب تألیفات چندی است من‌جمله کتاب‌الکواکب‌الثابتة و کتاب الارجوزة فی‌الکواکب. وفات‌درشنبه ۱۴ محرم‌سال ۳۹۱ روی‌داد. (تاریخ‌الحکمای قفطی ص ۱۵۲ و کشف‌الظنون ج ۲ ستون ۱۰۸۴. در این کتاب سال فوت وی ۳۷۴ ذکر شده)

ص ۲۹۷. س ۸، منظورالزیج‌الکبیر است که علی‌بن عبدالرحمن‌بن‌یونس‌بن عبدالاعلی مصری برای الحاکم‌بالله فرمانروای اسماعیلی مصر نوشته است. (تاریخ‌الحما ص ۱۵۵ و کشف‌الظنون ستون ۹۷۱، ج ۱).

ص ۲۹۷. س ۱۰، حسام‌الدین علی‌بن فضل‌الله‌بن سالار از دانشمندان‌علوم ریاضی وهیئت و صاحب رسالاتی در باب خطوط متوازیه واستخراج سمت قبله و کسور سنه و زیج‌شاهی. سه رسالهٔ نخستین در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی موجود است واز زیج‌شاهی نیز درکتاب‌الزیج‌المحقق‌السلطانی علی‌اصول

الرشادالایلخانی معروف به‌زیج شمس منجم یاد شده است. (جداول نجومی اسلامی ومقدمه دیوان انوری)

ص ۲۹۷. س ۱۱، حکیم اوحدالدین‌علی‌بن اسحق‌ابیوردی معروف‌به‌انوری‌از ستارگان قدر اول آسمان ادب ایران است. از اشعار وی تبحر تمام او در علوم متداول زمان خاصه حکمت و نجوم روشن می‌شود. همین امر این احتمال را پیش می‌آوردکه وی آثاری در زمینه‌های علمی‌نیز داشته است. بخصوص که‌وی خود در قصیدهٔ معروف «خوشا نواحی‌بغداد و جای فضل وهنر» خطاب به‌قطب‌الدین‌مودود تصریح می‌کندکه« به‌هر دوسال بسازم ز علم تصنیفی.» کمااین‌که عبدالله افندی‌در بارهٔ وی می‌نویسد که کتابی به‌نام بشارات فی شرح اشارات از این شاعر دانشمند در تبریز دیده است و کتابی مختصر نیز در عروض و قافیه. صاحب نزهةالقلوب نیز تألیف زیجی را باهمکاری دو دانشمند دیگر بدو نسبت می‌دهد بدین عبارت: در ۵۲۷ هجری موافق ۵۰۱ یزدجردی حکیم حسام‌الدین سالار به اتفاق حکیم اوحدالدین و زاهد عبدالرحمن خازنی زیجی ساخته است.

در حاشیهٔ تاریخ وصاف ص ۵۲ نیز چنین آمده است: (رصد حکیم‌حسام‌ــ الدین سالار وحکیم اوحدالدین‌انوری‌و عبدالرحمن خازنی‌فی‌سنة ۱۴۴۰ اسکندری موافق ۵۲۷ هجریه و زیجهم مشهور بالزیج‌الشاهی.»

در مأخذ دیگری‌که استاد محترم آقای مدرس رضوی‌بدان اشاره فرموده‌اند ترجمهٔ اشارات بوعلی بدو نسبت‌داده شده ولی‌بدبختانه از این‌همه چیزی‌برجای نمانده و دست تصاریف زمان هربرگی از این کتب را به‌تندباد حوادث سپرده است. وحتی بدرستی نمی‌دانیم‌که همکاری انوری با حسام‌الدین سالار و خازنی تاچه پایه بوده واساساً چنین همفکری ومعاضدت‌عملی صورت‌گرفته است یانه.

در خصوص مراتب علمی انوری و شیفتگی وی به‌آثار ابوعلی‌سینا رجوع شود به مقدمهٔ ارزنده و ممتع جناب آقای مدرس رضوی بردیوان انوری (بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۰) و مقالهٔ نگارنده در سال دوم مجلهٔ یادگار شمارهٔ ۸ به‌عنوان انوری و کتاب عیون‌الحکمة.

اما زاهد عبدالرحمن خازنی از علمای بزرگ قرن پنجم و ششم و از دانشمندانی بود که در انجمن اصلاح و طرح تقویم جلالی حضور داشت. وی غلامی خصی بود از آن علی خازن مروی و علت اشتهار وی به‌خازنی از این جهت است. ابومنصور ابوالفتح عبدالرحمن کتب متعددی در علم نجوم و آلات علمی نجومی نوشته است واکنون از زیج او که به‌نام‌الزیج‌السنجری یاالزیج‌المعتبرــ السنجری‌السلطانی شهرت دارد نسخه‌ای در واتیکان و نسخه‌ای در بریتیش

میوزیوم وجود دارد. دیگر از کتب منسوب بدو «رسالة فی‌الآلات‌العجیبه» می‌باشد. (رجوع‌کنید به جداول نجومی اسلامی ازکندی و گاه نامهٔ آقای سید جلال طهرانی سال ۱۳۱۱ صفحات ۱۸۵ ـ ۱۸۴ و مقالهٔ ممتع آقای حاج حسین‌آقا نخجوانی در دانشکدهٔ ادبیات تبریز [بهار ۱۳۳۸] در خصوص کتاب میزان الحکمه از عبدالرحمن خازنی.)

در تاریخ الحکمای قفطی از دانشمند دیگری به‌نام ابوالفضل‌الخازمی منجم «نزیل بغداد» یاد شده است که معاصر انوری بوده و در سال ۵۸۲ در باب اجتماع کواکب سبعه در برج میزان حکم به‌وزیدن بادهای شدید کرده و حکم وی مانند انوری نادرست از آب درآمده است (ص ۲۵۹ رجوع شود ایضا به ریحانةالادب ص ۳۷۲ ـ ۳۷۱)

ص۲۹۷. س۱۲، به‌نام زیج علائی چند زیج در دست است و معلوم نیست مقصود مؤلف الزیج‌الملخص علی‌الرصدالعلائی از انیرالدین مفضل بن عمرالابهری است یا الزیج‌العلائی منسوب به نظام‌الأعرج حسن‌بن محمد النیشابوری یا مؤیدالدین‌العرضی‌الدمشقی یا علاءالدین‌النیشابوری (ر. ك: جداول نجومی اسلامی نمرات ۲۹ر۴۰ر۴۲ر۸۴)

ص۲۹۷. س۱۲، منظور علی‌بن عبدالکریم الشیروانی معروف‌به‌الفهاد ا که شش زیج بدو نسبت می‌دهند، من‌جمله الزیج‌المحکم و الزیج‌المستوفی یا الزیج‌المعتدل و الزیج‌المغنی (جداول نجومی اسلامی نمرات ۲۹ر۵۳ر۵۸ر۶۲ر۸۴)

ص ۲۹۷. س ۲۰، غرض محیی‌الدین یحیی‌بن محمدبن ابی‌الشکرالمغربی-الاندلسی از دانشمندانی است‌که خواجه نصیر طوسی را در تهیهٔ زیج ایلخانی کمك کرده است. وی تألیفاتی در نجوم دارد و از آنها است احکام تحاویل سنی‌العالم والأختیارات و الاربع‌مقالات فی‌النجوم (الذریعة ج۱ ص۴۰۸)

ص ۲۹۸. س ۹، دولتساه این‌قریه‌را ازعمال‌باورد شمرده وصاحب‌فرهنگ آنندراج محل آن را در یك فرسخی سبزوار دانسته است. در جزو قرای مشهد هم اکنون محلی به‌نام مشهدریز دیده می‌شود که به‌احتمال‌قوی همین محل مورد نظر است. اسفزاری در روضات نام این محل را مشهد و قاضی ابوبکر طهرانی درکتاب دیار بکریه «منسهدراز» نوشته‌اند. (رجوع شود برای تعیین محل دقیق این قریه به‌فرهنگ آبادیهای ایران)

ص ۳۰۰. س ۱۳، درباب میرزا عبداللطیف در مطلع‌السعدین ۱۰۰۴ چنین آمده (به‌اختصار):

«به‌نفس خویش در روز جمعه به‌ادای خطبه قیام نمود و رعیت را رعایت نام فرمود. اما جمیع امرا و اکابر سمرقند از گفتار و کردار او مجروح و افگار بودند. حرمت پیران نمی‌داشت و مرحمت برجوانان گناه می‌پنداشت. به‌غایت متکبر و جبار و متهور و قهار بود و از فرط سیاست و قساوت قلب که بر مزاج او استیلا داشت هرچند قضیهٔ صعب واقع شدی هیچ‌کس را عرضهٔ آن نبود که عرضه دارد.»

ودربارهٔ حسن ادارهٔ وی نیز می‌نویسد:

«به‌نوعی مملکت ماوراءالنهر و ترکستان را مضبوط ساخت که لشکر اوزبك که هر زمستان تا پنج‌فرسخی سمرقند و بخارا می‌تاختند و اموال بسیار و اسیر بی‌شمار می‌بردند آن زمستان از هیبت سیاست و سطوت صولت او از صد فرسخ آهنگ آن ولایت نکردند.» (ص ۹۹۳)

صاحب حبیب‌السیر دربارهٔ او چنین گوید:

«به‌صحبت درویشان و گوشه‌نشینان میل فراوان داشت و درمجلس مشایخ و علما به‌دو زانوی ادب نشسته همت به‌رعایت ایشان می‌گماشت. اما سودائی مزاج و تندخوی و درشت‌گو بود. در ایام جمعه به‌نفس نفیس خویش به قرائت خطبه و امر پیش‌نمازی می‌پرداخت.» (ج ۴ جزء ۳ ص ۳۲).

در خصوص علت نفرت الغ‌بیك از میرزا عبداللطیف که طبق احکام نجومی او را قاتل خویش می‌دانست و حتی خضرخان از هندوستان این مطلب را برای وی نوشته بود وهمچنین علاقهٔ شدید الغ‌بیك به‌وجوه حاصله از تمغا و الغای تمغا به‌دست عبداللطیف رجوع شود به‌حبیب‌السیر ج۴ ص۳۲ و روضات‌الجنات ج ۲ ص ۱۵۱ ـ ۱۵۰ و مطلع‌السعدین ج ۲ جزو ۳ ص ۱۰۰۴ روضة‌الصفا ج ۶ ص ۲۵۶

ص ۳۰۱. س۱۸، پس از جنگ قوص اوه مراد بار دیگر به‌قصد تصرف آقچه‌حصار (کروئیا Kroïa) به‌آلبانی حمله برد ولی حتی به محاصرهٔ مدینه نتوانست شهر را به‌جنگ آرد و پس از آن که از فریفتن فرماندهٔ شهر نومید شد، درصدد برآمد که اسکندربیک را به‌پرداخت خراج متعهد نماید. اما اسکندر راضی به‌اطاعت از سلطان و ادای خراج نشد و مراد به‌ادرنه بازگشت و صلح سه‌ساله‌ای بین الجانبین برقرار گردید.

در بازگشت از این سفر، سلطان‌ترك خواست برای پسر خود همسری آزاده و نژاده انتخاب کند که درخور شأن او باشد. چه در آن نزدیکی محمد از

کنیزکی آلبانی‌نژاد به‌نام گل‌بهار پسری‌داشت به‌نام‌بایزیدکه‌در ژانویه۱۴۴۸ م. دیده به‌جهان گشوده بود.

مراد، برای پسر هفده‌سالهٔ خود، بنا به‌جهات سیاسی دخترسلیمان بیك ذوالقدر را که مردی سخت توانگر ونیرومندبود درنظرگرفت. سلیمان بیك‌پسر ناصرالدین ذوالقدر ترکمان از امرای ناحیـهٔ ملاطیه والبیستان بـود. وی پنج دختر داشت که یکی از آنان در حبالهٔ نکاح امیرچقماق حکمران مصر درآمده بود. بایدمتوجه بودکه‌پیش‌ازاین‌نیز سلاطین‌ترك‌عثمانی‌باخاندان ذوالقدر وصلت‌کرده بودند. دختر ناصرالدین یعنی خواهر سلیمان باسلطان محمد اول ازدواج کرده بود وبعدها هم نوهٔ سلیمان به‌نام عایشه‌خاتون زن پسرمحمد دوم یعنی بایزید ثانی‌شد.

تقدیر چنین خواسته بود که ست‌خـاتون دختر سلیمان ذوالقدر هـرگـز خوشبخت نشود. چه این دختر که مراد باتصویب وموافقت خلیل‌پاشا صدراعظم انتخاب کرده و با تشریفات و جلالی هرچه تمامتر ازالبیستان به‌ادرنه آورده بود مورد توجه ومحبت‌محمد قرارنگرفت و اوکه هم‌چنان به‌گلبهار دل‌بسته‌بود به‌این امیرزاده توجهی نکرد و حتی وقتی مقر حکومت را از ادرنه به‌قسطنطیه منتقل کرد، وی‌رادر ادرنه‌تنهاگذاشت و درهمان‌شهربود که‌درسال ۱۴۸۶ ست‌خاتون دیده از جهان فروبست و عایشه‌خاتون به‌یاد وی مسجدی ساخت که امروز به‌نام ست‌خاتون شهرت دارد.

ص ۳۰۵. س ۱۱، دربارهٔ خواجه مولانا، صاحب کتـاب دیاربکـریه چنین آورده است:

«خواجه مولانای سمرقندی که از فرزندان صاحب‌هدایه است و خانـوادهٔ ایشان در ماوراءالنهر به‌بزرگی متعین و در وقتی که سلطان ابوسعید میرزا در ماوراءالنهر استیلایافت و او به‌واسطهٔ‌آن‌که باامیرزاده‌عبدالله‌اخلاص واختصاصی داشت در سمرقند اقامت نمی‌توانست کرد به‌بابرمیرزاملتجی شده بـود، او را به‌رسالت واصلاح به‌جانب سلطان محمدمیرزا فرستاد.» (ج ۲ ص ۳۲۴)

ظاهراً غرض از هدایه کتاب‌الهدایه فی‌الکلام است تألیف نورالدین ابوبکر احمدبن‌محمد الصابونی (متوفی در ۵۰۸ه) یا کتاب الهدایـه فـی‌الفروع است تألیف برهان‌الدین علی‌بن‌ابی‌بکر (متوفی در سال ۵۹۳ه). رجوع شود به‌کشف‌الظنون حاجی خلیفه.

مؤلف تاریخ حبیب‌السیر اطلاعات دیگری دربارهٔ وی به‌دست می‌دهد:

«ولد ارشد خواجه عصام‌الدین بود و مانند پدر خویش سالها به‌امر شیخ‌الأسلامی ماوراءالنهر مشغولی می‌نمود و از کسب علوم بهرهٔ تمـام داشت و در

فیصل مهمات شرعیه نقش امانت ودیانت برسجل خواطر مـی‌نگاشت (ر. ك: حبیب‌السیر ج ۴ ص ۱۰۴، مطلع‌السعـدیـن ج ۲ جـزء ۳ ص ۱۰۹۵ ـ ۱۰۹۲، رشحات ص ۳۰۳)

ص ۳۰۷. س ۶، در تذکرهٔ دولت‌شاه جزئیات بسیار ارزنده‌ای در این‌مورد ذکر شده (ص ۳۰۹): «بعضی از امرا عرض کردند که ای سلطان عالم نقض عهد نامبارك است. بایستی که چنین نشدی. اما چون بودنی بود مصلحت نیست که به‌جانب بابر بهادر توجه نمائی. صواب آن است‌که عزم دارالسلطنهٔ هرات‌کنیم. چون به‌دولت تخت را بگیری، کوچ و فرزندان مردم سلطان بابر همه در هرات است. ضرورهٔ مردم بابر فوج فوج به‌تو رجوع خواهند نمود. سلطان‌محمـد آن مصلحت نشنود و بانگ برامرا زد که دیگر پیش من این سخن مگوئید. مـردم گمان برندکه من از بابر ترسیدم. زن‌برمن حرام‌باد که اگر بابر را صدهزار مرد مسلح باشد من به‌صد سوار خود را براو نزنم. چون امرا چندبار این سخن براو گردانیدند درغضب شد و اومردی بود تیز زبان و فحش‌گو. امرا را دشنام و ناسزاهای موحش داد. گویند که در مستی برریش شیخ‌زادهٔ قوش رباطی که از امرا و تربیت‌یافتگان او بود بول کرد.»

بالاخره همین استبداد رأی و تندی و هرزه درائی موجب نفرت ووحشت سرداران وی شد تاجائی‌که عده‌ای من‌جمله امیرابوسعید میرم از اوگریخته‌به‌بابر پیوستند و امیرسعید، بنابرنوشتهٔ خواندمیر به‌بابرگفت‌که او خیال حمله به‌قلب سپاه دارد و «مناسب آن‌که لشکریان کوچ باز دهند تا او به‌میان صفوف درآیـد آن‌گاه از اطراف و جوانبش درآمده نگذارند بیرون رود» بدین‌ترتیب میرزاسلطان محمد دستگیر وکشته شد. صاحب تاریخ جدید یزد می‌نویسد: در روز حـرب به‌مسکرات شروع نمود و بی‌خود سوار شد» ص ۲۶۳

تاریخ وقوع این جنگ را قاضی طهرانی روز دهم ذی‌الحجه، عید قربـان [۸۵۵] نوشته و دولت‌شاه درتذکرة‌الشعرا و یحیی‌بن‌عبداللطیف در لب‌التواریخ یك‌شنبه سیزدهم ذی‌الحجة.

قاضی‌ابوبکرطهرانی در باب وقایع‌بعد ازقتل سلطان‌محمدمی‌نویسدکه‌افراد سپاه سلطان‌محمد از راه بیابان (کویر) به‌اصفهان رفتند. یکـی از امرا به‌نـام شیخ‌زاده بر اصفهان مستوفی شد و اکابر را خلعتها داد و عمـهٔ خـلق را جاز رسانید تا ریش تراشیدند مگر ارباب عمایم و قاضی‌طهرانی دراین‌باره گفت:

زدی در تیغ‌راندن لاف مردی به‌ریش‌آوردی آن دعوی‌که کردی

اما دولت وی دیری نپایید و مـردم شهـر براو شوریدنـد و بردر قلعهٔ

کنیزکی آلبانی‌نژاد به‌نام‌گل‌بهار پسری‌داشت به‌نام‌بایزیدکه‌در ژانویه۱۴۴۸ م. دیده به‌جهان گشوده بود.

مراد، برای پسر هفده‌سالهٔ خود، بنا به‌جهات سیاسی دخترسلیمان بیك ذوالقدر را که مردی سخت توانگر ونیرومندبود درنظر گرفت. سلیمان بیك‌پسر ناصرالدین ذوالقدر ترکمان از امرای ناحیهٔ ملاطیه والبیستان بود. وی پنج دختر داشت که یکی از آنان در حبالهٔ نکاح امیرچقماق حکمران مصر درآمده بود. بایدمتوجه بودکه‌پیش‌ازاین‌نیز سلاطین‌ترك‌عثمانی‌باخاندان ذوالقدر وصلت‌کرده بودند. دختر ناصرالدین یعنی خواهر سلیمان باسلطان محمد اول ازدواج کرده بود وبعدها هم نوهٔ سلیمان به‌نام عایشه‌خاتون زن پسرمحمد دوم یعنی بایزید ثانی‌شد.

تقدیر چنین خواسته بود که ست‌خاتون دختر سلیمان ذوالقدر هرگز خوشبخت نشود. چه این دختر که مراد باتصویب وموافقت خلیل‌پاشا صدراعظم انتخاب کرده و با تشریفات و جلالی هرچه تمامتر ازالبیستان به‌ادرنه آورده بود مورد توجه ومحبت‌محمد قرارنگرفت و اوکه هم‌چنان به‌گلبهار دل‌بسته‌بود به‌این امیرزاده توجهی نکرد و حتی وقتی مقر حکومت را از ادرنه به‌قسطنطیه منتقل کرد، وی‌رادر ادرنه‌تنهاگذاشت و درهمان‌شهربود که‌درسال ۱۴۸۶ ست‌خاتون دیده از جهان فروبست و عایشه‌خاتون به‌یاد وی مسجدی ساخت که امروز به‌نام ست‌خاتون شهرت دارد.

ص ۳۰۵. س ۱۱، دربارهٔ خواجه مولانا، صاحب کتاب دیاربکریه چنین آورده است:

«خواجه مولانای سمرقندی که از فرزندان صاحب‌هدایه است و خانوادهٔ ایشان در ماوراءالنهر به‌بزرگی متعین و در وقتی که سلطان ابوسعید میرزا در ماوراءالنهر استیلایافت و او به‌واسطهٔ‌آن‌که باامیرزاده‌عبدالله‌اخلاص واختصاصی داشت در سمرقند اقامت نمی‌توانست کرد به‌بابرمیرزاملتجی شده بود، او را به‌رسالت واصلاح به‌جانب سلطان محمدمیرزا فرستاد.» (ج ۲ ص ۳۲۴)

ظاهراً غرض از هدایه کتاب‌الهدایه فی‌الکلام است تألیف نورالدین ابوبکر احمدبن‌محمد الصابونی (متوفی در ۵۰۸ه) یا کتاب الهدایه فی‌الفروع تألیف برهان‌الدین علی‌بن‌ابی‌بکر (متوفی در سال ۵۹۳ه). رجوع شود به‌کشف الظنون حاجی خلیفه.

مؤلف تاریخ حبیب‌السیر اطلاعات دیگری دربارهٔ وی به‌دست می‌دهد:

«ولد ارشد خواجه عصام‌الدین بود و مانند پدر خویش سالها به‌امر شیخ‌الأسلامی ماوراءالنهر مشغولی می‌نمود و از کسب علوم بهرهٔ تمام داشت و در

فیصل مهمات شرعیه نقش امانت ودیانت برسجل خواطر مـی‌نگاشت (ر. ك: حبیب‌السیر ج ۴ ص ۱۰۴، مطلع‌السعـدیـن ج ۲ جـزء ۳ ص ۱۰۹۵ ــ ۱۰۹۲، رشحات ص ۳۰۳).

ص ۳۰۷. س ۶، در تذکرهٔ دولتشاه جزئیات بسیار ارزنده‌ای در این‌مورد ذکر شده (ص ۳۰۹): «بعضی از امرا عرض کردند که ای سلطان عالم نقض عهد نامبارك است. بایستی که چنین نشدی. اما چون بودنی بود مصلحت نیست که به‌جانب بابر بهادر توجه نمائی. صواب آن است‌که عزم دارالسلطنهٔ هرات‌کنیم. چون به‌دولت تخت را بگیری، کوچ و فرزندان مردم سلطان بابر همه در هرات است. ضرورة مردم بابر فوج فوج به‌تو رجوع خواهند نمود. سلطان‌محمـد آن مصلحت نشنود و بانگ برامرا زد که دیگر پیش من این سخن مگوئید. مـردم گمان برندکه من از بابر ترسیدم. زن‌برمن حرام‌باد که اگر بابر را صدهزار مرد مسلح باشد من به‌صد سوار خود را براو نزنم. چون امرا چندبار این سخن براو گردانیدند درغضب شد و اومردی بود تیز زبان و فحش‌گو. امرا را دشنام و ناسزاهای موحش داد. گویند که در مستی برریش شیخ‌زادهٔ قوش رباطی که از امرا و تربیت‌یافتگان او بود بول کرد.»

بالاخره همین استبداد رأی و تندی و هرزه درائی موجب نفرت ووحشت سرداران وی شد تاجائی‌که عده‌ای من‌جمله امیرابوسعید میرم از اوگریخته‌به‌بابر پیوستند و امیرسعید، بنابرنوشتهٔ خواندمیر به‌بابرگفت‌که او خیال حمله به‌قلب سپاه دارد و «مناسب آن‌که لشکریان کوچ باز دهند تا او به‌میان صفوف درآیـد آن‌گاه از اطراف و جوانبش درآمده نگذارند بیرون رود» بدین‌ترتیب میرزاسلطان محمد دستگیر وکشته شد. صاحب تاریخ جدید یزد می‌نویسد: «در روز حـرب به‌مسکرات شروع نمود و بی‌خود سوار شد» ص ۲۶۳

تاریخ وقوع این جنگ را قاضی طهرانی روز دهم ذی‌الحجه، عید قربـان [۸۵۵] نوشته و دولتشاه درتذکرةالشعرا و یحیی‌بن‌عبداللطیف در لب‌التواریخ یك‌شنبه سیزدهم ذی‌الحجة.

قاضی‌ابوبکرطهرانی در باب وقایع‌بعد ازقتل‌سلطان‌محمدمی‌نویسدکه‌افراد سپاه سلطان‌محمد از راه بیابان (کویر) به‌اصفهان رفتند. یکـی از امرا به‌نـام شیخ‌زاده بر اصفهان مستوفی شد و «اکابر را خلعتها داد و عامـهٔ خلـق را جار رسانید تا ریش تراشیدند مگر ارباب عمایم» و قاضی‌طهرانی دراین‌باره گفت:

زدی در تیغ‌راندن لاف مردی به‌ریش‌آوردی آن دعوی‌که کردی

اما دولت وی دیری نپایید و مـردم شهـر براو شوریدنـد و «بردر ق

نقش جهان رفتند و جنگ انداختند وفی‌الحال باروی قلعه سوراخ سوراخ کردند و شیخ‌زاده از آن هجوم اندیشناك» شده فرار کرد و «سیدامیرزین‌العابدین میرمیران به‌حکومت نشست واکابر اصفهان براو اتفاق نمودند و شهر را مضبوط می‌داشتند تا زمانی‌که بابرمیرزا به شیراز توجه نمود و پهلوان حسین دیوانه را به‌داروغگی وخواجه غیاث‌الدین سمنانی را به‌ضبط مال فرستاد.» (ج۲ ص ۳۲۵)

ظاهراً این شیخ‌زاده همان شیخ‌زادهٔ قوش‌رباطی یعنی کسی‌است‌که طبق نوشتهٔ دولتشاه، میرزا سلطان‌محمد در حال مستی به ریشش بول کرده بود و بیان قاضی ابوبکر تعریضی است به آن‌واقعه.

ص ۳۰۷. س ۲۲، دراین خصوص در مطلع‌السعدین آمده است: «دیگر در وقتی‌که واقعهٔ میرزاسلطان‌محمد (یعنی قتل وی) واقع شد، شرح‌واقعه به‌صورت مکتوب مسطور شده و مهر همایون برپشت مکتوب زده به جانب آذربایجان ارسال نمودند و این‌معنی مؤکد استقلال میرزاجهان‌شاه آمد. چه‌مناسب طنطنهٔ سلطنت‌آن بودکه فرمان جهان مطاع به‌صورت نشان به‌نام میرزاجهان‌شاه شرف نفاذ یابدکه به‌دستور زمان‌حضرت‌خاقان سعید بایدکه باج‌وخراج‌ولایت‌آذربایجان به خزانهٔ عامره فرستد و خطبه و سکه به نام والقاب همایون موشح دارد و الا هرچه بیند ازخودبیندچنانچه میرزاسلطان‌محمد نوشت.» (ج۲ جزو۳ ص ۱۰۳۶)

ص ۳۰۸. س ۱۶، شهری به‌فاصلهٔ یك روزه راه‌در شمال اترار در ساحل راست سیحون‌که سابقاً شاوغر نامیده می‌شد واکنون به‌نام «حضرت ترکستان» یکی از اولیاءالله طوایف قرغیز باقی است. این شخص به‌گفتهٔ شرف‌الدین علی یزدی از احفاد محمدبن‌حنفیه وموسوم به‌شیخ‌احمد یسوی‌بوده و در اوائل قرن ششم هجری وفات یافته وامیرتیمور برمزارش‌بارگاهی باشکوه ساخته است (اراضی خلافت شرقیه).

ص ۳۰۹. س ۲۱، در نزد مغولان سنگ یده یا جده احترامی تمام داشتند چه می‌پنداشتند که‌اگرآن‌سنگها رابه‌یکدیگرمالند ایجادسرماوبرف‌وباران‌می‌کند. این عمل را به‌مغولی «یای» و «جدا میشی» می‌گفتند وکسی‌راکه چنین‌هنری‌داشت یایچی وجده‌چی. درمطلع‌السعدین در این مورد چنین آمده:

«لشکر ازگرمای آن‌صحرا اضطراب می‌نمود. خان‌جمعی از مردم اوزبك را فرمود که سنگ یده را در عمل آرند و اوزبکان به موجب فرموده عمل نمودند و آثار خاصیت آن‌که از بدایع صنایع آفریدگار است و آن تغییر هوا و برف و

باران و سرما است به‌ظهور آوردند و دوسه روز هوا چنان متغیر شد که حجاب سحاب مانع فروغ آفتاب آمد و رعد غریدن و برق جستن گرفت و از سرما و برف و باران طوفان در جهان ظاهر گشت.»

رجوع شود به‌تاریخ مغول مرحوم اقبال ص ۸۷ و مطلع‌السعدین (ج ۲ جزو ۳ص ۱۰۲۱) و تعلیقات آقای مجتبی‌مینوی بر سیرة‌جلال‌الدین‌منکبرنی‌ص ۳۹۳-۳۹۲

ص ۳۱۰. س ۱۷، در تذکرهٔ دولتشاه راجع به میرزاعبدالله چنین آمده ا (ص ۳۲۰):

«پادشاه‌زادهٔ کریم‌الطبع و زیبامنظر و خوش‌خلق بود. خزانهٔ الغ‌بیك عبداللطیف که ازغایت خساست‌وبخل دست بدان دراز نکرده بود هم‌چون ابر بهار برساکنان آن دیار نثار نمود. گویند که تا صابون بخش‌کرد و قیاس اموال دیگر از این توان نمود. طالب جاجرمی (متوفی در ۸۵۴ و مدفون در جوار مزار حافظ شیراز) مثنوی گوی و چوگان را در شیراز به‌نام این شاهزاده نظم کرده است.»

تولد این امیرزاده درسال هشتصدوسی‌ودو بود و بنابراین درهنگام مرگ یعنی جمادی‌الاولی سال ۸۵۵ درحدود ۲۴ سال بیشتر نداشته ا

ص ۳۱۱. س ۱۶، مراد ثانی در ادرنه مرد و سه روز بعد خبر مرگش به محمد که در شهر مغنیسیا بود رسید و او باشتاب‌تمام خودرا به‌پای‌تخت رسانید و روز شانزدهم محرم سال ۸۵۵هـ برای پنج‌شنبه ۱۸ فوریه سال ۱۴۵۱م. به تخت نشست و در این مدت مرگ سلطان را مکتوم نگه داشته بودند. سلطان محمدثانی‌بلافاصله به‌علی‌بیك اورانوس‌اوغلی دستو داد تاپسرسلطان‌مرادثانی‌را که گویند هشت ماه بیشتر نداشت خفه‌کند. و ازآن‌پس برادرکشی در هنگام جلوس سلطان جدید چونان سنت متبعی درخاندان‌آل عثمان باقی‌ماند. علی‌بیك قاتل سلطان احمد شیرخواره نیز چندی بعد به‌دستور سلطان به قتل رسید. مادر این طفل راکه دختر اسفندیار اوغلی بود، سلطان‌به‌اسحق‌پاشا تزویج‌نمود و اسحق پاشا را مأموریت حمل جنازهٔ مراد به‌بورسه وسپس حکومت‌آناطولی‌داد و زن دیگر پدر خود یعنی ماریا دختر ژورژ برانکوویچ را هدایای فراوان داده نزد پدرش به سربستان فرستاد.

ص ۳۱۱. س ۱۹، «مدت عمر او سی‌وچهارسال بود و زمان دولت او ده سال: پنج سال به‌طریق نیابت در زمان خاقان سعید وپنج‌سال دیگر به‌استقلال. نقش او را در دارالسلطنهٔ هرات به مدرسهٔ مهدعلیاگوهرشادآغا درگنبد خوابگاه

پدر او بایسنقر دفن‌کردند. از غرائب اتفاقات آن‌که حرم محترم او بعداز دوسه روز باهزاران درد وسوز از تلخی هجران جان شیرین برفشاند.
(مطلع‌السعدین ج ۲ جزء ۳ ص ۱۰۳۳-۱۰۳۲)

ص ۳۱۳. س ۱۱، امپراطور بیزانس در این‌هنگام‌کنستانتین پالئولوگ ملقب به دراگازس Dragases بود. توضیح آن‌که روز ۳۱ اکتبر ۱۴۴۸ ژان هشتم امپراطوری بیزانس درگذشت وچون فرزندی نداشت، ارشد برادران وی کنستانتین امیر اسپارت جانشین طبیعی او بود. اما چون برادرش دمتریوس قصد داشت‌که به‌زور وارد قسطنطنیه شود، طرفداران‌کنستانتین‌داوری پیش سلطان مراد بردند و به‌حمایت وی، کنستانتین روز ۶ ژانویه ۱۴۴۹ در ارگ شهر میسترا تاجگذاری‌کرد وچند روزبعد به‌قسطنطنیه درآمد وطبق عهدنامه و به‌قید سوگند با برادر خود دمتریوس صلح نمود.

ص ۳۱۴. س۱۱، سلطان محمد که از مسیحیان به‌شدت نفرت داشت و شخصاً نیز مردی سخت بلندپرواز بود، تصمیم‌گرفت‌که به‌حکومت امپراطوران بیزانس خاتمه بخشد. جهت این منظور نخست در شمال قسطنطنیه درصدد بنای قلعه‌ای نظامی برآمد که بتواند برراه ارتباط شهر بااروپا نظارت داشته باشد. امری‌که دشمنی سلطان را شدید و او را در اجرای نقشهٔ سیاسی و نظامی خود جازمتر نمود این‌که‌کنستانتین بی‌خردانه به‌سلطان‌پیغام‌دادکه وجوه ارسالی برای مخارج شاهزاده اورخان کم است و چنانچه دو برابر نشود وی‌را به‌عنوان مدعی تاج و تخت خواهد شناخت. این درخواست به‌قدری دور از منطق وادب بود که حتی صدراعظم خلیل‌پاشا باهمه دوستی آشکار و نهان خود با یونانیان برآشفت و جوابی سخت داد. بااین‌همه سلطان محمدکه مردی‌خویشتن‌دار بود از اظهار خصومت و خشونت خودداری کرد و جواب تند نداد و در عوض در اجرای نقشهٔ بنای قلعه شدت و سرعت بیشتری به‌خرج داد.
این اورخان ظاهراً نوهٔ سلیمان پسر بایزید اول بود که در قسطنطنیه می‌زیست ومحمد اول و مراد ثانی هرساله مبلغی جهت مخارج زندگی وی به‌امپراطور بیزانس می‌پرداختند وامپراطور در مقابل متعهد بود که از خروج وی از قسطنطنیه و ایجاد آشوب برضد سلطان عثمانی جلوگیری کند.
عمل سلطان محمد در ایجاد قلعهٔ‌نظامی در حقیقت تکمیل‌عمل سلطان‌بایزید بودکه در ساحل آسیائی‌بسفر قلعهٔ گوزل حصار را ساخته‌بود. پنج‌هزارکارگردر فاصلهٔ شنبه ۵ آوریل تاپنج‌شنبه ۳۱ اوت ۱۴۵۲ م. کار ساختمان‌قلعه‌رابه‌پایان رساندند. امر ساختمان زیر نظر مستقیم سلطان و وزیرانش خلیل‌پاشا و

صاروجه‌پاشا و زغنوس پاشا قرار داشت وهریك از وزرا یکی از برجهای قلعه‌را به‌خرج و نظارت خود بالا برد و سلطان نیز شخصاً برساختمان دیوار بین بروج نظارت می‌نمود. سلطان ترك این قلعه را «بوغازکسن» نام نهاد یعنی قطع‌کنندهٔ بوغاز و یونانیان بدان Laimcopia گفتند وامروزه بدان روملی‌حصار گویند. قلعه شکل عجیبی داشت با سه برج. ارتفاع دیوارها به ۱۵ و ضخامت آن به چندمتر می‌رسید. طول‌اعظم قلعه ۲۵۰وعرض آن‌بین۵۰تا۱۰۰متربود وبلندترین برج آن از سطح دریا ۷۰ متر ارتفاع داشت. به‌مناسبت شکل عجیب و ظاهراً غیرمنظم آن بعضی از مورخین گمان برده‌اند که قلعه به‌شکل کلمهٔ «محمد» ساخته شده است. ماده تاریخ ساختمان قلعه راچنین‌گفته‌اند:

حصن حرس‌الدنیا عن حادثه‌الدوران قد ابرز افلاکا فی‌الرفعة والأتقان
للدین به عز للکفر به‌نقصان تاریخ مبانیه «بنیان محمدخان»

(ر. ك: سلطان محمد فاتح و زمانش ص ۱۰۰ و تاریخ جهان‌آرا ص ۲۴۵)

ص ۳۱۵. س ۱۰، اندیشهٔ بنای‌قلعه مسیحیان‌را به‌وحشت‌انداخت. سلطان ترك محل قلعه رادرنقطه‌ای معین کرده بودکه‌با دریای بسفر بیش از ۶۶۰ متر فاصله نداشت، همان‌جائی‌که در روزگاران باستان به‌فرمان شاهنشاه ایران جهت عبور سپاهیان پل زده بودند. عده‌ای از مسیحیان خواستند باحمله‌به‌ترکان از بنای قلعه جلوگیری‌کنند ولی توفیق نیافتند. امپراطور بیزانس پیامی‌دوستانه فرستاد وبه‌خواهش‌آمیخته‌به‌اعتراض‌از سلطان‌خواست‌که‌ازاین‌کار منصرف‌شود. ولی سلطان جوابی تند و خشونت‌آمیز دادکه درکشورخودآنچه‌مصلحت‌بدانم‌اجرا خواهم کرد و چنانچه باردیگر سفیرانی جهت آوردن چنین پیامی فرستاده شود پوست آنان را خواهم کند. فی‌الواقع نیز وقتی امپراطور بیزانس مجدداً سفرائی جهت مذاکره دراین باب فرستاد، سلطان دستور داد تا سر آنان را بریدندواین عمل در حکم اعلان جنگ بود (ژوئن ۱۴۵۱)

پس از ساختمان قلعه، آمد ورفت کشتیها شدیداً تحت نظر قرار گرفت و یك کشتی ونیزی که نخواسته بود از مقررات نظارت ترکان اطاعت کند غرق شد و سرنشینان آن دستگیر وبه‌نزد سلطان ترك گسیل شدند. سلطان دستور داد تا همه افراد را سر بریدند و فرمانده آنان را نیز شمشیری در شکم فروبردند وبی‌آن‌که دفن کنند جسدش را درکنار راه انداختند به‌طوری‌که دوکاس Doukas مورخ جسد وی را به‌چشم دید.

ص ۳۱۷. س ۱۳، این دو کشتی پر از سرباز تنها کمك نظامی بود که در

تاریخ ۲۶ ژانویه ۱۴۵۳م. به کنستانتین رسید و در این دوکشتی ژنی هفتصد سرباز بودند. کنستانتین فرمانده آنان راکه جیووانی جوستی نیانی لونگو Giovanni Giustiniani Longo نام داشت عنوان افسر ارشد Protostrator داد و جزیرهٔ لمنوس Lemnos را بدو بخشید.

اما کشتیهائی که مورد نظر مؤلف است سه کشتی تجاری بود که از جزیرهٔ خیو Chio می‌آمد به‌همراهی یك کشتی سلطنتی که از موره حرکت کرده بود. کشتیهای بلند اروپائیان توانستند عدهٔ زیادی از ملوانان ترك را به‌قتل آورند وکشتیهای آنان را ازحرکت بازدارند و پس ازیك جنگ چند ساعته خود را به‌بندرگاه رسانند. فرمانده نیروی دریائی ترك سلیمان‌پاشا بالطه اوغلی نام داشت که اصلا پسر یکی‌از امرای بلغار بود وبه‌مناسبت خدماتش چه ازلحاظ سیاسی (سفارت بوداپست و بردن عهدنامهٔ زگدین- ادرنه در ۱۴۴۴ م.) چه از لحاظ نظامی (حمله به‌جزیرهٔ لسبوس Lesbos در ۱۴۴۹ م) مورد توجه سلطان قرار داشت. اما سلطان ترك که از شدت خشم بااسب به‌دریا زده بود پس از این شکست وی را در حضور سپاهیان به‌وضع شدید وموهنی تنبیه کرد و شغل او را از وی گرفت و اموالش را بین ینی‌چریها تقسیم نمود و اگر تقاضای ینی‌چریها نبود چیزی نمانده بود که فرمان قتل وی نیز صادر کند.

تعداد کشتیهای ترك را درحدود سیصدکشتی بزرگ وکوچك نوشته‌اند. ازکسانی‌که پس ازاین شکست، سلطان را از عواقب‌جنگ با یونانیان‌برحذر می‌داشت وزیراعظم خلیل پاشا بود که شهرت داشت یونانیان او را به‌هدایا و رشوه خریده‌اند. اما زغنوس پاشا وملااحمد گورانی طرفدار جنگ بودند. زغنوس‌پاشا برادر زن سلطان‌محمد بود وملااحمد گورانی از مردم شهر زور کردستان که در قاهره به‌علوم معقول ومنقول پرداخته و پس از ورود به‌خاك عثمانی، به‌خواهش سلطان‌مراد، چندسالی‌سمت تعلیم سلطان‌محمد ثانی را برعهده گرفته‌بود. آق شمس‌الدین از دراویش سهروردی که در هنگام محاصرهٔ قسطنطنیه باعده‌ای از درویشان به‌سپاه ترك پیوسته بودند نیز از کسانی بود که سلطان را به‌ادامهٔ جنگ ترغیب می‌نمود وهمین شخص است که اظهار داشت قبر ابوایوب انصاری صحابی را یافته و در چنان وقتی چنین امری بی‌نهایت در تقویت روحیهٔ سپاه اسلام مؤثر افتاد و بعضی این‌امر را، به‌همین‌جهت‌خالی از جنبه‌های سیاسی و تبلیغاتی ندانسته‌اند. چه هرچند ابوایوب خالدبن زید انصاری از صحابهٔ پیغمبر اکرم و از حاضرین در میدانهای جنگ بدر و احد و خندق در سال ۵۱ هجری همراه یزیدبن‌معاویه به‌قسطنطنیه حمله برد و نزدیك این شهر درگذشت وبه‌خاك رفت، ولی نوشته‌اندکه یزید اثر قبر وی را محوکرد و کشف قبر وی پس از هشتصد واندی سال، آن‌هم در آن بحبوحهٔ جنگ و

کشتار چندان طبیعی به‌نظر نمی‌رسد.
(در خصوص ابوایوب انصاری که از همراهان علی‌بن‌ابی‌طالب در جنگ جمل و نهروان نیز بود رجوع شود به‌اسدالغابة فی‌معرفةالصحابة ج ۵ ص ۱۴۴ ـ ۱۴۳)

کمی قبل از این تاریخ ونیزیها چندین‌کشتی خودرا از رود آدیژ به‌دریاچهٔ گارد منتقل کرده بودند و سلطان ترك ظاهراً این مطلب را به‌خاطر داشته است. محل عبور کشتیها از دلمه‌باغچهٔ فعلی بوده تا ارتفاعات شمالی پرا و حومهٔ فعلی محلهٔ قاسم‌پاشا. این منطقه در آن روزگار پوشیده از درختان مو بود که ترکان همه را کندند و خط‌سیر کشتیها را باپیه گوسفند و گاو برروی الوارها چرب کردند و هفتاد و دوکشتی رابه‌کمك قرقره‌ها و طناب‌ها از خلیج دلمه‌باغچه تا قرن‌الذهب عبور دادند.

ص ۳۱۸. س ۴، مقصود ویرانی شدیدی است‌که در قسمت دروازهٔ سن‌ـ رومن براثر تیراندازی توپخانهٔ ترکها روی داد. یکی از مردم مجارستان به‌نام اوربان Urban توپی بزرگ ساخته بود که دهانهٔ آن یك متر قطر داشت و گلولهٔ سنگی به‌وزن نیم‌تن به‌فاصلهٔ یك میل پرتاب می‌کرد. این توپ بانیروی ۵۰ جفت گاو و کمك چهارصدنفر درمدت دوماه از ادرنه به‌استانبول رسیده بود و دو ساعت پر کردن آن طول می‌کشید.
براثر تیراندازی شدید ترکها، دروازهٔ سن‌رومن خسارت فراوان دید. ژوستی نیانی از اهالی ژن که مردانه از شهر دفاع می‌کرد تااندازه‌ای‌که توانست به‌مرمت ویرانیها پرداخت و از لوکاس نوتاراس Lucas Notaras خواست تاچند توپ در اختیار وی گذارد. ولی وی ازدادن توپخانه خودداری‌کرد واین‌امر موجب برخورد شدید آنان بایکدیگر شد. علت این برخورد شدید دشمنانه این بود که اولا کنستانتین بیشتر مواضع‌نظامی را به‌ژنیها سپرده و در حقیقت نشان داده بود که بدیشان بیشتر اطمینان دارد و ژوستی نیانی را عنوان فرماندار ارشد بخشیده بود و ثانیاً اختلاف مذهبی ژنیها بالوکاس‌نوتاراس بسیار شدید بود چه آنان کاتولیك بودند و لوکاس نوتاراس ارتودوکس متعصب.
کنستانتین خیلی سعی کرده بود که به‌منظور جلب کمك مسیحیان در دفاع از شهر باکاتولیکهای اروپا کنار آید و حتی حاضر شد که به‌اتحاد دو کلیسا تن در دهد برای‌این‌امر درماه‌دسامبر ۱۴۵۲م.کاردینال ایزیدور یونانی. اسقف‌سابق کیف Kiev ، به‌قسطنطنیه آمد و درکلیسای سن‌سوفی‌درضمن دعای‌باشکوهی اتحاد دو کلیسا اعلام گردید. اما روحانیون جزء و عامهٔ مردم این‌امر را به‌رسمت

نشناختند و بلکه اظهار نفرت کردند تا جائی که همین لوکاس‌نوتاراس علناً گفت که خوشتر دارم عمامهٔ ترکان‌رادرقسطنطنیه ببینم تاکلاه پاپ‌را. عده‌ای‌ازمدافعین قسطنطنیه همان دویست نفر سربازی بودند که کاردینال ایزیدور سفیر پاپ به‌همراه آورده بود.

لوکاس‌نوتاراس فرمانده نیروی یونانی و ناوگان بندر قسطنطنیه بود. ترکان او و پسرانش را از دم تیغ گذراندند.

ص ۳۱۹. س ۳، مقصود همان جیووانی جیوستی نیانی لونگو است‌که‌در بحبوحهٔ جنگ شدیداً مجروح شده عرصهٔ کارزار را ترك گفت و بدون آن‌که به‌عجز والتماس کنستانتین توجه‌کند بریکی ازکشتیها سوار شده خودرا به‌غلاط رساند که زخمهای خود را ببندد. رفتن او چنان موجب تأثر ویأس عمومی شد که ترکان متوجه شدند و هجوم عمومی را آغاز کردند. جیوستی‌نیانی به‌جزیرهٔ خیو (ساقن)رفت و اندکی بعد براثر همان جراحات جنگ در آن جزیره درگذشت.

ترکان از دروازهٔ سیرك Cercoporta وارد شهر شدند. چون در اخبار آمده بود که دشمن روزی ازاین دروازه به‌شهر هجوم می‌کند، در حفاظت این دروازه دقت بیشتری می‌شد. ولی درشب حادثه، عده‌ای ازاین دروازه خارج‌شده بودند و براثر غفلت یا خیانت دربسته نشده بود. این دروازه اکنون بلگراد قاپو خوانده می‌شود.

تعداد سپاهیان ترك را به‌اختلاف از صد و شصت و پنج تا چهارصدهزار نوشته‌اند. ولی به‌عقیدهٔ بابینگر که کتاب نفیسی در باب «سلطان‌محمد فاتح و عصر او» نوشته، با در نظر گرفتن وسعت خاك و جمعیت امپراطوری عثمانی در آن روزگار، مسلماً ازهشتادهزارنفر تجاوزنمی‌کرده مگر آن‌که‌دسته‌های غارتگر و غیرنظامیان همراه سپاه (حشر) و درویش و طلاب و روحانیون را نیز براین تعداد افزود.

تعداد مدافعین شهررا نیز همین مورخ‌چنین به‌دست داده است: شش‌هزار نفر یونانی و سه‌هزار نفر خارجی (خاصه ژنی‌ها و ونیزیها) واین رقم قابل اطمینان است. زیرا رقمی که از تعداد مدافعین شهر به‌کنستانتین داده شد واو برای آن که مردم شهر وحشت نکنند و روحیهٔ آنان تضعیف نشود آن را مکتوم نگهداشت در حدود ۶۹۷۳ نفر بوده است.

ص ۳۱۹. س ۱۹، کنستانتین امپراطور روم درپای دروازهٔ سن‌رومن (توپ قاپی فعلی) برخاك افتاد. وی را از کفشهای ارغوانی وی مزین به‌نقش عقاب شناختند و سرش را بریدند و نخست برستون اوگوستوم Augusteom زدند

تا یونانیان از کشته‌شدن شاه خود خبر یابند و سپس سر را به‌بلاد اطراف برند تا پیروزی اسلام را برمسیحیت نشان دهند.

تعداد اسرار را از ۵۰ تا ۶۰ هزار و تعداد سربه‌نیست شدگان را تا چهل هزار نوشته‌اند. ولی ظاهراً این اعداد مبالغه‌آمیز است و با درنظرگرفتن جمعیت شهرها در قرون وسطی نمی‌توان جمعیت قسطنطنیه را بیش از ۵۰هزار دانست والبته براین تعداد باید رقم عظیم پناهندگان اطراف را نیز افزود.

تاراج ینی‌چریها و عزبها و دسته‌های غیرمنظم وسایر غارتگران‌را مورخین به‌تفصیل وصف کرده‌اند و تامدتها در میان عثمانیان وقتی سخن از ثروت کسی می‌رفت گفته می‌شد که وی سهمی از غارت قسطنطنیه داشته است.

فتح‌قسطنطنیه‌روزسه‌شنبه ۲۹ماه‌مه ۱۴۵۳ م. برابربا۲۰جمادی‌الاولی‌سال ۸۵۷ هـ روی داد. و به‌مناسبت اهمیتی که این واقعه در سرنوشت اروپا بلکه در سراسر دنیای متمدن آن روزگار داشت، این سال پایان دورهٔ قرون وسطی‌وآغاز تاریخ جدید بشر شناخته شد. مورخین ترك تاریخ فتح قسطنطنیه را«بلدةطیبة» یافته‌اند.

ص ۳۲۲. س ۱۰، نخستین بانیان قسطنطنیه مهاجرین مجار بودند. در حفاریهائی که شده روشن گردیده است که شهر نخست یك دیوار بیزانسی داشته و سپس یك دیوار یونانی. می‌گویندکه شهر باستانی به‌دست‌داریوش در حین حمله به‌یونان ویران شد و بعد پوزانیاس Pausanias تجدید بنا کرد و حصاری از قرن‌الذهب تا مرمره‌کشیدکه از دره بازار بزرگ می‌گذشت. پوزانیاس همان مرد سیاسی اسپارتی بود که می‌خواست یونان را به‌ایرانیان بفروشد. حصار وی دو سال در برابر فیلیپ مقدونی پایداری‌کرد. می‌گویند که سربازان فیلیپ‌که از دیوار بالا رفته‌بودند، ناگهان براثر نور شدید مهتاب غیرمنتظره دیده شدند و مدافعین شهر آنان را دیده عقب‌راندند. ازهمان وقت هلال علامت شهر بیزانس شد و اکنون نیز هلال علامت ترکیهٔ جدید است‌کما این که در دولت عثمانی نیز هلال علامت رسمی بود.

منظور از آت میدانی (میدان اسب) همان اسپریس (میدان اسب‌دوانی Hippodrome) است که محل نمایشهای ارابه‌رانی واسب‌دوانی بوده است و اکنون در مغرب مسجد سلطان احمد قرار دارد. ابعاد این میدان را ۴۸۰ در ۱۱۷/۵ متر نوشته‌اند.

اما دیر عزرائیل ظاهراً دیر منتسب به‌سنت ایرن St. Irène است‌که کنستانتین اول بناکرده و ژوستی نین به‌تعمیر آن پرداخته و صورت‌فعلی‌آن‌نتیجهٔ زحماتی است‌که امپراطور لئون‌ایزوری در تجدیدبنای آن‌کشیده‌و ظاهراً عزرائیل

صورت مغلوطی از این کلمهٔ ایزوری می‌باشد. این‌دیر یکی ازکوچکترین کلیساهای شهر قسطنطنیه بوده و برخلاف سایر کلیساها به‌مسجد تبدیل نیافته و از سال ۱۸۳۹ به این‌طرف موزهٔ نظامی شده و قبلا نیز انبار اسلحه بوده است.

دیر یحیی پیغمبر هم همان St. John of The Studium است که اکنون «میرآخور جامع‌سی» یعنی جامع میرآخور معروف است.

از ستونهای مرمر (رخام) قدیمتر از همه ومتعلق به‌دوران قسطنطین‌یکی ستون دلف Delphes است‌که قسطنطین‌آن‌را ازمعبد دلف‌ربوده وبه‌قسطنطنیه برده است ودیگر ستون کولوس Colosse که در روزگار نخستین با ورقه‌های برنز پوشیده شده بود. سومین ستون‌معروف به‌قسطنطین است که در گذشته مجسمهٔ عظیمی از آپولون روی آن نصب بود و سپس آپولون را به‌صورت قسطنطین درآورده بودند. ترکها به‌مناسبت دوائر آهنینی که ستون را نگه می‌دارند، بدین‌ستون نام چنبرلی داش (سنگ‌محصور) داده‌اند.

در خصوص شکوه وآبادانی قسطنطنیه‌نوشته‌اندکه این‌شهر یك‌دانشگاه، دو تئاتر وهشت حمام عمومی و صدوپنجاه و سه حمام خصوصی و پنجاه و دو تالار ستوندار و چهار کاخ دادگستری و چهارده‌قصر رفیع‌وچهارهزار وسیصدو نود وهشت خانهٔ خصوصی داشته واین همه را قسطنطین بنیاد نهاده بود.

دائرةالمعارف بریطانیا، بنای شهر بیزانتیوم (شهر یونانی قبل از قسطنطین) را در سال ۶۵۷ ق. م به‌دست می‌دهد و تجدید بنای آن شهر به‌صورت یك مرکز سیاسی و مذهبی به‌دست قسطنطین درسال ۳۳۰ بعد از میلاد. وباین ترتیب در سال نهصد و هشتاد هجری قمری (۱۵۷۲ م.) از بنای نخستین شهر (بیزانتیوم) ۲۲۲۹ سال شمسی و ازتجدیدبنای آن ۱۲۴۲سال‌شمسی‌می‌گذشته است در حدود ۱۲۷۵ سال قمری.

در خصوص قسطنطنیه مآخذ بسیار است واز آن جمله است دائرةالمعارف بریطانیا ولاروس بزرگ قرن‌بیستم وکتاب جورج‌یانگ Young به‌نام «قسطنطنیه از ابتدا تازمان ما» از انتشارات پایو در پاریس و سفرنامهٔ کلاویخو که تقریباً نیم‌قرن پیش از سقوط قسطنطنیه از آن شهر و آثار هنری ومذهبیش کاملا دیدن نموده و دقیقاً مشاهدات خود را شرح داده ولوسترنج مترجم این کتاب انگلیسی تعلیقات ارزنده‌ای بدان افزوده است.

ص ۳۲۷. س. ۳ ح، میرزا علاءالدوله دختر امیر یادگارشاه ارلات را به‌نام بیگیگه در سال ۸۳۶ هـ . در ششم ذی‌القعده به‌زنی گرفته است. پدر زنش در سال ۸۴۱ بدرود حیات گفته بود. آن که علاءالدوله را در مقابل سلطان ابوسعید حمایت نمود، برادر زنش امیر جلال‌الدین سلطان محمود بود نه‌امیریادگارشاه

پدر زنش (ر. ك: مطلع‌السعدین ج ۴ ص ۱۰۳۹)

ص ۳۲۸، س ۱۷، امپراطوران بیزانس از چندین خانواده بوده‌اند وتاریخ سلطنت آنان گاهی بسیار مغشوش است. چه براثر منازعات و سرکشیهای شاهزادگان‌ویا به‌علت‌مقتضیات سیاسی وملاحظات خانوادگی‌گاهی‌پدر وپسری با هم یا برادر و برادری بایکدیگر به‌شرکت عهده‌دار سلطنت بوده‌اند و گاهی نیز خواهر امپراطور یا شوهرخواهر امپراطوربه‌زور بر تخت سلطنت بیزانس تکیه می‌زد. چنان که پولشری Pulcherie مقدس (La sainte) خواهر تئودوز دوم از ۴۵۰ تا ۴۵۳ و پس از او شوهرش مارسین از ۴۵۳ تا ۴۵۷ حکومت‌کرد یا پسران قسطنطین‌کبیر باهم سلطنتی به‌شرکت‌داشتند (از سال ۳۳۷تا ۳۶۰) و پسران رومانوس دوم، بازیل دوم ملقب به بلغارکش و قسطنطین، از ۹۷۵ تا ۱۰۲۵ (پایان سلطنت بازیل) و ۱۰۲۸ (پایان سلطنت قسطنطین) داماد این قسطنطین و دخترانش زوئه و تئودورا نیز از سال ۱۰۴۲ تا ۱۰۵۶ سلطنتی به شرکت یافتند به همین علل شمار تحقیقی امپراطوران بیزانس روشن نیست.

نخستین خاندان سلطنتی بیزانس خاندان قسطنطین بانـی امپراطـوری بیزانس است که از سال ۳۳۰ میلادی تا ۳۳۷ سلطنتی به‌شکوه تمام و قدرتـی فراوان نمود و آثار عمرانی بسیار از خود به‌یادگار گذاشت. از این خاندان است ژولین‌مرتد (Apostat) که در جنگ باایرانیان کشته شد (۳۶۳ ــ ۳۶۰ م.)

پس از این امپراطوران، خاندان تئودوز روی کار آمـد. نخستین فـرد از آنان تئودوزکبیر است (۳۹۵ــ۳۷۹ م.)که در سال ۳۹۵ امپراطوری رم‌را به‌دو قسمت شرقی وغربی تقسیم کرد و دراین تقسیم، ارکادیـوس (۴۰۸ ــ ۳۹۵) امپراطور روم شرقی شد. سال ۳۹۵ را آغاز دورهٔ قرون وسطی و پایان دورهٔ قدیم تاریخ شمرده‌اند.

خاندان تراسی (Thraciens) که پس از تئودوز روی کار آمدند، شهرت و مهلتی نیافتند (۵۱۸ ــ ۴۵۷) و اهم افـراد این خـانواده لئون کبیـر است (۴۷۴ ــ ۴۵۷ م.)

بعد از آنان، خاندان ژوستی‌نین روی کار آمد. مرد نـام‌آور این خانـدان ژوستی نیـن‌کبیر است (۵۶۵ ــ ۵۲۷) بـرادرزاده ژوستـن (۵۲۷ ــ ۵۱۸). ژوستی‌نین‌باانوشیروان خسرو اول پادشاه ایران معاصر بود و این دو امپراطور به‌شرحی‌که در تواریخ آمده بایکدیگر مبارزات فراوان داشته‌اند واز همین‌خاندان است موریس (۶۰۲ ــ ۵۸۲) پـدر زن و حامـی خسروپرویز کـه در سال ۶۰۲ به‌دست مردی به‌نام فوکاس کشته شد.

دوران سلطنت فوکاس تا ۶۱۰ بیشتر نپایید و هراکلیوس (هرقل) براو

بدست یافت و تا سال ۶۴۱ سلطنت کرد و خسروپرویز و سردارانش را درهم شکست. از خاندان او یازده نفر تا سال ۷۱۷ م. عنوان امپراطوری یافتند و سپس خاندان ایزوری Isauriens براریکه سلطنت دست یافت واز آنان لئون ایزوری (۷۴۱ ـ ۷۱۷) معروف است و دیگری امپراطریس ایرن بیوهٔ لئون‌چهارم ۸۰۲ـ۷۹۷. پس از یك دورهٔ فترت، بار دیگر از سال ۸۲۰ م. ایزوریها روی‌کار آمدند تا سال ۸۶۷.

خاندان مقدونی از این سال بر بیزانس تسلط یافتند. نخستین فرد ایشان بازیل اول (۸۸۶ ـ ۸۶۷ م.) است وآخرین‌آنان میشل‌ششم (۱۰۵۷ ـ ۱۰۵۴ م.) از این خاندان ۱۹ نفر منفرداً یا مشترکاً سلطنت کرده‌انـد.

خاندان کومنن Comnenes که‌بعدازآنان براورنگ‌امپراطوری‌بیزانس‌تکیه زدند اصلا ارمنی بودند. دوران سلطنت آنان با ایزاك (اسحاق) شروع می‌شود (۱۰۵۹ ـ ۱۰۵۷ م.) تا آندورونیك (۱۱۸۵ ـ ۱۱۸۳ م.). از سیزده امپراطور این خاندان، رومانوس دیوجانوس شوهر ادوکسی بیوهٔ قسطنطین شهرت دارد. دوران سلطنت ادوکسی (۱۰۷۴ـ۱۰۶۷)یك‌چنـد باسلطنت دو پسرش میشل ششم و قسطنطین (هم‌نام‌شوهرش)که‌از ۱۰۶۷تا۱۰۶۸عنوان پادشاهی داشتند آمیخته است و یك‌چند با سلطنت شوهرش رومانوس دیوجانوس Romain IV Diogène (۱۰۷۱ـ۱۰۶۸ م.) این رومانوس همـان است که در ملازگـرد با الب‌ارسلان سلجوقی جنگید وشکست خورد واسیر شد.

از سال ۱۱۸۵ م. تا ۱۲۰۴ خاندان آنژ (فرشته) روی کار بودند و در این سال صلیبیون که به‌عنوان حمایت از دین مسیح به‌جنگ مسلمانان آمده بودند، قسطنطنیه پایتخت دولت‌مذهبی بیزانس را غارت‌کردندوخاندان‌آنژ رابرانداختند وحکومت لاتن‌را درآن منطقه ایجاد نمودند. نخستین‌امپراطورآنان بودوئن‌کنت دوفلاندر بود و آخرین آنان‌ژان‌پدرزن بودوئن دوم (۱۲۳۷ ـ ۱۲۳۱ م.)وپس‌از ایشان خاندان پالئولوگ بر سلطنت بیزانس دست‌یافت‌گواین‌که‌ازسال۱۲۰۶ م. علی‌رغم لاتن‌ها، خاندان لاسکاریس در نیقیه حکومتی ایجادکرده‌بودند (تا سال ۱۲۶۰ م.). نخستین فرد این خاندان میشل هشتم است وآخرین‌آنان‌قسطنطین یازدهم که در سال ۱۴۵۳ م. به‌مرگ وی و سقوط قسطنطنیه دولـت بیزانس پس از زمانی بیش از یازده قرن منقرض گـردیـد و پایگاه مسیحیت یـونانـی (ارتدوکس) به‌تصرف مسلمانان درآمد وکلیسای سن‌سوفی، نام و صـورت مسجد ایاصوفیه گرفت و قسطنطنیه نام استانبول یافت وهنوز هم جزئـی از خاك کشور مسلمان ترکیه است.

ن‌بیك روملو اسامی سلاطین بیزانس را از کتاب جهـان‌آرای قـاضی

غفاری عیناً برداشته و درکتاب مزبور نیز اسامی مغلوط چاپ شده و شاید هم قاضی غفاری از ضبط صحیح آن اسامی فرنگی بی‌اطلاع بوده است.

ص ۳۳۱. س ۴، ژورژ برانکوویچ(۱۴۵۶ ـ ۱۴۲۷م.) ملقب به‌ویلق‌اوغلی پسر دوك‌برانکوویچ بود و مارا دختر لازار گربلیانووویچ سردودمان امرای سربستان (۱۳۸۹ ـ ۱۳۶۷ م.)

ص ۳۳۲. س ۱۴، ژورژ برانکوویچ امیر سرب در این تاریخ بیش از هشتاد سال داشت. همین‌که وی بامجارستان (انکروس = هنگری) عقد اتحادی بست، سلطان ترك بدو ظنین شد وسفرائی نزد وی‌فرستاد وبه‌عنوان آن‌که سربستان متعلق به استفان پسر لازار است‌و این‌ناحیه راسلطان‌عثمانی بدو داده شهرهای سمندره و گلوباچ Golubats را برساحل دانوب مطالبه کرد. ژورژ مدتی به‌دفع‌الوقت‌گذرانید تافی‌الجمله توانست به‌تحکیم شهرهای مزبور وجمع‌آذوقه بپردازد و سپس خود به مجارستان گریخت تا از بزرگان آن سرزمین‌کمك بخواهد. سلطان عثمانی به سربستان حمله کرد و خواست شهر استروویتسا را تصرف کند. این شهرکه ترکان آن‌را سرفیجه حصار می‌خوانند، در روی صخرهٔ عظیمی واقع شده است به‌ارتفاع ۷۶۵ متر در شمال غربی شهر معدنی رودنیك. استروویتسا و سمندره‌کلید منطقهٔ سربستان به‌شمار می‌روند. سمندره در مقابل ترکان مقاومت‌کرد. ولی استروویتسا تسلیم شد. بدین ترتیب که ترکان به‌ساکنین شهر امان دادند. ولی پس ازآن که مدافعین دروازه‌ها را باز کردند، ترکان برخلاف سوگند و پیمان، آنان‌را اسیرکردند وبه‌استانبول بردند و قبلا نیز از سایر مناطق سربستان که به‌خاك وخون کشیده بودند پنجاه‌هزار اسیر به‌قسطنطنیه کوچانده بودند.

سلطان ترك، درشهر کروشواچ Krouchevats ، فیروزبیك راباسی‌و دو هزار نفربه‌عنوان پادگان‌مستقر نمود تا جلو ژورژ و احیاناً ژان‌دوهونیادرابگیرد. ولی‌وی به‌زودی شکست خورده اسیر شد و سپاه سربستان و مجار متصرفات عثمانیان را سخت مورد حمله قرار دادند و براثر این جنگها سراسر مناطق‌مزبور ویران شد.

سه‌روز پس از فتح‌قسطنطنیه، خلیل پاشا به عنوان‌داشتن‌رابطهٔ‌نهانی با امپراطور بیزانس واخذ رشوه دستگیر و چهل روز بعد به‌امرسلطان‌کشته شد. پس از وی نزدیك یك سال منصب وزارت عظمی بلامتصدی ماند تااین‌که سلطان محمد این منصب را (بدون ریاست دیوان) به‌محمود پاشا داد. وی یکی از مردم سربستان واز خاندان‌آنژ دوتسالی Ange de Thessalie بود وازهمین‌خاندان

بود امپراطور الکسیس آنژ فیلانتروپوس و برادرش مانوئل‌آنژ آخریـن امیـر مسیحی تسالی.

میشل پسر یکی از این دو نفر (درست معلوم نیست که او پسر الکسیس بوده یا مانوئل) در نووبردو می‌زیست و زنی داشت از اهالـی سربستـان. در حدود ۱۴۲۷ این زن به‌دست ترکان اسیر شد و به‌ادرنه منتقل گردید. یکی از پسرانش چون استعداد فراوان داشت مورد توجه سلطان محمدثانی قرار گرفت و اول‌بار از طرف وی فرمانروای روم ایلی گردید و عنوان محمودپاشا یـافت. برادر محمودپاشا نیز به‌نام میشل‌آنژلوویچ در دستگاه‌سلطنت محمدثانی صاحب مقامات مهمی شد. (محمد فاتح و زمانش ص ۱۳۹)

منظور از ابنیهٔ سلطان‌محمد یکی مسجد ابوایـوب انصـاری است ودیگـر عمارتی‌که امروزه بـه‌اسکی سرای (سرای کهن) معروف است. قبر ابوایـوب چنان‌که‌گذشت درحین محاصرهٔ قسطنطنیه به توسط آق‌شمس‌الدین‌کشف شد و سلطان ترك بر روی مزار وی از سال ۱۴۵۴ به‌ساختن مسجدی‌دست‌زد وبعدها در این مسجد مراسم «تقلید سیف» به‌عمل می‌آمد. بدین‌معنی که در بدو جلوس، سلاطین‌ترك‌به‌این‌مسجد می‌آمدند ورئیس‌دراویش مولویه شمشیرعثمان‌غازی ـ را به‌کمر سلطان جدید می‌بست.

اسکی‌سرای امروزی در استانبول در محل فوروم Forum تئودوز یعنی همان‌جا که لئون کبیر کاپیتول را ساخته بنا شده است. ساختمان آن چهارسال طول کشید و بعدها این عمارت حرم‌سرای سلطنتی گـردید و به‌مرور زمـان از وسعت باغ آن‌کاسته شد و یك‌بار نیز در سال ۱۷۱۴ م. دستخوش حریق‌شد و اکنون به‌جای آن دانشگاه استانبول قرار دارد.

ص ۳۳۳. س ۱، خلیل‌سلطان پسر میرزا محمد جهانگیـربن‌میرزا محمـد سلطان‌پسرمیرزاجهانگیرپسر تیمور ازقبل‌میرزا بابرحاکم یزدبود تااین‌که، براثر تسلط ترکمانان قراقوینلو بر صفحات‌عراق، وی‌به‌خراسان‌گـریخت. «میـرزا ابوالقاسم بابر او را در آغوش گرفته دل‌جوئی نمود و فرمود که ملك و مال دریغ نخواهد بود و در خلال این احوال‌جمعی مفسدان‌میرزا خلیل‌سلطان‌رابرآن‌داشتند که نسبت بامیرزا ابوالقاسم بابر غدری اندیشد و قرار دادند که در ایام شرب مدام که صبح و شام به‌آن اشتغال واهتمام دارد و بعضی اوقات در خانه چنـان خلوت‌می‌شودکه هرچند (ظ. هرچه) خواهند ازپیش‌می‌رود، هروقت‌فرصت‌یابند دست‌بردی نمایند. یکی هم از آن غداران آمده امرا راخبر داد. به‌عرض انـور همایون رسیده به‌تفحص و تحقیق مشغول شدند و چنانچه گفته بودنـد ظاهـر

گشت‌وغداران به‌قتل آمدند. دوکس ازآنها بودندکه به‌قتل میرزا عبداللطیف جرأت نمودند. میرزا خلیل سلطان‌را مقید ساخته بعد از چند روز، بیست ودوم رمضان به‌راه عدم بیرون رفت.» (مطلع‌السعدین ج۲ جزء ۳ ص۱۰۴۹ به‌اختصار)

ص ۳۴۶. س ۱۱ شیخ ابوالعباس جمال‌الدین احمدبن‌محمدبن فهدالأسدی الحلی (۸۴۱ ـ ۷۵۷ هـ) از دانشمندان شیعه است‌که درکربلا فوت کرده و هم درآن‌جا به‌خاك‌سپرده‌شده. وی صاحب تألیفاتی چنداست من‌جمله: المهذب‌البارع الی‌شرح‌النافع والموجز والحاوی ومحرر در فقه وعدة‌الداعی والتحصین‌فی‌صفات العارفین.

ابن‌فهد در خصوص قرب ظهور امام قائم نظرات واستنباطات خاصی داشته که در شاگردانش سیدمحمدبن‌فلاح و سیدمحمد نوربخش اثرات شدید گذاشته تا جائی‌که هریك از آن دو خود را «مظهر» و «امام» اعلام کردند.

چهارصد سال تقریباً پس از وی، سیدعلی‌محمدشیرازی نیز خود را باب امام اعلام نمود واندك اندك تاآنجا پیش رفت که خود را صاحب شریعتی تازه و کتابی تازه خواند. او نیزشاگرد سیدکاظم رشتی‌بود، مردی‌که به قرب‌ظهورقائم آل‌محمد اعتقادی تمام داشت.

دربارهٔ ابن‌فهد رجوع شود به‌روضات‌الجنات خوانساری ج ۱ ص ۲۰ ونامهٔ دانشوران ج ۱ ص ۲۲۶ و الذریعة ج ۳ ص ۳۹۸ و هدیة‌الأحباب ص ۸۱ و قاموس‌الاعلام زرکلی ج ۱ ص ۲۱۷ و ریحانة‌الادب ج ۶ ص ۱۰۹

دربارهٔ سیدمحمدبن سیدفلاح وخاندانش که به‌مشعشعیان شهرت یافتند رجوع شود به مجالس المؤمنین و کتاب پرارزش مرحوم‌سیداحمدکسروی به‌نام تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان.

درخصوص سیدمحمدنوربخش نیز به‌مجالس‌المؤمنین‌وکتاب‌اسنادومکاتبات تاریخی ایران از تیمور تا شاه اسمعیل به‌اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی ودر مورد افکار سیدکاظم رشتی و ارتباط آن با ادعای سیدباب به‌کتاب نقطة‌الکاف حاجی‌میرزا جانی کاشی والکواکب‌الدریة فی‌مآثر البهائیه جلد اول تألیف مرحوم عبدالحسین آیتی و کتاب فتنهٔ‌باب از دکتر عبدالحسین نوائی.

ص ۳۴۶. س ۱۶، شرف‌الدین علی یزدی از دانشمندان قرن نهم در تفت یزد به‌سال ۸۵۸هـ درگذشت. وی‌ازکسانی بودکه میرزا سلطان‌محمد، شاهزادهٔ جوان ومغرور تیموری را برضد نیای‌خود شاهرخ به‌عصیان تحریك‌کرد و چیزی نمانده بود که جان خودرا برسر این‌کار بگذارد وتنها میرزا عبداللطیف تواند او را بدین‌عنوان که مورد احتیاج دستگاه علمی پدرش الغ‌بیك در سمرقند ا.

از مرگ نجات دهد. آثار وی عبارت است از حلل‌مطرز ومنتخب آن در فن معما و لغز و شرح قصیدهٔ برده وکنه‌المراد در علم و فن اعداد. اما اهم آثار وی ظفرنامه است و آن کتابی است مفصل در شرح زندگانی پرماجرا وخونین تیمور. این کتاب از لحاظ اشتمال بردقایق زندگانی آن‌فاتح ریاکار خونریز غارتگر بسیار ارزنده است. ولی دونکته موجب گردیده که این تاریخ درنظر ارباب ذوق پسندیده نیاید یکی انشاء مغلق و مصنوع و تکلیف‌آمیز آن کتاب‌و دیگر لحن تملق‌آمیز و چاپلوسانهٔ وی دربارهٔ مرد خونخوار و ریاکاری چون تیمور.

شرف‌الدین علی یزدی این کتاب را در ظرف چهارسال به‌خواهش میرزا سلطان ابراهیم پسر شاهرخ در شیراز نوشته وعبارت «صنف‌فی‌شیراز» ازسال تألیف آن (سال ۸۲۸ ه) خبر می‌دهد. باید دانست که مایه ومأخذ اصلی این کتاب همان کتاب ظفرنامهٔ نظام شامی است‌که شرف‌الدین علی‌مطالب دقیق و نسبةً مختصر آن را مبنای‌کتاب مفصل خودقرار داده است.

صاحب حبیب‌السیر نوشته‌که وی در خانقاهی‌که مسکنش بود مدفون شده اما احمدبن‌حسین در کتاب تاریخ جدید یزد می‌نویسد: «در مزار شرفیه که بانی او پدر مخدوم سعید مولانای اعظم مرحوم شمس‌الدین ابوبکر یزدی علیه‌الرحمة بود ومخدوم آن‌را مدرسه ساخت و شرفیه نام کرد، در جنب مسجد نو که از استحداث حرم امیرجلال‌الدین چقماق است».

شرف‌الدین علی یزدی خواه به‌علت فضل ودانش وخواه بدان‌علت که تاریخ فتوحات تیمور را به‌رشتهٔ تحریر درآورده مورد احترام تمام بود وشاهزادگان تیموری نسبت به‌وی توجه خاص داشتند چنان‌که سلطان‌محمدمیرزا در هنگام تصرف هرات (یك‌شنبه هجدهم ماه رمضان سال ۸۵۳) مشارالیه‌راکه به‌استقبال آمده بود سخت گرامی داشت و تا در هرات بود چندبار به‌دیدن وی رفت و سپس «نشان» نوشت که «جناب مولوی متوجه دارالعبادهٔ یزد شود و بعد از اسباب راه برات به‌مبلغ پانزده‌هزار دینار برجهات یزد نوشت و مولانا باخدام خود در محفه (تخت‌روان) به یزد آمد.» پس از کشته شدن سلطان محمدمیرزا در سال ۸۵۵، وقتی بابر از راه کویر به‌یزد آمد، باز شرف‌الدین علی یزدی را ـ که از انزوای خود در تفت به‌یزد آمده بود ـ «معزز ومکرم گردانید و او را دریافت و فرمود که محفهٔ او را به تعظیم بازگردانند» و درطی هجده روزی‌که در یزد ساکن بود، هرروز به‌دیدن وی رفت و «قریهٔ تفت را به‌سیورغال» به‌وی بخشید. (تاریخ جدید یزد چاپ تهران ص ۲۶۴ ـ ۲۶۳ ـ ۲۵۹)شرف‌الدین‌یزدی‌شعر نیزمی‌گفته و شرف تخلص می‌کرده است.

(برای شرح‌حال وی رجوع شود به‌جامع مفیدی در تاریخ یزد و تاریخ‌جدید

یزد، حبیب‌السیر جلد ۴ص ۱۵ و رجال حبیب‌السیر ص۱۱۰ ـ ۱۰۸ و تذکرهٔ دولت شاه سمرقندی و کتاب از سعدی تا جامی)

ص ۳۴۶. س ۱۹، شهر کوچك انوس Enos واقع است برساحل دریای اژه و مشرق مصب رود ماریتزا Maritza. برسر حکومت این شهر و مناطق تابعهٔ آن درآن روزگار نزاع بود بین دورینو دوم Dorino II از خاندان گاتیلوزی Gattilusi وبیوهٔ برادر او.

توضیح آن‌که در سال ۱۴۵۵ م. پالامد حکمران انوس درگذشت وپیش‌ازآن نیزدرسال ۱۴۴۹ میلادی پسر بزرگش به‌نام‌جیورجیو Giorgio مرده بود. اما پس از آن که دورینو جانشین پدر شد، زن جیورجیو و فرزندانش حقوقی از بابت حق ارشدیت پدر و شوهر خود خواستار شدند و سرانجام این اختلاف موجب شدکه زن جیورجیو ازسلطان‌ترك‌استعمدادجوید وسلطان‌محمدنیز بدین بهانه آن منطقه را مورد هجوم قرار دهد به‌خصوص که رفتار دورینو هم چندان عاقلانه نبودومردم‌شهر ایپسالاIpsala از او ناراضی بوده و به سلطان ترك ازوی شکایت برده بودند.

در ژانویه سال۱۴۵۶ م. باوجودسرمای‌شدید، سلطان‌محمد شخصاً به‌سمت انوس حرکت کرد و یونس‌پاشا امیرالبحر نیز با ناوگانی مرکب از ده گالر شهر انوس‌را از راه دریامحاصره نمود. دورینو درشهرنبود ومردم‌شهر بافرستادگان نمایندگانی به‌نزد سلطان در ایپسالا به‌تسلیم شهر گردن نهادند به‌شرط آن‌که نسبت‌به‌شهرو مردم آن بدرفتاری‌نشود. سلطان‌محمدپذیرفت و محمودپاشا ـ را مأمور تحویل گرفتن انوس نمود و روز بعد سلطان خود به‌شهر رفت و طلا و جواهر واشیای قیمتی کاخ دورینو وهمراهیان او را تصرف‌کرد و سه‌روز درآن شهرماند و صدو پنجاه نفر از جوانان نخبهٔ انوس را همراه برد و یونس‌پاشارا مأمور تصرف جزائر ایمبروس Imbros و ساموتراس Samothrace کرد.

دورینو به‌خیال آن‌که شاید بتواند از سلطان جزایر مذکور را باز گیرد، نخست دختر زیبای خود را باهدایائی به‌درگاه وی فرستاد و سپس خود به‌نزد او رفت. ولی سلطان ترك فقط منطقه‌ای دور از دریا در مقدونیه بدو داد و چندی بعد دورینوکه سیطرهٔ ترکان‌را برنمی‌تافت به‌جزیرهٔ می‌تی‌لن Mytilène گریخت.

ص ۳۴۸. س ۷، حملهٔ ترکان به منطقهٔ سربستان‌درسال۱۴۵۵صورت‌گرفت وسلطان‌عثمانی‌خواست‌ناکامی‌خودرا درلشکرکشی‌سال‌گذشته‌به‌سمندره‌ومحاصرهٔ بی‌نتیجهٔ آن‌جبران‌کند وظاهراً تشویق عیسی‌بیك پسراسحق‌بیك حاکم‌سربستان جنوبی در تصمیم سلطان مؤثر بوده است و هم به‌ترغیب این شخص بود که

سلطان به‌نووبردو حمله برد.

این شهر در منطقه‌ای کوهستانی به‌ارتفاع ۱۱۰۴متر و برروی صخره‌ای به‌بلندی ۳۰۰ متر مشرف بردشت وسیعی‌قرار داشت و به‌علت‌داشتن‌معادن‌طلا و نقره مورد توجه سلطان ترك قرار گرفته بود. چهل روز محاصرهٔ شهر طـول کشید و سرانجام روز اول ژوئن ۱۴۵۵ شهر به‌دست‌ترکان افتاد و باآن‌که جزو شرایط مصالحه قید شده بود که افراد درمانـدن در وطن خود اختیار داشتـه باشند، ولی ترکها این اختیار رابرای‌کارکنان معادن اختصاص‌دادندو بزرگان شهر را تماماً به‌قتل رساندند و ۳۲۰ نفر از جـوانان را برای خـدمت در سپاه ینی‌چریها برگزیدند و هفتصد نفر از زنان شهر را بین سپاهیان تقسیم کردند. پس از این فتح سراسر سربستان جنوب غربی به‌ترکان تعلق گرفت من‌جملـه طاش‌حصار که ظاهراً باکامنیتسا قابل تطبیق است و هـم‌چنین شهر پری‌زنـد Prizend در دشت قوص اوه Kossovo که روز ۲۱ ژوئن تصرف گردید.

چنان‌که گذشت حمله به‌سربستان و تصرف نووبردوNovo Brdoقبل از تصرف انوس صورت‌گرفته هم‌چنان‌که مرگ ژورژبرانکوویچ شب ۲۴ دسامبر ۱۴۵۶ روی داده یعنی چندماه بعد از مرگ ژان‌دوهونیاد. درکتاب‌روملوگاهی وقایع بایکدیگر خلط وگاهی پس و پیش نقل شده است.

پس از مرگ ژورژ، پسرش لازار سیاست مسالمت‌آمیز پـدر را دربارهٔ ترکان و اتحاد باایشان دنبال‌کرد و با قبول خراجی به‌میزان ۲۰۰۰۰ دوکا طلا (یا به‌قولی ۴۰۰۰۰) با دربار ترك کنار آمد و در این راه محمودپاشا و برادرش به‌وی همراهی فراوان نمودند.

ص ۳۴۸. س ۲۰، «به‌پشتی مشتی بی‌اعتبار مغرور گشته رایت مخالفـت برافراخت و پای از طریق آباء و اجداد بیرون نهاد و به‌اندیشهٔ عصیان بارویـی عظیم پیرامون سیستان کشید.... رعیت آن ولایت نیز از معاش او به‌تنگ آمده بودند چه سیاست و قتل و فساد زیادت از معتاد از او صادر می‌شد و پدران او کدخداوار زندگانی می‌کردند و اوطریق سلاطین ترك مسلوك می‌داشت‌وهنگام رکوب و نزول نقاره می‌فرمود و طغرای نشان و طـراز فرمان طـرزی دیگـر می‌نوشت» (مطلع‌السعدین ص ۱۰۸۴ ـ ۱۰۸۳ به‌اختصار)

ص ۳۵۲. س ۱۹، سلطان‌محمد ثانی نیز مانند پدرش مـرادثانـی درصدد تصرف بلگراد برآمد و مقدمات فراوان آورد. تعداد توپهای سپـاه وی را ۳۰۰ نوشته‌اند من‌جمله ۲۷ توپ عظیم. ایـن تـوپها بیشتر بـه‌دست استادان مسیحی مغرب‌زمین از آلمان ومجارستان و بوسنه ساخته شده و هم به‌وسیلهٔ

آنان مورد استفاده قرار می‌گرفت. روز ۱۳ ژوئن ۱۴۵۶ قشون ترك در پای حصار شهرمستقر گردید. توپهاکه بیشتر درشهر آلاجه‌حصار(کروشواچ)ساخته شده بود به‌وسیلهٔ کشتیهای بزرگ از راه دانوب به‌بلگراد حمل گردید. تعداد کشتیهارا مورخین ترك واروپائی به‌اغراق تا ۲۰۰ نوشته‌اند ولی ظاهراً از ۶۰ کشتی تجاوز نمی‌کرده است. ازطرف‌دیگرکشتیها از راه‌دانواب تا ویدین Vidin پیش رفتند. سلطان دستور داد برای جلوگیری از رسیدن کمك احتمالی از طرف مجارستان‌سدی ازکشتیهای بسته به‌زنجیردرست‌کردند. ولی ژان‌دوهونیاد این سد را شکست و وارد قلعه شد و چنان تلفاتی به‌سلطان وارد آورد که وی‌دستور عقب‌نشینی داد (۱۴ ژویه). ژان‌دوهونیاد خود نیز در این محاربه مجروح شد و کمی بعد درگذشت (۱۱ اوت ۱۴۵۶ م.) ولی بابینگر نوشته است که مرگ او در شهر زملین Semlin براثر یك بیماری عمومی و شاید طاعون اتفاق افتاده نه براثر جراحت جنگ وهم او نوشته است که در این جنگ سلطان ترك نیز مجروح شده است.

پس از مرگ وی، پسر ارشدش لادیسلاس فرماندهی شهر بلگراد را برعهده گرفت. در اوایل زمستان، لادیسلاس لوپوستوم L. Le Posthome پسر لادیسلاس مقتول که تازه از دوران طفولیت بیرون آمده بود به‌بلگراد وارد شد به‌همراه کنت اولریك دوسیلی Ulric de Cilli داماد ژورژ برانکوویچ. برخورد شدیدی بین لادیسلاس پسر هونیاد و لادیسلاس پادشاه درگرفت و به‌دستور فرزندهونیاد، اولریك سیلی‌خائنانه به‌قتل‌رسید. ولی لادیسلاس فرزند هونیاد نیز که تهیهٔ جنگ باترکها را می‌دید به‌دستور لادیسلاس جوان کشته شد و برادرش ماتیاس‌کوروِن Mathias Corvin به‌زندان‌افتاد. اما پادشاه‌جوان‌نیز دیری نپائید و هنگامی که قصد داشت بادختر شارل هفتم پادشاه فرانسه‌ازدواج کند، ناگهان در ۲۳ نوامبر ۱۴۵۷ م. فوت کرد و دوماه بعد در ۲۲ ژانویه ۱۴۵۸ پسر دوم هونیاد، ماتیاس‌کوروِن که ۱۶ سال بیش نداشت به سلطنت‌مجارستان انتخاب شد.

ص ۳۵۸. س ۱۳، این بابا عبدالرحمن در زمان‌شروع سلطنت اوزون‌حسن به‌تبریز آمد و سلطان آق‌قوینلو محل دولت‌خانهٔ کهنه را بدو واگذاشت و «بابا حسین‌قلی نام قلندری از سلسلهٔ بابامحمود گاوپا مرید و پیل‌بان بابا بود.» بابا عبدالرحمن در زمان سلطان یعقوب آق‌قوینلو درگذشته و در همان دولت خانهٔ کهنه در محلهٔ شش‌گیلان تبریز دفن شده است ولی امروز محل دولت‌خانه ... س نیست.

(ر. ك: روضات‌الجنان حافظ کربلائی ص ۴۷۲)

ص ۳۶۰. س ۱۹، «این‌بنده (= قاضی ابوبکرطهرانی) دانست‌که اگرقلعه‌را به‌طریق جنگ به‌دست خواهند آورد بیخ وبنیاد حرث و نسل از آن شهر خواهند برید. از امیر بایزید بسطام درخواست کرد که از سرخون این گروه باید گذشت... واز روی تدبیر ایشان را در معرض خوف و بیم آورد و در مجمعی که تمام امراء حکام به معاشرت مجلسی آراسته بودند، این سخن درمیان‌انداختم که اگر باباحسن قوقین که حاکم استراباد است تابدین‌یك فرسخی به‌عزم شبیخون توجه نماید هیچ‌کس را از آمدن او خبر نخواهد بود. اولی آن‌که صورتی انگیزم‌که به‌ناموس ازدر شهر برخیزم... دراین سخن بودیم که <از>اردوی جهان‌شاه‌میرزا<خبر> رسیدکه رستم ترخان و سایرامراء دیار بکر مقهور و مکسور گشته. چون این خبر به‌امراء عظام رسید این بنده را واسطهٔ صلح‌ساخته به‌قلعه فرستادند.»

(دیار بکریه)

ص ۳۶۱. س ۱۸، هنگامی که سلطان محمدثانی قسطنطنیه را در محاصره گرفت، طبقهٔ مرفه آن شهر به‌شبه جزیرهٔ موره گریخت. در این ناحیه دو برادر قسطنطین مقتول هریك در منطقه‌ای حکومت داشتند. مرکز حکومت توماس شهر پاتراس Patras بود و مقر حکمرانی دمتریوس شهر اسپارت (میسترا Mistra)

اما این دو برادر هرگز باهم نمی‌ساختند و به‌همین‌جهت قادر نبودند جز به‌حمایت سلطان ترك و در مقابل پرداخت خراج سالیانه حکومت خود را حفظ کنند. بااین‌همه‌پس‌ازمدتی‌برادران مذکور خراج‌معهودرا نپرداختندوسلطان‌بدانان پیغام داد که یاخراج معوقه را بپردازند یاقلمرو خود را به‌عمال ترك تسلیم‌کنند و چون جوابی‌مساعد نرسید، سلطان‌محمد درآوریل سال ۱۴۵۸ از ادرنه به‌قصد موره حرکت کرد. پس از عبور از تسالی و یونان، قشون ترك به‌پله‌پونز رسید و چیزی نگذشت که شهرهای ترسوس Tarsos وفلیوس Phlius و اگریبه Akrivi و روپلی Roupeli و حتی شهر مستحکم کورنت به‌دست ترکان افتاد و برادران قسطنطین شرایط سلطان را پذیرفتند و علاوه برخراج سالیانه به‌میزان سه‌هزار سکهٔ طلا و واگذاری اراضی متصرفه به‌سلطان، شهرهای پاتراس و کورنت و وستیتسا Vostitsa و کالاوریتا Kalavryta را نیز به‌ترکان عثمانی تسلیم نمودند.

سلطان‌محمد پس از آن‌که بیش از دویست شهر وقریه در این لشکرکشی به‌دست آورد روی‌به‌شهر آتن نهاد (اواخر اوت ۱۴۵۸) و آن شهر را ضمیمهٔ متصرفات خویش‌نمود و ازآن پس تا سیصد و سی‌سال بعد این‌شهر زیر سلطهٔ ترکان باقی ماند.

سلطان عثمانی از آتن به‌ناحیهٔ بئوسی رفت و در اثنای راه برای دمتریوس پیغام فرستاد و دختر شانزده ساله و زیبای او را برای تکمیل حرم‌سرای خود خواستار شد و روز ۲۳ اکتبر ۱۴۵۸ به‌شهر اسکوب رسید. ذکر این‌نکته لازم است که این شهر در استرنجه‌داغ (در مشرق کـرك کلیسا Kirk Klissè) قرار دارد و نباید آن‌را باشهر اسکوب Skoplje مقدونیه اشتباه کرد (محمد فاتح ۱۹۶)

چندی بعد توماس که از این عهدنامه ناراضی بود، به‌کمك افراد آلبانی و پاپ پی دوم Pie II شورشی برپا کرد و پادگانهای ترك وحتی‌قلمروبرادرخود-را مورد حمله‌قرار داد وسلطان ترك‌سرکوبی وی‌را به‌حمزه‌پاشا محول نمود.

سه‌هفته پس از مرگ ژورژ برانکوویچ، پسرش لازار، با وساطت محمود پاشا و برادرش میشل آنژلوویچ در مقابل پرداخت خراج با سلطان ترك کنار آمد. اما دولت مجارستان سیاست مسالمت‌آمیز او را باترکان نپسندید و به‌خصوص‌میشل زیلاگی Michel Szilagy برادرزن ژان‌دو هونیادکه‌حکومت بلگراد را متصدی بود با لازار رفتاری خصمانه درپیش گرفت. مشکل‌دیگرلازار ناسازگاری اولاد ژورژبرانکوویچ بایکدیگربود. با این‌حال تا زن‌ژورژبه‌نام‌ایرن-کانتاکوزنIrene Cantacuzeneزنده‌بود، باکفایت شخصی‌وعنوان‌مادری که‌داشت صلح و آرامش را برقرار نگه‌می‌داشت. امـا از شب مرگ وی (۳ مه ۱۴۵۷م.) اولاد ژورژ باهم به ستیزه‌جوئی برخاستند و دخترش مارا (زن سلطـان مـراد ثانی و زن پدر سلطان محمد) و برادر بزرگترش گرگوارکور و بـرادر دیگرش توماس با کلیهٔ اموال خویش به سلطان ترك در ادرنه پناه بردند و تنها استفان کور در سربستان نزد برادرش لازار باقی ماند. زندگانی لازار بسیارکوتاه بود و روز ۲۰ ژانویه ۱۴۵۸ وی مرد و چون پسری نـداشت دولت مجـارستان و سلطان عثمانی هردو چشم طمع به‌سربستان دوختند و برای این منظور هر دو طرف به فکر توسعهٔ نفوذ بیشتر در این منطقه افتادند. جهت حکومت سربستان قرار شد شورای نیابت سلطنت به عضویت هلن پالئولوك زن لازار و استفان کور و میشل انژلوویچ تشکیل شود. میشل مهرهٔ مورد اطمینان سلطان تـرك درعرصهٔ‌شطرنج‌سیاست‌وی در سربستان‌بود وهلن‌واستفان هم‌طرفدارمجارستان بودند. در این میان ناگهان فرد دیگری پیدا شد و آن توماس امیر ناحیهٔ بسنه Bosnie بود. وی باسپاهیان‌خود به‌سربستان تاخت و قسمتهائی‌از این منطقه را با قلاع محکم آن فرو گرفت و سپس جهت ازدواج‌پسرش با هلن دختر لازار به‌مذاکره پرداخت.

مطامع دولت مجارستان نسبت به سربستان ومقاصد پاپ در تحت‌الحمایه

قرار دادن آن منطقه و نزاعهای داخلی وضع ناگواری در سربستان به وجود آورده بود. این اندیشه که مبادا سربستان دست‌نشاندهٔ پاپ شود و مذهب کاتولیك در این منطقه راه یابد سران ارتدوکس مذهب سربستان را برآن‌داشت که باترکهای مسلمان کنار آیند و بدین‌منظور چند تن از امرای متنفذ محلی میشل آنژلوویچ مرد مورد اعتماد سلطان ترك را به ریاست خود انتخاب کردند و حکومت سمندره را بدو واگذاشتند. اما طرفداران هلن (زن لازار) وی را دستگیر کرده در زنجیر کشیدند و به مجارستان فرستادند (۳۱ مارس ۱۴۵۸) و اموال اورا بین خود تقسیم نمودند و دیگر از میشل خبری به‌دست نیامد.

حکومت سربستان به‌دست استفان‌کور افتاد و یك‌سالی او در سربستان حکومت‌کرد. اما سلطان‌عثمانی این‌وضع رابرنمی‌تافت ورفتاری‌که‌با نمایندهٔ مورد اعتماد او شده بود نه چنان موهن و خشن بود که بی‌جواب بماند. جواب سلطان مسلمان ترك به مسیحیان مثل همیشه خون بود و آتش و شمشیر.

وی محمودپاشا راکه ازطرف مادر از مردم سربستان بود برای شکستن بنیان مخالفت هلن و طرفدارانش به سربستان فرستاد و شایدهم محمودپاشا خود به‌التماس از سلطان خواسته بود که دشمنان برادرخویش را سرکوب‌کند. وی در ۱۰ مه ۱۴۵۸ شهر رزاوا Resava و سپس قلاع ویشواچ Vichevats و زرنو Zrnov و گلوباچ Golubats را گرفت. اما به‌علتی‌نامعلوم متعرض سمندره نشد. سپس از رود ساو گذشت. سپاه ترکان خاك نواحی Syrmie و میترورویتسا Mitrovitsa را به توبره کشیدند. پادشاه مجارستان ماتیاس‌ـ کورون هم در این منطقه یك‌بار ترکان را شکست داد.

در ژانویه ۱۴۵۹م. مجلس‌دیت Diete مجارستان در شهر زگدین انتقال حکومت سربستان رابه‌امیر بوسنه به‌عنوان شوهر دختر لازار متوفی تأیید نمود. بوسنه نیز متقابلا حاکمیت ماتیاس‌کورون رابرسربستان به رسمیت شناخت و هرگونه ارتباط خود را با دربار عثمانی قطع‌کرد. مجارستان نیز دفاع از سربستان را متعهد گردید. در اول آوریل ۱۴۵۹ ازدواج استفان پسر توماس امیر بوسنه با هلن دختر لازار امیر متوفای سرب انجام گرفت و توماس در بوسنه و پسرش استفان در سربستان برمسند حکومت مستقر شدند و نقشهٔ ماتیاس‌کورون عملی‌گردید. چند روزبعد از ورود استفان‌توماسوویچ‌به‌سربستان، استفان برانکوویچ‌کور از حکومت معزول و ازکشورخود طردگردید. توماس‌امیر بوسنه سعی کرد بامحاصرهٔ قلعه‌ای در مشرق سرایوو Sarajevo نظر ترکان را از سربستان منحرف‌نماید. ولی به‌زودی متوجه شدکه تاب پایداری دربرابر ترکان ندارد. چه سپاهیان ترك همانند سیلی خروشان تحت فرماندهی شخص

سلطان بار دیگر متوجه سربستان شده بودند. توماس از مجارستان کمك خواست. اما سرعت حرکت سپاه ترك انجام‌هرگونه فعالیت سیاسی و نظامی را نقش برآب‌کرد. حصار مستحکم سمندره، بدون‌برخورد با مقاومتی، به‌روی‌ترکان باز شد و بزرگان‌شهر درها را به‌روی‌ایشان‌گشادند. (۲۰ ژوئن ۱۴۵۹ م.).هلن زن لازار گریخت و پس از مدتی سرگردانی در سال ۱۴۷۳ درگذشت. استفان توماسوویچ نیز از برابر سپاه مسلمانان روی به هزیمت نهاد.

سلطان ترك بزرگان سمندره را رعایت تمام کرد و تنها پادگان مجارستانی شهر را به اسارت‌گرفت. پس‌از تسلیم سمندره، سایر قلاع سربستان نیز به دست ترکان افتاد و دورهٔ استقلال این کشور پایان یافت. گرگوار در جامهٔ رهبانان درآمد و نام ژرمانوس به خود گرفت و کمی بعد در ۱۶ اکتبر ۱۴۵۹ درگذشت و تنها خواهرش مارا (نامادری سلطان محمد ثانی) هم چنان به‌عزت تمام در قلمرو سلطان بود تا سال ۱۴۸۷که دیده از جهان‌فروبست. مارا برای ناپسری خود در طول زندگانی همواره مشاوری خردمند بود و برای مسیحیان راهنمای صمیمی و دل‌سوزی در جلب محبت دربار عثمانی.

ص۳۶۶. س۳، درخصوص‌نحوهٔ مرگ‌وی‌عبدالرزاق‌سمرقندی‌نوشته است: «در همین روز (سه‌شنبه ۲۵ ربیع‌الثانی) چاشتگاه بلند آن پادشاه سعادتمند دانست که حال دیگر است. به‌ادای شهادتین اهتمام نمود و از جمیع ملاهی و مناهی توبهٔ نصوح فرمود.» (ج ۲ جزء ۳ ص ۱۱۱۵)

دولت‌شاه سمرقندی نیز چنین‌آورده: «وصیت فرمود وفرزندش شاه‌محمود را به‌امرا و ارکان دولت سفارش نمود و از مردم مشهد مقدس بحلی حاصل کرد.» (ص ۳۲۸)

ص ۳۶۷. س ۱، در خصوص تحمیلات عجیبی‌که برمردم دراین‌روزها شد صاحب مطلع‌السعدین از سوز دل شرحی مؤثر نوشته است بدین صورت (به‌اختصار)

«اول بلا که نازل شد قضیهٔ سرا شمار بود که امیرشیخ ابوسعید یراق ومصلحت چنین دید که برهرسرا مبلغی رقم زدند و شهر را دوبخش کرده نوکران امیرشیر حاجی و امیرشیخ‌ابوسعید هفتم جمادی‌الأخری به‌تحصیل آن مشغول شدند و مبلغی سنگین‌که تخمین کرده بودند به‌دو سه روز وصول یافت.

قضیهٔ دیگر دیوان شدن خواجه کلان بزکش (دستورالوزراء: ترکش) و خواجه علی [بن] امیرخواجه بود که به‌اقتضای رای شرارت فزای امیر

شیخ‌ابوسعید آن دولئیم ذات به‌رفعت وزارت رسیدند. اولا محصولات موقوفات بقاع خیر از مساجد و مدارس وخوانق و سایر ابواب البر که حقوق فقرا و مساکن بود بکلی باز بستند و ثانیاً آنچه از سراها گرفته بودند مضاعف ساختند. غلط گفتم اضعافاً مضاعفه یکـی را نـه‌جمع کردند و تحصیلات نوشته محصلان غلاظ و شداد در کار شدند و چون مبلغی‌که امیرشیخ ابوسعید تخمین‌کرده بود امکان‌تدارك‌نداشت آتش ظلم اشتعال یافت و دخان جانسوز از خان و مانها برآمد و وقوع فزع اکبر نمودار دشت محشر ظاهر شد. خلقی بسیار خانه و اهل وعیال گذاشته فرار نمودند و جمعی کثیر به‌زخم شکنجه به‌هلاکت رسیدنـد. هرچند باقی امرا به‌اشارت و کنایت در دفع ومنع ایـن قضیه مبالغـه نمودند، شیخ‌ابوسعید عاقبت نااندیش در تحصیل مبلغ‌مبالغه می‌افزود و بسیار عورات سرها برهنه و مویها باز کرده به‌دیوان آمدند وفریاد و فغان به‌آسمان رسانیدند و به‌هیچ‌جا نرسید.» (ص ۱۱۲۴ج۲ جزء۳)

دربارهٔ این‌دو وزیر ستمگر، خواجه کلان ترکش‌و خواجه‌علی‌بن‌امیر خواجه، رجوع‌شود به‌دستورالوزرای خواندمیرچاپ‌تهران سنهٔ ۱۳۱۷ ش. به‌اهتمام‌مرحوم نفیسی.

ص ۳۶۸. س ۶، درباب علت قتل ترخانیان یعنی قبیلهٔ گوهرشادخاتون در مطلع‌السعدین چنین آمده است:

«امرای ترخانی به‌اتفاق امیر نظام‌الدین احمد با امیر شیرحاجـی در باب مصلحت این دو پادشاه‌زاده مشورت کردند و قرعهٔ اختیار این‌کار به‌حسن‌تدبیر مهدعلیاگوهرشادآغا موقوف داشتند. چه هردو شاهزاده را نسبت بااو یکسان بود. عاقبت رأی برآن قرار گرفت‌که میان ایشان صلح شود و بدین مهم ترکان‌شاه از نوکران مهدعلیا که محل اعتماد بود عزیمت نمود و از تمام امرا مکاتیب برده بود. در این اثنا، بعضی از مردم شیطان سریرت آغاز فتنه و فساد کرده درخاطر امیر شیرحاجی نشاندندکه میل ومحبت‌مهدعلیا نسبت با میرزاعلاءالدوله و فرزند او میرزاسلطان ابراهیم برهمه روشن است واتفاق امرای ترخانی‌موجب مزید اشراق آن.» (ص ۱۱۲۸ ــ ۱۱۲۷).

در همین زمینه خواندمیر در حبیب‌السیر آورده است:

«وفور اخلاص ودولت‌خواهی امرای ترخانی نسبت به‌آن ستر عظمی امری مقرر و معین. لاجرم تدبیری باید اندیشیدکه سررشتهٔ اختیار از قبضهٔ اقتدار بیرون نرود.» (ج۴ ص ۶۴)

ص ۳۶۹. س ۱۷، «امیرشیخ حاجی در بلخ چون خبر واقعهٔ هایلهٔ (مرگ بابر) استماع نمود، قاصدی به‌جانب سمرقند روان فرمود و عرضه داشت که مملکت خراسان بی‌خداوند است. اگر بندگان حضرت عنان عزیمت بدین ولایت معطوف فرمایند حاکم‌اند وامیرشیخ‌حاجی خواست که طریق یك جهتی پیش آن حضرت (= سلطان ابوسعید) ظاهر گرداند. بنابرآن، در وقتی‌که میرزاابراهیم در جرجان بود پیغام داد که من بندهٔ این درگاهم. اگر از راه میان ولایت که ایل و الوس بسیاراست متوجه‌بلخ شوند....» (مطلع‌السعدین ج۲ جزء۳ ص ۱۱۳۷).

ص ۳۷۰. س ۲، این قریه که اکنون ساق‌سلمان (به‌ضم سین‌دوم) تلفظ و به‌صورت ساق‌سلیمان نوشته می‌شود در هشت‌میلی‌هرات واقع است (تعلیقات مطلع‌السعدین ص ۱۴۹۹). در بدایع‌الوقایع (ج۱ ص۴۸۷)آمده: «خشك‌رود ساق سلمان‌که در یك فرسخی خراسان است». باید توجه داشت‌که به‌اصطلاح مؤلف آن‌کتاب، کلمهٔ خراسان به‌صورت مطلق یعنی‌هرات. چنان‌که در ص۱۷۰ ج۱ آمده است: «خراسان که عبارت از هرات ا»

ص ۳۷۲. س۳، دربارهٔ بابر (به‌ضم بای دوم) و خصوصیات اخلاقی وی صاحب مطلع‌السعدین می‌نویسد (به‌اختصار): «به‌سخنان فقرا و اهل‌الله میل عظیم می‌نمود و اکثر مواضع لمعات وگلشن‌راز وفواید فصوص‌الحکم بر لوح‌خاطر همایون می‌نگاشت. هرچند به‌حسب ظاهر در کار ملك و مال تغافل می‌نمود، اما ازروی معنی در عواقب‌امور تأمل وافی می‌فرمود.» (ص ۱۱۱۷)و درهمین‌مورد دولتشاه می‌افزاید: (ص ۳۲۴)

«خسروی درویش‌دوست بود و صفدری حقیرنواز. اما به‌جهت آن‌که او پادشاهی بود موحد وعارف وکم‌آزار و سهل‌البیع، امرا و ارکان دولت او مستقل شدند و رعیت از آن معنی متضرر.»

در خصوص بخشش دیوانه‌وار این پادشاه داستانها آمده است. مالی‌که سرداران و عمال ستمگر و وزرای نادرست و طماع به‌زور و جبر وزیرچوب و شکنجه از مردم بینوا می‌گرفتند به‌دست وی بیهوده به‌این وآن داده می‌شد و حتی طبق نوشتهٔ عبدالرزاق سمرقندی، وقتی وی پس از صلح باابوسعید «درظاهر سمرقند. بسط بساط نشاط فرمود و به‌تجرع‌راح‌ریحانی اشتغال‌نمود» خواجه محمد کنگر خواننده را طلب نمود و «در اثنای خوانندگی ده‌هزار دینار نقد وهزار مثقال طلا انعام فرمود.» (ج ۲ جزء ۳ ص۱۰۷۸)

درمورد این‌سخاوت جنون‌آمیز او، وقتی‌کسی‌با میرزاسلطان‌محمد برادرش سخنی‌گفته و پرسیده‌بودکه«چون است شما در این‌امر تقلید آن‌جناب‌نمی‌نمائید»

شاهزاده در جواب این بیت خوانده بود:

میان‌عالم و جاهل همین‌قدر فرق‌است   که‌اوکشیده عنان‌باشد این‌کشیده‌مهار

(ر.ك: حبیب‌السیر ج۴ ص۳۹) درخصوص نمونه‌ای ازشعر وی رجوع شود به‌تذکره دولتشاه سمرقندی ص ۳۲۶ و دربارهٔ عقاید دینی وی به‌مطلع‌السعدین ص ۱۱۱۸.

یحیی‌بن عبداللطیف در لب‌التواریخ تولد وی را هفدهم رجب سال ۸۲۵ و تاریخ مرگش را ربیع‌الثانی و مدت عمرش‌را سی وپنج سال و نه ماه و نـه روز نوشته است (ص ۱۹۷)

ص ۳۷۲. س ۱۲، گویندهٔ این ماده تاریخ شریف‌الدین عبدالقهـار است برادر عبدالرزاق سمرقندی مؤلف‌مطلع‌السعدین. عبدالرزاق‌خود درصفحه ۱۱۱۷ از او«به‌جناب‌اخوی» تعبیر نموده. ولی‌درحبیب‌السیر صریحاً شعر به‌شریف‌الدین عبدالقهار نسبت داده شده. از این شریف‌الدین دو رباعـی نیز در تهنیت فتـح عراق به‌دست‌بابر درمطلع‌السعدین ج۲ جزو۳ ص۱۰۴۰آمده‌است. شریف‌الدین در سال ۸۶۹ درگذشت.

برای اطلاع برشرح حال وی رجوع شود به‌حبیب‌السیر ج ۴ ص ۱۰۳ و مطلع‌السعدین ج ۲ جزء ۳ ص۱۲۹۳

ص ۳۷۳. س ۱۲، قتل گوهرشادبیگم در طی اقـامت چنـدروزهٔ سلطـان ابوسعید در هرات، در روز نهم رمضان، سال ۸۶۱ روی داد. زیـرا از طرفی گوهرشادبیگم متهم به‌داشتن ارتباط باجاسوسان و قاصدان ابراهیم‌میرزا شده بود و از طرف دیگـر وقتی سلطان ابوسعید قلعهٔ نره‌تو را از امیر شیرحاجی خواسته بود، وی جواب داده‌بودکه «با وجـود قتل امـرای ترخانی، مادام کـه گوهرشادآغا در سلك احیا انتظام داشته باشد من به‌ملازمت نتوانم‌رسید.»

بدین‌ترتیب طومار زندگانی زنی‌که در سراسر حیات در حوادث سیاسی و قتلها و کورکردنها و دسیسه‌بازیها و توطئه‌ها دست داشت و نزدیك نیم‌قـرن سایهٔ وی باتاریخ حیات‌پرجنایت‌سلاطین تیموری درهم‌آمیخته‌بود به‌دست‌سلطان ابوسعید درهم پیچیده شد. با این حال از این زن دسیسه‌کار مقتدر آثار خیر و پرشکوهی باقی‌مانده کـه شرح آن در مطلع‌السعدین ج ۲ جـزء ۳ ص ۱۱۴۳ و حبیب‌السیر ج۴ ص ۶۸ وکتاب ارزندهٔ پروفسور پوپ ص۴۳۷ـ۴۲۶ و بابرنامهٔ ایلمینسکی ص ۱۹۱ آمده است.

ص ۳۷۵. س ۱۵ محققاً منظور از این قلعه شهر آماستریس Amastris

پایگاه تجارتی دولت ژن بوده که پیش از بسته‌شدن بوغازهای داردانل وبوسفور به‌دست ترکان اهمیت و فعالیتی فراوان داشته به‌طوری‌که روزگاری لقب مروارید جهان یافته ولی بعدها از ارزش افتاده بود.

شهر از شرق و غرب محدود به‌دو خلیج است وخود برروی دوپیش‌آمدگی صخره‌ای ایجاد شده که باقطعات باریك زمین به‌هم‌متصل می‌شود. در سال ۱۴۶۰ سلطان ترك محمودپاشا را مأمور فتح این قلعه نمود و پاشا بعد از تصرف شهر دوسوم ساکنین‌را به‌استانبول منتقل‌نمود و ازبقیه نیز پسران زیبارا جهت خدمت به‌دربار عثمانی فرستاد.

امااین‌که روملونوشته‌سلطان‌ترك بشخصه وبه‌عنوان‌شکار به‌این‌منطقه‌رفته است، درست نیست و عامل فتح محمودپاشا بوده است نه‌سلطان‌محمدفاتح.

کلاویخو سفیر پادشاه اسپانی‌در دربار تیمور، در سرراه‌خود این شهر را دیده و شرح دقیقی از آن در کتاب خود آورده

ص ۳۷۵. س ۲۲، نام ابن شخص را پروفسور محمدشفیع طابع مطلع‌السعدین به‌استناد نسخهٔ خطی خود باباحسین نوشته (ص۱۱۴۸) و در حاشیه نیز قول رابینو را نقل کرده که مسجد جامع استراباد کتیبه‌ای دارد به‌نام این امیر و به‌صورت «مظفرالدنیا والدین باباحسین خاندان ابی‌عبدالله» (ر. ك: مازندران و استراباد طبع بنگاه ترجمه ونشر کتاب ص ۱۲۰ و ۲۶۷)

اما صرف‌نظر از تردیدی‌که در صحت قراءت متن کتیبه ممکن است پیش آید، در چند نسخه مطلع‌السعدین که پروفسور شفیع در دست داشته این اسم «امیرحسن» آمده و در روضات‌الجنات ج ۲ و روضة‌الصفا وحبیب‌السیر وکتاب دیاربکریه نیز به‌همین صورت ضبط شده است. در کتاب دیاربکریه نام او به‌صورت امیرحسن قوقین آمده و در روضة‌الصفا نوشته شده که وی برادر امیرشیخ ابوسعید بوده است.

ظاهراً براثر تکبر و بدرفتاری این امیر بوده که امیرنظام‌الدین عبدالکریم ازسادات مرعشی حکمران مازندران (ازسال ۸۵۶ تا۸۶۵) جهان‌شاه رابرتسخیر مازندران ترغیب می‌نموده و وقتی که دوشاهزادهٔ خردسال ونادان‌گورکانی باهم در آن حدود به‌جنگ مشغول بودند، به‌راهنمائی عبدالکریم، سلطان ترکمان به‌سرعتی تمام حرکت کرده تاهردو را یك‌جا از میان بردارد.

ص ۳۸۰. س ۲۰، طبق نوشتهٔ خواندمیر در حبیب‌السیر، اعضای این سفارت عبارت بودند از شیخ نورالدین محمدبن شیخ بهاءالدین عمر و خواجه شمس‌الدین محمد الکوسومی‌الجامی سیم امیر برهان‌الدین خاوندشاه جد اعلای

غیاث‌الدین‌خواندمیرو امیرمحمدکجکینه پدر امیرعلی‌شیروزیرمعروف«به‌خدمتکاری آن سه‌مرد بزرگ قیام واقدام» می‌نمود. در مطلع‌السعدین نام امیر برهان‌الدین نیامده. ولی صاحب روضة‌الصفا اشاره‌کرده‌که «والد مسود اوراق را نیز ثالث نیرین گردانید.» اما مطلبی در خصوص امیر غیاث‌الدین محمد کجکینه نیاورده است. (حبیب‌السیر ج۴ ص۷۱. مطلع‌السعدین ج۲جزء ۳ص ۱۱۵۶ وروضة‌الصفا ج ۶ ص ۲۷۸)

ص ۳۸۱. س ۵، در خصوص مضمون‌نامه‌که درمتن براثر اختصار به‌ابهام گرائیده در مطلع‌السعدین چنین‌آمده: «میرزا ابراهیم سلطان در مقام هواداری و دولتخواهی است و برجادهٔ اطاعت مستقیم و سکه وخطبه به‌نام والقاب همایون تازه و بلند آوازه دارد و داعیهٔ ازدواج باکریمه‌ای که در تتق عفت و پردهٔعصمت است درخاطر قرار داده و به‌امید این همایون فال درهاء دولت اقبال برروی روزگار خود گشاده اگر ملتمس مبذول افتد ضمیمهٔ سایر الطاف تواند بود.»

«میرزا سلطان ابوسعید فرمودکه میرزا سلطان ابراهیم مرا به‌جای فرزند ارجمند است وحدیث وصلت به‌سمع رضا اصغا نمود و فرمود که مرا نیز داعیه آن است که همشیرهٔ او را در عقد ازدواج آرم تا مصافات تمام پیدا آید و عقد سلطنت انتظام یافته اساس مملکت استحکام یابد و هر ولایت که خواهد به‌او مسلم دارم غیر خطهٔ دلفریب شهر هرات. مقرر آن‌که به‌اتفاق لشکر ترکمان را که از دیرباز منتظر آنندکه براین ولابات دست یابند دفع‌کرده شود ان‌شاءالله تعالی. اگر خواهد به‌این‌جانب گو ملاقات مکن. اما در وقت مقابله ومقاتله آن‌جا بوده موافقت فرمایند.» (ج ۲ جزء ۳ ص ۱۱۵۶)

ص ۳۸۶. س ۱۰، «شیخ نورالدین کازرونی که شیخ‌الاسلام شهر بود و سیداصیل‌الدین واعظ شیرازی که از اکابر سادات شیراز بود و در حدیث و تفسیر یگانهٔ زمان واز فحول مذکران وناصح ملوك و سلاطین است ومولانا شیخ حسن‌که در جمیع علوم سرآمد روزگار وازسادات صحیح‌النسب است و درتقوی و ورع غریق وثابت قدم.... و دیگر علما به‌دومنزلی شهر استقبال‌کردند.....

پیش از دخول بلده که هنوز از موضع کوسویه تجاوز نفرموده بود فرمود که جارچیان بانگ زدند که هیچ‌کس پیرامون اهل دیار به‌زیادتی و ناواجب نگردد وبهایم به‌غلات رها نکنند.» (تاریخ‌دیار بکربه ص ۱۱۶۷ـ۱۱۶۶)

ص ۳۹۳. س ۱۳، «صورت صلح‌نامه را این بنده (قاضی ابوبکر طهرانی) در قلم آورد مضمون آن که آب روشن سرحد ومقسم قلمرو و استراباد از آن

علاءالدوله و سایر ممالك خراسان و قهستان به‌سلطان ابوسعید متعلق باشد. چون امر صلح به تحقیق به ثبوت پیوست، جهان شاه‌میرزا به‌استعجال مراجعت نمود.» (دیار بکریه ج ۲ ص ۳۵۵)

دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود ص ۳۴۳ بازگشت جهان‌شاه را معلول تصرف استراباد به‌دست سلطان حسین بایقرا می‌نویسد. درست است که فتح استراباد به‌دست سلطان میرزا خط ارتباط جهان‌شاه را با عراق تهدید می‌نمود. ولی ظاهراً سلطان قراقوینلو از نیروی ناچیز حکمران استراباد بیمی نداشته و توجهش بیشتر معطوف به‌سرزمین اصلی ومحل خزاین واموال ومقر زنان خود در آذربایجان بوده ودولتشاه هم خواسته است که بدین عبارات ممدوح ومخدوم خویش را ارجی نهاده ومدحی کرده باشد.

محل آب روشن که در قرارداد صلح‌مرز قلمرو ترکمانان وجغتائیان تعیین شده از توابع جوین است (دولتشاه ص ۲۷۴ چاپ تهران) و مزرعهٔ یحیاباد (یحیی‌آباد) که قرارگاه سپاهیان جهان‌شاه و ظاهراً محل امضای قرارداد و به‌قول عبدالرزاق سمرقندی «مقام صلح و صفا» بوده از توابع هرات است. این مزرعه مدتی در اجارهٔ صفی‌الدین ولد عبدالقادر گوینده قرار داشت (مطلع‌ـ السعدین ج۲ جزء ص ۱۱۸۴ و حبیب‌السیر ج۴ ص۳ چاپ خیام و دستورالوزرا ص ۳۵۹)

ص ۳۹۳. س ۲۰، درخصوص یتیمان هرات رجوع‌شود به‌بدایع‌الوقایع ج۲ ص ۶۲۰ ـ ۶۱۷ و فصل ۱۸ در ذکر مفرد قلندر.

اما کلمهٔ یتیم به‌اصطلاح مردم در قرن نهم و دهم و یازدهم، به‌معنای دزد و قاتل و رهزن شبرو بوده است در فرهنگ بهار عجم ذیل این کلمه چنین آمده است:

«....به‌معنای عیار و طرار نیز آمده. در مصطلحات به‌معنی غلام وخدمتکار و در اصل جمعی بودند که شاه‌عباس داشت و اینها سخت زننده و بی‌باك و عیار و طرار و زیاده‌رو بودندکه روزی چهل فرسخ راه می‌رفتند و حالا این لفظ برخدمتکارها و غلام ثابت است اما به‌معنی دزد و عیار. یحیی کاشی در صفت قصاب:

صیت یتیمیش جهانگیر شد　　عاقبت از خوردن خون سیر شد

میرزا صائب:

نکند هیچ یتیمی به‌عسس ساخته‌ای　　می‌کند آنچه درگوش‌تو در سایهٔ زلف

وله

باخبر باش دلی‌از خم زلفت نبرد　　درگوش تو یتیمی‌است که درعالم‌نیست

ادهم کاشی:

دوشینه سحر یتیم تبریزی من آمد به‌سرراه به‌خونریزی من
عریان ز لباس عاریت ساخت مرا این بود نتیجهٔ سحرخیزی من

ویتیم‌خانه براین قیاس به‌معنای مأوای دزدان و عیاران بوده چنان که محمدسعید اشرف گوید:

بتان شدند ز عیارپیشگی یارم یتیم‌خانهٔ من‌چون صدف پرازگهراست
(ایضاً بهارعجم)

امروزه در زبان فارسی این معنی فراموش شده و تنها کلمهٔ یتیم چاروادار (چهارپادار) در زبان عوام یادآور این معنای کهنه و دیرین است.

ص ۴۰۰. س ۱۱، در کتاب دیاربکریه داستان کمین‌کردن خورشیدبیك و شکست او نیامده بلکه قاضی ابوبکر جریان وقایع را پس از شکست سرداران ترك چنین آورده است:

«چون سلطان (محمدثانی) غلبهٔ خصم وانهزام امرای عظام مشاهده کرد به‌معاودت مبادرت نمود. به‌طرف کلکیت کوچ‌کرد و ایلچی فرستاد که ما را با مسلمانان نزاعی وخلافی نیست. ما به‌غزوطرابزون احرام بسته‌ایم. چون درمیان آق‌قوینلو شایع گشت که سلطان به‌غز و طرابزون احرام بسته صاحب‌قران (حسن پادشاه) لشکر خودرا از نهب و تعرض بدیشان منع‌نمود وحضرت‌عفت‌پناه والدهٔ صاحب‌قران ومولانا احمد یکرجی و سایر علما اتفاق کردند که چون او پادشاه مسلمان است و به‌غزا می‌رود منازعت بااو به‌حسب شرع مذموم است و ناصواب وصلح بااو از مصالح اسلام وموجب رفاهیت و فراغ‌خاطر انام است و سلطان‌محمد نیز<ایلچی>فرستاد و چنان بازنمود که‌اگر والدهٔ صاحب‌قران‌از برای مصلحت‌اندیشی صلح بیاید در عوض طرابزون بدهم. صاحب‌قران والدهٔ عفت‌پناه را فرستاد و برآن نهج مصالحه واقع شد و سلطان روم خلاف وعده‌کرد و طرابزون را فتح نمود.» (کتاب دیار بکریه ص ۳۹۲ ـ ۳۹۳)

اصل مطلب این بود که اوزون‌حسن بنابررابطهٔ خویشاوندی باامپراطوران طرابزون و رقابت باسلطان ترك سعی فراوان داشت که نخست از طریق‌سیاسی و سپس از طریق عملیات نظامی مانع لشکرکشی عثمانیان به‌طرابزون شود. برای این‌منظور پسر برادر خود مرادبیك را به‌رسالت نزد سلطان‌محمد فرستاد به «اعلام‌آن‌که طرابزون را به ما دادند و جزیه قبول کردند ملتمس آن قضیهٔ ولی‌نعجة واحدة (سورهٔ ص آیه ۲۲) را متذکر باشند ومتعرض طرابزون نشوند. سلطان محمد بدان پیغام التفات نکرد.»و مأخذ این‌مطلب‌که طرابزون را به‌او داده و جزیه پرداخته‌اند، یك حیلهٔ سیاسی‌بود بدین‌ترتیب‌که «برادر سلطان‌طرابزون

به‌پیش صاحب‌قران آمد و اموال فراوان آورد» تامگـر طرابزون جـزو متملکات فرمانروائی‌مسلمان تلقی‌شود واین امرمانع‌غزای‌سلطان‌ترك بامسحیان‌گردد. ولی سلطان‌محمدفاتح بدین‌تمهیدات ازتصمیم‌خود دست‌برنداشت (ر. ك: دیاربکریه ج ۲ ص ۳۸۲). چون این تدبیر کارگر نیفتاد، اوزون‌حسن مادر زیـرك وکاردان خود را نزد سلطان فرستاد تا اگر نتواند باچرب‌زبانی وهوشیاری خاص خـود سلطان ترك را از حمله به‌امپراطور طرابزون منصرف کند، اقلا شهر طرابزون‌را به‌عنوان‌جهیزیهٔ عروس‌خودکاترینادسپینا از سلطان درخواست‌نماید. اما سلطان محیل‌و زیرك ترك باآن‌که‌از ساراخاتون‌تجلیل‌تمام به‌عمل‌آورد و اورا«مادر»خطاب نمود هم طرابزون را تصرف کرد وهم چیزی به‌وی نداد. (ر. ك: محمد فـاتح تألیف بابینگر، ترکیه تألیف ژوانن ودائرةالمعارف اسلامی مقالـه اوزون‌حسن (Uzun Hassan. به‌قلم مرحوم مینورسکی.

ظاهراً ابوبکر طهرانی در کتاب خود خواسته است عدم موفقیت مخـدوم خویش را در حفظ شهر طرابزون از تسلط ترکان نتیجهٔ بدقولی سلطان تـرك جلوه دهد نه‌ضعف فرمان‌روای آق‌قوینلو در مقابله باسپاه عثمانی وحفظ خانه و خانوادهٔ زن خویش.

ص ۴۰۱. س ۱۳، طرابوزان شهری است در شمال شبه جزیرهٔ آناطولـی و کنار دریای سیاه. این شهر مرکز ناحیه‌ای بودکه سابقاً بدان جانیت گفتـه می‌شد یا لازستان (یادداشتهای قزوینی ج ۳ ص ۱۳۴) و کلمـه طـرابوزان یا طربزون مأخوذ است از کلمهٔ تراپزوس Trapezus یونانی به‌معنای ذوذنقه و ظاهراً این تعبیر مربوط بـه شکل شهر است. (لاروس قرن بیستم در مـادهٔ Trébizonde)

در آن روزگار ناحیهٔ طرابوزان تحت حکومت خاندان کـومنن Comnène بود و آن شاخه‌ای بود از خاندان کومنن که از سال ۱۰۵۷م. چند تن از آنان به‌عنوان امپراطور بیزانس برقسطنطنیه حکومت کردند. آخرین فرد این خاندان داویدکومنن است‌که پس از مرگ برادر بزرگ‌خویش کالوژان به‌حکومت‌رسیده بود. برادرزادهٔ وی یعنی کاترین ملقب به دسپیناخاتون‌که در زیبائی‌کم‌نظیر بود در حبالهٔ نکاح اوزون‌حسن بود. این زن‌جدهٔ سلاطین صفوی‌است. زیرا دختر وی به‌نام مارتایامارت (در تواریخ ایرانی به اسامی عالم‌شاه، علم‌شاه، حلیمه‌بیگی) زن حیدر ومادر شاه‌اسمعیل اول است و قبرش در اردبیل باقی است.

در این لشکرکشی زمینی و دریائی، سلطان عثمانی اساس سلطنت‌خاندان کومنن‌را برچید (۱۵ اوت۱۴۶۱م.) وداویدامپراطور را باخانواده‌اش به‌استانبول فرستاد و چون نمی‌خواست از آن خانواده کسی باقی‌ماند، چندی بعد، به‌حق یا

ناحق، داوید را، به‌عنوان داشتن رابطه‌با اوزون‌حسن و مکاتبه‌با زن وی، به‌زندان «هفت‌برج»، محبس زندانیان سیاسی انداخت و روز اول نوامبر ۱۴۶۳ دستور داد تمام افراد آن خاندان را به‌قتل آورند. داوید و برادرش و هفت فرزندش در آن روز کشته شدند و تنها پسر سه‌سالهٔ او که بعدها تربیت اسلامی یافت‌زنده ماند و دخترش موسوم‌به آن Anne که‌پیشتر به‌زغنوس‌پاشا داده‌شده‌بود. فاتح مغرور حتی‌اجازه‌نداد کسی به تدفین‌آن‌اجساد بپردازد. اما امپراطریس‌هلن‌از سطوت سلطان نهراسیده خود را به‌نعش عزیزان خویش رساند و شوهر وهفت فرزند خود را در گودالی که خود کنده بود به‌خاك سپرد. این زن بدبخت اندکی بعد در کلبهٔ محقری‌که جهت مسکن اختیار کرده بود درگذشت.

(محمد فاتح و زمانش ص ۲۳۷ ـ ۲۲۳ و ۳۷۷ و ترکیه تألیف ژوانن) در سفرنامهٔ کلاویخو شرح دقیقی از طرابزون آمده ا

ص ۴۰۶. س ۵، درخصوص این‌که سلطان‌حسین‌میرزا سکه و خطبه به‌نام خویش‌کرده یا بنام سلطان ابوسعید اختلاف است. صاحب مطلع‌السعدین می‌نویسد:«حاوی اوراق عبدالرزاق درآن‌زمان که به‌موجب فرمان به رسالت جرجان رفته بود، بعضی از این صور(ورود سلطان‌حسین به‌جرجان) به رأی‌العین مشاهده نمود ومیرزاسلطان‌حسین منشی سطور را اجازت‌مراجعت ارزانی‌داشته سکه وخطبه به‌نام و القاب میرزاسلطان ابوسعید موشح ساخته قاصدی مصاحب بنده تعیین نمود». (مطلع‌السعدین ص ۱۱۹۸ ج۳جزء۳ به اختصار)

اما صاحب حبیب‌السیر دراین‌باره چنین نوشته است: «چون این جلوس همایون در مبادی عشراول ذی‌الحجه که مبشر به‌قدوم میمنت مآثر عید بود روی نمود، محمد خدای‌داد و سایر امرا به‌عرض رسانیدند که انسب چنان می‌نماید‌که سکه و خطبهٔ عید به‌نام سلطان سعید (ابوسعید) مزین‌گردد تا بین‌الجانبین طریقهٔ پسندیدهٔ موافقت و اتحاد به‌ظهور پیوندد. آن حضرت این سخن‌را به‌سمع رضا نشنود و فرمود که خطبه به‌نام آن حضرت خواندند و روی زر را از نقش القاب فرخنده انتساب به سکهٔ قبول رسانیدند.» درحبیب‌السیر نام فرستادهٔ سلطان ابوسعید قتلق درویش الهی آمده است. (ج ۴ ص ۱۲۱)

در هرحال روشن نیست که آیا عبدالرزاق سمرقندی‌که خود حاضر وناظر بوده درست نوشته و بعدها مؤلفین روضةالصفا و حبیب‌السیر خواسته‌اند مخدوم خود سلطان‌حسین‌میرزا را از این دعوی بندگی و اقرار چاکری تبرئه‌کنند یا صاحب مطلع‌السعدین برای تجلیل از ولی‌نعمت خود سلطان ابوسعید چنین مطلبی نوشته است.

در مطلع‌السعدین ذکری از مضمون رسالت نیز نیامده ولی در حبیب‌السیر

چنین ذکر شده «و مکتوبی مشتمل بر اظهار محبت و وداد و ارتباط قواعد مودت و اتحاد به‌عرض رسانید و ایضاً معروض داشت‌که سلطان سعید فرمودکه برادر باید که در دفع اعلام شوکت سپاه ترکمان و دفع اعدای مملکت این دودمان لوازم سعی و اهتمام به‌جای آورد و در سلـوك انهدام طریق مخالفت و معاضدت این جانب خود را معاف و معذور ندارد. مقرر آن‌که هرولایت‌که از تصرف آن جماعت استخلاص نماید برملازمان آن حضرت مسلم بود و هیچ‌کس ابواب تعرض به‌روی وی نگشاید.» (ج ۴ ص ۱۲۱)

ص ۴۰۷. س ۵، خانیکوف روسی از روی سنگ مزار وی تاریخ فوتش را «چهارشنبه ۱۰ رمضان ۸۶۳» نوشته و در مطلع‌السعدین آمده است‌که در ششم شوال در مدرسهٔ مهدعلیا گوهرشادآغا درگنبدی که مدفن جد او میرزا بایسنقر بود مدفون شد (مطلع‌السعدین ج ۲ جزء ۳ ص ۱۲۰۵)
دولت‌شاه سمرقنـدی مرگ میرزا علاءالدوله را نیـز درهمین سال ۸۶۳ ضبط کرده. ولی در مطلع‌السعدین و حبیب‌السیر (ج۴ ص ۸۰) مرگ وی که در ناحیهٔ رستمدار مازندران روی داده صریحا در حوادث سال ۸۶۵ نوشته شده است. جسد وی نیز در جنب پدر و فرزند و برادرش به خاك سپرده شده و در این مقبره چهارده پادشاه به خاك رفته‌اند.

ص ۴۰۷. س ۱۸، شیخ‌جعفر پسر خواجه‌علی وبرادرکوچکتر شیخ‌ابراهیم معروف به شیخ شاه است و جنید جـد شاه اسمعیل پسر شیخ‌شاه. بنابراین شیخ‌جعفر عموی سلطان‌جنید بوده است. قاضی‌غفاری درجهان‌آرا «عم‌آن حضرت شیخ‌جعفر که در حقیقت مصحف غم بود در مقام نزاع شد.» ودر مورد رابطهٔ وی با جهان‌شاه و مخالفتش با جنید چنین اشاره می‌کند: «جهان شاه به‌واسطهٔ نقاضت حسن‌بیك در عداوت آن حضرت به‌جد بوده باشیخ‌جعفر وصلت نمـوده و دست او را در رتق وفتق آستانهٔ منـورهٔ مقدسه (مقبرهٔ شیخ صفی‌الدین در اردبیل) قوی گردانیده بـود.» این‌گفته بسیار درست است. در کتاب‌خانهٔ سلطنتی کتابی هست به‌نام صریح‌الملك متضمن نام‌و قباله و وقفنامهٔ روستاهائی‌که برمزار شیخ‌صفی‌وقف‌بوده‌است. دروقفنامه‌های‌متعلق‌به جهان‌شاه و زنش بیگم‌خاتون، نام این شیخ جعفر به احترام و القاب تمام آمده و ازجمله در وقفنامه‌ای به تاریخ ۸۶۱ نام وی چنین ذکرشده «جناب شیخ‌الاسلام اعظم، مرشد طوایف‌الامم، رفیع‌القدر والهمم، خلاصة‌اطوار بنی‌آدم، جامع‌العلوم والحکم، معدن اللطف والجود والکـرم، افتخار مشایخ‌العالم، نظام‌الحقیقة والشریعة والـدین جعفر العلوی‌الصدری ادام‌الله‌جلاله علی‌العالمین» و در وقفنامهٔ دیگری بـه تاریخ

۸۵۷: «عالی‌جناب شیخ‌الاسلام اعظم نقباءالاکابر بین‌الامم، مطلع طوالع سعادت، ومنبع‌لوامع کرامات، نظام‌الحق والشریعة والدین، صدرالاسلام والمسلمین‌الشیخ جعفر الصدری الصفوی اسبغ‌الله ظلاله علی‌العالمین» (شیخ صفـی و تبارش از مرحوم کسروی ص ۴۱ـ۴۰). تنها جهان‌شاه نبوده کـه به وی چنین احساس احترامی داشته بلکه رقیب وی اوزون‌حسن نیـز او را معزز می‌داشته و قاضی ابوبکرطهرانی از او درکتاب خود به عنوان «شیخ‌الاسلام اعظم» (دیار بکریه ص ۵۲۱) و «شیخ تقوی‌پناه» (ص ۶۴۷) و «شیخ‌الاسلام» یادکرده است. در این‌جا تذکار دومطلب را ضروری می‌دانم:

۱ـ مرحوم کسروی بسیار خوب متوجه شده است‌که در این همه عناوین و القاب و نعوت، حتی یك‌کلمه نیست‌که اشاره به سیادت شیخ جعفر و خاندانش نماید و کلمهٔ علوی هم اشاره است به‌خواجه علی پدرش به‌قرینهٔ آن‌که صدری و صفوی نیز اشاره است به انتساب وی به‌شیخ صدرالدین موسی (۷۹۴ـ۷۰۴) و شیخ صفی‌الدین اسحق (۷۳۵ـ۶۵۰ هـ)

۲ـ چگونه مردی بااین اعتبار و احترام که هم جهان‌شاه شیعی مذهب و هم اوزون‌حسن سنی متعصب بدو عقیده داشتند براثر اغراض سیاسی بعدها چنان ازنظرها افتاده‌که‌کمتر نامی از او درتواریخ دیده می‌شود درحالی‌که از توجهی‌که مردم بدو ابراز می‌کردند برمی‌آید کـه وی حقیقه شیخ‌الاسلامی صاحب مسند ارشاد و جامع علوم و حکم بوده است.

ص ۴۱۱، س ۱۳، قبق به معنای کدو است که در آزمایشهای تیراندازی و نمایشهای پهلوانی خـاصه در مراسم جشنها برسرچوبی نهاده هدف قـرار می‌دادند. لطف‌کلام حسن پادشاه تعریض اوست به‌طاسی سرامیرخلیل و تشبیه آن به کـدو. در خصوص شرح جنگ «خلیل‌کل» با مردم هرات رجوع شود به صفحات ۲۴۴ـ۲۴۲ روضات‌الجنات‌که اسفزاری مؤلف آن‌خود شاهد عینی وقایع بوده است.

ص ۴۱۸، س ۱۰، غرض ازاین‌حاکم افلاق (والاشی) ولاد Vlad است‌که چون بی‌نهایت خون‌ریز وسنگ‌دل‌بود، هم‌وطنانش بدولقب شیطان Dracul و ترکها بـدو لقب جلادTchepelpuchداده بودنـد. ولی ترکان او را قازقلی نیـز می‌گفتند. زیرا وی همان‌طورکه در متن کتاب آمده دشمنان خود را برسرچوبهای نوك‌تیز جای می‌داد!!

اما این مرد خون‌آشام تنها در مورد دشمنان خود بدین وحشیگریها اکتفا نمی‌کرد بلکه خوی درندگی‌وی باعث شده‌بودکه نسبت به هم‌کیشان و هم‌وطنان

خود نیز به همین اعمال زشت و فجیع دست زند. یك‌بار از روی هوس دربارهٔ کشیشی که بدو نصیحت کرده بود چنین شکنجه‌ای روا داشت و حتی الاغ بی‌گناه آن کشیش را نیز از مجازات معاف نداشت!!

ششصد نفر از مردم بوهم و پانصدنفر از سکنهٔ والاشی را نیز به‌همین طرز و به‌صورت دسته جمع شکنجه نمود. یك‌بار تمام گدایان را ضیافت نمود و پس از پذیرائی کریمانه‌ای، ازلحاظ غذا و شراب، آتش در خانه انداخت و همهٔ آنان را زنده زنده سوزاند. پستان مادران شیرده را می‌برید و سر اطفال شیرخوار را برمحل جراحت میخ‌کوب می‌کرد. بااین همه هنوز طبع پلیدش از خون‌ریختن سیر نمی‌شد و برای ارضای نفس شریر خویش دستور داده بود برای ریزریزکردن گوشت قربانیان بدبخت دستگاهی تهیه‌کنند و سپس اطفال بی‌گناه را وادار می‌کرد تا از گوشت پدران خود بخورند.

علت حملهٔ سلطان محمد فاتح به‌این گرگ خون‌آشام این بود که اولا وی از ادای خراج سالیانه خودداری کرده و ثانیاً با ماتیاس کورون ارتباط سیاسی برقرار نموده و برای ترضیهٔ خاطر متحد خویش عده‌ای از ترکان و طرفداران ایشان را شکنجه داده بود.

سلطان نخست سفرائی نزد وی فرستاد، ولی چون آنان به رسم شرقی از برداشتن عمامه‌های خود در برابر او به عنوان احترام خودداری‌کردند، ولاد دستور داد که با میخ عمامهٔ آنان را برسرشان کوبیدند تا یك‌باره از رسمی‌که دلخواهشان نیست آسوده شوند!!

وقتی سلطان‌ترك تصمیم به سرکوبی وی‌گرفت، نخست خواست که به‌حیله بر وی دست یابد. به همین جهت یکی از محارم خود را به نام یونس‌بیك نزد ولاد فرستاد و به‌او پیشنهادکردکه شخصاً به استانبول بیاید و پانصدجوان نیز برای خدمت سلطان فرستد.

یونس‌بیك ضمناً دستور داشت که اگر ولاد به رفتن به استانبول راضی نشود وی را به‌نحوی غافلگیر کرده به‌کمك حمزه پاشا سرحددار ویدین در دام اندازد. این یونس‌بیك اصلا یونانی و موسوم به‌کاتاولنوس Katavelnos بود که به اسلام گرویده بود. یونانی مزبور که نتوانست ولاد را به رفتن نزد سلطان ترك راضی کند، تصمیم به مراجعت‌گرفت. ولاد حسب‌المعمول او را بدرقه کرد ولی احتیاطاً نیروی محافظ مهمی همراه برد وهمین‌امر سبب شد که درمحلی‌که قرار بوده دام‌گسترده شده باشد جنگ سختی درگرفت. در این جنگ یونس‌بیك و حمزه‌بیك دستگیر شدند. بلافاصله به امر ولاد دست وپای آنان بریده شد و تنهٔ ایشان به‌سر چوب تیز قرارگرفت! و فقط از لحاظ مقام مهمی‌که حمزه‌بیك داشت دستور داد تا چوب بلندتری برای او منظور گردد!!

ولاد پس از این عمل از رود دانوب گذشته سرزمینهای متعلق به عثمانیان را به‌آتش وخون کشید و تمام سکنهٔ آن مناطق حتی زنان وکودکان را کشت و ۲۵۰۰۰ نفر به اسارت برد و همه را دست‌وپا بریده برسرچوب زد.

سلطان‌ترك دیگر تحمل نتوانست کرد وباسپاهی سنگین که به‌مبالغه‌تعداد آن‌را۱۵۰تا۲۵۰ هزار نوشته‌اند وبا بحریه‌ای‌به‌تعداد ۲۵کشتی‌بزرگ باسه‌ردیف پارو و ۱۵۰ کشتی کوچکتر به‌دشمن خون‌آشام خود حمله برد. نیروی دریائی از راه‌دریای‌سیاه وارد دانوب شده تا ویدین پیش‌رفت و سلطان خود روز ۲۶ آوریل ۱۴۶۲ بایکی از این کشتیها به‌منطقهٔ جنگ رفت. ولاد به‌همهٔ شبانان و روستائیان دستور داد که همه‌چیز را از بین ببرند و از جلو دشمن عقب کشیده خود را به‌جنگلهای بلوط بکشانند و درشبی تاریك به‌قصد سلطان ترك، خودرا به اردوی وی رساند و شبیخون‌زد. ولیکن با همه رشادتی که ولاد نشان داد، سپاهیان وی تلفات فاحشی دادند. من‌جمله یك‌بار عمربیك دوهزار نفر از افراد او را کشت و هزار نفر دیگر را که اسیر شده بودند سلطان دستور قتل داد.

ولاد قبلا از ماتیاس‌کورون تقاضای کمك نموده بود. اما ماتیاس جز نوشتن نامه‌ای در این مورد به‌پاپ و نامه‌ای به‌دولت ونیز کاری انجام نداد و هیچ‌گونه‌کمکی نکرد. در نتیجه ولاد از دست حملات ترکان درمانده شد و به‌ترانسیلوانی‌گریخت ودرآن‌جا تصمیم‌گرفت‌که باسلطان عثمانی‌کنار آید. بدین ترتیب‌که از شهر راوتل Rautel روز۷نوامبر ۱۴۶۲ نامه‌ای به‌محمدثانی‌نوشت و ضمن اعلام مراتب بندگی واطاعت، وعده داد که نه‌تنها ترانسیلوانی بلکه مجارستان‌را نیز برای سلطان‌ترك فتح‌کند. این نامه به‌دست ماتیاس‌کورون افتاد و وی بلافاصله ولاد را در بوداپست به‌زندان افکند و ولاد تاسال ۱۴۷۶ م. در زندان ماند و تا این تاریخ رادو برادرش تحت‌حمایت ترکان و با پرداخت خراجی به‌میزان ۱۲۰۰۰ دوکاطلا در سال به‌دربارعثمانی بروالاشی‌حکومت کرد. درسال ۱۴۷۶ وی دوباره به حکومت رسید و دو سال در این سمت باقی ماند.

ص۴۲۲. س ۱۰، اما رادول ویوده یا به‌قول اروپائیان Radu Voïvode ملقب به‌زیبا Le Beau برادر ولاد نسبت به‌ترکان صمیمیت واطاعت تمام داشت. وی تا پایان عمر نسبت به‌سلطان ترك وفادار ماند و حتی موقعی که سلطان به‌قصد جنگ بااوزون‌حسن حرکت نمود، رادو سپاهی به‌میزان ۱۲۰۰۰ نفر به‌کمك سلطان فرستاد. رادو بسیار زیبا بود و از همین‌جهت مورد توجه خاص سلطان قرار داشت تا به‌جائی که بعضی از مورخین به‌روابط ننگینی بین آن دو نیز اشاره کرده‌اند.

برای‌اطلاع‌بیشتر ازاین مطالب رجوع‌شودبه‌ترکیه‌تألیف‌ژوانن وتاریخ‌ترکیه

تألیف سرهنگ دولاموش و احسن‌التواریخ محمدفریدبیك و لاروس بزرگ قرن بیستم و کتاب سلطان‌محمدفاتح از بابینگر وهم‌چنین‌مقالهٔ روابط‌فرهنگی و تاریخی ایران و رومانی «به‌قلم پروفسور ولادباناچوانو درمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران سال ۵ شمارهٔ ۴».

ص ۴۲۴. س ۲۱، جزیرهٔ مدللی همان جزیرهٔ می‌تی‌لن Mytiléne است که‌سابقاً لس‌بوس Lesbos خوانده می‌شد. این جزیره را ژان‌پالئولـوگ اول به‌خاندان گاته لوزیو از مردم ژن داده بود و حکومت آن در این روزگار بامردی بود از آن خانواده به‌نام نیکولو Niccolo.

نیکولو وبرادرزاده‌اش لوچینوLucino تسلیم ترکان شدند و به‌استانبول رفتند و اسلام پذیرفتند و عمامه برسر نهادند. ولی بااین‌همه‌چندی بعد به‌دستور سلطان عثمانی، با زه‌کمان آنان‌را خفه‌کردند. علت این اقدام این بود کـه غـلام زیبائی‌از سلطان‌گریخته‌و به‌مدللی پناهنده شده‌بود ونیکولو او را به‌خدمت‌خویش آورده و منظور نظر قرار داده بود. بعد از فتح جزیره، هنگامی کـه آن زیبـای گریزپای را در بین خدمتکاران یافتند، سلطان مغـرور و متکبر عثمانی چنـان خشمگین شد که امر به‌قتل آن دو نو مسلمان داد.

ایازمیت مسلماً ازمید فعلی‌است درشمال نیقیه. کلمهٔ ازمید از «ازنکمید» و کلمهٔ اخیر از Eis Nicomedian (نیقمودیه) مأخوذ است. اما مطلبی که در متن آمده ظاهراً مبتنی بر اشتباه است. زیرا برای‌رسیدن به‌ساحل مقابل مدللی یعنی منطقهٔ صاروخان، ایازمیت قبل‌از بورسه است و بورسه قبل‌از صاروخان.

سلطان عثمانی در می‌تی‌لن، پس از صدور فرمان قتل سیصد ایتالیائـی، هشتصد پسرو دختر جهت خدمت در دربار خویش از مردم آن ناحیه انتخـاب نمود وماریا خواهر نیکولو را که بیوهٔ‌الکساندرکومنن، برادر امپراطور طرابزون، و زیباترین زن روزگار خویش بود برای حرم خود برگزید و پسر ماریا را سمت غلام‌بچگی دربار داد و حکومت جزیره را به‌یك دانشمند ایرانی به‌نام شیخ علی بسطامی معروف به‌مصنفك داد و پادگانی مرکب از ۵۰۰ ینی‌چـری و عـزب در جزیره مستقر نمود.

اما نحوهٔ قتل آن سیصد ایتالیائی بدین‌نحو بودکه به‌دستور سلطان آنان‌را از میان به‌دو نیم کردند. زیرا سلطان ترك این روش را بـرای قربانیان خـویش دردناکتر تشخیص داده بود. از آن گذشته چون محمودپاشا به‌ایتالیائیها امـان داده و قسم خورده بود که آنان سر خود را نگاه خواهند داشت وسلطان ترك‌نیز این قول و قرار محمودپاشا را تأیید کرده بود، بایـن ترتیب سلطان عثمانـی می‌توانست هم‌عهد و پیمان خویش و هم سر ایتالیائیها را محفوظ ومصون نگاه

دارد!!! (سلطان‌محمد فاتح ص ۲۵۶)

ص ۴۲۵. س ۸، آن وزیری‌که به‌قول‌عبدالرزاق سمرقندی «درآن‌زمان‌که زر لشکر و نام‌بردار می‌گرفته ظلم وزیادتی بسیارکرده و مبلغی به‌رشوت‌گرفته بود»، نه‌خواجه مظفر مختار بلکه خواجه معزالدین شیرازی است که در پای حصار اختیارالدین به‌فرمان سلطان ابوسعید در دیگ آب جوشانش انداختند. (ر. ك: مطلع‌السعدین ج ۲ جزء ۳ ص ۱۲۵۶ و حبیب‌السیر ج۴ ص ۸۱ و رجال حبیب‌السیر ص ۱۳۵ و دستورالوزرا ص ۳۷۱ - ۳۷۰)

اما خواجه مظفرالدین‌مختار سبزواری هم جزو وزرای مورد غضب قرار داشت. وی که در ربیع‌الأول سال ۸۶۵ به‌وزارت رسیده بود، چون به‌قول خواندمیر «از حلیهٔ فضائل نفسانی و وقوف برامر سیاق و مهام دیوانی به‌غایت عاطل و باطل بود، لاجرم بعد از اندك‌زمانی انواع تصرف وتقصیر بروی ثابت» گردید و به‌قرار نوشتهٔ عبدالرزاق سمرقندی، باآن‌که وی صاحب دیوان بود «به‌سبب هرگونه تقصیر و تصرف دروغ و راست از دیوان برخاست و مبلغی تحویل» نمود (ر. ك: منابع یاد شده).

نوشته‌اند وقتی این اخبار به‌گوش خواجه شمس‌الدین محمد یکی دیگر از وزرا رسید، از وحشت بی‌هوش شد و مولانا حسن شاه شاعر گفت:

چون مظفررا گرفتند ومعزالدین بسوخت
حواجه شمس‌الدین محمد درمیان غش می‌کند

ص ۴۲۶. س۱۳ شیخ آذری به‌نام حمزه‌بن‌علی‌ملك‌الطوسی اصلا از نسل سربداران بیهق بود. وی‌تعلیمات عرفانی‌را ازشیخ محیی‌الدین‌طوسی‌غزالی‌واجازه وخرقه را از سیدنعمة‌الله کرمانی گرفت. سفری به‌هند کرد و از آن پس‌سی سال برسجادهٔ طاعت نشست و نه‌تنها به‌درخانهٔ هیچ‌کس از ارباب دولت التجا نبرد، بلکه از شاهزادگان و بزرگانی‌هم‌که تیمناً بدو مالی می‌بخشیدند چیزی نپذیرفت. کما این‌که وقتی میرزا سلطان‌محمد به‌نزد او رفت ومالی بدو داد، با همه اصرار اطرافیان سلطان، حتی«جهت تعظیم وشکرانه» سر برزمین‌ننهاد ومال قبول نکرد و منع این سجده نمود و این بیت خواند.

زر که ستانی و برافشانیش هم به از آن نیست که نستانیش

شیخ در سال هشتاد ودوم حیات‌خویش درسال ۸۶۶دیده ازجهان فرو- بست (ر. ك: تذکرة‌الشعرای دولتشاه ص ۳۰۴ - ۳۰۰ چاپ تهران ومجالس- النفایس امیرعلی شیر نوائی و حبیب‌السیر ج ۴ ص ۶۱ و رجال حبیب‌السیر ص ۱۳۱)

ص ۴۲۶. س ۱۸، برای‌مزیداطلاع‌براحوال این‌شخص رجوع شود به‌تذکرهٔ دولتشاه‌که او را «مرد ظریف ونیکومنظر» شمرده وغزلی را که طوطی در وقت مرگ گفته نقل کرده است. خواندمیر نیز در حبیب‌السیر ج ۴ ص ۶۱ دربارهٔ او نوشته که در اوان جوانی به‌جهان جاودانی شتافت. (ر. ك: رجـال حبیب‌السیر ص ۱۳۱ و تذکرهٔ دولتشاه ص ۳۴۹ ـ ۳۴۸)

ص ۴۲۸. س ۹، پس ازتصرف سراسر سربستان، نظرسلطان‌بلندپرواز ترك به‌سرزمین بوسنه دوخته شد. امیر این ناحیه استفان توماسوویچ دست نشاندهٔ ماتیاس کورون بود. سلطان‌محمد از وی تقاضای باجی کرد که توماس پدر استفان پذیرفته بود. استفان از پرداخت باج امتناع نمود و ازپاپ پی دوم Pie II وجمهوریهای ونیز و راگوز Raguse وماتیاس‌کوروناستمداد جست. سلطان‌ترك محمودپاشا را درمقدمهٔ لشکر فرستاد و خودنیز از اسکوب به‌طرف بسنه حرکت کرد و پس از تصرف شهرهای سیت‌میتسا Sitmitsa و میترو- ویتسا Mitrovitsa سینیتسا Sienitsa به‌طـرف شمال بسنه رفت و قلعـهٔ استوار بوبوواچ Bobovats مقر اورنگ سلطنتی را نیز گرفت و امیر آن ناحیه را به‌نام رادك به‌عهدوپیمان از قلعه فرود آورد. ولی او را به‌قتل رسانید.

محمودپاشا نیز استفان را که باخانواده‌اش از شهری به‌شهری می‌رفت، در شهر کلیوچ Klioutch محاصره‌کرد و بادادن خط امان بر وی دست یافت و او را نزد سلطان که در این هنگام به‌تصرف شهـر بسیار مستحکم یـائیتسه (یائیتچی) توفیق یافته بود فرستاد. اما سلطان ترك او را به‌فتـوای ملاعلـی بسطامی، به‌عنوان این‌که محمود پاشا اختیاری در دادن امان نداشته و قـول و قرار او تعهدی برای سلطان ایجاد نمی‌کند، به‌دست خود گردن زد و به‌قـولـی ملاعلی شخصاً سر او را برید (آخر مه سال ۱۴۶۳ م.) و بدین‌جا استقلال ناحیهٔ بوسنه نیز پایان پذیرفت.

سلطان‌محمد پس از این فتح متوجه ناحیهٔ هرزه‌گـووین، Herzegovine (هرسك) گردید. ولی بیشرفت او در این ناحیهٔ کوهستانی با تلفات فراوان سپاه ترك مواجه شد به‌طوری‌که اجباراً ازآن منطقه بازگشت و اراضی مفتوحه را به‌منت‌بیك واگذاشت.

ص ۴۲۹. س ۲، این محاصره نزدیك به‌یك سال طـول کشید و بالاخـره با وساطت خواجه نصیرالدین عبیدالله که سلطان ابوسعید را سوگند داد کـه قصد قتل آن جماعت نکند، قلعه تسلیم شد وخواجه عبیدالله خود به‌قلعه رفته امیرسلطان و امیرنورسعید امرای یاغی‌را بیرون آورد.

برد. میرزامحمد جوکی را از ماوراءالنهر تاهرات سواره آوردند، ولی در رسیدن به‌شهر وی را به‌حصار اختیارالدین بردند و «در زندانی که به‌صورت منار در میان حصارساخته‌بودند» انداختند ومدتی درآن‌جا زندانی بود تاعمرش به‌سرآمد. (ر.ك: مطلع‌السعدین ج ۲ جزء ۳ ص ۱۲۷۸ ـ ۱۲۶۳)

ص ۴۲۹. س۱۳، اختصار موجب نارسائی مطلب شده است. اصل عبارت در دیار بکریه چنین است:

«عنان به‌صوب ابرقوه و ولایت بوانات منصرف داشته تمام ولایات سردسیر را غارت واسر ونهب انداخت و با وجودگرانی غارت ولایات‌گرانی‌غلات به‌نهایت رسید و از اصفهان هزار مرد از برای‌رخنه‌کردن دیوار آوردند وقریب سه‌ماه در پس دیوار به‌گرانی تسعیر و سرگردانی می‌گذرانیدند و از برای‌امداد امرا و لشکریان از قلعهٔ طارم که خزانهٔ عراق در آن‌جا جمع می‌شد، چهارهزار تومان تبریزی آورد وبه‌امرا به‌قرض دادتا به‌نوکران خود علی‌مراتب مواجبهم قسمت نمودند و از قم غلات دیوانی به‌معسکر آوردند و به‌لشکر می‌فروختند.» (دیار بکریه ج۲ ص ۲۶۳ ـ ۲۶۲)

ص ۴۳۰. س ۱۱، به‌وساطت مادر پیربوداق قرار شد که پیربوداق «از برای مصلحت حفظ [و] صیانت ناموس پدر، شیراز را تسلیم‌کند وبه‌جانب تستر توجه نماید و بعد از چندگاه که آثار طغیان و عصیان از وجنات احوال او زدوده گردد و برعالمیان واضح و لایح شود که اوامر و نواهی پدر را امتثال نموده واز مهالك عقوق به‌مسالك رعایت حقوق آمده باز به‌ایالت شیراز عاید گردد. چون پیربوداق به‌جانب تستر رفت و شیراز در تحت ضبط قرار یافت، جهان‌شاه‌میرزا طمع در مملکت کرد و با فرزند نقض عهد نموده بیغام کرد که باید از آن‌جا به‌بغداد رفتن و از شیراز طمع بریدن.» (دیار بکریه ص ۳۶۶)

ص ۴۳۰. س ۱۹، «چون امور شیراز انتظام یافت، در اواخر خریف، از راه ابرقوه به‌اصفهان رفت و در آن ولایت قشلاق گرفت و بلاکشان اصفهان را که از دست ظلم و تعدی محمدی به‌جان آمده و کارد به‌استخوان رسیده در زیر بار کشیده چهارهزار خروار غله تحمیل کرد که هشت‌من وده من به‌تنگه بفروشند و آن فقیران بیست من به‌سلم می‌فروختند و به‌بهای آن دو من می‌خریدند ومی‌دادند» (دیاربکریه ج ۲ ص ۳۶۶)

ص ۴۳۱. س ۶، ملك خلف ایوبی‌صاحب حصن‌کیف برقلعهٔ اسعرد دست

یافت و حسن‌پادشاه شهر را از او بازخواست و چون او نداد، وی پسر خود خلیل را به‌محاصرهٔ‌حصن‌کیف فرستاد .ولی از این محاصره طرفی برنبست تا این‌که ملك زین‌العابدین وملك ایوب، هنگامی که خلف در حمام بود ناگهان برسر وی ریخته او را کشتند. بعد از این واقعه حسن پادشاه برحصن کیف دست یافت وبا قتل کشندگان خلف، دولت ایوبی را در حصن‌کیف برانداخت. حسن پادشاه حکومت آن خطه را بالقب پاینده سلطانی به‌سلطان خلیل پسر خویش داد. (دیار بکریه ج ۲ ص ۳۶۷، الضوءاللامع ج ۳ ص ۱۱۲ طبع قاهره ۱۳۵۴ هـ . ق)

اما الملك‌العادل خلف‌بن‌محمدبن سلیمان‌بن‌احمد یازدهمین نفر است از ملوك ایوبی حصن‌کیفا. وی نزدیك به‌هفت سال فرمانروائی کرد و سرانجام چنان‌که گذشت بردست عموزادگان خویش کشته شد. (شذرات‌الذهب ج ۵ ص ۳۰۶ و قاموس‌الاعلام زرکلی ج ۲ ص ۲۶۰)

ص ۴۳۲. س ۲۱، «در این اثناء از اطراف ممالك عراق پانزده هزارخانه کوچ احشام و صحرانشینان به‌ولایت خراسان آمدند که از ظلم و جور تراکمه به‌جان آمده بودند ودر این وقت فرصت یافتند. چه میرزاجهان‌شاه به‌محاربهٔ ولد خود امیرزادهٔ پیربوداق ومحاصرهٔ بغداد اشتغال داشت و اندیشهٔ امری دیگر پیرامون خاطر نمی‌گذاشت. چون سلطان [ابوسعید] از آمدن احشام عراق خبر یافت، همه را خاطرجویی نمود وایشان را در اطراف ممالك خراسان یورت و ومقام داد.» (مطلع‌السعدین ص ۱۲۹۶ به‌اختصار)

ص ۴۳۴. س ۱۸، در خصوص خواجه شمس‌الدین محمد و شهاب‌الدین اسماعیل ملقب به‌کرك ونعیم‌الدین نعمةالله و کمال‌الدین مولانا امیر رجوع شود به ترتیب به صفحات ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۸۰ دستورالوزرای خواندمیر.

ص ۴۳۶. س ۴، امیرابراهیم قرامانی خواهر سلطان مراد را به‌زنی‌داشت و از این زن‌شش پسر یافت به‌اسامی: پیراحمد، قاسم، قرامان، نورصوفی، علاءالدین و سلیمان. و از زنی دیگر که ظاهراً کنیز بود پسری دیگر داشت به‌نام اسحق. این فرزند اخیر بیش از دیگران مورد محبت او بود به‌طوری که هم در حیات خود شهر سلفکه و خزائن آن‌را بدین پسر داده بود واین امر موجب اختلاف شدید بین ابراهیم و شش پسر دیگرش شده بود.

پس از مرگ ابراهیم، پسران وی که سیطرهٔ کنیززاده‌ای را برنمی‌تافتند

باهم در نزاع افتادند. پیراحمد قسمت جنوبی ایالت قرامان را که ثـ
از سایر قسمتها بود ضبط کرد و اسحق را بیرون راند. قاسم به‌قاهره گریخت
و سلیمان و نورصوفی خود را در پناه حمایت پسرخال خویش یعنی سلطان
محمدثانی کشیدند.

اسحق به‌حمایت و کمك اوزون حسن برپیراحمد دست یافت وهمراه پسر
ساری یعقوب به‌نام احمدچلبی کلید دو قلعهٔ آق شهر و بی‌شهر را به‌سلطان
تقدیم کرد تا به‌رسم اقطاع به‌دو پسرش که در حمایت سلطان بودند داده شود.
اما سلطان ترك که اتحاد اسحق را بااوزون‌حسن هرگز تحمل نمی‌توانست کرد
به‌این‌امر رضا نداد و حمزه‌پاشا فرماندهٔ نیروی دریایی سابق و حکمران ادالیا
را مأمور سرکوبی اسحق نمود. اسحق در نزدیکی ارمنك (ارمناك: ژرمانیکو-
پولیس قدیم) شکست خورد و زن و فرزند را در سلفکه گذاشت و خودگریخت.
پیراحمد که همراه حمزه‌پاشا آمده شهر را تصرف کرده به‌پسر جوان خود
اسحق‌واگذاشت و خود به‌عنوان امیر قرامان تحت‌نظر وحمایت سلطان‌ترك درآن
ناحیه مستقرگردید و دو شهر آق‌شهر و بی‌شهر و قلاع‌ایلفون وساخلان‌را
به‌سلطان عثمانی واگذاشت.

ص ۴۳۷، س ۱۱، سقوط بوسنه موجب شد که دولت ونیز متوجه خطر
شود و برق شمشیر مسلمانان را پشت دیوار جمهوری سن‌مارك به‌چشم
ببینند و از سیاست مسامحه‌آمیز با دولت ترك دست بردارد. روز ۲۸ ژوییه
۱۴۶۳ م. ونیز به‌دولت عثمانی اعلام جنگ نمود. پیش از این دریاسالار ونیزی
به‌نام لوردانو Lordano بانیروی دریایی خود در آبهای مجمع‌الجزایر اژه بود و
هنگامی که به نوپلی Nauplie (Napoli di Romania) بازگشت نیروهای
تحت فرماندهی برتولدو دسته Bertholdo d'Este را در انتظار خود یافت.
برتولدو فرمانده نیروهای زمینی بود. ونیزیها به آرغوس (Argos) حمله‌بردند
و آن را تصرف کرده به طرف کورنت (قورنته) متوجه شدند. در نیمهٔ اول
سپتامبر دیوار هگزامیلیون Hexamilion را بار دیگر مرمت کردند و آن را
تا ارتفاع ۴ متر بالا بردند و ۱۳۶ برج در آن تعبیه نمودند و خندق را عمیقتر
کردند. گویند این‌کارها در عرض دوهفته به‌کمك سی‌هزار مسیحی انجام‌گرفت.
سپس به‌محاصرهٔ کورنت پرداختند.

روز ۲۵ سپتامبر طورخان اوغلی عمربیك به‌پای دیوار رسید و چند روز
بعد جنگ سختی درگرفت و برتولدو براثر اصابت گلوله مجروح شد و چهارده
روز بعد درگذشت و ونیزیها ناچار عقب نشستند و پس از آن که محمودپاشا
به‌کمك عمربیك آمد ونیزیان را دیگر پای استقامت نماند و بازماندهٔ افراد خود

راکه از بیماری عمومی اسهال‌خونی (دیسانتری) جان‌به‌در برده بودند درکشتیها نشانده با توپها و ذخایر نظامی خود از افتادن به دست ترکان نجات دادند.

محمودپاشا دیوار هگزامیلیون را درهم کوفت و آرگوس را دوباره گرفت و به داخل پله‌پونز سرازیر شد و بار دیگر سیطرهٔ سپاه ترك را برسراسر آن منطقه برقرار نمود و پانصد اسیر به‌نزد مخدوم خود فرستاد و او نیز دستور داد تا همه را از میان به دو نیم کنند.

ص ۴۳۷. س ۱۶، قبل از این که پیروزی سپاه ترك برمهاجمین مسیحی مسلم شود، ونیزیها روز ۱۲ سپتامبر ۱۴۶۳م. با پادشاه هنگری، جهت‌عملیات مشترك نظامی قراردادی بستند ودولت ونیز قول‌دادکه چهل گالر تهیه‌نماید. ازطرف دیگر ماتیاس کورون با فردریك سیوم پادشاه اتریش پیمانی منعقد کرده بود که طرفین به‌اختلافات گذشتهٔ خویش پایان بخشیده تمام قوای خود را جهت جنگ با ترکان بسیج کنند.

در اواخر سپتامبر ۱۴۶۳ ماتیاس کورون از رود ساو گذشته باچهارهزار جنگجو به‌طرف یائیتسه شتافت و بدون زحمت برشهر دست یافت. ولی ارگ شهر تحت فرماندهی مردی به‌نام الیاس بیك حرم‌باشی تا ۱۶ دسامبر مقاومت کرد. الیاس‌بیك و چهارصد نفر از سپاهیانش اسیر شدند. ماتیاس روز نوئل سال ۱۴۶۴ م. باشکوه تمام وارد پایتخت خویش شد و اسیران ترك نیز جزو موکب پادشاه فاتح مورد تماشای مردم قرار گرفتند.

در این لشکرکشی بیش از ۶۰ محل پراهمیت به‌دست سلطان مجارستان افتاد واین فتح در انظار مردم اروپا به‌عنوان احیای سلطنت بوسنه تحت حمایت هنگری تلقی شد. روز ۶ دسامبر ماتیاس‌کورون خزانه‌دار خود امریك‌دوزاپولیا Emeric de Zapolia را سمت فرماندهی‌مناطق مفتوحه‌داد ومتعاقب‌این‌جریانات در هرزه‌گوین نیز قدرت سلطان ترك کاهش یافت و اراضی منصرفی ترکان دوباره به‌دست ولادیسلاو Vladislav و ولاتکو Vlatko پسران دوك‌استفان ووکچیچ Vouktchitch افتاد.

سلطان ترك برای مقابله با دشمنان، در اوایل ژوئن ۱۴۶۴ م. باسپاه‌گران و توپهای فراوان حرکت کرد و یائیتسه را در محاصره گرفت. اما بااین‌که شهر از ۱۰ ژویه تا ۲۴ اوت زیر آتش توپخانه و تحت محاصره بود تسلیم نشد و سلطان که دانست جز بامحاصرهٔ طولانی تصرف شهر امکان ندارد واز طرفی ماتیاس‌کورون نیز مهیای جنگ ومنتظر فرصت جهت حمله است محاصره را رهاکرد و توپهای قلعه‌کوب را در رودساو انداخت. این توپهای عظیم‌راکه به‌قول مورخین هریك ۵ مترطول و ۷۰۰ میلی‌متر دهانه داشتند بعدمجارها ازآب‌درآورده

مورد استفاده قرار دادند.

ص ۴۳۷. س ۲۳، الویزه‌لوردانو جهت جبران شکست سال قبل حملهٔ نسبهٔ موفقیت‌آمیزی به‌جزیرهٔ لمنوس Lemnos کرد و بقیهٔ سربازان ایتالیائی هم داودپاشا حاکم‌روم‌ایلی‌راشکست‌دادند. ولی‌براثرحملات‌مکررترکان عدهٔ زیادی از آنان تلف شدند ومحمودپاشا توانست تمام قلاع و شهرهای شورشی را که به‌امید حمایت مسیحیان برضد پادگانهای ترك‌قیام‌کرده بودند دوباره‌فتح‌کند.

در اول بهار سیگیسموندومالاتیستا Sigismondo Malatista فرمانروای موره‌وفرمانده‌کل‌نیروهای‌زمینی‌شد واورساتوجیوستی‌نیانو Orsato Giustiniano به‌جای لوردانو فرمانده نیروهای دریایی. این دریاسالار جمعاً ۳۲ گالر داشت و باهمین‌نیرو به‌مدللی (می‌تی‌لن) حمله برد و مرکز جزیره را شش‌هفته در محاصره گرفت. در ۱۸ مه ناوگان‌ترك سررسید با۴۵گالر بزرگ و۱۵۰کشتی بادی. این نیرو تحت ریاست محمود پاشا ناوگان مسیحی را مجبور به‌ترك مواضع خویش نمود و تنها نفعی که از این لشکرکشی عاید ونیزیان شد گرفتن سیصد اسیر ترك بود و رهایی‌بخشیدن عده‌ای از مسیحیان. درماه ژوئن یك‌بار دیگر دریاسالار ونیزی درصدد حمله به‌می‌تی‌لن برآمد. ولی نتیجه‌ای نگرفت و در اوایل ژویه به‌مودون Modon بازگشت و از فرط اندوه بدرود حیات گفت و جانشین او نیز به‌نام یاکوپو لوردانو کاری از پیش نبرد.

نیروهای زمینی ونیز هم سرنوشتی به از این نیافتند. سیگیسموند پس از تسلط برچند شهر کوچك به‌میسترا حمله برد. ولی به‌محض شنیدن خبر نزدیك شدن عمربیك عقب‌نشسته به‌نائوپلی Nauplie رفت و عده‌ای از افسرانش که علی‌رغم دستور وی نخواسته بودند میدان‌جنگ را ترك کنند تاآخرین‌نفرکشته‌شدند واین‌واقعه پایان عملیات‌نظامی‌ونیزاست درسال۱۴۶۴ م.

ص ۴۳۸. س۸، ظاهراخلطی‌درمطالب‌یاعبارات‌پیش‌آمده‌است‌چون‌صرف‌نظر از این‌که سلطان ترك انکروس را فتح نکرده و اساساً جنگ در منطقهٔ بوسنه بوده نه‌مجارستان، عبدالرزاق سمرقندی هم‌که خود در دستگاه سلطان ابوسعید بوده به‌هیچ‌وجه از تحفه فرستادن پادشاه عثمانی (روم) ذکری نمی‌کند.

درمطلع‌السعدین‌مطلب‌مربوط‌به‌شیشه‌ای‌خاص است. بدین‌شرح‌که درجشن ولادت‌بایسنقربسرابوسعید، به‌دستورسلطان مراسم جشن‌مفصلی‌ترتیب‌داده‌شد. از جمله شرکت‌کنندگان در جشن یکی هم خواجه‌علی ارده‌گر اصفهانی بود که «در شیشه گلاب‌دانی سی ودو جماعت محترفه‌را نموده بود چنان‌که هرپیشه‌ور به‌صنعت مخصوص خود اشتغال می‌نمود و سی ودو دکان و کارخانه گشاده بعضی‌که در صنعت به‌حرکت احتیاج‌داشتند مثل خیاط ونداف و نجار وحداد

به‌صورتی جنبش و حرکت آن را نگاه داشته بود که صورتی در آیینهٔ خیال خوبتر از آن نمی‌نمود و جمعی‌دکانهای آراسته‌گشاده و پشت‌فراغت برتکیه‌گاه عزت باز نهاده و خدام به‌پای ایستاده.... حضرت خلافت‌پناهی چون آن شیشهٔ اعجوبه را تماشا فرمود، در نظارهٔ آن تعجب فراوان نمود و از غایت التفات و اهتمام به‌حرم‌سرا درآورده بیرون نیاورد و به‌حقیقت صورت مصنوعات عالم و سرمایه وسودای‌محترفهٔ بنی‌آدم‌که درهنگام حقه‌باز فلك وکارخانهٔ شیشه‌ساز سپهر واله وحیران‌مانده‌اند وبه‌سررشتهٔ‌تقدیرباز بستهٔ‌زنجیرتدبیرگشته مطابق واقعه نمود و شایستهٔ هزار تحسین و بسیار استحسان‌بود.» (مطلع‌السعدین‌ج۲ جزء ۳ ص ۱۳۰۵ و حبیب‌السیر جلد ۴ ص ۸۳ و روضات‌الجنات ص ۲۷۴ـ۲۷۲)

ص ۴۴۰. س ۱۶، چنان‌که گذشت سلطان محمدثانی به‌فتح یائیتسه توفیق نیافت و چون شنید که ماتیاس‌کورون باسپاه آراسته‌ای آمادهٔ هجوم به‌بسنه است بازگشت را ترجیح داده دست ازمحاصره برداشت. تلفات قوای وی به‌حدی بود که چند روز ساکنین یائیتسه برای احتراز از بو گرفتن اجساد در زیر آفتاب، کوچه‌ها را پاك می‌کردند و لاشه‌ها را در رود ورباس Verbas می‌انداختند (۲۴ اوت ۱۴۶۴ م.)

در اواخر سپتامبر، چند روز پس از بازگشت سلطان ترك، ماتیاس با ده‌هزار سپاهی از ساو گذشت. امریك زاپولیا قلعه و شهر سرب رنیتسا Serbrenitsa مرکز مهم معادن نقره را گرفت و ماتیاس به‌محاصرهٔ زورنیك Zvornik پرداخت. مدافع شهر علی میخال اوغلو بود. زورنیك روی رودخانهٔ درینا Drina ، تقریباً در ۱۵۰ کیلومتری شمال یائیتسه قرار داشت. ماتیاس در محاصرهٔ شهر دچار اشکال فراون شد وامریك زاپولیا را به‌کمك خواست. اما وی در جنگ مجروح شده یك چشم خود را از دست داد. رسیدن زمستان‌که عملیات محاصره و تهیهٔ آذوقه را دشوارتر ساخته بود همراه باخبر نزدیك‌شدن‌محمودپاشا بایك‌سپاه‌چهل‌هزارنفری سپاه‌مسیحیان‌را یك‌باره دچار وحشتی تمام نمود. از مورخین ترك تنها نشری به‌تفصیل دربارهٔ این لشکرکشی پرداخته است. طبق نوشتهٔ وی، سلطان ترك، در بازگشت از یائیتسه در شهر صوفیه توقف نمود و بار دیگر امر به‌جمع اسلحه وارسال سپاهیان داد وسپاه تازه‌نفس‌را تحت فرماندهی محمودپاشا به‌جنگ فرستاد. هنوز ترکان به‌یائیتسه نرسیده‌بودند که سپاه وحشت‌زدهٔ مسیحی پراکنده شد و هرکس که توانست به‌شتاب از نهر ساو گذشت و جان به‌دربرد. تمام توپها وقسمت اعظم تجهیزات سپاه ماتیاس به‌دست ترکان افتاد و عدهٔ زیادی ازفراریان به‌ضرب ترکان‌کشته‌شدند و جمعی اسیر گشتند و پادشاه مجارستان به‌زحمت توانست نقـةالسیف

سپاهیان خود را نجات داده در اواخر نوامبر به‌ناحیهٔ زیرمی Syrmie برساند. بدین‌ترتیب غیر از یائیتسه و چند قلعهٔ دیگر سراسر بوسنه باردیگر به‌دست ترکان افتاد.

یائیتسه درسال ۱۴۷۲ م. پای‌تخت سربستان‌شناخته شد. چه درآن‌هنگام نیکلااژلاکی Ujlaky سراسر آن منطقه را برضد ترکان شورانده‌بود. ۶۴ سال محاربات دولت عثمانی طول کشید تاسرانجام شبه جزیرهٔ بالکان کلا زیر یوغ حکومت آل عثمان درآمد.

ص ۴۴۶. س ۲، پیربوداق پس از استقـرار در شیراز و تصرف منطقـهٔ وسیعی از حدود بغداد تا ناحیهٔ کرمان به‌فکر استقلال افتاد و پس از آن‌که پدر را در هرات مدد رساند دیگر خود را از او مستغنی دید و عدم حملهٔ جهان‌شاه را به‌سلطان ابوسعید حمل برضعف وی نمود و به‌همین‌جهـات دربازگشت از خراسان به‌شیراز اعلام استقلال کرد. اما چنان که گذشت بالاجبار از شیراز دست‌کشیده به‌بغداد رفت. منتها به‌قول عبدالرزاق سمرقندی (ج ۲ ص ۱۳۰۸ جزء ۳) «خیال شهر شهرهٔ شیراز از خاطر او بیرون نرفت و از غبن و غدر پدر درهیچ مقام قرار و آرام نمی‌یافت». حتی به‌گفتهٔ خواندمیر در حبیب‌السیر (ج ۴ ص ۸۵) «از غایت غصه متعرض حواشی مملکت جهان‌شاه می‌گردید و انواع ظلم و تعدی به‌تقدیم می‌رسانید» تاحسن‌علی نیز پیش او رفت. به‌گوش جهـان‌شاه رسانیدند که «آثار عقوق برپیربوداق ظاهر است و از برای ادخار و نقل غلات و اقوات از ولایات مشغول است و پیوسته به‌مقابح پدر زبان برگشاده» (دیار بکریه ج ۲ ص ۳۷۱). سرانجام کار به‌جنگ‌کشید و پس از یك محاصرهٔ طولانی، پیربوداق به‌وسیلهٔ امیرعبدالرحمن بخاری پدر و ارکان دولت او را برای حفظ جان خود سوگند قرآن داد و قرار شد که شهر رابگذارد و باتنی‌چند از خاصان خود از شهر بیرون رود. ولی ناگهان جهان‌شاه کـه ظاهرا از خـروج و شورش مکرر او می‌ترسید حکم قتل وی را صادرکرد. خواندمیر نوشته است: «پیربوداق گمان نمی‌برد که پدر دربارهٔ او قصدی اندیشد. هم در آن ایام جهان‌شاه پسر دیگر خود محمدی را باجمعی از امرا به‌کشتن میرزا پیربوداق مأمور گردانید و ایشان به‌ناگاه با رویهای بسته به‌سرشاهـزاده رسیده دست به‌رانـدن تیـغ گشادند ومحمدی بالقصد شمشیر بردیوار زده دیگران مهم او را فیصل دادند و آن حرکت برمیرزا جهان‌شاه مبارك نیامد و طباع خلایق از متابعتش متنفـر شدند.» (ج ۴ ص ۸۶)

دولتشاه سمرقندی در بیان قتل وی نکات مهمی را روشن کرده است. وی می‌نویسد: «در اثنای صلح، محمدی از خلاصی پیربوداق و تسلط او دیگر-

باره اندیشه‌مند شده و پدر را برآن آورده که به‌قتل پیربوداق به‌خاموشی رضا داد ونماز پیشین روز سه‌شنبه چهارم ذی‌القعدهٔ سنهٔ احدی و سبعین وثمانمائه آن مدبر باجمعی از امرای جهان‌شاهی به‌قصد کشتن برادر به‌شهربغداد درآمدند و به‌وقتی که پیربوداق نیم‌روز غافل نشسته بود به‌سرای او درآمدند و آن‌معدن احسان و سماحت را به‌درجهٔ شهادت رسانیدند.» ص ۳۴۵

صاحب کتاب الضوءاللامع یعنی ابوالخیر محمدبن عبدالرحمن معروف به‌سخاوی از بزرگان علم وادب نیز باآن‌که او را «شیعه و فاسدالعقیده ومتجاهر به‌گناه» شمرده و نوشته است که در روزهای ماه رمضان وی باجمعی برسر سفره می‌نشسته، باز وی را مردی شجاع و بخشنده و بلندنظر دانسته است. (ج ۳ ص ۳)

قاضی طهرانی در کتاب خود «برای تاریخ وفات او این چند بیت گفته:

پیربوداق در فراغت و عیش
مدتی بر سریر جم جا کرد
پس ز حکم خدا و قول پدر
پای بیرون نهاد و غوغا کرد
رفت بی اختیار از شیراز
سوی بغداد و باره ملجا کرد
و ز برای ذخیره از هرجا
خوردنی مردنی مهیا کرد
بعد از آن بهر مردنی تاریخ
«خوردنی = ۸۷۰»هستو روبه‌عقبی‌کرد

(ج ۲ ص ۳۷۳)

در کتاب تاریخ جدید یزد از این مرد به‌صورت «شاهزادهٔ جهان مطاع سلطان عضدالدوله پیربوداق‌خان» و «سلطان اعظم» یادشده است و هم درین کتاب آمده که روز عید قربان در یزد طوی دادند و بوداق «به‌میدان سعادت با امرای عظام سوارگشته درآمدند و کدوهای زر ونقره ساخته برچوب میدان کشیدند و سواران به‌اسم قپاق زدن مرکبان برانگیختند و هرکه را تیر برکدوی زر و نقره آمدی زانو زده کدو را بربودی». ده‌روز بعد از عید بداق به‌شیراز رفت و مادرش خاتون‌جان‌بیگم که در یزد بود به‌نزد جهان‌شاه بازگشت (تاریخ جدید یزد چاپ تهران ص۲۷۵ ــ ۲۷۴). تاریخ قتل او در لب‌التواریخ «صباح یك‌شنبه دوم ذی‌القعده سنهٔ ۸۷۰» آمده است (ص ۲۱۷)

ص ۴۴۶. س ۱۴، این فصل‌که بلافاصله بعد از وقایع‌سال۸۷۱هـ. ذکرشده

خلاصهٔ قضایای واقعه در دیاربکر است به‌چندسال. در کتاب دیاربکریه بعد از رساندن وقایع زندگانی جهان‌شاه به‌سال ۸۷۱هـ. وقتل پیربوداق، مؤلؤ به‌ذکر وقایع زندگانی حسن‌پادشاه پرداخته است از سال ۸۶۶ تا سال ۸۷۱ هـ. ولی حسن‌بیك‌روملو دانسته یا ندانسته، در هنگـام نقل وقـایع و اقتباس از کتاب دیاربکریه. همهٔ این مطالب را بعداز وقایع سایع ۸۷۱ هـ. نقل‌کرده به‌طوری‌که با درنظرگرفتن سیاق تألیف وی‌گمان می‌رود که‌کلیهٔ این وقایع درسال‌مذکور روی داده است. اینك برای آن‌که تقارن وقایع زندگی جهان‌شاه واوزون‌حسن (برطبق مندرجات کتاب دیاربکریه) روشن شود، به‌اشاره‌ای مختصر دراین‌باب مبادرت می‌نمائیم:

تصرف حصن‌کیفا به‌دست حسن‌پادشاه در سال ۸۶۶ هـ.
قشلاق جهان‌شاه در قم.
واگذاری قلعهٔ بایبرت به‌حسن‌پادشاه اضطراراً.
پناهندگی حسن‌علی‌به‌حسن پادشاه و طرد شدن او.
مرگ ابراهیم‌بیك قرامانی (در روی بهار).
تاخت حسن‌پادشاه به‌قلمرو ملك‌اصلان به‌حمایت از اسحق‌بیك قرامانی.
یورش حسن‌پادشاه به‌گرجستان و بازگشت وی.
فتح کماخ و قراحصار.
ایلغار فرستادن جهان‌شاه به‌اخلاط.
آزاد شدن علیشکربیك به‌دستور حسن‌پادشاه.
سفارت مرادبیك به‌دربار سلطان عثمانی در مورد طرابزون.
فتح قلعهٔ قویلوحصار.
شیوع خبر توجه سپاه عثمانی به‌طرابوزان.
رسیدن عینل بکاول ایلچی جهان‌شاه.
پیروزی آق‌قوینلویان در زدوخورد با پیش‌قراولان سپاه عثمانی.
سفارت خورشیدبیك در دربار عثمانی برای مطالبهٔ طرابزون.
رسیدن سولان‌بیك از نزد جهان‌شاه به‌سفارت از برای «اخذ عهد ومیثاق».
توجه سلطان عثمانی و فتح قسطمونیه.
فتح قویله حصار به‌دست ترکان عثمانی.
رسیدن سلطان‌عثمانی‌به‌ارزنجان وشکست‌سرداران‌ترك به‌دست آق‌قوینلو.
متارکهٔ جنگ بین‌ترکان وترکمانان‌که‌نمی‌خواستند مانع‌جنگ سلطان ترك‌با ان شوند.
فتح طرابزون به‌دست عثمانیان.
یورش دوم حسن پادشاه به‌گرجستان و رسیدن به‌آخسخا.

توجه جهان‌شاه به‌بغداد به‌منظور سرکوبی پیربوداق و واگذاشتن موصل و اربیل به حسن پادشاه.

جنگ با ملك اصلان ذوالقدر وشکست وی.

رسیدن ایلچی جهان‌شاه به‌اعلام خبر قتل پیر بوداق.

(دیاربکریه ص ۴۰۰ـ۳۷۶)

ص ۴۴۷. س ۱۳، ظاهراً در فرستادن ایلغار به‌اخلاط غیر از بیرون‌راندن کردها نظر بر ترساندن حسن بیك‌آق‌قوینلو نیز بوده است. در دیاربکریه چنین آمده است:

«جهان‌شاه‌میرزا لشکری تعیین‌کردکه به‌اخلاط فرستد. لشکر به‌ارزن‌الروم آمد که مابین ساروقیا (محل استقرار حسن‌بیك آق‌قوینلو) و آن موضع بیست فرسخی بود به‌قصد آن‌که از توجه ایشان اردوی صاحب قران (حسن‌بیك) را تزلزلی واقع شود یانه. امرا و ارکان دولت اتفاق کرده کرهٔ بعداخری به‌عرض رسانیدند که این ایلغار برسرما می‌آید واحتیاط واجب است صاحب‌قران التفات نفرموده پای ثبات از جا نلغزانید. چون ایلغار از آن اختیار و تمکن صاحب‌قران اعتبار یافتند از آن منزل مراجعت نمودند و به‌اخلاط رفتند وصورت حال به‌جهان‌شاه‌میرزا عرضه داشت کردند. پس جهان‌شاه‌میرزا ایلچی فرستاد به‌عذرخواهی و ایلچی خواست که سوگند یاد کند از قبل جهان‌شاه میرزا و صاحب‌قران را نیز سوگند دهد. صاحب‌قران فرمود که چه حاجت به‌سوگند. زیرا که اگر سوگند خورنده منافق است، برسوگند اوچه اعتمادواگرمؤمن‌است سخن او معتمد علیه‌خواهدبود. به‌سوگند احتیاج‌نباشد. سخن او سوگند است.» (ص ۳۸۲ـ۳۸۱ به‌اختصار)

جهان‌شاه که در دل فنای حسن‌بیك را آرزو می‌کرد، چون از تصرف قلاع وی ناتوان بود، باز در دوستی زد و همراه عینل‌نام بکاول ایلچی خود برای حریف «کمرشمشیر طلا واقمشهٔ بسیار برسبیل هدیه» فرستاد و حسن‌بیك‌که مردی تیزهوش بود، بی‌آن‌که از این همه لطف سلطان قره‌قوینلو خام شود اظهار تعجبی کرد و گفت: «با وجود آن‌که رستم ترخان به‌قتل‌آمد و امرا که بااو بودند بعضی مقتول و بعضی مقید ومخذول گشتند از جهان شاه‌میرزا به‌غایت غریب می‌نماید که چنین تکلفات نموده». سپس این معنی را به‌فال‌نیك گرفته فرستادن کمر شمشیر را تفویض امر سلطنت تلقی نمود. چه به‌فراست دریافته بود که حریف در عین قدرت از حمله ناتوان است و سر آن دارد که شاید بانیرنگ و تزویر و ارسال تحف و هدایا با وی کنار آید. (کتاب دیاربکریه ص ۳۸۵ ج ۲).

ص ۴۴۷. س ۱۶، «سولان‌بیك را به‌صاحب قران از بـرای عهد و میثـاق ارسال نموده بود ودر این یـورت سولان بیك بـه عـز وصول رسید با بیلاکات پادشاهانه و به‌عهد ومیثاق صاحب‌قران را دعوت نموده بود و بازصاحب‌قران همان سخـن مـی‌فرمود که اگر کسی اهل ایمان است در دوستی او حاجت بـه یمین نیست و سولان‌بیك در این باب مبالغه والحاح می‌کرد تاصاحب‌قران دعوت او را به‌قبول مقرون داشت ومولانا عبید را نیز فرستاد تاجهان‌شاه‌میرزا را سوگند داد.» (دیاربکریه ج۲ ص۳۸۹)

ص ۴۴۹. س ۱۰، پاپ پی دوم Pie II همیشه به‌اتحاد ممالك اروپـا در جنگ باترکان می‌اندیشید. اسکندربیك درسال ۱۴۶۱ م. باسلطان عثمانی ترك مخاصمه و در ۱۴۶۳ قرار صلح امضا کرده بود. اما همین‌که باپ و دولت ونیز او را به‌اتحاد دعوت نمودند، وی آشکارا باتـرکان به‌دشمنی پـرداخت. پاپ با زحمت زیاد، درحالی‌که از پیری و بیماری مشرف به‌موت بود خود فرماندهی کل را به‌عهده گرفت و او را باصندلی از رم حرکت دادند. ولی چند روز بعد یعنی در ۱۵ اوت ۱۴۶۴ در آنکون Ancone درگذشت و سپاه‌متحد مسیحی که قبلا نیز عدهٔ زیادی از افراد آن متفرق شده بودند از هم پاشید و کاردینال پیتروباربـو Pietro Barbo به‌نام پول دوم Paul II جانشین وی شد.

حملات آلبانیها به‌ترکان موجب شد که سلطان به‌آلبانی (ارناؤت‌لق) حمله کند. وی باسی هزار سپاه از گردنه‌های صعب‌العبور کذشت وبرای‌ترسانـدن اسکندربیك سراسر اراضی مسیر خود را به‌خـاك و خون کشید و دربرابر شهر کروئیا چادر زد. مدافعین شهر که تعدادشان بیش ازهزار نفر نبود تحت‌فرماندهی جیان‌مـاتئوکـونتارینی Gian Matteo Contarini سخت مقاومت کـردنـد و سلطان‌محمد که سپاهش از پشت سر نیز مورد حملات مداوم اسکندربیك قرار داشت، سرانجام پس از مدتی محاصره، شهر را رها کرد و چون در این جنگ بی‌نتیجه عدهٔ زیادی از سپاهش تلف شده بودند، وی از شدت خشم، مردم شهر ومنطقهٔ سدهین Cedhin را که بدون جنگ تسلیم شده بودند قتل‌عام کرد و هشت‌هزار نفر از مردان و زنان وکودکان آن منطقه‌را کشت وبلبان‌پاشا را پای دیوار شهر گذاشت که محاصره را تاتصرف قلعه و تسلیم قلعگیان ادامه دهد. اسکندربیك در یك حملهٔ شبانه سپاه کمکی ترك را تحت فرماندهی یونس برادر بلبان‌پاشا، درهم‌شکست و یونس و پسرش خضر را اسیر کرد و اندکی بعد که بلبان‌پاشا نیز ضمن حمله به‌شهر شدیداً مجروح گردید، ترکان ترك محاصـره کردند و به‌مقدونیه عقب نشستند.

سلطان‌محمد، قبل از عقب‌نشینی در آلبانی، دستور داد در داخل خـاك

آلبانی قلعه‌ای در محل شهر قدیمی والما به‌نام الباسان Elbassan بنا کنند و امر سلطان در طی سی روز اجرا گردید. سپس دستور داد قلعهٔ چورلو را که اسکندربیك درنزدیك دورازو Durazzo کنار دریا بنا نهاده بود ازبن برافکنند. سنای روم در ۱۴ اوت دستور داد که پایگاه مسلمانان منهدم گردد ولی اسکندر هرچند که ابنیه و اراضی اطراف قلعه را ویران‌کرد، اما برالباسان دست نیافت.

ص ۴۵۰. س ۱۴، از سرکشی احمدبیك، وقتی سلطان ترك باخبر گردید که هم‌او وهم وزیرش محمودپاشا گرفتار جنگهای بوسنه بودند. امیرجوان قرامان با ممالك اروپایی نیز ارتباط سیاسی برقرار کرده بود وبا دربار ونیز و دستگاه دین و سلطنت پاپ مراوده داشت واسحق‌بیك نیز به‌حسن‌پادشاه دشمن دیرین وآشتی ناپذیر آل‌عثمان پناهنده شده بود. این‌جریانات محمد را بر آن داشت که به غائلهٔ قرامانیان در آناطولی خاتمه دهد و بنیاد ایشان را براندازد. بنابراین شخصاً به‌آناطولی آمد وپس از تصرف قلعهٔ‌کوله Kévélé وارد قونیه شد، بی‌آن‌که به‌مقاومتی برخورد کند. وی درآن‌جا قلعه‌ای ساخت (۸۷۲ هـ = ۱۴۶۸ م.) ومحمودپاشا را به‌لارنده فرستاد. جنگ سختی روی داد واسحق‌بیك تاب نیاورده از برابر ترکان گریخت. سلطان ترك که از فرار وی سخت به‌خشم‌آمده بود، دستور داد تاتمام اسیران‌را به‌قتل رسانند. محمودپاشا به‌دستور سلطان، پس‌از قلع‌وقمع ترکمانان تورغودلو درنزدیك قرامان، به‌تعقیب فراریان پرداخت و بقایای آنان را در زنجیرکشیده نزد سلطان فرستاد. سلطان ترك اینان را نیز به‌دیار عدم فرستاد.

پس‌ازاین امور، سلطان به‌محمودپاشا دستور داد تاصنعتگران وهنرمندان قونیه ولارنده را به‌استانبول بفرستد و چون محمودپاشا تنها به‌گسیل‌داشتن افراد فقیر پرداخت، بنا به‌سعایت روم محمد پاشا وی از مناصب خود خلع گردید. پاشای مغضوب به‌املاك خود در خاص‌کوی، سی‌کیلومتری ادرنه، رفت و وزارت اعظم به‌روم محمدپاشا قرارگرفت و او افراد جدیدی من‌جمله خاص‌مراد وگدوك احمد و ازغور اوغلی را برکشید و به منصب وزارت و لقب پاشائی رساند. در نوامبر ۱۴۶۸ م. که سراسر ناحیهٔ قرامانی به‌تصرف درآمد (غیر از شهر سلفکه که تحت‌نظر زن اسحق‌بیك بود) سلطان به‌استانبول بازگشت.

روم محمدپاشانیز دیری نپائید و در اواخر سال ۱۴۷۰ م. مغضوب و به امر سلطان ترك مقتول گردید.

ص ۴۵۲. س ۸، شرح مجدد جنگهای آلبانی در نسخه نیامده ولی برای

تکمیل فایده به‌ذکر آن می‌پردازیم:

نیروهای ونیز چه در دریا چه درخشکی کاری‌ازپیش نبردند. یاکوپو بار باریکو فرمانده‌کل نیروهای زمینی، پس از پیشرفتهای نخستین، در پای دیوار شهر پاتراس، دچار سپاهیان طوراخان اوغلی‌عمر بیك گردید و سردار ترك سربازان وی را به‌دریا ریخت و صد اسیرگرفت. عمربیك اسرا را به‌استانبول برد و به‌چشم خود دید که به‌دستور سلطان تمام اسیران را به‌قتل آوردند. بارباریکو نیز دستگیر شد و در پاتراس به‌قتل رسید. فرماندهٔ ناوگان به‌نام وتوره‌کاپلو Vettore Capello نیز نخست جزایر ایمبروس و تاسوس و ساموتراس را گرفت ولی سرانجام شکست خورد و به‌نگرپونت گریخت و در مارس ۱۴۶۷ م. از غصه درگذشت.

ضعف ونیزمتحد اسکندربیك، موجب‌شد‌که وی به‌فکراستمداد ازپاپ‌افتدو برای این منظور روز ۱۲ دسامبر ۱۴۶۷ به‌رم رفت. ولی چیزی جز یك مقرری ۵۰۰۰ دوکا به‌دست نیاورد.

اسکندربیك در بازگشت بلبان پاشا را در هم شکست و کروئیا را از محاصره نجات داد. این پیشرفتها باعث شد که سلطان خود در رأس سپاهیان خویش بار دیگر به‌آلبانی حمله آورد. مسیحیان از جلواو فوج فوج گریختند و به‌ایتالیا پناه بردند.

در اواخر ماه ژوئیه دوباره کروئیا در محاصرهٔ ترکان قرار گرفت. اما این باز نیز شهر تسلیم نشد و سپاه ترك پس از تاخت وتاز و قتل وغارت فراوان به‌طرف مشرق عقب نشست. در این محاربات اسکندربیك برخواهرزادهٔ خود که مسلمان شده وترکان را یاری‌کرده بود دست یافت وبه‌دست خود اورا گردن‌زد.

ص ۴۵۲. س ۱۲، در ابتدای داستان‌لشکرکشی جهان شاه به‌دیاربکر و کشته‌شدن وی درکتاب دیاربکریه مقدمهٔ نسبهٔ متکلف ولی استادانه‌ای آمده و حسن‌بیك روملو به‌تقلید از وی، مقدمه‌ای براین فصل نوشته سست و بی‌ارزش. این مقدمه در نسخهٔ نورعثمانی نیست.

مقدمهٔ کتاب دیاربکریه به‌اختصار وحذف مکررات چنین است:

«برطبق اشارت ارباب کشف و عیان وقانون امارات اصحاب تخمین وگمان، برافواه والسنه اهل زمان این‌معنی افتاده بودکه درسال < ؟ > سنین که لسان قرآن مجید بدان ناطق است از حدود روم و شام بلکه از نسل اغوز جهان‌گشای پادشاهی صاحب رأی عدالت گرای برممالك استیلا یابد و ملوك زمان را درآن روزگار چنانچه احکام توران‌شاهی نیز منبئی از این معنی است زوال و اختلال احوال رسد. مدتی زیرکان مترقب بودند که آیا چه نوع آتش افروخته

شود تا از التهاب آن خار وخاشاك‌ظلم سوخته گردد که ناگاه سلسلهٔ این صدور از جانب پادشاه مرحوم جهان‌شاه میرزا در جنبش و ظهور پیوست وبی علتی ظاهر عرق خصومت از او به‌حرکت آمد...» (ج ۲ ص ۴۰۷ ــ ۴۰۶).

ص ۴۵۶. س ۴، چون مطالبی که قاضی ابوبکر از قول اوزون حسن نقل‌کرده باهمه اهمیتی که دارد درنسخهٔ احسن‌التواریخ به‌صورت ناقص و ابتری‌نقل شده عین آن‌را از کتاب دیاربکریه به‌نظر خوانندگان می‌رسانیم (باحذف عبارات مکرر والفاظ زاید).

«دیگر فرمود که میان ما وجهان‌شاه میرزا معاهده‌ای است مؤکد به‌ایمان و این امربرهمه عالمیان ظاهر است ومن برهمان‌عهدکه بوده‌ام < هستم >و اگراو به‌مجرد خبری کاذب عهد می‌شکند، نتیجهٔ آن به‌روی روزگار ظاهر خواهد شد. حضرت جل وعلا حاکمی است عادل. سزای هرکس درخور عمل او خواهد داد. با وجود بعد مسافت آن دروغ را تصدیق می‌کند والزام برطلب عذر می‌فرماید. گاهی که در حضور باشم واختیار خود به‌دست او داده باشم حال من چگونه خواهد بود. در میان آبا واجداد همیشه مجادله واستبداد بوده اکنون نیز اگر همان طریقه مسلوك باشد خوش باشد...

باز فرمود که این سخن ایلغار صورتی است غیر واقع و کذب آن برهمهٔ عالمیان واضح است. نیزه را در جوال نمی‌توان پنهان کردن. باید آن‌کس که این سخن را رسانیده به‌سزای خود رسانند. این چنین‌کس لایق به‌محافظت حدود نمی‌باشد واین که فرمود ما ازفرزندان خود یکی بدان طرف‌فرستیم حال آن‌که شما دایم به‌هتك عرض مسلمانان می‌کوشیده‌اید با وجود کبر سن و عظم شأن سلطنت حرکات از شما صادر می‌شود که از جمریان و اوباش مثل آن صورت ناپسندیده می‌باشد. این صفات شیاطین است. لایق سلاطین نیست. سلطان ظل‌الله است نه‌ظل‌الشیاطین. بایستی که معاش بروجهی می‌نمود که مردم به‌اختیار خود و طوع ورغبت بی‌طلب نزد شما آمدندی و فرزندان فرستادندی. فامامعاش شما بروجهی واقع است که کس به‌اختیار خود وطوع و رغبت فرزند پیش شما نفرستند و به‌اختیار عرض خود به‌باد ندهند. دیگر آن‌که چون شما بی‌غیرت و بی‌حمیت نیستم. اگر در قوم شما حمیت می‌بود اسکندر دوکس از زنان پدر که حکم مادر دارند در نکاح نمی‌آورد و دست خیانت براو نمی‌کشید و جهان‌شاه میرزا خواهرزن خود را نمی‌کشید و با برادران حرم خود فساد نمی‌کرد و با وجود کبر سن ومنصب سلطنت به‌دست خود شمع نگه نمی‌داشت تا دیگری بادیگری لواطه کند و دختران وپسران امرا و ملازمان و نوکران خودرا نمی‌کشید. کسی راکه حال بدین‌گونه باشد چگونه کسی را براو وثوق و اعتماد

تواند بود. ازصفات سلاطین کدام صفت بااو است که خودرا سلطان نام کرده مگر صفت داراب. اولا شب بتمامه بیدار و روز در خواب می‌باشد. هرگز هیچ آفریده اورا در روز نمی‌بیند و به‌غور هیچ دادخواهی نمی‌رسد.... سلطان روم او را نیکو تشبیهی به‌خفاش کرده. پادشاه باید در روز غور رسی خلایق کند نه‌او را از نور حظی و نه خلق < را > از دادجویی فایده‌ای است واین‌که فرمود که محمدی نانوازاده‌ای است. ازاو چه هنر آید که ما را ازاو ترساند....

دیگر آن‌که مصالحی‌که سابقاً میان ما و او جریان یافت نه‌مبنی برخوف وبیم بود. ما را ازکثرت و انبوهی هیچ‌خوف ورعب نیست. آن‌صلح بنابر رفاهیت خلایق بود. همه عالم می‌دانند که پدران ما هرگز پیشکش نداده‌اند اگرچه یک درازگوش باشد. غرض آن بود که خلق پایمال حوادث نشوند و وبال‌نکال‌آخرت به‌ما عاید نگردد و الا از میدان نمی‌رویم وایستاده‌ایم...»

(دیاربکریه ص ۴۱۵ ــ ۴۱۳)

ص ۴۵۸. س ۶، از این امیر که حکمران طارم و یزد بود و قاضی ابوبکر طهرانی اورا «از جملهٔ اشاقان (ظ. ایناقان) ومقربان ومعتمدالملك والمال» سلطان قراقوینلو جهان شاه خوانده است (ج ۲ ص ۴۱۹ کتاب دیاربکریه) در ذیل فرمانی از جهان‌شاه، رقم وامضائی باقی‌مانده بدین‌ترتیب: پروانچهٔ اشرف اعلی ثبت شد. بندهٔ درگاه قاسم پروانچی. (ر. ك: تاریخ وجغرافی تبریز تألیف نادرمیرزا ۸۵).

ص ۴۶۰. س ۱۶، درباب نحوهٔ قتل جهان‌شاه اختلاف است. میرخواند در روضة‌الصفا (ج۶ص ۲۹۰ چاپ لکنهو) پس از ذکر حملهٔ حسن‌بیك به‌اردوی مختصر و بی‌خبر پادشاه قره‌قوینلو می‌نویسد (به‌اختصار):

«میرزاجهان‌شاه یك زانوبند بسته بود که این خبر رسید فرصت نیافت که آن دیگر بندد. ناچار سوار شد و روی به‌دره نهاد و مجهولی از لشکریان اسکندرنام در عقب او روان شد و چون به‌وی رسید میرزاجهان‌شاه از بیم جان نام خود را برزبان آورد و آن شخص به‌او التفات نکرد وفی‌الحال او را هلاك گردانید و جامه‌های قیمتی او را پوشیده سرش از فتراك بیاویخت. به‌لشکرگاه مراجعت نمود و در راه غافل شده سر از فتراك بیفتاد و اسکندر صورت قضیه را باهیچ‌کس نگفت وامیر حسن‌بیك چون ظفر یافت از میرزاجهان‌شاه تفحص بلیغ نمود که به‌کدام جانب بیرون رفت. در این اثنا سرقورمیشی که به‌پادشاه مشابهتی داشت نزد او بردند که سر جهان‌شاه است. امیرحسن‌بیك آن سر را نزد محمدی و یوسف فرستاد که ایشان در آن باب چه گویند. شاهزادگان

گفتند این سر قورمیشی است. امیر حسن‌بیك به تفتیش آن مشغول شد که درآن روز میرزا جهان‌شاه < چه > لباس در برداشت. جمعی گفتند کـه ما یکـی را می‌بینیم که اسباب گران‌بها در بردارد که پیشتر نداشت. حکم شد که اسکندر را پیدا ساخته به‌مجلس بردند. اسکندر صورت حال‌را تقریرکرد. میرزاحسن‌بیك فرمود تاجمعی درآن‌راه احتیاط نموده سر میرزاجهان‌شاه را به‌درگاه آوردند.»

در حبیب‌السیر نیز تقریباً عیـن ایـن شرح نقل گـردیده است (ج ۴ ص ۸۷ـ۸۶). ولی در مطلع‌السعدین (ج۲ جزء ۳ ص ۱۳۱۹)چنین آمده (به‌اختصار):

«میرزا جهان‌شاه‌را چندانی مجال شدکه براستری نشسته ازآن وحشتگاه بیرون تاخت. بعد از دو سه روز جامهٔ میرزا جهان‌شاه را کـه به‌وقت فـرار در برداشت در اردو بازار شناختند و بـه واجبـی تفحص نمـوده او را در پـای درختی که از سرما مرده بود و خشك شده یافتند و سر او را بـه‌درگاه امیـر حسن‌بیك آوردند.»

ظاهراً قول قاضی تهرانی که در این قضیه غالب ومغلوب و قاتل ومقتول هردو را ازنزدیك می‌شناخته وبا دوستان ونزدیکان‌هردوطرف معاشرت‌ونشست‌و برخاست داشته در این مورد بیشتر مورد اطمینان به‌نظر می‌آید. وی در کتاب دیاربکریه چنین نوشته است (به‌اختصار):

«امرای آق‌قوینلو راه بازگشتن براو بگـرفتند و هریك از شهـزادگان دودمان وامرا و سرداران آق‌قوینلو بایکی از شهزادگان قراقوینلو و سرداران معارض شدند. قصاب اجل خون‌ریز گشت. پادشاه مرحوم پریشان و گمـراه و سرگردان ماند تا از این نادانی، بی‌نام و نشانی، ذلیلی بی‌سروپائی، بـراو شمشیری زد و او را دستگیر و اسیر ساخت. جراحتش چنان کارگر آمد کـه به‌یك ضرب مدت عمرش به‌سرآمد. پیش از هلاك به‌امید خلاص باقاتل خودگفت که مرا مکش و پیش حسن‌بیك رسان که ترا نفعها خواهد بود. فاما چون‌جراحتی مهلك داشت و ناله وافغان می‌کرد و بی‌طاقت بود، آن شخص خواست که آن‌را از آن الم برهاند. کار او را آخر کرد و اندیشناك می‌بودکه اگر صاحب‌قران براو اطلاع یابد مبادا مؤاخذه‌گرداند. به‌اخفا می‌کوشید. روز دیگر که به‌فرمان قضـا جریان جار انداختند که هرکس او را به‌موت یا حیات دریافته باید که به‌درگاه عالم پناه آورد وبه صلهٔ پادشاهان فائز گردد، آن قاتل به‌امیدواری صورت حال باز گفت و سر پادشاه را آورد. امر همایون به‌اظهار بدن صادر شد. بدن را نیز طلب کرد و شناسندگان آمدند و شواهد صدق و علامات آن یافتند.»

(کتاب دیار بکریه ج ۲ ص ۴۲۶ ـ ۴۲۵)

ص ۴۶۳. س ۷، در باب قضایای واقعه بعد از قتل جهان‌شاه تارسیـدن

حسن‌علی، در کتاب دیاربکریه جزئیات جالبی آمده که نقل آن به‌توضیح مطالب کتاب احسن‌التواریخ بسیار کمك می‌کند بدین‌ترتیب:

«آرایش‌بیگم و شاه‌سرای‌بیگم را به‌دخول بعضی از لشکریان به‌تبریز داعیهٔ خروج به‌حرکت آمد و آن گروه پریشان برایشان جمع شدند وساربان‌قلی را درپیش خود چون شتر قربانی پاره‌پاره ساختند و خزانه که در شهر بود از نقود و اجناس بر سپاهیان قسمت نمودند. آرایش بیگم زیورهای زنانه به‌آلات رزم مبدل ساخت و چون عرصه را از شیرمردان خالی دید، طرح بنیان سلطنت انداخت. امیرشاه محمدگاورودی و امیرعلاءالدین صدیق‌کججی را به‌دیوان امارت و وزارت تعیین کرد و بعد از آن حسین‌علی، که برادر ایشان بود و پای از دائرهٔ انزوا بیرون نمی‌نهاد و دایم به‌مطالعه و قرائت کلام قدیم مشغول بود، به‌فریب زنان چون میرنوروزی پنج روزی به‌زی‌ملك درآمد. سکه به‌نام او مضروب و خطبه به‌القاب او منسوب گشت.

و علی‌بیك جغتای که از خراسان، سلطان ابوسعید میرزا او را به‌رسالت پیش امیرجهان‌شاه به‌تبلیغ احکام موالات ومواخات فرستاده بود وهنوز به‌عز ملاقات نرسیده در تبریز، برحسب فرموده موقوف مانده بود. اولاد اسکندر خواستند که به‌اظهار یك جهتی متشبث به‌ذیل مظاهرت سلطان ابوسعید شوند وبه حمایت او خداوندی کنند. او را نوازشها کردند و در خطبه به ادراج دعای سلطان توسل بدان مقصد نمودند.

چندروزی بدین منوال گذشت و صورت خروج ایشان به‌حرم محترمهٔ جهان‌شاه میرزا رسید. در این ولاء، حرم بادختران جهان‌شاه میرزا در خوی قشلاق گرفته بودند. چون این صورت روی نمود، کوچ کرده به‌جانب مراغه وقلعهٔ جوشین که مخزن خاص ایشان بود و برادران حرم شریفه حمزه‌بیك و قاسم‌بیك در آن‌جا با نوکران خاصه تحصن داشتند شتافتند و چون از خروج آرایش ودیگر اولاد اسکندر خبر یافتند، برای اطفای نائرهٔ ایشان یك دختر را با برادر خود حمزه به‌دارالسلطنه فرستاد تا شهر را از آرایش برهم‌بسته صورتهای بی‌معنی بپردازد. چون قاسم و خواهرزاده متوجه شدند، در شهر آوازه افتاد که جمعی متوجه شده‌اند و گوییا حسن‌علی است که از دربند قلعهٔ ماکو بیرون جسته و به‌طلب ملك موروث لشکری برهم بسته. اولاد اسکندر از این خبر اندیشناك گشتند. جمعی را از امرا که مرسوم و مواجب داده بودند از شهر با خود بیرون آوردند وبرآن قرار دادند که اگر بیگانه باشد بااو برابری کنند و <اگر> حسن‌علی باشد از روی یاری و برادری به‌ذیل او متشبث شوند وچون فئتین قلیلتین به‌هم متلاقی شدند، حمزه ابتدا به‌حرب کرد. نوکرانش به‌نام حسن‌علی صلوات دادند. اولاد اسکندر را پای ثبات و جای مقاومت نماند. لشکر ایشان

از هم فرو ریخت و حسین‌علی در حوالی خانهٔ صاحب‌آباد که دولت خانهٔ جهان شاهی بود کشته شدند و خواهرانش در حبالهٔ اسار گرفتار گشتند و حمزه در شهر دست به‌غارت برآورد و آنچه توانست از نقود و اجناس گردآوری کرده باخود برد و از خوف حسن‌علی کوچ‌کرده به‌خواهر ملحق شد.»
(دیاربکریه ج ۲ ص ۴۳۷ ـ ۴۳۴)

در کتاب صحائف‌الأخبار منجم‌باشی (ج۳ ص ۱۵۳) نیز نام‌این دو خواهر آرایش‌بیگم و شاه‌سرای‌بیگم آمده‌است. ولی درکتاب مجالس‌المؤمنین (ج ۲ ص ۳۶۷ چاپ تهران ۱۳۵۷) از دو دختر اسکندر به‌نامهای آرایش‌بیگم و اروق سلطان یاد شده و شاید شاه‌سرای‌بیگم لقبی برای اروق‌سلطان بوده باشد. طبق نوشته قاضی نورالله نقش نگین آن دو خواهر این ابیات بوده.

درمشغلهٔ دنیا، درمعرکهٔ محشر　　　از آل‌علی گوید «آرایش» اسکندر

و دیگری.

بود از جان محب آل حیدر　　　«اروق‌سلطان» بنت شه سکندر

ص ۴۶۴. س ۹، در خصوص این شاه حاجی‌بیك گاورودی قاضی طهرانی چنین می‌نویسد: «در فنون امارت واقسام سروری ارثاً واکتساباً هوشمندی همه‌دان (اشارهٔ ظریفی به‌این‌که وی اصلا همدانی بوده) و در طریق معاشرت و محاورت رفیقی بود خوش طبع و روشن‌روان. بدیههٔ او در نظم لطائف چون در خوشاب و نظر او در حل دقایق آتشی بود در عین التهاب.» این مرد با این اوصاف پس از مرگ جهان‌شاه «به‌هزیمت از دیاربکر برگشته بود و در سر راه اردبیل به‌انتظارآن‌که پادشاهی برکسی قرارگیرد پای در دامن خمول‌کشیده بود.»

درمورد قتل خاتون‌جان و برادرانش‌نیز، قاضی طهرانی چنین نوشته است: «والدهٔ ابوالقاسم را نیز که به‌عهد وپیمان و سوگند به‌کلام فرقان و مواعید فرزندی وخدمتکاری و اقامت مراسم بندگی و جانسپاری از قلعهٔ جوشین با برادران آورده بود به‌وساطت و رسالت سید و ولایت‌پناه امیر سیدنعمةالله ثانی که خواهر خود را تبرکاً وتیمناً به‌عقد نکاح او درآورده بود، در همان روز بابرادرش حمزه و قاسم به‌قتل آورد. خاتون را به‌همان‌طریق ابوالقاسم (طناب در حلق انداختند) وبرادرانش را به‌شمشیر.» (دیاربکریه ج۲ ص۴۵۳).

امیر سیدنعمةالله ثانی فرزند شاه‌خلیل‌الله فرزند شاه‌نعمةالله‌ولی بود. جهان‌شاه قراقوینلو دختر خود را که «خانم» نام داشت بدو داد. در خصوص این سید بزرگوار و پدر و برادران و فرزندانش رجوع شود به‌شرح ارزنده‌ای که در کتاب «جامع مفیدی» تألیف محمد مفید مستوفی بافقی (ج ۳ جزء اول ص ۲

مقالهٔ اولی) آمده است. از جامع مفیدی جلد اول و جلد سوم به‌همت آقای ایرج افشار چـاپ شده و مقالهٔ اولی ج ۳ کتاب نیز به‌توسط ژان اوبن در جزءکتاب مجموعه در ترجمهٔاحوال شاه نعمة‌الله‌ولی (ایران شناسی انستیتو ایران‌وفرانسه سال ۱۳۳۵ ش.) نقل گردیده ا».

ص۴۶۴. س۱۲، پدر این زین‌العابدین را سید عبدالله چندان در زنـدان نگه داشته بود که عمرش به‌سرآمده بود. زین‌العابدین به‌قصد انتقام در پنجـم ربیع‌الأول سال ۸۷۲ فرصت یافته وی را در حمام به‌قتل رسانید. سید عبدالله‌و پسرعمویش زین‌العابدین از نوه‌های سیدمحمـد پسر سیدمـرتضی از سادات مرعشی مازندران بودند. (ر. ك: تاریخ طبرستان و رویان سید ظهیرالدین‌مرعشی ص ۳۰۷ ــ ۳۰۹ ومجالس‌المؤمنین ج ۲ ص ۳۸۲).

ص ۴۶۴. س۱۷، درخصوص خلق وخوی جهان‌شاه قراقوینلو، دولت‌شاه سمرقندی نوشته است:

«پادشاهی قاهر وصاحب دولت بود لیکن مردی نااعتمـاد و بدخوی بود و سرداران را به‌هربهانه محبوس کردی و حبس او زندان ابد بودی. تراکمه در عهد او مسلط شدند و جباری و قهاری او مرتبهٔ عالی یافت و فضلا برآنند که در روزگار اسلام از او بداعتقادتر پادشاهی ظاهر نشده است. اسلام را ضعیف داشتی و برفسق و فجور اقدام نمـودی.» (ص ۳۴۶ ــ ۳۴۲ رجـوع شود ایضاً به‌صحائف‌الأخبار منجم‌باشی ج ۳ ص ۱۵۳)

در مورد شعر وی نیز باید یادآور شویم که پایه ومایه‌ای چندان نداشته‌ـ است و تمجیدی که جامی از دیوان اشعار وی کرده و آن را «درجی پرازگـهرهای تحقیق» خوانده و مطلع هرغزلش را «فروغ تباشیر صبح ازل» شمرده از مقولهٔ خوشامدگوئیهای شاعرانه است. نمونه‌ای از مثنویات او همان نامهٔ منظوم وی است به‌پیربوداق و نمونه‌ای از غزلیاتش غزل ذیل به‌نقل از کتاب سعدی تـا جامی ترجمهٔ جناب آقای علی‌اصغرحکمت ص ۴۴۱. این غزل از تکملة‌الأخبار علی ابن عبدالمؤمن درکتاب‌مذکور آمده ا».

غزل

ساقیا تکیه براین دار فنا نتوان کـرد
باده پیش آر که تغییر قضا نتوان کر
خانه بررهگذر سیل فنا نتوان ساخت
فکرجاوید دراین‌کهنه‌سرا نتوان‌کرد...

طاق ابروی تو محراب دلـم تا نشود
ای پری چهره به‌اخلاص دعا نتوان کـرد.
ای حقیقی چو ترا عمر به‌پایان بـرسد
باهمه حکمت لقمانش دوا نتـوان کـرد

در باب سن و تعداد اولاد و مدفن جهان‌شاه بین مورخین اختلاف است. دولت‌شاه سمرقندی سن او را هفتاد نوشته و مرحوم تربیت به‌نقل از کتـاب مآثر رحیمی هفتاد و دو. ظاهراً هیچ‌کدام صحیح نیست. زیرا طبق این اقوال، جهان‌شاه که درسال ۸۷۲ به‌قتل رسیده قاعدة باید درحدوده ۸۰۰ هجری‌متولدشده باشد. درحالی‌که تولد وی بعد از مرگ تیمور و هنگامی واقع شده که قرایوسف از مصـر بـه دیاربکـر بازگشته یعنی در حـدود سال ۸۰۸ ﻫ . (دیـاربکریه‌ج۱ ص ۵۷) یحیی‌بن‌عبداللطیف‌قزوینی در لب‌التواریخ‌مرگ وی‌را در۱۲ ربیع‌الثانی (۸۷۲ ﻫ) و عمر وی را هفتاد نوشته است (ص ۲۱۸).

در کتاب دانشمندان آذربایجان تعداد اولاد ذکور او پنج نفر ذکـر شده بدین‌ترتیب: پیربـوداق، حسنعلی، قـاسم‌بیك، محمدی، میـرزا یـوسف (ص ۱۲۱ــ۱۲۰) و در احسن‌التواریخ شش نفر یعنی همان پنج‌نفر به‌اضافهٔ فرخ‌زاد.

دربارهٔ مدفن وی، قاضی طهرانی نوشته است که پس از قتل جهان‌شاه و تشخیص هویت جسد وی، به‌امر حسن پـادشاه «سر را بـه‌طرف خـراسان به‌پای‌تخت سلطان ابوسعید میرزا فرستادند وبدن را به‌مزار قرایوسف روانه کردند.» و مزار قرایوسف در ارجیش بود. (زبدة‌التواریخ حافظ ابرو متعلـق به‌کتاب خانهٔ فاتح شمارهٔ ۴۳۷۱ ورق ۵۵۶b) و به‌نقل از آن در مطلـع‌السعدین (ج ۲ جزء اول ص ۲۳۲).

ولی صاحب کتاب روضات‌الجنان یعنی درویش حافظ کربلائی نوشته‌ـ است که جسد وی بااکثر اولادش درمظفریه یعنی مسجد کبود تبریز از بناهای خاتون‌جان‌بیگم زن جهان‌شاه دفن شده و خاتون‌جان‌بیگم خـود در این مسجـد به‌خاك سپرده شده است. اما امروز از این قبور اثری مشهود نیست (ص ۵۲۴) قاضی طهرانی هم بااین‌که نوشته بدن جهان‌شاه را به‌مزار قرایوسف روانـه کردند، درجای دیگر ص۴۷۱ نوشته است‌که سلطان ابوسعید پسر کورجهان‌شاه یعنی ابویوسف‌میرزا را به«خانقاه مظفریهٔ تبریز‌که مدفن ابوین اوست فرستاد.» به‌نظر می‌رسد قاضی طهرانی همین مظفریهٔ تبریـز را محل قبـر قـرایوسف می‌دانسته است. صاحب لب‌التواریخ نوشته است: «جسد او را به‌تبریز نقـل کردند و در مظفریه‌که خود درخیابان تبریز بناکرده بود دفن گردید.» (ص ۲۱۸)

ص ۴۶۶. س ۴، مقصود مسجد کبود تبریز یا به‌قول مردم آذربایجان «گوی مسجد» است که به‌قول‌درویش‌حافظ‌کربلائی «در درآمد تبریز به‌جانب‌شرق که خیابان گویند» واقع شده وعمارتی بوده در کمال لطافت و نیکوئی. ولی «امروز ازاین عمارت مزین ومصنع و از مدرسه و زاویه وبقعه ومقبره و باغ و بستان‌سرایش تنها همین مسجد خرابه که موصوف واصفان است به‌جا مانده» (ر. ك: روضات‌الجنان ص ۵۲۴ و ص ۶۱۳). وصف بسیار ارزنده‌ای از این مسجد در تاریخ تبریز تألیف نادرمیرزا ص ۷۸ ــ ۸۲ آمده. رجوع شود به‌مقالهٔ تبریز از مینورسکی در دائرةالمعارف اسلامی وترجمه‌ای‌که از این مقاله آقای‌عبدالعلی کارنگ تهیه ومنتشر نموده به‌نام تاریخ تبریز وهمچنین به‌کتاب راهنمای آذربایجان تألیف آقای اسماعیل دیباج ص ۱۶ ــ ۲۱ و سیاحت‌نامهٔ اولیاچلبی (ترجمه و تلخیص در مجله دانشکدهٔ ادبیات تبریز ص ۲۷۶ سال ۱۱) نکتهٔ جالب توجه این که اولیاچلبی پس از وصف مشبعی از این مسجد می‌نویسد: «لیکن شیعه‌ها مایل به‌رفتن آن مسجد نیستند.»

ص ۴۶۶. س ۴، عبارت مبهم است. قاضی ابوبکر طهرانی می‌نویسد: «محمدی در اصفهان قریب چهارده سال در ظلم و عدوان بریك منوال می‌گذرانید. یك دقیقه از دقایق فتنه وفساد وظلم وبیداد مهمل نگذاشت. ظلمه و اراذل را والی می‌ساخت تا به‌قدر امکان درخرابی‌کافهٔ سکان سعی می‌نمودند. آخرالأمر ایشان را نیز به‌عذاب وشکنجه گرفتار می‌کرد وبعد ازاستیفای مال و استقصای عذاب و نکال، صلب و قتل امری مقرر بود. بعضی از آن مفسدان را هم به‌اهل شهر و ولایت می‌فروخت و صدتومان و دویست تومان از عجزه و مساکین می‌گرفت و ایشان را به‌قتل می‌آورد و باز دیگری را تجربه می‌داد و تربیت می‌کرد و بررعایا تسلط می‌داد.» (ص ۴۰۱ ج ۲)

از این شاهزادهٔ ستمگر و آزمند نامی برکتیبهٔ سر در بنای اصلی درب امام اصفهان به‌تاریخ هشتصد وپنجاه وهفت باقی مانده و در این کتیبه نام جهانشاه و ابوالفتح محمدی و جلال‌الدین صفرشاه آمده است. در زیر گنبد کوچك بقعهٔ درب امام اطاق مربع‌شکلی است باچند صورت قبر. گفته می‌شود که قبر مادر جهانشاه نیز در همین اطاق است. (گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان تألیف آقای دکتر لطف‌الله هنرفر ص ۳۴۱ ــ ۳۴۱)

ص۴۶۸. س۱۸، ظاهراً این سفیر قصد جاسوسی داشته. قاضی ابوبکر نوشته است: «در این ولا صاحب‌قران خواست که به‌بهانه‌ای کسی را به‌رسالت به‌نزد او روانه سازد و از کمیت و کیفیت لشکر او استخباری نماید. سلطان

محمود حاجی‌لو بنابرآن که در زمان التجای حسنعلی او را باحسنعلی حقوق خدمت بود از حضرت صاحب‌قران التماس کردکه او را به‌رسالت تعیین نماید.» (ج ۲ ص ۴۶۲). تعداد سی‌نفر همراهان این سفیر این مطلب را تأیید می‌کند.

ص ۴۷۰. س ۱۲، ظاهراً لشکر حسنعلی از لحاظ تعداد افراد و میزان اسلحه و آمادگی جنگی بسیار شایان توجه بوده است. در مطلع‌السعدین آمده است: «از معتمدی استماع نمود که گفت میرزا سلطان ابوسعید می‌فرمود که از وقت چنگیزخان تا این زمان کسی از پادشاهان صد وهشتاد هزار سوار علوفه نداد واز سلاطین ماضیه نیزهیچ‌کس این چنین ندارد یاد» (ج ۲جزء۳ ص۱۳۲۰) قاضی طهرانی هم تعداد قشون او را دویست هزار نوشته (دیاربکریه ج۲صفحات ۴۳۹، ۴۵۴، ۴۵۵).

اما دربارهٔ تصرف تبریز به‌دست سپاهیان جغتای در کتاب دیاربکریه و مطلع‌السعدین توضیحات ارزنده‌ای آمده است قاضی طهرانی می‌نویسد:

«چون صاحب‌قران (= حسن پادشاه) پیشتر از آن که به‌ولایت نخجوان درآید، شاهزاده سلطان خلیل را به تبریز فرستاده بود و از جانب جغتای نیز داروغه به‌تبریز و سایر ولایات آذربایجان رفت و حرکات ناپسندیده از ایشان به‌ظهور می‌رسید، صاحب‌قران فرمود که این داروغگان جاهلانند. مبادا که به شآمت فساد وافساد ایشان عداواتی درمیان دوستان قدیم افتد و شاید که چون این خبر به‌سلطان ابوسعید میرزا رسد مردم خود را از مکروهات بازدارد یا از ولایت بیرون برد.» ص ۴۷۳ ج ۲

عبدالرزاق سمرقندی این مطالب را بدین‌ترتیب تکمیل کرده است:

«امیرحسن‌بیك به‌هشت‌فرسخی‌تبریزآمد وپسرخودرا به‌ظاهرتبریزفرستاد و امرای دولت (= امرای سلطان ابوسعید) نیز از این طرف در بیرون تبریز در برابر یکدیگر نشستند و از هردو گروه لشکریان به‌شهر آمده سودا و معامله می‌کردند و متعرض هم نمی‌شدند. امیرحسن‌بیك چون شنید که حضرت اعلی (= سلطان ابوسعید) به‌سلطانیه رسید، تبریز را گذاشته متوجه قراباغ شد.» (ج ۲ جزء ۳ ص ۱۳۳۲)

ص ۴۷۱. س ۱۳، ابوالقاسم میرزا چون داماد اوزون‌حسن بود، در یورش به‌دیاربکر شرکت نکرد و در کرمان ماند.

پس‌از قتل جهانشاه، وی از راه یزد متوجه اصفهان شد. اما خواجه جلال‌الأسلام صاعدی باحمایت خواجه شمس‌الدین محمد، عامل سلطان ابوسعید، شهر را حفظ کرد و ابوالقاسم پس از بیست روز محاصرهٔ بی‌نتیجه اصفهان را رها

نموده به‌امید حمایت اولاد واتباع علیشکر به‌طرف خروره (خرهه؟) رفت و چنان که‌گذشت، در این نقطه مورد حملهٔ سپاه جغتای قرارگرفت. ابوالقاسم شکسته سلیح و گسسته‌کمر به‌نزد برادر خود حسن‌علی که در این هنگام به‌قصد جلوگیری از سپاه جغتای به‌آق زیارت آمده بود شتافت. ولی حسن‌علی که می‌ترسید مبادا ابوالقاسم به‌مناسبت دامادی اوزون حسن مورد توجه امرا و سپاهیان قرار گیرد و اورنگ سلطنت را از او برباید، به‌امرای خود دستور داد تا طناب در حلق او انداختند.

(کتاب دیاربکریه ج ۲ ص ۴۵۳ ـ ۴۴۷)

ص ۴۷۲. س ۹، امامزاده سهل‌علی که امروز به‌آستانه شهرت دارد نقطه‌ای است در سی وشش کیلومتری جنوب شهر اراك ونام اصلی آن آستانهٔ سهل بن‌علی بوده است. این همان محلی است که در روزگاران قدیم کرج ابودلف خوانده می‌شده به‌نام ابودلف عجلی از امرای عرب که در زمان هارون به‌ایران آمده و در این ناحیه عماراتی بنیادنهاده است. (فقه‌اللغهٔ اسامی امکنه تألیف آقای ابراهیم دهگان چاپ تهران بنگاه مطبوعاتی قائم‌مقام ص ۱۲ ـ ۱)

اما وضع حسن‌علی، در این موقع چه از نظر سیاسی چه ازنظر نظامی وخیم بود. زیرا نه راه بازگشت به‌آذربایجان داشت نه قدرت عزیمت به‌عراق. از یك طرف اوزون‌حسن «از بغداد توجه به‌تبریز نموده» بود و از طرف دیگر «سلطان ابوسعید میرزا از خراسان به‌جانب عراق روانه‌گشته واو درمیان‌گرفتار مانده.» (دیاربکریه ج ۲ ص ۴۵۶ و مطلع‌السعدین ص ۱۳۳۰ـ۱۳۲۸).

ص ۴۷۴. س ۲، «امرا که به‌ضبط ممالك عراق وفارس رفته بودندمجموع آن ولایات را به‌واجبی ضبط نمودند و سکه وخطبه به‌نام والقاب همایون زینت دادند واموال آن ولایات به‌خزانه فرستادند مگرحاکم شیراز امیرسیدعلی‌که سر از فرمان باز زد. امیرسیدعلی از ولایت لرستان و از امرای پیربوداق بود. بعد از فوت او، میرزا جهان‌شاه او را تربیت فرمود و ضبط ممالك فارس و سریر سلطنت شیراز را به‌حسن رای او بازگذاشت. امیرسیدعلی بعد از واقعهٔ میرزا جهان‌شاه،چون ممالك مشوش وپریشان بود، دل درحکومت فارس بست.» (مطلع‌السعدین ج ۲ ص ۱۳۲۹).

اما خواجه شمس‌الدین محمدبن خواجه سیدی احمد شیرازی ابتدا وزیر سلطان‌ابوسعیدگورکانی‌بود ودرسال۸۶۸هـ. بی‌سروصدا از وزارت‌معزول‌گردید. وی ازچمن‌کالپوش عازم اصفهان شد وآن شهر را دربرابر میرزا ابوالقاسم پسر

جهان‌شاه حفظ کرد و پس از قتل ابوسعید، در دستگاه سلطنت حسن‌پادشاه «در دیوان مهر زد» وسرانجام متعاقب اختلاف شدیدی که بین او وخواجه مجدالدین یکی دیگر از وزرای امیرحسن‌بیك روی داد، به‌تصرف در اموال دیوان متهم شد و امیر آق‌قوینلو به قطع دست وی فرمان داد وشمس‌الدین محمد از آن پس به‌ناچار بقیهٔ عمر را در«طاعات و عبادات وکتابت کلام حضرت ملك علام مصروف» داشت تا وفات یافت. (دستورالوزرا ص۳۷۰ـ۳۶۷).

ص ۴۷۶. س ۱۷، در مطلع‌السعدین مضمون رسالت این ایلچی بدین‌شرح آمده است: (ج۲ جزء۳ ص ۱۳۳۴ـ۱۳۳۳).

«در خلال این احوال به‌کرات و مرات، ایلچیان امیرحسن‌بیك باانواع تبرکات و تنسوقات آمده شرح نیاز و اخلاص به‌عرض رسانیدند و از آن‌جمله برادرزادهٔ خود امیرجلال‌الدین یوسف‌بیك‌را فرستاد و به‌هرکس از نواب توسل نموده استشفاع فرمود واز جمله در مکتوب امیرعبدالرحمن صدر نوشته بود که هنوز آفتاب از مغرب طلوع نکرده که در توبه بسته شده باشد. اگر از من‌گناهی واقع شد عفو فرمایند. قرب صد سال است که اباًعن جد طریق اخلاص مسلوك می‌داریم و خود را از مخصوصان این خاندان می‌شماریم. ممالك عراق و فارس که چند قرن تعلق به‌دولت همایون داشت و سالی چند مخالفان قدیم گرفته‌بودند از ایشان‌ستانده به‌نواب حضرت گذاشتم و ولایت آذربایجان که ایشان را درآن ملك مدخلی نمی‌بود سکه وخطبه به‌نام ایشان آرایش داده مملکت را به‌ایشان مسلم داشتم و هرچند درخواست می‌کنم‌که مرا در این زمستان چندان امان دهید که برف از راه مراجعت برخیزد قبول نمی‌فرمایند و اگر نواب این‌عذر از من باور نمی‌نمایند، ازدشمنان من که در اردوی اعلی ملازم‌اند سؤال فرمایند که در این ولا امکان مراجعت هست. اگر ممکن باشد تکلیف فرمایند. و این بیت نوشته بود.

گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند   نگاه دار سر رشته تا نگه دارد

ص ۴۷۷. س ۳، در تاریخ دیاربکریه اسم این رسول ذکر نشده و تنها اشاره شده که«چون مرادبیك را روانه می‌ساخت رسولی با او همراه کرد و به‌همان سخن پیغام داد و این پیغام نیز محرك بود صاحب‌قران را برقتال و جدال.» ولی در کتاب مطلع‌السعدین اسم فرستاده «امیرزاده محمود خواجه‌لاق پسر عمهٔ حضرت اعلی»آمده است. طابع این کتاب، مرحوم پروفسور محمدشفیع، به‌استناد آن‌که در فهرست زمباور، عمه‌ای برای سلطان ابوسعید ذکر نشده کلمهٔ «عمه» را به‌صورت «غمه» (قمه = قما ـ قمای) به‌معنای کنیز چاپ کرده

است (ج ۲ جزء ۳ ص ۱۳۳۵ حواشی) و ظاهراً این مرد از اعقاب پسران خواجه لاق است که ازمقابل اوزبکان گریخته وبه‌شاهرخ پناه آورده بودند (مجمل‌فصیح خوافی ص ۲۲۷ وقایع سال ۸۱۹ه)

ص۴۷۹. س۲، طبق نوشتهٔ قاضی طهرانی، نامه‌های متعددی بین اوزون حسن و سلطان ابوسعید از میانه مبادله شده ومضامین این مکاتیب کم وبیش در کتاب دیاربکریه آمده است. نخستین کسی‌که از نزد اوزون حسن به‌نزد سلطان ابوسعید آمد مرادبیك بود و سلطان جغتای سفیر خود میرزامحمود خواجه لاق را با او فرستاد و در نامه‌ای که همراه او ارسال داشته بود «ذکر ایمان مغلظه در بیان محبت و دوستی کرده بود وآن را به‌تأکید ومبالغات ساخته تا صاحب‌قران را به‌مکر وخداع آمن سازد» (ص ۴۷۵). ولی اوزون‌حسن متوجه نظر وی شد و همان روز که رسول رسیده بود به‌طرف سلطان ابوسعید کوچ نمود تا مانع استقرار سلطان جغتای درجای مناسبی شود. باز «رسل و رسایل در میان متواتر ومتعاقب گشت». ولی سودی نداد. تااین که حسن پادشاه، قاضی علاءالدین علی قاضی عسکر خود را همراه ایلچی سلطان جغتای‌که علی نام‌داشت نزد ابوسعید فرستاد و سلطان ابوسعید درجواب مطالب پیشین حسن‌پادشاه‌که «هرپادشاه که به‌ولایتی توجه نماید و برسرجمعی از اهل اسلام لشکر کشد او را حجتی و سندی باید» جوابی فرستاد واین مطالب از آن نامه است وپس ازاین رفت وآمدهای بی‌حاصل به‌قول قاضی طهرانی « عداوتی که در کسوت مداهنات می‌بود آشکارا شد.»

ص۴۸۳. س۴، درخصوص مخالفت فرخ‌یسار حاکم شروان‌که عامل اصلی شکست و سقوط ابوسعید بود، قاضی طهرانی ، پس از ذکر شرح حملات‌آق ـ قوینلو به سپاه جغتای نوشته است:

«شیروانیان که تا غایت باجغتای موافق بودند و سخن پیوند در میان داشتند از این جلادتها عبرت گرفتند و از سلطان ابوسعید میرزا نومید شدند و از جغتای متقاعد گشته منع بیع غله و سایر معاملات کردند.» (ص ۴۸۴ به‌اختصار)

در مطلع‌السعدین نیز در همین مورد توضیحاتی آمده بدین‌صورت:

«دراین اثناء چهارم رجب شروان شاه یاغی شد و کشتیها بدان طرف کشیده خلقی بسیار از سپاه منصور که در ولایت به‌جهت معاملات رفته بودند همه را غارت‌کرد وسبب یاغی شدن‌شروان شاه این بودکه امیرحسن‌بیك قاصدی به‌جانب او ارسال نموده بود وفرموده که عاقبت لشکر جغتای معاودت‌خواهدکرد.

آن زمان ببینیم که دوستی ایشان ترا چه فایده خواهد داد. شروان‌شاه به‌غایت اندیشناك شده آثار مخالفت اظهار کرد و لشکر از جهت نایافت و گرانی عاجز ان شد». (ج۲ جزء ۳ ص۱۳۴۹).

ص ۴۸۵. س ۲، «امیر مزید نشنود تاایشان را شکسته و بعضی را دستگیر کرده به‌درگاه فرستاد و چندفرسخ درقفای گریختگان راند و اسباب همراه نه و اسبان ضعیف و لاغر ازکار ماندند. ناگاه امیرحسن‌بیك با دو سه هزار سوار همه اسبان خوب آسایش داده از کمینگاه بیرون آمده و برسپاه منصور که هرطرف به‌جهت الجا متفرق شده بودند حمله کرد و در هرگوشه جمعی را گرفته قریب پانصد کس همه امیر و امیرزاده چون سلطان جنیدوپهلوان حسینی دیوانه وحسینعلی ارلات و شیرمحمد بغدادی و پیرمحمد بغدادی‌کشته شدند....

پسران امیرعلیشکر که همراه قراول بودند بعد از هزیمت به‌کنار خندق رسیده در نیامدند و امیرزاده سلطان‌علی همراه ایشان رفته در همدان او را به‌قتل آوردند وپدر او امیر زاده حسینعلی از صحرای مغان که یورت قشلاق‌بود به‌موجب حکم به‌جانب تبریز رفته بود.» (مطلع‌السعدین ص ۱۳۵۰ ج ۳). عبدالرزاق سمرقندی تاریخ این شکست را «چهاردهم رجب که آن شب جرم ماه...» بود نوشته است.

ص ۴۸۵. س۷، دراین مورد صاحب کتاب مطلع‌السعدین چنین‌آورده‌است: (ص ۱۳۵۰ ــ ۱۳۵۱)

«سلطان امرا را طلبیده رسم جانقی مرعی داشت و فرمود که کار از آن گذشت. تدبیر چیست که مردم ما راکه گرفته‌اند ضایع نکنند. بعد از مشاورت مصلحت وقت چنان دیدند که از اعیان روزگار کسی که به‌مزید افتخار اشتهار داشته باشد به‌رسم اصلاح ارسال فرمایند و رقم به‌نام جناب سیادت‌مآب ایالت انتساب امیرغیاث‌الدین محمدبن امیرجلال‌الدین عبدالوهاب بن امیرغیاث‌الدین‌بن امیرکمال‌الدین بن سید قوام‌الدین که قرنها پادشاه ولایت مازندران بود قرار گرفت.» در خصوص شجرهٔ انساب این شخص که از سادات مرعشی است رجوع شود به‌فهرست زمباور ص ۱۶۳ وتاریخ طبرستان‌سیدظهیرالدین‌مرعشی.

امیرمذکور به‌احترام پذیرفته شد. ولی‌چون سردار آق‌قوینلو با خد شده‌ بود که کار اردوی سلطان ابوسعید تمام است، مسئول اورا اجابت نکرد وگفت تمام امرای خراسان خطها وعرضه داشتها فرستادند وپیغام دادندکه‌کار سلطان جغتائی پایان پذیرفته. بااین‌همه خواه برای احترام به‌آن سید،خواه برای‌جداکردن

وی از ابوسعید، بدوگفت شنیده‌ام ابوسعید ترا حکومت ساری وعده داده و وفا نکرده و در همان مجلس دستور داد تا نشان و فرمان حکومت ساری را به‌وی تسلیم نمودند. (مطلع‌السعدین ص ۱۳۵۲).

دربارهٔ سید عبدالحی که از سادات و نقبا و منشیان وخطاطان شهر مشهد بود رجوع شود به‌تاریخ حبیب‌السیر ج۴ ص ۱۰۸ و کتاب رجال حبیب‌السیر ص ۱۴۶ و در خصوص سید صدرالدین ابراهیم قمی نیز به‌همان مراجع به‌ترتیب به‌صفحات ۱۰۶ و ۱۴۳.

ص۴۸۶. س۶، درمطلع‌السعدین وبه‌تبع آن در حبیب‌السیر شرح این مجلس بسیار کوتاه آمده است (ج ۲ جزء ۳ ص ۱۳۵۳) بدین ترتیب:

«درمجلس ملاقات، امیرحسن هرگونه شکایت وهرنوع حکایت باز راند و اظهار موافقت که سابقاً نموده بوده و میرزاسلطان ابوسعید از آنها همه ابا می‌فرمود یك‌یك باز خواند و میرزا سلطان ابوسعید جوابی که مناسب مقام بود به‌او رسانید وامیرحسن بیك او را به‌موضعی که محفوظ بود باز گردانید.»

باید یادآور شد که طبق نوشتهٔ خواندمیر در حبیب‌السیر، سلطان‌ابوسعید دو روز در اردو بود تا «حسن‌بیك اورا طلب فرمود.»

اما در مورد قتل وی، عبدالرزاق سمرقندی نوشته است: «بیست و دوم رجب او را پیش میرزا ابوالمظفر یادگار محمد فرستادند وچون دو پادشاه‌زاده ملاقات کرده از یکدیگر جدا شدند، بعد از آن میرزا سلطان ابوسعید راه عدم پیش گرفت.»

خواندمیر نیز نقل‌کرده است: «بیست‌ودوم رجب موکلان سلطان‌ابوسعید را به‌دیدن میرزایادگار محمد بردند و شاهزاده رسم استقبال به جای آورده آن دو پادشاه یکدیگر را درآغوش کشیدند ومیرزا یادکار به‌خرگاه درآمده‌محصلان سلطان‌ابوسعیدرا بازگردانیدند وهم‌آن‌جاشربت‌شهادت‌چشانیدند.» (ج۴ص۹۳)

علت قتل وی مسلماً همان است که عبدالرزاق سمرقندی نوشته است (ص ۱۳۵۳):

«اعیان حضرت به‌موقف عرض رسانیدند که در آن زمان که آثار مخالفت ظاهر نبود خواطر وضمایر برجانب اواعتماد نمی‌نمود خاصه اکنون که انواع مذلت و اهانت به‌اورسید». یعنی ازانتقام‌جوئی او اندیشه داشتند وحسن‌پادشاه هم که‌خود مرد دورانديش ونیرنگ‌بازی بود این امر را مسلماً می‌دانسته و در فکراز میان برداشتن وی بوده اما می‌خواسته به‌عفو و بزرگ‌منشی نیز تظاهر کند.

بااین‌حال، البته قول دولتشاه سمرقندی نیزشایان توجه است که

می‌نویسد: «امرای تراخنه (ترخانیان خانوادهٔ گوهر شاد بیگم) که جهت خون گوهرشادبیگم کینهٔ قدیم در دل داشتند، حسن‌بیك را از راه صواب (عفو ابوسعید) بگردانیدند.» صاحب حبیب‌السیر هم می‌نویسد: «بعد از قیل وقال فراوان به‌اغوای قاضی شروان واستصواب جمعی از امرای ترکمان» ابوسعید را به‌قتل آوردند.

ص۴۸۸. س۵، درمورد اردوی بلاصاحب سلطان تیموری، در کتاب دیاربکریه چنین آمده: (ج۲ ص ۴۹۰)

«صاحب‌قران از برای ضبط خزانه جمعی را فرستاد و بیوتات خاصهٔ سلطانی را به‌حرز اختصاص کشید وحکم فرمود در نهب اردو از دماء و فروج خود را نگه دارند. اموال ونعم ونقود واجناس مالایعد ولایحصی به‌دست‌لشکریان درآمد. بعداز آن صاحب‌قران به‌نفس شریف خود به‌نظارۀاردو از کناره درآمد ودر بیوتات نظری انداخت وهمان نقاره‌چیان (نقاره‌چیان سپاه ابوسعید) را امر فرمود تا نفیر نفور جغتای در زدند.»

عبدالرزاق سمرقندی نیز نوشته (ص۱۳۵۵ ـ ۱۳۵۴ به‌اختصار):

«لشکری بدان عظیمی چنان ویران شد که صد هزار آدمی سرگشته وحیران گشت. درآن حال دلیران سپاه ترکمان، سنان در دست وخدنگ در شست، به‌لشکرگاه درآمدند وآتش غارت و تاراج در خلایق افتاد. هنوز خیمه و خرگاه و سرا پرده وبارگاه و حرمسرای مضبوط بود که امیرحسن‌بیك به‌اردوی اعلی تشریف حضور ارزانی فرمود و بردر بارگاه و کریاس سواره ایستاد و به‌ضبط حرمها و خزاین و نفایس فرمان داد.

چند داروغه تعیین کرد که از احوال ایشان خبردار باشند و در صدمهٔ اولی و طامهٔ کبری این چنین مرحمتی باخاندان سلطنت ظاهر ساخت و بعد از آن به‌ضبط لشکر و سیاست پرداخت و چون لشکر ترکمان از شیشهٔ ضبط بیرون رفته بودند وچون شیر گرسنه آن‌صیدها را که به‌پای خود به‌دام‌افتاده‌بودند از یکدیگر می‌ربودند و غارت و تاراج از حد گذشت، امیرحسن از آن‌جا که فطرت سلیم او بود به‌نفس مبارك به‌منع آن واقعه قیام نمود و چندکس را تیر زده برخاك هلاك انداخت و حکم فرمود که سپاهی ترکمان و یساقی جغتایی از میان لشکر بیرون رود و مجموع به‌موجب فرموده عمل نمودند و عجزهٔ لشکر و باقی مردم دیگر روی امید به‌اردوی حسن‌بیك آوردند.»

ص ۴۸۸. س ۸، «فرمان همایون اصدار یافت که امیر عبدالکریم صدر را از غل و زنجیر بیرون آوردند تا نعش سلطان را به خراسان نقل کند و او را

به‌مایحتاج الیه امداد فرموده روانه ساخت» (دیار بکریه ج۲ص۴۹۳)
این‌امیرعبدالکریم و دو برادر وی به‌نامهای امیرعبدالکریم وامیرعبدالوهاب پسران جلال‌الدین لطف‌الله صدر وهرسه درجزو بزرگان درگاه سلطنت‌ابوسعید بودند. پس‌از واقعهٔ قراباغ، اینان نیز چون دیگر بزرگان سپاه جغتای گرفتار و مقید به‌غل و زنجیر شدند. مدت دوماه این دو نفر اخیر «در غل و سلسله پیاده کوچ به‌کوچ» می‌رفتند. تاسرانجام کار عبدالرحیم صدر«برقتل قرار یافت و امر همایون برسلخ جلد نافذگشت» و ساده‌تر بگوئیم آن‌مرد را پوست کندند. قاضی طهرانی دربارهٔ وی می‌نویسد که «سراپای او از اخلاق ذمیمه فراهم آمده‌بود.» ولی عبدالرزاق سمرقندی نوشته است: «به‌غایت‌خویشتن‌دار وکم‌آزار بود و پیوسته ملازمت فقرا و اهل‌الله می‌نمود.» ص۱۳۵۷ ج۲ جزء۳.
اما «عبدالوهاب برادرش درقطاربندیان تا به‌چهار ماه منزل به‌منزل پیاده می‌رفت». سرانجام به‌خواهش سیدنظام‌الدین عبدالغفار از سادات عالی‌نسب کرمان و از دانشمندان «علوم غربیه و معارف‌الهیه» از زنجیر رهایی یافت و «بااهل‌وعیال به‌خراسان توجه‌نمود.» (دیاربکریه ج۲ ص۴۹۳. رجوع شود ایضاً به‌مطلع‌السعدین و حبیب‌السیر که علت کشته شدن میرك عبدالرحیم را «به‌واسطهٔ بعضی از سخنان فتنه‌انگیز که گفته بود» نوشته است ج ۴ ص ۹۴ ـ ۹۳)

ص۴۸۹. س۳، تعداد اولاد سلطان ابوسعید میرزا و اسامی‌و القاب وعاقبت کار ایشان بدین شرح است.
۱ـ نظام‌الدین سلطان احمد میرزا (۸۹۹ـ۸۵۵ هـ). وی برسمرقند و بخارا حکومت داشت ودراین کتاب به‌احوال وی اشاره شده است.
۲ـ غیاث‌الدین محمود میرزا (۹۰۰ـ۸۵۷هـ)، در خراسان بعد از پدر یك دو روزی فرمان راند و سپس به‌سمرقند رفت و وقتی که میانهٔ او وسلطان احمد میرزا برهم خورد به‌حصار شادمان رفت وبرترمذ و چغانیان و قندز و بغلان حکومت یافت. وی به‌مناسبت جنگ بااقوام مشرك کتور و سیاه‌پوشان طغرای فرمانهای خود را سلطان محمود غازی نوشت.
۳ـ نورالدین سلطان محمدمیرزا. وی با برادرش شاهرخ‌میرزا در قراباغ اسیر شدند و چندسال در قلعه‌ای زندانی بودند تااین‌که در سال ۸۹۹ آزاد شدند و روی به‌هرات نهادند. اما به‌ساری که رسیدند شاهرخ‌میرزا مرد و سلطان‌محمد میرزا در همان‌جا ماند.
۴ـ معین‌الدین شاهرخ‌میرزا. این پسر از دختر علاءالدوله نوهٔشاهرخ بود وبه‌همین جهت به‌نام ولقب‌جد خود موسوم‌گردید. مادر این امیرزاده رقیه‌سلطان‌بیگم نام داشت.

۵ـ مغیث‌الدین الغبیك، در زمان پدر حکمران کابل وغزنین بود ودر سال ۹۰۰ هجری درگذشت.

۶ـ شهاب‌الدین سلطان عمر شیخ‌میرزا (۸۹۹ـ۸۵۶هـ)، حکمران فرغانه بود واو پدر ظهیرالدین محمدبابر مؤسس سلسلهٔ گورکانیان هند یابه‌اصطلاح اروپائیان «مغول بزرگ» است.

۷ـ زین‌الدین سلطان ابوبکر، در بدخشان حکومت داشت و پس از غلبهٔ سلطان‌حسین بر سلطان محمود میرزا وی به‌نزد سلطان حسین بایقرا آمد ودختر وی را به‌زنی گرفت. تااین‌که ناحیهٔ بدخشان‌که قلمرو او بود مورد هجوم سلطان محمودمیرزا واقع شد واو بار دیگر به‌نزد سلطان‌حسین‌میرزا آمد. اما سرانجام براو عصیان ورزید و در ۸۸۴ هـ. کشته شد.

۸ـ ناصرالدین سلطان‌مراد، در زمان پدر حکومت گرمسیر وقندهار داشت و پس از واقعهٔ پدر، براثر شورش وسرکشی یوسف ترخان حکومت را رهاکرده به‌هرات آمد. درصفر سال ۸۸۰ سلطان حسین میرزا اورا به‌قلعهٔ نره‌تو فرستاد و دیگر خبری از او نیامد.

۹ـ مظفرالدین سلطان خلیل‌میرزا، درهنگام سفر ابوسعید به‌آذربایجان وی در هرات قائم‌مقام پدر بود. سلطان‌حسین‌میرزا او را به‌سمرقند فرستاد و چون درآن ولایت سربه‌شورش برداشت، بردست یکی از امرای سلطان احمد ـ میرزا کشته شد.

۱۰ـ جلال‌الدین سلطان ولد میرزا، به‌دستور پدر درمیان قوم ارلات بود و پس از ابوسعید به‌اندك زمانی در گذشت.

۱۱ـ میرزا سلطان عمر، درهنگام مرگ‌پدر در سمرقند بود و میرزاابابکر را در شورش همراهی‌کرد وسلطان‌حسین‌میرزا براو دست یافت و او را نخست در قلعهٔ اختیارالدین و سپس در قلعهٔ نره‌تو زندانی کرد (رجب ۸۸۳) و هم در آن‌جا سر به‌نیست شد.

در مطلع‌السعدین نام میرزا عمر نیامده است. رجوع شود به‌فهرست زمباور در شجرهٔ T که سلطان ولد را نیز سلطان مسعود ضبط کرده. اسفزاری هم ده پسر برای او نوشته و ازآنان به «عشرهٔ‌کامله» یادکرده است ومیرزا عمر- را در حساب نیاورده.

ص۴۹۲. س۲، سلطان محمود، پس ازآن که در قصبهٔ فرهادجرد از امیر- ولی‌بیك شکست خورد، به‌هرات آمد وداستان شکست و قتل سلطان ابوسعید برملا گردید. مردم روی به‌جانب سلطان حسین‌میرزا آوردند. طبق نوشتهٔ عبدالرزاق سمرقندی، روز جمعه سیم ماه خطبه به‌نام امیر تیمور ومیرزا سلطان

ابوسعید ومیرزا سلطان احمد ومیرزا سلطان محمود خواندند. اما روزبعد، شنبه چهارم ماه، سلطان محمود دل از هرات برداشته به‌ماوراءالنهر رفت واز نیم ـ فرسخی اردوی سلطان‌حسین‌میرزا گذشت وبااین حال هرچندامرای سلطان‌حسین خواستندکه سرراه براو گیرند، سلطان اجازه نداد. سلطان‌محمود در اندخود به سلطان‌احمد پیوست‌وباموافقت یکدیگر به‌سمرقندرفتند ودل‌ازخراسان برداشتند.

ص ۴۹۲. س ۱۶، روضات‌الجنات ج۲ ص۲۳۸ (به‌اختصار):

«جمعی از جاهلان شیعه به‌مظنهٔ آن که اشعار آن حضرت «حسینی» تخلص دارد شاید میلی به‌جانب عقیدهٔ باطلهٔ ایشان باشد غلوی‌عظیم کردند وسعایت بسیار نمودند که برمنابر اسلام خطبه به‌نام دوازده امام بخوانندو اسامی خلفای‌راشدین را مطروح سازند. ازآن جمله سید حسین کربلائی نام بود که‌درمحلی که درگاه حضرت اعلی به‌زینت فحول علما مزین نگشته بود به‌بارگاه خلافت‌پناه شتافته بود ودیگر سیدعلی واحدالعین از قاین که دیدهٔ باطنش چون چشم ظاهر از راه حق‌پوشیده بود و میان به‌تشیع مذهب شیعه بسته دهان به‌تشنع اهـل سنت گشاده و در شیوهٔ واعظی و سخنان مسجع و نثر و نظم یدطولی داشت.»

در مطلع‌السعدین ص ۱۳۹۲، پس‌از ذکر سعی عده‌ای در انداختن نام خلفا و ذکر اسامی ائمهٔ‌اطهار چنین‌آمده (به‌اختصار): «حضرت سلطنت پناه چون از این داعیه آگاه شد واین معنی از عظایم امور دینی بود، جمعی امراء وصدورجهت استکشاف حقیقت آن به‌مجلس مولانا نورالدین عبدالرحمـن جامـی فرستـاد و فی‌الجمله آن‌جناب به‌مبالغه از تغییر قاعدهٔ قدیم و مخالفت‌طریقهٔ سلف منع نمود.»

در حبیب‌السیر نیز آمده (به‌اختصار): «رای‌شریعت‌آرا چنان اقتضا فرمود که‌سکه و خطبه را به‌اسامی و القاب ائمهٔ معصومین مزین گرداند. اما جمعی از متعصبان مذهب حنفی که درآن زمان در هرات به‌غایت معتبر وموقر بودنددرباب ترجیح رسوم اهل‌سنت سخنان‌گفته از تغییر خطبه منع نمودند.»

در هرحال، درهمین سال سلطان‌حسین‌میرزا در نقش سکه ابداعـی‌نمود. بدین معنی که طبق نوشتهٔ مطلع‌السعدین در مـاه ذی‌الحجـة «نقش سکهٔ تنکـه‌را به‌اسم «بهبود» حکم‌فرموده و زرها به‌سکهٔ «بهبود» رایج‌گشت». (ص۱۳۹۲).

صاحب روضات‌الجنات پس‌از ذکر این مطلب گوید: درآن فرصت مؤلف‌ را مناسب وقت شعری اتفاق افتاده بود. تخلص این بیت است:

نامیاگر سکهٔ بهبود می‌خواهی برو   روی چون زر برجناب خسرو آفاق بین

(ج ۲ ص ۳۳۰)

ص ۴۹۳. س۶، پس ازکشته شدن سلطان ابوسعیدخان وتسلط ترکمانان

آق‌قوینلو برآذربایجان وعـراق، امراء ومستوفیان و داروغگان و وزرای ابوسعید از مناطق مذکور به‌خراسان بازگشتند. در تاریـخ حبیب‌السیر (ج ۴ ص ۱۳۸ به اختصـار) آمده است که: «هم در اوایـل جلـوس خـاقان منصور (= سلطان حسین‌میرزا)، امیر سیدمراد که از معتبران دولت سلطان سعید بود باجمعی از قرابتان و مولانا قطب‌الدین الخوافی و خواجـه قطب‌الدین سمنانی و خـواجه سیف‌الدین مظفر شبانکاره از جانب عراق و آذربایجان به‌درگاه رسیدند و امیر سیدمراد به‌منصب امارت مشرف گشته خواجه قطب‌الدین طاوس مشرف دیوان همایون شد و مولانا قطب‌الدین به‌امر صدارت اختصاص یافته مهم وزارت تعلق به‌خواجه مظفر گرفت.»

همچنین جمعی از قراقوینلو به‌خراسان پناهنده شدند که بـرای سلطان تیموری دردسر بزرگی ایجاد کردند. چه حسن‌پادشاه به‌اصرار تمام‌آنان‌رامطالبه می‌نمود و سلطان‌حسین بامردانگی تمام از تسلیم‌آنان خودداری می‌کرد وفی‌مابین مکاتبات فراوان رد وبدل‌گردید (ر.ك: اسنـاد ومکاتبات تاریخی) خواندمیر در جای دیگری (ص ۱۴۲) به‌اسامی این پناهندگان اشاره می‌کند و می‌نویسد «در آن زمستان (سال ۸۷۳) که سلطان حسین بهادر در باغ سفید روی به‌تمهید بساط عیش ونشاط آورد، یارعلی ترکمان بیرام و پسران محمد علیشکر که از اعاظم امرای‌آذربایجان بودند، با هزار مرد، به‌اتفاق میرزا ابراهیم ولدمیرزامحمدی ابن‌جهان‌شاه از امیرحسن‌بیك روی‌گردان شده عنان عزیمت به‌صوب خـراسان انعطاف دادند و به‌اصناف الطاف سلطانی مفتخر گشتند.»

ص۴۹۶. س۸۰، این قسمت درحبیب‌السیر نیامده وشاید مؤلف نخواسته‌ـ است مکتوب پراز عجز وتمنای خود را ثبت صفحهٔ تاریخ کند. ولی بـه‌آمـدن قاضی علی «از مقربان حسن‌بیك» به‌هرات در هشتم رجب سال ۸۷۴ اشاره‌کرده وخلاصه‌ای از نامه را ذکر نموده است و اضافه نموده که سلطان‌حسین‌میـرزا «فرستادن امرای جهان‌شاهی را ازمقتضای مروت مستبعد شمرده»(ص۱۴۲ج۴)

ص ۴۹۸. س ۸، سلطان حسین‌بایقرا پناهندگان را به‌سردار آق‌قوینلـو نداد واین ننگ‌را هرگز برخویشتن نخرید. قاضی ابوبکر طهرانی در این مورد می‌نویسد (به‌اختصار):

«افتخارالسادات فی‌الآیام قاضی علاءالدین راکه قاضی‌معسکر وصدر ارباب علم بود به‌جـانب حسین میـرزا روانـه ساخت وقـاضی متناراليه در هـرات به‌عز ملاقات رسید و مقدم شریفش را به‌موجب تکریم و تعظیم تلقی نمودند. در قبول ملتمس سبیل اعراض پیش‌گرفت و به‌اعداد اسباب دفع یـادگار سلطان

به‌جانب ولایت قومس واستراباد توجه نمود و قــاضی علی را بعــدالتسویف و التأخیر روانه گردانید.»

این امر موجب‌شدکه حسن‌پادشاه بار دیگر یادگار محمد را به‌سپاهی‌گران یاری نماید. در این مورد قاضی طهرانــی چنین آورده است (ص۵۴۵ـ۵۴۶):

«چون یادگار محمد، بعدالأنهزام، برمراسلات مشروحه (مکاتبات بین‌حسن پادشاه و سلطان حسین‌بایقرا) وقوف یافت، در توجه به‌جانب عراق متردد و خائف بود از آن که صاحب قران او را به‌سلطان حسین سپارد. بنابراین تعلل و فتور در توجه او راه یافت. فاما چون هیچ ملاذی بجــز صاحب‌قران نمــی‌یافت، باز خود را به‌جوار رأفت او رسانید و از سمنان عبورکرد و به‌ولایت خوار درآمد و ایلچی با عرضه داشت در بیان احوال خود و استمداد فرستاد و در وقت نزول رایات از شیراز به‌قم، ایلچی شاهزاده و قاضی‌علی نیز از جانب حسین میرزا هریك از جانبی رسیدند. حال استبداد در نگه‌داشت فرزندان علیشکر برضمیر منیر واضح گشت. ملتمس شاهــزاده به‌قبول مقرون گشت و صاحب‌قران‌نیز امداد و اسعاد او به‌لشکر منصور به‌تصمیم عزم توجه فرموده شاه‌علــی‌بیك را به‌استراباد » فرستاد و در هنگام فرستادن سلطان خلیل به‌کمك یادگار محمد «نشان همایون به‌اسم زینل میرزا اصدار یافت. مضمون آن که ازکرمان به‌جانب خراسان و التحاق به معسکر برادر توجه نماید.»

ص ۵۰۰. س۶، خواجه قطب‌الدین طاوس پس از مدت کوتــاهی که‌درسمت اشراف ماند، از طرف خواجه عبدالله اخطب متهم بــه‌نادرستی شده بالاجبــار «سیصدهزار دینار کپکی فرود آورد» تا از مؤاخذه و خشم سلطان نجات یابد. منصب اشراف نیز به‌عبدالله اخطب قرار گرفت. امــا، دراین هنگام که سلطان حسین‌میرزا از هرات دور بود، وی فرصت غنیمت شمرده به‌اتفاق خواجه نظام‌ـ الدین بختیار سمنانی تحمیلات فراوان برمردم نمود و «برعجزه ورعایا زر نقدی حواله کرد» و حتی به‌قول‌عبدالرزاق سمرقندی «زردودی» از مردم‌بیچاره مطالبه کردند و ظاهراً زردودی از وجوهات بوده که «هرکه آتش افروزد چیزی بدهد» (ر. ك: حاشیه ص ۱۴۱۰ ج ۲ جزء ۳ مطلع‌السعدین ومطلبی که از آیین‌اکبــری درآن‌جا نقل شده.)

اما خواجه قطب‌الدین طاوس از درباریان ابوالقاسم بابر وسلطان‌ابوسعید بود و در نزد آنان عنوان وزارت داشت. پس از قتل ابوسعید، وی از قــراباغ به‌هرات آمد ودر نزد سلطان حسین منصب اشراف یافت. در دورهٔ‌کوتاه حکومت یادگار محمد، وی «درجرگهٔ امرای دیوان مال مهر زد» واقتداری فراوان حاصل نمود. ولی پس‌ازکشته شدن یادگارمحمد وی درکاردیوانی دخالتی نداشت تااین

که از سعایت و طمع مجدالدین محمد خوافی ترسیده به‌آذربایجان رفت و هم در آن سرزمین در سن ۷۲ به‌سال ۹۰۰ هجری درگذشت (حبیب‌السیر ج ۴ ص۳۲۸ و رجال حبیب‌السیر ص ۱۶۱)

در حصوص خواجه عبدالله اخطب نیز رجوع شود به‌کتاب دستورالوزرا ص ۳۹۳ ــ ۳۹۰.

ص ۵۰۱. س ۱۳، پیش از رسیدن وی به‌هرات، عمه‌اش پاینده‌سلطان‌بیگم «به‌تحریك امیرفریدون برلاس و سلطان احمد چهارشنبه از منزلی که در بیرون هرات داشت به‌شهر درآمده» هرات را به‌نام برادرزادهٔخود ضبط نمود و«فرمود در روز جمعه ششم محرم‌الحرام سنهٔ ۸۷۵هـ. خطبه به‌نام ابوالمظفر میرزایادگار محمد خواندند.» (حبیب‌السیر ج ۴ ص ۱۴۶).

ص ۵۰۲. س ۱۴، برای اطلاع برمکاتبات مابین اوزون‌حسن و یادگارمحمد رجوع شود به‌کتاب اسناد ومکاتبات تاریخی ایــران از تیمور تــا شاه‌اسمعیل. در مطلع‌السعدین بدین مکاتبات اشارتی رفته ومضمون آنها نقل شده ولی متن نامه‌ها ضبط نگردیده

ص۵۰۴. س۱۹، جزیرهٔ اغریبوز همان جزیرهٔ اوبه Eubée یا نگرپونت Negrepont بزرگترین جزایر یونان است‌که درآن روزگارپایگاه‌بزرگ دریائی شرقی دولت ونیز بود.

درتابستان سال ۱۴۶۹م. حکمران ونیزی جزیره به‌نام نیکــولــوداکانانه به‌محض رسیدن به‌جزیره بانیروئی مرکب از دویست کشتی به‌سواحل مقدونیه حمله‌برد و همه جا را غارت کرد و ویران نمود. سپس به‌جزایر کوچك لمنــوس و ایمبروس روی آورد و روز ۱۴ ژوییه به‌انوس حمله‌برد ومردم‌آن‌جا را بی‌رحمانه کشتار کرد و حتی برمسیحیان نیز رحم ننمود و چون می‌دانست که به‌نگهداری شهر قادر نیست، پس ازغارت، همه‌جا را به‌آتش کشید به‌طوری که‌شهر به‌تل خاکستر تبدیل گردید و همین درنده‌خوئی و تبهکــاری را در ساحل ینی‌فوجه Nouvelle Phocée تکرار نمود.

این ناحیه سابقــاً متعلق بــه‌ژنیها بود وترکهــا در سال ۱۴۵۵م. آن را تصرف کرده بودند. اما در اسکی فوجه، فرمانده ناجوانمرد ونیزی تلفات فراوان دید و از آن‌جا به‌موره رفت و شهر وستیتسا Vostitsa را گرفت و بلافاصله به‌تحکیم آن پرداخت.

ایــن عملیات وحشیانه موجب شعف و شادی فراوان ونیز گردید و نیکولو

از طرف دولت ونیز مأموریت یافت که سفیری نزد حسن‌پادشاه فرستاده او را به‌جنگ بادولت عثمانی برانگیزد. اما ایـن تجاوزات پیاپی به‌خصوص وحشیگری ونیزیها در انوس، خشم سلطان را بـرانگیخت. وی محمـود پـاشا را به‌سمت فرماندهی عالی نیروی دریایی منصوب کرد و مأموریت داد که نیکولـو راتعقیب کند. نیروی دریائی ترکها شامل بیش از ۱۰۰ گالر بزرگ با سه ردیف پارو بودو تعداد زیادی کشتی شراعی به‌طوری که مورخین اروپائی در بیان تعـداد ایـن کشتیها نوشته‌اند که دریا به‌صورت جنگلی از دگلها و بادبانها درآمده بود.

محمودپاشا بااین نیروی عظیم وارد دریا شد ونیکولو از برابر وی به‌تندی گریخت. ترکها او را تعقیب کردند و اوبـه را تصرف نمودند و چند شهـر ساحلی را به‌صورت تلی از خـاکستر درآوردنـد. در اول ماه ژوئـن ۱۴۷۰ م. نیروی زمینی زیر نظر مستقیم سلطان ترك و نیروی دریائی به‌سرداری محمود ـ پاشا به‌طرف مغرب به‌راه افتادند. جزیرهٔ ایمبروس به‌دست محمودپاشا افـتاد. ولی جزیرهٔ لمنوس از تسلیم خودداری کرد. روز ۱۵ژوئن، بحریهٔ ترکان بدون مواجه‌شدن بامقاومتی وارد ترعهٔ مابین نگرپونت ویونان شدند ونیکولو که خود را در برابر ۳۰۰ وبه‌قولی ۴۰۰ کشتی دشمن می‌دیـد، درمنتهی‌الیه جنوبـی جزیرهٔ او به‌لنگر انداخت. تعداد سپاهیان زمینی ترکان را ۱۲۰هزار نوشته‌اند وتعداد سپاهیان نیروی دریائی آنان را هفتاد هزار. این ارقام البته اغراق‌آمیز است. ولی درهرحال ازکثرت‌سپاه ترك حکایت‌می‌کند. این سپاه عظیم باآن‌بحریهٔ شگفت‌آور شهر نگرپونت (کالسیس باستانی) را محاصره کرد. فرمانده‌مدافعین پـائولو اریزو Paolo Erizzo بود و معـاونش آلویزه کالبو Alvise Calbo.

اولین حمله به‌شهر روز ۲۵ ژوئن صورت گرفت. ولی شهر به‌خوبی دفـاع کرد. دفاع شهر چندان درخشان بود که نزدیك بود سلطان ترك از تصرف آن ناامید شود. ولی براثر جبن وبی‌حمیتی نیکولو که به‌عنوان جمع‌آوری قوای‌کافی از کمك به‌محصورین خودداری کرد وهـمچنین خیـانت افسری به‌نام فیـوری دی‌ناردونه Fiori di Nardone شهر سقوط نمود. در دفاع از شهر حتی زنان و پیرمردان شرکت کردند و بااین که براثـر خیانت، ترکـان به‌شهر راه یافتند ننج ساعت خون‌ریزی وکشتار لازم بود تا ترکان بتوانند بـر شـهر تسلط یابند. پس از خاتمهٔ جنگ اجساد بسیاری از زنان دیده می‌شد که در ـ کوچه‌های شهر برخاك هلاك افتاده‌بودند. ترکها پائولو را ازمیان به‌دونیم‌کردند و سایر افسران پادگان را نیز کشتند.

فـردای روز تصرف شهر، به‌دستور سلطـان، کلیـهٔ اسرائی را که‌ریش داشتند جمع آوردند. اسیران را که مچهایشان به‌یکدیگر بسته شده بود به‌طور دائره روی زمین نشاندند و ترکان تمام آن عده را که بیش از هشتصد نفربودند

گردن زدند. زنان و دختران و پسران بیش از ۱۸ سال یافروخته شدند یا به‌تصرف و تملك سپاهیان درآمدند و اسکندربیك نامی که ظاهراً از خاندان میخال‌اوغلی بود با پادگانی کافی درآن منطقه مستقر گردید.

نیکولو برخلاف آنچه در این کتاب آمده به‌ونیز نرفت بلکه همچنان در کرت Crète بود تااین‌که شورای ده‌نفری ونیز وی را از سمت فرماندهی نیروی دریائی خلع کرد و پیترموسنیگو Pietro Mocenigo را به‌جای وی برگزید و بدو مأموریت دادکه نیکولو را دست و پابسته به‌ونیز بفرستد. شورای ده‌نفری ونیز نیکولو را به‌تبعید تا پایان عمر در پورتوگروارو Porto Gruaro در فریول Frioul محکوم کرد.

ص۵۰۵. س۱۶، شهر علائیه در کنار خلیج ادالیا از بناهای علاءالدین ــ کیقباد سلجوقی است و نامش نیز مأخوذ از نام آن پادشاه. پیش ازآن در این منطقه قلعه‌ای بود که به‌مناسبت زیبائی اطراف، آن را به‌زبان یونانی Candeloro می‌گفتند و این کلمه اندك‌اندك به‌صورت Kolonoros درآمده بود.

حکومت این ناحیه از دیرباز بابقایای خاندان سلاجقه بود تااین‌که نوبت به‌قلیج ارسلان رسید. وی چنان که درمتن گذشت، دچار حملهٔ سلطان ترك شد. سردارترکان‌گدوك احمدپاشا بود که اصلا از مردم سربستان و داماد وزیراعظم اسحق پاشا بود. اسحق پاشا پس ازکشته شدن روم محمدپاشا در ۱۴۷۰ م. به‌وزارت عظمی رسید. قلیج‌ارسلان به‌استانبول گسیل شد و سلطان شهر کومولجینه (کوموتینی فعلی Komotini) را واقع برروی دامنهٔ جنوبی کوههای رودوپ Rhadope به‌وی داد. اما کمی بعد قلیج‌ارسلان به‌بهانهٔ شکار به‌مصر گریخت و زن و فرزندانش همچنان در شهر کومولجینه ماندند.

ص۵۱۴. س۱۶، یادگار محمد میرزا، از همان یورت که حسن پادشاه پسر خود اغرلو محمد را مأمور سرکوبی حسن‌علی نمود مورد عنایت قرار گرفت و باامرای جغتای عازم خراسان گردید. وی از راه سلطانیه و قزوین و ری‌حرکت کرد و در سمنان که اول خاك خراسان یعنی قلمرو او بود داروغه گذاشت و در اواسط محرم سال ۸۷۴ به‌استراباد وارد شد و به‌قول قاضی طهرانی «منابر آن بلاد را به‌دعای خلود سلطنت صاحب‌قران (حسن‌پادشاه) و ذکر القاب نامدارش مزین ساخت وسکه بردرهم ودینار به‌اسم پایندهٔ حضرتش زدند و الله‌داد نام را به‌خبر فتح» نزد حسن پادشاه فرستاد.

اما چنان‌که گذشت، آن شاهزاده از سلطان‌حسین میرزا شکست خورد و بین بیم و امید، باردیگر به‌امیر آق‌قوینلو متوسل شد و او هم علی‌رغم سلطان

حسین بایقرا که از تسلیم اولادعلیشکر خودداری کرده بود، پسران خود را به‌کمك یادگار محمد فرستاد و به‌مساعدت آنها بود که یادگارمحمد بر تخت سلطنت موروثی تکیه زد و سلطان حسین میرزا طبق معمول خویش منهزما به‌صحرای آواق پناهنده شد.

یادگارمحمد به‌عیش و نشاط پرداخت و به‌قول قاضی طهرانی «در باغ زاغان که مستقر سریر عدالت جد بزرگوارش شاهرخ‌میرزا و مقر قرائت و تلاوت ومستقر طاعت و عبادت او بود، مجالس شاهد و شراب مرتب ساخت» (ج ۲ ص ۵۴۸)

ترکمانان که همراه وی بودند دست به‌تجاوز برآوردند. در این‌خصوص عبدالرزاق سمرقندی می‌نویسد: «امرای ترکمان که قرابتان امیرحسن‌بیك‌بودند درهرات عزم اقامت نمودند. همه را در باغ بادشاهان وقصرهای ایشان جای‌داد و هرنوع فساد و بی‌داد که ممکن بود از آن جماعت در اطراف شهر و بیرون روی نمود و گاهی یتیمان و لوندان شهر دست‌بردی برایشان می‌نمودند و میرزا یادگارمحمد بعضی از ترکمانان را چماقهای بی‌دریغ زد. اما چون ایشان را مهمان می‌دانست، حسب‌الأمکان اغماض می‌فرمود و چون خرابی از حد گذشت، رعیت از ظلم آن گروه بی‌طاقت گشت. میرزا یادکارمحمد جمعی تراکمه که نوکران امیرزاده اغرلومحمد بودند و جور و تعدی می‌نمودند همراه امیرحسین خوارزمی به‌جانب امیرحسن‌بیك فرستاد و مبلغها به‌وجه انعام از ولایات به‌موجب بروات به‌ایشان داد.»

در این موقع یادکارمحمد متوجه شد که سلطان خلیل به‌خراسان آمده ودر طوس ونیشابور از مردم مطالبات فراوان کرده است وزینل‌میرزا هم که در قهستان بود، ستم وتعدی بیش ازحد برمردم روا داشته است به‌همین جهت، وی، درطی نامه‌ای ضمن اعلام خبرفتح خراسان و اظهار تشکر از کمکهای‌سلطان آق‌قوینلو بدو نوشت که خراسان براثر عبور سپاهیان خراب شده «چنانچه از حدود جاجرم تاکنارآب مرغاب مزروع نشده وهمانا نمی‌تواند شد. مقتضی همت‌ـ عالی آن بودکه جمعی امرای ترکمان را که غایت جان‌سپاری وهواداری به‌جای آورده‌اند رعایتی تمام کند. اما به‌سبب خرابی ولایت، این‌صورت تااین غایت روی ننمود وبا وجود این خرابی هنوز جماعت منازعان بکلی مستأصل نشده‌اند و به‌دفع مادهٔ ایشان قیام می‌باید نمود وبی‌شك در این سال، رعایت امرای ترکمان و استمالت رعایای خراسان تعلق به‌عنایت‌آن عالی‌جناب دارد.»

اما نامهٔ اوزون‌حسن به‌یادگارمحمد بسیار برمعنی است و از اندیشه‌های دور و دراز او در باب خراسان حکایت می‌کند. وی می‌نویسد:

«فرزندان میرزا سلطان ابوسعید بسیارند و همه آهنگ جنگ و نزاع

دارند ومیرزا سلطان‌حسین نیز در مقام مخالفت خواهد بود. هرآینه آن فرزند عزیز سلطنت پناه را به‌مدد وکوماك احتیاج تمام است. بنابر آن مقــرر شده که در ولایاتی که در غربی پل ابریشم است لشکرهای ما نشسته منتظر حکــم آن جناب باشند و امرای دیگر که ملازم آن جناب ساخته‌ایم اگر احتیاج باشدهمچنان ملازم باشند و امرای‌فرزند زینل بهادر که در قهستان‌اند اگر خواهند پیش خود طلبند و الا مقرر است که متوجه پایهٔ سریراعلی شوند و فرزند سلطان خلیــل بهادر که جهت مدد آن عزیز فرزند فرستاده بودیم واو به‌مشهد مقدس رسید. به‌او نوشته‌ایم که بی‌رخصت آن جناب پیش نرود.» (مطلع‌السعدین ج ۲ جزء ۳ ص ۱۴۱۶).

بدین‌سان حسن‌پادشاه به‌آن‌شاهزاده جوان کم‌تجربه خاطرنشان می‌کرد که عناصر مخالف در خراسان قصد جنگ دارند و او، جز به‌کمك فرزندان وی وسپاه آق قوینلو، جرأت و استعداد مقابله باایشان ندارد و لازم است‌که‌فرزندان وی در اطراف خراسان مواظب باشند و در حقیقت آن خطه را در دست داشته باشند. اما دخالت فراوان ترکمانان آق‌قوینلو موجب وحشت امرای جغتای شد و آنان‌را به‌قول قاضی طهرانی «خوف زوال ملك در دل افتاد» و یادگارمحمد نیز خود در وحشت بود. چه با وجود آمدن سلطان خلیل تا مشهد و زینل‌میرزا تا قهستان و اقامت امرای ترکمن در هرات برای او سلطنتی باقــی نمانده بــود. به‌خصوص که به‌گفتهٔ مؤلف کتاب دیاربکریه «شاهزاده خلیل داروغگان از برای حفظ بلاد و قری نصب» می‌کرد و به‌یادگارمحمد توجهی نمی‌کرد. این جهــات موجب گله و اظهار رنجش یادگار محمد شد و سلطان خلیل به‌دلخواه خــود یــا به‌امر حسن‌پادشاه «عنان عزیمت از خراسان منعطف داشت.»

یادگارمحمد عذر عدهٔ دیگری از امرای آق‌قوینلو را خواست. ولی عده‌ای از آنان در هرات ماندنی شده بودند و شاه جوان نیز بــه‌حمایت آنــان دل‌خــوش می‌داشت. بنابراین جانب احتیاط فرو گذاشت و یك‌باره به‌باده و ساده و جام و دلارام پرداخت. این کار وی موجب شد که «حسن ملکی وعلی میرآخور وبعضی از علمای هرات که در حل و عقد امور دخلی داشتند از روی هواخواهی به‌سلطان حسین‌میرزا اعلام کردند که در فلان شب که نوبت کشیك و پاس درگاه به‌مــا متعلق است اگر به‌باغ‌زاغان توجه» نماید به‌مقصود خواهد رسید (کتاب دیاربکریه ص ۵۵۰ ج ۲)

در هرحال، سلطان‌حسین میرزا متهورانه به‌هرات تاخت وشهر را گرفت و بریادگارمحمد دست یافت وبدو گفت «ای برادر همــه صفت خوب وصــورت مرغوب‌داری وکمال شجاعت و علو نسب‌حاصل است. اما اگر ما برادران برسر مملکت بایکدیگر مضایقه داشتیم تراکمهٔ بیگانه را بایستی که در ولایت خــود

نمی‌گذاشتیم.» یادگارمحمد گفت‌که «مناسب طور بهادری ولایق ناموس‌دلاوری آن بود که تو نیز مرا در خانهٔ زین‌گرفتی». پس از این‌گفتار سلطان‌حسین‌میرزا دستور داد که او را هم آن‌جا بکشند (مطلع‌السعدین ج ۲ جـزء ۳ ص ۱۴۲۶). رجوع شود ایضاً به‌تذکـره دولت‌شاه (ص ۳۹۵ ـ ۳۹۰) کـه در آن‌جا بیـان سلطان حسین میرزا شدیدتر نقل شده و نوشته شده که یادگارمحمد «به‌سنت قدیم خود خاموشی اختیار نمود.» و هـم‌چنین به‌روضة‌الصفـا (ج۷ ص۱۹) و حبیب‌السیر (ج۴ص۱۵۳ـ۱۴۹) و روضات‌الجنات‌اسفزاری (ج۲ص۳۶۶ـ۳۵۶).

قتل این شاهزاده در ۲۳ماه صفر سال ۸۷۵ هـ .اتفاق افتاد و«شهرصفر» ماده تاریخ مرگ وی است. سلطان‌حسین‌میرزا مبلغ پنج‌هزار دینار کپکی جهت مراسم تکفین و تجهیز او از خزانه مقرر کرد وبه‌اهتمام امیرمبارزالدین ولی‌بیك نعش وی، همان روز درآرامگاه بایسنقر، به‌خاك سپرده شد ومردم هـرات در مصیبت وی سخت گریستند. چه وی نوزده‌سال بیش نداشت و «به‌غایت‌خوش منظر وبدیع شمایل‌وکم‌آزار ونیکو خصایل و دلاور ومردافکن وشمشیر زن»بود. (مطلع‌السعدین ج ۲ جزو ۳ ص ۱۴۲۸).

شدت تأثر مردم از این حادثه به‌حدی بود که باهمهٔ قدرت قاتل آن جوان، «یکی از ارباب علم ادوار (موسیقی) درباب این قضیه صوتی (آهنگی) ساخته» و به‌خواهش وی معین‌الدین اسفزاری صاحب کتاب روضات‌الجنات بـرای آن آهنگ غزلی پرداخته بود با ردیف «یادگار» به‌یادآن شاهزادهٔ تیره‌روز. تمام غزل مذکور در کتاب روضات آمده و نمونه را بدین دو بیت اکتفا رفت:

ای غبار راه تو درچشم‌گریان یادگار   رفتی وماند ازتو در دل داغ‌هجران‌یادگار
ماند بر رخساره‌های زرد تا دورابد   بـر مثال سکهٔ زر داغ سلطـان یـادگار

روز قتل‌وی، باغ‌زاغان باتمام نفایس و خزاین و کتب نفیسه و ظـروف چینی و اسبان راهوار و زینهای زرنگار به‌غارت رفت و پاینده سلطان‌بیگم نیز بازداشت شد. ولی بعد از دو سه‌روز به شفاعت زنان حرم‌آزاد گردید. (ر. ك: روضات‌الجنات ج ۲ ص ۳۶۷ ـ ۳۶۱، مطلع‌السعدین ص ۱۴۲۸).

ص۵۱۸. س۲۵، عبارت قدری کنگ است. ولی با نقل جملاتی چند ازکتاب دیاربکریه مطلب روشن می‌شود که مقصود از «مکروهاتی که اهل بدع واهواء از ارباب دنیا بدان اقدام نمایند»چیست. درکتاب مذکور چنین آمده: «دراثنای‌این عزا (مرگ برادر مادری حسن پادشاه) به‌مسامع‌علیـه رسید کـه اهل عـراق خصوصاً قزوین، در مصائب انواع مکروهـات شنیعه ومنهیـات فظیعه از شق جیوب و ضرب خدود و تسوید ثیاب و عریان شدن اقارب و احباب‌وسایر مایعد من هذاالباب ارتکاب می‌نماید وصاحب‌قران ازاین معنی‌استبعاد واستغراب‌نموده

ار را اغواء و تحریض برمنع وزجر فرموده بر اکابر و اعیان بلاد در ترویج امر احتساب وقلع وقمع بنیان بدع ومنکرات احکام» صادر نمود (ج۲ص ۵۵۵).

ص ۵۲۹. س۴، حسن‌شیخ‌تیمور در زمان‌میرزا بابر یساول بود وبعد بر اثر شجاعت وکفایت خود ترقی کرد واز نزدیکان سلطان حسین میرزا شد. ولی چون بسیار ابن‌الوقت ودو رو بود چندبار به‌مخدوم‌خودخیانت ورزید وبه‌دشمنان او پیوست و سرانجام نیز در صدد برآمد که از اردو به‌قلعهٔ خبوشان (قوچان) که محل حکومتش بود گریخته دست به‌شورش زند وبرای این منظور دیوارخانهٔ خود را که رو به‌صحرا بود شکافته بود. یکی از همراهانش به‌سلطان‌حسن خبر داد و او سردار بی‌وفا و بداندیش خویش را در حصار اختیارالدین زندانی کرد. حسن به‌وسایلی سوهانی یافته زنجیر خود را برید. ولی هنگامی که می‌خواست باکمند از دیوار بگذرد گرفتار ومقتول‌گردید. (حبیب‌السیر ج۴ ص ۱۶۱ـ۱۶۰)

ص ۵۴۸. س۱۹، مقصود از طبیب خاص سلطان، استاد یاکوپودوگائت Le Mastro Iacopo de Gaète یهودی ایتالیائی است. وی نخست به‌خدمت سلطان مراد ثانی درآمد و سپس در خدمت پسر وی باقی ماند و در سراسر جنگها همراه مخدوم خویش بود وبه‌مناسبت خدمات مداوم خود به‌اخذلقب‌یعقوب پاشا و سمت وزارت نایل آمد. وی همیشه یهودیان را مورد حمایت و توجه قرار می‌داد و به‌همین‌جهت در اغتشاشاتی‌که متعاقب مرگ‌ناگهانی سلطان محمدثانی برضد خارجیان و خاصه یهودیان روی داد (چون مرگ سلطان غیرطبیعی و ناشی از دسایس بیگانگان تلقی شد) به‌قتل رسید. برای اطلاع براحوال این یهودی ایتالیایی که به‌اغلب احتمال باایتالیائیها برضد مخدوم خود هم‌داستان بود، رجوع شود به‌کتاب سلطان محمد فاتح و زمانش.

ص۵۴۹. س۱۵، درباز‌گشت از جنگ با اوزون‌حسن، محمود پاشا، سه روز پس از ورود به‌استانبول، بازداشت شد و در زندان هفت‌برج محبوس گردید وشش‌ماه در زندان بود تااین که حاکم استانبول و اعوانش، به فرمان سلطان ترك، وی را به‌زه کمان خفه کردند (۱۸ ژویه ۱۴۷۴ م.)

ظاهراً نفرت وی از سلطان‌مصطفی پسر سلطان محمد فاتح این بود که شاهزادهٔ ترك بسیار عیاش و فاسد وهرزه بود وبا زن وی ارتباط داشته همچنان که با زن گدوك احمد پاشا نیز سرو سری داشت (سلطان‌محمد فاتح و زمانش).

هم‌اکنون مسجد و تربت (مقبره) محمودپاشا که متصل به‌مسجد بود نزدیك بازار بزرگ استانبول باقی است. درهمان مسجد، مدرسه‌ای نیز ساخته

بود و روزهای جمعه به‌طلاب مدرسه ناهار می‌داد وگویند درپلو ریــزه‌هــای طلا می‌ریخت تاطلاب برحسب مساعدت بخت بهره‌ای برگیرند.

ص۵۵۰. س۸، قاسم‌بیك قرامان اوغلی به‌تحریك و حمایت ونیزیهـا به سلفکـه حمله برد. سپاهیان دولت ونیــز کــه با پاپ و پادشاه ناپل اتحـادی ترتیب داده بــود، به‌فرماندهی پیترومو‌سنیگو شهرهای ازمیر و جزایر متیلن و دلوس را به‌آتش‌وخون‌کشیدند ودرساحل قرامانی بیاده شدند وقاسم‌بیك را در محاصرهٔ سلفکه و قورقو (Corycas قدیم) همراهی کردند و این قــلاع را از دست ترکان به‌درآوردند. ولی پس از شکست اوزون‌حسن کلیهٔ نقشه‌هــای دول اروپائی و تلاش قاسم‌بیك نقش برآب شد.

ص ۵۵۱. س ۶، در نسخ‌صریحاً اسکندریه‌ضبط شده ولی‌صحیح اشقدره (اسکدره = اسکوتاری) از شهرهای آلبانی است.

سلطان‌محمد دوم پس از غلبه براوزون‌حسن، براثر خستگی مفرط و بروز عوارض روماتیسم و نقرس نتوانست شخصاً فرماندهی را بــه‌دست بگیــرد و سردار شجاع و وزیر باتدبیرش محمودپاشا نیز ازمیان رفته بود به‌همین جهت سلیمان‌پاشا را که از مردم سربستان و از «خواجه»های دستگاه سلطنت و در آن هنگام حاکم روم ایلی بود به‌فتح آلبانی فرستاد. خواجهٔ مذکور باهشتادهزار سپاهی، واز آن جمله هشت‌هزار ینی‌چری، اسکوتاری را در آلبانی‌علیا محاصره نمود و بااین‌که باتوپ‌خانه دیوارهای شهر را درهم کوفت (از ۱۵ ژویه تا ۲۸ اوت ۱۴۷۴ م.) ولی به‌فتح شهر دست نیــافت و هفت‌هــزار نفر از سپــاهش کشته شدند. فرمانده ایتالیائی شهر آنتونیولــوردانــو Antonio Lordano دعوت سلیمان‌پاشا را در مورد تسلیم شهر رد کرد واهالی شهر را باآن‌کــه از گرسنگی وتشنگی حاضر به‌تسلیم شهرشده بودند آرام نمود و سرانجام شهر را ازدست ترکان نجات بخشید. البته در احراز این موفقیت یکی‌آمادگی ونیزیها و قدرت دستگاه جاسوسی آنان در کسب اطلاعات مربــوط به‌میزان تــدارکات و مقصود وهدف از عملیات نظامی ترکان دخیل بود ودیگر مــوقع طبیعی محکــم شهر. زیرا شهر از هرطرف مجزی و متکی به‌دریا بود و خود روی تخته سنگ عظیمی بنا شده بود به‌ارتفاع ۱۳۵ متر. (سلطان محمد فاتح و زمانش).

ص ۵۵۱. س ۱۳، قرابغدان اصطلاح ترکان است برای نــاحیهٔ ملــداوی Moldavie که دراین موقع تحت‌حکومت اتین‌کبیر بود. وی‌که به‌سرزمین‌والاشی (افــلاق) نظر داشت، رادو امیر دست نشانــدهٔ تــرکان را در ۱۸ تا ۲۰ نــوامبر

۱۴۷۴ م. شکست داد و از جانب خود حاکمی برای والاشی معین کرد و سپس باترکان به‌جنگ و گریز پرداخت. سلطان عثمانی سفیری نزد او فرستاد و تقاضای خراج عقب‌افتاده و تسلیم قلعهٔ کیلیا Kilia نمود. این خراج سالیانه را پیرآرون Pierre Aaron سلف اتین‌کبیر پذیرفته بود. ولی اتین زیر بار نرفت وامتناع وی موجب شد که به‌دستور سلطان، سلیمان‌پاشا بدان ناحیه حمله کرد. گفته‌اند علت این که سلیمان پاشا پس از شکست درآلبانی، باز به‌فرماندهی چنین سپاهی واجرای چنان مأموریتی برگزیده شد، زیبائی فراوان وی و توجه خاص سلطان بدو بود.

در هرحال خواجهٔ زیبارو، باسپاهی‌که تعداد آن را از صد تاصد و بیست هزار نوشته‌اند، در اوایل ژانویه ۱۴۷۵ م. به‌والاشی حمله برد و اتین که قدرت مقاومت در دشتهای باز با ترکان نداشت، دستور داد که تمام قری وقصبات‌سر راه ترکان را ویران سازند وسپس سپاه ترك را به‌دنبال خویش به‌مناطق‌پردرخت وباتلاقی در مجاورت شهر واسلوی Vaslui در ملتقای رود بارلاد Barlad و راکووا Racova کشانید وآنان‌را به‌سختی درهم‌شکست وصدپرچم وتعدادی زیاد اسیر گرفت و تمام بلاد بین بسارابی و ملداوی را بدون جنگ تصرف نمود.

ص ۵۵۱. س ۲۳، خانان قرم از بقایای جوجی پسر چنگیز بودند. مؤسس این سلسله حاجی گرای‌خان است که از حدود سال ۸۲۳هـ (۱۴۲۰م.) برکریمه تسلط یافت و اولاد او تاسال ۱۱۹۷ هـ (۱۷۸۳ م.) که تسلیم روسها شدند در کریمه امارت داشتند. اگر مقصود روملو از سلاطین دشت قبچاق، حکام ناحیهٔ بلغار وخانان غازان باشند بازمنظور اولاد طغاتیموربن‌جوجی جد اعلای خانان‌قرم است. زیرا پس از حملهٔ تیمور در سال ۷۹۸ به‌توقتمش خان ومرگ توقتمش در ۸۰۹ دیگر عملا سلاطین دشت قبچاق از بین رفته بودند. (طبقات سلاطین اسلام ص ۲۱۲ـ۲۰۴)

ص۵۵۳. س۱۳، کفه یا کافا مرکز عظیم تجارتی ژن بود در کنارهٔ شمالی دریای سیاه. این شهر سابقاً تئودوزیا Théodosia خوانده می‌شد و پس از کوتاه شدن دست ترکان از آن، باز به‌همان نام قدیم خوانده شد.

اول بار، ترکان در تابستان سال ۱۴۵۴ به‌کریمه حمله بردند و سباستوپل را تصرف کردند. اما مردم کافا بابرداخت۳۰۰۰ دوکا به‌عنوان خراج ترکان رااز تصرف شهر منصرف ساختند. کافا دردست ژنی‌ها بود. اما تاتارهای شهر و حوالی تحت حکومت یك تودون (حاکم) بودند که از طرف خان تاتار کریمه و موافقت کنسول دولت ژن انتخاب می‌شد. پس از مرگ ماماق حاکم متنفذ کافا

(۱۴۷۳ م.) بـرادرش امیناق جـانشین وی شد. اما او با زن برادر متوفای خود اختلاف پیدا کرد. چه آن زن می‌خواست که پسرش سرتاق حاکم شود. ایـن اختلاف باعث شد که بزرگان تاتار از سلطان ترك استمدادکنند.

ناوگان ترك روز اول ژوئن ۱۴۷۴ به‌کریمه‌رسیدند و پس ازتصرف‌شهر، ازغارت وتاراج فروگذارننمودند وبه‌اختلاف‌روایات از ۱۵۰۰ تا ۵۰۰۰ پسر ودختر جهت خدمت سلطان انتخاب کردند وعدهٔ زیادی از اروپائیان مقیم آن شهـر را نیز جهت ازدیاد سکنه به‌استانبول منتقل نموده بین دروازهٔ ادرنه وقرن‌الذهب جای دادند.

اما منکـوب Menkoub یا منگوپ Mengoup سابقاً تئودوروس Theodoros خوانده می‌شد. حکومت شهر ومنطقهٔ کوچك مجاور آن کـه از سی‌هزار خـانوار تجاوز نمی‌کرد باآخرین فرد خاندان کومنن طرابزون بود به‌نام الکساندرکومنن. این مرد که خواهرش زن اتین کبیر امیر ملداوی بود می‌خواست در مقابل ترکان مقاومت‌کند. ولی ترکان به‌حیله براو دست یافتند و تمامی مردان خاندان کومنن را از دم شمشیر گذراندند و زنان ایشان را به‌حرمسرای سلطان فرستادند.

با تصرف کافا واستقرار ترکان در منطقهٔ کریمه، تجارت دول اروپائی با مشرق‌زمین تقریباً قطع شد. زیرا راه مدیترانهٔ شرقی و شبه‌جـزیرهٔ آناطولـی تحت نظارت ترکان بود و راه دریای سیاه نیز با تصرف کریمه به‌دست آنـان افتاده بود و راه اروپای مرکزی و روسیه نیـز به‌علت دشواریهـای طبیعـی و کوهستانهای متعدد و عدم امنیت مورد توجه قرار نداشت وهمین امر موجب‌شد که دول اروپائی درصدد یافتن راههای تازه‌ای برای رسیدن به‌ممـالك شرقـی برآیند وتلاش در این امر موجب کشف قارهٔ امریکا (۱۴۹۲ م.) و یافتن راه‌بحری هند ازطریق دماغهٔ امیدنیك در جنوبی‌ترین نقطهٔ افریقا گردید.

ص ۵۵۷. س ۱۴، مورچل یامورچال اصطلاح نظامی قدیمی است. بدیـن معنی که در قدیم قوای محاصره کننده به‌زیر دیوار وبرج قلعه نقب می‌زدنـد و برای آن از تیر و سنگی که محصورین می‌انداختند در امان باشند، خاکهائی را کـه می‌کندنـد در جلو نقب به‌صورت تلی در می‌آوردند. ظاهراً چون با این عمل منظرهٔ نقب به‌صورت‌لانهٔ‌مور درمی‌آمده‌آن‌رامورچال(چال‌مور) یا مورچل‌می‌خواندند.

ص ۵۶۴. س ۱۹، شکست سلیمـان‌پاشا مـوجب شد کـه سلطان تـرك شخصاً به‌ملداوی لشکر کشد. این بار اتین، بااستفاده از وضع مساعد طبیعی، به‌ترکان که در جنگها سر درگـم شده بودند تلفـات بسیار وارد آورد. ولـی سرانجام درمحاصره افتاد ومجبور به‌جنگ رویا روی شد. محل جنگ در نزدیك

Cetaeta Neamtzului در درهٔ سفید بود.

سلیمان‌پاشا که پیش قراول سپاه بود شکست خورد و ینی‌چریان که مورد حملات شدید قرار گرفته بودند، بدون آن که دشمن را درمیان درختان تشخیص دهند، به‌وحشت افتادند به‌طوری که حتی فرمانده آنان محمدآقای طرابزونی نتوانست به‌جنگ واردشان نماید. تا این که سلطان خود سپربردست گرفته پیش افتاد و به‌دشمن حمله برد و ینی‌چریان از این عمل جسارت یافته به‌دشمن حمله کردند.

سرانجام ترکان پیروز شدند و سلطان ازکشتگان دشمن کله منار ساخت و غنائم حاصله را به سربازان خود و گله‌های خوك را به والاکهای لایوتا بساراب Laïota Besarab متحد صمیمی خویش بخشید. ولی‌چون‌کشتیهای حامل آذوقه بر اثر طوفان از بین رفته و گرسنگی سربازان را از پای در آورده بود، سلطان ترك ازاین فتح نتوانست به‌نحوی شایسته استفاده‌کند وبالاجبار به‌کشورخویش بازگشت.

در این لشکر کشی سراسر ملداوی ویران شد و متحدین اتین دیر رسیدند و تنها توانستند که لایوتا را بیرون کنند و دوباره ولاد (دراکول) را بر مسند امارت والاشی بنشانند.

ص ۵۶۵. س ۳، تازه سلطان از جنگ با اتین بازگشته بود که خبر ورود ماتیاس‌کوروِن به‌سربستان و تصرف قلعهٔ شاباتس و قصد او در حمله به‌سمندریه به‌وی رسید. سلطان ترك که گوئی خستگی‌ناپذیر بود، به‌محض شنیدن این خبر در صدد حرکت برآمد. اما سربازانش خسته و اسبان ایشان گرسنه بودند. لذا ده‌روز به‌آنان استراحت داد و بار دیگر پیشاپیش سپاه به‌ــ استقبال دشمن شتافت. سربازان مجار قلاع چوبی را رها کرده گریختند و تنها یکی از آن دژها چند روز مقاومت کرد و بالاخره فرمانده دژ از اسکندربیك میخال اوغلی حکمران نیکوپولی امان خواست و به‌مجارستان بازگشت. سلطان ترك روز ۲۲دسامبر سال ۱۴۷۶ م. به‌پای‌تخت خود مراجعت نمود.

ص ۵۶۵. س ۸، دولت ونیز برای ترمیم خسارات ناشی از جنگ باترکان تقاضای شش ماه متارکه جنگ نمود. سلطان محمد فاتح با این پیشنهاد موافقت کرد که شاید در این مدت ونیزیها حاضر به‌مصالحه شوند. اما چون از طرف مسیحیان در این خصوص تقاضائی نشد، به‌محض اتمام متارکهٔ شش ماهه، سلیمان پاشا حاکم روم ایلی را بایك سپاه چهل‌هزارنفری مأمور حمله به‌لپانت Lepante استوارترین دژ ونیز در شبه جزیرهٔ یونان کرد. لپانت که

در کنار خلیج کورنت واقع است، در نزد ترکان اینه‌بختی خوانده می‌شود واین کلمه صورت ترکی شدهٔ Naupacte نام دیگر این بندر است.

سلیمان‌پاشا این بار نیز توفیق نیافت و آنتونیولوردانو فرمانده کل بحریهٔ ونیز به‌کمك شهر آمد و باناوگان خود حملات ترکان را درهم‌شکست.

پس از این شکست، سلیمان‌پاشا یك چنـد مغضوب شده در روم ایلـی حصار زندانی گردید. ولی بعد از مدت کوتاهی بیرون آمد و به‌جای داود پـاشا بیگلربیگی آناطولی گردید وداودپاشا سمت بیگلربیکی روم ایلی یافت.

ص ۵۶۶. س۶، به‌منظور تصرف معادن طلای ترانسیلوانی، سلطان‌محمد فاتح سپاهی مرکب از چهل وسه‌هزار نفر تحت فرماندهی دوازده‌پاشا (که نام پنج‌نفر آنها بیشتر در تواریخ نیامده) به‌آن منطقه‌فرستاد. علی‌بیك میخال‌اوغلی از دانوب گذشته، باسرعت تمام در حالی که افرادش همه‌جا را به‌آتش و خـون کشیده بودند، خود را به‌درهٔ مـاروس Maros رسانید. در ایـن هنگام، امیـر ترانسیلوانی به‌نام اتین باتوری E. Batory تازه به‌زحمت توانسته بود قوای خود را در هرمانشتادجمع‌آوری کند. حکمران ناحیهٔ تمسوار Temesvar نیز به‌نام پل کی‌نی‌زی Paul Kinizsi که در جنگ باترکان تجربهٔ فراوان داشت نیز به‌یاری او برخاست واین دو به‌کمك یکدیگر سپاه ترك را شکست سختـی دادند (۱۳ اکتبر۱۴۷۹ م.) به‌طوری که تعداد کشتکان سپاه مسلمین را قریب به‌سی هزار نوشته‌اند. ولی تلفات مسیحیان نیز بسیار بود و از ده هزار تجاوز می‌کرد.

علی‌بیك‌که به‌زبان محلی آشنا بود بالباس دهقانی گریخت. اتین‌باتـوری و پل کی‌نی‌زی آن‌شب در اردوگاه جشن مجللی گرفتند و پل که نیروی بدنی فوق‌العاده داشت (وهمین امر موجب‌موفقیت اوشده بود) جسد ترکی‌را به‌دندان گرفت و رقصید در حالی که سایر سرداران مسیحی روی اجساد دشمن نشسته بودند و شراب آمیخته به‌خون دشمن می‌نوشیدند.

از غنائم و اسرای فراوانی که در جنگ به‌دست مسیحیان افتاد و همچنین از بیرقها و پرچمهای سپاه ترك مقداری برای ماتیاس‌کورون ارسال گردید و او نیز سهمی برای پاپ سیکست چهارم Sixte IV فرستاد.

علت شکست ترکان در این پیکار یکی این‌بودکه فرماندهی واحدنداشتند وفرماندهان دوازده‌گانه باهم درمقام موافقت نبودند ودیگـر آن غنایـم و اشیاء فراوانی که ضمن غارت بدست آورده بودند، همچنین تعداد عظیم اسرائی کـه همراه داشتند، قدرت تحرك آنان را از بین برده بود.

مؤلف کتاب، حسن‌بیك روملو، سال وقوع حوادث را با یکدیگر خلط‌کرده

و بالنتیجه مطالب را پس و پیش ذکر نموده است. چنان‌که گذشت، شکست سپاه عثمانی در جنگ دوازده پاشا در سال ۱۴۷۹ میلادی بود، در حالی که شکست سپاه علی‌بیك در تابستان سال ۱۴۷۶ م. اتفاق افتاد.

قضیه از این قرار بود که در تابستان سال مذکور علی‌بیك و برادرش اسکندربیك، از خاندان میخال اوغلی، با پنج‌هزارنفر از دانوب گذشت و ناحیهٔ تمسوار را تصرف کرد. دو فرمانده مجارستانی به‌نامهای آلبرت و امبروز ناگی Ambros Nagy باهمکاری فرمانده دژ بلگراد و دو برادر فرانسوی به‌اسامی فرانسوا و پی‌یردوسی Doczy درکنار دانوب علی‌بیك را شکست‌دادند. اسرائی که ترکان همراه داشتند آزاد شدند و سپاه ترك را غارت کردند. نوشته‌اند که میزان غنایم به‌قدری زیاد بود که زنان و اطفال آزاد شدهٔ مسیحی هریك براسبی سوار شده بودند و اسبی دیگر را با بار غنایم یدك می‌کشیدند.

ص ۵۶۶. س ۱۷، ادوارد براون در کتاب تاریخ ادبی ایران ج ۳ به‌نقل از کتاب روایات انجیلتو Giovan Maria Angioletto طبع انجمن هکلویت Hakluyt صورت دیگری از مرگ اغرلو محمدآورده است. خلاصهٔ این شرح آن که حسن‌پادشاه به‌منظور دست یافتن برپسرفراری خود آوازه در انداخت که سخت بیمار و مشرف به‌موت است. این خبر در قسطنطنیه به‌گوش اغرلومحمد رسید و چون چند نفر از افراد مورد اطمینان اغرلومحمد نیز در نامهٔ خود این مطلب را نوشته و بشارت مرگ پدرش را بدو داده بودند و خواسته بودند که وی سریعاً به‌ایران آمده قبل از سلطان‌خلیل یا یعقوب تاج و تخت پدر رامتصرف شود، وی باسرعت تمام واطمینان کامل خود را به‌تبریز رساند. ولی پدررا سالم دید و اغرلومحمد به‌فرمان پدر به‌زندان افتاد و چند روز بعد به‌قتل رسید. (ر. ك: از سعدی تا جامی ص ۴۵۶)

در هرحال هرکدام از این روایات صحیح باشد، به‌آسانی می‌توان دریافت که حسن‌پادشاه از فرار اغرلو محمد، آن هم به‌خاك‌دشمن سرسخت وکینه‌ورزی چون سلطان محمدفاتح، سخت خشمگین و برای کشور و تخت وتاج خودبسیار نگرانی داشته و درپی‌آن بوده که‌وی را به‌هر نحو که باشد از میان بردارد ودور نیست‌که دراین میان تحریکات وتفتینات سلجوق خانم نیزاورا براین امرتحریض نموده باشد.

پسر این شخص به‌نام گوده احمد که مادرش دختر سلطان محمد بود سالیان‌دراز در قسطنطنیه اقامت داشت. در سال ۹۰۲هـ. که اوضاع ایران براثر نزاع دائم‌شاهزادگان آق‌قوینلو درهم‌ریخته‌بود، بنابه‌تقاضای عده‌ای ازسرداران و امرا به‌ایران آمد ومدت شش‌ماهی نیز سلطنت کرد و بر رستم‌بیك آق‌قوینلو

فائق آمد. ولی‌درسال ۹۰۴ھ. درماه ربیع‌الأول ضمن‌جنگ باامرای شورشی‌کشته شد و دوران حیات کوتاه و سلطنت‌کوتاهتر وی که «کلم‌روم» لقب یافته بود به‌سر آمد.

(رجوع شود به‌احسن‌التواریخ روملو منطبعهٔ بارودا (هند) سال ۱۹۳۱ م. ص۱۷-۱۳ و منشآت فریدون‌بیك ج۱ ص۳۳۶-۳۳۰ و کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی و جهان‌آرای قاضی غفاری ص ۲۵۶-۲۵۵)

ص ۵۶۷. س ۹، مورخین ونیزی در باب حسن‌پادشاه به‌تفصیل نوشته و از او ستایش کرده‌اند و یکی از آنها حتی او را در ردیف داریوش دانسته است. کنتارینی Contarini ونیزی که در سال ۱۴۷۴ م. نزد حسن‌پادشاه بوده می‌نویسد:

«وی با طعام خود شراب می‌نوشد وظاهرا مرد خوش مشربی است و از مصاحبت و ضیافت ما برسرسفرهٔ خود مسرور می‌شود و دائماً جمعی از نوازندگان ومطربان در نزد او حاضرند ومطابق میل او می‌خوانند و می‌نوازند و وی به‌سرور و شادی در می‌آید. مرد لاغراندام و بلندبالائی است و از جبههٔ او اندکی قیافهٔ تاتاری نمودار می‌باشد. رنگی گندم‌گون دارد و چون شراب می‌نوشد، دست او می‌لرزد. ظاهراً هفتاد ساله به‌نظر می‌رسد ومایل به‌عیش و نشاط به‌طرزی بی‌تکلف است.»

منجم‌باشی نیز در کتاب صحائف‌الأخبار وی را خردمند ودلیر و پرهیزکار ومتدین ومشتاق به‌امور خیریه وعام‌المنفعه و دوستدار علم و فضل وادب‌شمرده است (ر. ك: از سعدی تا جامی ص۴۴۸-۴۴۵ و صحائف‌الأخبار منجم‌باشی ج۳ ص۱۶۵ ومقالهٔ مینورسکی در دائرةالمعارف اسلامی به‌عنوان «اوزون حسن» ومقالات نگارنده در مجلهٔ وزارت خارجه دورهٔ دوم شماره‌های نه‌وده سال۱۳۳۸ و ماه‌نامهٔ فرهنگ سال اول شمارهٔ۴فروردین۱۳۴۱ وکتاب اسناد ومکاتبات تاریخی ایران وجهان‌آرای قاضی غفاری ص۲۵۳-۲۵۱ وسایر مآخذ).

مسجد اوزون‌حسن باآن همه زیبائی و شکوه اینك به‌صورت بنائی ساده و عاری از هرگونه خصوصیات هنری و تاریخی در میدان صاحب‌الامر تبریز به‌نام مسجد حسن‌پادشاه قراردارد. در زمین‌لرزه‌های مکرر این مسجد ویران‌شده‌و در هرتجدیدبنا خصوصیات‌هنری وتجمل وشکوه خودرا از دست داده است و اینك از آن همه کاشیهای معرق و آجرها و سنگهای مرمر وخطوط زیبا و نقوش‌بدیع جز کتیبه‌ای برسردر و سنگ مرمری در محراب چیزی باقی‌نمانده است.

در خصوص این مسجد که به‌نوشتهٔ کاتب چلبی در سال ۱۰۴۵ ھ. نیز هنوز «بنای‌پرشکوه ومتینی» بوده رجوع‌شود به‌مقالهٔ تبریز از مرحوم‌مینورسکی

در دائرةالمعارف اسلامی و ترجمهٔ آن ازآقای عبدالعلی کارنگ به‌نام «تاریخ تبریز» و راهنمای شهر تبریز تألیف آقایان کارنگ واسماعیل دیباج ص ۱۳ و راهنمای آثار تاریخی آذربایجان شرقی تألیف آقای دیباج ص ۲۹ و روضات‌الجنان حافظ کربلائی صفحات ۴۷۰ و ۶۱۴-۶۱۳ وسیاحتنامهٔ اولیاچلبی که ترجمه و تلخیصی از آن به‌توسط جناب آقای حاج حسین‌آقا نخجوانی در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز سال یازدهم چاپ شده و وصف دلپذیری از مسجد اوزون‌حسن دارد (ص ۲۷۷-۲۷۶)

ص۵۶۸. س ۲۱، سلطان خلیل بیش‌از شش‌ماه سلطنت نکرد وچون به‌قول خواندمیر «به‌واسطهٔ بخل و خست و سوء تدبیر وعدم رؤیت کماینبغی از عهدهٔ دارائی رعیت وسپاهی بیرون نتوانست آمد» دچار شورش امرای آذربایجان‌شد و در جنگ بایعقوب به‌قتل‌رسید (چهارشنبه چهاردهم ربیع‌الآخر سال ۸۸۳ ه. در کنار رودخانهٔ خوی). علت عمدهٔ شورش یعقوب بر وی این بود که خلیل به‌محض استقرار برتخت سلطنت برادر خود مقصودبیك را که در بند وی بود به‌قتل رسانید واین امر موجب وحشت یعقوب گردید (جهان‌آرای قاضی احمد غفاری ص ۲۵۳)

در خصوص دورهٔ اقامت وی در شیراز ومیزان سپاه و شکوه درگاه وی و ترتیب افراد و امرای لشکری و کشوری، رسالهٔ «عرض‌نامه» از تألیفات جلال‌الدین محمد دوانی (متوفی در ۹۰۸ ه) بسیار ارزنده است. این رساله را نخست مرحوم ولادیمیرمینورسکی به‌نام رسالهٔ عرض لشکر در بولتن مدرسهٔ‌السنهٔ شرقیهٔ لندن ۱۹۳۹ م. چاپ کرد و سپس آقای ایرج افشار آن‌را به‌نام «عرض سپاه اوزون‌حسن» در شمارهٔ ۳سال ۳ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران (فروردین ۱۳۳۵) منتشر نمود.

ص۵۸۳. س۱۱، امیر سید اصیل‌الدین عبدالله‌الحسینی مردی دین‌دار و پرهیزگار بود. در علم تفسیر و حدیث و انشاء دستی توانا داشت. در زمان سلطان ابوسعید، وی از وطن‌خود شیراز به‌هرات‌آمد وهفته‌ای یك‌بار درمدرسهٔ گوهرشادآغا به‌موعظه می‌پرداخت و هرسال، در ماه ربیع‌الأول «بر بیان میلاد با اسعاد حضرت رسالت (ص) مواظبت نموده طوایف انام را محظوظ و بهره‌ور می‌ساخت.» از تألیفات وی یکی درج درر است در سیرهٔ پیغمبر اکرم و دیگر رسالهٔ مزارات هرات.

امیر سیداصیل‌الدین در هفدهم ربیع‌الآخر سال ۸۸۳ دیده از جهان فرو بست. (حبیب‌السیر ج ۴ ص ۳۳۴)

ص ۵۸۳، س ۱۳، سلطان محمد فاتح برای درهم‌شکستن ونیز که زیربار سنگین جنگ درمانده شده بود، در سال ۱۴۷۸ م. پس از صلح بافردیناند داراگون F. d'Aragon پادشاه ناپل، تمام نیروی خود را به‌آلبانی گسیل داشت تا پایگاههای ونیز را تصرف کند. ضمناً به‌اسکندربیك فرماندار بوسنه دستور داد که به‌ناحیهٔ فریول Frioul حمله کند. او نیز اطاعت کرده با ۲۰هزار سوار آن منطقه را به‌خاك وخون کشید.

نیروی ترك‌کلا به‌قصد تصرف اسکوتاری در آلبانی به‌راه افتاد. اسکوتاری آخرین دژ ونیز بود. ملکوچ اوغلی‌بالی‌بیك واسکندربیك بوسنه وعلی‌بیك‌میخال اوغلو قبلا باافراد سبك اسلحهٔ خود به‌پای قلعه رسیدند. فرماندهی محاصره‌کنندگان با گدوك احمدپاشا بود که درهنکام شروع جنگ با آلبانی در زندان بود، ولی درضمن جنگ‌آزاد شده و عنوان وسمت حکمران سنجق والونا درآلبانی یافته بود.

محاصرهٔ شهر اسکوتاری از ۲۲ ژوئن شروع شد و سلطان ترك شخصاً در میدان جنگ حضور داشت. در همین موقع شهر کروئیا نیز در محاصره‌قرار گرفت. این محاصره یك‌سال طول کشید و سرانجام شهر تسلیم شد وسلطان به‌مردم‌آن کتباً امان‌داد. ولی برخلاف پیمان، هنگامی که محصورین از قلعه‌به‌زیر آمدند، ترکان همه را در زنجیر کشیدند و به‌فرمان سلطان هرکه را که فدیهٔ قابل توجهی داد ـ من‌جمله فرمانده قلعه ـ آزاد کردند و بقیه را سر بریدند واز آن پس نام‌کروئیا به‌آق حصار تبدیل گردید و تا سال ۱۹۱۳ م. این دژ در دست ترکان عثمانی باقی ماند.

اسکوتاری با وجود آتش مداوم توپها به‌حمله تسلیم نشد و رأی سلطان برآن قرار گرفت که شهر کاملا محاصره شود و خطوط ارتباطی آن با دریا و مناطق مجاور قطع گردد تامگر براثر گرسنگی مردم شهر از پای درآیند. قلعهٔ زابلیاك Zabljac و دریواستو Drivasto در ده کیلومتری اسکوتاری به‌آسانی به‌دست ترکان افتاد و سیصد نفر از مردم آن دو دژ را در زنجیر کشیده در زیر دیوارهای اسکوتاری گردن زدند تا عبرت محصورین شوند. قلعهٔ آلسیو Alessio محل قبر اسکندربیك قهرمان آلبانی‌را نیز ترکان‌گرفتند وآتش زدند. نوشته‌اند که ترکان در کلیسای سن نیکلا رفته استخوانهای سردار ملی آلبانی را بین‌خود تقسیم کردند و آن قطعات را طلا گرفته به‌عنوان طلسم به‌گردن انداختند.

اسکوتاری چندان مقاومت کرد تاسرانجام دولت ونیز در ۲۵ ژانویه با سلطان ترك صلح‌کرد وضمن قبول سایرشرایط، شهردلاور و استوار اسکوتاری را به‌ترکان واگذاشت و تاسال ۱۹۱۳ این شهر زیر پرچم هلال ترك بود.

نتیجهٔ جنگ شانزده ساله با ونیز سرانجام این شد که ونیز شهرهای

اسکوتاری و کروئیا و جزایر لمنوس Lemnos و نگرپونت و ناحیهٔ جنوبی موره را به‌نام مائینا Maïna، در قبال سایر شهرهای کوچك این منطقه، به‌ترکان واگذاشت و متعهد شد که دو ماهه تحویل دهد به‌شرط آن‌که بتواند افراد و اسلحه و مهمات و تجهیزات خود را از مناطق مزبور سالماً بیرون برد. از بابت قروض خود، مربوط به‌انحصار قلع، نیز دولت ونیز تعهد کرد که در ظرف دو سال صد هزار دوکا طلا بدهد و همچنین پذیرفت که سالیانه ده‌هزار دوکا به ترکان بدهد و در مقابل بتواند برای ورود وصدور کالای تجارتی از کلیهٔ شهرها وبنادر ترك بدون دادن مالیات استفاده کند وضمناً حق داشته باشد کنسولی دائمی دراستانبول بااختیارات قضائی‌وعرفی‌ومدنی درمورد اتباع‌ونیز دائرنماید.

ص ۵۸۷. س ۱۶، نام چنین شخصی در هیچ‌یك از تواریخ نیامده و حسن پادشاه هم در این تاریخ مرده بود. ظاهراً حاکم قلعه هنگام جنگ سلطان ترك باحسن‌پادشاه در اظهار اطاعت نسبت به‌سلطان کوتاهی کرده بود. در همین کتاب در ضمن وقایع سال (۸۸۵ هـ) واقعه‌ای مشابه بااین لشکرکشی ذکر .

در یادداشتهای قرامانی محمدپاشا آمده است که سلطان ترك به‌فرزندخود بایزید حکمران اماسیه دستور داد تا با قشون کوچکی به‌گرجستان رفته دوقلعه را به‌نامهای تورول یاترول Toroul و مازاهیلیت Mazahilit تصرف کندو با همین سپاه در ولایت چرکس قبایل قوبان را گوشمالی دهد. امابه‌علت بعد مسافت بین‌اماسیه وقوبان به‌نظر مستبعد می‌آیدکه چنین لشکرکشی صورت گرفته باشد (ر. ك: سلطان محمد فاتح و زمانش)

ص ۵۹۰. س ۳، ظاهراً بولیهٔ مذکور در این کتاب همان شهری است از شبه‌جزیرهٔ ایتالیا برکنار دریای‌آدریاتیك به‌نام Pouille که‌در ایطالیائی Puglie خوانده می‌شود. این ناحیه در قدیم متعلق به‌قلمرو ناپل یعنی ایتالیای شبه جزیره‌ای (بین دریای‌آدریاتیك درشمال وخلیج اوترانت در جنوب) بود. بولیه یا به‌اصطلاح قدیم Apolie ابتدا یك کنت‌نشین بود و بعد به‌صورت دوك‌نشین نرماند درآمد و بعدها به‌دولت ناپل تعلق یافت. (لاروس بزرگ قرن بیستم)

ص ۵۹۳. س ۴، مسیح‌پاشا از خاندان پالئولوگ و برادر خاص مراد بود که در جنگ بااوزون حسن کشته شد. وی در نزد سلطان تقرب بی‌اندازه یافته وتا حد وزارت ترقی کرده بود و از باشاهائی بود که به‌علامت احترام، سه برجم همراه وی حمل می‌شد.

سلطان ترك که نفرت فراوانی نسبت به‌مسیحیان داشت، وجود پادگان مذهبی رودس را در جوار کشور خود برنمی‌تافت. چه رودس در آن زمان تحت حکومت شوالیه‌های سن‌ژان رودس بود و ریاست عالیه این افراد مسیحی متعصب را پی‌یردوبوسون P. d'Aubusson به‌عهده داشت. این مرد که از سال ۱۴۷۶ م. بدین سمت منصوب شده بود، چون حملهٔ ترکان را پیش‌بینی کرده بود، تاآن‌جا که امکان داشت شهر و قلعه را مستحکم نموده بود.

پس از صلح با ونیز، سلطان محمد فاتح باخیالی آسوده، درصدد حمله به‌رودس برآمد و مسیح‌پاشا مأمور این‌کارکردید. روز ۴ دسامبر ۱۴۷۹م. وی با صد وشصت کشتی راه دریا پیش گرفت واز خشکی نیز از طریق اسکوتاری و ازمید و بروسه و منغیسیا وآلاشهر سپاه ترك روبروی جزیره مستقر شد.

براثر اقدامات پیردوبوسون و انعقاد پیمان صلح و دوستی با سلطان مصر قایت بای و حکمران تونس، ابوعمرو عثمان، آذوقهٔ مردم جزیرهٔ رودس تأمین شده بود. اما توپهای سپاه ترك سخت قلعه را درهم می‌کوبید. کودکان و زنان جزیره به‌قلعهٔ سن‌پیر فرستاده شدند و هفت هزار مسیحی دفاع جزیره را به‌عهده گرفتند. نخستین حملات مسیح پاشا در پای قلعهٔ فان Fane و جزیرهٔ کوچك تیلوس Tilos بی‌نتیجه ماند و فرمانده ترك در انتظار رسیدن بهار و وصول ناوگان کمکی به‌ساحل آسیائی رفت.

در اوایل مه ۱۴۸۰ م. ناوگانی مرکب از هشتاد وشش تا ۱۰۰ کشتی شراعی در آبهای رودس ظاهر شدند و سپاه ترك را از سواحل آناطولی سوار کرده به‌محاصرهٔ شهر و قلعهٔ رودس شتافتند. روز ۲۳ مه محاصره شروع شد.

در این لشکرکشی سه‌مسیحی مرتد فراری مداخلهٔ مؤثری داشتند. این سه نفر نقشهٔ استحکامات شهر را به‌ترکان داده بودند. ازاین سه نفر یکی آلمانی بود که قبلا در رودس سکونت داشت و سپس با زن و فرزند به‌خدمت سلطان ترك رفته بود و دو دیگر یونانی بودند. این سه اروپائی مسیحی به‌سلطان مسلمان گفته بودند که حصار شهر قدرت دفاعی ندارد و تصرف آن بااشکال مواجه نخواهد شد. بااستفاده از توپهای عظیم و براساس نقشه‌های جاسوس آلمانی، توپهای بزرگ وافواج سربازان ترك پای قلعهٔ مونتوسانتواستفانو Monto Santo Stefano پیاده شدند. دو روز تیراندازی به‌قلعه زیرنظر ژورژ میسن یکی از آن سه‌نفر ادامه یافت. از دونفر دیگر یکی براثر بیماری مرده و دیگری در حین پیاده شدن به‌جزیره کشته شده بود. میسن Meissen بعد از دو روز کوبیدن شهر، به‌عنوان پشیمانی از عمل خود به‌قلعه رفت واعتراف کرد وخواست که به‌جبران گذشته دوش به‌دوش مسیحیان باترکان مسلمان بجنگد. درخواست او موردقبول قرارگرفت و وی تحت‌نظر شش‌سرباز مأمور یك واحد

توپخانه شد. اما چون تیرهای وی فقط دیوار حصار را درهم می‌کوبید، وی را به‌محاکمه کشیدند و چون به‌خیانت خود اعتراف کرد به‌دارش آویختند.

حملهٔ ترکها بیشتر متوجه برج سن‌نیکلا بود. ولی نتیجه‌ای گرفته نشد و چون ازطریق دریا حمله به‌برج امکان نداشت، ترکان مبادرت به‌ایجاد پل عظیمی کردند که شش‌نفر می‌توانستند دوشادوش یکدیگر روی آن حرکت کنند. اما شب هنگام یك‌ملاح انگلیسی‌به‌نام ژرواس‌روژر Gervas Roger آن را ویران‌کرد. ترکان دوباره آن‌را تعمیر کردند. ولی روز ۱۹ ژوئن باز پل زیر ضربه‌های توپ منهدم‌گردید و دوهزاروپانصد سرباز ترك‌که روی پل بودند جان خود را از دست دادند.

حملهٔ نهائی روز ۲۸ ژوییه صورت‌گرفت. ولی موقعی که شهر در شرف سقوط بود، پاشای حریص سربازان را از غارت منع کرد و آنان نیز در جنگ سست ودل سرد شدند و مدافعین شهر بااستفاده از این فرصت غیر مترقبه ترکانی راکه به‌شهر راه‌یافته بودند ازپای‌درآوردند. دراین جنگ نه‌هزار سرباز ترك‌کشته وپانزده‌هزار مجروح شدند. مسیح‌پاشا که دیگر قدرت حمله نداشت، وسایل‌محاصره را سوزاند وبقیهٔ قشون‌رابه‌خلیج‌مرمره (Fisco = Physcos =) رساندبه‌امیدآن‌که شایددرپترونیون Petronion (هالیکارناس‌قدیم) استحکامات متعلق به‌شوالیه‌های سن‌ژان را متصرف شود. اما قلعهٔ سان‌پیترو که در مکانی محکم و بلند قرار داشت در مقابل ترکان سخت پای فشرد و مسیح‌پاشا نومید باز گشت و سمت خود را باتمام امتیازات شخصی ونظامی از دست داد.

ص۵۹۷. س۹، حکومت جزائر سنت‌مور St. Maure و زنطه Zante وسفالونی Cephalonie درآن روزگاریعنی سالهای ۱۴۷۹ و ۱۴۸۰ م. باشخصی بود به‌نام لئوناردوتوکو Leonardo Tocco .این‌جزیره‌را روبرت‌دانژو امپراطور بیزانس به‌امیران آرتا، در ناحیهٔ اپیر، داده بود و لئوناردو باداشتن سمت امارت آرتا، عنوان‌کنت‌سفالونی ودوك‌لوکاد یافته بود. این‌مرد خراج‌گزارسلطان ترك بود و درقرارداد فی‌مابین وی و باب‌عالی ماده‌ای بود که هروقت حاکم ژانینا از شهر کوچك آرتا دیدن کند پانصد سکهٔ طلا، لئوناردو پیشکش نماید. حاکم ژانینا مردی بود به‌نام قارلی‌زاده. وی پسر کارل (کارلو) عموی لئوناردو بود که اسلام آورده و به‌حکومت ژانینا رسیده بود. وقتی قارلی‌زاده به‌آرتا واردشد لئوناردو به‌جای پول بدو میوه پیشکش نمود. قارلی‌زاده شکایت پیش سلطان برد و سلطان ترك این مطلب را بهانهٔ خوبی برای تصرف جزایر وی دید.

گدوك‌احمد پاشاحکمران‌جدید والونا، در تابستان۱۴۷۹ م. مأموریت یافت که با نودکشتی شراعی به‌تصرف جزایر مزبور (جزایر ایونی) بپردازد. این‌عمل

نزدیك بود صلح با ونیز را لغو نماید. زیرا ونیزیها هم که با لئوناردو اختلاف داشتند پانصد سرباز در زنطه پیاده کرده بودند. اما براثر اقدامات کنسول ونیز، دولت متبوع وی توانست سربازان خود و حتی افرادی را که نمی‌خواستند زیر یوغ ترکان قرار گیرند باکشتیهای ونیزی به‌متصرفات ونیز برساند. لئوناردو باخانوادهٔ خود وخزائنش به‌ناپل پیش فردیناند داراگون از خویشان خود پناهنده شد. ترکان برمردم جزیره و اطرافیان دوك دست یافتند. اطرافیان وی را قتل عام کردند و مردم جزیره را به‌استانبول منتقل نمودند و به‌قولی ترکان آنان‌را وادار کردند که با مردان و زنان حبشی ازدواج کنند تا نسلی مناسب خدمت سلطان ترك به‌وجود آید. لئوناردو مورد حمایت پاپ قرار گرفت و درسال ۱۴۸۰ م. به‌کمك کاتالانها توانست زنطه را از ترکان پس‌بگیرد. اما طولی نکشید که مورد حملهٔ ونیز واقع شد و به‌قتل رسید.

روز ۲۸ ژویه ۱۴۸۰ م. ترکان درساحل جنوبی ایتالیا نزدیك اوترانت‌پیاده شدند. احمدپاشا که عنوان امیرالبحر (قاپودان = کاپیتان) گرفته بود باشصت کشتی شراعی وهجده هزار سرباز، این مأموریت را انجام داد. روز یازدهم اوت ۱۴۸۰ م. بندر اترانت به‌دست‌ترکان افتاد وتمام مردان شهر قتل‌عام شدند. ترکان دست به غارت وتاراج برآوردند و هشت هزار نفر به‌اسارت گرفتند و تمام زنگهای کلیساها را برای تهیهٔ توپ ضبط کردند. اما سرانجام سپاه ترك براثر کمی آذوقه به‌والونا بازگشت وتنها خیرالدین مصطفی‌بیك به‌عنوان‌حاکم اوترانت با ۶۵۰۰ پیاده و پانصد سوار در شهر باقی ماند.

در این هنگام فردیناندداراگون پادشاه ناپل و پسرش الفونسو به‌جنگ با ترکان شتافتند. پافشاری پادکان ترك سخت دلیرانه بود. ولی پس ازآن‌که خبر درگذشت سلطان محمد فاتح منتشرشد، مسیحیان ایتالیا بایکدیگر متحدشدند و ترکان را ازهرسومورد‌حمله قرار دادند. تااین‌که سرانجام در دهم سپتامبر سال ۱۴۸۱ م. پادگان اوترانت تسلیم شد و بدین‌ترتیب نقشه‌های دورو دراز ترکان عثمانی در حمله به‌قلب ایطالیا و تصرف اروپا نقش برآب شد.

ص ۶۰۲. س۶، در اواخر سال ۱۴۸۰ م. سلطان ترك سخت بیمار بود. با این‌حال در روزهای نزدیك بهار، وی دستور دادکه سپاه ترك درساحل آناطولی مجتمع شود. هیچ‌کس از مقصد ومنظور وی خبر نداشت. ولی ازتعداد عظیم‌توپها وکثرت سربازان و فراوانی تدارکات حدس زده می‌شد که وی درصدد حرکت به‌جنوب است و آمادهٔ تصرف شام ومصر یا عازم کنار مدیترانه جهت جنگ با شوالیه‌های سن‌ژان رودس.

در هرصورت وی روز ۲۵ آوریل به‌ساحل آناطولی رسید و حرکت سپاه

شروع شد. ولی در نزدیك غبزه، در نقطه‌ای به‌نام چمن خداوندگار (خونگار چائیری) نزدیك قبر آنیبال سپاه ترك متوقف گردید و ناگهان درد قولنج برسلطان عارض گردید و اطبای مخصوص وی، حمیدالدین لاری از مردم ایران و استاد پاکوپو یهودی ایتالیائی از مردم گائت، به‌مداوا پرداختند. ولی معالجات آنان اثری نبخشید و سلطان‌ترك درگذشت. می‌گویندکه حمیدالدین درتشخیص اشتباه کرده و عمداً یاسهواً داروی مسموم‌کننده‌ای به‌سلطان‌داده وموجب‌مرگ او شد و یعقوب پاشا نیز پس از دیدن بیمار بدان وضع‌ناگوار اظهار عجز نموده و گفته است با داروی مهلکی که حمیدالدین به سلطان داده دیگر از وی کاری ساخته نیست.

این‌کار ـ اگر حقیقت داشته باشد ـ مسلماً براثر فشار بایزید صورت گرفته است. زیرا در سال ۱۴۸۵ م. بایزید دوم حمیدالدین را که در ادرنه مستقر شده و در آن‌جا مسجدی ساخته بود مجبور نمود تا مقدار زیاد تریاکی‌را که در آب حل نموده بود بیاشامد (۲۲ فوریه) و بعید به‌نظر نمی‌آید که بایزید بدین‌نحو خواسته است خود را از شر همدستی او آسوده سازد.

روز ۵ شنبه ۴ مه ۱۴۸۱ م. سلطان‌محمد فاتح درگذشت و درآن‌هنگام وی چهل ونه سال بیش نداشت. مرگ وی را قرامانی محمدپاشا وزیر اعظم افشا نکرد و جسد را به‌استانبول منتقل نمود وبه‌سپاه دستور داد که متوقف شود و به‌کشتیها فرمان داد که به‌طرف استانبول حرکت نکنند. از این مقدمات چنین برمی‌آید که ظاهراً قرامانی محمدپاشا، طبق نظر مخدوم خود، دستور داشته است که به‌هرقیمت شده از رسیدن بایزید به‌تخت سلطنت جلوگیری نماید. وی نیز در خلال این فعالیتها، سه چاپار نزد جم‌سلطان فرستاد و از او خواست که هرچه زودتر به‌استانبول حرکت نماید. اما در خلال این مدت شایعهٔ مرگ سلطان همه‌جا پیچید و سپاهیان به‌خصوص‌ینی‌چریان سر به‌شورش برداشتند و به‌قایقها هجوم برده خود را به‌استانبول رساندند وخواستار دیدن سلطان شدند و چون جوابی نشنیدند، نعره‌کشان به‌قصر ریختند و در آن‌جا باجسد مخدوم خود مواجه شدند. خشمی ناگهان آنان را فرا گرفت وهم آن‌جا قرامانی محمدپاشا و یعقوب پاشا طبیب را کشتند و سر قرامانی محمدرا به‌نیزه زدند و دور شهر گرداندند. مردم شهر نیز دست به‌شورش زدند و دکانها و مساکن مسیحیان و یهودیان خاصه دکاکین برکالای تجار ونیزی وفلورانسی را تاراج کردند.

هیچ‌یك ازآن سه چاپار به‌مقصد نرسیدند. دونفر از دامادهای بایزید یکی فرمانده ینی‌چریها و دیگری حاکم آناطولی در اردو بودند. اینان بایزید را فوراً آگاه کردند و او نیز باعجلهٔ تمام خود را به‌استانبول رسانید. تا او به‌پایتخت

برسد، سنان‌آقا فرمانده ینی‌چریان و اسحق‌پاشا در استانبول سپاه را به‌اطاعت از بایزید دعوت کرده و قورقود پسر بایزید را که تصادفاً درپایتخت بود به‌نیابت سلطنت برداشته بودند.

بایزید همراه چهارهزار سوار، در حالی که به علامت‌عزا سیاه پوشیده و شال سیاه برسربسته بود، وارد پای‌تخت شد و شخصاً جنازهٔ پدر را بردوش گرفته به‌مسجدی که پدرش ساخته بودبرد.

از آثار سلطان محمد فاتح ـ غیر از کلیساهائی که وی به‌صورت مسجد درآورد ـ مهمتر از همه مسجدی است که او دراستانبول بنا نهاده است. وی این مسجد را کمی در شمال کلیسای قدیم «حواریون مقدس» Saints Apôtres نزدیك ایاصوفیه وبه شیوه‌ای نزدیك به‌شیوهٔ معماری آن‌بنا بنیاد نهاد. آغاز ساختمان مسجد در اوائل سال ۱۴۶۳م. بود واتمام‌آن درتابستان سال ۱۴۷۱ م.

این مسجد که اکنون جامع فاتح نامیده می‌شود بسیار عظیم و با شکوه است. معمار مسجد به‌قولی، مردی یونانی بوده به اسم کریستودولوس Christodolos که بعد سنان‌نامیده شد. این‌مسجد باباغ وسیع وساختمانهای منضم بدان‌مثل‌حجرات طلاب ومحل اطعام‌فقرا ودارالشفا (بیمارستان)وتیمارخانه (تیمارستان) و کاروانسراها و مکتب‌ها (مدارس) یکی از بزرکترین مساجد دنیای اسلامی بود. سیصد سال بعد در ۲۲ مه سال ۱۷۶۶ م. براثر زلزله این مسجد ویران شد به‌طوری که طبق قول مورخین، سلطان مصطفی سوم بقایای دیوارهارا تا پی‌برداشت ومسجدی دیگر به‌جای‌آن‌ساخت (۱۶۶۷ م. تا۱۷۷۱م.)

ص۶۰۷. س۱۲، جم سلطان که دراروپا به Zizim معروف است، در دوران حیات پدر خود سلطان‌محمد فاتح مأمور حکومت ناحیهٔ قرامان بود. وی چابکی و نیروی بدنی فراوان داشت تا به‌جائی که براثر استعداد فراوان در امور ورزشی ونظامی به‌وی لقب «پهلوان» داده شده بود. می‌نویسند که در قونیه گرز سلطان علاءالدین کیقباد باقی مانده بود ولی کمتر کسی می‌توانست آن‌را به‌کار برد چه بسیار سنگین بود. اما جم‌سلطان بس از آن‌که مقادیری بر وزن آن افزود، آن گرز را به‌آسانی به‌دست می‌گرفت. بااین همه جم‌سلطان مردی با ذوق وادیب بود و باشعرا وادبا انسی تمام داشت. وی خود نیز شعر می‌گفت واز آثار او ترجمهٔ منظوم «خورشید و جمشید» است به‌ترکی از فارسی و مجموعهٔ غزلیات.

پس از جلوس بایزید، وی سر به‌شورش برداشت و ایاس‌پاشا سردار بایزید را درهم‌شکست و شهر بروسه را گرفت وسکه وخطبه به‌نام خود کرد. ولی در جنگی که با بایزید نمود، چون یکی از سردارانش خیانت ورزید وبه‌جانب

بایزید رفت، شکست‌خورد و به‌قاهره گریخت.

بعد از چهار ماه اقامت در قاهره، جم‌سلطان به‌زیارت خانهٔخدا رفت واو ظاهراًتنها فردی است ازخاندان آل عثمان که توفیق زیارت کعبه یافته است و غیر از او فقط دختر محمدثانی، زن محمود چلبی پسر ابراهیم پاشای وزیر، را این سعادت دست داده است. دربازگشت از این سفر، جم‌سلطان بار دیگر به‌اصرار بعضی یاران وفادار خود خواست باتقدیر پنجه درافکند و بخت خویش را بیازماید. اما این‌بار نیز تقدیر براو غلبه یافت وهمه تدبیر و قدرت واستعداد وی نقش برآب گردید ومحمودبیك حاکم آنقره که متحد وی بود از سلیمان‌بیك حکمران اماسیه شکست خورد و جم بار دیگر به‌فرار مجبورگردید. بایزید بدو پیغام داد که به‌بیت‌المقدس رود وبا حقوقی‌که دربارهٔ وی مقرر خواهد شد زندگانی خودرا سرانجام دهد. اما جم‌سلطان این پیشنهاد را نپذیرفت و شاید به‌منظور جلب‌کمك دول اروپائی، درصدد برآمدکه به‌اروپا رود. وی بدین منظور کس به‌جزیرهٔ رودس فرستاد واجازه خواست. مقدم او را سخت گرامی داشتند. ولی وقتی سفرای بایزید به‌آن جزیره رسیدند و بیشنهادکردند که در قبال حبس جم‌سلطان، سالی چهل وپنج‌هزار دوکا به‌شوالیه‌های سن‌ژان بپردازند، مسیحیان پاك‌اعتقاد! آن شاهزادهٔ بینوا را باگالرمخصوص به‌فرانسه فرستادند تادر یکی ازپایگاههای فرقهٔ مزبور زندانی‌شود. جم در نیس ازکشتی بیرون آمد بدون آن‌که از منظور شوالیه‌های مسیحی اطلاعی داشته باشد وچون خواست به‌کشور خود باز گردد، مسیحیان او را بازداشت کردند واو را به‌روسیون Roussillon فرستادند و به‌عنوان این‌که جانش در خطر است و باید از او محافظت کنند وی را از همراهانش دور کردند و حتی اجازه ندادند وی باسفیر ترك به‌نام حسین‌بیك که به‌پاریس می‌رفت ملاقات کند. این‌شاهزاده مدت هفت سال از قلعه‌ای به‌قلعه‌ای منتقل می‌شد و سرانجام به‌پاپ اینوسان Innocent IIX تحویل‌گردید. روز۱۳مارس ۱۴۸۹ م. وی‌به‌حضور پاپ رسید و باهمه بدبختی، بامناعت و غروری شاهانه، در مقابل پاپ نه‌زانو زد و نه‌عمامه از سر برداشت بلکه چونان دوفرد برابر، پاپ را درآغوش گرفت و از او حمایت خواست و در مجلس خصوصی از بدبختیها و رنجها و غربتها و دوری از زن و فرزند چنان مؤثر سخن گفت و درد دل باز گفت که اشك پاپ سرازیر شد. پاپ بدو پیشنهاد کرد که به‌آیین مسیح درآید. ولی وی پاسخ‌گفت که نه‌تنها در برابر سلطنت عثمانی بلکه در برابر جهان و هرچه در او هست از آیین نیاکان خود دست نخواهد کشید.

سه‌سال وی در رم ماند و در این مدت بایزید چند آدمکش فرستاد تا آن شاهزاده را که خار راه خویش می‌دانست به‌نحوی ازمیان بردارند. ولی توفیق

نیافت. تااین‌که پاپ اینوسان هشتم درگذشت و در حین‌فوت پاپ وی‌را به‌قلعهٔ معروف سنت‌آنژ برده تحت مراقبت شدید قرار دادند.

پاپ جدید، الکساندر بورژیا، نایب مسیح، کس نزد بایزید فرستاد و پیشنهاد کرد که یاسالیانه چهل هزار دوکا به‌پیشوای مسیحیت بپردازد تا جم را همچنان در زندان نگاه دارد یایك‌جا سیصدهزار دوکا بدهد تا پاپ خیال سلطان را کاملا از جانب برادر تیره بختش‌آسوده سازد. درخلال این مکاتبات شارل هشتم پادشاه فرانسه وارد ایتالیا شد و پاپ به‌قلعهٔ سنت‌آنژ گریخت. اما اسیر خود را رها نکرد و سرانجام طی قراردادی با پادشاه فرانسه، جم را تسلیم وی نمود و شاهزاده در ناپل به‌فرانسویان پیوست. در این هنگام سفیر بایزید با هشتادهزار دوکا برای وجه دوساله زندانبانی پیشوای مسیحیت به‌ایطالیا رسید. ولی این سفیر به‌چنگ کاردینال ژولین دشمن پاپ افتاد و ازآن هشتاد هزار دوکا به‌پاپ الکساندر بورژیا چیزی نرسید.

برای آن‌که این ضرر فاحش تاحدی جبران شده باشد، نایب مسیح! در مقابل دریافت وجهی قابل توجه جم‌سلطان را با سمی دیر تأثیر از بین برد. بدین‌ترتیب‌که به‌قولی قندرا باگردی زهرآگین‌آلوده‌کرد و به‌خورد شاهزاده داد یا به‌قولی سلمانی جم‌سلطان را فریفت و سلمانی‌که یونانی مسلمان‌شده‌ای به‌نام مصطفی‌بود تیغ‌را به‌زهرآلود و زهر را به‌بدن شاهزادهٔ تیره‌روز رسانید. جم‌سلطان روز ۲۴ فوریه ۱۴۹۵ م. (۲۹ جمادی‌الآخر سال ۹۰۱ هـ.) درگذشت. جسدش‌را به بروسه آوردند و در جنب مرقد مراد ثانی به‌خاك سپردند. درآن هنگام بیش از سی‌وهفت سال نداشت

ص۶۰۷. س۱۶، احمد پاشا بر اثر فتوحات فراوان و سوابق درخشان خود با بایزید به‌گستاخی رفتار می‌کرد. ولی بایزید که برای فیصلهٔ کار جم سلطان و فرونشاندن آشوب قرامان به‌وی احتیاج داشت، غرور وی را تحمل نمود تا پس از نه‌ماه نظم در جنوب آناطولی برقرار گردید. آنگاه کلیهٔ وزرا را به‌کاخ سلطنت دعوت کرد و ضیافت داد و جامهٔ خاص بخشید. ولی به‌احمدپاشا جامه‌ای از پشم سیاه داد و این نشانهٔ غضب شاهانه بود. همان شب احمدپاشا به‌فرمان سلطان کشته شد.

در خصوص علت این امر، گذشته از رفتارغرورآمیز وگستاخانه، توطئهٔ خطرناکی بود که احمدپاشا باهمداستانی اسحاق‌پاشا برضد مصطفی‌پاشا مرد مورد محبت و اعتماد بایزید ترتیب داده بود. اسحاق‌پاشا نیزکمی‌بعد معزول شد و جای خود را به داودپاشا حکمران (بیگلربیگی) آناطولی داد.

ص ۶۱۱. س ۲، در سال ۸۸۹ هـ. بایزید ثانی نخست بندر کیلیا و سپس شهر آق‌کرمان Akerman را گرفت. درخصوص فتح‌نامه‌ای که بایزید بدین مناسبت به‌سلطان یعقوب آق‌قوینلو نوشت، رجوع شود به‌منشآت ج۱ ص۲۹۴ وکتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ص ۶۰۰-۵۹۴

ص ۶۱۲. س ۱۷، منظورالملك‌الأشرف ابوالنصر سیف‌الدین قایت‌بای محمودی اشرفی است از ممالیك چرکس واز سلاطین مصر (۸۱۵ تا ۹۰۱ هـ = ۱۴۱۲ تا ۱۴۹۶ م.). علت اشتهار وی به‌اشرفی و محمودی آن است که الملك ـ الأشرف برسبای او را در کودکی از خواجه محمود خریده به‌الملك‌الظاهر چقمق داده بود (قاموس‌الاعلام زرکلی و طبقات سلاطین اسلام ص ۷۴)

ص ۶۲۲. س ۹، در این جنگ قره‌گوزپاشا و عدهٔ دیگری از فرماندهان براثر حسادت نسبت به‌علی‌پاشا از جنگ چندان کناره گرفتند تااو شکست خورد. بایزید پس از تحقیق قره‌گوزپاشا را کشت ودیگران را به‌زندان افکند.

جنگهای پنج‌سالهٔ مصر سرانجام باعقد قراردادی‌درسال۸۹۶هـ. (۱۴۹۱م.) پایان پذیرفت و سلطان عثمانی از حقوق خود برسه‌قلعه‌ای که مصریان گرفته بودند چشم پوشید.

ص ۶۲۲. س ۱۱، کاخ تابستانی هشت بهشت را یعقوب درسال ۸۸۸ هـ. در عرصهٔ باغ صاحب آباد بنیان نهاد. عبدالرحمن جامی در قصیده‌ای به‌بنای این کاخ اشاره کرده می‌گوید:

این نه قصر است همانا که بهشت دگر است
که گشاده به‌رخ اهل صفا هشت در است
جای آن دارد اگرهشت بهشتش خوانند
چون ز هر نقش درآن حوروشی جلوه‌گر است

صاحب عالم‌آرای امینی، فضل‌الله روزبهان اصفهانی، در این باره با همان انشای متکلف‌خود می‌نویسد: «عمارتی استدر وسط باغ همچو اورنگ فیروزه رنگ برافروخته و رفعت شرفاتش سنگ حرمان به‌جانب‌خورنق‌وهرمان‌انداخته. وضع بنایش برصورت مثمن ومحاذی هرضلع از خارج صفه وطاقی دل فریب همچو ابروی محبوبان نظرگاه مردم صاحب‌کمال ومزین سطح مینو همچو صورت هلال...»

یك‌تاجر ناشناس‌ونیزی‌نام‌این‌کاخ‌را آستی‌بیستی Astibisti ذکر کرده‌است. به‌گفتهٔ وی برسقف ایوان قصر تصویر جنگهای مهم ایران (لابدجنگهای حسن

پادشاه یا یعقوب) وصورت سفرا برآن نقش شده بود و در جنب آن حرمسرای شاهی بود مرکب از هزار زن و همچنین بیمارستانی که هرروز هزار بیمار را می‌توانست پذیرائی کند!!

(از سعدی تا جامی چاپ ۱۳۲۷ ص ۴۵۸ و کتاب تاریخ تبریز چاپ تبریز ترجمهٔ آقای عبدالعلی کارنگ از مقالهٔ مرحوم مینورسکی در باب «تبریز» و روضات‌الجنان حافظ کربلائی و حواشی ارزندهٔ آن از جناب آقای جعفر سلطان‌ـ القرائی ص ۶۰۰ـ۵۹۸ و کتاب جامی ص ۴۱ـ۴۰)

ص ۶۲۳. س ۱۳، منظور محمدبن حسام‌الدین است که اشعار فراوان در مدح ائمهٔ اطهار خاصه علی‌بن‌ابی‌طالب دارد. ازجمله مثنویات او خاورنامه است در بحر تقارب در شرح فضایل و کرامات مولای متقیان حضرت علی‌مرتضی. وی در ربیع‌الآخر سنهٔ ۸۹۳ هجری، در قصبهٔ خوسف ازمضافات قهستان، درگذشت (حبیب‌السیر ج ۴ ص ۳۳۶). دولتشاه سمرقندی نوشته که ابن‌حسام مرد قناعت‌پیشه و صاحب فضلی بود و«گاوبستی وصباح که به‌صحرا رفتی تا شام اشعار خود را بردستهٔ بیل نوشتی.» دولتشاه سال مرگ او را ۸۹۵ هـ. ذکر کرده (ص ۳۳۱ـ۳۳۰)

ص ۶۲۶. س ۹، امیر مغول از سرداران موردتوجه سلطان‌حسین‌میرزا و از قبل او والی استراباد بود. ولی در سال ۸۹۵ هجری که پای تحقیق در حسابهای مالی به‌میان آمد وخواجه مجدالدین محمد بیتکچی (مسئول امور مالی) در مازندران مورد مؤاخذه قرارگرفت، امیر مغول دست به‌عصیان برآورد و پس از کشتن مخالفین خود مثل سیدکمال‌الدین پیرمرد ۸۴ ساله و شمس‌الدین کرد به‌آذربایجان گریخت (۸۹۶ هـ.). بایسنقرپسر یعقوب پادشاه اورا با روی‌باز پذیرفت. اما وقتی که امیر مغول با آن شاهزادهٔ خردسال نیز به نیرنگ‌بازی پرداخت و بادشمنان وی همداستان شد، صوفی خلیل براو پیشدستی کرده به‌قتلش رسانید (حبیب‌السیر ج۴ ص ۱۸۷).

ص ۶۲۷. س۲، در مورد نحوهٔ عجیب مرگ یعقوب قول دیگری نیز از یك سیاح ونیزی نقل شده که خلاصهٔ آن چنین است. یعقوب زنی هوسران داشت که به‌خاطر عشق مرد دیگری می‌خواست شوهر خود را از میان بردارد. برای این منظور، روزی که یعقوب به حمام رفته و چند ساعت درحمام مانده بود، زن در فنجان طلا شربت زهرآگینی ترتیب داد و هنگامی که یعقوب بیرون آمد به وی تعارف کرد. یعقوب که از محبت فوق‌العاده و غیرعادی زن و رنگ‌پریدگی او

بوئی برده بود، نیمی از آن شربت را به وی خورانید و نیم دیگر را خود و پسر هشت ساله‌اش خوردند و هرسه مردند. (از سعدی تا جامی ص ۴۵۹ ــ ۴۵۸)

در تاریخ حبیب‌السیر (به‌اختصار) آمده است: «در زمستان سنهٔست و تسعین و ثمانمایه که یعقوب میرزا درقراباغ اران در منزل سلطان بود نخست یوسف‌میرزا مریض شده درگذشت و مادرش هنوز از سوگواری پسر نپرداخته بودکه عزیمت عالم آخرت نمود وهم درآن هفته یعقوب‌میرزا رخت‌بقا به‌بادفناداد.» (ج۴ ص ۴۳۶)

بدین ترتیب به‌قول خواندمیر هریك از آنان به فاصلهٔ چند روز به مرگ طبیعی مرده‌اند. اما این مورخ روشن نمی‌کند این مطلب را که یوسف‌میرزا برادر یعقوب بوده یا پسرش و غرض از مادرش، مادر یوسف‌میرزا بوده یعنی‌سلجوق شاه‌بیگم یا زن یعقوب و مادر یوسف. صاحب کتاب لب‌التواریخ می‌نویسد: «در اوان جوانی در ۱۱صفر ۸۹۶ در یورت‌قراباغ‌که آن‌جا قشلاق‌گرفته بود وفات یافت. مدت سلطنتش دوازده سال ودو ماه و مدت عمرش بیست‌وهشت سال و قبل از فوت او به دو هفته برادرش یوسف‌بیك و مادرش سلجوق‌شاه‌خاتون از عالم رحلت کردند.» (ص ۲۲۳)

صاحب فارس‌نامه که مطالب کتاب خود را ظاهراً از حبیب‌السیر گرفته می‌نویسد: «پسر ارجمندش یوسف‌میرزا به جنگ گرگ‌اجل افتاد و مادریوسف میرزا هنوز از سوگواری پسر فارغ نگشته . . . » این قول نزدیك است به‌گفتهٔ تاجر ونیزی‌که نوشته است یعقوب و زنش و پسرش باهم درگذشتند. ولی در تاریخ جهان‌آرای قاضی احمد غفاری چنین آمده (به‌اختصار): «به قشلاق قراباغ رفته دریورت سلطان‌طرح اقامت انداخت. درخلال آن احوال مادرش بی‌حضور شده در بیست‌و هشتم ذی‌الحجهٔ سنهٔ خمس‌و تسعین فوت شد و یوسف‌بیك برادرش و خودش هردو بیمار بودند و واقعهٔ والده از ایشان پنهان داشتند تا درشب جمعه شب‌عاشورا یوسف‌بیك مرد. قضیهٔ اورا نیز مخفی داشتند. مرض یعقوب بیك روز به‌روز زیاده‌گشته عصر پنج‌شنبه یازدهم صفر سنهٔ ۸۹۶ وفات کرد.» (ص ۲۵۴)

حافظ‌کربلائی (متوفی در ۹۹۷ هـ) نیز بدین مطلب به‌همین نحو، بلکه به همین عبارات، اشاره‌کرده است. نعش یعقوب را پس از چندی به تبریز منتقل کرده در صحن مسجد نصریه به خاك سپردند. ولی شاه‌اسماعیل صفوی پس از استقرار بر تخت سلطنت، جسد وی را بیرون آورد و سوزاند. (عالم‌آرای امینی)

سلجوق‌شاه بیگم مادر یعقوب همان‌است‌که موجبات فرار وقتل‌اغورلومحمد را فراهم آورد. وی در دوران حسن پادشاه زنی بسیار بانفوذ بود و در امور

مملکتی همه وقت دخالت فراوان داشت تا جائی که چون امر سلطنت بر سلطان خلیل قرارگرفت، وی مادر خود را از تبریز به دیار بکر فرستاد تا استقلال سلطنتش محفوظ و دست مادرش از دخالت در کارهای دولتی کوتاه گردد. از کارهای خیر این زن تعمیر مسجد جامع شهر تبریز است‌که مبالغی کثیر بدین کار صرف کرد. اما این مطلب که در تاریخ عالم‌آرای امینی آمده: «پادشاه روم اورا والده فرمودی» ظاهراً درست‌نیست. زیرا نه‌سن وی متناسب این عنوان‌بوده نه مناسبات سلطان محمد فاتح با اوزون‌حسن. چنین به‌نظر می‌آید که این خطاب را سلطان ترك در مورد سرای‌خاتون (یا ساره خاتون) مادر اوزون‌حسن برزبان آورده واو را بدین عنوان خوانده است (تاریخ ترکیهٔ ژوانن) نه سلجوق‌شاه‌بیگم زن اوزون‌حسن را و اساساً سرای‌خاتون بودکه به‌رسالت از طرف پسر به دربار سلطان ترك رفت وشهر طرابزون را به‌عنوان‌جهیز عروس‌خود از سلطان‌خواست درحالی که سلطان محمد فاتح و سلجوق شاه‌بیگم هرگز یکدیگر را ندیده و باهم مکالمه نکرده بودند.

ص ۶۲۷. س۱۶، طبق نوشتهٔ منجم‌باشی درصحائف‌الاخبار (ج۲ ص۱۶۶) یعقوب مردی خوشگذران و دوستدار شعر وادب بود و دانشمندان را گرامی می‌-داشت. جامی‌شاعرمعروف مثنوی‌سلامان و ابسال را به‌نام او پرداخته وقصیده‌ای نیز درجواب نامهٔ وی بدین مطلع:

قاصد رسید و ساخت معطر مشام من در چین نامه داشت مکر نافهٔ ختن

گفته و دراین‌قصیده سلطان‌آق‌قویونلو را «لیث‌بن غضنفر یعقوب‌بن‌حسن» خوانده و او را به عدل و انصاف توصیه‌کرده است. پس‌از مرک یعقوب، بازهم آن شاعر نامی خراسان از مخدوم و ممدوح خویش در این رباعی یاد کرده است:

عمری دل من زشوق یعقوب طپید
یعقوب برفت و روی یعقوب ندید
رنجی که به‌من از غم یعقوب رسید
هرگز یعقوب از غم یوسف نکشید

ص۶۲۷. س۲۰، باغ شمال بدون تردید همان است که امروزه نیز آثاری از آن در جنوب‌شرقی تبریز باقی است و در طول چند قرن شاهد جشنها و قتلها و جنگها بوده است. (در خصوص وقایع تاریخی این باغ رجوع شود به تاریخ تبریز نادرمیرزا و زنبیل‌شاهزاده فرهاد میرزا و تاریخ تبریز تألیف آقای کارنگ ص ۹۰)

به‌طوری که مصحح و محشی محترم کتاب روضات‌الجنان، جناب‌آقای جعفر سلطان‌القرائی، مرقوم داشته‌اند این باغ که روزی درحدود ۱۲۰۰ مترطول و ۶۰۰ متر عرض داشته امروز قطعه قطعه شده و به‌صورت خانه و زمین ورزش درآمده است (روضات‌الجنان ص ۶۰۳ حاشیه)

ص ۶۲۸. س ۱۱، یعقوب هنگام مرگ سه پسر داشت: بایسنقر میرزا و سلطان مراد که مادرایشان گوهر سلطان خانم بود دختر فرخ‌یسار پادشاه شروان و یك پسر دیگر به‌نام حسن‌بیك از بیگجان‌خاتون دختر سلیمان‌بیك بیجن. (لب‌التواریخ ص ۲۲۴). در هنگامی که یعقوب بستری بود و شمع حیاتش روی‌به‌خاموشی‌می‌رفت، صوفی‌خلیل لله ومربی‌بایسنقرمیرزا برای‌هموارکردن راه آن شاهزادهٔ خردسال، در تحصیل مقام سلطنت، نخست درغرهٔ صفر، سلطان‌علی میرزا پسر سلطان خلیل راگرفت و در همان شب مرگ یعقوب وی را به قتل رساند وپس‌از مرگ یعقوب نیز قاضی عیسی صدر را که مردی متنفذ و متشخص بود و به‌صوفی خلیل اعتنائی نداشت درچهارشنبه ۸ ربیع‌الاول گرفته روز سیزدهم همان ماه وی را «در اردوبازار از حلق برکشید.» و سایر مخالفین خود را نیز به دم تیغ سپرد تا سلطنت بایسنقر را مسلم گردد و قدرت در دست شخص وی قرارگیرد و او به‌نام بایسنقر امورکشور را بالأستقلال حل‌وفصل کند. (جهان‌آرا ص ۲۵۴)

ص۶۲۹. س۱۷، این امیر عثمان که‌نام وی وپسرانش در حوادث دوران سلطنت خلیل و یعقوب و بایسنقر مکرراً آمده است از احفاد میران‌شاه پسر تیمور استو نسبت‌وی بدین تفصیل: عثمان‌بن‌سیدی‌احمدبن‌میران‌شاه‌بن‌تیمور.

عبدالباقی پسر وی درسال ۹۰۷ هـ. ازبیم سپاه قزلباش‌گریخته درخراسان به‌سلطان‌حسین بایقرا پناه برد. سلطان تیموری اورا گرامی داشت و دختر خود مهدعلیا سلطانم بیگم را که سابقاً درنکاح سلطان ویس‌میرزا بود به وی تزویج نمود. عبدالباقی میرزا که از جانب مادر نسب به‌آق‌قوینلو می‌رسانید در دستگاه دولت‌تیموری‌سخت‌محترم می‌زیست تادرسال ۹۱۱هـ. هنگامی‌که در رکاب شاهزاده ابن‌حسین میرزا دربرابر اوزبکان می‌جنگید، در سبزوار کشته شد و ابن‌حسین میرزا به‌شاه اسماعیل پناهنده شد. (حبیب‌السیر ج۴ ص ۳۸۷)

ص۶۳۹. س۳، دربارهٔ جامی وآثارش کتابها ورسالات مختلف نوشته شده و این‌جا غرض تکرار آن مطالب نیست بلکه منظور توضیحی است دربارهٔ

مطالبی‌که حسن‌بیك روملو نوشته و اغلب با سهو یا مسامحه آمیخته است.

تعداد تصانیف جامی را به‌عدد حروف نامش «جامی» پنجاه وچهار نوشته‌اند. ولی در تذکرهٔ سام میرزا که قدیمترین صورت از تألیفات وتصانیف وی داده شده، چهل‌وپنج کتاب بیشتر ذکر نگردیده وشاگرد وی، عبدالغفور لاری نیز تعداد آثار استاد خویش را چهل‌وهفت نوشته است.

رسالهٔ معما ظاهراً اولین‌تألیف‌شاعر وحکیم‌جام‌است‌که درسال ۸۵۶ هجری به‌نام ابوالقاسم بابر پرداخته و دراین هنگام وی سی‌ونه‌سال بیشتر نداشته است. این رساله در تلخیص رسالهٔ «حلل مطرز در معما و لغز» شرف‌الدین علی‌یزدی (متوفی ۸۵۸ ﻫ) است و ازاین‌روجامی نام آن را «حلیهٔ حلل» نام نهاده. این تألیف را رسالهٔ کبیر در معماهم گفته‌اند در برابر رسالهٔ صغیر در معما که آن را به‌نام «سلطان‌حسین بایقرا» ترتیب داده است.

منظور از سه دیوان، سه مجموعهٔ شعر است‌که جامی در سه نوبت فراهم آورده است. معروف چنین است که جامی نخست درسال ۸۸۴ ﻫ. اشعار خودرا تدوین‌کرده ومقدمهٔ شیوائی برآن نگاشته وباردیگر درسال ۸۸۵ ﻫ. اشعار دیوان نخست را به‌ضمیمهٔ اشعاری دیگرمدون‌کرده و نوبت سوم درسال ۸۹۶ ﻫ. یعنی دو سال قبل از وفات خود، اشعار خویش را مرتب و مدون ساخته است. این دیوان اخیر را بنا برتقاضای دوست و حامی و مخدوم خویش امیرعلی‌شیرنوائی و به اقتفای از امیرخسرو دهلوی به‌سه قسمت نموده و هریك را به‌تناسب نامی نهاده است: قسمت اول اشعار دورهٔ جوانی وی است به‌نام «فاتحة‌الشباب» و قسمت دوم اشعار اواسط عمر وی به‌نام «واسطة‌العقد» و قسمت سوم اشعار دورهٔ پیری به‌نام «خاتمة‌الحیوة».

اما حقیقت آن است‌که مولاناعبدالرحمن جامی دیوان نخستین خود را در دورهٔ سلطنت سلطان ابوسعید فراهم آورده (۸۷۳ ــ ۸۶۳ ﻫ) و بعدها که سلطان حسین بایقرا درهرات برجای سلطان ابوسعید تکیه زده، مولانا دیباچهٔ آن دیوان را که به‌نام سلطان ابوسعید بود برداشته و دیباچهٔ دیگری، با تفصیل به‌نام سلطان وقت، سلطان‌حسین بایقرا برآن نوشته و نسخ دیوان را جمع کرده است به‌نحوی‌که با وجود تصریح خواندمیر در کتاب حبیب‌السیرکه «مولانا دیوان اول خود را در زمان سلطان ابوسعید ترتیب‌داده» کمتر کسی ازاین دیوان نشان یافته و درنتیجه عقیدهٔ همگان برآن شده که‌جامی نخستین‌بار در ۸۸۴ ﻫ، در زمان سلطان حسین میرزا به‌جمع دیوان خود پرداخته است. بااین‌حال، از بازیگریهای روزگار، نسختی از دیباچهٔ این دیوان‌نخستین هنوز باقی مانده وگوئی روزگار دیباچهٔ این نسخه را از میان موج‌خیز حوادث

پانصد ساله، صحیح و سالم بیرون آورده تا سستی تدبیر بشری و ضعف‌ونقص اخلاقی فرزندان آدم را نشان دهد و حکایت کند ازاین که حتی مردی به‌پختگی و دانش و بینش عبدالرحمن جامی نیز، خواه بنابر مقتضیات اجتماعی زمان،خواه به سائقهٔ طبیعی، برای حفظ احترام و موقعیت و نفوذ خویش دست به‌چنین‌کار که چیزی جز ریا و سالوس و تملق نامی برآن نمی‌توان نهاد، زده است.

این دیباچه با این عبارت شروع‌می‌شود: «موزون‌ترین‌کلامی‌که غزل‌سرایان انجمن انس و محبت وقافیه‌سنجان نشیمن عشق و مودت به ادای آن زبان بگشایند حمد و ثنای. . . الخ» تا آن‌جا که: «و چون این بندهٔ قلیل‌البضاعةو کمینه استطاعت را ازاین مقوله نظمی چند دست داده بود و تسوید ورقی چند اتفاق افتاده و جمهور انام از خواص وعوام آن را به‌سمع رضا استماع می‌نمودند و به‌حسن اصغا تلقی می‌فرمودند مناسب بلکه واجب چنان نمود که خلعت‌قبولش به‌طراز عرض بر جناب شهریاری مطرز شود و خطبهٔ کمالش به نعت و نام خجسته فرجام حضرت سلطنت شعاری مشرف و معزز گردد.

زان که نقد سخن در این بازار
گرچه باشد چو زر تمام عیار
نرود همچو نقدهای روان
تا نباشد برآن زسکه نشان
سکهٔ آن اگر نه‌ای آگاه
نیست الا قبول حضرت شاه
شاه روشن ضمیر صافی دل
حامی حق و ماحی باطل
معدن عدل و منبع انصاف
مخزن فضل و مجمع‌الطاف
شاه سلطان ابوسعید که هست
آسمان پیش قصر قدرش پست. . .

(در خصوص این نسخه رجوع شود به فهرست کتاب‌خانهٔ تربیت تألیف مرحوم حاج محمد نخجوانی ص ۱۵۳ ـ ۱۵۰)

نقدالنصوص‌فی شرح‌نقش‌الفصوص ـ فصوص‌الحکم ازتألیفات امام‌محیی ـ الدین‌العربی‌است ونقش‌الفصوص قسمتی ازاین‌کتاب. امانصوص‌تألیف‌صدرالدین قونوی ازشاگردان محیی‌الدین‌و ازمعاصرین مولانا جلال‌الدین وخواجه‌نصیرالدین طوسی است. تألیف این کتاب در سال ۸۶۳ هـ. صورت گرفته است.

لوامع فارضیه یا لوامع فی‌شرح‌الخمریه ـ شرحی است برقصیدهٔ خمریه

عمربن‌الفارض شاعـر معروف وصوفی بـزرگ مصری (۶۳۲ـ ۵۷۶هـ). چـون هرفصل کتاب «لامعه» نام یافته لاجرم کتاب لوامع خوانده شده است. این کتاب در سال ۸۷۵هـ. تألیف شده است.

شرح رباعیاتـ رساله‌ای است درتوحید وشرح جلوه‌های جمال به‌اعتقاد صوفیه. در این رساله جامی چهل و چهار رباعی خود را در اثبات وحدت وجود و مراتب آن شرح کرده است.

لوایح ـ رساله‌ای است مختصر به‌نثر مشتمل بـر چند کفتارکوتاه. این کتاب را جامی به «شاه همدان» (همه‌دان؟) اهدا کرده و روشن نیست که غرض او از این تعبیر جهان‌شاه قراقوینلو است یا دیگری مثلا امیر علیشکر که ناحیهٔ همدان را به تیول داشت.

سخنان خواجهٔ پارسا ـ رسالهٔ بسیار موجـزی است در بعضـی از کلمات خواجه محمد پارسای بخارائی (متوفی در محرم ۸۲۲ هـ) ازبزرگان نقشبندیه یعنی همان طریقهٔ جامی در تصوف.

ترجمهٔ اربعین حدیث ـ ترجمهٔ چهل حدیث نبوی به شعر که در چهل قطعه به بحر رمل پرداخته در سال ۸۸۶هـ.

شرح برکافیه ـ کافیه ازجمال‌الدین ابوعمرعثمان‌بن‌عمرمعروف به‌ابن‌حاجب (۶۴۶ ـ ۵۷۱ هـ) نحـوی و فقیه معـروف است. جـامـی این کتاب را بـرای پسرش ضیاءالدین یوسف درسال ۸۹۷ هـ. به‌منظور کمك به‌وی در فراگرفتن زبان عربی تألیف نموده و فوائدالضیائیه نام نهاده است.

سلسلةالذهب ـ مثنوی است در بحر خفیف مشتمل بر سه دفتر در مباحث عرفانی و اخلاقی و کلامی و سیاست مدن و نصیحت سلاطین.

تحفةالأحرار ـ مثنوی است دربحر سریع به‌شیوه و اقتفای مخزن‌الأسرار حکیم نظامی ومطلع‌الانوار امیرخسرو دهلوی. این‌منظومه‌که درسال ۸۸۶ هـ. پایان یافته شامل مقدمه‌ای است و بیست مقاله.

سبحةالأبرار ـ مثنوی دیگری است، در چهـل عقـد مشتمل بر مطـالب اخلاقی. سال ترتیب این اثر منظوم ۸۸۷هـ. است و وزن شعری آن «فاعلاتن‌ـ فعلاتن فعلن» از زحافات رمل مسدس.

(رجوع شود برای‌اطلاع بیشتر به‌کتاب جامی تألیف جناب آقای علی‌اصغر حکمت. این کتاب حقاً جامعترین کتابی است که دربارهٔ عبدالرحمن جامی نوشته شده و در آن به کلیهٔ مآخذ اشارت رفته است.)

بعضی از لغات ترکی ومغولی و اصطلاحات فارسی در متون تاریخی از قرن هفتم به بعد

هنگامی که به جمع لغات ترکی و مغولی کتاب احسن‌التواریخ مشغول بودم به این اندیشه افتادم که دامنهٔ کار را وسیعتر گیرم و مجموعهٔ لغتی فراهم آورم که کلیهٔ علاقمندان به متون فارسی بعد از مغول (از قرن هفتم به بعد) را سودمند افتد نه تنها خوانندگان کتاب احسن‌التواریخ را. بدین جهت از حاصل زحمت کسانی که قبلا در این راه قدم نهاده و در ذیل صفحات یا در پایان متون مختلف تاریخی که منتشر کرده‌اند لغات ترکی و مغولی را جمع آورده‌اند بهره‌گرفتم و مجموعه‌ای بدین صورت‌که تقدیم اهل‌نظر می‌شود فراهم آوردم و بر ذمهٔ خود فرض می‌دانم که نام ایشان و متنی که منتشر کرده‌اند بیان دارم تا حسن خدمت و اجر زحمت آنان گزارده آید:

آقای سید کاظم امام	در کتاب روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات
آقای سید محمود فرخ	در کتاب مجمل فصیحی خوافی
آقای‌دکتر امیرحسین جهان‌بیگلو	در تاریخ اجتماعی دورهٔ مغول (مشتمل بر بخش‌سوم از تاریخ غازان خان و مقدمه جامع‌التواریخ)
مرحوم فلیکس تاور	در ظفرنامهٔ نظام شامی (بدون ذکر مآخذ و فقط ترجمهٔ کلمات به فرانسه)[1]
مرحوم پروفسور محمد شفیع	در کتاب مطلع‌السعدین ج۲ (در سه جزء)
مرحوم محمد قزوینی	در جهانگشای جوینی
مرحوم محمد تقی بهار (ملك الشعراء)	در سبك‌شناسی (بدون ذکر مآخذ و تنها به عنوان توضیح کلمات)

در ذکر مآخذ لغات به صورت اختصاری بالاجبار از علائم و رموزی کمك گرفتم که اینك به توضیح آن مبادرت می‌رود:

بهار	فرهنگ بهار عجم

۱ـ تاور در مقدمه تصریح کرده است که‌از کتب لغتی جون اشتینگس و ونرس و ساوه و کورتی استفاده کرده است. (مقدمه، ج ۲ص XIX)

پا	فرهنگ پاوه دوکورتی
تا	لغات فلیکس تاور F. Tawer
راج	لغات آنندراج
سنگ	سنگلاخ
	لغات وصاف
غث	غیاث‌اللغات
گاس	اشتنگاس
نور	نورالابصار

آذوق، آذوقه، ازوق	خواربار، خوردنی. (پا)
آسیغ، اسیغ	فایده، بهره. (پا)
آغروق (اقرق، اقرغ، اوغروق)	بار، سنگینی، احمال و اثقال (پا) وسائل سنگین و زنان وفرزندان‌را درآن می‌گذاشتند، در عقب سپاه (تا)
آق	سفید
آقا (آغا)	برادر بزرگ، عم. این کلمهٔ مغولی به معنای صاحب وبزرگ نیز هست‌و افادهٔ تعظیم نیزکند (یادداشتهای قزوینی ج۱ و لغت وصاف). ولی در متون تیموری این‌کلمه‌برای شاهزاده‌خانمها نیز به‌کار رفته(ظفرنامهٔ نظام شامی ۳۲، ۷۰، ۱۱۷)
آقچه	پول سفید نقره (آنندراج ـ تاریخ مبارك غازانی ص ۲۸۲) زر مسکوك را به مغولی کویند (صف). مطلق سکه (دهخدا) در ترکیه هر ۱۲۰ آسپر (آقچه) یك پاره بود و هر چهل پاره یك پیاستر (غروش)
آق‌شنقار	مرغی شکاری از جنس شاهین و چرغ، مرغ شکاری سفید (راج)
آل، ال	مهر، حیله، فریب (پا) به مغولی: مهر پادشاه (صف)
آل	سرخ
آلاچوق، آلاچق، الاچوق	خانه‌ای‌که ترکمانان و اهل دشت ازچوب و مو سازند و در آن به سر برند (صف، غث). خانه‌ای مشتمل‌بر چند چوب که آن چوبها را در زمین نصب کرده سرهای آنها یك‌جا بندند. ایوان، خانه خس‌پوش و

چپر وسایبان (نور). این کلمه امروزه نیز به صورت آلاچیق در ایران معمول است برای اطاقکهای چوبی کنار استخر یا وسط باغ که نوعاً با گل و گیاه پوشیده می‌شود. فلیکس‌تاور این کلمه را به معنای چادر و کلبه دانسته است.

آل‌تمغا، ال‌تمغا مهر مربعی که برروی یرلیغها و فرمانها و احکام و مراسلات رسمی با مرکب سرخ می‌زدند. اگر این مهر را با طلا می‌زدند آلتون تمغا خوانده می‌شد (آلتون = زر، طلا) و اگر بامرکب سیاه بود قرا تمغا (پا، جامع‌التواریخ بلوشه ص ۲۴۶، مقدمهٔ مرحوم قزوینی بر جهانگشای جوینی)، فرمان و مهر پادشاه (صف)

آلتون زر، پول طلا (یادداشتهای قزوینی ج۱ ص ۹۶)

آلتون تمغا (رك: آل تمغا)

آی، ای ماه، قمر (پا)

آیدکو، ایدکو، ایتکو باهوش (پا)

اپردی، آپاردی نام یکی از طوایف شمال خراسان قدیم، مقیم نواحی شبرغان و اندخود. امروز در بین عوام به زنان شرور و بی‌ادب و هتاك و گستاخ آپارتی گویند که شاید اشاره به‌همین قوم باشد کما این که کلمهٔ ارناوت نیز به‌همین معنی به‌کار می‌رود. ولی اصلا نام مردم سرکش‌و رام‌نشدنی آلبانی است نزد ترکان‌عثمانی.

اختاجی، اختاچی (ج: اختاجیان) میرآخور، طویله‌دار (صف) شخصی که اخته کردن حیوانات به‌نظر او باشد. (راج)

اخته Akhta اصلا لغتی است منچو به معنای اسب خایه کشیده، غاشیه و پوشش زین (پا) مطلق جانور خصوصاً اسب (صف)

ارتاق، ارتاغ بازرگان، شریك در تجارت (پا) شریك، انباز، مصاحب (صف)

اردو، اوردو قشون، سپاه، محل چادرهای لشکریان وگاه به‌معنای دربار خاصه برای تیمور. در ظفرنامهٔ شامی اغلب از دربار تیموری به صورتهای اردوی اعلی یا اردوی همایون یااردوی مبارك تعبیر شده است.

اردوبازار بازاری که جهت رفع احتیاج سپاهیان و غیرنظامیان همراه اردو (به اصطلاح قدما: حشر) ایجاد می‌شد.

ارلات یکی از طوایف خراسان قدیم ساکن اطراف بلخ از دودمان جغتای. در جامع‌التواریخ رشیدی چنین‌آمده: «معنی لفظ ارلات این است که این شخص پیش پدر و مادر نازنین بود». ترجمهٔ بابرنامهٔ ایلمینسکی ص ۸۶۹)

اسرامیشی اداره، مراقبت (پا)

اغرلامشی تفقدکردن، مفتخر کردن، کسی را مورد توجه قرار دادن و به‌اصطلاح قدیم تربیت‌کردن (رك: فلیکس‌تاور)

اغلانان، اوغلانان شاهزادگان، اولاد مستقیم سلاطین(تا)قوم و جماعتی که نسبتشان به سلاطین رسد (نور). مفرد این کلمه اغلان یا اوغلان یا اوغلان است به‌معنای پسر، فرزند.

الش، اولش، الوش حقهٔ طعام. آنچه از پیش امرا طعام به نوکران دهند. طعام پس‌مانده (راج)

اکلکا، اوکولکا، اکالکا عطیه (با) توزیع پول، اعطاء منصب (تا)

الجاء، الجه، الجی، الچه، اولجه، اولجای مال و جنس و بندی‌که درتاخت ملك‌بیگانه‌گیرند (راج) خواجوی کرمانی گوید:

آن سرو سهی چون قدح می بکرفت
از آتش می برگ‌کلش خوی بگرفت
بیچاره دل ریش مرا سوخته بود
آن دلبر ماه چهره الجی بگرفت

الغ، اولوغ بزرگ

الغ‌نویان امیر بزرگ (جهانگشای جوینی ج۱ ص۳)

الغیورت اقامتگاه بزرگ و غرض از آن پایتخت چنگیز بوده است (ظفرنامهٔ شامی ص ۱۲)

الکه، اوبکا، اولکه، الکا پرکنه، سرزمین ، کشور (پا)

النگ به‌فتح دوحرف اول. دیواری که در رزمگاه برای حفظ لشکر کشند و آن را مورچال خوانند و مطلق دیوار باغ‌وقصر(بهار)دشت‌سبز و رخنهٔ‌کوه وبوستان(نور)

الوس، اولوس — خلق، جماعت، قبیله، دودمـان، تبار و طایفـه (پا، جامع‌التواریخ کاترمر ص ۱۸، تا)

الوك — پروانه، پیغام

اندا — اصلا به معنای قبیله و ایلی که با قبیله و ایل دیگر پیمان مودت و معاضدت بسته باشد ودر مغولی به‌جای برادر و دوست نیز به‌کار می‌رود (پا)

اوبای، اوبه، اوبا — چادر، محل اردو، شب (پا)

اوتوك — طومار (مقدمهٔ جهانگشای ص «ما»)

اور، (ج: اوران) — پیشه‌ور، مرد چابك، هنرمند (پا) کلمهٔ مغولی بـه معنای صنعتگر (یادداشتهای مرحوم قزوینی ج۱ ص ۱۴۰)

اوزکشی — مرد لایق (پا)

اولاغ، اولاق، الاغ — چاپار، پست. به‌مغولی اسب پست (چاپار) را اولاغا گویند (پا) اسب‌سواری که آن را بیکارگیرند و مطلق مراکب سواری (راج)

اولاغچی — چاپار، قاصد، برید. نام پسر سرتاق پسرباتو پسر توشی پسر چنگیز(یادداشتهای‌قزوینی ج۱ ص ۱۴۳)

اولجامیشی — عرض ادب، اظهار بندگی (تا)

اولوم، الوم — گدار، گذرگاه رودخانه (تا)

اویرات — نام قبیله‌ای است و ظاهراً همان قلمون مـی‌باشد. (یادداشتهای قزوینی ج۱ ص ۱۴۵)

اویماق (ج: ایماقات) — قبیلهٔ صحرانشین و احشام را گویند (صف). به ضم اول، تبار، دودمان، خاندان (راج)

ایاغ، ایاق — پیاله

ایاغخانه — میخانه

ایاغی = ایاغچی — خدمتگار، سفره‌چی، آشپز، آبدار. (سنگ)

ایچکی (ج: ایچکیان) — معتمد، محرم، مقرب، اهل اندرون، اهل بزم (نوز). ایچ به معنای اندرون است و کی علامت نسبت.

ایداجی، اوتاجی — کارپرداز سپاه، مباشر، خزانه‌دار (پا)

ایرختا، ارختا — دوست (تا)

ایشك — در، دروازه

ایشکچی — دروازه‌بان (سنگ)

ایقاق، ایغاغ — سخن‌چین، نمام، سعایت‌کننده، آشوبگر، مفسد

ایکاجی، ایکاچی — خواهر بزرگ (پا، تا)

ایل — دوست، موافق، رام، طایفه، قوم (صف، راج، تاریخ مبارك غازانی). کلمهٔ ایل به‌معنای مطیع درست ضد «یاغی» است به معنای سرکش و مخالف.

ایلچی — رسول، فرستاده، سفیر

ایلچیگری — رسالت، سفارت

ایلغار — تاخت، راه‌پیمائی سریع، حرکت با سواران سبک‌اسلحه و تندرو

ایلغامیشی — عمل تاخت و راه‌پیمائی به سرعت هرچه تمامتر

ایلغو — قرض (صف)

ایلی — اطاعت، فرمانبری

ایناقان، ایناقچیان — نزدیکان‌و مقربان‌درگاه سلطنت، محارم‌شاه، مشاورین خاص پادشاه. مفرد این کلمات ایناق (اناق) است به‌معنای مصاحب و مقرب (صف)، شریك و یار (پا)

اینجو، انجو — خالصهٔ سلطنتی، کسی که به‌طریقی خاص در خدمت سلطان باشد. (کاس)

اینی — برادر کوچك (در مقابل آقا = برادر بزرگ)

ایواغلانان (ج) — خانه‌زادان، مستخدمین بلندمرتبه مربوط به‌شخص پادشاه. مفرد آن ایو اوغلان است مرکب از کلمهٔ ایو (خانه) و اغلان به معنای پسر، فرزند.

پارس — یوزپلنگ که برای شکار تربیت کنند (پا) یوزپلنگ Léopard ، پلنگ(یادداشتهای قزوینی ج۱ ص ۹۶)

پارس‌ئیل — سال پلنگ

پارسچیان — یوزبانان

باسقاق — حاکم، شحنه (پا) به مغولی شحنه را گویند (صف)

باسمه، — نقش اوراق طلا ونقره‌که بر جامه به قلم و خواه به‌قالبکاری بته به‌طور معهود کنند و باسمه به الف مشبع آن است (راج)

باش — سر، فرمانده (پا)

باشلامیشی، باشلامشی — فرماندهی، ریاست

باشلیغ، باشلیق — فرمانده‌کل، سرفرمانده(تا)سردار، سالار، پیشرو(پا)

بالش پانصد مثقال زر یا نقره و بالش مطلق ظاهراً بالش نقره است (جهانگشای ج۱ ص ۱۷۷)

باورچی درهندوستان طباخ وآشپز راگویند به‌معنی چاشنیگیر و پیشکار طعام نیز آمده

چون قسمت ارزاق کند شیر فلك را
باورچی خوان تو زند نعره که ناز
(بهار عجم)

بخشی به لغت مغولی به معنای کشیش و پیشوای مذهبی بودائیان (جامع‌التواریخ کاترمر ۱۹۹ ــ ۱۴۸، مقدمهٔ جهانگشای جوینی صفحهٔ «نو»)ــ نویسنده، منشی، جراح، ناظر (پا). کاتبان ترك‌نژاد که برای مغولان و ترکان به‌زبان‌و خط ایغوری‌می‌نوشتند.
(دائرةالمعارف اسلامی)

برانغار، براونغـــار، باراون‌غار... سمت راست لشکر، میمنه، یمین

برغو شاخ میان تهی که آن را مانند نفیر نوازند (راج)

برلاس، بارلاس نام طایفه‌ای از ترکان جغتای(سنگلاخ)شجاع بانسب، نژاده (اکبرنامه)، قبیله‌ای از جغتای، جوان، شجاع (راج) سپهسالار (پا)

بشکال، پشه‌کال فصل بارندگی (پا)

بغلتاق لباسی با آستینهای کوتاه مخصوص زیر زره (تا)

بکاول چاشنیگیر. داروغهٔ مطبخ و کسی که اطعمه را پیش امرا و سلاطین قسمت کند (راج). کلمهٔ باورچی نیز به‌همین معناست. فلیکس تاور این کلمه را ناظر خرج نظامی دانسته است.

بکتر زره

بلارك شمشیر

بلجار، بولجار وعده، وعده‌گاه، محل مشخص سپاه، پناهگاه، میدان جنگ (پا، گاس) محل تجمع سپاه (تا)

بلوکات (ج: بلوك) چند ده‌که با هم‌بستگی وتعلقی داشته باشند وبه‌هندی پرگنه گویند. جمع بلوك به معنای قصبه و ده (راج)

بنجیك، بنحیك به کسر اول، جای بستن اسباب چابار در راه (صف)

بنکچی دارنده وسربرست بنه، مرکب‌از دو جزء «بنك» (بنه»

و «چی»

بوداغ، بوتاغ — شاخ درخت (نور) مطلق شاخ

بوقچه، بوغچه، بقچه — بستهٔ خرد (راج)

بولقــاق، بولغــاق، بلقاق — این کلمه را بعضی مغولی دانسته‌اند به معنای آشوب و غوغای بسیار (جامع‌التواریخ کاترمر)، آشفتگی، پراکندگی، بی‌نظمی، اضطراب، نزاع (پا، تا) فتنه و آشوب (صف)

بولقاق‌اندیشی — قصد آشوب به راه انداختن (تا)

بوی — خاصه، اختصاصی در ترکیبهائی مانند بوی نوکران و بوی قوشون

بویروق — فرمان (پا)

...تك — نامه، نوشته (پا)

بیتکچی — لغت مغولی به معنــای کاتب و نــویسنده و منشی (مقدمهٔ جهانگشا صفحهٔ «کو») مستوفی و صاحب‌جمع و تحصیلدار مالیه (تاریخ مبارك غازانی ص ۲۵۳ طبع لیدن)

بیرق — برجم، علم، لوا. پارچه که بر سر علم می‌بندند:

دگر خیل خصومت را مجال آرمیدن نیست
چو در میدان دل شاه محبت بیرق انــدازد
(بهار)

بیلك، بیلاك (ج: بیلکات) — ساعد، ساق دست، معرفت، تحفه، ارمغان، هدیــه (صف)

پایزه — لوحه‌ای بوده از زر یا سیم و گاهی از چوب (برحسب اختلاف رتبهٔ اشخاص) به عرض کف دست و طــول نصف ذراع تقریباً که نام خدا و نام پادشاه با نشان و علامت مخصوص روی آن حك شده بود و پادشاهان مغول آن را به‌افرادی‌که مورد مرحمت خــاص قــرار می‌گرفتند و خاصه به رؤسای سپاه از امرای صده و هزاره و تومان می‌داند. بالاترین انواع پایــزه، پایزه سرشیر بود و آن پایزه‌ای بود با صورت سرشیر (مقدمهٔ جهانگشای جوینی «یط» جامع‌التواریخ کاترمر ص ۱۷۹ ـ ۱۷۷ و جامع‌التواریخ بلوشه ۲۴۶).
حکمی باشد که ملوك به کسی دهند تا مردم اطاعت او

کنند. (صف)

پرچم چیزی که از ابریشم سیاه برسر علم بندند. به‌مجاز دم گاو کوهی را نیز گفته‌اند که بر سر علم می‌بندند و در هندوستان مگس‌رانها از آن سازند و بسیار شهرت دارد و این لفظ در غیر علم مثل گردن اسب و غیره استعمال نیافته و اطلاق آن بر موی زلف مجاز است و تشبیه آن به زلف و شام هردو آمده. جمال‌الدین سلمان ساوجی:

ز شام پرچم او روز خصم را ماتم
ز عدل شامل او صبح مملکت را سور

یا

از تاب زلف پرچم او عارض خطر
تابنده چون جمال یقین از حجاب ظن

پروانچه حکم، اجازه (گاس)

پروانچی پیشرو لشکر، رئیس خزانه، فرماندهٔ سپاه، کاتب مخصوص (منشی خاص) که احکام سلطنتی را نقل کند. (گاس)

تابین به اصطلاح چون عدد جماعتی به چهل رسید آن را یك تابین گویند وبه‌اصطلاح اتراك توران جماعتی را گویند که در تاخت و تاز شریك باشند. (سنگلاخ)

تاجیك، تازیك طایفهٔ غیر ترك و غیر عرب. سعدی فرماید:

شاید که به پادشه بگویند ترك تو بریخت خون تازیك

(فرهنگ ناصری)

این لفظ از قدیم، از طرف ایرانیان بر ملل و اقوام بیگانه اطلاق می‌شده و بعدها به صورت «تازی» خاص اعراب گردید و سپس به صورت اصلی آن «تاجیك» از طرف ترکان برایرانیان اطلاق رفت. (سبك‌شناسی ج۳ ص ۵۰ حاشیه، یادداشتهای قزوینی ج۲ ص ۷)

تالان غارت، چپاول، تاراج همراه با ویران کردن و سوختن عمارت و خانه و امثال آن.

ترخان کسی که از همه‌گونه مالیاتی معاف است و هروقت بخواهد می‌تواند بدون‌اجازهٔ قبلی نزد پادشاه بار یابد (یا) لقبی است از القاب که سلاطین ترکستان ــ که

ایشان را خان گویند ـ به کسی دهند که هروقت خواهد بی‌احضار به حضور پادشاه رود و اگر تقصیر وخطائی‌کند او را به‌مؤاخذه نگیرند (فرهنگ‌ناصری) کسی که پادشاهان مغول قلم تکلیف از او بردارند و هرگناهی‌کند مؤاخذه نکنند(برهان قاطع). درظفرنامه شرف‌الدین‌علی یزدی، ضمن‌شرح جان‌بازی‌و وفاداری جمعی از سربازان تیمور در میدان جنگ می‌نویسد: «حکم ترخانی ارزانی داشته فرمان داد که جماعت یساولان دست رد پیش ایشان ندارند و از در آمدن به حضرت ما منع‌نکنند و تا نه گناه که از ایشان‌صادر شود نپرسند:

چنین داد پاسخ که تا نه نژاد
هرآنکس که از تخم ایشان بزاد
کنهشان نپرسند ابنای ما
کزین پس نشینند بر جای ما».

از مجموع مطالب تواریخ و کتب لغت برمی‌آید که ترخانان مزایای فوق‌العاده داشته‌اند بدین صورت:

۱ـ تا نه بار جرائم آنان بخشوده بود.
۲ـ تا نه پشت فرزندان ایشان مورد توجه بودند و گناه آنان نیز تا نه‌بار بخشوده بود.
۳ـ در محاربات از غنائم حاصلهٔ آنان عوارض دیوانی گرفته نمی‌شد.
۴ـ برای رفتن به حضور سلطان به‌کسب اجازه محتاج نبودند.
۵ـ در حضور سلطان اجازهٔ نشستن داشتند.
۶ـ درسفر می‌توانستند ازسلطان جلوتر حرکت‌کنند.
۷ـ هر دختری را (به‌غیر از دختر سلطان) ولو بدون اجازهٔ اولیای وی می‌توانستند به‌زنی بگیرند.
۸ـ ازدست‌سلطان شخصاً تا نه جام شراب‌می‌گرفتند.
۹ـ جوایزی که سلطان از اسب و جامه بدیشان می‌دادند از یك طقوز (عدد نه) کمتر نبود.

(فرهنگ سنگلاخ، غیاث‌اللغات، آنندراج)

ظاهرا این رتبهٔ ترخانی‌که مستلزم معافیت از پرداخت

عوارض و مالیاتها بوده به‌طبقات غیرسپاهی و درباری نیز داده می‌شده چنان که در نـامـهٔ نامی، مجموعهٔ منشآتی‌که خواندمیر صاحب حبیب‌السیر فراهم‌آورده به نشان ترخانی یکی از تجار برمی‌خوریـم و در آن کتاب این جملات را می‌یابیم:

«.... حکم ترخانی که در وقع حوادث این جهانی به مثابهٔ حرز یمانی است نسبت‌به‌او اطلاق فرمودیم... حکام و داروغگان بلاد و بقاع و عمال و کلانتران و کوتوالان ومستحفظان طرق‌و تمغاچیان ممالك محروسه عموماً و ماوراء النهر و ترکستان‌خصوصاً آن‌که خواجه مشارالیه را مشمول عنایت و ترخان کردهٔ عاطفت و مرحمت ما دانسته در هیچ باب تمغا از او نطلبند و در هر کاروانی‌که باشد نامعلومی گویان از او چیزی نستانند و بار او را نگشایند و تکلیف خریـداری ننمایند و بـه علت سوقات و سلامانه و پیشکش و خدمتانه متعرض نگردند ومزاحم نشوند و مستحفظان طریق بر سیاق راهداری و ملاحان به علت کشتی‌بانی تشویش ندهند و در جمیع منازل و مراحل شرایط اعزاز و تعظیم و مواجب اکرام و تکریم به جای‌آورده یورت مناسب مضبوط جهت او تعیین نمایند و در مواضع مخوفه گماشتگان داروغه بدرقه آیند و ایچیان و قوشچیان چهارپایان او را الاغ نگیرند... (نسخهٔ خطی مجلس‌شورای‌ملی). هم‌چنین نشان ترخانی دکان مشك فروشی سربازار که از طرف سلطان ابوسعید میرزا گورکان صادر شده موجود است (نسخهٔ خطی متعلق به دانشکدهٔ ادبیات طهران به نشانهٔ ۵۵ج)

ترخان نـام قبیله‌ای از تـرکان. گوهرشادبیگم زن شاهرخ تیموری از این طایفه بود. افراد این قبیله را در مقام جمع ترخانیان یا تراخنه می‌گفتند.

ترخان ساختن کسی را از روی محبت و عنایت یا برابر حسن خدمت رتبهٔ ترخانی دادن. چنین عنایتی مستلزم صدور یرلیغ (فرمان) بوده است. حکیم نزاری گوید:

اگر صد خون به یك غمزه بریزی کس نمی‌پرسد
مگر یـرلیغ ترخـانی ز سلطان ایلخـان داری

تغار طشت گلین است که درآن آب یا گندم یا جو پر کنند و نیز به معنای آذوقه و خوردنی و راتبه و وجه معاش آمده است (صف، راج) توشهٔ راه (تا)

تغار دادن میهمانی و آش بزرگ وآن را تغاره نیزگویند (صف، راج)

تکامیشی، تکـامیشی = تیکامیشی تعاقب، تعقیب، دنبال کردن (پا)

تکشمیشی، تکشمشی باریافتن به حضور سلطان، پیش‌کش کردن، تعظیم به‌پادشاه (پا) اکرام و قبول (مختصرالدول ص ۴۶۵ به نقل از یادداشتهای قزوینی ج۲ ص ۹۵)

تمغا باج مطلقا، نشان، نشان اسب، حق‌العبور، عوارض گمرکی، رسوم (نور) کلمهٔ ترکی: باج، مهر نشان که بر ران اسب می‌زدند (صف)

تمغاچی محصل باج و خراج و کسی که از اجناس باج گرفته مهر برآنها زند (فرنودسار)

تنسوقـات (مفـرد: تنسوق) معرب تنسخ است که چیز نفیس و تحفهٔ نایاب باشد (صف، راج). این کلمـه به صور تانکسوق، تنسق، تنکسوق نیز ضبط شده و در لغت پاوه دوکورتی به صورت تانسوغ آمده به معنای اعجوبه.

تواچی (ظ. در اصل طوغاچی، توغاچی) نقیب، جلودار. پیادهٔ قصبات که در خدمت حکـام برای هرکار معین شود (نـور). فـرمانده، حـاکم، شحنه (بهار). صورت دیگری از این کلمه طوقچی و طغچی‌است. بازرس سپاه (تا) متصدی جمع سپاه.

توبچاق، توپچاق اسب اصیل، اسب خوب

توتغاول، تتغاول معبر، راه، طریق (پا)

توتغاولی معبرداری، راهداری (پا)

توره روش، قاعده، طرز و مجازا مقررات چنگیزی، حکم شدید پادشاهی، قانون، حکم، عرف عام(راج. پا. نور)

توره سبری به بزرگی انسان.

توزوك، تزوك، تزك مقررات، نظام‌نامه، اساس‌نامه. جمع این‌کلمه توزوکات آمده و کتابی بدین اسم منسوب است به امیرتیمور

گورکان.

توشمال

در فرهنگ رشیدی‌خان سالار و رکاب‌دار و درسرکار شاه توشمال‌چی‌باشی گویند. سنجر کاشی گوید:

بر سفره کشیده توشمالش
خوانی که به‌کنج هفت‌خوان است

(بهار)

توغ، توق

کسی که به‌حد کافی غذا خورده است. سیر. (پا)

توغ

«چیزی است از عالم علم که شکل پنجه برآن نصب کنند. یکی چتر توغ از عالم علم لیکن کوتاهتر از او که قطاسی چند برآن بیفزایند. دوم هم از آن عالم لیکن درازتر ودر علمها این‌را پایه برتر نهند وآخرین به بزرگ نوینان اختصاص دارد» (آئین اکبری).
در بهار عجم تصریح شده‌که توغ به‌همین نحوصحیح است نه به طای حطی وهم در این کتاب آمده:
سرتوغ به‌قطع اضافت نیز بدین معنی است. محمد‌علی ماهر:

به رزم از شکل سرتوغش هویداست
الفهائی که در

توغچی

شخصی که توغ را بردارد. سیفی:

نگار توغچی آن پادشاه کشور حسن
که توغ بیرق او شد مدار لشکر س

(بهار)

به‌اغلب احتمال کلمهٔ طغجی یکی از محلات اصفهان، در اصل همین کلمه توغچی بوده و نام دروازهٔطوقچی در تاریخ‌آل‌مظفر تألیف حافظ ابرو آمده است (رك: تاریخ آل مظفر محمود کتبی به اهتمام نگارنده ص ۱۴۴)

تولامیشی

اسبی را برای تشریفات زین و یراق کردن (پا)

تومان

کلمهٔ مغولی به معنای ده‌هزار. این کلمه بعدها اطلاق شده بر ناحیه‌ای که عواید آن ازلحاظ مالیاتی ده‌هزار دینار باشد. جمع این کلمه تومانات
امیر تومان یعنی امیر و فرمانده ده‌هزار نفر.
کلمهٔ تومان نیز که فعلا از دوران قاجاری یادگار

مانده به‌معنای ده‌هزار دینار است. کلمهٔ ریال هرچند به‌جای هزار دینار (یك قران) نشسته است ولـی در کلمات پنج‌هزار و شش‌هزار (پنج ریال و شش ریال) هنوز از میزان پول به مقیاس قدیم حکایتی است. تومان مساوی است با ده ریال فعلی و ده‌هزار دینار دورهٔ قاجاری. (یادداشتهای قزوینی ج۲ ص ۱۱۳)

تومان‌زر ده‌هزار عدد مسکوك طلا موسوم به دینار، ده‌هـزار متقال زر مسکوك (صف، پا، مقدمهٔ جهانگشا صفحهٔ «مد»)

تومان‌کپکی طبق نوشتهٔ خواجه رشیدالدین فضل‌الله: زری است که کپك خان سکه زد (تاریخ مبارك غازانی). در ذیل حافظ ابرو بر ظفرنامهٔ نظام شامی آمده است‌که امیر تیمور در سال ۸۰۱ مسجد جامعی در سمرقند بنیاد کرد که یك هزار و پانصد تومان رایج کپکی که نه هزار تومان عراق باشد بر آن صرف کرد. از این مطلب استنباط می‌شود که یك تومان کپکی مساوی بوده است با شش تومان عراقی. این کپك‌خـان از نوادگان چنگیز است، از اولوس جغتای، که درفاصلهٔ سالهای ۷۱۸ ه و ۷۲۱ه در ماوراءالنهر سلطنت‌کرده (رك: طبقات سلاطین اسلام ص ۲۱۵ ــ ۲۱۴)

تونین، تو بین؟ کشیش بت‌پرستان (بودائیان) رجوع شود به جامع‌ـ التواریخ بلوشه ص ۳۱۳ و جهـانگشا ج۱ ص ۱۰

تیار (بروزن عطار) موج جهنده و فارسیان به معنای‌آماده و مهیا استعمال کنند و به طای حطی نیز بیاید. شاعر گوید:

به دولت ار نزنم پا چو چرخ کوزه‌گری
خمیرمایهٔ رزقم نمی‌شود تیـار (بهار)

تیلبه، تلبه دیوانه، بی‌وقوف (با)

تیول جاگیر، مدد معاش (راج)

در اصطلاح سلاطین هند پرکناتی (جمع پرکنه بـه معنای بلوك، منطقه) که به سلاطین عالـی‌مقـدار و شاهزاده‌های نامدار تنخواه می‌گردد آن را تیول‌گویند و آنحه به بیگمات (شاهزاده‌خانمها و زنان متشخص)

	به این صیغه مرحمت می‌شود «برگ‌بهـار» است و آنچه به امرای عظام ومنصبداران‌کرام تنخواه می‌شود نامش «جاگیر» است. (مرآت الاصطلاح به نقل از ج۲ مطلع‌السعدین جزء ۳ ص ۱۵۳۶.)
جار، جر، چر، چار	ندا کردن، منادی، جمعیت، خبر، اعلام لشکریان و آگاهانیدن احکام (راج. نور)شور، آواز، قاصد (پا)
جارچی	ندا کننده، جار زننده، نقیب، طلبنده.
جال	درخت تیغ‌دار (تا)
جالق	سرکش
جانقی، چانقی، جنقی	مشورت و کنگاش جمعی باهم، شوری (مؤیدالفضلا، تا)، مشاوره (تا)
جته	قوم مغول و بلاد جته به معنای مغولستان است که همان زونگاریا Zungaria باشد و به تشدید تا خوانده می‌شود. در ظفرنامهٔ تیموری تألیف شرف‌ـ الدین علی یزدی آمده است: نبد لشکر جته را تاب جنگ به افسونگری چاره‌جستند و سنگ (ج۱ ص ۷۸ چاپ‌تهران) خضر خواجه کو جته را بود خان حو بگریخت از بیـم صا- (ج۱ ص ۳۴۶)
جر	خندق، حفره، کنده
جرگه، جرگا، چـرگا چرگه	شکار به صورت محاصره‌کردن حیوانات. جرگه مطلق به معنی صف و حلقه است خواه از مردم خواه از حیوانات . حلقهٔ مجلس (راج)، درظفرنامهٔ نظام شامی به معنای درجه و رتبه نیز آمده است. صف، قطـار، جماعتی که صید را از لانه و کنامش بیـرون کنند (پا) گروه، زمره، جائی که در دربار پادشاه مقـرر باشد. (نور)
جلدوی، جلدو،جولدو	جایزه، انعام، صله، پاداش (راج)
جلگا، جلکا، جولکا، چولگا، جلگه	دیار، زمین، سبزه‌زار میان دو کوه، آب‌رو، نشیب، درهٔ سیراب.
جلمیشی	جنگیدن، عمل محاربه (تا)

جلو، جیلاو، جهیلو — عنان اسب (پا) اسب کوتل [به‌معنای یدك] (راج)

جوانغار، جاونغار، جونقار — به‌فتح جیم و سکون نون، محرف جواون قول که در لغت مغول به معنای سمت چپ، یسار، میسره است (سنگ)

جیبه، جبه، جبا، جیبا — زره، هرگونه سلاح دفاعی (تا)

جیبه‌دار — زره‌دار، سلاحدار، مسلح

جیبه‌خانه، — قورخانه، اسلحه‌خانه، انبار اسلحه، زرادخانه

جیدا — زوبین، نیزه (پا، سنگ)

چ

چرغامشی — جشن، سرور (پا)

چاپقون، چاپخون، چاپقین — تاخت، حمله، پیش‌قراول، طلیعه (تا)

چاپقونچی — کسی که به تاخت و حمله مبادرت می‌ورزد.

چاو — به زبان چینی کاغذی بود از طرف پادشاه که بر دو طرف آن مطالبی نوشته شده بود و به عنوان پول مبادله می‌شد. گیخاتو ایلخان مسرف مغول خواست به‌تقلید از چین، درایران نیز این پول‌کاغذی را رواج دهد. ولی مردم به مخالفت برخاستند و این‌کار از بیش نرفت. (تاریخ مغول مرحوم عباس اقبال و سفرنامهٔ مارکوپولو حاب پول ج۱ ص ۳۷۸)

چاوش — بروزن طاوس، نقیب قافله و لشکر (راج، پا)

چپر — دیواری از چوب و خاك که در برابر قلعه برای تسخیر آن سازند و در پناه آن جنگ کنند. (راج. پا) حلقهٔ دایره را نیز چپر گویند که از مردم یا از حیوانات کشیده شده باشد.

چریك — لشکر، لشکر پادشاهی (صف). به‌فتح اول لشکر پراکنده که از ولایتهای دیگر به‌مدد لشکری فرستند. امروزه این کلمه به افراد غیرمنظمی اطلاق می‌شودکه با سپاهیان منظم دولتی می‌جنگند.

چماق — کرز، اسلحهٔ مدور و گلولهٔ سر عصا (نور) چوبی بیشتر از بادام که سر آن کج می‌باشد و هنگام راه رفتن در دست نگاه می‌دارند.

چنداول ساقهٔ فوج، مؤخرةالجیش، دنبالـهٔ سپاه (گاس). در ظفرنامهٔ شامی این کلمه چغداول ضبط شده به معنای عقب‌دار و فرماندهٔ عقب سپاه.

چوک اسم مصدر فرونشستن که در عربی قعود و رسوب گویند (سنگ)

چوک‌زدن خم‌کردن زانو که نزد مغولان علامت نهـایت ادب و احترام است (جامع‌التواریخ کاترمر ص ۳۲۳، مقدمهٔ جهانگشا صفحهٔ مح)

چول بیابان

چیتاغ طرفدار (تا)

چیچن، چیچان خردمند، دانا، دانشمند (تا)

خول اموال (خاصه بردگان)

دارلتای علامت اطاعت، خراج کـه به عنوان فـرمانبرداری و اطاعت داده شود (تا)

داروغه کلانتر، مأمور انتظام شهر یا ناحیه

دوقوز (رك: طقوز)

دگله. دگلا، تیگلای، دیکلای قبا، قبای کوته آستین (نور) دیکیله: جامهٔ‌کوته‌آستین که بالای لبـاس دیگر پوشند (پا) قبـای سپاهیان (راج)

ساچق اصلا هدایائی کـه داماد به خانـهٔ عروس فرستند. هدایائی که خویشان عروس و داماد فرستند. مطلق هدایا (سنگ). این کلمه به همین صورت و همین معنی اکنون در اصفهان معمول است.

سان شمار، تعداد، سیاهه (پا).

ساوری، ساورین تحفه، پیشکش (راج) مال و انعام، نقد (یادداشتهای قزوینی ج۵)

سکزیلدوز (سکز = هشت + یلدوز = ستاره) نام هشت ستاره که به عربی فکه نامند.

سکورچی حامل چتر (جامع‌التواریخ بلوشه ۵۳۲، صف ۴۶۹)

سلدوز قومی از اولوس جغتای (پا)

سنجق برچم، علامت پادشاهان که آن را بیشاپیش لشکر و کوکبهٔ پادشاه کشند.
به‌نظر من معنای این کلمه باید درست معنای مامحه

باشد. چه سین به معنای مـاه است و جق (یا جوق) علامت تصغیر و شاید صورت دیگری از «چه». کلمهٔ منجوق نیز به‌همین معنای ماهچه است چه مان (در کلماتی مانند مانك‌دیم) و مون (در مازندرانی امروز) به معنای ماه است و در انگلیسی نیز عیناً به همین لفظ و به همین معنی و جزء دوم‌کلمه جوق است یعنی صورت دیگری از جق (چه؟)

سورمیشی، سـورا-میشی — شعف و شادی، فریادی که در جنگ برکشند (پا. جهانگشا ج ۱ ص ۱۶۲).

سورن — لفظ ترکی به معنی الله‌اکبر گفتن یا نعرهٔ لشکریان در هنگام حمله بر دشمن (بهار):

سپه کار پیکار برساختند
گورگه زده سورن انداختند
(شرف‌الدین علی یزدی)

ز هردوطرف سورن انداختند
هژبرانه بـریکدگر تـاختنـد
(ملا عبدالله هاتفی)

سوزومیز، سوزمیز — کلام ما (در ابتدای منشورها و فرمـانهای سلطنتی بیشتر این کلمه ذکر می‌شده)

سوقات، سوغات — تحفه، ره‌آورد، ارمغان.

سولوق — مطلق ظـرف. ظرف کـه در آن آب نگاه دارند (پا جهانگشای ج۱ ص ۱۸۶)

سیورغال، سیورغل (ج: سیورغالات — ملکی که منافع آن را مدة‌العمر به‌کسی واگذار کرده باشند. اقطاع، تیول، وجه مدد معاش (نور)

سیورغامیشی — به‌مغولی به معنای نوازش و مرحمت و بخشش وهدیه است از مصدر سویور غامق و از همین ماده است سیورغال (جهانگشای مقدمه، صفحهٔ «لح») نوازش، تلطف (صف)

سیورسات — مازاد علفی که از روستاهای سر راه برای عبور لشکر یا موکب سلطان گرد آورند و مطلق به‌معنای خوردنی مورد احتیاج.

به — بناهگاه، جان‌بناه. دیوار و حائلی که از پس آن جنگ کنند (صف، غیاث)

شقاول مهماندار، رسول‌دار، مهماندار سفرا(پا، زبدةالتواریخ حافظ ابرو)

شکورچی چتربردار، حامل چتر آفتابی شاه

شلتاق به زور و ستم و بی رسمی از مردم مال ستدن. تهمت و بهتان، خرخشه، بدمعاملگی(نور).شولتاق: خرخشه (تاج‌المصادر) در فرهنگ رشیدی خرخشه به‌معنای جنگ و خصومت آمده است.

شنقار، شانغار، سنغار، سونکقور، به معنای پرنده‌ای شکاری مانند باز (راج)

ضربهٔ تیر (تا) تیراندازی، باران تیر.

سینی پایه‌دار (گاس).

شیلان، شایلان سفرهٔ طعام، طعام (راج). طعام مطبوخ‌که به‌لشکریان دهند. طعامی که برای عام پزند. طعامی که شاه به لشکر می‌دهد (نور)

طرقاق محافظ و قراول شب (پا، جهانگشای ج۱ ص ۱۸۲)

طرمتای منقل، مجمر، آتشدان (پا)

طغای، طغایی، تغایی برادر مادر، خالو، خال، دای (نور)

طغرا نقش خاص از نام سلاطین بر بالای نامه‌ها

طقوز، تغوز تغز، طغز عدد ۹ که در نزد اقوام ترك اهمیتی خاص داشته (رك: مادهٔ ترخان و تعلیقات ص ۶۵۵).

طوی آش، تغاره، میهمانی (صف)

عقابین به فتح عین و فتح با، دو چوب بلند که برپا کنند و محکوم به مرگ را به آن آویزند (راج)

غزقان، غزغان غازقان دیگ مسین (صف) غزقان به معنای دیگ است و دیگ به معنای توپ (رك: برهان در مادهٔ دیگ)

غمه، غوما، قوما غومان حرم، کنیزك (پا)، زوجهٔ غیر اصیل. کنیزی راگویند که مدخولهٔ مالك باشد (سنگ)، معشوقهConcubine زن غیرعقدی (گاس)

فنار فانوس

قاآن، قآن بادشاه ذی‌شأن و عظیم (صف)

قاپو در، دروازه. کلمهٔ عالی قاپو به‌معنای باب عالی‌می‌باشد و تقلید سلاطین صفویه است از ترکان عثمانی که

به استانبول یعنی مقر سلطنت و مرکز خلافت عثمانی باب عالی می‌گفتند.

قاچقونچی، قاچ‌قنچی، قاچقاق = قاچاق به معنای فرار کننده (نور)

قاقمیشی غضب کردن، خشمناك شدن از مصدر قاقیماق (جهانگشا مقدمه صفحهٔ «ما»).

قبچاق، قپچاق قبجاق، قفچاق ناحیهٔ بیابانی شمال دریای خزر و مردم آن (سنگ، غیاث، لغات‌الترك کاشغری)

قپق، قاپوق، قپاق، قبق چوب هدف که در میان نصب کنند تا جنگجویان آنرا با تیر هدف سازند و نیز کدوئی را گویند که در میدان بر سر چوب قبق می‌گذاشتند و آن را هدف می‌کرده‌اند (غیاث). در کتاب تاج‌المصادر قبق اصلا به معنای کدو آمده است. هنوز در تهران این کلمه به‌صورت قاپوق باقی است و محله‌ای از طهران به نام «پاقاپوق» شهرت دارد.

قبق انداختن (= افکندن) به معنای زدن هدف

قبق باختن شرط‌بندی برسر انداختن قبق

قترماق بی‌مصرف، بی‌کار (لغات‌الترك)

قجرجی، غجرجی، قجرچی بلد، راهنما.

قدغن، غدغن، غدقان تأکید، تقید و کنایه از مانع آمدن کاری، نهی (راج)

قدغنچی دربان، چوبدار، محصل (مؤیدالفضلا)

قراجو، قراچو خانه بدوش، دوره‌گرد (پا) رعیت، تابع (تا)

قراول، قاراوول، قاراغول محافظ، دیدبان، فوجی که پیش پیش رود و از رسیدن دشمن یا شکار خبر دهد (راج) یزك، پیشرو سپاه (فرهنگ ناصری)

قراوناس مردم بی‌اصل، غیراصیل، مردم آمیخته نسب.

قروقلوق محل خشك

قزاق، قازاق راهزن، سپاهی‌کم‌یراق

قزاقی راهزنی، جنگ و گریز، آنچه امروز بدان Warfare, guerilla گویند (گاس، بابرنامه طبع لیدن ورق ۱۱ و بدایع‌الوقایع ج۱ ص ۵۴۴)

قشغا، قشغه، قاشغا، قاشقا — حیوانی که پیشانی سفید داشته باشد.

قشلاق، قشلق — منزل زمستانی و آنچه برای زمستان آماده کنند (لغات‌الترك) به کسر کاف جای گرم که زمستان در آن به سر برند (غیاث، راج)

قشلامیشی — به قشلاق رفتن، قشلاق کردن، رفتن به جای گرم در زمستان.

قل، قول، قولی، قلی. — عبد، بنده درکلماتی نظیر قل‌محمد (سنگك) درایران، این کلمه به‌صورت قلی معمول است در آخر کلمات مثل طهماسبقلی به معنای بندهٔ طهماسب و این لقبی بودکه‌شاه‌طهماسب‌دوم به‌سردار خود نادر داده بود.

قلاوز، قلاووز — بلد، راهنما، طلایهٔ لشکر (صف)

قلاوزی، قلاووزی — وظیفهٔ راهنمائی، سمت راهنمائی (تا)

قلتاش — دوست، رفیق (تا)

قمچی — تازیانه

قمرغه — شکارگاه، شکار جرگه (راج). حصاری که به دور حیوانات می‌کشیدند تا آن را در یك جا جمع آورده شکار کنند. (تا)

قنبول — سر یك دسته از قشون (تا)

قنلقه — محل توقف (تا)

قوبجور، قوبچور — مالیات، خراج، مقررات دیوانی (پا، جهانگشا ج۱ ص ۲۵)

قوچقار، قچقار — گوسفند نر، گوسفند جنگی، قوچ (راج)

قوچین، قاوچین، قوچی — اهل کاشغر از طبقهٔ سپاهی (گاس، هفت اقلیم ذیل کلمهٔ کاشغر)، قشون منتخب، قشون خاصهٔ اصلی (تا)

قور — سلاح، آلت حرب

قورچی، قوشچی — سلاحدار، میرشکار (پا) اهتمام‌کنندهٔ دربار پادشاه (راج)

قوش — مرغی شکاری

قوشجی، قوشچی — میرشکار، متصدی مرغان شکاری

قورق، قوروق، قوروغ، غروق — ممنوع، منع شده (راج) شکارگاه و منطقهٔ خاص سلاطین.

قورق (جدول—) خطی که فراشباشی برای خیمهٔ سردار در زمینی کشد و باز به ریسمانی احاطهٔ آن نماید برای این که دیگر مردم به فاصله‌ای که مقرر است از آن دایره خیمه زنند (مرآةالاصطلاح)

قورق(شراب) شرابی که حکام آن را ممنوع نمایند و نگذارند که کسی بفروشد (مرآةالاصطلاح)

قورق (طناب—) طنابی که گرد خیمهٔ سلاطین می‌کشند و از آن کس بدون حکم نمی‌گذرد (مرآةالاصطلاح)

قورماج گندم بریان شده. نام دژی در حوالی جیجکتو از بلاد ترکستان

قوریا خانهٔ نی‌بست (پا) خانهٔ نی‌باف و خس‌باف که برای محافظت زراعت می‌سازند (نور). ظاهراً از همان نوع که در مازندران نفار گویند.

قوریلتای، قوریلتا به اصطلاح مغول، اجتماع عظیم شاهزادگان و ارکان مملکت برای تعیین یکی از اعضای خاندان سلطنتی به مقام سلطنت (مقدمهٔ جهانگشا صفحهٔ «کد»، جامع‌التواریخ کاترمر ص ۲۴، پا، راج)

قوش‌قراو یکی از معانی قوش پیاله است و قراو به معنای عوض بنابراین باید این ترکیب را گردش یا تبادل پیاله تعبیر نمود.

قوشون، قوشقون، قشون سپاه، اردو

قول از سر انگشتان تا بند دست و مجازا به معنای دست. تپه وتل که در دامن کوه و در جانب صحرا واقع باشد. سمت، جهت. قلب لشکر. امراز فعل خواستن. به اشباع ضمه (قولی) عبد، بنده (سنگ) دست، بازو، راه، بنده، مرکز سپاه (پا)

قوما (رك: غوما)

قیتول اردو، قلعه، مقر اقامت(کاس). قلعه(بهار). جای‌فرود آمدن لشکر که در عربی معسکر گویند (نور)

قویون، قوید (به سکون یا) بغل، آغوش

قـویـون، قـویـن (به ضم یا) گوسفند

قویین، قوین مصافحه، در آغوش کشیدن (سنگ)

کج لگام اسب را کشیدن (صف)

کجیم، کیجیم برگستوان، پوشش اسب

کرده (کرد) گوسفندچران (برهان قاطع) و این لغت اصلا فارسی است.

کرنك اسبی که رنگی مایل به قهوه‌ای داشته باشد (تا)

کریاس بالاخانه، سراپرده، دربار پادشاه (غیاث)

کزیك موزیك نظامی (پا)

کمخا، کیمخا، کمخاب جامهٔ منقش، جامه‌ای کـه رنگارنگ بافتـه شـده (جهانگیری). پارچهٔ دمشقی (تا)

کوتل، کتل دربند، معبر سخت، راه سراشیب تند، گردنه (پا) اسب جنیبت که پیش‌پیش سواری ملوك و امرا برند. ملا نادم لاهیجی گوید در مرثیهٔ ملانظیری نیشابوری:

نعش خود را پیش تابوتش‌کوتل‌می‌خواستم
وقت رفتن بود مرگ بی‌اجـل مـی‌خواستم

(بهار)

کوتلچی، کوتالچی، کوتالجی مهتر اسب و خادم و راعی آن (صف). (رجـوع شود ایضاً به یادداشتهای قزوینی ج ۶ ص ۲۵۶)

کوتوال قلعه‌دار، دژبان، نگهبان دژ. کلمهٔ کوت به معنای‌قلعه و آبادی است مثل کوت عبدالله در نزدیك اهواز و محل تاریخی کوت‌العماره در کشور عـراق. کویت مصغر این کلمه است.

کوچ مهاجرت، نقل و انتقال طوایف. زن و فرزند (راج) در فرهنگ رشیدی به معنای اهل و عیال عموماً و زن خصوصاً. سعیدای اشرف گوید به دو معنی:

خواب غفلت تا به‌کی از غارت شیطان بترس
کوچ اگر همراه داری وقت کوچانیدن است (بهار)

کوچمان توانگر، کسی که در آسایش به سر می‌برد.

کوران (ج: کورانات) اردو، دستهٔ سپاهیان ـ لشکرگاه (تا)

کوکلتاش برادر رضاعی، برادر شیری (پا)

کول آب راکد، آبگیر، مرداب

کوماج، کماج — به ضم اول نانی است مشهور. نانی که به انگشت پزند (سنگ، برهان قاطع)

کومك، کوماك، کمك — اعانت و مددکاری چه در جنگ چه در کار (راج) معاون، مددکار (پا). فوجی که جهت کمك (اعانت) در جنگها تعیین نمایند (مرآةالاصطلاح)

کون — بیرق، دستهٔ سپاهی که زیر یك بیرق حرکت می‌کند، مردم (تا)

کون‌نیکالامشی — جشن نخستین روز سال نزد مغولان (تا)

کویمه — سپر

کیچکا، کیجکا — پس‌قراول.

گورگه، گهورکای، گهورگه، گورگا — به‌فتح اول و ضم واو و رای ساکن به معنای نقاره، نقارهٔ کلان (رشیدی، غیاث)، نوعی‌طبل (پا) امرای بزرگ که صاحب گورگه و علم بودند، پس از مرگ آنان طی مراسم خاصی گورگه متعلق به ایشان را به‌عنوان عزاداری یا احترام پاره می‌کردند (ظفرنامهٔ تیموری در مرگ تیمور)

لاچین — شاهین شکاری (راج)

لك — صد هزار

لنگر — ابنیه‌ای در کنار راهها برای پناه دادن به مسافران.

لوند (ج: لوانید) — ولگردها، افراد لاابالی

مال غایبی — اصطلاحا به معنای مال متروکه است

مال امانی — اصطلاحا به معنای پولی است که جهت تحصیل بخشایش یا حمایت پرداخت می‌شده

ماه نوس (ماهنوس) — فرمانده شوالیه‌های سن‌ژان ...Magnus magister

متوجهات — اصطلاحا به‌معنای مالیاتی‌است‌که نقدا پرداخت شده. (تا)

مانکقوت، منکقوت، منقیت — قبیله‌ای از نژاد جوجی پسر جنگیز

مچر، مجرك — بروزن تگرگ، بیگار و به زور و ستم کار فرمودن (سنگ، راج)

مچلکا، مجلکا، موچلکا، مجلکه — سند، نوشته، حجت، تعهد، سجل، ضمانت (پا) عهدنامه (راج)

مرگان، مرگان، مرکن — تیرانداز قابل، قهرمان (تا)

ملجور	در بابرنامه این کلمه ملچار و ترجمهٔ آن: Gun emplacement آمده وپروفسور محمدشفیع‌طابع جلد دوم مطلع‌السعدین حدس‌زده که‌این‌کلمه صورت دیگری از مولچار (مورچال) است.
منغلای، منقلای، مانگلای	لغت مغولی به معنای پیشانی، فوج مقدم، بیش‌قراول، مقدمة‌الجیش (سنگ، پا)
موچه	شغل، عمل، منصب، درجه (پا)
موران	راه، جاده (پا)
مورچل، موریچال، مورچال	«چون سپاهیان خواهند قلعه‌ای را بگیرند نقبی‌کنند به‌جانب قلعه و خاك آن را بر بالا ریزند که حایل شود و اهل قلعه اگر تیری اندازند بدیشان نخورد و آن نقب را به زیر قلعه برده زیر برج را خالی کرده بارود ریزند و آتش زنند که تا قلعه خراب شود وبه درون روند و این را به مورچال تشبیه کرده‌اند و از آن فرا گرفته‌اند.» (راج) مولچار و مورچال: پناه فوج و جوی‌کنی (نور)
نارین	خاصه، اختصاصی
نرگه = جرگه	به وزن و معنای جرگه، شکار خاص مغول است، حلقهٔ شکارچیان
نقبچیان	متصدیان نقب زدن و تخریب حصار دشمن.
نوکر	خدمتگار، گماشته. اصطلاح دیگری در کتب قرن‌نهم وجود دارد به‌صورت«بوی‌نوکر». منظور از بوی نوکر خدمتگار خاص و گماشتگان اختصاصی است (رسالهٔ عرض لشکر اوزون‌حسن از جلال‌الدین محمد دوانی)
نویان، نوین، نویین.	لغت مغولی به‌معنای شاهزاده، نجیب‌زاده، امیر لشکر (پا) در اصل داماد را گویند و ترکان سلاطین را به این لفظ خطاب‌کنند وبه معنی امیر اعظم وبادشاه‌زاده (راج)، جمع این کلمه نوئینان است به معنای امرا، بزرگان، خان‌زادگان، اشراف مغول (سنگ).
نیکامیشی، نکامیشی = تکامیشی	عمل تعقیب (تا) به نظر می‌آید که تاور در ضبط‌کلمه اشتباه کرده و نکامیشی تصحیفی است از تکامیشی.
هراول	دسته‌هائی از سپاه که پیشتر فرستاده می‌شوند برای عمل اکتشاف و حفظ بیش‌قراولان.

هزاره (ج : هزارجات) دسته‌ای از سپاه به تعداد هزار نفر. هر هزاره مرکب بود از ده (صده). این تقسیمات نظامی تا زمان‌قاجاریه معمول بود وفرمانده یك‌هزاره‌را مین‌باشی می‌خواندند و فرمانده صده را یوزباشی و فرمانده جوخهٔ ده‌نفری را اون‌باشی.

هودبری (ج: هودبریات) سیورغال، اقطاع، ملك معاف از مالیات و عوارض. دانشمند محترم آقای سید کاظم امام در روضات‌الجنات بخش دوم ص ۴۳۶ این کلمه را از هوده (که معمولا صورت منفی آن یعنی «بیهوده = بی + هوده» به‌کار می‌رود) گرفته‌اند با فعل بردن یعنی سود بردن و من این توجیه ایشان را می‌پسندم. رك: مقالهٔ مینورسکی در BSOS IX صفحات ۹۶۰ و ۹۴۴

یاتوغن آلت موسیقی و ظاهرا همان است که ما سنتور می‌گوئیم.

یارشمیشی به فتح راء، صلح و سازش، موافقت، زیب، پوشاك (صف، پا)

یارغو، یرغو کلمهٔ مغولی به‌معنای قانون، محاکمه، مؤاخذه، پرسش کناه و تفتیش آن (صف)

یارغو بردن، یرغو بردن تظلم کردن، شکایت بردن، دادخواهی‌کردن. سعدی فرماید: از دست آن ترك خطا برغو به قاآن می‌برم (بدایع)

یارغوچی، یرغوچی قاضی، مستنطق، حاکم قانون (با، مقدمهٔ جهانگشا صفحهٔ «کج»)

یاسا، یاساق، یساق شریعت، بدعت، مهم، سفر، مددی که رعایا به پادشاه کنند در دادن لشکر بدون مواجب (راج) آمادگی جنگ، قاعده، حکم، انتظام (پا). این کلمه به صورت یاسه نیز ضبط شده. سعدی در رباعیات فرماید:

یرلیغ ده‌ای خسرو خوبان جهان
تا پیش قدت چنگ زند سرو روان
تا کی برم از دست جفای تو قلان
نی شرع محمد است نه یاسهٔ خان

جنگ، سفر، رفتن لشکر بر سر غنیم و کومك رعایا

و ترتیب افواج و تعینات و غضب (نور) قانون، نظم.
یسق: مهم و کشتن پادشاه کسی را که مغضوب باشد (نور)

یاسا (چوب–) چوبی که سلاطین ترك گنهکاران را بدان می‌زدند

یاسای مغول مجموعهٔ مقرراتی که چنگیزخان وضع نمود. شریعت مغولان

یاسامیشی لغت مغولی به معنای پسندیده و کارسازی، سرانجام کارها (راج، صف). عمل به مقررات، مجازات کردن

یاشلامیشی، یسلا – رهبری (صف). آیا همان کلمهٔ باشلامیشی نیست با

یاغلامیشی افکندن نخستین سر بریده در پای علم به‌هنگام‌جنگ.

یاغی نافرمان، سرکش

یاغیگری نافرمانی، سرکشی

یام اسب چاپار، چاپارخانه، منزل(صف)

یامجی نگهبان چاپارخانه (گاس)

یراق اسلحه، سامان، اسباب هرچیز (راج) تهیهٔ اسباب کار، آمادگی، ابزار و آلات، حاضرباش (غیاث) ترکیبی از این کلمه به صورت (کرك‌یراقان) در متون صفوی دیده می‌شود به معنای فراهم‌کنندگان وسائل، ناظرین خرید، پیشکاران. مینورسکی در حواشی سودمند خود بر تذکرةالملوك مفرد این کلمه را (گرك یراق) دانسته از ترکیب(گرك) به‌معنای ضرور و مورد احتیاج باکلمهٔ یراق (حاشیهٔ ص۱۷۸ تذکرة‌ـ الملوك). تلفظ صحیح کلمه ظاهراً کرك Kerek است یا گرك Gerek با کسر دوحرف اول. اکنون در اصفهان حوالی مسجد حکیم تکیه‌ای و بازارچه و مسجد و حمامی به نام کرك یراق وجود دارد و خانواده‌ای بدین نام در همان شهر زندگانی می‌کنند.

یرگه = جرگه نوعی شکار که حیوانات را محاصره کرده به وسط رانند و شکار کنند.

یرلیغ حکم و فرمان بادشاه (جهانگشا، مقدمه صفحهٔ «یط») فرمان پادشاه، رحمت (صف)

یساقی، یاساقچی یساقچی — مأمور انتظامی، مجری قوانین. مأمور دولت

یسال، یسل، یاسال یساو — پره و قسمتی از لشکر (راج) فوج آراسته، صف (نور). کلمهٔ ترکی به معنای برهٔ فوج (بهار) پر، جناح فوج (گاس)

یساول — میرتزوك، رئیس انتظامات، رئیس‌تشریفات، صف‌آرا، حاجب، مدیر امور، نگهبان مسلح، محل شاهی (نور، تا، بهار)

یغلغ — رومال، دستمال (تا)

یغما — غارت

ینگه، ینگا — زن برادر، زن‌عمو، کدبانو، مشاطه. در تاج‌المصادر به‌معنای برادرزن آمده است.

ینگه گرفتن — تزویج مرد با زنی که سابقاً در عقد برادر او بوده است.

یورت — جابگاه، مکان، موضع، منزل، وطن (تاج‌المصادر نور، غیاث، با) معسکر (تا)

یورتچی — مأمور تهیهٔ مکان سکونت شاه یا محل نزول سپاه

یورش — هجوم سپاه، ایلغار، رفتن بر سر دشمن، حرکت قشون، مأموریت لشکر

یورغه، یرغه — راهوار، تبزرو (با). اسب مطمئن و قابل سواری (ناصری)

یورغه رفتن — نوعی حرکت اسب

یوسون، یسون — دستور، طریقه، قانون (صف)

ییراو — آوازه‌خوان، خواننده

ییل، ییلان — سال، در نزد ترکان، ترتیب زمان‌مبتنی‌است‌برگذشت یك دورهٔ دوازده ساله که هر سالی به نام حیوانی خوانده می‌شود بدین ترتیب (بدون ذکر و توجه به اختلاف تلفظ و ضبط صور مختلف کلمات)

سیچقان ییل = سال موش

اود ییل = سال گاو

بارس ییل = سال پلنگ

توشقان ییل = سال خرگوش

لوی ییل = سال نهنگ

ییلان ییل = سال مار
یونت ییل = سال اسب
قوی ییل = سال گوسفند
پیچی ییل = سال بوزینه
تخاقوی ییل = سال ماکیان
ایت ییل = سال سگ
تنگوز ییل = سال خوك

ییلاق، یایلاق جای سردسیر محل اقامت تابستانی (در مقابل قشلاق)

ییلامیشی ییلاق گرفتن، درتابستان به‌جای سرد رفتن (درمقابل قشلامیشی)

فهرست اعلام

الف

ت

ذ

ر

ش

غ

ك

ن

فهرست اماکن جغرافیائی

الف

چ

د

ر

ش

ط

ك

ن

فهرست کتب و مقالات

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

Printed by Offset Inc.,
Tehran, Iran

Persian texts Series
General Editor
E. Yar _ Shater

No 41

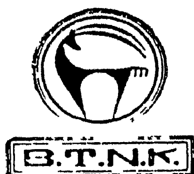
AḤSAN AL-TAVĀRIKH

by

Hasan Rümlu

Edited by

Dr. A. H. Navai



Téhéran, 1970